PK 6481 M9I8 1872 v.5
Isma'il Ankaravi
Mesnevi-yi şerif serhi

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

391
vol 5

﴿ فهرست جلد الخامس من المثنوی الشریف ﴾

صحیفه

٠٠٢ دیباجهٔ مثنویٔ شریف

٠١٧ تفسیر فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك

٠٢٦ درسبب ورود این حدیث مصطفی که فالکافر یأکل فی سبعة امعاء الخ

٠٣٢ در حجره کشادن مصطفی علیه السلام بر مهمان

٠٣٥ سبب رجوع کردن آن مهمان بخانهٔ مصطفی علیه السلام

٠٤٥ نواختن مصطفی علیه السلام ان عرب مهمانرا

٠٤٩ در بیان آنکه نماز وروزه وهمه خبرهای بیرونی کواهیهاست بر نور اندرونی

٠٥٣ پاك کردن اب همه پلیدهارا

٠٥٩ استعانت اب از حق تعالی جل جلاله

٠٦٨ کواهیٔ فعل وقول بیرونی بر ضمیر ونور اندرونی

٠٦٩ در بیان ان که ان نورخودرا ازاندرون سر عارف ظاهر کند بر خلقان

٠٧٥ عرضه کردن مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم شهادت را بمهمان خویش

٠٨١ بیان انکه نور یکه غدای جانست غدای جسم اولیا می شود

٠٨٥ انکار اهل تن غدای روح را

٠٨٦ مناجات

٠٩٠ تمثیل لوح محفوظ وادراك عقل هر کسی ازان لوح عقل

٠٩٤ تمثیل دوشهای مختلف وهمتهای کوناکون

٠٩٩ تفسیر یاحسرة علی العباد

١٠٣ سبب انکه فرجی را فرجی نام نهاده اند

١١٣ صفت طاوس وطبع او

١١٨ در بیان انکه لطف حق را همه کس دانند

١٢٧ در بیان تفاوت عقول دراصل فطرت خلاف معتزله

١٣٣ حکایت آن اعرابی که سك اواز کرسنکی می مرد

١٣٧ در بیان آنکه هیچ چشم بد امدی را چنین مهلك نیست که چشم پسند خویشتن

١٣٩ تفسیر وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم

١٤٥ قصهٔ آن حکیم که طاوسی را دید که پر زیبای خود را میکند

١٤٩ در بیان انکه صفا وسادکیٔ نفس مطمئنه ازفکرتهای مشوش میشود

١٥٣	در بیان قول رسول علیه السلام لا رهبانیة فی الاسلام
١٥٨	در بیان انکه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است
١٦٣	در تفسیر قول رسول علیه السلام ما مات من مات الا و تمنی ان یموت قبل ما مات
١٦٤	رجوع بحکایت طاوس
١٦٦	در بیان انکه عقل و روح محبوس اند در آب و کل
١٧٢	جواب کفتن طاوس آن سائل را
١٧٣	در بیان انکه هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پرهای طاوس
١٧٧	درصفت ان بیخود انکه از شر خود و هنر خود ایمن شده اند
١٨٨	در بیان انکه ماسوالله هرچیز را آکل و مأکول است
١٩٠	سبب کشتن خلیل علی نبینا و علیه السلام زاغ را که ان اشارت
٢٠٠	مناجات
٢١٠	تفسیر حدیث علیه السلام ارحموا ثلاثة الخ
٢١٢	قصهٔ محبوس شدن ان آهو در آخر خران
٢١٤	حکایت سلطان محمد خوارزم شاه
٢٢٧	بقیهٔ قصهٔ آهو
٢٣٢	تفسیر انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف
٢٣٣	آن کاو آن لاغر را خدا بصفت شیران کرسنه افریده بود
٢٣٥	در بیان انکه کشتن خلیل علی نبینا و علیه السلام خر و سر را باشارت الخ
٢٤٠	تفسیر لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
٢٤٤	تفسیر ثم رددناه اسفل سافلین الخ
٢٥٥	در مثال عالم هست نیست نما
٢٦٠	در تفسیر قول مصطفی علیه السلام لا بد من قرین یدفن معک الخ
٢٦٤	در تفسیر قوله سبحانه و تعالی وهو معکم اینما کنتم
٢٦٧	در تفسیر قوله علیه السلام من جعل الهموم هما واحدا الخ
٢٧٢	در معنی این بیت کررا هروی رنه برد بکشایند الخ
٢٧٥	قصهٔ آن شخص که دعوی پیغمبری میکرد
٢٨١	سبب عداوت عام و بیکانه زیستن ایشان باولیای خدا
٢٨٥	در بیان انکه مرد بدکار چو متمکن میشود در بدکاری الخ
٢٩١	مناجات
٢٩٧	پرسیدن پادشاه ازان مدعی نبوت
٣٠٣	داستان آن عاشق که بامعشوق خود برمی شمرد خدمتها

٣٠٩	یکی پرسید از عالمی عارفی که اکر در نماز کسی بکرید
٣١١	مرید درامد بخدمت شیخ خود
٣٢٥	داستان آن کنیزك که باخر خاتون خود شهوت می راند
٣٤٥	تمثیل تلقین شیخ مریدانرا و پیغمبران امت را
٣٤٩	در بیان آنکه صاحب دلی دید که سکی حامله درشکم ان سك بچکان بانك میکردند
٣٥٤	قصهٔ اهل ضروان وحسد ایشان بردرو یشان
٣٦٥	بیان انکه عطای حق وقدرت او موقوف قابلیت نیست
٣٧٠	درابتدای خلقت جسم آدم علی نبینا وعلیه السلام
٣٧٤	فرستادن حق تعالی میکائیل علی نبینا وعلیه السلام را بقبض حفنهٔ خاك
٣٧٨	قصهٔ قوم یونس علی نبینا وعلیه السلام
٣٨١	در بیان فرستادن حق تعالی اسرافیل را علی نبینا وعلیه السلام
٣٨٥	فرستادن حق تعالی عزرائیل را علی نبینا وعلیه السلام ابهر حفنهٔ خاك
٣٩١	بیان انکه مخلوقیکه ترا ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتیست
٣٩٥	جواب امدن که نظر او براسباب ومرض وزخم تیغ نباید
٤٠١	در بیان وخامت جرب وشیرین دنیا
٤٠٤	جواب آن مغفل که کفته است که خوش بودی این جهان اکر مرك نبودی
٤٠٧	فیما یرجی من رحمة الله تعالی معطی النعم قبل استحقاقها
٤٢١	قصهٔ ایاز وحجره داشتن او جهت چارق و پوستین وکمان
٤٢٨	در بیان انکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است
٤٣٥	حکمت نظر کردن در چارق و پوستین
٤٣٧	در معنیٔ خلق الجان من مارج من نار
٤٤٨	در معنیٔ انکه رأینا الاشیاء کما هی ومعنیٔ اینکه لو کشف الغطاء الخ
٤٥٢	بیان اتحاد عاشق ومعشوق از روی حقیقت
٤٥٦	معشوقی از عاشق پرسید که خودرا دوست تر داری یا مرا
٤٦١	امدن امیران نمام باسر هنکام نیم شب
٤٦٦	بازکشتن نمامان از حجرهٔ ایاز
٤٦٨	حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمامان
٤٧١	فرمودن شاه ایازرا که اختیار کن از عفو ومکافات
٤٧٦	تعجیل فرمودن پادشاه ایازرا
٤٧٩	حکایت در تقریر این سخن که چندین کاه کفت و کورا ازمودیم

٤٨١	در بیان کسی که سخنی کوید که حال او مناسب آن سخن وان دعوی نباشد
٤٩١	حکایت در بیان توبهٔ نصوح
٤٩٤	در بیان انکه دعای عارف واصل درخواست او ازحق
٤٩٧	نوبت جستن رسیدن نصوح
٤٩٩	یافت شدن کوهر وحالی خواستن حاجبکان
٥٠٢	بازخواندن شاه زاده نصوح را از بهر دلاکی
٥٠٣	حکایت در بیان آن کسی توبه کند و پشیمان شود
٥٠٤	تشبیه کردن قطب که عارف واصلست دراجری دادن
٥١١	حکایت دیدن خرسقایی بانوای اسباب تازی دراخرخاص
٥١٤	ناپسندیدن روباه کفتن خر را
٥١٥	جواب دادن خر کفت روباه که امرست باکتساب ورضا بقسمت
٥١٦	جواب کفتن روبه خر را
٥١٧	بازجواب کفتن خر روباه را
٥١٨	درتقریر معنئ توکل وحکایت آن زاهد که توکل را امتحان میکرد
٥٢٠	جواب دادن روباه خر را وتحریص کردن
٥٢١	جواب کفتن خرروباه را که توکل بهترین کسبهاست
٥٢٥	مثل اوردن اشتر در بیان انکه درمخبر دولتی که
٥٣٣	فرق میان دعوت شیخ کامل وواصل
٥٣٦	حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی ازودرحالت لواطه
٥٤٤	غالب شدن حیلهٔ روباه براستعصام وتعفف خر
٥٥٠	حکایت آن شخصی که ازترس خویشتن را درخانهٔ انداخت
٥٥٧	بردن روبه خر را پیش شیر
٥٦٢	دربیان انکه نقض عهد وتوبه موجب نزول بلابود
٥٦٥	دوم بار آمدن روبه براین خر کریخته
٥٧٠	جواب کفتن خرروباه را
٥٧٣	جواب کفتن روبه آن خررا
٥٧٩	حکایت شیخ محمد سررزیٔ غزنوی قدس الله سره
٥٨٢	آمدن شیخ بعد ازچندین سال از بیابان بشهرغزنین زنبیل
٥٩١	درمعنئ لولاك لما خلقت الافلاك
٥٩٤	رفتن این شیخ درخانهٔ امیری
٥٩٨	کریان شدن امیر ازنصیحت شیخ

٦٠١ اشارت آمدن ازغیب شیخرا
٦٠٤ دانستن شیخ ضمیر سائل‌را
٦٠٦ سبب دانستن ضمیرهای خلق
٦٠٧ غالب‌شدن مکر روباه براعتصام خر
٦١٠ درفضیلت جوع واحتما
٦١١ حکایت مریدیکه شیخ ازحرص وضمیر اوواقف شد
٦١٣ حکایت آن کاوکه تنها درجزیره‌است بزرك
٦١٥ صید کردن شیر آن‌خررا وتشنه‌شدن شیر ازکوشش
٦١٩ حکایت آن‌راهب‌که روز باچراغ میکشت
٦٢٤ دعوت کردن مسلمان مغرا
٦٢٩ مثل‌شیطان بردر رحمان
٦٣٣ جواب‌کفتن مؤمن سنی کافر جبری‌را
٦٥٠ درك وجدانی چون اختیار واضطرار وخشم‌واصطبار
٦٥١ پس‌منکر وجدانی منکر حس باشد
٦٦١ حکایت‌هم دربیان تقدیر اختیارخلق
٦٦٤ حکایت‌هم درجواب جبری واثبات اختیار
٦٧٠ معنیٔ ماشاء الله کان
٦٧٤ وهمچنین جف‌القلم
٦٨٢ حکایت‌آن‌درویش که درهری‌غلامان عمید خراسانرا آراسته دید و براسبان تازی باقباهای زر بفت
٦٩١ بازجواب‌کفتن‌کافرجبری آن‌سنی‌را
٧٠٠ پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا
٧٠٦ کفتن‌خویشاوندان مجنونرا‌که حسن‌لیلی باندازه ایست
٧١٣ حکایت‌جوحی‌که چادر پوشید ودر وعظ میان زنان نشست بحرکتی کرد زنی اورا بشناخت
٧١٧ فرمودن شاه بایاز باردیکر که شرح چارق و پوستین اشکارا بکو
٧١٨ حکایت کافریکه کفتندش درعهد ابایزیدکه مسلمان شو
٧١٩ حکایت آن‌مؤذن زشت آوازکه درکافرستان بانك نماز داد
٧٢٥ حکایت‌آن زن‌که کفت‌شوهررا‌که کوشت‌را کربه بخورد شوهرش کربه را
٧٣١ حکایت آن امیرکه غلام‌را کفت‌که می بیار

حکایت ضیاء دلق که سخت دراز قد بود	٧٣٦
رفتن امیر خشم آلود برای کوشمال زاهد	٧٤٠
حکایت مات کردن دلقك سید شاه ترمد را	٧٤٢
قصهٔ انداختن مصطفی علیه السلام خودرا	٧٤٧
جواب کفتن امیر مران شفیعانرا	٧٥٠
دوم بار دست و پای امیررا بوسیدن	٧٥٢
بازجواب کفتن آن امیر ایشانرا	٧٥٧
تفسیر این آیت وان الدار الآخرة لهی الحیوان	٧٥٩
دکر بار استدعای شاه از ایاز	٧٧٠
تمثیل تن آدمی بمهمان خانه	٧٧٢
حکایت آن مهمانکه زن خداوند خانه کفت که واه باران فروکرفت ومهمان در کردن ما بماند	٧٧٣
تمثیل فکر هرروز بنه که اندر دل آمد	٧٧٨
نواختن سلطان ایاز را	٧٨٣
وصیت کردن پدر دختررا که خودرا نکه دار تا حامله نشوی از شوهرت	٧٨٥
وصف ضعیف دلی ومستیٔ ان لئیم	٧٨٨
نصیحت مبارزان اوراکه با این دل وزهره که تو داری که از کلاپیسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته	٧٩٢
حکایت عیاضی رحمة الله که هفتاد بار بغز ورفته بود	٧٩٥
حکایت ان مجاهد که از همیان سیم هرروز یك درم درخندق انداختی انرا بتفاریق از بهر ستیزهٔ حرص	٨٠٠
صفت کردن مرد غماز ونمودن صورت کنیزك مصور در کاغذ	٨٠٤
ایثار کردن صاحب موصل ان کنیزك را بخلیفه	٨٠٦
پشیمان شدن ان سرلشکر ازان خیانت که کرد	٨١٧
حجت منکران بعث اکبر واحوال آخرت	٨٢٢
امدن خلیفه نزد ان خوب روی برای جماع	٨٢٥
خنده کرفتن ان کنیزك را ازضعف شهوت خلیفه	٨٢٥
فاش کردن ان کنیزك ان رازرا باخلیفه	٨٢٨
عزم کردن شاه چون واقف شد بران خیانت	٨٣٣
بیان انکه نحن قسمنا	٨٣٧
دادن شاه کوهررا میان دیوان	٨٤٠

٨٤٢ رسیدن کوهر ازدست بدست واخر دور بایاز رسیدن
٨٤٨ تشنیع کردن امرا برایازکه چرا شکستی
٨٥٠ قصد شاه بکشتن امرا وشفاعت ایاز
٨٥٦ تفسیر کفتن ساحران فرعونرا دروقت سیاست
٨٦٣ مجرم داشتن ایاز خودرا درین شفاعتکری

دار الطباعة العامره

جلد خامس

مثنوى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى جعل الشريعة سراجا للطالبين * والطريقة مذهبا للسالكين * والحقيقة مشهدا للواصلين * وجعل المثنوى الشريف خصوصا هذا الجلد اللطيف جامعا لاسرار هذه الثلثة بالدلائل والبراهين * وصير ابياته الشريفة كالاوانى لاشربة العلوم والمعانى (شرابا للصابرين) ولذة للشاربين * وصلى الله على سيدنا محمد سيد المرسلين * وخاتم النبيين الداعى الى مرتبة الحقيقة بالشواهد واليقين * وعلى آله واصحابه اجمعين * اما بعد * حمدا لله واهب النعم * والصلوة على نبيه محمد شفيع الامم * لايحه * اعلم ان فضيلة هذا الجلد على سائر اخوانه ثابتة باعتبارات وهى كل ما وقع فيه من الابيات والحكايات والامثال والاشارات * ان اعتبرت غير موجودة فى سائر اخوانه والموجود الاعتبارى خير من غير الموجود فبهذا الاعتبار يجوز ان يكون هذا الجلد افضل من سائر المجلدات ومرادنا بهذا التعبير كلما اتيت بجلد من اى جلد كان وقرأته فهو خير لك فى تلك الاوقات هذا لا غير وان اعتبرت كل جلد من المجلدات مثل درجة السلم وطبقة السموات فالثانية اعلى من الاولى والثالثة اعلى من الثانية والرابعة اعلى من الثالثة والخامسة اعلى من الرابعة فبهذا الاعتبار هذا الجلد اعلى من حيث المرتبة من المجلدات الاربعة ويجوز ان يعتبر ويستدل على فضيلته على سائر اخوانه بقوله (در بيان آنكه شريعت همچو شمعيست كه راه مى نمايد) الى آخره وهذا القول براعة استهلال وهى كون ابتداء الكلام مناسبا للمقصود فى ديباجة الكتابة على وجه يتضمن الاشارة الى المباحث الآتية فالمباحث الآتية فى هذا الجلد هى من اصول الشريعة ومسائل الطريقة واسرار الحقيقة التى هى اقصى مقاصد السالكين (واعلى مطالب العاشقين) فيكون هذ الجلد جامعا لاسرار هذه الثلثة فباعتبار جامعيته يكون اولى من سائر اخوانه فان قلت كل واحد من المجلدات جامع لاسرار هذه الثلثة فما وجه تخصيص الجامعية بهذا الجلد اقول نعم ولكن ذكر البحث المتعلق

بهذه

PK 648 ... 1872

LIBRARY

بهذه الثلثة اكثر فيه مما ذكر فى غيره مثل بحث الكافر الجبرى بالمؤمن السنى بطوله وهو البحث الشريف الذى يتعلق بالعقائد التى هى اصول الشريعة وكذلك يتعلق بعلم القضاء والقدر الذى هو نتيجة الطريقة واسرار الحقيقة فباعتبار هذا تخصيص الجامعية به اولى من غيره فاذا عرفتم الوصية اخوانى لابد لكم ان تطلبوا هذا العلم واصله مع الشوق والحنين ولو كان هذا العلم واهله بالصين وان لم تجدوا اهله فعليكم بهذا الشرح المتين * فانه يغنى عن الاهل للمستخرجين ان تضمر بطونكم شوقا فلتحصيله اولى وان تسهر عيونكم فلمشاهدة جماله اليق واحرى سهر العيون لمشاهدة وجهه نافع وبكاؤهن لغير افتقاده ضائع ولابد لكم ان تعملوا بكل ماوقع فيه فان العلم بلا عمل عقيم والعمل بلا علم سقيم والعمل مع العلم صراط مستقيم فمن اراد ان يسلك اليه فليأخذ اولا شمع الشريعة المنيرة ثم ليذهب فى الطريقة المنيفة الانيقة حتى يشاهد الحضرة الهية و يصل الى مرتبة الحقيقة ومن لم يتنور بانوار الشريعة المنيرة فهو فى ظلمة ليس له من نور ومن لم يسلك بالطريقة لم يصل الى مرتبة الحقيقة اللهم نور قلوبنا بانوار معرفة الشريعة وطهر نفوسنا بانهار الطريقة وكمل عقولنا باسرار الحقيقة ياذا اللطف والموهبة برحمتك يا ارحم الراحمين فقال سلطان العارفين و برهان الواصلين كاشف اسرار اليقين

(در بيان آنكه شريعت همچو شمعيست كه ره مى نمايد) انك بيانندهدر كه شريعت برشمع كبيدركه سالك اولنلره وظلمت طبيعتده قالنلره يول كوسترر بعض نسخهده بدانيد و بشناسيد كه شريعت همچو شمعيست ره مى نمايد واقع اولمشدر معناسى روشندر (بى انكه شمعى بدست آورى راه رفته نشود وكارى كرده نشود) يوك يله كه برشمع اله كتورهسن يوله كيدلمش اولمز و بركار ايلمش اولمز يعنى مع هذا شمع شريعتى اله كتورهسن وكنديكى انك انواريله منور ايليهسن مجرد شمع شريعتى اله كتورمكله يوله كيدلمش اولمز (چون در راه آمدى اين رفتن تو طريقتست) چونكم يوله كلدك بوسنك يوله كتمك طريقتدر يعنى شمع شريعتى اله كتورب انك عمليله قلبكى منور قلدقدنصكره چونكم طريق حقه كلهسن وجمله معاصيدن تائب اولهسن شرع شريف بيورديغى اوزره اعماله شروع قيلهسن پس بو سنك كتمكلك طريقتدر (وچون بمقصود رسيدى آن حقيقتست) وچون مقصوده ايريشهسن اول حقيقتدر حقيقته واصل اولدقدنصكره هرنكم انبيا واوليا ديديلرسه سنك نقد حالك اولور طريقت افعالك وشريعت اقوالك اولور كما قال عليه السلام (الشريعة اقوالى والطريقة افعالى والحقيقة حالى) حقيقته واصل اولدقدنصكره محقق اولور و بعد الوصول الى مرتبة الحقيقة جانب تقليددن نجات بولور وتحقيقك شرحى طريقتنامهده باب عاشرده درجهٔ رابعده مذكور اولمشدر انده طلب اوليه (از ن

جهت كفته اند لو ظهرت الحقايق لبطلت الشرايع) بو جهتدن اوتری دیمشلردر اکر حقایق ظاهر اولیدی شریعتلر باطل اولوردی یعنی شریعتدن وطریقتدن مقصود حقیقة الحقایقه وصولدر چونکم حقائق ظاهر اوله وسالك حقيقة الحقايق مشاهده قیله اول وقتده احکام شرایعك وجودی قالمز بلکه عند ظهور الحقایق شرایع لغو و بیمعنی اولور دیمشلر تتکیم آخرت ظهوره کلدکده انده حقایقك ظهوره کلسیله شرایع باطل اولور شرایعك حکمی انجق جان بدندن خروج ایلینجه یه دکدر انکیچون موت کلوب حقیقت عیان اولدقدنصکره برکسه ایمان کتورسه مقبول اولمز وکذلك احکام شرعیه اوزره عمل قیلسه ینه قبول اولمز زیرا حقایق ظهوره کلمشدر ومقصود عیان اولمشدر وشریعتك حکمی قالمامشدر انکیچون اعمال شرعیه عند ظهور الحقایق مقبول اولمز وحقایقدن مراد اعیان ثابته در واعیان ثابته صور علمیهٔ الهیه در هرکسك علم اللهده اولان وجودنه عین ثابته دیرلر واول کسنك عین ثابته سی کندی حقیقتیدر وفی الحقیقة اعیان ثابته اکر ظاهر اولسیدی بو شرایعك احکامی باطل اولوردی دیمك اولور (همچنانکه مس زر شود بعمل کیمیا یاخود از اصل زر بود) مثلا انجلین بر مس عمل کیمیا ایله زر اولسه یاخود اصلندن التون اولسه (او رانه عمل کیمیا حاجتست ونه خود را در کیمیا مالیدن حاجتست که آن طریقتست) ونه اول زر کندوسنی کیمیایه سورمکه احتیاج طوته که اول طریقتدر خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که مثلا بر ناقص کسه علم شریعت وعمل طریقتله بر مرتبه یه ایرسه که خالص التون کبی کامل اولسه ویاخود برکسه اصلنده اوزی کامل ومکمل اولسه اول کامل اولان کسه لرك علم شریعته احتیاجی اولمز زیرا علم شریعت انك معلومیدر وکندویی عمل طریقته مقارن ایلمکه دخی احتیاج یوقدر که اندن هرنه عمل صادر اولورسه اول عین طریقت اولور هنوز مبتدی اولوب اوسط سلوکده اولنلر اول عملی کندولره طریقت اتخاذ ایلمك لازم کلور اما اول کاملك اول عمله احتیاجی یوقدر (ولهذا کفته اند طلب الدليل بعد الوصول الى المدلول قبيح وترك الدليل قبل الوصول الى المدلول قبيح) و بو اجلدن دیمشلردر مدلوله وصولدنصکره دلیلك طلبی قبیحدر مدلوله وصولدن مقدم هم دلیلی ترك ایلمك قبیحدر دلیلدن مراد مرتبهٔ حقیقته وسیله وموصله اولان احکام شرعیه واعمال مرعیه اولور پس حقیقته واصل اولدقدنصکره ومقصود حاصل اولدقدنصکره اسباب ودلائله مراجعت ایلمك قبیح اولور مکر آخرك وجودنی تربیه وتکمیلدن اوتری مراجعت اولنمش اوله بورایه متعلق اولان تحقیق وتفصیل اوچنجی جلدده داستان مشغول شدن عاشق بعشق نام خواندن سرخنده مرور ایلمشدر اول محلده طلب اولنه (حاصل انکه شریعت هم علم کیمیا آموختنست یا از استادی ویا از کتابی وطریقت استعمال کردن دارو ها وmس را

در كيميا ماليدن وحقيقت زر شدن مس) حاصل كلام اولدر كه علم شريعت علم كيميايى اوكرنمك كبيدر يا بر استاددن ويا بر كتابدن وطريقت فى المثل اول كيميايه مناسب اولان داروارى استعمال ايتمكدر و باقرى كيميايه سورمكدر وحقيقتك مثالى باقر التون اولمق كبيدر يعنى مرتبهٔ حقيقته واصل اولمق باقر التون مرتبه سنى بولمق كبيدر پس شول كسه لر كه كنديلرك مس وجودلرينى زر خالص كبى قيلديلر انلر علم شريعتى تعلم قيلمقدن ومقتضاى طريقت اوزره عامل اولمقدن فارغ اولمشلردر انكچون اكثر واصل حقيقت اولان صاحب دولت بو كمالى اله كتوردكدنصكره فرائض وواجباتى ادا ايتمكله اكتفا ايدوب كثرت رياضاتى ونفسلرى اوزره كلفت طاعاتى تحميل ايلمكدن برى كلمشلردر حتى بعضلر بويله ديمشلردر كه بزى بدايت سلوكده كورن مبتديلر هب منتهى اولديلر وكمال مرتبه سن بولديلر ونهايته واصل اولوب كمال بولدقدنصكره كورنلر ملحد اولديلر واسقاط تكليفات ايدوب ناقص قالديلر انكچونكه كنديلرينى بيزه قياس ايلديلر حال بوكه صاحب نفس اولان مريض مرض معنويدن خلاص اولان كامله هر خصوصده تقليد ايلمك لايق ومناسب دكلدر نتكيم جلد اولده تفسير قول فريد الدين عطار شرحنده بو محله مناسب تحقيق ايلمشدر واول محلده بورايه مطابق كلمات مرور قيلمشدر (پس كيميادانان بعلم كيميا شادند كه ما اين علم راميدانيم) پس كيميادانلر علم كيميا ايله شادلر ومسرورلردر كنديلرينه بويله ديو كه بز بو علمى بيلورز (وعمل كنندكان بعمل كيميا شادند كه ماچنين كارهامى كنيم) وعمل ايدنجيلر عمل كيميا ايله شادلر ومسرورلردر كنديلرينه بويله ديو كه بز بو نجلين كار ايلرز (وحقيقت يافتكان بحقيقت شادند كه زر خالص شديم واز علم وعمل آن كيميا ازاد شديم عتقاء الله ايم) وحقيقت بولنلر حقيقتى بولدقلرى سببيله شادلردر كنديلرينه بويله ديو كه بز زر خالص اولدق اول كيميانك علم وعملندن آزاد اولدق الله تعالينك عتقاسى يز يعنى علم شريعت وعمل طريقتك نتيجه سى شول لذت مشاهده وحلاوت معاينه در كه سالكى كلفت عبوديت ومشقت رقيتدن ازاد ايدوب خليفهٔ حق ومظهر وجود مطلق ايلر چونكم سالك علم وعملك نتيجه سنه واصل اوله ومشاهده ومعاينه مرتبه سن بوله عتقا واحراردن اولور وعبوديتى عبودته تبديل اولوب كلفت طاعتدن نجات بولور (كل حزب بما لديهم فرحون) يعنى بو اوچ طائفه دن هر برطائفه كندو قتلرنده اولان شئ سببيله فرحناك اولجيلردر بو آيت سورهٔ قد افلح ده در پس اهل حقيقت اولان عرفادن غيرى هر جماعت اكرچه كندى قتلرنده اولنه فرح اولور اما انلرك ذوقنه نسبت بونلرك فرحناك اولدقلرى عين خيالدر (با انكه مثال شريعت همچو علم طب آموختنست) يا اودر كه شريعتك مثالى علم طب اوكرنمك كبيدر (وطريقت پرهيز كردن بموجب علم طب ودارو خوردن)

وطريقت فى المثل علم طب موجبنجه پرهيز ايتمكلكدر ودارو يمكلكدر (وحقيقت صحت يافتن ز صحت ابدى وازان هرد وفارغ شدن) وحقيقت صحت بولمقدر ابدى صحتله واول ايكيسندن يله فارغ اولمقدر يعنى حقيقتك مثالى امراض نفسانيه وسقامت روحانيه دن صحت بولمقدر ابدى صحتله كه من بعد سقيم اولميه وشريعت وطريقت علاجندن فارغ اولمقدر (چون آدمى از ين حيات مرد شريعت وطريقت از وى منقطع ماند) چونكم آدمى بو حيات فانيه دن اوله شريعت وطريقت اندن منقطع قالور زيرا موت كلدكدنصكره شريعت وطريقتك احكام واعمالى اندن ساقط اولور اما حقيقت اندن دور وجدا اولمز (وحقيقت اگر دارد نعره مى زند كه ياليت قومى يعلمون بما غفرلى ربى) واگر حقيقت طوترسه نعره اورر بويله ديوكه نوليدى بنم قومم بنم مرتبه مى بيله لردى بما غفرلى ربى بما يعلمونك صله سيدر وماموصوله در ويامصدريه در ويا استفهاميه در تقدير كلام نوليدى قومم بيله لردى بالذى غفرلى به ربى يعنى شول نسنه يى كه ربم انك سببيله بنى يارلغدى ويا خود بغفرانى ويا خود باى شئ غفرلى يعنى نه شئ سببيله مغفرت ايلدى بكا (وجعلنى من المكرمين) و بنى مكرم ومفخم اولان زمره دن قيلدى بو آيت سورهٔ يس ده در حبيب نجارك حقنده در اول زمانده كه حضرت عيسى عليه السلام انطاكيه قومنه رسل كوندروب انلر اول رسوللرى تكذيب ايدوب كمال مرتبه تكذيب وايذا ايلدكلرندن حبيب نجار فناى شهرده برمقامده ساكن ايكن خبردار اولوب سرعتله بونلره كلوب ديديكه اى قوم اتباع ايدن اللهك رسوللرينه كافر وعاصى اولمك پس انلرانك ايماننذن خبر الوب انى قتل ايتمكه قصد ايلدكلرنده جناب مرتفع اولور مرتبهٔ عاليسن جنتده اكا كوستروب (قيل ادخل الجنة) آيتك مفهومى اوزره اى حبيب نجار جنت اعلايه داخل اول دينلدى پس اول دخى اول مرتبهٔ عالى يى كوريجك ديديكه نوليدى بنم قومم بنى بيله لردى و بنم نه مرتبه يه واصل اولديغمه اكاه اوله لردى پس هر اهل حقيقتده موت كلوب كندى مرتبه سنه رجوع ايلدكده ياليت قومى يعلمون ديو لسان حالله نعره اورر بجيبلردر (واگر حقيقت نيستش نعره مى زند كه ياليتنى لم اوت كتابيه ولم ادر ماحسابيه ياليتها كانت القاضية ما اغنى عنى ماليه هلك عنى سلطانيه) واگر اول آدمينك حقيقتى يوغيسه بعد الموت عالم حقيقت ظهوره كلدكده نعره اورر بويله ديوكه نوليدى بكا كتابم ايتسا اولنميدى ودخى بن حسابمى بلميدم نوليدى قاضيه اوليدى موت كلوب بنى قطع قيليدى بنم مالم بندن برنسنه يى اغنا ايلدى بندن سلطانلق هلاك اولدى بو آيت سورهٔ الحاقه ده در اولى بودر واما من اوتى كتابه بشماله واما شول كسنه نك كه دفتر اعمالى شمالنه ويرله (فيقول ياليتنى لم اوت كتابيه) پس قبيح اعمال وسوء احوالى كوروب ديه اى نوليدى بكا ويرلميدى

بنم کتابم و بو کتابیه ده وحسابیه ده وقاضیه ده اولان هاره هاء سکته دیرلر وقف اولدقده ثابت اولوب عند الوصول ساقط اولورولم ادرما حسابیه ودیه که نولیدی بن بایدم نه شیدر بنم حسابم زیرا دفتر اعمالن مشاهده قلیجق کمال خطاسی ظهوره کاوب بواسلوب اوزره بیهوده تمنی ایدر یالیتها ای نولیدی اول موت که بن اول موتله اولدم ایدی کانت القاضیه ای القاطعة لامری قطع ایدیدی پس بن بعث اولنمیدم بونقدیرجه یالیتهانك ضمیری موته راجع اولور وجائزدر که اول زمانده مشاهده ایلدکاری حالته راجع اوله یعنی نولیدی شو حالت اولیدی موت اولیدی بنم اوزریمه قضا اولمش وجائزدر که ضمیر حیات دنیایه راجع اوله یعنی نولیدی نولیدی حیات دنیا بکا موت اولیدی بن خلق اولمیدم (ما اغنی عنی مالیه) دفع ایلمدی عذاب حقی بندن شول شیء که بنم ایچون اولمشیدی مالدن وتبعدن (هلك عنی سلطانیه) هلاك وزائل اولدی بندن ملکم و یاخود تسلطنم حق اوزره و یاخود شول حجتی اوله که خلقه انکله احتجاج ایلردی (یا شریعت علمست طریقت عملست وحقیقت الوصول الی الله) یاخود شریعت علمدر وطریقت عملدر وحقیقت اللهه وصولدر پس صاحب حقیقت اولان حکیم اول کمسه اولور که اولا علم شریعتی بیله وانك مقتضاسی اوزره عمل قیله تاکیم الله تعالی یه واصل اوله وحقیقت حالی انبیا واولیا بولدیغی کبی بوله که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرك بعبادة ربه احدا) سورهٔ کهفك آخریدر و بوآیت جندب بن زهیر حقنده نازل اولدی اول زمانده که دیدی یارسول الله تحقیقا بن عمل ایشلرین لکن خلق اکا مطلع اولسه لر مسرور اولورم پس بوآیة نازل اولدیکه (فمن کان یرجو) پس شول کمسه که توقع ونائل ایلیه (لقاء ربه) ربینك حسن ملاقاتی و یاخود جنتده دیدارنی (فلیعمل) پس واجبدر که عمل ایلسون (عملا صالحا) عمل صالح ایتمکله وعمل صالح اولدر که ریا وسمعه دن خالص اوله ونفس وشیطانك اکا دخلی اولمیه وقیل هو العمل الذی یعمل لوجه الله ولا یطلب له منه ثواب وجزا لازمدر که (ولا یشرك) شرك ایلیه (بعبادة ربه) ربینك عبادتنده احدا براحد یعنی ریا وتصنعله عمل ایتمیه زیرا ریا شرك اصغردر نتکیم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر که اتقوا الشرك الاصغر قالوا وما الشرك الاصغر قال الریاء نعوذ بالله من الریاء فی العمل ونستعیذ به من السهو والزلل والخطاء والخلل قال سلطان العارفین و برهان الواصلین مبتدیا باسم حسام الملة والدین اول الابیات ﴿مثنوی﴾ شه حسام الدین که نور انجمست * طالب آغاز سفر پنجمست) حضرت شاه حسام الدین که انجمك نور یدر بشنجی سفرك ابتدا اولمسنه طالبدر اول حضرته حسام الدین لقبیله ملقب قیلنمسنك بیانی جلد اولده دیباجهٔ عربینك شرحنده مرور ایلدی تکراره حاجت یوقدر انجم نجمك جمعیدر

سفر کمر سینله کتابه دیرلر جمعی اسفار کلور وحسام الدین لقبیله افندی یی شه حسام الدین بیورملری اول حضرتك ملوك معنویدن وسلاطین اخرویدن اولدقلرینه اشارت واردرکه مقام خلافت حقه ومرتبهٔ عشقیه‌ده واصل اولمینه شاه تعبیری برنده اولمز پس اول حضرتك شاه معنوی اولدیغی طالب اولنلره افهام واعلام ایلکدن اوتری شه حسام الدین دیمکله ابتدا بیورمشلردر اول حضرتك نور انجم اولمسنده برقاچ وجه جائزدر اولا حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم (اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم) دیوب کندی اصحابنی نجومه تشبیه قیلمشلردر اکر انجمدن مراد بونده اصحاب رسول اولورسه اول حضرت نجوم فلك شریعت اولان اصحاب کرامك نور بدر دیمك اولور یعنی انلر نجوم کبی ذوات نیره وحسام الدین افندی انلرك شعاع و پرتو یدز دیمك معناسنی افاده قیلور زیرا هر عصرده اولان مشایخ عظام نجوم فلك هدایت اولان اصحاب کرامك نوری و پرتوی کبیدرلر پس حسام الدین افندینك نور انجم اولمسی بووجهله اولور ودخی جائزدرکه انجمدن مراد حضرت مولانانك کندی اصحابی اولسه بوتقدیر اوزره معنی شه حسام الدین نجوم فلك هدایت وکواکب آسمان ولایت اولان یارانمك نور بدر دیمك اولور و بودخی بروجهدرکه انجمدن مراد العلماء مصابیح الارض حدیثنك فحواسنجه دخی العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء حدیثنك مقتضاسنجه علماء ربانیه اوله تتکیم (وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر) آیت کریمه‌سنك تفسیرنده بعض اهل تحقیق نجومدن مراد برسبیل اشارت علماء دیندرکه انلر واسطه‌سیله هم بر جسمانیده و بحر روحانیده سالك اولنلر مهتدی اولورلر و یول بولورلر دیمشلردر بوتقدیر اوزره معنی حسام الدین افندی حضرتلری نجوم فلك دین اولان علماء ربانیه‌نك نور بدر دیمك اولور یعنی انلرك مدبر وهادی اولان رئیسیدر دیمك اولور تتکیم برقومك ایچنده فائق ومدبر اولان رئیسنه فلان نور القوم دیرلر اول قوم انك واسطه‌سیله جمع امورده مهتدی اولدقلرندن اوتری کما قال الشاعر * نور القبائل ساکب بن محلم * و بروجه دخی بودرکه انجمدن مراد افلاکده اولان کواکب اوله ونور برسبیل تجوز منور معناسنه اوله‌که مصدر فاعل معناسنه مبالغه‌دن اوتری ذکر اولنه کلمشدر رجل عدل دیوب عادل معناسنی ویردکاری کبی بوتقدیر اوزره معنی شه حسام الدین افندی حضرتلری انجم وکواکبك منوری ومدبریدر دیمك اولور که قطبیت وغوثیت مرتبه‌سنه واصل اولان ولی کامل شانندندرکه باذن الله انك باطنی منور انجم افلاك اوله واملاك انك مشیتیله هدایت قیله تتکیم ابن فارض حضرتلرینك بو ابیات شریفه‌سی بومعنایه شهادت ایلر * ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیتی * فبدری لم یافل وشمسی لم تغب * وبی تهتدی کل الداری المنیرة *

وللنجم افلاك جرت عن تصرفی * بملكی واملاكی لملكی خرت * وحسام الدين افندی حضرتلرينك خوی لطيف ودأب شريفلری بوايديكه حضرت مولانايه قدس الله سره العزيز مثنوی شريفی ديمكدن برملال وكلال كاسه اول ملال وكلالی دفع قيلوب مثنوينك نظمنی و تمام اولمسنی اقتضا قيلورلردی و برمجلد ختم اولسه ونهايت بولسه براخر دفترك دخی نظم اولنمسنی واكا ابتدا قيلنمسنی مستدعی اولورلردی چونكم جلد رابع تمام اولدی وحضرت مولانايه فراغت كلدی حسام الدين افندی حضرتلری سفر خامسك ابتدا اولنمنی اول حضرتدن طلب قيلدی پس سفر خامس دخی اول حضرتك طلبيله اولديغنه واناك اسند عاسيله ظهوره كلديكنه مصرع ثانی ايله اشارت قيلشلر بعده اول حضرته التفات ايدوب برسبيل مدح بو بيت شريفی اكا خطابا بيور مشلردر ﴿ مثنوی ﴾

ای ضياء الحق حسام الدين راد * اوستادان صفارا اوستاد) ای حق تعالی ضياسی اولان سخی وجومرد حسام الدين صفا استادلرينك استادی حضرت حسام الدين چلبی به ضياء الحق دنلمسنك تحقيق جلد ثانينك اوائلنده (ع) چون ضياء الحق حسام الدين عنان * بيتنك شرحنده مرور ايلمشدر انده طلب اولنه راد سخی وجومرد اولان كسيه ديرلر وجود وسخانك مراتبی چوقدر مالنی ورزقنی بذل ايلك سخانك اول مرتبه سيدر ولذات نفسانيه وشهوات جسمانيه يی ترك ايلك اوسط مرتبه سيدر وجان و برمك وجميع ماسوايی ترك ايلك اعلا مرتبه سيدر نته كم برمحلده مصرع * ترك لذتها وشهوتها سخاست * بيورولر و برمحل اخرده دخی ﴿ مثنوی ﴾ آن درم دادن سخی را لايقست * دادن جان خود سخای عاشقست) بيورولر وحسام الدين چلبی حضرتلری بووجهله سخانك انواعيله متصف اولمش برجومرد وكرم صاحبی كامل ايديلر اولا پدرلری شيخ محمد وفات ايلدكده كنديلری هنوز مراهق حكمنده طفل قالمشلردی اول عصرده اولان مشايخ عظامدن اصحاب صفا اولان عزيزلرانك تربيه وارشادنه رغبت قيلشلر وهر بری كندی جانبنه جذب ايتمكه طالب اولمشلر ايدی ولكن حسام الدين افندی حضرتلری اصلا بونلردن برينه ملتفت اوليوب حضرت مولانانك آستانهٔ ولايت آشيانه لرينه كلوب اول حضرتدن بيعت وانابت قيلشلر وخدمت وارادتلرنده اولمشلردر و پدرلرندن قالان وموروث اولان اموال كثيره يی اولا اول حضرتك يولنده بذل ايلمشلردر اندنصكره خدمت وارادتلرنده ترك لذات وشهوات قيلشلر وجمله ماسوادن كچوب وفنا شرابنی ايچوب جان وباشنی ميدان عشق الهيده فدا قيلشلردر حتی برمرتبه يه واصل اولمشلردر كه صفا اوستادلری اولان مشايخ عظام واوليای كرامك اوستادی

و پیشواو مقتداسی اولمشلردر صفا بوقومك اصطلاحنده كدورات بشریه‌دن بری اولمك اسمیدر كما قال شیخ الاسلام الصفاء اسم للبراءة من الكدر واهل صفا اول كسه‌لردر كه الله تعالی كدر تفرقه‌دن خالص ایلیه كما قال القاشانی اهل الصفاء الذین اخلصهم الله عن كدر التفرقة بخالصة وصافاهم بعد ماصفاهم اوستادان اهل صفا شول كامل ومكملا ولان اولیادر كه كدورت بشریه وكثافت طبیعتده قالان طالبلری ارشاد وتربیه لریله مرتبهٔ صفایه واصل ایلیه‌لر وحسام الدین افندی بو صفا اوستادلرینك اوستادی واصحاب ارشادك افضل واكملی برصاحب سعادت ومعدن ولایت وكرامت برولی كامل ومرشد فاضل وجود شریف ایدیكه عظم شانی اندن قیاس ایله كه حضرت مولانا كبی صاحب سعادت اول حضرتك هر برمحلده عجائب وغرائب مدح وثنالرین ایدرلر وبو محلده دخی اول حضرتك بوكونه مدح وثناسنه شروع ایدوب بیوررلر

﴿ مثنوی ﴾ گر نبودی خلق محجوب وكثیف * ور نبودی حلقهاتنك وضعیف * درمدیحت داد معنی دادمی * غیر این منطق لبی بگشادمی) اكر خلق اسرار الهیه‌دن كثیف اولمیدی واكر بوغازلری تنك وضعیف اولمیدی سنك مدیحكده معنانك دادنی و بوردم بو نطقدن غیری برلب اجردم یعنی ای سخی وجواد وصفا اوستادلرینك اوستادی اولان حقك ضیاسی حسام الدین اكر بو خلق عالم اسرار الهیه‌دن محجوب اولمیه لردی وكثافت طبعیه وظلمت بشریه‌ده قالمیه اردی واكر بو خلقك حلقوم فهومی تنك وضعیف اولمیدی بلكه بونلرك كاوی فهملری ودهان ادراكاری انسان كاملك اسراری لقمه‌لرنی اكل و بلع ایتمكه مستعد وقابل اولیدی سنك مدح و ثناك خصوصنده حق معنایی ادا ایلیدم و بو نطق متعارفدن غیری براخر نطق سویلیدم ﴿ مثنوی ﴾ لیك چه لقمهٔ بازان صعوه نیست * چاره اكنون آب وروغن كردنیست) لیك باز لقمه سی صعوه نك لایقی دكلدر چاره شمدی آب وروغن ایلمكدر صعوه بوند قوشونه دیرلر بركچرك قوشدر یعنی ای حقك ضیاسی اولان حسام الدین چلبی اكر حلقك فهملری تنك وضعیف اولمیدی بن داد معنایی كما هو حقه‌و بردم ولایق منظوم ومذكور اولان نطقدن ماعدا برآخر نوع كلام اداقیلردم لیكن اول اسراری و كفتاری سویلمدم وداد معنایی كما هو حقه ادا ایلمدم زیرا بازك لقمه‌سی اول ضعیف اولان بوندقوشنك لایقی دكلدر پس انسان كاملك اسراربالنه وحقیقت حالنه متعلق اولان مقالی بو ضعیف الفهم اولان عقل قاصرصاحبلرینه سویلمكه امكان یوقدر پس چاره همان اولدر كه مداهنه اولنه وسنك مدحك بین الكتم والافشاادا قلنه روغن التنده آب پنهان اولدیغی كبی سنك اسرار بالك و حقیقت حالك دخی

خلقك عقل وفهمنه مناسب اولان مقالك واحوالك تحتنده مستور ومختفی اوله
واغیار ونامحرم اولنلر انك ظاهرنه باقوب باطننده اولان آب حیات حقیقیدن
غافل وذاهل قاله لر ﴿مثنوی﴾ مدح توحیفست بازندانیان
* کویم اندر مجمع روحانیان * شرح تو غبنست با اهل جهان * همچو
رازعشق دارم درنهان) زندانیلره سنك مدحك حیفدر زندانیلردن مراد اهل دنیا
واصحاب نفس وهوادر که سجن طبیعتده مسجونلر وزندان بشریت ایچره محبوس
ومحزونلردر پس سنك مدح ووصفكی روحانیلر مجمعنده دیرم روحانیلردن مراد انبیا
واولیا وملائکه در اهل جهانه سنك شرحك غبندر پس سنك مدحكی وسرکی
رازعشق کبی نهان طوترم یعنی ای ضیاء الحق حسام الدین شول ظل الهی وپادشاه
معنوی سنکه سنك مدح وثناکی زندانی اولان خلق عالمه وسجن بشریتده محبوس
قالان بنی ادمه سویلمك حیفدر که انلر سنك قدر شریفکی وسر لطیفکی فهم ایلمکه
مستعد دکلدر پس سنك مدح وثناکی انبیا ومرسلین واولیاء کاملین وملائکهٔ
مقربین مجمعنده سویلرم که انلر انسان کاملك اسرارنی بیلورلر وخلیفهٔ حق اولان
ولیٔ فاضلك مرتبه سنی وعلو شاننی فهم قیلورلر اما سنك اسرارکی اهل جهانه
شرح ایلمك وعلو شانکی انلره سویلمك انلره غبن وضرردرز یرا طفل صغیر ونامستعده
سنك مدح واسرارك لقمه لرنی اذاقه قیلمق وتلمیظ ایلمك غبن وضرردر لازم کلدیکه
اول سنك مدح جلیل وثناء جمیلکی رازعشق کبی درونمده نهان طوتم وفهم
قاصر صاحبی اولنلردن انی ستر ایدم اکرچه من وجه داد معنایی ویرمدم وسنك
مدح وثناکی غایته ایرکورمدم دیو اعتذار بیورمشلردر لیکن برسبیل کنایه
بر مرتبه مدح ایلمشلردر که انك سرنی ونکته سنی روحانیلردن اولان عرفا بیلور
ور بانیلردن اولان علما فهم قیلور ﴿مثنوی﴾ مدح تعریفست وتخریق حجاب *
فارغست از شرح وتعریف آفتاب) مدح تعریفدر وخرق حجاب ایلمکدر
افتاب شرح وتعریفدن فارغدر یعنی مدح ممدوحك اوصاف علیه سنی واخلاق
جمیله سنی برنیجه کمسنه یه تعریف قیلمق وانلرك ممدوح حقنده اولان غفلت وجهالت
وظنون وشبهات حجابلرنی خرق ایلیوب ممدوحك ثناسنی انلره بیلدرمك وفهم
قیلدرمقدر اول ممدوح محجوب ومخفی اولدیغی تقدیرا وزره اما افتاب انوارکبی
عالمه ضیا کستر اولدیغی تقدیرجه شرح وتعریفدن فارغ اولور مدح وتعریفه
محتاج اولمزز یرا آفتاب روشن کبی عیان وآشکار اولان وجودی اهل شهوده شرح
وتعریف ایلمك تحصیل حاصلدر وکوردل اولنلره تعریف ایلمك ایسه اول دخی
بی نفع وبلاطائلدر پس مادح خورشید حقیقتده کندونی مدح ایلمك اولدیغی
تعلیم ایچون بیوررلر ﴿مثنوی﴾ مادح خورشید مداح خودست * که دو چشمم

روشن ونامی مدست* ذم خورشید جهان ذم خودست* که دو چشم
کور وتاریك وبدست) خورشیدك مادحی معناً کندینك مداحیدر بر سبیل کنایه
بویله دیو که بنم ایکی کوزم روشن ونامی مدر کذلك خورشید جهانك قدح
وذمی معنا کندینك قدح وذمیدر بویله دیوکه بنم ایکی کوزم کور وتار یکدر
و بدرمی مدچیقلمش نامی مداغرمش وچیقلمش کوزه دیرلر یعنی برکسه ظاهرا
روشن اولان کونشی مدح ایلسه معناً اول کمسه کندوبی مدح ایدیجیدر
کانه اول کمسه کنایه طریقیله بویله دیمش اولور که بنم ایکی کوزم روشن
و بی رمدوبی علتدر که آفتاب انوری کابنبغی کوررم وانك منور عالم اولدیغنی وجهانه
پرتو صالدیغنی مشاهده قیلورم دیمکدر وجهانك خورشیدینی ذم ایلمك هم عینیله
کندوبی ذم ایلمکدر زیرا معناً دیمکدر که بنم ایکی کوزم کور درقر اکو لقده
قرانلقدر وپرعلتدر پس بر آفتاب معنوی اولان ولی کاملی مدح ایلمك معناً کشی
کندوبی مدح ایلمکدر زیرا بن انی کوردم وانك مرتبه سنه واقف اولدم دیمکی افاده
ایلر پس معناً کندینك کورمسنی واولیا اشناس اولمسنی تعریف ایلمش اولور
کذلك بر خورشید معنوی اولان کاملی ذم وقدح ایلمك هم عند اهل النظر
کندوبی ذم وقدح ایلمکدر زیرا بنم بصر بصیرتم علل وامراض له معلوله ومحجوبه
درین انی انکچون بویله تاریك وقبیح کوررم دیمکی اشعار ایلر *مثنوی*
تو ببخشا بر کسی کاندر جهان * شد حسود آفتاب کامران) سن بخش ایله
مرحمت وشفقت ایله شول برکمسه یه که جهانده کامران ودرخشان اولان
آفتاب معنوینك حسودی اولدی واکا بغض وعدوات قلدی انکچون نکه
جمیع عالمه روشنلك ویرن وبنی ادمه نفع وفائده ایرکورن خورشید معنوی یه
بغض وحسد ایلمکدن زیاده برمرض مهلك اولمز چونکم اول جاهل وغافل
بویله بر عظیم مرضه مبتلا اولمشدر اکا ضرر وخسران ویرمکده کندینك
خوی بدی کفایت قیلمشدر پس اهل کرم اولنلره جمله یه مرحمت وشفقت
ایلمك لازم اولنلردندر *مثنوی* تاندش پوشید هیچ از دیده ها * وزطراوت
دادن پوسیدها * باز نور بی حدش تانند کاست * یا بدفع جاه او تانند خاست) حسود
آفتاب اولان خلقك دیده لرنده هیچ انی اورتمکه وستر اتمکه قادر اولورمی مقرردر که
اولمز وطراوتدن پوسیده لکلر ویرمکه قادر اولورمی یعنی اولمز یاخود اول آفتابك
بی حد اولان نورندن حسود اولنلر نقصان ایتمکه قادر اولورلرمی یاخود اول
آفتابك منصبنك دفعنی قیلمغه قادر اولورلرمی محققدر که اولمز طراوت تازه لکه
دیرلر پوسیده چوریمشه دیرلر وزطراوت دادن پوسیده هادیك طراوتدن
منع ایلیوب اکا پوسیده لکلر ویرمکه قادر اولورمی دیمك معناسنی متضمن اولور

وتوضیح معنی بو یله دیمك اولور كه انلركه آفتاب انور حسدایدیجی اولدی
انی خلایقك كوزلرندن هیچ ستر ایتمكه قادر اولمزوانی طراوت ولطافتدن منع ایدوب
اكاپوسیده اكارو برمكه هم قادر اولمز یاخود انك بیحد و بی غایت اولان نورندن
حسودلرناقص قیلمغه قادر اولورمی بومقرردركه اولمزو یاخود انك منصب عالی
ومرتبه سماسیسنك دفعنه قالقمغه واقدام ایتمكه قادر اولورلرمی محققدركه
اولمزلر پس آفتاب معنوینك حسودی اولان طایفه اكاضررونقصان كتورمكه
قادراولمزلر بلكه انك ضررونقصانی ینه كندیلره عائداولور ﴿مثنوی﴾ هركسی
كوحاسد كیهان بود * آن حسدنه مرك جاویدان بود) هرشول كسه كه اولولره
و پادشاهلره حسد ایدیجیدر اول حسد كلدر الا مرك جاویداندر بودخی
وجهدركه دینه اول حسد مرك جاویدان اولمزمی محققدركه مرك جاویدان اولور
یعنی هرشول كسه كه ملوك معنوی اولان كباره حسدایلیه حسدی اكاموت
ابدی اولوروا ول حسود همیشه دردوفلاكت وبلا ومحنت ایچره قالور ﴿مثنوی﴾
قدرتو بكذشت ازدرك عقول * عقل اندر شرح توشد بوالفضول * كرچه
عاجزآمداین عقل ازبیان * عاجزانه جنبشی بایددران) سنك قدرك عقولك درك
و فهمندن كچدی عقل سنك شرحكده بو الفضول اولدی اكرچه بوعقل بیاندن
عاجزكلدی عاجزلر كبی اول خصوصده ینه بر جنبش ایتمك كركدر یعنی ای ضیاء الحق
وای معدن انوار وجود مطلق سنك قدرشریفك برمرتبه یه ایرمشدركه
عقول اناس انی ادراك ایلمكه قادردكلدر عقل اكر سنك علوشانكی شرح ایلمكه
جرأت ایلرسه سنك شرحكده اول بوالفضول وكستاخ اولمشدر كرچه
بوعقل سنك حقیقت حال ومافی البالك بیان ایلمكدن عاجز كلدی وسنك شرحكده
قاصراولدی ولیكن ینه عاجزانه وقاصرانه اول شرحك و مدحك خصوصنده
فی الجمله بر جنبش و حركت ایلمك لازمدر ﴿مثنوی﴾ ان شیأ كله لایدرك
*اعلموا ان كله لایترك) بو كلام مشهوره اشارت بیوررکه مالایدرك كله ولایترك
كله معنی بیت ان شیأ كله تحقیقا بر شیئك كلیسی لایدرك ادراك اولنمیه سز بیلك
ای سامعین تحقیقا شان بودركه انك كلیسی ترك اولنمز ان مثقله دن مخففدر اسمی
محذوف ضمیر شاندر كله لایترك جمله سی اننك خبری اولور اسمی كله اولوب
لایترك خبری اولق دخی جائزدر وحاصل كلام اولدركه عقل دخی حضرت
حسام الدین افندینك شرح و بیانی ادراك ایلمكدن عاجز وقاصر كلدی ولیكن
مجرد آنی شرح و بیان كمالیله ادراك ایلمكدن عاجز اولدیغیچون انك وصفی
و بعض احوال واسرارینی شرح وتعلیم ایلمك لازم كلمز بلكه ممكن اولدیغی
مرتبه اندن بر مقدار شرح و بیان اولنمق لایق ومناسبدر تااندن نیجه طالبلر

مستفيد اوله لر وقليلدن كثيره وجزءدن غديره استدلال قيله لر واللهك وليلر ينك
علوشانی عقل ونطق دائره سندن برتر و عاليتر اولدوغنی بيله لر ﴿ مثنوی ﴾
كرنتانی خورد طوفان سحاب * كی توان كردن بترك خورد آب) مثلا اكر سحابك
طوفاننی يعنی جمله آبنی ايچمكه قادر اولميه سن آب ايچمه نك تركنه قچن قادر
اولورسن يعنی آب ايچمكی بالكليه ترك ايلمكه قادر اولمزسن بلكه لازم اولديغی
قدر اندن نوش ايلرسن كذلك انسان كاملك بحر اسرار يتی سو يلمكه وانی بالكليه
نوش ايلمكه قادر اولمزسه لازم اولديغی قدر سو يلمك وقدرت يتدوكی قدر
اندن نوش ايلمك ترك اولمز بلكه سو يلمسی وممكن اولديغی مرتبه شرح و بيان
اولنمسی لازم اولور ومناسب كلور ﴿ مثنوی ﴾ رازرا كر می نيـاری در ميان
* دركها را تازه كن از قشر يان * نطقها نسبت بتو قشر ست ليك * پيش ديكر
فهمها مغز يست نيك) ای حسام الدين چلبی رازی بالكليه اكر ميانه كتورميه سن
ادراكاری انك قشرندن تازه ايله نطقلر اكرچه سكا نسبت قشر درليكن غيری
فهملرك قتنده او مغزدر خطاب حسام الدين افندی يه در يعنی ای حسام الدين چلبی
اكر خزينه ٔ قلبكده اولان رازی ولباب معنانی نطقه كتورمك وكتابك
مرتبه سنه يتورمكله ميانه كتوره مزسك وظهوره يتورمزسك بار ی طالب اولنلرك
ادراكاتنی اول رازك قشورندن تازه و تر ايله اول رازك قشورندن مراد بو نطقلردر
ونطقلر اكرچه سنك عالی اولان جنابكه نسبت قشور در وليكن غيری فهملرك
قتنده زياده لطيف ونغزشر يفدر امابو دخی سنك علو مرتبه كه قشر كثيف
كبيدر ﴿ مثنوی ﴾ اسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عاليست
سوی خاك تود) مثلا اسمان عرش اعلايه نسبت فرودكلدی والا خاك توده جانبنه
زياده عاليدر كذلك بو نطق شريف سنك علو مرتبه كه نسبت الحق اولدی
وقشر كبی كلدی وليكن زياده عالی خاك توده منزله سنده اولان عقول وادراكاته
نسبتله سامی كلديكه نيجه عقول وادراكوار دركه مدت مديده وعهود بعيده ده
بو كفتارك اسرار ينی ادراك ايلمك مرتبه سنه واصل اولمز ونيجه يللر بونك
تعلمنه سعی ايلر بونك ادرا كنه وفهمنه اشتغال قيله مز ﴿ مثنوی ﴾
من بكو يم وصف توتا ره برند * پيش ازان كز فوت آن حسرت خورند * نور حقی
وبحق جذاب جان * خلق در ظلمات وهمند وكمان) بن سنك برمقدار وصفكی سويلرم
و بو كتاب شريفده سنك تعريف و توصيفكی نقل ايلرم تاكم عاقل اولنلر يول ايلته لر
اندن اولكه انك فوتندن حسرت يه لر يعنی سنك زمان شريفك كچمزدن مقدم
سنك جناب لطيفك جانبنه يول ايلته لر وسكا خدمتلر ورعايتلر ايتمكله سعادته يته لر
چونكم سنك زمانكده قدركی بيليه لر وعصر شريفك مرور ايليه انك فوتندن

انلره حسرت یمك اوله ای حسام الدین سن حق تعالینك نور یسك وحق تعالی یه مرید ومخلص اولنلرك جاننی مبالغه ایله جذب ایدیجیسك خلق ایسه وهم وگمان ظلماتنده دررلر یعنی خلق سنك شان شریفکی بیلمکده وسر لطیفکی فهم قیلمقده وهم وظن ظلمرنده قالمشلردر بنم نطقم انلره دلیل اولور وظن ووهم مرتبه سندن انلر خلاص اولور حتی سنك نور حق ایدیکنی بیلوب مستعد اولنلر کلوب سندن مستفید ومستنیر اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ شرط تعظیمست تااین نور خوش * گردداین بی دیدکانرا سرمه کش * نوربابد مستعد تیزگوش * کونباشد عاشق ظلمت چوموش) تعظیم وتفخیم ایلمك شرطدر تاکم بوخوش نور بی دیده لره سرمه چکیجی اوله نوری مستعد اولان وتیز کوش اولان بولور که اوموش کبی عاشق ظلمت اولمیه بیت اول سؤال مقدره جواب موقعنده واقع اولمشدر کانه برسائل دیرکه چونکم حسام الدین افندی نور حق اوله وخلق ظلمات وهم وکمانده اوله لر نورك خاصیتی خود ظلمتی ازاله ایدیوب محل ظلمتی منور ایلمکدر نیچون اول خلقك ظلماتنی اول نور الهی ازاله قیلمز وانلره کندویی عیان ایلمز جواب شرط طریقت اول ضیاء الحقه تعظیم وتکریم ایلمکدر تاکم بونور خوش اول بی دیده اولان اعمالره سرمه کش اوله وکحل معرفت وسرمهٔ هدایتله انلرك بصر بصیرتنی روشن ومنور قیله فی الحقیقة مادامکه نور الهی اولان مرشدلره مرید اولنلر جانبندن کمالیله تعظیم اولنمیه ونیجه وجوهله خدمتلر وعبودیتلر قیلنمیه ظلمت نفسانیه دن وکدورات جسمانیه دن خلاص اولمز ونورانیت مرتبه سن بولمز وروحانیتدن حظلنمز زیرا شرط بولنمینجه مشروط دخی حاصل اولمزنته کم حکایت اولنور که برزمانده ایکی برادروار ایدیلر برینك علم ظاهردن خیلی بهره سی وار ایدی وبرینك دخی اگرچه علمدن بهره سی یوغیدی ولیکن زیاده عقل وحسن ادبی وار ایدی بوایکیسنه دنیادن فراغت کلوب شوق الهی جانلرینه غالب اولوب طریقته سلوك ایلمکه توجه ایلدیلر ودیارلرین ترك ایدیوب برمرشد مربی طلبنده نیچه ایام وسال اطراف وجوانبی تجسس ایدوب سیاحت قیلدیلر آخر الامر نواحیٔ مصرده کشف وکراماتله مشهور اولمش برشیخك خبرین الوب اول جانبه عزیمت قیلدیلر وبرکون انك حضورینه کلوب اندن بیعت وانابت ایلدیلر پس اول عاقل باادب اولان برادری یوما فیوما ترقیده اولوب نیجه انوار واسرار مشاهده ایلردیکه تعبیری قابل دکل ایدی وکماهی کوردیکی مشاهدتی قرنداشنه سویلردی اول قرنداشی تعجب ایلردیکه سبحان الله سنکله ایکیمز برکونده بیعت ایده وز حال بوکه بنم بوقدر علمم دخی اوله نه سردرکه بن بوله ظلمتده وکثافتده قالم وسن همیشه ترقیده وصفا وذوق روحانیده اوله سن دیردی محصل کلام بونلر دیدیکه سنك یولکده برگستاخلق واردر کرکدر که

شیخك قلبنی الہ آلہ کورہ سن وکندیکی رضا مرتبہ سنہ ایرکورہ سن دیدی اول دخی
نہ وجہلہ قابلدر دیو سؤال ایلدکدہ دیدیکہ شیخ حضرتلری اکثریا جمعہ کیجہ لرندہ
ثلث لیلدہ قالقوب غسل ایدرلر وبن انلرہ صو اصیدوب حاضر ایدرم بو خدمت
بو دفعہ سنك اولسون بولایکہ بو اسلوب ایلہ انك قلبنہ کیروب خیردعاسن
الہ سن دیدی فی الحقیقۃ اویلہ ایلدیلر اول کسہ صویی اصیدوب شیخك غسلخانہ سنہ
قریب اولہ رق مترقب اولوب طوردی بعد زمان شیخ خلوتخانہ سندن چیقوب
صویی حاضر بولوب غسل ایلیوب حظ ایلدی کوردیکہ خدمت ایلین کندودن
بیعت قیلان اول ایکی برادرلردن بریسیدر تبسم ایدوب اکا دیدیکہ سنك اول اول
ایلدیکك کستاخلقدن کچدك شمدنصکرہ ترقیلردہ اولہ سن دیدی اول کسہ سؤال
ایدوب دیدیکہ سلطانم اول کستاخلق نہ کونہ کستاخلقدر شیخ حضرتلری
بیوردیلرکہ بنملہ بیعت ایلدیکك وقتدہ بنم صورتمہ باقوب قلبکدن دیدککہ بوقدر
زمان شیخ طلبندہ کزدك اخرالامر کاوب بردوداقلری قالین عربہ مرید اولدق
سنك اول اہانتك وعدم تعظیمك کندیکہ پردہ اولوب قلبك کوزنی اعمی قیلدی
وسنی مشاہدۂ انوار الہی ایلکدن محروم ایلدی دیو جواب ویردی وفی الحقیقۃ
نور حق اول کسہ بولورکہ مستعد اولہ وشیخك کلام ہدایت انجامنی حسن استماعلہ
استماع قیلہ کہ اول موش کبی ظلمت عاشقی اولمیہ وکدورات جسمانیہ طرفنہ ہردم
میل ومحبت قیلمیہ ﴿ مثنوی ﴾ سست چشمانیکہ شب جولان کنند * کی طواف
مشعلۂ ایمان کنند) مثلا شول سست چشملرکہ کیجہ جولان ایدرلر انلر ایمان
مشعلہ سنی قیچن طواف ایدر یعنی انلرکہ خفاش کبی چشم باطنلری سست وضعیف
اولمش ودیدۂ جانلری حقیقتی کورمکدن کیروقالمش اولہ وانلرك سیروجولانی انجق
ظلمات بشریتدہ ولیلۂ طبیعتدہ اولہ وروز حقیقتدہ محروم قالہ انلر مشعلۂ ایمان
وآفتاب جان اولان شیخ کاملك اطرافنی قیچن طواف ایدرلر اہل ظلمت واصحاب
غفلتدہ اول بصیرت بوقدرکہ بو مشعلۂ ایمان وآفتاب فلك عرفان اولان کاملك
حوالیسنی طولنہ لر واندن استفادہ واستنارہ ایلیہ لر ﴿ مثنوی ﴾ نکتہای مشکل
باریك شد * بند طبعی کوزدین تاریك شد * تابرارایدہمز راتار وپود * چشم در
خورشید نتواند کشود) باریك ودقیق اولان مشکل نکتہ لر شول بر اہل طبعك
بندی اولدیکہ اول اہل طبع دبندن تاریك اولدی تاہنرك تار وپودنی تزیین ایلیہ
خورشیدہ چشم اچغہ قادر اولمز مصرع اولدہ اولان شدلفظی مصرع ثانیہ
مصروف اولور وطبعیدہ اکرچہ مضاف مقدر اولمسہ دہ معنی یرندہ اولور لیکن
مضاف تقدیر اولنوب بند اہل طبعی دیمك فہم ومحلہ انسب واولی اولور یعنی قیل
وقالدہ وبحث وجدالدہ اولان نکات مشکلہ ودقیقہ شول اہل طبعك بندو قیدی

اولدیکه اول اهل طبیعت نوردین وضیای یقندن تاریك اولدی وظلمت طبیعیده قالدی انکچونکه تاکندی هنزینك طول وعرضنی تزیین قیله وکندی اول هنزله بین الناس مشهوراوله بواجلدن چشم قلبنی خورشید جان ومشعلهٔ ایمان اولان شیخ کاملك جانبنه اچمغه قادر اولهمز وانی مشاهده قیلوب اندن استفاضه واستناره قیلهمز ﴿ مثنوی ﴾ همچو نخلی برنیارد شاخها * کرده موشانه زمین سوراخها) برخرما اغاجی کبی شاخلرنی یوقار وکنورمز موش کبی زمینه سوراخلر ایلمش یعنی اول اهل طبعکه دیندن تاریك اولدی وعلوم رسمیه ده مباحثه قیلدی اول نخل عالی کبی اغصان وافنان یوقارو کنورمز وحقایق ومعارف خرمالرین بتورمز بلکه موشلر کبی زمینه دلکلردلر وبحثلر ایلر کندوبی اول مباحثه دن قورتارمغه سعی قیلمز وخورشید جانی مشاهده ایلمکه طالب اولمز که کدورات طبعیه ده قالمش واوصاف ذمیمه یه مبتلا اولمشدر کندوبی اوصاف قبیحه دن ازاد ایلمك ایچون سعی وکوشش قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ چاروصفست این بشرر ادلفشار * چارمیخ عقل کشته این چهار) بو بشرك دلفشار درت وصفی واردر بو درت صفت عقل وجانك چارمیخی اولمشدر دلفشار وصف ترکیبیدر کوکلی صقیجی وتنك ومنقبض ایدیجی معناسنه یعنی بنی ادمك اوصاف ذمیمه سی چوقدر بو جمله دن بو بشرك کوکل صقیجی وقلبه مضایقه ویریجی درت خبیث صفتلری واردر که بو درت صفت عقل وقلبك چارمیخی اولمشدر وعقل وروح اول درت صفت قبیحه نك قیدنده قالمشدر طالب حق اولنه لازمدر که بو درت صفات ذمیمه دن کندوبی خلاص قیله وبو صفتلری اولدوروب وجانی کولدوروب بونلرك شروضررندن نجات بوله واول درت صفاتك هر بریسی نه ایدوکی عن قریب مجملا وبعده مفصلا معلومك اولور تفسیر فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك بو محل بو آیت کریمه نك تفسیریدر که سورهٔ بقره ده در اولی بودر (واذ قال ابراهیم) ذکر ایله یا محمد شول وقتی که ابراهیم علیه السلام دیدی رب ارنی ای بنم ربم بکا کوستر کیف تحیی الموتی یعنی نیجه احیا ایلرسن موتایی حضرت ابراهیمك بو سؤالی انکار دکلدر بلکه علمدن مرتبهٔ عیانه وصولن مراد ایتمشیدر (قال اولم تؤمن) جناب عزت دیدیکه یا ابراهیم سن ایمان ایتمدکمی که بن قادرم بعد الموت روحی جسده اعاده ایتمکله احیا ایدم سن ایسه خود بنم قدرتمه مؤمنسن استفهام ایجاب تقریر ایچوندر (قال بلی ولکن لیطمئن قلبی) حضرت ابراهیم دیدیکه بلی یاربی امنت ولکن سئلت ذلك لسکون قلبی یعنی بالمشاهده نظر ایدوب ساکن اولمقدن اوتری احیا ایلدیککی طلب ایلدم دیدی (قال) جناب عزت دیدی (فخذ اربعة من الطیر) پس قوشلردن درت عدد قوش اخذ ایله یعنی بری بط وبری طاوس وبری غراب وبری

خروس اوله قال البيضاوی وفيه ايماء الی ان احياء النفس بالحيوة الابدية انما يأتی باماتة حب الشهوات والزخارف التی هی صفة الطاوس وحياة النفس وطول الامل المتصف بهما الغراب والصولة المشهور بها الديك يعنی خروس (فصرهن اليك) ای فاملهن واضممهن اليك لتتأملها وتعرف شانها لئلا يلتبس عليك بعد الاحياء يعنی اول قوشلری ميل قيلدر وضم ايله كندیكه تامل ايده سن حاللرينی وتفكر قيله سن شانلرينی لفظ صرامی درصار يصور صورادن اولكی بابدن وياخود صار يصير صيرادن ايكنجی بابدن اكر اولكی بابدن طوترسك ضم صاد ايله اوقنور واكر ايكنجيدن طوترسك كسر ايله قراءت اولنور معناسی ميل وضم ايله ديمكدر وياخود صريصردن جمع معناسنه اوله يعنی جمع ايله انلری (ثم اجعل) اندنصكره سن قيل يعنی كمال مرتبه ذبح ايدوب سحق ايلدكدنصكره وضع ايله (علی كل جبل) هر جبلك اوزرينه (منهن جزءا) اول قوشلردن بر جزؤ قو ذكر كل اراده جزؤ قبيلندندر زيرا هر جبله اول پارهلری وضع ايتمك قابل دكلدر وتقدير كلام درت پاره ايله وحضوركده اولان طاغلره انی وضع ايله (ثم ادعهن) اندنصكده انلری دعوت ايله ديكه ايها الطيور تعالين باذن الله يأتينك سعيا ای ساعيات مسرعات يعنی سعی ايديجی وسرعت ايديجی اولدقلری حالده سكاكله لر پس حضرت ابراهيم انلری ذبح ايدوب ومحكم سحق ايدوب ودرت پاره قيلوب هر برينی برطاغده قويوب تعالين باذن الله ديدكده اول قوشجغزلر حيات بولوب ياب ياب حضرت ابراهيمك حضورينه كلوب بدنلری باشلرينه اولشدی پس اول حالده ابراهيم عليه السلام حضرتلری سر احيايی مشاهده ايلدی (واعلم ان الله عزيز حكيم) سن بل يا ابراهيم تحقيقا الله تعالی قادردركه لا يعجز عن ما يريده وذو حكمة بالغة ﴿ مثنوی ﴾

تو خليل وقتی ای خورشيد هش * اين چهار اطيار رهزن را بكش * زانكه هر مرغی ازينها زاغ وش * هست عقل عاقلان را ديده كش) ای آفتاب عقل سن خليل وقت سن بودرت رهزن اولان قوشلری اولدر زيرا كه بو مرغلردن هر بر مرغ زاغ كبی عاقللرك عقلنك كوزنی چقارجيدر خورشيد هش وصف تركيبی اولوب خورشيد عقللو ديمكده جائزدر وصف تركيبی اولميوب خورشيد هشه مضاف اوقنوب هوشك كونشی ديمكده جائزدر وقتيده ياخطاب ايچوندر و خطاب بنی ادمدن اصلاح نفسه و تهذيب صفات ايلكه مستعد ومتوجه اولان كسهلر در يعنی ای تهذيب اخلاق واوصاف ايلكه متوجه اولان عقل كونشی سن كندی عصركك فی المثل خليليسن درت صفات رهزن سنك وجودكده درت قوش كبيدر لازمدر كه خليل وارانلری اولدوره سن زيرا بو ذكر اولنان اطيار اربعه كبی اولان اوصاف

اربعه دن هر بر وصف زاغ كبى عاقلارك عقلنك كوزنى اخراج ايديجيدر
نته‌كم زاغ بر مرده نك چشم ظاهرنى نيجه اخراج ايلرسه بواوصاف اربعه دن
هر برى دخى عاقلارك عقلنك ديدهٔ ادراكنى قرغه كبى چيقاروب ازاله ايدر
وانى ادراكسز وبصر فقسز قور ﴿ مثنوى ﴾ چار وصف تن چو مرغان خليل
* بسمل ايشان دهد جان را سبيل * اى خليل اندر خلاص نيك و بد * سر ببرشان
تا رهد پاها ز سد) جسم وتنك درت وصفى مرغان خليل كبى بوغزلمق
جانه سبيل دراى خليل وقت نيك و بدك خلاصنده انلرك باشلرنى كس اياقلرى
سددن خلاص اوله يعنى بوتنده اولان درت صفت قبيحه خليل حضرتلرينك
درت قوشى كبيدر بو درت صفتى ذبح وقطع ايلمك جانه يول ويررو قيد تندن
ازاد ايدوب مرتبهٔ اعلايه ايركورر اى وقتنك خليلى خلقدن نيك و بدى خلاص
ايلمك و تخليص قيلمق خصوصنده اول درت وصفك باشنى كسوب اولدر
تاكم عقل و جانك اياقلرى سد نفسانيدن خلاص اوله وقيد جسمانيدن نجات بوله
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كل تويى وجملكان اجزاى تو * بر كشا كه هست پاشان پاى تو)
كل سن سن وجمله صفتلر سنك جزلركدر قيدبندى چونكه انلرك اياغى سنك
اياغكدر خطاب تهذيب اخلاقه عزيمت اولسه بو چار خوى هنوز انك وجودنده
موجود اولمش اولور بو چار وصف ايسه نفس اماره صفتلريدر پس نفس اماره
صفتلرينه مبتلا اولان ولى كامل ومرشد فاضل اولمز ومقدما انلر حقنده
ايلدكلرى افراط مدح درست كلمز پس بو بيانده خطاب تصفيهٔ باطن ايلمكه
متوجه اولان طالبلره اولمق اولى واحقدر بر كلام وخلاصهٔ مرام بويله ديمك
اولور كه اى تهذيب اوصاف نفسانى ايلمكه عزيمت قيلان طالب سن
كل منزله سنده سن و بو جمله اوصاف نفسانى سنك جزولركدر بو اوصاف
جسمانيه نك واخلاق حيوانيه نك اياقلرينك باغنى فتح و كشاده ايله زيرا اول
اوصافك اياقلرى معناسنك كندى پاى عقلك وقدم رحكدر همانكه سن
اول اوصاف حيوانيه نك بدنه اولان تعلق و تقيدنى فك و قطع ايليه سن سنك
قدم عقلك و پاى روحك مقيد اولمقدن خلاص اولور وطريق حقه ازاده لركبى
سيروسلوك قيلور وعالم سندن حيات ولطافت بولور نته كم بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ از تو عالم روح زارى ميشود * پشت صد لشكر سوارى ميشود) سندن عالم
بر روحزار اولور صد لشكرك پشتى وظهرى بر سوار اولور يعنى اى تهذيب اخلاق
ايلين سالك سنكه اوصاف حيوانيه يى وجودكدن ازاله قيله سن وهواى نفسكى
دافع اوله سن عالم سندن محل روح اولور نيجه آدم سندن حيات ولطافت بولور
حتى سنك تربيه وهدايتكله حيات بولور وقوت روحانيه حاصل قيلان ادملردن

برسو ارصد لشکرك معین وظهیری اولور وابن فارض حضرتلرینك * بیت *
هی النفس ان القت هواها تضاعفت * قواها واعطت فعلها کل ذرة * دیدیکی
قول بو معنایه شهادت قیلورز یراهر بارکه نفس هواسنی افنا ایلسه واوصاف
حیوانیه سنی ازاله قیلسه انك قوای روحانیه سی واوصاف ربانیه سی متضاعف
اولور زیاده للك بولور حتی فعلنی و بعض خاصیت واثرنی ذرات کونیه دن کل ذره یه
اعطا ایلمکه قادر اولور وهر وجودانك باطنندن قوت بولور وبر سواره همت قیلسه اول
سوار صد لشکره ارقه ویاردم اولور ونیجه قوم اندن نصرت ومعاونت بولور * مثنوی *
زانکه این تن شد مقام چارخو * نامشان شد چار مرغ فتنه جو * خلق را کر زندکی
خواهی ابد * سر ببرز ین چار مرغ شوم بد) زیرا که بوتن درت مذموم خویك مقامی
اولدی انلرك نامی درت مرغ فتنه جو اولدی اکر خلقه ابدی زنده للك استرایسك
بو درت قبیح اولان شوم مرغدن باشی ایلت بو تقدیر اوزره ببر باء ثانینك
فتحه سیله ابلت یعنی باشلرنی جدا ایت معناسنه اولور باء ثانینك ضمه سیله بریدن
افظندن امر اولور بو درت بد اولان شوم قوشلرك باشنی قطع ایله دیمك معناسنه
اولسه هم جائزدر اولده اولان خلق ضم خایله اولنسه دخی محله مناسب اولور
ومعنایه خلل کلمز و تحقیق کلام بویله دیمك اولور که تهذیب اخلاقه عزیمت
ایلین سالك سن کل منزله سنده سن و بو اوصاف اربعه سنك جزؤلرك مثابه سنده
درز یرا که بوتن ادمی درت مذموم خویك مقامی اولدی اول خویلرك نامی
مجازا درت فتنه جو مرغ اولدیکه هر بری شول مرتبه فتنه جو بدر که انسانك دین
وایمانی ویران ایدرلر و رحمت حقانیه دن وسعادت اخرویه دن انی محروم
ایدرلر خلق عالمه اکر ابدی زنده للك استرسك بو شوم وقبیح اولان خلق سندن
جدا ایله ابدی زنده للك بولهلر وسندن اوصاف اربعه نك باشنی کس و بدندن جدا
ایلیه تا کم حیات ابدیه یه مستعد اولان خلق سندن ابدی زنده للك بولهلر وسندن
حیات طیبه حاصل قیلهلر خلق اکر ضم خایله اولورسه معناکندی وجود یکه
اکر ابدی زنده للك استرسك وخلقك حیات بولمق ولطافت ابدی مظهری اولمق
دیلرسك بو شوم وقبیح اولان صفتلرك باشنی کس تا کم حق تعالینك احیای
موتی ایلدیکنك سرکی کندی وجودکده بوله سن وصفات حیوانیه نك
اولدیکندنصکره صفات الهیه ایله وحیات ربانیه ایله زنده اولدیغنی مشاهده قیله سن
* مثنوی * بازشان زنده کن از نوع دیکر * که نباشد بعد از ان زیشان ضرر *
چار مرغ معنوی راه زن * کرده اند اندر دل خلقان وطن) کیرو انلری براخر نوعدن
زنده ایله که اندنصکره بونلردن ضرر روزیان اولمیه درت معنوی راهزن قوش خلایقك
قلبنده وطن ایلمشلردر یعنی اول درت اوصاف قبیحه بی اولدرواز اله قیلدقدنصکره
انلری کیرو براخر نوعله احیا ایله که انلری تکرار احیا ایلمك هر برحوی قبیحك یرینه

برخلق مليح كتورمكله اولورو خلق الهى ايله تخلق ايتمكله حاصل اولور سنكه اوصاف قبيحه يى ازاله ايدوب انك يرينه اوصاف حميده كتورمكله انلرى تكرار احيا ايليه سن اندنصكره انلردن ضرر اولمز زيرا اخلاق حميده نك كمسيه ضررى يوقدر بلكه فوائد ومنافعى قتى چوقدر بودرت معنوى اولان رەزن صفتلركه فى المثل درت قوش كبيدر خلايقك قلبى ايچنده توطن قيلمشلر ومقيم اولمشلردر انكيچون انلرك اوصافى واحوالى وكنديلرى موتا حكمنده دروحيات ابديه دن محروم قالمشلردر مادام كه بودرت صفتك باشنى كسوب انلرى اولدرميه لر حيات طيبه دن وزندكانىٔ ابديه دن بى بهره اولورلرو سرحيات موتا ندر بله ميوب غافل قالورلر ﴿ مثنوى ﴾ چون اميرجمله دلهاى شوى * اندرين دوراى خليفهٔ حق توى * سر ببراين چارمرغ زنده را * سرمدى كن خلق ناپاينده را) چونكم جمله دللرك اميروحاكمى اوله سن بو دورده اى متصرف قلوب اولان خلق نيكو صاحبى خليفهٔ حق سن سن بو زنده اولان چارمرغن باشنى كس ناپاينده اولان خلق سرمدى ايله خلق ضم خا ايله وفتح خا ايله دخى جائزدر اولده مى شوى برنه سين مهمله ايله دلهاى سوى دخى نسخه واقع اولمشدر بوتقديراوزره معنى چونكم جمله سوى وسالم اولان قلوبك اميرى بودورده اى حقك خليفه سى سن سن بو چار مرغ زنده كبى اولان اوصاف اربعه نك باشنى كس ناپاينده اولان خلقى ابدى وسرمدى ايله ديمك اولور سين مهمله ايله سوى اوقنمق اصحدر و بوند. خطاب حضرت حسام الدين افندى يه اولسه دخى جايزدر وحسام الدين افندى يه اولميوب اوصاف اربعه دن كندوسنى پاك ومهذب ايليان وحيات طيبهٔ ابديه بولان كامله اولسه دخى جايزدر حسام الدين افندى اولديغى تقديراوزره معنى چونكم جمله مستوى ومستقيم اولان قلوبك اميروحاكمى بودورده اى خليفهٔ حق اولان حسام الدين سن سن بودرت چارمرغ زنده كبى اولان اوصاف حيوانيه نك باشنى كس ناپايدار اولان خلقى سرمدى ايله ديمك اولور اكرخطاب اوصاف اربعه دن پاك اولان كامله اولورسه معنى اى اوصاف ذميمه دن پاك وطاهر اولان كامل چونكم مستوى ومستقيم اولان قلوبك امير ومتصرفى بودورده كه اى خليفهٔ الهى سن سن بوحيات نفسانيه ايله زنده اولان چار وصفك باشنى كس وانلرى قتل ومحو ايله ناپاينده وفانى اولان خلق وخوىى سرمدى ايله ياخود معنى بوخلقك وجودنده توطن ايلين چارمرغ كبى اولان درت صفت ذميمه نك باشنى كسوب ازاله ايله تا ناپاينده وفانى اولان مخلوق سرمدى اوله لر وحيات ابدى بوله لر زيرا مخلوقك وجودندن شو درت صفت ذميمه زايل اولداو كمسه ناپاينده ايكن پاينده وسرمدى اولور وحيات ابدى بولور پس

حضرت خلیلك اول ذبح وقتل ایلدیکی چارمرغك ونفوس انسانیه ده
انلرك نمونه سی اولان چار وصفك شرح وبیاننه شروع ایدوب بیورورلر ﴿مثنوی﴾
بط وطاوس است زاغست وخروس * این مثال چار خلق اندر نفوس * بط حرص
است وخروس آن شهوتست * جاه چون طاوس وزاغ امنیتست) اول چارمرغدن
مراد بطدر وطاوسدر وزاغدر وخروسدر بودرت مرغ نفوس انسانیه ده
اولان درت خوی یك مثالیدر مثلا بط حرصدر وخروس اول شهوتدر جاه ومنصب
طاوس کبیدر وزاغ امنیت وآرزودر یعنی حضرت ابراهیمك طیوردن اخذ ایلدیکی
درت مرغك بریسی طاوس وبریسی زاغ وبریسی خروسدر که نفوس انسانیه ده
اولان درت خلقك بونلر مثالی اولمشدر اول درت خلقدن بری حرصدر که
بطه مشابهدر اول تقریبله که انك بورنی دائما میندن خالی اولمز وکره وایکی کره
ییمکله قناعت قیلمز واول نفسده اولان شهوت خروس کبیدر که خروسك کثرت
جماعه میلی مقرردر که وکثرت جماع شهوتدن حاصل اولور وجاه ومنصب
طاوس کبیدر که زیب وزینتی مقتضی اولور امنیت وآرزو زاغ کبیدرو بو اوصاف
اربعه نك بو طیورار بعه یه اولان مناسبت ومشابهتدن اوتری هر برینه علی حدة
بر بیان بسط ایلمشلردر که برقاج بیاندنصکره مفصلا کلور ومجملا دخی زغله
بطك امنیتله خرصه اولان مشابهتلرنی تعبیر ایدوب بیورورلر ﴿مثنوی﴾ منیش
انکه بود امیدساز * طامع تابید یا عمر دراز) زاغك ارزوو مقصودی اولدرکه
امیددوز یجی اولو رابدی اولمغی یا عمردرازی طمع ایدیجی اولور کذلك
انسانك نفسنده اولان طول امل دخی بونك کبی همیشه امید وار اولور واوزون
عمری وابدی اولمغی طمع قیلور موت وفنایی خاطرینه کاسه دفع قیلورو کندویه
نیجه زمان عمرلر تقدیر ایلر ﴿مثنوی﴾ بط حرص آمد که نوش درزمین
* درترودر خشك می جوید دفین) بط حرص کلدی زیرا انك نوشی زمینده در
خشك وترده مدفون اولان شیلری استر یعنی بط حرصه مشابه کلدی زیرا اول
بطك منقاری یرده در خشك اولان وتر اولان محلارده مدفون اولان طعمه لری
همیشه طلب ایلر واکثر زمانده بورنی یردن قالقه‌وب اکل وشربه مقید اولور ﴿مثنوی﴾
یك زمان نبود معطل ان کلو * نشنود از حکم جز امر کلو) اوبوغاز بر زمان خالی ومعطل
اولمز حکم الهیدرامر کلودن غیری استماع وقبول ایلمز یعنی اول بط کبی اولان
حریصك بوغازی اکل وشربدن بر زمان معطل اولمز همیشه شونی بونی یمکله
مقید اولور حق تعالینك حکملرندن کلوا واشربوا امرندن غیرینی ایشیدوب
قبول ایلمزنته کم بطال اولان ملحد سیرته یمکه وایچمکه میل قیلمه دیدکلرنده اول
ابدال دیمش حق تعالی حضرتلری کلوا واشربوا بیوردی بن انك امر شریفنه

امتثال ایدرم وحضرت ربمك امرنی طوترم اول كمسه اكادیمش كه بوآیتك آخرنی دخی اوقو وانكلـه عمل ایله اول ابدال اكادیمش كه بن حافظ كلام الله دكلم بنم خاطرمده اولان انجق بودر اكر استرسك مابعدنی سن اوقو یوب انكله سن عمل ایله تكرار اول كمسه اكادیمشكه چونكم بن ربمك امرینه امتثال ایدرم وانك كلوا واشربوا بیور دیغنی طوترم دیدك واقیموا الصلـوة بیوردی انی دخی طوت مؤذنلر بش وقتده حی علی الصلـوة وحی علی الفلاح دیوامر حقه خلقی دعوت ایدرلر انی دخی ایشت ابدال اكا دیركه حق تعالی ان الله مع الصابرین بیوردی ودخی ان الله یحب الصابرین بیوردی بن بوخصوصده صابر اولنلر دنم وكندی حجره مده اوتوروب صبر قیلنلردنم اول كمسه تعجب ایدوب دیمشكه سبحان الله بوطائفه حق تعالینك همان كلوا واشربوا امرندن غیریسـنی اشتهزلر واندن غیریسنی ایشتمزلر ایمش دیدی پس اكثرا بیر كلواولنلرك حالی همان كلوا واشربوا امرینه امتثال ایدوب ولاتسرفوا نهیندن غافل اولمشلردر انكیچون عرفا * كفته اند * كرچه خدا كفت كلوا واشربوا * درعقبش كفت ولاتسرفوا * دیو اكل وشربده چوق ییلره واسراف ایلیلره بو بیتله تعریض وتوبیخ قیلمشـلردر

﴿ مثنوی ﴾ همچویغما چیست خانه می كند * زود زودانبان خود پر می كند * اندر انبان می فشاردنیك وبد * دانهای در وحبات نخود) اصل حرص یغماجی كبیدركه خانه قازر تیز تیز كندینك طغار جغنی پرایلر اول یغماجینیك ویدی انبانده صقشدررنیك اولان دردانه لری كبیدرو بد اولان نخود حبه لری كبیدر الحاصل حریص اولان كمسه شول بر یغماجی یه بكزركه برخانه یه كیروب اول جانبن بوجانبن قازر وتیز تیز النه كیرنی طغارجغنه قویوب انی طولدررایو وكتو شیلری طغارجغنه قویار اكردردانه لری اولسون واكر نخود دانه لری اولسون كذلك حریص اولان كمسه لر دخی هرنه كونه اشی بولورسه یر هرنه كونه غدا النه كیررسه انی قارننه طولدرر ﴿ مثنوی ﴾ تا نباید ناباغی ابد دكر * می فشارد درجوال اوخشك وتر * وقت تنك وفرصت اندك اومخوف * در بغل زدهرچه روتر بی وقوف) تااولمیه كه برغیری باغی كله اویغماجی خشك وتری چواله صقشدرر وطولدورر وقت طار وفرصت از اول یغماجی نحو قدر صبر وتوقفسز هرنه ایسه تیزرك انی قولتوغنه اوردی یعنی یغماجی اولان كمسه لر خانه یه كیروب النه هرنه كیررسه ایو وكتو دیمیوب طغارجغن طولدررانكیچونكه اولمیه كه برآخر باغی كله واكا مزاحمه قیله اول وهمدن قورو ویاش هرنه بولورسه چوالنه دولدرر زیرا اول یغماجی خوفنا كدر وقت ایسه تنك وفرصت ایسه اندكدر پس هرنه كه النه كیررسه بی صبرو بی توقف قولتوغنـه اورر كـذلك حریص دخی بوكه بكزر زیرا حلال

وحرامدن النه هرنه کلورسه صبر وتوقف ایتمیوب انی قارنی طغارجغنه دولدررر
خوف ایلرکه برآخر کسه دخی کله و بواکل وشربده بکا مزاحم قیله همسان
بونی تیزیمک کرك دیوب سرعتله اکل و بلع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اعتمادش نیست
برسلطان خویش * که نیارد باغیء ایدبه پیش) اول حریصك سببی بودرکه
کندینك سلطان ومولاسنه اعتمادی یوقدر بوبله دیو که اوکنده کلور
برباغی کتورمیه بوهم وجهدرکه قادر اولمزکه اوکنه برباغی کله بواولیدر یعنی
اول حریصك کندی مولاسنه وسلطاننه اعتماد ایلمسی یوقدر کندی یه بویله
دیمزکه برباغی وطامع بنم اوکمه کلمکه قادر اولمز وهم رزقمی ییمکه جرأت
قیلمز بلکه هرکس کندینك مقسوم اولان رزقنی یر پس بن علی الغفلة وعلی
السرعة یمکه نیچون حریص اولورم ونه وجهله عجله قیلورم دیمز وآداب وتأنی
ایله یمز بلکه براخر کمسه کندینك رزقنی ونصیبنی ایلروکاوب یمکه قادر اولور
صنور اول اجلدن وهمه دوشوب طعام یمکه حریص اولور ﴿ مثنوی ﴾
لیك مؤمن زاعتمادان حیات * میکند غارب بمهل وباانات * اینست ازفوت
واز باغی که او * می شناسد قهرشه را برعدو) ولیکن مؤمن اول حیات صاحبنه
اعتماد ایلدیکندن مهل وتأنی ایله غارت ایلر زیرا مؤمن فوت فرصتدن ودخی
باغیدن ایمندر زیرا که او پادشاهك عدو اوزره اولان قهرنی اکلر حیاتدن
مراد بونده خدای تعالیدر یاجل عدل قبلندن اولوب عین حیات معناسی
ویریلور یاخود مضاف مقدر اولوب صاحب حیات تقدیرنده اولور انات تأنی
معناسنه در تقدیر کلام حریص اولان اکرچه طعامی غارتکر و یغماجی کبی
سرعتله بوغازنه طیقوب طولدررر ولیکن مؤمن اول ذات حیات اولان خدایه
اعتماد ایلسندن اوتری طعامی وسائر ارزاق جسمانیه بی مهلت وتأنی ایله
اخذ ایلرزیرا مؤمن فرصتك فوت اولمسندن ایمندر و برباغی وطامعك ایلروکاوب
انی غصب وغارت قیلمسندن دخی ایمندر زیرا که اول مؤمن حق تعالیك اعدا اوزره
اولان قهرنی بیلور و برکمسه برآخر کمسه نك ملکنی غصب وغارت ایلسه اول
غاصب وغارتکره حق تعالی حضرتلری نه کونه قهر وغضب ایلیه جکنی یقینا
مشاهده قیلور بواجلدن صحیح مؤمن اولان کمسه دن حرص وطمع کیدوب
فارغ وازاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ اینست ازخواجه تاشان دکر * که بیایندش
مزاحم صرفه بر) اول مؤمن غیری خواجه تاشلرندن دخی ایمندرکه ایلرکا صرفه
برمزاحم کله لر خواجه تاشان رافندی قوللری دیمکدر بوراده مراد مؤمنلردر که
جمله سی الله بنده لریدر صرفه نفع وفائده یه دیرلر صرفه برفائده بی ایلدیجی
یعنی کیدیجی دیمکدر حاصل کلام مؤمن کندی اقرانی اولان خواجه تاشلرندن

دخی ایمنـدر که انلر اکا نفع وفائده کیدر یجی وازدحام ایدیجی کلمزلر زیرا بر موءمن ایچون مقدر اولان نفع وفائده یی کیدرمکه قادر اولمز وموءمنلرشاننددر که برآخر موءمنك ملکنده اولان نفع وفائده یه طمع ایدوب اکا مزاحمه قیلمز بلکه کندی یه مقسوم اولان هرنه ایسه اکا قانع اولوب حدشرعندن تجاوز اولمز ﴿مثنوی﴾

عدل شه را دید درضبط حشم * که نیـارد کرد کس برکس ستم * لاجرم نشتابد وسـاکن بود * ازفوات حظ خود ایمن بود) موءمن پادشـاهك خدم وحشمنك ضبطی اوزره عدلنی کوردیکه کمسه کمسه اوزره ظلم ایلمکه قادر اولمز لاجرم موءمن سرعت وشتاب ایلمز وسـاکن اولوب صبرو تأنی قیلور کندینك حظنك فوت اولمسـندن ایمن اولور یعنی موءمن شـاه حقیقتك حشم واشـکری ضبط ور بط ایلدیکی اوزره کمال عدلنی بروجه یقین مشاهده قیلدی و بیلدیکه بر کمسه بر کمسه یه ظلم ایلمکه قادر اولمز اکر بحسب الظاهر ظلم ایلرسه ده بیلور که اول ظالمی حقیقتده ظـالم کندی نفسنه ایلرو مظلومه اول عین نفع وفائده اولور اکر حق تعـالی اول ظـالمه برقاچ زمان مهل دخی ویرسه انك ملکندن چقمغه و پنجهٔ قهرندن کمسه انك خلاص اولمغه مجـال وقدرتی اولمدیغنی دخی بیلور لاجرم اکل وشربه وکسـب ارزاق واسـبابه حریص اولمز وسرعت وعجـله قیلمز بلکه ساکن وصابر اولور وتأنی قیلور وکندینك حظ ونصیبنك فوت اولمسندن ایمن اولور زیرا بیلور که بر کمسه نك نصیبی اندن فوت اولمق احتمالی یوقدر وبر کمسه نك رزقنی برآخر کمسه دفع ومنع ایلمکه قادر دکلدر چونکم حال بویله در وموءمن بو که عالم وعارفدر اصلا اندن رزقی ایچون حریص اولمق وعجله قیلمـق صادر وظـاهر اولمز ﴿مثنوی﴾ پس تأنی دار دوصبر وشکیب * چشم سیر وموثرست و پاك جیب * کین تأنی پرتو رحمان بود * وان شتاب ازهزهٔ شیطان بود) پس اول موءمن هرکارده تأنی وصبر وشکیب طوتر چشم سیر وموثر و پاك جیب و پس باء عربیله زیاده معناسنه اولمق دخی جائزدر تقدیر کلام اول موءمن کندی مولاسنه اعتقادی اولدیغندن اوتری چوق تأنی وصبر وشکیب طوتر کوزی طوقدر وسائر اخوانی کندی نفسی اوزره ایثار واختیـار ایدوب انلره النده اولنی بذل ایدیجیدر کما قال الله تعالی (و یوءثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة) ودخی انك جیب قلبی بخل وشحدن وحرص وطمعدن وسائر اخلاق ذمیمه دن پاك وطاهردر وانك قلبنده اوصاف ربانی و پرتورحـانی متجلی وظـاهردر زیرا بوتأنی وتحمل رحـانك پرتو یدر واول شتـاب وعجله شیطـانك تحریك وتخفیفندندر کما قال علیه السلام التأنی من الرحمن والعجـلة من الشیطـان تأنی وصبر اللهك صفتیدر انکچون سموات وارضی التی کونده خلق ایلدی تاکم بنده لری عجله دن پرهیز ایدوب هرکاری تأنی

ایله ایشلیه‌لر نته‌کم اوچنجی جلدده اذابایعت فقل لاخلابه" حدیثنك بیاننده بورا
مناسب اولان تحقیق وکلمات مرور ایلمشدر رهزه کسرهایله تخفیف و تحریك
معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ زانکه شیطانش بترساند زفقر * بارکیر صبررا
ابکشد بعقر * از نبی بشنو که شیطان در وعید * می کند تهدیدت ازفقر شدید)
زیرا شیطان انی فقردن قورقودر صبر بارکیرنی عقرادیه‌لر عقر سکرلمك معناسنه در
یعنی حریصك مولاسنه اعتمادی اولمدیغی اول سبیدندر شیطان انی وسوسه
ایدوب فقردن قورقودر انك صبر وتأنیسی بارکیرنی سکرلمکله اولدرر قرآن
عظیمدن ایشت که شیطان وعیدده فقر شدیددن سنی قورقودر یعنی شیطان
لعین وعید وتخویفده سنی فقردن قورقودر که قرآن عظیمده ثابتدر نته‌کم سورهٔ
بقره‌ده اولان آیته اشارت بیوررلر (الشیطان یعدکم الفقر) جناب عزت بیوررکه
قوللرم شیطان سزه وعده ایلر فقری یعنی حین انفاقده صدقه‌دن منع ایدوب
فقردن تخویف ایدر (ویأمرکم بالفحشاء) وسزه امر ایلر بخل ومعاصی وامساکی
(والله یعدکم مغفرة منه) والله تعالی سزه وعده ایلر اول انفاقدن مغفرت ورحمتی
(وفضلا) وفضل وعد ایلر (والله واسع علیم) الله تعالی واسعدر اعطاده وعالمدر
عبادنك جمیع احوالنه ﴿ مثنوی ﴾ تاخوری زشت و بری زشت از شتاب * بی مروت
بی تأنی بی ثواب * لاجرم کافر خورد در هفت بطن * دین ودل باریك ولاغر زفت بطن)
تاکم شتاب وعجله‌دن زشت ییه‌سن وزشت ایلته‌سن یودخی وجهدرکه دینه
تاشتاب وعجله‌دن زشت یرسن وزشت ایلتورسن مروتسز تأنی وثوابسز لاجرم
کافر یدی بطنده یر کافرك جان ودلی باریك ولاغردر اما بطنی زفت و بزرکدر یعنی
شیطان ای حریص سنی فقر وفاقه‌دن برمرتبه تخویف ایلرکه حتی زشت یرسن
وزشت ایلتورسن شتاب وعجله‌دن نه مروت ونه تأنی ونه ثواب که بونلردن
بریسی سنده قالمز بلکه اسباب وارزاقه زیاده حریص اولدیغکدن انك حصولنه
عجله ایدوب الدیغك و یدیکك حرام اولور وکارك تأنی وثوابدن بری اولور لاجرم کافر
تأنی وصبردن بری اولوب طعامه زیاده حریص اولدیغندن یدی بطن مقدارنده یر
وحی وقلبی باریك ولاغردر اماشکمی بزرك وسمیندر نته‌کم بو حدیث شریفدن
وبو بیان لطیفدن کافرك نقدر ییدوکی ومؤمنك نقدر ییدوکی معلوم ایدینورسن

﴿ درسبب ورود این حدیث مصطفی که فالکافر یأکل ﴾
﴿ فی سبعة امعاء والمؤمن یأکل فی معاء واحد ﴾

رواه ابوهریرة بوسرخ لطیف حضرت حبیب اکرمك صلی الله علیه وسلم بو حدیث
شریفك سبب ورودی بیاننده درکه بیوررلرکه کافر یدی بطنده یر یعنی چوق یر
وتأنی ایتمیوب عجله وحرصله یر ومؤمن بر بطنده آزو حرص وعجله سز تأنی ایله

پرلاجرم کافر حریص و پرطمع اولور ومؤمن کندو بی قناعت اوزره قیلور المساء مایدخل الطعام من بطن الانسان یعنی مؤمن اکل ایدر بطن واحد مقداری دنیا اکاسچن مشابه سنده اولوب قلبی اخرته متعلق اولدیغندن درونده طعام سکمیوب انجق تقویة للبدن اکل ایلدیکندن کنایه اوله و یاخود اکل حلال قلیلدر وکافر اکل ایلدیکی بطن مقداری دنیایه واکل وشرب به کمال میلندن اوتری وشهوات نفسانیه به حرصندن اوتری پس دنیا کافرلجنتی مشابه سنده اولوب سوء خاتمه وعاقبتدن خوف وخشیتی اولمیوب تن پرست اولمغین طعام درونده هضم اولدیغندن یدی بطن مقداری پروا ماء معانک جیعدر که غیر منصرفدر

﴿ مثنوی ﴾ کافران مهمان پیغمبر شدند * وقت شام ایشان بمسجد آمدند * کامدیم ای شاه اینجا ما قنق * ای تو مهماندار سکان افق) کافرلر پیغمبر حضرتلرینک مهمانی اولدیلر اخشام وقتنده انلر مسجد حضرت رسوله کلدیلر ودیدیلرکه ای شاه بز بورایه قنق کلدک ای نبی مختار سن اطراف عالمده و یاخود اطراف آسمانده ساکن اولانلرک مهماندار یسن افق آسمانک اطرافنه دیرلر بوراده اطراف عالمده ساکن اولان کمسه لرک مهماندار یسن دیمکده جائزدر اما اطراف آسمانده ساکن اولان ملائکه نک مهماندار یسن دینلسه دخی لطیف اولور یعنی دیدیلرکه ای رسول کریم سنک کرمک شول غایتده در که سن اهل آسمان وساکنان زمینک مهماندار یسن بوجله سی سنک خوان کرمکدن نواله الجیلر در دیدیلر

﴿ مثنوی ﴾ بی نوایم ورسیده مان زدور * هین بیفشان برسر ما فضل نور) بز بی نوالر زوا راقدن ایرشمشز سن بزم اوزرمزه فضل نورنثار ایله یعنی بز ازقسمز فرنلز بمزآج ایراقدن کلمش کمسه لرز بزم باشمز اوزره فضل و کرمکی نثار ایدوب بزم قلبمزی مسرور و پرنور رایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یاران من قسمت کنید * که شما پر ازمن وخوی منید) اول عدل ودادسلطانی یاران واصحابه توجه ایلدی جله شاهان وعبادک دستکیرومعینی یعنی جله پادشاهلرک وسائر عبادک معین ودستکیری اولان سلطان عدل وداد اصحاب کرامه توجه ایلدی ودیدی ای بنم یارانم بونلری قسمت ایلیکز زیرا سز بندن وبنم خویمدن پرومملو سز یعنی بنم خاصیت ذاتیم وایثار صفاتیم سزک وجو دیکزه طولمش وکمالیله تأثیر قیلمشدر کرکدر که بن نیجه مهمانی سورسم سزدخی سو ه سز وبن نیجه ضیفه اکرام ایلرسم سز دخی ضیفکزه اکرام ایلیه سز ﴿ مثنوی ﴾ پر بود اجسام هر لشکر زشاه * زان زنندی تیغ براعدای جاه) زیرا هر لشکرک جسملری شاهدن پر اولور اول سببدن لشکر اعدای جاه اوزره تیغ اوررلر یعنی هر لشکرک جسملری پادشاهک حکمندن وخویندن پر اولور انکیچون پادشاهک منصب

وجاهنك اعداسی اوزره تیغ اوررلر اگر پادشاهك حکم وخوینذن اشکرك وجودی طلواولمیدی پادشاهك سلطنتنك دشمنه لشکر نیچون تیغ اورردی پس پادشاهك غیرت چکوب عدوسنه تیغ اوران کیمسه لردن برینه خطاب ایدوب بو معنایی سائره تفهیم ایلکدن اوتری بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تو بخشم شه زنی آن تیغ را * ورنه براخوان چه خشم آید ترا * بر برادر بی گناهی میزنی * عکس خشم شاه گرزده منی) شاهك اعداسنه سن اول تیغی شاهك خشمی سببیله اوررسن یوخسه اخوانك اوزره سکانه خشم کلور بر بی گناه برادرك اوزره شاهك خشمنك عکسی اون بطمان بر گرز اوررسن یعنی مثلا اهل اسلامدن ایکی پادشاه اولسه لر وانلر سلطنت خصوصنده مقاتله قیلسه لر وطرفیندن اولان عسکرك جمله سی مؤمن اولسه لر المؤمنون اخوة حدیثنك وجهیله مؤمن مؤمنك قرنداشیدر مع هذا ای سامع اولان کیمسه سن فرضی اول سلطنت خصوصنده محاربه ایلین پادشاهلردن برینك عسکرندن اولسك اول پادشاهك سلطنته عدو اولان ومعارضه قیلان اخوانك اوزره سن تیغ اوررسن سن اول تیغی شاهك خشمی سببیله اوررسن یوخسه دینده اولان اخوانك اوزره سکانه خشم کلوردی یعنی اگر بویله اولسیدی سکا خشم کلزدی بر بی گناه اولان برادر که شاهی حشمنك عکسی واثری سببیله گرز گران اورر سن حال بو که سنکله انك ماینده اصلا عداوت وغرض بوقدر بلکه سنك اکااونك سکااولان عداوتی ایکی پادشاهك بر برینه اولان خشم وعداوتلرینی عکس واثرلیدر که خشملرینه دخی تأثیر ایدوب انلردخی اول واسطه ایله بری برینه عداوت ایدیجی اولور بوندن معلوم اولدیکه پادشاهك خویی کندی لشکرنه سرایت ایلرایمش ﴿ مثنوی ﴾ شه یکی جانست ولشکر پرازو * روح چون آبست واین اجسام جو) شاه بر جاندر ولشکر اندن مملودر وروح آب کبیدر وبو اجسام جوی کبیدر ایرمق آب ایله نیجه طولارسه واندن نه مرتبه قدر وشرف بولورسه جسم دخی قلب وروحدن انك کبی قدر وشرف بولور وکذلك لشکر دخی کندی شاهلرینك استعدادینه کوره حالتپذیر اولور وروش وحرکت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ آب روح شاه اگر شیرین بود * جمله جوها پرزآب خوش شود) شاهك روحی آبی اگر شیرین اوله جمله جویلر آب خوشدن پر اولور یعنی پادشاهك اب روحی صلاح ودین ایله متصف اولوب لطیف اولورسه جمله لشکرلرین جوی اجسامنه کیدر اول روحك عدالت ولطافتندن پر اولور ولذت وحلاوت بولور زیرا پادشاه بوعالم اجسامده قلب کبیدر وانك عسکری قوای جسمانیه کبیدر قچن قلب صالح اولسه قوای جسمانیه دخی صالح اولور قچن قلب فاسد اولسه اعضا وقوای جسمانیه دخی فاسد اولور نته کیم

رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلری بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر
القلب ملك وله جنود فاذا اصلح الملك صلحت جنوده واذا فسد الملك فسدت جنوده رواه
البیهقی عن ابی هریرة ﴿ مثنوی ﴾ که رعیت دین شه دارند بس * اینچنین فرمود
سلطان عبس) زیرا رعیت واشکر شاهك دین وعادتن طوترلر انجق سلطان
عبس بونك کبی بیوردی نتکیم (الناس علی دین ملوکهم) بیوردیلر یعنی ناس
پادشاهلرینك عادتی اوزره در دیمك اولور دین بونده عادت معناسنه اولور وسلطان
عبس دیمك حقنده عبس نازل اولان سلطان دیمك اولور وعبس نك تفسیری
ایکنجی جلدده ترك گفتن ان مرد ناصح شرحنده چون روایت می فزاید درد
بس بیتنك شرحنده مفصل مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هریکی یاری یکی
مهمان کزید * درمیان یك زفت بود وبی ندید) الحاصل هربری برمهمان
اختیار ایلدی انلرك میاننده برجسیم کمسه وار ایدی وجسامتده بی نظیر ایدی
﴿ مثنوی ﴾ جسم ضخمی داشت کس اورا نبرد * ماند در مسجد چو
اندر جام درد) بربیوك جسم طوتاردی انکیچون کمسه انی خانه سنه ایلتمدی
جام ایچره درد وپوصه قالدیغی کبی اول جسیم اولان مهمان مسجد ایچره قالدی
ضخم یوغون وکوده لو اولق وغلیظ اولان کمسه یه دخی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
مصطفی بردش چو واماند از همه * هفت بز بد شیرده اندر رمه) چونکم اول زفت
وجسیم اولان کافر جمله دن کیرو قالدی مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
حضرتلری آنی خانهٔ سعادتلرینه ایلتدی سوریده سودویریجی یدی کچی وار ایدی
﴿ مثنوی ﴾ که مقیم خانه بودندی بزان * بهر دوشیدن برای وقت خوان) که
اول کچیلر خانه ده مقیم ایدیلر خوان وطعام وقتی انلری صاغمقدن اوتری یعنی
طعام یمك وقتنده اول یدی کچینك سودنی صاغوب ییمکدن اوتری اول کچیلر
خانه ده طورورلردی ﴿ مثنوی ﴾ نان واش وشیران هر هفت بز * خورد ان بوقحط
عوج ابن غز) نان وآشی واول یدی کچینك سودنی اول ابو قحط اولان غز
اوغلی عوج یدی یعنی اول چوق ییجی سبب قحط اولان عوج مثال اول حضرتك
سعادتخانه سنده اولان نان وآشی واول یدی کچینك سودنی جمیعا یدی غزغین
معجمه نك ضمه سیله وزاء معجمه نك سکونیله ترکماندن بر جنس طائفه در چوق ییجیلر
ویغماجیلر در وابن ده همزه وزندن اوتری کسر له وقطع ایله اوقنور
عوجك جیمی دخی کسرله اوقنور عوج اگرچه ابن عنقك اسمیدر لیکن بونده
اول کافر برسبیل استعارهٔ تمثیلیه عظیم وجسیم اولوب زیاده اکول اولدیغندن
اوتری عوجه تشبیه اولنمشدر ابو قحط اولمه سی چوق ییوب قحطه سبب
اولدیغندن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله اهل بیت خشم آلوشدند * که همه در

شیر بر طامع بدند) جمله اهل بیت رسول علیه السلام بوندن خشم الوداولدیلرزیرا
انلردوکلیسی اول خانه ده اولان بچینك سودینه طامع وامیدوارایدیلر ﴿مثنوی﴾
معده طبلی خوار همچون طبل کرد * قسم هجده آدمی تنها بخورد) برمفت خوار معده یی
طبل کبی ایلدی اون سکز آدمینك قسم نصیبنی یدی طبل خوار وصف ترکیبیدر
مفت یبجی معناسنه طبلیده اولان یا خوار لفظنه مصروف اولور تقدیر کلام معده
را طبل خواری همچون طبل بزرك کرد دیمك اولور هجده اون سکز دیمکدر
بوراده تحدید اولمیوب تکثیر مراد اولمق دخی محتملدر وتقدیر معناسی معده یی
برمفت یبجی چوق یمکله طبل کبی بیوك ایتدی نیچه ادمینك قسمتنی تنها باشنه یدی
﴿مثنوی﴾ وقت خفتن رفت ودر حجره نشست * پس کنیزك ازغضب دررا ببست)
اول مهمان جسیم یاتمق وقتنده کیتدی وحجره ده اوتردی پس کنیزك اکا غضبندن
قپویی باغلدی ﴿مثنوی﴾ از برون زنجیر دررادر فکند * که ازو بد خشمکین
ودردمند) طشره دن قپونك زنجیرنی براقدی یعنی طشره سندن قپونك زنجیرنی
کلیدلدی زیرا کنیزك اول مهماندن خشمناك و مجروح ایدی ﴿مثنوی﴾
کبررادرنیم شب تاصبحدم * چون تقاضا آمدودردشکم) کافره نصف اللیلده صباح
وقتنه دك چونکه تقاضا ودرد شکم کلدی ﴿مثنوی﴾ ازفراش خویش
سوی در شتافت * دست بردر چون نهاداو بسته یافت) پس اول مهمان
کندی دوشکندن قالقوب قپوجانبنه سرعت ایلدی چونکم اوالنی قپویه قودی
باغلو بولدی ﴿مثنوی﴾ درکشادن حیله کردان حیله ساز * نوع نوع وخود
نشدآن بندباز) اول حیله سازقپویی اچمغه حیله ایلدی نوع نوع وخوداول قپونك
بندی اچق اولمدی یعنی اول حیله دوزیجی قپویی اچمغه دراودرلو حیله ایلدی
وخوداول قپوکشاده اولمدی ﴿مثنوی﴾ شد تقاضا بر تقاضا خانه تنك *
ماند او حیران وبی درمان ودنك) اول مهمانه تقاضا اوزره تقاضا اولدی خانه ایسه
تنك اول مهمان حیران وبیدرمان ودنك قالدی ﴿مثنوی﴾ حیله کرداو بخواب
اندر خزید * خویشتن درخواب درویرانه دید) اول مهمان چونکم قپویی آچمغه
قادر اولمدی حیله ایلدی وخواب ایچره ایمکلدی دوشنده کندوسنی ویرانه ده
کوردی ﴿مثنوی﴾ زانکه ویرانه بداندر خاطرش * شد بخواب اندر هم آنجا
منظرش) زیرا انك خاطرنده ویرانه ایدی لاجرم واقعه ده دخی انك منظری هم اورایه
اولدی یعنی واقعه سنده انکچون ویرانه یی کوردیکه خاطرنده وقلبنده بیدارلك
حالنده ویرانه وارایدی خواب ایچره دخی انك نظری هم اول ویرانه یه اولدی زیرا
برکسه نك یقظه حالنده اکثر تفکری وتصوری نه اولسه واقعه حالنده صورت باغلر
وقلبنده منقش اولان اکثر دنیادر ودنیا عالم رؤیاده صورت باغلسه یامزبله شکلنده

و یاخلا و یاخود و یرانه شکلنده صورت باغلر ﴿ مثنوی ﴾ خویش در ویرانهٔ خالی چو دید * او چنان محتاج اندردم برید) اول مهمان چونکم کندیسنی خلقدن خالی برو یرانه ده کوردی اول مهمان انجلین محتاج ایدی اولدمده حدثلدی یعنی قضای حاجت ایتدیکه زیاده محتاج ایدی چونکم کندینی برخالی و یرانه ده کوردی فی الحال دوشکنی پرنجس ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ گشت بیدار و بدیدان جامه خواب * پرحدث دیوانه شد از اضطراب) خوابدن بیدار اولدی اوجامه خوابی پرحدث کوردی اضطراب وخجالتدن دیوانه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ زاندرون او برامد صد خروش * زین چنین رسوایی بی خاك پوش) انك درونندن نیجه خروش وناله یوقارو کلدی بونجلین خاکله اورتلمز رسوا یلقدن اوتری انك چونکم بوفضاحته وقباحته سبب کثرت اکل وشرب بدر عاقله بونده حصه بودرکه کثرت اکل وشرب بدن پرهیز ایلیه تاکم قبر دوشکنده خفته اولدقده فضاحت وقباحتی ظهوره کلیه وحشرده ونشرده بیدار اولوب قبردن یوقارو قالقدقده بین الناس شرمسار وخجلناك اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت خوابم بدتر از بیداریم * که خورم این سوی ریم * بانك میزد واثبور اواثبور * آنچنانکه کافر اندر قعر کور) اول مهمان اویانوب چونکم بو حالت قبیحه یی کوردی کندیسنه بنم خوابم بنم بیدارلغمدن قبیحدر دیدی زیرا بو جانبده یرم اول جانبده حدثلرم اول مهمان بو حالی کوروب دردو المندن واثبور اواثبور ادیوب بانك اوردی انجلین که کافرلر مقبره نك قعرنده یعنی کافرلر جهنم حفره سی اولاز مقبره نك دبنده نه کونه واثبورا واثبورا واثبورا دیرلرسه اول کافر دخی بوشنعت وفضاحتی کوروب واثبورا واثبور دیو صدا و یردی ثبور هلاکه دیرلر واثبور دیمك هلاکی کندی یی دعوت ایلمکدر یعنی ای موت وهلاك سن کل بنی اولدر که بو حالت قبیحه یی تاکورمیم دیمك اولور و بونده حیوان کبی کثرت اکل وشربه مقید اولمنك واسراف قیلمنك عالم برزخده فضاحتی وصورت قباحتی ظهوره کلوب واکول وشروب اولان کسه لر کندیلرك اول مرتبه ده فضاحت وقباحتلرین کوروب ومقام مقعدنی ملوث قیلدقلرنی بعد الانتباه مشاهده قیلدقلرنده کمال خجالتلرندن بالکلیه هلاك اولمغی کندیلره دعوت ایلمکه ودخی یاویلتا و یاثبورا دیوسو یلمکه تنبیه واشارت واردر زیرا الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا حدیثنك فحواسنجه ناس اولدقدنصکره بیدار اولسه لر کرکدر و بو دنیاده درونلرینه حرامدن وخبیث اولان طعامدن هرنه قودیلرسه ومقتضای حیوانیتلری اوزره هرنه یدیلرسه انك قباحت وفضاحتنی اولوب بیدار اولدقدنصکره مشاهده قیاسه لر کرکدر که اول حینده اول فضاحت وخجالتیکه کوره لر کمال اضطرابلرندن واثبورا دیه لر نتکیم کافرلر جهنمدن برضیق وتنك وتاریك مکانه القا اولندقده والری بیونلرینه مقید قیلندقده اول مکان

ضيقده واثبورا ديه‌لر وقال الله تعالى فى سورة الفرقان واذا القوا منها مكانا ضيقا مقرنين دعوا هنالك ثبورا لا تدعوا اليوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا كثيرا ﴿مثنوى﴾ منتظر كه كى شود اين شب بسر * تا برآيد از كشادن بانك در) اول مهمان منتظر كه قچن بو كيجه باشه كيدر وآخر اولور تا قپونك آچلمغندن بانك در يوقارو كله وقپونك آچلديغنك صداسنى اول استماع قيله ﴿مثنوى﴾ تا گريزد او چو تيرى ازكمان * تا نه بيند هيچكس اوراچنان) تاكم اول مهمان كماندن تير قاچر كبى قاچه تا هيچ كمسه انى انجلاين مردار و پرنجس كورميه ﴿مثنوى﴾ قصه بسيارست كوته ميكنم * بازشد آن در رهيد از درد وغم) محصل مهمانك قصه سى وغصه سى چوقدر كوته واختصار ايلرم اول قپو آچلدى مهمان دردوغمدن قورتلدى واول غصه دن نجات بولدى بعده انك حالى نه اولديسه بو سرخ شريفدن معلوم اولور

﴿ در حجره كشادن مصطفى عليه السلام بر مهمان وخود را پنهان ﴾
﴿ كردن تا او خيال كشاينده را نبيند وخجل نشود كستاخ بيرون رود ﴾

بو سرخ شريف حضرت مصطفى عليه السلامك حجره‌نك قپوسنى مهمان اوزره آچمسيدر و حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم كنديسنى پنهان ايلمسيدر تا اول مهمان قپويى آچجينك وجودى خيالنى كورميه وقباحتندن خجل وشرمسار اولميه كستاخ و بى ادبانه طشره كيده ﴿مثنوى﴾ مصطفى صبح آمد در را كشاد * صبح ان كراهرا اوراه داد) حضرت مصطفى عليه السلام صباح كلدى وقپويى آچدى صباح اول كراهه اول حضرت يول ويردى ﴿مثنوى﴾ در كشاد وكشت پنهان مصطفى * تا نكردد شرمسار آن مبتلا) حضرت مصطفى عليه السلام قپويى آچدى و پنهان اولدى تاكم اول مبتلا خجل وشرمنده اولميه ﴿مثنوى﴾ تا برون آيد رود كستاخ او * تا نبيند در كشا را پشت ورو) تاكم اول مهمان حجره‌دن طشره كله وكستاخ بى پاك كيده تا قپويى آچجينك پشت وروينى كورميه وانى كورمكله شرمسار اولوب مضطرب اولميه پس اول حضرتك نه وجهله مستور و پنهان اولديغنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾ يا نهان شد در پس چيزى ويا * از ويش پوشيده دامان خدا) اول حضرت عليه السلام بر شيئك اردنده نهان اولدى و ياخود اول حضرتى حق تعالينك ستارلغى دامانى اول مهماندن ستر و پنهان ايلديكه هركز اول مهمان او حضرتك نشانى كورمدى دامانندن مراد بونده حق سبحانه وتعالينك ستاريتى اولور ﴿مثنوى﴾ صبغة الله كاه پوشيده كند * پردهٔ بيچون بران ناظر تند * تا نه بيند خصم را پهلوى خويش * قدرت يزدان ازان بيشست بيش) الله بوياسى كاهى پوشيده ايلر اول ناظر اوزره بيچون پرده طوتر تا كنديسنك يانده خصمنى كورمز قدرت يزدان اندن زياده‌در زياده

صبغة الله الله بو باسی دیمکدر بونده مراد حق تعالینك ستار یتی وغفار یتی بو باسیدر و بو آیت کریمه نك تفسیری ایکنجی جلدده بیان آفت تأخیر خیرات بفردا سرخنده صبغة الله کشت خم تك هو بیتنك شرحنده کچدی و بونده خلاصهٔ کلام اولدر که الله تبارك وتعالینك ستار یتی بو باسی کاه اولور که برشیء پوشیده ومستور ایلر اول ناظر اوزره بر بیچون و بی چکونه پرده اورر که اول پرده نك اصلا ظاهرده اثری یوقدر لیکن معنی بونده عظیم اثری اولور حتی ناظر اولان کسنه کندی قتنده خصمنی کورمز نتکیم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم کفار مکه دن فرار ایدوب حضرت ابو بکر رضی الله تعالی عنه ایله بر مغاره یه انلرك کوزی اوکنده کیردیلر اول حضرتك اول مغاره یه کیردیکنی کوردیلر اما کلوب مغاره قپوسنه ایردکده کوردیلر بر عنکبوت آنك قپوسنه بر پرده اورمش درحال شبهه وکمانه دوشدیلر ودیدیلر که اکر انلر بو غاره کیره لردی بو عنکبوتك پرده سی بوزیلوردی معلوم اولدیکه بو غاره کیرممشلردر دیوب رجوع ایلدیلر وحق تعالی اول حضرتی انلرك کوزندن مستور ایلدی حق تعالی حضرتلرینك قدرت وقوتی بوندن دخی زیاده در که برکسنه جمیع عالمینك کوزلرینك اوکنده ایکن انی کوردرمکه قادر اوله لر پس بر سؤال لازم کلور که دینه حضرت پیغمبر علیه السلام اول کافرك حالنی نور نبوتله کوروب انك تقاضاسنه عالم اولوب اول حینده قپوبی اچسه اول کافره یول ویرسه تاکم اول کافر فضیحتلری کورمسه اولمزمیدی بونك سببی نه ایدی پس بو سؤال مقدره یه بو بیتلری جواب موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ مصطفی می دید احوال شبش * لیك مانع بود فرمان ربش) حضرت مصطفی علیه السلام اول مهمانك کیجه واقع اولان احوالنی کوردی لیکن حق تعالینك فرمانی اکا مانع اولدی اول اجلدن کلوب قپوبی آچدی واول مهمانه یول ویرمدی ﴿مثنوی﴾ تاکه پیش از خبط بکشاید رهی * تا نیفتدزان فضیحت درچهی * لیك حکمت بود وامر آسمان * تا ببیند خویشتن را اوچنان) تاکم خبط وخطا ایلمکدن اول اکا بر یول آچیدی تاکم اول فضاحتدن برچاهه دوشمیدی یعنی بو قابل ایدیکه حضرت نبی اول مهمانه بر یول اچیدی واول مهمان اول رسوایلقدن غم قویوسنه دوشمیدی بلکه اول خانه دن چیقوب قاچیدی لیکن حکمت الهی وامر آسمانی بو ایدیکه تاکه مهمان کندوبی انخلین کوره یعنی کندیسنی اول مهمان انك کبی بر فضاحت وقباحتده کوره واول قباحت انك ایمان وهدایتنه سبب اوله بو اجلدن حضرت مصطفی علیه السلام اول خانه نك قپوسنی آچدی واول مهمان اول فضاحتدن خلاص اولمدی ﴿مثنوی﴾ بس عداوتها که آن یاری بود * بس خرابیها که معماری بود) چوق عداوتلر اولور که اول یاراق ودوستلغه سبب اولور چوق خرابلقلر اولور که اول

معمارلق اولور يعنى چوق عداوتلر اولور كه اول يارلغه ودوستلغه سبب اولور كه مثلا حضرت عمر رضى الله تعالى عنه حضرت پيغمبره عداوت ايدوب اول حضرتك قتلنه كلدكده ايمان وهدايت بولوب اول حضرتك يارى اولدى وحضرت پيغمبر عليه السلامك اول مهمانه فتح باب ايلمسى اكرچه بحسب الظاهر عداوته مشابه اولدى وليكن اول مهمانه معنا يارلق اولدى زيرا اول مهمان اول واسطه ايله ايمان واسلام بولدى چوق خرابلقلر اولور كه اول معمورلغه سبب اولور نتكيم اول كافرك فعل قبيحى خرابلق ايدى ليكن انك اسلامه كلوب معمور اولمسنه سبب اولدى
﴿ مثنوى ﴾ جامه خواب پر حدث را يك فضول * قاصدا آورد در پيش رسول) مهمان كتدكدنصكره اول پر حدث اولان جامه خوابى برفضول يعنى اهل خانه دن بريسى رسول اكرم حضرتلرينك عن قصد اوكنه كتوردى وديدى ﴿ مثنوى ﴾ كه چنين كردست مهمانت ببين * خنده زد رحمة للعالمين) كه كور يارسول الله سنك مهمانك بويله ايلمشدر عالملر ايچون رحمت اولان حضرت برتبسم ايلدى و بيوردى ﴿ مثنوى ﴾ كه بيار آن مطهره اينجا بپيش * تابشويم جمله را بادست خويش) كه اول مطهره يى بنم قته بورايه كتور تا جميعسنى كندى الله بويايم مطهره فتح وضم ميله دخى اوقونسه جائز اولور مطهره ناس غلط ايدوب مطره ديدكلريدر ﴿ مثنوى ﴾ هر كسى ميجست كز بهر خدا * جان ما وجسم ما قربان ترا) اهل بيتدن هر بركمسه برندن صيچرهدى بويله ديوكه خدانك رضاسندن اوترى بزم جانمز و بزم جسممز سكا قربان اولسون ﴿ مثنوى ﴾ مابشوييم اين حدث را تو بهل * كار دستست اين نمط نه كار دل)بوحدثى بز يويالم يارسول الله قوفراغت ايله بو اسلوب الك كاريدر دلك كارى دكلدر يعنى سن دل وجان منزله سندهسن و بيز دست وخادم مشابه سندهيز پس بوكونه كار وعمل الك اشيدر جان ودلك ايشى دكلدر ديديلر ﴿ مثنوى ﴾
اى لعمرك مر ترا حق عمر خواند * پس خليفه كرد وبر كرسى نشاند) اى لعمرك ايله مخاطب اولان سرور حق تعالى سكا عمر اوقودى وسنك حيات شريفه كه قسم ايلدى پس سنى خليفه ايلدى ورسالت كرسيسى اوزره نصب ايلدى نتهكم سوره حجرده حق تبارك وتعالى اول حضرتك حيات وبقاسنه قسم ايليوب (لعمرك انهم لفى سكرتهم يعمهون) بيوردى عمر اصلنده عينك ضمه سيله درحيات وبقايه ديرلر اما قچن لام قسم داخل اولسه ضمهده ثقلت اولديغندن اوترى عين مفتوح قيلنمش ولام قسمله عينك مفتوح اوقنمسى لازم كلمشدر يعنى جناب عزت بيوررلركه يامحمد بن قسم ايدرم سنك حياتكه تحقيقا بوقوم اوط غوايت وضلالتلرنده متحيرا در
﴿ مثنوى ﴾ ما براى خدمت تو مى زييم * چون تو خدمت ميكنى پس ماچه ييم) يارسول الله بز سنك خدمتك ايچون ديريلورز چونكه سن خدمت ايليهسن پس بز نه ز

ونه مصلحته یارز ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن دانم ولیك این ساعتیست * که درین شستن بخویشم حکمتیست) نبی علیه السلام اهل بیته دیدی بو سزك دیدیککزی بیلورم ولیکن بو بر ساعتدر که بونده کندم یومقده بر کیز او حکمت واردر یعنی اول جامهٔ پرحدثی بنفسه کندم یومقده حق تعالینك بر کیزلی عظیم حکمتی واردر که سز آندن غافلسز بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ منتظر بودند کین قول نبیست * تا پدید آید که این اسرار چیست) اهل بیت چونکم بو قولی حضرت نبی علیه السلامدن ایشتدیلر منتظر اولدیلر بویله دیو که بو قول نبیدر که بهرحال بیهوده و گزاف دکلدر تا ظاهر گله که بو اسرارك نتیجه سی ندر یعنی بو اسرارك حقیقتی کوره لم ندر بهرحال بونك بر نتیجه سی واردر دیوب منتظر اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ او بجد می شست این احداث را * خاص زامر حق نه تقلید وریا) پس اول حضرت بو حدثلری جد وجهد له یودی خاصة امر حقدندر تقلید وریادن دکلدر یعنی اول حضرتك اول احداثی کندی مبارك اللریله یومسی خاصة حق تعالی حضرتلرینك امرندندر حقیقتی بیلیوب یعنی کسیه تقلید ایلدیکندن دکلدر و خلقه کوستر مکدن وانلر اکا تحسین وآفرین دیمکدن اوتری دخی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ که دلش می گفت کین را تو بشو * که درینجا هست حکمت تو بتو) زیرا آنك قلب شریفی اکا دیدیکه بو جامه خواب پرحدثی بو که بونده یعنی سن بونی یومقده قات قات حکمت خفیه واردر پس (ما کذب الفؤاد ما رأی) آیت کریمه سنك موجبجه اول حضرتك قلب شریفی چونکم کوردیکی وبیلدیکی شیلرده کذب ایلمدی بو خصوصده دخی اول حضرت قلب شریفنك مقتضاسنه متابعت ایدوب اول جامه خواب پر احداثی جد وسعیله بی ملالت یودی

﴿ سبب رجوع کردن آن مهمان بخانهٔ مصطفی علیه السلام دران ساعت آمد که حضرت مصطفی علیه السلام نهالین ملوث او را بدست مبارك خود می شست وخجل شدن وجامه چاك کردن او و نوحه وزاری او بر خود و بر حال خود ﴾

بو سرخ شریف حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلامك سعادتخانه سنه اول مهمانك رجوع ایلمسنك سببنك بیانیدر اول ساعتده کلدیکه حضرت رسول مکرم صلی الله علیه وسلم انك ملوث و پرحدث نهالینی مبارك الیله یوردی ومهمانك خجل وشرمسار اولمسیدر وزیاده المندن جامه سنی چاك ایلمسیدر واول مهمانك نوحه وزاریلغی وکریه سیدر کندی اوزره وکندینك حالی اوزره ﴿ مثنوی ﴾ کافرك راهیکلی بد یادکار * یاوه دید آن را و گشت او بی قرار) اول کافرجکك خوب ویادکار بر هیکلی واریدی هیکل حمایله دیرلر یاوه و یتمش کوردی وغم والمندن اوبی قرار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن حجره که من جا داشتم * هیکل آنجا بیخبر بگذاشتم) اول مهمان کندیسنه ایتدی اول حجره که کیجه جای وقرار

طوتدم هیکلی اول حجره ده بی خبر قودم ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شر مش بود وشرمش حرص برد * حرص اژدرهاست نی چیزیست خرد) اول مهمان اکرچه ایشلدیکی قباحتدن شرمسار ایدی ولیکن انك هیکله اولان حرصی آنك شرم وحیاسنی ایلندی حرص اژدرهادرخرد وجزئی برشیء دکلدر فی الحقیقه انسانك هر نقدر شرم وحیاسی اولسه حرص غالب اولدقدنصکره اول شرم وحیایی اندن ازاله ایدر واندن نیجه نامعقول کارلر ظهوره کتورر ﴿ مثنوی ﴾ از پی هیکل شتاب اندردوید * در وثاق مصطفی وانرابدید) پس اول مهمان هیکلدن اوتری شتاب ایچره یلدی حضرت مصطفی علیه السلامك حجره سنده دخی اول حضرتی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کان یدالله ان حدث راهم بخود * خوش همی شوید که دورش چشم بد) که اول یدالله اول حدثی هم کندیسی خوش واطیف یودی که چشم بدانندن دور اولسون ید الله تعبیرله سوره فتحده اولان بوآیت کریمه یه اشارت بیوررلر که قال الله تعالی ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم حق تعالی حضرتلری اول حضرتك ید مبارکنه کندی الی بیوردی وانکله بیعت ایلینلر همان اللهله بیعت ایلر بیوردی زیرا خلیفه نك الی وهر حالی همان مستخلفك الی وانك احوالی وافعالی کیبدر جلد اولده کفتن پیغمبر مر علی راسرخنده وبعض مواضعده دخی بوآیت کریمه نك تفسیری مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هیکلش ازیادرفت وشد پدید * اندروشوری کریبانرادرید) جونکم مهمان بوحالی کوردی انك هیکلی یادندن کندی وانك وجودنده برشور وحالت ظاهر اولدی کریبانی چاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ میزداودست رابرروو سر * کلهرا میکوفت بر دیواودر) اول مهمان ایکی النی یوزینه و باشنه اوردی باشنی دیواره ودره اوردی ﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه خون زبینی وسرش * شد روان ورحم کردان سرورش) انجلینکه انك بورنندن وباشندن قان روان اولدی واول مهتر وبهتر عالم اکا مرحمت وشفقت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نعرهاازدخلق جمع آمد برو * کبر کویان ایها الناس احذروا) نعره لر اوردی خلق انك اوزرینه جمع کلدی مهمان اولان کبر ایها الناس احذروا دیجی اولدیغی حالده یعنی اول مهمان اولان کافر حضرت مصطفی علیه السلامك چونکم بوخصلت شریفه سنی کوردی انك درونده کمال شوقدن بر مرتبه قلق واضطراب دوشدی که بی اختیار باشنی دیوارلره چالوب نعره لر اوردی خلق انك بوحالنی کوروب باشنه جمع اولدی واول مهمان انلره ای ناس بندن حذر ایلیك دیجی اولدی یعنی بن حالت سکرده وجذبه ده یم وقلق واضطرابله نه ایشلدیکمی بیلزم بو حالتدن سزه

اورم وباخود طوقونم پس بندن ای ناس حذر ایلیك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ میزد
او بر سر که ای بی عقل سر * میزد او بر سینه که ای بی نور بر) اول مهمان كندی
باشنه اوردی بویله دیو که ای عقلسز باش سینه سنه دخی اورردی بویله دیو که
ای نورسز وایمانسز سینه یعنی كفر وضلالتده عقلسز اولدیغنه زیاده تحیف
ایدوب كمال اضطرابندن كندی باشنه ای عقلسز باش دیوالیله اورردی وكذلك
سینه سنك بی نور وایمان نیجه زمان تیره دل قالدیغنه تحسرلر ییوب المندن ای
بی نور سینه دیو سینه سی اوزره اورردی ﴿ مثنوی ﴾ سجده می كرد او كه ای
كل زمین * شرمسارست از توابن جزؤ مهین * تو كه كلی خاضع امر ویی *
منكه جزوم ظالم وزشت وغوی * تو كه كلی خوارولرزانی زحق * من كه جزوم
درخلاف ودرسبق) اول مهمان سجده ایلدی بویله دیو که ای كل زمین بو حقیر
ومهین جزوسندن خجل وشرمسار درسن كه كل سن اول اللهك امرینه خاضع سن
بنكه جزوم ظالم وزشت وغوی ام سن كه كل سن حق تعالی دن دترهیوب مضطرب
اولورسن وخوراق ومسكنت قیلورسن بنكه جزوم خلافده یم وحقك امرنده
سبقده یم كل زمیندن مراد بونده حضرت رسول اكرم علیه السلام اولقدن
زمینك كلسی اولمق محله انسبدر زیرا ارضه خطاب ایلدكدنصكره آسمانه متوجه
اولوب كه ندارم روی ای قبلهٔ جهان دیمسی دخی بو معنایی مؤید اولور وانسان
منها خلقنا كم آیتنك موجبنجه زمینك جزؤیدر وبیت ثانینك مصرع ثانیسنده
زشت وغوی یرینه الدوغوی دخی نسخه واقع اولمشدر الد عناد وخصومت ایدیجی
معناسنه در یعنی اول مهمان كمال خجلتندن یوزونی یره قودی وزمینه بو كونه
خطاب ایلیوب دیدیكه ای زمین بو خور وحقیر اولان جزؤسندن شرمنده وپر حیادر
زیرا سنكه بو مرتبه كل ایكن وعظیم الجرم ایكن اول اللهك امر شریفنه خضوع
ایدیجی ومنقاد اولوب ساكن وبرقرار طوریجیسن بن سنك بر جزؤك ام ظالمم وامر
حقدن تجاوز قیلجی یم وزشت واهل خصومتم وكمراه وبی راهم سن بو مرتبه كل
ایكن خور ومتواضع سن وحق تعالیدن خائف اولوب متزلزل اولورسن ودترهیوب
اضطرابلر قیلورسن بنكه سنك جزؤك ام حق تعالینك امرینه مخالفت ایلمكده یم
وانك امرندن وحكمندن سبقت ایدوب تجاوز قیلمقده یم ﴿ مثنوی ﴾
هر زمان میكرد در بر آسمان * كه ندارم روی ای قبلهٔ جهان) هر زمان یوزنی
آسمانه ایلردی وبویله دیردیكه یوز طوتمزم ای قبلهٔ جهان قبلهٔ جهاندن مراد
صورتا آسماندركه اكثر خلق جهانك بر مرادلری اولسه آسمان جانبنه
یوز طوتوب متوجه اولورلر حتی حبیب اكرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری دخی
تحویل قبله خصوصنده نیجه زمان مبارك وجهلرین آسمان جانبنه طوترلر

ومتوجه اولورلردی نته كم (قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها)
آیت كریمه سی بو معنایه دلالت ایلر وخلاصهٔ كلام اولدر كه اول مهمان زمینه
خطاب ایلدكد نصكره یوزنی هرزمان آسمان جانبنه ایدوب بویله دیردی ای
خلق جهانك قبله سی بن سكا متوجه اولمغه لایق یوزطوتمزم كه عصیان
وكفرله روسیاه اولمشم وبونجه مدت غفلت ومعصیتلرایچره قالمشم دیردی بعض
نسخه ای قبلهٔ جهان ربنه بدین قبلهٔ جهان واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی
بوقبلهٔ جهانه لایق یوزطوتمزم دیمك اولور یعنی هرزمان آسمان جانبنه توجه
ایلردی بویله دیوكه بوقبلهٔ جهانه لایق یوزطوتمزم بونسخه اوزره قبلهٔ جهاندن
مراد حضرت نبی علیه السلام اولسه دخی جائزدر زیرا معنی هر زمان یوزنی
آسمان جانبنه ایلردی بویله دیوكه بوقبلهٔ جهان اولان پیغمبره لایق یوز طوتمزم
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زحد بیرون بلرزید وطپید * مصطفی اش
در كنار خود كشید * ساكنش كرد وبسی بنواختش * دیده اش بكشاد
وداداشناختش) چونكه اول مهمان حددن زیاده دترهدی واضطراب ایلدی
پس حضرت مصطفی علیه السلام انی كندی كنارنه چكدی انی
ساكن ایلدی وانی چوقلق اوخشادی انك دیده سنی آچدی واكافهم
وشناخت ویردی یعنی آنك اول حضرت چشم قلبنی كشاده قیلوب اكا حقیقت حالی
بیلمكی وفهم ایلمكی عطا ایلدی پس آنك لرزه و بكاسی اول مرحمت وعطایه سبب
اولدی پس كریه وزارینك بومناسبتله خاصیتنی بیان ایلمكه شروع ایدوب بیورر
﴿ مثنوی ﴾ تانكرید ابركی خندد چمن * تانكرید طفل كی جوشد لبن) مادامكه
ابرو سحاب كریه ایلمیه چمن نیچون كولر یعنی مادامكه ابركریان اولمیه چمن كولمز
ومادامكه طفل كریه ایلمیه مادر ینك پستانندن لبن جوشه كلمز سحابك اغلمسی چمنك
كولمسنه سبب اولدی وطفلك اغلمسی دایه نك اكاسود ویرمسنه وشفقت ایلمسنه سبب
كلدی ﴿ مثنوی ﴾ طفل یك روزه همی داند طریق * كه بكریم تارسد دایهٔ
شفیق) بركونلك طفل طریقی بیلور ولسان حالله بویله دیركه كریه ایلیم تا شفیق
اولان دایه یتشه یعنی اول طفل صغیر یولنی بیلور ولسان حالله دیركه اگر بن كریه
ایلرسم بكا شفقت ایدیجی دایه یتشور و بكا سود و یرر ﴿ مثنوی ﴾ تونمی دانی كه
دایهٔ دایكان * كم دهد بی كریه شیر او رایكان) سن بیلزمیسنكه یاخود معناسن
بونی بیلزمیسنكه دایه لرك دایه سی كریه سز مفت یره شیر ویرمز دایهٔ دایكان دیمك
مربیلرك مربیسی دیمكدر یعنی سن بیلزمیسنكه مربیلرك مربیسی اولان رب العالمین
بربنده سی كریه ایلمینجه رحمتی شیرنی را یكان ویرمز بلكه آنك شیر رحمتك جوشه
كلمسی بنده نك كریه قیلمسنه موقوفدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت فلیبكوا كثیرا كوش دار *

تا بریزد شیر فضل کردکار) حق تعالی حضرتلری بندهلرینه فلیبکوا کثیرا دیدی
انی کوش ایله تاکم کردکارک فضل سودی دوکله سورهٔ توبهده اولان آیت کریمهیه
اشارتدر فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا مفسرلر دیمشلردر که صیغهٔ امر اوزره وارد
اولمش خبردر کافرلرك قیامتده خندهسی قلیل وکریهسی کثیر اولمسنك وجوبنه ولزومنه
دلالتدن اوتری تقدیر کلام سیضحکون قلیلا و یبکون کثیرا دیمك اولور (جزاء بما
کانوا یکسبون) حق تعالی بونلره جزا ویره جزا ویرمکلکه دنیاده کسب ایلدکلری
شیء سببیله پس دنیاده چوق اغلمین آخرتده چوق کولمکه سبب اولور نتکیم کافرلر
دنیاده چوق کواوب حظ نفسلرینی ویردکلری ایچون آخرتده چوق اغلسهلر کرکدر

﴿مثنوی﴾ کریهٔ ابرست وسوز آفتاب * استن دنیا همین دو رشته تاب * کر نبودی
سوز مهر واشك ابر * کی شدی جسم وعرض زفت وسبز) کریهٔ ابر وسوز آفتابدر
دنیانك ستونی همان بو ایکی رشتهیی بوك تاب امر حاضردر بوك معناسنه یعنی
بو دنیانك انتظامی سحابك کریهسی وآفتابك کرم اولمسیدر ای حیات قلبیه طالبی سن
هم بو ایکی رشتهیی بوك وکریه قیلمغی وحرارت درونی بر یره جمع ایله تاکم قلبك حیات
بوله وایمان واسلام سبزهلریله مزین اولوب پراوله اکر آفتابك سوز وحرارتی وسحابك
اشکی اولمیدی عالمده جوهر وعرض نشو ونما بولمزدی وجسیم وعریض اولمزدی
﴿مثنوی﴾ کی بدی معمور این هر چار فصل * کر نبودی این تب واین کریه اصل)
بو چار فصل جهان معمور اولور اکر بو حرارت آفتاب وکریهٔ سحاب اصل ومنشأ
اولمیدی یعنی اکر آفتابك حرارتی وسحابك بکاسی اولمیدی بو فصوللر بعمعمور
اولمزدی ورونق بولمزدی دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ سوز مهر وکریهٔ ابر جهان *
چون همین دارد جهانرا خوش دهان) جهانك ابرنك کریهسی وآفتابك سوز وحرارتی
جهانی چونکم خوش دهان طوتر یعنی جهانك سحابندن نازله اولان امطارك وانك
آفتابندن ظهوره کلان حرارت چونکم جهانی خندان طوتر جواب بو بیتدر که
بیوررلر ﴿مثنوی﴾ آفتاب عقل را در سوز دار * چشم را چون ابر بر افروز دار)
پس سن دخی عقل آفتابنی سوز وحرارتده طوت دخی کوزکی اشك افروز اولان ابر کبی
طوت یعنی کوزکی اشك شعلهلندر یعنی ابر کبی طوت وخشیت الهیدن وشوق ربانیدن
اوتری بکا ایت وعقلك آفتابنی دخی سوز وحرارتده طوتوب درونکی انکله پرشعله
ایت تاکم زمین وجودکده اسرار الهی ازهاری ظهوره کله وانوار ربانی اثمارى
بتوب نشوونما بوله وقلبك روضهٔ جنت کبی لطیف وتازه اوله ﴿مثنوی﴾ چشم
کریان بایدت چون طفل خرد * کم خور آن نانرا که نان آب تو برد) طفل صغیر کبی
سکا چشم کریان کرکدر اول نانی یمه زیرا نان سنك آب رویکی ایلتدی یعنی اکل
وشربه مقید اولمه زیرا اول اکل وشرب سنك الله قتنده اولان یوزك صوینی

وعرض وناموسکی ازاله ایدر انکیچونکه اکل وشربه مقید اولمغله رقت قلب کیدوب
کثافت بشریه وکدورت طبیعیه حاصل اولور کثافت بشریه ایسه عبادتدن
مقصود اولان ذل وانکساری منع قیلور وانسانی حیوان سیرت ایلر پس انك لطافت
روحانیه سنی ورونق قلبیه سنی ازاله قیلور اما طفل صغیر کبی بکا ایلمك رحمت حقی
مستلزم اولور پس انسان اول بکا سببیله آب روی معنوی حاصل قیلور وعندالله
مقبول اولور * مثنوی * تن چو بارکست روز وشب ازان * شاخ جان در
برکریزست وخزان * برك تن بی برکیٔ جانست زود * این بباید کاستن او افزود)
تن چونکم روز وشب بارك اوله اندن جان شاخی برکریز اولمقده وخزانده در تنك
آزغی وقدرنی جانك آزقسز وقدرتسز اولمسیدر علی الفور بونی ناقص وآنی زیاده
ایلمك کرکدر یعنی بدنکه یمکده وایچکده رزقلو اوله وقدرت وقوت بوله روز وشب
تنك صفاده اولمسندن جان شاخی کندینك حظنی وقوتنی دوکیجی اولور خزان وقتنده
اشجار اورقنی دوکیجی اولدیغی کبی تنك آزقلو اولمسی وقوت بولمسی جانك بی رزق
اولمسی وضعیف قالمسنه سببدر پس علی الفور بو بدنی ریاضتله وعبادتله سعی قیلوب
کاله یتورمك کرکدر * مثنوی * اقرضوا الله قرض ده زین برك تن * تا بروید
درعوض دردل چمن * قرض ده کم کن ازین لقمهٔ تنت * تا نماید وجه لاعین
رأت) اقرضوا الله امرینه امتثال ایدوب بو تن برکندن خدای تعالی یه قرض
ویر تاکم کوکلده اکا عوض صد چمن بتـه بولقمه دن تنکی کم وناقص ایله وغدای
وحظکی حق تعالی یه قرض ویر تاسکا لاعین رأت وجهی ظاهر ونمایان اوله سورهٔ
مزملده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (واقیموا الصلوة) قوللرم صلات مفروضه یه
اقامت ومداومت ایلیك (وآتوا الزکوة) دخی زکات واجبه یی ایتا ایلیك (واقرضوا
قرضا حسنا) واللهه قرض ویرك حسن ویرمکلکله بوندن مراد سائر انفاقات
وتصدقاتدرکه واجب اولیه (وماتقدموا لانفسکم من خیر) وهرنه شیئ که نفسکز
ایچون تقدیم ایده سز (تجدوه عندالله) الله قتنده انی بولورسز (هو خیرا) انی
خیرلو بولورسز (واعظم اجرا) دخی اجر یوندن اعظم بولورسز هو تأکیددر
تجدوه ده کی ضمیری ویاخود ضمیر فصلدر خیرا مفعول ثانیدر تجدوه یه خیرده قرأتدر
رفعله (واستغفروا الله ان الله غفور رحیم) استغفار ایلیك اللهدن جمیع احوالده
زیرا انسان تفریطدن خالی دکلدر تحقیقا الله تعالی غفور ورحیمدر وایکنجی بیتك
مصراع ثانیسی بو حدیث قدسی یه اشارتدر الله تبارك وتعالی بیورر اعددت لعبادی
الصالحین مالاعین رأت ولااذن سمعت وعلی خطر علی قلب بشر ومحصول بیتین
شریفین اولدرکه اقرضوا الله قرضا حسنا آیت کریمه سنك موجبنجه بو تنك آزقندن
فی سبیل الله بذل ایله الله یولنده بذل اولان شیئ اللهه قرض ویرمك کبیدر چونکم

سن حق تعالی حضرتلرینه کندی حظ نفسکدن قطع ایدوب قرض حسن ویررسن انك بدل وعوضی روضهٔ دلده نیجه چمن معنوی وازهار روحانی بتورر وعاقبت جنت اعلایه یتورر پس لازم اولدیکه تنکك بو لقمه سندن کسوب خدای تعالی یه قرض ویره سن وانك یولنده بذل قیله سن تاکم کوزلر کورمدیکی وجه باقی سکا نمایان اوله وقولقلر ایشتمدیکی جمال حقیقی سکا ظهوره کله ﴿مثنوی﴾ تن ز سرکین خویش چون خالی کند * پرز مشك و در اجلالی کند) تن اکل وشربدن حاصل اولان سرکیندن چونکم کندوبی خالی ایلیه حق تعالی حضرتلری اول تنی مسکدن واجلاله منسوب اولان دردن پرایلر کندك فاعلی تن اولسه دخی جائزدر یعنی بر تنکه سرکینه سبب اولان اکل وشربدن کندوبی خالی ایلیه اول تن کندوسنی مسك روحانیدن واجلاله منسوب اولان لؤلوی معنویدن طلو ایلر که اول غدانك بدلی حق تعالی انك قلبنی روایح روحانی ولآلی ربانیدن مملو قیلر ﴿مثنوی﴾ زین پلیدی بر هد و پاکی برد * از یطهرکم تن او برخورد) دخی اول کمسه بو پلیدلکدن قورتولور و پاکلك ایلتور انك تنی یطهرکم مفهومندن میوه یر یعنی حق تعالی انی قاذورات دنیا ونجاسات هوای نفسدن پاك وطاهر ایلیوب انك بدنی ارجاس وانجاس معنویدن طاهر اولمقدن حظ ونصیب آلور دیمك اولور سورهٔ احزابده اولان آیته اشارتدر (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) حضرت عایشه وام سلمه وابو سعید الخدری وانس بن مالك روایتیله ثابتدر که برکون حضرت رسول اکرم علیه السلام ام سلمه نك خانه سنه کلمشلردی وام سلمه حضرتلرینك فراش مبارکلرنده برکلیملری وارایدی بسط ایلدی حضرت اول کلیمك اوزینه اوتورر کن حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها کیکندن برقاج نانپاره بخته ایدوب حضرتك حضور مبارکلرینه کتوردی حضرت بیوردیلر که یا فاطمه اولادك چاغر بیله اکل وتناول ایلیونلر پس بعد الطعام حضرت اول کلیمك برجانبنی بونلرك اوزرینه اورتوب بیوردیکه یارب بنم اهل بیتمدن رجسی کیدر و پاکیزه وطاهر قیل ظاهرا و باطنا اول زمان بو آیت نازل اولدی انکیچون بو بش کمسه یه آل عبا دیرلر نتکیم بو بیتده اشارت واردر (بیت) آل العباء رسول الله وابنته * والمرتضی ثم سبطاه اذا جمعوا) وتفسیر شریفی تحقیقا الله تعالی دیلرکه الادیلر سزدن اذهاب وازاله ایلیه رجسی یعنی عذاب وغضبی ای اهل بیت رسول الله وتطهیر ایلیه سزی تطهیر و پاك ایتمکله وحضرت مولانانك بو کلامندن منفهم اولان نکات اولدرکه هرشول کمسه که بو اکل وشربدن اجتناب ایتمیه پلیدلکدن خلاص اولوب انك تنی تطهیر الهیدن نصیب بولمز واخلاق اهل بیتله متخلق وارزاق آل عبایله متلذذ ومتذوق اولمز ﴿مثنوی﴾ دیو می ترساندت که هین وهین * زین پشیمان کردی و کردی حزین * ار کدازی زین هوسها تو بتن *

* پس پشیمان وغمین خواهی شدن) دیو سنی قورقودر که اکا اول بوترك اکل شربدن پشیمان اولورسن وحزین اولورسن اکر بو هوسلردن بدنکی اریدهسن پس پشیمان وغمکین اولورسن اسرباء عربیله دخی جائزدرکه معنی بویله اولور زیاده پشیمان وغمکین اولورسن یعنی چونکم ترك اکل وشرب ایتمکله ریاضته مشغول اولهسن شیطان سنی قورقودر بویله دیوکه زنهار زنهار بوترك اکل وشرب ایلمکدن عاقبة الامر پشیمان اولورسن ومحزون قالورسن اکر بوکونه هوسلردن بدنکی اریدهسن وضعیف ونحیف ایدهسن صکره پشیمان وغمکین اولورسن وچوق الم واضطرابده قالورسن ﴿مثنوی﴾ این بخور کرمست وداروی مزاج * وان بیاشام ازپی نفع وعلاج * هم برین نیت که این تن مرکبست * آنچه خو کردست آنش اصوبست) شیطان دیر بونی یی کرمدر وداروی مزاجدر وانی ایچ نفع وعلاجدن اوتری هم بونیت اوزره که بوتن مرکبدر اول نسنهیی که بدن خوی ایلمشدر اول اکا اصوبدر یعنی دیو لعین بوکونه وسوسه ایدوب دیرکه شو غدالری یی که حاردر ومعدهیه نافع ومزاجه علاجدر واشربهدن شوکونه شرابی ایچ نفع وعلاجدن اوتری تاقوی المزاج اولهسن وصحت وقدرت بولهسن وصورت صلاحدن کلوب حتی نفسك حظ ایلدیکی احادیث شریفهیی حجت وبرهان کتوروب دیرکه حضرت نبی علیه السلام المؤمن القوی خیرواحب الی الله من المؤمن الضعیف بیورمشدر بوحدیثك مقتضاسنجه اکل وشرب ایله قوی اولان مؤمنلردن اولهسن وبدنکی بسلههم اول نیت اوزرکه بوبدنك روحك مرکب ومطیهسیدر اکا رفق ایلمك لازمدر کما قال علیه السلام نفسك مطیتك فارفق بها زیرا هرنیه که بدن اعتیاد ایلیه اکا معتاد اولدیغی شیلری ویرمك اولی واصوبدر پیغمبر علیه السلام حضرتلری اعط کل بدن ماتعوده بیورمشدر ﴿مثنوی﴾ هین مکردان خوکه پیش آید خلل * دردماغ دل بزاید صد علل * اینچنین تهدیدها آن دیودون * آرد وبرخلق خواند صد فسون) ودخی اول ابلیس بوکونه مکر وتلبیس ایدوب دیرکه زینهار خوی وعادتکی دوندرمه زیرا اوککه یوز خلل کلور دماغ قلبکده یوز علل طوغر بونك کبی تهدیدلری اول دیو دون کتورر دخی خلق اوزره نیچه فسون وفسانه اوقور یعنی دیرکه اکاه اول خویکی دوندرمه ومعتادکی ترك ایلمه زیرا اوککه فساد وخلل کلور ودماغ قلبکده ریاضتدن نیچه امراض وعلل پیدا اولور بونك کبی تهدیدلری وتخویفلری اول دنی شیطان ایلر وطوروب خلق عالمه نیچه افسون اوقور وحیله ایدوب بوکونه مکر پردهلرنی طوقور ﴿مثنوی﴾ خوبش جالینوس سازد در دوا * تافریبد نفس بیمار ترا *

* کین ترا و دست ازدر دوغی * گفت آدم راهمین درکندمی) ابلیس کندوسنی دوا ایلکده جالینوس دوز رتاسنك بیمار اولان نفسکی الدادر که بوسکادر دوغدن سود ومنفعتدر کندم خصوصنده آدمه هم بونی دیدی یعنی ابلیس پرتلبیس سکا دواقیلق ونفسکه معالجه ایلمك خصوصنده کندو یی مشربه موافق جالینوس کبی برطبیب حاذق دوزرتاکم سنك هواوهوسله مریض اولان نفسکی فریفته قیله وسنی بواله الداه واضلال ایلیه بویله دیر که بوغدا ودوا سکا بردر دوغدن اوتری افعدر کرکدر که بدنکه نافع اولان وجهکه قوت ویرن شیلردن اعراض ایتمیه سن حضرت آدم علیه السلامه هم کندمی اکل ایتمك خصوصنده بونی دیدی نته کم حضرت خدا سورهٔ طه ده اندن حکایت ایدوب بیوررلر (فوسوس الیه الشیطان قال یاآدم هل ادلك علی شجرة الخلد وملك لایبلی) وسورهٔ اعرافده دخی بیوررلر (فقال مانهیکما ربکما عن هذه الشجرة الاان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین ﴿ مثنوی ﴾ پیش اردهیهی

وهیهات را * وزلو یشه پیچد اولبهات را * همچولبهای فرس در وقت نعل * تا نماید

سنك کمترا چولعل) سنك اوککه هیهی وهیهات کتورر دخی لویشه دن سنك ابلریکی بوکر نعل وقتنده فرسك ابلری کبی تاکمتر وحقیر سنکی لعل کبی کوستره لو یشه بواشه دیدکاری شول ایکی اغاجدر که نعل بندلر سرکش اولان فرسك نعل وقتنده برونته اوررلر وآنی بو اسلوب ایله ضبط قیلورلر یعنی ابلیس پرتلبیس سنك اوککه نیجه وسوسه ودغدغه لر کتورر ودیرکه هی هی نه ایشلرسن کندیکی بیهوده یره ضایع ایلرسن هیهات که سن بوریاضتله برمرتبه یه ایره سن اولیا وانبیانك کوردکلرینی سندخی کوره سن مکروحیله بواشه سنی سنك ابلرکه اوروب انکله قچنکم پیچیده قیلورنده کم نعل وقتنده سرکش فرسك ابلرنی نعل بندلر بواشه ایله صیقرلر اولدخی سنك قلب روحکی اویله صیقر تاکم کمتر وادنی اولان سنك پاره لرنی سکا لعل ویاقوت کبی کوستره وسنی آب حیات نوش ایلمکدن کیروقو یوب فی الحقیقه سنك پاره اولان لعل و یاقوته سنی طالب وراغب قیلور ﴿ مثنوی ﴾

کوشها ات کیرد اوچون کوش اسب * می کشاند سوی حرص وسوی کسب *

برزند بر پات نعلی زاشتباه * که بمانی توزدر دآن زراه) دیولعین سنك قولقلریکی طوتراسبك قولغنی طوتدقلری کبی حرص جانبنه وکسب وکارطرفنه چکر شك واشتباهدن سنك ایاغکه برنعل اورر که سن اول نعلك دردوالمندن یولدن قالورسن یعنی اول شیطان نعل بندلر آتك قولاغنی طوتوب چکدیکی کبی سنك من حیث الباطن قولقلریکی طوتوب حرص وکسب جانبنه چکر وحق تعالینك رزاقیتنه اولان توکل واعتمادکی خراب ایدوب ییقر وکسب وکارجانبنه ترغیب وتحریض

ایلرو عقلکی کسب وکاره متعلق اولان جمیع و براهینله الزام ایلر شبهه وکاندن سنك پای روحکه وقدم عقلکه برنعل اوررکه سن اول شبهه وکاندن اولان نعلك دردو اضطر ابندن یولدن قالورسن وسیرالی اللهدن محروم اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ فعل اوهست آن ترددردو کار * این کنم یاآن کنم هین هوش دار * آن بکن که هست مختار نبی * آن مکن که کرد مجنون وصبی) اول ابلیسك فعلی ایکی ایشده تردد وتوقفدر بونیمی ایلسم یااونیمی ای متردد اگاه اول عقل طوت انی اختیار ایله که حضرت نبیك مختار یدر انی ایله که مجنون وصبی ایلدی یعنی ابلیس لعینك سنك پای عقلکه نعل اورمسی تردد یرسك اول دنیوی وآخروی اولان ایکی کاردهسنك متردد ومتحیر اولمقلغکدر قلبکه وسوسه ودغدغه دوشوب دیرسن که عجبا بودنیا کارنیمی ایشلسم ویاخود آخرت کارنیمی ایشلسم ای متردد اولان کمسه عقل طوت و بو کلامی استماع ایت اول عملی ایشله که حضرت نبی صلی الله علیه وسلمك مختار ومقبولیدر اول عملی ایشلمه که انی مجنون وصبی ایشلدی مجنون وصبینك ایشلدکاری واختیار ایلدکاری عمل کار دنیادرکه حق تبارك وتعالی آنك حقنده قرآن مجیدنده (اعلموا انما الحیوة الدنیا لهو ولعب) بیوردی وهر کیمکه لعب ولهوه مشغول اولسه یادیوانه در یاخود صبیدر زیرا ذوی العقولدن اولان ورجال مرتبه سنه بالغ اولان کمسه لر لعب ولهوه مشغول اولمزلر ولهذا قیل * بیت * بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر * بی عقل مردمانکه برو مبتلا شدند ﴿ مثنوی ﴾ حفت الجنة بچه محفوف کشت * بالمکاره که ازوافروزکشت) جنت محفوف ومحاط اولدی نه ایله محفوف اولدی مکاره ایله مستور ومحجوب اولدی زیرا اول مکارهدن کشت زیاده اولدن یعنی پیغمبر علیه السلام حفت الجنة بالمکاره بیوردی چونکم جنتك اطرافی مکاره وشدایدله احاطه اولندیسه زرع اخروی وریع روحانی اول مکارهدن زیاده اولدی ونشو ونما بولدی پس نفسه مکروه اولان والم واضطراب کلان شیلردن اجتناب ایله زیرا اول بلاوالم سبب رحمت وکرم وراحت ونعم اولمق مقرردر بو حدیث شریفك تفسیری جلد ثانیده برمقدار پرسیدن موسی علیه السلام سرخنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ صدفسون آرد زحیلت وزدها * که کند درسله کرهست اژدها * که بود آب روان بر بندش * وربود حبر زمان برخندش) شیطان حیله وزیرکلکدن نیجه فسون کتوررکه اول کمسه بی سپدنه قوراکر اژدرها ایسه ده یعنی ابلیس پرتلبیس حیله وذکاوتدن نیجه یوز افسون کتوررکه برکمسه اکر اژدرها کبی قوی وشدید اولسه انکله مقاومت ایده میوب اول دیولعین انی کندی حیله وخدعه سی سله سنك ایچنده حبس ایلر اکرآب روان اولسه انی بغلر واکر زمانك خبری اولسه اکا کولر یعنی برکمسه فرضی راه الهیده آب روان کبی جاری اولسه انی برمکر وافسونله باغلر وجریاندن وسیراندن کیرو ایلر واکر برکمسه علامهٔ

زمان و بحر علم وعرفان اولسه انی برمکر ایله اضلال ایدوب اکاخنده قیلور واستهزا ایلر (مثنوی عقل را باعقل یارکن * امرهم شوری بخوان وکارکن) پس شیطانک مکروحیله سندن امین اولمق استرسک عقلکی بریارک عقلنه یار ومصاحب ایله امرهم شوری آیتنی اوقو وانک موجبنجه کارایله سوره حم ده اولان آیته اشارتدر (والذین استجابوا لربهم) مقدم اولان آیت که للذین امنوا درانک اوزرینه معطوفدر یعنی الله قتنده خیرلو وابقی اولان دولت دخی شول کمسه لر ایچوندرکه استجابت ایلدیلر ربلری ایچون ایمان مرادقوم انصاردراول زمانده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بونلری ایمانه دعوت ایلدی هزاراطاعت ورغبتله ایمانی قبول ایدوب اجابت ایلدیلر (واقاموا الصلوة) ودخی صلاته اقامت ایلدیلر بالشرائط والارکان (وامرهم شوری بینهم) وبونلرک هرکاریده مشورتدرمابینلرنده قال البیضاوی لاینفردون برأی حتی یتشاوروا ویجتمعوا علیه وذلک من فرط تدبرهم وتیقظهم فی الامور وهی مصدر بمعنی التشاور (ومما رزقناهم ینفقون) وبزم اعطا ایلدیکمز اموالدن انفاق ایدرلر فی سبیل الخیرات پس بوندن لازم کلدیکه برعاقل ودانا اولان اهل حقله مشاوره ایلیه سن تاکم انک عقل ورایتک یوردیغی اوزره عمل قیلوب نفس الامره واصل اوله سن

نواختن مصطفی علیه السلام ان عرب مهمانرا وتسکین دادن اورا ازاضطراب وگریه ونوحه که برخود میکرد برخجالت وندامت وآتش نومیدی

(مثنوی این سخن پایان ندارد آن عرب * ماند از الطاف آن شه در عجب * خواست دیوانه شدن عقلش رمید * دست عقل مصطفی بازش کشید) بواسرار معارف سوزی پایان ونهایت طوتمز اول مهمان عرب اول شاهک لطفلرندن تعجب وحیرتده قالدی بوکار عجیبی مشاهده ایلدکده دیوانه اولمق استدی آنک عقلی اورکدی وصچره دی اما حضرت مصطفی علیه السلامک دست عقلی انی کیرو چکدی یعنی اول مهمان اول سلطان عالیشاندن بوحالت وخصلتی کوردیکی کبی حیران وسکران اولوب دیوانه اولمق استدی ولیکن اول سلطانک دست عقلی آنی مرتبهٔ سکردن عالم صحوه چکوب کتوردی وعقل وتدبیر مرتبه سنه یتوردی (مثنوی کفت این سو آبیا مدا بچنان * که کسی برخیزد از خواب گران * کفت این سومکن هین باخودا * که ازین سوهست باتو کارها) اول حضرت علیه السلام اکا بو جانبه کل دیدی پس اولدخی فوری عالم عقله کلدی آنجلین که برکمسه خواب کراندن قالقر اول حضرت علیه السلام اکا دیدی بو جانبه کل سکر وحیرت قبول ایلمه اکاه اول کندیکه کل زیرا بو جانبده سنکله کارلر واردر یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم اول مهمانی مرتبهٔ سکردن مرتبهٔ صحوه دعوت ایدوب یوردیکه عالم عقل جانبنه کل اولدخی اول حضرتک امرنی

قبول ایدوب کلدی مثلا آنجلین که بر کمسه خواب کراندن اویانوب قالقار
وعقلی وادراکی آنك باشنه کلوب پس اول حضرت علیه السلام اکا تنبیه
وتأکید ایدوب بیوردی عالم جانبنه کل وسکر وحیرت مرتبه سن قبول ایله
زنهار کندیکه کل وعقلکی باشکه جمع قیل زیرا که بو طرفدن سکا نافع نیجه کارلر
واردر که اول عقل وصحو مرتبه سنده کا نیجه سکا میسر اولمزو اول کارلردن مراد
ایمان واسلامدر که سکر مرتبه سنده اولنلره بو ایمان واسلام دولتی وانبیایه متابعت
قیلمق سعادتی میسر دکلدر پس بوندن معلوم اولور که مرتبهٔ سکر وحیرتدن مرتبهٔ
صحو وعقل اولی وافضلدر زیرا فرق وتمیز بو مرتبه ده حاصل اولور وکمال
انسانی بو مرتبه دن بولنور انکیچون حضرت رسول علیه السلام آنی اول
مرتبه ده قومیوب مرتبهٔ عقل وصحوه کتوردی وایمان واسلامی قبول ایلمك
مرتبه سنه یتوردی ﴿مثنوی﴾ آب بر روز در آمد در سخن * کای شهید حق شهادت
عرضه کن * تا کواهی بدهم وبیرون شوم * سیرم ازهستی دران هامون شوم) اول
حضرت علیه السلام آنك یوزینه صو اوردی اول مهمان فوری سوزه کلدی
ودیدیکه ای شهید حق بکا شهادت عرض ایله کم شاهدلك ویرم وبو مرتبه دن طشره
صحرایه وارلقدن سیرم اول هامون طرفنه کیدم شوم بونده روم معناسنه اولور
وهامون صحرای واسعه یه دینور یعنی نته کم برعقلی کیدن کمسه نك یوزینه صو
صاچوب عقلنی باشنه کتوردکاری کبی اول حضرت دخی آنك وجه باطننه آب
حیات عرفان رش ایلیوب اوردی فی الحال اول بیهوش سوزه کلدی بویله دیو که ای
حق تعالینك شاهدی ودخی آنك عبادی اوزره شهادت ایلیجی نبی بکا شهادت
ایلمککی تلقین ایله تاکم حق تعالینك وحدانیتنه وسنك رسالتکه وحق نبی
اولدیغکه شاهدلك ویرم وبو کفر وعصیان محلی اولان وجود مجازی مرتبه سندن
طشره کیدم بو وجود مجازیدن بن طویدم واوصاندم استرمکه اول صحرای
بیچون جانبنه کیدم وارض الله واسعه یی سیر ایدم ﴿مثنوی﴾ مادرین دهلیز
قاضیء قضا * بهر دعوی الستیم وبلا) بر قضاء الهی قاضیسنك دهلیزنده
الست وبلی دعواسندن اوتری بز سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (واذاخذ
ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم) ذکر ایله یا محمد شول وقتی که سنك
ربك اخذ ایلدی یعنی اخراج ایلدی بنی آدمك ظهورلرندن وصلبلرندن انسال
واولادلرینه تولد ایلدی قرنا بعد قرن من ظهورهم بدل بعض من الکلدر من بنی
آدمدن (واشهدهم علی انفسهم من باب التمثیل والتخییلدر وبونلر اشهاد ایلدی
نفسلری اوزره یعنی بونلرك نفسلری اولدی الست بربکم دیمك پس دیدیکه
(الست بربکم) ای مالك امرکم ومربیکم علی الاطلاق علی ارادة القول در

(قالوا بلى شهدنا) دیدیلر که یارب شهادت ایلدك نفسلرمز اوزره واقرار ایلدك وحد انیتکه (ان تقولوا) مفعول لهدر تقدیر کلام بز بونلرك نفسلرنده دلائل واضحه وبراهین ساطعه نصب ایدوب بونلردن اول زمان میثاق اخذ ایتمز کراهة ان تقولوا بونلرك دیمکلکرنی کراهتدن اوتری بو تقدیرجه مضاف محذوف اولور (یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین) قیامت کوننده دیمکلکرنی یعنی دیمیه لرکه تحقیقا بز بوندن غافل ایدك وبیلمزدککه بوکاسعی ایلییدك دهلیز ایکی قپو ماییننده دیرلر بوندن مراد دنیادر بدایتله نهایت ماییننده برمرتبه اولدیغیچون دهلیزه مشابه اولمشدر وقضا قاضیسنك محکمه سنك قپوسی اوکی کبی کلمشدر وانسان قاضیٔ قضانك دهلیزی کبی اولان دنیایه بلی دعواسنی اثبات ایلمکدن اوتری کلمشدر وبو دهلیز محکمهٔ الهیدن انی اثبات ایلمینجه دك محبوس اولمشدر کرکدرکه عالم الستده ایلدیکمز دعوایی بوعالمده اثبات ایلیه وز ﴿ مثنوی ﴾

که بلی کفتیم وانرا زامتحان * فعل وقول ماشهودست وبیان) زیرا عالم ارواحده بز بلی دیدك واندن اوتری امتحان جهتندن بزم فعلمز وقولمز شهود وبیاندر یعنی الله تبارك وتعالی عالم ارواحده اولان آدمك روحلرینه خطاب ایدوب الست بربکم دیدکده بز که بنی آدمز جمله مزك روحلری بلی یارب سن بزم ربمز وپرودرکارمز سن وبزسنك مخلوقك وبندهك ایز دیدك اول پادشاهك ربوبیتنه وکندومزك عبودیتنه اقرار ایلدك پس حق تبارك وتعالی اول دعوایی فعلا وقولا اثبات ایلمکدن اوتری بزی بودنیا محکمه سنه کوندردی واول دعوایی اثبات ایلمکدن اوتری بزم فعلمز وقولمز من حیث الامتحان اکا شاهدلردر وبیاندرکه مجرد دعوا بلا شهود ولا بیان مقبول دکلدر پس عالم الستده ایلدیکمز دعوی هم مقبول دکلدر مادامکه بز انی بودنیاده فعل وقول شاهدلریله اثبات ایلیه وز چوق کسنه نك روحی اول عالمده جمله یه موافقت ایتمکله ربوبیت حقه اقرار ایدوب بلی دیدی ولیکن انك حقیقتنده اول اقرارك صدقی ثابت اولمدیغندن بو دنیایه کلدکده فعلا وقولا دخی اول دعوایی اثبات ایله دیو امتحان قیلندقده فعلا وقولا آنی اثبات ایلمکه قادر اوله میوب کذبی ظهوره کلمشدر پس اول عالمده ربوبیت حقه اقرار ایلمنك فائده سی اولمزتا بونده کلدکده انی فعل وقول شاهدلریله اثبات ایلمینجه قولا اولان شهادت (اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله) دیو لسانله اقرار ایلمکدر وفعلا اولان شهادت صلات مفروضه یه اقامت وزکات مالی ادا قیلمق ورمضان شریفی صائم اولمق واستطاعت بولنورسه بیت الحرامی زیارت قیلمقدرکه دین اسلام بو بش نسنه نك اوزرینه بنا اولنمشدر مادامکه برکیمسه لسانله اقرار وارکانله کار ایلمیه

انك ربيسنه ايمانی ثابت اولمز بس عالم الستده جمهوره موافقةله بلى ديديكى بو دنياده
ثبوت بولمز ﴿مثنوی﴾ ازچه در دهلیز قاضی تن زدیم * نی که مابهر گواهی
آمدیم * چندر دهلیز قاضی ای گواه * حبس باشی ده شهادت ازبگاه) پس
نه سببدن قاضینك دهلیزنده خاموش اولدق بز شاهد اولمقدن اوتری كلدك كمی قاضینك
دهلیزنده ای شاهد نیجه دك حبس اولورسن اركندن شهادت ویر یعنی چونكم
عالم ارواحدن بو عالم دنیایه بز شاهد اولمقدن واول عالمده ایلدیكمز دعوایی
فعلا وقولا اثبات قیلمقدن اوتری كلدك پس نه سببدن قاضی حقیقتك دهلیز
خانه سی كبی اولان دنیایه كلدكده اول شهادتی فعلا وقولا اداقیلمقدن تارك
اولدق وسكوت قیلدق بز بو دنیایه حق تعالینك وحدانیتنه ور بو بتنه شهادت
ایلمكدن اوتری وانك انبیاسنك اندن كتوردكلر یننه اقرار قیلمقدن اوتری كلدكمی
مقرردركه بو دنیایه بو خصوصده فعلا وقولا شاهد اولمقدن اوتری كلدك قضیه
بونك اوزرینه در ای گواه قاضی حقیقتك دهلیز خانه سنده پس نیجه دك
حبس اولورسن پس فعلا وقولا اركندن شهادت كتوروب كندیكی بو حبسخانه
دنیادن خلاص ایدوب ناجیلر زمره سنه وازاده لر گروهنه ایركور كم قیود
بشریتدن آزاده اولورسن ومراتب احراری بولورسن ﴿مثنوی﴾ زان بخواندندت
بدینجا تاکه تو * آن گواهی بدهی وناری عتو * از لجاج خویشتن بنشسته *
اندرین تنگی لب وکف بسته) اندن اوتری سنی بونده اوقودیلر تاكه سن اول شهادتی
ویره سن دخی عتو وعناد كتورمیه سن كندی لجاج وعناد كدن اوتورمش سن
بو تنكلك ایچره السكی ولبكی شهادتدن باغلمش سن یعنی ای آدم بو دنیایه سنی
آندن اوتری دعوت ایدوب كتوردیلر تاكم سن اول فعلا وقولا اولان شهادتی
ویره سن ولسان ایله اقرار ایدوب اركانله عمل قیله سن وعصیان وطغیان كتورمیه سن
وكندیكی اهل لجاج وعنادم تبه سنه یتورمیه سن اما عجبدر كه سن كندی
لجاج وعناد كدن مقام طبیعتنده اوتورمش سن بوجای مضیق ایچره السكی زكات
وصدقه ویرمكدن ودیلكی توحید وتسبیح الهی قیلمقدن وشهادت كلمه سن
كتورمكدن باغلمش سن اگر بو مقام طبیعتدن ومرتبه مضایقه دن خلاص اولمق استرسك
لسانكی واركانكی فتح ایله تالسانك اقوالكه شاهد اوله واركانك اعمالكه
شهادت قیله ﴿مثنوی﴾ تابندهی آن گواهی ای شهید * تواز ین دهلیزكی
خواهی رهید * یك زمان كارست بگزار وبتاز * كار كوته را مكن برخود دراز * خواه
درصد سال وخواهی یك زمان * این امانت وا گزار ووارهان) ای شاهد مادامكه سن
اول شهادتی ویرمیه سن سن بو دهلیزدن قچن خلاص اولسك گر كدر كار برزماندر اداایله
وچاپ كوته اولان ایشی كندی اوزریكه اوزون ایلمه استرا یسك یوز ییلده واسترسك
برزمانده بو امانتی اداایله وقورتل مادامكه سنك اوزریكه فرض وواجب اولان فعلی

وقولی اولان شهادتی ای شاهد ادا قیلیه سن سن بو دهلیز جهاندن وحبس چار ارکاندن قچن خلاص اولورسن بلکه بو چار ارکانك حبسنده قالوب بعد الموت سجن دوزخده مبتلا اولورسن الحاصل بو دنیا بر زمان قلیلدر وبو عبد اوزره تکلیف اولنان شهادت قولی وفعلی بر زمانلق کار وایام اخرته نسبت بر آنلق عملدر پس بو دنیاده اول بر زمانده اولان کاری ادا ایله وآخرت جانبنه سرعت ایدوب چاپ کوتاه اولان کار وعملی کندی اوزریکه اوزون ایلمه زیرا اکر بو دنیاده زمان قلیلده اوله جق کاردینی ادا قیلمزسك یوم اخرتده اول دنیاده اولان بار عملك مشقتدن زیاده سکانیجه مشقت کثیره وزحمت وفیره چکدیررلر اما اکر بو زمان یسیرده اولان کاری بو دنیاده ادا ایلیجك اولور سك یوم اخرتده کار عسیردن خلاص اولورسن پس استرسك اول تکلیف اولنان کاری یوز بیلدیرینه کتورمه موراولدیغك مقامه یتور واسترسك بر زمانده مدت عمر کده بو تحمیل وتکلیف اولنان امانتی ادا ایدوب کندیکی قورتار امانتدن مراد انسانك مکلف اولدیغی فرض وواجب اولان عملردر که حق تعالی (انا عرضنا الامانة علی السماوات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان آیتنك موجبنجه اول امانتی یرلره وکوکلره وطاغلره عرض ایلدك آنی ارتکاب ایلمکدن ابا واشفاق ایلدیلر وانسان حامل اولوب مرتکب اولدی پس اکا لازم کلدیکنه بار امانتی کوتوره وامر اولندیغی یره یتوره اکر تکاسل ایدرسه وتغافل سمتنه کیدرسه عاقبة الامر اخرتده اکا زیر طاعتده اولدیغی زحمت و مشقتدن زیاده زحمت ومشقتلر چکدیررلر پس استرسه بو دنیاده زمان قلیلده اول بر مقدار ثقل طاعاتی چکوب قورتلسون واسترسه ایام طویله اخرتده مدت مدیده ده اول بار امانتی یرینه کتورمدکنك زحمتنی چکدکدنصکره قورتلسون

﴿ در بیان انکه نماز وروزه وهمه خبرهای بیرونی کواهیهاست بر نور اندرونی ﴾

﴿مثنوی﴾ این نماز وروزه و حج و جهاد * هم کواهی دادنست از اعتقاد *
این زکات وهدیه وترك حسد * هم کواهی دادنست از سر خود) بو نماز وروزه وحج وجهاد وهم اعتقاددن شهادت ویرمکلکدر بو زکات وهدیه و حقد وحسدی ترك ایلمك هم کندینك سرندن شهادت ویرمکدر یعنی بو صلات وصوم وحج وجهاد که امور شرعیه وعبد اوزره تکلیف اولنان اعمال مرعیه دندر بونلری ادا ایلمك یکسه کندی باطننده اولان اعتقاددن شاهدلك ویرمکدر بویله دیو که بنم عقیده م کفر وعصیاندن پاك وطاهردر واعتقادمك درست وصحیح اولدیغنه بو اعمال مفروضه یی ادا ایلدیکم شاهد قویدر کذلك بو زکات وصدقه ویرمك ویروب هدیه کتورمك وحسد و بغضی ترك ایلمك هم کندی

سرندن وقلبنـك محبتندن شاهـدلك و يرمكدر زيرامالنك زكاتنى و يرمك الله
تعـالينـك آتوا الزكوة امرينه امتثال ايدوب باطننده ايمانى اولديغنـه شهادت
ايدرو بردوسته هديه كتورمك انك باطننك محبتنه وانك اكاحسد و بغضى اولمديغنه
دلالت ايدرو بووجهله افعـال صورى احوال قلبه شـاهداولور ودلالت قيلور
﴿مثنوى﴾ خوان مهمانى پى اظهار راست * كاى مهمان ماباثنا كشتيم راست)
مثـلا خوان وقونقاق راست ودرست اولمغى اظهار ايچوندر بويله ديوكه اى اولورلر
بزسزكله راست ودرست اولدقكه درونمزده سزه حقد وحسد يوقدر ودرونمزك
صافى وخالص اولديغنه دليل وشـاهد بوضيافت ورعايت دلالت ايدر * ﴿مثنوى﴾
هديهـا وارمغـان و پيشكش * شد كواه آنكـه هستم باتوخوش) زيرا هديه
وارمغـان و پيشكش آنك شاهدى اولديغـه سنكله بن خوش اولدم يعنى بو افعال
صورى سنكله بن خوش اولدم ديمكه شهادت ودلالت ايدر ﴿مثنوى﴾ هر كسى
كوشـده ئى بافسون * چيست دارم كوهرى دراندرون * كوهرى دارم ز تقوى يا سخا
* اين زكات وروزه برهردو كوا) جهانده هر بركمسـه برماالله و يا افسون وحيله ايله
سعى ايلربودرد درونده بركوهر طوترم ديمكدر مصرع ثانيده چيست مصرع اولده
اولان مال و افسون ايله سعى ايلر ديدكلرندن سؤال دارم كوهرى دراندرون اكا
جوابدر اكثر نسخـده چيست واقع اولمشـدر بو تقديراوزره معنى بوذكر اولنان كبى
اولورو بعض نسخـده دخى جست واقع اولمشـدر حتى شـارحلر بونسخـه يه
اعتمـاد ايدوب معنـايى بونسخـه يه موافق و يرمشلر درو ديمشلر دركه جهـانده
هر بر كيمـه سعى و كوشش ايلر برماالـه ياخود برفسون وظرافتله بويله ديوكه
درونمده جسـت ولطيف برطوترم ليكن اولـكى نسخـه اصح واول معنى اونيدر
بوجهـانده هر بر كيمـه باماالله و ياخود افسون وريا ايله سعى و كوشش ايلر بومالله
سعى ايلك ندر درونمده بركوهر طوترم ديمكدر مثـلا تقوادن و ياخود سخـادن
درونمـده بركوهر طوترم بوزكات و صوم هرايكيسنـه شـاهدر يعنى جهـانده
هرشـول كيمـه كه صوم ورياضتله كوشش ايلر آنك صوم ورياضتى باطننده اولان
كوهر تقواسنه شهـادت ايلروشول كيمـه كه بذل مال ايتمكله كوشش ايلر انك
زكات وصدقـه و يرمسى قلبنده اولان جوهر سخـاسنه دلالت ايلر و بيت اولك
مصرع اولنده اولان افسون لفظنـده ايكى وجـه قابلدر بر وجـه بودركه
افسون بونده مجرد فعل وقولدن استعـاره اوله بو تقدير اوزره هرشول كيمـه كه
جهـانده باماالـه و ياخود فعل وقولله كوشش ايلر اول ندر ديرسـك انك معنـاسى
درونمـده بركوهر طوترم ديمكدر و بروجه دخى بودركه افسوندن مراد ربااله
اولان فعلدن و قولدن اسـتعـاره اوله محـله اوفق وانسب اولان بودركه ايكى

بيتندنصكره كاه جك كر بطرارى كند بيتى بو معنايى مؤيد وه مفسر اولور ﴿ مثنوى ﴾

روزه كويد كرد تقوى از حلال * در حرامش دان كه نبود اتصال * وان زكاتش كفت كو از مال خويش * مى دهد پس چون بدزد از اهل كيش) مثلا صوم لسان حالله ديركه بو كيمسه حلالدن پرهيز ايلدى بيل كه آنك حرامه ميل واتصالى اولمز وآنك اول زكاتى ديديكه اول كيمسه كنديتك مالندن محتاجه زكات و برر پس اهل كيشدر نيجه اوغورلريمى مثلا بر كيمسه صائم اولسه آنك صومى لسان حالله صومنه واقف وعالم اولان كيمسه لره بويله ديركه بو كيمسه حلال اولان اكل وشربدن وجماعدن كندويى حفظ ايدوب پرهيز قيلدى تحقيق بونى بيل كه اول صائمك حرامه ميل واتصالى اولمز زيرا حرامه ميلى اولسيدى حلالدن نيچون پرهيز ايلردى ديمكى آنك صومى اشعار ايلرو كذلك بركمسه مالنك زكاتنى اخراج ايدوب فقرايه و يرسه آنك اول زكاتى لسان حالله ديركه اول كمسه كندى مالندن و برر پس اهل مذهب اولنلردن نه حالده استراقه قياورانك زكاتو يرمسى سارق اولمديغنه وصائمك صومى حرامه ميل قيلمديغنه دلالت و شهادت ايدرلر وليكن كاه اولوركه بعض مرايلر بوكونه حيله وافسونه خلقى فريفته ايلمكدن اوترى اظهار ايدرلر بو تقديرجه شاهد زور قبيلندن اولوب شهادتلرى محكمهٔ الهيده مقبول اولمز بنه كم بو معنايه اشارت ايدوب بيوررر ﴿ مثنوى ﴾

كر بطرارى كند پس دو كواه * جرح شد در محكمهٔ عدل اله) اكر عملى طرارلقله ايلرسه پس ايكى شاهد حق تعالينك محكمهٔ عدلنده جرح مردود اولدى طرار اصلنده شق جيب ايلين كسيه ديرلر بونده اهل تزوير واصحاب سمعه وريادن عبارت اولور يعنى اكر بركمسه فعلنى وقولنى طرار وحيله كارلقله ايشلرسه الك اول ايكى شاهد يكه مرادندن فعلى وقوليدر حق تبارك وتعالينك محكمهٔ عدلنده مردودونامقبول اولورزيرا آنك فعلى وقولى لله وفى الله دكلدر بلكه خلقى كندى يه صيد ايلمكدن اوترى حيله وتزويردر ﴿ مثنوى ﴾

هست صياد اركند دانه نثار * نى زرحم وجود بل بهر شكار) مثلا صياد اكر دانه يى طيور ايچون نثار ايلرسه انلره رحم وجودندن اوترى دكلدر بلكه انلرى شكار ايلمكدن اوتريدر مرايلرك شانى هم صياد كبيدر مالنى بذل ايلمسى وناصحلركبى انلره لطيف وخوش آينده سوزلر سويلمسى لله وفى الله مجرد انلره مرحمتى اولديغندن وجود وسخا قيلديغندن دكلدر بلكه انلرى شكار ايدوب كندى يه مريد ومعتقد قيلمق استر وانلرى بو حيله ايله صيد ايدوب دام تزوير ونشه قيد ايلمك مراد ايلر

﴿ مثنوى ﴾ هست كربه روزه دار اندر صيام * خفته كرده خويش بهر صيد خام)

كربه وقت صيامده روزه داردر كنديى صيد خامدن اوترى خفته ايلمشدر

کربه‌نك صیـام وقتنده روزه‌دار اولمسی بو وجهله اولور که انك ساکن اولدیغی خانه‌ده اولان کسه‌لر مثلا بالکلیه صـائم اولسه‌لر اولدخی وقت صیامده بالضرور وری صائم اولوب شکلا انلره مشابه اولور وکندو بی‌خام حقیر اولان بوشچـه و یا بر قوشی صیدایلمکدن اوتری بر کوشـه‌ده خفتـه شکلنده ایلر و مراقبه‌یه واروب بر زمان الزیوزین بورو رز مان دخی سر بز انو ایدوب او بورانی کورن بر کندی حالنده ضررسز وزیانسز حیوان صانور لکن آنك بو وجهله حالت وهیئتی همان طبعنه موافق بر شکار کورنجـه اولو راولدمکـه شکاری کور . اندن اول صورت صلاح کیدوب فسـادی وخوی بدی ظهوره کاور بوندن مقصود شول مرایی واهل تزویر اولان کسـه‌لردر که وقت صیامده انلردخی خلقه موافقت ایتـکله شکلا صائم اولورلر وتنهالرنده اکراللرینه حاضر طعام کیرسه اکل قیلورلر وکندیلری بر زاویه‌ده ویابر مسجد کوشـه سنده خفته قالوب خام اولان عوام کالهوامی بو صنعتله شکارایتمك ایچون طورورلر نتیجـه سـاده دللری بوکونه حیله ومکرله صید ایلیوب کندیلره اویدررلر خلق انلرك بر کوشه ده سر بز انو مراقبه‌یه واروب کربه کبی اوطوردقلرنی وآبدست الوب اللرنی و یوزلرینی یودقلرنی ظـاهرا وقت صیامده وباغیری ایامده صـائم اولد قلرنی للّه فی اللّه صانورلر و انلره صالح ومتدین واهل عزلت کسـه لردر دیو حسن اعتقـا دقیلورلر اماصورتلری صـالح وباطنلری فاسد اولدیغندن خبرلری یوقدر السنتهم احلی من السکروقلو بهم قلوب الذئاب حدیثلری کبی احادیث شریفه بونلرحقنده فتی جو فدرواایاکم وایاهم لایفتنو نکم ولایضلونکم حدیث شریفیله عمل ایدوب بونلردن بعید اولان وحذر قیلان کیسـه مقبول حقدر ❊ مثنوی ❊ کرده‌بد ظن زین کژی صدقوم را * کرده‌بدنام اهل جودوصوم را) بو اکر یلکدن صدقومی بدظن ایلمش اهل جودی واهل صومی بدنام ایلمشـدر یعنی اول مرایی بو کژلکدن و بوریا وسمعـه‌دن نیجه قومی بدظن ایلمشـدر واهل سخـا واهل صوم اولان مخلصلری دخی بدنام ایلمشـدر زیرا ناس اهل جودواهل صوم اولان مخلصلری دخی انلردن تمییز ایده میوب دیرلر که بونلر دخی انلرکبیدر مرادلری خلقه کوسـترش ایدوب شهرت بولمق ومقبـول انام اولمقدردیرلر ❊ مثنوی ❊ فضل حق باآنکـه او کژمی تند * عاقبت زین جمله پاکش می کند) حق تعـالینك فضلی بو نك بر له که اومرایی اکری طقور عاقبت بوجمله دن انی پاك ایلر یعنی حق تبـارك وتعالینك کال فضلنی وسعت رحمتنی کورکه اول مرایی شـو حالتله بیله که کژلك ایشـلر وعبادت وطاعتنی خلق ایچون ایلر عاقبة الامر بوجمله عیوب وذنوبدن انی پاك ایلرزیرا اکرچـه مرایی من وجـه شرك اصغرده اولوب عبـادتی حقدن غیری ایچون ایلر ولیکن من تشبـه قوما

فهو منهم مقتضا سنجه من وجه مخلص اولان اهل صلاحه بكزه مش اولور
پس حق تعالى اكثر اهل ريانى كامل فضلاندن وصالحلره متشبه اولديغندن اوترى
اول حالى قبحه دن پاك ايليوب انى عفو ايلر ﴿ مثنوى ﴾ سبق برده رحمش وان غدر را
* داده نورى كه نباشد بدر را * كوشش راشسته حق زين اختلاط * غسل داده
رحمت اوراز ين خباط) اول خدانك رحمتى سبق ايلمتمش واول غدورريا ايچون
بر نور و يرمشكه آى ايچون اول نور اولمزانك كوششنى بو اختلاطدن حق تعالى
يومش و پاك ايلمشدر رحمت حق اكا بو خباط وخطادن غسل ويرمشدر بيت
اولك مصرع اولنده اولان غدر لفظنده برقاچ وجه جائزدر اولا غدر بمعنى غادر
اولوب ذكرى رجل عدل ديدكارى كبى مبالغه دن اوترى اولق جائزدر ثانيا مضاف
مقدر اولوب وان اهل غدر را تقدير نده اولق دخى جائزدر ثالثا غدر بلا تأويل
مصدر معناسنده اولوب اول مرائينك غدرندن اوترى حق تعالى بر نورو يرمشكه
اول نور بدر ايچون اولمزديمك دخى جائزدر خلاصهٔ كلام اولدركه سبقت رحمتى
على غضبى حديث شريفنك مفهومى اوزره حق تبارك وتعالينك رحمتى قهر
وغضبينك اوزرينه سبقت ايلمشدر وانك علامت وآثارى اولدركه اول اهل
غدر اولان مرائى ومزوره حق تعالى بر نورو يرركه اول نور بدر كامل ايچون اولمز
وماه تمام اولقدر نور ايله طلوع قيلمز حق تعالى حضرتلرى اول مرائينك سعى
وكوششنى بو عملده ايلديكى اختلاطدن ولوث اشتراكدن يو يوب پاك ايلر رحمت الهى
بو خبط وخطادن اكا غسل و يرروآنى پاك وطاهر اولان مخلصلره تبه سنه ايركورر
﴿ مثنوى ﴾ تا كه غفارى او ظاهر شود * مغفر كايش راغافر شود) تاكم اول رحيم
پادشاهك غفارلكى ظاهر اوله برمغفراتك كل لكنى غافر اوله مغفر ميمك كسريله
توغلعه يه ديرلر يعنى حق تبارك و تعالينك سبقت رحمتى بيورديغى اهل ريايه
ايشلدكلرى خبط و خطادن غسل و يروب طاهر ايلرتاكم اول غفار الذنوب
اولان پادشاهك غفارلكى وستارلكى صفتنك آثارى ظاهر اوله انك غفارلكى
وستارلكى صفتلرندن برقاچ مرائينك عيوبنى غافر وستار اوله كه حق تعالينك
غفارلكى وستارلكى صفتلرى خلقك مذنب اولمسنى وعصيان قيلمسنى استرلر
اكر خلقك عيوب وذنوبى اولميدى اول صفتلرك خاصيت وآثارى ظهوره كلميدى
انكيچون حضرت نبى مكرم صلى الله عليه وسلم بيورمشلردر اولم تذنبوا لجاء الله بقوم
يذنبون و يغفر لهم رواه ابن عباس

﴿ پاك كردن آب همه پليد يهارا و باز پاك كردن خداى
تعالى آبرا از پليدى لاجرم قدوس آمد حق تعالى ﴾

بوسرخ شريف آب دوكلى پليدلكارى پاك ايلمسنك وكيرو خداى تعالى آبى پليدلكدن
پاك ايلمسنك بيانيدر لاجرم حق تعالى حضرتى قدوس كلدى قدوس ضم قافله

فعول وزنی اوزره ابنیهٔ مبالغه دندر ازاو لورکه فتح قافله دخی قرائت ایدلر اما ضم قافله اولمسی اکثردر وقدوس اسماء تنزیهیه دندر طاهر ومنزه معناسنه بوتقدیر اوزره قدوس مقدس معناسنه اولورکه اکثرا اسم مفعول معناسنده استعمال اولنور قدوس دیمك حق تعالی شوائب نقصاندن ونقایص امکاندن منزه ومبرادر دیمك اولور لیکن محله مناسب اولان معنی بو دکلدر بلکه قدوس کاه اولورکه اسم فاعل صیغه سی اوزره مقدس ومطهر معنالرینه هم استعمال اولورنته کم شیخ صدرالدین قنوی حضرتلری اسماء حسنی شرحنده قدوس معناسنه استعمال ایلدکدنصکره اسم فاعل صیغه سی اوزره مقدس معناسنه دخی اشارت ایدوب بیورمشلردر القدوس هوالمطهر المنزه عن کل ماوصف به لدی الابرار من ادناس المعاصی بومحلده قدوس اسم فاعل صیغه سی اوزره مقدس معناسنه اولورکه لاجرم حق تبارك وتعالی نفس آبی پلیدلکلردن تقدیس و تطهیر ایدیجی کلدیکه اول الله قدوسدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

آب بهر این ببارید ازسماك * تاپلیدرا کند ازخبث پاك * آب چون پیكار کرد وشد نجس * تاچنان شد کاب را رد کرد حس)

آب سماك وسمادن بوندن اوتری یاغدی تاکم پلیدلری خبثدن وقبحدن پاك وطاهر ایلیه آب چونکم پیكار اوله نجس اولدی تا انجلین ناپاك بو ونجس اولدیکه ابی حس رد ایلدی آبدن مراد ظاهرا مشهور ومتعارف اولان ابدر ولیکن بو بیانده متعارف اولان آبك خاصیت وشانی ذکر ایدوب برسبیل کنایه آبدن مطهر نفوس انسانی اولان اولیانك جانی مراد ایدرلر وبوندنصکره کلان بیانده تصریح بالذکر ایدوب (خود غرض زین آب جان اولیاست * کوغسول تیرکیهای شماست) بیوررلر پس بوتقدیر اوزره تأویل کلام بویله دیمك اولورکه سماك معنویدن وسماء روحانیدن اولیانك ارواحی آبی انکچون زمین بشریته یاغدی ونزول ایلدیکه تاکم خبیث وپلید اولنلری خبائث وقباحتدن پاك قیله وخطاو معصیتدن انلرك نفوسنی مطهر اوله نته کم آب استعمال اولنمغله بیكار ومعطل اولور ونجس اولوب عملدن قالور حتی آنجلین ملوث ومکروه اولورکه حس وادراك ابی رد ایلر کذلك اولیانك آب جانی دخی خلایقك نفوسنی تطهیر ایلمکه اوقدر سعی وکوشش ایدرلرکه انلرك دخی آب روحی مکدر اولمق بلکه انلره مقید اولدقلری ایچون روحلرینه ضعف کلوب طهارت حقیقی ومعنویدن خالی اولمق مرتبه سنه ایررلر حتی درك وشهوده قادر اولنلر وآنلرك احوالنی مشاهده قیلنلرك ادراکی آنلری رد ایلمك مرتبه سنه واررلر

﴿ مثنوی ﴾ حق ببردش بازدر بحر صواب * تابشستش از کرم آن آب آب)

الله تبارك وتعالی کیرواوآبی بحر صوابه ایلتدی تاکم کرمندن اول آبك آبی آنی

بودی یعنی الله تبارك وتعالی اول ماء مستعملی وآب منکرهی بحسب الظاهر قائم اولدیغی موضعده هوا وحرارت شمس واسطه‌سیله آبی یعنی اول ماء مستعملی وآب منکرهی یور وپاك ایلر آبك آبندن مراد بونده خدای تعالیدر شول اعتبارله که آب اشیانك سبب حیاتی وآبك حیاتی حق تعالیدر که وجود آبده اولان سر حیات الهیه‌نك پرتو وتجلیسیدر وتأویلده آبدن مراد جان اولیا وآب آبدن مراد حضرت خدادر که جان جان منزله‌سنده‌در پس تأویل کلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولور که چونکه اولیانك جانی تطهیر نفوس انسانی ایلمكدن مکدر اوله‌لر وروحلرینه ضعف کلوب عمل تطهیردن عاجز قاله‌لر حق تبارك وتعالی کیرو آنلرك جاننی بحر صوابه ودریای حقیقت وبی ارتیابه واصل ایلر حتی فضل وکرمندن اول جانك جانی انلرك روح وجاننی اوث روحانیدن ودنس نفسانیدن پاك وطاهر ایلر وکیرو تطهیر نفوس انسانی ایلمكدن اوتری مرتبهٔ بشریته تنزیل ایدوب ارشاد ودعوته مائل قیلەلر ﴿ مثنوی ﴾ سال دیگر آمد او دامن کشان

* هی کجا بودی بدریای خوشان * من نجس زینجا شدم پاك آمدم * بستدم خلعت سوی خاك آمدم) اول دریای صوابه کیدن آب پاکی حق تعالی پاك ایلدکدنصکره برغیری نسنه‌نك اوث وخبثدن دامنکشان اولدیغی حالده کلور اکر اکا برکسنه هی قنده ایدك دیو سؤال ایلسه آب اکا لسان حالله دیر خوشلر دریاسنده ایدم بن بومرتبه‌دن نجس کتدم پاك وطاهر کلدم اول دریای صوادن پاکلك خلعتنی الدم خاك جانبنه کلدم مشهور ومتعارف اولان آب صوریده بو بیوردقلری حالت وخاصیت وارد رکه آبك لسان حالی بوکونه مقالی لسان حالی فهم ایلین عارفلره بو معنی‌لری تقریر وبیان ایلر لیکن بوآبدن مقصود جان اولیا اولدیغی تقدیر اوزره آنلرك سال دیگرده کلمسی مرتبهٔ بشریتدن عروج ایدوب مرتبهٔ حقیقته وحظیرهٔ قدسه واصل اولوب حق تعالی انلرك جاننی لوث بشریتدن وادناس کثرتدن تقدیس وتطهیر ایلدکدنصکره لی مع الله ذوقی اول وقت بونلره حاصل اولدقدنصکره وقت آخرده دعوت ناسه کلور سؤال اولنسه ودینلسه که نیجه زمان ایدیکه عیون ناسدن مختفی اولدیکز وانوار باز جانکز نه عالمده جولان ایدردی بونلر لسان حالله وياخود مقالله بوکونه دیرلرکه بز خوشلر ولطایف ودلکشالر دریاسی اولان بحر حقیقت ودریای الوهیت سیرنده ایدك بو مرتبهٔ بشریتدن اوث کثرت ونجس طبیعتله ملوث اولدیغمز حالده کیدوب حق تعالی حضرتی بیزم روحلرمزی تقدیس وتطهیر ایدوب ینه مرتبهٔ بشریتده ارشاد ناس ایچون پاك وطاهر اولدیغمز حالده کلدك اول دریای الوهیتدن وخزینهٔ حقدن طهارت ونزاهت خلعتنی الوب عالم خاکه تطهیر نفوس انسانیه ایلمكدن

اوتری نزول قیلدق کرکدرکه ای ناپاکلر بزه مقارن اولوب پاکلك بوله‌سز وبزم آب روحانیه‌مزله کندی روحلریکزی لطیف ونظیف قیله‌سز ﴿ مثنوی ﴾ هین بیاییدای پلیدان سوی من ＊ که کرفت از خوی یزدان خوی من ＊ در پذیرم جمله زشتیت‌را ＊ چون ملك پاکی دهم عفریت‌را) پس ای ناپاك پلیدلر تیز بنم جانبمه کلکز زیرا بنم خویم حق تعالینك خویندن خوی طوتدی ای ناپاك پلید اولان سنك جمله زشتلککی قبول ایلرم عفریته ملك کبی پاکلك ویررم یعنی متعارف اولان آب صورینك لسان حالی بوکونه مقالی تعبیر وتقریر ایلرکه اول طهارت ونزاهتی حقدن المش وبودنیایه پلید وناپاك اولنلری پاك وتشنه اولنلری ریان قیلمقدن اوتری کلمشدر امابوندن مراد اولیانك جانی اولدیغی اوزره تحقیق معنی اولدرکه چونکم مرشد اولان ولینك جانی مرتبهٔ وحدتدن عالم کثرته ومنزلهٔ بشریته اوصاف الهی ایله متصف اولدقدنصکره کیروکه آنلرك دخی لسان حالی ویاخود زبان مقالی بوکونه تعبیروتقریر ایدوب دیرکه ای خطا وعصیانله پلید اولنلر وذنوب وعیوبله نفسلرنی ملوث قیلنلر بنم جانبمه کلك زیرا بن خدای تعالینك اخلاقیله متخلق واوصافیله متصف ومحقق اولدم وخلافت الهیه مرتبه‌سن بولدم پس بن سزك جمله زشتلککزی وقباحتکزی آلورم وعصیان وطغیانله شیطان کبی عفریت سرت اولنلریکزه ملك کبی پاکلك ویررم ونظافت ولطافت مرتبه‌سنه ایر کوررم ﴿ مثنوی ﴾ چون شوم آلوده باز آنجا روم ＊ سوی اصل اصل پاکیها روم ＊ دلق چرکین برکنم آنجا زسر ＊ خلعت پاکم دهدبارد کر) چونکه آلوده اولم کیرو آنده کیدرم پاکلکلرك اصلینك اصلی جانبنه کیدرم اوراده چرکین وناپاك دلقمی باشمدن چیقاررم اول پاکلکلرك اصلینك اصلی کیروبکا پاك خلعت ویرا برکنم ده کاف مفتوح وقمق ومضموم ایرقمق دخی جائزدر اصل اصل پاکیهادن مراد خدای تعالیدرکه جمیع نزاهت ونظافتلرك اصل ومنبعیدر یعنی اولیانك جانی خلقه بوکونه مقالی لسان حالله ویاخود زبان مقالله دیرکه چونکم تطهیر نفوس انسانی ایلمکدن نوعا آلوده اولم کیروحظیرهٔ قدسه ومرتبهٔ انسه رجوع ایلرم واول جمیع طهارتلر ونظافتلرك اصلی اولان خدای تعالی جانبنه توجه وتقرب قیلورم اول مرتبه‌ده ملوث وچرکین اولان اوصافم خرقه‌سنی باشمدن یوقارو چیقاروب آنده قورم وحق تعالی بکا کیرو اوصاف لطیفه واخلاق شریفه ونظیفه خلعتنی کیدروب تطهیر ادناس ایلمکدن اوتری مرتبهٔ بشریته وعالم طبیعته کوندرر حتی بونلرك دعوتنده مشغول اولورم وبونلرك قلب وروحنی ادناس وانجاس بشریه‌دن والواث وارجاس نفسانیه‌دن پاك وطاهر قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ کار او اینست وکار من همین ＊ عالم آرایست رب العالمین)

اول جمیع پاکلرك اصلینك کاری بودر وبنم کارم هم بوذکراولنان‌دررب العالمین حضرتلری طهارت ونزاهتله عالمی بزه بخشیدر یعنی هر ولینك جانی بوکونه معنایی تعبیر وتفهیم ایلرکه اول خدای تعالینك شانی بنم جانمی ادناس وارجاس طبیعیه دن والواث وانجاس بشریه دن تقدیس وتطهیر ایلمکدر و بنده‌لرینك هدایت وارشاد ایلسنه مستعد وقابل قیلمقدر وبنم دخی شانم انلرك نفوسنی عیوب وذنوبدن بری قیلق وآب علم ومعرفتله انلرك روحنی مطهر اولمقدررب العالمین حضرتلری قیامت ومعصیت وخباثت وسیئاتی عالمدن کیدروب عالم وآدمی لطف ورحمتیله آراسته وپیراسته ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی آن پلید بهای ما * کی بدی این بارنامه آب را) اکر بو بزم پلیدلکلرمز اولمیدی آبه بو اجازتنامه قنجن اولوردی بارنامه اجازتنامه معناسنه در یعنی حضرت مولانا قدس سره کندیلرین ناسك ماببنه ادخال ایدوب انلره اولیانك جانه ویریلان شرف وعزتك اصلی وسببنی بیان ایدوب بیوررلر ای قلبلری ونفسلری ملوث وناپاك اولان کمسه‌لر اکر بو بزم پلیدلکلرمز اولمیدی و بزدن خباثت و قباحت ظهوره کلمیدی اولیانك جانه حضرت حقدن بو اجازتنامه قنجن اولوردی وانلر مرشدلك ومطهرلك مرتبه‌سنی نه‌وجهله بولوردی اکر بزم پلیدلکلرمز اولمیدی انلره مرشد اولمغه وتطهیر نفوس انسانی قیلمغه حق تعالینك اجازتی اولمزدی زیرا جمیع ناس ملائکه کبی طاهر وپاك اولوردی پس طاهر اولنلری تطهیر ایلمك لازم کلمزدی معلوم اولدیکه مرشد اولان ولیلرك جانه دعوت وارشاده اجازت خلقك نفوسنی تطهیر ایلمارندن اوتری ویررلر وانلر حضرت حقدن طهارت ونظافتی رشد وهدایته مستعد اولان کمسه‌لره ایرکوررلر نته‌کم بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کیسه‌ های زر بدزد بداز کسی * می دود هر سو که هین کو مفلسی) مثلا کویا برکمسه‌دن زر کیسه‌لرنی اخذ ایلدی هر جانبه‌یلر بویله دیوکه اکاه اولك قنی بر مفلس ومحتاج که اکا زرویرم وغنا مرتبه‌سنه ایرکورم بد زدید بونده اخذ ایلدی معناسنه استعاره اولنور یعنی اولیانك جانی خدای تعالیدن نظافت وطهارتی وهدایت وعنایتی اخذ ایلیوب مستعد اولان محتاجلره ایصال ایلمکلرندن اوتری انلری کندی جانبلرینه دعوت قیلملری شول برکمسه‌یه بکزرکه برکمسه‌دن وافر التون اخذ ایلر اندنصکره هر جانبه یوریان اولور وجست وجو قیلور بویله دیوکه قنی بونده بر مفلس وارمیدر اکاه اولسون بن اکا بو کیسه‌دن وافر حصه‌لر وحظلر ویره‌یم وآنی دولت وغنا مرتبه‌سنه ایرکوره‌یم ﴿ مثنوی ﴾ یا بر بزدر کیاه رسته * یا بشو ید روی روناشسته) یا بودرکه آب طهور حقدن الدیغی فیضی بر تمش کیاه اوزره دوکر واکا نشو ونما ویریاخود بر یوزی یونمشك یوزنی یور یعنی طهور مشابه‌سنده

اولان ولیلرك جانی حضرت حقدن اخذ ایلدکاری فیض و حیاتی یابودرکه روح نباتی منزله سنده اولان ومجرد اکل وشرب بدن نشو ونما بولان کیسه لرك اوزرینه صب ایدرلر وانلره حیات قلبی ونشو ونمای روحانی بخش ایدرلر ویاخود بروجه باطنی اوث معاصیدن واوساخ ذنوبدن ومناهیدن ناشسته وناپاك اولان کیسه نك رویی اول فیض الهی وماء روحانی ایله تطهیر وتقدیس ایلر وآنی یوزی یونمش طاهر ومطهر اولان کیسه لر مرتبه سنه واصل قیلر ❊ مثنوی ❊ یا بگیرد بر سر او حمال وار * کشتئ بی دست و پا را در بحار) یابودرکه اول آب باشی اوزره حمال کبی طوتر بی دست و پا اولان سفینه یی بحرلرده یعنی آب صورینك بر نیجه خاصیت و شانی وار در یانباتی احیا ایدوب اکا نشو ونما ویررو یاخود یوزی یونمامش کیسه نك یوزنی یویوب پاك قیلورو یاخود دریالرده بی دست و پا اولان کشتی یی باشی اوزره حمال وار کوتروب اکا امین اولورو آنی منزل ومقصودینه ایصال قیلور کذلك ماند آب طهور اولان ولی خدانك جاننك دخی نیجه خاصیتلری وشانلری واردر جمله دن بری روح نباتی منزله سنده اولان کسه لره نشو ونما ویروب روح الهی مرتبه سنه واصل قیلمقدرو بری دخی ناشسته رو اولانلرك وجه باطنی اوساخ معاصیدن پاك ایدوب یومقدرو بری دخی اولدرکه کشتی کبی بی دست و پا اولان عاجزلری هموم وغموم وشبهات وشکوك بحرلرنده قالمش ایکن حمال کبی همتلری اوزره کوتروب منزل مقصوده یتورمکدر ❊ مثنوی ❊ صد هزاران داروان در وی نهان * زانکه هر دارو بروید زو چنان) اول آبك وجودنده نیجه یوز بیك دارو ودوا نهان ومخفیدر زیرا هر دارواندن بتر انجلاین یعنی هر دارو که انجلاین که بتمشدر وصورتده وخاصیتده وطعمده وطبیعتده ظهوره کلوب کمال مرتبه سنه یتمشدر ومن الماء کل شیء حی آیت کریمه سنك موجبنجه هر دارو ودوا اندن حیاتپذیر اولوب نشو ونما بولمش وظهوره کلمشدر پس آبك وجودنده نیجه یوز بیك دارو ود وار نهان ومخفی اولمشدر کذلك آب حیات حقیقی اولان ولیلرك جاننده دخی نیجه صوری ومعنوی دارو ودوا نهان اولمش وانلرك روح شریفدن یتوب ظهوره کلمشدر جانلرینك آثاری اولان کفتارلری نیجه مرده دللری احیا قیلمش و نیجه صوری و معنوی اولان مرضلره شفا ویرمشدر انلرك شفاخانه قلبنه داخل اولان ابدی حیات بولمش امراض روحانی ونفسانیدن خلاص اولمشدر ❊ مثنوی ❊ جان هر دری دل هر دانهٔ می رود در جو چو در اروخانهٔ * زو یتیمان زمین را پرورش * بستگان خشك را ازوی روش) هر بردرك جانی هردانه نك دلی اولان آب جویده شفاخانه کبی یعنی هر بردرك روح ولطافتی وهر بر حبه نك مغزولبی آب دخی انواع دوبه بی

بالقوه جامع اولوب جویده داروخانه کبی جریان ایدردیمك اولور هر درك جاننده ن مراد اول درك وجودنده اولان روح ولطافت اولور كه اول درد راول روح ولطافتی آبدن الور ودل هردانه‌دن مراد بر حبه نك مغزولبی اولور اول حبه اول لبی آبدن بولور نته كم دارولر شفا خانه‌دن لطافت آلورو بر آخر خاصیت بولور زمینك يتيملرينه پرورش اول آبدندر خشك اولان بسته لره يعنی مقيدلره روش وحركت اول آبدندر بعض نسخه‌ده تشنكان خشك واقع اولمش وشارحلر دخی بو نسخه اوزره شرح قيلمشدر اما اولكی نسخه اكثر واصحدر بو نسخه اوزره معنی حرارتدن خشك اولمش تشنه لره اول آبدن روش وحركت واردرديمك اولور ويتيمان زميندن مراد نباتات واشجار اولور وآبدن مراد جان اوليا اولديغی تقدير اوزره تقدير كلام وتعبير مرام بويله ديمك اولور كه هر در يكتا كبی لطيف اولان كيسه نك روحی وهردانه كبی حقير وكثيف اولان كيسه نك دخی قلبی اول جوی معنوی وماء حيوانی وروحانی اولان وليلرك جانی جانبنه كيدر واندن نيجه نشو ونما ولطافت وبها اتخاذ ايدر دارولر شفاخانه‌يه كيدوب انده تربيه لر بولوب نيجه خاصيتلر اتخاذ ايلدكلری كبی واول ماء حقيقی وآب روحانی اولان اوليانك جاننده ن يريوزنده ايتام كبی پدرسز ومربيسز قالان دردمندلره تربيتلر ونشو ونمالر واردر روز مين بشريتده قورو يمش وبسته ومقيد قالمشلره وياخود خشك لب اولوب تشنه اولمشلره اول آب حيات معنويدن حركت وترقيلر واردر هر باركه اول خشك اولان تشنه دللره وبسته پاره اول حيات معنويدن بر فيض وبر مدد ايرشه مرده و پژمرده ايكن حيات طيبه بولورلر وبو مقامده مقيد وبسته پا ايكن حركته كلوب ترقيلر قيلورلر ومقامات اعلايه صعود ايليوب مقصد اقصايه واصل اولورلر

(استعانت آب از حق تعالی جل جلاله بعد از تيره شدن)

بو سرخ شريف آب لطيفك تيره اولدقدنصكره حق تعاليدن معاونت طلب ايلمسيدر آب صوری لسان حال الله عون ومدد طلب ايلر وآب معنوی اولان جان ولی هم يا لسان حال الله وياخود لسان قال الله حق تعاليدن عون وعنايت طلب ايلرنته كم بو ابيات شريفه ايله آبك حق تعاليدن استعانت ايلمسنه اشارت ايدوب بيورر لر

﴿مثنوی﴾ چون نماند مايه‌اش تيره شود * همچو ما اندر زمين خيره شود

ناله از باطن برآرد كای خدا آنچه دادی دادم وماندم گدا) چونكم آبك مايه‌سی قالميه تيره اوله زمينده بزم كبی خيره وزبون اوله پس اول تيره ومكدر اولان آب باطندن ناله كتورر بويله ديو كه ای خدا اول نسنه‌يی كه بكا ويردك بندخی غيرلره ويردم ومحتاج وگدا قالدم يعنی آب معنوی اولان وليك جانی چونكم سرمايهٔ روحانيه‌سنی نفوس انسانيه اوزره بذل وايثار ايلكله سرمايهٔ

روحانی کیدوب کثافت بشریه وکدورات طبیعیه ایله مکدر اوله بزم کبی بو زمینده کدورت بشریه نك غلبه سندن بی لطافت اولوب ورن بون وخیره قاله باطندن حضرت حقك درکاه بیچوننه ناله کتورر ودعاوتضرع ایدوب درکه ای خدای ذوالعطا اول فیض ولطافتکه بکا اعطا ایلدك بندخی آنی مستحق ونامستحق اولنلره ویردم وانلری الواث معاصی واوساخ خطایادن پاك ایدوب طهارت کامله مرتبه سنه ایرکوردم وبن محتاج وکدا قالدم ﴿مثنوی﴾ ریختم سرمایه بر پاك و پلید * ای شه سرمایه ده هل من مزید) پاك و پلید اوزره سرمایه می دوکدم ای سرمایه ویریجی پادشاه زیاده دن وارمی یعنی آب معنوی اولان جان ولی حضرت حقه بو کونه مناجات وعرض حاجات ایدوب درکه الهی بکاویردیکك روحانی اولان سرمایه یی پاك و پلیدو شقی وسعید و کمراه ورشید اوزره ایثار ونثار قیلدم و بونلره اول سرمایه یی مستحق ونامستحق دیه وب مفیض و باذل اولدم ای سرمایه ده اولان پادشاه حالا محتاج وفقیر قالدم بکا اندن دخی زیاده سرمایه ویرو بنی قوت وقدرت مرتبه سنه ایرکور تا کم سنك بنده لر یکی تطهیر ایلمکه قادر اولم وانلری اوساخ نفسانی والواث معنویدن پاك وطاهر قیلم ﴿مثنوی﴾ ابررا کو یدببر جای خوشش * هم تو خورشیدا ببالابر کشش * راههای مختلف می راندش * تارساندسوی بحر بی حدش) چونکیم آب مکدر لسان حالله جناب ذی الجلاله تضرع وابتهال ایلیه اول ملك متعال سحابه دیراول تیره و مکدر اولان آبی زمیندن اخذ و جذب ایدوب انی جای خوشه ایلت دخی دیرای خورشید سن دخی اول آبی حرارتك واسطه سیله بالایه چك اول سحاب وآفتاب اول آب تیره یی مختلف یوللره سورر حتی آبی بحد اولان بحر جانبنه ایرشدیررلر توضیح معنی اولدرکه آب صوری چون مستعمل اولوب مکدر اولسه البته آنی زمینه دوکرلر پس حق تبارك وتعالی یه اول آب لسان حالله مناجات ایلدکده حق تبارك وتعالی آنی سحاب واسطه سیله و یاخود حرارت شمس واسطه سیله عاقبت کندی معدنی اولان دریایه ایصال ایلر مثلا بر یرده بر مقدار ماء راکد اولسه سحابدن وافر یغمور یاغسه اول یغموردن سیل اولسه اول ماء راکد دخی اول سیله مخلوط اولوب اکر بر یول بولورسه اول یولدن دریایه واصل اولور و اکر بر یرده قالورسه هوا وحرارت شمس آنی تدریجله نشف ایدوب بالا جانبنه جذب ایدر وسحاب آنی اخذ ایدوب سونکرکبی دوونده حفظ ایلر وباذن الله ارادت حق نه جانبه اولورسه آنی اول جانبه انزال ایلر اکر اول یردن دخی دریایه یول بولورسه جاری اولوب واصل اولور واکر بوله مزسه بنه بوذ کر اولنان اسلوب اوزره آفتاب وهوا انی جذب

ایدوب وسحاب وآفتابك اول آب مختلف اولان یوللره سورمسی بوذکر اولنان
اسلوب اوزره آفتاب وهوا آنی جذب ایدوب وسحاب آنی اخذ ایدوب بنه
یر آخر زمینه یاغدیروب عاقبة الامر انی بیحد اولان دریایه ایرشدیرر سحاب
وآفتابك اول آبی مختلف اولان یوللره سورمسی بوذکر اولنان اعتبار اوزره اولور
پس آبدن مراد جان اولیا اولدیغی اوزره معنی بویله دیمك اولور که چونکم اولیانك
جانی تطهیر نفوس انسانی ایلمکدن تیره ومکدر اوله وجناب مقدسه متوجه
اولوب مناجات وعرض حاجات قیله اول پاك ولطیف اولان الله آب رحمتنه دیر
آنك جانی جای خوشه ومقام دلکشه ایلت وخورشید عشق ومحبته دخی
دیرسن انی مقام سفلیدن مرتبهٔ اعلا ودرجهٔ بالایه جذب ایله پس ابر رحمت
وخورشید محبت اول ولینك جانی مرتبهٔ بشریتدن جذب ایدوب نیچه یوللره
سوروب ونیچه مراتب ومقاماته ایرکوروب حق بیحد وبیکران اولان بحر وحدته
ودریای حقیقته ایرشدیرر پس انده مستغرق اولوب ومحو وجود قیلوب وخلع
اوصاف الهیه یی والبسهٔ اخلاق ربانیه یی کیوب وجود اوشندن پاك وطاهر
اولدیغی حالده بنه کثرت مرتبه سنه حق تبارك وتعالی انی تطهیر ادناس ودعوت
ناس قیلمقدن اوتری ومالك نفوس انسان اولمقدن اوتری کوندرر پس اسلوب
سابق اوزره دعوته شروع ایدوب تطهیر نفوس انسانی ایلمکه مشغول اولور
نته کم بو ابیات شریفه وبو کلمات لطیفه الی اخر البیان بو معنالری تفسیر وتوضیح
قیلور ﴿مثنوی﴾ خود غرض زین آب جان اولیاست * کو غسول تیرکیهای
شماست * چون شود تیره ز غسل اهل فرش * باز کردد سوی پاکی بخش عرش)
بو آبدن غرض خود اولیانك جانیدر زیرا اول جان اولیا سزك تیره لکلریکزی
زیاده غسل ایدوب چونکم اهل فرشك غسلندن تیره ومکدر اوله عرشه پاکلك
بخش ایدیجینك جانبنه کیدر وغسول فعول وزننی اوزره ابنیهٔ مبالغه دندر زیاده
یویجی وپاك ایدیجی معناسنه در بعض نسخه ده چون شود تیره ز غسل اهل فرش
یرنه چون شود تیره ز غدر اهل فرش واقع اولمشدر حتی شارحلر بو نسخه یی
اختیار ایدوب چونکم جان اولیا اهل فرشك غدر وجفاسندن تیره اوله دیو معنی
ویرمشدر اما اولکی نسخه اصحدر وجان اولیانك آبه مشابه اولمسنده وآبدن غرض
مقصود جان اولیا اولمسنده وجه مناسبت اولدر که هر شیٔ آبدن حیات پذیر اولدیغی
ونشو ونما بولدیغی کبی جان اولیادن هر شیٔ حیات پذیر اولور وارواح طالبین اندن
نشو ونما بولور وبونلرك وجود شریفی دخی اخباث نفسانیه واالواث روحانیه یی
طالبلرك نفوسندن تطهیر وتزکیه قیلور وتشنه دللر دخی بونلرك ینابیع
حکمتلرندن وآب حیات کبی اولان معرفتلرندن ریان اولورلر وحیات طیبه

بولورلر پس بوذکر اولنان آیدن غرض ومقصود اولیانك جانی سزك نفسانی اولان کدورتلریکزی وجسمانی اولان صقتلریکزی زیاده غسل ایدیجی وپاك قیلیجیدر چونکم اولیانك جانی اهل فرشك روحلرنی غسل وتطهیر ایلهکدن ماء مستعمل منزله سنه واروب غلبهٔ اوصاف بشریتله تیره اوله وعمل تطهیر دن عاجزقاله عرش اعلایه پاکاك ویرن خدایه کیرو رجوع ایدر وتوجه تامله وعبادت واستعانتله مرتبهٔ حقیقت جانبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ بازآردزان طرف دامن کشان * ازطهارات محیط اودرسشان) کیرو اول طرفدن دامنکشان اولدیغی حالده کتورر دیمکدن کنایتدر تتکیم محیطك طهارتندن اول جان اولیا اهل فرشك درسنی کتورر زان طرفدن مراد طرف الهیدر دامنکشان دیمك خباثت ونجاستدن مجتنب اولدیغی حالده کتورر نته کم برکمسه برجای خبیثه مرور ایلسه جراذیالن ایدیجی اولورکه اول جای خبیثده اولان الواثدن دامنکشان اولمغله اجتناب قیلور آردك فاعلی مصرع ثانیده اولان اوکلمه سیدرکه جان اولیایه عائددر ومفعولی درسشاند رمحیط فتاویده برکتابك اسمیدر طهارات دخی انده بربابدر بومناسبتله درس دخی خوب واقع اولمشدر که شعرا بوکه مراعات نظیردیرلر اکن محیطدن مراد بونده (والله بکل شیٔ محیط) آیتك موجبنجه الله تبارك وتعالی اولور واول محیطه جمیع اشیاده اولان خدای تعالینك طهارتندن مراد انواع طهارت الهیه اولور وآنك درسندن مراد الله تبارك وتعالینك انواع طهارت ونزاهتك علمی اولور وانی اهل فرشه کتورمك اول علمی المره تعلیم وتبلیغ ایلهکدن عبارت اولور وتحقیق معنی وتوضیح فحوی بویله دیمك اولورکه چونکم اولیانك جانی اهل فرشك نفوسنی غسل وتطهیر ایلهکدن تیره ومکدر اوله عرش اعلایه پاکاك بخش ایلین خدای تعالینك جنابنه متوجه اولور ورجوع قیلور تکرار اول طرف اعلادن وجانب بالادن الواث طبیعیه واوساخ بشریه دن دامنکشان اولدیغی واجتناب قیلدیغی حالده محیط جمیع اشیا اولان خدانك انواع طهارتندن اول جان اولیا اهل فرشه علم کتورر وانلره حق تعالی حضرتلرینك قدوسیتنی وسبوحیتنی بیلدیرر واوصاف اسماسنك نقایص مکانیه دن وحدوثات کونیه دن پاك وطاهر اولدیغنی فهم قیلدیررو اولیاسنك جانلرینی کندی قدوسیتیله پاك ومصفا قیلدیغی نفوس خلایقی آب رحمتله منقی ومزکی اولدیکنی دخی بیلدیرر ﴿ مثنوی ﴾ وازتیمم وارهاند جمله را * وزتحری طالبان قبله را) وجمله سنی تیممدن قورتارر دخی قبله نك طالبلرنی تحریدن خلاص ایلر تیمم لغتده قصد ایلهکه دیرلر وشریعتده آب اولمدیغی محلده تطهیر ایلمك قصدیله ترابی استعمال ایلهکدر

وبونده تيممدن مرادبدن ترابه‌نك غباری كبی اولان اوهام وافكار ردركه آب علم يقينی اولمديغی محلده بوخلق كندی فكرلری وعقل جزؤيلريله عمل قيلمق جائز اولور اما اول حينده كه بروايتك جانی بونلره حق جانبندن علم يقين آبنی كتوره بونلرك كندی عقول وافكاريله تيمم تطهير قيلمسی باطل اولور وكذلك قبله يی تحری ايلمك ظلمات ليلده وياخود علائم قبله نامعلوم اولديغی محلده جائز اولور چونكم قبله آشكار اوله تحری ايلمك باطل اولور پس شولدمكه ولی كاملك جانی مرتبهٔ وحدتدن ومنشأ هدهٔ عالم حقيقتدن مرتبهٔ كثرته وعالم بشريته رجوع ونزول ايليه مرتبهٔ بشريتده مقيد اولان وكنديلری عقول جزؤيه وافكار نفسانيه‌يی استعمال ايلمكلرندن خلاص ايلر زيرا انك ماء علمی قتنده بونلرك عقول وافكارله عمل ايلمسی باطل اولور وكذلك قبلهٔ حقيقته طالب اولان كمه‌لری دخی شكوك وشبهاتله طالب قبله اولمقدن خلاص قيلور وقبلهٔ حقيقتی بونلره بيان وعيان ايديجی اولور حتی انك نور معرفتی واسطه سيله قبلهٔ حقيق بونلره بر مرتبه نمايان اولور كه بونلرك تحری وطلبی باطل اولور زيرا ومن طلب البيان بعد العيان فهو فی الخسران مفهومنجه قبله عيان اولدقدنصكره بيان طلب ايلمك وتحری قيلمق موجب خسران وبطلان اولور ❊ مثنوی ❊ زاختلاط خلق يابد اعتلال * زان سفر جويد كار ارحنا يابلال) اوليانك جانی خلقك اختلاطندن اعتلال بولور اول سفری استرکه ارحنا يابلال درار احت دكاند رمكه ديرلركما قال الجوهری يقال اراح الرجل اذا رجعت نفسه اليه بعد الاعياء يعنی يورغونلقدنصكره روحی اكا رجوع ايلدی وراحت اولدی ديمكدر وحضرت رسول اكرم صلی الله عليه وسلمك اكثرايكی حاللری اولوردی برحاللری بوايديكی هربار كه مستغرق اولوب بحرا حديت ومستهلك انوار صمديت اولسه‌لردی تبليغ رسالت ودعوت امتدن مستغنی اولوب كيروديرلردی اول حينده كلمينی ياحميرا ديورلر ديكه نسا دنيادندر انلرك مصاحبت ومكالمه‌سی روحی كندی مشهد ومرتبه سندن مرتبهٔ بشريته وعالم طبيعته جذب ايدوب تنزيل ايلر ونورانيت وروحانيتنه بشريت وجسمانيت معتدل اولدقدنصكره طالبلره عقللری يتديكی يردن ارشاد وهدايت ايلمك قابل اولوردی وكاه اولور ديكه بشريت غلبه قيلوب اول حضرتك وجود شريفی اختلاط خلقدن عليل وازدحام عوامدن كليل اولدقده حق جانبه متوجه اولوب مرتبهٔ بشريتدن مرتبهٔ حقيقت جانبنه سفر ايدرلردی و بو رلر ديكه ارحنا يابلال يعنی يابلال بزی آوازطيفكله دكلندر تاكم نوب وزحمت بشريتدن خلاص اولهلم واعياء نفسانيت وملالات وسآمت طبيعتدن نجات بولهلم حسن صوت روحانيدن روحی مرتبهٔ بشريتدن وعالم طبيعتدن خلاص

ایدوب کندی مرتبهٔ مقامی جانبنه جذب ایدر وسآمت وملالت طبیعتی روحدن ازاله ایدوب راحت ولطافت ویرر وآنی کندی آرزو ایلدیکی مرتبه‌یه ایرکورر بو محله مناسب اولان مقال بر مقدار شرح وتفصیلی جلد اولده تفسیر حدیث انا ربکم سرحنده جان کمالست وندای او کمال بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه پس اول حضرته وارث اولان ولی کاملك دخی ایکی حالی واردر بر حاللری مرتبهٔ احدیته مستغرق اولدقلریدر که اکا لی مع الله حالی دیرلر واول حالده دائم آنی قومیوب دعوت طالبین وتربیهٔ سالکین ایچون آنی مرتبهٔ بشریته وعالم کثرته تنزیل ایدرلر چونکم دعوت وارشادده مباشرت قیله وخلق‌له مختلط اوله انلرك مصاحبت واختلاطندن روحلرینه ملال واعتلال کلور وضعف وسآمت حاصل اولور پس بو یورغونلقدن آسوده اولمق وبو ثقلتدن وزحمت کثرتدن قورتلوب راحت بولمقدن واستراحت قیلقدن اوتری بر آواز لطیف وصوت لذیذ صاحبی کمسه‌یی دکلکه وآنك صوت خوبنی استماع ایلمکه رغبت ایدرلر حضرت پیغمبر علیه السلام حضرت بلال رضی الله عنهه ارحنا بیورد قلری کبی انلر دخی اول صاحب الحانه ارحنا یا فلان دیرلر وانك آوازخوبنی استماع ایلدکلرنده مرغ جانلری عالم لامکانه پرواز ایدوب تعب بشریتدن وقیدی عالم طبیعتدن آزاد اولور وراحت روح بولوب صفالر ایدوب استراحت قیلور پس سماع راحت روح وسبب کشوفات وفتوح اولدیغندن اوتری حضرت رسول مکرم صلی الله علیه وسلم حضرت بلال رضی الله عنه اکثر زمانده یا بلال بزه خوش آوازکله راحت ویرومناره اوزره چیقوب خدای تعالی‌یی تمجید وتهلیل وتحمید ایتکه بزم روحمزه صفا وسرورلر ایرکور بیوررلر دی نته‌کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بلال خوش نوای خوش صهیل * میذنه بررو بزن طبل رحیل) ای خوش نوا و لطیف آوازاو بلال میذنه اوزره چیق رحیل طبلنی اورصهیل اصلنده فرس آوازنه دیرلر صکره مطلق آواز معناسنه دخی استعمال اولنمشدر بورده مطلق اواز معناسنه در میذانه اذان اوقونجق یره دیرلر مراد مناره دریعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چونکم بشریت مرتبه‌سندن انلرك وجود شریفنه ملالت وسآمت کلیدی ووقت صلات دخی قریب اولیدی حضرت بلاله دخی بیوررلر دی ای خوش نوا لطیف الصدا اولان بلال مناره اوزره کیت وکوج طبلنی چال یعنی آواز لطیفکله مرتبهٔ بشریتدن مرتبهٔ الوهیت جانبنه متوجه اولمغه وحضرت ربوبیتك مشاهده‌سنه رحلت ورجعت قیلمغی طالب وعاشق اولنلره اعلام ایله تاکم قانقوب معراج مؤمنین اولان صلاته شروع ایدلم وعالم کثرتدن رجوع ایدوب وحدت

عالمنه كيده‌لم وحضرت حقله مكالمه ايده‌لم ﴿ مثنوى ﴾ جان سفر رفت وبدن اندر قيام * وقت رجعت زين سبب كويد سلام) چونكم صلاته قائم اولنه جان حق جانبنه سفره كيدروبدن قيام ايچره طورر بو سببدن رجوع وقتنده سلام دير يعنى صلاته شروع قيلندقده الله اكبر ديوب افتتاح اولندقده مؤمنلرك جانى حضرت حق جانبنه سفر قيلوب ودنيا قيودندن منقطع اولوروبدن قيامده بوانه حق جانبندن مناجات وصلات قيلقدن كندى مرتبه‌سنه رجوع قيله اول وقتده يمينه وشماله بو سببدن سلام ويرر كويا كندى منزلندن برزمان كتمش وبربچه مدت مفا رقت ايتمش ايدى واروب ربسيله مكالمه ومعامله ايدوب آنك امرنى يرينه كتورد كدنصكره ينه دونوب كندى منزلنه كلدكده قواسنه ويمين وشمالنده اولان مسلمانلره السلام عليكم ورحمة الله ديو سلام ويرر پس بعد تمام الصلوة سلام ويرمك جانك كندى مرتبه سنده جانب حقه متوجه اولوب وسفر قيلوب بعده ينه كندى منزلنه كلديكنه دلالت ايلر انكچون الله اكبر ديو صلواته افتتاح ايلدكدنصكره دنيا كلامن سويلمك ودنيا كارنى ونفسه متعلق اولان كارى ايلمك حرام اولور شوزمانه دككه جان ربيسيله مكالمه ومعامله ايلمكدن كيرو منزلنه كله وكندى خانهٔ وجودنده اولان اهلنه وقواسنه وملائكه يه سلام ويره واندنصكره كاردنيايى ايشلمك ونفسك لوازمنى كورمك حلال اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين مثل چون واسطه است اندر كلام * واسطه شرطست بهرفهم عام * اندر آنش كى رودبى واسطه) جز سمندر كورهيد ازرابطه) بو مثل كلامده واسطه كيدر عوامك فهمندن اوترى واسطه شرطدر مثلا بركمسه واسطه سز آتشه قچن كيدر سمندردن غيريكه اول رابطه دن قورتلدى اول سؤال مقدره جواب كبى واقع اولمشدر كانه بركمسه ديركه جان اوليايى آبه تشبيه قيلمك واوليانك جانك حضرت حقه واصل اولمسنى وينه بشريتنه كلمسنى سفرتعبير ايلمك وجانك كندى منزلنه رجوع ايلمسندن اوتريدر بو سلام ويرمك ديمك مثلدر پس بونى مثل طريقيله سويلمك نه لازمدر حقيقت حال هرنه ايسه بلامثال تقدير اولنسه اولمزميدى بيوررلركه بو مثل ايله معنى كلام واسطه كبيدر عوامك معنايى فهم وادراك ايلمسندن اوترى مثل واسطه سى شرطدر زيرا مثل معقولاتى محسوساته تقريب ايلر وعوامك فهمى ايسه اومعقولاتى محسوسه تشبيه وتمثيل ايتمك واسطه سيله ادراك ايلر پس عوامك فهم وادراكندن اوترى مثل كتورمك شرطدر زيرا انلر خواص كبى بلاواسطه معنايه واصل اوله مزلر وحقايق ومعقولاتى بلا مثل ادراك قيله مزلر مثلا آتش ايچره واسطه سز كيده مز سمندردن غيرى كمسه كه اول سمندر واسطه ورابطه دن

خلاص اولمشدر خواص سمندر کبیدر عالم معنایه بلا واسطه داخل اولورلر وآنی
بلا مثال ولامقال ادراك قیلورلر اما عوام البتة برواسطه‌یه محتاجدر تااول واسطه
سببیله معنی عالمندن حصه آله وراحت اوله ﴿ مثنوی ﴾ واسطهٔ حمام باید
مر ترا * تازآتش خوش کنی توطبع را * چون نتانی شددرآتش چون خلیل *
کشت حمامت رسول آبت دلیل) مثلا سکا واسطه حمام کرك تا که سن آتشدن
طبعکی خوش ایلیه‌سن چونکم حضرت خلیل علیه السلام کبی آتشده اولمغه
قادردکلسن حمام سکا رسول آب سکا دلیل اولدی یعنی عالم معنی که فی المثل آتش
کبیدر وبومثال وکلام حمام کبیدر پس سکا آتشدن کرم اولمغه وطبعك حرارت
بولمغه حمام واسطه‌سی لازم اولدیغی کبی عالم معنادن عقلك اثر پذیر اولمغه ومعنی
فهم قیلمغه مثلا کلام دخی سکا واسطه اولمغه لازمدر زیرا مادامکه بومثال کلام
سکا واسطه اولمسه سنك عقلك عالم معنادن برشیئ فهم قیلمز و بر معنایی مدرك
اولمزدی چونکم حضرت خلیل الرحمن علیه السلام کبی آتشه کیتمکه قادر دکلسن
حمام سکا آتشدن خبرویریجی وآب کرم آتشك حرارتنه دلالت قیلیجی اولدی کذلك
بو کلام حمام کبی وبومثل آب کرم کبیدر چونکم آتش کبی اولان عالم معنایه داخل
اوله‌میه‌سن واندن بلاواسطه استفاده واستناده قیله‌میه‌سن بو کلام سکا اول عالم
معنادن خبرویریجی وبومثال اول عالمك خاصیتی وشاننی سکا دلیل اولوب
بیلدریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ سیری ازحقست لیك اهل طبع * کی رسدبی واسطهٔ
نان درشبع * لطف کز حقست لیکن اهل تن * درنیابد لطف بی پردهٔ چمن)
طوقلق حق تعالیدندر لیکن اهل طبع نان واسطه سنسز طوقلغه قچن ایریشور
کذلك لطافت فی الحقیقه حقدندر لیکن اهل تن لطفی بی پردهٔ چمن بولمز طبع فتحتین
ایله بو اشمغه دیرلر وسخ ودنس کبی ودمور پاسلمه‌سنه دخی دیرلر بوراده اهل
طبع دیمك اهل کدورت واهل کسل وقسوت معناسنه اولور شبع کسر شین ایله
طویق معناسنه‌در یعنی بعض کسه‌لر البته واسطه‌یه محتاجدر انلرك وجودی
بلاواسطه برمعنایی حضرت حقدن اخذ ایلمکه قادر اولمز مثلا انسانه وسائر
حیوانه طوقلق حضرت حقدندر که آنك خالقی اولدراکر بر کمسه‌یی الله تبارك وتعالی
طویورمسه اول کمسنه جمیع عالمك طعامنی یسه طویمز پس مجرد سیرلك بلاواسطهٔ
نان وخوان خدای تعالیدن نان وخوان واسطه‌سیله اولورلر ولیکن ملائکه
واهل کدورت اولمین انبیا واولیا نان وطعام واسطه‌سی اولمسه‌هم خدای تعالیدن
سیرلك بولورلر ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی بومعنایه دلالت ایلر مثال آخر
لطافت وخوش دلك حق تعالی حضرتلرندندر ولیکن اهل تن اول لطفی
وخوشدل اولمغی چمن پرده‌سی اولمینجه باغ وباغچه سیرینی بوله‌مزلر انکچونکه

بونلر حضرت حقدن بلاواسطه کوکل خوشلغی اخذ ایلمکه مستعد و قابل دکللردر پس قچن خوشدل اولمق ولطافت بولمق استه سلر چمزار وکل وکلزاردن حاصل اوله جق لطافتی خدای تعالی بونلره ویرر و بونلر خلوتخانه لرنده ایکن اولطف وصفایی خدای تعالیدن بلاواسطه اخذ قیلورلر انکچون بونلر چمزار وکلزار سیرینه کتمزلر ولاله زار وچمزار تماشاسنی دخی مراد ایتمزلر نته کم بیوررلر (بیت) هر که درخانه دمی با تو بخلوت بنشست * بتماشای کل ولاله وریحان نرود

﴿ مثنوی ﴾ چون نماند واسطهٔ تن بی جیب * همچو موسی نورمه یابد زجیب) چونکم تن واسطه سی قالمیه حجابسز موسی علیه السلام حضرتلری کبی ماهك نورنی نورجیبندن بولور بی جیب لفظی مصرع ثانی یه مصروف اولور جیب بوندهسینه دن ودرون دلدن عبارت اولور خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که چونکم برکمسه بدننك اوازم ومقتضیاتنی افنا ایلیه وتن واسطه سی قالمیه بی پرده وبی حجاب اول کمسه حضرتی موسی علیه السلام کبی ماه حقیقینك ویاخود کندی روحی ماهنك نورنی وجودندن بولور نته کم حق تعالی حضرت موسایه (اسلك يدك في جيبك تخرج بيضاء) دیو امر ایدوب اول حضرت ید مبارکنی جیبنه ادخال ایدوب چقاردقدنصکره درون دلنده نورحق بی حجاب مشاهده ایلیوب هر بارکه کلامنی جیب دروندن اخراج ایلسه ید بیضاء کبی آنك کلامی عالمی وقلوب بنی آدمی منور ایلمسی مقرر اولوردی

﴿ مثنوی ﴾ این هنرها آب را هم شاهدست * کاندرونش پر ز لطف ایزدست) بوهنرلر آبه هم شاهددر که آنك درونی ایزد تعالینك لطفندن پردر یعنی بوهنرلرکه مقدما آبك حقنده ذکراولندی مثلا وسخلری یومسی و پژمرده اولان نباتاته نشو ونما ویرمسی وتشنه لری ریان قیلمسی کبی ودخی بونلر امثالی هنرلرکه آبك واردر هنرلر آبه شهادت ایلرکه آنك باطنی لطف الهی وحیات ربانیه دن پرومملودر زیرا اهل تحقیق دیمشلردرکه آب رواننده اولان لطافت لطیف اسمینك پرتویدر وانده اولان حیاتبخشلك حیات الهیه نك اثریدر الحاصل هویت الهیه انده ساریه در آنك جمیع اوصاف و آثاری آثار تجلیات الهیه در کذلك جان اولیاکه آب حیات معنوی وماء طهور روحانیدر بونلرك دخی خارجنده ظاهر اولان هنرلری ومنقبتلری دلالت ایلرکه بونلرك باطنی الطاف الهیه دن پرومملودر واوصاف ربانیه ایله طلودر اکرجان اولیا الطاف الهی واوصاف ربانیه ایله پراولمیدی خارج عالمده اولنلردن بویله لطیف هنرلروشریف حاللرظهور ایلرمی ایدی خارجده اولان افعال واقوالك لطافتی باطننك لطافتنه شهادت ودلالت ایلر نته کم بومعنایی تأیید واثبات ایلمکدن اوتری بیوررلر

کواهیٔ فعل وقول بیرونی بر ضمیر ونور اندرونی

بو سرخ شریف بیرونی اولان فعل وقولك درونه منسوب اولان نور ضمیر اوزره کواهکلیدرکه هر فعل وقول درونده مضمر اولان معنایه شهادت قیلیجدر ﴿مثنوی﴾ فعل وقول آمد کواهان ضمیر * زین دو بر باطن تو استدلال کیر) ظاهرده اولان فعل وقول ضمیرك شاهدلری کلدی بو ایکیدن سن باطن اوزره استدلال طوت یعنی ظاهرده اولان اقوال وافعالدن باطنده اولان اعتقاداته واحواله سن استدلال ایله که الظاهر عنوان الباطن موجبجه ظاهرك افعالی باطنك احوالنه دلالت ایلرانکیچون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم نمازده بر کمسه‌یی صقالیله اوینار کوردی اوخشع قلبه لخشعت جوارحه بیوردی زیرا اکر ظاهرده آنك اعضاسی خشوع اوزره مؤدب اولیدی قلب وروحی دخی مؤدب اولوردی پس عاقل اولنلر ظاهرده اولان قولدن وفعلدن باطنده اولان حاله استدلال ایدرلر ﴿مثنوی﴾ چون ندارد سیر سرت دردرون * بنکر اندر بول رنجور از برون * فعل وقول آن بول رنجوران بود * که طبیب چشم را برهان بود) چونکم سنك سرك درونه سیر طوتمز طشره‌دن مریضك بولنه نظر ایله فعل وقول فی المثل رنجورلرك اول بول وقاروره‌سیدرکه اول بول طبیب چشم ایچون برهان اولور سر بونده عقل معناسنه‌در یعنی چونکم سنك عقلك درون عالمنه سیری اولمز واحوال باطنی مشاهده قیلمز لازم اولورکه مریضك بولنی برقاروره‌یه قویوب اکا نظر ایلیه‌سن تاکم آنك بولنك رنکندن آنك درونده اولان مرضنه استدلال قیله‌سن نته‌کم اطبای جسمانینك قانونی بودر پس بر کمسه‌نك فعل وقولی هم فی المثل اول رنجورلرك قاروره‌ده اولان بولی کبیدرکه اول بول جسمك طبیبنه دلیل وبرهان اولور کذلك قول وفعل دخی عقل طبیبنه دلیل وبرهان اولور اکر طبیب عقل بر کمسه‌نك فعلنده وقولنده صحت رنکن کوررسه آنك مزاج روحانیسنك اعتدال اوزره اولوب صحتده اولدیغنی بیلور واکر آنك فعل وقولنده سقامت رنکنی مشاهده قیلورسه مزاج روحانیسنك اعتدال اوزره اولمیوب روح وقلبی سقیم اولدیغنه بوندن استدلال قیلور ﴿مثنوی﴾ وان طبیب روح درجانش رود * وزره جان اندر ایمانش رود * حاجتش ناید بفعل وقول خوب * احذروهم هم جواسیس القلوب) اما اول طبیب روح اول مریض القلب اولانك جاننه کیدر ودخی جان یولندن ایمانی ایچره کیدر وآنك خوب اولان قوله ومحبوب اولان فعله حاجتی اولمز بونلردن حذر ایلیك بونلر جواسیس القلوبدر یعنی اول روحه متعلق اولان طبیب روحی وقلبی مریض اولان کمسه‌نك نور فراستله وسر ولایتله جاننه کیدروجان یولندن ایمان واعتقادی ایچره داخل اولور وآنك ایمان واعتقادی نه کونه ایدیکنی بیلور آنك خوب ولطیف اولان فعله

مستدل اولان بلكه فعلسز وقولسز درونده اولان حالنى نور فراست وسر ولايتله بيلور وآنلر حقنده ينظر بنور الله بيورلدى وانلر حقنده انهم جواسيس القلوب يدخلون فى قلوبكم ويخرجون من اسرار كم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق دينلدى ﴿ مثنوى ﴾ اين كواه فعل وقول ازوى بجو ٭ كو بدريا نيست واصل همچو جو) بو فعل وقول شاهدنى او كمسه دن ايسته كه اول كمسه جوى درياى حقيقته واصل دكلدر يعنى جوى دريايه واصل اولديغى كبى شول كمسه نك كه جانى درياى حقيقته واصل اوله اندن فعل و قول شاهدلرنى استمه زيرا آنك درونك نورى برمرتبه بيرونه سرايت قيلمش وجوارح واعضاسى اوزره لمعان اولمشدركه فعل وقولله اكا استدلال اولنمقدن خلاص اولمشدر عارف وبينادل اولان آنى كورديكى كبى آنك اعضا وجوارحنده اولان صلاحندن ونورانيتندن آنك نه مرتبه ده ايديككنى بيلور ومعلوم ايدينورنته كم بو بيان شريفى وبومعناى لطيفى مبين اولمقدن اوترى بيوررلر

﴿ در بيان آنكه آن نور خود را از اندرون سر عارف ظاهر كند برخلقان بى فعل وعارف و قول عارف افزون ازانكه بقول وفعل او ظاهر شود چنانكه آفتاب بلند شود بانك خروس و اعلام موذن وعلامات ديكر حاجت نباشد ﴾

بو سرخ شريف آنك بيانندەدركه اول نور عارفك سرنك درونده كندوبى خلايق اوزره ظاهر ايلر عارفك فعلسز وقولسز اندن زياده كه عارفك قول وفعليله ظاهر اولور يعنى عارفك قلبندن نور الهى كنديسنى آنك فعلندن وقولندن دخى زياده ظاهر ايلر مثلا انجلين كه آفتاب بلند اوله و عالم آنك نوريله طوله خروسك بانكنه وموذنك اعلامنه وبونلردن غيرى علاماته احتياج اولمز پس فعل ايله قول بانك خروس واعلام موذن كبيدر وآداب صورى وآثار ظهورى نور درونينك علاماتى كبيدر چونكم عارفك نور درونى بلند وعالى اوله خارجده اولان دلائل ايله آنى بيلكه احتياج قالمز ﴿ مثنوى ﴾ ليك نور عارفى كزحد كذشت ٭ نور او پرشد بيابانها ودشت ٭ شاهدى اش فارغ آمد ازشهود ٭ وزتكلفها وجانبازى وجود) ليكن اول برعارفك نوريكه حددن كچدى انك نورى بيابانلره ودشته طولدى آنك شاهدلكى شهوددن فارغ كلدى ودخى تكلفلردن وجانبازلقلردن وجود وسخادن فارغ كلدى شاهد بونده محبوب معناسنه در اكا متصل اولان يامصدريه در شهود شاهدك جمعيدر اول بو بياندن مقدم اولان بيتدن استدراك اولنمشدر تقدير كلام بودركه بودرونه شاهد اولان فعل وقول كواهنى اول كمسه دن استه كه اول كمسه جوى دريايه واصل اولديغى كبى درياى حقيقته واصل اولميه وليكن برعارفك نوريكه حددن تجاوز ايليه انك نور باطنى بيابانلره

وصحرالره طوله يعنى آثار وانوارى اطراف واكنافه احاطه قيله آنك محبو بلغى
ودرونندك خو بلغى شاهدلرك شهادت ايلمسندن فارغ قالدى وظاهرا نيجه تكلفات
اختيار قيلمقدن وطريق الهيده جانباز اولمقدن و بحسب الظاهر ملكنده اولنى بذل
وسخا ايلمكدن برى اولدى بوجمله افعال صورى اكرچه باطنده اولان انواره
واحواله دلائل وشواهد در ايكن چونكم عارفك نور درونى فعل وقول مرتبه سندن
تجاوز ايليه آنك نور ينه اقوال وافعاليله استدلال اولنمق وقت ضحاده ومرتبهٔ
استواده اولان آفتاب عالمتابك نور ينه چراغله استدلال اولنمق كبيدر ودخى اول
شمس وآفتاب انورك وقت ظهورى كلديكن آواز خروسله وصداى مؤذنله بيلمك
كبيدر ﴿مثنوى﴾ نور آن كوهر چو بيرون تافتست * ز ين تسلسلها فراغت
يافتست * پس مجوازوى كواه فعل و كفت * كه از وهردوجهان چون كل
شكفت) اول كوهرك نورى چونكم طشره بلدرامشدر بو تسلسللردن فراغت بولمشدر
پس اندن فعل وقول شاهدنى استمه زيرا هرايكى جهان اندن كل كبى آچلدى يعنى
اول كوهرجانك نورى چونكم خارج عالمه پرتو صالمش وضيا كستر اولمشدر بو
سالوسلكلرى اظهار ايلمكدن فراغت حاصل اولمشدر انك كندوبى بيلدرمكدن اوترى
افعال شرعيه واعمال مرعيه يى ارتكاب ايلمكه احتياجى قالمامشدر نتكيم بعض
سالوسلر كنديلرينى خلقه افعال واقوالله بيلدرمشلر وحسن حاللرينى خلقه اظهار
ايتمكله انلرى ايناندرمشلردر اما عارف اولنلر سالوسلمكدن وافعال واقوالنى كنديك
باطننه شاهد قيلمق قيدندن پاك اولمشلردر پس سن انلردن فعل وقول شاهدنى استمه زيرا
كه آنك هر بريندن هرايكى جهان كل كبى آچلدى ورونق ولطافت بولدى شول وجهدنكه
عارف وكامل عالمك روحى كبيدر وظاهر و باطن عالمى اكا نسبتله قالب كبيدر بو ظاهر
وباطن عالمى رونق ولطافتى انسان كاملدن بولور فيض كشاده لكى عارف واصلك جانندن
آلور چونكم ايكى جهان برى عارفك جانندن رونق بوله ولطافت پذيرا اوله خارجده اولان
فعل وقولى آنك نور ينه دليل اتخاذ ايلمك وانى فعل وقول دليليله بيلمك جهل وعنادن ناشى
اولور ﴿مثنوى﴾ اين كواهى چيست اظهار نهان * خواه قول خواه فعل وغيرآن)
بو شاهدلك ندر نهانى اظهار ايلمكدر اول شهادت كركسه قول اولسون كركسه فعل
اولسون و يا بو ايكيسنك غيريسى اولسون يعنى بو شاهدلك ندر ديرسك برمخفى اولان
معنايى اظهار ايلمكدر كركسه اول شاهد شاهد فعلى اولسون كركسه شاهد قولى
اولسون وكركسه بونلردن غيرى شاهد اولسون شاهدلرك شهادتلرى دخى عرض
قبيلندندر كه ايكى زمان باقى دكلدر و بو عرضدن غرض جوهرك سرنى اظهار
ايلمكدر نتكيم بيوررلر ﴿مثنوى﴾ كه غرض اظهار سرجوهرست * وصف
باقى وين عرض برمعبرست) زيرا غرض جوهرك سرنى اظهاردر وصف باقيدر

و بوعرض عبور اوزره در مصراع اولده اولان غرض غـین معجمه ایله در مقصود معناسنه معبر فتح میله مصدر میمیدر عبور معناسنه وصف مبتدا باقی خبردر و بو بیت بیت اولك مصرع اولنه علت واقع اولمشدر وتقدیر کلام اولدرکه بوشاهدلك ندر دیرسك برنهان اولان معنایی اظهار ایلمکدرکه مقصود اول شهادتدن برجوهرك سرنی اظهار ایلمکدر مثـلا اول جوهردن مراد جاندر وانك سرندن مراد حسن اعتقاد وخدای تعالی حضرتلرینه اطاعت وانقیاددر وجوهر جانك طاعت وانقیاد وصفیدرکه همیشه آنکله قائم وباقیدر وخارجده اولان اقوال وافعال کوهر جانك طاعت وانقیادله موصوف اولدیغنـه شاهدلردر و بوشاهدلردن مقصود جان جوهرنك سرنی ووصفنی ظهوره کتورمکدر و بوفعل وقول شاهدلری عبور ومرور ایلین اعراض قبیلندندرکه ایکی زمان باقی اولمز پس اکرچه اعراض قبیلندن اولان افعـال واقوالك شاهدلری ایکی زمان قالمیوب فانی اولور لیکن جوهر جانك وصفیکه اطاعت وانقیاد وخلوص وسداددر همیشـه آنکله باقی قالور نتکیم بومعنایی تفهیم ایلمکدن اوتری بو بیتی مثل موقعنـده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این نشان

زرنماند برمحك * زر بماند نیك نام و بی زشك * این صلوة واین جهاد واین صیام * هم نماند جان بماند نیك نام) مثلا بوزرك نشان واثری محك اوزره قالمز امازرشکسز نیك نام قالور یعنی برالتونك خالص اولمسنده شك وشبهه ایله سك آنی برمحکـه اوررسن آنك محك اوزره اولان نشانی کوررسن که اول نشان آنك خالص اولدیغنه دلالت وشـهادت ایدر ولیکن اول محك اوزره التونك خلوصنه شاهد اولان نشان قالمزکه اعراض قبیلندندر اما التونه که فی المثـل جوهردر بی شـبهه نیك نام قالور وصحیح العیـار اولور کذلك بوصلات و بوجهـاد و بوصیـام قالمز زیرا اعراض قبیلندندر اما جان خلوصله ووصف نیکو یله نیك نام قالور که جوهردر ﴿ مثنوی ﴾

جان چنین افعال واقوالی نمود * برمحك امر جوهررا بسود * کاعتقادم راستست اینك کواه * لیك هست اندر کواهان اشـتباه) جان بو نجلین برافعـال واقوال کوسـتردی امر الهی محکی اوزره جوهرنی سوردی کانه بو یله دیوکه بنم اعتقادم راستدر اشته شاهدم لیکن جانك شاهدلرنده اشـتباه واردر یعنی جان بوذکر اولنان صلات وجهاد وصیام وزکات افعالی کبی فعللرینی وشهادت کلمه سنی وتوحید وتهلیله مناسب اولان قوللرینی کوستردی الله تعالینك امرینکه فی المثل برمحك کیدر کندی جوهرینی اول محك امر الهی اوزره سـوردی تمـام انده خالص اولدیغنی ظهوره کتوردی آنك خلوصنـده شـبهه قیلنلره کانه بو یله دیوکه بنم اعتقادم راسـتدر وحضرت حقه انقیادم درسـتدر اکراکاشاهد اسـترسك ایشـته فعلم وقولم ایکی شاهددرلر اکرچه جان کنـدینك حسن اعتقادی وخلوص انقیادی اوزره فعلنی

وقولنی ایکی شاهد منزله سنده اقامت ایدر لیکن اول کواهلرك خالص اولمسی خصوصنده شك واشتباه واردر ﴿مثنوی﴾ تزکیه باید کواهانرا بدان * تزکیه ش صدقی که موقوفی بدان) بهرحال شاهدلره تزکیه کرکدر بیل آنك تزکیه سی برصدقدر که سن اکا موقوفسن یعنی ایکی کسه فی المثل قاضی حضورینه کلسه لر و برخصوصده شهادت قیلسه لر البته انلری تزکیه ایدیجی برقاچ ایوکسه کرکدر تا انلرك صدقنی مبین اوله وانلرك کذبدن بری اولدیغنه شهادت قیله حتی اول ایکی شاهدك شهادتلری مقبول اوله کذلك فعل وقول شاهدلرینه دخی تزکیه کرکدر بیل بونلرك تزکیه سی فعلده وقولده اولان شول برصدقدر که سن اول صدقه موقوفسن مادامکه فعلده وقولده صدق اولمیه بلکه شائبهٔ کذب وریا اوله سنك شاهدلرك مقبول اولمزوجانك حق تعالی حضرتلرینه طاعت وانقیاد قیلدیغی وشوائب غرضدن خالص وصافی اولدیغی ثبوت بولمز ﴿مثنوی﴾ حفظ لفظ اندر کواه قولیست * حفظ عهد اندر کواه فعلیست * کر کواه قول کژ کوید [illegible]ست * ور کواه فعل کژ پوید ردست) لفظی حفظ ایلك قولی اولان کواهده درعهدی حفظ ایلك فعلی اولان کواهده در قولیده وفعلیده اولان یالر نسبت ایچوندر یعنی انسانك کندی جانی اوزره شاهدی ایکیدر بری قوله منسوب اولان کواه و بری دخی فعله منسوب اولان کواهدر لفظی کذبدن حفظ ایلك قوله منسوب اولان شاهدك حقنده درکه کذبدن محفوظ اولسه شاهد قولی صادق اولور وحقله اولان عهدی نقض ایلمکدن حفظ ایلمکه فعله منسوب اولان کواهك حقنده درکه برکسه اللهله عالم الستده ایلدیکی عهدی نقض ایلمکدن حفظ ایلسه انك فعلی اولان شاهدی هم صادق راست اولور چونکم برکسه نك قولی وفعلی صادق وراست اوله اول کسه نك جانی مسلم ومخلص اولور وصدیقلر مرتبه سنی بولور اما اکر قول شاهدی اکری سویلرسه مردوددر واکر فعل شاهدی هم اکری یلرسه مردوددر قول کواهنك کژ سویله مسی (یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم) آیت کریمه سنك فحواسنجه قلبده اولمینی لسانله سویلمکدر ومنافقلر کبی (آمنا بالله و بالیوم الآخر) دیوب ودرون دلدن مؤمن اولمقدر وفعل شاهدك کژ یله سی فعل وعملی لله فی الله ایلیوب ریا وسمعه طریقیله مقبول انام وصید عوام ایلمکدن اوتری اولمسیدر چونکم برقولك ظاهری صدق وباطنی کذب اوله وکذلك برفعلك هم ظاهری راست وباطنی کژ اوله ایکیسی بیله مردود اولمق مقرردر ومجرد صورت ظاهرده اولان راست اولمرینه اعتبار یوقدر زیرا جمیع اهل نفاق واصحاب ریانك فعللرینك وقوللرینك ظاهرلری راست ودرستدر چونکم باطنلری کژ وفاسد اولدی انلرك بحسب الظاهر اقوال وافعالنك راست ودرست اولمسی مقبول اولمدی ﴿مثنوی﴾ قول وفعل بی تناقض بایدت *

*تاقبول اندر زمان پیش آیدت) پس سکا تناقضسز قول وفعل کرکدر تاکم سنك قتکه فی الحال قبول کله یعنی ای حق تعالی حضرتلرینه عبادت وطاعت ایلین کسه اکر عند الله سنك قولك وفعلك مقبول اولمق استرسك سکا بهرحال بری برینه متناقض ومخالف اولمین قول وفعل کرکدر تاکم حق تعالینك قبول ایلمسی فی الحال سنك حضورکه کله وسنك قولك وفعلك حیز قبولده واقع اوله مادامکه قول فعله موافق اولمیه و برکسه نك فعلی دخی قولنی تصدیق قیلمیه آنك فعلی وقولی مقبول اولمز بی تناقض اولان فعل وقول اولدرکه برکسه مثلا بن کیجه ایله نماز قیلدم دیسه کرچك نمازی قیلمق کرك وزکات و یردم دیسه فی الحقیقه هم زکاتی لله و یرمك کرك و بوسوزی دخی ریا وسمعه دن اوتری اولمق کرك اما برکسه بن نماز قیلدم دیسه و یاخود زکات و یردم دیسه وانلری ایلمسه و یاخود بونلری ایلسه ولیکن بوسوزی خلقه ریا وسمعه دن اوتری سو یلسه فعله قولی بری برینه متناقض اولور پس مقبول اولمیوب مردود اولور تاکیم قول وفعلك متناقض اولمسنه بو بیتله دخی اشارت ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ سعیکم شتی تناقض اندر ید * روزمی دوزید وشب برمی درید) بو بیت شریف سورهٔ لیلده اولان آیت کریمه یه اشارتدر اولی بودر (واللیل اذا یغشی) لیل حقیچونکه ظلامی جمیع عالمی بوردیکی حینده وشمسی بوردیکی حینده (والنهار اذا تجلی) ونهار حقیچونکه ظاهر اولوب ظلمتی زائل قیلدیغی حینده (وما خلق الذکر والانثی) دخی شول قادر بیچون حقیچونکه هرشیدن دیشی وارککی خلق ایلدی و یا آدم وحوایی خلق ایلدی (ان سعیکم لشتی) تحقیقا سزك مساعیکز پراکنده ومختلفدر وجزاء سعیکز دخی کذلك پس سعی مختلفه و کوشش متنوعه اولدرکه هم طالب دنیا وآخرت وهم عاشق خلق وهم طالب حق وهم خادم نفس وشهوت وهم مرید دیدار وجنت اوله ماحصل قلب صدپاره ایله وصل یاره وخدمت پروردکاره سعی قیله پس حضرت مولانا انلرك حقنده بیوررلرکه ای اهل نفاق واصحاب ریا وشقاق سزك سعیکز شتادر وسز تناقض ایچره سز شتی شتیتك جمیدر یعنی سعیکز مختلفدر قولکزله طالب حق وفعلکزله راغب خلق اولورسز تناقض ایچنده سز کوندز دکرسز و کیجه یرتوب سوکرسز یعنی کوند زصلا حیت وعبادت سمتنده کورینورسز کیجه اتی در ده فیلوب فسق وعصیان ایشلر سزدیمك اولور ﴿مثنوی﴾ پس کواهی باتناقض که شنود * یامکر حکمی کند ازلطف جود) پس تناقضله اولان شهادتی کیم استماع ایلدی یاخود مکر جواد اولان الله لطفندن برحکم ایلیه جود مصدردر بونده فاعل معناسنه درمصدر ذکری مبالغه دن اوتری اولور رجل عدل دیدکاری کبی مضاف مقدر اولوب ذی جود دینسه دخی

جائزدر لطف جود ه مضاف اوقنمز بعض نسخه‌ده جودیرینه خود واقع اولمشدر بو نسخه‌ده اوزره واو اشباعله اوقنور ولطف خودلفظنه مضاف اوقنور و بعض نسخه‌ده دخی حکم یرینه حلم واقع اولمشدر وتقدیر کلام بویله دیمك اولورکه پس تناقضله اولان شاهدلکی قنغی قاضی استماع ایلدی و قبول قیلدی بلکه احکم الحاکمین اولان حق تعالی آنی قبول ایلیه خدای تعالی تناقضله اولان شهادتی هیچ قبول ایلازمکر که اول عین جود اولان خدا کندی لطفندن آنك قبولنه حکم قیله وآنك قباحت وفسادنه باقیوب قبول ایلیه‌نته کم بعض زمانده شاهدلر تناقض سویلسه‌لر خصم اولمدیغی تقدیرجه عنایت قاضی لاحق اولوب انلرك شهادتنی قبول ایلر ﴿مثنوی﴾

قول وفعل اظهار سر ست و ضمیر * هردو پیدامی کند سرستیر * چون کواهت تزکیه شد شد قبول * ورنه محبوس ست اندر مول مول) قول وفعل سر و ضمیری اظهاردر هر ایکیسی مستور اولان سری پیدا وهویدا ایلر چونکم سنك کواهك تزکیه اوله قبول اولور والا سنك کواهك مول مولده محبوسدر مول ایکلمك معناسنه درتوقف معناسی ویریلورتزکیه پاك ایتمك معناسنه در انسانك قولی وفعلی باطننده اولان سری ومضمراولان معنایی اظهارایچوندرهرایکیسی باطنده مستور اولان سری پیداو آشکارا ایلرای عبادت قیلان کیمسه چونکم سنك شاهدلرك شائبهٔ کذب وریادن پاك اوله مقبول اولوروالا اکر پاك اولمزیکی اولیه توقف مرتبه سنده محبوس و مقیداولور ﴿مثنوی﴾ تاتو بستیزی ستیزندای حرون * فانتظر هم انهم منتظرون) تاکم ای سرکش ومعاندا ولان مرایی سنکه عناد ایلیه سن وریاونفاقی ترك قیلمیه سن اصحاب خلوص هم سکا عنادایدرلر پس بونلرجانبنده کذب وریابله اولمغه منتظر اول تحقیقا بو اصحاب خلوص سنك مغلوب ومقهور اولمکه منتظرلردرحروندن مراد بونده فعلی قولنه مخالف اولان اهل ریا واصحاب زرق ودغادر که سباق وسیاق بونی اقتضا ایدر ومصرع ثانیده اولان فانتظر امری دخی حرون اولان اهل ریایه در هم ضمیری اهل ریانك مقابلی ومخالفی اولان اصحاب خلوصه راجع اولور اکرچه مقدما انلرك ذکری مرور ایلمدی لیکن انلرك نقیضی و مقابلی اولان اهل ریانك ذکری سبقت ایتمکله کانه انلرك نقیضی ومقابلنك ذکری دخی مرور ایلمك منزله سنه تنزیل اولنمش اولور وقرینهٔ کلام بومعنایه دلالت قیلورنته کم کفار حضرت پیغمبر علیه السلامه وانك اصحابی اوزره غالب اولمغه وظفر بولمغه منتظر اولورلردی چونکم انلر منتظر اولدیلر حق تعالی حضرتلری دخی حبیبنه انلردن اعراض ایدوب انلراوزره غالب اولمغه وانلرك مغلوب اولمسنه یا محمد سن

هم منتظر اول دیو امر ایلدی نته کم سورهٔ سجدهٔ الم میمك آخرنده بو معنایه
مناسب بیوررلر (و یقولون) کفار دیرلرکه ای مسلمانلر (متی هذا الفتح) نه زمانده در
اول فتح و نصر تکه سز بزه وعده ایدرسز (ان کنتم صادقین) اکرسز
وعده کزده صادق ایسه کز قنده در اول فتح استعجال فتح اتمکلکله بونلری
اعجاز ایدرلر دی (قل یوم الفتح) یا محمد دی بونلره که یوم فتحده (لا ینفع الذین
کفروا ایمانهم) کافر اولنلره ایمانی نفع ایتمز زیرا ایمان یأسدر و یوم فتحدن
مراد یوم قیامتدر و یاخود یوم بدر و یا فتح مکه اوله وعدم نفع ایمان حین قتلده
اولور (ولاهم ینظرون) و بونلر اول کون نظرمرحمتله نظر اولنمزلر (فاعرض عنهم)
پس بونلردن اعراض ایله یا محمد (وانتظر) دخی سن منتظر اول بونلرك اوزرینه
غالب وقاهر اولمقلغه (انهم منتظرون) تحقیقا بونلر دخی سنك غلبه یه منتظرلردر
پس بو آیت کریمه حرون اولوب عنادله منتظر اولنلره انلرك انتظاری کبی منتظر
اولوب آثار مقاومت ومقابله قیلمغه دلالت ایدر

﴿ عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادت را بمهمان خویش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ (این سخن پایان ندارد مصطفی * عرضه کرد ایمان و پذرفت آن فتی)
بو سوز پایان طوتمز مصطفی علیه السلام ایمان عرض ایلدی اول فتی قبول ایلدی فتی
جوان معناسنه در لیکن اصحاب طریقت قلبی ایمان واسلام ایله تازه وقوی اولان کیمسه لره فتی
تعبیر ایدرلر یعنی مصطفی علیه السلام اول مهمانه ایمان عرض ایلدی واول جوان آنی قبول
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ (آن شهادت را که فرخ بوده است * بندهای بسته را بکشوده است)
اول شهادت که مبارك اولمشدر اول شهادت باغلو اولان بندو قیدلری اچمشدر
شهادت را پذرفت کلمه سنك مفعولیدر یعنی اول جوان اول شهادتی قبول ایلدیکه
نفس الامرده اول شهادتی کتورمك بغایت مبارك اولمشدر واول شهادت
کلمه سی قلب ایجره بسته ومقید اولان قیود واقفالی فتح قیلمشدر بر کسنه
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله دیسه آنك قلبنده اولان
کفر بندلری وشرك وعناد قیدلری زائل اولور ومؤمنلر مرتبه سنه وصول بولور
﴿ مثنوی ﴾ (کشت مؤمن کفت اورا مصطفا * که امشبان هم باش تو مهمان ما)
اول مهمان مؤمن اولدی حضرت مصطفی علیه السلام اکادیدیکه بو کیجه
هم سن بزم مهمانمز اول ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله تا ابد ضیف توام * هر کجا باشم
بهر جا که روم) اول مهمان قسم ایدوب دیدی والله تا ابد الآباد سنك مهمانك
ام هر قنده که اولم هر یره که کیدم یعنی هرنه مرتبه یه کیدرسم وهرنه مرتبه ده
اولورسم وهرنه مکانده وقتغی زمانده سیر قیلورسم ابدی سنك ضیفك ام که زمان
ومکان سنك حقیقتکدن خالی دکلدر پس هرنه یرده اولورسم سنك خوانکده

واحسانكه محتاجم ديدى ﴿مثنوى﴾ زنده كرده وعتق ودربان تو * اين جهان وآن جهان برخوان تو * هركه بكزيند جز ين بكزيده خوان * عاقبت درد كلو يش استخوان) زنده اولمش و بو جهانده واوجهانده سنك خوانك اوزره سنك دربانك ام يعنى هرقنده اولورسم وهرنه يره كيدرسم سنك زنده ايلديككم كه بن جهل و كفرله مرده دل ايكن بنى احيا ايلدك معتقكم كه بو بنده مقيد ماسير بند نفس وشهوت ايكن بنى اول قيوددن حروآزاد ايلدك و سنك بو جهانده واول جهانده خوانك اوزره خدمتكارك وخزينه دارك ام اول خواندن مراد خوان روحانى وغداى جانيدر كرده كرده تقديرنده اوله معنى بويله اولسه دخى جائزدر زنده وآزاده ايلمشسن و بو جهانده واول جهانده سنك خوانك اوزره سنك دربانك ايلمش سنكه بن سنك بكا عطا ايلديكك اول خوان ونعمتى بيكانه لردن حفظ وحمايت ايلرم ديمك اولور هرشول كيمسه كه بو كزيده اولان خواندن غيرينى اختيار ايليه عاقبت استخوان انك بو غازينى يرتار بعض نسخه ده زاستخوان واقع اولمشدر بو تقدير اوزره درد فعل لازم اولوب معنى عاقبت انك بوغازى استخواندن يرتلور ديمك اولور يعنى شول كيمسه كه بو مقبول و بركزيده اولان ايمان واسلام خواندن غيرى وعرفان وايقان غداسندن ماعدا اختيار واصطفا ايليه عاقبت آنك كلوى جانى كفر وعصيان استخوانى نعمت روحانى يمكدن محروم ايلر استخواندن مراد كفر وعصيان وفساد وطغيان و بونلر امثالى اولان اوصاف قبيحه اولور كه انسانك جاننده استخوان كلويه ضرر ويرديكى كبى ضرر ويرروجنانى اولان خواندن وغداى ايمان وايقاندن محروم قالور ﴿مثنوى﴾ هركه سوى غيرخوان تورود * ديو با اودان كه هم كاسه شود * هركه ازهمسايكى تورود * ديو بى شكى كه همسايش شود) هركيم سنك خوانكدن غيرى جانبه كيده بيل كه شيطان آنكله همكاسه اولور هرشول كمسه كه سنك همسايه لككدن كيده شكسز شيطان اكا همسايه اولور حضرت پيغمبر عليه السلامك خواندن مراد بساط شريعت اوزره وضع بيوردقلرى ايمان واسلام وصلاح وسداد وهدايت ورشاد و بونلر امثالى اولان خوان روحانيدر وفى الحقيقه بركمسه اول حضرتك عطا ايلديكى خوان معنويدن اعراض ايدوب كندى نفسنك مرادى جانبنه كتسه بيل كه اول حضرتك عطا ايلديكى شيطان آنكله همكاسه اولور زيرا اكا موافقت ومتابعت ايلمكدن اعراض ايلين قرين شيطان اولمق وشيطانه متابعت قيلمق مقرردر هرشول كمسه كه اول حضرتك خانهٔ دين وطريقتنه اويمقدن وتقرب قيلمقدن كيرو كيده تحقيق شيطان اكا همسايه اولور همسايه دن مراد بونده تقرب واتصالدر يعنى

هر شول کیمسه که اول حضرتك ذینی مبیننه تقرب واتصالدن دور اوله شیطان اکا تقرب ایدوب متصل اولور ومقارنت قیلور وهمیشه آنی مضل اولور ﴿مثنوی﴾

ور رود بی توسفر او دوردست * دیو بد همراه وهم سفره ویست * ور نشیند برسر اسب شریف * حاسد ماهست دیو اورا ردیف) واکر اول سنسز دوردست سفره کیده قبیح اولان شیطان آنك همراهی وهمسفره سیدر واکر اول کیمسه اسب شریف اوزره اوتورسه ماهك حاسدیدر شیطان اکا ردیفدر بیت اولده دوردست بعید وطویل معناسنه در اما شمعی دوردست معناسنی ویرمشدر واکر اول بدبخت سنسز سفره کیده اورد صاحبیدر دیمشدر بو تقدیرجه ذوذال معجمه ایله عربی اولور صاحب معناسنه لیکن صحیح اولان نسخه لرده جمیعا دال مهمله ایله دوردست واقع اولمشدر وجان عالم دوردست املا سنك دوردست معناسنه تحملی اولدیغنی کوروب واکر اول بدبخت سنسز سفره کیده اکا ایکی ردوار دردیمشدر که بری اوردك دنیوی وبری اخروی اولوب خسر الدنیا والاخرة حسبنجه اول ایکی عالمده مردوددر دیو تعبیر ایلمشدر اما دوردست لفظی اهل فرسك استعمالنده طویل وبعید دینه جك محلده ذکر اولنور مثنوی شریفده دخی برقاچ محلده بو معنا اوزره ذکر اولنمشدر وتقدیر معنی وتوضیح فحوا بویله دیمك اولور که واکر بر کیمسه سنك رضای شریفك سز ومراد لطیفك سز دور ودراز سفره کتسه دیو بد اول کیمسه نك همراهی وهمسفره سی اولور وروشنده وحرکتده ابلیس لعین اکا مشارکت قیلور واکر اول سنك رضاکسز سفره کیدن کیمسه بر لطیف وشریف اسب اوزره اوتورسه اول ماه حقیقتك حسود وحقودیدر شیطان انك اردنه بنمشدر ومرکبنده هم مشارکت قیلمشدر ﴿مثنوی﴾

ور بچه کیرد ازو شهناز او * دیو در نسلش بود انباز او * دربی شارکهم کفتست حق * هم در اولاد ودر اموال ای شفق) واکر سکا مخالف اولان کمسه نك شهنازی بچه طوته یعنی آنك عورتی اندن ولد اتخاذ ایده شیطان آنك نسلندن آنك شریکی اولور شهناز اکثر عورت اسمی اولدیغندن بونده انك عورتی دیمك اولور بوکا دلیل استرسك حق تعالی قرآنده وشارکهم دیمشدر هم اولادده وهم اموالده ای شفق شفق بالتحریك افق غربیده کورنن حمرته وعند البعض حمرت عقبنجه اولان اقلغه وبقیهٔ نهاره دیرلر بوراده شفقدن مراد مؤمندر شول اعتبارله که ایمان آفتاب حقیقتك پرتو اثری ونهار نبوتك بقیه سیدر یعنی اکر سکا مخالفت ایدن وسنك سنتکی قویوب طریق آخره کیدن کمسه نك عورتی اندن ولد طوتسه شیطان لعین آنك نسلندن مشارکت ایلر نته کم حق تعالی حضرتلری سورهٔ بنی اسرائیلده

ای ابلیس سن انسانڭ قادر اولدیغڭ کسەلری استخفاف ایله وانلر اموالنده واولادنده مشارکت قیل بیورمشدر بو آیتڭ ترکی تفسیری اوچنجی جلدده مسجد مهمان کش حکایەسنده تفسیر این آیت که واجلب علیهم سرخنده مرور ایلدی و بونده اهل تفسیرڭ یازدقلری اوزره لسان عربیه ایله تفسیر اولنور قال الله تعالی (واستفزز) ای استخفف (من استطعت منهم بصوتك) ای بدعائك الی الفساد واجلب علیهم من الجلبة وهی الصیاح (بخیلك ورجلك) ای باعوانك من راكب وراجل (وشاركهم فی الاموال بحملهم علی كسبها وجمعها من الحرام والاولاد) ای بالحث علی التوصل الی الولد بالسبب الی الحرام (وعدهم) بالمواعید الكاذبة وتسویف التوبة والاتكال علی الرحمة وایثار العاجلة علی الآجلة (ومایعدهم الشیطان الاغرورا) والغرور تزیین مایوهم انه صواب ﴿مثنوی﴾ گفت پیغمبر زغیب این راجلی * درمقالات نوادر باعلی) پیغمبر علیه السلام عالم غیبدن بو سوزلری جلی وآشکار اومقالات نوادرده حضرت علی رضی الله عنهه دیدی نوادر نادرەنڭ جمعیدر نادره اصلنده قلیله معناسنه در صکره عزیز الوجود اولان شیلرده دخی استعمال اولندی مقالات نوادر دیمك عزیز الوجود اولان مقالات عجیبه دیمك معناسنه اولور این راکلمه سنڭ مشارالیهی هر که سوی غیر خوان تورود بیتنده بوربه کلنجه یه دك واقع اولان ابیات شریفه وکلمات لطیفه آنڭ مفهوم ومضمونی اولورکه حضرت نبی علیه السلامڭ حضرت علی کرم الله وجهه یه مقالات عجیبه سنده بیوردیغی حدیث شریفڭ بو مثال مفهومی واقع اولمشدر انکچون بیوررلر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عالم غیبدن بوذکر اولنان سوزلرڭ مفهوم ومضمونی مقالات عزیزه ده حضرت علی رضی الله عنهه اشکارا دیدی کانه پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیورمش اولەلرکه یاعلی هرکم بنم سنت سنیه مدن غیری جانبه کیده دیو آنکله همکاسه اولور حاصلی هرکیمکه بنم شریعتمه مقارنتدن غیری برمقارن اتخاذ ایده ابلیس انکله همسایه اولور حاصل کلام اگر بنم رضامه مخالف اموال کسب ایده ویاخود جماعه مباشرت قیله انڭ اموالنده واولادنده شیطان مشارکت قیلور پس بنه مهمان اسانندن اول حضرته خطاب ایلمك طریقی اوزره آنڭ علوشاننی وکمال احسانی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ یارسول الله رسالت راتمام * تو نمودی همچو شمس بی غمام * اینکه تو کردی دوصد مادر نکرد * عیسی ازافسونش باعازر نکرد) اول مهمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه ابتدی ای الله رسولی رسالت امرنی سن باتمام شمس بی غمام کبی کوستردڭ که اصلاشڭ وکمان ایده جك بروسیله قالمدی بو احسانی که سن ایلدڭ ایکیوز مادرانی فرزندارینه ایلمدی حضرت

عیسی علیه السلام افسونندن عازره ایلدیکی افسوندن مراد حضرت عیسی علیه السلامك اوقودیغی اسم اعظمدر وعازردن مراد حضرت عیسی علیه السلامك احیا بیوردیغی مردهلردن برکسهنك اسمیدر که ایکنجی جلده ظاهر شدن فضل وزیرکی اقمان سرخنده شرحی مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ازتوجانم ازاجل نك جان ببرد * عازر ارشد زنده آندم بازمرد) یارسول الله سنك کرمکدن بنم جانم اجلدن اشته جان ایلندی یعنی مرکدن جان قورتردی عازرا کرچه اولدمده زنده اولدی کیرو اولدی یعنی ای رسول خدا سنك لطف واحسانکدن بنم روحم حیات ابدیه بولوب اولمکدن خلاص اولدی اکر عازر حضرت عیسی علیه السلامك اول دمندن زنده اولدیسه برزمان حیات جسمانیه ایله زنده اولوب کیرو اولدی اما سنك دم حیات بخشککدن بنم قلب وروحم برمرتبه حیات طیبه بولدیکه ابدالآباد اولمکدن قورتلدی پس سنك احیا ایلمك عیسی علیه السلام حضرتلرینك احیا ایلمسندن افضل اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کشت مهمان رسول آن شب عرب * شیر یك بزنیمه خوردو بست لب) اول کیجه هم ایمانه کلان عرب حضرت رسول علیه السلامك مهمانی اولدی یعنی کافر ایکن بر کیجه مهمان اولمش ایدی ایمانه کلدکدنصکره دخی اول عرب ارتهسی کیجه حضرت رسول علیه السلامك مهمانی اولدی برکچینك یارم سودك ایچدی ولبنی باغلادی یعنی طویوب یمکدن فراغت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد الحاحش بخور شیرور قاق * کفت کشتم سیروالله بی نفاق) حضرت رسول علیه السلام اکاشیرورقاقی یی دیو الحاح وابرام ایلدی رقاق یوفقه نانه دیرلر اول مهمان قسم ایدوب دیدی والله بی ریاو بی نفاق طویدم اصلاسوزمده روی نفاق یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ این تکلف نیست بی ناموس وفن * سیرتر کشتم ازانکه دوش من) بوتکلف دکلدر وفن ناموس دکلدر طوقرق اولدم اندنکه دون کیجه بن اولدم یعنی بو برکچینك سودنك نصفنی ایچوب سیراولدم دیمکده تکلف یوقدر که قارنم آج اوله و بن سیر اولدم دیمکی ارتکات ایلیم بویله دکلدر وعارلنوب وناموسلنوب اندن اوتری طویدم دیمك دخی دکلدر وسیراولدم دیدیکم فن وریا دکلدردون کیجهیدی کچینك واون سکز کسهنك قسمتنی ییوب نه مرتبه طویدم ایسه شمدی اندن زیاده طوق اولدم دیو قسم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ درعجب ماندند جمله اهل بیت * پرشداین قندیل زین یك قطره زیت) جمله اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم تعجبده قالدیلر ایتدیلر بوقندیل کویا برقطره زیتدن طولدی بونه حکمتدر دیو متعجب اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه قوت مرغ بابیلی بود * سیری معدهٔ چنین پیلی بود) اوغدا که برابابیل قوشنك قوت وغداسی اولدی بونجلاین برعظیم فیلك معدهسنك طوقلغی اولور بونه تماشادر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ فحفحه افتاد اندر مردوزن *

قدر پشه مىخورد آن پيلتن) الحاصل مردوزن ايچنه فحفحه دوشدى يعنى بونلره باب باب سويلك اولدى ترجمه بونلرك مابينه فساد دوشدى بويله ديو كه بو پيلتن پشه قدر غدا ييور يعنى فيل كبى جسيم ايكن پشه قدر غدا ايله قناعت ايليورديديلر

﴿ مثنوى ﴾ حرص ووهم كافرى سرزير شد * اژدها ازقوت مورى سير شد * آن كدا چشمئ كفر ازوى برفت * لوت ايمانيش لمتر كرد وزفت) وهم كافرى وحرص كافرى سرزير اولدى اژدرها برمورك قوتندن سير اولدى كفرك اول كدا چشملكى اندن كتدى ايمانه منسوب اولان لوت روحانى آنى لمتروزفت ايلدى كافر يده يامصدريه اولمق ونسبت ايچون اولمق ذخى جائز در لمترلامك ضميله قوى كسه يه ديرلر يعنى كافر لكك وهمى وحرصى اول نومسلماندن كيدوب باشى آشغه اولدى آنك نفسى اژدرهاسى برمورك قوتى قدر غدادن طويدى چونكم آنك قلبى ايمان نوريله طولدى كفرك اول كدا چشملكى اندن كتدى ايمانه منسوب اولان اوت وقوت آنى قوى و بيوك ايلدى يعنى جان ودلنه قوت ويروب ابدى عظيم قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ انكه ازجوع البقر اومى طپيد * همچو مريم ميوهٔ جنت بديد * ميوهٔ جنت سوى چشمش شتافت * معدهٔ چون دوزخش آرام يافت) اول كمسه كه صغر اچلغندن طلبردى جوع البقر برمرضدركه اكا مبتلا اولان كمسه هرنه قدر ييسه طويد يغنى بيلمز يعنى شول كمسه كه قبل الايمان جوع البقردن مضطرب اولوردى و ييهجك ايچون حريص اولوب تك و پو قيلور حضرت مريم كبى جنت ميوهسنى كوردى حضرت مريمه هركون جنت اعلادن ارزاق روحانى وميوهٔ نورانى كلوردى حتى آنكدخى بعضسنى يمبوب يانحنده طورردى وحضرت زكريا عليه السلام انك قتنه داخل اولسه انك قتنده اول رزقى بولوردى نته كم سورهٔ آل عمرانده الله تبارك وتعالى بومعنادن خبر ويروب بيورر (كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال يامريم انى لك هذا قالت هو من عند الله) جنتك ميوهسى اول مهمانك چشمى جانبنه عجله ايلدى آنك دوزخ كبى اولامعدهسى آرام بولدى يعنى الله جانبندن آنك قلبنه جنت ميوهلرى ونور الهى غدالرى سرعتله كلدى چونكم روح اول ميوهلرى طاعم اولدى واول غدالرى تناول قيلدى آنك جهنم كبى اولان معدهسى سكون بولدى وحريصلك كيدوب كماليله قناعت كلدى بونده تنبيه بودركه حريصلك وكدا چشملك كافره لايق اولان صفتلردر اكر برمؤمن اولان كمسهده بوصفتلر بولنورسه آنك قلت ايمانته وضعف اسلامنه دلالت ايدرزيرا صحيح مؤمن اولان كمسهلرده بوصفتلر بولنمز

﴿ بيان ﴾

﴿ بیان آنکه نوری که غذای جانست غذای جسم اولیامی ﴾
﴿ شودتا اوهم یارمی شود روح را که اسلم شیطانی علی یدی ﴾

بو سرخ شریف انك بیانندهدر که بر نور که غدای جاندر اولیانك غدای جسمی اولورتا اولیانك جسمی هم روحنه یار اولور اسلم شیطانی علی یدی حدیثنه موافق کله بو حدیث شریفه اشارتدر که ابن مسعود رضی الله عنه حضرتلرندن روایت اولنور قال النبی صلی الله علیه وسلم مامنکم من احد الاوقدوکل به قرینه من الجن وقرینه من الملائکة قالوا وایاك یارسول الله قال وایای ولکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یأمرنی الابخیر وفی روایة احری اسلم شیطانی علی یدی فلا یأمرنی الابخیر معنای شریفی سیزدن هیچ برکمسه یوقدر الا تحقیقا کامسلط اولندی شیطاندن کندی قرینی وملائکهدن دخی کندی قرینی جندن مراد بونده شیطان اولور اصحاب کرام دیدیلر که یارسول الله سکا دخی موکل ومسلط اولندیمی حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیلر که نعم بکا دخی اول شیطاندن اولان قرین مسلط اولمشدر ولیکن الله تعالی بکا معاونت قیلدی وبن اکا غالب اولدم پس اسلامه داخل اولندی و یاخود بن اندن سالم کن دیمك اوله بوتقدیرجه اسلم افعل تفضیل اولور وضم میمله قرائت اولنور پس بکا اول قرینم امر ایلمز الاخیر وروایت اخری اوزره اولان حدیثك معناسی بنم شیطانم بنم الده اسلامه داخل اولدی دیمك اولور اهل تحقیق قرین اولان ملائکهدن مراد عقل وروحدر دیرلر وجن وشیطاندن مراد نفس امارهدر دیرلر قچن برکمسه نفس اماره سنك اوصاف ذمیمه سنی ازاله ایتمکله اصلاح ایلسه حتی مطمئنه وراضیه مرضیه مرتبه لرینه واصل قیلسه آنك شیطانی اسلامه داخل اولور وجسمی ایمان اسلام نورندن قوت وغدا بولور وروحنه یارومعین اولور واکا اصلا امر شرایلیوب همیشه خیرامر قیلور رنته کم بوابیات شریفهدن دخی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ذات ایمان نعمت ولوتیست هول * ای قناعت کرده ازایمان بقول) ایمانك ذاتی برعظیم نعمت ولوتدر ای ایماندن قولله قناعت ایلمش کمسه یعنی ای ایماندن قولله قناعت ایلین ومجرد آمنت بالله ورسول الله دیمکله کندیه مؤمن دین کمسه ذات ایمانکه نفس الامرده تصدیق و دخی معرفت جناندر که اقرار باللسان وعمل بالارکان آنك اثرلری وشاهدلریدر بو ایمان برنعمت عظیمهدر که انسانك جسمی اندن برمقدار لذت السه حریصلکدن وکداچشملکدن قورتلور واخلاق ذمیمهدن واوصاف حیوانیهدن خلاص اولور مادامکه نور ایمان جسمه سرایت قیلیه اول جسم صحیح مسلمان اولماز ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آن مطعوم جانست ونظر * جسم راهم زان نصیبست ای پسر * کرنکشتی دیوجسم انرا اکول * اسلم الشیطان نفرمودی رسول *

اكرچه اول ذات ايمان جانك ونظرك مطعوميدر جسمك دخى اندن نصيبى واردراى پسر اكر ديو جسم اول ايمانى اكول اولميدى حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم اسلم شيطانى بيو مزدى آن بيت اولده اولان ايمانه عائد اولمقده جائزدر وسرخده اولان نوره عائد اولمقده جائزدر تقدير كلام بويله ديمك اولور كه اكرچه نور وايمان جانك ونظرك مطعوم وغد اسيدر وليكن اى اوغل جسمه اول ايماندن ونوريزد اندن نصيب وارد رجسمك ايماندن ونوريزد اندن نصيبى اولدركه ايمان اولدقده ونوريزدان جان وجنان مرتبه سندن تجاوز قيلدقده قواى نفسانيه يى وظلمات جسمانيه يى وخيالات وهمزات شيطانيه يى ازاله ايدوب وجسم ايسه ذوق ايماندن ونوريزد اندن حظ المزدن مقدم اوهام وخيالات شيطانيه وظلمات نفسانيه نك قيدنده اسير وفقير قالمشدر اكرچه مال فراوانه مالك ايسه ده مادامكه نور وايمان آنك جسمنه سرايت ايلميه آج ومحتاج اولمقدن خالى اولمزپس نور الهى برجسمه سرايت ايدوب اكا نصيب اولدقده اول جسمدن حريصلك وكد اچشملك كيدوب سيراولور واول نورالهيدن غداپذير اولوب شيطان سيرت اولان جسمدن صفت شيطانيه كيدوب اسلامه داخل اولوركفر وشقا صفتلرى كيدوب ايمان كلور اكر ديو سيرت اولان جسم اول ذوق ايمانى ونوريزدانى اكول اولميدى يعنى اندن حظ المبدى ولذت بولميدى رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم حضرتلرى بنم شيطانم بنم الده مسلمان اولدى بيورمزدى شيطاندن مراد بونده نفس اماره صفتلريله وشيطان سيرتلر بله موصوف اولان جسمدر واسلامه كلسى نفس اماره صفتلرنى ازاله قيلمغله ميسر اولور مثلا بركمسه نك جسمى كبر عجبله وحقد وحسدايله وحب جاه وزيا ستله وبونلر امثالى اولان صفت ذميه ايله متصف اولسه اكا انسان صورتنده عند اهل التحقيق شيطان ديئور اكرچه مسلمان شكلنده ايسه ده اماقچن ذوق ايمان غالب اولسه ونوريزدانى باريلك قيلسه اول جسم اول صفت ذميه لرك وسير شيطانينك جمله سنى ازاله ايلسه حقيقة مسلمان اولور وايمان واسلام مرتبه سنى بروجه يقين بولورپس ديو جسمك اسلامه كلسى اول ذوق ايمانى اكول اولمسندن ونور الهيدن حظ ونصيب المسندن اولور اكرذوق ايماندن ونوريزداندن آكل اوله مزسه وحظ ولذت بوله مزسه اسلام حقيقيدن محروم قالور ﴿ مثنوى ﴾ ديوزان لوتى كه مرده حى شود *

تابيا شاند مسلمان كى شود * ديو بردنيا ست عاشق كوروكر * عشق راعشق ديكر بردمكر) ديو جسم اول براوتدنكه مرده اندن حى اولور تا ايچمه قچن مسلمان اولور كوروكر اولان جسم ديوى دنيايه عاشقدر عشقى مكر برغيرعشق قطع ايلر يعنى ذوق ايمانى ونور يزدانى نفس الامرده برلوت معنوى

﴿ وقوت ﴾

وقوت روحانيدركه اكر مرده دللرى احيا ايلين اوت ايمانى وقوت روحانيدن مادامكه يه قيجن حقيقة مسلمان اولور يعنى مادامكه اول اوت معنويدن يميه مسلمان اولمز واسلام حقيقى مرتبه سنى بولمز زيرا كور وكر اولان ديو جسم هميشه عاشق دنيادر وتابع شهوات وهوا ادرنه وجهله عاشق خدا اولور مكركه دنيايه اولان عشقنى برآخر عشق قطع ايليه پس دنيا عشقندن خلاص اولد قدنصكره مولا عشقنه لايق اوله ﴿ مثنوى ﴾ از نهان خانه يقين چون مى چشد * اندك اندك رخت عشق انجا كشد) ديو جسم نهانخانه يقيندن چونكه مى طاتلو آزآز عشق رختنى اول يره چكر يعنى شيطان سيرت اولان جسم عين اليقين وحق اليقين مرتبه لريكه فى المثل ميخانه محبت كبيدرلر اندن يقين شرابنى ومحبت مى نابنى چونكه نوش ايليه تدريجله آهسته آهسته عشق ومحبتى اسبابنى اول مرتبه لره چكر ودنيا عشقندن وهوا وهوس محبتندن كچر وعاشقان خداكبى دهان روحله شراب حقيقتى ايچر وعالم معنايه واصل اولوب پروبال عشق ومحبتله اوچر ﴿ مثنوى ﴾ ياحريص البطن عرج هكذا * انما المنهاج تبديل الغذا) اى قارنى دنيا نعمتنه وكثرت اكله حريص اولان كمسه عروج وصعود ايله مرتبه ملكيته شويله كبى يعنى بن ديديكم كبى طريق بوقدر الاتبديل غدادر يعنى جناب خدايه طريق هدى تبديل غداى نفسانيه وتحويل هواى جسمانيه درغيرى يوقدر لابدركه بوغداى نفسانى غداى روحانى يه تبديل اوله ﴿ مثنوى ﴾ يامريض القلب عرج للعلاج * جملة التدبير تبديل المزاج) اى قلبى امراض نفسانيه واغراض شيطانيه ايله سقيم اولان كمسه عروج ايله علاج جانبنه ومعالجه ايتمكده معالجه جميع تدبيرو جمله تدارك همان مزاج نفسانيه يى مزاج روحانيه يه على التدريج تبديل ايتمكدر يعنى اخلاق ذميمه يى اخلاق مرضيه يه واعمال سيئه ورديه ئى افعال سنيه وحسنه يه تحويل قيلمقدر ﴿ مثنوى ﴾ ايها المحبوس فى رهن الطعام * سوف تنجو ان تحملت الفطام) اى طعامك قيدنده مقيد ومحبوس اولان كمسه عن قريب نجات بولورسن اكر فطامه تحمل ايدرسك فطام طفلك سوددن منقطع اولمسنه ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ ان فى الجوع طعاما وافرا * افتقدها وارتج يا نافرا) تحقيقا جوعده طعام وافره واردر يعنى طعام الهيكه علوم ومعارف وتجليات واسماء صفات كبى بوطعامك تغذى سنه سبب جوعدر يعنى اول جوعده موضوع اولان طعام معنوى يى طلب ايله وارتجا ايله اى جوعدن نفرت ايدجى كمسه ﴿ مثنوى ﴾ اغتذى بالنور كن مثل البصر * وافق الاملاك ياخير البشر) اغتذى افتعال بابندن امر حاضر مفرد مؤنثدر اكر مفرد مذكر اولسيدى جزمله ياساقط اولوردى صحيح اولان نسخه لرك جميعسنده يا ثابت اولمشدر واكر ياساقط اولسه هم وزنه خلل كلور وخطاب مخاطبك نفسنه اولور بالنور لفظا

مجر ورمفعول به غیرصریحیدر اغتذینك كن افعال ناقصه دن امر حاضر در اسمی تحتنده مستتر انت ومثل البصر خبریدر معنی ای نفس طالب وسامع نور الهی یی اغتذا ایله بصر كبی اول زیرا انسان جمیع اشیایه مردمك دیده كبیدر وانسانله تسمیه اولمسنه سبب اولدر پس بنی آدم مرتبهٔ انسانیته اولدم واصل اولور كه نورحقله منور اولوب جمیع اشیایه مثل البصر اوله ای بشرك خبرلوسی سن ترك اكل وشرب ایلدكده ونورانی اولمقده ملائكه یه موافقت ایله املاك ملكك

جمعیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ملك تسبیح حق را كن غذا * تارهی همچون ملائك ازاذا) ملك كبی حق تعالینك تسبیحنی غدا ایله تاملائكه كبی اذادن قورتله سن یعنی ملك حق تعالی حضرتلرینك ذكر وتسبیحنی كندیسنه غدا ایدینوب حق تعالی یه هرنه قدرذكر وتسبیح ایلرسه قوت نورانیت بولدیغی كبی سندخی ذكر وتسبیح حقی كندیكه غدا ایله تاكم روحك قوت بوله ونورانیت حاصل قیله وملائكه كبی سندخی بدنك اذاسندن ونفسك الم وجفاسندن قورتله سن

﴿ مثنوی ﴾ جبرئیل ارسوی جیفه كم تند * او بقوت كی ز كركس كم زند) جبرائیل علیه السلام اكر جیفه جانبنه طوقنمز وطولنمزسه اول جبرائیل قوتده كركسدن قچن اكسك اولور اصح اولان نسخه لرك جیمسنده ارراء مهمله ایله واقع اولمشدر كه حرف شرطدر اماشار حلرزاء معجمه ایله یازوب معنایی اكا كوره و یرمشلر در وذوقدن وحقیقت معنادن غافل اولمشلردر كم تند بونده تندمعناسنه دركه طولنمز دیمك معناسنده استعمال اولنور جیفه دن مراد غدای بدنیه كركسدن مراد اكول وشروب اولان اهل تن اولور وتوضیح معنا بویله دیمك اولور كه جبرائیل علیه السلام حضرتلری فی المثل اكرجیفه كبی اولان غدای نفسانیه جانبنه طولنمز واندن اكل قیلمزسه وقوت وقوتده همیشه جیفه خوار اولان كركسدن قچن اكسك اولور یعنی جبرائیل علیه السلام جیفه خوار اولمقدن پرهیز قیلدیغله وكركس همیشه جیفه خوار اولمغله جبرائیلك قوتی اندن اكسك وكركسك قوتی اندن ارتق اولمز بلكه جبرائیلك جیفه جانبنه میلی اولمدیغندن قوتی زیاده وكركس همیشه جیفه خوار اولدیغندن قوتی ناقص اولمشدر جبرائیلدن مراد بونده جیفه كبی اولان اكل وشربه طولنمیان واكامیل قیلمیان ملك سیرتلر اولورنته كم كركسدن مراد اهل تن اولور وبو بیت اكول وشروب اولان اهل تن جانبندن ناشی اولان وهمی دفع قیلور انك زعمی بودركه انسان یمكله وایچمكله قوت بولور یمكدن وایچمكدن یری اولسه قوت قالیوب ضعیف اولور حضرت مولانا بو وهمی دفع ایلمكدن اوتری بیوررلر حضرت جبرائیل علیه السلام بو اكل وشربه كه جیفه دراكا طولنمز واندن اكل قیلمز وكركس كبی اولان اهل تن همیشه جیفه خوارلر در مع هذا

حضرت جبرائیل علیه السلامك قوتی بونلردن اکمك و بونلرك قوتی اندن ارتق دکلدر بلکه اوتسبیح وتهلیل حق قیلمغله صاحب قوت وقدرتدرو بونلرجیفه خوار اولمغله ضعیف و بی طاقتدر اکرچه بدن حسبیله حیوان کبی قوی ایسه لرده کذلك جبرائیل سیرت اولان ولیلرهم بوجیفه کبی اولان اکل وشرب جانبنه میل قیلمزلر مع هذا کرکس کبی همیشه بیوب ایچن طائفه دن قوت وقدرتده ناقص اولمزلر بلکه جیفه خوار اولمقدن پرهیز قیلدقلرنجه قوت روحانیه لری زیاده اولور واهل تن اکل وشربه اشتغال قیلدقجه جان وجنانلرینه ودین وایمانلرینه ضعف کلور ﴿ مثنوی ﴾ حبذا خوانی نهاده در جهان * لیك ازچشم خسیسان بس نهان * کرجهان باغی پرازنعمت شود * قسم موش ومارهم خاکی شود) حبذا افعال مدحدندر حب الشیء دیرلر اذا صار محبوبا وذافاعلیدر ومخصوص بالمدح بونده خواندر ومعناته خوب ونه اطیف ومحبوب جهانده برخوان قونمش لیکن خسیسلرك کوزندن زیاده نهان اولمش فرضا اکر جهان نعمتدن پر برباغ اوله موش ومارك قسمتی هم خاکی اولور خاکیده یاوحدت ایچون اولوب برخاك تیره اولوردیمکده جائزدر لیکن نسبت ایچون اولوب خاکه منسوب اولور دیمك دخی اولیدر یعنی بوجهانده برلطیف وخوب خوان معنوی وغدای روحانی وضع اولنمشدر واهل دله اندن بیمك میسر قیلنمشدر وانلرك کوزینه اول خوان بغایت ظاهر وعیاندر ولیکن خسیس ودنی اولان اهل تنك کوزندن زیاده نهاندر انکیچونکه بوذکر اولنان خوان معنوی انلرك غداسی دکلدر فرضی بوجهان نعمت الهیه دن پرومملو برباغ اولسه موش ومارك قسمت ونصیبی ینه خاکه منسوب اولان غدالراولورزیراانلرك خوان معنوی ونعمت روحانی یمکه استعدادلری یوقدر

﴿ انکار اهل تن غدای روح راولرزیدن ایشان برغدای خسیس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قسم اوخاکست کردی کربهار * میرکونی خاك چون نوشی چومار)اول مارو موشك غداسی خاکدر اکرقیشده اکربهارده ای غافل سن کونك میریسن مارکبی نیچون خاك یرسن بعض نسخه ده قسمشان واقع اولمشدرکه ینه موش وماره اشارت اولور یعنی اول موش ومارك شتا وبهارده نصیب وغداسی خاك وخاکدن حاصل اولان بعض شیلردر ای تن پرور اولان انسان سن من حیث الروح والعقل بوکونك امیری وشریفیسن موش ومارکبی نیچون خاکه منسوب اولان غدالری یوب ایچرسن نفس الامرده بنی آدم حق تعالینك مکرم قیلدیغی برکون جامع وعالم کبرادرکه بروبحره حاکم وعالم اجسام وعالم ارواحده حکمی نافذدر لیکن اکل وشربه حیوان کبی مقید اولمغله اسفل سافلینه مردود اولوب احسن التقویم اولان صفت روحانیه سنی مسخ قیلمش وکونك میری وعالمك بدرمنیری اواق

مرتبه‌سندن نازل اولمش وحیوانیت طبقه‌سنده قالمشدر ﴿ مثنوی ﴾ درمیان
چوب کوید کرم چوب * مرکرا باشد چنین حلوای خوب * کرم سرکین
درمیان آن حدث * درجهان نقلی نداردجز خبث) مثلا چوبك میاننده کرم چوب دیر بونك کبی حلوای خوب کیمك ایچون اولور کذلك سرکین قوردی اول حدثك میاننده جهانده خبث و نجسدن غیری برنقل طوتمز یعنی مثلا درخت ایچنده اغاج قوردی کندی غداسی آنك نفسنه خوش کلوب لسان حالله بونك کبی لطیف وخوب غدا کیمك ایچون اولور دیو اول غدایه زیاده میل ومحبت ایلدیکی کبی اهل تن دخی بو عالم جسمده تناول ایلدکاری اطعمهٔ جسمانیه کندی طبیعتلرینه خوش کلوب بونك کبی نفیس غدالر وخوب حلوالر کیمك ایچون اولور که بزانی اکل و بلع ایدرز دیرلر خبرلری یوقکه اولیانك نوش ایلدکاری نورانی اولان غدالره وروحانی اولان حلوالره نسبت انلرك غدا وحلواسی آغاج قوردینك درخت ایچره یدیکی اغاج چوروکی کبیدر وکذلك نجاست بوجکی دخی نجاست میاننده بوجهانده خباثت ونجاستدن غیری برنقل وغدا طوتمدیغی کبی واول نجاستی ییوب واول برخوش اکل ونقل کلدیکی کبی اهل تن دخی باعتبار مایؤل الیه نجاست وخباثت اولجق ییجکاری ییوب جهانده اندن غیری برنقل وغدا بیلزلر وخلا خدمتندن غیری خدمت قیلزلر وانبیا علیهم السلام واولیای کرام حضرتلرینك پاك ولطیف اولان غدای نورانیه‌لری نه مرتبه الذواحلی ایدوکنه عالم وعارف اولمزلر (مناجات) ﴿ مثنوی ﴾ ای خدای بی نظیر ایثار کن *
کوش راچون حلقه دادی زین سخن * کوش ماکیر وبدان مجلس کشان * کز
رحیقت میخورند آن سرخوشان) ای بی نظیر اولان خدا ایثار ایله چونکم کوشمزه بو سوزدن حلقه ویردك بزم کوشمزی طوت واول مجلسه چك که اول سرخوشلر سنك رحیقکدن ایچرلر یعنی ای بی شبیه وبی شریك اولان خدا بزه احسان واعطا ایله چونکم بزم قولغمزه بوکونه لطیف سوزلردن حلقه ویردك وبزم کوشمزه بوکلمات نفیسه‌یی ایرکوردك خدایا بزم قولغمزی طوت وبزی اول مجلس حقیقته چك که سنك خالص اولان شرابکدن اول سرخوشان معنوی اول مجلسده ایچرلرو بیخود اولوب کندی نفسلری قیدندن کچرلر بزه دخی اول شراب خالصدن ایچور ونفسمز قیدندن اول واسطه ایله بزی دخی کچور
﴿ مثنوی ﴾ چون بما بوئی رسانیدی ازین * سرمبندان مشکرا ای
رب دین) چونکم بیزه بو سوزك حقیقتندن بررایحه ایرشدردك ای مالك دین اول مشکك باشنی باغلمه مشك مصرع اولده اولان بوی مناسبتیله ضم میمله مشك اوقونسه جائزدر لکن سرمبند لفظنه مناسب اولان فتح میمله مشك اوقنق اولیدر که

مثلك صو طلومنه ديرلر بونده مراد رحيق الهينك محلى اولور وتوضيح معنى بويله ديمك اولور كه الهى چونكم بزم دماغ جانمزه بو سوزلرك سر وحيقتندن بر شمه ايرشدردك اول مشك معنوى ونفحهٔ روحانيك اى مالك دين باشنى بغلمه وآنى بزدن منع ايله مشك اولديغى اوزره معنا اى مالك دين اول مى نابك وخالص اولان شرابك وعاوظرفنك باشنى بغلمه چونكم بزاندن بر رايحه ايرشدردك آنى نوش ايتمكى بزدن دريغ ايلمه ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ از تونوشنده ذكور واناث

* بى دريغى درعطايا مستغاث * اى دعانا كفته از تو مستجاب * داده دل را هردمى صد فتح باب) الهى سن شول رزاق مطلقسن كه جميع خلق اكر ذكور واكر اناث سندن نوش ايلرلر جمله سى كنديلره مخصوص اولان رزقلرنى سندن الورلر اى مستغاث اولان خدا عطاده سن بى دريغ سنكه مؤمن وموافقدن وكافر ومنافقدن رزقنى دريغ ايتمزسنكه هرشئ فيض وعطاىى سندن بولورلر وجمله مخلوق قوت وغداىى سندن الورلر اى خدا دينلمش دعاسندن مستجابدر هر دمده قلبه يوز فتح باب ويرمشسن يعنى اى خدا نطقه كلمش ودهاندن ظهور ايلمش درون داده مخفى اولان دعاسنك جانبكه مستجاب اولمشدر هر نفسده كوكله نيچه يوز فتوحات وفيوضات ويرمشسن شول فتاح مطلق سنكه اكر رقيوبنى بغلهسك نيجه بيك قپولر فتح ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ چند حرفى نقش كردى

ازرقوم * سنكها ازعشق آن شد همچو موم * نون ابرو صاد چشم وجيم كوش

* برنوشتى فتنهٔ صد عقل وهوش) قم قدرتله رقومدن بر قاچ حرفى نقش ايلدك سنك دللر اول حروف ورقومك عشقندن موم كبى اولدى اول حروفدن مراد صحيفهٔ رخسار محبوبانده اولان چشم وابرو وكوش اولور كه بو بيت انى مفسر اولور ابرونونى وچشم صادنى وكوش جيمى نونك ابرويه وصادك چشمه وجيمك كوشه اضافتلرى مشبهك مشبه بهه اضافت اولمسى قبيلندن اولور تقديرى نون كبى اولان ابرويى وصاد كبى اولان چشمى وجيم كبى اولان كوشى نيجه عقل وهوشك فتنه سى يازدك يعنى الهى سن شول قادر بى زوال وصانع پركمالسن كه محبوبلرك صحيفهٔ جمالى اوزره خط وخالدن وابروى بى مثالدن برقاچ حروف ورقم يازدك سنك كبى قاسى وغليظ اولان كوكللر اول خط وخالك عشقندن موم كبى ملايم اولدبلر اول برقاچ حرفدن بريسى شول نونه مشابه اولان ابرو وصاده مماثل اولان چشم وجيمه مناسب اولان كوشدركه انلرى نيجه يوز عقل وهوشك فتنه سى يازدك ونيجه عقلايى انلرده اولان حسن واسطه سيله مفتون قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ زان

حروفت شد خرد باريك ريس * نسخ ميكن اى اديب خوش نويس) سنك اول حروفكدن عقلا نيجه اكريجى اولدى اى خوش نويس اولان اديب انى نسخ

ایله باریك ریس وصف ترکیبیدر اینجه اکریجی معناسنه بونده دقیق فکرلر ایدیجی معناسنه استعاره‌در نسخ تبدیل صفت ایتمکه وازاله ایتمکه ودخی تغییرایتمکه دیرلر نته کم نسخت صفته دیرلر ای ابدلت صفته دیمکدر وازاله الی صفة اخری معناسن ویررلر ونسخت الریح آثار الدیار دیرلر غیرتهـا معناسن ویررلر بو جمله‌سنك بومحله مناسبتی واردر ادیب اوستاد معناسنه در یعنی ای صانع پرکمال سنك اول صحیفهٔ جمال محبوبان اوزره نقش وتصویر ایلدیکك حروف بی مثالدن عقلار اینجه اکریجی وآنك مطالعه‌سنده ومدح وثناسنده دقیق فکرلر ایدیجی اولدیلر علی الخصوص شاعر مشرب اولنلر کیمی اول ابرویی رایه وکیمی هلاله وکیمی خنجربرانه‌و کیمی دخی اول چشمی اهویه وابروای آهولرك شاخنه تشبیه ایدوب دیمشلردر * بیت * ابروان تو وچشمان توای زهره جبین * آهوانندزده شاخ بشاخ ازسر کین * وکیمی دخی کوشی کله‌وزلفی سنبله تشبیه ایدوب حاصل کلام کونا کون دقیق فکرلر وباریك خیاللر دامنه مقید اولمشلر واول نقش صورتك مفتونی قالمشلردر ای خوش نویس اولان اوستاد اول صفات ملیحه‌یی تبدیل واول نقوش جمیله‌یی تغییر وتحویل ایله تاکم بو عقلار اول دام خیالك اسیری اولمقدن آزاده اوله‌لر وفانی اولان جمالك مفتونی اولمقدن نجات بوله‌لر واول حسنك حقیقتی واول لطافت وملاحتك اصل وماهیتنی طلب قیله‌لر واکا عاشق اوله‌لر

* مثنوی * در خور هرفکربسته برعدم * دمبدم نقش خیالی خوش رقم * حرفهای طرفه برلوح خیال * برنوشته چشم وابرو خط وخال

) اول صانع پرکمال عدم اوزره هرفکرك لایقنی باغلمش دمبدم خوش رقم اولان خیالك نقشنی لوح خیال اوزره طرفه حرفلری یازمشکه اول حرفهای طرفه‌دن مراد چشم وابروخط ووخالدر بسته ونوشته فعلارینك فاعلی خدای تعالیدر بستهٔ ونوشتهٔ تقدیرنده اولوب باغلمشسن ویازمشسن دیو معنی ویرمك هم جائزدر اکر بو تقدیر اوزره اولورسه خطابدن غائبه التفات اولمش اولور امابو یله تقدیر اولنسه سباق وسیاقه مناسب کلور عدمدن مراد بونده عدم اضافی اولورکه مراد عالم معنادرکه بو عالمه نسبتله معدوم اولدیغیچون اکا عدم تعبیر اولنور لوح خیالدن مراد صحیفهٔ کون ولوح عالم ظاهردرکه فی الحقیقة بوکون وبوعالم ظاهر برخیال کبیدر نته کم شیخ اکبر قدس الله سره العزیز حضرتلری دخی بیورمشدر * بیت * انما الکون خیال فهو حق فی الحقیقة * کل من یعلم هذاجاز اسرارالطریقة * مصرع ثانیده اولان چشم وابرووخط وخال مصرع اولده اولان حرفهای طرفه‌یی مبین اولور وتفسیر قیلور وتوضیح معنا بویله دیمك اولورکه ای قادربی زوال وای صانع پرکمال عدم اضافی اولان لوح معنا

اوزره هر عقل وفكرك لايق دمبدم خوش رسم وخوش رقم اولان خيالك نقشنی بغلشسن خوش رقم اولان خيالدن مراد صور كونه اولور كه حق سبحانه وتعالی لوح عدم اوزره هر كسك عقل وفكرينه لايق برخوش رسم خيالك صورتنی يازشد پس اول عقل واول فكر صور بشره كلدكدنصكره اول خوش رقم اولان صورت خياليه‌نك طالب وعاشقی اولمشدر مثلا كيمی درهم ودينارك وكيمی دخی باغ وكلزارك وكيمی دخی محابب كاشانه‌لرك وكيمی دخی كار وبار ودار ودياركو كيمی دخی برخوش يارك مائل وراغبی اولمشدر بوجمله‌سی لوح عدم اوزره تصوير اولنان نقوش خياليه‌دندركه هر كسك فكر وعقلنه لايق اولان نقش خيال نه ايسه آنك طالبی اولور باخصوص كه لوح خيال اوزره يازلمش اولان شول طرفه حرفلركه چشم وابرو وخط وخالدر اكثر كسنه‌لر انلره عاشق ومفتون اولمشدر وعمرنی اول فانی اولان طرفه حروفك ميل ومحبتنده ضايع قيلمشدر وبوجمله حسن مقيدك وجمال فانينك اصل ومعدنی اولان عدم اضافيدن وعالم معنادن جاهل وغافل قالمشدر ﴿مثنوی﴾ بر عدم باشم نه بر موجود مست * زانكه معشوق عدم وافی ترست) بن عدم اوزره عاشق ومست اولورم موجود اوزره دكلز زيراكه عدم معشوقی وافی تردر يعنی جميع حسن وجمالك ولطف وكمالك اصل ومعدنی عدم اضافی وعالم معنی اولديغنه بن عدم اضافی وعالم معنی اوزره مست وعاشق اولورم موجود اولان صور خيال ومعشوقات مجازيه اوزره مست وعاشق اولمزم وميل ومحبت قيلمزم زيراكه عدم اضافی اولان عالم معنانك معشوقی وافی تر وباقی تردر اما حالا موجود اولان عالم ظاهرك معشوقی بی وفا وبی بقادر پس عاقل دكلدر اول كسنه كه بی وفا وبی بقا اولان معشوق مجازيه كوكل بغلايه واوفی وابقی اولان معشوق معنويدن كندوسنی محروم ايليه بو بيت حضرت مولانادر معشوق معنويدن غافل وموجود مجازيه اولان محبوبلره مائل اولان بی عقللره معشوق معنوينك اوفی وابقی اولديغنی تعليمدن اوتری وانلرك محبوبلرينك بی وفا وبی بقا اولديغنی انلره تفهيمدن اوتری ديمشدر اما شارحلر بو برقاچ بيتك معناسنده خطا ايتمشلر وهر بری بو محله مناسب اولمين معنی سمتنه كتمشلردر انلرك ويردكی معنانك معنی ظن ايلمك جائز اولمديغندن كلدر فليعلم ﴿مثنوی﴾ عقل را خط خوان آن اشكال كرد * تادهد تدبيرها را زان نورد) حق تعالی حضرتلری عقلی اول اشكالك خط خوانی ايلدی تاكه عقل تدبيرلرنده اندن نورد ويره اشكال فتح همزه ايله شكلك جمعيدر اما كسر همزه ايله اوقنسه دخی جائزدر مشكل معناسنه‌در اما اولكی وجه اوليدر يعنی الله تبارك وتعالی عقلی اول خيال كبی اولان جسم لوحك اوزرينه تصوير ايلدكی اشكال بديعه‌يه خط اوقويجی قيلدی تاكم عقل اول اشكالدن تدبيرلره دورمكلك

و يره يعنى تدبيرلرينى اول يره اشكال حرف ايلمكدن طى ايليوب بريره جمع ايليه و براشكالده پراكنده ايليه ديمك اولور امابوندن اولى معنى اولدركه دينه الله تعالى عقلى صحيفهٔ عدم ولوح خيال اوزره تصوير وتحرير ايلديكى اشكال بديعه وصور عجيبه نك خطلرينى اوقويجى واول قلم قدرتك نقش ايلديكى نقوشى مطالعه قيليجى ومتفكر اولجى ايلدى تاكم عقل اول اشكال بديعه يى وصور عجيبه يى مشاهده قيله وصانعنك قدرتنى بيله وانك صنع باكمالنده حيران اولوب تدبيراتنى طى ايليه يعنى صنع الهيده وآثار ربانيه ده برمرتبه واله وحيران اوله كه اسقاط تدبيرات قيله و بو جمله نك موجد وصانعنه طالب اوله ولوح عدمه ناظر اولقدن خالى قالميه وعقلنى خط خوان اشكال معنوى ايلمكدن برى ايلميه

﴿ تمثيل لوح محفوظ وادراك عقل هركسى ازان لوح عقل مثال جبرئيلست ونظر او بتفكر بسوى غيبكه معهود از لوح اوست در تفكر واند يشهٔ كيفيت معاش و بيرون شدن كارهاى هرروزينه مانند نظر جبرئيلست درلوح وفهم كردن او ازلوح ﴾

بو سرخ شريفك انى بيان ايلركه عالم انفسده اولان عقل آفاقده اولان حضرت جبرئيلك مثاليدر واول عقلك ديدهٔ تفكرله اولان نظرى شول برغيب جانبنه كه اول عقلك معهوديدر تفكر ايلمكده ومعاشك كيفيتنى انديشه ايلمكده وهركونه منسوب اولان كارلردن بيرون اولمقده ونجات بولمقده جبرئيلك لوحه نظرى كبيدر وجبرئيلك لوح محفوظدن فهم ايلمسى مانندیدر بو سرخده نظر اومبتدا ومانند نظر جبرئيلست اكا خبر واقع اولمشدر وانديشهٔ كيفيت معاش درانديشه تقديرنده اولوب انديشه اوزره معطوف اولور خلاصهٔ كلام وتوضيح مرام بويله ديمك اولوركه انسانك نفسنده اولان عقل عالم آفاقده اولان جبرائيل عليه السلامك مثالنده در واول عقلك كندى يه معهود ومألوف اولان عالم غيبك جانبنه حين تفكرده معاشك كيفياتنى انديشه قيلمقده وهركونه منسوب اولان كارلردن خلاص اولمقده ديدهٔ تفكرله نظر ايلمسى حضرت جبرائيلك لوح محفوظه نظر ايلمسى واندن معانى واسرارى فهم قيلمسى كبيدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون ملك ازلوح محفوظ آن خرد * هرصباحى درس هرروزه برد * برعدم تحريرها بين بى بنان * وزسوادش حيرت سوداييان) ملك كبى لوح محفوظدن اول عقل دراك هر برصباح هر كونك درسنى ايلتور بنان وخامه سز عدم اوزره تحريرلر كور واول تحريرلرك سوادندن سوداييلرك حيرتنى كور بنان پرمقلره ديرلر بعض نسخه ده بى بنان يرينه بابيان واقع اولمشدر وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولوركه ملك مقرب لوح محفوظدن علم غيبى نيجه اخذ ايلرسه وحقايق واسرارى نيجه استفاده قيلورسه عالم انفسده اولان عقل دخى هر برصباح هر كونك درسنى وعلمنى لوح محفوظدن اخذ ايلر زيرا عقل هرصباح هرننى بيلورسه

و بیلدیکنه کوره هر نه عمل قیلورسه اول بیلدیکی و عمل قیلدیغی لوح محفوظده ثابت اولمشدر نتکیم (وکل شیء فعلوه فی الزبر وکل صغیر وکبیر مستطر) آیتلری ودخی (کل شیء بقدر حتی العجز والکیس) ودخی (وکل میسر لما خلق له) حدیثلری بو معنایه دلالت ایلرکه صغیر وکبیر ونقیر وقطمیر انسانك حالی هر نه ایسه لوح قدرده تقدیر اولنمشدر بر عقلکه مسایه داخل و یا صباحه واصل اوله اول کونده واول کیجه ده کندینك حالنی لوح قدردن اوقور وانده نه تحریر وتقدیر اولندی ایسه اول کار اول کونده اکا میسر اولوب اکا شروع قیلور عدم اضافی اوزره سن ای عاقل بی بنان و بی خامه تحریرلر وسطیرلر کورکه اول لوح اوزره تحریر اولنان کلماتك سواد وظلمتندن سودایی اولان کمسه لرك وله وحیرتی واردر سوداییلردن مراد اهل دنیا واصحاب نفس وهوادر بونلرك امور اخرویه ده واعمال دینیه ده حیران اولملری لوح قدرده ثابت اولان تحریرلرك سواد ظلمتندندر اکر بونلرك لوح قدرده اولان تحریرلری نورانی اولیدی بونلر بودنیاده حیرت وضلالتدن قورتلوب مهتدی اولهلردی ﴿مثنوی﴾ هر کسی شد بر خیالی ریش کاو * کشته در سودای کنجی کنج کاو) هر برکسه جهانده بر خیال اوزره ریش کاو اولدی بر کنجك سوداسنده بوجق قازیجی اولمش ریش کاو شول کمسه یه دیرلرکه بردنی وخسیسه تابع اوله نتکیم جلد اولك اولنده قریب وزیر حکایه سنده بونك تحقیقی مرور ایلدی بونده ریش کاودن مراد طالب دنیا وتابع نفس وهوا اولور کنج کاو وصف ترکیبیدر کاو کاف عربیله کاویدن لفظندن قازوق معناسنه در بو بیت و بونك مابعدنده اولان ابیات شریفه سودایی اولان کمسه لرك لوح قضا وقدردن عقللری کندیلرك حقنده ثابت اولان تحریرلرینی اوقویوب اول تحریر وتقدیر اولنان معنانك مقتضاسی اوزره هر بری برکارك طالبی و برحالك مائل وراغبی اولمشدر واهل فراست اولان بونلرك اجسادنك افعال واعمالنه باقوب لوح قدرده بونلر حقنده تحریر وتقدیر اولنان احکامك اثرلری ایدیکنی بیلمشدر مثلا سوداییلردن هر برکسه بردنی خیاله تابع اولمشدر بر کنج وخزینه نك عشقنده وسوداسنده بوجق قازیجی وکنز ودفینه آرایجی اولمشدرسن آنك جسدنی بو کاره مشغول اولمش کوردکده بیلورسن که برخیاله تابع اولمشکه اول خیال لوح قدرده تحریر وتقدیر اولنان معنانك اثریدرکه اول طالب کنج ودفینه اولان شخصك وجودینه تأثیر ایدوب اول شخصك وجودی بو اجلدن اول خیاله تابع اولمشدر ﴿مثنوی﴾ ازخیالی کشته شخصی پرشکوه * روی آورده بمعدنهای کوه * وزخیالی ان دکر باجهد مر * رونهاده سوی دریا بهردر * وان دکر بهر ترهب در کنشت * وان دکر اندر حریصی سوی کشت) برخیالدن برشخص پرشکوه اولمش کوهك معدنلرینه یوز کتورمش واول برغیری

دخی خیالدن اجی ومشکل جهدله دخی اوتری دریا جانبنه یوز قورمش واول برغیری دخی تره دن اوتری کنیساده واول برآخری حریصلك ایچره کشت ومزرعه جانبنده یعنی ای صاحب فراست واهل کیاست اولان کمسه کور وبوخلایقك احوال مختلفه سنه نظرایه کور که اول برشخص برخیالدن پرشکوه وپرهیبت اولمش حتی طاغلرك معادنی جانبنه توجه قیلمش واول معادنده نیجه کارلر وهنرلر اظهار ایلمش واول برکمسه یی دخی کور که صعب ومشکل اولان سعی وجهدله برخیالدن اوتری درولآلی استخراجندن اوتری دریا جانبنه یوز قومش وغواصلك کارینه مشغول اولمش واول برآخری دخی کور که رهبانیدن اوتری کلیسالر ایچره خدمت وریاضته مشغول اولمش واول برآخری دخی کور که حریصلقده قالوب مزرعه لر جانبنه کتمش واندن نیجه زرائع وفوائد اتخاذ ایتمش ﴿مثنوی﴾ ازخیال ان رهزن رسته شده * وازخیال این مرهم خسته شده * در پری خوانی یکی دل کرده کم * برنجوم ان دیکری بنهاده سم * این روشها مختلف بیند رون * ازخیالات درون زاندرون) اول رهزن خیال جهتدن قورتلمش اولمش وخیالدن بوکمسه خسته نك علاج ومرهمی اولمش بریسی پری خوانلقده کوکلنی کم وضایع ایلمش اول بری دخی نجوم اوزره سم وقدم قومش بوروشلری ناظر اولان خارج عالمده مختلف کورر درونده اولان ماوون وکوناکون خیاللردن بیندکلمه سنك فاعلی مقدر اولورسه متعدی اولور که اکا کوره معنی وبربلدی اما فاعلی مقدر اولمزسه فعل لازم معناسی وبرباوب معنی بوروشلر طشره ده مختلف کورینور دینلك اولور یعنی لوح قدرده تحریر اولنسان تقدیرك اثرندن برخیال بر رهزنك قلبنه کلمش واکا تأثیر قیلمش واول رهزن اول خیالدن اوتری رهزنلکدن قورتلمش اولمش واول لوح قدرده مسطور اولان احکامك آثارندن برخیال دخی برکمسه نك قلبنه کلمش وانده تصرف قیلمش واول کمسه اول خیالدن اوتری خسته دللرك مرهمی اولمش ونیجه شکسته لره درمان قیلمش وبرکمسه یه دخی لوح قدرده تحریر اولنسان حکمك اثرندن برخیال کلمش اول کمسه اول خیالدن اوتری جن وپری دعوتندن قلبنی کم وضایع ایلمش وبرکمسه یه اول خیالدن کلوب تأثیر ایلمش اول خیالدن اوتری علم نجومك تحصیلی اوزره قدم قومش وخاصیات کواکبی بیلمکه وتأثیرات نجوم ایچون رصد بغلمغه مشغول اولمش پس بو اجساده ناظر اولان کمسه بو حرکات مختلفه یی واعمال متنوعه یی خارجده مختلف وکوناکون کورر درونده اولان خیالاتدن اوتری زیرا هر کسك جسدی درونده اولان خیاله موافق حرکت ایلر وقلبنده اولان خیالك مقتضاسی هر نه ایسه الك بدنی اکا کوره تك وپوی ایدر چونکم ناسك بو جسدلرینك حرکاتنی کوناکون کوررسن معلوم اولدیکه درونلرنده اولان خیاللری دخی کوناکوندر واول درونده اولان

خيالات ماده مختلفه لوح قضا وقدرده هركسك حقنده تحرير اولان احكام
وتقديرك اثرلريدر پس هركسك عقلى لوح قضا وقدره ناظردر انده تحرير
اولان حكم وتقدير هرنه ايسه آنك اثرى برخيال شكلنده كلوب عقل وقلبنه سرايت
قيلور پس جسد اول مؤثر اولان خياله كوره حركت قيلور وخارج عالمده بو اجسادك
حركات مختلفه سندن واعمال متنوعه سندن احكام قضانك مختلف اولمسى (وقل كل يعمل
على شاكلته) آيت كريمه سنك موجبنجه هركس لوح محفوظده ثابت اولان
شاكله سى اوزره عمل قيلمسى عارف اولانه ظاهر اولور ﴿مثنوى﴾ (اين درآن
حيران شده كاربرچه است * هرچه نديد آن دگر را نافيست) بو اول كيمسه نك
خصوصنده حيران اولمشكه اول نه كار اوزره در وطاديجى اول غيرى سنى سلب
ايديجيدر يعنى بو بر كيمسه كه برخياله مقيد اولمش واول خيالك مقتضاسى
اوزره سلوك قيلمشدر اول برآخر كيمسه كه بونك مبتلا اولديغى خياله مخالف
كندى مشربنجه مناسب برخياله مبتلا اولوب آنك مقتضاسنه كوره سلوك
قيلمشدر اول كيمسه بو كيمسه نك كاروشاننده حيراندر بويله ديوكه اى عجب
اول كمسنه نه كار بيهوده اوزره در بنم اختيار ايلديكم عملى اول نيچون ايشلمز
وبنم ذاهب اولديغم طريقه نيچون ذاهب اولماز حاصل كلام هرشول كمسه
برخيالدن ذوق المش و برخيالدن لذت بولمشدر اول مخالف برخيال آخردن
ذوق المش و برخيال ديكردن لذت بولمش كمسه يى نفى ايديجى اولوردبوكه
آنك كارى باطلدر وروش ومذهبى بى معنادر بو كمسه كندى مشربنجه اولانك
حقنده بوكونه سويلر (كل حزب بما لديهم فرحون) آيت كريمه سنك
مقتضاسنجه نظر ايلسك هركس كنديلرك حقنده اولان كار وكرداره فرحناك
اولمشلر ومشربلرينه ومذهبلرينه مخالف اولانى نفى قيلمشلر ﴿مثنوى﴾
(آن خيالات ار نبدى نامؤتلف * چون زبيرون شد روشها مختلف * قبلهٔ جان را
چو پنهان كرده اند * هر كسى رو جانبى آورده اند) اول درونده اولان
خيالات اكر نامؤتلف اولميدى بلكه مؤتلف ومتحد اوليدى طشره دن روشلر
وحركتلر نيچون مختلف اولوردى پس طشره دن اجسادك روشلرينك مختلف اولمسى
درونلرده اولان خيالاتك مختلف ونامؤتلف اولمسنه دلالت ايلر جان قبله سنى
چونكه پنهان ايلديلر هر بر كيمسه يوزى برجانبه كتورمشلردر حاصل كلام
اولدركه خارج عالمده اولان اجسادك حركات مختلفه واعمال متنوعه سى
بواطن اجسامده اولان خيالاتك مختلفه ونامؤتلفه اولمسنه دلالت وشهادت ايلر
اكرچه منشأ اختلافات اناس اصل اعيان ثابته لرينك مقتضاسى لوح قضا
وقدرده اعيان ثابته لرينك مقتضاسنه كوره تحرير اولنان احكامك آثاريدر

ولكن بحسب الظاهر چونكم جان قبله سنی عیون ادراك انامدن مخفی و پنهان ایلدیلر بو اجلدن هر بر كیسه وجه باطنی بر جانبه كتورمشلردر روانی كندیلره معبود وقبلهٔ جان اتخاذ ایتمشلردر (و یحسبون انهم یحسنون صنعا) آیت كریمه سنك موجبنجه اكرچه هر بری كندی زعملر نجه یرا یو صنع وعمل ایشلدك صنورلر ولیكن اكثری قبلهٔ جان اولان حضرت یزدانه متوجه اولمقدن دوروانك رضاسنه موافق اولان عمل ایشلمكدن مهجور اولمشلردر یوم تبلی السرائر موجبنجه یوم حقیقت ظهوره كلوب سرائر وحقایق آشكار اولدقده هر كسك نه جانبه متوجه اولدیغی ونه عمل ایچون سعی وهمت قیلدیغی ظهوره كلور و بونلرك اكثری اول كونده بو دنیاده ظن ایلدكاری شیلرك مخالفی بولورلر نته كم بو بیاندن دخی معلوم اولور

﴿ تمثیل روشهای مختلف وهمتهای كوناكون با ختلاف تحری متحریان
در وقت نماز قبله رابوقت تاریكی و تحری غواصان در قعر دریا ﴾

بو سرخ شریف كوناكون همتلری ومختلف اولان روشلری تمثیل و تشبیه ایلمكدر نمازوقتنده وتاریكلك زماننده قبله یی متحری اولنلرك تحریسنك اختلافنه یعنی خلایقك مذاهب دخی غواصلرك قعردریاده اولان تحریسنك اختلافنه مختلفه سی وهم متنوعه سی شب ظلمانیده نمازوقتی اولدقده قبله یی اختیاطله طلب ایدوب هر بری بر جانبه قبله دیو متوجه اولان متحریلرك تحریسنك اختلافنه بكزر ودخی غواصلردریانك دیبنه ایندكده هر بری درو جواهر طلبنده تحری ایدیوب لیكن كیمی درو جوهر اعتقادیله تو برهسنه سنك ریزه قویوب و كیمی دخی رمال كلنك وكیمی دخی جوهر پاك قویوب در یادن طشره چقدقده هر برینك تحری وقصدلرینك اختلافنه بكزر زیرا بو ناس دخی ظلمات بشریتده هر بری بر مذهبه ذاهب اولمش و بر مرادك حصولی ایچون سعی وهمت قیلمش هر برینك اعتقادی اولدر كه ذاهب اولدیغی مذهب حق اوله و بذل همت ایدوب حصولی ایچون سعی ایلدیكی مرادكندییه نافع كله لیكن روزحقیقت عیان اولدقده وقبلهٔ جان ظهوره كلدكده اكثر كمسه نك تحریسی وقبله سی باطل اولدیغی عیان اولور ونافع ظن ایلدكاری مرادمضراولدیغی ظهوره كلور (بل بدالهم من الله مالم یكونوا یحتسبون) آیت كریمه سنك فحواسی اوزره بلكه بو نلره الله تعالی حضرتلرندن ظن ایلمدكاری شیلر ظاهر اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچوقومی كه تحری می كنند * برخیال قبله سوئی می تنند * چونكه كعبه رونماید صبحگاه * كشف كرد دكه كه كم كردست راه) بو ناس مختلفه ده شول بر قومه بكزر كه تحری ایدرلر قبله خیالی اوزره بر جانبه طوارورلر چونكم كعبه صباح وقتی یوزكوستره منكشف اولور كه بو لی كیم كم وضایع ایلمشدر یعنی بو ناس قصد وهمتلرنده

شول بر قومه بكزرلركه شب مظلمده قبله خيالى اوزره بر جانبه توجه ايدهلركه بونلرك هر بريسى بر مذهبى اختيار ايتمش وقبلهٔ حقيقى بو جانبده دردبواول جانبه كتمش چونكم صبح حقيقت اوله وقبلهٔ جان ظهوره كلـه بو جمله يه منكشف وظاهر اولور كه يولى كيتدر مشدروقبلهٔ باطله نه كونه كسيه يوز كتورمشدر ❊ مثنوى ❊ ياچو غواصـان بزير قعر آب * هر كسى چيزى همى چيند شتاب * بر اميد كوهر ودر ثمين * توبرهٔ پر مى كنند ازآن واين) يابو ناس غواصلر كبيدر كه آبك قعرى التنده هر بر كيسه برشيئ سرعتله دوشورر كوهر ودر ثمين اولمق اميدى اوزره توبرهلرنى الدن و بوندن پرايدرلر يعنى بوناس سعيلرينك مختلف اولمسنده وهمتلرنى كوناكون يرلره صرف قيلمسنده شول غواصلره بكزركه دريانك ديبنده هر بريسى سرعتله بر نيچه شيئ جمع ايدوب جوهر ودر ثمين در ديو اعتماد ايدوب توبرهلرين طولدررلر ❊ مثنوى ❊ چون برانداز تك درياى ژرف * كشف كرد صاحب در شكرف * وآن دكر كه بردمر وار بدخرد * وآن دكر كه سنك ريزه شبه برد) چونكم اول غواصلر دريك اولان دريانك ديبندن يوقارو كلهلر اول وقتده در شكرفك صاحبى كشف اولوروواول برغواص بوندنكه خرد مر وارىد ايلمدى واول برغواصكه خرده طاش و بونجق ايلمدى ظاهر اولور شبه وزن ايچون تشديد ايلهاوقنور كذلك بوناس دنيادرياسنك ديبندن يوقارو كلوب آخرت صحراسنه واصل وداخل اولهلر يوم تبلى السرائر آيت كريمهسنك مضمونى در عظيم كبى اولان ايمان واسلامك وتوحيد وعرفانك صاحبى جملهيه مكشوف اولوب واول بريسنك مروار بدخرد كبى اولان پراكنده اعتقادى واول بريسنك سنك ريزهوشبه كبى اولان قلبنك خالى وفسادى عيان اولوب وظهوره كلور حاصل كلام هر كس وجودى توبره سنى نه كونه اعتقادله وعلم وعمل ايله طولدردى ايسه ظلمات دنيادن خلاص اولوب روزآخرته واصل اولدقده نيك و بدهرنه ايسه آنى كورر اكرتوحيد وايمان وعرفان وايقان جوهرلريله وجودى توبره سنى پرايلدى ايسه شادو مسرور اولور وحمد وثنا قيلور واكر كفر وعصيان وجهل وطغيان صفتلريله طولدردى ايسه اول كونده (ياليتها كانت القاضية ماغنى عنى ماليه هلك عنى سلطانيه) ديو بيهوده يره تمنيلر ايليه بونك مثلى اكابكرركه اسكندر ذوالقرنين آب حيات طلبى ايچون برقاچ يوز سوار كيسه يله ظلمته كتمشلر وآب حياتى وافر جست وجو ايتمشلر چونكم انى بولمقدن ناميد اولوب كيرو عالم روشنالق جانبنه كاوركن بر موضعه كلمشلركه اول موضعك زمينى جملهذى قيمت در وجواهرله ولعل وياقوتله پرايمش اسكندر آت باشنى چكوب طورمش واول طائفهيه ديمشكه شو موضعده اولان جيمادر

وجواهردر حق تعالی بکا بونی الهام ایلدی آنک ایچون توبره لری یکرزه طولدرلك
تا وطنلق عالمنه واصل اولدقده بونکله سزه عظیم نفع وفائده سی اولوب غنی
اولورسز وفقردن قورتلورسز دیمش بعضلر اسکندرك سوزینه تصدیق
واعتقاد ایدوب توبره لرین طولدرمشلر بعضلر دخی انکار ایدوب بونده جواهر
اولدیغی نه دن معلومدر ومجرد آنک سوزی ایله بر باری کتورمك نه فائده ومشقتدر
دیوب توبره لرینی خالی قومشلر پس اسکندر برقاچ قدم اول موضعدن بری کلدکده
اول توبره لرینی خالی قویان کیمسه لردن بعضی پشیمان اولوب اسکندرك
سوزی صادق اوله وبو موضعده دخی بلکه در وجواهر اوله دیوب توبره سنی کندی
اعتقاد ایلدیکی یردن طولدرمش و برقاچ قدم دخی بری کلدکده اول اسکندر
اشارت ایلدیکی موضعده توبره سنی طولدرن کیمسه بر حقیق نامعلوم باری
کوتورمك نه زحمتدر دیو کتوردکلری توبره یی سرنکون ایدوب ایچنده اولنی
دوکمش وبعضیسی اسکندرك سوزی البته بیهوده دکلدر دیوانی محکم حفظ ایتمش
حاصل کلام بوجمله طائفه ظلمتدن چیقوب روشنالق عالمنه کلدکده انلرکه پر انکار
ایتمشلر وانلرکه غیر موضعده توبره لرنی طولدرمشلر ایدی انلر توبره لرنده سنك
ریزه شبه کورمشلر وانلرکه توبره لرنی پر ایلدکدنصکره دوکمشلر وباخود اصلا
پر ایلیوب خالی قومشلر واول در وجواهر ایله غنی اولنلری کوروب دیمشلرکه یا ویلتاویا
حسرتا بز اسکندرك سوزنی طوتمدق وآنک دیدیکی یردن اخذ ایتمدك پس اول کاملك
سوزن طوتانلر بو یله سعادته واصل اولدیلر و بز محروم ومغبون قالدق ورسوای
اولدق ﴿ مثنوی ﴾ هکذا یاقوم بالساهره * فتنة ذات افتضاح قاهره
ای یزبونلری امتحان واختبار ایلر ساهره ده افتضاح صاحبی قهر ایدیجی فتنه
ساهره قیامت یرینه دیرلر وعرصهٔ قیامته ساهره تسمیه اولنمسی خلق خواب
غفلتدن اویادردیغیچون اوتر بدرزیر احلاق اندکال خوفلرندن بیدار اولورلر یا ولی
بیلودن فعل مضارع مفرد مذکر غائبدر هم محلا منصوب آنک مفعولیدرکه راجعدر
مقدما ذکر اولنان قومه بالساهره ده با بمعنی فیدر ظرفدر بیلو فعلنه فتنة لفظی
مرفوع بیلو فعلنک فاعلیدر چون فاعل مؤنث غیر حقیقی اولسه وفعل آنک ظاهرینه
اسناد اولنسه فعلده علامت تأنیث اولمق جائزدر نته کم بیلو فتنة لفظنه اسناد اولنوب
علامت تأنیث ایله ایراد اولنمدن ذات لفظی مرفوع آنک صفتیدر افتضاح لفظی
مضاف الیهدر وافتضاح لفظی مضاف الیهدر قاهره لفظی مرفوع فتنة لفظنک
صفتیدر قافیه درازلری تنوین محذوف اولوب تاء ایله متلبس اولوب ضمیرله
اوقنور یعنی اکا اول شو ذکر اولنان قومی بیلر غواصلر کبی مختلف الاحوال اولان
ناسی امتحان واختبار ایلر ارض قیامتده فضاحت صاحبی اولان فتنهٔ قاهره

اول كونده چوق كیمسه‌لر كندیلرنی دنیاده ایو صانورلردی بدبوله
ونیجه‌لر دخی كندیلرینی مقبول حق صانورلردی هر دو داوله لرونیجه
عابد خدا ایكنلر كندیلرینی اول كونده عابد هوا كوره‌لر وقبله حقیقته
متوجه ایزدینلر كندیلرینی اول قبله دن روكردان اولمش واعراض قیلمش بوله‌لر
ودریای علم ومعرفته غواص اولدق واندن نیچه جواهر وزواهر بولدق و توره قلبمزی
آنكله طولدردق دیو افتخار ایلینلر اول كونده جواهر وزواهر یرینه بی معنی
اولان قیل وقال وبحث وجدال بوله‌لر حاصل كلام اسكندر وقت اولان كامل
ومرشد فاضلك دیدیكی محلدن جواهر علم وعملی اخذ ایلمین وآنی اخذ ایلدكدنصكره
روز آخرته دك آنی تحمل ایلمكه صبر قیلمین كمسنه‌لر عالم آخرتده كندی وجودلری
توره‌سنی خالی وعمرلرنی ضایع كوردكلرنده رسوای اوله‌لر (ویاحسرتا علی
مافرطت فی جنب الله) دیو حسرت وندامتلری كندیلره دعوت قیله‌لر

* مثنوی * همچنین هر قوم چون پروانكان * كرد شمعی پرزنان اندر جهان
* خویشتن بر آتشی برمی زنند * كرد شمع خود طوافی می كنند) بو نجلاین هر
قوم پروانه‌لر كبی جهانده برشمعك اطرافنده قناد اوریجی و طواف قلیجیلر
وكندیلرنی برآتشه اوررلر وكندیلرك شمعی چوره‌سنده برعظیم طواف ایدرلر
یعنی مقدما ذكر اولنان متحیرلرك برجانبه توجهی وغواصلرك علی العمیا برنیچه
شی جواهر ومروارید زعم ایلیوب اخذ ایلدكلری كبی هر برقوم دخی پروانه‌لر كبی
بو جهانده كندی محبوبلرینك اطرافنه طولنجیلر وآنی طالب اولیجیلردر كه هر
كسك مشتهای نفسانیسی ومقتضای طبیعیسی فی المثل برشمع ویاخود
برآتش شعله دار كبیدر بو قوما یسه كندیلرینی بر آتش اوزره پروانه كبی اوررلر
كندك مرادی شمعنك اطرافنی پروانه كبی طواف قیلورلر * مثنوی * برامید

آتش موسی بخت * كز لهیبش سبز تر كرده درخت * فضل آن آتش شنیده
هر رمه * هر شرر را آن كمان برده همه) موسای بختك آتشی اولمق امیدی
اوزره كه آنك لهیبندن درخت سبزتر اولور واطافت بولور هر سوزی اول
آتشك فضلنی استماع ایلمشدر وهر شرره جمله‌سی اول كمانی ایلمشدر مقدم حضرت
موسی علیه السلام شعیب پیغمبر علیه السلامدن اجازت الوب كندی اهلیله
وادی ایمنه كلدكده كیجه اولوب خاتونلری وضع حمله قریب اولوب برآتش یاقمق
لازم كلوب اول حینده اطراف واكنافی بر مقدار آتش طلب ایتمك ایچون جست
وجو قیلدقده وادی ایمن كنارنده اكا برآتش شعله دار كورینوب (فقال لاهله
امكثوا انی آنست نارا لعلی آتیكم منها بقبس اواجد علی النار هدی) آیت
كریمه سنك مقتضاسنجه كندی اهلارینه دیدیكه بن برآتش كوردم سن بونده اكلن

بولایکه اندن برشعله آلم ویاخود بر آتش دلیل صورتنده نار شکلنده بو اوب اول آتش جانبنه کلدی وقتاکم آتشه قریب اولدی حق تعالی اکا کندی مرادی صورتنده نار شکلنده بر شجردن تجلی ایلدیکه اول نار حد ذاتنده نور ایدیکه آندن اول درخت یاپیوب سبز تر ولطیف تراولمشیدی چونکم حق تعالی حضرت موسی علیه السلامه کندی مرادی اولان نار شکلنده تجلی ایلدی پس هر بر اهل نفس اول بخت وسعادت موساسنك مرادی اولان آتشه حق تعالینك تجلیسی اولدیغی امید اوزره که اول نار تجلینك شعله سندن درخت لطیف تروتازه تراولمشدی اول آتش تجلینك فضیلتنی هر برقوم اشتمش وآنی علما لساندن کوش ایتمش پس بو جمله سی بو مظاهر کونیه ده هر شرر ولمعه یی که کورمش آنی نار تجلیٔ الهی کمان ایلمش یعنی اهل نفس اولان طائفه دن هر بری نفسلرینك مقتضاسی اوزره بر مرادی ومقصودی طالب اولمشلر واول مراد ومقصود آنلره شعله ولمعه کبی کورنمش بونلر ایسه حق تعالی حضرتلرینك حضرت موسی علیه السلامه کندی مرادی اولان شعله شکلنده تجلی ایلدیکنی اشتمش ایدی پس بونلرك عقللری دخی بونلرك نفسلرینه بویله درکه بوسنك مراد ومحبوبك اولان لمعه وشعله تجلیٔ الهیدر حضرت موسی علیه السلامه حق تعالی حضرتلری شجردن تجلی ایلدیسه سکا دخی بوشیئك درخت وجودندن تجلی ایلدی بونده کوردیکك پرتو تجلیٔ الهیدر وبو صورتده مشاهده ایلدیکك لمعهٔ ظهورربانیدر بو کروه ضلالت قرین کندیلرك نفسانی اولان مرادلرنی ومحبوبلرنی حضرت موسی علیه السلامه اولان حق تعالی حضرتلرینك نار شکلنده ایلدیکی تجلی یه قیاس ایدوب اویله ظن وکمان ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون براید صبحدم نور خلود * رونماید هر یکی چه شمع بود * هر کرا پرسوخت زان شمع ظفر * بدهدش ان شمع خوش هشتادپر) چونکم صباح وقتنده نور خلود ظهوره کله هر بریسی نه شمع ایدی یوزکوستره هر کیمك که اول ظفر شمعنده پروبالی یاندی اول خوش ولطیف شمع اکا سکسان پروبال ویرر یعنی چونکم باقی وخالد اولان نور الهی صبح قیامتده ظهوره کله وطلوع قیله بو خلقك طالب اولدقلری شموعدن هر بری وجه حقیقتلرنی کوستره که بونلر حد ذاتنده نه کونه شمع ایدی ظهوره کلور وهر کس کندی مرادی شمعنك حقیقتنی بیلور حقمیدر و یاخود باطلمیدر کما ینبغی انی مشاهده قیلور هر شول کسه نك که اول ظفره ونصرت وقدرته متعلق اولان شمعدن پروبالی یاندی اول لطیف وشریف اولان شمع حقیقی اکا بی قیاس پروباللر ویرر یعنی هر شول کمسه نك که وجودی وقوت وقدرتی اول ظفر ونصرت صاحبی اولان شمع الهی ومحبوب حقیقیدن یانمش اوله واکا عبادت وپرستش ایلمکده

وجودنی خرج ایلمش اوله حق تعالی اکا نیجه یوز وجود وقوت وقدرتلر ویرر وآنی مقعد صدقده ومرتبهٔ کاملینه ایرکورر ﴿مثنوی﴾ چوق پروانه دودیده دوخته * مانده زیر شمع بد پرسوخته * می طپید اندر پشیمانی وسوز * می کند آه از هوای چشم دوز * شمع او کوید که چون من سوختم * کی ترا برهانم از سوز وستم * شمع او کریان که من سر سوخته * چون کنم من غیر را افروخته) پروانه بلوکی ایکی کوزلرنی دیکمش بد وقبیح شمعك التنده پر سوخته قالمش دوخته اولمق بصرلری حقیقت نورنی کورمکدن اعمی اولملرندن عبارت اولور اول پروانه کروهی پشیمانلقده وسوزده حرکت واضطراب ایلر دنیاده مبتلا اولدقلری چشم دیکیجی واعمی ایدیجی هوادن اه ایدرلر اول وقت آنك شمعی اکا دیرکه چونکه بن یاندم وفانی اولدم پس بن سنی سوز وستمدن قچن خلاص ایدرم قیامت کوننك شمعی اغلیجی بویله دیوکه بن باشی یانمش بن غیری بی نیجه افروخته وروشن ایلرم حاصل کلام ونتیجهٔ مرام اولدرکه چونکم صبح قیامت ظهوره کله ونور باقی طلوع قیله شمع حقه پروانه اولان وقوت وقدرتنی آنك محبتنده افنا قیلان عاشقلرینه حق تعالی نیجه قوت وقدرتلر واحسان ونعمتلر ویره اما شول کروه ضلالت قرین که هربری هوالرنی اله اتخاذ ایتمش وحظ نفسلری جانبنه کتمش آنلرك یوم قیامتده ایکی کوزلری اعمی اوله وقبیح اولان شمع مرادلرینك قتنده قوت وقدرتلری کتمش وکندیلرینی آتش قهر خدا احراق ایتمش کورهلر اول کونده حرقت وندامت ایچره مضطرب اولهلر وفلاکتده قالهلر وکوزلرنی اعمی ایدیجی وقلبلرنی ستر قیلیجی هوادن آه فریاد ایدهلر وکندیلرینك شمع مرادنه التجا ایدوب بیزه فریادرس اول ودرمان ایله دیهلر انلرك شمعی بونلره دیه که چونکم بن نار قهر الهیدن یاندم وکندی نفسمی عذاب خدادن تخلیص ایلمکه قادر اولهمیوب عاجز قالدم بن سنی سوز وستمدن خلاص ایلمکه قچن قادر اولورم آنك محبوبی اولان شمع ناله وکریه قیله بویله دیوکه بن باشی یانمش وآتش قهره مبتلا اولمش غیری کسهیی بی نوجهله منور وشعله لو ایلرم ای دنیاده بکا پروانه کبی عاشق اولان وار کندی حالکه مقید اول بندن سکا درمان یوقدر دیه

﴿تفسیر یا حسرتا علی العباد﴾

بو سرخ شریف سورهٔ یس ده اولان بو آیت کریمهیه اشارتدر قال الله تعالی (یا حسرتا علی العباد) حسرته بوندا یا ملائکهدن اوله ویاخود ثقلینك مؤمنلرندن اوله پس ملائکه ویاخود بعض مؤمنین دیهلر که ای حسرت وندامت حاضر اول که سنك وقتکدر شول عباد اوزره که (ما یأتیهم من رسول) بونلره رسولدن بر رسول کلمدی (الا کانوا به یستهزؤن) انلر اول رسولی استهزا ایدر اولدیلر پس نصحای دین ووعظای اهل یقین که سعادت دارین انلرك نصیحت وارشادلرینه

منوط ومر بوطدر هر کم انلری استهزا ایدرسه لایقدر که متحسرون انلر ایچون تحسر ومتلهفون انلره تلهف ایدرلر ❊ مثنوی ❊ اوهمی کوید که ازاشکال تو ❊ غره کشتم دیر دیدم حال تو) اول غافل دیر که سنك شکللر کدن غره اولدم سنك حالکی کیچ کوردم یعنی معبود حقیقیدن غافل اولان وکندی هوای نفسنی الٰها تخاذ قیلان کسه کندینك شمع مرادنه ومقصود فؤادینه یوم قیامتده دیر که ای بنم محبوب ومخدومم بن سنك دنیاده اولان اطیف شکللر یکی وبدیع وجیل اولان صفاتلر یکی کوروب اکا مغرور ومخدوع اولدم وسنك حقیقت حالکی قتی کیچ کوردم حیفا وحسرتا که بن سنی روز آخرتده بکانافع صانوردم سن خود عین ضررایمشسن دیه ونیجه حسرت وندامتلریله ازاشکال توخطابی مقدم اولان شمعه‌در و شمعدن مراد مطلقا حقدن وحق تعالینك رضای شریفندن غیری اولان مقصودلر ومخدوملردر اکرنفس وهوا اولسون واکر دنیا وما فیها اولسون واکراهل دنیا واکراهل زرق وریا اولسون بوجهله سی شول شمع باطل وفانی کبیدر که کندی پروانه‌لرنی وطالبلرنی یاقوب یقرلر وانلره یوم قیامتده اصلا نفعلری اولمدیغندن ماعدا نیجه توبیخ وتقریعلر دخی ایلرلر ❊ مثنوی ❊ شمع مرده باده رفته دلربا ❊ غوطه خوردازننك كزيني ما) شمع سونمش وبزم نهایت بولوب باده کتمش ودلربا بزم کژ بینلکمزك ننك وعارندن غوطه یدی شمعدن مراد بونده هر شیئك صورت ظاهره سنده اولان پرتو وحسندر که بی عقل اولان پروانه‌لر اول عاریتی اولان حسن ولمعه‌یی کوروب اکا فریفته اولوب کندیلرنی بیهوده یره احراق ایدرلر و باده‌دن مراد هرشیئك کاسهٔ وجودنده موضوع اولان حظ ولذتدر که اهل صورت کاسه‌لرندن اول حظ ولذتی الوب مست ولا یعقل اولور ودلر بادن مراد شول مقصود اصلی ومحبوب حقیقیدر که بو بزم کائناتده انوار تجلیاتنی شعله‌لندرمش وصورت کاسه‌لرنی اشربهٔ حظوظ واذواقله پرایلمش وجمع ناسه اول کوناکون شمعلری واول انواع واصناف اوزره اولان کاسه‌لری عرض ایلیوب صونمش وبونلرك قلبنی بواسلوب ایله تسخیر ایدوب دلربا اولمش انلرعارف وراست بین اولمشلر ودلربا همان اوایدیکنی بیلمشلر بودنیا وآخرتده همان آنی سومشلر وهمان اکانظر قیلمشلر آنلرك نظرندن اول دلربا بودنیاده وآخرتده غائب اولمامش وتستر واختفا قیلمامش اما شول کسه‌لر که کژ بین اولدیلر وبوصورت ظاهره‌ده اولان حسن پرتوی وذوق حظی صورتدن صاندیلر واول صورته انکیچون مائل وعاشق اولدیلر اول صورت شمعی اولدکده ومعشوق اولان وجودك درونده موضوع اولان حظوظ ولذات فانیه اولوب کذر قیلدقده وروز حقیقت ظهوره کلدکده دلربای

حقيق بزم كزبين اولديغمزك عيب وعارندن تستر واختفا ايلر مثلا بركسه دريايه
و ياخود برآب عميقه طالسه وتستر قيلسه اكا غوطه خور ديرلر بوراده غوطه
خوردهك تستر واختفا ايلدى ديمكدن عبارت اولور وازننك كزبينى ماديو كندى
وجود شريفلرنى بو جهله كزبينلرك مابيننه ادخال ايلمك (ومالى لا اعبد الذى فطرنى
واليه ترجعون) آيتنك مفهومى قبيلندن اولور كه جلد اولده اوايله قريب ودخى
بعض مواضعده بوقاعده نك تحقيق مراراً مرور ايلمشدر * مثنوى * ظلت الارباح
خسر امغرما * تشتكى شكوى الى الله العمى) ظل فلان يعمل كذا ديرلر اذا عمله
بالنهار دون الليل وارباح ربحك جمعيدر ربح فائده يه ديرلر وخسر زيانه ديرلر
مغرم بفتح الميم بمعنى الغرام مصدر ميميدر وغرم وغرام اكرچه اداسى واجب ولازم
اولان شيئه ديرلر ليكن بوراده هلاك وعذاب معناسنه استعمال اولنورنته كم قرآنده
دخى واقعدر كه (ان عذابها كان غراما) اى هلاكا لازما مغرم افعال بابندن
اسم فاعل صيغه سى اوزره مهلك معناسنه اولسه دخى جائزدر تشتكى افتعال
بابندندر فعل مضارع مخاطبدر اشتكاء بونده تضرع وابتهال معناسنه متضمن
اولورنته كم ابو السعود افندى (قد سمع الله قول التى تجادلك فى زوجها وتشتكى
الى الله) قولنك تفسيرنده تضرع الى الله معناسنى ويرمشدر ولفظا منصوب
خبريدر ومغرما انك صفتيدر تشتكى صورتا خبر و معنا انشادر زيرا كاه امر
صيغهٔ خبرده وكاه خبر صيغهٔ امرده استعمال اولنور مثلا (والوالدات يرضعن اولادهن)
يعنى ليرضعن ديمكدر ديمشلر شكوى مصدردر تشتكينك مفعول مطلقيدر
الى الله شكوى يه متعلقدر العمى من العمى تقديرنده در بعض نسخه ده
يشتكى يا ايله واقع اولمش و بعض نسخه ده نونله نشتكى واقع اولمش اكثر نسخه تا ايله
صيغهٔ مخاطب واقع اولمشدر كه معناسى سن شكايت ايله ديمكدر اكر يا ايله اولورسه
على بناء المجهول اوقنوب شكايت اولنسون ديمك اولور واكر نونله قرأت
اولنورسه بز اللهه عمادن شكايت ايليلم ديمك اولور ومعناى بيت بويله ديمك اولور كه
فائده لر يوم قيامتده هلاك ايديجى زيانه تبديل اولدى وچوق كمسه نك فائده زعم
ايلديكى شيلر كندى يه عذاب وهلاك اولدى پس سن اى حقيقت كورجى بركوز و يروب
ظاهرا ارباح و باطنا خسران وهلاك اولان شيلردن پرهيز ايليه سن اكر يشتكى
يا ايله اولوب بناى مجهول اوزره اوقنورسه معنى روز قيامتده نيجه فوائد ومنافع ظن
اولنان شيلر هلاك ايديجى خسران اولدى عمادن اللهه شكايت اولنمغله شكايت
اولنسون ديمك اولور و يشتكى جمله سنك اعرابدن محلى يوق جملهٔ مستأنفه در سؤال
مقدره جواب اولور كاه برسائل ديركه (فاذا ظلت الارباح يوم القيمة خسرا مهلكا
فما نفعل فى هذه الدنيا حتى لايكون ارباحنا خسرا واعمالنا ضائعة قال وليشتك
الى الله شكاية وضراعة من العمى حتى لايكون ارباحكم خسرا مغرما واعمالكم

مضرا ومهلكا) وظات ديدى يظل الارباح ديمدى وقوعى متحققا ولديغندن
اوترى نته كم (ونفخ فى الصور) دينلـدى بنفخ دينلمدى وقوعى متحقق اولديغى
اعتباريله پس سـالك اللهدن دائما نور بصيرت اسـتيوب غفلت وعمادن اللهه
استعـاذه ايتمك لازم اولور زيرا هرخطانك سـببى بى ادراك و بى بصيرت اولمقدر
و برشيئك حقيقتنى كوروب بيلمكدر * مثنوى * حبذا ارواح اخوان ثقـات *
مسلمات مؤمنات قانتات) حبذا افعال مدحدندر حب الشئ ديرلر اذا صار محبوبا
وذا فاعليـدر ومخصوص بالمدح ارواحـدر وارواح مضافـدر اخوانه وثقات
ومابعدنده اولان صفـات صفت بعد الصفتـدر اخوانه و ياخود ارواحه صفت
بعد الصفه اولورلر ثقات ثقه نك جميدر ثقه محكم ومعتمد عليه اولنه ديرلر مسلمات
مسلمه نك جميدر مسلمه مطيعه ومنقاده اولنه ديرلر مؤمنات مؤمنه ومصدقه اولنلره
ديرلر قانتات قانته نك جميدر قانته خاضعه وعائده وداعيه معنالرينه كلور وطاعته
مواظبت قيلنلره دخى قانت دينور ومعناى بيت بو بله ديمك اولور كه شول اخوانك
روحلرى نه كوزل محبوب اولديكه اول روحلر محكم ومعتمد عليهدر ودخى مطيعه
ومنقاده ودخى مؤمنه ومصدقه ودخى خاضعه وعائده وداعيه وطاعات اوزره مواظبه
وملازمه در * مثنوى * هر كسى روبى بسو بى برده اند * وان عزيزان روبه بى سو
كرده اند * هر كبوتر مى پردد رمذهبى * واين كبوتر جانب بى جانبى) هر بركسه برجانبه
بريوز ايلتمشـلردر واول عزيزلر يوزى جانبسزلكه و يوقلغه ايلتمشـلردر مثـلا
هر كبوتر برمذهبـه اوچارو بو كبوتر جانبسزلك جانبنـه يعنى بوجهانده
هر بركسـه برسمته سـالك و برجانبه متوجه اولمشلردر فاما اول اخوان ثقـات
وارواح مسلمات اولان عزيزلر يوزلرنى يوقلق جانبنه وفنا وعدم سمتنه ايلتمشـلردر
فى المثل هر كس بر كبوتر كبيـدر هر كبوتر برجانبه نيجـه اوچرسه هر كس
دخى برسمته سـالك اولوب اول سمته كيدر وانده اولان شيلرى اختيار ايدر امابو
كبوترلركه ارواح ثقـاتدر بونلر بى جانبلك جانبنه كيدرلر ودنيايى قويوب عقبى
سمتنه وصورتى قويوب معنى طرفنه سـيرايدرلر * مثنوى * مانه مرغان
هوانه خانكى * دانهٔ مادانهٔ بى دانكى * زان فراخ آمدچنين روزئ ما * كه
دريده شد قبادوزئ ما) بزنه هوا قوشلرى بزونه خانه قوشلرى يز بزم
دانه مز دانه سزلك دانه سيـدر اول سببدن بزم رزقمز واسع كلديكه يرتلق بزه
قبادوزلك اولدى يعنى بز اهل هواى نفسانيدن پروازقيلان واهل دنيا كبى خانهٔ
طبيعت ايچره محبوس اولان قوشلر دكلز بلكه شول هماپرواز وسيرع عالم رازز كه
مرتبهٔ مجازدن كچوب وحقيقت شرابنى ايچوب مست وبيخود اولمشز واهل صورتك
دانه لرنى وغدالرنى ترك ايدوب دانه سزلك دانه سنى وازقسزلق ازغنى كندمزه

دانه وغدا قیلمشز بواجلدن بزم رزق ونصیبز واسع وفراخ کلدی که بزه قباء وجود مزی یرتمقلق ودکلک اولدی بزسرور وفرجی اوین حرجده بولدق انکیچون جامۀ صورتی چاك ایدوب رسم صورت قیدندن قورتلدق

﴿ سبب آنکه فرجی رافرجی نام نهاده انداز اول ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفیٔ بدرید جبه درحرج * پیشش آمدبعد بدریدن فرج * کردنام آن دریده فرجی * این لقب شد فاش زان مردنجی) برصوفی حرج وزحمت وقتنده جبه سنی یرتدی جبه سنی یرتدقدنصکره آنك قتنه فرج وسرور کلدی صوفی اول یرتلمش جبه نك آدنی فرج ایلدی بولقب اول مردنجیدن فاش اولدی مقدما مشایخ صوفیه نك عادت قدیمه لری بوایدیکه اوکی بتون خرقه وصوف کیرلردی شمدی فقرا ماییننده اکانوره دیرلر پس بوذکر ببور دقلری صوفینك دخی جبه سنك اوکی بتون ایمش واکا عظیم قبض وحرج غالب اولمش پس اول جبه یی دامننه وارنجه چاك قیلمش درحال انك قتنه فرج وسرور کلمش پس بومناسبتله اول اوکی چاك اولان جامه نك نامنی فرجی ایلمش بواوکی بتون اولمیوب چاك اولان لباسه فرجی لقبی اول نجی اولان مرد کاملدن عالمده فاش وآشکار اولدیکه اوکی بتون اولمیوب چاك اولان خرقه وجبه یه مشایخ فرجی تعبیرایدرلرنته کم حضرت مولاناقدس الله سره العزیز حضرتلرینك مناقبه لرنده مسطور اولان اولدرکه هرنه یرده که حضرت مولانا برکسه یه خرقه کیدردی دیملك لازم کاسه فرجی پوشانید دیلمشدر پس صکره عوام هراوسته کیلان لباسه فرجی دیدیلر وکیسی دخی تحریف ایدوب فراجه تسمیه ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ این لقب شد فاش وصافش شیخ برد * ماند اندر طبع خلق آن حرف درد) بولقب فاش اولدی وآنك صافیسنی شیخ ایلتدی خلایقك طبعنده حرف دردقالدی یعنی اوکی بتون اولمیان لباسه فرجی دیملك لقبی بین الناس فاش واشکار اولدی واول لقبك روحنی وصافنی شیخ آلدی اماخلایقك طبعنده ودهاننده درد وپوصه کبی اولان حرف ولفظ قالدی وانلر همان اسم ورسمه قناعت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنین هرنام صافی داشتست * اسم راچون دردئی بگذاشتست) بونجلین هرنام صافی طوتمشدر اسمی بوردردلك کبی قومشدر یعنی هر براسم وهر برکلام فرجی نامی کبی برصاف وبردرد طوتمشدر صافدن مراد سری وحقیقتی وذوقی جانبیدر دردن مراد مجرد اسم ورسمی طرفیدر اول صوفیٔ صافی دل هر اسم ورسمك ذوقنی وصافنی الوب اسم ورسمی بوردرد کبی ترك ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه کل خوارست دردی را کرفت * رفت صوفی سوی صافی ناشکفت * کفت لابد درد را صافی بود * زین دلالت دل بصفوت می رود) هرکیم که کل خواردر پوصه یی

طوتدی اماصوفی خبرسز وتوقفسز صافی جانبنه کتدی دیدی لابد درد ایچون برصاف اولور بود لالتدن کونل صفوته کیدر ناشکفت بوندەبی صبرو بی توقف معنانه واصل اولور یعنی هرشول کمسه که عیش وحظنی اکل وشربه منحصر قیلمش وماند کل اولان غدای جسمانیه‌یی ییجی اولمش بومرتبه ده اولان کمسنه هرشیئك درد و پوصه سنی طوتمش وسر ومعناسندن غافل اولمشدر اماصافی دل اولان صوفی بلا تأخیر ولاتوقف صاف اولان ذوق ومعنی جانبنه کتدی وهرشیئك لبنه و مغزنه نظر ایتدی وکندیسنه بویله دیدیکه لابد هردردك برصافی وهرصورتك برسرو معناسی واردر بودردك صاف اوزره واسم ورسمك معنی اوزره دلالت ایلمسندن کوکل صفوت جانبنه کیدر ودلیلی قو یوب مداولی اختیار ایدر ﴿ مثنوی ﴾ دردعسر افتاد وصافش یسراو * صاف چون خرما ودردی بسراو * عسر با یسرست هین آیس مباش * راه داری زین ممات اندر معاش) مثلا درد عسر واقع اولدی واول دردك صافی آنك یسری اولدی صاف خرما کبی اولان درد انك بسری کیدر بسر خرمانك چغلاینه دیرلر عسر یسرایله در آکاه اول آیس اولمه زیرا بوممادن معاش ایچره یول طوترسن یعنی فی‌المثل هرشیئك دردی وصورتی عسر کبی واقع اولمشدر واول شیئك صافی وذوق ومعناسی بسر کبی اولمشدر وفی‌الحقیقه صافی خرما کبی کامل ولذیذدر ودرد خرمانك چغلاسی کبی اولمشدرهنوزدخی کمال بولمامش ولذتپذیر اولمامشدر آکاه اول ای طالب انمع العسر یسرا فان مع العسر یسر آیت کریمه سنك مقتضاسنجه عسر البته یسرله اولور پس مأیوس ونا امید اولمه زیرا بوممادن عیش روحانی یه یول طوتر مشکه بوحظوظ نفسانیه واشغال دنیو یه وعلایق جسمانیه فی‌المثل دردموت کیدر چونکم بودرد موت کبی اولان صورتی قو یه سن بوندن عیش معنوی یه ولذت اخروی یه واصل اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ روح خواهی جبه بشکاف ای پسر * تاازان صفوت برآردزودسر) ای پسر روح استرسك جبه‌یی یرت تاکم اول شکافدن صفوت تیز باش یوقاروکتوره بومعنا برآرد اولدیغی اوزره در اما اصح اولان نسخه‌لرده برآری واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی تااول صفوتدن فوری باش یوقاروکتوره سن دیمك اولور یعنی اکر روح وراحت استرسك جبهٔ جسمی ای اوغل چاك ایله وانی طریق الهیده پاره ایوب کدورات جسمانیه دن پاك ایله تاکم اول شکاف وچاکدن فوری صفای درون باش یوقارو کتوره و یاخود معنی اول ذکر اولنان صفوتدن سن باش یوقارو کتوره‌سن دیمك اولور حاصل کلام اکرظهورراحت صفای دل

استر ایسك جسم لباسنی طریق الهیده افنا ایله تاکم اول جسمك درونده صفای دل ظهوره کله وسنده دخی اول صفای دلدن ظهوره کله‌سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست صوفی انکه شد صفوت طلب * نه لباس وصوف وخیاطی ودب) صوفی اول کسه‌در که صفوتی طالب اولدی لباسدن وصوفدن وخیاطلقدن وتأنی ایله یوریمکدن دکل دب دالك فتحیله آکل آکل یوریمکه دیرلر نتکیم دب الشیخ یدب دبا دیرلر یعنی آهسته آهسته وقار ایله یوریسه خیاطلقدن مراد کندی خرقه‌سنی دیکمك ولباسنی نکندملمکدر یعنی صوفی اهل صفا فی الحقیقة شول کسه‌در که کدورات جسمانیه‌یی ازاله ایدوب صفوت طلب ایدیجی اوله لباس کیمکدن عبا وکبه کیمکدن وخرقه‌سن دیکمکدن وآهسته آهسته وقارله یوریمکدن صوفی اولمیه که اهل تحقیق قتنده بوردیمه‌و بوصورته اعتبار یوقدر ولباس وصورتله شیخ وصوفی اولمش کسه‌لر قتی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ صوفئ گشته به پیش این لئام * الخیاطه واللواطه والسلام) بو لئیملرك اوکنده صوفیلك خیاطه ولواطه وسلام اولمشدر ویاخود معنی خیاطه واوطه اولمشدر انجق والسلام لئام لئیمك جمعیدر خیاطه دیکمکدر بونده جبه دیکمك وجامه‌یی نجیه‌لمك ونجیه‌لو جامه کیمکدن کنایتدر لواطه بیونه قودقلری اوزون ردایه دیرلر اولشمق وملاصق اولمق معناسنه‌ده کلور ودخی اکثر مرائی اولان صوفیلرك عادتندرکه التزام ایلدکلری نامه واروب ملاصق اولورلر ومجامعت قیلورلر پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که بو لئیم ودنی اولان زمانه صوفیلرینك اوکنده صوفیلك نجیه‌لو جبه کیمك ویاخود جبه‌سنی دیکمك وبوینه ردا اصمق ویاخود استمیکنه اولشوب انکا صحبت قیلمق ودخی نفسینك حظ ایلدیکی کسه‌لره سلام ویرمك اولمشدر بونلرك جمله همتی خلقی دام تزویر ایله صید ایلمك المشدر علی الخصوص اهل دنیانك ابلهلری دخی بونلرك صورت ظاهره‌سنه باقوب بونلری اولیا واصفیادن صنوب بونلره مرید ومحب اولمشلردر و بونلر دخی انلره منصب ومالی زیاده اولمقدن اوتری همتلر ودعالر قیلمشلردر اعاذنا الله وایاکم من مکر هذه الطائفة وحفظنا وایاکم من خدمة هذه الجماعة ﴿ مثنوی ﴾ بر خیال آن صفا ونام نیك * رنك پوشیدن نکو باشد ولیك * بر خیالش کر روی با اصل او * نی چو عباد خیال تو بتو) اول نام نیکك واول صفانك خیالی اوزره رنك کیمك نیکو اولور ولیکن صفانك واول نام نیکونك خیالی اوزره اکر کیده‌سن آنك اصلنه دك تو بتو خیالك عابدلری کبی دکل بو مصرع اکثر نسخه‌ده همچنانکه کربه سوی نان بتو واقع اولمشدر یعنی انجاین که کربه نان جانبنه بوی واسطه‌سیله کیدر مصرع اولده اولان کر روی شرطدر جزاسی محذوفدر مثلا واصل شوی تقدیر اولنور اکر جزا تقدیر اولنمزسه مخاطبه صحیح سکوت افاده حاصل اولمز وتوضیح کلام وتعبیر مرام

بو یله دیمك اولور كه ای رسم وصورته قانع اولان اول صفای درونك ونام نیكونك خیالی اوزره صوفیلر رنكنی وانلرك لباسنی وشكلنی كیمكلك ایله انلره تشبه ایلدكك لطیف ونیكو اولور كه بر قومه تشبه ایلین انلر عدادندن اولور ولیكن اول صفای درونك ونام نیكونك خیالی اوزره اصلنه وانلرك حقیقتنه واصل اولنجیه دك اكر كیده سن وسیر وسلوك ایده سن قات قات اولان خیالاتك عابدلری كبی دكل بلكه خدای تعالینك عابدلری كبی كیده سن انلرك اصلنه واصل اولورسن كربه رایحه سببیله نانه واصل اولدیغی كبی تو بتو اولان خیالك عبادندن مراد شول خلق ایله و بونلردن ماعدا نیجه خیالات فاسده ایله طولمشدر اكرچه ظاهرا خدایه تعظیم ایله حق پرستلردر ولیكن باطنده هر بری خیال پرست اولمشدر پس صفانك ونام نیكونك اصل وحقیقتنه ای طالب اكر كیدرسن بو عابدان خیال تو بتو كبی كتمك كرك كه بونلر بر حقیقته ایرهمزلر و بو صفانك اصلنی كورمزلر اكر صفانك اصلنه كیدرسك كربه نان جانبنه رایحه واسطه سیله كیدوب وعاقبت آنی بولدیغی كبی كیت تا نام نیكونك اصلنه واصل اوله سن وصفای درونك حقیقتنی بوله سن بعض نسخه ده بو بیت دخی واقع اولمشدر

(﴿مثنوی﴾ بو قلاوزاست ای جویای عشق * نی ز بو یعقوب شد بینای عشق) معنی ای طالب عشق الهی بوی دلیل وقلاوزدر یعقوب علیه السلام حضرتلری یوسف علیه السلامك رایحه سندن بینای عشق اولدیغی عشق بونده معشوق معناسنه در یعنی ای عشق الهی طالبی اولان كسه هر شیئك رایحه سی اول شیئك ذاتنه دلیل وقلاوزدر كورمزمیسن حضرت یعقوب علیه السلام رایحه دن معشوق كوریجی اولدیغی یوسف علیه السلامك رایحه سندن عاقبت یوسفی بولیجی اولدیغی سن دخی صفای درونك ونام نیكونك رایحه سندن عاقبت حقیقتلرینی بولیجی اولورسن

(﴿مثنوی﴾ دور باش غیرت آمد خیال * كرد بر كرد سرا پردهٔ جمال * بسته هر جو بنده را كه راه نیست * هر خیالش پیش آید كه بایست) خیال سنكا غیرت دور باشی كلدی جلال الهی سرا پرده سنك اطرافنده او خیال هر جو بنده یی باغلمش انسان حاله بو یله دیو كه یول یوقدر هر خیال اول جو ینده نك اوكنه كلور بو یله دیو كه طور توقف ایله بسته كلمه سنك فاعلی تحتنده اولان ضمیردر كه بیت اولده اولان خیاله عائد اولور دور باش یساقجی دكنكنه دیرلر خلقی انكله باب سلطاندن ویاقرب سلطاندن دور ایدرلر غیرت الهی دخی خیالی دور باش ایلمشدر كه كندینك سرا پردهٔ جمالنه دخول قصد ایلین نامحرملری اول خیال واسطه سیله منع جمال الهینك سرا پرده سی اطرافنده غیرت دور باشی كلدی وسنی اول خیال سرا پردهٔ جمالی واصل وناظر اولمقدن طرد ومنع قیلدی زیرا اول خیال هر طالب حقی اولی باغلمشدر اكا انسان حاله بو یله دیو كه سنكا یول یوقدر سن بو سرا پرده یه داخل

اولمزسن الحاصل هرخيال اول طالبك اوكنده كلور اكا بويله ديركه سن كندى
مرتبه كده توقف ايله مكام تبه كدن تجاوز ايتمكه وسرا پردهٔ جمال حقه كتمكه
يول يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ جز مكر ان تيز كوش وتيز هوش * كش بود از جيش
نصرتهاش جوش) مكر اول تيز هوش وتيز كوشدن غيرى كه اول تيز هوشه اول
الهك نصرتلرى جيشندن جوش اوله جز غير معناسنه در مكر الا معناسنه در بو بيت
ماقبلنده اولان هرجو بنده دن مستثنى اولمشدر وتقدير كلام بويله ديمكدر كه مكر
اول تيزهوش وتيز كوشك غيريسنى بغلمشدر وهرخيال اوكنه كلوب طور ديمشدركه
اول تيزهوش وتيز كوش اولان كمسه يه حق تعالينك نصرتلرى عسكرندن جوش
وخروش اوله واكا جنود نصرت الهى هردم معاونت قيله ﴿ مثنوى ﴾ نجهد
از تخيلهاى شه شود * تيرشه بنمايد انكه ره شود) بو بيتده نسخه لر بر قاچ كونه
واقع اولمشدر اولا اصح اولان واكثر اولان نسخه نجهد نفى ايله فاعلى بيت اولده
اولان تيز هوشدر و بو نسخه اوزره معنا اول تيز هوش اولان تيز كوش تخيللره
صچرهمز يعنى مضطرب اولمز تخيللر اكا شاه اولمز يعنى غلبه قيلوب اكا حكومت
قيلمز زيرا پادشاهك تيرنى كوسترر اندنصكره يوله كيدر تيرشه دن مراد بونده
عنايت الهيه وهدايت ربانيه اولور عجم پادشاهلرينك قدماسنك عادتى بوايديكه
قچن كندى بنده لرندن بريسى برديار كتمك و بر مصلحت ايچون بر جانبه سير ايتمك
استه سه اكا كندى تيرلرندن بر تير و يرردى واول كمسه اول تيرى الوب بله سنجه
كيدردى اكر پادشاهك وكلاسندن بريسى آنك اوكنه كلسه وانى منع قيلسه اول
تيرى اكا كوستردى پس انلر اكا مانع اوله ميوب اول كمسه استديكى يره كيدردى
پس بر بنده يه كه عنايت الهى يار وتوفيق ربانى همراه اوله اول بنده مقصود حقيقى
جانبنده سالك اولدقده اكرانك اوكنه نيچه تخيللر كلسه ونيچه اوهام اكا مانع
اولسه اول اوهام وتخيلاتدن مضطرب اولمز واوهام وتخيلات اكا شاه وحاكم دخى
اولمز وانى سلوكندن منع دخى قيلمز زيرا پادشاه حقيقتك عنايت وهدايتنى اول اوهام
وخيالاته كوسترر واوهام وخيالات عنايت حقى وجودنده كوروب اندن اجتناب
ايلر پس اول بنده مقصودى جانبنده روان اولور و بر نسخه دخى نجهد از تخيل
اكرچه شه شود واقع اولمشدر بو دخى صحيح نسخه در معناسى اول من عند الله
مقصود ومؤيد اولان تيز هوش وتيز كوش تخيلدن صچرهمز ومضطرب اولمز
اكرچه اول تخيل شاه اولورسه ده زيرا پادشاهك تيرنى اكا كوسترب يوله روان
اولور و بر نسخه ده دخى نجهد از تخيل اكرچه شه شود واقع اولمشدر بايله بر نسخه
اوزره معنى اول تيز هوش تخيلدن صچرار وخلاص اولور تخيل اكرچه شاه
اولورسه ده ديمك اولور و بعض نسخه ده دخى نجهد ان تخيلهان شه شود واقع

اولمشدر بو ضعیف دیر زیرا معناسی اول تخیللر صحره‌مز یعنی ظهور ایلمز الاستاد
وحاکم اولمز زیرا پادشاهك تیرنی اول تخیللره کوسترر و بر یله روان اولور دیمك
اولور بر نسخه‌ده دخی بجهد از تخیلها باشه شود تیرشه بنماید و بیرون رود واقع اولمشدر
بو نسخه اضعفدر زیرا معنی تخیللردن صحره یوب خلاص اولور پادشاهله اولور
پادشاهك تیرنی تخییل زیرا معنا تخیللردن صحره یوب خلاص اولور کوسترر وطشره
کتمك تحصیل حاصل ومعنی بی طائل اولور بجهد از تخیلها کلامنه اول کسنه تخیلادن
نسنه صحرمز دیمك ودخی اول حالده تخیللردن بر نسنه ظهور بولمز دیو معنی
ویرمك ربنده دکلدر فافهم ﴿مثنوی﴾ این دل سرکشته را تدبیر بخش *
وین کمانهای دوتو را تیر بخش) الهی بو سرکشته قلبه تدبیر بخش ایله بر ایکی
قات اولان کمانلره تیر بخش ایله یعنی خدایا کرم وفضلکدن بو سرکشته وحیران
اولان قلبه تدبیر صائب عطا ایله تاکه اول تدبیر ایله مقصود حقیقی‌یه بنده ظفر بوله
و بو ریاضت ومحنتدن یای کبی منحنی اولمش وتیرسز قالمش کمانلره تیر همت وسهام
قصد وعزیمت بخش ایله تاکه هدف مقصوده اصابت ایده‌لر وصول عتبه‌لرینه نشان
حقیقته ایرکورهلر ﴿مثنوی﴾ جرعه بر ریختی زان خفیه جام * بر زمین خاك
من کأس الکرام) ای ساقی حقیقت اول پنهان اولان جامدن بر جرعه دوکدك
زمین خاك اوزره کأس کرامدن خفیه اولان جامدن مراد بونده عقل کل حقیقت
محمدیه‌درکه شراب تجلی ذاتیه وباده انوار صفاتیه ایله پر اولدیغی جهتدن جامه
تشبیه اولنمشدر خفیه اولدیغی اکثر ناسك دیده ادراکندن پنهان اولدیغی اعتبارله‌در
و بو عالم خاکده اولان حسن وملاحت وکمال ولطافت اول جام نهانیده بر جرعه
کبیدر کرام کریمك جمعیدر وکرامدن مراد ارواح انبیا واولیا وملائکه اولور کأس
کرامدن مراد دخی حقیقت محمدیه اولورکه جمله کرامك نشوه‌دار اولدیغی وحضرت
حقدن فیض الدیغی اول واسطه ایله‌در پس بونلره اول حقیقت کاسه کبی اولمشدر
وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که الهی اول جام پنهان اولان عقل کلدن واول کأس
حقیقت افضل رسلدن زمین خاك اوزره بر جرعه دوکدك وللارض من کأس
الکرام نصیب قولنك مفهومی اوزره بو ارضدن حاصل اولان ناس اوزره اول کرامك
کأسندن بر حصه نصیب ایتدك ﴿مثنوی﴾ جست بر زلف ورخ از جرعه‌اش نشان
* خاك را شاهان همی لیسند زان * جرعه حسنست کین خاکست کش * که بصد
دل روز وشب می بوسیش) خوبلرك زلفی ورخی اوزره اول جام خفیه‌نك جرعه
سندن نشان صحره دی اول سببدن شاهلر خاکی یلارلر حسن جرعه سیدر که
بو خاکدن کش درکه بو زدل وجانله روز وشب انی اوپرسن بیت اولده جرعه شده
ضم خفیه جامه وکأس کرامه راجعدرکه ایکیسی بیله معنادر کش کوزل

معنا سنده در وتقدیر معنی بویله دیمک اولور که اول جام خفینك جرعه سندن اول
کأس کرامك فضله سندن محبوبلرك زلفی ورخی اوزره آثار ونشان دوشوره‌دی
ودوکلدی ولهذا پادشاهلر اول نشان وآثاری خاکدن مخلوق اولان محبوبلرده
کوردکلرندن اوتری اول اصللری خاك اولان محبوبلری یلارلر و بوس وکنار ایلرلر
اول حسن حقیقینك برجرعه سیدر که بو خاك اندن خوب ولطیفدر که بونلر
وجانله اول مادهٔ صلصه سی خاك اولان محبوبی روز وشب بوس وکنار ایلرلر
﴿ مثنوی ﴾ جرعه خاك آمیز چون مجنون کند * مر ترا تا صاف او خود
چون کند * هر کسی پیش کلوخی جامه چاك * کان کلوخ از حسن آمد جرعه ناك)
خاك آمیز اولان جرعه چونکه مجنون ایلرسنی عجبا انك صافی نیجه ایلر هر بر کسه
بر کلوخك قتنده جامه چاکدر زیرا اول کلوخ حسن الهیدن جرعه ناکدر
یعنی ترابله آمیخته اولان جرعهٔ حسن چونکم سنی بویله مجنون وآشفته ایلیه
قیاس ایله که اول حسن وجمالك صافیسی نه مرتبه مجنون وآشفته ایلر بر کیمسنه
کلوخ مثابه سنده اولان بر دلبرك اوکنده چاك کریبان ایلمش واکا صد دل وجانله
عاشق اولمش زیرا اول کلوخ مثابه سنده اولان جسمه حسن وجمال الهیدن جرعه او
کلدی واندن اثر وپرتو بولدی اول جرعه‌یی اول کلوخ پاره مثابه سنده اولان
جسمك ازنده بعض کیمسه‌لر کوروب آنك مجنون ومفتونی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
جرعهٔ بر ماه وخورشید وحمل * جرعهٔ بر عرش وکرسی وزحل * جرعه کو یش
ای عجب یا کیمیا * که ز آسیبش بود چندین بها) ماه وخورشید وحمل اوزره
اولان بر جرعه‌در عرش وکرسی وزحل اوزره اولان بر جرعه‌در یعنی ماهك نوری
وخورشیدك ضیاسی وحمل برجنك اعتدال ولطافتی اول حسن حقیقی وجمال ازلی
جرعه سیدر وحمل برجنك وکذلك عرشك عظمتی وکرسینك لطافتی وزحل
کوکبنك تأثیری وخاصیتی اول جمال کمال الهیدن بر جرعه‌در که بو ذکر اولنان
شیلر اوزره کلوب طوقندی ای عجب بونلرده اولان آثاره جرعه می دیرسن
یا کیمیا می دیرسن که اول جرعه‌نك طوقنمه سندن بو قدر حسن وبها اولور
آسیب ایکی کس بری برینه اوموز اوموزه ویاخود یان یانه طوقنمغه دیرلر بونده
مقارنت واتصالدن عبارت اولور یعنی شول فیض الهیکه بو اشیا اوزره
منصب اولمشدر اکا من وجه جرعه دیمك ومن وجه کیمیا تعبیر ایلمك قابل
وجائزدر زیرا اول فیض الهینك بو اشیایه مقارنت واتصالندن بو قدر حسن
ولطافت ظهوره کلدی وبونلر اندن بویله جمال وکمال بولدی پس اکا کیمیا
دینلك دخی بر نده اولدی بعض نسخه ده باقی اولور ومعدوم وجوده کلور دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ جد طاب آسیب اوی ذوفنون * لایمس ذاك الا المطهرون)

ای ذوفنون آنك آسیبنه جدطلب ایله یعنی آنك آسیبندن حظ الحق وتمتع قیلمق
استرسك انكیچون جدوسعی طلب ایله وكندیكی لوث بشریتدن پاك ایله زیرا اول حسنه
مس ایلمزالا الواث بشریه‌دن مطهراولنلروتوضیح معنی اولدر كه بود نیاده
هرنه قدر لطافت وملاحت وطراوت ونضارت وار ایسه محبوب حقیقینك لطافت
وملاحتندن برجرعه ذركه بوعالمه ریخته وبوخاك جسمله آمیخته اولمشدر
امدی جدطلب ایله وجدله كمال طهارتله طلب ایله اول جرعهٔ حسن الهینك
آسیبنی یعنی بوعالم محسوسانه طوقنمه‌سنی ای ذوفنون اول كسه اول جرعهٔ حسن
الهی یی مس ایده‌مز و اسرارنه واصل اوله‌مز الا عیوب وذنوبدن طاهر مطهر
اولان كیمسه واصل اولور زیرا ان الله طهور یحب الطهور ولایقبل الا الطهور
حدیثنك مقتضاسنجه سالك روحنی كه كدورات نفسانیه‌دن واوساخ جسمانیه‌دن
طاهر ومطیب قیلمینجه اول جرعهٔ مصفانك وصلتنه وآنك اصلنك مشاهده‌سنه
لایق وسزاوار اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جرعهٔ برزرو برلعل ودرر * جرعهٔ برخمر
برنقل وثمر * جرعهٔ برروی خوبان لطاف * تاچه كونه باشد آن رواق صاف)
حسن الهی جامندن برجرعه زرولعل ولآلی اوزره واقع اولدی برجرعه خمر
ونقل ومیوه اوزره واقع اولدی برجرعه لطیف خوبلرك یوزی اوزره واقع اولدی
لطاف لطیفك جمعیدر كرام كریمك جمعی اولدیغی كبی تااول رواق صاف قیاس ایله
نیجه اولور رواق اصلنده سود سوز كینه‌دیرلر بعض نسخه‌ده راووق دوشمشدر
راووق دخی سوزه‌كه‌دیرلر مصفات كبی یعنی سیم وزر ولعل وسائر جوهر اوزره
واقع اولان حسن ولطافت وبهجت ونضارت اول حسن الهینك برجرعه
وبراثردر وكذلك خمرده ونبیذده ونقل لذیذده ومیوهٔ شیرینده اولان لذت خوبلرك
ونظیف اولان محبوبلرك روینده اولان لطافت وملاحت حقیقیدن برجرعه‌در
پس اول صافك سوزكیسی نیجه اولور بوندن قیاس ایله اكر اول صافك راووقی كورره
تجلی ایلسه بصیر اولیدی وكرره تكلم ایلسه سمیع بولیدی كما قال ابن فارض (بیت)
ولوجلیت سرا علی اكمه غدا * بصیرا ومن راووقها اسمع الصم (﴿ مثنوی ﴾
چون همی مالی زبان را اندرین * چون شوی چون بینی آنرا بی ز طین) چونكه
زبانكی بوكا سوررسن چونكه آنی طینسز كوررسن نیجه اولورسن یعنی چونكم
لسانكی بوخاك اولان حسن جرعه‌سنه سوررسن وانی اوپرسن چونكم
اول حسن پاكی خاكدن مجرد وحسن ولطافتی كوردكده حالك نیجه اولور
یعنی شول روح الهیكه حالا بوندبدن ترابیه ایله ممزوج اولمش وحسن ولطافتی
بوخاك جسمانیه واسطه سیله اظهار قیلمش چونكم اول خاك جسمانیدن
مجرد اوله وبدن ترابیدن منزه ومطهر قیله سن آنی اول بدن ترابیدن مجرد

اولدیغی حالده کوره سن سن اکا نیجه عاشق ومفتون اولمق لازم کاور
وانك حسنی دخی نیجه زیاده اولمق کوریتو بوندن قیاس ایله ❊ مثنوی ❊
چونکه وقت مرگ آن جرعهٔ صفا ❊ زین کلوخ تن بمردن شد جدا ❊ آنچه می
ماند آنی دفنش توزود ❊ اینچنین زشتی بدان چون گشته بود) چونکم وقت
مرگده اول صفا جرعه سی بو تن کلوخندن اولمك سبیله جدا اولدی اول نسنه که
جان کندکده نصکره قالورسن آنی فوری دفن ایلرسن بو نجلاین او بر زشت جمیل
نیجه اولمشدر بدان کسر بایله اوقنق اولیدر فتح بایله اولمقده چوقلق مزه اولمز
یعنی انسانك بدننده اولان روح الهی جرعهٔ صافی کبیدر چونکم اولك وقتنده
اول جرعهٔ صفا اولان روح بو تن کلوخندن موت واسطه سیله جدا اوله ومفارقت
قیله اول جسد که بیرده قالور آنی تیز قبره یه دفن ایلرسن بیل که اول بدن بونك کبی
بر زشت و قبیح نیچون اولمشدر جانسز بدن جیفه اولدیغندن اوتری اولمشدر
❊ مثنوی ❊ جان چو بی این جیفه بنماید جمال ❊ من نتانم گفت لطف آن وصال ❊
مه چو بی این ابر بنماید ضیا ❊ شرح نتوان کردن آن کار و کیا) جان چونکه
بو جیفه سز جمال کوستره بن اول وصالك لطفنی دیمکه قادر دکلم ماه چونکم
بو ابرسز ضیا کوستره اول کار و کیادن شرح ایلمك ممکن اولمز یعنی روح الهی
بو بدن جیفه سندن مجرد اولدقده وحجاب بدنی ازاله قیلدقده جمال باکمالنی
کوستره بن اول وصالك لطافتنی واول جمالك ملاحتنی دیمکه قادر اولمزم اول ماه
معنوی بو بدن سحابنی وحجابنی دفع ایلدکده ضیا کوستره اول کار و کیادن
واول ذوق وصفادن کسه شرح ایلمکه قادر اولمز ❊ مثنوی ❊ حبذا آن مطبخ
پر نوش و قند ❊ کین سلاطین کاسه لیسان وی اند ❊ حبذا آن خرمن صحرای دین ❊ که
بود هر خرمن اورا خوشه چین ❊ حبذا دریای عمر بی غمی ❊ که بود زو هفت
دریا شبنمی) حبذانك معناسی من قریب مرور ایلدی نه کوزل ونه لطیف
اول پر نوش و پر قند اولان مطبخ که بو سلاطین جهان آنك کاسه لیسلریدر پر نوش
وقند اولان مطبخدن مراد عالم ارواحدر که بو قدر لذیذ صور آندن نشو ونما بولور
وآندن لذت الور واول مرتبه نك عظم شانی ورفعت عنوانی شوندن قیاس
ایله که بو سلاطین جهان آنك کاسه سی مثابه سنده اولان خوبلری ومحبوبلری
یلایجی و بوس ایدیجیلردر نه خوب ونه لطیفدر اول صحرای دینك خرمنی جمیع
خرمن آنك خوشه چینیدر صحرای دینك خرمندن مراد مجمع ارواحدر که
بو دنیاده اولان مجموع اجساد که فی المثل خرمنلر کبیدر اول مجمع ارواحدن خوشه
چین اولمشلردر یعنی اول دین صحراسنك خرمنی که عالم ارواحدر نه کوزلدر که
بو عالمده اولان جمیع اجسادلر آندن خوشه چین اولمش وحیات ولطافت بولمشدر

ونه خوب و محبوب بدر اول غمسز عمردر باسی که اندن بدی در یار شبنم اولدی
یعنی شول عالم ارواح که بر غمسز و کدلسز عمردر باسیدر که کوزل ماسعمالدر که
بو دنیاده اولان بدی دریاندن رشیمدر ﴿مثنوی﴾ جرعه چون ریخت
ساقی الست * بر سر این شوره خاک زیر دست * جوش کرد آن خاک وما زان
جوششیم * جرعه دیکر که پس ما کوششیم) چونکم ساقی الست بر جرعه دوکدی
بو زیردست و پست اولان شوره خاک باشی اوزره زبردست سفلی و پست
معناسنه دراول خاک شوره اول جرعه دن جوش ایتدی و بز اول جوششدن
اجزای ساقی باقی بر غیری جرعه دخی که زیاده بی کوششمز یعنی الست عالمک
ساقیسی اولان حضرت مفیض مطلق کندی فیوضات قدسیه سندن بر جرعه
چونکم بو سفلی و پست اولان خاک شوره نک اوزرینه دوکدی (ونفخ فیه من روحی)
مفهومی اوزره کندی جانبنه مضاف اولان روحدن بو خاک شوره دن مخلوق اولان
اجساده نفخ روح قیلدی فی الحال اول خاک حیات بولوب جوش ایلدی و بز جمله من
خاک فیض الهیدن ونفخه ربانیه دن جوش ایلمشندن ایرکه ولفیض الهی
واسطه سیله خاک مرتبه سندن جوش ایلیوب انسان مرتبه سنه کلدک لکن بو فیض
الهینک ونفخه ربانیه نک مشاهده سندن و اول ساقی باقینک لقاسندن محروم
اولوقو بدن ترابیه نک مقتضاسنه مشتغل اولوب مرتبه اصله ومقام وصله بی
کوشش و بی طلب قالدق اول ساقی باقیدن بر آخر جرعه دخی استرز زیرا بی
کوشش و بی طاقتز استرز که بزم قلوبمزه شراب محبتک بر جرعه سنی اشراب
واذاقه ایلیه تا بزه بر شوق ومحبت حاصل اولوب اول عالم صله ومرتبه
وصله طالب وراغب اولوب سعی و کوشش قیلندن اوله وز ﴿مثنوی﴾
کر روا ید ناله کردم از عدم * ور نبود کفتنی تن زدم) اکر روا اولدیسه
عدمدن ناله ایلدم و اکر بو سوز سویلمک روا اولدیسه اشته ابسم اولدم عدمدن
مراد بونده عدم اضافیدر که مراد عالم باطندر ناله دن مراد بونده آندز
سوز سویلمکدر وبو بیتدن مراد شریفلری بو معنا رفک تمام اولمسنه حسن
وسیله در ومقدمه مابعد دقلری حکایتک بیانه شروع ایلمکه بر در یعنی
الهی اکر روا ومقبول اولدیسه عالم باطندن و جانب معنیدن ناله ایلدم و بو قدر
سوز سویلدم و اکر بو سویلمکک و بو قدر رمزنی ایلمکک مقبول وروا اولمدیسه
اشته ابسم اولدم و سکوت قیلدم بو بیت سامع جانبنه خطاب اولمق طریقیله
دینلسه دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی ای طالب ومستمع شو بو قدر بدن بو عالم
عدمدن ومرتبه باطندن سوزلد بکلمز اسرار ومعنی سنک فکرنده کر روا ومقبول
اولدیسه فبها ونعمت بو قدر عالم عدمدن ناله ایلدم وسوز سویلدم قابت یدر

﴿ واکر ﴾

واكر بوسو يلكلك سنك قتنده روا اولمديسه اشته ابسم اولدم وكيرو اول بطك وچارمی غدن برينك بيانه شروع قيلدم ﴿ مثنوی ﴾ اين بيان بط حرص منثيست ❊ ازخليل آموزكان بط كشتنيست ❊ هست دربط غيراين بس خيروشر ❊ ترسم ازفوت سخنهاى دكر) بومثنى اولان حرص بطنك بيانيدر حضرت خليلدن اوكرنكه اول بط كشتنيدر بطك وجودنده بوندن غيرچوق خيروشر واردر اما غيرى سوزلرك فوتندن قورقرم مثنى ايكى قات ومتضاعف ديمك معناسنه اولور يعنى بويوقارودن برو بر مقدار ذكر اولنان بيان متضاعف وقات قات اولان حرص بطنك بيانيدركه وجود انسانيده اولان حرص بطه مشابه در وحضرت خليلدن اوكرنكه بوحرص دخى واجب القتلدر بوحرص بطنك وجودنده بوذكر اولنان صفتلردن غيرى دخى چوق خيروشر صفتلر وادر بن انلرى سكاسويلردم وليكن اندن اهم اولان سوزلرك فوت اولمسندن خوف ايدرم بواجلدن اول سوزلر ترك اولنوب اهم والزم اولان سوزلرك بيانه شروع قيلندى

﴿ صفت طاوس وطبع او وسبب كشتن ابراهيم عليه السلام اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمديم اكنون بطاوس دورنك ❊ كوكند جلوه براى نام وننك ❊ همت آوصيد خلق ازخير وشر ❊ وزنتيجه وفائده آن بى خبر) بطك سرنى بيان ايلمكدن فارغ اولوب شمدى دورنك اولان طاوسك بيانه كلدككه اول طاوس نام وننك ايچون جلوه ايلر وآنك همتى خلق صيد ايلمكدر خيردن وشردن وآنك نتيجه وفائده سندن بى خبردر مقدما بيورمشلرايدى يكه جاه چون طاوس وزاغ منثيست وراده طاوسدن مراد اهل جاهدركه طبعلرنده كبر ونخوت واردر وزينته مائللرد روزينتلر ايله خلق كندىلره صيد ايدرلرنته كم مرائى اولان شيخلرده دخى بوخصلت موجوده اولديغيچون طاوسدن مراد بوبياننده بوايكى طائفه اولمشدر پس تقديرمعنى وتوضيح فحوى بويله ديمك اولوركه شمدى طاوس كبى نقش وزينته مائل اولنلرك وزينت ظاهره واشكال صوريه ايله خلقى كندىلره صيدوشكار قيلنلرك احوالنى تعبيروبيان ايلمكه كلدككه بونلر طاوس كبى ايكى رنك صاحبيدركه مراد ذوالوجهين اولملريدر وخلقه لطافت ظاهرهلرى شانندركه نام ناموسدن اخفا قيلملريدركه بوطاوس سيرت اولنلر اندن اوترى جلوه قيلوروكند ينك ظاهرده اولان شكل وهنرنى خلقه كوستروب اول واسطه ايله خلق كنديه تسخير ايلر اول طاوس سيرت اولان ونام ناموسدن اوترى جلوه قيلان كمسهلرك خيردن وشردن همتى همان خلقى كنديه صيد ويواسلوبله كندى يه تابع ايدوب دام مكرينه قيد ايلمكدرحال بوكه اول خلقى كندى يه صيد ايلمنك نتيجه وفائده سندن بيخبردر اكرچه كندى زعمنجه خلقى صيد ايلكده عظيم فائدهلر

كورر وليكن آنك حقيقتنده اولان نتيجه وفائده ندر آندن بى خبردر ﴿ مثنوى ﴾
بيخبر چون دام مى كيرد شكار * دام راچه علم ازمقصود كار * دام راچه نفع وچه
ضر ازكرفت * زين كرفت بيهدش دارم شكفت) مثلا دام كبى بيخبر شكار طوتر
مقصود كاردن دامك نه علم وخبرى واردر دامه شكار طوتمقدن نه ضرر ونه نفع آنك
بيهوده وبى فائده طوتمسندن تعجب طوتارم يعنى اهل دنيا واصحاب زرق وريا بوناسى
كنديلرى جانبنه صيد ايلمكده فى المثل دامه مشابهلردر دام شكارى طوتوب
اول شكارك كندى يه نفع وفائده سى اولمديغندن بيخبر اولديغى كبى بونلردخى ناسى
براعله شكار ايدرلر ليكن كنديلره انارك نفع وفائده سى اولمديغى بيلزلر مقصود
كاردن دامك علمى اولمديغى كبى بونلرك خلق شكار ايلمكدن مقصودنه ايدوكنه
علملرى يوقدر دامك صيدى طوتمسندن كنديسنه نه نفع ونه ضرر واردر دام
برصيدى طوتمسنده نفعندن خبرى واردر ونه ضررندن خبرى واردر كذلك
بومرائيلر دخى خلقى صيد ايلمكلرندن نه نفعدن خبرلرى وارونه ضرردن خبرلرى
واردر پس حضرت مولانا بويوررلركه بودام مشابه سنده اولان اهل تزويرك
خلقى بيهوده يره طوتمسندن تعجب ايلرم فى الحقيقه بركمسه بركارك نفعندن
وضررندن بى خبر اولسه وعبث يره اول كاره مشغول اولمسندن عاقل اولنلر
تعجب ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ اى برادر دوستان افراشتى * باد وصد دلدارى
وبكذاشتى * كارتان بود ستازوقت ولاد * صيدمردم كردن آن دام وداد * زان
شكارى وانبهى وبادوبود * دست دركن هيچ يابى تاروپود) اى برادر ايكيوز دلدارايله
دوستلر بوجلتدك وترك ايلدك ولادت وقتندبروسنك كارك بواولمشدر خلقى
ودادومحبت دامنده صيد ايلمك اولمشدر اول شكاردن واول كثرت وجمعيتدن
وبادوبوددن ال ايله كور هيچ تارو پودبولورميسن باد اولدى بود ايدى معناسنه در
ليكن بونده رياست صاحبى اولمق ووجودبولمقدن كنايتدر تارا ريشه و پود
ارغجه ديرلر يعنى اى قرنداش نيجه كوكل طوتجيلقله وملايمت وملاطفتله دوستلر
حاصل ايتدك وبر نيجه زمان بونلرله مخالطت ومصاحبت ايدوب عاقبت بونلردن
سكاو ياسندن بونلره نفرت وفراغت كلوب بونلرى ترك ايلدك وبرآخر دوستلرك
دخى صيدنه مشغول اولدك سنك كارك ولادت وقتندن وطفوليت زماندنبرى
خلق يقى دام ودادله وقيد محبت وملايمتله صيد ايلمك اولمشدر نته كم طفوليت
زماننده بعض اطفالى كنديه دوست ايدوب برقاچكوندنصكره انلردن
اوصانوب برقاچين دخى كنديكه اشتغال ايلديكك كبى حاصل كلام اول طفوليت
حالنده وياخود قديم ايامده ايلديكك شكاردن وجمعيت ياراندن ووجودرياسندن
ال ايله هيچ بونلرك طول وعرضندن بريسنى بولورميسن دست دركن ديمك

بو قله دیمکدن کنایتدر و تار و پود انلرك اثارندن عبارتدر یعنی بوقله اول جمع ایلدیککك باران واحبابك اثارندن طولا وعرضا هیچ واربولورمسن دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ بیشتر رفتست و بیگاهست روز * تو بجد در صید خلقانی هنوز * ان یکی میکیروان میهل زدام * وین دکر را صید می کن چون لئام * بازاین رامیهل و میجو دکر * اینت لعب کود کان بی‌خبر) عمرکدن زیاده رك کتمشدر وکون وقتسز اولمشدر سن ایسك جدله هنوز خلقك صیدوشکارنده سن عمرك چوغی کیدوب وقتك بیگاه اولدیغندن بیخبرسن چونکم بو کونه لعب ولهوه مشغول اوله‌سن ای بیخبر اول برینی طوت واول برینی ترك وآزاد ایله وغیریسنی دخی شکار ایله اشبولر کبی کیرو بونی ترك ایله وغیریسنی استه اشته سکا بیخبراولان کودکارك لعبی یعنی بیخبر اولان اطفالك لعبی بودرکه برزمان برینی کندی‌یه صید ایدوب باران ایدراندنصکره اندن اوصانوب انی قویوب برین دخی شکار ایدر چونکم اطفالك کاری بو اولیجق سنك دخی کارك بونلرك کار وکردارنه بکزر
﴿ مثنوی ﴾ شب شود در دام تو یك صیدنی * دام برتوجز صداع وقیدنی * پس توخودرا صید میکردی بدام * که شدی محبوس ومحرومی زکام) شب اولور حال بوکه سنك دامکده برشکار یوقدر پس دام سنك اوزریکه صداع وقیددن غیری دکلدر پس سن کندیکی دامه صید ایلدك زیرا اندن محبوس ومحروم اولدك یعنی شب دمکه شب عدم اوله وموت ظهوره کله سنك دام قیدکده برصید قالمز وشکار ایلدیککك یاراندن بریسی سکا انیس وجلیس اولمز اول حینده شکاره آلت اولان دام هرنه‌شیدن ایسه سنك اوزریکه صداع وقید اولمقدن غیری اولمز پس حقیقت حاله نظر ایلسك سن کندیکی دامه صید ایلدك شواعتبار له که سن خلقی صید اولمغه اشتغال ایدوب مقیداولدك چونکم انلری صید ایلمك دامنه مقید اولدك می ادومی امدن بونلره مقید اولمغله محبوس ومحروم اولدك ونتیجه وفائده‌دن بیخبر قالدك ﴿ مثنوی ﴾ درزمانه صاحب دامی بود * همچوما احمق که صید خود کند) زمانه‌ده بزم کبی احمق بردام صاحبی اولورمیکه کندوبی شکار ایلر بزم کبی احمق دیمکلری دخی صید خلقه مقید اولمغله کندوبی انلری صید ایلمك دامنه کرفتار ایلین احمقلره امحاض نصحدن اوزری تعریض ایدنلرکه (ومالی لااعبدالذی فطرنی والیه ترجعون) قبیلندن اولور یعنی زمانه‌ده برصاحب دام بویله براحمق اولمق قتی عجبدرکه خلقی صید ایلدیکی دامه کندی مقید وکرفتار اولور وانلری اکرچه کندی‌یه صید ایلمکه مقیداولور لیکن معناکندوسی انلره صید اولور مع هذا اکا انلری صید ایلمکدن حقیقة نظر اولنسه اصلا برنفع وفائده حاصل اولمزمکرکه برقوری اعتبار ﴿ مثنوی ﴾

چون شكار خوك آمد صيد عام * رنج بى حد لقمه خوردن زو حرام) مثلا عوامك صيدى خنزير شكار ايلمك كبى كلدى انى شكار ايلمكده رنج حد سزواندن لقمه يمك حرام يعنى عوام ناسى آولمق واهل دنيايى صيد ايلمك طكوز آولمق كبى مشكل و پر تعب كلدى بو خنزير يردن برنى صيد اولنجيه دك بى حد و بى حساب رنج وتعب چكرسن مع هذا صيد اولدقده صكره آندن لقمه يمك حرامدر يعنى نته كم خنزير بچه بلا وزحمتله آولسه ك آنك انى يمزودر يسى كتلر كذلك بو اهل دنيادن برينى صيد ايلسك انلردن لقمه يمك حرامدر زيرا اكثرينك طعامى حلال دكلدر و بونلردن برنفع وفائده كلمك احتمالى دخى اولمزاكر بحسب الظاهر نفع وفائده كورسه ده حرامدر واول كسه دنكه نفع وفائده حلال كاور اول عوامدن عد اولمز

﴿ مثنوى ﴾ انكه ارزد صيد را عشقست وبس * ليك اوكى كنجد اندر دام كس * تو مكر آيى وصيد او شوى * دام بكذارى بدم اوروى) اول نسنه كه صيد ايلمك لايقدر انجق عشق الهيدر وليكن اول عشق قچن بركسه نك دامنه صغر يعنى صغمزسن آنى صيد ايليه مزسن مكرسن كله سن وآنك صيدى اوله سن دامى قويه سن آنك دامنه كيده سن يعنى صيد ايلمكه اصل ولايق اولان الله تبارك وتعالينك عشق ومحبتيدر انجق كه بنده محبت الهيه نك صيدنه مشغول اولسه اصلا انك اشتغالى عبث وبى وفائده اولمز بلكه نيجه منافع اخرويه وفوائد معنويه حاصل اولور وليكن اول عشق كسه نك دامنه صغمز وكسه آنى فن وحيله ايله آولمغه قادر اولمز وانى آولمسنك طريقى اولدر كه مكرسن كله سن عشق حقه صيد اوله سن وحلق كنديكه صيدايلمك كارندن فراغت ايليه سن واول عشق دامنه كيده سن وآنك اهليله مصاحبت ايده سن مادامكه جهلوارى آنك بولنده بذل قيله سن وصيد خلقه مشغول اولمقدن فارغ اولميه سن عشق صيد ايلمكه قادر اوله مزسن وكنديكى عاشق خدا قيله مزسن ﴿ مثنوى ﴾ عشق مى كويد بكوشم پست پست * صيد بودن خوشتر از صياديست * كول من كن خويش را وغره شو * آفتابى را رها كن ذره شو) عشق بنم قولاغمه آهسته آهسته دير صيد اولمق صيادلقدن خوشتردر كنديكى بكا شكار ايله وغره اول آفتابلغى ترك ايله ذره اول يعنى عشق الهى بنم كوش جانمه لسان معنوى ايله آهسته آهسته بو معنايى دير بكا صيد اولمق و بنم مقتضام اوزره سلوك قيلق خلقى صياد اولمقدن وناسى دعوت قيلوب مريد ومحب جمع ايلمكدن خوشتر ولطيفتردر سن كنديكى خلقه عاقل وذكى كوسترمكله مغرور اولمه بلكه كنديكى بنم كولم وابلهم ايله ومغرور اولوب تفخر ايله كه عشقك ابلهى وحيرانى اولمق خلقك عاقل وكامل وعاليشانى اولمقدن اوليدر خلقه آفتاب كبى نور پاش اولمقدن وناسك قلوبنى نصح و پندكله اناره قيلمقدن فراغت ايله

وذره كبی بیوجود اولوب راه محبتده كندیكی فانی قیل تاباقی اولهسن وآفتاب حقیقتك نور ینه وصول بولهسن ﴿مثنوی﴾ بردرم ساكن شو و بی‌خانه باش * دعوی شمعی مكن پروانه باش * تابه‌بینی چاشنیٔ زندكی * سلطنت بینی نهان در بندكی) یعنی باب سعادتم اوزره ساكن اول و بی‌خانه اول شمعك دعواسن ایله پروانه اول تاكم زنده‌لكك چاشنیسنی كوره‌سن بنده‌لكده نهانی سلطنت كوره‌سن عشقك درندن مراد طریق اولیادر كه جمله یی ترك ایلمك وفقر وفنایی اختیار قیلمقدر پس عشق لسان معنوی ایله بویله دیر كه ای سالك اكر بنی صید ایلمك استرسنك طریق فقر وفناده ساكن اول كه اول بنم درسعادتم كبیدر وخانمانی ترك ایله كه بنم باب سعادتمه ملازمتده اول ودخی خلقه شمعك دعواسنی قیله و بونلره عرض جمال وكمال ایلمكه مشغول اولمه شمع عشقك پروانه‌سی اول وترك وجود ایدوب كندیكی شعلهٔ محبتده فانی ومرده ایله حتی حقیقت زنده‌لكنك چاشنیسنی كوره‌سن وحیات طیبه وابدیه‌دن نصیب الوب كندیكی معشوق حقیقینك مشاهده‌سی مرتبه سنده ایر كوره‌سن و بنده‌لك ایچره سلطنت ودولت كوره‌سن نتكیم عشاق الهی كوردیلر و بوعالمك احوالنه نظر قیلدقده نعل بازكونه بولدیلر ﴿مثنوی﴾ نعل بینی بازكونه درجهان * تخته بندآنرا لقب كشته شهان) جهانده بازكونه نعل كوره‌سن تخته بغلیجیلره شاهلر دیولقب اولمش یعنی سنكه درعشق الهیده طوره‌سن و بنده‌لك ایچره دولت وسلطنت ذوقنی كوره‌سن بوجهانده كار عالمی نعل بازكونه كوررسن مثلا تخته بند اولنلره شاهلر دیولقب ایلشلر وصورتا فقیر اولان بندكان حقه وكدایان عشقه درویش بی‌اعتبار دیمشلر لیكن بونلر ملوك تحت الاطمارلردر پس ظاهرا انلر شاهلر وامیرلردر ولیكن باطنا اسیر وفقیرلردر و بونلر ظاهرا حقیر وفقیرلردر و باطنا شریف وامیرلردر پس مرتبهٔ عشقه قدم قویان وانك ذوقنی دویان صاحب دولت بوكار عالمی بویله معكوس وبازكونه مشاهده قیلور ﴿مثنوی﴾ بس طناب اندركلو وتاج دار * بروی انبوهی كه اینك تاجدار) چوق بوغازی ایپلو ودارك تاجی انك اوزرینه برجماعت جمع اولمش بویله دیوكه اشته تاجدار طناب چادر ایپنه دیرلر بوراده مطلق ایپ مراد اولور وتاج دار دیمك دارآغاجنك تاجی ودپه‌سنه لایق دیمكدر مصرع ثانیده اولان تاجدار وصف تركیبیدر یعنی چوق بوغازی ایپلو اصلمغه مستحق دارآغاجنك باشنه لایق واجب القتل واردركه آنك اوزرینه نیجه جماعت كثیره جمع اولمش واكا تعظیم وتفخیم قیلمشدر بویله دیوكه اشته بوتاجدار وشاه عالیمقداردر خبرلری یوقكه عند الله برخوار بی‌اعتبار در ﴿مثنوی﴾ همچوكور كافران بیرون حلل * اندرون قهرخدا عزوجل * چون قبورآنرا مجصص كرده اند * پردهٔ پندار پیش آورده اند) كفارك قبری كبی

طشره‌سی حلل وزینتدر ایچروسی عزیز وجلیل اولان خدانك قهر وعذابیدر اول دنیا پرستی قبور کبی مجصص ایلمشلردر پندار پرده‌سنی اوکه کنورمشلردر جص کرچدر مجصص کرچلنمش دیمکدر یعنی باطنی فاسد وظاهری لباسله ملبس ومزین اولان اهل دنیا شول کافرلر مقبره‌سنه بکزرکه آنك طشره‌سی حلل وزیورایله مزین ومحلی اولمش اما آنك ایچروسنده عزیز وجلیل اولان خدای تعالینك قهر وعذابی طولمش قبرلر کبی چونکم اول اهل دنیانك ظاهرنی مجصص ایلمشلر یعنی زیب وزیورله مزین ومنقش ایلمشلر پندار پرده‌سنی انك اوکنه کتورمشلر کندوبی اول نادان ظاهرا مزین اولمغله وعوام کالهوام اکا تعظیم قلمغله صاحب دولت واهل سعادت زعم ایلمش خبری یوقکه باطنا بدبخت واهل شقاوتدر بوده جائزدرکه دینه قبور کبی چونکم آنك ظاهرنی مزین ایلدیلر خلقك اوکنه پردهٔ پندار کتوردیلر انلر انك زینت ظاهره‌سنه باقوب ظن وقیاس ایدرلر انك باطنی دخی نعمت وراحتده آسوده اوله آنك درونی خود کافرلك قبرینك درونی کبی قهر حقله طولمش وعذاب الیمه محل اولمشدر ﴿مثنوی﴾ طبع مسکینت مجصص ازهنر * همچو نخل موم بی برك وثمر) ای ناسی ریا وسمعه ایله صید ایلین سنك طبع مسکینك هنردن مجصصدر مومدن اولان نخل کبی بی برك و بی ثمردر یعنی ای ظاهرینی صلاح وطاعتله واساننی علم ومعرفتله مزین ایلین مدعی ومزور سنك حقیقتا مسکین وفقیر اولان طبعك هنرلردن مجصص ومزور اولمشدر سن مومدن دوزلمش نخل کبی سن اکرچه شکلا برك وثمرك واردر ولیکن طبعا بی برك و بی ثمرسن ناسك ابلهلری سنی حقیقت باغنك نخلی صانورلر لیکن سنك ذاتکده میوهٔ روحانی بتورمك وثمرهٔ معنوی ظهوره کتورمك یوقدر پس بوجهانك کاری واکثر ناسك کرداری بویله بازکونه در نور الهی وتأیید ربانی کرکدرکه تا هرکسه صالحی طالحدن وموافقی منافقدن ومقلدی محققدن فرق وتمییز ایلیه ولطف ایچره اولان قهرندر وقهر ایچنده اولان لطف ندر اکا عالم وواقف اوله نتکیم بو معنایی بیلدرمکدن اوتری بو بیان شریفی بسط ایلیوب بیوررلر

﴿ در بیان آنکه لطف حق راهمه کس دانند وقهر حق راهمه کس دانند وهمه ازقهر حق کریزانند وبلطف او دراویزانند اما حق تعالی قهرهارا درلطف پنهان کرد ولطفهارا در قهر پنهان کرد نعل بازکونه وتلبیس ومکر الله بودتا اهل تمییز وینظر بنور الله ازحالی بینان وظاهر بینان جدا شوند که لیبلوکم ایکم احسن عملا ﴾

بو سرخ شریفك انك بیانند‌ه‌درکه دوکلی کمسه حق تعالینك لطف محضنی بیلورلر ودوکلی کمسه حق تعالینك قهر محضنی هم بیلورلر ودوکلی کمسه حق تعالینك

قهرندن قاچجيلردر واول اللهك لطفنه تعلق والتجا ايدجيلردر اما حق تعالى نيجه قهرلرى لطفلر ايچره پنهان ايلدى و نيجه لطفلرى دخى قهرك وجودنده پنهان ايلدى حق تعالينك بو قهرلرى لطف ايچره و لطفلرى دخى قهر ايچره پنهان ايلمسى بازكونه وتلبيس ومكر الهى ايدى تاكه اهل تميز اولان عالم و ينظر بنور الله اولان مرد حازم حالى بينلردن وظاهر بينلردن جدا اوله لر يعنى همان نقد حالى كورن وعاقبت كاردن غافل اولان وكار جهانك ظاهرينه باقوب باطننندن غافل اولان طائفه نك زمره سندن اول اهل تميز و ينظر بنور الله اولان كسه لر ممتاز اوله لر و بو كار بازكونه فعل تلبيسى حق تبارك وتعالى انكچون خلق ايلديكه اى بنى آدم تاسزى امتحان واختبار ايليه وسزك عمل يوننندن قنغيكز احسن در كما قال فى سورة الملك (ليبلوكم ايكم احسن عملا) بو آيت كريمه نك اولى بودر (تبارك الذى بيده الملك) تبارك تفاعل وزننده بركتدن مأخوذدر و بركت زياده يه ديرلر وخير كثيره ديرلر ومعنى تبارك الله تكاثر خيره وتزايد ديمكدر و ياخود تزايد عن كل شئ وتعالى عنه فى صفاته وافعاله ديمك اولدى الذى اول الله كه (بيده الملك) انك يد قدرتنده وقبضهٔ تصرفنده در جميع ملك (وهو على كل شئ قدير) اول الله كل شئ اوزرينه انعام وانتقامه وايجاد واعدامه قادر در (الذى) اوله الله كه (خلق الموت والحياة) موت وحياتى ايجاد ايلدى (ليبلوكم) اى ليعاملكم معاملة المختبرين يعنى سزه امتحان ايدجيلرك معامله سى بله معامله قيلمقدن اوترى موتى وحياتى خلق ايلدى (ايكم احسن عملا) ايكم مبتدا واحسن خبر يدر وعملا تمييزدر يعنى سزك قنغيكز در عمل جهتندن اخلص واصوب اولان ومحارمدن ورع وطاعتده اسرع اولان موتى حيات اوزره تقديمده نكته بودر كه موت صفت قهردر وحيات صفت لطفدر پس اشارت اولور سالكه كه بدايت سعادت حالده موتوا قبل ان تموتوا مقتضاسنجه موت اختيار بله اوله تا حيات ابدى وسعادت سرمديه واصل اوله زيرا انما الحيوة الدنيا فى الموت در پس سالك على كل حال موتى احتيار جانبنده سعى ايدوب افناى وجوده كوشش ايتمك كرك تاكه حيات ابدى بوله نتكيم ابن فارض قدس الله سره العزيز حضرتلرى بيوررلر كه (بيت فاحياء اهل الحب موت نفوسهم * وفوت قلوب العاشقين مصارع) وحضرت على كرم الله وجهه ورضى الله عنه حضرتلرى بيوررلر (سبحان من اتسعت رحمته لاوليائه فى شدة نقمته واشتدت لاعدائه نقمته فى سعة رحمته) پس قهر لطفك ولطف قهرك ايچنده كيزلودر امدى عارف اودر كه بو دنيانك نوشن نيش ور باستن سياست ونعمتن نقمت بيله واودنيانك بلا وعناسن غنا ومحنت ورنجنده عين كنج مشاهده قيله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه (مثنوى) كفت درويشى بدرويشى كه تو * چون بديدى حضرت حق را بكو) بردرويش بردرويشه

دیدیکه سن حضرت حقی نیجه کوردك سویله ﴿مثنوی﴾ کفت بیچون دیدم امابهر قال * بازکویم مختصر ازامثال) اول درویش دیدی حضرت حقی بیچون نیجه کونه کوردم اما قالدن اوتری مختصرا شکارا برمثال دیهیم تاکم اول مثال واسطه سیله آنك شانی معلوم اوله ﴿مثنوی﴾ دیدمش سوی چپ اوآذری * سوی دست راست آب کوثری) مثلا اول خدانك صول جانبنده برآتش کوردم وصاغ جانبنده برکوثر ارماغی کوردم ﴿مثنوی﴾ سوی چپش بس جهان سوز آتشی * سوی دست راستش جوی خوشی) انك صول جانبنده زیاده جانسوز برآتش کوردم انك صاغ الی جانبنده برخوش وشیرین ایرماق کوردم ﴿مثنوی﴾ سوی ان آتش کروهی برده دست * بهرآن کوثر کروهی شاد ومست) بر بلوك خلق النی اول آتش طرفنه ایلتمش اول کوثردن اوتری بر کروه دخی شاد ومست اولمش کوثردن وجوی لطیفدن مراد الطاف الهیه ونعم صوریه اولور وآتشدن مراد قهر الهی ومحن صوریه اولور ﴿مثنوی﴾ لیك لعب بازکونه بود سخت * پیش پای هرشقی ونیکبخت) ولیکن بوامر محکم لعب بازکونه ایدی هرشقینك وهرنیك بختك پایی اوکنده یعنی بوکار الهی وامر ربانی هرسعیدك وهرشقینك قدمی اوکنده زیاده محکم بازکونه بربازی ایدی مثلا بودنیاده اولان الام ومحنت وبلوی ونقمت طرف شمالی اولان آتش سوزنده کبیدر وکذلك بوصورت ظاهرده اولان الطاف ونعمت ودولت وراحت یمینده اولان جوی خوشتر وآب کوثر کبیدر ولیکن هرشقینك وهرسعیدك قدمی اوکنده بوکار الهی برلعب بازکونه کبیدر شقی اولنلر ظاهره نظر ایدوب طرف شمالده اولان آلام ومحنك صورت ظاهره سنه باقوب اندن فرار واجتناب قیلوب طرف یمینده اولان الطاف ونعمك صورت ظاهره سنه فریفته اولوب انی قبول ایلدیلر واهل سعادت اولان طرف یمینده اولان الطاف ونعمك باطننده اولان قهر وغضبی کوروب اندن اجتناب ایدوب طرف شمالیده اولان آلام ومحن ظاهره یی قبول ایلدیلر ﴿مثنوی﴾ هرکه درآتش همی رفت وشرر * ازمیان آب بر می کرد سر) پس هرشول کمسه که آتش وشرر ایچره کتدی اول کمسه آب کوثر اورتاسندن باش یوقارو ایلدی یعنی هرشول کمسه که دنیاده آتش ریاضت وشرر محنت جانبنه کتدی وانی قبول ایتدی اول کمسه لطف الهی آنك میانندن باش یوقارو کتوردی ﴿مثنوی﴾ هرکه سوی آب میرفت ازمیان * اودرآتش یافت می شد در زمان) وهرشول کمسه که آب جانبنه کتدی میاندن یعنی بوصوری اولان نعمت ولطافتی اختیار ایتدی اول کمسه درحال آتشده اولمغی بولدی یعنی میان آبدن در زمان کندیسنی آتشده اولمق بولدی یافت می شد اولمق بولدی معناسنه در ﴿مثنوی﴾

هر که سوی راست شد وآب زلال * سرز آتش برزدازسوی شمال) وهر کمسه که صاغ جانبه وآب زلال جانبنه کتدی اول کمسه باشنی شمال طرفندن چقاردی یعنی هرشول کمسه که طوری اولان نعم راحتی قبول ایتدی او کمسه اهل شمالدن اولوب نار ومحنت ایچندن باش یوقارو کتوردی ﴿مثنوی﴾ وانکه شد سوی شمال آتشین * سر برون میکردان سوی یمین) واول کمسه که آتشناك اولان شمال طرفنه کتدی اول کمسه باشنی صاغ طرفندن چیقاردی واصحاب یمیندن اولدی یعنی بوناسك ترك ایلدکاری طاعت ور یاضتی قبول ایلیوب نعمت حقانی وحیات ابدیه واصل اولوب اصحاب سعادتدن اولدی ﴿مثنوی﴾ کم کسی برسراین مضمرزدی * لاجرم کم کس دران آتش شدی) آز کمسه بو مضمراولان سره اوردی لاجرم اول آتشه از کمسه کتدی یعنی بودنیاده قتی آز کمسه بو مضمر ومبهم اولان سره واقف اولدی لاجرم آز کمسه اول آتشه کتدی واول بلایی اختیار ایتدی ﴿مثنوی﴾ جز کسی که برسرش اقبال ریخت * کورها کرد آب در آتش کریخت) آتش جانبنه شول بر کمسه دن غیریسی کتمدیکه آنك باشی اوزره اقبال دوکلدی که اوآبی قودی آتش جانبنه قاچدی یعنی اوآتش فقر ور یاضتی ومحنت وطاعتی بودنیاده همان شول کمسه قبول ایلدیکه آنك باشی اوزره حق جانبندن اقبال ودولت دوکلدیکه اول کمسه آب کبی لطیف وشیرین اولان دنیایی ترك ایدوب آتش بلاومحنت جانبنه فرار ایتدی ﴿مثنوی﴾ کرده ذوق نقد برا معبود خلق * لاجرم زین لعب مغبون بود خلق) خلق نقد اولان ذوقی کندیلره معبود ایلمش لاجرم بو بازکونه اولان لعبدن خلق جهان نقد وحاضر اولان ذوق حظی کندی نفسلرینه معبود ایلمشلر ودنیانك لذت وراحتنی مطمح نظر قیلمشلر وطاعت وعبادتده اولان رنج وتعبی کوروب اندن نافر ومعرض اولمشلر لاجرم بو لعب بازکونه دن خلق عالم مغبون اولدیلر وراحت حقیقی ونعمت ابدیه دن محروم قالدیلر ﴿مثنوی﴾ جوق جوق وصف صف ازحرص وشتاب * محترز زآتش کریزان سوی آب * لاجرم زآتش براوردند سر * اعتبار الاعتبار ای بی خبر) بلوك بلوك وصف صف حرص وشتابدن آتشدن احتراز ایدیجی آب جانبنه قاچیجی بو خلق جهان لاجرم آتشدن باش یوقارو کتوردیلر بوطائفه نك احوالندن ای بی خبر اعتبار طوت اعتبار طوت الاعتبار ایکیسی بله فعل محذوفك مفعولی اولمق اوزره منصوبلردر تقدیری خذ الاعتبار خذ الاعتبار دیمکدر محصل کلام بویله دیمك اولورکه جوق جوق وفوج فوج بوخلق جهان حرصلرندن وعجله قیلرندن آتش ریاضت وعبادتدن احتراز واجتناب ایدیجیلردر وآب نعمت صوری وراحت دنیوی جانبنه کیدیجیلردر لاجرم آتش اخرویدن ونار قهر الهیدن باش یوقارو کتوردیلر وکندیلرینی بلا

ومحنت عقباتنه یتوردیلر ای بی خبرسن بونلرك حالندن اعتبار طوت اعتبار طوت و بو جهانك نعمتنی وراحتنی ترك ایدوب وطریق الهینك آتش ومحنت ونار ریاضت ومشقتنی قبول ایت تاکه آب حیات حقیقیدن باش یوقارو کتوره سن وکندیکی بلا ومحنتدن خلاص ایلیه سن ﴿مثنوی﴾ بانك می زد آتش ای کیهان وکول * من نیم آتش منم چشمهٔ قبول) آتش لسان حاله بانك اورردی بویله دیوکه ای بونلر وابلهلر بن آتش دکلم بن قبول چشمه سی ام یعنی طریق الهیده اولان آتش محنت وریاضت لسان حاله دولت وراحت صوری طرفنه رغبت ومحبت ایلین کمسه لره دیر ای کول واحمق اولانلر بن آتش دکلم من حیث المعنی مقبول ومحبوب چشمهٔ حیاتم زنهار بنم صورتمه باقوب بندن کریزان اولمه‌ك ﴿مثنوی﴾ چشم بندی کرده اندای بی نظر * در من آی وهیچ مکریز ازشرر) ای نظرسز برچشم بند ایلمشلردر بکاکل وشرردن هیچ قاچمه یعنی ای بی خبر و بی بصر صورتا آتش سوزنده لکی بر کوز باغی ایلمشلردر پس بکاکل وهیچ بنم شرارلرمدن فرار ایلمه ﴿مثنوی﴾ ای خلیل اینجا شرار ودود نیست * جزکه سحر وخدعهٔ نمرود نیست * ای خلیل حق اکر فرزانهٔ * آتش آب تست وتو پروانهٔ) ای وقتك خلیلی بونده شرار ودود یوقدر سحردن ونمرودك حیله وخدعه سندن غیری یوقدر ای خلیل حق اکر عاقل وفرزانه ایسك آتش سنك آبکدر وسن مانند پروانه سن یعنی ای وقتك خلیلی وعصرینك ابراهیمی اولان طالب الهی بو مرتبهٔ طریق الهیده آتش ودخان یوقدر سنك زحمت ومحنت کوردیکك عین رحمت ومحنتدر نهایت مافی الباب بولطف وجودك آتش ودود کورنمسی شیطانك سحرندن غیری ونمرود نفسك حیله ومکرندن غیری دکلدر نفس وشیطان طاعت رحمانی وعبادت یزدانی انسانه نار ودخان کوستررای طالب الهی اولان حق تعالینك خلیلی کبی اکر سن دخی عاقل وفرزانه ایسك آتش ریاضت وشرارهٔ فقر ومحنت سکا آب حیات وچشمهٔ سعادتدر وسن فی المثل اکا پروانه کبی سن کرکدرکه پروانه کبی بی پاك کندیکی اول شعلهٔ فقر وریاضت اوزره اوره سن تابو واسطه ایله کندیکی آب حیاته ایرکوره سن ﴿مثنوی﴾ جان پروانه همی دارد ندی * کای دریغا صدهزاران پر بدی * تاهمی سوزیدز آتش بی امان * کوریٔ چشم ودل نامحرمان) پروانه‌نك جانی دوکلی نداطوتر بویله دیوکه ای دریغا نولیدی بنم نیجه یوز بیك قنادم اولیدی تاکم آتشدن دوکلیسی امانسز یناید ی نامحرملرك کوکلنك وکوزینك کورلکنه یعنی پروانهٔ آتش محبت الهی اولان عاشقلرك جانی همیشه بویله دیوندا ایلر ونحیف ونحسر طریقیله بویله سویلرکه ای دریغا اکر بنم نیجه یوز بیك پرو بالم اولیدی تادوکلیسی آتش عشق الهیدن امان وزمان اولمیوب یناید ی نامحرم اولان وحظوظ نفسانیده قالان طائفه‌نك

چشم ودلنك رغمنه تا انلر بيله لرديكه عاشقك نارعشقه يانغنه نه مرتبه ميل ورغبتى
واردر ﴿ مثنوى ﴾ برمن آردرحم جاهل ازخرى * من برورحم آرم از بينش
ورى) جاهل خرلغنـدن بكا رحم كتورر بن اكا رحم كتوورم بينش ورلكمدن يعنى
پروانهٔ شمع الهى اولان عاشق ديركه بنم حالمهٔ جاهل اولان كمسنه صورت ظاهره ده
يانديغمى كوروب خرلغندن بكا مرحمت كتورر حال بوكه بن بصير و بينـا اولديغمدن
آنك اوزرينه مرحمت وشفقت كتوررم ديرمكه بوجاهل وغافل طريق الهيده اولان
رياضت ومحنتك صورت ظاهره سنه باقوب راحت نفسانى جانبنه بوندن فرار ايلدى
و بنى بلاو محنتـده صانوب كندى زعمنجه بكا مرحمت ايلدى اما بن انك حقيقتده
بلاو محنت آتشنه كرفتار اولديغنى كوروب مرحمت وشفقت ايلرم دير ﴿ مثنوى ﴾
خاصه اين آتش كه جان آبهاست * كار پروانه بعكس كارماست * او بيينـد
نور ودرنارى رود * دل بييند نار ودرنورى رود) خصوصا بو آتش كه جميع آبلرك
جانيدر پروانه نك كارى بزم كارمزك عكسـنه در زيرا او پروانه نور كورر و برناره
كيـدر واهل دل نار كورر و برعظيم نوره كيدر يعنى على الخصوص بو آتش عشق
الهيكه جميع لطافتلرك وطراوت ونضارتلرك روحيدركه جمله سى حب الهيدن حيات
بولور اما اهل دنياكه كندى محبوب مجاز يلرينك پروانه لرى كبيدر انلر بزم كار
وكردارمزك عكسنه در زيرا اول پروانه مثابه سنده اولان اهل ظاهر بحسب الظاهر
نور وشعله كورر واكا محب وعاشق اولور وكنـدو بى پروانه كبى اكا اوروب برعظيم
آتشه كيدر كندو بى احراق ايدر اما اهل دل اكرچه عشق ومحبت حق بحسب الظاهر
نار كورر واول ناره كنـدو بى اورر و برعظيم نوره واصـل وابدى اولان سرور
وحبوره دخول قيلور ﴿ مثنوى ﴾ اين چنـين لعب آمدازرب جليـل * تاببينى
كيست از آل خليل) رب جليلدن بونجلاين بازكونه برلعب كلدى تا كوره سن آل خليلدن
اولان كيمدر يعنى هرشول كمسه كه خليل مشرب وابراهيم مذهبدر اول كمسـه آتش
رياضت وشراره عبادت وطاعتـدن مجتنب اولمز وهرشول كمسه كه آل نمرووددر
آتش عبادت وطاعتى كوروب أندن معرض اواور وغرور نفسـه تبعيت قيلور پس
رب جليلدن بوامر انكچون كلديكه آل ابراهيم آل نمروددن ممتـاز اوله وفضل بوله
﴿ مثنوى ﴾ آتشى را شـكل آبى داده اند * واندر آتش چشمهٔ بكشـاده اند)
برآتشه آب شكلن ويرمشلر آتش ايچره برلطيف چشمه آچشلر يعنى بودنيانك نعمت
وراحت نفسانيـه سى كه فى الحقيقه برعظيم آتشـدر ليكن بوكا صورتا آب لطيف
شكلن ويرمشـلردر واتش طاعت ورياضت ايچره برآب حيات وچشمهٔ سـعادت
اچشلردر اهل بصيرت اولنـلر اول اتش طاعت ورياضت ايچره اول چشمهٔ حيـاتى
كوروب صورت ظاهره ده اولان اتشه باقميوب اول آتشه داخل اولوب اول آب حيات

معنو یدن ایجمشلردر ﴿مثنوی﴾ ساحری صحن برنجی رابفن * صحن پرکرمی
کند درانجمن * خانه‌را او پرز کژدمها نمود * ازدم سحر وخودان کژدم نبود)
مثلا برساحر بر برنج صحنی فن سحرله پرکرم صحن ایلر انجمنده اول خانه‌یی
عقربلردن پر کوستردی سحر دمندن واول عقربلر کبی کورینن خیالات خود کژدم دکل
ایدی یعنی بعض ساحرلر اولورکه برنج دانه‌سیله پراولمش بر صحنی فن سحرله برجمعیتده
اول صحنی برنج دانه‌سی کبی اوفق قورد جغزلرله پرایلر وخلقه انی قورد جغزلر
کوستررحتی ناس انی یمکدن اجتناب ایدرلر ونفس الامرده او ینه برنج دانه‌سیدر
وکذلك اول ساحر بر لطیف ودلکشا خانه‌یی دم وافسون سحردن عقربلردن پر کوسترر
واول کور ینن عقرب شکلرنده اولان خیالات خود فی الحقیقه کژدم دکلدر بلکه
برنمایشدرکه نیجه کسه‌لر اول خیالاتی حقیقت ظن ایلیوب بوواسطه ایله اول خانهٔ
دلکشادن اجتناب ایدرلر ﴿مثنوی﴾ چونکه جادو می نماید صد چنین * چون بود
دستان جادوآفرین * لاجرم از سحر یزدان فرن فرن * اندر افتادند چون زن
زیر پهن) چونکه جادولر بونجلین احوال باز کونه کوسترر پس جاد وآفرین
اولان اوستادك مکر ودستانی نیجه اولور بوندن قیاس ایله لاجرم حق تعالینك
مکرندن قرن قرن نیجه طائفه زن کبی آشغه یصی دوشدیلر یعنی چونکم جادو
بوذکر اولنان کبی نیجه بوز احوال عجیبه وافعال غریبه کوسترمکه قادر اوله جادولر
خلق ایدیجی خدای تعالینك مکر وسحری نیجه اولمق لازم کلور بوندن قیاس
ایله وحق تعالینك مکر ینك تحقیق وتفصیلی او چنجی جلدده جاد و بچه لر
سرخنده جادویی که حق کند حقست وراست بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده
طلب اولنه لاجرم خدای تعالینك مکر وسحرندن قرنابعد قرن نیجه طائفه عورت
اریتك التنه یصیلوب دوشدیکی کبی بونلر دخی مکر الهینك التنه دوشمشلر وزبون
ومغلوب اولوب دام شیطانه مقید اولمشلردر ﴿مثنوی﴾ ساحر انشان
بنده بودند وغلام * اندر افتادند چون صعوه بدام) اول هر بر ینك ساحرلری
بنده اولدیلر وغلام اولدیلر صعوه کبی دامه دوشدیلر صعوه بونت قوشنه دیرلر
برکوچوجك قوشجغزدر یعنی اول قرون ماضیه‌نك ساحر وماکرلری مکر
حقه بنده وغلام اولدیلر مرغ صغیر کبی دام قهر حقه دوشدیلر وکندیلرینی بویله
ساحر وماهر ایکن مکر الهی الندن خلاص ایلمکه قادر اوله‌مدیلر ﴿مثنوی﴾
هین بخوان قرآن ببین سحر حلال * سرنکونی مکرهای کالجبال) آکاه اول
قرآن عظیمی اوقو سحر حلالی کورطاغلر کبی اولان مکرلرك سرنکونلکنی یعنی
آکاه اول حضرت قرآنی اوقووانده اولان حق تعالینك مخادعه‌سنی ومکرلرنی
کورکه اندن مراد سحر حلالدر که حقك بونلر حقنده ایلدیکی سحر ومکر حرام

اولان قبیلدن دکلدر بلکه خیروحلال اولان قبیلدندر (ومکروا ومکر الله والله خیرالماکرین) بیوردی حق تعالینک مکرحلالندن قرون ماضیه ده اولان کسه لرک طاغلرکبی مکرلرینک سرنکونلکنی مشاهده ایله اکرچه بوما کرلرک قوت مکرندن طاغلر یرندن زائل اولوردی لیکن حق تعالینک مکری بونلرک مکرلرنی بالکلیه سرنکون ایلدی نته کم حق تعالی سورهٔ ابراهیمده خبرویروب بیوردی (وقدمکروا مکرهم وعندالله مکرهم وان کان مکرهم لتزول منه الجبال) وبوآیت کریمه نک تفسیری وتحقیق جلد اولده بازترجیح نهادن تحیران سرخنده وصف کرده مکرهاشان ذوالجلال بیتنک شرحنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ من نیم فرعون کایم سوی نیل * سوی آتش میروم من چون خلیل * نیست آتش هست ان ماء معین * وان دکر از مکر آب آتشین) بن فرعون دکلمکه نیل جانبنه کلم بن خلیل کبی آتش جانبنه کیدرم زیرا حضرت خلیلک داخل اولدیغی فی الحقیقه آتش دکلدر صورتا آتش ومعنا اول ماءمعیندر واول بری مکر الهیدن آب آتشیندر یعنی پروانهٔ آتش محبت اولان عاشقک جانی بوندابی ایلر وبوکونه سو یلیوب دیرکه بن فرعون سیرتدکلم که اول نیل جانبنه کلدی وانی کندیبه منهج ومسلك صانوب اکاداخل اولدی پس غرق اولوب کندوبی نار ایچره بولدی بن شول خلیل مشربمکه انك کبی آتش جانبنه کیدرم وحق تعالی بکا ناری کلزار ایلیوب انك ایچنده ذوق وصفا ایدرم اکرچه بوشمع محبت ونار خدمت وطاعت صورتا آتش کورینورلیکن اول آتش دکلدر بلکه ماء معیندر اول برغیریسی که فرعونك داخل اولدیغیدر مکر الهیدن صورتا آب باطنا آتشدر خلاصهٔ کلام اولدرکه پروانه سیرت اولان عاشقلر بویله دیرلرکه بزاهل دنیا کبی فرعون سیرت دکلوزکه بزه نیل کبی اولان دولت دنیویه وراحت نفسانیه به کله وزاکا غرق اوله وز وعاقبت نار جهنمه دخول قیله وز بلکه بزشول خلیل سیرت کسه لرزکه آنك کبی آتش محنت وریاضت طرفنه کلورز ونمرودنفس وهوادن بیزار اولورز حتی حق تعالی بزه اول آتش محنت والامی بردسلام ایلر وفی الحقیقه اول آتش بلاومحن بزه آتش اولمیوب ماء معین اولور واول دنیانك فراعنه سنك آب حیات ورود سعادات دیوب غرق اولدقلری خیالات ظاهرا آب نیل کبی خوش وباطنا برعظیم آتش اولور ﴿ مثنوی ﴾ بس نکو کفت ان رسول خوش جواز * ذرهٔ عقلت به ازصوم ونماز * زانکه عقلت جوهرست این دوعرض * این دودر تکمیل ان شد مفترض) زیاده نکودیدی اول خوش جواز اولان رسول برذره عقل سکا صوم ونمازدن یکدر زیراسنك عقلك جوهردر بوایکیسی عرضدر بو ایکیسی اول عقلك تکمیلنده مفترض اولدی خوش جواز کچیجی ومقبول

اولان شیلری خوش جائزکوریجی دیمکدر یعنی اول مقبول ومستحب اولان شیلری خوش جائزایدیجی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم قتی ایوکوزل بیوردی عقلدن برمقدار عقلْ صوم وصلوتدن خیرلودر زیرا عقل هرمستحب ومستحسن اولان شیلرك اصلی ودعامه سیدر کما روی ابو سعید الخدری عن النبی علیه السلام لکل شیٔ دعامة ودعامة المؤمن عقله فبقدر عقله تکون عبادته وحضرت عائشه رضی الله عنها بیوردیلرکه بن رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینه دیدم یارسول الله بم یتفاضل الناس فی الدنیا قال علیه السلام بالعقل قلت وفی الآخرة قال بالعقل قلت الیس مایجزون باعمالهم قال یاعائشه وهل عملوا الابقدر مااعطاهم الله من العقل وبقدر مااعطوا من العقل کانت اعمالهم وبقدر ماعملوا یجزون وقال علیه السلام ان الرجل لیدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم ولایتم لرجل حسن خلقه حتی یتم عقله فعند ذلك تم ایمانه واطاع ربه چونکم بوحدیث شریفلرك مفهومی اوزره دینك وایمانك وصوم وصلوتك وسائر واجباتك بناسی عقل اوزره اولدیسه وعقل بوجمله نك اصل ومداری کلدیسه نماز وروزه دن برذره قدر عقل بهتر اولدی زیرا عقل جوهردر وبو صوم وصلوة وسائر واجبات اعراض قبیلندندر بوجمله فرائض وواجبات عقلك تکمیلی قتنده فرض اولنمشدر عقلی کامل اولمیانره بونلر فرض قیلنمشدر مثلا مجانین وصبیانه صوم وصلوة وسائر واجبات افتراض اولنمشدر چونکم بوجمله واجبات وتکلیفاتك مبنی ومداری عقل اولدیسه عقل بونلردن افضل اولدی زیرا حرام وحلال بیلنمز الاعقلله وحق وباطل فرق اولنمز الاعقلله وکفر وایمان معلوم اولنمز الاعقلله نته کم روایت صحیحه ایله روایت اولورکه حق تعالی حضرتلری آدم علیه السلامی خلق ایلدکده ونفخ روح ایلیوب حیات بولدقده حضرت جبرائیل علیه السلامی حضرت ادم علیه السلام اوچ تحفه ایله ارسال ایلدیکه انك بری عقل وبری ایمان وبری حیا ایدی وبیوردیکه قولم ادم اوچندن بریسنی هرقنقسنی دیلرسه قبول ایلسون حضرت جبرائیل علیه السلام بومعنایی حضرت آدم علیه السلامه تبلیغ ایلدکده حضرت آدم علیه السلام عقلی قبول ایلدی پس ایمان دیدیکه عقل هرنه برده اولورسه بن انکله بیله یم واکا تابعم پس حیا دخی ایمان وعقل نه برده اولورسه بنده انلر ایله بیله یم چونکه ایمان وحیا عقله موقوف اولیجق عقل جمیع عبادات وطاعاتدن افضل واولی اولمشدر وبوخصوصده اخبار صحیحه وکلمات مشایخ علیه قتی چوق واقع اولمشدر (مثنوی)

تاجلا باشد مران آینه را * که صفا آید ز طاعت سینه را) تاکم اول آینه یه تحقیق جلا اوله طاعتدن سینه یه صفا کلور بونده آینه دن مراد عقلدر وعقل اصلنده

برآينهٔ غير مجلاوه كبيدر وآينهٔ عقلك جلاسى طاعات مفروضه وعبادات واجبه ومقبوله‌در وبوبيتك مصرع ثانيسى مصرع اولنه علت واولى ثانيسنه علت غائيه اولور وتقدير كلام بويله ديمك اولوركه بوصوم وصلوة عقلك تكميلى قتنده فرض اولندى وعبد اوزره واجب قيلندى تاكم بوطاعات مفروضه اول عقل آينه سنه جلا اوله ومرأت عقل بوطاعات مفروضه ايله كمال بوله زيرا حق تعالى‌يه طاعت ايلمككدن سينه‌يه صفا كلور سينه‌دن مراد بونده ذكر محل واراده حال قاعده‌سى اوزره قلب وعقل اولور يعنى طاعات الهيه‌دن قلبه وعقله جلا وصفا كلور وآينهٔ دل ومرأت عقل طاعات الهيه‌دن نيجه صفالر وذوقلر بولور ﴿ مثنوى ﴾ ليك كر آينه ازبن فاسدست * صيقل اورا ديربازآرد بدست * وان كز بن آينه كه خوش مغرسست * اندكى صيقلكرى اورابسست) ليكن اكر آينه اصلنده فاسد ايسه صيقل اول آينه‌يى كيرو كيج اله كتورر واول كزين ومقبول آينه كه خوش مغرسدر برازجق صيقلكرلك اكا بسدربن ديبه ديرلر بونده اصل مراد اولور مغرس محل غراسه ديرلركه ديكمه يرى ديدكارى يردر بونده محل لطيف ومنبت شريف معناسنه استعاره اولنمشدر وتوضيح معنى بوبله ديمك اولوركه طاعات الهيه‌دن سينه‌ده اولان قلبه وعقله البته جلا وصفا كلور وليكن شول آينهٔ دل ومرأت عقل كه اصلندن وازليدن فاسد اوله طاعات الهيه ايله اكا صيقل وجلا ويرمك آنى آينهٔ صافى كبى اولديغى حالده اله كيج كتورر بلكه ديكمه برصيقل ايله جلا پذير اولمز وآينهٔ صافى مرتبه‌سنه كلمز تاعظيم مجاهده ايله بكمالها ظهوره كله واماشول اصلنده كزيده ومقبول اولان آينهٔ عقل كه اول خوش محل واطيف منبتدر اكا اشجار طاعتدن واغراس معانيدن هر قنغيسنى ديكسك كمايله اندظهوره كلمكه قابل اوله ادنى صيقلكرلك اكا كافيدر يعنى برمقدار كوشش ومجاهده ايله اول آينهٔ عقل مجلا اولوب انده صور معانى واسرار بكمالها كورينور ونقوش معارف وانوار بتمامها ظهوره كلور بوعقل اصلنده فاسد اولان عقل كبى عظيم مجاهده‌يه محتاج دكلدر بلكه بونك اصلى پاك وصالح اولديغى واسطه ايله هرعلمه مرأت اولمغه قابل ومستعد اولور وادنى سعيله اول علمك كمالنى بولور

﴿ دربيان تفاوت عقول دراصل فطرت خلاف معتزله كه ايشان كويند در اصل عقول جزوى برابراند افزونى وتفاوت ازتعلمست ورياضت وتجربه ﴾

بوسرخ شريف عند اهل السنة والجماعة رحمهم الله تعالى عقولك اصل فطرتده متفاوت اولمسنك بياننده در اما معتزله نك خلافيدر زيرا معتزله ديرلر اصل فطرتدن عقول جزويه جميعا برابرلردر اصلا ما بينلرنده تفاوت يوقدر اكرعقول اصلنده متفاوت اوليدى عقلنده قصور اولنلره ظلم لازم كلوردى

پس اصلنده جمیع عقول یکساندر وبو عالمه کلدکده افزونلك وتفاوت
تعلمندر وریاضت وتجربه دندر اما بوقول عقلا ونقلا باطلدر زیرا بعض اطفال
اولور که هنوز دخی تعلم ایلمامش وتجربه قیلمامش ایکن انك عقلی تعلیم ایلین وتجربه قیلان
روزکار دیده کسه لردن افزون اولور نته کم معتزله نك قولنك باطل اولدیغی
اوچنجی جلدده در بیان انکه عقول خلق متفاوتست سرخنده دلائل عقلیه
ونقلیه ایله مفصلا اثبات اولنمشدر انده طلب اولنه ﴿مثنوی﴾ این تفاوت
عقلها را نیك دان * در مراتب از زمین تا آسمان) بو تفاوتی عقللر ایچون
ایو بیل مراتبده زمیندن اسمانه دك یعنی عقللرك مراتبندن بو تفاوتی سن ایو بیل که
بعض عقلاله بعض عقلاك مابیننده زمیندن آسمانه وارنجیه دك فرق واردر
بعضیسنك مرتبه سی ادنی و بعضیسنك مرتبه سی بغایت اعلی در ﴿مثنوی﴾
هست عقلی همچو قرص افتاب * هست عقلی کمتراز زهرهٔ شهاب) مثلا برعقل
واردر قرص افتاب کبی برعقل دخی واردر زهره وشهابدن کمتردر شهاب بونده نجم
ثاقب معناسنه در ﴿مثنوی﴾ هست عقلی چون چراغ سرخوشی * هست
عقلی چون ستارهٔ آتشی) برعقل واردر که برسرخوشك چراغی کبیدر که روشن
ونورانی دکلدر برعقل واردر برآتشك ستاره وشراره سی کبیدر که اندن اضعفدر
مصرع اولده برعقل واردر که برباشی خوش چراغ کبیدر دیمك دخی وجهدر
بوتقدیرجه چراغك سرخوش لفظنه اضافتی موصوفك صفتنه اضافتی قبیلندن
اولور ﴿مثنوی﴾ زانکه ابراز پیش آن چون واجهد * نور یزدان بین خردها
بردهد) زیرا که ابرانك اوکندن چونکم کیرو صچرهیه یزدان نورینی کوریجی
عقللره بر و برر بر بونده بمش معناسنه در نفع معناسی مراد اولور یزدان بین وصف
ترکیبیدر یعنی برعقل واردر که قرص آفتاب کبی منور عقول انسانیدر اول جهتدن که
سحاب حجاب انك اوکندن چونکم کیرو کیده واول قرص آفتاب کبی اولان عقل
نورنی ظاهر وآشکار ایده نور یزدانی کوریجی عقللره نفع و برر بوتقدیر اوزره
خردها یزدان بینك فاعلی و برمفعولی اولور و بووجه اوزره توضیح معنی بویله
دیمك اولور زیرا اول قرص آفتاب اولان عقلك اوکنده چونکم پرده ومانع کیرو
کیده واول تأثیر وتربیه سنی عقول اوزره القا ایده نور یزدانی کوریجی عقللره نفع
وفائده لر و برر وانك تأثیر وتربیه سندن نیجه آثار ظهوره کتورر وشارحلر بو محلده
اوچ بیت دخی یازوب شرح ایلمشلردر اصح اولان نسخه لرده انلرك وجودی
اولمدیغنه بناء یازلمدی وشرح اولنمدی ﴿مثنوی﴾ عقل جزوی عقل را بدنام
کرد * کام دنیا مردرا بی کام کرد) عقل جزوی عقلی بدنام ایلدی دنیا مرادی
مردی بیکام ایلدی یعنی عقل جزوی صاحبلری عقل کلی صاحبلرینی بدنام ایلدیلر

شو اعتبارله كه اول عقول جزؤيه صاحبلرى عقل كلى صاحبلرينك شكل وصورتن كيوب و بز عقل كلى صاحبلرى يز ديو ادعا ايليوب اندنصكره جيفهٔ دنيايه طالب وعزت وجاهه راغب اولوب متاع قليل ايچون جنك وجدال ايدرلر پس ناسك عاقل اولانلرى بونلرى اول حالت ايچره كوردكلرنده عقل كل صاحبلرينه دخى سوء ظن ايدرلر وديرلركه بونلر زمانمزده عقل كل صاحبلرى كچنورلر چونكم بونلر بو حالت رذيله يى ارتكاب ايلمك قابل اولنجق سائر عقل كل صاحبى اولنلردخى بونى ارتكاب احتمالى واردر پس عقل جزوى صاحبلرى بو اعتبارله عقل كل صاحبلرنى بدنام ايلمش اولورلر ودنيانك مرادنى طالب اولمق واكا وصول بولمق مرادى اخرت مرادندن بى نصيب ايلر كما قال الله تعالى (فمن الناس من يقول ربنا آتنا فى الدنيا وماله فى الاخرة من خلاق) وقال الله تعالى (ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وماله فى الاخرة من نصيب) ﴿مثنوى﴾ آن ز صيدى حسن صيادى بديد * وين ز صيادى غم صيدى كشيد * آن ز خدمت ناز مخدومى بيافت * وين ز مخدومى زراه عز بتافت) اول عقل كلى صاحبى صيد اولمقدن بر صيادك حسنى كوردى وبو عقل جزوى صاحبى صيادلقدن بر صيدك غمنى چكدى مصرع اولده صيدده اولان يا مصدريه اولوب صياديده اولان يا وحدت ايچون اولمق اوزره معنى و برلدى امابر عكس اولسه دخى جائزدر بو تقديرجه معنى اول عقل كلى صاحبى بر صيددن صيادك حسنى كوردى ديمك اولور صيددن مراد مصنوع اولور يعنى پس مصنوعدن خداى تعالينك صيادلغنك حسن جمالنى مشاهده قيلدى ديمكى افاده قيلور مصرع ثانينك معناسى و بو عقل جزوى صاحبى دنيايى صياد اولملقدن بر صيد حقيرك غمن چكدى ديمك اولور كذلك اول عقل كلى صاحبى خدمت وعبوديتدن مخدوملق نازنى بولدى و بو عقل جزوى صاحبى مخدوملق طلبندن عزت يولندن دوندى حاصل كلام عقل كل صاحبى اولان صيد اولمغله صياد حقيقينك جمال وكمالنى كوردى وعقل جزوى صياد اولمق وفانى اولان مخلوقى اولامق جهتندن اوترى بر صيد حقيرك غمنه مبتلا اولدى و كذلك اول عقل كل صاحبى خدمت وعبادت ايلمكدن مخدوملك مرتبه سنى بولديكه من خدم خدم ديلمشدر و بو عقل جزوى صاحبى مخدوملك اختيار قيلدى وعاريه تى اولان مخدوملكه مقيد اولوب عزت ابديه يولندن رجوع ايلدى پس اخرتده حقير وذليل قالديكه من تكبر خفضه الله ديلمشدر ﴿مثنوى﴾ از ز فرعونى اسير آب شد * وز اسيرى سبط صد سهراب شد * لعب معكوست وفرزين بند سخت * حيله كم كن كار اقبالست و بخت) اول عقل جزوى صاحبى فرعونلكدن ابك اسير وهلاكى اولدى واسيرلكدن سبط يوز سهراب اولدى بو امر جهان لعب بازكونه در محكم فرزين بند در حيله ايتمه كار اقبال و بختكدر سبط بنى

اسرائیله دیرلرکه حضرت موسی علیه السلامك فرمیدر جمعی اسباط کاور سهراب
رستمك اوغلیدرکه عظیم پهلوان ایدی بوراده ذکر خاص واراده عام قاعده سی
اوزره مطلق پهلوان مراد اولور وفرزین بند سطرنج لعبنده براو بونك اسمیدرکه
فرزوشاهی اویمقدر بند اکادیرلرکه نتیجه سی مات اولمقدر وحاصل کلام بویله
دیمك اولورکه اول عقل جزوی صاحبی اولان اهل دنیا فرعونلکدن صورتا آب
کبی صافی ولطیف اولان دنیا دولتنك اسیری اولوب انده غرق اولدی واندن
ناره دخول قیلدی تنکیم فرعون مع توابعه اغرقوا فادخلوا نارا مفهومی اوزره
آب نیله غرق اولدیلر اندنصکره ناره ادخال قیلندیلر اما حضرت موسی علیه السلامك
قومی فرعونیلرك اسیری اولمقدن وانلره ظاهرا تذلل ومسکنت قیلمقدن عاقبة الامر
صد پهلوان اولدیلر وحق تعالی فرعونی وانك توابعنی آب نیله غرق ایلیوب بونلر
نجات بولدیلر بعض نسخه ده وزاسیری سبط ازارباب شد واقع اولمشدر بوتقدیرجه
ارباب مالك وسید معناسنه اولور تنکیم سبطیلر قبطیلرك بعد الغرق اموالنه واملاکنه
مالك اولدیلر وسعادت بولدیلر الحاصل بوکار دنیا لعب بازکونه در ومکر الهی
برمحکم فرزین بندکبیدرکه نتیجه سی مات وهلاك اولمقدر بومرتبه ده حیله ایتمه
وکندی فن وتدبیرکه اعتما ایله کار اقبال وبختك کاریدر اکر حق تعالی سکا بخت
ودولت روزی قیلدیسه سنك کارك درست اولوب عاقبتك مات وهلاك اولمقدن
قورتلورو اکر بخت واقبالك یوغیسه فرزین بندمکری دفع ایده میوب واعب بازکونه یی
تمیز قیله میوب بودنیانك دولت ظاهره سنه مفتون وفریفته اولوب آخرتده مغبون
ومات اولورسن العیاذ بالله (مثنوی) برخیال وحیله کم تن تاررا * که غنی ره کم
دهد مکاررا * مکر کن درراه نیکو خدمتی * تانبوت یابی اندرامتی) تاری خیال
وحیله اوزره اورمه زیرا غنی اولان حق مکاره یول ویرمز نعم مکرایله برایو خدمت
بولنده تابرامت ایچره نبوت بوله سن تارلغتده ارشه دیرلر بونده باطاعت مراد
اولور ویاخود افکار مراد اولور نبوت اصلنده رفعت معناسنه در نبایدن کلور
بعضلرنبینك اشتقاقی بوندن طوتوب نبی فعیل وزننده رفیع دیمکدر دیمشلردر
بعضلرده نباءدن طوتمشلردر بوتقدیرجه خبر ویریجی دیمك اولور بونده نبوت رفعت
معناسنه اولمق اولی در اکرچه (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) حدیثنك مقتضاسنجه
بوسبیل تشبیه شیخ اولان کمسه کندی قومی ایچره نبی کبی اولمش ونبوت بولمشدر
دینسه دخی جائزدر حاصل کلام وخلاصهٔ مرام بویله دیمك اولورکه تارکبی افکاری
خیال وحیله اوزره اورمه ویاخود تارکبی اولان طاعتنی خیال وحیله اوزره طوقومه
زیرا غنی عن العالمین اولان حضرت حق حیله کار ومکار اولنلره کندی قربنه وجنابنه
یول ویرمز وانلری سعادت وکرامت مرتبه سنه ایرکورمز اکر مکر ایلرایسك برنیکو

اول عرب بخل وخستی سببیله کندونك كل وجودنی ابلیس کبی خور وحقیر ایلدی
بركل عالی وشریف اولسه آنك جزؤی دخی عالی وشریف اولور واکر بركل
دنی وخسیس اولسه آنك جزوئی دخی دنی وخسیس اولور چونکم اول عرب
کندینك وجودنی بخل وخست سببیله دنی وخسیس ایلدی آنك کوزندن ظهور
ایلین دموعکه آنك پارهسی وجزؤی کبیدر اول دخی دنی وخسیس اولدی اکر آنك
وجودی سخایله واوصاف حمیده ایله عزیز وشریف اولیدی آنك وجودندن
ظهوره کلان جزؤلر دخی عزیز وشریف اولوردی بونده تنبیه بودر که بخل
وخست صفتلری انسانك وجودنك کلیسنی ابلیس کبی خوار ودنی ایلر بعده
اندن هرنه صادر وهرنه ظاهر اولسه اول دخی خوار ودنی اولور نته کم ابلیس
کندیسنی بذل وجود ایتمکله وآدمه انقیاد ایتمك سمتنه کتمکله خسیس ودنی
ایلدی پس اندن هرنه طاعت ظهوره کلدیسه اولدخی خور و بی اعتبار اولدی
شارحلر بومصرع ثانیده اولان کلی کسر کافله طین معناسنه ظن ایلیوب محله
مناسب اولین معنالر و یرمشلردر لیکن بی معنادر اعتماد اولنمق جائز دکلدر ﴿ مثنوی ﴾

من غلام انکه نفر وشد وجود * جز بدان سلطان باافضال وجود * چون
بکرید آسمان کریان شود * چون بنالد چرخ یارب خوان شود) بن اول کمسهنك
غلامیمکه وجودنی صاتمیه اول افضال وجودله اولان سلطاندن غیری یه چونکم اول
اغلیه آسمان کریان اولور اول کمسه چونکم ناله وافغان ایلیه چرخ یارب خوان
اولور یعنی حضرت مولانا همتی اعلا اولان کمسهنك حقنده بیوررلر که بن شول
کمسهنك همتنك غلامیمکه کلی وجودنی اول فضل وجودله موصوف اولان
سلطان حقیقتدن غیری یه صاتمیه وآنك طاعتندن ومحبتندن غیری یه بذل وجود
ایتمیه پس بوعلوهمت وجود وسخاوت سببیله برمرتبه شرف وعزت بوله که
چونکم تذلل ایدوب کریان اولدقده سماوات سبع آنك حقنده کریان اوله لر
وچونکم ناله وانین ایلیه بوچرخ انکچون حق سبحانه وتعالی یه یاربی دیبجی اوله وآنك
کندی قومی مابیننده عزت بوله لر اول کمسه لر که حق تعالی یه اطاعت ایتمکله
برحال واسطه سیله ذلته دوشوب بکا ایلسه لر آسمان وزمین انکچون بکا ایلدکلرینه
بوحدیث صحیح دلالت ایلرکه ابوهریره رضی الله عنه حضرتلری روایت
بیورمشلردر (قال صلی الله علیه وسلم بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن
والارضون السبع ومن فیهن ومن علیهن بعزیز ذل وغنی افتقر) اماشول کمسه لر که
راه طاعتده بذل وجود قیلیه لر وحضرت حقله آشنا اولیه لر ومؤمن وموحد اولنلرك
مرتبهسن بولمیه لر انلر حقنده حق تعالی فمابکت علیهم السماء والارض
وماکانوامنظرین بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ من غلام آن مس همت پرست *

کو بغیر کیمیا نارد شکست * دست اشکست بر آرد در دعا * سوی اشکسته پرد فضل خدا)
بن اول همت پرست اولان مسك غلامیم که اول مس کیمیادن غیری یه شکست
کتورمیه حین دعاده حق تعالی حضرتنه شکسته ال قالدرر زیرا خدانك فضلی
شکسته جانبنه اوچار کیمیادن مراد بونده عشق ومحبت ویاخود علم وحکمت
ویاخود شیخ صاحب هدایت اولور که بوجمله سی حقیر ودنی اولنلری تبدیل ایدوب
عزت وشرفه واصل ایدرلر یعنی بن شول همت عالی طالبی اولان مس کبی
مرتبه سی حقیر ودنی اولان کمسه نك غلامیم که اول کمسه اکسیر اعظم کبی اولان
عشق الهیدن ومرشد ربانیدن غیری یه شکستلك کتورمیه وکندو یی منکر اولمق
مرتبه سنه یتورمیه ای طالب کمال اولان وانعام وافضال حقه رغبت قیلان کمسه
حق تعالی حضرتلرینه دعا ایلمك وقتنده الکی شکسته ایله بو قاروقالدر
زیرا حق تعالی حضرتلرینك فضل وکرمی شکسته لر جانبنه کلور
(انا عند منکسرة القلوب) حدیث شریفی دخی بو معنایی مؤید اولور ﴿مثنوی﴾
کر رهایی بایدت زین چاه تنك * ای برادر رو بر آذر بی درنك) اکر سکا بو تنك
اولان چاهدن خلاص اولمق کرکسه ای برادر آذره اوزره بی درنك کیت چاه تنکدن
مراد بو سفلی اولان دنیادر وآذردن مراد محبت خدا وطاعت حضرت مولادر
وخلاصهٔ کلام بودر که اکر بو چاه تنك کبی اولان دنیادن سکا خلاص اولمق
کرك ایسه ای برادر بونك آب کبی اولان نعمت ولطافتندن آبی اولوب واعراض
قیلوب آذر محبت وآتش شوق ومحنت اوزره یوری تاکم عالم اعلایه واصل اوله سن
وآب حیاتی نوش قیله سن ومکر نفسدن نجات بوله سن ﴿مثنوی﴾ مکر حق
را ببین ومکر خود بهل * ای ز مکرش مکر مکاران خجل * چونکه مکرت شد فنای
مکر رب * می کشایی یك کمینی بو العجب * که کمینهٔ ان کمین باشد بقا *
تا ابد اندر عروج وارتقا) حق تعالینك مکرنی کورو کندی مکر یکی قوای
مرد عا قل انك مکرندن مکارلرك مکری خجل وشرمساردر چونکم سنك مکرك
مکر خداده محو وفانی اولدی کندی جانبکه بر بو العجب کمین آچرسنکه اول کمینك
مکری مکر خداده کمینه صفتی ایله بقادر تا ابد عروج وارتقاده در مکر حقدن مراد
بونده تدبیر الهی اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که ای برادر حق تعالی
حضرتلرینك سنك خصوصکده اولان تقدیر وتدبیرنی کورو کندی تدبیر وحیله کی
اسقاط ایله ای کیمسه اول اللهك تدبیر وتقدیرنده مکارلرك مکری ومدبر اولنلرك
تدبیری شرمسار وخجلدر که بر مکارك مکری وبر مدبرك تدبیری تقدیرینه مخالفت
قیله ممشدر پس کندی تدبیراری مغلوب اولدیغندن خجل وشرمسار اولمشلردر
چونکم ای بندهٔ عاقل سنك فن وتدبیرکی رب العالمینك تدبیر وتقدیری فانی اوله

وسکا آنك تقديری هر وجهله خوش کله و کندی جانکك تدبیر و مکرنی قویوب آنی وکیل ومدبر اتخاذ ایله بو العجب بر یوصی آچرسن و بردفینه فتح ایلرسن که اول مفتوح اولان کمینك کمینه صفتی ابدالاباده دك عروج وارتقاده باقی اولمقده در اول دکلدر که کاهی تنزل وتدنیده باقی اوله سن سکا بردفینه فتح اولور که آنك عجایب وغرایبنه و بدایع ولطایفنه نهایت اولمزهمان شوندن قیاس ایله که انك ادنی شیئی ابدالاباده دك عروج وارتقا البحره باقی اولمق اوله پس اعلی اولان شیلری نه اولمق لازم کاور بوندن فهم ایله اماا کر بودولته برمقدار نائل اولور سك و بودفینه دن حظ ولذت الورسك کر کدر که خود بین وخود پسند اولمیه سن وچشم نفسانیله کندیکه نظر قیلمیه سن همان دمکه خود بین اوله سن وچشم انانیتله کندیکه نظر قیله سن اول دولتی الدن کیدررسن کندیکی خائب وخاسر قیلورسن

﴿ دربیان آنکه هیچ چشم بدی آدمی راچنین مهلك نیست که چشم ﴾
﴿ پسند خویشتن مکر که چشم او مبدل شده باشد بنور ﴾
﴿ حق وخویشتن او بی خویشتن شده باشد که بی یسمع و بی یبصر ﴾

بو سرخ شریفك آنك بیاننده درکه هیچ بر بدچشم ادمی انجلین مهلك دکلدر که کندینك چشم پسندی انی هلاك ایدیجیدر یعنی بدچشملرك سوء نظری اکرچه آدمی مهلکدر لیکن اول مرتبه مهلك دکلدر که آدم کندوینی بکنمك کوزیله وجودنه نظر ایلیه کندینك چشم پسندی انسانی چشم بداولنلرك سوء نظرندن دخی زیاده مهلك اولور دیمك اولورمکر که اول کمسه نك کوزی نور حقله مبدل اولمش اوله وهرنه یه نظر ایلرسه نور حقله نظر قیله و ینظر بنورالله مرتبه سنی بوله وانك کندیلکی کندیلکسز اولمش اوله یعنی وجود موهو میسی فنا بولمش اوله که بی یسمع و بی یبصر مرتبه سنی بوله نته کم حق تعالی حدیث قدسی سنده بیوردی اناسمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی الی اخر الحدیث و بو حدیث شریفك شرحی و تحقیق جلد اولده و جلد ثانیده چوبان حکایه سنده ودخی بعض مواضعده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پرطاوست مبین و پات بین * تاکه سوء العین نکشاید کمین * که بلغزد کوه از چشم بدان * یزلقونك ازنبی برخوان بدان) سوره نونك آخرنه اشارتدر روایت اولنور که بنی اسد قبیله سنده مجرد عیانون وارایدیکم برکسه یه نظر ایتسه لر وجودنی هلاك ایدرلر دی پس انلردن بریسنی کفار رعایت ایدوب کتوردیلر تا کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه و سلم نظر ایده سن برکون اتفاق اول حضرت علیه السلامه راست کاوب نظر شومله نظر ایلدکده واول حضرتك قدم مبارکاری لغزیده اولوب ازقالدیکه خاکه برابر اوله لر پس بونك سبین تفکر ایلدکده بو آیت کریمه نازل اولدیکه (وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك)

ان مثقله دن مخففدر لیزلقونك نك لامی اکا دلالت ایدر یکاد افعال مقاربه دندر یقرب معناسنه تقدیر کلام تحقیقا قریب اولدیکه انلرکه کافر اولدیلرسنك قدم مبارکك مکانندن ازاله ایدوب سنی هلاك ایده لر ازلاق طایندر مغه دیرلر (بابصارهم) ابصار شوم کردارلریله بر حدیثده بیورورلرکه ان العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر و بر حدیثده دخی ان العین حق بیورورلر حفظنا الله وایاکم من عین الکمال (لما سمعوا الذکر) اول وقتده که قرآنی استماع ایده لر بونلرك بعض عداوتلری منبعث اولور (و یقولون انه لمجنون) اول سلطان ما عرفناك اعمال واحوالنی ادراك ایده مدکارندن حاشا دیرلردیکه تحقیقا اول محمد مجنون در (وما هو الا ذکر للعالمین) اول قرآن دکلدر الا ذکر در عالمیانه و یاخود اول محمد دکلدر الا شرف قدر عالمده پس معناسی بیتین شریفین اولدر که من طاوس پر که نظر ایله و پایکی کوربوهم و جهه درسنك طاوس قنادیکه نظر ایله و ایاغکه نظر ایله تا کم سوء العین کبی اچیه زیرا بدلرك کوزندن طاغ بویله ثابت وراسخ ایکن طاینور بو معنایه دلیل استرسك حضرت قرآندن یزلقونك آیتنی اوقو بیل یعنی ای دولت وسعادت دنیویه ایله و یاخود اعمال وطاعت اخرویه ایله طاوس کبی کندیسنی مزین ایلین کیمسه زینت ظاهره واوصاف حسنکه باقوب مغرور وخود پسند اولمه بلکه پای طاوس کبی اولان چرکین صفتلرك و زشت اولان حاللرك کورتا کم راه نظر سکا پوصو اچیه وبد چشملرك شر وضرری سنك وجودکه کچمیه زیرا طاغلر بویله راسخ ومستحکم ایکن بدلرك کوزندن یرندن زائل اولورلر اکر بو معنایه دلیل استرایسك حضرت رب جلیلك کلام مجیدندن لیزلقونك بابصارهم آیت کریمه سنی قرأت ایله و بونك سر ومعناسنی برخوش بیل که بدچشملرك شر وضررلری حضرت سلطان الکونینی یرندن طیرندردی سائر کمسنه یه نیجه تأثیر ایلمك کرك بوندن قیاس ایله انته کم بو معنالره اشارت ایدوب بیورورلر * مثنوی * احمد چون

کوه لغزید از نظر * درمیان راه بی گل بی مطر * در عجب درماند کین لغزش زچیست * من نه پندارم که این حالت تهیست * تا بیامد آیت واگاه کرد * کان زچشم بد رسیدت درنبرد)

کوه راسخ کبی احمد قوی بر نظردن طیرندی بی گل بی مطر اولان یولك اورتاسنده یعنی یولده چامور و یغمور یوق ایکن اول قوت وقدرت صاحبنك یول اورتاسنده مبارك قدملری طیرندی اول حضرت عجبده قالدی بویله دیو که بو لغزش یعنی طیرنمق ندندر ظن ایله مزمکه بو حالت تهیدر یعنی حکمتدن خالی دکلدر بهر حال بونك برسر وحکمتی واردر عجب بونك سری نه اوله دیو تعجبده وتفکرده قالدی حتی حق جانبندن آیت کریمه کلدی و اول حضرتی بونك سرندن آگاه وخبردار ایلدی و بویله بیوردیکه اول لغزش کفارك سکا بد چشملرندن وجنك

وعداوتلرندن ارشاد ایتدی نته کم آیت کریمه ایله خبرو یردی ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی
غیراز تو دردم لاشدی * صید چشم و سخرهٔ افناشدی * لیك آمد عصمتی دامن
کشان * وین که لغزیدی بدان بهر نشان * عبرتی کیراندران که کن نکاه * برك خود
عرضه مکن ای کم ز کاه) ای حبیبم اکر سندن غیری اولیدی فی الحال لا اولوردی
چشم بدك صیدی وافنا واهلاکك سخره و زبونی اولوردی ولیکن اول حالده
بنم عنایتمدن سکا دامن کشان بر عصمت کلدی والله یعصمك من الناس موجبنجه
سنی اول ناسك شراوسندن محفوظ و مصون ایلدی و بو که یول اوزره طیرنمق
نشاندن اوتری ایدی یعنی یولده سنك قدم مبارکك طیرنمسی بدچشمك تأثیرایلمسنه
علامت و نشان اولمقدن اوتری ایدی تا بیله سنکه بدچشمك بومرتبه تأثیری و ضرری
واردر پس اهل نظر بوحالتدن بر عبرت طوت اول کوهه نظر ایله یعنی اول حضرت
بر کوه پرشکوه کبی ثابت وراسخ ایکن بونلرك شوم اولان نظرندن بومرتبه طیرنمق
لازم کلیجك بوندن سن بر عبرت ال ای صمان چو پندن ناقص کندی برکك کاه قدر اولان
قدرتکی و صنعتکی خلقه عرض ایلمه که انلرك سوء نظری سکا تأثیر ایلمیه

﴿ تفسیر وان یکاد الذین کفروا لیزلقونك بابصارهم ﴾

بو محل بو آیت کریمه نك تفسیریدر که معنای شریفنی نظمه کتوروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
یارسول الله دران نادی کسان * میزنند ازچشم بد بر کرکسان * ازنظرشان کلهٔ
شیرغرین * واشکافد تا کند آن شیرانین) یارسول الله اول مجلسده کفاردن بعض کسه لر
واردر که چشم بددن کرکسلر اوزره اوررلر یعنی کفار مابیننده بعض شوم نظرلو
کیمسه لر واردر که هواده اوچان و پروازاوروب کچن کرکسلره چشم بدلری اوررلر
وانلری زمینه دوشوررلر انلرك سوء نظرندن غرین اولان قفسان ارسلانك کله سی
یاریلور حتی اول شیرانك وجعندن انین و فغان ایلرغرین قفسان معناسنه در
﴿ مثنوی ﴾ برشتر چشم افکند همچون حمام * وانکهان بفرستد اندر پی غلام)
حمام کبی شتر اوزره کوز براغوروا اندنصکره اردنجه غلام کوندررحمام موته دیرلر
یعنی اول کفره دن بعض بدچشم کیمسه لر واردر که فرضا موت کبی بردوه یه نظر
براغوراندنصکره اول دوه نك اردنجه غلام کوندررواکا بویله دیر ﴿ مثنوی ﴾ که
برواز پیه ان اشتر بخر * بیند اشتر را سقط اوراه در) که یوری بو شترك شحم و لحمندن صاتون
ال اول غلام اشتری یولده سقط کورر یعنی دوشمش اولمش بولور راه در راه تقدیرنده در
﴿ مثنوی ﴾ سر بریده ازمرض آن اشتری * کو بتك با اسب می کردی مری) اول
بر عظیم اشتر مرضدن باشی کسلمش که اول اشترك وحمله ده اتله اونکولك ایدوب
همسرلك ایدوب یعنی اسبله برابر یورردی بومرتبه قوی و تیز رو ایکن انك سوء
نظرندن درحال ساقط اولوب باشی کسلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کز حسد وزچشم

بدبی هیچ شك * سیر و گردش را بگرداند فلك) زیرا هیچ شك وشبهه سز حسددن وچشم بددن فلك سیر وگرد شی دوندرر یعنی حسدك وچشم بدك شول مرتبه تأثیری واردر كه اگر فلك اوزره واقع اولسیدی فلك سیر وگردشی دوندرمك قابل اولوردی ﴿مثنوی﴾ آب پنهانست ودولاب اشكار * لیك در گردش بود آب اصل كار) مثلا آب پنهاندر ودولاب اشكاردر ایكن گرد شده آب كارك اصلیدر یعنی حق تعالینك سوء قضاسی فی المثل آب كبیدر و بدچشم اولان عیانلر دولاب كبیدر ولیكن دولابی دوندورن وكاری اشلین آبدر كذلك حق تعالینك سوء قضاسی بو بد چشملرك وجودندن كاركر اولور و بونلری كندیه آلت قیلور وخلق عالم بو بدچشملری كورب فلانك فلانه كوزی دكدی دیرلر اما عارف حقیقت بین مؤثر حقیقی قضاء الهی ایدوكنی بیلور الحاصل بوناس مابیننده بدچشم اولنلر سوء قضانك مظهرلریدر و بونلرك خلافی هرنقدر حسن نظر صاحبی كمسه‌لر وار ایسه انلر حق تعالینك حسن قضاسنك مظهرلریدر ﴿مثنوی﴾ چشم نیكو شد دوای چشم بد * چشم بد را لا كند زیر لگد) چشم بدك درمانی چشم نیكو اولدی زیرا چشم نیك چشم بدی دپه‌سی التنده لا ایلر یعنی برشیئ دفع ایتمز الا اول شیئك ضدی چونكم چشم بدك ضدی چشم نیك اولدیسه بدك شر وضررنی دفع ایلمز الا بر حسن نظر صاحبینك نظر شر بی چون بركسه‌یه عین اصابت ایلسه اول مصابه اولی اولان درمان بر حسن نظر صاحبنك حضورنه ایلتوب انی انك نظرنه وخیر دعاسنه مظهر قیلمقدر ﴿مثنوی﴾ سبق رحمت راست او در رحمتست * چشم بد محصول قهر ولعنتست * رحمتش بر نقمتش غالب شود * چیره زان شد هر نبی بر ضد خود) غضب اوزره سبقت رحمت ایچوندر واول چشم نیكو رحمت الهیه دندر اما چشم بد خشم ولعنتك محصولیدر حق تعالینك رحمتی نقمتی وغضبی اوزره غالب اولور واول سببدن هر نبی كندینك ضدی اوزره غالب اولدی (سبقت رحمتی علی غضبی) حدیثنك موجبنجه حق تعالینك رحمتی غضبی اوزره غالب اولمش وسبقت قیلمشدر پس چشم نیكو حق تعالینك لطف ورحمتنك اثر و محصولیدر وچشم بد حق تعالینك قهر ولعنتنك اثر و محصولیدر پس اول اللهك لطف ورحمتی نقمت وغضبی اوزره عاقبت غالب اولور انكچون هرنبی كندی ضدینك اوزرینه غالب اولدی ﴿مثنوی﴾ كو نتیجهٔ رحمتست وضد او * از نتیجهٔ قهر بود آن زشت خو) زیرا اول پیغمبرلر رحمت الهیه‌نك نتیجه‌سیدر وانك ضدیدر اول زشت دهو حق تعالینك نتیجهٔ قهرندندر چونكم حق تعالینك لطف ورحمتی قهر وغضبنك اوزرینه غالب وسابق اولدیسه اول لطف ورحمتك نتیجه واثرلری اولان پیغمبرلر دخی مهر وغضبك اثرلری اولان كفره وبدنظرلر اوزره غالب وسابق اولورلر پس ینه تكرار انسانك وجودنده اولان طاوس صفتك تقریر وبیاننه

شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ حرص بط يكتاست اين پنجاه تاست *
حرص شهوت مار ومنصب اژدهاست * حرص بط از شهرت حلقست وفرج *
در رياست بيست چندانست درج) بطك حرصى برقاتدر بوطاوسك حرصى اللى
قاتدر زيرا شهوت حرصى ماردر ومنصب اژدهادر قازك حرصى حلقك وفرجك
شهوتيدر اماجاه ورياستده يكرمى اولقدر حرص مندرجدر بطدن مراد اكل
وشربه وجماعه حريص اولان كمسنه لر اولور بوصفتلو كمسنه نك حرصى واردر وليكن
برقات كبيدر وطاوسدن مراد اصحاب منصب ورياست اولور بونلرك حرصلرى
وقباحتلرى اولكى به نسبت اللى قات زياده اولور زيرا انلرده كبر وعجب وتفاخر وتكاثر
و بونلر امثالى اوصاف ذميمه واخلاق رديه نك نهايتى اولمز انكچون طالب زينت
ومائل رياست اولان كمسه لرك قباحتى اكل وشربه وشهوته مائل اولان كمسه لرك
قباحتندن زياده اولور زيرا بط سيرت اولان كمسه نك حرصى انجق كلو وشهوتندن
و بو ايكيسنك مقتضياتندر امار رياستده حرص نفسانى وشوات جسمانى يكرمى
اولقدر مندرجدر پس بونك قباحتى اولكى مرتبه ده اولاندن زياده يكرمى قاتدر
انكچون حضرت نبى عليه السلام المال حية والجاه اضر منه بيورمشدر ﴿ مثنوى ﴾
از الوهيت زند درجاه لاف * طامع شركت كجا باشد معاف * زلت آدم زاشكم
بود وباه * وان ابليس از تكبر بود وجاه) زيرا جاهده الوهيتدن لاف اورر شركت
طامعى اولان كمسنه قچن معاف اولور حضرت آدمك زلت وكناهى شكمندن وجماعندن
اوترى اولدى وابليسك عصيانى تكبرلكدن وجاهدن اولدى باه باء عربيله جماع
معناسنه در پاه باء عجمى ايله آتش معناسنه در يعنى رياست وجاهده قباحت ومخافت
انكچون قات قاتدر كه جاه ومنصبده اولان كمسه كبر وعظمتندن ونخوت
وحكومتندن و بونك امثالى اولان صفتدن لاف اورركه فى الحقيقه بوصفتلر حضرت
الهيه مخصوصدر كما قال الله تعالى الكبر ياءر دائى والعظمة شعارى فمن نازعنى فيهما
ادخلته نارى ولا ابالى * پس كبر ونخوت وحكومت وعظمت صفتلريله موصوف ومائل
اولمق حق تعالى يه مخصوص اولان صفتلره مشاركت قيلمق وشركت حقه طامع
ومائل اولمق كيدر وطامع شركت اولان ايسه معفو ومغفور اولمز كما قال تعالى
(ان الله تعالى لا يغفر ان يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء) اما كبرو كلو
واسطه سيله عاصى اولان مغفرت ورحمته قريب اولور وتوبه ايلدكده ذنب اشلمين
مطيع ومنقادلر مرتبه سنى بولور نتكيم حضرت ادم عليه السلامك زلت وخطاسى
بطننك وفرجنك مشتهاسندن اوترى اولدى يعنى حقك سوزنى طوتمدى واكل
كندم ايتدى اما اول ابليسك ذاتنه لايق اولان معصيت ومخالفت كبردن ومنصبدن
اولدى ﴿ مثنوى ﴾ لاجرم اوزود استغفار كرد * وان لعين ازتوبه استكبار كرد *

حرص حلق وفرج هم خود بدرکیست * لیك منصب نیست آن اشکستگیست *
بیخ وشاخ آن ریاست را اکر * بازکویم دفتری باید دکر) لاجرم حضرت آدم
علیه السلام فوری استغفار ایلدی اول لعین شیطان توبه دن استکبار ایلدی خلقك
وفرجك حرصی خود هم بدرکلکدر لیکن منصب اولمیه اول اشکسته لکدر اول
ریاستك بیخ وشاخنی اکر کیروسویلیم برغیری دفتر کرك حاصل کلام اولدرکه
حضرت آدم علیه السلامك زلتی چونکه شکمندن اوتری اول زلتنده اولقدر قوت
اولمدیغنه بناء علی الفور استغفار ایلدی حق سبحانه وتعالی اکا عفو ومغفرت قیلدی
اما ابلیسك جرم وخطاسی چونکه ریاست وکبر وانانیت جهتندن اولدی اول لعین
توبه دن استکبار قیلدی پس مظهر قهر الهی اولدی نعم کیرو کلونك حرصی دخی
اکرچه بدرکلك وقباحتدر ولیکن منصب دکلدر اول حلق وفرجك حرصی دخی
اکرچه اشکسته لکدر بویله دیمك دخی جائزدر لیکن اول منصب دکلدر شکسته لکدر
یعنی شهوت حلق وفرجده اول منصبده اولان بوقدر شکسته لکدر پس شهوت
حلق وفرج مضرت منصبدن اقلدر والحاصل اول ریاستك اکر اصلنی وفرعنی کیرو
سویلیجك اولورسم بوندن غیری مستقل برکتاب آخر تصنیف ایلمك کرکدر زیرا
انك مضرتنده نهایت یوقدر (مثنوی) اسب سرکش را عرب شیطانش
خواند * نی ستوری راکه در مرعی بماند * شیطنت کردنکشی بد درلغت *
مستحق لعنت آمد این صفت) سرکش حرون اسبه عرب کندینك لساننده اکا
شیطان اوقودی اول برستوره شیطان دیمدیکه اول ستور مرعاده قالدی لغتده
شیطنت کردنکشلك اولدی بو صفت لعنته مستحق کلدی عرفده ناس وجن دن
وحیواندن متمرد اولنلره شیطان دیرلر تشیطن الرجل دیرلر چون بر رجل متمرد وسرکش
اوله پس اسب سرکشه دخی عرب متمرد اولدیغیچون شیطان دیر شول اسبه دیمزکه
مرعاده قاله وسرکش اولمیوب مطیع ومنقاد اوله والحاصل کلام لغت عربده
شیطنت کردنکشلك اولدی وسرکش اولوب متمرد اولدیغیچون شیطان دیندی
بوسرکشلك صفتی لعنته مستحق کلدی وتکبر اولدی سرکش اولنلر رحمت الهیه دن
محروم اولدی (مثنوی) صد خورنده کنجد اندر کرد خوان * دو ریاست
چون نکنجد در جهان * آن نخواهد کین بود بر پشت خاك * تا ملك بکشد پدر را
از اشتراك) سفره نك اطرافنده یوز طعام ییجی صغار ایکن ایکی ریاست جو جهانه
صغمز وریاست جو استمزکه بو خاك اوزره اوله تا پادشاه اشتراکدن اوتری کندینك پدرنی
قتل ایلر یعنی ریاست جوی اولمین وتکبر وتفرد قیلمین کسه لردن نیجه یوز کسه بر سفره یه
بلاغرض محبت واتحادله اوتورمق قابل اولور ولیکن ایکی ریاست طالبی اولان کسه
جهانه صغمز و بری برنی استمز اول بریسی بو برآخرنی استمزکه روی زمینده موجود

اوله ودولت وعزت بوله دخی اول براخرنی بو یله اسمز حتی نیجه ملك زاده اولمشدر سلطنت ومملکتده پدر ینك اشتراکی ایله مسندندن اوتری پدرنی اولدرر ونیجه پادشاه دخی اوار که کندی پسرنك مملکت وسلطنتده اشتراك ایلمسی خوفندن اوتری پسرنی اولدرر ﴿ مثنوی ﴾ ان شنیدستی که الملك عقیم * قطع خویشی کرد ملکت جوز بیم * کوعقیم است وورا فرزند نیست * همچو آتش با کسش پیوند نیست) انی اشتمش سندر که الملك عقیم دیلمشدر ملك جواولان کمسه خوفندن قرابتی قطع ایلر زیرا اول ملك عقیم در وانك فرزندی یوقدر آتش کبی کمسه یه اول ملکك پیوند واتصالی یوقدر عقیم طوغورمز عورته دیرلر آخری وصوکی اولمین شیئه دخی عقیم دیرلر نتکیم یوم قیامته یوم عقیم دیدیلرکه اندنصکره برکون دخی اولمدیغی ایچون وقطع معناسنه دخی کلور نتکیم حدیثده تعقیم الرحم واقع اولمشدر تقطعها معناسنی ویرمشلردر والملك عقیم قولی ضروب امثالدندر کلام حکمادر انکیچون عقیم دیدیکه صاحب ملك اولان کمسه نك اکثر صوکی یوقدر واولادنی قتل ایتمکله نسلسز قالور وخوفندن قطع رحم وقرابت قیلور نتکیم بو معنااره اشارت ایدوب بیوررلر ای ریاسته مائل اولان کمسه الملك عقیم قولنی اشتمش سندر انکیچون ملکه عقیم دیدیلرکه ملکت جواولان کمسه خوفندن ارحامی وقرابتی قطع ایدیجی اولدی چونکم ملك ملکت جواولان کمسه نك قطع رحم وقرابت ایلمسنه سبب اولدی بواجلدن عقیملك ملکه اسناد اولندی زیرا اول ملك ملکت جواولان کمسه نك قرابتنی قطع ایدیجیدر پس انك فرزندی اولمز ملك حدذاتنده برآتش کبیدر برکمسه یه قرابت واتصالی اولمز هرقنغی کمسه اکا قریب اولسه انك خاصیتندندرکه آتش کبی انی احراق ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه یابد او بسوزد بردرد * جون نیابد هیچ خود را میخورد * هیچ شوواره توازدندان او * رحم کم چوازدل سندان او) اول ملك هرنه یی بولورسه یقار یرتار چونکم یقاجق هیچ نسنه بولمیه کندوینی یرتار هیچ اول سن انك دندانندن قورتل انك سندان کبی اولان سخت کوکلندن مرحمت دیلمه یعنی آتش مثالنده اولان ملك هرنه که کندینك مزاجنه مخالفت قیله وآتش طبعی مشتعل وموقد اوله انی احراق ایلر چونکم بریقاجق شیٔ بولمیه النار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأکله مفهومی اوزره نار کبی کندی نفسنی برتا غضبی منطفی اولورلازم کلدیکه ای قرب سلطانده اولان وانکله الفت ومقارنت قیلان کیمسه سن هیچ اول ودنیایی ودولت طمعنی ترك ایله انك غیظ وغضبی دیشندن قورتله سن انك سندان کبی غلیظ اولان قلبندن مرحمت وشفقت استمه که انلرك قلبنده مرحمت بولنمز ﴿ مثنوی) چونکه کشتی هیچ ازسندان مترس * هرصباح ازفقر مطلق کیردرس) چونکم هیچ وفانی اوله سن سنداندن خوف ایله هرصباح

فقر مطلقدن درس طوت فقر مطلقدن مراد ظاهراً بر شيئه مالك اولميه سن وباطناً فقير اولمقدر و الفقير لا علك ولا علك قولنك مفهومي بولمقدر ظاهراً بر شيئه مالك اوليه سن وباطناً دخي برمرتبه بوجود ايتمكدن عبارت اولور يعني چو نكه سن هيچ وفاني اوله سن سندان كبي غليظ اولان سلطانلردن قورقمه هرصباح فقر وفناي مطلقدن استفاده ايله تاكه ملوك وسلاطينك ضررندن امين اوله سن والمفلس في امان الله ديد كلري قولك سرني وحقيقتني بوله سن ﴿ مثنوي ﴾ هست

الوهيت رداي ذو الجلال * هركه در پوشد بدو كردد وبال) الوهيت حضرت خدانك رداسيدر هر كيم كه اول ردايي كيه اكا وبال اولور يعني كبر وعظمت الوهيته مخصوصه اولان صفتلردر هرشول كيمسه كه دنيا ملكنه مغرور اولوب تعظم وتكبرلك ايلسه لسان حالله الوهيت دعواسن ايتمش اولور كبر وعظمت وعزت الوهيت حضرت حقك رداسي وازاروشعاري كبيدر هر كيمكه بو صفتلري كيسه اكا وبال عظيم اولور ونار جهنمه مستحق اولور كما قال تعالى في حديثه القدسي الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني في واحد منهما قذفته في النار رواه احمد وابوداود عن ابي هريرة وفمن نازعني في شيء منهن عذبته رواه ابو سعيد الخدري وقال الله تعالى في حديث آخر الكبرياء ردائي فمن نازعني في ردائي قصمته رواه ابو هريرة ﴿ مثنوي ﴾ تاج ازان اوست انما كبر * واي او كزحد

خود دارد كذر * فتنه تست آن پرطاوسيت * كاشتراكت بايد وقدوسيت) تاج انك لايقيدرو برنم لايقمز كمردرواي اكا كه كنديننك حددندن كذر طوتدي تاج سلطنتدن عبارتدر وكمر خدمت وعبوديتدن كنايتدر يعني عظمت وسلطنت اول پادشاه حقيقتك لايقيدرو بركه خاك ذليلدن مخلوق اولمش بندلرز بزه لايق اولان خدمت وعبوديتدر واي اول كيمسه نك حالنه كه كندي حدني بلميه وطورندن كذر قيله لطف ورحمت اول كيمسه يه كه مقدارني بيله وطورندن تجاوز قيلميه كما قال عليه السلام رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره بوسنك طاوسه منسوب اولان پرك سنك فتنكدر بودخي جائزدركه طاوسده اولان ياء مصدريه اوله وبو يله دينه كه بوسنك طاوس لغك فتنه دي سنك فتنكدر زيرا بوحالده سكا اشتراك وقدوسلك كركدر يعني بوملك وسلطنت ودولت وزينت كه في المثل سكا طاوسنك منقش اولان پرلري كبيدر بوسكا فتنه عظيمه در زيرا كه بوحالده سكا خدا ايله اشتراك ايلمك لازم اولور ونفسكي سائرنادن تقديس وتذكيه ايلمك لازم كلور بوخود عظيم عصياندر ولهذا بوزينت وملكت صوري صاحبنه عظيم فتنه وامتحاندر مكرشول كيمسه لره دكل كه حضرت سليمان عليه السلام كبي انا المسكين اجالس مع المساكين ديه و بين الناس كمال عداتله

عدالت ایلیه وقلبندن حب زینت ور یاستی اخراج ایلیه ونفسنده اصلا کبر وعظمت وعزت ونخوت صفتلری اولمیه

﴿ قصهٔ آن حکیمکه طاوسی رادید که پر زیبای خودرا ﴾
﴿ میکند بمنقار ومی انداخت وتن خودرا کل وزشت می ﴾
﴿ کرد از تعجب طاوس راپرسید که در یغت نمی آید کفت می ﴾
﴿ آید اماپیش من جان از پر عزیزتست واین عدوی جان منست ﴾

بو سرخ شریف اول حکیمک قصه سیدر که برطاوسی کوردیکه منقار یله کندینک خوب وزیبا اولان قنادنی قوپاررد ی و یبانه اتردی وکندینک تن وجسمنی کل وزشت ایلردی حکیم تعجبندن طاوسه سؤال ایلدیکه سکادر یغ کلمزمی یعنی بوز یباقنادیکی یولوب اتارسن حیف ودر یغ دکلیدر طاوس ایتدی حیف ودر یغ کلور امابنم قتمده جان پرو بالدن عزیزك ومقبول ركدرو بو پرو بال بنم جانمك دشمنیدرز براپرمدن ایچون جانمه قصدایدوب بنی هلاك ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ پرخود میکند طاوسی بدشت * یك حکیمی رفته بودانجا بکشت) بر طاوس صحراده کندینك قنادنی قوپار ردی بر حکیم اوجانبه کشت وکذشت ایتمکه کتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت طاوسا چنین پرسنی * بی دریغ ازبیخ چون برمیکنی) اول حکیم اول طاوسه ایتدی ای طاوس بونجاین اعلا پری اصلندن دریغسز نیچون قوپارسن ﴿ مثنوی ﴾ خودد لت چون می دهد تا این حال * برکنی وانداز یش اندروحل) خودسنك کوکلك رضا ویردمی تابو حله لری قوپاررسن وانی وحله اتورسن یعنی بالجغه براغورسن ﴿ مثنوی ﴾ هر پرترا ازعزیزی وپسند * حافظان درطی مصحف می نهند) سنك هر پر یکی عزیزلکندن وپسند ومقبول اولمسندن حافظلر مصحف شریفك اوراقی اراسنه قورلر ﴿ مثنوی ﴾ بهر تحریك هوای سودمند * از پرتوبادبیزن میکنند) فائده او وصفا بخش هوانك تحریکندن او تریسنك قنادکدن مروحه ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ * این چه ناشکری وچه بی باکیست * تونمی دانیکه نقاشش کیست) پس بونه شکرسزلك ونه بی باکلکدر سن بیلمزسن که یاخود معنی سن بیلمزمیسن که آنك نقاش ومصوری کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ یاهمی دانی ونازی میکنی * قاصداقلع طرازی میکنی) یاخود آنك نقاشنی بیلورسن و برناز واستغنا می ایلرسن قصدله اول طرازی ومعلم اولان لباسی قلع وقمع ایلرسن بوخود مناسب دکلدر بلکه بونعمت وزینتك قدرنی بیلوب منعمه شکر ایلمك لازم ایدی پس منا سبتله کندی وجودنده اولان نعمتك قدرنی بیلمین واستغنا ایلین کیمسه لرك سوء حاللرنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای بسانازیا که کرددان کناه * افکند مرسنده را

ازچشم شاه * ناز کردن خوشتر آید ازشکر * لیک کم خایش که دارد صد خطر)
ای چوق نازکه اول جرم و گناه اولور بنده یی شاهك نظرندن دشورر ناز ایلك
اکر چـه شکردن خوشرك كاور ليكن انى چكنمه زيرا اول نازيوز خطر طوتر
ناز استغنـايه وعدم افتقاره ديرلر پس توضيح معنى اولدركه چوق نازواستغنا
اولوركه اوكناه و خطا اولور و بنده يى اول پادشـاه حقيقتك نظرندن دوشورر
مثلا بركيمسـه حضرت حقـه مناجات ايلمسـه وعرض حاجات قيلمسه حق تعالى
اكا غضب ايلر * كما قال تعـالى فى حديث القدسى (من لا يدعونى اغضب عليه)
رواه ابو هريره اكرچـه نازواستغنا ايلمك نفسه شكردن خوشتر كاور وليكن اول شكرى
يمـه واول شكر استغنـايى چكنمه زيرا ناز واستغنا نيجـه يوز بيك ضرر و خطر
طوتر پس الكده اولان نعمتك قدرنى بلـك وآنك شـكرنى ادا ايلك لازم اولور

﴿ مثنوى ﴾ ايمن ابادست آن راه نيـاز * ترك نازش كير وبا آن ره بساز * اى بسا ناز
آورى زد پر و بال * آخر الامر آن پرانكس شـد وبال) اول فقر ونيـاز يولى ايمن
ابادر نازو استغنانك تركنى طوت واول يول ايله دوزل يعنى آنكله قنـاعت ايله
اى چوق ناز واسـتغنا آورلك پرو بال اوردى اخر الامر اول ناز واسـتغنا اول
كيمسـه نك اوزرينه وبال اولدى يعنى نياز وافتقـار يولى ايمنلك مرتبه سيدر
لازم كلديكه اول استغنا ايلمكلكى ترك واول نيـاز ومسكـنت يوليله قناعت قيل
اى چوق ناز كتوريجى واستغنـا ايديجى كمسـه لر معصيت ومنعمنه مخالفت ايلمك
هواسـنده پرو بال اوردى عاقبت الامرده اول استغنـا قيلمى ومنعمنك شكرندن
نفرت ايدوب كنـدى هواسـنده پرواز قيلمى اول كمسـه نك اوزرينه عـظيم
وبال اولدى وآنك النده اولان نعمتك قدرنى بيلديكى وآنك شـكرنى قيلدى يعنى
واسطه سـيله حق تعـالى بلا ومحنته دوشوردى پس بر كمسـه اهل دنيانك
واصحاب غنانك غناسـنه باقوب كندى النده اولان نعمتى تحقير ايلمك وبنم نه نعمتم
وراحتم وار ديو سويلمك كركه اندن حق تعـالينك نعمتك ازدراسى لازم كاور
(كما قال النبى صلى الله تعالى عليـه وسـلم انظروا الى من هو اسـفل منكم ولا تنظروا
الى من هـو فوقكم فهو اجـدر ان لا تزدروا نعمة الله عليكم) رواه ابو هريرة

﴿ مثنوى ﴾ خوبئ نازرد مى بفرازدت * بيم وترس مضمرش بكدازدت
* اين نيـاز اوچـه كه لاغر مى كند * صدررا چون بدر انور مى كند) نازك خوبلغى
اكرچـه سنى بردم عالى وسرافراز ايلر وليكن اول نازك مضمر اولان بيم وخوفى سنى
اريدر بو نيـاز اكرچـه سنى لاغر ايلر لكن صدرو قلبكى بدر انور كبى ايلريه سنى
بو نازو استغنانك خوبلغى ولطافتى اكرچـه سنى برزمان سرافراز ايدوب عالى ايلر
وليكن اول نازو اسـتغنانك مستور ومخفى اولان زوال نعمـت خوفى وقهر الهى

ترسی سنی برز ماندنصکره اریدوب فناایدرو بو نیازومسکنت وافتقار عبودیت
اگرچه سنی ظاهرا نحیف ولاغر ایلروایکن صدر وقلبکی بدرانورکبی منورایلر
ودرونکه صفالر ویروب باطنکی بی کدر قیلر * مثنوی * چون زمرده زنده
بیرون میکشد * هر که مرده کشت اودادرشد * چون ززنده مرده بیرون می کند
* نفس زنده سوی مرگی می تند) چونکم حق تعالی یخرج الحی من المیت حسبنجه
مرده دن زنده یی طشره چکه پس هر کیم مرده اولدی اول رشد طوتارچونکم
خدای تعالی و یخرج المیت من الحی طبقنجه زنده دن مردیی طشره ایلیه لاجرم
نفس زنده مرگ جانبنه طوانور یعنی سورهٔ رومده الله تبارك وتعالینك(یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعدموتها وکذلك تخرجون)
بیور دیغی آیت کریمه نك مفهوم شریفی اوزره چونکم مرده دن زنده یی
وکذلك زنده دن مرده یی اخراج ایلمك شان الهی وسبب ربانی اولمشدر پس
هرشول کسنه نك که بودنیاده نفسی مرده اولدی وکندی موتوا قبل ان تموتوا مفهومی
اوزره اولمزدن اول اولدی اول کسنه راه رشاد طوتروحیات طیبه یه واصل وراحت
ابدیه یه نائل اولورزیرا حق تبارك وتعالی آنك مرده اولان نفسندن روحنی
وعقلنی وقلبنی حیات طیبه ایله زنده اولدقلری حالده اخراج ایلروچونکم الله تبارك
وتعالینك زنده اولنلردن مرده یی اخراج ایلمك شان شریفندن اولدیسه سنك
حالا زنده اولان نفسك مرده اولمق جانبنه طوانور و حق تعالی اول زنده اولان
نفسکدن عقلکی وقلبکی مرده اولدقلری حالده اخراج ایلر پس بو حیات
فانیه دنصکره عذاب الهیده ابدی مرده اولورسن وحیات طیبه دن محروم
قالورسن العیاذبالله * مثنوی * مرده شوتامخرج الحی الصمد * زندهٔ زین
مرده بیرون آورد * دی شوی بینی تو اخراج بهار * لیك کردی بینی ایلاج
نهار) مرده اول تاکم مخرج الحی اولان صمد بومرده دن برزنده یی طشره
کتوره قیش اولورسك سن اخراج بهاری کوررسن لیل اولورسك ایلاج
نهاری کوررسن یعنی چونکم عادت الهی وسنت ربانی مرده یی زنده دن
وزنده یی مرده دن اخراج ایلمکدرسن مرده نفس اول تاکم حیی میتدن اخراج
قیلان احد وصمد سنی بومرده اولان نفسندن برزندهٔ ابدی اولمغله طشره
کتوره که اول الله میتی حیدن وحیی میتدن اخراج ایدیجیدر کما قال الله تعالی
فی سورة الانعام ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت
من الحی ذالکم الله فانا تؤفکون) اگرسن بحسب الظاهر بارد وبی برك وباراولوب
ناس مابیننده بی قدروبی اعتبار اوله سن سنك باطنکدن حق تعالی بهار اخراج
ایلمسنی وازهار واثمار معنوی ظهوره کتورمسنی کوررسن وصورتا خلق عالم

مابیننده لیل ظلمانی ده کبی مستور اوله‌سن باطننا نهار روحانینك وجود کده ایلاج وادخال اولنمسنی کوررسن یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل) آیت کریمه‌سنك سرنی درونکده مشاهده قیلورسن که فقیر وعاری اولمق شتا کبیدر وآنك عقبنده صفای روحانی وغنای معنوی بولمق بهار کبیدر وخلقك نظرندن مستور اولمق وانلره بی‌رونق کورنمك شب کبیدر چونکم بو صفتلرله متصف اوله‌سن اندن بهار روحك پرانوار اولمسنی مشاهده قیلورسن پس بنده اول طاوسك حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پرمکن ان پرکه نپذیرد رفو * روی مخراش ازعزا ای خو برو * انچنان رویی که چون شمس ضحاست * انچنان رخ راخراشیدن خطاست) حکیم اول طاوسه ایتدی اول پری قوپرمه که تکرار بیامه قبول ایلمز ای خوب‌روی عزا جهتندن یوزکی طرملمه انجلاین بر یوزکه نورانیتده شمس ضحی کبیدر انجلاین بر یوزی طرملمق خطادر بونده پردن مراد احوال حسنه وقوای روحانیه اولور وحکیم الهی اولنلر قوای روحانیه واحوال حسنه صاحبلری اولوب بعده غم وغصهٔ نفسانیه ایله انی ازاله ایلاین اهل طریقته نصیحت طریقیله دیرلر ای طریقت الهی باغنك طاوسی اول روحانی اولان پرلری ومعنوی اولان زینتلری قلع وقمع ایلمه که صکره اصلاح ایلمك مشکل اولور ورویٔ قلبکی غم وغصهٔ نفسانیدن ای کوزل یوزلو طرملمه ومجروح ایلمه انجلاین بر یوزکه من حیث المعنی شمس ضحی کبی انور وپرضیادر که (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) آیت کریمه‌سی بو معنایه دلیل وکواهدر بونك کبی بر روی لطیفکی ورخسار جمیلکی افکار فاسده ناخنلریله خراشیده ایلمك عظیم خطادر ﴿ مثنوی ﴾ زخم ناخن برچنان رخ کافرست * که رخ مه درفراق او کریست * یاهمی بینی توروی خویش را * ترك کن خوی لجاج اندیش را) انجلاین بر شریف رخ اوزره ناخن زخمی کافرلکدر که ماهك رخی انك فراقنده کریه ایلدی یا بودر که سن کندی یوزیکی کورمزسن لجاج اندیش اولان خویکی ترك ایله یعنی بونك کبی احسن تقویمك وروی کریمك اوزرینه افکار فاسده وخواطر قبیحه ناخنلرینی اورمق کافرلك وناسپاسلکدر که ماهك یوزی اول وجه کریمك واحسن تقویمك فراقندن اغلدی واکا نسبتله بی‌پرتو اولدی ای سالك یا بودر که سن وجه روحکی واحسن تقویمده اولان شکلکی کورمزسن اکر کوریدك واول وجه شریفی مشاهده قیلدك عناد ومجادله دن بری اولیدك کندیکك اول لج وعناد اندیشه ایدیجی خویکی ترك ایله تاکم روی روحکی کورمکه قادر اوله‌سن ونفسك مطمئنه اولمق مرتبه‌سنی بوله‌سن واحسن تقویم اولان صورت روحانیه‌کی مشاهده قیله‌سن

﴿ در بيان آنكه صفا وسادهكئ نفس مطمئنه از فكرتها مشوش ميشود چنانكه ﴾
﴿ بر روى آينه چيزى نويسى يا نقش كنى اگرچه پاك كنى داغى بماند ونقصانى ﴾

بو سرخ شريف آنك بياننده دركه نفس مطمئنه نك صفا وساده لكى فكرتلردن مشوش ومكدر اولور نفس مطمئنه الله تبارك وتعالينك ذكريله آمنه وحبيله ساكنه ومشاهده جماليله مطمئنه اولان روح شريفدر مثلا انجلين كه آينه نك يوزى اوزره برنسنه يازه سن ياخود نقش ايليه سن اگرچه انى پاك ايليه سك وليكن انك رويننده برداغ وبرنقصان قالور يعنى براثر وبركدر قالوب صفا وجلا سنده نوعا نقصان كلور مثلا برآينهٔ صوربنك روينه برنسنه يى نقش ايلدكدنصكره انك روينندن انك پاسن نسنه ايله سيلسك اول حينده اول پاس نسنه نك رطوبتى واسطه سيله آينه نك يوزينى مكدر قيلور مشبه به اولان آينه نك بو قدر صفاسنه نقصان كلجك تشبيه اولنمقده بسدراما نفس مطمئنه نك روى شريفى افكار وخواطردن عظيم مجروح ومكدر اولور اگرچه انى آنك وجهندن پاك ايلسك من وجه ينه براثر ونقصان قالورسن افكار فاسده وخواطر رديه دن بلكه علوم رسميه ومعارف صورينك تفكر وتصورندن بله انى حفظ وصيانت ايلمك لازم اولور ﴿ مثنوى ﴾

روى نفس مطمئنه در جسد * زخم ناخنهاى فكرت مى كشد * فكرت بدناخن پرزهر دان * مى خراشد در تعمق روى جان) جسدده نفس مطمئنه نك يوزى فكرت ناخنلرينك زخمنى چكر بد فكرى ناخن پرزهر بيل تعمقده جانك يوزنى طرملر يعنى اللهك حبيله مطمئنه اولان نفسك بو جسد عالمنده يوزى فكرت ناخنلرينك زخمنى چكر وافكار وخواطردن مجروح وآزرده اولور باخصوصكه افكار فاسده ناخن پرزهر كبيدر برنسنه يى تعمق وتصور ايلمك وقتنده جانك يوزنى خراشيده ايلر انكيچون دينده اولان تعمقدن بله حذر ايلمك مستحب ومندوب اولمشدر ودينى اولدن غيريده تعمق ايلمك عين ضرر ايدوكى بو حديث شريفدن معلوم اولور (كما قال النبى صلى الله عليه وسلم اياكم والتعمق فى الدين فان الله تعالى قد جعله سهلا فخذوا ما تطيقونه رواه عمر بن الخطاب رضى الله عنه ﴿ مثنوى ﴾

تا كشايد عقدهٔ اشكال را * در حدث كردست زرين بيل را * عقده را بگشاده گير اى منتهى * عقدهٔ سختست بركيسه تهى) تا اشكالك عقده سنى فتح وحل ايليه فى المثل التونلو بيل حدث ايچره ايلمشدر عقده يى آچلمش طوت اى عقده كشالقده عالم اولان كسه بو حالت تهى كيسه اوزره محكم عقده در زرين بيلدن مراد بونده عقل شريف وحدثدن مراد دينه متعلق اولميان افكار صورى ونفسانى اولان خواطر اولور يعنى شول علم رسمى صاحبى بر مشكلك عقده سنى فتح وحل ايليجيه دك زرين بيل كبى اولان عقل جليلى بى معنى اولان افكار وبى فائده

اولان خواطر حدثلر بنك ایچنه وضع ایلیوب آنی اوثوپر حدث ایلمشدر ای علوم رسمیه ده منتهی اولان كمسه انده اول شكالرك عقده سنی كشاده اولمش فرض ایله زیرا كشاده اولسه ویاخود كشاده اولسه آنك نفع وفائده سی یوقدر انكیچون كه اول علوم رسمیه وفهوم وسمیه ده اولان عقده لر فی المثل برخالی كیسه اوزره وضع اولنان محكم عقده كبیدر اول عقده یی فتح ایلسك كیسه سكاانندن برنفع وفائده حاصل اولمز مكر كه بعض ابلهك بی معنی آفرینی ودخی آنی حل ایلدكده چكدیكك زحمت قالور ﴿ مثنوی ﴾ در كشاد عقدها كشتی تو پیر * عقدهٔ چندی دكر بكشاده كیر * عقدهٔ كان بر كلوی ماست سخت * كه بدانی كه خسی یا نیكبخت * حل این اشكال كن كر آدمی * خرج این دم كن اكر آدم دمی) عقده لری كشاده ایلدكده سن پیر اولدك پس برقاچ عقده یی دخی كشاده طوت شول برعقده كه اول بزم بوغازمز اوزره سخت ومحكمدر اول عقده بودرتا بیله سن كه خس میسن یاخود نیكبخت میسن اكر آدم ایسك بو اشكالی حل ایله بو دمی خرج ایله اكر آدم نفسلو ایسك یعنی ای قیل وقاله مشتغل و بحث وجداله مائل اولان عالم علوم رسمیه نك عقده لرنی حل ایلمك ومعارف عقلیه نك مشكلاتنی فتح قیلمق خصوصنده عمرك آخره ایرشوب پیر اولدك بوندنصكره برقاچ آخر عقده لری كشاده اولمش طوت و برقاچ مشكلاتی دخی فتح ایلمش فرض ایت بوندن سكاخلقك قوری تحسین وافرینندن غیری نه فائده واردر پس بوكونه عقده كشالقدن اكر عاقل ایسك فراغت ایله شول برعقده یی بزم بوبغزده محكم دوكلنمش بر عقده اولمشدر اول عقده بودر كه كندیكی بودنیاده بیله سك خس و بدبخت میسن ویاخود اهل سعادت ونیكبخت میسن اكر فی الحقیقه آدمی ایسك بو مشكلی حل ایله وكندیكی بیلمكه سعی ایله اكرادم نفسلو وفی الحقیقه انسان نطقلو ایسك بوكونه كلام ونطقی ترك ایله و برسوز سو یله كه او نفسكی بیلمكه ور بكی مشاهده قیلمغه متعلق اوله كه آدم اولانك دمی بو قبیلدن اولور والا بیهوده یره قیل وقال و بحث وجدال ایلمك ونفعی اولمیان علومدن سوز سویلمك انسانیت مرتبه سن بولنه لایق اولمز ﴿ مثنوی ﴾ حد اعیان وعرض دانسته كیر * حد خود رادان كه نبود زین كزیر * چون بدانی حد خود زین حد كریز * تا به بی حد دررسی ای خاك بیز) اعیان وعرضك حدینی بیلمش طوت كندی حدیكی بیل كه بو حدیكی بیلمكدن كزیر اولمز البته بیلمسی لازمدر چون كندی حدیكی بیلورسن بو حدی بیلمكدن فرار ایله تا بی حد اولان معنایه ایریشه سن ای طپراق اله ییجی خاك بیز وصف تركیبیدر بونده مراد خاكدن مخلوق اولان اجسامك واشیانك لوازمنی ومقتضیاتنی تحقیق وتدقیق ایلیجی كمسه دن كنایت اولور منطقیلر اصطلاحنده حد شول برقولدر كه برشیئك ماهیتنه دلالت

ایلیه نته کم دیرلر الحد قول دال علی ماهیة الشیٔ واعیان ماله قیام بذاته درکه جواهر دیدکاریدر واعراض ذاتی غیرینك ذاتنه محتاج اولنه دیرلر مثلا الوان کبی پس حضرت مولانا بیوررلر که ای علم منطقه مائل وفلسفه یه طالب اولان کسه علم فلاسفه یی وحد اعیان واعراض ممکنه یی بیلمدم طوت اصل کندی حدیکی بیل که آنی بیلمکدن کزیر یوقدر یعنی لابد در وغیره چاره یوقدر وانسانك کندی حدی حیوان ناطقدر زیرا سؤال اولنسه که ما الانسان فی حد ذاته یقال حیوان ناطق اکر بو نطقدن مراد نطق ظاهر اولورسه انسانك حدی اولمز براحد اولدرکه اغیارنی مانع افرادنی جامع اوله وهو لیس کذلك زیرا نیجه ابکم وارکه نطق عادی یوق امانه اکا انسان دینور وحیواناتدن طوطینك نطقی وار امانه حیواندر پس معلوم اولدیکه مراد بو نطق ظاهره دکلدر بلکه ذکر ملزوم وارادهٔ لازم قبیلندندر یعنی حیوان مدرك دیمکدر پس انسانك سائر حیواناتدن تمیزی ادراکله در وادراك دخی اکر محسوساتی وجزئیاتی مدرك اولورسه وهم دینور واکر کلیات ومعقولاتی مدرك اولورسه عقل دینور پس تقدیر حد انسان بودر که الانسان حیوان مدرك جامع بحصر الامر کله پس کندینی حد واسمایه وافعاله وقدرته وصنعه لایق کورن وحقیقتی کلام ومنطقله بیله یم دین یکلمشدر ومنطق وکلامه عمرین صرف ایلین اوقاتن ضایع قیلمشلردر شافعی وحنبلی ومالکی رحمهم الله فلسفیاتی مطلق حرامدر دیمشلر وفلسفیات درتدر حساب وهندسه وکلام ومنطقدر حساب وهندسه مباحدر منطق وکلام مذموم وحرامدر نته کم احیاده وشرعه ده ومشکوتده مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ عمردر محمولودر موضوع رفت * بی بصیرت عمردر مسموع رفت * هردلیلی بی نتیجه وبی اثر * باطل آمد در نتیجهٔ خودنکر) عمر نازنین محمول وموضوع بحثنده کندی بصیرتسز عمر مسموعده کندی هر بر دلیل نتیجه سز واثرسز باطل کلدی سن کندی نتیجه که نظر ایله منطقیلر اصطلاحنده موضوع مبتدایه ومحمول خبره دیرلر زید قائم کبی دلیل اولدرکه آنك علمندن بر آخر شیئه علم حاصل اوله یعنی عمر نازنین قواعد منطقیه یی بیلمکده واصطلاحات فلسفیه یی اوکرنمکده بیهوده یره خرج اولدی کندی ومسموعات ومنقولاتك اوکرنمسنده بصیرتسز اکله عمر ضائع اولدی اکر مسموعاتده بصیرت اوزره اولیدك استماع ایلدیکك کلماتدن نصیحت پذیر اولوردك وحق اولانی قبول ایلیوب نفسکی بیلکه وربکله آشنا اولمغه واکا تقرب قیلمغه سلوك قیلوردك سنك هر بر دلیلك عند اهل التحقیق بی نتیجه وبی اثردر زیرا سکا قرب حقه دلیل اولمز وآخرتده دخی سکا نفع وفائده قیلمز پس بو کونه بی نتیجه وبی اثر اولان باطل اولدی کندی نتیجه که نظر ایله که عاقبت امرده سنك وجود کدن نه حاصل

اولسه کرك ونه ظهور قیلسه کرك ﴿ مثنوی ﴾ جزبه مصنوعی ندیدی صانعی ❊ برقیاس اقترانی قانعی) اول صانع بی نظیری مصنوعدن غیریله کورمدك همان قیاس اقترانی اوزره قانعسن یعنی صانعی مصنوعسز کورهمدك واثرسز موثره نظرایر کورهمدك بلکه صانعی انجق مصنوعله بیلورسن واثردن موثره استدلال قیلورسن بوخود فی الحقیقه عین بیلمك وحضرت حقی مشاهد قیلمقدر همان قیاس اقترانی یه قانع اولمشسن وصانعی بودلیل ایله بیلمشسن اهل منطق اصطلاحنده قیاس ایکی قسمدر برینه اقترانی وبرینه استثنایی دیرلر اقترانی اولدرکه عین نتیجه ویانقیض نتیجه انده بالفعل مذکور اولمیه اکا اقترانی دیرلر وعین نتیجه ویانقیض نتیجه انده بالفعل مذکور اولورسه اکا استثنائی دیرلر مثلا فلاسفه قیاس اقترانیله بوعالمك حدوثنی وواجب الوجودك ثبوتنی قیاس ایدوب دیرلر العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث بوکه قیاس اقترانی دیرلر اما قیاس استثنائی ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس لیست بطالعة فالنهار لیس بموجود بوکا قیاس استثنائی دیرلر بوشکلده ادات استثنا ذکر اولندیغندن اوتری وصنعدن صانعی بووجهله اثبات ایدرلرکه البته هرحادث اولان ممکن الوجودك وجودی برعلته ومرجحه محتاجدر اکر اول علت واجب الوجود اولورسه ثبت المدعی والااول علت دخی برعلته محتاج اولورسه پس اول محتاج الیه واجب الوجود اولور وبونلر اصطلاحنده جناب حقه علة العلل دیدکلری انکیچوندر پس هربارکه دلائل ووسائط زیاده اولسه مدلوله عین حجاب اولور همان طریق اودرکه ترك دلائل وقیاس ایدوب راه تصفیه وتصوفه سلوك ایتمکدر تاکم ماسواده عین خدا کورهسن نتهکم حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه بیوررلر ❊ بیت ❊ ففی الخلق عین الحق ان کنت ذاعین ❊ ففی الحق عین الخلق ان کنت ذاعقل ﴿ مثنوی ﴾ می فزاید دروسائط فلسفی ❊ از دلایل بازبر عکسش صفی ❊ این کریزد از دلیل واز حجیب ❊ ازپی مدلول سر برده بجیب) فلسفی وسائطده دلائلدن زیاده ایلرکیرو صفی آنك عکسی اوزره در زیرا بوصفی دلیل وحجابدن قاچر مدلولدن اوتری باشنی یاقه سنه ایلتمشدر یعنی فلسفی اونلر حق تعالی یی بیلمکده وانی اثبات قیلمقده واسطه لرده ودلائلده بولدیغی زیاده ایدر حضرت حقله کندی مابیننده نتیجهء وسائط ودلائل کتوروب انی حجاب ایلر اما صفی اولنلر وتصفیه طریقنه سلوك قیلنلر فلسفیلرك عکسی اوزره در زیرا بونلرنق دلائل ووسائط قیلمقده در ومدلول اولان خدای تعالی یی جمیع دلائل وآثاردن اظهر وروشنتر بولمقده در انلر مارأیت شیئا الاورأیت الله بعده دیلردر وبونلر مارأیت شیئا الا ورأیت الله قبله دیلردر انلر اثردن موثره استدلال قیلورلر وبونلر موثرله اثری

بیلورز بونلر دلایل ووسائطدن قیچارلر زیرا که دلائل ووسائط مدلوله عین حجابدر ومدلولاتی مشاهده‌سندن اوتری باشلرنی یاقه‌لرینه ایلتدیلر ومطلوب ومرادلرنی کندی و جودلری مرآتلرنده مشاهده ایتدیلر انلرك ماسوا کوردکاربنی بونلر مظاهر اسماء الهی کوردیلر بلکه خدادن غیری برشیئ کورمدیلر ﴿مثنوی﴾ کردخان اوراذلیل آتشست * بی‌دخان مارادران آتش خوشست * خاصه این آتش که ازقرب وولا * از دخان نزدیکتر آمد بما) اکرچه دخان اول فلسفی‌یه آتشه دلیلدر لیکن دخانسز بزه اول آتشده اولمق خوشدر خصوصا بو آتشکه قرب ومحبتدن بزه دخاندن قریبرك کلدی دخاندن مراد بونده دایل اولان اشیادر وآتشدن مراد مدلول اولان حضرت خدا اولور یعنی اکرچه دخان آتشه دلیل اولدیغی کبی اشیا دخی اکرچه اول فلسفی ایچون حضرت خدایه دلیل‌اولور وانلر بواشیادن وآثاردن صانع ومؤثری استدلال ایدوب بیلور ولیکن بزه وسائط ودلائلسز مداول اولان آتشده اولمق خوشتر ومحبوبتردر علی‌الخصوص بوآتش تجلی که حق تعالینك قرب وولاسندندر دخان بیلود کبی اولان اشیادن بزه نزدیکتردر انلر شول کسه‌لره بکزرکه آتشی دخاندن بیلور بزشول کسه‌لره بکزرزکه دخانك آتشدن ظاهر اولدیغنی کوروب دخانی آتشله کوررز پس بزه حق تبارك وتعالی (ونحن اقرب الیه من حبل الورید) مقتضاسنجه جمیع‌اشیادن اقریدر انلراللهی اشیا ایله بیلور و بزعرفت الاشیاءبالله حدیثنك موجبنجه اشیایی اللهله بیلورز انلر روز روشنده خورشید تابانی نورشمعدن اظهر وروشنتر کورن کسه‌لر کبیدر (مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلاتذکرون ﴿مثنوی﴾ پس سیهکاری بود رفتن زجان * بهر تخیلات جان سوی دخان) پس تخیلات جاندن اوتری دخان جانبنه کتمك سیاهکارلق اولور پس باءعربیله اولسه دخی جائز اولور یعنی زیاده سیاهکارلق وخائب وخاسراولملق اولورجانی قویوب جانك تخیلات واثارندن اوتری دخان مشابه‌سنده اولان اشیا جانبنه کتمکلك برکسه‌یه طالب آتش ایکن آتشی قویوب آنك دخانی جانبنه کتمك کبی‌اولور مقصود بواشیادن جاندر وجاندن تجلی قیلان جانادر اول خود انسانه حبل وریدندن اقربدر پس کندیکه اقرب اولان جانی وجانانی قویوب جانك بعض تخیلات وتصوراتندن اوتری اشیا جانبنه کیدوب بعده اشیاایله حضرت جانانك وجودنه استدلال ایلمك زیاده سیاهکارلق وباطلاق اولور فمن طلب البیان بعدالعیان فهو فی الخسران دیدکاری بومعنایه دلالت قیلور

﴿در بیان قول رسول علیه السلام لارهبانیة فی الاسلام﴾

بوسرخ شریف رسول علیه السلامك بوقول شریفنك بیاننده در بیورمشلردرکه

اسلامده رهبانیت یوقدر رهبان بفتح الراء مصدردر راهبك معناسنه در من رهب یرهب خشیدن خشیان اولدیغی کبی رهب لغتنده خوفه دیرلر ودخی ناسدن انقطاع ایدوب عبادات وریاضاتده مبالغه ایدنه دیرلر وبضم الراء دخی قرأتدر امابو تقدیرجه جمع اولور رکبان راکبك جمعی اولدیغی کبیدر رهبانیه ده یانسبت ایچوندر یعنی اسلامده راهبلره منسوب عمل یوقدر دیمك اولور ❊ مثنوی ❊
برمکن پرراودل بر کن ازو ❊ زانکه شرط این جهاد آمد عدو ❊ چون عدو نبود جهاد آمد محال ❊ شهوتت نبود نباشد امتثال) ای طاس پرو بالکی قوپرمه وکوکلی اندن قوپرو پروبالکی قوپرمقدن قالور دیمك جائزدر زیرا بو جهادك شرطی عدو کلدی چونکم عدو اولمیه جهاد محال کلدی کذلك شهوتك اولمیه امتثال اولمز بو دنیانك ارزاقی واموالی وزینتی ودخی اهل واولادی وشهوتی وبونلر امثالی اولان حالتی برطاوس کبیدر واهل اسلام اولنلر شریعت محمدیه باغنك طاوسلری کبیدر ورهبانیت بو ذکر اولنان زینت ظاهره یی ترك ایلیوب اهل واولاددن وناسله خلط ایلمکدن عزلت قیلمقدر بوایسه دین اسلامده مقبول دکلدر بلکه طریقت محمدیه اولدرکه بو جمله نك ایچنده اولهسن وقلبکی انلردن بری قیله سن نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ای دین اسلام باغنك طاوسی بو پرو بال کبی اولان زینت و اموال ظاهری وجودکدن ازاله قیلمه وانی ظاهرا ترك ایلمکلکه رهبانلر مذهبندن اولمه بلکه قلبکی آنك محبتندن وعلاقه سندن قالدیروب قلع وقمع ایله زیرا که دین اسلامده مقبول اولان عمل موقوفدر چونکم اعدا اولمیه جهاد دخی اولمز پس سنك زینت صوریه وشهوت جسمانیه ك که عدودر الله تبارك وتعالی بو نلردن حق شرعی اولان هرنه ایسه اخذ ایلیوب ماعداسنی ترك ایلمکه امر قلمشدر پس بوزینت ظاهره وشهوت نفسانیه اولمسه ایدی نفسله مجاهده ایلمك اولمزدی وامر حقه امتثال ایلمك وجوده کلمزدی زیرا مجاهده یه اعدانك وجودی شرط اولمشدر وامر حقه امتثال ایلمکه دخی شهوت نفسانیه لازم کلمشدر اکر بونلری ترك ایلسك هردم نفسله مجاهده اولمز وهردم امر حقه امتثال ایلمك لازم کلمز زیرا نفس انسانی رهبانیتله اعتیاد ایلر و عادت طبیعت ثانیه اولور پس عادتده عبادت اولمز
❊ مثنوی ❊ صبر نبود چون نباشد میل تو ❊ خصم چون نبود چه حاجت خیل تو) صبر اولمز چونکم سنك میل ومحبتك اولمیه چونکم خصم اولمیه سنك خیل وعسکر که نه حاجت واودر خیل بونده آتلو اولان عسکردن عبارت اولور یعنی چونکم سنك نفسك حظ ایلدیکی شیلره میل ومحبتك اولمیه صبر ایلمك اولمز پس سکا صابرلر اجری کلمز معلوم اولدیکه صبر صفتی نفسك میلنه موقوف اولدی واعدا

اولمـه سـنك عسكركه احتيـاج اولمزدى ومجـاهدلرك مجـاهدهسى ظهوره كلمزدى پس عسكرك وجودى خصمـك وجودنه موقوف اولدى پس خصمدن فرار ايليوب بركوشهده كندى حالكه مشغول اولمق ارلك دكلدر بلكه خصمه مقـابله قيلوب روزوشب جهـاد ايچره اولوب اكا غالب اولمق وانى زيرحكمكه الق كركدر ❊ مثنوى ❊ هين مكن خودرا خصى رهبـان مشو * زانكه عفت هست شهوت راكرو * بى هوانهى ازهوا ممكن نبود * غازئ برمرد كان نتوان نمود) اكاه اول كنديكى خصى ايله رهبان اولمه زيرا كه عفت شهوته مرهوندر هواسز هوادن نهى ممكن اولمدى مردهلره غاز يلك كوسترمك ممكن دكلدر وخصى اينمش كسه يه ديرلركه بين النـاس خادم ديدكلريدر يعنى كنديكى ظـاهرا اينـه يوب شهوتى نفسكدن قلع ايلمه واكل وشربدن پرهيز قيلوب وناسدن منعزل اولوب راهبـلردن اولمه زيرا كه عفت صفتى شهوتك وجودنه مرهون وموقوفدر سـن شهوتى كندى نفسكدن قطع ايلدككدنصكره خصيلردن اولورسـن ورهبـانلر صفتيله اتصـاف قيلورسن ارلك اودركه اشتهـاء نفس موجود ايكن كنديكى ضبط ايليهسـن زيرا نفسك هواسى اولمسـه هوادن نهى ايلمك ممكن اولمز مرده اولان كافرلره غزا ايلمك قابل اولمز غزا حياتده اولان وخصومت قيـلان كافرلره اولور حاصل كلام صفت نفسانيهنك افراط وتفريطى مرتبهسى واردر بوايكيسى يله مذمومدر اما اعتدال مقبولدر مثلا شهوت افراط مرتبهسيدركه نفسك هراستديكنى ويرمكدر و بومذموم صفتدر و برمرتبه دخى خوددركه شهوت نفسانيـه يى بالكليه ازاله ايلمكدر بودخى قبيح صفتدر ومذموم حالتـدر اما عفت بوايكيسـنك ماينـده برمقبول صفتدركه هم شهوت نفسانيهك اوله هم انى ضبط ايليوب حق تعالينـك امرى اولديغى اوزره خرج ايليهسن ❊ مثنوى ❊ انفقوا كفتست پس كسبى بكن * زانكه نبود خرج بى دخل كهن * كرچه آورد انفقوا را مطلق او * تو بخوانكه اكسبوا ثم انفقوا) حق تعـالى حضرتى انفقوا ديمشدر پس بركسب ايله زيرا خرج وصرف ايلمك دخل وكهن سز اولمز يعنى مقدم دخل وايراد اولمسـه خرج ايلمك ممكن اولمز اكرچه حق تعـالى حضرتى انفقوا عبارتنى مطلق كتوردى كسبله قيـدايلمدى اماسن اكسبوا ثم انفقوا اوقو يعنى سن انفقوا امرنى بوتقدير اوزره بيل و بومراد اوزره قرائت قيل قرآن عظيمده انفـاق امرى ايكى قسم اوزرهدر برى مقيد و برى مطلقدر مقيد اولنه مثال (وانفقوا ممـا رزقناكم سرا وعلانية) كبى ومطلق اولنه مثال (وانفقوا فى سبيل الله) كبى پس بومطلق اوزره اولان امر اغنيـا وفقرايه عموم اوزره شامل اولور انلركه غنيـدر مالكزدن انفاق ايلك ديمك اولور وانلركه فقيردر انلره اكسـبوا ثم انفقوا ديمك اولور يعنى فقرا

سزده کسب ایدوب انفاق ایلك انلره اکسبوا ثم انفقوا دیمك تاکم ثواب انفاقدن
محروم اولمیوب حصه دار اوله‌سز بوتقدیرجه ذکر مسبب اراده سبب اولور نتکیم
تصلوا الی درجات الباذلین فی سبیل الله در ﴿ مثنوی ﴾ همچنانکه شاه فرمود
اصبروا * رغبتی باید کزان تابی تورو) انجلین چونکه شاه اصبروا بیوردی پس
سنده بو رغبت کرککه اندن یوز چویره‌سن زیرا برنسنه‌یه میل ورغبت اولمیه اندن
اعراض متصور دکلدر یعنی انفقوا امری کبی اول پادشاه حقیقت سوره آل عمرانك
آخرنده اصبروا بیوردیکه اول آیت بودر (یا ایها الذین امنوا) ای اللهك
وحدانیتنه تصدیق ایدنلر (اصبروا) صبر ایلك علی شاق الطاعات ومایصیبکم
من الشداید والبلیات (وصابروا) دخی غلبه ایلك صبرده اعدای دین اوزره یعنی
انلردن صبر یکز اقل اولمسون (ورابطوا) ودخی مرابط قیلك بدنلر یکزی
وحیوانلر یکزی تغییر کفارده غزایه مترصد اولدیغکز حالده والمعنی الاخر اصبروا
علی مشقة الطاعات وصابروا ای غالبوا انفسکم فی المجاهدات وترك المشتهیات ورابطوا
انفسکم علی الریاضات والاجتناب عن الزلات والسیئات (واتقوا الله) واللهدن
اتقا ایلك هر حالده (لعلکم تفلحون) غایة الفلاح یعنی اتقا ایلك ماسوادن تاکمال
فلاحه واصل اوله‌سز ﴿ مثنوی ﴾ پس کلوا از بهر آدم شهوتست * بعد ازان
لاتسرفوا ان عفتست) سوره اعرافده اولان آیته اشارتدر (یابنی آدم خذوا
زینتکم عند کل مسجد) بو آیت کریمه‌نك سبب نزولی بودرکه کنانه وقریش وبنی
خذاعه کعبه‌یی طواف ایلدکده عریان طواف ایلیوب لحوم وشحوم ورسومدن
پرهیز ایدرلردی وکناه وخطا ایلدکاری لباسلری اخراج ایدرلردی ودیرلردیکه
کناه اشلدیکمز لباسلرله کعبه‌یی طواف ایتمزز اکا کمال تعظیم ایدرز پس اصحاب
دیدیلرکه بز بو کاری انلردن الیقو یه‌لم پس بزده بونلر کبی یارسول الله ایدملم می همانده
بو آیت نازل اولدیکه جناب عزت بیورر(یابنی آدم)ای بنی آدم(خذوا زینتکم) ای
لباسکم ذکر مسبب اراده سبب در (عند کل مسجد)ذکر محل اراده حال قبیلندن در
ای عند صلوة کل مسجد(وکلوا واشربوا)ای اللحم والشحم والدسم واللبن(ولاتسرفوا)
واسراف ایلك اسراف مرتبهٔ اعتدالدن تجاوز ایدوب مرتبهٔ شبعه واصل اوله
اولدر دیمشلر وحدیثده اکل وشرب مرتین فی یوم واحد اسراف بیورمشلر پس
همان (لاسرف فی الخیر ولاخیر فی السرف) حدیثیله عمل قیلمقدر شرط (انه
لایحب المسرفین) تحقیقا اول الله اسراف ایدیجیلری سومز معنئ بیت پس کلوا
واشربوا امری دام شهوتدن اوتیدر اندنصکره لاتسرفوا نهیی اول عفتدر
چونکه امروشان بویله درکلوا امری واشربوا خطابی شهوت دامنه مقید اولمقدن
اوتیدر بعده نهی لاتسرفوا اول عفتدرکه شهوت مذمومه مرتبه‌سنه وارمیه

وحد اعتدالدن تجاوز اولنمیه محصل المقال اول حکیم بی زوال هیچ برشیء خلق ایتمشدر الا الحکمة وهرشیء برشیئك وجودنه علت وسبب قیلمشدر مثلا شهوات نفسانیه اولمسه واکل وشرب اولمسه وخواص جسمانیه قالمسه لاتسرفوا نهیی صحیح اولمزدی ومیل ورغبت علی الشهوات اولمسه اصبروا امری اولمزدی مال دنیا اولمسه انفقوا امری دخی اولمزدی وقس علی هذا سائر الاشیاء والمأمورات والمنهیات والمشتهیات پس بو مذکوراتك وجودیله در عبدك حقه اطاعت وعبودیتی یوخسه اکر بونلر اولمسه عبودیت معلوم اولمزدی پس بونلردن من وجه پرهیز ومن وجه پرهیز ایتمك کرك مثلا اکل وشربه مقید اوله تاکم پرهیز ایلیه تا عبودیتی ظهوره کله ومیل ورغبت کرکدر تا اندن پرهیز واتقا ایتمکلك سببیله صابرلر ومتقیلر ثواب بوله سن پس عبدك عبودیتی بوشیلرله معلوم اولیجق بونلردن پرهیز واعراض رهبانیتدر کامل اولدر که هر اعضا وجوارحن کما امرله ماخلق لهنه صرف ایلیه

﴿مثنوی﴾ چونکه محمول به نبود لدیه * نیست ممکن بود محمول علیه) محمول به ومحمول علیه منطقیلر اصطلاحنده مبتدایه وخبره دیرلر موضوع ومحمول ده دیرلر ومحکوم به ومحکوم علیه ده دیرلر لیکن بوراده موقوف وموقوف علیه معناسنه در زیرا محل انی اقتضا ایدر که بری برینك وجودنی مستلزم اوله اما محمول به ومحمول علیه موقوف به وموقوف علیه معناسنه اولیجق بری برینك وجودنی مستلزم اولمز مثلا زید قائم ده زید محمول علیه وقائم محمول به در لیکن بری برینه موقوف دکلدر زیرا زیدك وجودنی بلاحکم تصور ایلسك زیده محمول علیه دینمز وقیامی دخی بلازید تصور ایلسك محمول به دینمز پس محمول به محمول علیه دینلکه بری برینك وجودنی مستلزم اولور و بری برینك وجودنه متوقف اولور بو اسمله تسمیه اولنماغه پس محمول علیه اولمیجق محمول به دخی اولمز اما موقوف وموقوف علیه معناسنه اولیجق بو تکلفدن بری اولور معنای بیت چونکم اول بنده نك قتنده محمول به اولمیه محمول علیه دك بو وجود ممکن اولمز محمول به دن مراد شهوات نفسانیه واکل وشرب جسمانیه ومال دنیویه و بونلر امثالی شیلردر ومحمول علیه اول شهواتدن صبر ایتمك اصبروا امرینه اطاعتدر واکل وشربك اسرافندن پرهیزکه لاتسرفوا نهینه انقیاددر ومال دنیادن انفاق ایتمك که انفقوا امرنه امتثالدر پس صبرك ودخی اصبروا امرینك وجودی شهواتك وجودنه متوقفدر ودخی اسرافك ولاتسرفوا نهینك ورودی اکل وشربك وجودنه متوقفدر وثواب انفاق وانفاقه وانفاق مال دنیانك وجودنه متوقفدر وقس علی هذا سائر الاشیاء

﴿مثنوی﴾ چونکه رنج صبر نبود مرترا * شرط نبود پس فروناید جزا * حبذا ان شرط وشادا ان جزا * ان جزای دل نواز جانفزا) چونکم سکا رنج صبر اولمیه شرط اولمیه پس جزا آشغی

كلمزنه كوزلدر اول شرط واى شاد اول جزايه اول جان زياده ايديجى كوكل اوخشيجى جزايه شادانك آخرنده اولان الف حرف ندادر اى شاد ديمكدر كان اول جزايه شاديلكى دعوت ايلمكدر شهوات نفسانيه دن ولذات جسمانيه دن صبر ايلمك اجر بى حسابه شرط اولدى پس شرط بولنميجه مشروط اله كلمديكنه اشارت ايدوب بيورورلر چونكم شهواته ميلدن حبس نفس ايلمه نك سكارنجى وتعبى اولميه كه رنج صبر شرطدر چونكم شرط اولميه پس سكا جزا دخى حاصل اولمز زيرا انتفاى شرط انتفاى جزايى مستلزم اولور نتكيم شرطك وجودى جزانك وجودنى اقتضا قيلور مثلا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود دروان لم تكن الشمس طالعة فالنهار ليس بموجود در پس شرطك انتفاسى جزانك انتفاسنى مستلزم اولديغى وشرطك وجودى جزانك وجودنى اقتضا قيلديغى بو ذكر اولنان مثالدن روشن وظاهر درنه كوزلدر اول شرط كه بر عاشق معشوق رضاسيچون مشتهيات نفسانيه دن صبر ايليه واى شاديلك وفرح وسرور شول جزايه كه اول جزا قلبى تطييب ايديجى وروحى زياده قليجى اوله اصل جزاى جزيل عاشقه كندى محبوب جميلنك مشاهده سى در نتكيم بو حكايتده معلومك اولور

﴿ در بيان انكه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است ﴾

بو سرخ شريف انك بياننده در كه حق تعالى دن عاشقك عملنك ثوابى هم حقدر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقانرا شادمانى وغم اوست * دست مزد واجرت خدمت هم اوست * غير معشوق ار تماشايى بود * عشق نبود هرزه سودايى بود) عاشقلرك شاديلغى وغمى اول محبوب حقيقيدر عاشقلرك دست مزدى وخدمتلرينك اجرى هم اولدر عاشقه معشوقدن غيرى اكر بر تماشا اوله بو كونه عشق عشق اولمز سودايه منسوب هرزه اولور سودا يده ياوحدت ايچون اولمق دخى جائزدر بو تقدير اوزره معنى اول عشق اولمز هرزه وعبث بر سودا اولور ديمك اولور يعنى عاشق اولنلره شاديلك وغم همان معشوق حقيقيدر انلرك الى كراسى وخدمتلرينك اجرى هم اول معشوق حقيقيدر انلرك معشوقدن غيرى اصلا مراد وآرزولرى يوقدر فرضى اكر معشوقدن غيرى بر تماشا اولسه وعاشق اول تماشايه ميل ومحبت قيلسه اول عشق اولمز حقيقتده هرزه وبيهوده سودا اولور زيرا عشقك شانى اولدر كه اصلا معشوقندن غيريه ميل ومحبت قيلميه وانك تماشاسندن غيريه ملتفت اولميه ﴿ مثنوى ﴾ عشق ان شعله ست كوچون برفروخت * هرچه جز معشوق باقى جمله سوخت * تيغ لادر قتل غير حق براند * درنكر زان پس كه بعد لا چه ماند) عشق اول شعله دركه اول چونكم شعله لندى هر نه كه معشوقدن غيرى باقيدر جمله سنى ياقدى معشوق باقى لفظنه مضاف اولوب معنى هر نه شى كه معشوق باقيدن غيريدر جمله يى ياقدى ديمك دخى جائزدر يعنى عشق افراط محبته ديرلر فى المثل بو افراط محبت شول شعله

معنویدر چونکم اول مشتعل اوله هرنه که معشوقدن غیری باقیدر عاشقك قلبندن جمله سنی احراق ایدوب ازاله ایلر عاشق لا تیغنی حقدن غیرینك قتلنده سوردی وانفاذ ایتدی نظر ایله اندنصکره لادن غیری نه قالدی یعنی عاشق موحد تیغ کبی اولان لا کلمه سیله جمله ماسوایی نفی ایلدی پس جمیع ماسوایی لا اله دیمکله نفی ایلدکدنصکره کورنه قالدی ﴿مثنوی﴾ ماند الا الله باقی جمله رفت * شادباش ای عشق شرکت سوز زفت) لادنصکره الا الله باقی قالدی جمله سی کتدی شاد اول ای شرکت یاقیجی قوی عشق الا الله باقی قالدی جمله سی کتدی دیمك دخی جائزدر یعنی چونکم عاشق غیری افنا ایلمکه تیغ لایی اوردی وجمله ماسوای قلبندن نفی قیلدی تمام وصو کنه نظر ایله اندنصکره نه قالدی قالدی الا الله قالدی وغیر شیء جمعیا کیدوب زائل اولدی چونکم بو مرتبه نك وصولنه وحصولنه سبب عشق شرکت سوز اولدی اکا ای شرکت سوز اولان اولو وقوی عشق شاد اول دیمك لایق ومناسب کلدی زیرا سالکك قلبندن موجب شرکت محبت الهی اولان محبتلری ازاله وافنا ایلمز الا العشق چونکم توحید حق ایلمکه عشق اولمیجه اولمز کرکدر که طالب عشق الهی اوله سن تا قلبکدن شرکت خیالنی زائل ایدوب موحدلر مرتبه سنی بوله سن ﴿مثنوی﴾ خود هم او بود اولین واخرین * شرك جز از دیدهٔ احول مبین) حقیقتده اولین وآخرین خود اولدر شرکی دیدهٔ احولدن غیریدن کورمه یعنی اول وآخر باطن وظاهر همان اول وجود مطلقدر وشرکت وغیریتی احول اولنلرك کوزندن غیریدن کورمه که انلر برشیء ایکی کوررلر پس چشم باطنلری احول اولان شرك خفی صاحبلری بواشیایی حقدن غیری کوررلر خبرلری یوقکه برغیر کوردکلری نفس الامرده خطاء اسما وصفات الهیه درو مغایرت واثنینیت برامر اعتباریدرکه (کل شیء هالك الا وجهه) موجبنجه هرشیء حقیقتده هالکدر الا اول اللهك ذاتی وصفاتی دکل پس شرکت ومغایرت کورمك احول اولمقدن وحقیقت بین اولمقدن ناشی اولور ﴿مثنوی﴾ ای عجب حسنی بود جز عکس ان * نیست تن را جنبشی از غیر جان * ان تنی را که بود در جان خلل * خوش نکردد کر بکیری در عسل) ای عجب انك عکسندن غیری بر حسن اواور می تنك جاندن غیریدن بر جنبشی یوقدر اول بر تنك که جاننده خلل اوله اول تن خوش اولمز فرضا اکر انی عسلده طوته سن یعنی ای مرد غافل اول محبوب حقیقتك جمال وکمالنك عکس وپرتوندن غیری عجبا ایکی عالمده بیله بر غیری حسن وارمیدر بو محققدر که آنك حسننك عکسندن غیری جمیع عالمده اصلا برآخر حسن دخی یوقدر هر ملیح وملیحه نك حسنی اندن معاردر کما قال ابن الفارض (بیت) وکل ملیح حسنه من جمالها * معار له بل حسن کل ملیحة) عاقل اولنه

بو معلومدركه تن انسانه جاندن غير بدن برجنبش وحركت وحسن ولطافت اولمز جان ايسه برتور رحمانى ونغمه‌ٔ يزدانيدر پس حقيقتده ابدان انسانيده مشاهده ايلديكك حسن وجمال الهينك عكس وپرتوى اولور واول جانده كه خلل ونقصان اولميه اول جان بولذاتى هميشه ذائق اولور اماشول پرتنك كه جانده خلل ونقصان اوله وقلت معرفت وكدورات طبيعتله اتصال قيله انى اكر هميشه وصل ايچنده طوتسه‌ك خوش اولمز واندن لذت المز پس شول كسه‌لركه جانلرى قلت معرفتله خلل بولمش وجهل غفلتدن مزاج روحانيه‌لرى سمت اعتداله چيقوب خسته اولمش اوله‌انى اكروصل كبى اولان تجليات الهيده ولذات مشاهده‌ٔ حسن ربانيده نيجه ييللر طوتسه‌ك اصلا خوش اولمزواندن لذت بولمزاول حسنى حسن الهيدن غيرى زعم ايليوب انك تماشاسنه رغبت قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ اين كسى داند كه روزى زنده بود * از كف اين جان جان جامى ربود * وآنكه چشم اوند يدست ان رخان * پيش اوجانست اين تف دخان) بونى بركسه بيلوركه بركون زنده اولدى بو جان جانك كفندن برجام قاپدى واما اول كسه‌نك كوزى اول رخلرى كورمشدرانك قتنده بو دخانك تف وحرارتى جاندريعنى بوذكر اولنان اسرارى شول كسه بيلوركه حقيقت كونلردن بركون زنده اولدى بو جانلر جانى اولان ساقى‌ٔ حقيقتك النده برجام نوش ايلدى واوساقى‌ٔ باقى اكر جاننى علم وعرفان شرابيله سيراب ايلدى واما اول كيمسه‌نك كه كوزى ذات وصفات الهيه‌نك روخلرنى كورمدى واول باقى اولان جانك وجانانك وجه‌لرينه نظرايركورمدى آنك قتنده‌بوتف دخان كبى اولان روح حيوانى جاندر وتف دخاندن مراد روح حيوانى اولوركه اول روح حيوانى اخلاطك بخارندن ولطافتندن ظهوره كلور بواعتبارله اكا تف دخان تعبير اولندى اكثر فلاسفه وعقل جزوى صاحبلرى روح الهينك حسن وجمالى مشاهده سندن غافل اولوب روح حيوانينك لذاتنه مشغول اولدقلرندن انلرك قتنده بو روح حيوانى اول روح الهيدن اعزواحبدر ﴿ مثنوى ﴾ چون نديد اوعمر عبدالعزيز * پيش اوعادل بود حجاج نيز) مثلا اول كيمسه چونكه عمربن عبدالعزيز كورمدى آنك قتنده حجاج دخى عادلدر عمربن عبدالعزيز بنى اميه دن برعادل وصالح پادشاه ايدى حتى كمال عدلله موصوف اولديغندن اوترى اكا عمر ثانى دير لردى زمانده قوردقيون ايله يورردى حتى پدرى عبدالعزيز وفات ايليوب اوغلى عمر پادشاه اولدقده اطراف واكنافده اولان رعايا كندى ماشيه‌لرنده عظيم بركات كوروب درنده جانورلرك حيواناتله بيله كزوب انلرى رنجيده ايلمدكلرنى مشاهده قيلدقلرنده سؤال ايلديلركه پادشاه يته اولكى پادشاهميدرو ياخود برآخر كيمسه ميدر ديديلركه عبدالعزيز وفات ايليوب اوغلى عمر يرينه پادشاه اولدى پس

رعایایه ایلدیکه بو مرتبه امن و امان و عدالت اول پادشاه صاحب عدالتك عکس
واثریدرحتی کندی عصرنده قطب الاقطاب اولدیغنه دخی شیخ اکبر رضی الله عنه
بوکونه اشارت ایتشلردرکه برکون کعبهٔ شریفده نمازقیلرکن و بنم قتمده
برآخر کیسنه دخی نمازقیلرکن بر کیسه کلوب ما بینمزه حلول ایلدی و نمازه
شروع قیلدی بیلدمکه بو بر کیسه نك روحیدرکه تجسد و تمثل ایلیوب
کعبهٔ شریفه نك زیارتنه کلمش و بزم صحبتمزه میل قیلمشدر نمازی
تمام ایلدکده نصکره اکا سزه کمدرلردیو سؤال ایلدم بکا عمر بن عبدالعزیزدلردیو
جواب ویردی سزك زمانکزده قطب الاقطاب کیم ایدی بیلورمیسز دیدم
بنم عصرمده قطب الاقطاب بن ایدم دیو جواب ویردی پس ما بینمزده حقیقته
مناسب نیجه کلمات واقع اولدقدنصکره غایب اولدی بیوردیلر وحجاج برظالم کیسه
ایدیکه برشهره کلسه بغیر حق نیجه اهل حق قتل ایلردی واولادرسولدن دخی
بولدیغنی اولدوررردی ولیکن بعض کیسه لره رعایت ایلدیکندن انلره خوش کلوب
آنی عادل صانورلردی برکون رعایا جمع اولوب اکا دیدیلرکه ای ملك عمر بن عبدالعزیز
ودخی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه نه مرتبه عادل ایدیلر سندخی
بزه انلرکبی اول جواب ویردیکه تباذروا اتعمرلکم یعنی سزبکا ابوذرکبی رعایا اولك
بن سزه حضرت عمر کبی اوله یم بوخسه بن سزی قتل ایلمکدن خالی اولمزم دیدی
پس حضرت مولانا قدس سره روح الهینك شاننی بلمین واوصاف جمیله سندن اکاه
اولمیوب روح حیوانیه یی جان زعم ایلین کیسه لری عمر بن عبدالعزیزی کورمیوب
حجاج ظالمی عادل ظن ایلین کیسه لره تشبیه ایدوب بیوررلر چونکم اول کیسه
عبدالعزیز اوغلی عمری کورمدی وآنك عدل وانصافنه وحسن خلقله اتصافنه نظر
ایرکورمدی آنك اوکنده حجاج ظالم دخی عادل اولور کذلك روح الهیه یی مشاهده
قیلمین کیسه لرك قتنده روح حیوانیه دخی جان اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندید
اومار موسی را ثبات * در حبال سحر پندار د حیات) چونکه اول کیسه
مار موسانك ثباتنی کورمدی سحرك حبالنده حیات وارصانور یعنی چونکم
اول کیسه حضرت موسی علیه السلامك اژدرهاسنك قوت وثباتنی کورمدی
سحره نك سحرله دوزد کلری ایپلرده اول کیسه حیات وارظن ایلر مقصود شول
کیسه که موسی کبی اولان روح الهینك قوت وثباتنی کورمدی سحره نك حبالی کبی
اولان روح حیوانیده قوت وحیات وارظن ایلرحال بوکه انده اولان حیات
خیالات قبیلندندر حد ذاتنده حیات وثبات روح الهینك درلیکن حقیقت
حاله واقف اولمین کیسه لرحیات ولذاتی همان روح حیوانیده صانورلر
﴿ مثنوی ﴾ مرغ کوناخورده است آب زلال * اندر آب شوره دارد پروبال *

جز بضد ضد را همی نتوان شناخت * چون ببیند زخم بشناسد نواخت) شول
قوش که اول آب زلال نوش ایلمشدر اول مرغ پروبالنی آب شوره ایچنده طوتر
زیرا ضدی ضددن غیری ایله اکلق ممکن اولمز چونکه بر کیمسه زخم کوره نوازش
فهم ایلیه یعنی فی المثل شول برقوشکه هنوز دخی آب زلالی نوش قیلمش واندن لذت
پذیر اولمشدر پروبالنی آب شوره دن طوتر واکا کمال رغبتله رغبت ایدر انکیچون که
اندن لذیذ آب دخی ایچمشدر بواجلدن کندی آب شور نه مقید اولمشدر
ایچمشدر اگر آب زلالك لطافتنی بلیدی کندی شوره اولان آبنك حباثتنی فهم
ایلردی الاشیاء تبین بالاضداد قولنك مفهومی اوزره البته برشیء کندی ضدیله معلوم
اولور مثلا بر کیمسه زخم جفا کورسه رعایت ووفا ندر بیلور وقهر وغضب
کوردکده مهر واطفك چاشنیسنه عالم اولور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم دنیا مقدم آمدست
* تا بدانی قدر اقلیم الست * چون ازینجا وارهی انجا روی * در شکرخانهٔ ابد
شاکر شوی) لاجرم بوسبیدن دنیا مقدم کلمشدر تا الست اقلیمنك قدرنی بیله سن
چونکه بورادن قورتیله سن اورایه کیده سن ابد شکرخانه سنده اولورسن یعنی
دنیانك آخرتدن مقدم کلمه سنده حکمت اولدر که دار دنیا بر محل محنت و بلوی در
چونکه مؤمن بو سجن دنیانك آلام شدایدندن خلاص اولسه الست عالمنك قدر
وشرفنی بیلور واکا بوزحمت ومحنتدن صکره اول عالم وصول عظیم نعمت وراحت کاور
چونکه ای مؤمن بو سجن دنیادن خلاص اوله سن واول عالم ارواحه سفر قیله سن
ابد شکرخانه سنده همیشه شکر ایلرسن و(الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا
الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء) دیو سویلرسن شکرخانهٔ ابددن مراد دار جنت
اولور محل جمله لذت ومعدن جمیع نعمت وراحت اولور ﴿ مثنوی ﴾
کو بی انجا خاك رامی بیختم * زین جهان پاکمی بگریختم * ای دریغا پیش
ازین بودیم اجل * تا عذابم کم بدی اندر اجل) اوراده کندیکه دیرسن که
خاك الهدم بو دخی معنادر دیرسن که اوراده خاك الهدم بو پاك اولان جهاندن
قاچدم ای حیف ودریغ بنم موت واجلم بوندن اول اولیدی تا کم اجلده خوفده
عذابم کم اولیدی یعنی عالم آخرته واصل اولدقده وآنك ذوق وصفاسنی مشاهده
قیلدقده عالم دنیاده عمرك اکل وشرب بده وبدن قیدنده کچدیکنه وعالم آخرتك ذوقندن
غافل اولدیغنه تحیف وتأسف ایدوب دیرسن حیفا ودریغا عالم دنیاده بن طپراق
الهمشم وبو جهان پاکك ذوقندن غافل اولوب بونك وصولنه سعی ایلمکدن فرار قیلمشم
ای دریغلر اولسون نولیدی موت اجل بکا بوندن اول کلیدی تا کم بنم عذاب والمم
اول دنیاده اولان خوف وبیم ایچره ازاولیدی بوقدر زمان بیهوده یره دنیاده
خائف اولوب آخرتی کم صانوردم شمدی بیلدمکه دنیا دار محنت وآخرت دار سعادت
ومحل راحت ایمش نته کم بو حدیث شریف دخی بو معنایه دلالت وشهادت قیلر

﴿ درتفسير قول رسول عليه السلام ما مات من مات الا وتمنى ان يموت قبل ما مات
ان كان برا ليكون الى وصول البر اعجل وان كان فاجرا ليقل فجوره ﴾

بو شرح شريف حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلمك بو قول شريفنك
تفسيرنده دركه بيورمشلردركه ما مات من مات اولمزدن اول ما مصدريه در يعنى مدت
الموت موتك وقوعنى اول حينده تمنى ايليه ان كان برا ليكون الى وصول البر اعجل اكر
اول ميت بار ومحسن اولديسه بر واحسانك وصولنه اعجل اولدى اندن اوترى موت تمنى
ايلر اولكى بر فتح بايله محسن معناسنه وايكنجى بر كسر بايله احسان معناسنه در ليكونه ده
لام تمنى يه متعلقدر وان كان فاجرا ليقل فجوره واكر اول اولن كسه فاجر اولديسه
فسق وفجورى قليل اولمقدن اوترى موتى تمنى ايليه ﴿مثنوى﴾ زين بفرموده است
آن اكه رسول * كه هر آنكه مرد وكرد ازتن نزول * نبود اورا حسرت نقلان
وموت * ليك باشد حسرت تقصير وفوت) اول آكاه رسول بو سببدن بيورمشدركه
هر شول كسه كه اولدى وتن مركبندن نزول ايلدى اول كسه نك دنيادن نقل ايلمسنه
واول حسرتى اولمز ليكن تقصير وفوتك حسرتى اولور يعنى دنيادن اعمال صالحه
وطاعات حسنه ايلمك خصوصنده تقصير ايلديكنه وفرصتك فوت اولديغنه تحسر
وتأسف ايلر يوخسه اولديكنه ودنيادن آخرته نقل قيلديغنه تأسف وتحزن ايلمز
ديمك اولور ﴿مثنوى﴾ هر كه ميرد خود تمنا باشدش * كه بدى زين پيش نقل
ومقصدش) هر كم كه اولور اكا خود تمنى وآرزو اولور كه انك مقصدنه نقلى بوندن
اول اوليدى يعنى هر كسه كه اوله و بودنيادن آخرته نقل قيله اكا كندى مقصد
ومقامنه واصل اولمقدن اوترى اول اولمك آرزو وتمنيسى اوله ﴿مثنوى﴾ كر بدى
بد تابدى كمتر بدى * ورتقى تاخانه زوتر آمدى) اكر اول اولن كسه بد وفاسد
وفاجر ايسه تابدلكى كمتر اوليدى واكر تقى ونقى ايسه تاكندى خانه وكاشانه سنه
تيزرك كليدى موتى تمنى ايلملرى بوندن اوترى اولور ﴿مثنوى﴾ كويد آن بد
بى خبر مى بوده ام * دمبدم من پرده مى افزوده ام) اول بد وفاجر اولان كسه
اولدكدنصكره دير بن بوندن بى خبر اولمشم دمبدم بن پرده زياده ايلمشم وجرم
وعصيان ايليوب كنديمى محجوب ومغفل قيلمشم ﴿مثنوى﴾ كر ازين زوتر مرا
معبر بدى * اين حجاب وپرده ام كمتر بدى) اكر بوندن تيزرك بكا عبور وكذر
اوليدى بنم بو حجاب وپردم آزرك اولوردى تا بو مرتبه عذاب ايچره قالمزدم و بو قدر
ظلمت ومحنته مبتلا اولمزدم ديه ﴿مثنوى﴾ از حريصى كم دران روى قنوع *
وزتكبر كم دران چهرهٔ خشوع * همچنين از بخل كم درروى جود * وزبليسى
چهرهٔ خوب سجود) حريصلكدن اول قناعت يوزنى يرتمه وتكبردن اول خشوعك
يوزنى يرتمه كذلك بخلدن جود وسخانك يوزنى يرتمه وابليسلكدن سجودك خوب

اولان چهره‌سنی یرتمه قنوع ضم قافله قناعت معناسنه مصدردر دخول وزننده
و هر صفت حیده فی المثل برصورت جمیله کبیدر و هر صفت قبیحه ناخن بدکبیدر
یعنی برکسنه‌نك برنیجه صفت حیده‌سی اولسه اول صفت حیده‌نك مقابلی اولان
صفت قبیحه ایله عمل قیلسه برکمسه برصورت جمیله‌یی ناخن بدله نیجه خراشیده
ایلرسه اول صفت قبیحه ایله متصف اولان کمسه کندینك صورت جمیله سنك وجهنی
اویله خراشیده ایلمش و مجروح قیلمش اولور تکیم بو معنایه تنبیه دن اوتری طاوس
باغ ایمان اولان مؤمنلره خطاب ایدوب بیوررلر ای طاوس باغ ایمان اولان مؤمن
دنیایه حریصلککدن اول قناعت یوزنی خراشیده ایلمه که حریصلك صفت
قناعتك وجه جمیلنی مجروح ایدیجیدر وکذلك خشوع و تواضع صفتلرینك
چهره‌سنی متکبر اولمغله مجروح ایلمه زیرا کبر و نخوت ناخنلری خشوع و تواضع
صفتلرینك چهرهٔ پاکنی خراشیده و ناپاك ایدیجیدر وکذلك جود و سخانك یوزینی
بخل و امساکدن یرتمه و مجروح ایتمه که بخل و امساك جود و سخا صفتلرینك
یوزینی یرتیجی و خراب ایدیجیدر وکذلك سجده ایلمه نك خوب اولان چهره‌سنی
ابلیسلککدن یرتمه و مجروح ایتمه که برکمسه تارك الصلوة اولسه ابلیس پرتلبیس
کبی اولور و حق تعالی یه هروقتده سجده ایلمك برمحبوب نفیس کبی اولور بی نماز
اولان کمسه سجده‌نك خوب اولان چهره‌سنی مجروح و آزرده قیلور و عاقبت بو محموده
و ممدوحه و جه اولان صفتلردن محروم قالوب اول مذمومه و مقدوحه اولان صفات
خبیثه یه مبتلا اولور و آخرتده او صفات خبیثه‌نك محلی که دار جحیمدر اکادخول
قیلور اما صفات حیده‌سنی ازاله قیلاین کمسه‌لر انك واسطه سیله جنت اعلایه واصل

اولور و راحت بولور ﴿مثنوی﴾ برمکن ان پر خلد آرای را * برمکن ان پرده
پیمای را) ای طاوس اول دار الخلدی بزه‌یجی قنادکی قوپرمه ای طاوس اول
ره پیمای پریکی قوپرمه یعنی ای حقیقت باغنك طاوسی اولان مؤمن اول حیاتی
آراسته و پیراسته ایلیجی اوصاف حسنه و اعمال صالحه‌کی وجودکدن ازاله ایلمه که
اول اعمال حسنه و اوصاف حیده سکا پر و بال کبیدر و جنت اعلایه زینت و سبب
جمال کبیدر و اول یول او لجوجی و طریق اخرتی قطع ایدیجی پر و بالکی وجودکدن
زائل ایلمه که مراد اندن اعمال حسنه و اوصاف حیده‌در طاوش پر و بالیله نیجه
برمنزلدن برمنزله کیدرسه و برمقامدن برمقامه انکله نیجه سیر ایدرسه سن دخی
اوصاف حسنه و اعمال صالحه ایله اویله سیر ایدرسن و جنت اعلا جانبنه اول واسطه ایله
کیدرسن پس ای طاوس پر و بالکی قوپرمه دین حکیمه جواب و پرمسنه شروع

ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ چون شنید این پند و دروی بنکریست * بعد
ازان درنوحه امدمی کریست) طاوس حکیمدن بو پندی اشتدی اکا نظر ایلدی

اندنصکره فغانه کلدی اغلدی کان حسب حالنی بیلدیکنه واول کندینک زیننی نیچون
ازاله ایدر اکا اکاه اولمدیغنه زیاده محزون اولوب بکایه بشلدی ﴿مثنوی﴾
نوحه و کریه‌دراز ودردمند * هرکه انجابود در کریش فکند) دردمند طاوسک
دراز اولان کریه‌سی ونوحه‌سی هرکسیه که اوراده ایدی کریه‌یه براقدی یعنی انک
بکاسی انلره دخی تأثیر ایدوب انلر دخی انک حالنه شفقت ایلدکلرندن بکا ایلدیلر
﴿مثنوی﴾ وانکه می پرسید پرکندن زچیست * بی جوابی شد پشیمان می
کریست) واول حکیمکه طاوسه قناتک قوپرمسی ندندر دیو صوردی طاوسک
اکا جوابی اولمدیغندن سؤال ایلدیکنه پشیمان اولدی اغلدی وکندیسنه بویله
دیدی ﴿مثنوی﴾ کز فضولی من چرا پرسیده‌مش * اوزغم پربود شورانیده‌مش)
که فضوللغمدن بن انی طاوسه نیچون سؤال ایلدم اول غمدن پرایدی بن انی قارشدردم
وتحریك ایلدم ﴿مثنوی﴾ می چکید ازچشم تر برخاك آب * اندران هرقطره
مدرج صد جواب) طاوسك تر اولان کوزندن خاك اوزره آب طملدی اول قطره‌نك
هربرنده صد جواب درج اولنمش ایدی لسان حالی بیلان کمسه انك قطرات
سرشکندن مافی الضمیرنه مطلع اولور ورازنی بیلوردی ﴿مثنوی﴾ کریهٔ باصدق
برجانها زند * تاکه چرخ وعرش را کریان کند * عقل ودلها بی کمانی عرشی
اند * در حجاب ازنور عرشی می زیند)صدقله اولان کریه جانلر اوزره اورر تاکه
اول صدقله اولان کریه چرخ وعرشی کریان ایلر عقل ودللر هیچ شکسز عرشیلردر
عقل ودللر عرشه منسوب اولان نوردن حجابده طوغوررلر نعم کریان اولان کمسنك
صدقله اولان کریه‌سی جان ودللره عظیم تأثیر قیلور نتکیم شیخ عطار حضرتلری
مقالات الارواحده بوحکایتی بوکونه تحقیق بیورمشلردرکه زلیخا یوسفه
بحضور اولوب انی بر سجانه ویروب وار بوکه یوز دکنك اور دیو تنبیه ایلدی
وبن بوراده انك صداسنی استماع ایلیم دیدی سجان انی وارای جداره کوتوروب
اکا مرحمت ایدوب وافر پوستینی آنك پاینه پیچیده ایدوب دکنکله انی ضرب
ایلدکده یوسف مدد دیو ناله ایدردی یوز دکنکی تمام اوردقده زلیخا یه کلدکده
وار البته برخوشجه ضرب ایله انك اوازندن مضروب ودردمند اولنلرك اوازی
کلمز یوخسه اول یوز چوبی سکا ضرب ایلرم دیو تأکید ایلدکده کلوب اول پوستی
ازاله ایدوب انك قدم مبارکنه برمحکم چوب اوردقده یوسف دخی مدد دیو ناله
قیلدقده زلیخا درحال رحم ایدوب بوندن کفایت ایدر دیو آواز ایلدی وکذلك اولان
یوز چوبك ناله‌سی اکا تأثیر ایلیوب برچوبك صدقله اولان ناله‌سی اکا تأثیر قیلدی
قلب انسانه تأثیر ایلمك برطبقه‌ده حتی انسانك صدقله اولان کریه‌سی وناله‌سی چرخ
وعرشی دخی کریان ونالان ایلر وآسمانك کریه ایلمسی (بکت السموات السبع)

حدیثیله ودخی (فما بکت علیهم السماء) آیتیله ثابت اولمشدر نتکیم اوایلده ازنفیرم مرد وزن نالیده اند بیتنك شرحنده بو حدیث و بو آیت مرور قیلمشدر چونکم صدقله اولان گریه عقل وجانه تأثیر وافلاکه دخی تأثیر ایلمك مقرر اولور انکچونکه عقول وارواح بی‌شبهه و بی‌گمان عرشیلردر ولیکن عرشه منسوب نوردن حجاب بدنده محجوب ومحبوس اولوب تعیش ایدرلر و بو بدن چاهی انلره نور عرشیدن حجاب اولمشدر حتی هر بری کندی مقاملرینی واصللرینی فراموش قیلمشدر مگر که انبیا واولیا علیهم السلام وعرفا وعلما انلر عرشی اولدقلرینی بیلشلر ومرتبهٔ اصلیه‌لرینی بولمشلردر عقل وروحك اصلی عرشی اولوب بو بدن چاهنده محجوب ومحبوس اولدقلری بوسر خ شریفدن معلومك اولور

﴾ در بیان انکه عقل وروح محبوس اندر آب ﴿
﴾ وگل همچو هاروت وماروت درچاه بابل ﴿

بوسرخ شریفك بیاننده در که عقل وروح آب وگلده محبوسلردر هاروت وماروت چاه بابلده محبوس اولدقلری گبی ﴾ مثنوی ﴿ همچو هاروت وچو ماروت آن دو پاك * بسته اند اینجا بچاه سهمناك * عالم سفلی وشهوانی دراند * اندرین چه گشته اندازجرم بند) اول ایکی پاك یعنی عقل وجان هاروت وماروت گبی بونده سهمناك چاهده بسته‌لردر بو ایکی سفلی وشهوانی عالمده طوررلر جرم وگناهدن اوتری بو چاه ایچره بند اولمشلردر یعنی هاروت وماروت که ایکی ملك اصلنده علوی وساعیلر ایدی بشرحقنده دخل ایلیوب حق تعالی بونلری بریوزنده حاکم قیلوب شهوت وطبیعته مبتلا اولدقلرندنصکره جرم وعصیان ایلیوب حق تعالی بونلری اول جرم واسطه سیله چاه بابلده حبس ایلدی قصه‌سی برمقدار جلداولده اوایله قریب در بیان خسارت وزیر سرخنده چون زنی ازکار بدشدروی زرد بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه بوراده مقصود عقل وروحی بو طبیعت چاهنده محبوس اولدقلری ملابسه سیله اول ایکی ملکه تشبیه ایلشلردر که بونلردخی اصلنده سماویلر وعرشیلردر چونکم عالم اعلادن گلوب بو عالم بشریته نزول ایلدیلر شهوته تابع ومعصیته مائل اولدقلری واسطه سیله طبیعت قیوسنده محبوس اولمشلر وغموم نفسانیه ایله معذب قالمشلر نتکیم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر بو پاك اولان عقل وروح هاروت وماروت گبی بو مرتبهٔ بشریتده سهمناك وهولناك اولان طبیعت قیوسنده ایکن سفلی وشهوانی عالمده درلر بو چاه طبیعت ایچره جرم وعصیانلرندن اوتری مقید اولمشلردر اول ایکی ملك چاه بابلده محبوس قالدقلری گبی بونلر دخی چاه طبیعت ایچره محبوس قالمشلردر ﴾ مثنوی ﴿ سحر وضد سحر رابی اختیار * زین دوا موزند نیکان وشرار) سحری وسحرك ضدینی اختیارسز نیکار وبدبختلر

بو ایکیسنیده اوکرنورلر یعنی اهل سعادت واهل شقاوت سحر و شری و سحر و شرك ضدی اولان نفع و خیری بو ایکی ملکدن تعلم ایدرلر قچن نیك بختلر واروب چاه بابلده اول ایکی ملکه مقارن اولوب اندن خیر تعلم ایلسه لر بلا تأخیر صلاحی انلره تعلیم ایدرلر وقچن اهل شقا اولان شرار انلره تقرب ایلسه لر و سحر وحیله وخدعه علمنی انلردن اوکرنمك استسه لر اول سحر علمنی وحیله وخدعه یی انلردن منع ایلیوب انلره تعلیم ایدرلر ﴿مثنوی﴾ لیك اول پند بد هندش که هین * سحر را

ازما میاموز ومچین * ما بیاموزیم این سحر ای فلان * از برای ابتلا وامتحان *

کامتحان را شرط باشد اختیار * اختیاری نبودت بی اقتدار) لیکن اول سحر وخدعه علمنی اندن اوکرنمك استین کمسیه اولا اول ایکی فرشته اکا پند ونصیحت ویررلر بویله دیوکه اکاه اول ای بدبخت بزدن سحری اوکرنمه وآنك علمنی دبوشورمه ای فلان کمسه بز بو سحری اوکرد بر ز ابتلا وامتحاندن اوتری پس سحری اوکرنمك کافر اولمنیجه اولمز اختیار کله کافر اولمه زیرا افتان وامتحانه اختیار شرط اولدی اختیار سز بر کمسه یی امتحان ایلمك لایق اولمدی واقتدارسز دخی سکا اختیار اولمز چونکم حق تعالی سکا قدرت واختیار ویردی اختیار اقتدارکی کفره وضلالته سبب اولان سحر وحیله اوکرنمکه صرف ایلمه دیرلرنته کم حق تعالی کلام مجیدنده بونلردن سحر تعلیم ایلین کمسه لره بونلرك اولا پند ونصیحت ایلدکلری قولی لسانندن بو کونه حکایت بیورب دیرلر (وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه * یعنی اول ایکی ملك بر احده سحری تعلیم ایلمزلر تا کم دیمیه لر اول سحری اوکرنمزدن اول اول کمسیه بزی دکل ایکز ناس ایچون خدای تعالیدن ابتلا وامتحانکز ایچوکز پس سن سحری اوکرنمکله کافر اولمه و سحرك اوزرینه کناه مترتب اولمز صانمه یعنی اول ایکی ملك سحری اوکرنمك استین کمسه یه مقدما بویله نصیحت ایدرلر اعلم یا آخی بو قصه یهو دیلردن حکایت اولنمشدر نته کم قاضی بیضاوی تفسیرنده دیرو ماروی انهما مثلا بشرین ثم رکبت فیهما الشهوة فتعرضا لامرأة یقال لها زهرة فحملاها علی المعاصی والشرك ثم صعدت الی السماء لما تعلمت منهما محکی عن الیهود ولعله من رموز الاوائل وحله لا یخفی علی ذوی البصائر وامام فخر رازی دخی تفسیر کبیرده بو روایت باطلدر دیمشدر کما قال هذه الروایة فاسدة مردودة لیس فی کتاب الله ما یدل علیها بل فیه ما یدل علی خلافها من وجوه الاول ما فیه من الدلائل الدالة علی عصمة الملائکة من کل المعاصی وثانیها ان قولهم انهما خیرا بین العذابین ممنوع اذ کان الاولی ان یخیرا بین التوبة والعذاب لان الله تعالی خیر بینهما من اشرك فی طول عمره فکیف یبخل علیهما بذلك وثالثها ان من اعجب

الامور وقولهم انهما يعلمان السحر فی حال کونهما معذبین دینشدر انه مما لا نعو بل علیه لما ان مداره روایة الیهود مع ما فیهما من المخالفة لادلة العقل والنقل اکرچه بونلر بویله دیمشلردر عقله ونقله مخالفت ظن ایلمشلردر لیکن عقله ونقله مخالفت دکلدرز یرا بو قصه نك صحتنه ذاهب اولان اکابر دینده وعلمده وعقلده بونلردن زیاده در او لا معالم تنزیلده وتفسیرده بو قصه ثابت اولمشدر وامام سیوطی نواهدنام کتابنده بو قصه یی تصحیح ایلمشدر کما قال فیه انها روایة صحیحة مرفوعة من حدیث ابن عمر اخرجه احمد فی مسنده وموقوفة علی علی وابن مسعود وابن عباس وغیرهم من الصحابة رضی الله تعالی عنهم باسانید عدیدة صحیحة وابن حجر بخاری شرحنده دیرکه لهذه القصة طرق تفید العلم بصحتها باخصوص که حضرت مولانا من کل الوجوه اولانا مثنوی شریفك اکثر محلنده بو قصه یی نظمه کتورمشلر وثبوت مرتبه سنه یتورمشلردر بو قصه نك صحیح اولدیغنه برحجت قوی دخی بودرکه چونکم بو قصه عقل ونقله مخالف اولمدیغی بلدککسه پس ابیات مذکوره دن مراد اولان معنا یه کلهلم عقلله روح هاروت وماروته تشبیه اولنمشدر وبرمحلده هاروت وماروتدن مراد عقل وروح اولمشدر چونکم عقل وروح ایکی ملك کبی طبیعت چاهنده محبوس ومقید اولدیلر نیکبختلر خیروشری ونفع وضرری بو ایکیسندن تعلم ایدرلر ولیکن عقل وجان مانند سحر اولان حیله ومکری انلردن اوکرنمك استین کسه لره اولا پند ونصیحت ویررلر وبویله دیرلرکه اکاه اول بزدن مکر وحیله اوکرنمه وخدعه وفریب دیوشورمه ای فلان کسه بز بو سحر ومکری وحیله وخدیعتی ابتلادن وامتحاندن اوتری اوکردیرز قاضی بیضاوی بنك ولعله من رموز الاوائل دیدیکی رمزلردن مراد بودرکه اول ملکیندن بری روح وبری عقلدر کما قال بعض الفضلاء فی حاشیة البیضاوی فی قوله ولعله من رموز الاوائل المراد باحد الملکین الروح الانسانی وبالملك الاخر العقل ووجه التعبیر بالملکین انهما مصدران لکل خیر وبهبوطهما الی الارض نزولهما من عالم الانوار الی عالم الطبیعة وبالمرأة المسماة بالزهرة هی النفس الامارة بالسوء وبتعشق الملکین بها ابتلاء الروح والعقل بالنفس الامارة بانهما انقادا لامرها بالشرور وبکونهما محبوسین فی بئر بابل ابتلاء الروح والعقل بحب البدن الترابی وبکونهما معذبین فی البئر الی یوم القیامة عبارة عن ابتلائهما بالکدرات البشریة الی الموت فانهما یتجردان عند خراب البدن فیعودان الی عالم الانوار ﴿ مثنوی ﴾ میلها همچون سکان خفته اند * اندر ایشان خیر وشر بنهفته اند * چونکه قدرت نیست خفته این رده * همچو هیزم پارهارو تن زده) انسانك میل ومحبتلری فی المثل او یومش کلبلر کبیدر اول میللرده خیروشر کزلنمشلردر چونکم قدرت اولمیه

بو صف چکمش جماعت اویو مشار درآتشده اولان هیزم پاره کبی ایسم اولمش ردهرانك فتحیله صف چکمش و جماعت اولمش معناسنه در مصرع ثانیده پارها کرده تقدیرنداولوب معنی هیزم کبی پابنی صالی و یرمش وساکن اولمش دیمك دخی جائز اولور وتوضیح کلام وتحقیق مرام بو یله دیمك اولورسه البته قوت واقتدار اولمینجه اختیار ثابت وظاهر اولمز زیرا فی المثل انسانك درونده اولان میللر خفته اولان کلاب کبیدر او میللرك باطننده خیر وشر مخفی و پوشیده اولمشدر چونکم قدرت و استطاعت اولمیه بو میللر و اختیارلر جماعتی یاتمش واختفا ایتمشلردر شول هیزم پاره کبی که آتشده یاتوب بی مدد اولدقده ساکت اولمشلر ومشتعل اولمقدن واحراق قیلمقدن فراغت قیلمشلر وجه ثانی اوزره معنا بو میللر جماعتی قدرت ومدداولمدیغی کبی یاتمشلر وسکوت ایتمشلردر شول هیزم کبی ایاغنی صالی و یرمش ویاتوب سکوت ایلمش بو راده هیزمدن مراد مجرد بر پاره اوزانوب یاتن وساکت اولان هیزم اولور شول دمکه انی قالدیروب قویه سن اندن قدرت ومدد بولور اندنصکره هر برشعله سی لسانه کلور ونیجه شیلری احراق قیلور کذلك انسانك میلاری دخی قوت وقدرت بولمزدن اول هیزم کبی ایاق صالی و یروب یاتمش و جامد اولوب سکوت ایتمشدر هماندمکه قوت وقدرت بوله آتش کبی یانیجه کسیه ضرر و یررو یاخود نیجه کسیه نفع وفائده ایرکورر ﴿ مثنوی ﴾

تاکه مرداری درآید در میان * نفخ صور حرص کوبد بر سکان * چون دران کوچه خری مردارشد * صد سك خفته بدان بیدار شد) تاکه بر مردارخر اورتایه کله اول مرده وخفته اولان کلاب اوزره حرص صورینك نفخی اورر چونکم کوچهده برخر مردار اولدی یعنی اول خر مردار سببیله نیجه یوز یاتمش کلاب بیدار اولدی خرمردار دن مراد بونده جیفهٔ دنیا اولور وتقدیر کلام وتقدیر مرام بو یله دیمك اولورکه تاکم دنیا جیفهلرندن بر مردار بو اهل دنیانك خفته اولان میللرینك میانه کله واول مرده اولان کلاب اوزره حرص وشره صورینك نفخی واوازی طقو نور موتایه صور اسرافیلك اوازی ایریشوب حیات بوادقلری و مقبرهلرندن قائم اولدقلری کبی اول مرده اولان سکلر حیات بولورلر واول جیفهنك اخذنه اقدام قیلورلر چونکم اول محلده برخر اوله وآنك لحوم وشحومی اول کلاب خفتهیه میراث قاله نیجه یوز اویومش کلاب اول سببیله بیدار اولور واول جیفهیی یمکه اقدام ورغبت قیلورلر و بری برلریله نیجه عربدهلر وخرلدیلر و غوغالر قوپاروب اول جیفهدن اوتری جنك وجدل سمتنه کیدرلر

﴿ مثنوی ﴾ حرصهای رفته اندر کتم غیب * تا خته اوردسر برزد زجیب * مو بمو بر هر سکی دندان شده * وزبرای حیله دم جنبان شده) کتم غیبه

گتمش حرصلر جیفه‌دن باش چقاروب چابوق کتورردی هر بر سگك اوزرنده اولان جمله‌ویی دندان اولمش و حیله‌دن اوزی کلب قوپر یعنی دپردیجی اولمش یعنی شول دمکه کلاب دنیانك اوکنه اموال وارزاق دنیویه‌دن بر جیفه که و بونلر آنك اکل و بلعنه رخصت وقدرت بوله در زمان بونلرك کتم غیبه‌ده کیدن حرصلری یقالرندن باش بوقارو چقاررلر و ظهوره کتوروب تك و پو ایلرلر مدد بونی بر نیجه اکل و بلع ایلرز اوله‌یدی بوسو یلرلر چونکم اول جیفه بونلرك اوکنه که هر بر کلبك اوزرنده اولان جمیع قیللری اول جیفه‌نك اکل و بلعندن اوتری دندان اولمش اولورلر و بری برار ینه که اولورکه جنك ایتمیوب حیله و خدعه‌دن اوتری قوپروق صالرلر و نیجه دلکولکلر و تملقلر قیلرلر بو تواضع و تملقدن مرادلری نیکخوی اولد قلرندن دکلدر بلکه مال دنیانك اکل و بلعنه بر وسیله و حیله درکم انی اکل ایلیکه اول کلب اخر مانع اولمیه انکله هر بده و خرلدی قیلیه ﴿ مثنوی ﴾

نیمه زیرش حیله بالاش غضب * چون ضعیف آتش که یابد او حطب * شعله شعله می رسد از لامکان * میرود دود لهب تا آسمان) اول کلبك آشاغی نصفی حیله و یوقارو نصفی غضبدر مثلا ضعیف آتش کبیکه اوحطب بوله لامکان عالمندن اکا شعله یتشور عاقبت دود لهب اسمانه دك کیدر یعنی کلبك اکل و شرب و بلع ایلمکده ایکی حالی وار در بریسی نصف سفلیکه اول حیله و خدعه‌سی جانبندندر تچن بر غدایی اکل ایلمکه قادر اولمیه جغنی بیلسه بو جانب سفلی ایله معامله ایدوب قوپریغن صالر و حیله‌لر و تملقلر ایلر و بریسی دخی نصف علوی جانبیدر که اول غضبی حالیدر تچن برشی اخذ ایلمکه قادر اوله جغن بیلسه و بر آخر کمسه انی منع قیلسه غضبه کلور و یلکانور مثلا شول بر ضعیف آتش کبی هیزم بولدقجه قوت بولور و مشتعل اولور لامکان عالمندن اول آتشه دمبدم شعله‌لر ایریشور حتی بر مرتبه قوت بولور که آنك لهبنك دهانی آسمانه کیدر بوندن مقصود شول سك طبیعت اولان کمسه‌نك آتش غضبی بعض شیئك بهانه‌سیله شعله‌لنمسی و عالم لامکان آنك آتش غضبنی زیاده ایلمکه سبب و مددایرشمسی و عاقبت آنك نار غضبنك اثاری ظاهر اولمسی و غلبه قیلمسی اولور ﴿ مثنوی ﴾

صد چنین سك اندرین تن خفته اند * چون شکاری نیستشان بنهفته اند) بو تنده یوز بو نجاین کلب اویومشلردر چونکم ظاهرده بر شکار یوقدر انلر گزلو اولمشلردر یعنی بو تن انسانیده بوذکر اولنان کلب صفتلری کبی نیجه یوز صفات ذمیمه پنهان اولمشلردر مثلا حرص و شهوت و حقد و حسد و بغض و عداوت و بونلر امثالی اولان کلب صفتلری بدن انسانیده اختفا قیلمشدر چونکم بونلری اظهار ایده‌جک

برشیء برجانبدن ظهوره کله بونلر دخی باش کوسترلر وظاهر اولورلر پس اهل سلوکه لازم اولان اولدر که قچن کندیدن برصفت ذمیمه ظهوره کلسه آنك ازاله سنه سعی ایلیه تاکم کندی باطننده کلب صفتی بولنمیه ﴿ مثنوی ﴾

باچو بازانند دیده دوخته * در حجاب ازعشق صیدی سوخته * تاکله برداری وبیند شکار * انکهان ساز دطواف کوهسار) یاخود اول بدن انسانیده اولان میللر کوزی دیکلمش بازلر کبیدر حجابده برصیدك عشقندن یانمشدر تاکم بازك کلاهنی قالدیره سن وشکارنی کوره باز اول زمان کوهساری دوروطواف ایلر یعنی تن انسانیده اولان میللر وحرصلر سکان خفته کبیدر ویاخود بازان چشم دوخته کبیدر اول بازلر حجاب التنده برصیدك عشق ومحبتنده یانمشلر وساکن اولمشلردر تاکم کلاهی قالدیره سن واول بازشکارنی کوره اول زمانده کوهساری طواف ایلر واول شکاری صید ایتمك ایچون سعی واقدام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ شهوت

رنجور ساکن می بود * خاطر اوسوی صحت می رود * چون بیند نان وسیب وخربزه * درمصاف ایدمزه وخوف بزه) رنجور ومریضك میل وشهوتی ساکن اولور آنك خاطری صحت طرفنه کیدر چون اول رنجور نان وسیب وخربزه کوره آنك اول کوردیکی غدادن مزه سی وخوف بزه سی مصافه کلور بزه کناهه دیرلر بونده ضرر معناسنه استعمال اولنور یعنی برخسته مزاج اولان کمسه نك میل وشهوتی ساکن اولور انجق آنك خاطری صحت جانبنه کیدر وصحته میل ایدر چونکم اول خسته مزاج اولان کمسه نان وسیب وقاون وقارپوز کوره انلرك لذتی وانلرك ضرری جنکه کلور خسته استرکه اول یمکلردن حظ اله وتمتع قیله اما آنك ضرری خاطره سی انلری اکل ایتمکه مانع اولور وینه اول غدالرك لذت مزه سی اول بزه وضرر خاطره سنی دفع قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کر بود صباردیدن سود اوست *

ان تهیج طبع سستش رانکوست * ورنباشد صبر پس نادیده به * تیردور اولی زمردی زره) اکر اول رنجور صبار ایسه اول طعامی کورمك اکا سودونفعدر اول تهیج وتشوق آنك سست اولان طبیعتنه نکودر واکر رنجورك صبری اولمسه پس اول طعامی کورممسی یکدر مثلا بی زره اولان مردن تیردور اولمق اولیدر تهیج تحرك وتشوق معنالرینه در یعنی اکر رنجور اولان کمسه مبالغه ایله صبار اولورسه طعامی کورمك اکا نفع وفائده اولورزیرا اول طعام جانبنه اولان تحرك وتشوق آنك سست وضعیف اولان طبعنه نیکو ونافع درکه اندن صبر قیلدقچه انی اکل ایتمکه مزاجنده برقوت واستعداد حاصل اولور اما انی اکل ایلسه کندی یه ضرر اولور که هنوز انی اکل ایتمکه مزاجنده قوت واستعداد یوقدر واکر طعامه صبری اولمزسه مریض اولان کمسه

طعامی کورمك اولیدر زیرابی زره اولان کمسه دن تیراراق اولمق اولیدر صبر یرسیر کیدر ومشتهیات نفسانیه تیر کیدر مریض القلب اولان کمسه لره اکر صبر سپرلری وار ایسه مشتهیات نفسانیه یی کورمك انلره نفع ویرر والا عظیم فساد وضرر ایرکورر مریض القلب ومریض النفس اولان کمسه لره مشتهیات نفسانیه یی کورمکدن اولی برنسنه اولمز

﴿ جواب کفتن طاوس ان سائل را ﴾

﴿مثنوی﴾ چون زکریه فارغ آمد کفت رو * که تورنك وبوی راهستی کرو

ان نمی بینی که هرسو صدبلا * سوی من آیدپی این بالها) چونکم طاوس کریه دن فارغ کلدی اول سائله دیدی یوری زیرا سن رنك وبویه مرهون سن وانی کورمز میسنکه هرجانبدن یوز بلا بنم جانبمه کلور بوقنادلرمدن اوتری مراد بونده شول طریقت باغنك طاوسلری اولور که صورت ظاهره ده اولان زینت لرنی ترك ایدوب کندی لرینی خور وبی اعتبار ایدرلر قچن بونلره برسائل سن بوظاهرده اولان زینت ورنکی نیچون ازاله وترك ایلرسن دیسه لر بونلر اکا دیرلر کهسن همان رنك وبویه اسیر ومقید سن انی کورمز میسنکه حسودلرك حسدی وسوء نظر صاحبلرینك چشم بدی وبونلردن غیری نیچه بلای صوری ومعنوی بوظاهرده اولان بالمدن ومالمدن وحسن حالمدن اوتری کلمزمی پس هرنه که بلایه که وسوء قضایه سبب اوله آنك ترکی اولی اولور ﴿مثنوی﴾ ای بسا صیادبی رحمت مدام * بهر این برهانهد هرسوم دام) ای نیچه صیادبی مرحمت دائما بنم جانبمه قور بو بنم قنادلرمدن اوتری دام ﴿مثنوی﴾ چند تیرانداز بهر بالها * تیرسوی من کشدا ندر هوا) نیچه تیرانداز بنم قنادلرمدن اوتری هوادن بنم جانبمه تیر چکر یعنی بن هواده ایکن ومرتبهٔ بالاده ایکن بنم جانبمه تیرچکوب آتر

﴿ مثنوی ﴾ چون ندارم زورضبط خویشتن * زین قضاوزین بلاوزین فتن) چونکم کندیمی ضبط ایلمکه قوت طوتمزم بوقضادن وبو بلادن وبوفتنه لردن

﴿ مثنوی ﴾ آن به آید که شوم زشت وکریه * تابوم ایمن درین کهساروتیه) پس بکا اول یك کاور که زشت وکریه اولهم تاکه بوکهسار وتیه ده الام وفتندن امین اولهم بوجمله عبادت اولور طاوس باغ طریقت اولان سالکلرك ترك زینت صوری ایلمهلرندن زیرا بونلره زینت صوریه ایله مزین اولمق ورسم وصورتله ترسم وتزین قیلمق ظاهرا وباطنا نیچه بلا وفتنهدن خالی اولمز چونکم بونلر بوضرری رسم وصورتده مشاهده ایلدیلر پس آنی ترك ایلیوب بلادن امین اولدیلر ﴿مثنوی﴾ این سلاح عجب من شدای فتا * عجب آرد معجبانرا صدبلا) ای فتی بو بنم عجب وکبریمك سلاحی اولدی عجب ایسه معجب اولنلره صد بلا کتورر عجب نفسنی بکنمکه دیرلر معجب فتح جیمله عجب صاحبی دیمکدر یعنی

تارك دنیا اولان وزینت قیلان طاوسان باغ طریقت دیرلر که ای فتی بو هنر ومال وجاه وزینت وزیور بنم عجب وکبریمه سلاح وآلت اولدی عجب ایسه معجب اولنلره نیجه بوز بلا کتورر که صفت مهلکه دندرته کم پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیورمشلر در ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه عجب اکبر ذنوب واقبح عیوب اولدیغنه نیجه احادیث شریفه واقع اولمشدر ایراده حاجت یوقدر

﴿ در بیان انکه هنرها وزیرکیها ومال دنیا همچون پرهای طاوس عدو جانست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس هنر آمد هلاکت خام را * کز پی دانه نبیند دام را * اختیار آنرا نکو باشد که او * مالك خود باشد اندر اتقوا) چوق هنر وعلم ومعرفت وحرفت وصنعت خام اولان کمسه‌لره هلاکلك کلدی وسبب عذاب ونقمت اولدی زیرا اول خام وناپخته دانه‌دن اوتری دامی کورمز یعنی هنرینك لذتندن واندن حاصل اولان نفعندن اوتری اول هنرك صوری ومعنوی مضرتی جانبنه نظر ایلمز اختیار او کمسیه خوب ونافعدر که او اتقوا امرنده کندیسنه مالك اوله یعنی اختیار که لازمهٔ قدرت واستطاعتدر اول کمسه‌یه لایق ونیکو اولور که اول کمسه کندی نفسنه اتقوا امرنه امتثال ایلمکده مالك اوله که حق تبارك وتعالی قرآن عظیمده نیجه مواضعده اتقوا الله دیو عبادنه امر ایلدی کما قال الله تعالی (واتقوا الله ان الله بما تعملون خبیر) وقال ایضا (واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیأ) ودخی بوکه معادل آیت کریمه چوق واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشد حفظ وتقوی زینهار * دور کن آلت بینداز اختیار) چونکم سنده حفظ وتقوی اولمیه زینهار التی دور ایله اختیاری آت یعنی چونکم سنك نفسكی معاصیدن حفظ ایلمکلك وحرامدن پرهیز قیلمقلغك اولمیه زینهار آلت حرام وسبب اثمان اولان مال وجاهی وقدرت ودستکاهی کندکدن بعید ایله تا اختیار مرتبه‌سندن خلاص اوله‌سن وانك مضرت وشرندن نجات بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ جلوه‌کاه واختیارم آن پرست * بر کنم پر را که در قصد سرست) بنم جلوه‌کاه واختیارم بو پردر پس پری قوپاریرمکه باشك قصدنده در یعنی بو دنیانك مال وزینتك مضرتنی بیلان عاقل بویله دیرکه چونکم بنم جلوه‌مه واختیارمه سبب بو پر طاوس کبی اولان مال ومنصبدر پس بو پرونقش کبی اولان مال ومنصبی کندمدن ازاله ایدرمکه اول صورتا ومعنا بنم باشمه قصد ایدیجی دشمندر ﴿ مثنوی ﴾ نیست انکارد پر خودرا صبور * تا پرش در نفکند در شر وشور) صبور اولان کمسه کندی بالنی یعنی جاه ومالنی یوق ظن ایلرتاکم آنك پر وبالی اولان جاه ومالی انی شر وشوره براقمز ﴿ مثنوی ﴾ پس زیانش نیست پر کو بر مکن * کر رسد تیری به پیش آرد مجن) پس اول صبوره پری زیان دکلدر اکا پریکی قوپرمه‌دی زیرا اکر اکا

برتيرته اوكنه سپر كتورر مجن كسر ميم ايله جنه معناسنه دريعنى دنيادن
صبور اولان و پرهيز قيلان كمسه كندى مال وجاهنى وقدرت ودستكاهنى
يوق يرنده طوتار حتى آنك پرو بالى كبى اولان ملك ومالى انى شروفتنديه راقمز پس
بويله كمسيه ملك ومال زيان ايلمز اكاملك ومالى ترك ايله ديمه زيرا اكر آنك اوكنه
رتير بلا كاسه وياخود سهام خواطر شيطانى ظاهر اولسه صبر وتقواسنى
اكا سپر ايلر وانك شرو شورندن خلاص اولور ﴿ مثنوى ﴾ ليك رمن پرزيا
دشمنيست * چونكه ازجلوه كرى صبر يم نيست) ليكن پرز يا بكا برقوى دشمندر
چونكه جلوه كرلكدن بنم صبرم يوقدر يعنى بومال وجاهك وزينت ودستكاهك
مضرتن انصاف ايلين وكنديك اول مال ومنصبه من حيث الحقيقه مستحق
اولمديغنى بيلان ودينى دنياسندن ايوسون كمسنه بويله دير كه بكا بنم مالم وزينتم
دشمندر چونكه بنم بونلرله افتخار ايلمكدن وعجب وغرورندن صبرم اولميه دير
﴿ مثنوى ﴾ كر بدى صبر وحفاظم راهبر * برفزودى زاختيارم كروفر) اكر
بكا صبر وحفاظ دليل ورهبر اوليدى اختياردن بكا كروفر زياده اولوردى يعنى
اكر بكا حرامدن صبر ايلمك وشتهيات نفسانيه دن نفسمى حفظ وحمايت قيلمق
دليل و پيشوا اوليدى بنم اختيار واقتدارمدن وكار وكردارمدن دين وطريقنده كر
وفرم زياده اولوردى ونيچه روحانى ذوقلر وحالتلر ظهوره كلوردى چونكم بنم
صبر وحفاظم يوقدر بكا بوقدرت ونعمتدن بودين وطريقنده اصلا كروفر حاصل
اولمزدى دير ﴿ مثنوى ﴾ همچو طفلم ياچو مست اندرفتن * نيست لايق
تيغ اندر دست من) اما فتنه لرده بن طفل كبى ام ياخود مست ولا يعقل كبى ام پس
بنم المده تيغ لايق دكلدر يعنى اهل دنيانك عاقل ومنصف ودنيانك قباحتلرين
بيلان كمسه لر بويله ديرلر كه بودنيانك مال ومنصبى تيغ بران كبيدر بزايسك اطفال
ومستان كبى يزپس بزم الزده بولايق دكلدر ديوب ترك ايدرلر وزهد وصلاح طريقنه
كيدرلر ﴿ مثنوى ﴾ كرمرا عقلى بدى ومنزجر * تيغ اندر دست من بودى ظفر * عقل
بايد نورده چون آفتاب * تازند تيغى كه نبود جز صواب) اكر بكا برعقل اوليدى وحرامدن
انزجارم اوليدى اول زمان تيغ بنم المده سبب ظفر اولوردى افتاب كبى نور ويريجى عقل
كركدر تا تيغ اوزره كه صوابدن غيرى اولميه منزجر بونده انزجار معناسنه در
واسم فاعل صيغه سى اوزره اسم مفعول صيغه سى اوزره دخى قرأت اولنمق جائزدر
اكر اسم فاعل صيغه سى اوزره اوقنورسه ظفر اكا قافيه دن اوترى كسر فايله اوقنور
وبو بيتلر اكرچه طاوس لسانندندر ليكن اهل دنيادن عاقل ومنصف اولوب
دنيانك قباحتنى بيلان وانى ترك ايلين طريق اخرته سالك اولان كيمسه نك لساندن
حقيقت حالى ومضرت جاه ومالى بيان اولور خلاصهٔ كلام انلر لساندن بويله

دیمك اولور كه اكر بنم بر كامل عقلم اولیدی و دنیانك متاعندن اثر جارم واجتنابم اولیدی تیغ كبی اولان متاع دنیا بنم الده بكالت ظفر وسبب نصرت اولیدی مال ومنصب صاحبی اولان و دنیا امورینه قاریشن كیمسه لره آفتاب كبی نورو بریجی برعقل وادراك كركدر كه تامال دنیایی بریره خرج ایلیه كه صوابدن غیری اولیه وای اول كیمسه نك حالنه كه آنك نورده برعقلی اولیه اول كیمسه مال ومنصبی صوابه خرج ایلمز بلكه معاصی وخطایه خرج ایلر وعاقبت عذابه وعقابه مستحق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارم عقل تابان وصلاح * پس جراد رچاه نندازم سلاح) چونكم بن عقل تابان وصلاح طوتمزم پس سلاحی نیچون چاهه اتمیم یعنی چونكم عقل وادراكم و تقوا وصلاحم اولمیه پس مانند سلاح اولان مال وجاهی چاه عدمه نیچون اتمیم ﴿ مثنوی ﴾ در چه اندازم كنون تیغ و مجن * كین سلاح خصم من خواهد شدن) شمدی تیغ وسپری چاهه اترم زیرا بو تیغ وسپر بنم حصمك سلاحی اولمق استر خصمدن مراد نفس وهوا و شیطان اولور اكر عقل كامل اولمزسه وتقوی وصلاح بر كیمسه ده موجود اولمزسه آنك النده اولان مال ودولتی اكاد وشمن اولان نفس و شیطانه آلت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارم زور و یاری وسند * تیغم او بستاندو برمن زند) چونكم بن زورو بر یاروسند طوتمزم تیغی اول دشمن آلوردخی بكا اورر یعنی چونكم بكافوت عقل ومعاونت الهی ده بر مسند و معتمد اولان مرشد ربانی اولمیه نفس وشیطان تیغی آلوب بكا ضرر ایلرو بنی انكله هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ رغم این نفس قبیحه خوی را * كو نپوشد رو خراشم روی را * تا شود كم این جمال واین كمال * چون نماندرو كم فتم دروبال) بو قبیح خو یلو نفسك رغمنه كه اول نفس یوزنی اورتمز پس آنك یوزنی طرملرم تا اول طرملامق سببیله بو جمال وكمال كم اوله چونكم روی خوب قالمیه وباله دوشمزم كندی نفسنی شول فاجره عورته تشبیه ایلر كه اول نامحرمدن اجتناب اتمیه ویوزاورتمیه بلكه نامحرم اولنلره یوزینی بره یوب عرض جمال ایلیه و كندیسی دخی اكامایل اولوب علاقه ایلدیكندن انی تطلیقه قادر اولمیه ولیكن انی اغیار و نامحرمه زشت و قبیح كوسترمكدن اوتری یوزنی طرملایوب مجروح ایلیه اكر اول نامحرمدن اجتناب ایلمزسه بو واسطه ایله باری نامحرملراندن ایلیه لرنته كم دیر بو بد خوی و بی ادب و بی حیا اولان نفسك كورلكنه واهانتنه كه اول نقشمزن فاجره كبی خلقه یوزكو سترمكدن وتباهی وتفاخر قیلمقدن یوزینی اتقا وپرهیز ایلمز آنك ظاهرنی خراب ایلرم و فقر وفاقیله مجروح اولمش یوز كبی خلقك نظری قتنده مستكره و نامقبول قیلورم تاآنك بو جمال وكمالی ناقص اوله چونكم آنك بو زنده وظاهرنده ملاحت ولطافت قالمیه خلق انكله

مخالطه ومعامله ايله كه رغبت قيلزوين دخي و باله دوشمزم وآنك فتنه وشرندن
خلاص اولورم ﴿ مثنوى ﴾ چون بدين نيست خراشم بزه نيست * كه زخم
اين روى را بوشيد نيست * گر دلم خوى ستيرى داشتى * روى خويم جز صفا نفراشتى)
چونكم آنك يوزنى بونيله طرملرم بكاكناه يوقدر زيرا زخم سبيله بو يوزى اورتمكلك
لازمدر اگر بنم قلبم مستوراق خوين طوتيدى بنم روى خويم صفا ولطافتدن
غيرى اشكاره وبلند ايلمزدى بزه كناهده ذرلر بونده وزن ايچون تشديد ايله
اوقنور وبو بيتلر اول سائلك مقدماوجه ظاهر يكى نيچون يرتارسن حق تعالينك
نعمتنك قدرنى بيلمدك كناهدرديكنه جواب اولور يعنى ديركه چونكم بن صورت
ظاهره يى شونيله خراب ايلم خطا وكناه اولمز مراد بونعمت ومال وجاه وزينت
انسانك صورت ظاهره سنك زينت وزيورى كبيدرفى الحقيقه الله تعالينك نعمتيدر
اگر بركمسه بونعمتك قدرنى بيلسه ونازواستغنا جهتندن بونى تحقير ايدوب
كنديدن طرد وطرح ايلسه كناهكار اولور امابونلرك كندى دينه ور وحنه
ضرر اولديغنى بيلسه ودينني صيانت ايلمك نيتيله اول نعمت وزينتى كنديدن
ازاله ايدوب ترك ايلسه اكاكناه اولمز پس لازمدركه بوصورت ظاهره ده اولان
مال وجاهى وشهرت ودستگاهى ترك ايلمك وجهيله خلقك عيوننندن ستراولنه
واخفا قيلنه تاكم مضرت صورى ومعنويدن امين اولنه اگر بنم قلبم عفت وصلاح
خويني طوتيدى بنم خوب اولان يوزم ومحبوب اولان خويم ذوق وصفادن غيرى
برنسنه يى بلند وعالى قيلزدى چونكم قلبم مستوراق خويني طوتمدى بنم روى
خويم كدورتلرو كثافتلر اظهار ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون نديدم زور
وفرهنك وصلاح * خصم ديدم زور بشكستم سلاح * تانكردد تيغ من اورا كمال *
تانكردد خنجرم برمن وبال) چونكم وجودمده قوت وفرهنك وصلاح كورمدم
خصم كوردم فورى سلاحى قيردم تاكه بنم تيغم اكاكمال اولميه تاكم بنم اوزرمه
وبال اولميه يعنى چونكم كندمده قوت عقل وتقوى وصلاح كورمدم نفس وشيطانى
كنديمه عظيم خصم قوى كوردم پس سلاح كبى اولان مال وجاهى وزينت
ودستكاهى صيوب ترك ايلدم تاخصمه آلت اولميه تاكم بنم تيغم اول خصمه
كمال اولميه تاكم بنم مال ومنصبم بكاوبال اولميه وعدو بكابو واسطه ايله غلبه قيلميه
﴿ مثنوى ﴾ ميكرزم تاركم جنبان بود * كى فرار از خويشتن آسان بود
* آنكه از غيرى بود اورا فرار * چون از وببريد كيرد او قرار) بو ظاهرده اولان ملك
ومالدن قاچرم تاوجودمده بر طمر حركت ايليه ليكن كشى يه كنديسندن فرار
قيچن اسان اولور اول كمسه كه اكا برغيريدن فرار اوله چونكم اندن منقطع اوله
اول كمسه قرار طوتر يعنى بن ظاهرده اولان ملك ومالدن وربا ست ودولتدن

فرار ایلرم ماد امکه و جودمده طاقتم واردر نعم بولذت صور یدن ومتاع دنیو یدن فرار ایلرم لیکن کشی کندی نفسندن فرار ایلمك قیچن آسان اولور نفسك مشتهیاتندن ومحبوبات ومألوفاتندن فرار ایلمك بر کمسه کندی نفسندن فرار ایلمك کبیدر پس کندی نفسندن فرار ایلمك ایسه بغایت صعب وعسیر دراول کیمسنك که برغیری دشمندن فراری اوله چونکه اول دشمندن منقطع اوله ومباعدت قبله فرار یولور وآسوده اولور ﴿ مثنوی ﴾ من که خصم هم منم اندر گریز *تاابد کارمن امد خیز خیز * نی بهندست ایمن ونی درختن * انکه خصم اوست سایهٔ خو یشتن) بن که بنم خصمم ام هم بن قیچمقده یم تاابد بنم ایشم خیز خیز کلدی نه هندده ونه ختنده ایمندر اول کمسه که کندینك سایه سی خصم ودشمندر یعنی بنکه کندی نفسمك خصمی یم هم بن کندی نفسمك شرندن فرار ایلمکده یم پس ابده دك بنم کارم کندی کندیمه قالق بومرتبه ده طورمه نفس امارهسنی هلاك ایلر دیمکدر والحاصل هرنه مرتبه ومنزله وارسم انده نفسمدن ایمن اولمزم نه هندده ونه ختنده ایمندر شول کیمسه که آنك خصمی کندی کولکه سی اوله پس بر کیمسه نك کندی نفسی روحنه عدولك عدوسی اوله اول کیمسه نیجه امین اولور کما قال علیه السلام اعدی عدولك نفسك التی بین جنبیك مگر که همیشه الله تبارك وتعالی یه اللهم انی اعوذبك من شر نفسی دیو دعا ایلیه وهرزمان صلاح وتقوایی کندی یه سپرقیله و کندی قیدندن چیقوب فناشرابنی ایچه

﴿ درصفت ان بیخـو دان کهاز شر خودو هنرخود ایمن ﴾
﴿ شده اند که فانی‌اند در بقای حق هم چون ستار کان که ﴾
﴿ فانی‌اندروزدرنور آفتاب وفانی راخوف آفت وخطر نباشد ﴾

بو سرخ شریف اول بیخود لرك صفتی بیاننده درکه کندیلرك شرندن و کندیلرك هنرندن امین اولمشلر در زیرا حقك بقاسنده فانیلر در شول ستاره لر کبی که کوندز آفتابك نورندن فانیلر در وفانی یه آفت وخطرخوفی اولمز کما قال تعالی (الا ان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون ﴿ مثنوی ﴾ چون فناش از فقر پیرایه شود * او محمد واربی سایه شود * فقر وفخری رافناپیرایه شد * چون زبانهٔ شمع او بی سایه شد) چونکه اول بیخود اولان کمسه یه فنا وفقردن پیرایه اوله اول کیمسه حضرت محمد علیه السلام کبی بی سایه اولور فقرو فخری یه فناپیرایه وزینت اولدی لاجرم اول کیمسه زبانهٔ شمع کبی بی سایه اولدی فخر یده یا متکلم یاسی اولمیوب نسبت ایچون اولوب یعنی فخره منسوب اولان فقرایچون فناپیرایه اولدی دیمك دخی جائزدر حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك الفقر فخری و به افتخر بیور دقلری بوفقر صوری یه اشارت دکلدر بلکه مابه الافتخار اولان

فقر اصل فقر معنو یدر که اول فقر بیخود اولمقدن وو جود موهومی فانی قیلمقدن عبارت قیلورکا قال شیخ الاسلام الفقر البراءة من رؤیة الملك وفقرك پس تحقیق کلام وضمیر مرامی بو بله دیمك اولور که چونکم بر بیخود اولان کیمسه فقر حقیقیدن فانی فی الله اولمق پیرایه وزینت اوله اول بیخود وجود موهومی وظلی قیدندن خلاص اولوب حضرت محمد علیه السلام کبی بی سایه اولور اول حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ظاهرا وباطنا نور محض اولدقلرندن سایه لری زمینه دوشمزدی که بی سایه ایدیلر کذلك اول حضرتك فقرینه کمالیله وارث اولان بیخود دخی برمرتبه فانی اولور که آنك صورت ظاهره سنده غیری یوجودی قالمز و باطنی بالکلیه فانی اولوب آنك معنوی ظل وظلمتی اولمز حضرت پیغمبر علیه السلام فخر ایلدیکی فقر ایچون فنای وجود موهومی پیرایه اولدیکه اصل اول فقر حقیقینك زینتی فنا فی الله اولمقدر چونکم بر فقیر و بیخود فانی فی الله اوله وو جود موهومی وظلی قیدندن نجات بوله شمعك زبانه و شعله سی کبی بی سایه اولور یعنی عاهت ظل وظلمت اولان وجود مجازیدن نجات بولور ونور محض اولور ❊ مثنوی ❊

شمع جمله شد زبانه پاوسر ❊ سایه را نبود بگرد او گذر ❊ موم از خویش وز سایه در گریخت ❊ در شعاع از بهر او که شمع ریخت) بورو شندر که شمع باشدن ایاغه جمله زبانه اولدی سایه نك آنك اطرافنه گذر ایلمسی اولمز موم کندیسندن وسایه دن قاچدی شعاعه اندن اوتریکه شمعی دوکدی توضیح معنی و تحقیق فحوی بودرکه مثلا بر شمعکه سر تا پا زبانه و شعله اوله سایه نك آنك اطرافنه گذر ایلمسی ومرور قیلمسی اولمز زیرا نورله سایه ضدلردن ایسه بریرده جمع اولمزلر فی المثل موم بانمغله کندیسندن وسایه سندن شعاعه قاچدی اول کیمسه دن اوتریکه اول شمعی دوکدی ووجوده کتوردی یعنی موم شمعی دوکن موجدینك رضاسندن اوتری نور وشعاعه قاچوب کندیسنی و سایه سنی افنا ایلدی کذلك بر سالك وعاشق نار عشقله بر مرتبه یانر که محضا نور وشعله قالورمن بعد بشریت سایه سنك آنك اطرافنه گذر ایلمسی اولمز موم کبی اولان عاشق کندی نفسندن ووجود ظلمیسندن شعاع حقه ونور وجود مطلقه قاچوب التجا ایدر آنك رضا ومرادندن اوتریکه کندوبی خلق وایجاد ایلدی شمع ریخت افظنده ریخت متعدیدر ومعنی شول کسه نك رضاسی ومرادی ایچونکه او شمعی دوکدی دیمك اولور وشمعی دوکندن مراد موجدیدر وبو محلده برسبیل کنایه خدای تعالی مراد اولور ولیکن شمعی بو معنایه واقف اولمیوب سهو ایلمشدر کذلك جان عالم دخی شمعی یه تقلید ایلمشدر ❊ مثنوی ❊ گفت من

بهر فنایت ریختم ❊ گفت من هم در فنا بگریختم ❊ شمع چون در نار شد کلی

فنا * نه اثر بینی زشمع ونی ضیا) شمعه جی مومه دیدیکه بن سنی فنادن اوتری
دوکدم موم دخی لسان حاله مومجی یه دیدیکه بن هم فنایه قاچدم شمع چونکم
نارده کلی فنا اولدی اولدم شمعدن نه اثر ونه ضیا کوررسن شمع یزدن مراد
خدای تعالی حضرتلری ایدوکنی بیلدکسه وشمعدن مراد عاشقک وجودی
ایدوکنه یقین حاصل قیلدکسه تقدیر کلام بویله دیمک اولور که الله تبارک وتعالی
کندینک نوریندن فانی اولان عاشقنه دیر بن سنی فانی اولمقدن اوتری خلق
ایلدم اول موم کبی اولان عاشق دخی لسان حاله اول حضرته دیر بندخی فنایه
قاچدم ووجودمی محو ومضمحل ایلدم عاشقک شمع کبی اولان وجودی چونکم
نار تجلیٔ الهیده بالکلیه محو وفانی فی الله اولدی وفانی فی الله مرتبه سنی بولوب اندن
تا قالمدی اول وقتده عاشقک شمع کبی اولان وجودندن نه اثر کوررسن ونه ضیا
کوررسن که جانبنک اثر وضیاسی اولمزا اکر اول حینده اندن بر اثر ظهور ایلسه
اول اثر خدادر اول عاشق اکا انجق برآلت واقع اولمشدر * مثنوی * هست
اندر دفع ظلمت آشکار * آتش صورت بمومی پایدار * برخلاف موم شمع جسم
کان * تا شود کم کردد افزون نورجان) دفع ظلمت ایلمکده اشکاره آتش صورت
بر مومله پایدار اولدی هست کلمه سی مصرع ثانیده اولان پایدار لفظنه مصروف
اولور جسم شمعی مومک خلافی اوزره که اول جسم شمعی تا کم اول نور جان افزون
اولور یعنی صوری اولان ظلمتی دفع ایلمکده ظاهر وآشکار صورتده اولان آتش
بر مومله پایدار اولور اما عاشقلرک شمع جسمی ظاهرده اولان مومک خلافی اوزره در
زیرا که اول شمع جسم تا نار عشقله کم وناقص اوله جان نوری زیاده اولور وکمال بولور
وجسم شمعی زائل وفانی اولدقده نصکره نورجان دائم وباقی قالور اما موم ظاهر
بونک کبی دکلدر زیرا آنک نوری اول مومله قائمدر چونکم موم فانی اوله نوری دخی
معنا فانی اولور * مثنوی * این شعاع باقی وان فانیست * شمع جانرا شعلهٔ
ربانیست * این شعاع باقی آمد مفترض * نی شعاع شمع فانی عرض) بو شعاع
باقیدر واول فانیدر جان شمعنک شعله سی ربانیدر بو باقی شعاع مفترض کلدی ولازم
اولدی عرض اولان فانی شمعنک شعاعی مفترض ولازم دکل یعنی بو نور جان باقیدر
ونور شمع صوری فانیدر جان شمعنک شعله سی الهی وربانیدر بو باقی اولان شعاع
جان انسان اوزره فرض اولندی ولازم وواجب کلدیکه انسان نورجانله انساندر
اکر نور جان اولمسه صورتا انسان معنا حیوان اولور انکچون نور جان انسان
اوزره مفترض اولدی اما فانی وعرض اولان شمعک شعاعی انسان اوزره مفترض
دکلدر * مثنوی * آن زبانهٔ نار جمله نور بود * شمع فانی سایه از وی دور
بود) اول زبانهٔ نار جمله نور اولدی شمع فانی سایه اندن دور اولدی بو بیت نور

جانه مثال اولمق طريقيله دينلمشدر مجرد شمع صورينك حالنی بيان دكلدر يعنی مثلا شمع جان بشريتله مقيد ايكن زبانهٔ نار ايدی چونكم جمعيت آتش عشقله فانی اولدی اول زبانهٔ نار كبی اولان جان جمله نور ربانی اولدی شمع جسمانيت فانی اولدی سايهٔ وجوداندن دور اولدی ونور محض قالدی شمع مضاف اولمبوب شمع فانی بود تقديرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ابر را سايه بيفتد بر زمين * ماه را سايه نباشد همنشين * بيخودی بی ابرست ای نيك خواه * باشی اندر بيخودی چون قرص ماه) مثلا ابرك سايه سی زمين اوزره دوشر اما ماهه سايه مقارن وهمنشين اولمز ای نيك خواه بيخودلق فی المثل ابرسزلكدر پس بيخودلقده قرص ماه كبی اولورسن ابردن مراد بونده ابر بشريتدر وماهدن مراد ماه روحانيتدر وبيخودلق قيود بشريتدن آزاد اولوب كندوبی كالميت بين يدی الغسال دست ارادتی حقه تسليم قيلمقدر وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولور كه سحاب مشابه سنده اولان وجود بشريه نك بوزمين اوزره ظلمت وكثافتی وكدورت وثقلنی واقع اولور اما ماه روحك وروح مرتبه سن بولان وكثافت بشريتدن خلاص اولان صاحب فتوحك اولمز وسايهٔ جسمانيت وظلمت نفسانيت صاحبيله همنشين اولمز واكا مقارنت قيلمز ای خير وسعادت ايليجی كسه بونی بويله بيلكه بی خود اولمق فی المثل بی سحاب وبی حجاب اولمق كبيدر بيخودلق عالمنده قرص ماه كبی اولورسن اما باخود اولسك سحابله محجب اولمش اولورسن پس بيخود وفانی اولمغه سعی ايله تاكه حجاب بشريتدن وسحاب انانيتدن پاك وبری اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بازچون ابری بيايد رانده * رفت نور از مه خيالی مانده * از حجاب ابر نورش شد ضعيف * كم زماه نوشد آن بدر شريف) چونكم سورلمش برابركله كيرو ماهدن نور كتدی بر خيال قالمش نور كتدی ماهدن بر خيال قالدی ديمك دخی جائزدر ابرك حجابندن دخی اول ماهك نوری ضعيف اولدی اول بدر شريف ماه نودن كم وناقص اولدی يعنی چونكه اول سورلمش ورفع قيلنمش سحاب بشريت وحجاب نفسانيتدن بر حجاب كله وسحاب كبی بر ضعيف ماه روحك وجهنه پرده وحائل اوله ماه روحدن نور كيدر واندن درون دلده بر خيال قالور ابر كبی اولان بشريت حجابندن ونفسانيت نقابندن اول ماه روحك نوری ضعيف اولور اول بدر شريف ماه نودن دخی كم اولور يعنی ضعيف اولور نفسانيت بر مرتبه غلبه قيلور وروحك نورنه حائل اولور كه روح شريفك يوزنه ضعف كلور ودرونی ظلمت جهل وغفلت كدورت ووهم شبهت احاطه قيلور پس قيود بشريته مبتلا اولوب سجن طبيعتده قالور ﴿ مثنوی ﴾ مه خيالی می نمايد زابرو كرد * ابروتن مارا خيال انديش

کرد ❊ لطف مه بنگر که این هم لطف اوست * که بگفت او برهمارا عدوست) ماه ابروغبـاردن برخیـال کورنور ابروتن بزی خیال اندیش ایلدی ماهك لطفنی کورکه بوهم آنك لطفیدر که ماه دیدی ابرلر بزه عدودر ماهدن مراد خدای تعـالی اولمق وروح الهی اولمق دخی جائزدر ابرهـادن مراد اسبـاب صوری واوصـاف نفسـانی وحجبـات ظلمـانیدر وتقدیر کلام بودر سحـاب وغباردن ماه برخیـال کبی کورنور کذلك بوتن سحـابی بزی خیـال اندیش ایدیجی قیلدی ماه حقیقته بروجهله پرده وحجـاب اولدیکه انی کورمکه وجمـال و کمالنـه نظرایر کورمکه قادر اولمز اولدق اول ماه حقیقینك لطف وکرمنه نظر ایله بوهم آنك لطف وکرمیدرکه بیوردی بوابرلر کبی اولان صفـات نفسـانیه وتعلقـات جسمـانیه بزه عدودرکه نقدر مشتهیـات نفسـانیه واوصاف جسمـانیه وعوایق صوریه ومعنویه وار ایسه حق تعـالینك وآنك نبیلر ینـك وولیلر ینك مبغوضیدر وابرلر کبی اولان اوصـاف نفسـانیه بزم عدومزدر بیورمسی غایت لطفندندر که حقیقتده اول اصل بزم دشمنمزدرانکچونکه بزی آنك جمـالی مشاهده سندن عوق ومنع ایلر پس حق تعـالی استرکه اول بنده انك جمالنه حائل اولان صفتلری کندی نفسـندن قلع وقمع ایلیه تاکا برحائل قالمیه ❊ مثنوی ❊ مه فراغت دارد ازابر وغبـار * برفراز چرخ داردمه مدار * ابرماراشدعدووخصم جان * که کندمه راز چشم مانهـان) ابروغبـاردن ماه فراغت واستغنـا طوتار زیرا ماه فراز چرخ اوزره مدار طوتار سحاب بزه عدووخصم جان اولدی زیرا ماهی بزه چشممزدن نهـان ایلر یعنی ماه حقیقت بزه مانع و پرده اولان حجـاب نفسـانیه دن فراغت واستغنـا طوترا اول ماه حقیقی چرخ معنوینك مرتبه سی اوزره سیروظهور طوتار اول بربشریت وحجـاب نفسانیه بزه عدواولدی وجانمزه خصم اولدی اول جهتدنکه ماه حقیقتك مشـاهده سنی بزم دیده دلمزدن نهـان طوتار پس حد ذاتنده اول ابر کبی اولان صفـات نفسـانیه بزه نسبت وحجـاب اولور وحق تعـالی حضرتلری اندن منزه ومقدس اولور ❊ مثنوی ❊ حورراین پرده زالی میکند * بدررا کم زهلالی میکند * ماه مارا درکنار عزنشـاند * دشمن مارا عـدوی خویش خواند) بوپرده حوری بی برزال ایلر بدرانوری برهلالدن کم وناقص ایلر ماه بزی عزت کنارنده اوتورتدی بزم دشمنمزی کندی عدوسی اوقودی یعنی جنت حوریلری کبی اولان معنوی محبوبلری بو پرده نفسـانی واغراض جسمـانی برعجوزه کبی زشت وقبیح کوسـتربدرانور کبی اولان اصحـاب کمالی برهلالدن ناقص کوستر اول ماه حقیقی کمال لطفندن بزی عزت مرتبه سـنده اوتورتدی شـو وجهله که بزه متعلق اولان دشمنی کـندی یه دشمن اوقودی حال بوکه اصلا من حیث الحقیقه

أنك بردشمنی بوقدر ﴿مثنوی﴾ تاب ابرو آب اوجود زین مهست * هر که مه خواند ابررا بس کرهست) کرچه ابرك لطافت وآبی خودبوماهدندر آب بونده لطافت وطراوت معناسنه اولور اکر آب کندی معناسنه اولسه ابردن اولان آب ماه صوریدن اولمق لازم کاور بوایسه مستبعددر پس آب بونده لطافت وطراوت معناسنه اولمق اولیدر هر شول کسه که سحابده اولان نورانیتی کوروب سحابدن ماهی تمیز ایلیوب اکا ماه دیسه کراهدر اکرچه اول سحاب ماهك همرنکیدر ودوته منسوبدر لیکن ابرك و جودنده اولان ماهك نوری عاریتیدر یعنی بوابر کبی اولان مصنوعاتك وجودنده اولان رونق ولطافت بوماه حقیقینك پرتوندن و آثار تجلیسندندر پس شول کسه لر که بو مصنوعاتك وجودنده انوار وآثار حقی کوردیلر وصانعی مصنوعدن فرق ایلیوب اومخلوق خالقدن تمیز قیلیوب بوجله بهمه اوست دیدیلر ومرتبهٔ کثرتك حکمنی کورمیوب جمله حقدر دیدیلر زیاده کراهلردر اکرچه بو مصنوع باخصوصکه انسان ماه حقیقینك انوار آثارنه مظهر اولدقلری جهتدن آنك رنکیله مصبغ اولمشلر واوصافیله اتصاف قیلمشلر وبو دولته منسوب اولمشلردر و لیکن بو ابر کبی اولان خلق جهانك وانسانك و جودنده اولان اول ماه حقیقتك نوری و پرتوی عاریتیدر بونلرده اولان جمال وکمال وحسن خصال وبهجت واعتدال جمله اول پادشاه لایزالکدر کما قال ابن الفارض (وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله بل حسن کل ملیحة * وصرح باطلاق الجمال ولا تقل * بتقیید مثلا لزخرف زینة ﴿مثنوی﴾ نورمه برابر چون منزل شدست * روی تاریکش زمه مبدل شدست) چونکم ماهك نوری سحاب اوزره منزل اولدی آنك تاریك اولان یوزی ماهك نورندن مبدل اولمشدر یعنی ماه حقیقی وخورشید معنوی اولان پادشاهك نور پرتوی بو سحاب کبی اولان صور واجسام اوزره چونکم منزل اولدی وبو صور اجسام آنك تجلیسندن رونق ولطافت بولدی اوصور اجسامك حدذاتنده تاریك اولان وجودی دخی اول ماه حقیقینك نورندن مبدل اولش وظلمات و کدورت کیدوب لطافت وملاحت اول ماه حقیقینك لطافت و ملاحتیدر ﴿مثنوی﴾ درقیامت شمس ومه معزول شد * چشم در صل ضیا مشغول شد * تابداند ملك را ازمستعار * وین رباط فانی ازدارالقرار) قیامتده شمس وماه معزول اولدی چشم اصل ضیایه مشغول اولدی تاکم اول چشم ملکی مستعاردن بیله و بوفانی رباطی دارالقراردن فرق ایلیه یعنی (واذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره یوم قیامتده شمس وقمر عالمه ضیا کسترا اولمرندن معزول اوله لر وخلق عالم

شمس وقمر نورندن دور قالهلر اول حینده چشم انسانی بو شمس وقمردن ظهوره کلان نور وضیانك اصلنه مشغول اوله حالا شمس وقمر واسطه سیله بو عالمی منور ایلاین خدا اول کون عرصهٔ قیامتی کندی نور یله منور ایلید انلرکه چشم صاحبیدر انی کوررحتی اول وقتده چشم صاحبی ملکی مستعاردن کیرو بیلور و بوفانی اولان رباطی دارالقراردن تمییز قیلور یعنی حالا بو دنیاده ایکن نور ضیایی شمسدن کورر وانلرك ذاتندن بیلوردی وکذلك سائر احوال وآثاری دخی خلقك وجوندن فهم قیلوردی و بوفانی اولان دنیانك عیش ونوشنی وصور ونقوشنی بو دنیادن حاصل اولمش صانوردی یوم قیامت اولدقده وحقایق اشیا ظهوره کلدکده بیلورکه اشیاده اولان دولت وعزت وقدرت وقوت ولطافت وملاحت ولذت وحلاوت و بونلردن ماعدا اولان صفت وخصلت هرنه ایسه مستعار ایمش وحقیقتده ملك واحد قهار ایمش لمن الملك الیوم لله الواحد القهار سرنی اول کونده عیانا مشاهده قیلور تکیم اولیا وعرفا بو کونده انی بویله مشاهده قیلورلرکه انلر اسرار قیامتی بو کونده مشاهده قیلمشلر ودار دنیا ندر ودار آخرت ندر انی بیلمشلر ومستعار ندر وحقیقتده مالك الملك کیمدر اکا عارف وواقف اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ دایه عاریت بود روزی سه چار * مادر امارا تو کیراندر کنار) مثلا دایه عاریتی اولور برایکی اوج درت کون ای مادر بزی سن کنارکده طوت دایه دن مراد عالم طبیعتدر انسانی اذن حقله مجازا تربیه ایدر ومادردن مراد حضرت حقدرکه رب العالمین در جمله عالم خلقنی شیئا فشیئا حقیقتده تربیه ایدیجی اولدر ودخی (الخلق عیال الله) حدیث شریفنك مفهوم لطیفی اوزره بو خلق عالم خدای تعالینك عیالی مثابه سنده درکه دائما انك تربیه سنه محتاجلردر وخدای تعالی بونلره هردم رزق وپروب تربیه ایلدیکی جهتدن ودخی بو جمله آنك صفاتی مصدری اولدیغی حیثیتدن مادره تمثیل اولنمشدر پس تقدیر کلام بویله دیمك اولورکه بو عالم طبیعتك بزه تربیه قیلمسی و بو دنیاده اولان وسایط واسبابك بزه راحترسان اولمسی برقاچ کونلکدر ای مربی حقیقی بزی سن بلاواسطه کنف حفظ وحمایتکده طوت تا اسباب ووسایط پرده سی دیدهٔ قلبمزدن دور اولسون وجان ودلمزدن بلاواسطه نشو ونمایی ولطف وعطایی همان سندن السون بو نقوش والوانه میلمز قالمسون وصورا کوانه تعلقمز اولمسون همان بو دنیاده وآخرتده سنی بیله لم وغیریدن کوز یومه لم وهمان سنی کوره لم ﴿ مثنوی ﴾ پرم ابرست و پردست وکثیف * زانعکاس لطف حق شد با لطیف * بر کنم پررا وحسنش را زراه * تا ببینم حسن مه راهم زماه) بنم قنادم فی المثل ابردر و پرده در وکثیفدر حق تعالینك لطفنك انعکاسندن او بنم پرم لطیف اولدی چونکم بویله در بن قنادمی وانك حسننی یولدن قوپارم تا ماهك حسن وجمالنی

هم كوردم پروبالدن مراد بونده ملك ومال وزينت ودولت واقبال وجمال وكمال وبونلر امثالی اولان شيلردر كه نفس الامرده پرطاوس كبيدر وبو بيتلرينه اول پروبالنی يولان طاوس اسانندندر ومراد ترك وتجرد اختيار ايلين عاشقك اسان حالنك مقاليدركه اندن نقل بيوررلر ديركه بنم پرطاوس كبی اولان ملك ومالم ودولت واقبالم وحسن وجمالم وبونلر كبی اولان احوالم هرنه ايسه فی المثل سحاب كبيدر وحقيقت ماهك نورنه حجاب كبيدر وكثيفدر نهايت مافی الباب حق تعالينك لطفنك عكس واثرندن لطيف وشريف اولمشدر جمال وكمال الهی وتجلیٔ ربانی بواشيايه پرتو صالوب هر بريني بويله لطيف وجميل ايلدكده طبائع اناس آنك حقيقتنی قويوب انجق ظواهرنه ميل ورغبت قيلمشدر پس بواشيانك حسنی آنی خالقندن مانع كلمش ومحروم قيلمشدر لازم كلديكه بو پرطاوس كبی منقش اولان شيلری وانلرك حسنی راه الهيدن ازاله ايليم تاكم مانع وحجاب اولميه لرحتی اول ماه حقيقتك حسنی بی واسطهٔ اشيا هم اول ماه حقيقتی مشاهده ايليم تافرع ومجازدن كچوب حقيقت بين اولم ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم دايه مادر خوشترست * موسيم من دايهٔ من مادرست * من نخواهم لطف مه ازواسطه * كه هلاك خلق شد اين رابطه) بن دايه يی استمزم بكا مادر خوشتردر زيرا بن موسايم بنم دايه م ومربيم مادرمدر بن ماهك لطفنی واسطه دن استمزم زيرا بورابطه خلقك هلاكی اولدی يعنی هر رسم وصورتی وشكل وزينتی ترك ايليوب طالب حقيقت اولان عاشق ديرين كبی دايه اولان جسم صورتی ومجازی اولان راحت ونعمت ودولتی استمزم بكا كندی ربم وحقيقی اولان مربيم خوشتردر بن موسی مشربم دايه ومربی غيری دكلدر همان بنم مادرمدن اشفق اولان ربمدر بن اندن غيری يه سرفرو ايتمزم واندن غيريدن تربيه وفيض قبول ايتمزم نتكيم موسی عليه السلام حضرتلری جميع دايه لرك سودنی قبول ايلمدی مكركه كندی مادرنك سودنی بندخی استرمكه بوواسطه ايله اولان فيوضات ولذاتی قبول ايليم بلاواسطه غدايی وذوق وصفايی همان اول خدادن الام بن اول ماه حقيقينك لطفنی وسايط واسباب جهتندن استمزم زيراكه بو حقله عبد ماييننده رابطه اولان اشيا اكثر خلقك هلاكنه سبب اولدی شو اعتبار ايله كه آنك خالقندن غافل اولديلر واكا كمال رغبتله محبت قيلديلر وبری برلزيله اول اشيادن اوتری بغض وحسد وعداوت ونيجه معصيتی ارتكاب ايلديلر آخر الامر بوادلمدن هلاك اولديلر ﴿ مثنوی ﴾ مانكر ابری بگيرد خوی ماه * تاكردد او حجاب روی ماه * صورتش بنمايد ودر وصف لا * همچو جسم انبيا واوليا) يانكر بر سحاب ماهك خوينی طوته تا اول سحاب ماهك يوزنه حجاب اولميه اول سحاب كنديسنك صورتنی وصف لاده كوستره انبيا واوليانك جسمی كبی بونده ابردن مراد

جسد انسانی اولور و بو بیت بیت اولك مصرعی اولنه معطوف اولور تقدیر کلام
بویله دیمك اولور که بن ماه حقیقینك لطفنی واسطه دن استرم یاخود مکر اول ماهه
واسطه اولان ابردن استرم که یعنی ابر کبی اولان جسددن طلب ایلرم که اول جسد
ماه حقیقینك خوین طوته و آنك اخلاق شریفه سیله تخلق ایده حتی اول جسد
شریف ماه حقیقینك وجهنه حجاب اولیه اول ابر کبی اولان جسد شریف کندی
صورتنی لاصفتنده وفنا مرتبه سنده کوستره مثلا انبیا واولیانك جسملری کبی که
بونلر کندی صورتلرینی وصف عدمده کوسترمشلردر و بونلرك اجسام لطیفه سندن
اول ماه حقیقی رونما اولمشدر و بونلرك اول ماه حقیقته سحاب کثیف کبی پرده
وحجاب اولمامشدر بلکه انوار الهیه ایله برمرتبه منور اولمشلر وتخلق وتحقق
قیلمشلردر که کویا که بونلر همان عین نور الهی و یاخود نور الهی همان بونلرك وجود
شریفی اولمشدر نتکیم جنید حضرتلرینك بو بیت شریفی بو معنایی افاده قیلمشدر
(رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر ولاقدح *
وکانما قدح ولاخمر) ﴿مثنوی﴾ آنچنان ابری نباشد پرده بند * پرده در باشد
بمعنی سودمند * آنچنان کاندر صباح روشنی * قطره می بارید و بالا ابرنی) انجلین
بر سحاب پرده باغلیجی اولمز بلکه معناده سودمند ونافع پرده یرتیجی اولور انجلین که
برروشن صباحده قطره یاغدی و بالاده سحاب یوق یعنی انجلین برابر که اندن مراد
انبیا واولیانك اجسام لطیفه سیدر ماه حقیقینك وجهنه پرده باغلیجی وآنك انوار
وآثارنی ستر ایلیجی اولمز من حیث المعنی ناسك پرده لرینی یرتیجی وانلره نفع وفائده ویریجی
اولور مثلا انجلین که برروشن صباحده هوادن قطرات امطار یغار وجو سماده سحاب
اولمز نتکیم پیغمبر علیه السلام زماننده دخی آسماندن باران یاغدی وحضرت
عائشه رضی الله عنها آسمانده سحاب یوق ایکن یاغمور یاغدیغنی کوروب تعجب
ایلدی و بونك قصه سی جلد اولده مرور ایلدی ﴿مثنوی﴾ معجزهٔ پیغمبری بود
آن سقا * کشته ابراز محو همرنك سما) اول سقا پیغمبره منسوب معجزه ایدی ابر
محو اولمقدن سمانك همرنکی اولمش سقا سینك کمر یله مشك وصوقو یدقلری طلومه
دیرلر و بونده سقادن مراد آسمانده اولان ابراولور که محل ما اولدیغی ملابسه سیله
سقایه تشبیه اولنمشدر وتقدیر معنی بو یله دیمك اولور که اول سقا کبی اولان ابر کویا
پیغمبره منسوب اولان معجزه اولدی آسماندن یغموری یاغدرن سحابك وجودی محو
وفانی اولمقدن آسمانله همرنك اولدی غایت لطافتندن خلقك کوزی اول ابری ادراك
ایده میوب بارانی آسماندن صاندیلر کذلك اوچنجی جلدده مذکور اولان عربك
سقایه سی که آبله طولوب وعالم غیبدن اکا امداد اولوب بو قدر بیك حجاجی ریان
ایلدی پیغمبره منسوب معجزه ایدی اول حضرتك ابر کبی اولان جسم لطیفی فنا فی الله

اولدیغندن آسمان حقیقتـله همرنك اولمش وآنك آثار وانواری اول جسم لطیفدن
ظهوره کلمشدر ﴿مثنوی﴾ بود ابر ورفته ازوی خوی ابر * آنچنین کردد تن
عاشق بصبر * تن بود اماتنی کم کشته زو * کشته مبدل رفته ازوی رنك وبو)
فی الحقیقه سحاب ایدی واندن ابرخو بی کتمش تن عاشق صبرله بوتجلین اولور بوصفتله
موصوف اولان عاشقك تنی تن اولور اما تنلك اندن کم اولور بوصفتله زیرا آنك تنی
مبدل اولمشدر اندن رنك و بو کتمشدر یعنی اول آسمانده یغمور یاغدرن ووجودی
ناپیدا اولان ابرایدی ولیکن اندن ابرلك صفتی کتدی عاشقك دخی تنی صبرور یاضت
واسطه سیله بونك کبی اولور یعنی ابر کبی ابتدای حالده ظلمانی وکثیف ایکن طاعات
وریاضاته صبرایتمکله لطیف اولوب ظلمت وکثافت صفتی کیدوب نورحقله منور
اولور فی حد ذاته تن اولور واکادخی بدن دینور اماتنلك صفتی که ظلمت وکثافت
غفلت وجهالت و بونلر امثالی اولان خصلتدراندن کم اولدی واول تن اوصاف
بندر ولیکن معنا روح محضدر ﴿مثنوی﴾ پرپی غیرست وسراز بهرمن *
خانهٔ سمع و بصراستون تن * جان فدا کردن برای صید غیر * کفر مطلق دان
ونومیدی زخیر) بنم قنادم غیریدن اوتریدر و باش بندن اوتریدر سمع و بصرك
خانه سی تنك اوستونیدر غیری صید ایلمکدن اوتری جانی فدا ایلمکی کفرمطلق
بیل وخیردن نومیدلك بیل بو بیتلر دخی طاوس لساندندر امامراد دنیانك ملك
ومالنك ودولت واقبالنك ضررنی بیلوب انی ترك ایلین عاشق اولور وانك لسان
حالی بوکونه تعبیر وتقریرایدوب دیرکه بنم پروبال کبی اولاز مالم غیریدن اوتریدرکه
انجق انلردن بوغیری حکمنده اولان تنم ودخی تنمه متعلق اولان کسه لر منتفع
اولور اماجان وباش بندن اوتریدر وسمع وبصرك خانه سی ایسه تنك عمادی
مثابه سنده درکه بدن کان چشم وکوشله قائم اولور وبی چشم وبی کوش اولان کسه
کان بی بدن حکمنده اولور پس جمیع اعضانك قیامی محل سمع وبصر اولان
رأسله اولیجق غیری ایچون اولان ملك ومالدن اوتری جان وباشی فدا ایلمك
حماقت وجهالتدر بلکه جانی وباشی غیرینك صیدندن ومالندن اوتری فدا ایلمکی
حقیقتده کفر مطلق بیل وخیرمحضدن نومیدلك بیل زیرا حضرت حقدن غیری
وآنك رضاسندن وقربندن ومحبت عشقندن ماعدا ایی اله کتور مکدن اوتری
اکر جان وباشکی ترك ایلسك اصلا انده خیرونفع اولمدیغندن ماعدا کافر مطلق
اولمق لازم کلور انکیچون نکه حق تعالی بوجان وباشی کندینك رضاسنده وامری
اولدیغی یردن غیری یه فدا ایلمکی نهی قیلمش وحرام ایلمشدر برکمسه حق تعالینك
نهی ایلدیکی وحرام قیلدیغنی ارتکاب ایلسه وجان وباشنی او یولده فدا قیلسه
کافر اولور پس لازم کلدیکه بوجان وباشی مجرد ملك ومال دنیویدن اوتری فدا ایلمیه سن

* مثنوی * هین مشوچون قند پیش طوطیان * بلکه زهری شوشوایمن اززیان
* یا بی احسنت وشاباش خطاب * خویش چون مردارکن پیش کلاب) زنهار
طوطیلر او کنده قند کبی اولمه بلکه برزهر اول ضرر زیاندن امین اول یعنی اکا اول
اهل دنیانك سکا شیرین سوزلر سویلیجی وریشخندلر ایلیجی طوطی سیرت اولان
کسه‌اری قنلرنده شکرکبی شیرینکا رلق ایله وبونلره عرض حلاوت واطافت قیله
بلکه زهرکبی عبوس الوجه اول وتلخ وترشلك اظهار قیل تابونلرك ضرر
وزیانندن ایمن اوله‌سن ومکر وغدرلرندن امان بوله‌سن یاخود سن احسان
ایلمکدن اوتری وخطابك شاباشندن اوتری کندیکی مردارکبی ایله کلاب اوکنده
احسنت لفظنده ایکی معنی جائزاولور بری بودرکه احسان ایلمکدن اوتری دیمك
اولور بری دخی سن احسان ایلدك دیلمکدن اوتری وخطابك تحسین
وآفرینندن اوتری بوکلاب دنیانك اوکنده کندك مردارکبی اول دیمك اولوریعنی
سن عملده احسان ایلمکدن اوتری وباخود سکا خداجانبندن وانبیا واولیا طرفندن
احسنت دیلمکدن وخطابك شاباش وتحسینی اولمقدن اوتری کندك بو کلاب
دنیانك اوکنده مردارکبی اول تاسندن بونلر استکراه ایده‌لر وسندخی بونلرك
شرو شورندن امین اوله‌سن سیاق وسباقه مناسب اولان معنی بودرکه البته
قرینهٔ کلام بومعنایی اقتضا ایلر اکرمجرد لفظك تحمل ایلدیکی معنایه کوره معنی
ویراسه ذوق ومزه‌دن خالی اولور مثلا یاخلق سکا احسنت دیمکدن اوتری وانلرك
خطابنك شاباش وتحسیندن اوتری کلاب دنیانك اوکنده مردارکبی اول
تاانلرسندن یسونلروحظ آلسونلر دینسه نوعا جائز اولور دی تعریض وتوبیخ
اولمق اوزره زیرا ترکیبك بومعنایه تحملی واردر ولیکن سیاقه وسباقه مناسب
دکلدر اکرچه معنیك وجان عالمك ورد کلری معنایی ویرسك انلر تکلفدن خالی دکلدر
وطالبه انلردن شفای صدر حاصل اولمز * مثنوی * پس خضرکشتی برای این
شکست * تاکه این کشتی زغاصب بازرست) پس خضر علیه السلام انکچون
سفینه‌یی صدی تاکم بوکشتی غاصب اولان ملکدن کیرو قورتلدی پس شکسته
ومعیوب اولمق نتیجه بلاوشردن امان بولمغه سبب اولور واهل دنیانك ظالم وغاصب
اولان کسه‌ارندن وجود کشتیسی معیوب وشکسته اولدقده سلامت ونجات بولور
نته کم بونك قصه‌سی وبورایه مناسب اولان آیت کریمه‌نك تفسیری مفصل
ومشروح جلدثالثنك اواخرنه قریب عذرکفتن فقیر باشیخ سرخنده مرور ایلدی
انده طلب اولنه * مثنوی * فقر فخری بهران آمدسنی * تازطماعان کریزم
درغنی * کنجهسار ادرخرابی زان نهند * تازحرص اهل عمران وارهند) الفقر
فخری اندن اوتری عالی وسنی کلدی تاطماع اولنلردن غنی بالذاته فرار ایلیم

كنجلری برخرابه ده اندن اوتری قورلر تاكم اهل عمرانك حرصندن قورتله لر عمران غفران وزننده معمور یره دیرلر یعنی حضرت رسول اكرم صلی الله علیه وسلم فقر بنم فخرمدر دیدی بوفقر فخر بشك مفهومی وسری اندن اوتری سنی وعالی كلدی تاكم فقرك حرصندن وشر وشورندن حضرت غنی مطلقه التجا ایلیم كورمز میسنكه دفینه لری خرابه وویران اولان یراره انكچون وضع ایدرلرتا كه عمارت اهلنك حرصندن كیروقورتله لر پس اهل وجودواصحاب صورت اهل عمارتدر بونلرك شرو مضرتندن خلاص اولمغه وخزینهٔ قلبی وكنوز ایمان وعرفانی حفظ قیلمغه صورتی ویران ایلمكدن اعلا وسیله اولمز كه اكثر عرفا بو اهل دنیانك شرو ضررندن بو اسلوب ایله خلاص اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ پرتانی كند روخلوت نشین ✻ تانكردی جمله خرج ان واین ✻ زانكه توهم لقمهٔ هم لقم خوار ✻ آكل وماكولی ای جان هوش دار) چونكه قنادكی قوپرمغه قادردر كاسن یوری خلوتده اوتور تاكم جمله انك وبونك خرجی اولمیه سن زیرا كه سن هم لقمه سن وهم لقمه خوارسن ای جان آكل ومأكولسن هوش طوت یعنی اكر پروبال كبی اولان ملك ومالكی وزینت واقبالكی كندكدن قلع وقمع ایلمكه قادر دكل ایسك یوری برخالی اوده اوتوروحق تعالی حضرتلرینك ذكر وفكرنه وعبادات وطاعاتنه مشغول اول تاكم جمیعا بونك وانك مصاحبتنه ومجالستنه خرج اولمیه سن كه مال وجاه وزینت ودستكاه ایله خلقه عرض دولت ایلیه سن خلق سنك باشكه اوشرلر وسكا ریشخندلر وبی معنی تعظیم وتكریملر ایدرلر سندخی آنك وبونك مصاحبت ومجالستنه الفت وانسیت قیلوب طاعات الهیه دن كیر وقالورسن وتكمیل دیانت ایلمكدن بری اولورسن وانلردن حظ المغه وغدا بولمغه مشغول اولورسن خبرك یوق كه معنا انلردخی سنی ولر مالكی عمركی اتلاف وافنا ایلرلر زیرا كه سن من وجه بوخلقك لقمه سیسن ومن وجه هم لقمه خوارسن كه بونلر سندن غداپذیر اولورلر وحظ آلورلر سن هم بونلردن غداپذیر اولوب حظ آلورسن ای جان عقلكی باشكده طوت سن اكرچه من وجه آكل سن امامن وجه ماكولسن كه سنك همیشه مالك وعمرك ینوب كتمكده درو آخر الامر بدنك دخی فانی اولوب بتسه كركدر نته كم بو بیاندن بومعنی دخی زیاده واضح وعیان اولور

﴿ دربیان آنكه ماسوی الله هرچیزرا آكل وماكولست ﴾

بو سرخ شریف آنك بیاننده دركه ماسوی الله هر برشیئی دوكلی اكل وماكولدر (همچو آن مرغیكه قصد صید ملخ میكرد و بصید ملخ مشغول بود) مثلا شول برقوش كبی كه چكركه صید ایلمسنك قصدنی طوتدی وچكركه كبی صید ایلمكه مشغول اولدی (وغافل بود ازباز كرسنه كه ازپس قفای اوقصد صید اوداشت) واول قوش غافل ایدی شول آج طوغاندنكه آنك قفاسنك

اردندن اول برمرغك صيد ايلمسنه قصد طوتدی (اکنون ای آدمی صیاد آکل
ازصیاد آکل خود ایمن مباش) پس شمدی ای آکل صیاد اولان آدمی کند یکك
صیادندن وآکلندن ایمن وغافل اولمه یعنی ای آدمی حالا سنکه برنیجه شیٔ صید
ایدیجیسن کرکدرکه سنی دخی صید ایدیجی واکل ایدیجیدن ایمن وغافل اولمیه سن
(اکرچه نمی بینیش بنظر چشم وبنظر دلیل عبرتش می بین تاچشم نیز بازشود
ان شاء الله تعالی) اکرچه نظرچشم ظاهرله اول صیادی وآکلی کوره مزسن
ونظر دلیل ایله دخی انی کوره مزسن واستدلال قیله مزسن نظر عبرتله اول آکل
صیادی کورتاکم چشمك دخی کشاده اوله انشاء الله تعالی ﴿ مثنوی ﴾ مرغکی
اندرشکار کرم بود ٭ کربه فرصت یافت اورادرربود ٭ آکل وماکول بودو بی خبر ٭
درشکارخو دز صیادی دکر) برقوشجغز کرمك شکارنده ایدی یعنی برقوردچغزك
صید ایلمسنه مشغول ایدی کربه فرصت بولدی واول قوشی قاپدی اول قوش آکل
وماکول اولدی کندینك شکارندن آخر برصیاددن بیخبر اولدیغی حالده یعنی اول
مرغ کرمك شکارنه مشغول ایکن کندینك صیادندن بی خبراولدی اکرچه اول
قورد چغزی شکار ایدوب اکل قیلدی اوصیاددخی آنی شکار ایدوب اکل قیلدی
پس من وجه آکل ومن وجه مأکول اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دزداکرچه درشکار
کاله ایست ٭ شحنه باخصمانش دردنباله ایست) مثلا دزداکرچه غیریلرك اسباب
متاعنك شکارنده درلیکن شحنه آنك خصملریله دنباله وعقبنده درامااول دزد
کندینك صیادندن بی خبردر ﴿ مثنوی ﴾ عقل اومشغول رخت وقفل در ٭
غافل ازشحنه ست وازآه سحر) اول دزدك عقلی خلقك رخت واسبابنه وقپونك
قفلنك فتحنه مشغولدر اماشحنه دن وسحرو قتنده اولان آه وزاریدن غافلدر که
رخت واسبابك صاحبلری کندی رخت ومتاعلرنی ضایع کوردکارنده آه وزار یلکلر
ایدر واول آه وزارینك آنی بر بلایه اوغراتمسندن اول دزدغافلدر ﴿ مثنوی ﴾
اوچنان غرقست درسودای خود ٭ غافلست ازطالب وجویای خود) دزدکندینك
سوداسنده انجلین غرق ومستغر قدرکه کندینك طالب وجو یاسندن غافلدر
﴿ مثنوی ﴾ کرحشیش آب زلالی میخورد ٭ معدهٔ حیوانش درپی میچرد) مثال
آخرا کر حشیش وکیاه برآب زلالی ایچرسه برحیوانك معده سی اول حشیشی
درعقب اوتلار یعنی حشیش آب زلالی ایچوب نشو ونما بولدقد نصکره چوق
کچیوب برحیوان دخی آنی اوتلیوب غداایدینور ﴿ مثنوی ﴾ اکل ومأکول
آمد آن کیاه ٭ همچنین هرهستی غیرالله) اول کیاه هم آکل ومأکول کلدی هیچ برمخلوق
یوقدرکه اول برنیجه شی غداایلمیه وعاقبت کندیسی دخی فانی اولوب غدا اولمیه
﴿ مثنوی ﴾ وهویطعمکم ولایطعم خوداوست ٭ نیست حق مأکول وآکل

ولحم وپوست) سورهٔ انعامده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (قل اغیرالله اتخذ ولیا) ای ناصرا ومعبودا مفعول ثانیدر اتخذك واولی غیر دروا استفهام انکار ایچوندر اللهدن غیرینك ولی اتخاذنی تقدیر کلام دی یا محمد کفاره اللهدن غیریی بن معبود وناصرمی اتخاذ ایدرم یعنی ایتمزم (فاطر السموات والارض) حبرله صفتدر اللهه ونصبله مدحیت اوزره ده قرأتدر وضمله مبتدای محذوفك خبری اولورای مبدعهما ومخرجهما وعن ابن عباس ماعرفت معنی فاطر حتی اتانی اعرابیان یختصمان فی بئر فقال احدهما انی فطرتها ای ابتدعتها (وهو یطعم ولا یطعم) ای یرزق ولا یرزق (قل انی امرت ان اکون اول من اسلم) دی یا محمد بو بنلره تحقیقا بن امر اولندم اول اسلامه داخل اولان واطاعت وانقیاد ایلین بن اولمزرانبی امتنه سابقدر اسلامده (ولا تکونن من المشرکین) یعنی وقیل لی ولا تکونن یعنی بکا دینلدی البته سن یا محمد مشرکیندن اولمه علی ارادة القول در معنیء بیت اول الله سزی اطعام ایلر واول اطعام اولنمز چونکم بو صفته مخصوص اولان اولدر حق تعالی حضرتلری آکل ومأکول ولحم وپوست دکلدر چونکم اول خدای تعالی چشمدن وجسمانی اولمقدن منزهدر اکا نسبت آکل ومأکول اولمق قابل دکلدر پس تخلقوا باخلاق الله موجبنجه شول کسه که اخلاق الهیه ایله متخلق اولسه وجسمانیتی آنك راه عشقنده فانی قیلسه و بقای حقله باقی اولمق مرتبه سنی بولسه آنك روحی دخی آکل ومأکول اولمق قیدندن خلاص اولور ونعم روحانیه یی وارزاق ربانیه یی طاعم وآکل اولهٔ عجب دکلدر لیکن مأکول اولمق قیدندن نجات بولور ﴿ مثنوی ﴾ اکل ومأکول کی ایمن بود * زاکلی کاندر کمین ساکن بود) آکل ومأکول قچن امین اولور بر آکل دنکه کمینده ساکندر یعنی هر آکل ومأکول اولان شیء کمینکاه غیبده ساکن اولان صیادو آکلدن ایمن و مصون دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ امن مأکولان جذوب ماتمست * رو بدان درکاه کولا یطعمست) مأکول اولان شیلرك امینی جذوب ماتمدر پس امین اولمق استرسك اول درکاهه کیت که اولا یطعمدر یعنی هرشول شیء که مأکول اولمق صددنده اوله وکندو یی آکل اولان شیئك اخذندن ایمن وبی خوف قاله عاقبت انی بوایمنلك ماتمی جذب ایدیجیدر اکر آکل وصیادك سنی اخذ ایلسندن وماتمزده اولمقدن ایمن اولمق استرسك اول درکاهه التجا ایله که اول اطعام اولنمیه تاکم سنی مأکول اولمق مرتبه سندن خلاص ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ هر خیالی را خیالی میخورد * فکر آن فکر دکر رامی چرد * تو نتانی کز خیالی وارهی * یا بخسبی تا ازان بیرون جهی) هر بر خیالی بر خیال و بر فکری اول بر غیری فکر اوتلار سن قادر دکلسنکه بر خیالدن قورتله سن خود اویویه سن تا بوندن طشره صچره یه سن یعنی خیالات وافکار دخی آکل ومأکول در

کورمزمیسن هر بر خیالی برآخر خیـال کلوب محو و فانی ایلرو کذلك برفکر آخر فکری ازاله ایلرکان اول صکره کلان فکروخیال محو ایلدیکی فکروخیـالی اکل ایلمش کبی اولور واول مغنی اولان آکل فانی اولانمأ کول کبی اولو رسن قادردکاسنکه بیدارلق حالنده برخیـالدن خلاص اوله سن یاخود مکرا و یو یه سن تا کهاول خیـالدن طشره صچره یوب قورتله سن ﴿ مثنوی ﴾ فکرزنبو رست وآن خواب توآب * چون شـوی بیدار بازآید ذباب * چندزنبورخیـالی در پرد * میکشـد این سووآن سـو می برد) فکرزنبور درواول سـنك او یقوك صودر چونکه بیدار اوله سن افکار وخیـالات ذبابی کیرو کلور برقاج خیال زنبوری اوچار بیدارلق حالنده سنی بوجانبه چکر واول جانبـه ایلتور یعنی مثلا بوخیالات وافکار زنبورلر کبیدرواول سنك نومك صو کبیدر هر بارکه برادم صو یك ایچنده مستغرق اواسه زنبورلر آنك باشنه قونه مز وانی رنجیده قیله مز همانده که آبدن باشنی طشره چیقره زنبورلر آنك باشنه اوشوب آنی مضطرب قیلورلر کذلك بر کیمسـه دخی خوابده اولمسه افکار وخیالات زنبورلری آنك باشنه اوشوب انی مضطرب قیلو رلر نیچه خیالات وافکارزنبورلری سنك قلبك خانه سنده اوجرلروسکاتشو یش ودغدغه ویروب سنی کاه بوجانبه چکرلروکاهی برآخرجانبه ایلتورلرسن انلرك اضطرابندن برحالده آسوده اولوب قرار ایلیه مزسن ﴿ مثنوی ﴾ کمترین آکلانست این خیال * وان دکرهاراشناسد ذوالجلال * هین کریز ازجوق اکال غلیظ سوی او که کفت مایمت حفیظ) بوفکر وخیال آکللرك کمترنیدر واول غیری آکللری حضرت ذوالجلال بیلو رنته کم حال بویله در اکاه اول اکال غلیظك جوقندن فرار ایله آنك جانبنه که بز سکا جمیع ضررلردن حفیظز دیدی یعنی صوری ومعنوی اکال وخوانده قتی چوقدر بوجمله نك مابیندن اول قلبده اولان خیال آکل اولانلرك ادناسیدر که بر خیـال کلوب برآخر خیالی یر وسنك قلبك حضورنی دخی اکل ایلرو بونلردن ماعدا اولان آکللری خدای تعـالی بیلورآکاه اول غلیظ اولان اکال جمـاعتندن فرارایله اول پادشاهلم یزل جانبنه که بزسکاجمیع ضررلردن حافظ وحامی یز دیدی ففروا الی الله موجبنجه کندی جانبنه فرار ایلیوب التجـا قیلمغـه امر ایلدی واکال غلیظدن مراد دنیاده اولان حسته اکلر وموت و قبرده اولان منکر ونکیر وآخرتده اولان زبانیلر وعـذاب ملکلری اولور ﴿ مثنوی ﴾ یابسوی انکه اوابن حفظ یافت * کرنتـانی سوی ان حافظ شتافت) یااول کمسـه نك جانبنه فرارایله که اول کیمسـه بوحفظی بولدی اکراول حافظك جانبنه ایومکه قادر اولمزایسك یعنی اکراول حافظ حقیق جانبنه بلاواسطه تحصن والتجاایلمکه قادردکل ایسك یاخواو کیمسـه جانبنه تحصن والتجاایله که اول سنی حفظ ایلمکی الله تعـالیدن بولدی والله تعالینك اذنیله حافظ وحامیٔ ناس اولوب انلره هدایت وارشـاد قیلدی نته کم ابن فارض حضرتلری حفظ حق بولان وناسه حمایت

وهدایت قیلان مرشدلره احسن جنه دیکله بو بیتده اشارت ایلدی * ودع ماعداهاواعد نفسك فهی من* عداهاوعد منهـابا حسن جنة* ﴿مثنوی﴾

دسترا مسپار جز در دست پیر * حق شدست آن دست اورا دستگیر* پیر عقلت کودکی خو کرده است * ازجوار نفس کاندر پرده است) دستکی پیرك دستندن غیری یه تسلیم ایلمه زیرا حق تعالی اول پیرك دستنه دستگیر اولمشدر سنك عقلك پیری کودکلکی خوی ایلمشدر نفس ضاله نك مجاورتندنکه او پرده ایچره در یعنی اول حفظی بولندن مراد پیر کامل ومرشد فاضل اولان عزیزلردر کرکدر که پیراولنلردن غیری یه الك ویرمیه سن اویله پیر که حق تبارك وتعالی آنك هرحالده دستگیری اولمش واکا نصرت ومعاونت قلمش بویله کیمسیه متابعت ایلمك حقیقتده حضرت رسول علیه السلام وجناب حقه بیعت ومتابعت ایلمك کبیدر اکرسن دیرسن که بنم عقلم سن وساله پیراولدی وتجربه روز کارله پرتدبیر اولدی اکرچه بویله ایسه ده سنك عقلك پیری کودککه معتاداولمشدر واطفالکبی دنیانك لعب ولهونه اشتغال قلمشدرنفسه مجاورت ومقارنت ایلمكدن پرده ده قالمشدر پس اول عقل سکا مرشد وهادی اوله مزوسنی حقیقت مرتبه سنه ایصال قیله مز ﴿مثنوی﴾ عقل کامل راقرین کن باخرد * تاکه

بازاید خردزان خوی بد* چونکه دست خود بدست اونهی* پس زدست آکلان بیرون جهی) کامل اولان عقلی خردك قرینی ایله تاکم سنك خردك اول قبیح خویدن کیروکله چونکم کندی دستکی آنك دستنه قویه سن آکلرك الندن طشره یه صچریه سن یعنی کرکدرکه مرشدك عقل کاملنی کندی عقل ناقصکه قرین ایلیه سن تاکم سنك عقل ناقصك اول اخلاق ذمیمه دن واوصاف ردیه دن کیروقورتله چونکم کندی الکی اول پیرك النه قویه سك واکا تابع اولوب اویاسن پس جمیع اکل اولان شیلرك پنجه سندن خلاص اوله سن ﴿مثنوی﴾ دست توازاهل ان بیعت شود* که یدالله فوق ایدیهم بود) سنکه اول پیر کامله بیعت ایلیه سن سنك الك اول بیعت اهلندن اولورکه (یدالله فوق ایدیهم) اولور (یدالله فوق ایدیهم) آیت کریمه سنك تفسیری جلداولده وصیت کردن رسول صلی الله علیه وسلم علی راسرخنده (دست اوراحق چودست خویش خواند) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر وبعض مواضعده دخی مذکور اولمشدر بونده اهل آن بیعتدن مراد تحت شجرده رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری ایله بیعت ایلین اصحاب کرام اولور حق تعالی سوره فتحده انلرحقنده نبیوردی (لقدرضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة) وقال ایضا فی هذه السورة (ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم) بو بیعتك قصه سی اول سوره نك تفسیرنده

مذکورو منشور در و حضرت عبادة بن الصامت بو حدیث شریفی بویله روایت ایدوب دیرلر بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر و المنشط والمکره وان نقول الحق حیث کنا ولا نخاف فی الله لومة لائم شیخله مریدك بیعتی دخی بویله کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بدادی دست خود در دست پیر * پیر حکمت که علیمست وخطیر * کو نبی وقت خو یشست ای مرید * تا از و نور نبی آید بدید) چونکم کندی الکی پیرك النه و یره سن اول پیردن مراد پیر حکمتدر که علیم و عظیمدر که اول پیر که بیان اولندی کندی وقتك نبیسیدر ای مریدتا اول پیردن پیغمبرك نوری ظاهر کلور یعنی چونکم سن کندی الکی پیرك النه و یره سن واکا تسلیم اولوب بیعت قیله سن سکادیدیکم پیر حکمت پیر یدر حد ذاتنده علیم و بزرك و عالیقدردر او یله پیر دکلدر که صورتا پیر اوله و یا خود پیروم شد اولان عزیزلره تقلید وتشبیه قیله علم وحکمتدن عاری اوله ومرتبه سی سفلی اوله بلکه پیر اودر که حضرت نبینك وارث کاملی اوله وآنك سنت سنیه سنه واصاف علیه سنه اقتدا قیله که او کندی عصرینك پیغمبری اوله نته کم حضرت نبی علیه السلام بیورمشلردر الشیخ فی قومه کالنبی فی امته حتی اول شیخدن انوار نبوی واسرار مصطفوی ظاهر کله و بدیدار اوله ﴿ مثنوی ﴾ در حدیبیه شدی حاضر بدین * وان صحابه بیعتی راهم قرین * پس زده یار مبشر آمدی * همچو زرده دهی خالص شدی) بو واسطه ایله حدیبیه یه حاضر اولدك واول بیعته منسوب اولان صحابه یه هم قرین اولدك پس سن اون مبشر اولان یاردن کلدك زرده دهی کبی خالص واطیف حدیبیه کعبهٔ شریفه یه قریب بر موضعك اسمیدر که بیعت رضوان اول محلده بر شجره نك التنده واقع اولمشدر وده مبشردن مراد عشرهٔ مبشره در که حضرت رسول علیه السلام انلرك هر برینه جنته داخل اولمغله مژده و یردی زرده دهیدن مراد غایتله خالص التوندر که اون مثقالی اکر قال اولسه بنه ناقص اولمیوب اون مثقال کله بعضلرده ده بر یرك اسمیدر که اکا منسوب اولان التون بغایت خالص اولور دیمشلر و توضیح معنی بویله دیمك اولور که اول پیر کامله بیعت ایتمکله وآنك بیو ر دیغی یره کتمك سببیله حدیبیه ده حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم ایله کان حاضر اولدك بیعته منسوب اولان صحابه یه هم مقارنت قیلدك پس جنتله بشارت اولنان عشرهٔ مبشره زمره سندن کلدك زرده دهی کبی خالص وصافی اولدك حضرت محمد علیه السلامك امتنك اکلی اولمق مرتبه سنی بولدك واول حضرتله جنت اعلاده هم جوار اولدك ﴿ مثنوی ﴾ تا معیت راست آید انکه مرد * باکسی جفتست کو را دوست کرد * این جهان وآن جهان باوبود * وین حدیث احمد خوش خوبود * کفت المرء

مع محبوبه * لا ينفك القلب من مطلوبه) تاكم معيت راست كله زيرا كه مرد بر كسه يله
جفت وقرين در كه اني كندي يه دوست ويار ايلدي بو جهانده واول جهانده
انكله اولور وبو معنى خوش خوى اولان احمد عليه السلام حضرتلرينك حديثنك
مفهوميدر كه اول حضرت ديدي كشي كنديسنك مطلوبندن فك وجدا اولمز
يعني پيرك صاحب حكمت اولمسى وصالح وكامل اولمسى مريده انكچون لازمدر كه
تا معيت وصحبت راست ودرست كله واول پيره مقارنت ايلمكدن سالكه نفع
وفائده حاصل اوله زيرا كه انسان المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل حديثنك
موجبنجه شول كسه ايله آخرتده جفت اولور آنك ديني اوزره حشر اولور كه آني
دنياده كندي يه دوست اتخاذ ايلمشدر اوكسه بو جهانده واول جهانده كنديسنك
دوستي ايله اولور وبو معنى بويله عظيم الخلق اولان حضرت نبي عليه السلامك
حديث شريفنك مفهوم لطيفي اولور كه اول حضرت بيورمشلردر انسان كندي
محبوبيله در انسانك قلبي كندي مطلوبندن منفك اولمز بو حديث شريفه اشارت
اولور كه انس بن مالك رضى الله عنه حضرتلري روايت بيوررلر (قال جاء رجل
الى النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فقال يارسول الله متى قيام الساعة قال ما اعددت لها
قال ما اعددت لها كثرة صلوة ولا صيام الا انى احب الله ورسوله قال عليه السلام
المرء مع من احب قال انس رضى الله عنه (فما رأيت المسلمين فرحوا بشئ بعد الاسلام
فرحهم بهذا) وفي حديث آخر (من تشبه بقوم فهو منهم ومن احب قوما حشر
فى زمرتهم) (مثنوى * هر كجا دامست ودانه كم نشين * روز بون كير از بون
كيران ببين * اى زبون كير زبونان اين بدان * دست بر بالاى دستست اى جوان *
تو زبوني وز بون كير اى عجب * هم تو صيد وصيد كيراندر طلب) هر قنده كه
دام ودانه واردر انده اوتورمه يوري اى زبون كير زبون كيرلري كور اى زبونلرك
زبونكيري بوني بيل دست بالاى دستدر اى جوان سن زبونسن وز بون كيرسن اى
عجب هم سن صيدسن وطلبده صيد كيرسن يعني اى آكل ومأكول اولمق مرتبه سنده
اولان انسان هرنه يرده كه نفسك مشتهياتي وجسمك لذاتي حاضر ومهيا اوله
اول يرده اوتوركه بو مشتهيات نفسانيه ولذات جسمانيه فى المثل دانه كبيدر البته
هرنه يرده كه دانه اوله انده دام اولمق مقرردر پس دانه دن قاچ دامه كرفتار اولميه سن
اى زبونكير اولان كسه زبونكيراولنلرك حالني وعاقبتني يوري مشاهده ايله جميع دنيا
ومافيها واهل دنيا بالكليه زبونلردر پس بونلري صياد اولان وبونلري كندي يه
يار ومعين اتخاذ ايلين كسه حد ذاتنده كندي زبون ايكن زبون طوتيجي اولمشدر
وعاقبت بوجمله سى مخذول ومدحور قالمشدر زيرا اللهدن واللهك وليلرندن
ونبيلرندن غيري دوست اتخاذ ايلمك بيت عنكبوتي دوست اتخاذ ايلمك كبيدر

(وان اوهن البيوت لبيت العنكبوت) مفهومى اوزره بو جمله سى بيوت عنكبوت كبى اوهن واضعفدر پس بو اوهن واضعف اولان شيلرى طوتمق و بونلرى كندى يه يار ومعين اتخاذ ايتمك كمال جهل وغفلتدن ناشى اولور اى ضعيف وزبون اولانلرك زبون طوتيجيسى بونى تحقيق بيل الاوستنده الوارد راى جوان مجرد برنيجه ضعيف وزبون كشيلر طوتمغله وانلرى كنديكه تسخير ايتمكله كنديكى غالب وقوى زعم ايلمه زيرا سندن اشد واقوى كمسه لر چوقدر وسنك اوزريكه غالب وقاهر اولان شيلره نهايت يوقدر پس قوت وقدرتكه مغرور اولميه سن خود خلق الانسان ضعيفا فحواسنجه حد ذاتنده ضعيف وزبونسن عجبدر كه هم سن نفس وهواده شيطانك وجهان وكار جهانك صيدى اولمشسن بلكه ملك الموتك و يا ملائكهٔ عذابك و ياقهر خدانك دامنده قالمشسن مع هذا صيد وشكار طلبندن صيد طوتيجى اولمشسن وزبون وذليل اولان برقاچ مخلوق كنديكه تسخير ايتمكله كنديكى قوى وقادر زعم ايليوب بوقدرجه شيلره مغرور وممكور اولمشسن خبرك يوقكه معناده اسير دام بلاوكرفتار پنجهٔ قضا قالمشسن ﴿مثنوى﴾ حرص صيادى زصيدى مغفلست * دلبرئ ميكند اوبى دلست) صيادلق حرصى صيد اولمقدن غافل قيليجيدر دلبرلك ايلر اما خبرى يوقكه او بى دلدر يعنى بو خلق عالم صيد ايلمك حرصى كندينك بو خلقه صيد اولمسندن ودخى ملك الموت انى صيد ايلمسندن غافل واعمى ايديجيدر تنكيم حبك الشئ يعمى و يصم بيورلمشدر اكرچه خلقك قلو بنى برلعب ايله قاپچياق ايلر وانلرك كوكلنى كندى يه برصنعتله تسخير ايدوب مائل قيلر ايكن كنديسى بى دلدر كه قلبنى انلرى صيد ايلمكه ر بوده قيلمشدر پس او بونلره دلبر اوله جق ايكن انلر بو كه دلبر اولمشدر اى بودامه كرفتار اولان و بومرتبه ده قلان كمسه اكر بونلره صيد اولمق دامندن خلاص اولمق استرسك صيادلق آرزوسندن فراغت ايله ﴿مثنوى﴾ بين ايدى خلفهم سدا مباش * كه نبينى خصم راوان خصم فاش) اوكارنده و بونلرك اردلرنده سد اولان كروه كبى اولمه كه سن خصمى كورمزسن واول خصم فاش وآشكاردر يعنى اول كروهدن اولمه كه انلرى سد پيش و پسلرندن احاطه ايلدى وديدهٔ بصيرتلرينى پردهٔ غفلت پوشيده قيلديغندن خصملرى فاش وآشكار ايكن آنى كورمكلكه قادر اولمديلر سورهٔ يس ده اولان بو آيت كريمه يه اشارت ارلور قال الله تعالى (وجعلنا من بين ايديهم سدا) قال القاشانى اى من جهة الالهية من حجاب ظهور النفس والصفات المستولية على القلب منعهم من النظر الى جناب الحق (ومن خلفهم سدا) اى من الجهة البدنية حجابا من حجب الطبيعة الجسمانية ولذاتها المانعة امتثالهم الاوامر والنواهى والعمل الصالح (فاغشيناهم) بالانغماس فى الغواشى الهيولانية (فهم لا يبصرون) قدامهم ووراءهم بانهم

محبوسون فی مطمورة الجهالة ﴿مثنوی﴾ تو کم از مرغی مباش اندر نشید *
بین ایدی خلف عصفوری بدید) سن بر قوشدن کم اولمه حین طلبده بر عصفور
اردنی واوکنی کوردی نشید طالب معناسنه در عصفورعینك ضمه سیله سرچه
قوشنه دیرلر بین ایدی اوکه دیرلر خلف ارده دیرلر یعنی سن هر طالب اولدیغك
حینده بر قوشدن ناقص اولمه که اول جمله طیوردن بر عصفوردر اوکنی واردینی
کورر ﴿مثنوی﴾ چون بنزد دانه اید پیش و پس * چند کرد اند سرور
وان نفس) مثلا چونکم اول عصفور دانه نك قتنه کله اوکنه واردنه نیجه کره اول
دمده باشنی و یوزنی دوندرر بویله دیو ﴿مثنوی﴾ کای عجب پیش و پسم صیاد
هست * تا کشم از بیم اوز ین لقمه دست) که ای عجب بنم پیش وپسمده صیاد
وارمیدر تا آنك خوفندن بو لقمه ودانه دن ال چکم اول عصفورده بو قدر حزم
واحتیاط اولوب اوکنی واردنی کورمکه سعی قیلسی مقرر اولیجق ای انسان سکا
پیش و پسکی تجسس وتفحص ایتمکه و بر شیئی طالب اولدقده آنك ضرر ونفعنی تفکر
قیلمق اولو یتله لازم کلور ﴿مثنوی﴾ تو ببین پس قصهٔ فجاررا * پیش بنکر
مرك یار وجاررا * که هلاکت داد شان بی آلتی * او قرین تست در هر حالتی)
پس سن فجارك قصه سنی کور او ککده یارك وهمسایه کك مرکنی کور که حق تعالی
انلره بر آلتسز موت وهلاکت ویردی اول خدا هر بر حالنده سکا قریندر یعنی
سن سلفده کچن کفار فجارك قصه لرینی کور وحضرت قرآندن انلرك حکایتنی
اوقیوب حصه پذیر اول او ککده اولان یارانك وهم جوارك موت وفوتنه نظر ایله که
حق تعالی حضرتلری انلره حرب وقتال آلتی یوق ایکن هلاکلك و یردی وانلری فنا
وعدم مرتبه سنه ایرکوردی اول خدا وهو معکم اینما کنتم موجبجه هر حالتده
سنکله بیله در وسنك جمیع احوالکه بصیر وجمله اموالکه سمیعدر ﴿مثنوی﴾
حق شکنجه کرد کرزودست نیست * پس بدان بی دست حق داور کیست) حق
تعالی نیجه قومه شکنجه وعذاب ایلدی حال بوکه ظاهرده کرزودست یوقدر پس
بیلکه حق تعالی بی دست و بی آلت داور کندر یعنی بی آلت جارحه عدالت
وحکومت ایدیجیدر واستدیکی قومی بی سلاح و بی آلت قهر قیلیجیدر ﴿مثنوی﴾
انکه می کفتی که حق کرهست کو * در شکنجه اومقری شد که هو) دهر یه دن
اول کمسه که دیردی اکر حق تعالی وار ایسه قنی حق تعالی آنی اخذ ایلیوب شکنجه
قیلدقده شکنجه حالنده اول کمسه مقر اولدیکه خدا اولور یعنی ومایهلکنا الا الدهر
دین کمسه که واجب الوجودی انکار ایدرلر حق تعالی انلردن بعضسنه بی سبب
و بی آلت بر بلا مسلط ایدوب شکنجه قیلدیغنده اول حینده هوالله دیو اقرار ایلدم
دیر ﴿مثنوی﴾ انکه میکفت این بعیدست وعجیب * اشك می راند وهمی کفت

ای قریب) اول کمسه که بو خدا بزم وجودیمزده تصرف ایلمك بعید وآنك دست قدرتی بزه یتشمك عجیبدر دیدی خدای تعالی انی مؤاخذه ایلدکده کوز یاشنی یاغدرردی وای قریب دیردی یعنی ای بزه حبل وریدمزدن اقرب اولان خدا بزی بویله اخذ ایله وشکنجه قیلمه دیو دعا ایلردی شارحلر بونده برقاچ بیت یازوب شرح ایلمشلردر اما اصح اولان نسخه‌لرده انلر بو قدر انکچون تحریر اولنمدی ﴿مثنوی﴾

چون فرار ازدام واجب دیده است * دام تو خود بر پرت چفسیده است * برکنم من میخ این منحوس دام * از پی کامی نباشم تلخکام) چونکم دامدن فرار ایلمکی واجب کورمشلردر سنك دامك سنك قنادکه خود یاپشمشدر چونکم احوال بویله در پس بن شوم ومنحوس دامك میخنی قوپاریرم برمرادن اوتری تلخکام اولمز کام اول کاف عربیله مراد معناسنه در وکام ثانی کاف عجمی ایله دماغ معناسنه در یعنی چونکم عاقل وعالم اولنلر دامدن فرار ایلمکی واجب کورمشدر ای طاوس سیرت اولان اهل دنیا سنك دامك طاوسك پروبالی کبی اولان ملك ومالکه یاپشمشدر ومتصل اولمشدر چونکم قضیه بویله در بن بو منحوس ومنکوب اولان دامك میخ وبیخنی قوپاریرم که اول دامدن مراد ملك دنیا وآنك میخندن مراد میل ومحبت بال اولور یعنی اول منحوس وپرنکبت اولان ملك ومال که دام انساندر آنك میل ومحبتنی قلبمدن قلع وقمع ایلرم برادنا مراد ومرامدن اوتری همیشه دماغی تلخ اولنلردن اولمزم ﴿مثنوی﴾ درخور عقل تو کفتم این جواب * فهم کن ازجست وجور وبرمتاب * بکسل این حبلی که حرصست وحسد * یاد کن فی جیدها حبل مسد) بوجوابی وکلامی سنك عقلکه لایق سویلدم پس بو کلامی فهم ایله جست وجودن یوزکی دوندرمه بو برحبلی قطع ایله که حرصدر وحسددر بو آیت کریمه‌یی یاد ایله عقلکك فهمنه لایق سویلدم بو سوزلری (کلموا الناس علی قدر عقولهم) حدیث شریفنك موجبنجه سنك عقلکك فهمنه لایق سویلدم بو سوزلری برخوش فهم ایله جست وجودن حبلنی قطع ایله (فی جیدها حبل من مسد) آیتنه اشارت ودلالت ایلدیکی رمز ونکته‌یی اکرچه بو آیت ابو لهبك خاتونی حقنده در اما عند اهل التحقیق اندن مراد نفس اماره اولور وآنك بوعازنده اولان حبلدن مراد حقد وحسد وبغض وعداوت وحرص وطمع وبونلر امثالی اولان حبال معنوی اولور پس حمالة الحطب اولمقدن وذات لهب اولان ناره دخول قیلمقدن نجات بولمق استرسلك کردن نفسکدن بو صفات ذمیمه حبالنی ازاله ایله تاکم حضرت نبی مختار علیه الصلوة والسلامه من حیث الروح والقلب ایمان کتورنلردن اوله‌سن ونفسکی اسلامه کتورن کمسه‌لر مرتبه‌سن بوله‌سن وبو آیتك وسورهٔ تبتك تفسیری وتحقیقی مفصلا اوچنجی جلدده تشبیه بندام قضا سرخنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه

﴿ سبب کشتن خلیل علیه السلام زاغ راکه ان اشارت ﴾
﴿ وقمع کدام صفت بود از صفت مذمومهٔ مهلکه درمرید ﴾

بو سرخ شریف خلیل علیه السلامك زاغی قتل ایلمسنك بیانده درکه اول قنغی صفتك قلع وقمعنه اشارت ایدی مریدده اولان صفت مذمومه و مهلکه دن ﴿ مثنوی ﴾ این سخن رانیست پایان وفراغ * این خلیل حق چرا کشتی تو زاغ) بو سوزه نهایت وفراغت قابل دکلدر ای حق تعالینك خلیلی سن نیچون زاغی قتل ایلدك یعنی ای اللهك دوستی اول زاغی که سن قتل ایلدك آنك سببی ندر واول قنغی صفتك ازاله‌سنه وقلعنه اشارتدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر فرمان حکمت فرمان چه بود * اندکی زاسراران باید نمود) (فخذ اربعة من الطیر فصرهن) امرینه امتثالدن اوتری ایدی پس امر وفرمانك سر وحکمتی نه ایدی آنك اسرارندن بر ازجق کوسترمك کرکدر یعنی اندن برمقدار طالبنه بیان ایلمك لازمدر تاکم مستفید اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ کاغ کاغ ونعرهٔ زاغ سیاه * دائما باشد بدنیا عمرخواه) زاغ سیاهك نعره‌سی وکاغ وکاغی یعنی فریادی واوتمسی دائما دنیاده طول ودراز عمر طلب ایدیجی اولور کاغ کاغ زاغ آوازنه دیرلر آنك همیشه اوتمسی کندی ایچون دنیاده طول ودراز عمر طلب ایتمسی ایچون ایمش زاغ کبی روسیاه وجیفه خوار اولنلر عمرخواه اولمسی دخی بونك کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو ابلیس ازخدای پاك فرد * تاقیامت عمرتن در خواست کرد * کفت انظرنی الی یوم الجزا * کاشکی کفتی که تبنا ربنا) زاغ خدای پاك فرددن ابلیس کبی قیامته دك تنك عمر وبقاسنی استدی نته کم اول ابلیس دیدی الهی بکا مهل ویریوم جزایه دك کاشکی بویله دیمکدن فراغت ایدوب تبنا ربنا دیدی یعنی ای بزم پروردکاریمز بز ایتدیکمز عصیان وخطادن سنك جانبکه تائب اولدق ورجوع قیلدق دیمدی بو آیت کریمه سورهٔ اعرافده وصاده واقعدر (قال رب انظرنی) ای امهلنی ولاتمتنی (الی یوم یبعثون) یوم قیامته دك (قال انك من المنظرین) جناب حق دیدیکه تحقیقا سن مهل ویرلمشلردنسن ای شیطان ﴿ مثنوی ﴾ عمر بی توبه همه جان کندنست * مرك حاضر غائب ازحق بود نست * عمر ومرك این هردو باحق خوش بود * بی خدا اب حیات آتش بود) توبه‌سز عمر دوکلی جان چکشمکدر حاضر مرك حقدن غائب اولمقدر یعنی معاصیدن بلکه ماسوادن جناب حقه تائب اولمین کسه‌نك عمری دوکلی جان چکشمکدر نقد وحاضر اولان موت عند اهل التحقیق حق تعالیدن غائب وبعید اولمقدر اکرچه صورتا زنده وفرخنده ایسه‌ده حقدن غائب اولان کمسنه معنا مرده و پژمرده‌در حیات وموت بو هر ایکیسی حضرت حقله خوش اولور خداسز آب حیات آتش اولور یعنی بنده‌نك

حيات ومماتى چونكم لله اوله وحقله حاضر اولديغى حالده اوله بغايت خوش ولطيف اولوركه (قل ان صلوتى ونسكى ومحياى ومماتى لله رب العالمين) آيت كريمه سى بو معنايى افاده قيلور خداى تعالينك مشاهده سز آب حيات فى المثل آتش كبى اولور ﴿ مثنوى ﴾ آن هم از تأثير لعنت بود كو * در چنان حضرت همى شد عمرجو * ازخدا غير خدارا خواستن * ظن افزونيست وكلى كاستن) اول هم لعنتك تأثيرندن ايديكه اول ابليس انجلاين عالى حضرتدن عمر طلب ايدیجى اولدى يعنى حق تعالينك انى طرد ورد ايلسنك تأثير وعلامتندن ايدى اول حالت كه آنك دركاهنده آنك رضاسنى وقربتنى استمكى قويوب عمر طلب ايلدى پس بركسه دخى عين معصيتده خداى تعاليدن مجرد كندى نفسنك حظى ايچون عمر طلب ايلسه بوندن معلوم اولوركه اوله كسيه حق تعالينك لعنت وقهرى واردركه آنك عمر استمسى اولعنتك تأثير ندندر حضرت خدادن حضرت خدانك غيريسن استمك افزونلق ظنيدر وبالكليه اكسلمكدر يعنى خداى تعالينك جنابندن وقرب ووصالندن ومشاهدهٔ جمالندن غيريى طلب ايلمك اكرچه زياده لك قصوريدر وليكن معنا كليله اكسلمك وناقص اولمقدر ﴿ مثنوى ﴾ خاصه عمرى غرق در بيگانگى * درحضور شيرروبه شانگى * عمر بيشم ده كه تاپس تر روم * مهلم افزون كن كه تا كمتر شوم * تاكه لعنت رانشانه اوبود * بد كسى باشد كه لعنت جو بود) على الخصوص بيكانه لكده غرقه بر عمر شيرك حضورنده روبه شانه لك عين معصيت ومخالفته مبتلا ايكن حقدن عمر طلب ايلين كسه معنا بويله ديمش اولورالهى بكا عمرى زياده ويركه پس تر كيدم بكا زياده مهل ويركه كمتر اولم تاكه لعنته نشانه اول اوله پس بدوقبيح شول بركسه اولوركه لعنت استيجى اوله يعنى تأثير لعنت الهيدن اولدى شول حالت كه حضور حقده عمر طلب اوله خصوصا شول بر عمركه بيكانه لكده و مخالفت ومعصيتده غرق اوله شير حقيقتك حضور عزتنده دلكولمك وحيله وخدعه لر قيلق اوله روبه شانكى دلكولمك معناسنه اولور بركسه معصيت ومخالفته مبتلا ايكن حقدن عمر طلب ايلسى بو معنايى مستلزم و شونكته يى موهم اولوركه حق تعالى حضرتلرينه ديرخدايا بكا عمرى زياده ويرتاسكا معصيت ايدوب مدبر اوله يم وسفلى رك كيده يم وبكامهلتى زياده ايله تاروز بروز ناقص اوله يم ونيجه خطا وذنوب تحصيل قيله يم تاكم بويله عمراستين كسه لعنت حقه نشانه اوله غايتله فاسد وقبيح كسه شول بركسه دركه حضرت حقدن لعنت جواوله يعنى معصيت اشلمكدن اوترى عمرطلب ايتمك عمر واسطه سيله كندويى حضرت حقدن بعيد قيلمقدر ﴿ مثنوى ﴾ عمر خوش درقرب جان پروردنست * عمر زاغ از بهر سر كين خور دنست)

عمر بیشمرده که تا که می خورم دائم اینم ده که پس بدگوهرم * گرنه که
خوارست ان کنده دهـان * کوبدی کز خوی زاغم وارهـان) خوش اولان
عمر قرب الهیدن جان بسلمکدر امازاغك عمری سرکین یمکدن اوتریدر که اوزاغ
اسان حالله دیر بکا زیاده عمر ویر که تا زیاده نجـاست ییم دائما بکا بونی ویرکه بن زیاده
بدگوهرم اول اغزی قوقمش اگر که خوار دکل ایسه ده دیرایدیکه بنی زاغلق خویندن
کیرو قورتر یعنی عمر خوش اولدر که حق تعـالینك قرب ووصـالنده ومشـاهدهٔ
جمـالنده جانی تجلیـات لطفیه وفیوضـات جمالیه ایله بسلمك و تربیه ایلمکدر اما
زاغ کبی اولان اهل دنیـانك واصحـاب نفس وهوانك عمرلری نجاست کبی اولان
حرامی یمکدن اوتریدر کان بوزاغ مشرب اولان اهل دنیـا واصحـاب نفس وهوا
دیرلر الهی بزه عمری زیاده ویرکه تاسرکین ونجـاست منزله سنده اولان حرامی
وجیفه یی چوق ییه لم همـان بزه دایم بونی ویر زیراکه بزبد بخت وبدگوهر زبزم اهل
سعـادت اولمغه وسنك رضـای شریفکی بولمغه وجمـال لطیفکی مشـاهده قیلمغه
لیاقتمز یوقدر اگر اول اغزی قوقشلر نجـاست ییجی اولمیه لردی حضرت حقه شویله
منـاجات ایدوب دیرلر دیکه الهی زاغ کبی که خوار اولمقدن ونجـاست ییمك
مرتبه سـنده قالمقدن و سنك جانبکه معصیت قیلمقدن بنی خلاص ایله دیرلردی
(منـاجات) * مثنوی * ای مبدل کرده خاکی رازر * خاك دیکر رابکرده بوالبشر
* کارتو تبدیل اعیـان وعطا * کارمن سهوست ونسیـان وخطـا * سهو
ونسیانرا مبدل کن بعلم * من همه خلمم مرا کن صبروحلم) ای برخاك تیره یی زر
خالصه مبدل ایلمش پادشـاه برغیری خاکی بوالبشر ایلمش الدیمنی اوبله قادر مطلق
سنکه برخاکی زرخالص وهم آدم عالی رتبت ایلرسن ای خداسنك کارك تبدیل اعیان
ایلمك وعطا قیلمقدر بنم کارم سهوونسیـان وخطـادر الهی سهو ونسیـانی علمه
تبدیل ایله بن دوکلی خلم کبی مستکره وقبیحم بنی صبر وحلم صـاحبی ایله خلم خاء معجمه نك
کسریله سومکه دیرلر * مثنوی * ای که خاك شوره راتونان کنی * وی که نان مرده
راتوجان کنی) ای خداسن که خاك شوره یی نان ایلرسن وای خداکه مرده وبی
روح نانی جان ایلرسن یعنی نان پاره یی انسـانه غدا ایدوب انی قدرتله تبدیل ایدوب
جان پاره ایلرسن * مثنوی * ای که جان خیره رارهبر کنی * وی که بیره راتو پیغامبر
کنی) الهی سن شول قادر پادشـاهسن که خیره وعاجز اولان جانی مرشد
ورهبر ایلرسن وای شول پادشـاه که بیراه اولان بنده کی سن پیغمبر ایلرسن یعنی علم
بیلین وطریقه اکاه اولمین بنـده که علم ویروب وطریق حقه اکاه قیلوب انی صـاحب
دعوت واهل نبوت ایلرسن نتـه کم حضرت حبیب اکرم صلی الله تعـالی علیـه
وسلم حقنده (ووجدك ضـالا فهدی) بیوردی و بر آخر محلده دخی (ماکنت

تدری ماالکتاب ولاالایمان) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه سازد زین جهان
آب حیات * زودترش از دیگران آید ممات * میکنی جزو زمین از آسمان *
می‌فزایی در زمین ازاختران) هرشول کسه که بوجهاندن آب حیات دوزه اکا
ممات غیریلردن تیزرک کلورسن شول قادرمطلق سنکه زمینك جزونی آسمان ایلرسن
زمینده اخترلردن نتیجه نتایج وآثار زیاده ایلرسن زودترش زودتراش تقدیرنده دریعنی
هرشول کسه که آب حیاتی همان بوجهاندن دوزه وعیش ونوش ولذاتی آنجق
بوعالمده آله غیری کمسه‌لردن اکا اولوم تیزرك کلور شواعتبار ایله که انك جان
ودلی وبدنی اولمزدن اول مرده حکمنده اولور اکرچه آنك بدنی زنده ایسه ده کندی
موتادن عداولنور ولهذا قال علیه السلام ایاکم ومجالسة الموتی قالواوما الموتی
یارسول الله قال اهل الدنیا) وبیت ثانیده جزو زمیندن مراد نوع انساندن
انبیای عظام علیهم السلام اولوب اسمان در اسمان تقدیرنده ومصرع ثانیده
اخترلردن مراد آسمانك اخترلری اولمقده جائزدر اکر اخترلردن مراد آسمانده
اولان اخترلر اولورسه انلرك اثار ونتایجنی زمینده زیاده ایلرسن دیمك اولور
وزمینده اولان اخترلردن مراد اولیا وعلما اولورسه دخی جائزدر الهی سن قادر
پادشاهسن که زمینك جزوندن اولان ادریسی وحضرت عیسی ومحمد مصطفی
صلوات الله علیهم اجمعین حضراتنی آسمانده ساکن ایلرسن وزمینده واسمانده
اولان اخترلرك اثارنی زیاده ایلرسن یاخود معنی زمینده فلك معنونك اختری اولان
اولیا وعلماده نیجه ولیلر وعالملر مصابیح الارض ایلرسن نته کم بوحدیث شریف
بومعنایه دلالت ایلر قال علیه السلام العلماء مصابیح الارض وقال علیه
السلام العلماء فی الارض کمثل النجوم فی السماء ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ دل
کوبکردون بنگریست * دیدکاینجا هردمی میناگریست) دیدهٔ دل که
اوکردونه نظر ایلدی اول دیده کوردیکه بومرتبه‌ده هربردم میناکرلك واردر یعنی
شول کوکل کوزی که بوعالم شهادت مرتبه‌سنده هربرنفسده میناکرلك کوردی
یعنی حق تعالی هرانده نیجه شأنله تجلی قیلسنی واشیایی آنافانا مبدل ومحول اولمسنی
مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ قلب اعیانست واکسیر محیط * ایتلاف
خرقهٔ تن بی مخیط) قلب اعیاندر وپراکسیر محیط درتن خرقهٔ بی مخیط ایتلاف مخیط
سوزنه دیرلر دیکمك معناسنه دخی استعمال ایدرلر قلب بونده تبدیل معناسنه در
اعیان ذوات معناسنه در اکسیر جوهر کیمیادر بونده قدرت الهیدن عبارت
اولور توضیح معنی بویله دیمك اولور بوتن خرقه‌سنك ایتلافی وبی سوزن
اجزاسنك بری بریله اتصال واتحادی تبدیل اعیان ایلمکدر وجمله بی مخیط
را اکسیر اعظم وقدرت کامله وحکمت بالغه‌در ﴿ مثنوی ﴾ توزان دوزیکه

درهیئت امدی * آتشی یاخاك یابادی بدی * کر بران حالت ترا بودی بقا * کی رسیدی مرترا این ارتقا) سن اول برکوندنکه وجوده کلدك برآتش یاخاك ویا برباد ایدك اکر اول حالت اوزره سکا بقا اولیدی بو ارتقاسکا قنجن ایریشوردی یعنی سن شول بر کوندنکه وجود مرتبه سنه کلدك بهر حال عناصر اربعه دن بری ایدك یاآتش یاآب و یاخاك و یاخود باد ایدك حق تبارك وتعالی سنی بو عناصر اربعه مرتبه سندن دست قدرتله مواليد ثلاثه مرتبه سنه کتوردی وسنی سلالهٔ طیندن نطفه مرتبه سنه کتوروب اندنصکره رحم مادرده برنیجه مدت ساکن قیلوب اندنصکره علقه اندنصکره مضغه مرتبه سنه کتوروب اندنصکره عظام واکا لحم لباسنی کیدوروب اندنصکره اکا نفخ روح ایلیوب اندنصکره رحم ماردن سنی اخراج ایلیوب حاصل کلام طور ابعد طورسنی طفولیت مرتبه سنه کتوردی وعقل وادراکه یروب انسان مرتبه سنه یتوردی اندنصکره اکر اول عناصر اربعه مرتبه سنده قالیدك وباقی اولیدك بوسکا انسان مرتبه سنه ارتقا ایلمك قنجن میسر اولوردی ومن بو احسن التقویم اولان صورت انسانیه یی نوجهله بولوردك ﴿ مثنوی ﴾ ازمبدل هستی اول نماند * هستی بهتر بجای آن نشاند * همچنین تاصد هزاران هستها * بعد یکدیگر دوم بهز ابتدا) مبدل حقیقینك تبدیلندن اولکی وارلغك قالدی اولی و بهتر اولان وارلغی اول اولکی فانی اولان وارلغك برنه نصب ایلدی بونجه این صد هزاران هست ووار اقلره دکین برند نصکره ایکنجیسی ابتدادن یك یعنی اول مبدل حقیقینك تبدیلندن سنك ابتدای حالده اولان وجودك وهیئاتك قالمدی اول فانی اولان وجودك وهیئاتك بقاسنه اول مبدل حقیقی اولی و بهتر اولان وجودی وهیأتی نصب ایلدی بو اسلوب اوزره نیجه یوز بیك هیأته و صورته کانجیه دك و بو مرتبهٔ انسانیته ایرنجیه دك طور ابعد طور هر واصل اولدیغك مرتبه نك ثانیسی او لکی سندن اولی واعلی در ﴿ مثنوی ﴾ ازمبدل بین وسایط را بمان * کز وسایط دور کردی زاصل ان * واسطه هر جافزون شدوصل جست * واسطه کم ذوق وصل افزون ترست) مبدلدن کور و سایطی قوزیرا وسایطه نظر ایلمکدن واول وسایطك اصلندن دور اولورسن هرنه یرده که واسطه زیاده اوله وصل مهجرادی واسطه کم اوله ذوق وصل افزونتردر یعنی چونکم قضیه بو یله در تبدیلات و تغیراتی مبدل حقیقیدن کور وسایط واسبابی ترك ایله زیرا که وسایط واسبابه نظر ایلمکدن اول وسایط واسبابك و یا تبدیلات وتغیرتك اصلندن دور اولورسن و حقیقتدن مهجور قالورسن هرنه یرده که وسایط واسباب زیاده اوله حقیقته وصولدن زائل اولور و کبرو قورز یرا وسایط واسباب وجه مقصوده حجاب ونقابدر پس انلرك ناقص اولمسی مقصودك ذوق وصالنك

زياده اولمسنه سبب اولور ﴿ مثنوى ﴾ از سبب دانى شود كم حيرتت * حيرتكه رهدهد در حضرتت) سبب دانلقدن سنك حيرتك كم وناقص اولور انجابن بر حيرتكه حضرت حقه سكا يول ويرر يعنى هر باركه اسبابه زياده مشتغل اولسك وانى زياده بيلسك اول اسباب بيلمكدن سنى حضرت حقه وسيله وموصله اولان حيرت ناقص اولورو سنك روحك حضرت حق مشاهده قيلمقدن محروم قالور اول سندن ناقص اولان حيرت محموده بر حيرتدر كه حضرت نبى اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم آنك زياده لكنى حضرت حقدن طلب ايدوب اللهم زدنى فيك تحيرا ديو دعا ايدرلردى ﴿ مثنوى ﴾ اين بقاها از فناها يافتى * از فنا پس رو چرا بر تافتى * زان فناها چه زيان بودت كه تا * بر بقا چفسيده اى نافتا) بو بقالرى فنالردن بولدك فنادن پس نيچون يوز دوندردك اول فنالردن سكا نه زيان اولديكه تا بقايه ياپشمش سن اى بى جوانمرد بو معنى نسخهٔ نافتا اولديغى اوزره در اما اكثر واصح اولان نسخه لرده نافقا واقع اولمشدر نافقا جرهٔ يربوغه ديرلر يربوغ يرفاره سنه ديرلر بو راده يربوغدن مراد نفس اولوب نافقادن مراد آنك وجودى اولور كه نفسه محل وخانه واقع اولمشدر كاه اولور كه نافقا يربوغ معناسنه دخى استعمال اولنور و توضيح معنى بويله ديمك اولور كه اى بنى آدم سن بو بقالرى تا ابتدا اى حالدن بو نقدر اطوار ومنازله اوغرەدكده اول اطوار ومنازلك احكامنى ومقتضياتنى فنا ايتمكلردن بولدك وهر مرتبه يى ترك ايليوب آنك حكمنى و مقتضاسنى فانى ايتمكله اندن اعلا مرتبه يه كلدك وانكله انسيت قيلدك كه اول بو جمله دن مرتبهٔ انسانيه در پس بو مرتبهٔ انسانيه دن دخى فانى اولمقدن دخى نيچون يوز دوندررسن و اعراض قيلورسن وفنالو لمقلقلردن سكا نه زيان اولدى تا بو مجازى اولان بقايه ياپشمش سن وتعلق ايتمش سن اى يرفاره سى و ياخود اى خانهٔ يربوغ اگر بو بقادن دخى اختيار كلهٔ فانى اولورسك بقاى ابدى وحيات سرمدى بولورسن ﴿ مثنوى ﴾ چون دوم از اولينت بهترست * پس فنا جوى ومبدل را پرست * صد هزاران حشر ديدى اى عنود * تا كنون هر لحظه تابد ووجود) چون ايكنجى وجود سكا اولكيدن بهتردر پس فنا استه ومبدله طالب صد هزاران حشر كوردك اى عنود شمديه دكين هر لحظه وجودك ابتدا اسندن پرست بونده امر در طالب معناسنه يعنى چونكم ايكنجى وجود سكا اولكى وجود دن بهتردر مثلا نطفه دن علقه وعلقه دن مضغه ومضغه دن حيات بولوب جنين مرتبه سى اندنصكره رحم مادردن طوغوب طفل اولمق اندنصكره عاقل و بالغ اولمق مرتبه لرى وحالتلرى برى برندن اولى و بهتر اولديغى هر عاقلك معلوميدر پس لازم كلديكه بو وجود دن دخى

فنا اولمغی استه ودائم وباقی اولان مبدل حقیقی یه پرستش ایله تا آنك قربنه واصل اولەسن وبقا بوله سن وفنا اولمق مرتبه سندن قورتله سن ای عنود انسانیت مرتبه سنه كلنجیه دك نیجه یوز بیك حشر كوردك كه هر مرتبه دن اولنجه واولی ترك قیلمینجه واول صورتدن فانی اولمینجه برآخر مرتبه یه واصل ونائل اولمدك حشرك معناسی ایسه اول اولمك واولد كدنصكره تكرارحیات بولوب برآخر مرتبه جمع اولمقدر پس هر برمرتبه یه كه كلدك اولكی مرتبه دن اولد كدنصكره كلدك پس مرتبهٔ انسانیته كلنجیه دك نیجه كره دیرلمش وحشر كورمش اولورسن ابتدای وجودن بومشهد انسانیه یه كلنجیه دك وعاقل وبالغ اولنجیه دك نظر حقیقت بینله نظر اولنسه هر لحظه ده حشر ونشر سرینی مشاهده ایلردك پس بو جسد انسانینك ید ووجودندن مرتبهٔ انسانیته كلنجیه دك سیر ایلدیكی منازله اجمالا بوبیتلرله اشارت ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ ازجمادی بی خبر سوی نما * از نما سوی حیات وابتلا * باز سوی عقل وتمیزات خوش * بازسوی خارج این پنج وشش) جماد لقدن بی خبر اولدیغك حالده نما جانبنه نمادن حیات وابتلا جانبنه كلدك كیر وعقل جانبنه وخوش تمیزلر جانبنه كیر وبو پنج وششك خارجی جانبنه كلدك یعنی معادن مرتبه سندن بی خبر وغافل اولدیغك حالده نباتات مرتبه سنه كلدك وآنده نشو ونما بولدك ونشو ونما مرتبه سندن حیوانیت مرتبه سنه كلدك ونیجه احواله مبتلا اولدك كیرو طور ابعد طور نطفه لك وعلقه لق ومضغه لق مرتبه لرندن كچوب رحم مادردن تولد ایلیوب عقل جانبنه ولطایف تمیزلر مرتبه سنه كلدك اندن دخی كچوب كیرو بو بش حواسك وشش جهاتك خارجنده اولان عالم جانبنه كاورسن اكر سلوكله قطع مراتب ایدوب بودنیاده بو عالم معنایه وصل اولمدكسه عاقبت اولد كدنصكره كاوب واصل اولورسن وانبیا علیهم السلام واولیای كرامك مشاهده قیلدقلری عالم حقیقی بی سندنجی مشاهده قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ تا لب بحر این نشان پایهاست * پس نشان پا درون بحر لاست * زانكه منزلهای خشكی زاحتیاط * هست دهها ووطنها ورباط) بحرك كنارنه دكدر بو پایلرك نشانی پس بحرك درونده نشان پای لادر زیرا كه خشكه منسوب اولان منازل احتیاط واهتمامدن اوتری كویلر ووطنلر وكاروانلر واردر خشكدن مراد بو عالم صورتدرو بحردن مراد عالم معنی وحقیقتدر ونشان پادن مراد روحك هر منزلده اولان اثر وعلامتیدر وتوضیح معنی بودركه جمادلك مرتبه سندن مرتبهٔ انسانیته كلنجیه دك كه مرتبهٔ انسانیتدر دریای حقیقتك كناری مثابه سنده در هر نقدر منزل ومرتبه وار ایسه پای روحك انده نشان واثرلری واردرو بومنزل ومرتبه نك هر بری نشان پای كیبدر وایشلمش یول كیبدر

پس لب دریای حقیقت اولان مرتبهٔ انسانیتدن اوته‌سی بحر وحدتدر انده نشان پای اولمز ومرتبه‌ومنزل تصوره کلمز اکرچه اعتبار ایله بعض مرتبه اطلاق اولنورسه ده ینه بی نشان اولمقدن خالی اولمز امابو عالم صورتده مراتب ومنازل ظاهر واشکار اوضع اولنمشدرز یراکه خشکه منسوب اولان عالم صورتك منزللری سالکاره ورهرولره احتیاط واهتمامدن اوتری مقاملر وموطنلر ومنزللر تعیین اولنمشدر تاکه رهرو اولان کسه‌لر نه مرتبه‌دن نه مرتبه‌یه کلدی بیله ونه موطندن نه کونه موطنه سیر قیلدی کاه اوله‌ونه منزلدن انتقال ایلیوب نصل منزله کلوب واصل اولدیغنی فهم قیله بومنازل ومراتب هنوز بحر حقیقته واصل وداخل اولمین رهرولره سیرلرنی وترقیلرنی بیلدکدن اوتریدرچونکم بحر حقیقته واصل اوله آنك مراتبی ومنازلی معنویدرانی نور معرفتله بیلور ودیدهٔ بصیرتله اومرتبه‌لری بری برندن تمییز قیلور

﴿ مثنوی ﴾ باز منزلهای دریادر وقوف * وقت موج وحبس بی عرصه وسقوف * نیست پیدا آن مراحل را سنام * نی نشانست ان منازل رانه نام)

کیرودریانك منزللری وقوف وقتنده وحبس وقتنده عرصه سز وسقوفسزدر بعض نسخه‌ده بو مصرع وقت موجش بی جدا روبی سقوف واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی دریانك موجی وقتنده جدار وسقوف ولمزدیمك اولور اول دریاده اولان مراحلك سنامی پیدا دکلدر اول منازلك نه نشانی وارونه نامی واردر وقوف بونده توقف معناسنه اولمقده جائزدر اما شعور واطلاع معناسنه اولمق دخی اولیدر سقوف سقفك جمیدر سنام دوه‌نك اورکجنه دیرلر بونده علامت محسوسه‌دن وبوکسك‌دپه‌دن عبارت اولورو توضیح معنی وتمهید فحوا بویله دیمك اولورکه ظاهرده اولان دریانك منازل ومراحلی محسوس اولیوب عقله ادراك اولندیغی هر عاقلك معلومیدر زیرا انده عرصه وجدار وسقوف یوقدرکه برکشتی برمحلده توقف ایلدکده قنغی منزلدن قنغی منزله کلدیکنی بیله ونه مرحله‌دن نه مرحله‌یه سیر قیلدیغنی حس ایلیه وادراك قیله زیرا دریانك اشکار برعلامت و برآثاری یوقدر واول دریانك منازل ومراحلنك نشان ونامی یوقدرکه اکابو فلان نشان وبوفلان سنامدر دیو تسمیه قیلنه بوندن مراد جزیره‌لری وساحللری مرئی ومشهود اولمین بحر عمقاندرکه کشتیبانلر اکا سفر ایلدکده منازل ومراحلنی ونقدر منزل قطع ایلدکلرنی عقل وعلملر یله بیلورلر بوحسه ظاهرده اولان علامت وآثارله بلنمك قابل اولمز پس بو بیتلردریای حقیقته مثال اولمق طریقیله دینلمشدر چونکم بحر ظاهرده منازل ومراحل تصوری ممکن اولمیجق بحر معناده هم منازل ومراحل تصوری ممکن وقابل اولمز زیرا دریای حقیقته

واقف اولدیغك حینده و یاخود اكا واصل اولوب انده توقف قیلدیغك دمده آنك
تموجی وقتنده یعنی ظهوراتی وتجلیاتی غالب اولدیغی حینده مراتبك عرصه
وجدار وسقوفی قالمز وانده اول مراحلك نام وعلامتی واول منازلك نشان ونامی
هم قالمز لا موجود الا الله سری ظهوره كلور و بورا ده رائی ومرئی و بحر وسایر
وكشتی عین واحد اولور پس عین واحده ده مراحل ومراتب ومنازل اعتباری
قالمز اكر سؤال اولنورسه كه مشایخ صوفیه خود مراتب الهیه ومنازل وجودیه
اثبات ایلمشلردر مثلا مرتبهٔ احدیت ومرتبهٔ واحدیت ومرتبهٔ اعما ومرتبهٔ اسما
وصفات ومرتبهٔ اعیان ثابته ومرتبهٔ الوهیت ور بوبیت و بونلر امثالی مرتبه لر اعتبار
ایلمشلردر وسالك سیر الی الله دنصكره سیر مع الله وسیر بالله وسیر فی الله اندنصكره
سیر عن الله وارر دیمشلردر پس عالم معناده بحر حقیقیده دخی مراتب ومراحل
ثابت اولمش اولور او یله اولیجق اول بحر حقیقیده مراتب ومراحلك علامت
ونشانی واطوار منازلك نشان ونامی قالمز دیمك نیجه ممكن اولور جواب بودر كه اولا
بودریای حقیقیده مراحل ومنازل اولمز دیمك عالم صورتده اولان مراحل ومنازل
محسوسه كبی اولمز بلكه مراتب ومراحل معقوله ومعنویه اولور دیمكی افاده قیلور
و برجواب دخی بودر كه وقت موجش بی جدار و بی سقوف بیوردیلر اول دریای
حقیقینك تموجی ظهور وغلبه دن عبارت اولور پس معنی اول دریای حقیقینك
منازل ومراحلی انده واقف اولدقده واو تموج ایدوب ظهور وغلبه قیلدقده جدار
وسقوفدن اثر قالمز ومراحل ومنازلك نام ونشانی اولمز بلكه همان عین وحدت
مطلقه وهویت الهیه ظهوره كلور پس عین وحدت مطلقه ده منازل ومراحل
واواسط وسواحل تصوری ممكن اولمز بلكه بوجمله مراتب ومراحلك اعتباری اول
دریای حقیقینك ظهور وغلبه سی اولمدیغی اعتبار یله فرض وتقدیر اولنور یوخسه
عین وحدته روح مستغرق اولدقده مراتب ومراحل كورمكدن ازاد اولور ونجات
بولور ﴿مثنوی﴾ هست صد چندان میان منزلین * ان طرفكه از نما تا روح
عین) حاصل كلام ایكی منزلك اراسنده صد چندان مراتب واردر او طرفده كه
نمادن روح عینه دك روح عین بونده یا عین روح تقدیرنده اولور و یاخود عیندن
مراد ذات اولوب ذاته مضاف اولان روحه دك اضافی اولور وحاصل كلام وتقدیر مرام
بو یله دیمك اولور كه جماد مرتبه سندن نما مرتبه سنه ونما مرتبه سندن روح اضافی مرتبه سنه
كلنجیه دك اول طرفده شو ایكی منزلك مابیننده نیجه یوز مراتب ومراحل واردر كه سن
اول مرتبه لری نما مرتبه سندن بری طور ابعد طور قطع ایلیوب عاقبت مشهد انسانه
كلدك عاقل وبالغ اولوب روح اضافی صاحبی اولدك اكر بصر بصیرتله نظر ایلسك نقدر
مراتبه اوغرامشسندر ونقدر مرحله ومنزله یی ترك ایدوب بر آخر مرتبه یه كلمشسندر
بیلوردك ونقدر مرتبه لری وصورتلری وهیأتلری فانی وزائل ایلیوب نه هیأت وصورته

كلدك واندنصكره نه مرتبه يه واصل اولدك اكاه اولوردك ﴿ مثنوى ﴾ ازفنـاها
اين بقاها ديدهٔ * بر بقاى چشم چون چفسيدهٔ) بو بقالرى سن فنالردن كورمشسن
بو جسمك بقاسنه نيچون ياپشمش سن يعنى اى زاغ مشرب سن بو انسان مرتبه سنه
كلنجيه دك بو بقالرك جمله سنى سابقده مقيد اولديغك مرتبه لرك فناسندن كوردك
وانلرى ترك ايتمكله بو مرتبه يه ايردك فاذا كان كذلك بو جسمك مجازى اولان حيات
بقاسنه نيچون محكم تعلق ايلدك اكر اختيار كله طلب عمر و بقاى جسمانى ايلمكدن
كچوب بو عمركى طاعت الهى يولنده خرج ايلرسك بقاى ابدى وحيات سرمدى
بولورسن ﴿ مثنوى ﴾ هين بده اى زاغ اين جان باز باش * پيش تبديل خدا
جانبـاز باش * تازه مى كير و كهن رامى سپار * كه هر امسالت فزونست از سه پار)
اكاه اول اى زاغ بو جانى و بر باز اول خدانك تبديلى او كنده جانباز او تازه يى طوت
و كهنه يى تسليم ايله زيرا سنك هر بر ييلك كچن ييلك اوچندن زياده در پار بلدر وكچن
سنه يه ديرلر سه پار كچن سنه نك اوچى ديمكدر يعنى اى زاغ سيرت وغراب طبيعت
اولان طالب حيات جسمانى اكاه اول روح حيوانى يى الله يولنده حسن اختيار كله
و بر شاهباز طريقت اول خداى تعالينك تبديل وتحويل ايلمسنك قتنده جانكى
اويناديجى اول تاكم بو مجازى وفانى اولان جاندن سنى خلاص ايدوب آنك بدلى سكا
جان باقى وحيات حقيقى روزى قيله بو اسكيمش وغموم وهموم له فرسوده اولمش روح
حيوانى يى طاعت حقه ومحبت وجود مطلقه تسليم وسپارش ايله وآنك مقابله سنده
تازه ولطيف حيات طيبه و بقاى ابديه ال زيرا سنك هر ييلك كهنه وفرسوده اولنى
بدل ايلديكك تقديرجه كچن سنه نك اوچندن افضل وتازه لك بولمقده اكمل اولور
﴿ مثنوى ﴾ كر نباشى نخل وار ايثار كن * كهنه بر كهنه نه وانبار كن *
كهنه و كنديده و پوسيده را * تحفه مى بر بهر هرناديده را) مثلا اكر نخل كبى
ايثار ايديجى اولميه سن كهنه يى كهنه اوزره قو وانبار ايله كهنه و كنديده و پوسيده يى
هر اعمادن اوترى هديه وتحفه ايلت يعنى خرما اغاجى كبى اكرمالك اولديغك شيلرى
جاندن وخاندن وماندن وخوان ونائدن هرنه ايسه بذل ايثار ايديجى اولميه سن اسكى
اسكى اوزره قو يوب در انبار ايله كه سكا اول كهنه اولان تحفه اولسون كهنه كنديده
و پوسيده اولان شيلر كبيدر پس سن بو اسكى وقوقمش وچورومش شيلرى حقيقتده
بر متاع فاخر وجان طاهر زعم ايليوب هرناديده اولان كسه لره تحفه ايلت وانلره
او كهنه وكنديده اولان متاعك هرنه قبيلدن ايسه عرض ايله انلر دخى آنك حقيقت
حالنى كورميوب پسند ايلسونلر وسكا آفرين ونه رعنا متاع فاخر وجان طاهر
صاحبيسن ديو سو يلسونلر بو بيتلر اهل دنيايه واصحاب زرق ور يايه تعريض
اولمق طريقيله ديلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ انكه نوديد اوخريد ار تونيست *

صید حقست و گرفتار تو نیست هر کجا باشند چوق مرغ کور * بر تو جمع آیند
ای سیلاب شور* تا فزاید کوری از شورابها * زانکه آب شور افزاید عما) اول
کمسه که نو وجدید کوردی اول سنك خریدارك دکلدر اول حق تعالینك صیدیدر
سنك گرفتارك دکلدر هر قنده که کور قوشلر چوق اوله ای سیلاب شور انلر سنك
اوزریکه جمع کلورلر تاکه شور آبلردن انلرك کورلکی زیاده اوله زیرا آب شور
کورلك زیاده ایلر یعنی ای اهل دنیا وای اصحاب زرق وریا اول عاشق صادقلر که
ارزاق جدیده یی کوردیلر ونو خوظهوره کلان ارزاق پسندیده یه نظرا یر کوردیلر
سزك مشتری وخریدار کزدکلردر انلر خدای تعالی یه شکار اولمشلر وآنك جمال
وکمالی مشاهده سنك سیرنده قالمشلردر سنك اسیر وگرفتارك دکلردر سنك خوان
ونانکه ومال وجاه وعنوانکه دخی مائل دکلردر زیرا سنك خوان ونانك ومال وجاه
ودولت وعنوانك فی المثل آب شور کبی سن وسیلاب شور کبی سن هرنه یرده کور
قوشلر کروهی وار ایسه ای سیلاب شور سنك اوزریکه جمع اولورلر وسنك خوان
ونانکدن وبی معنی اولان دولت وعنوانکدن حظ آلورلر ولذت بولورلر واکا کمال
رغبتله رغبتلر قیلورلر تاکه انلرك کوردل اولمسی اول طوزلی صو کبی اولان خوان
ونانکدن وزینت وعنواندن زیاده اولور زیرا آب شورك خاصیتی اولدر که کورلکی
زیاده ایلر پس آب شور اهل ریانك مزور اولان اعمالنه وعلوم رسمیه صاحبلرینك
بیهوده اولان قیل وقالنده واهل دنیانك ارزاق واموالنده شامل اولور پس بونلره
طالب ومایل اولان شول کور قوشلر کبیدر که آب شوردن حظ الور ولذت پذیر
اولور واول آب شور انلرك دیدهٔ دلنی دخی زیاده کور قیلور (مثنوی) اهل
دنیا زان سبب اعمی دلند * شارب شورابهٔ آب وکلند * شوره می ده کورمی
خوردر جهان * چون نداری آب حیوان درنهان) اهل دنیا اول سببدن اعمادللردر
آب وکلك شورابه سنی ایچیجیلردر ای اهل دنیا وای صاحب ریا جهانده شوره
و یر کور صاتون آل چونکه نهانده آب حیوان طوتمزسن یعنی اهل دنیا اول شورابه
کبی اولان حظوظ جسمانیه دن واموال وارزاق دنیویه دن غدا پذیر اولدقلری
ولذت وحلاوت بولدقلری ایچون کوردل اولمشلر و بی بصیرت قالمشلردر زیرا
بونلر آب وکل مشابه سنده اولان حظوظ جسمانیه ومشتهیات نفسانیه شوراب
سنی نوش ایدیجیلردر ای اهل دنیا وای کورلر اولیجی صاحب ریا شور آب کبی اولان
حظوظ جسمانیه یی بوصورت پرست اولان کورلره ویر وبوجهانده کوردللری
صاتون آلوب کندیکه مرید ومحبت ویاران قیل چونکه باطنکده آب حیوان
مشابه سندهٔ اولان علم وعرفان وذوق ووجدان طوتمزسن تاکه بو کوردل اولانلره انی
ویره سن وانلر اول آب حیوان کبی اولان علم وعرفانی نوش ایلدکلرنده کورلکلری

کیدوب بصر بصیرتلری کشاده اوله تانیك و بدی فرق ایدوب کورەلر و بوحیات جسمانیەدن وحظوظ نفسانیەدن فراغت ایدوب کندیلرینی حیات ابدیه وسعادت سرمدیه صاحبی اولمق مرتبەسنه ایرکورەلر ﴿ مثنوی ﴾ باچنین حالت بقا خواهی و یاد* همچو زنگی درسیه رو بی‌توشاد * درسیاهی زنگی زان اسوده است * کوززاد واصل زنگی بوده است) ای کوردل بونچلین قبیح حالتله بقا و یاد اولمق استرسن زنگی کبی سیاه رو بلقدەسن شادومسرورسن سیاهلقده زنگی اول سببدن اسودەدر زیرا اول زاد واصلدن زنگی اولمشدر بعض نسخەده نقطهٔ واحده ایله باد واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره باد هوای رفعت وحب ریاستدن عبارت اولور یعنی ای اهل دنیا وای صاحب زرق وریا بونك كبی برحالت قبیحه وصفات خبیثه ایله بودنیاده بقا بولق و باد اولمق استرسن ومعمر اولوب رفعت وعزت صاحبی اولمغی طلب ایلرسن سنك مثالك شول برقره یوزلو عرب كبیدر كه سیاه رو بلقده كندی قباحتندن بی‌خبر اولوب شاد ومسرور اولور سیاهلقده وزشت رویی اولمقده زنگی اولان عرب اندن اوتری اسوده وفارغ البال اولمشدر كه اواصلندن وزاد و بودندن زنگی اولمشدر بواجلدن اول حالت ایچره نشو ونما بولمغله اكا اعتبار قیلمشدر اكراول صورت قبیحه وهیأت خبیثه اكاصكرەدن عارضه اولیدی فریاد وناله قیلوردی وحضرت حقه بوحالت قبیحه‌یی بندن ازاله ایله دیو متضرع اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ انكه روزی شاهد وخوش رو بود * كرسیه كردد تدارك جو بود) اول كمسه كه بركون شاهد وخوشرو اوله اكرسیاه اولسه درحال تدارك جو اولور روزیده كه یاتكثیر ایچون اولوب معنی برنیچه كون دیمك دخی جائزدر یعنی اول كمسه كه برقاچ كون خوش روی وشیرین كوی وشاهد لطیف خوی اوله اكر اول كمسه سیاه روی اولسه وچهرەسی بوزلسه فی‌الحال تدارك طلب ایدیجی اولور زیرا بیلور كه اول حالت قبیحه برعارضی حالتدر بعض علاجله ازالەسی ممكندر اما زنگیٔ سیاهروی تدارك جوی اولمز وآنك دفع وازالەسنه جدوسعی قیلمز انكیچون كه سیاهرویلق اكا ذاتیدر پس هرشول كمسه كه اصل فطرتده خوبروی ومحبوبجوی اوله اكاصكرەدن اول حالت قبیحه وصفات خبیثه كلوب عارضه اولسه آنك ازالەسنه توبه وانابتله علاج ایلر امااول كمسه كه فطرتده زشت روی وبدخوی اولسه اول حالت قبیحه ایچره شاد ومسرور اولوب آنك ازالەسنه تدارك اندیشه ایدیجی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مرغ پرنده جوماند برزمین *باشد اندر غصه ودرد وحنین * مرغ خانه برزمین خوش می‌رود * دانه چین وشاد وشاطر می دود * زانكه اوازاصل بی پرواز بود * وان دكر پرنده وپرواز بود) مثلا اول اوچوجی قوش

چونکم بر پرنده قالەاول مرغ غصەدە ودرد وحنینده اولور زیرا کندی خاصیت ذاتیەسی پرنده اولمق ایدی چونکم برعارض حالتله پرنده اولمقدن کیرو قالدی غصەلردە ودرد وحنینده اولدی اما مرغ خانه زمین اوزره خوش وآسوده کیدر دانه چین وشاد وشاطردر زیراکه اول مرغ خانه اصلی وذاتندن بی پروازایدی واول بریسی اوچیجی وپرواز ایدیجی ایدی مصرع ثانیده اولان پرواز پرباز معناسنه اولمق وباپرواز کننده تقدیرنده اولمق جائزدر حاصل کلام ای سیاهروی وغراب خوی اولان اهل دنیاسن انکچون بو حالت خبیثه واعمال قبیحه ایچره شاد ومسرور اولمش سندرکه سنك حالك مرغ خانەنك حالی کبیدرکه زمینده قالدیغنه وپروازدن محروم اولدیغنه اصلا غم وغصەسی یوقدر اول کمسەکه اصلنده شاه بازکبی عالم رازده پرواز ایدیجی ایدی قضاءالهیله پروبالی شکسته اولوب زمینده قالدی وعالم رازده پرواز ایلمکدن محروم اولدی اول کمسە عظیم غم والمده اولور کندی شهرنده واقرباسی ایچنده ایسەدە غریب اولور پس بوکونه کمسەلره مرحمت وشفقت ایلمك قتی لازم کاور * قال النبی صلی الله علیه وسلم (ارحموا ثلاثة عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما یلعب به الجهال) بو سرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك بو حدیث شریفنك بیانندەدرکه بیوردی سز مرحمت ایلك اوچ کمسەیه که بریسی برقومك عزیزیدرکه ذلیل اولدی ایکنجیسی برقومك غنیسی درکه فقیر ومحتاج اولدی اوچنجیسی شول برعالمه مرحمت ایلك که جهال انکله اوینار یعنی آنی استهزا ایلر وفی الحقیقه صکرەدن ذلیل وفقیر اولان کمسەلرك غریب اولمسی ومرحمته لایق اولمسی اکرچه مقرردر اما عالم اولوب قدرنی بیلمز جهالك مابیننه دوشن کمسەنك غربتدن اشد برغربت دخی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبرکه رحم آریدبر * جان من کان غنیا فافتقر * والذی کان عزیزا فاحتقر * اوصفیا عالما بین المضر) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدیکه رحم کتورك شول کمسەنك جانی اوزره که غنی اولدی اندنصکره فقیر ومحتاج اولدی مصرع اولده اولان بر مصرع ثانیده اولان جانه مربوط اولور برجان من تقدیرنده اولور ودخی شول کمسیه مرحمت ایلك که عزیز اولدی اندنصکره حقیر وذلیل اولدی یاخود مضر مابیننده اولان صافی عالمه مرحمت ایلك مضر میمك ضمی وضاد معجمەنك فتحه سیله عرب قبیلەلرندن برقبیلەنك اسمیدرکه آنك قومی زیاده احمق ونادانلر بوراده مجرد جهال ونادان اولان طائفەدن عبارت اولور یعنی یاخود شول صافی وخالص اولان عالمه مرحمت ایلك که جهال ونادان اولان طائفەنك مابیننه واقع اولدی وآنك انلر قدرنی بلیوب استهزا قیلدی پس بعد الاجمال تفصیل ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبرکه با این سه کروه * رحم

آریدارنه سنکیدونه کوه) حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دیدیکه بواوچ طائفه‌یه اکر طاش دکل ایسه کز وطاغ دکل ایسه کز رحم کتورك که بواوچ کروهه مرحمت ایلمك ایسه‌اندندر اکرچه یریوزنده اولنلرك جمله سنه مرحمت وشفقت ایلمك لازمدر لیکن بوذکر اولنان اوچ کروهه مرحمت ایلمك الزم واوجبدر

﴿ مثنوی ﴾ آنکه اوبعد از رئیسی خوارشد * وان توانکرهم که بی دینار شد) بری اول کمسه که عزیز ایکن نصکره خوار وحقیر اولدی وایکنجیسی اول غنی وتوانکردر که بی دینار اولوب فقیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وان سوم آن عالمی کاندر جهان * مبتلا کردد میان ابلهان) واول اوچنجیسی اول بر عالمدر که جهانده ابله‌لرك ایچنده مبتلا اوله واول ابله‌لردن تحقیر واهانت کوره

﴿ مثنوی ﴾ زانکه از عزت بخواری امدن * همچو قطع عضو باشد از بدن) زیرا که عزت مرتبه سندن خوارلق کلمك فی المثل عضوك بدندن منقطع اولمسی کبیدر یعنی عزیز ایکن ذلیل اولمق وغنی ایکن فقیر اولمق وعالم صافی ایکن جهال مابینده قالمق بر بدندن بر عضوی قطع قیلمق کبیدر بوایسه محنت عظیمه وداهیهٔ کبیره‌در انکیچون حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بیوردی بکت السموات السبع ومن فیهن ومن علیهن والارضون السبع ومن فیهن ومن علیهن لعزیز قوم ذل ولغنی قوم افتقر ﴿ مثنوی ﴾ عضو کردد مرده کزتن واببد * کوبریده جنبد اما نه مدید * هرکه از جام الست اوخورد پار * هستش امسال آفت رنج خمار) عضو که تندن کیروکسله مرده اولور بوبریده اولان حرکت ایلر اما مدت مدیده حرکت ایلمز هرکم که او بیلدر الست جامندن شراب عشقی نوش ایلدی بو ییل آنك خمار رنجنك آفتی واردر پارکچن ییل دیمکدر برعضو که فی المثل بدندن منقطع اولسه مرده اولور اکرچه کسلدیکی حینده برمقدار حرکت ایلر اما زمان مدید حرکت ایلمز کذلك هرشول کمسه که کچن سنه‌لرده الست جامندن ایچدی بودنیاده بو ییللرده اول کمسه ایچون خمار رنجنك آفت وعلامتی واردر یعنی بزم الستده هرشول کمسه که ساقیٔ ازلیدن شراب محبتی نوش ایلدی واول عالمده عضو بوبریده کبی منقطع اولوب بو عالمه کلدی بو عالمده آنك خمارنك علامت واثاری اشکار وظاهردر اول کمسه استرکه کیرو عالم الستـه کیده واول شرابك میخانه‌سنه واصل اولوب اول خمارك رنج وآفتنی کندیدن دفع ایده ﴿ مثنوی ﴾ وانکه چون سك زاصل کهدانی بود * کی مراو را حرص سلطانی بود * توبه اوجوید که کردست اوکناه * اه او کوید که کم کردست راه) واول کمسه که سك کبی اصلندن کهدانه منسوب اوله قچن اکا سلطانلق حرصی اولور توبه‌یی اول کمسه طلب ایلرکه اوکناه ایلمشدر آهی اول کمسه دیرکه راهی کم وضایع ایلمشدر

یعنی اول کمسه که اصلندن سك سیرت اوله و کهدان دنیایه منسوب اولمق ازلده انکیچون مقدر ومنصور اوله انکیچون سلطان معنوی اولمق وملوك اخر ویده اولمغی طلب قیلمق نیجه متصور اواورکلبك شانی صمانلقده یاتمق واکا محبت ایتمك اولدیغی کبی سك سیرت اولان اهل دنیانك دخی کاروشانی دنیا صمانلغنه محبت ایتمك وانده وطن طوتمقدر اماسلطان معنوی وپادشاه اخروی اولان کمسه‌لرك کار وشانی بودنیادن رجوع ایتمك وعالم حقیقت جانبنه گتمکدر الحاصل توبه وانابتی اول مطیع ومنقاد اولان مؤمن استرکه خطا وکناه اکا حاصل اولدقده آنك دفعنه علاج توبه ایدوکنی بیلوب درحال توبه وانابت ایلر اما اول کمسه‌نك که خطا وکناه صفت ضروریه‌سی وخاصیت ذاتیه‌سی اوله اکاتوبه ایتمك احتمالی اولمز وخطا وکناه زوجیت اربعه‌دن منفك اولمدیغی کبی آنك ذاتندن منفك اولمز ویولی دخی او کمسه استر وآه ایلرکه اصلنده راه راستده ایدی بعده برخطا ایله یولون یتردی استرکه او یوله کله ومنزلنه واصل اوله اما اصلندن کمراه اولان کمسه اول راه راستی استمز وکمراه اولدیغیچون آه ایلمز زیرا کمراهلق اکا صفت ضروریه کبی اولمشدرنته‌کم کنهکارلق بعض آدمه صفت ذاتیه اولمشدر پس اکاتوبه ایتمك محال اولور اصلندن ارض حقیقته منسوب وصحرای عالم روحانیته مخصوص اولان اصحاب ایمان وارباب ایقان وعرفان اکرقضا ایله برخطایی قیلسه‌لر وبرکناه مبتلا اولسه‌لر ویا اهل دنیا مابیننه دوشوب انده برنیجه زمان محبوس قالسه‌لر البته اول ورطه‌دن کندیلرینی خلاص ایلمکه مجدوسعی اواورلر واول محدثدن نجات بولمغه دعالر وتضرعلر قیلورلر

﴿ قصهٔ محبوس شدن آهوبچه درآخرخران وطعنهٔ آن خران برآن غریب ﴾
﴿ گاه بجنك گاه بتمسخر ومبتلا کشتن او بکاه خشك که غدای اونیست ﴾
﴿ واین صفت بندهٔ خاص خداست میان اهل دنیا واهل هوا وشهوت ﴾
﴿ که الاسلام بدأ غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغرباء صدق رسول الله ﴾

بوسرخ شریف وبوبیان لطیف اول آهو بچه‌نك خرلرك آخورنده محبوس اولمه‌سنك قصه‌سیدر واول غریب اوزره اول خرلرك طعنه‌سیدر کاه آنکله جنك وجدال ایتمکله وکاهی آنی تمسخر ایدوب استهزا ایتمکله واول آهو بچه‌نك مبتلا اولمسیدر قوری صمانه که آنك طعام وغداسی دکلدر وبو قصه که ایراد اولندی وبو حالت وصفتکه ذکرقیلندی خدانك خاص بنده‌لرینك صفت وحالیدر اهل دنیانك واهل هوانك واهل شهواتك میاننده نته‌کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر وامام مسلم ابو هریره رضی الله عنه حضرتلرندن روایت قیلورلر بو حدیث شریفی قال صلی الله تعالی علیه وسلم

ان الاسلام بدأ غريبا وسيعود غريبا كما بدأ فطوبى للغرباء فطوبى للغرباء فطوبى للغرباء بداء مهموزا ظاهر اولدى معناسنه يعنى تحقيقا اسلام غريبا ظاهر اولدى وعن قريب عودت ايلر ظاهر اولديغى كبى يعنى دين اسلامك زمان اولده ظهورى غريب كبى ايدى كمسه رغبت ومحبت ايتمزدى الانادر وقيامته قريبنه كالاول اوله كمسه اكا رغبت اتميه الاقليل ماويا خود مضاف مقدر اوله يعنى ان اهل الدين فى الزمان الاول كانوا غرباء يراهم الناس ولا يخالطونهم وكان تعيشهم بين اقاربهم كتعيش الغرباء فسيكون كذلك فى آخر الزمان طوبا مصدردر طاب يطيب دن بشرى ورجعى كبى يعنى طيب وسعادت غربا ايچوندر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ آهوى را كرد صيادى شكار * اندر آخر كردش ان بى زنهار) برصياد بر اهوىى شكار ايلدى اول امانسز صياد اول آهو بچه‌يى آخورده ايلدى يعنى مرحمتسزلكدن انى خرلر اخورنده حبس ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ آخرى پرز كاوان وخران * حبس اهو كرد چون استمكران) كاولردن وخرلردن پرومملو برآخوره آهوىى حبس ايلدى ستمكرلر كبى يعنى ظالمر ومظلومى كتوروب برنيجه اشقيانك ماببنه حبس ايلدكارى كبى اول صيادخى انى كتوروب خلاف جنسنك مابينه حبس ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ آهواز وحشت بهرسومى كريخت * اوبه پيش آن خران شب كاه ريخت) آهو اول آخورده وحشتندن هرجانبه كه قيجردى اول صياد اخشام كلوب اول كاولرك اوكنه صمان دوكدى وانلره غدالرنى ويردى ﴿ مثنوى ﴾ از مجاعت واشتهاهر كاووخر * كاه را ميخورد خوشتر از شكر) آجلقدن واشتهادن هر كاووخر صمانى شكردن خوشترك ايدى چونكم بو كاولر وخرلر اشتهاايله علف ييمكه اشتغال ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ كاه آهومى رميد ازسو بسو * كه زدود وكرد كه مى تافت رو) اول آهو بچه برجانبدن برجانبه كاه اوركردى وكاهى صمانك دخان وغبارندن يوزن چويردى ﴿ مثنوى ﴾ هركه را با ضد خود بكذاشتند * ان عقوبت راچومرك انكاشتند) هر كيمى كه كنديننك ضديله بريرده قوديلر اول عقوبتى عقلا موت كبى ظن ايلديلر زيرا خلاف جنسله مقارنت معنا هلاك وبواردر باخصوص كه جهالله مصاحبت معناده عذاب ناردر (مصرع) حقا كه جاهل صحبتى نار جهنمدن بتر * ديلر خوب ديمشلردر (بيت) جانك خواهم زدن اين دلق ريائى روزى * روح را صحبت ناجنس عذابيست اليم * بيتنى سوبليلر ايوسويلشلردر ﴿ مثنوى ﴾ تا سليمان كفت كان هدهد اكر * هجر راعذرى نكو يد معتبر * مى كشم يا خود دهم اوراعذاب * يك عذاب سخت بيرون ازحساب * هان كدامست ان عذاب اى معتمد * درقفص بودن بغير جنس خود) تا سليمان عليه السلام ديدى كه اول هدهد اكر بلا اذن بندن

هجران ومفارقت قیلدیغندن اوتری برمقبول ومعتبر عذر دیمیه اول هدهدی یابوغازلیوب قتل ایلرم یاخود اکا عذاب ویریرم حسابدن بیرون برمحکم عذاب ویریرم اکاه اول ای معتمد اول عذاب سخت قنغی عذابدر دیرایسک قفسده کندی جنسندن غیریله اولمقدر یعنی خلاف جنسیله بریرده حبس اولمهنك عذاب شدید اولمسنی شوقصه دن معلوم ایله که حتی سلیمان علیه السلام وقتاکم هدهدی تفقد ایلیوب طیور مابیننده بولمدقده سم ایلیوب دیدیکه اول هدهد اکربنم خدمتمدن غائب اولدیغنه برمعتمد ومعتبر عذر سویلمزسه البته اکا عذاب شدید ایله عذاب ایلرم وياخود البته انی لاعذبنه عذابا شدیدا اولاذبحنه مفسرلر عذاب شدیدی برقاج معناایله تفسیر ایلمشلر دربعضلر بنتف ریشه والقائه فی الشمس دیمکله تفسیر ایتمشلردر وبعضلردخی او بالتفریق بینه وبین الفه اوبا لحبس مع اضداده دیمکله تفسیر ایتمشلردر کاقال بعض المشایخ اضیق السجون معاشرة الاضداد ﴿ مثنوی ﴾ زین

بدن اندر عذابی ای پسر ٭ مرغ روحت بسته باجنس دکر ٭ روح بارست وطبایع

زاغها ٭ دارد اززاغان وجغدان داغها ٭ اوبمانده درمیا نشان زارزار ٭ همچو بوبکری بشهری سبزوار) ای پسرسن هم بو بدن جهتندن برعذابده سن سنك مرغ روحك غیری جنسله باغلنمشدر فی المثل روح بازدر وطبایع زاغلردر اول روح جغدلردن وزاغلردن داغلر طوتر اول روح اول جغدلرك وزاغلرك اور تاسنده زارزار قالمشدر شهر سبزوارده ابوبکر نام برکمسه زارزار قالدیغی کبی سبزوار دیار عجمده برشهرك اسمیدر که آنك قومی رافضیلر در یعنی ای پسر سن حد ذاتکده احسن تقویم اولان روحکریمدن عبارتسنکه اول نورانی وعرشیدر وسنك بو بدنك ظلمانی وفرشیدر پس ایکیسی بری برینه ضداولدی اضد اداایله معاشرت ایلمك ایسه عذاب الیم اولدی پس سن بو بدندن همیشه عذاب الیمده سن زیرا سنك مرغ روحك خلاف جنسیله برمحلده مقید اولمشدر خلاف جنسیله برمحلده مقیدا ولمق ایسه اضیق سجون اولدیغی مقرر درروح فی المثل برشهباز عالی پروازو همای عالم رازد روچار طبیعت زاغلر کبیدر اول شهبا زروح جغدلر وزاغلر کبی اولان طبایع اربعه دن نیجه داغلر وزخملر طوترزیراهر طبیعت بری برینه ضداولوب وکندی مقتضالرینه اشتغال قیلوب روحك مرادندن معرض اولمشلردر اول روح شریف ایسه بونلرك مابیننده زاروضعیف قالمشدر مثلا سبزوار شهرنده رافضیلر مابیننده ابوبکر رضی الله عنه نام برکمسه خسته اولوب زارونحیف قالدیغی کبی نته کم بو حکایه دن معلومك اولور

﴿ حکایت سلطان محمد خوارزمشاه رحمه الله علیه که شهرسبزواررا ﴾
﴿ که هم رافض باشند بجنك بکرفت امان جان خواستند کفت انکاه ﴾
﴿ امان دهمکه از ین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیاورید ﴾

(بوسرخ شریف حوارزم شاه سلطان محمدك حكایه سیدر که سبزوارشهر یكه خلق دوكلی رافضی ایدیلر انلری جمیعا جنك وحربله طوتدی پس بونلرجانلرینه امان استدیلر سلطان محمد انلره ایتدی سزه اول زمان امان ویره‌که بنم حضوره بوشهردن ابوبكر ادلو بر كمسه كتوره‌سز ❊ مثنوی ❊ شد محمد الب الغ خوارزمشاه ❊ در قتال سبزوار پرتباه) خوارزمك شاهی اولو بهادر سلطان محمد سبزوار پرتباهك قتالنه كتدی الب بهادر والغ بزرك معناسنه در ❊ مثنوی ❊ تنكشان آورد لشكرهای او ❊ اسپهش افتاد در قتل عدو) اول خوارزمشاهك لشكرلری انلری یعنی رافضیلری اضطراب و مضایقه‌یه كتوردی آنك سپاهی عدونك قتل وهلاكنه دوشدی ❊ مثنوی ❊ سجده آوردند پیشش كالامان ❊ حلقه مان در كوش كن وابخش جان) اول رافضیلر كروهی خوارزمشاهك اوكنه سجده كتوردیلر بویله دیو كه الامان بزم قولغمزه حلقه ایله و بزه جان بغشله یعنی بزم جانمزه امان ویرتا حلقه بكوش قولك اوله‌لم دیدیلر ❊ مثنوی ❊ هرخراج وصلتی كه بایدت ❊ ان زما هر موسمی افزایدت)هرخراج وهر بر صله وهدیه كه سكا كركدر اول زمان هر بر موسمده سكا زیاده اوله وسكا خراج وهدیه‌یی اضعاف مضاعف ویره‌لم دیدیلر ❊ مثنوی ❊ جان ما آن توست ای شیرخو ❊ پیش ما چندی امانت باش كو) ای شیرخوی بزم جانمز سنككیدر بزم قتمزده بزم جانمز برقاچ كون امانت اولسون یعنی بزم جانمز حالا سنك ملكك اولدی كرمكدن آنی بزم قتمزده برقاچ كون امانت اولسون دی ❊ مثنوی ❊ كفت نرهانید ازمن جان خویش ❊ تا نیارید م بوبكری به پیش) خوارزمشاه آنلره دیدی بندن جانكزی خلاص ایده‌مزسز تا بنم قتمه برابوبكر كتورمیه‌سز ❊ مثنوی ❊ تا مرا بوبكرنام از شهرتان ❊ هدیه نارید ای رمیده امتان) مادامكه بكا ابوبكر ادلو بركیمسه‌یی سزك شهریكزدن هدیه وتحفه كتورمیه‌سز ای حقدن اوركمش ونفرت ایتمش امتلر ❊ مثنوی ❊ بدروم تان همچو كشت ای قوم دون ❊ نه خراج استانم نه هم فسون) ای دون ودنی قوم سزی كشت وزرع كبی بچرم نه سزدن خراج الورم ونه فسون وفسانه یعنی مادامكه ابوبكر نامنده بركیمسه‌یی بكا هدیه كتورمیه‌سز سزك خراجكزی المیوب وافسون وفسانه كزی استماع ایلمیوب سزی جمیعا قتل ایلرم دیدی ❊ مثنوی ❊ پس جوال زركشیدندش براه ❊ كز چنین شهری ابوبكری مخواه) پس اول روافض قتلدن حذر ایدوب شاهك یولنه التون جوالنی چكدیلر بویله دیو كه ای شاه بونك كبی برشهردن ابوبكر نام كیمسه استمه ❊ مثنوی ❊ كی بود بوبكر اندر سبزوار ❊ یا كلوخ خشك اندر جویبار) زیرا سبزوارشهرنده ابوبكر نامله بركیمسه یوق

اولو ریا خود جو بیارده قوری کسک قیچن اولور یعنی اولمز ✤ مثنوی ✤
دو بشاید ازز روکفت ای مغان * تانیارید م ابو بکرار مغان) پس پادشاه
انلرك زرندن یوز دوندردی ودیدی ای کافرلر مادامکه بکا ابو بکر نام ر کیسه یی
هدیه کتورمیه سز ✤ مثنوی ✤ هیچ سودی نیست کودك نیستم * تابزر وسیم
حیران بیستم) هیچ برفائده یو قدرز یرا او غلنجق دکلم تاکه سیم وزره حیران اولوب
طورم یعنی اطفال کبی سیم و زره فریفته اولوب سزی قتل ایلمکدن فارغ اولم دیدی
✤ مثنوی ✤ تانیاری سجده نرهی ای زبون * کر بپیمایی تو مسجد ابکون)
ای نفس امارهلك زبونی مادامکه حق تعالی یه سجده کتورمیه سن عذابندن
قورتلمزسن فرضا اکر مسجدی اکر سر تاپا کون ومقعدکله اولچه سن بو بیت
حضرت مولانا قدس سره لسانندن تارك صلوة اولوب امر حقی یرنه کتورمیوب
وایکن کندی اوزرینه واجب اولمین عبادت وخدمته مواظبت قیلوب انی امر حقه
مخالفت ایلدیکنك یرنه قائم مقام اولور زعم ایلین کیسه لره تعریض طریقیله
دینلمشدر شو مناسبتله که خوارزمشاه رافضیلره ابو بکرنامنده بکابر کیسه
کتورك سزی عذابدن خلاص ایدیم دیو امر ایلدی و انلری عذابندن خلاص
ایلمکی کندی امرنی یرنه کتورمکه تعلیق ایلدی بونلر شاهك امرینی یرنه
کتورمیوب آنك مقابله سنده نیجه خدمتلر وهدیه لر ورعایتلر ایلمکی ارتکاب ایلیوب
بزدن اول امری یرنه کتورمکی استمه دیدیلر پادشاه کندی بیوردیغی امرك یرنه
کلمسنی مراد ایلیوب انلرك اضعاف مضاعف خدمت و عبودیتلرنی قبول ایلمدی
کذلك ای تارك صلوة الله تبارك وتعالی سکا دخی واركعوا مع الراكعین دیو ودخی
واسجدوا لله دیو راکع وساجد اولمغه امر ایلدی پس سکا امر اولند یغك
اوزره سجده قیلق وحضرت حقك امرنی یرنه کتورمك فرض وواجب اولدی
مادامکه سن حق تعالی یه سجده کتورمیه سن ای نفس امارهلك زبونی آنك
عذابندن خلاص اولهمزسن اکر فرضی مسجدی سرتاسر مقعد کله اولچسك
وهر یره مقعدك قویوب اوتورسك مقبول دکلدرزیرا مقصود مسجده کیروب
کاه شوجانبده وکاهی بوجانبده اوتورمغله دکلدر بلکه الله تبارك وتعالینك
بیوردیغی یرنه کتوروب بروجهله انقیاداً کا سجده ایلمکدر اکراول حضرته بروجهله
انقیاد سجده ایلیوب وانك امرنی یرنه کتورمیوب نیجه کون مسجد ایچره اوتورسك
وهرجانبه وضع کون قیلسك مفید اولمز زیرا مراد وضع جبهه در وضع کون
دکلدر ✤ مثنوی ✤ منهیان انکیختند از چپ وراست * کاندرین ویرانه
بو بکری کجاست) چونکم اول سبزوار شهرنك رافضیلری خوارزمشاهدن
بو کلامی قطعا استماع ایلدیلر ضروری اولوب چپ وراستدن منهیلر قو پاردیلر بویله

دیو که بو و یرانه‌ده ابو بکر ناملو بر کیمسه قنده در منهیسان منهینك جمیدر منهی
مخبر معناسنه در نته کم انهاالاخبار واعلام معناسنده استعمال اولنور یعنی اول قوم
ضلالات قرین اطرافه اخبار واعلام ایدیجی کیمسه لری بعث ایلدیلر بو یله دیو که
بو ویران شهرده ابو بکر نام کیمسه قنده در بیزه انی خبرویرسون ﴿ مثنوی ﴾
بعد سه روزوسه شب کا شتافتند * یك ابو بکرنزاری یافتند) اوچ کون اوچ
کیجه‌دنصکره که زیاد عجله ایتدیلر برنزار و ضعیف ابو بکر بولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
ره کذر بود و بمانده از مرض * در یکی کوشهٔ خرابه ازحرض) اول شهر
رهکذر ایدی واول ابو بکر مرضدن اوتری انده قالمش ایدی برخرابه کوشه‌ده
پرحرض ایدی یعنی خسته لکدن چور یمشدی بعض نسخه ده خون دل بررخ
فشانده از حرض * واقع اولمشدر یعنی اول شهر ممرو کذرکاه ایدی اول ابو بکرنام
کمسنه اول شهره اوغره یوب قضایله خسته اواوب انده قالمش ایدی غم وغصه‌دن
خون دلنی یوزی اوزره صاچمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ خفته بود او در یکی کنج
خراب * چون بدیدش بکفتندش شتاب) اول ابو بکرنام کیمسنه برخرابه بوجاقده
یاتمش ایدی چونکم اول جست وجو ایلین رافضیلر اول ابو بکر نام
کیمسنه‌یی کوردیلر اکا عجلیله دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ خیز که سلطان ترا طالب
شدست * کزتوخواهد شهر ما ازقتل رست) قالقکه سلطان سنی طالب
اولمشدر زیرا که بزم شهر بمزقتلدن سندن اوتری قورتلیسردر سلطان
کسرنونله اوقمقدن حذر اولنمق کرك بلکه سکون نون الله او قمق لازم اولور
تامعنایه کسر کلیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر پایم بدی یامقدمی * خود براه خود
بمقصدر فتمی) اول ابو بکر نام کمسنه بورافضیلره دیدی اکر بنم پایم یاخود مقدمم
اولیدی بن کندی یولمده مقصدمه کیدردم وموطنم جانبنه سیرایدردم ﴿ مثنوی ﴾
اندرین دشمن کده کی مانده می * سوی شهر دوستان میراندمی) بودشمن کده
ایچره نچین قالوردم یعنی بو محل اعدا اولان دیارده نیچون اقامت قیلوردم دوستلر
شهری جانبنه سورردم چونکم اول روافض کوردیلر که اول ابو بکرك یوریمکه
وحرکت قیلمغه قدرتی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تختهٔ مرده کشان بفراشتند * وان
ابو بکر مرا برداشتند) مرده کشلرك تخته‌سنی قالدردیلر یعنی میت چکدکاری
تخته‌یی کتوردیلر وانی آنك ایچنه قویوب اندنصکره اول بزم ابو بکر بمزی کفلری
اوزره قالدیروب کوتوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ سوی خوارزمشاه حمالان کشان *
می کشیدندش که تابینند نشان) اول خسته‌یی خوارزمشاه جانبنه حماللر چکرك
انی چکدیلر که اول شاه تا ابو بکردن نشان کوره یعنی اول ابو بکر نامنده اولان کمسه‌نك
نشانی مشاهده قیله بوقصه‌دن حصه نه ایدیکنه بو بیتلرله اشارت ایدوب بیوررلر

﴿مثنوی﴾ سبزوارست این جهان ومرد حق * اندر اینجا ضایعست ومحقق *
هست خوارزمشاه یزدان جلیل * دل همی خواهد ازین قوم رذیل) بو جهان
سبزواردر ومرد حق بو جهانده ضایعدر ومحقق خوارزمشاه ایسه فی المثل
حضرت یزدان جلیلدر بو رذیل اولان قومدن دوکلی کوکل استر محقق کتمش
وباطل اولمش ومنتقص معناسنه ده کاور بوراده منتقص وبی اعتبار معناسنه اولمق
مناسبدر یعنی بو جهان فی المثل سبزوار شهری کبیدر وسبزوار شهرینك قومی
ابو بکر وعمر رضی الله تعالی عنهم نامنده اولان کمسنه لره نیجه دشمن ایسه بو جهانك
خاقی مرد حق اولنلره اویله دشمن اولورلر ومرد حق اولنلر بو جهان اهلنك
ایچنده ضایعدر ورذیل وبی اعتباردر و یزدان جلیل حضرتلری فی المثل خوارزمشاه
کبیدر بو رذیل ودنی اولان اهل جهاندن قلب سلیم ودل صاحبی بر کریم کمسه استر
﴿مثنوی﴾ کفت لا ینظر الی تصویرکم * فابتغوا ذا القلب فی تدبیرکم) حضرت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم دیدی حق تعالی سزك تصویرکزه نظر ایلمز
بو حدیث شریفه اشارتدر که ابو هریره رضی الله تعالی عنه حضرتلری روایت بیورورلر
قال علیه السلام (ان الله لا ینظر الی صورکم واموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
واعمالکم) چونکه سزای اهل جهان صاحب دل دکلسز پس سز تدبیرکزده
وکارکزده صاحب قلبی طلب ایلك یعنی الله تبارك وتعالی اصلا سزك صورت
حسنه کزه واموال کثیره کزه ودخی اعمالکزه ومقالکزه نظر ایلمز بلکه قلوبکزه نظر ایلر
سزده ایسه ژنکار ماسوادن پاك ومجلا وکدورات نفسانیه دن تابناك ومصفا اولمش
بر قلب بو قدر لازم کلدیکه حضرت حقه وسیله اولمقده تدبیر وتدارککزده بر قلب
سلیم صاحبنی طلب ایلك تاکم آنك واسطه سیله حضرت حقه تقرب قیله سز وآنك
الطاف واحساننه مظهر اوله سز ﴿مثنوی﴾ من ز صاحبدل کنم در تو نظر * نی
بنقش سجده وایثار زر) مذکور اولان حدیث شریفك مفهومنك مقتضاسی اوزره
الله تبارك وتعالی بو خلق جهاندن هر برنه دیر که بن صاحبدل جهتندن سکا نظر
ایلرم نه نقش سجده سببیله ونه ایثار زر ایتمك سببیله نظر ایلرم یعنی مجرد صلاة
وعباداتك رسم ونقشی سببیله ویاخود بذل درهم ودینار ایتمك سببیله سکا نظر ایتمزم
بلکه بر صاحبدل ولی ومرشده سنك متابعتك وخدمتك وار ایسه وانکدخی سکا میل
ونظری وار ایسه سکا او یوزدن نظر ایلرم یوخسه مجرد بذل وایثار ایتمك سببیله
ورکوع وسجود قیلدیغك واسطه سیله سکا نظر وتجلی قیلرم دیمك اولور بو محلده
اکر بویله برسؤال لازم کاوب دینورسه که آیات کریمه واحادیث شریفه وکبار
مشایخك کلماتیله دخی ثابت اولمشدر که ایثار وسخا حق تعالینك بغایت سودیکی
صفتلردر وسخی وجوانمرد اولان کمسه لر حق تعالی یه قریب اولور باخصوصکه

ساجد اولان کمسه‌لر سجده ایلدیکی حالده رب العالمینه زیاده قریب اوورلر پس حق تعالی اهل دلدن قطع نظر بونلره نظر ایلمز دیمك نه وجهله ممکن اولور اولاجواب اولدر که بی نقش سجده بیوردیلر بوندن منفهم اولان معنی بودر که مجرد نقش طاعات سبیله ورسم سجدا واسطه سیله سکا نظر ایلمزم دیمك اولور اما اکر سجده وایثارك وسائر اعمال وکردارك روحکه اخلاصله بوعمللر دخی فرضی اخلاصله اولدیغی تقدیر اوزره ثوابه وحس جزایه وسیله اولور حق تعالینك نظرنه وتجلیٔ ذاتیه وصفاتیه سنه وسیله اولان البته صاحبدل اولان واینك وجودیدر مادامکه بر کمسه انلردن برینه ارادت کتورمیه وخدمت ایتمیه حق تعالینك خاص بنده‌لرینه اولان نظری اکا واقع اولمز دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ تو دل خودرا چو دل پنداشتی * جست وجوی اهل دل بکذاشتی * دل که کر هفتصد چو این هفت آسمان * اندر واید شود یاوه ونهان * اینچنین دل ریزهار ادل مکو * سبزوار اندر ابو بکری مجو) ای بیخبرسن کندی قلبکی چونکم قلب سلیم ظن ایلدك بوسببدن اهل دلك جست وجو بنی ترك ایلدك کوکل اول کوکلدرکه یو یدی آسمان کبی اکر یدی یوز اسمان اول دلك ایچنده کله ضایع ونهان اولور بو نجلین دل خرده‌لرینه دل دیمه سبزوار ایچره برابو بکر استمه یعنی زعم و پندار مرتبه سنده قلان و کندی حسن اعتقادی اولوب بندخی صاحبدلم دین کمسه سن کندی قلبکی قلب عارف کامل کبی ظن ایلدك انکچون اهل دلك وعارف کاملك جست وجو بندن فراغت ایلدك دل اولدر که اکر بو یدی آسمان کبی یوز آسمان بلکه یدی بیك آسمان اولسه اول قلبه کلسه انده یاوی ونهان اولور (کما قال ابو یزید البسطامی لو کان العرش وما حواه فی زاویة من زوایا قلب العارف ما احس به) باخصوص که (لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الوراع) حدیث قدسیسی بو معنایه شاهد قویدرسن بو کونه کوکل ریزه‌لرینه کوکل دیمه کوکل اولدر که اصلا حق تبارك وتعالیدن غیری انده برشیئك محبتی وتعظیمی اولمیه واول حق تعالینك جمیع اسما وصفاتنه مظهر اوله بونجلین قلب ایسه بو اهل جهان ایچنده اولمق سبزوار ایچنده ابو بکر اولمق کبیدر هیهاتکه بو خلق جهان واهل دنیا ماییننده بر صاحبدل اوله صاحبدل اولان کمسه بهر حال بونلرك مابیننده چیقوب اهل حق اولان کمسه‌لره الفت وانسیت ایدر مکر که قضای الهی انی بونلرك مابیننه دوشوره و بونلرك مابیننده خلاص اولمغه آنك اقتداری اولمیه ابو بکر نام کمسه‌نك سبزه وار قومندن خلاص اولمغه اقتداری اولمدیغی کبی ﴿مثنوی﴾

صاحب دل آینهٔ شش رو بود * حق از و درشش جهت ناظر شود * هر که اندر شش جهت دارد مقر * نکندش بی واسطهٔ او حق نظر) صاحب دل فی المثل آینهٔ

شش رو اولور حق تعالی اندن شش جهته ناظر اولور هر کیمکه شش جهتنده مقر طوتر آنك واسطه سیسز حق تعالی اکا نظر ایلمز یعنی صاحبدل فی المثل التی وجهلو برآینه کبیدر که آنك التی جهتی مرآة صافیه کبی اولمش وحق تعالی حضرتلری آنك هر بر جهتندن تجلی قیلمش وآنك وجودندن شش جهاته ناظر ومتجلی اولمشدر هرنه شیکه بو شش جهات ایچره قرار طوتر حق تعالی اول شیلره اول صاحبدلك واسطه سی اولمینجه انلره نظر ایلمز حاصل کلام بو جهان و بو جهانده اولان اشیا جمیعا برقلب مسوی کبیدر وصاحبدل وانسان کامل بو عالمك و بو عالم ایچره اولان اشیانك قلبی وروحی کبیدر حق تعالینك نظری وتجلیسی اول قلب عالم منزله سنده اولان اهل دله اولوب اندن آنك واسطه سیله اجسام منزله سنده اولان اشیایه نظر قیلوب ومتجلی اولور پس انسان کامل حق تعالی یه انسان العین منزله سنده اولدیغندن اوتری وحق تعالی اول واسطه سبیله عالمه نظر قیلدیغندن اوتری اکا انسان دیدیلر اول خلیفة الله در وجمیع عالم آنك رعایاسی کبیدر اکرچه بحسب البشریت ومن حیث الصورة خلق ایچنده حقیر وفقیر وخلق اکا ظاهرا غالب ایسه لرده ﴿مثنوی﴾

کر کند رد از برای او کند * ور قبول آرد همو باشد سند * بی ازو ندهد کسی را حق نوال * شمهٔ کفتم من از صاحب وصال * موهبت را بر کف دستش نهد *

وز کفش اورا بمرحومان دهد) اکر حق تعالی انلری رد ایلیه اول صاحبدلدن وانسان کاملدن اوتری رد ایلر واکر انلری قبوله کتوره هم اول صاحبدل سند اولور حق تعالی حضرتلری اول صاحبدلسز برکسیه نوال ویرمز صاحب وصالك مرتبه سندن بن سکا برشمه سو یلدم حق تعالی موهبتی آنك الی اوزره قور وآنك الندن اول موهبتی مرحوملره و یرر یعنی الله تبارك وتعالی چونکم صاحبدلی عبادیله کندینك ماییننده واسطه وخلیفه نصب ایلدی پس خلیفه نك ردی مستخلفك ردی وخلیفه نك قبولی مستخلفك قبولی اولور یعنی حق تبارك وتعالی برکمسه یی رد ایلسه اول صاحبدلدن اوتری رد ایلر و برکمسه یی مقبول ایلسه هم اول صاحبدل آنك مقبول اولمسنه سند اولور چونکم صاحبدلی حق تعالی عبادیله کندی مابیننده واسطه وخلیفه نصب ایلدی هرنه و یررسه وعبادنه هرنه عطا قیلورسه آنك واسطه سیله و یرر آنك واسطه سیسز برکمسیه حق تعالی نوال وعطیه و یرمز صاحب وصالك واهل کمالك مرتبه سندن سکا برشمه سو یلدم وآنك آفتاب اسرارندن برذره قدر نکته نقل ایلدم تا بو قلیلدن کثیره استدلال قیله سن وانلرك عظم شاننده واقف اوله سن حاصل کلام صاحبدل وانسان کامل حضرت حقه عبادی مابیننده واسطه در حق تعالی حضرتلری مواهب وعطایاسن اول صاحبدلك دست روحنده وضع ایلر واول صاحبدلك کف روحندن اول مواهب وعطایایی

بو کونده مستعد اولان مرحومله استعدادلری قدر فیض وعطا ایلرتکیم بومرتبه یه
واصل اولان صاحبدللردن بری بو محله مناسب بو بله سو یلر وروح الارواح روح
وکما تری حسنا فی الکون من فیض طینته *مثنوی* باکفش در پای کل را
اتصال * هست بی چون وچکونه و برکال * اتصالی که نکنجد در کلام *
کفتنش تکلیف باشد والسلام) اول صاحبدلك کف روحنه در پای کلك اتصالی
بیچون و بی چکونه در کال اوزره برا تصالدر که کلامه صغمز چونکه قضیه بو یله در
آنك سو یلمسی تکلیف اولور والسلام بعض نسخه ده چکونه ایله برکال مابینده
واو عاطفه واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی آنك کفنه در پای کلك اتصالی
بیچون و بی چکونه و برکالدر یعنی اول صاحبدلك وانسان کاملك کف روحنه
در پای کلك اتصالی واتحادی وار در ولیکن آنك در پای کله اولان اتصال
واتحادی عقلاك قیاس ایلدیکی اتصال واتحاد کبی دکلدر بلکه بی چون
وچکونه درو کال اوزره درو بو ذکر ایلدیکم اتصال برنوع اتصالدر که بو نطق
وکلامه صغمز یعنی بر کیمسه آنی نطق وعبارته کتورمك استه سه
آنی نطقه کتورمکه قادر اولمز پس انی سو یلمك واول نوع اتصالدن بحث ایلمك
تکلیف اولور والسلام *مثنوی* صدچوال زر بیاری ای غنی * حق بکوید دل
بیار ای منحنی * کرز توراضیست دل من راضیم * ورز تو معرض بوداعر اضیم)
ای غنی اولان کیمسه فرضی یوز چوال التون کتوره سن حق تعالی حضرتلری
دیر ای منحنی کوکل کتور حق تعالی حضرتلری دیرا کراهل دل سندن راضی
ایسه بن هم راضیم واکر سندن معرض ایسه بن دخی اعراضه منسو بم منحنی بلی
بوکلمش دیمکدر بورادہ راکع معناسی مراداولور ودلدن مراد مضاف مقدر
اولمق اوزره اهل دلدر واهل دل سرتاپا دل منزله سنده اولد یغنی اشعار دن اوتری
مضاف حذف اولنمشدر انسانك کندی قلبی اولمق عقلدن دوردرز یرا بر کیمسه نك
قلبی کندیدن راضی اولمق برمقدار بعید جه درو راضی اولدیغی تقدیر جه
حق تعالی اندن راضی اولمق هم قلب سلیمك قبولندن دوردرز یرا اکر کافر وفاجرك
وفاسق وعاصینك قلو بی کند یلردن راضید راما حق تعالی انلردن راضی دکلدر
پس بوراده دلدن مراد آهل دل اولمق مقرردر وتقدیر معنی بو یله دیمك اولور که
ای اهل غنا اولان کیمسه اکر حضورحقه یوز چوال التون کتوره سن یعنی
آنك بولنده بوقدر بیك دیناری بذل وسخاقله سن حق تعالی حضرتلری
دیرکه بنم جنابمه ای راکع اولان و عبادت قیلان کیمسه برکوکل کتور یعنی
کوکل صاحبنك کوکلنی اله کتور وب بنم جانبمه انکله تقرب ایله دیرا کراهل دل
سندن راضی اوله بن هم سندن راضیم واکر سندن اهل دل معرض اوله بیلکه بن هم

سندن اعراض ایلیجی‌ام ﴿ مثنوی ﴾ ننکرم در تودران دل بنکرم * تحفه
اورا آرای جان بردرم) بن سکا نظر ایتمزم اول دله نظر ایدرم ای جان بنم درکا همه
انی تحفه کتور (قال الله تعالی یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم)
قلب سلیم اولدر که جمیع اغیار وماسواکدرندن صافی ومجلا اوله وانده اصلا حقدن
غیری برشئ اولمیه پس حق تبارك وتعالینك قتنده مقبول ومعتبر اولان مال
و بنوندکل ماسوادن مصون اولان قلب سلیم در پس اکر بر کسه حق تعالینك
حضور شریفنه تقرب قیلمق وایلتدیکی هدیه‌ز یاده مقبول حضرت اولمق استرسه
یاکندی بنك قلبنی اغیار وماسوا ژنکارندن سلیم وصافی ایلیوب انی ایلتسون
ویاخود بر اهل دلك قلبنی اله کتوروب انی کندیدن راضی قیلوب حضور حقه آنکله
تقرب ایلسون زیرا جمیع اعمالك افضلی بر صاحب دلك قلبنی اله کتوروب انی کندیدن
راضی ایلمکدر *بیت* دل بدست آور که حج اکبراست * صدهزاران کعبه یك
دل بهترست) بیتی دین بومعنایه اشارت دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ باتو اوچونست
هستم من چنان * زیر پای مادران باشد جنان * مادرو بابا واصل خلق اوست
*ای خنك انکس که داند دل زپوست) سنکله اول دل نتیجه ایسه بندخی سنکله
آنجلینم زیرا جنتلر مادرلرك ایاقلرینك آلتنده اولور خلقك اصلی و باباسی ومادری
اودر ای سعادتلو اول کسه که دلی پوستدن بیله وجانی جسمدن وروح حیوانیدن
فرق قیله یعنی الله تبارك وتعالی حضرتلری کندی جناب عزتنده انواع طاعات
وعبادات وصوم وصلوة وحج وزکوة وبونلر امثالی اولان خیرات وحسناتی
تحفه کتورن عبادنه دیر که ای بنده مقبل بکا بر صافی دل کتور که اول
دل صافی سنکله نتیجه ایسه بن همان سنکله اویلجه‌یم الجنات تحت اقدام الامهات
حدیث شریفنك فهم لطیفی اوزره جنتلر مادرلرك اقدامنك تحتنده اولور وقلب
صافی خلقك اصلی وامی وابی کبیدر معدن اعمال وعلوم واسرار واحوال اولدیغی
جهتدن اصل واقع اولمشدر ومربی ومصلح اولدیغی حیثیتدن آب کبی اولمش ومصدر
عالم علوم واسرار ومعارف وانوار وخواطر وافکار اولدیغی وجهدن مادر کبی
اولمشدر چونکم جنتلر مادرلرك پای رضالری تحتنده اولدیغی حدیث
شریفله ثابت اولیجق ودلدخی اصل مادر حکمنده اولدیغی محقق اولیجق پس
جنات عالیه قلوب صافیه‌نك رضاسینك تحتنده اولدیغی دخی مقرر اولور ای سعادت
شمول کسه‌یه که دل پاکی جسمدن فرق ایلیه که بوظاهرده اولان پدرومادر
پوست کبیدر ودل وصاحبدل مغز ولب مشابه‌سنده‌در چونکم پوست مشابه‌سنده
اولان امهاتك جنتلر اقدامی التنده اولمسی محقق اولیجق مقر مغز کبی اولان
دلك واهل دلك رضالری نك التنده اولمق بطریق اولی ﴿ مثنوی ﴾ تو بکو یی نك

دل آوردم بتو* کو بدت پر ستاز ین دلهـاقتو * آن دلی آور که قطب عالمست*
جان جان جان جان آدمست) سن حق تعـالی یه دیرسن یارب اشـته سکا دل کتوردم حضرت خدا سکادیر بونك کبی دللردن قتو مملودر اول بر دلی کتور که قطب عالمدر آدمك جانینك جانینك جا نینك جا نیدر قتو بر شهرك اسمیـدر بونده شهر مراد اولمقده جائزدرو بین الناس متعارف اولان ایچنه اسباب قو دقلری قتو اولسه دخی جائزدر یعنی حضرت حق تعـالی وتقدس سکا بنم جنابمـه دل کتوردیدکده سن کندی قلبکی بر مقبول حضرت قلب سلیم ظن ایلیوب دیرسنکه خدایا اشته سنك حضورکه دل ارمغان کتوردم اول پادشاه اعظم دخی دیرشهر بونك کبی کوکللردن طواودرو یا خود عالم قتوسی بو یله دللردن مملودر بنم جانبمـه شول بردلی کتور که مرکز عالم ومدار قلوب بنی آدم اوله آدم زاده نك جانینـك جانینـك جانینك جانی ودلی منزله سـنده اوله مثلا نفخهٔ الهی اولان جان روح حیوانینك جانی کبیدر وروح قدسی نفخهٔ الهی اولان روحك جانی کبیدر وروح اعظم نفخهٔ الهینك وروح قدسینك جانی کبیدر پس روح اعظم مظهری اولان قلب شریف قطب الاقطاب وغوث اکبردر نظر کاه تجلیٔ الهی اولا بالذات همان اولدروثانیـا بالعرض سائرا کا مقارن اولان قلولبدر پس جان جان جان آدم دیمکدن مراد قطب الاقطـابك قلبی اولور که آلالهه لایق اولان قلب اودرانی کتوردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾

از برای ان دل پرنورو بر* هستان سلطـان دلها منتظر* تو بکردی روز هادر سبزوار*انچنادل رانیـابی زاعتبار) اول پرنوراولان و بر له طولان دلدن اوتری اول کوکللرسلطانی منتظردرای طالب دل سن سبزوارشهرنده نیجه کونلرطولانه سن اعتبارجهتندن انچلین دلی بولمزسن یعنی ای دل طالبی اولان کمسه اول نورالهی ایله طلووحسـنات اسرارله مملواولان قلب کاملدن اوتری اول قلوبك سـطانی اولان خدای تعـالی منتظر در که اول قلب کامل ظهوره کلـه واکا آینـه اوله بودنیا سبزوارشـهری کبیدرو بونك اهلی سبزوارك قومی کبیدر سبزوار شهرینك وقومنك ایچنده ابو بکرنام کیمسـه بولنمدیغی کبی اهل دنیـاماینده دخی اهل دل بولنمزاکر نیجـه کونلر بودنیا سبزوارنده قلب سلیم بو له مزسن ﴿ مثنوی ﴾

پس دل پزمرده پوسیده جان * برسر تخته نهی آن سو کشـان * که دل اوردم ترا ای شهر یار*به از ین دل نبوداندر سـبزوار) پس جانی چورمش صولمش دلی اکر پزمرده دن صکره واوعاطفـه اولو رسـه معنی بویله اولور پس پژمرده دلی و پوسـیده جانی تختـه اوزرینه قورسن اول خـدا جانبنه چکیجی اولورسن بویله دیوکه ای شهر یارسکا دل وجان کتوردم سبزوارجهانده بوندن اعـلادل اولمز یعنی پس هوا وهوسله جانی چورمش ودنیا حبیله پژمرده اولمش قلبی تختهٔ

تن اوزره وضع ایلیوب اول جانب اعـلایه ودرکاه بالایه چکیجی اولور سن وهدیه
قیلور سن بو یله دیوکه ای پادشاه اعظم بن سنك جنـابکه چو نکم بنده لرکدن دل
طلب ایلدك دل کتور دم جهـان سبز وارنده بوندن اعلی دل اولمز و بو دون اولان
قومك ایچنده بوندن صفی قلب بولنمز ﴿ مثنوی ﴾ کو یدت این کور خانه ست
ای جری * که دل مرده بدینجا آوری * رو بیـا وران دلی کو شاه خوست * که امان
سبز وار کون ازوست) جنـاب الهی سکا دیرکه بنم حضورغرنم کور خانه میدر
ای جری و کستاخ که مرده دلی بونده کتورر سن یوری بنم درکاهمه شول برقلبی
کتورکه اول شاه خوی اوله که کون سـبز وارنك امانی اندندر یعنی سن که حضور
حقه دنیـا محبتیله مرده و پژمرده اولان قلبکی ایلته سن اول حضرت سکا عتـاب ایلر
و بو یله سو یلرکه ای جرأت وجسارت صاحبی بنم جنـابـمه بنم حضورمه بر مرده
قلبی کتورر سن یوری بنم جنـابـمه شـول برقلبی کتورکه اول شـاهان طریقت
اولان انبیـای عظام والیـای کرام اخلاقیله متخلق اوله که بو کون ومکان سبز وارنك
ارفع العذاب عنهم حدیث قدسیسـنك فحواسنجـه حق تعالی حضرتلری بو اهل
قاوبك حرمتنه بو اهل جهـاندن عذابی رفع ایلرو بونلر اول صـاحب دل اولان
ولی حرمتنه امان بولور ﴿ مثنوی ﴾ کو بی ان دل زین جهان پنهان بود *
زانکه ظلمت با ضیا ضدان بود * دشمنیٔ آن دل ازر وزالست * سبز وار طبع رامیرثیست
* زانکه او بازست ودنیـا شهرزاغ * دیدن باجنس برناجنس داغ) دیدککه
اول دل بو جهـاندن پنهاندرز یراکه ظلمت ضیا ایله ضدلردر اول دله دشمنلق ایلك
روز الستدن بری طبع سبز وارنه برمیراثدر بودخی معنـادر اول دلك روز الستدن
بری طبع سبز وارنه دشمنلغی برعظیم میر اثدر زیراکه اول دل فی المثل بازدرودنیـا ایسه
زاغ شهر یدر باجنسی کورمك ناجنس اوزره داغدر یعنی ای طالب دل اولان کیمسه
اکرچه اهل دل وصاحب قلب کامل بو جهان ایچره بو جهان اهلنك ما بیننده در لکن
دیدك که اول کامل بو جهاندن پنهان ومخفیدر زیراکه ظلمت ضیا ایله ضدلردر الضدان
لایجتمعان موجبنجه ایکیسی برمحلده جمع اولمز پس اهل دل وقلب کامل نور محضدر
وجهان واهل جهان ماسوا اولدیغی جهتدن ظلمت محضدر پس بو ایکیسی اکرچه بری
برینه ملتقی اولورلرسه ده ایکیسنك ما بیننده برزخ واردر که انلری جمع اولمغه مانع اولور
پس دل واهل دل بو جهـانده حقـله قائملر ونور الهی مرتبه سنده ساکن ودائملردر
وجهان واهل جهان کندی زعملرنده ماسوا وممکنا تله قائملر وظلمت ایچره حایر وهایملردر
انکیچون اهل دلی بیلوب انلرله اتحاد ایلمـکه قادر اولمزلر اول دلك واهـل دلك
روز السـتدن بری طبیعت سبز وارنه وآنك اهلنه ضـد ودشمن اولملری بری برینـه
برعظیم میراثدر که تا ظهور آدمـدن ختم عالمه کلنجیـه دك اهـل دل واهل طبیعت
ضدلر وعدولردر که البغض لله حـدیث شریفی بو معنـایه شاهد قو یدروانبیا

عليهم السلام واوليـاى كرام رضى الله عنهم اهل دنيـايه واصحاب نفس وهوايه ضداو لملرى و مخالفت قيلملرى شرعا وعقلا و نقلا ثابت اولمشدر وكذلك اهل دنيـانك واصحـاب نفس وهوانك اصحـاب دله يله مقرردر پس اهـل دلك اهل طبيعته ضداولمسى ثابت ومحقق اولمشدر الحاصل ضديت ايكى جانبدن يله مقرردر پس اهل دل اهل طبعه دشمن اولمز ديمك نوعا يرنده دكلدرز يراكه اول دل اهل دل معنادر ودنياايسه قرغه لرشهريدر برناجنسى برناجنس كورمك البته طرفينه بيله زخم وداغدر نتكم سبزوار قومى ابوبكر نامنده اولان براهل سنتى كورسه لر الم چكرلر كذلك اهل سنتدن ابوبكر نامند، اولان كمسه دخى انلرى كورسه الم چكر پس اهل طبيعت وصاحب كفر ومعصيتله مقارنت قيلسه روحى انلردن حظ ايتميوب متألم اولور كذلك اهل كفر واهل انكار دخى انلرك مقارنتدن حظ ايتميوب متألم اولور (* مثنوى * وركند نرمى نفاقى ميكند * زاستمالت ارتفاقى ميكند * ميكند آرى نه از بهر نياز * تاكه ناصح كم كند نصح دراز * زانكه اين زاغ خس مردار جو * صدهزاران مكر دارد تو بتو) وكر برجنس خلاف جنسنه بحسب الظاهر نرملك ايلسه برنفاق ايلر استمالتدن اوترى برارتفاق ايلرجنس خلاف جنسنه لازم كلدكده صورتا آنك سوزنى تسليم ايدوب آرى ايلروليكن نيازدن اوترى دكل بلكه اندن اوترى بلى وآرى ديركه تاناصح نصح درازى اكسك ايليه زيراكه بومردارجو اولان دنى زاغ يوز بيك حيله ومكرطوتارقات قات يعنى اكراهل دنياواصحاب نفس وهواجنسندن اولان كمسه كنديـنك جنسنك مخالفى اولان اهل خدادن برينه نرملك ايلسه وتواضع وملايمت كوسترسه حقيقى دكل بلكه منافقت ايلر اونى اهل خدايه استمالت و يرمكدن اوترى برنوع مرافقت ايلراكرچه صورتا اول اهل دله بلى وآرى ديوب آنك كلامنى تسليم ايلر وليكن اكا احتياجى وافتقارى اولديغندن اوترى دكل بلكه كنديـه ناصح اولان اهل حق نصح درازى ناقص ايليه اكر برى جانبدن بلى ديميوب سوال ايلسه سؤالنه كوره جواب و يربلوردى وقطو يل كلامه سبب اولوردى آنك بلى ديمسى ناصح سوزنى قطع ايلسون وتطو يل كلام قيلمسون ديمكدن اوترى اولور زيراكه بوزاغ كبى جيفه طالبى اولان خسيس ودنى اهل دنيا اضعاف مضاعف نيجـه مكر وحيله بيلور جمله مكرندن برى اهل دل اولان اكانصيحت ايتمكه شروع ايلسه موافقت ومرافقت ايتمدن كاوبلى و بس ديمكله اورتالغى طولدروب بولعبله آنك النندن ودلندن خلاص اولور (* مثنوى * كرپذيردان نفاقش رادهيد * شدنفاقش عين صدق مستفيد * زانكه ان صاحبدل باكروفر * هست درباز ارما معيوب خر) اكر انك نفاقنى اهل دل قبول ايلرسه اول منافق قورتلدى اول منافقك نفاقى مستفيدك عين صدقى اولدى زيراكه اول كروفرله

اولان صاحبدل بزم بازار یمزده معیوب خر اولدی یعنی اکر اول صاحبدل ومرشد کامل اولان صاحب نفاقك نفاقنی ومزوراولان مةالنی وحالنی کمال کرمندن قبول ایلرسه اول اهل نفاق نفاقدن وحیله وخدعه وشقاقدن قورتیلور انك نفاقی وشقاقی مرید ومستفید اولان طالبك صدقی منزلهسنده اولورمستفید ومسترشد اولان طالب صدق واخلاصله نه مرتبهیی بولورسه اول اهل نفاقك دخی نفاقنی قبول ایلیوب اکالطاف ومرحمتله نظر ایلدکده اول مرتبهیی بولور واول سعادته واصل اولور (بیت) هرعیب که سلطان بپسندت هنرست * قولی بومعنایه شهادت قیلور زیراکه اول شوکت ودارائله اولان صاحبدل بزم بازار یمزده معیوب اولنلری آلیجی وانلری اصلاح قیلیجی درنته کم حضرت مولاناقدس سره زمانشریفلرندهاکثر یا پرعیوب و پرذنوب اولنلری سلك ارادتلرینه وخدمتلرینه داخل اولمغه رضا و یرلر وانلری مریدو درویش قیلورلر ایمش بعض طاعنلرطعن ایلشلرکه عجبدرحضرت مولانا بو بدبخت یاوهاری مریدو درویش اولمغه قبول ایدرلر اول حینده بیورمشلر (بیت) کورنیم ایك مراکیمیاست *ان درم قلب زان می خرم ﴿ مثنوی ﴾

صاحب دل جوا کر بی جان نهٔ * جنس دل شو کرضد سلطان نهٔ * انکه زرق اوخوش ایدمر ترا * ان ولی تست نی خاص خدا * هر که او برخووبرطبع توزیست * پیش طبع توولیست ونبیست) اکر بی جان دکل ایسك صاحبدل طلب ایله جنس دل اول اکر سلطان حقیقتك ضدی دکل ایسك اول کسه که آنك زرق ومکری سکا خوش کلهاول کسه سنك ولیکدر خدای تعالینك خاصی دکلدر هرشول کیسه که سنك خویك وطبعك اوزرینه دیرلدی اول کسه سنك طبعك قتنده ولی و نبیدر یوخسه حدذ اتندهنه ولی ونه نبیدر یعنی چونکم اهل دل اولنلرك کمال لطفی بومرتبهده اولدیسه اکر جانسز وعرفانسزدکل ایسك برصاحبدل ومرشد کاملی طلب ایله اکر سلطان حقیقتك ضدی و پادشاهار طریقتك مخالفی ونده دکل ایسك اهل دلك جنسندن اول وانلرك اوصاف علیه واخلاق سنیه سیله اتصاف قیل اول شیخکه آنك زرق وریاقیلمسی و مزاج کیراولمسی وطالبك مشربنه اویمسی سنك خوشکه کلهوآنك نفسنه ملایم کلان عملاری سنك مقبولك اوله بویله شیخ سنك قتندهولیدر صحیح ولی خداوخاص پیشوا ومقتدادکلدر زیراخاص خدا اولان ولی کاملك شانی اولدرکه البته مریدك طبعنه ونفسنه مخالف اوله وانی هواو هوسدن نهی قیله وطاعات وریاضات جانبنه ترغیب ایله ودنیایی ترك ایله وشهوت وریاستدن فارغ اول ومشتهیات نفسانیهدن ومقتضیات بشریهدن بری کل وامر حقی جان ودل ایله قبول ایله دیو سوبلیه اکر قبول ایلمزسه تأدیب وکوشمال ایلیه بوحالتلر ایسه البته نفسه وطبعه مخالف اواور والم کاور

اماشـول شیخکه سـنك نفسکه وطبعکه مخالفت قیلدی بلـکه سنك خو يك وطبيعتك اوزره دیرالدی ومزاج کیر اولوب مقتضـای طبعکه اویدی اول سنك طبیعتـك قتنده‌نبی کبیـدر وولی کامل ومرشـد فاضل مرتبـه سـنده درحال بو که فی الحقیقه‌نه‌آنك نبوته متعلق اولان علومدن براثری‌وارونه ولایت وکرامتدن خبری‌وار بلـکه همان رسم وصورتله صیـادناس اولمش وصورتاناس شکلنده معنـا نسـناس اولمشـدر بو کونه کمسـه‌لره اولیـای شیاطین دیرلراولئك حزب الشیطـان الاان حزب الشیطـان هم‌الخـاسرون آیتنـك مقتضـاسنجه بونلر وبونلره‌تابع اولنلرخائب وخاسرلردر * مثنوی * روهوابگذارتابو یت شود* وار مشـام خوش‌عبر جویت‌شـود * ازهوارانی دماغت فاسد ست * مسك وعنبر پیش مغزت کاسدست * حدندارداین‌سخن‌و آهوی ما * می کریزداندرآخر جابجـا) بوری‌هوایی ترك ایله سکا بو ی اوله‌وسـنك اول‌خوش اولان مشـامك عنبرجوی اوله هوارانلغدن سـنك دماغك فاسـددر سـنك مغزك قتنده‌مسك وعنبر کاسـددر هواران وصف‌تر کیبیـدرهواسوور یجی معنـاسنه عبرجوی دخی وصف‌تر کیبیدرعبیر دنلیجی معنـاسنه یعنی بوری هواوهوس نفسـانیه‌یی قوتاسـکابوی‌روحانی‌ونفحهٔ‌رحـانی‌حاصل‌اوله وسـنك اول‌خوش اولان مشام جانك‌عبیرنفحـات‌الهیه‌یی‌دیلیجی‌اوله‌ایکن‌سـنك دماغ‌روحك هواسـوریجیلکدن فاسـدومزاج قلبك مقتضـای نفسـه متـابعت اید یجیلـکدن مختل اولمشدر سنك مغزك قتنده مسـك معرفت وعنبرحکمت کاسـده‌در حاصل کلام بوکونه اسرار ومعـارف سوزی‌حد وغایت طوتمز واول بزم ذکرایلد یکمز آهوآخورده خلاف جنسـنك المندن جابجا فرار ایلر یعنی مقدما ذکر ایلـد یکمز آهودن مرادیمز ولی کامل‌وعارف‌واصـل وعالم‌وفاضـل کمسـه لردراخوردن مراد بو دنیاکاوو خردن مراد اهل دنیادر پس انلرك دنیای فانیده چکدکاری محنتك قصه سنه‌و انلرك میانـده اولان غم وغصه سنه کاه‌لم‌وانی طالبلره بیـان قیله لم

* بقیهٔ قصهٔ آهو *

* مثنوی * روزهـاخوش اهوی‌خـوش‌نافتر * درشکنجـه بود در اصطبل خر * مضطرب در نزع چـون ماهی زخشـك * دریکی حقه معذب پشـك ومشك) نیجه کونلر اول نافـه سی خوش و لطیف ترآهو خراخورنده عذاب وشکنجه ده اولدی یعنی اول آهوی‌مشـك کبی درونی‌خوش واطیف‌اولان‌اهـل‌دل دنیـا کروهنك میـانده نیجـه ایام شکنجه والمده اولدی ماهی خشکدن‌حالت‌نزعده مضطرب اولدیغی کبی‌مضطرب‌اولدی برحقه ایچنده پشـك‌ومشك‌اولدیغی کبی‌معذب‌اولدی‌یعنی‌ماهی دریادن چیقوب خشکلکدن حالت‌نزعـه دوشـوب‌اضطراب قیلدیغی کبی ودخی پشکلـه مشك برحقه‌ایچره

حبس اولوب معذب اولدیغی کبی اول آهو بچه دخی اول خرلرك مابیننده مضطرب
اولدی ومعذب قالدی نته کم اهل دل وعارف کامل اولنلر دنیا آخرلرینك ایچنه
دوشسه بوندن دخی زیاده مضطرب اولورلر وعذاب ایچنده قالورلر ﴿مثنوی﴾ (
یك خرش کفتی که هان این بوالوحوش * طبع شاهان دارد ومیران خوش)
بر خر کندی مثلی بر خره دیر ایدیکه اکاه اول بو وحوش صاحبی پادشاهلر وامیرلر
طبعنی طوتارخموش اول یعنی دنیا اخرلرندن بری کندی‌یه بکزر برآخر خره بر سبیل
طعن وتمسخر آهوی ولایت اولان و ایلر وعارفلر حقنده دیرکه اکاه اول بو وحوشلر
صاحبی پادشاهلر وامیرلر طبیعتنی طوتر خموش اول بو کاپرسوز سویله که بزه بی حضور
اولمسون کورکه کمال کبرو نخوتندن بزمله مصاحبت قیلمغه ومکالمه ایلمکه
تنزل ایلرمی ﴿مثنوی﴾ وان دکر تسخر زدی کز جر ومد * کو هر آورد ستکی
ارزان دهد) واول بر خر طعن وتسخر اوردی بویله دیو که جر ومددن کوهر
کتور مشدر اول کوهری قچن اوجوز و برر جر دریانك ایچرو چکیلوب کتمسی
ومد کیرو برینه کلمسیدر نته کم هندر یاسنده بو ایکی حالت هرکون مقرردر بوندن
مراد مجرد کیدوب کلمك اولور یعنی اول برآخرخر بو کونه طعن وتسخر ایلیوب دیرکه
بو کیمسه شونده بونده کیدوب کلمکدن الئه بر کوهر معرفت ودر حکمت کتورمشدر
قچن اوجوز و یر رمفت ورایکان کسب ایلدیکی کوهری بزه و یره جك دکلدر دیر
﴿مثنوی﴾ وان خری کفتش که با این نازکی * برسر یر شاه شوکو متکی)
واول برآخرخر بو کونه طعن وتسخر ایلردیکه بو نازکلکله شاهك سریری اوزره
متکی اولدی یعنی بر غیری خرمشرب دخی آنك حقنده بر سبیل استهزا وتهکم بو کونه
سویلردی بو نازکلکله و بو لطافتله بو کیمسه‌یه سن پادشاهلق تختنك اوزرینه
اوتوردی چونکم بویله نازنین سیرت وعالی طبیعتدر کرك ایدیکه بو کیمسه یاوز یرلردن
اولیدی و یاخود پاد شاهلر سریرنده اوتوریدی دیر ﴿مثنوی﴾ آن خری شد
تخمه وز خور دن بماند * پس برسم دعوت آهو را بخواند * سرچنین کرد او که
نی رو ای فلان * اشتهاام نیست هستم ناتوان) اول بر خر تخمه اولدی و یمکدن
قالدی پس دعوت رسمیله آهو یی علف یمکه دعوت ایلدی آهو باشنی بونجلین
ایلدی ولسان حالله سویلدیکه یوق یوری ای فلان اشتهام یوقدر ناتوان وضعیف
اولدم یعنی اول بر خر دخی کثرت اکلدن تخمه اولوب یمکدن وایچمکدن قالد قدنصکره
وغدای نفسانیه سی وافر اولوب فضله اولد قدنصکره پس رسم
دعوتله اکا مباهات ایتمکدن اوتری آهوی صحرای حقیقت اولان صاحبدلی ضیافت
ایلمکدن اوتری اول آهوی ارض حقیقت اولان ولی دخی باشیله اول خره اشارت ایدوب
ولسان حالله سویلیوب یوق دعوتکه وارمزم یوری ای فلان بنم اول غدایه اشتهام یوقدر

ومزاجده ضعف واردر بی مجال وناتوانم دیر ﴿ مثنوی ﴾ کفت میدا نمکه نازی میکنی * یازنا موس احتراز ی میکنی) خراول آهویه ایدر بیلورمکه برناز ایلرسن یاخود ناموسدن براحتراز ایلرسن یعنی خرسیرت اولان اهل دنیا آهوی ارض حقیقت اولان اهل خدانك عدم قبولنی نازو استکبار ایلکه وناموسنه خلل کلمکه حمل ایدوب دیرلی بیلورمکه نازایلرسن ویاخود عرض وناموسکه خلل کلمکدن احتراز ایلرسن بزمله معاشرت ایلمکه تنزل ایلرسن وبزه باشکله وقاشکله جواب ویروب سوزسو یلمز سن وطعامزه که رغبت قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت اوباخود که این طعمهٔ توست * که ازان اجزای توزنده ونوست) آهو کند یسنه دیدیکه بوغدای نفسانیه سنك طعمه کدرکه اول طعمه دن سنك اجزاك زنده ونودر یعنی اوسنك میل ورغبت ایلدیکك علف سنك غدا وطعامکدرکه اندن سنك عضولرك وجزؤلرك تازه اولمش وحیات بولمش ﴿ مثنوی ﴾ من الیف مرغزاری بوده ام * درزلال وروضها آسوده ام * کرقضاالند اخت مارادرعذاب * کی رودان خووطبع مستطاب) بن بر مرغزاره الیف وانیس اولمش ایدم زلال وروضه لرده آسوده اولمش ایدم اکرقضا بزی عذابه آتدیسه اول خوی وطبع مستطاب بندن قچن کیدر یعنی آهوی صحرای روحانیت اولان صاحبدل وعارف کامل اول غافل وبیدل اولان خره دیرکه ای فلان خربوغدای نفسانیه وطعام جسمانیه بنم طبعمه مناسب اولان غدا دکلدر زیراکه بندخی بو اخور دنیایه کلمزدن وبودار محنته مبتلا اولمزدن اول برلطیف مرغزاره الیف وانیس اولمش ایدم وزلال روحانی وریاض معنویده راحت بولمش ایدم ارض الله واسعه یی سیرقیلوردم ومراتب عالیه ده ساکن اولوردم اکر قضای الهی بزی اول عالم لطیفدن جدا ایدوب بودار محنت ایچره عذابه اندیسه بنم ذاتمدن اول خوی پاك وطبع مستطاب قچن زائل اولور وبنم طبع پاکم برقاچ کون بوآخور ایچره بونیجه خرلرله حبس اولمقدن نوجهله انلره الفت وانسیت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کرکدا کشتم کداروکی شوم * ورلباسم کهنه کرددمن نوم * لاله وسنبل وسپرغم نیزهم * باهزاران نازونفرت خورده ام) اکرصورتا کدا اولدمسه قچن کدا یوزلی وکدا کوزلی اولورم وکر بنم لباسم کهنه اوله بن نو وجدیدم لاله وسنبل وریحانی دخی هم هزاران نازو نفرتله ییمشم سپرغم ریحان معناسنه دریعنی اهل الله اولان کمسه لر بودنیا خرلرینه بالسان حاله ویاخود قالله بویله دیرلرکه ای متاع وماله مغرور اولان خرلر اکر بن صورتا فقیرو کدا اولدمسه قچن کداروی وکدا چشم اولورم واکر بنم لباسم کهنه اولدیسه بنم قلبم وروحم تازه ونودرکه کنز لایفنایه مالکم وطریق حقیقتده سالکم لیس الغنی عن کثرة العرض انما الغنی غنی النفس حدیثك مقتضاسنجه غنا خود حقیقتده قلب

غناسیدر یوخسه متاع قلیل ایله کندوینی غنی زعم ایلینه رغبت قیلق دکل سنبل ولاله وریحان کبی حلال وطیب اولان طعاملری دخی هم نیجه نازو نیجه نفرتله ییمشم وانلردن دخی پرهیز وتقوی ایلمشم بن عالم ارواحده اول صاحب دولت ایدمکه فرشته‌لرك نفسندن بیله ملول اولوردم بوقدر خلقك قیل وقالنی وزحمت وملالنی اول محبوب حقیقینك رضای شریفندن اوتری چکرم دیولرننه کم بومرتبه‌ده اولان عاشقلردن بری بو بیت شریفی کندحالنی بیان ایتمکله خوب سویلر (بیت) من که ملول کشتمی ازنفس فرشتکان * قیل ومقال عالمی میکشم ازبرای او ﴿ مثنوی ﴾

کفت آری لاف می‌زن لاف لاف * درغریبی پس توان کفتن کزاف * کفت نافم خود کواهی می دهد * منتی برعودوعنبرمی نهد * ایك ازآ که شنود صاحب مشام * برخرسر کین پوست آن شدحرام) اول خرآهودن چونکم بوسوزی اشتدی اکاایتدی بلی لاف ایتمکله لاف اورلاف زیراغریبلکده چوق لاف وکزاف سویلك ممکندر آهو ایتدی بنم نافم خودبنم قوله شهادت ویربنم نافم عودوعنبراوزره برعظیم منت قورولیکن انی کیم اشیدر صاحب مشام اشیدرسرکین پوست اولان خراوزره اول بنم نافم ومسك صافم حرام اولدی نافه‌دن مراد بونده معرفت الهی وعلم لدنی اولور وسر کیندن مراد دنیا ومتاع دنیوی اولور تقدیر کلام وتعبیر مرام بویله دیمك اولورکه چونکم اهل دنیادن خرسیرت اولان کسه‌لر اهل دل وعارف کامل طرفندن بوکونه دعوایه مناسب سوزی اکاطعن طریقیله دیربلی لاف اورولاف ایتمکله لاف اورز یراد یار غربتده اوکمك ولاف وکزاف ایلیوب کندوینی بکمك زیاده ممکن وقابلدر پس صاحبدل وعارف کامل بویله دینی غافل وجاهله دیربنم معرفتم نافه‌سی وعلمم رایحه‌سی بنم حسن حالمه وصدق مقالمه کواهلق ویررو عود وعنبر اوزره عظیم منتلر قورولیکن بنم اول نافهٔ معرفتم ورایحهٔ حکمتم مقالنی کیم اشیدر مشام جانی پاك اولان صاحب سعادت واهل عنایت اشیدردنیاپرست ومتاع دنیاایله مست اولان خرلره اول کلامی استماع ایلمك حرامدر اکرفرضی اول خرلر بوکونه کلام حکمت انجامی کوش ظاهرله استماع ایلسه‌لربانی دعوایه حل ایدرلر و باخودلاف وکزاف اورمغه حل ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ خرکمیز خرببو یدبرطریق * مسك چون عرضه کنم باآین فریق)خرینه خرك طریق اوزره اولان کمیز وچیشنی قوقولر پس بوفریقه بن نیجه مشك عرض ایلیم یعنی دنیا پرست اولان خرسیرته اکرهزار علوم ومعارف نافه‌لرنی عرض ایلسم اندن اعراض ایلیوب کندی کبی خرلرك طریق دنیا اوزره بولنان کمیز خرمشابه سنده اولان مال ومتاع دنیویه سنی قوقولرونجاست خرمنزله سنده اولان زینت ودولتلرینه میل ورغبت ایلر چونکم قضیه بویله دربنی بوکونه فریق ضلالت رفیقه مشك معرفتی وعنبر حکمتی نه وجهله عرضه

ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ بهر این گفت آن نبیء مستجیب * رمز الاسلام فی الدنیا غریب)
اول نبی مستجیب بو معنادن اوتری اسلام دنیاده غریبدر رمزینی دیدی یعنی اهل اسلام
اولان اصحاب دلدن اهل دنیا واصحاب نفس وهوا نفرت واعراض ایلیوب اول اهل
دل بونلر میاننده غریب قالدیغندن اوتری اول امر حقده استجابت ایدیجی نبی علیه
السلام حضرتلری بیوردی ان الاسلام بدا غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغربا
فطوبی للغربا نته کم سرخ شریفده اشارت ایلدیلر وشرحی کچدی ﴿ مثنوی ﴾
زانکه خویشانش هم ازوی می رمند * گرچه باذاتش ملایک همدمند) زیراکه
او اهل اسلامك خویشاوندی هم اندن اورکرلر اگرچه انك ذاتیله ملاءیك
همدملردر یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم اهل اسلام دنیاده غریب بیوردی زیرا که اول
اهل اسلامك اقربا وتعلقاتی هم اندن اعراض ونفرت ایدرلر اگرچه انك ذات
شریفه سنه ملائکه همدملر ومصاحبلردر علو قدری من حیث المعنی افلاکدن عالی
ولیکن بین الناس قدر واعتباردن عاری وخالیدر ﴿ مثنوی ﴾ صورتش را جنس
می بینند انام * لیك ازوی می نیابدان مشام * همچو شیری در میان نقش گاو * دورمی
بینش ولی اوراه مکاو) اگرچه خلق آنك صورت وظاهرنی کندیلرینه جنس
وشبیه کوررلر لیکن اندن اول مشام ورایحه یی ایراقدن کورر ولکن بولمز اول
اهل اسلام فی المثل گاو نقشنك اورتاسنده برشیر کبیدر انی ایراقدن کورر ولیکن
انی قازه مز صورتش ده که ضمیر الاسلام فی الدنیا غریب مصرعنده اولان اسلامه
راجع اولور علی تقریر المضاف موصوله راجع اولمق مناسبتدن دوردر اهل اسلامدن
مراد اسلام حقیقی صاحبلری اولان اولیا واصفیا وعرفادر پس اسلام حقیقی صاحبی
اولان ولی صفتك صورتنی کندیلره خلق انام جنس کوررلر وما انتم الابشر مثلنا
دیرلر ولیکن اول مشام روحانی ونفحهٔ ربانیه یی اول صاحبدولتده کورمزلر وآنك
معدن روایح الهیه اولان نافهٔ قلبنه نظر ایرکورمزلر اول صاحب اسلام حقیقی
اولان اهل دل فی المثل گاو نقشنك میاننده برشیر دلیر کبیدرکه صورت بشریه ده
نقش گاو کبی وآنك روح شریفی برشیر دلیر کبیدر وبدن نقشنی کندی یه وقایه وپرده
ایدوب ناس مابیننده تستر واختفا ایلمشدر پس ای اهل صورت سن انی ایراقدن
کور آنك باطننی قازمه ودروندن بحث ایلمه زیراکه آنك صورتی انسان وباطنی مظهر
رحمان ویزداندر حق تبارك وتعالی اول صاحبدله دیمشدرکه عبدی اخرج بصفاتی
ای خلقی فمن رآك رآنی ومن اهانك اهاننی ومن احبك احبنی ومن اطاعك اطاعنی
﴿ مثنوی ﴾ ور بکاوی ترك گاو تن بگو * که بدرد گاو را آن شیر خو * طبع گاوی
ازسرت بیرون کند * خوی حیوانی زحیوان بر کند * گاو باشی شیر گردی نزد او *
گر تو با گاوی خوشی شیری مجو) واگر انی قازرسك تن گاونك ترکنی دی زیراکه گاوتنی

اول شیرخوریتار کاولق طبعی سنك سرکدن بیرون ایلرحیوانلق خوینی حیواندن قوپاررکاواولەسن آنك قتنده شیر اولورسن اکرسن کاولقله خوش ایسك شیرلك اسمه کاویدن کاف عربیله قازمق معناسنه دربوندن بحث ایلمك معناسی ویریلور وخراش وتراش ایلمك معناسنه دخی استعاره اولنور یعنی اول بشریت نقشنده شیردلبر کبی اولان اهل دلی وعارف کاملی اکرخراشیده قیلسك وآنك درونندن بحث ایلیوب اکاالم واضطراب ویرسك تن کاونك ترکن ایله زیرا اول شیرخویلو صاحبدل سنك کاوتنکی یرتار پس اول شیرخونك کارنی نه وجهله یرتاربوبیتلرانی تفسیر ایلرکانه بیوررلرکه زینهاز شیرخوی اولان صاحبدلك وعارف کاملك باطنی خراشیده ایلرسك اول شیرخوی اولان صاحبدل سنك کاوتنکی یرتار اکرسن دیرسنکه نەوجهله یرتار جواب بیوررلر کاولق طبعی سنك باشکدن طشره ایلر بومعنی سرفتح سینله اولدیغی اوزره در اکر کسر سینله اوقنورسه معنی اوشیرکاولق طبعی سنك سر وقلبکدن اخراج ایلرحیوانلق خوینی سنك حیوان اولان نفسکدن قلع وقمع ایلر وسنك حیوانیتکی هلاك ایلر اکرفرضی کاو اولەسن آنك حضور شریفنده شیر دلبراولورسن وبالجمله سن اکا اساءت قیلسك اول اساءتك مقابله سنده اول صاحب سعادتدن صورتا قهر معنا لطف واحسان بولورسن ایکن اکرسن کاولقله وحیوانلقله خوش ایسك شیرلك اسمه زیرا حیوانیت صفتلریله خوش اولان وانسیت قیلان کمسه شیر طریقت اولان اصحاب دلك مرتبه سنه واصل اولەمز اکرانی شیران طریقتك مرتبەسنه واصل اولمق استسەلر آنك کاولغنی وحیوانلغنی شیرطریقت اولان اهل دلك شیر روحی یوب افنا ایلرنته کم عزیز مصرك واقعەسنده کوردیکی یدی ارق بقره یدی سمین وجسیم بقرەلری یدیلر وافنا ایلدیلرنته کم بومعنایی توضیح وتبیین ایلمکدن اوتری اول آیت کریمه نك تفسیرنه شروع ایدوب بیوررلر

تفسیرانی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف

بوسرخ شریف وبوبیان لطیف بوایت کریمەنك تفسیریدرکه سورهٔ یوسفده دروقال الملك عزیزمصر یعنی ریان بن الولید دیدی قومنه که انی اری فی المنام تحقیقا بن کوردم منامده (سبع بقرات سمان) یدی دانه سمین اوکوزلر کورورم (یأکلهن سبع عجاف) یعنی انلری یدی ارق صغرلریرلرایدی (وسبع سنبلات خضر) ودخی یدی تازه ویشل سنبله لر کوردمکه انلرك دانەلری منعقد اولمش (واخریابسات) وآخر یدی سنبلهٔ یابسه دخی کوردمکه انلراول سنبلات خضری هلاك ایدوب یدیلرسمان سمین وسمینه نك جمعیدر وعجاف ارق نسنەیه دیرلر عجفانك جمعیدر علی غیرالقیاس وافعل فعلانك جمعی قیاسده فعل کلك ایدی یعنی عجف وزننده لکن حمل النقیض علی النقیض بونلرك دأبندندر پس سمانه حمل ایلدکلرندن عجاف دیدیلر (یاایهاالملأ) پس

وتقدیس ایدیجی اولم و بی حسـاب سبحان الله دیوب تعجبلر قیلم

﴿ در بیان آنکه کشتن خلیل علیه السلام خروس را اشارت بقمع ﴾
﴿ قهر کدام صفت بود از صفـات مذمومات مهلکات در باطن مرید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شهوتی استاو وبس شهوت پرست ＊ زان شراب زهرناك زاژمست) اول خروس شهوته منسوبدر وزیاده شهوت پرستدر اول زاژ اولان زهرناك شرابدن مستدر یعنی اول خروسك قتلنه سبب اولدر كه اول خروس شهوتی وزیاده شهوت پرستدر اول شهوت حدذاتنده زاژ وهرزه‌در وزهرناك پرسم قاتلدر اندن مست اولمشدر پس انسانك وجودنده اولان بو صفت قبیحه‌نك دخی كشته اولنمسی وازاله قیلنمسی لازم ولابد اولنلردن اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرنه بهر نسل بودی ای وصی ＊ ادم ازننكش بكردی خودخصی) اكر شهوت ای وصی نسلدن اوتری اولمیدی ادم اول شهوتك عارندن اوتری كندیسنی خادم ایلردی خصی خصیه‌نی كسمك یعنی انسانك وجودنده اولان شهوت نفسانیه تناسل وتوالددن اوتری اولمیدی حضرت آدم علیه السلام انك عیب وقباحتندن عار ایلدیكندن اوتری تخم نسل اولان شهوتی كندیدن قطع ایلمیدی پس وجود آدمیده شهوتك مقبوله اولمسی مجرد تناسل وتوالددن اوتری اولور والا تناسل وتوالددن اوتری اولمزسه انسانه اندن قبیح صفت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ كفت ابلیس لعین دادار را ＊ دام زفتی خواهم این اشكار را ＊ زروسیم وكله اسپش نمود ＊ كه بدین تانی خلایق را ربود) ابلیس لعین حضرت داداره وحاكم اولان كردكاره دیدی بو شكاردن اوتری بر عظیم دام استرم پس حق تعالی ابلیسك مرادنی حاصل ایلدكدن اوتری اكا زر وسیم واسب سوروسنی كوستردی بویله دیو كه بونك سبیله خلق قاپغه وانلری صید ایتمكه قادر اولورسن یعنی شیطـان بنی آدمی دام مكرنه صید ایلدكدن اوتری وضلالات حبلنه قید ایلدكدن اوتری حق تعالی حضرتلرندن بر نیچه اسباب ومصاید استدی حق تعالی دخی آنك هر استدیكنی ویردی نته‌كم انس حضرتلرندن بویله روایت اولنور كه قال ابلیس لربه یارب جعلت لبنی آدم بیوتا یذكرونك فیها فما بیتی قال الحمام قال وجعلت لهم قرأنا فما قرأنی قال الشعر قال وجعلت لهم طعاما فما طعامی قال مالم یذكر اسمی علیه قال وجعلت لهم شرابا فما شرابی قال كل مسكر قال وجعلت لهم مصائد فما مصائدی قال النساء ﴿ مثنوی ﴾ كفت شاباش وترش اویخت لنج ＊ شد ترنجیده ترش همچون ترنج) پس ابلیس حق تعالی حضرتلرینه ظاهرا شاباش وتحسین دیدی واما اغزنی ودوداقلرنی اكشیدوب صارقندی وصیقلمش ترنج كبی ترش روی وبوزنی اكشی قیلدی ترنجیده تاك فتحه‌سیله صیقلمش معناسنه یعنی شیطـان حضرت

رحماندن بو قدر شیئکان قلیل عد ایلدیکندن اوتری اکرچه بحسب الظاهر تحسین
وآفرین دیدی ولیکن دوداقلرنی صارقندی وصیقلمش ترنج کبی ترش روی اولدی
و یوزنی اکشی قیلدی فی المثل شول بر بدبخت وتندخوی و سخت بنده کبی که
خواجه سندن وافر طبعنه مناسب عطا ار اشتدکده خواجه سی اکا آنك استدیکنك
بر مقدارنی ویردکده ظاهرا شاباش وآفرین دیوب خواجه سنك حضورنده یوزین
وکوزین اکشیدر وآوردلرین صارقیدر وعبوس الوجه اولوب طورر کان شو
معنایی اشعار قیلور که دخی مراده کوره ویرمدك وبنم استدیکمی بکا ایر کورمدك
دیر شیطان دخی بویله یوزین وکوزین اکشیدوب صیقلمش ترنج کبی طوردی
﴿ مثنوی ﴾ پس زر وکوهر ز معدنهای خوش * کردان پس مانده را حق
پیش کش * کیر این دام دکر را ای لعین * کفت زین افزون ده ای نعم المعین) پس
زر وکوهری خوش ولطیف معدنلردن اول کیرو قالمشه خدای تعالی بونلری پیش
کش ایلدی یعنی خوش معدنلردن خروج ایلاین زرلری و یردی وکوهرلری دخی
اول درکاه حقدن سورلمش وکیرو قالمش لعینه حق تعالی پیشکش و یروب دیدیکه
ای لعین بو دیکر اولان دامی دخی طوت وبونکله نیجه کمسه لری صید ایت اول لعین
بو قدری دخی قلیل عد ایلیوب دیدیکه ای نعم المعین بکا بوندن دخی زیاده ویر که بعض
کمسه لر بونلره صید اولمز وبو شیلرله بنم دامکرمه قید اولمز ﴿ مثنوی ﴾
جرب و شیرین و شرابات ثمین * دادش و صد جامهٔ ابریشمین) پس حق
تعالی جرب وشیرین وذی قیمت اولان اشربهٔ لذیذه یی اکا ویردی وچوق ابریشم
جامه لر دخی ویردی یعنی چونکم وهاب مطلقدن اضلال ناس ایچون بعض الات
واسباب دخی استدی حق تعالی اطعمهٔ نفیسه واشربهٔ لذیذه والبسهٔ نعیمه دن
نیجه الات واسباب دخی ویردی تاکم بونلرله دخی نیجه کمسه لری صید ایلیوب
دام ضلالته قید ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب بیش ازین خواهم
مدد * تا ببندم شان بحبل من مسد * تا که مستانت که نر و پر دلند *
مرد وار آن بندهارا بکسلند * تا بدین دام ورسنهای هوا * مرد تو کردد زنا
مردان جدا * دام دیکر خواهم ای سلطان تخت * دام مرد انداز وحیلت ساز
سخت) ابلیس پر تلبیس حق تعالی یه دیدی یارب بوندن زیاده مدد ومعاونت
استرم تا بونلری لیفدن اورلمش ایپله باغلیم یعنی اکرچه بوو یردکلرکله دخی بعض
ناسی بغلمق قابلدر لیکن بونلردن اقوی بر قید ودام دخی استرمکه اول لیفدن اورلمش
محکم رسنلر کبی اولور تاکم انلری اول رسن غلیظله محکم بند ایلیم تاکم سنك مستلرك
ومحبلرککه قوی و پردللردر یعنی بهادر کمسه لردر مرد کبی اول و یردیکك بندلری
یرتارلر وقطع ایدرلر زیرا بونلرده بر مشرب واردر که سیم وزره مائل اولمزلر واطعمهٔ

نفیسه واشربهٔ لذیذه یه المانمزلر والبسهٔ نفیسه ایله تلبس وتزین ایلمکه دخی تعلق قیلمزلر سندن بردام استرمکه تاکم بوداماله وهوارسنلریله سنک مردك نامردلردن جدا اوله پس ای تخت وجودك سلطانی و بردکلرندن غیری براقوی دام دیکر ومحکم حیله دخی استرم اویله دامکه مرد انداز وسخت حیلت ساز اوله یعنی مردلری اتیجی ومحکم حیله وخدعه‌لر دوزیجی برقوی دام اوله که انکله سیم وزره ومتاع وکوهره مائل اولمیان کسه‌لری صید ایلمکه قادر اولم دیدی چونکم ابلیس بورجایی ایلدی

(﴿ مثنوی ﴾ خمر وچنك آورد پیش اونهاد * نیم خنده زد بدان شد نیم شاد)

حق تعالی حضرتلری خمری وچنکی وسائر سازلری کتوردی آنك اوکنه قودی پس ابلیس نیم خنده اوردی انکله نیم شاد اولدی یعنی چونکم خمر وچنکله وسرود واهنکك کندی‌یه ویرلدیکنی کوربجك برمقدار کولدی وبرمقدار شاد ومسرور اولدی بلدیکه بونلرله بعض کسه‌لری صید ایلیوب دام مکره دوشوروب حبل ضلالتله انلری قید ایلمك قابلدر ولیکن دخی کمالیله شاد اولمدی وکشاده روی اولوب خنده‌لر قیلمدی (﴿ مثنوی ﴾ سوی اضلال ازل پیغام کرد * که برار از قعر بحر فتنه کرد) ابلیس پرتلبیس ازل اضلالنك جانبنه پیغام ایلدی وبوکونه کلام سویلدیکه ای اضلال ازلی فتنه بحرینك قعرندن غباری یوقاری کتور بوبیت برمقدمه‌یه محتاجدر که اول مقدمه بودر الله تبارك وتعالی ازلده اوصاف قدیمه ومتقابله ایله موصوف ایدی مثلا جمال ولطف وقهر وهادی ومضل صفتلری کبی صفاتله وبو اسم مضل اکرچه الله تبارك وتعالینك طقسان طقوز عدد اولان اسماء حسناسندن دکلدر لیکن حق تعالینك قرآنده کندی ذاتنه اسناد ایلدیکی وذاتنی انکله وصف قیلدیغی صفتلردندر کما قال الله تعالی (یضل من یشاء ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) حضرت قرآنك چوق موضعنده بوصفتی کندی ذات بیچونه اسناد ایلمشلردر اکرچه معتزله وقدریه اضلال حقه راضی اولیوب بوکونه آیتلری تأویل قیلمشلردر واحادیث شریفه‌ده دخی هادی ومضل حقیقتده حضرت حق اولدیغنه چوق حدیث واقع اولمشدر بوجمله‌دن بری بوحدیث شریفدر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم (بعثت داعیا ومبلغا ولیس لی من الهدی شیٔ وخلق ابلیس مذنبا ولیس الیه من الضلال شیٔ) رواه ابن عمر حاصل کلام هادی ومضل عند اهل التحقیق حقیقتده حضرت حقدر وانبیاء عظام واولیاء کرام هدایت مظهرلریدر وهدایتك سببلریدر وشیطان لعین واقوام بی دین ضلالت مظهرلری وضلالتك سببلریدر اول کسه‌لر که ازل ازالده مظهر هدایت اولدیلر انلر بودنیایه کلدکده انبیا واولیایه اویدیلر واول کسه‌لر که ازل ازالده مظهر ضلالت اولدیلر بودنیایه کلدکده ابلیسه اویدیلر وآنك مکر وتزویرنی قبول قیلدیلر پس

ابلیس برکمسه بی بعض ابلیسنله اضلال ایلمکه قادر اولمسه ازلی اولان اضلال جانبنه باطندن توجه ایلر ولسان حالله حق تعالینك اسم مضلنه بویله دیو یلرکه ای بنم ربم فتنه دریاسنك قعرندن تو زلر قوپار و بکا دخی خارق عاده ایده جك قوتلر وقدرتلر ویر نتکیم مظهر هدایت اولان پیغمبرلره که و یردك واوجمله دن حضرت موسی علیه السلامدرکه انی قعر دریادن توز قوپارمغه قادر ایلدك
(مثنوی) نی یکی از بندکانت موسی است * پردهادر بحر اواز گرد بست *
آب ازهرسو عنانرا واکشید * ازتك دریاغبار بر جهید) الهی سنك مظهر هدایت اولان بندلرکدن بریسی حضرت موسی علیه السلام دکلیدر اوموسی بحر قلزمده غباردن پردهلر باغلادی ودریانك دبندن توزلر قوپاردی حتی بنی اسرائیلدن اون ایکی سبط قوری یوللردن دریایی کچوب کتدیلر واول حضرت موسی علیه السلام قومیله کذر ایلدکده آب هرجانبدن عنانی چکدی دریانك دبندن برآخر غبار صچرادی واو حضرت بو مرتبه قوتلر اظهار ایلدی وتوزلر قوپاردی چونکم مظهر هدایت اولان بنده که بوقدر قوتلر وقدرتلر و یردك تاکم انی کوروب نیجه کسهلر اکا تابع اولدی واقتدا قیلدی مظهر ضلالت اولان بنده که دخی ضلالت جهتنده شول قوت وقدرتلری و یرکه فتنه دریاسنك دبندن توزلر قوپاره تا ازاده بکا اهل اولان کسهلر بودنیاده بکا تابع اولهلر واقتدا قیلهلر دیدی ولسان استعدادله کندینك حاکمی وربی اولان اسم مضلدن بومعنالری طلب ایلدی اکرسؤال اولنورسه که ابلیسدن حضرت موسی علیه السلامك وجوده کلمسی نیجه مدت مؤخردر جواب اولدرکه ابلیس بوسوزی حضرت موسی علیه السلامك اول معجزهسنی کوردکدنصکره دیمش اوله و یاخود حضرت موسی علیه السلامك ظهورندن اول حق تعالی حضرتی اکا لوح محفوظدن بومعنایی کشف ایتمش اوله
(مثنوی) چونکه خوبی زنان با او نمود * که زعقل وصبر مردان می ربود *
پس زد انکشتك برقص اندر فتاد * که بده زوتر رسیدم درمراد) چونکم الله تبارك وتعالی زنارك خوبلغی اول ابلیسه کوستردیکه اول حسن ولطافت مردلرك عقل وصبرلرندن زیاده ایدی پس ابلیس انکشتك اوردی ورقصه دوشدی وحق تعالی یه دیدیکه یاربی بکا بونلری تیز ویر زیرا مرادمه یتشدم بعض نسخهده راء مهمله ایله فرود واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره صبر مردانه مضاف اولمز ومعنی که عقل وصبردن مردلر اشغه ایندی دیمك اولور یعنی چونکم ابلیس حضرت خدادن اشد واقوی اولان مصائد وحبالی طلب ایلدی وحق تعالی حضرتلری دخی نسوانك خوبلغی وجمالنی اکا کوستردی شول مرتبهده که اول حسن وجمال مردلرك عقل وصبرندن زیاده وغالب ومردلرك عقل وصبری اندن ناقص ومغلوب ایدی چونکم

حق تعالی حضرتلرینك كندیسنه بو مصانڭ وجبالی و یردیكی كورد كده پس پرمقلرین پرمقلرینه وغایت سروردن الن الینه اوردی ورقص ایلمكه دوشدی تكیم بر كمسه بغایت شاد ومسرور اولسه الن الینه اورر وقاقوب رقص وحركت قیلور حق تعالی یه دیدیكه یاربی بكا بو مطاو بمی تیز ویر بونلر حبایل شیطاندر بونلردن اتقا ایتمك مؤمنه لازم ولابد اولملردندر تكیم پیغمبر علیه السلام بیوردی (اتقوا الدنیا واتقوا النساء فان ابلیس طلاع رصاد وما شیء من فخوخه باوثق اصیده فی الانقیاد من النساء) رواه الدیلمی عن معاذ و برحدیث آخرده دخی (انهن حبائل الشیطان) دیدی و برآخر حدیثده دخی بیورمشلردر (ان اخوف ما اخاف علیكم بعدی فتنة النساء فاتقوا النساء) و برحدیثده دخی بیورمشلردر (ما تركت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء) ﴿شنو﴾ چون بدیدان

چشمهای پرخمار * كه كند عقل وخرد را بی قرار * وان صفای عارض آن دلبران *

كه بسوزد چون سپندای دلبران * رووخال وابرو ولب چون عقیق * كو یا حق

تافت از پردهٔ رفیق * دید اوان غنج و برجست سبك * چون تجلیٔ حق از پردهٔ تنك) چونكم ابلیس اول پرخمار اولان چشملری كوردی كه اول پرخماراولان چشملره ناظر اولنلرك عقل وخردنی بیقرار ایلر یعنی حق تبارك وتعالی چونكم محبوب ومحبوبه لری خلق ایدوب انلره مستانه كوزلر وماهوش یوزلر و شیرین سوزلر ویردی شیطان دخی چونكم انلر دن اول پرخمار اولان چشملركه عاقللرك عقلنی بیقرار وتار ومار ایلر واول دلبرلرك عارضنك صفاسنی كوردیكه بو دل آنك اوزرنده سپند كبی یار یعنی اوزرلك آتش اوزره نیجه یارسه بو كوكللر اول دلبرلرك آتش رخساری اوزره اویله یاردی چونكم انلرك لطافت خدنی ورشاقت قدنی ابلیس كوردی كمال سروردن شادیلكلر قیلدی وحظندن مست ومدهوش اولدی روی وخال وابرو وعقیق كبی لب كو یا حق تعالی رقیق ولطیف پرده دن لامع ودرخشان اولدی یعنی آفتاب درخشان كبی روی ونقطهٔ مشكین كبی خال وهلال كبی ابرو وقرمزی عقیق كبی لبلر كوردی دیدیكه حق تبارك وتعالی رقیق ولطیف پرده دن تجلی قیلدی وروئما اولدی الحق مرأت وجود محبو باندن نمایان اولان حسن وملاحت جمال مطلقك وجمیل اولان حضرت حقك حسن ولطافتنك پرتو واثریدر ودلربا حقیقتده اولدر بو صور مجازیه آلت ملاحظه در هر ملیح وملیحه نك حسنی آنك حسن باكمالندن استعاره اولنمشدر عارف كاملك نظری اول جمال مطلقه در وجاهل اولان شهوت پرستك وحسن مقیدله مستك نظری انجق صورت حسنه یه در واندن نفسنك مشتهها ومقتضاسنی طلب ایلمكیدر وانی حضرت حقدن غیری ظن ایدوب كستاخلق وبی ادبلك ایلمكیدر (بیت) وماذ لك الا ان بدت بمظاهر * فظنوا

سواها وهی فیهم تجلت * وتظهر للعشاق فی کل مظهر * من اللبس فی اشکال
حسن بدیعة) اول ابلیس اول غنج ودلالی کوردی اوابلیس خفته صجرادی حق
تعالی حضرتلرینک بو فقه پرده‌دن تجلیسی کبی کوردی یعنی چونکم ابلیس پرتلبیس
دلبرلرده اولان اول غنج ودلالی وحسن وجمالی وشیرین مقالی حق تعالینک لطیف
ورقیق پرده دن تجلی ایلدیکی کبی کوردی کال سرورندن خفت وسرعتله یرندن
صجرادی و بو مجازی صورتلرله خلق فریفته ایلیوب حقیقتده غافل ایلمک قابلدر
دیدی و بونلرله صورت پرست اولانلری اضلال ایلمکه شروع ایلدی

﴿ تفسیر خلقنا الانسان فی أحسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ﴾

بو سرخ شریف بو آیت کریمه‌نک تفسیر یدر که اولی بودر (والتین والزیتون)
انجیر وزیتون حقیچون بوایکی میوه‌یه تخصیص قسم اول جهتندرکه انجیر سریع
الهضم برغدای لطیف و بلاافضله بردوای شریفدرکه کثیرالنفع وملین الطبع
ومحلل البلغم ومطهر الکلیتین وقاطع البواسیر ومزیل رمل المثانة ونافع النقریس
وفاتح سدة الطحال والکبددر وزیتون دخی برفاکهۀ طیبه و برادام لطیفه درکه
آنک دخی اکردهننده واکر میوه‌سنده نیجه منافع کثیره واردر و بعضلر ضف تقدیر
ایدوب ورب التین ورب الزیتون دیمشلردر (وطور سینین) دخی موسانک مناجات
ایلدیکی طورسینا حقیچون سینین وسینا اول موضعک اسمیدر (وهذا البلد الامین)
وشو امین اولان شهر مکه حقیچون و بعضیلر تأویل ایدوب تیندن مراد
علوم دین وزیتوندن مراد معرفت یقیندرکه سبب تنویر قاوب عارفیندر وطور
سینادن مراد روح معلای محمد مصطفی علیه السلامدر که تجلیٔ حقه مظهر ومجلادر
و بلد امیندن مراد قلب پرتمکینلریدرکه افات تعلقات کونیه دن مصون وحصیندر
دیمشلردر (خلقنا الانسان فی احسن تقویم) جواب قسمدر تحقیقا بز خلق ایلدک
انسانی احسن تعدیلده صورتا ومعنا انتصاب قامتله واحسن شکل وهیئتله مشرف
قیلدی ومعناده متصف قیلدی حیاتله وعلوم وارادت وسمع و بصر وتکلمه وغیر
ذلک من الصفات الهیة التی هی انموذجات من الصفات الربانیة وقدعبر بعض
العلماء عن ذلک بقوله خلق الله آدم علی صورته (ثم رددناه) اندنصکره اول
انسانی بزرد ایلدک (اسفل سافلین) مرتبۀ دنیانک دنی مرتبه‌سنه که ارزل عمردر
بعدالشباب دیمشلر و یاخود عالم علیینده احسن تقویم ایله متصف ایکن اسفل
سافلینه که عالم طبیعتدر انده اولمسی اوله و یاخود اهل ناردن اولمسی اوله (الا الذین
آمنوا وعملوا الصالحات) الا انلر اسفل سافلینه رد اولنمزلر که ایمان کتوردیلر
وعمل صالح ایشلدیلر (فلهم) انلر ایچون واردر (اجر غیر ممنون) اجر بلاانقطاع
طاعتلرینه مقابل و بلیاته صبر ایتملرینه جزادن اوتری وتفسیر (ومن نعمره ننکسه

فی الخلق) بو آیت کریمه‌نك تفسیر و تحقیقی ایکنجی جلدك اوایلنده قریب تمهٔ قصهٔ
مفلس سرخنده درومن نعمره ننکسه بخوان بیتنك شرحنده مرور ایلدی فلیطلب
فیه ﴿مثنوی﴾ آدم حسن وملك ساجد شده * همچو آدم بازمعزول آمده *
کفت آوه بعد هستی نیستی * کفت جرمت این که افزون زیستی) حسننك آدمی
وملك اکا ساجد اولمش آدم علیه السلام کبی کبرو معزول کلمش آدمی چونکم کندینك
معزول اولاسنی کوردی آه وواه وارلقدنصکره یوقلق دیدی حق تعالی لسان معنوی
ایله حسن آدمنه دیرسننك جرمك بودرکه بودنیاده زیاده دیرلدك مصرع اولده
حسن مشبه وادم مشبه بهدر آدمك حسنه اضافتی مشبه بهك مشبه اضافتی قبیلندر
وحضرت مولانا قدس سره حسنی آدم حضرتلرینه تشبیه بیورمشلردر شووجهله که
آدم علیه السلام ابتدای حالده لطافت جنانیه ایله و پرتو رحمانیه وانوار ربانیه ایله
لطیف وشریف اولوب مسجود ملائکه اولمش ایدی بعده اول شرف ولطافتدن
معزول وعاری اولوب وملکلر اندن نفرت قیلوب اسفل سافلین اولان عالم طبیعته
هبوط ونزول قیلوب وانده نیجه مدت قالمش واعمال صالحه یه مشغول اولمغله ینه
مرتبهٔ عالیه یه واصل اولمشدی کذلك حسن دخی ابتدای حالده خط وخالله وجمال
باکمالله نیجه ملکیت وروحانیت مرتبه سنده اولان کمسه‌لرك مسجودی اولور بعده
نیجه مدت مدیده معمر اولدقدنصکره منصب حسندن معزول اولور ولطافت
جنانیه و پرتو رحمانیه اندن زائل اولوب اسفل السافلین اولان مرتبهٔ شیخوخته
ومنزلهٔ نقصان هیئته رد اولنور (الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات) آیت کریمه سنك
فحواسنجه اکر اعمال صالحه یه مشغول اولورسه اجر غیر ممنون بولور واحسن تقویم
اولان صفت روحانیه سنه واصل اولور و بومصرع آدم حسن موجود شده وملك
اورا ساجد شده تقدیرنده اولور وقرینهٔ کلام ومقتضای مقام بومعنایه دلالت
قیلور وبعض نسخه‌ده بومصرع صد چو آدم را ملك ساجد شده واقع اولمشدر
بو تقدیر اوزره معنی یوز آدم کبی به ملك ساجد اولمش یعنی ابتدای حالده آدم کبی
لطیف وشریف اولان نیجه یوز کمسه‌لره ملك سجده قیلمشدر دیمك اولور وحسن
صاحبنه ملکك سجده قیلمسی شو اعتبارله میسر اولور که هر انسانك وجودنه نیجه
یوز ملائکه خدمت ایدیجیدر چونکم مخدوم ملائکه رحسنه تعظیم قیله وخادم
اوله آنك خدمتنده اولان ملکلر دخی بیله اول حسن صاحبنه سجده قیلمق وخادم
اولمق مقرر اولور ومحصول بیتین شریفین بویله دیمك اولور که فی المثل آدمه مشابه
اولان حسن موجود اولمش ونیجه ملك اکا ساجد وخادم اولمش کیرو آدم علیه السلام
مرتبهٔ جنانیه دن معزول کلدیکی کبی اول حسن صاحبی دخی منصب حسندن معزول
کلمش چونکم اول حسن صاحبی کندینك معزول اولدیغنی کوره ولطافت وملاحتك

زائل وفانی اولدیغنــه نظر ایدرکوره لسان حالاله وارلقدنصکره یوقلغه دوشدیکنه تأوه وتأسف ایدوب ای واه وارلقدنصکره یوقلق بکاندندر دیرحق تبـارك وتعالی لسان معنوی ایله اکا دیرسنك جرمك بوخصوصده بودرکه بودنیاده چوق معمر اولدك وبزم عادت شریفه مز بونك اوزرینه درکه برکمسـه یی معمر ایلسك واول کمســه بودنیاده چوق عمر سورسه انی خلقتده مرتبهٔ اعتدالدن اسـفل السافلینه تنکیس ایلرز واردل عمره رد قیلرز پس شبابت عالمنده اولان لطافت وقدرت وقوت وبهجت ونضارت اندن منسلخ اولوب خلل حسن وملاحتـدن خالی اولدقدنصکره احسن تقویم مرتبه سندن اسفل سافلین اولان مرتبهٔ شیخوخته رد اولنور اکر اعمال صالحه ایشلدیســه بومرتبه ده قالیوب آنك روحی حقیقی اولان حسن وجمالی بولور واجر غیر ممنونه واصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ جبرئیلش می کشـاند موکشـان * که بروزین خلد وازجوق خوشان * کفت بعد ازعزاین اذلال جیست * کفت آن دادست وانیت داور یست) جبرائیل علیه السلام انی موکشان جکر بویله دیوکه بوخلددن وخوشـلر کروهندن کیت آدم صاحب حسن حضرت جبرائیـله دیدی عزتدنصکره بواذلال وتحقیرندر حضرت جبرائیل اکا دیدی اول حسن سـکا داد وعطادر وبوزوال حسن سـکا عدل وحکمتدر یعنی حضرت آدم علیه الســلامی روح القدس حضرتلری جنت اعلادن موکشان چکوب عالم اسفله کتوردی بویله دیوکه یا آدم بوخلددن کیت وبوحوریلروجنت محبوبلرینـك جوقنی ترك ایت وعالم اسفله نزول ایت حضرت آدم علیه السلام روح القدس حضرتلرینه اول حینـده دیدیکه ای روح الامین عزتدنصکره بوذلت وحقارت ندر حضرت روح القدس اکا دیدیکه اول حسن ولطافت سکا عطای الهی ایدی وبوذلت وحقارت سکا عین حکمت وعدالتدر بونده آدمدن مراد حسن اولورکه هرآدمی زاده احسن تقویم اوزره خلق اولمشـدر وجبرائیلدن مراد روح اولور یعنی روح انسانی آدم حسـنی جنته مشابه اولان مرتبـهٔ لطافت وملاحتدن اخراج ایلیوب خوشـلر جماعتی اولان اعضا وجوارحندن بیرون قیلسه اول حینده حسن آدمی روحه دیر ای روح بوقدر عزت ولطافتـدنصکره بواذلال وحقارت نه ایچوندر روح دخی لسان روحانیتـله اکا دیر اول حسن ولطافت عطای الهی ایدی وبوذلت وحقارت سکا عین حکمت وعدالتدرسنی بواسفل السافلینه رد ایلمکدن مراد عجز وقصورکی بیلك وعبادت حقه مشغول قیلمقدر چونکم عبادت قیله سن واعمال صالحه یه مشغول اوله سن صورت ظاهره کـدن خلل حسن وجـمالك زائل اولدیغنه غم یمه دیر ﴿ مثنوی ﴾ جبرئیـلا سجده می کردی بجـان * چون کنون می رانیم تواز جنـان * حله می پردزمن درامتحـان * همچو برك ازنخل درفصل خزان)

ای جبرائیل سن اول بکا جانله سجده ایلردك شمدی سن بنی جنتلردن نیچون سوررسن امتحانده بندن حله اوچر فصل خزانده نخلدن برکار اوچدیغی کبی حضرت جبریل یعنی حضرت آدمی جنتدن اخراج ایدوب حله‌لر آنك وجودندن نزع اولنوب عاری قالدقده حضرت جبرائیله بویله دیدی کذلك حسن آدمی دخی روحنه بویله دیر که ای روح سن بکا جانله سجده ایلردك وتابع اولوب خدمتلر قیلردك شمدی بنی سن جنتلر کبی اولان حسن واطافت وجمال وملاحت وقوت وقدرت مرتبه‌لرندن نیچون سورر سن و بنی بو جنتان عاجله دن نیچون اخراج ایلرسن دیر بو امتحان وقتنده بنم هیئت وصورتمدن حسن وملاحت حله‌لری پران اولور و بنم شکل وصورتم حسن وملاحت لباسندن عریان قالور مثلا فصل خزانده خرما اغاجی اوراقندن عاری وخالی قالور بندخی حسن وجمال اوراقندن خالی وعاری قالدم دیر ﴿مثنوی﴾ ان رخی که تاب او بدماه وار * شد به پیری همچو پشت سوسمار * وان سر وآن فرق کش شعشع شده * وقت پیری ناخوش واضاع شده) اول بر رخکه آنك ضیاسی ماه کبی اولدی پیرلك سببیله یاخود پیرلك حالنده آنك رخی سوسمار پشتی کبی اولدی واول مشعشع اولمش سر ولطیف اولمش فرق پیرلك وقتنده ناخوش اولمش واضلع اولمش اضلع کل اولمق ودپه‌سی بی موی اولمغه دیرلر کش کاف فارسینك فتحیله خوب ولطیف معناسنه یعنی اول بر یوزکه شبابت وتازه‌لك وقتنده آنك پرتو ولمعه‌سی ماه کبی ضیا ویریجی وقلبلری روشن قیلیجی ایدی پیرلك حالنده کار در بسنك صرتی کبی بورشمش وزشت اولور واول خوب ولطیف شعشعه اورمش وشعله صالمش باش ودپه پیرلك وقتنده جعد مشکباری وکاکل سنبلزاری زائل وفانی اولوب کل اولمش وناخوش قالمش ﴿مثنوی﴾ وان قد صفدر نازان چون سنان * کشته در پیری دوتا همچون کمان * رنك لاله کشته رنك زعفران * زور شیرش کشته چون زهرهٔ زنان) واول ناز ایدیجی وسنان کبی صف یرتیجی قد پیرلکده یای کبی ایکی قات اولمش یعنی رمح کبی قد کشیده وصفلر یرتیجی وناز ایدیجی اول قد موزون عاقبت الامر پیرلك وقتنده کمان کبی دوتا اولمش آنك لاله رخنك رنکی زعفران کبی اولمش آنك شیر کبی زوری زنلرك زهره‌سی کبی اولمش یعنی لاله کبی لطیف واحمر اولان رخساری بوز بلوب زعفران کبی اصفر اولمش وشیر کبی اولان قوتنه خلل کلوب آنك اودی و یورکی عورتلر اودی و یورکی کبی قورقق اولمش ﴿مثنوی﴾ انکه مردی در بغل کردی بفن * می بکیرندش بغل وقت شدن) اول کسه که رمردی کورشده فن قوتله قولتغنده ایلردی پیرلك عالمنده کتمك وقتی آنك قولتغنی طوترلر تا که کمال ضعفندن دوشمیه ﴿مثنوی﴾ این خود آثار غم و پژمردکیست * هر یکی زینها رسول مردکیست) بو حالت

خود پیرلك زماننده ظاهر اولور غم و پژمرده لکك آثاریدر بونلردن هر برحالت مرده لکلك رسولیدر یعنی بونلردن هر بری مرده وموتدن خبر کتور یجیدر

تفسیر اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون

بوسرخ شریف بو آیت کریمه نك تفسیریدرکه حق تبارك وتعالی تحقیقا بز انسانی احسن تقویمده خلق ایلدکدنصکره اسفل السافلینه رد ایلدك الا شول کمسه لری دکل که انلر ایمان کتوردیلر وصالحات اشلدیلر پس انلر ایچون غیر مقطوع اجر واردر دیدی وعمل صالح اشلین بنده لرنی اسفل السافلینه رد اولنمقدن استثنا ایلدی اکرچه بونلر صورت جهتندن شیخوخته رد اولنورلرسه ده سیرت جهتندن رد واحسن التقویم اولان صورت باطنیه لری مسخ اولمز بلکه صورت ظاهره لرینه ضعف ونحافت کلدکچه صورت باطنه لرینك حسن واطافتی زیاده اولور نتکیم بیوردقلری ابیات شریفه وکلمات لطیفه دن دخی بومعنالر روشن اولور وظهوره کلور (مثنوی) لیك کر باشد طبیبش نور حق * نیست از پیری تب نقصان ودق * سستی او هست چو سستی مست * کاندران سستیش رشك رستمست) لیك انسانك طبیبی اکر حقك نوری اوله پیرلك وتبدن نقصان ودق یوقدر دق بونده دالك کسریله او قمق محله انسبدر نهایت مافی الباب حق قافیه ایچون کسرحایله اوقنوردق کسرداللہ اینجه ورق معناسنه در وستمه انواعندن برنوع ستمه یه دخی دیرلر که اطبا اکا حمای دق تعبیر ایدرلر انسانی نحیف ولاغر ایلدیکیچون آنك سستلکی مستك سستلکی کبیدر که اول سستلکی ایچره اول پیرر شك رستمدر یعنی اکرچه انسان اسفل السافلین اولان مرتبه شیخوخته رد اولنور لیکن اکر انك طبیبی نورالهی اولورسه پیرلکدن وستمه دن اکا نقصان ونحافت اولمزوروی قلبی صولمزورو حنه و عقلنه ضعف کلمز اول پیرك سستلکی فی المثل مست اولان کمسه نك سستلکی کبیدرکه اول سستلك ایچنده اول پیرنیجه رستملرك رشکی ونیجه اقویاواشدا اولان پهلوانلرك مغبوط ومحسودیدر (مثنوی) کربمیرد استخوانش غرق ذوق * ذره ذرش درشعاع نور شوق * وآنکه آتش نیست باغ بی ثمر * که خزانش میکند زیروزبر) صاحب نور اولان پیر اکر اولورسه آنك استخوانی ذوقه غرق اولور آنك وجودی ذره ذره شوق نورینك شعاعنده در اول کیمسه که آنك نوری یوقدر باغ کبی بی ثمردر که خزانانی زیرو زبر ایلر یعنی اکر اول مظهر نورالهی اولان پیره موت کلوب اولورسه آنك کمکاری غرق ذوق اولور آنك وجودی ذره ذره شوق الهی نورنك شعاعنده اولور مصرع اولده ودخی بو مصرعده شوق لفظلری تقدیر اولنور واول کیمسه نك که اول نورالهیدن بهره سی یوقدر اول کیمسه فی المثل میوه سز باغدر که خزان زمانی کبی

اولان پیرلك آنی زبروزبر ایلروب وجودنی ویران وخراب قیلرچونکم آنك باغ وجودی
خراب اوله فواکه واثمار معنویه‌دن بهره طوتمز که اول اثمار روحانی ایله منتفع اوله
﴿ مثنوی ﴾ کل نماند خارها ماند سیاه * زردو بی مغز آمد او چون تل کاه *
تاچه ذات کردان باغ ای خدا * که ازواین حلها اکردد جدا) خزان وقتنده
کل قالمز سیاه خارلر قالورلر اول کیمسه صمان دپه‌سی کبی صرررو بی مغز کلمش اولور
عجب اول باغ نه خطا او ذلت ایلدی ای خدا که اندن بو حله‌لر جدا اولور تل دپه
ویغن معناسنه در عربیدر جمعی بلال وزنی اوزره تلال کلور وخلاصهٔ کلام
بویله دیمك اولور که چونکم پیرلك وقتی کله بعض کیمسه‌نك باغ وجودنك
کل کبی اولان جمال باکمالی ظاهرا و باطنا قالمز ومحض اخار کبی جسمی قالور صمان
کبی بی مغز و بی معنا رنکی زرد اولمش ودرونی دردله اولمش کاو رای خدای متعال
عجبا انسانك باغ وجودی نه ذلت وخطا ایلدیکه آنك باغ وجودندن بو حسن
ولطافت وجمال وملاحت وقوت وقدرت حله‌لری جدا اولور ومفارقت قیلور
وآنك باغ وجودی بوالبسه و حللردن عریان قالور پس بو بیتله جواب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ خویشتن را دیدو دید خویشتن * زهر قتالست هین ای ممتحن)
کندو یی کورمك و کندینی کورمسی زهر قتالدر اکاه اول ای ممتحن بو بیت
جناب الهی طرفندن بیت اولدن ناشی اولان سؤاله جواب طریقیله دینلمشدر
وخویشتن را دیدو دید خویشتن لفظلرینك ماببننده تفاوت اکرندر دیرسك
خویشتن را دید نفسنی کورمك ودید خویشتن نفسك اخری کورمسی دیمکدر
بوایکی حالت بیله صفات مذمومه ومهلکه دندرز یراکندی نفسنی کورمك
عجب وغروردن عبارتدر عجب و غرور رایسه صفات مهلکه دندر ونفسیله
آخر خلق کورمك دخی غلط کورمکی وانلری تحقیر ایلمکی وعیب بین اولمغی
مورث اولور بونلر دخی صفات مهلکه دندر والهذا بیوررلر کندی نفسنی کورمك
وآنی بکنمك وکندینی کورمسیله خلقه نظر ایلمك وانلر اوزره متکبر وفخو راولمق
زهر قتالدر اکاه اول ای امتحان اولنمش کیمسه ﴿ مثنوی ﴾ شاهدی
کز عشق او عالم کریست * عالمش می راند از خود جرم چیست * جرمش انکه
زیور عاریه بست * کرد دعوی کین حلل ملك منست) برلطیف محبوب خلق عالم
آنك عشق ومحبتدن اغلادی عالم آنی کندیدن سور رجر می ندر جواب بیوررلر
اول شاهدك جرمی اولدرکه عاریتی زیور باغلدی دخی لاف ودعوی ایلدی که
بوحله‌لر بنم ملکمدر یعنی اول برمحبوب که عالم آنك حسنه مفتون اولوب عشقندن
اغلردی اول حسن ولطافتدن زائل اولد قدنصکره عالم انی کندی قتلرندن
سوروب تبعید ایدرلر انك جرمی ندر جناب الهی طرفندن نه جواب بیوررلر آنك

جرمی اولدر که کندی وجودنه عاریتی اولان زیب وزینتی باغلدی اندنصکره
آنك مالکنی ومنعمنی بلیوب لسان حالله دعوی ایلدیکه بو حسن ولطافت حله لری
بنم نفسمك ملکیدر پس مالك حقیقی اکا کندی نفسنی بیلدرمکدن اوتری اول
عاریتی اولان زیب وزیوری اندن الوروانی اول زیب وزیوردن خالی وعاری قیلور
﴿ مثنوی ﴾ واستانیم انکه تاداندیقین * خرمن آن ماست وخوبان دانه چین *
تابداند کان حلل عاریه بود * پرتوی بود ان زخورشید وجود) مالك الملك اولان
خدای تعالی بیوردیز اول حسن وجمالی خوبلردن کیروالورز که تابیله لر تحقیق
خرمن حسن بزم لایقمزدر وخوبان مجازی بزی دانه چینمزدر تااول خوبلر بیله که
اول حله لر عاریه ایدی اول حسن وجمالی خورشید وجودك انوارندن بر پرتو ایدی
یعنی بز اول عاریتی اولان حسن لباسنی خوبلرك وجودندن نزع ایدوب کیروالورز
تابی شك وبی شبهه بیله لر که جمیع حسن وجمالی ولطف وکمال خرمنی بزم ملکمزدر
وخوبان مجازی اول بزم ملکمزدن استعاره ایلیجی ودانه دوشوریجیلردر انکچون
آنك وجودندن اول حلل حسن ولطافتی کیروالورز که تابیله لر که اول حلل حسن
ولطافت کندینك ملکی دخی دکل ایدی بلکه آنك وجودنده عاریت وامانت
قونمشدر وخورشید وجودك انوارندن اول بر پرتوو بر لمعه ایدی پس عاریتی
اولان شیلر مستعیرك وجودندن خلع اولنوب معیرك جانبنه کل شیٔ یرجع الی اصله
فحواسنجه رجوع وانتقال ایلمك محقق ومقرردر ﴿ مثنوی ﴾ آن جمال وقدرت
وفضل وهنر * زآفتاب حسن کرداین سو سفر * بازمی کردند چون استارها * نوران
خورشید زین دیوارها * پرتو خورشید شد واجایگاه * ماند هر دیوار تاریك
وسیاه) پس اول حسن وجمال وقدرت وفضل وهنر که حسن بونلردن عبارتدر حسن
آفتابدن بو جانبه سفر ایلدی یعنی معدن حسن وجمال ولطف وکمال اولان
جناب الهیدن بو جانبه کلمش وانسان طرفنه سفر قیلمشدر ستاره لر کبی کیرودوندیلر
اول خورشیدك نوری بو دیوارلردن یعنی اجساد انسانی واجسام اکوانی فی المثل
دیوارلر کبیدر وبو اجساد واجسام اوزره اولان حسن وجمال ولطف وخصال
وقدرت وکمال وبونلر امثالی اولان اوصاف واحوال هرنه ایسه معدن حقیقت
وحضرت الوهیتدن بو جمله سی ستاره لر کبی اول خورشید حقیقتك انواری
بو دیوار کبی اولان وجودلردن کیرو اصلنه رجوع ایدرلر پس خورشیدك پرتوی
کیرو یرینه کتدی لاجرم هر دیوار تاریك وسیاه قالدی یعنی اول خورشید
حقیقینك آثار وانواری کل شیٔ یرجع الی اصله مقتضاسنجه اصلنه رجوع ایدوب
هر برجسد دیواری تاریك وسیاه قالدی نته کم آفتابك نوری دیوارلر اوزره
اولدقجه لطافت ونورانیتدن خالی اولمز اما اول نور دیوارلردن منقطع اولوب

صانه رجوع ایلدکده اول دیوارلر تاریك وسیاه قالور و بی نور و بی پرتو اولور
﴿ مثنوی ﴾ آنکه کرد او در رخ خوبانت دنك * نور خورشیدست از شیشهٔ سه رنك
* شیشهای رنك رنك ان نور را * می نماید اینچنین رنکین بما * چون نماند شیشهای
رنك رنك * نور بی رنکت کند انکاه دنك) اول لطافت که سنی خوبلرك رخنده
دنك وحیران ایلدی سه رنکلو شیشه دن خورشیدك نوریدر شیشهٔ سه رنکدن
مراد روح وقلب وجسم اولور وخورشید حقیقی بو اوچ رنکلو شیشه دن پرتو صالر
وسن که خوبلرك رخنده دنك وحیران اولورسن اول آفتاب حقیقینك صافی نور
وپرتوی در کلدر بلکه بو اوچ رنکلو شیشه کبی اول روح وقلب وجسمدن
منعکس اولان پرتو واثردر رنك رنك اولان شیشه لر اول نوری بزه بویله رنکین کوسترر
چونکم رنك رنك شیشه ارقالمیه اول وقت سنی بی رنك وصاف اولان نوردنك
وحیران ایلر یعنی چونکم کوناکون ملون اولان اجسام وصور قالمیه واستار
وحجبات اورتالقدن زائل اوله اکر حالا بودنیاده بصر بصیرتله بو الوانك حقیقتنی
مشاهده ایلد کسه یارین روز حقیقتده بلاواسطه اول نور حقیقی مشاهده
ایلیوب حیران ودنك اولورسن واکر بودنیاده بو الوانك حقیقتنی کوره میوب
انجق بو الوان ولمعانی اجسام وصوردن کورد کسه (ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا) آیت کریمه سنك فحواسنجه اخرتده دخی
اول نور حقیقی کوره مزسن ورب العالمینك دیدار وجمالنی مشاهده قیله مزسن
(کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون) آیت کریمه سنك مفهومنده داخل اولان
طائفه دن اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ خوی کن بی شیشه دیدن نور را * تاچو شیشه
بشکند نبود عمی) نوری شیشه سز کورمکی کندیکه خوی ایله تاچونکم شیشه
صنه اعمالق اولمیه یعنی نور حق و پرتو وجود مطلق بی صورت مشاهده ایلمکه
خوی وعادت ایله انلرکه انوار حقی صورت زجاجه سندن کورمکه معتاد اولمشلر
واول صورته الفت وانسیت قیلمشلردر وقتا کم اول صورت اورتالقدن محو وفانی
اولدقده اصلا آشنالقلری اولمدیغندن اعمی قالمشلر وانوار حقیقی مشاهده سندن
محروم اولمشلردر (وحیل بینهم وبین مایشتهون) آیت کریمه سنك
مفهومی اوزره مشتهالری اولان عالم صورتله کندیلرك مابیننه برحاجز حصین
حایل اولوب عالم صورته کلمکدن منع قیلنمشلردر پس نه بو عالمه کلمکه قابلیت
وارونه او عالمده انوار حقی کورمکه استعداد وار پس اول عالمده کور قالوب
عذاب الیمه مبتلا اولور ﴿ مثنوی ﴾ قانعی یا دانشی آموخته * در چراغ
غیر چشم افروخته * او چراغ خویش بربایدکه تا * تو بدانی مستعیری نی فتا)
اموخته اولاند انشه قانعسن غیرك چراغنده کوز یکی شعله اندر مشسن

اول كيسه كندى چراغنى قپارتا كه سن بيله سن مستعبر سن فتى دكلسن يعنى حسن
وجمالى غيريدن كور مكه وصورتدن مشاهده قيلمغه معتاد اولوب قانع اولديغك
كبى علم وكمالى دخى غيريدن اوكرنمكله وكتابدن اوقو مغله قانعسن مثلا بر عليمكه
سن كنديكه ملك ايليه سن بلكه غيرك معلومى اولان علمى تعلم ايتمكله وكتابدن
اوقومغله قانع اولوب تسلى بوله سن اكا بكزر كه بر غيرى كيسه نك ملكى اولان چراغله
كوزيكى منور ايليه سن واكا قانع اوله سن اول كيسه بركون كنديك چراغنى
اخذ ايلركه تامن بيله سن استعاره ايدبجيسن ملك وقدرت صاحبى فتى دكلسن
پس عاريتى اولان عقل ودانشه دخى مغرور اولمه مادامكه آنى كنديكه ملك
ايليه سن كنديكى عالم وعاقل ظن ايلمه ﴿ مثنوى ﴾ كرتو كردى شكر وسعى مجتهد *
غم مخور كه صد چنان بازت دهد * ورنكردى شكرا كنون خون كرى * كه
شدست ان حسن ازكافر برى) اكرسن شكر واجتهاد اولنمش سعى ايلرسك غم
يمه كه حق تعالى سكا كيرو يوز انجلين ويرر واكر شكر ايلمزسك الآن قان اغله زيرا كه
اول حسن كافردن برى اولمشدر مجتهد اسم مفعول صيغه سى اوزره در بذل جهد
وطاقت اولنمش ديمكدر سعى مجتهد بذل جهد وطاقت اولنان سعيه ديرلر بونده
سعى كلى مراد اولور يعنى اى عاريتى اولان عقل ودانشه قانع اولان كمسه اكر
سن بلديكك علمك وواصل اولديغك نورك شكرنى ايلرسك وآنك شكرنى ادا قيلمقده
سعى كلى قيلرسك سندن ضايع اولان علمه ونور دانشه غم يمه كه منعم حقيقى كيرو سكا
انجلين علم ودانش ونور بينش ويرر ولهذا قال عليه السلام (من عمل بما علم ورثه الله
علم مالم يعلم) واكر بو نعمتك شكرنى قيلمزسك وعلمكله عامل اولمزسك شمدى قان اغله
زيرا كه اول حسن معنوينك مرادى اندن علم ودانش ونور بينشدر ودخى بونلر
امثالى اولان نعم معنوى وياخود نعم صوريدر كافر النعمه اولان كمسه لردن برى
اولمشدر ونعم الهى كفراندن فرار قلمشدر ﴿ مثنوى ﴾ امة الكفران اضل
اعمالهم * امة الايمان اصلح بالهم) نعمت رحمانه كفران اوزره اولان امتك
عمللرين حق تعالى ضايع قيلدى اما ايمان امتنك قلبلرنى الله تعالى اصلاح ايلدى
اضل واصلح نك فاعللرى حضرت حق اولور يعنى نعمت حقه كافر اولان جماعتك
حق تعالى عمللرينى ضايع قيلدى وحق تعالى به مؤمن اولوب وآنك نعمتنه شكر قيلان
جماعتك قلبلرنى اصلاح ايلدى و بو بيت سورهٔ محمدده اولان بو آيت كريمه يه
اشارت اولور و بو آيت كريمه بو بيتك معناسنى توضيح وتفسير قيلور قال الله تعالى
(الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله) شول كمسلركه كافر اولديلر وامتناع ايلديلر
طريق اسلامه دخولدن ياخود ناسى منع ايلديلر طريق اللهدن (اضل اعمالهم)
بونلرك عمللرنى حق تعالى ضاله وضايعه قيلدى يعنى مكارم اخلاق وفك اسارى وصلهٔ

رحم ورعايهٔ همجوار هم بونلره مانند عملارين جمله هباء منثور قيلدى (والذين آمنوا وعملوا الصالحات) وشول كمسـلركه ايمـان كتوردیلر وعمل صالح اشـلدیلر اهل كتابدن وغيريدن زيرا جمله يه عامدر (وآمنوا بمـا نزل على محمد) ودخی شـول كمسـلركه ايمـان كتورديلر محمد اوزره نازل اولان قرأنه (وهو الحق من ربهم) حال بوكه اول قرأن حق وثابتدر رب العالمیندن (كفر عنهم سيئاتهم) الله تعـالى بونلرك سيئاتنی ستر ايلدی ايمـانلری وعمل صالحلری سببيله (واصلح بالهم) وحاللرنی وشانلرنی دين ودنياده اصلاح ايلدی توفيق وتأييـديله ﴿مثنوى﴾ كم شد از

بی شكر خو بی وهنر * كه دكر هركز نبيندزان اثر* خو يشی و بی خو يشی وشكر و وداد * رفت زان سان كه نيارد شان بياد) شكر سزدن خو بلق وهنر كم وضايع اولدی كه هركز اندن بردخی اثر كورنمز خصملق وخصم سزلق وشكر ومحبت بی شكر اولاندن انجلين كتدیكه انلری خاطر ينه كتورمز حسن وخو بلق درت نوع اوزره در برنوعی حسيدر كه تناسب اعضا واعتدال قامت وبهجت ونضارت اشكال وهيئت كبی و برنوعی دخی عقليـدر وعقـلی اولان اولدر كه آنك ادراكی عقلله اوله عدالت ورحمت وموافقت كبی و برنوعی دخی روحانیـدر اخلاق حسـنه واوصاف حميده ده اولان حسن كبی و برنوعی دخی شرعيدر امور دينيه ده اولان حسن كبی رعايت امر شارع ولزوم جماعت وصحت اعتقاد و بونلره مشابه اولان و بوانواعك جميـسنك مقابل وضدنه قبح اطلاق اولنور چونكم بر كمسـه ده بوانواع حسـندن بر حسن وخو بی اولسه و ياخود حق تعالى انی انواع هنردن برهنره مالك قيلسه اول حسنك واول هنرك اول كمسه شـكرنی قيلمســه اول بی شـكردن خو بلق وهنرقنغی نوعدن اولورسه ضايع وزائل اولور برمرتبه زائل اولوركه اندن بردخی بهره واثر كورمز آشـنالغه شـكر قيلق ومحبتی اولمق وياخود محبوب القلوب اولمق فی الجمله بونلردخی بونلرك امثالی اولان حاللر حق تعالينك نعمتلرندندر بی شكر اولان كمسه دن شول جهتدن كيدركه اصلا انلری ياد ايلمكه قادر اولمز پس اهل كفرانك حق تعالى عملارنی نوجهله ضايع ايلديكنی بو بيتله بيان ايلمكه شروع ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾

كه اضل اعمالهم ای كافران *جستن كامست ازهر كامران) كه اضل اعمالهم قولنك معناسی ای كافرلر ندر د يرسكز هر كامران دن كام ودولتك صحرامسيـدر كام مراده ديرلر مصرع اول سؤال منزلهسنده ومصرع ثانی جواب منزلهسنده واقع اولمشدر يعنی ای نعمت حقه كافر اولان كمسـهلر اضل اعمالهم قول شر يفـك مفهوم لطيفی هراهل نعمت وصاحب قدرت اولان كمسه دن مراد ومقصودك صحرايوب كتمسيدر قدرت ونعمت انی ترك ايتمسيدر مع هذا آخرتده دخی آنك مقابلهسنده اجر وخيراولميه بعض كمسـه لردنكه كافر النعم اولميـه انلردن نعمتك كتمسی ابتـلادن اوتری وآخرتده

رفعت ودرجاته واصل اولمغه وسیله‌دن اوتر بدر اما کافر النعمه اولنك نعمتی کتسه (ولئن کفرتم ان عذابی لشدید) آیتنك موجبنجه اکا آخر اولدیغندن ماعدا عذاب شدیده مبتلا اولسه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ جز زاهل شکر واصحاب وفا * که مر ایشان راست دولت درقفا * دولت رفته کجا قوت دهد * دولت اینده خاصیت دهد) اهل شکردن واصحاب وفادن غیری که دولت انلرك قفاسنده در کتمش دولت قنده قوت و برر کلیجی دولت خاصیت و برر یعنی افضل اعمالهم قول شریفنك مفهومی هر کامراندن مراد ومرامك کتمسیدر الاشول کامرانلردن دکل که انلر اهل شکردن واصحاب وفادن اوله‌لر اکرچه اهل شکرك واصحاب وفانك دخی صوری اولان نعمتلری ضایع وزائل اولور لیکن انلرایچون دولت ونعمت قفالرنده کلیجیدر وانلره مقارن اولیجیدر هر کسك دولتی کینك کتمش وکینك کیدیجیدر باعتبار مایؤل الیه کیدیجی اولان دولتده کتمش حکمنده در پس کتمش دولت ونعمت صاحبنه نه رونق ونه قوت و برر بلکه کلیجی اولان دولت خاصیت و برر که اول دولت اخرویه ونعمت ابدیه در ﴿ مثنوی ﴾ قرض ده زین دولت اندر اقرضوا * تاکه صد دولت ببینی پیش رو * اندکی زین شرب کم کن بهر خویش * تاکه حوض کوثری یابی بپیش) حق تعالینك اقرضوا بیوردیغی امر شریفنه امتثال ایلمك خصوصنده بو دولت دنیویه‌دن اللهه قرض و یر تاکم یوزك اوکنده یوز نعمت ودولت کوره‌سن بو اکل وشربدن بر مقدار ناقص ایله کندی نفسکدن اوتری تاکم قنکده حوض کوثری اکا جزا وعوض بوله‌سن بو بیتلر سوره مزمله اولان بو آیت کریمه‌یه اشارتدر قال الله تعالی (واقرضوا الله قرضا حسنا وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله هو خیرا واعظم اجرا) بو آیت کریمه‌نك تفسیری بو جلدك اوایلنده قریب سبب رجوع کردن مهمان سرخنده اقرضوا الله قرض ده زین برك نی بیتنك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولنه ومحصول بیتین شریفین اولدر که اقرضوا الله قرضا حسنا آیت کریمه‌سنده واقع اولان اقرضوا امرنه امتثال ایلمکدن اوتری بو دولت صوریدن الله تبارك وتعالی‌یه قرض حسن و یر تاکم امامکده و پیش وجهکده اول بذل ایلدیکك دولت دنیا مقابله‌سنده نیجه یوز دولت ابدیه‌یی بذل وعوض کوره‌سن بو دنیاده بدنکی بو اکل وشربدن بر مقدار قطع ایلیوب اول نفسکدن قطع ایلدیکك طعامی وشرابی لله فی الله کندی نفسکه آخرنده ثواب جیل وجزاء جزیل حاصل اولمقدن اوتری بذل وانفاق ایله تاکم اکا نعم العوض حوض کوثری عندالله بوله‌سن واعظم اجره واصل اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ جرعه برخاك وفا انکس که ریخت * کی تواند صید دولت زو کریخت) اول کمسه که وفا خاکی اوزره جرعه دوکدی دولت شکاری اندن قاچمغه نیجون قادر

اولور جرعه كاسه نك دبنده قالان بقيه يه ديرلر بونده بقيهٔ عمر و بقيهٔ مالدن عبارت
اولور يعنى اول كمسه كه بقيهٔ عمرنى و بقيهٔ مالنى خداى تعالى حضرتلرينه وفا ايلمك
خاكى اوزره دوكسه يعنى صرف و بذل ايلسه دولت شكارى اندن قاچمقلغه قادر
اولمز (مثنوى) خوش كند دلشان كه اصلح بالهم * رد من بعد التوى انزالهم)
خاك وفا اوزره جرعه دوكن مؤمنلرك قلوبنى حق تعالى حضرتلرى خوش ايلر كه
اصلح بالهم بيوردى حق تعالى انلرك مالى هلاك اولدقدنصكره نزللرنى انلره رد ايلر
انزال نزلك جمعيدر نزل ماحضر اولان طعامه ديرلر توى مال هلاك اولمغه ديرلر رد
صيغهٔ معلوم اوزره وصيغهٔ مجهول اوزره دخى اوقمق جائز اولور وتوضيح معنى
حق تعالى اول مؤمنلرك قلبلرنى خوش ولطيف ايلركه كلام مجيدنده اصلح بالهم
بيوردى بونلره بعد الهلاك نزللرى يعنى ماحضر غدالرى رد اولنور و پيشكش قيلنور
ديمك اولور (مثنوى) اى اجل وى ترك غارت سازده * هرچه بردى زين
شكوران بازده * وادهد ايشان نپذيرندان * زانكه منعم كشته اند از رخت جان)
حضرت حق اجله خطاب ايدوب دير اى اجل واى كوى غارت ايديجى ترك بوز بادده
شكر ايديجيلردن هرنه كه ايلتدك كيرو وير اجل انلردن هرنه الديسه كيرو وير انلر
انى قبول ايلمزلر زيرا كه انلر جان رختندن منعم وغنى اولمشلردر غارت ساز وصف
تركيبيدر مضافدرده لفظنه ده قريه يه ديرلر بونده دنيا مراد اولور بو بيتده
موتى كوبلر غارت ايديجى يغماجيه تشبيه ايلمشلردر يعنى الله تبارك وتعالى جمله ناس
اولدكندن وهلاك اولدقدنصكره تكرار انلرى احيا ايليوب اجله خطابا بيوررلركه
اى اجل واى قريهٔ جهانى يغما ايلين ترك بو بنم مبالغه له شاكر اولان بندهلرمدن
هرنه شئ دنيا متاعندن ايلتدك وفانى ايتدك ايسه انلره كيرو وير اجل دنيا متاعندن
هرنه يى افنا واهلاك ايلديسه الله امريله انلره كيرو وير اما انلر اول متاع دنيايى قبول
ايلمزلر زيرا كه انلر جانك رخت ومتاعندن منعم اولمشلردر دنيا متاعنه التفاتلرى
قالمشدر ولهذا انى كيرو الوب قبول ايلمزلر (مثنوى) صوفيم وخرقها
انداختيم * بازنستانيم چون در باختيم * ما عوض ديديم وانكه چون عوض * رفت
ازما حاجت وحرص وغرض) اول رخت جاندن بهرمند اولان طائفهٔ عليه ديرلركه
بز صوفيلرز وخرقهلر بمزاتدق كيرو المزز اول نسنه ييكه او يناتدق بز خداى تعاليدن
اجر وعوض كوردك اندنصكره نيجه عوض بزدن حاجت وحرص وغرض كيتدى
يعنى اول رخت جانه واصل اولان ومراتب جنانه والطاف رحمانه مظهر اولان ارواح
عاشقين متاع دنيوى انلره عرض اولندقده ديه لر بز صوفيلرز وجسمانى اولان
خرقهلر بمزى اتدق چونكم روحانيته وصول حالنده جسملرمز خرقه سنى القا ايلدك انى
كيرو المزز وقبول قيلمزز زيرا اهل طريقت ومشايخ صوفيه بونك اوزرينه دركه وقت

وجد وحالتده خرقه سنى القا ايلسه اول خرقه يى تكرار المز پس يوم قيامتده بودنيايى
وراى ظهرلرينه القا ايلين عاشقلر ديرلر شول حيثده كه بودنيانك متاع ولذاتى انلره
عرض اولنه بزه بوترك ايلديكمز والقا قيلديغمز دنياوى وجسمانى اولان شيلر
كركمز زيرا بزانى آندق وترك ايتدك پس صوفى اولنه ترك ايتديكنى ينه قبول
ايلمك جائز دكلدر باخصوص كه بز حضرت وهاب مطلقدن آنك مقابله سنده اضعاف
مضاعف عوضلر كوردك اندنصكره نيجه عوضلر كه اول تعبيره كلمز وانك كنهنى
تعريف ايلمك ممكن اولمز بحمدالله زدن دنيايه حريص اولمق ومحتاج اولمق وانى
مقصود قيلمق كندى پس بزانى نوجهله ينه طالب اولورز ديه لر اما اهل جهنمكه
هنوز دخى محبت دنيايى قلبلرندن اخراج ايلمشلر وانى ترك ايده ميوب اخرته اول
ارزوبله كتمشلر انلر جهنمده حق تعالى يه تضرع ايليوب ديه لر فارجعنا نعمل
صالحا انا موقنون پس حالا اهل دنيا ايله اهل اخرتك حاللرى ينه بويله در

* مثنوى * زاب شور ومهلكى بيرون شديم * بر رحيق وچشمهٔ كوثر زديم *
انچه كردى اى جهان باديكران * بى وفايى وفن وناز كران) آب شوردن وزياده
مهلك اولان آبدن طشره كندك رحيقه وچشمهٔ كوثره كنديمزى اوردق اى جهان
اول نسنه ييكه غيريلره ايلدك بى وفالغى وفن وناز كرانى آب شورله مهلك ماينده
بعض نسخده واوعاطفه يوقدر رحيق شراب خالصه ديرلر يعنى صوفيلر كروهنه
ومحقق اولان طائفهٔ عليه يه بوسوزلرى يوم آخرتده ديه لر اما چونكم انلر محقق
وصوفيلردر انلرك وعده سى نقد اولمش وانلر موتوا قبل ان تموتوا حديثنك موجبنجه
كنديلرينى اولمزدن اول اولديروب قيامت معنوى انلره ظاهر كلمشدر پس بو
كاملرك لسان حاللرى حالا بودنياده بوكونه مقالى سويلر وبووجه اوزره تقرير
وتحقيق ايلركه بحمدالله دنيانك مهلك اولان آب شوردن طشره كندك وكنديمزى
خلاص ايتدك ووجوديمزى شراب خالصه وچشمهٔ كوثره اوردق ومقعد صدق
ساكنلرندن اولوب انده طوردق اى جهان اول نسنه يى كه بى وفالقدن وفن
وحيله دن وثقيل اولان نازوشيوه دن سكا محب اولنلره والفت قيلنلره ايلدك جواب
بويتلردن حاصل اولور * مثنوى * برسرت ريزيم مابهر جزا * كه شهيديم
آمده اندر غزا * تابدانى كه خداى پاك را * بنده كان هستند پرحله ومرا * سبلت
تزوير دنيا بركنند * خيمه را بر باروى نصرت زنند) بزانلرى سنك باشك اوزره دوكريز
سكا جزادن اوترى زيرا بز شهيدلرز غزا ايچره كلمش تابيله سنكه پاك اولان خداى تعالينك
پرحله وپرستيز بنده لرى واردر اوبله بنده لركه دنيانك حيله وتزويرى سبلتنى قوپاررلر
خيمه يى ظفر ونصرت باروسى اوزره اوررلر يعنى اى جهان بيوفالقدن وفن وحيله دن
ونازفراوان وشيوه دن سنك مغلوبك اولان كمسه لره هر نه ايلدكسه بز اوايلديكك

کارلری سنك باشکه دوکریزجرادن اوتری زیرا بزشول شهیدلرزکه سنکله غزا
ایتمکلکه کلدك سنك مال وغنیمتك الوب سکا فریفته اولمقدن اوتری کلدك تا بیله سنکه
پاك ومنزه اولان خدای تعالینك حیله صاحبی وستیزه وجنك مالکی شول بندهلری
واردرکه سنك مغلوبك اولمزلر ومکر وحیلکه اعتقاد واعتماد قیلمزلر بلکه انلر شول
ارلر وبهادر دلاورلردرکه دنیانك حیله و تزویری سبلتنی قوپاررلر وانی زیر
حکملرنده الوب خیمهٔ همتلرین باروی نصرت اوزره اوررلر و احرار مرتبهسنه
واصل اولوب مقام محبت الهیهده طوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این شهیدان باز نو
غازی شدند * وین اسیران باز بر نصرت زدند * سر براوردند باز ازنیستی *
که ببین ما را کرا که نیستی) بو شهیدلر کیرو یکیدن غازی اولدیلر و بو اسیرلر کیرو
نصرت اوزره اوردیلر ویوقلق عالمندن باش یوقاری قالدردیلر یوبله دیوکه بزی
کورا کراکه دکل ایسك یعنی بو میدان محبتده تیغ عشقله شهید اولان واولمزدن اول
اولن صوفیلر فانی فی الله اولدقدنصکره تکرار مرتبهٔ بشریته رجوع ایدوب
دنیایله و نفوس ناسله محاربه ایلمك خصوصنده غازی اولدیلر وبو دام قضانك
قیدنده اولان اسیرلر کیرو کندیلرنی ظفر و نصرته اوردیلر وتصرف وقدرت
مرتبهسنده طوردیلر یوق اولدقدنصکره وفنا اندرفنا مرتبهسن بولدقدنصکره
بعد الفنا عدم دریاسندن باش یوقاری کتوردیلر و بقای حقله باقی اولوب
واوصاف الهیه ایله تخلق واتصاف قیلوب دنیایه یوبله دیدیلرکه اکر اصلندن
اعمی دکل ایسك بزی کور وچشم باطنك نابینا دکل ایسه بزم حقیقتمزه وباطنمزه
نظرا بر کورتا کم ملوك تحت الاطمار کیملر ایدیکن بیلهسن وسلاطین معنوی
دیدکلری نه کونه کسهلر ایدیکنه واقف اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ تا بدانی در عدم
خورشیدها ست * انچه اینجا آفتاب انجا سها ست * در عدم هستی
برادر چون بود * ضد اندر ضد چون مکنون بود) تا بیلهسن عالم عدمده
خورشیدلر واردر واول نسنهکه بونده آفتابدر انده سهادر ای برادر عدمده
وارلق نیجه اولور ضدك ایچنده ضد نیجه مستور اولور یعنی بو شهیدان تیغ عشق
کیرو یوقلق عالمندن باش یوقاری کتورب ظهور ایلدیلر واهل دنیایه دیدیلرکه
اکر کورمادر زاد دکل ایسك بزی کور تا کم عدم عالمنده خورشیدلر وار ایدیکن
بیلهسن واول نسنهلرکه بو عالمده افتاب کبی مشهور اولمش ورفعت شان بولمش
وعالمه ضیا ویرمشدر اول عالمده سها کبی صغیر وحقیردرکه اهل صورتك
قتلرنده آفتاب کبی عزیز وشریف اولان کسهلر اهل آخرت قتلرنده سها کبی
حقیر وصغیرلردر عالم عدمده وجود ای برادر نیجه متصور اولورکه وجودله عدم
ضدلردر وضد ایچنده ضد نیجه مستور اولورکه ایکی ضد بر یرده جمع اولمق

احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ یخرج الحی من المیت بدان * که عدم آمد امید عابدان) اکرای برادر عدمده وجودنیجه ممکن اولور وضدضددن نیجه ظهوره کلوردیرسـك الله تعالی حضرتلری حیی میتدن اخراج ایلربیل که جمیع عابدلرك امیدی عدم کلدی زیرا هرعابد که عبادتی ایلرالبته آنك مقابلهسنده اولان اجر وثوابی عالم عدمدن امید طوتر وهمیشه عدمه نظر ایدر نته کم بو کلجك بیتلردن معلومك اولور وبو بیت سورهٔ رومده ودخی سورهٔ آل عمرانده اولان آیتلره اشارتدر سورهٔ رومده اولان ایت (یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی) آیتیدر وسورهٔ آل عمرانده اولان آیهٔ کریمهنك دخی اولی بودر (قل اللهم) دی یامحمد ای یارخدا (مالك الملك) ای جمیع ملکك مالکی ومتصرفی (توئی الملك) پادشاهلغی اعطا ایدرسن (من تشاء) دیلدیکك کمسهیه (وتنزع الملك ممن تشاء) و نزع قیلرسن استدیکك کمسهدن ملکی ملکدن مراد ظاهر ملك اوله و یا نبوت اوله ویارسالت ملکی اوله که بنی اسرائیلدن نزع ایدوب بنی اسمعیله و یردی وباخود ملك توفیق وهدایت اوله (وتعز من تشاء) وعزیز قیلرسن کیکه استیهسن علوم ومعارفله (وتذل من تشاء) وذلیل قیلرسن دیلدیککی کفر وعصیانله (بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر) تحقیقاسن هر شیئه قادرسن (تولج اللیل فی النهار) ولیلی ایلاج وادخال ایلرسن نهارده (وتولج النهار فی اللیل) ونهاریده ایلاج ایلرسن لیلده (وتخرج الحی من المیت) وحیی میت اولان شیلردن اخراج ایدرسن مثلا نطفهدن انسانی و بیضهدن حیوانی و یاخود اهل کفردن اهل ایمانی ونادانندن اهل عرفانی (وتخرج المیت من الحی) واخراج ایدرسن مردهیی زندهدن بیضه ونطفهیی حیوان وانساندن واهل عصیانی اهل ایماندن اخراج کبی (وترزق من تشاء بغیر حساب) ورزق ویررسن دیلهدیکك قوله ظاهرا واکر باطنا حسابسز وعددسز ﴿ مثنوی ﴾ مرد کارنده که انبارش تهیست * شاد وخوش نی برامید نیستیست * که بروید آن زسوی نیستی * فهم کن کر واقف معنیستی) مثلا اکراکن اکیجی مرد که انك انباری تخمدن تهیدر اول زارع نیستلك امیدی اوزره شاد وخوش دکلیدر زیرا آنك امیدی اولان اومحصول یوقلق جانبندن بتر پس وجود عدمدن ظاهر اولدیغی معنایه اکر واقف ایسك بوسری فهم ایله یعنی الله تعالی زندهیی مردهدن اخراج ایلر ولهذا عابدلرك امیدی دخی عدم کلشدر بونی بیل شول زراعت ایدیجی کمسه که اول انبارنده اولان تخمی بذل واقفا ایدوب آنك انباری تخمدن تهی اولور اول تخمی اکوب انبارنی تهی قویان اکیجی یوقلق امیدی اوزره شاد وخوش دکلمیدر مقرردر که یوقلغه امید طوتمغله شاد ومسرور اولور بویله دیوکه اول بنم فانی ایلدیکم تخم وزراعت اضعاف مضاعف عدم جانبندن بتر وآخر الامر مع زیادة ظهور ایدر

﴿ چونکه ﴾

چونكم زراعت ايدن كمسه‌لرده يوقلغه اميد طوتمق ويوق ايلدكلرى شيدن وارلق ظهور ايتمك مقرراولديسه اكرواقف معنى ايسك بوسرى فهم ايله كه حق تبارك وتعـالينك عدمدن وجودى اخراج ايلمسى سكابوندن معلوم اولور ﴿ مثنوى ﴾

دمبدم از نيستى تو منتظر * كه بيابى فهم وذوق ارام و بر * نيست دستورى كشاد اين رازرا * ورنه بغدادى كنم انجـازرا) دمبدم نيستلكدن سن منتظرسن زيرا كه فهم وذوق وارام وبربوله‌سن بورازى اچمغه بردستور يوقدر يوخسه انجازى راطيف بغدادايلردم انجاز برشهرك اسميدركه زياده حقير وصغيردر يعنى هردم سن نيستلك طرفندن كلجكه منتظر ومترقب سن كه يوقلق طرفندن برمعنـايى فهم ايلمك بوله‌سن وذوق وارام دل و نيجه خبر وحسـنه بوله‌سن بورازى دخى زياده اچمغه حضرت حق جانبندن بردستور يوقدر واكر دستـور الهى اولايدى بوانجـاز كبى اولان دنيـايى شهر بغداد كبى اسرار اوليـانك برج ومقـامى ايلردم ومنبع علوم ومعـارف و معدن حكم ولطائف قيلردم چونكم دستور الهى بوقدر بوقدرله اكتفـا اولندى ﴿ مثنوى ﴾ پس خزانهٔ صنع حق باشد عدم * كه برارد زوعطاها دمبدم * مبدع آمد حق و مبدع ان بود * كه برارد فرع بى اصل وسـند) پس حق تعـالينك صنعنك خزينه‌سى عدم اولدى زيرا اول عدم حق تعـالى حضرتنـدن دمبدم عطـالر كتورر حق تعـالى حضرتى مبدع كلدى ومبدع اولدركه اصل وسندسز فرعى وجوده كتوره يعنى فاذاكان كذلك بومذكور اولان مقدمه معلومك اولديسـه حق تعـالى حضرتنـك صنعنك كاركاهى وخزينه‌سى عدم اضـافى اولدى زيراكه هردمده اول عدم اضـافى مرتبه‌سندن نيجه فيض وعطالرظهوره كتورر وعدمدن مراد عالم اعيـان ثابته دركه بوعالم ظاهره نسبتله عدمدر والا علم الهيده موجوددر الله تبـارك وتعـالى حضرتلرى مبدع كلدى ومبدع اكا ديرلركه برشيئ اصل وسندى اولمقسزين لاعلى مثـال ايجـاد واحداث ايليه پس حق تبارك وتعـالى ارض وسماواتى وجميع موجوداتى بى اصل وبى سند عالم عدمدن وجوده كتورمشـدر اماحقيقتده باقلسه عالم عدم موجود وبو موجود خارجى عدم حكمنده‌در نته كم بومعنـايى توضيح ايلمكدن اوترى بو بيانى ايراد ايدوب بيوررلر

﴿ درمثال عالم هست نيست نما وعالم نيست هست نما ﴾

﴿ مثنوى ﴾ نيست رابنمود هسـت و محتشم * هست رابنمود بر شـكل عدم * بحررا پوشيد وكـف كرداشـكار * بادرا پوشيد و بنمودت غبار) حق تعـالى نيستى هست ومحتشم كوستردى وهستى عدم شكلى اوزره كوستردى مثلا حق تعـالى دريايى ستر ايلدى وكف وزبدى اشكار ايلدى وبادى ستر ايلدى وسكا غبـار كوستردى يعنى حق تبـارك وتعـالى حضرتلرى بودنيـا كه فى الحقيقه هنوز

هالك وعدمدر كمال قدرتيله انى موجود و محتشم كوستردى واعيان ثابته وعقول وارواح فى الحقيقه موجودلر ايكن و بواشباده ظهور ايلين فى الحقيقه بونلر ايكن بو موجود اولان حقايقى عدم شكلنده كوستردى مثلا بحر حقايق كفلر كبى اولان صور اشيا ايله ستر ايليوب كف مثالنده اولان صور اشيايى آشكار ايلدى آنك كبى كه بادى ستر ايليوب وغبارى آشكار ايلدى پس اهل صورت غبار كبى اولان صور اشيايى كوررلر وانلر محرك اولان باددن بى خبراولورلر واهل معنى صور اشيانك وجودنده تصرف ايلين عقول وارواحى واعيان ثابته يى كوررلركه بووجهله تصرف حقيقى الله تبارك وتعاليدندر تنكيم بو صور اشيايى غبار منزله سنه تنزيل ايليوب واراده وقدرت حقى باد كرد انكيزه تشبيه ايدوب مثال بيوررلر ﴿مثنوى﴾

چون مناره خاك پيچان درهوا * خاك ازخود چون برآيد برعلا * خاكرا بينى بپالا اى عليل * بادرانى جز بتعريف دليل) مثلا مناره كبى خاك هواده صارلنجى واور يلجيدر خاك بى محرك علايه نيجه چيقار اى عليل خاكى بالاده وعلاده كوررسن اما بادى دليلك تعريفيسز كورمزسن يعنى بو صور اشيا فى المثل شول كردباز وترلجه قصرغه ديدكارى خاك وغباردركه زميندن مناره كبى هوايه مرتفع اولوب سن انى علاده كوررسن بو هر عاقلك معلوميدركه خاك وغبار سطح زميندن علايه محركسز عروج وصعود ايلمز اى عليل النظر اولان كسه خاكى بالاده كوررسن اما بادى دليلك سكا تعريف وتفهيمى اولميجه كورمزسن بادى غبارك دلالت ايتمسيله كوررسن و بيلورسن ﴿مثنوى﴾ كف همى بينى روانه هرطرف * كف بى دريا ندارد منصرف * كف بحس بينى ودريا ازدليل * فكر پنهان آشكارا قال وقيل) مثال اخر كفى درياده هرجانبه روانه كوررسن كف خود درياسز حركت وانصراف طوتمز كفى حسله كوررسن ودرياى دليلدن كوررسن مثلا فكر پنهان وقال وقيل اشكارادر چونكم بو مثال معلومك اولديسه اشيايى دخى درياى حقيقته نسبت بويله بيل يعنى فى المثل بو صور اشيا دريا اوستنده زبد وخاشاك كبى هرطرفه حركت ايلر انى حس ظاهرله كوررسن وزبد وخاشا كمسز دريا حركت ايلمز انى دخى بيلورسن كذلك بو صور اشيا ارادت الهيه وتصرف ربانيه اولميجه اصلا حركت ايلمز بونى همان دريا كفنه قياس قيلورسن و بودريانك زبدى مشابه سنده اولان صور اشيايى حس ظاهرايله كوررسن امادرياى حقيقتى بو صور اشيانك اكا دلالت ايلمسيله بيلورسن واثردن مؤثره وحركتدن محركه استدلال قيلورسن مثلا فكر مخفى وقال وقيل ظاهر وآشكارادر واول قال وقيلدن انسانك درونده پنهان اولان قوت متكفره يه استدلال قيلورسن كه اول فكرك لطافتى هرنه مرتبه ده ايسه آنك اقوالندن ظهوره كلور وعاقل اولان ظاهرده اولان اثردن باطنده اولان مؤثره

استدلال قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ نفی را اثبات می پنداشتیم * دیدهٔ معدوم بینی داشتیم * دیدهٔ کاندر نعاسی شد پدید * کی تواند جز خیال ونیست دید) نفیی اثبات و یوغی وار ظن ایلدك زیرا برمعدوم بین دیده طوتدق برکوزکه اکا نعاس ظاهر اولدی اول دیدهٔ خیالدن ونیستدن غیرینی نجین کورز یعنی (ومالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت کریمه سنده واقع اولان قاعده واسلوب اوزره کندی ذات شریفه لرنی خیال کورن اهل دنیانك میاننده ادخال ایدوب بوجمله نك لساننده حقیقت حالی تعبیر بیوررلر ودیرلر بزشول کسه لرزکه بودنیا حدذاتنده عین نفی ایکن انی موجود واثبات ظن ایلدك منفی ومعدوم اولان اشیایی کوریجی برکوز طوتدق حقیقت بین کوز بمزی خواب آلوده ایدوب حقیقتی کورمکدن غافل ومحجوب اولدق پس برکوزکه انده نعاس غفلت ونوم مقتضای بشریت ظاهر اوله خیالدن غیری ومعدوم اولان اشیایی کورمکدن غیری نه کورمکه قادر اولور بلکه خیالی حقیقت حال ظن ایلیوب اکا مشغول اولور وعمرنی بیهوده یره خرج وصرف قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم سرکشته کشتیم ازضلال * چون حقیقت شد نهان پیدا خیال * این عدم را چون نشاند اندر نظر * چون نهان کردان حقیقت از بصر) لاجرم ضلالتدن سرکشته اولدق چونکم حقیقت نهان وخیال آشکار اولدی حق تعالی حضرتلری بو من حیث الحقیقه عدم اولان دنیایی خلقك نظرنده نوجهله نصب ایلدی اول حقیقتی بصرناسدن نه حالله پنهان ایلدی یعنی عجب محض عدم بویله خیال معدوم ایکن بونی خلقك نظرنده کورکه نوجهله موجود ایلدی واوعالم آخرت ومرتبهٔ حقیقت حدذاتنده بویله موجود وباقی ایکن خلقك بصرلرندن کورکه انی نوجهله پنهان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ افرین ای اوستاد سحرباف * که نمودی معرضانرا دردصاف) افرین ای سحراوریجی اوستادکه سن حقیقتدن معرض اولنلره دردی صاف کوستردك سحر اغتده سببی ادراك ناسدن مخفی اولان شیئه دیرلر بواعتبارله حق تعالی یه سحرباف دیمك جائزدر آنك اکثر کارنك اصلی وسببی ادراك اناسدن مخفی وپوشیده اولمشدر پس تحسین وافرین اول سحره مشابه کارلر وصفتلر ایجاد ایدیجی استاد کامله که عالم حقیقتدن نفرت واعراض ایلین طائفه یه بودردکبی کثیف ودنی اولان دنیایی انلره صافی وخالص کوستردی تاخیالی انلر حقیقت ظن ایدوب اکا کمال رغبت ایلدیلر نتکیم ساحرلر بعض کسه لره خیالی حقیقت کوسترررلر وانلر اول خیالی جان ودل ایله صاتون آلورلر بعده آنك خیال ایلدیکی ظاهر اولدقده خائب وخاسر اولورلر نتکیم بومعناره اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ساحران مهتاب پیمایند زود * پیش بازرکان می کیرند سود * سیم بربایند زین کون پیچ پیچ * سیم ازکف رفت وان کرباس هیچ) مثلا ساحرلر

ماهتابی فوری اوچرلر بازرکانك اوكنده واندن سود طوترلر بو كونه پیچ بیچدن سیم قپارلر مشتریلرك الندن سیم كیتدی واول صاتون الدیغی كرباس هیچ اولدی یعنی بو جهانده ساحرلر واردر كه بازركانلرك اوكنده ماهتابك پرتونی ثیاب وكرباس شكلنده قویوب انی علی الفور آرشونله اوچرلر و بازركانلره صاتارلر وآنك مقابله سنده نفع طوترلر بو كونه پیچ پیچ اولان صنعتدن وصارمشق وطولاشـق اولان حیله وخدیعتدن بازركانك سیم وزرنی قپارلر چونكم سیم وزر بازركانك الندن كیده واول كرباس دیو صاتون الدیغی خیالاتی ماهتاب طوقمین بیره كتوره درحال دیده سندن غایب اولور وصاتون الدیغی كرباسدن هیچ بریسی قالمز كذلك بو جهانی دخی همان بونك كبی ساحر ظن ایله كه آنك سكا فروخت ایلدیکی متاع جیما ساحرلك بیع ایلدیکی كرباسلر كبیـدر نتكیم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان جادوست وما آن تاجریم * كه ازو مهتاب پیوده خریم * كز كند كرباس پانصد كز شتاب * ساحرانه اوزنور ماهتاب) بو جهان فی المثل جادودر و بز اول جادودن متاع آلان تاجرزكه اول جادودن اوچولمش مهتابی صاتون الورز پس بوز آرشون بزی شـتابله اوچر ساحرلر كبی او جهان ماهتابینك نورندن كز ارشونه دیرلر كز كند دیمك آرشون ایلر یعنی اوچر دیمكدر وخلاصهٔ كلام بویله دیمك اولوركه (الدنیا سحـارة غدارة) حدیث شریفنك مفهومی اوزره بو جهان برجادودر و بز فی المثل اول جادواردن متاع آلان تاجرلرزكه بز اول جهان جادوسـندن مهتاب حقیقینك پرتونی وهم كمان آرشونی ایله اوچلوب متاع وقمـاش والباس وثیاب شكلنده خریدار اولورز اول جهان جادوسی پس یوز ذراع كرباسی یعنی بی عدو مقداری لایعـد اولان متاعی علی العجله مشتری اولنلره ساحرلر كبی ماهتاب حقیقینك پرتوندن اوچر واهل دنیایه اول خیـالی بیع ایلر وسیم عمرلرنی آنك مقابله سنده ثمن الور ﴿ مثنوی ﴾ چون ستد اوسـیم عمرت ای رهی * سیم شد كرباس نی كیسـه تهی) ای رهی چونكم سنك عمرك سیمنی جهان ساحری الهسیم كیتدی كرباس یوق كیسه دخی تهی یعنی چونكم اول جهان ساحری بر سحر ومكرله سنك وجودك كیسه سنده معدود اولان عمرك اله سیمك ضایع اولوب كیتدی وسـكا و یردیکی كرباسدن ومتاعدن برشی قالمز وكیسهٔ وجودك عمر سیمدن خالی قالور ﴿ مثنوی ﴾ قل اعوذت خواند باید كای احد * هین زنفاثات افغـان وزعقد * می دمند اندر كره آن ساحرات * الغیاث المستغاث از بردومات) پس سكا قل اعوذ اوقومق كرك بویله دیو كه ای احد تیز طورمه درمان ایله نفاثاتدن وعقده دن افغان اول ساحره لر عقده یه اوفوررلر الغیاث یعنی المددای مستغاث اولان احدای بردوماتدن یعنی ای سحر دنیایله مسحور اولان كمسه سـكا قل اعوذ سوره سنی اوقومق كرك ورب فلقه التجـا ایلمك كركدر بویله

دیو که ای احد وصمد اولان خدا لطف ایله تیز اول دنیانك نفاثات اولان سواحرندن ودخی انلرك عقده لرندن افغان بنم مددمه ایرش اول سواحر دنیا نیجه عقده لره افسون ایدوب افوررلر ای مدد طلب اولنان احد جهانك بردوماتندن مدد ایله تا آنك دام مکرندن خلاص اوله لم بو سورۀ شریفه نك تفسیری و بو محله مناسب اولان معنالرك تحقیقی جلد رابعده در بیان انکه شاه زاده آدمی بچه است سرخنده تارهی ز بن جادوبی وزان فلق بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ لیك برخوان ازز بان فعل نیز * که زبان قول سستست ای عزیز) لیکن زبان فعلدن دخی اوقو زیرا که زبان قولی سستدر ای عزیز یعنی ای خدای تعالی به استعاذه والتجا قیلان کسه معوذتینی مجرد زبان قولی ایله اوقومه زیرا زبان قولی اللهه صغنمق لازم ولابد اولانلردندر وزبان فعلی ایله اعوذ دینك وحضرت اللهه التجا ایدوب صغنمنك معناسی اولدر که عبادات وطاعاتله واعمال صالحاتله درگاه حقه متوجه اوله سن وخلقك شرندن وسواحر صوری ومعنویدن وظاهری وباطنی اولان حاسدلرك شرندن وصدور ناسده وسوسه ایدن وسواس وخناسك شرارندن فرار ایدوب حق تعالی حضرتلرینه التجا قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ درزمانه مرترا سه همرهند * ان یکی وافی وآن دوغدرمند) زمانه ده سکا اوچ رفیق وهمراه واردر اول بریسی وفا ایدیجیدر و بو ایکیسی غدراودر یعنی غدار وجفاکاردرکه سنکله بیله اولمز وسکا نفع وفائده قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی یاران ودیگر رخت ومال * وان سیوم وفیست وان حسن الفعال) بی وفا وغدار اولان اول ایکی شیدن مراد بریسنك یارانك و بری دخی رخت ومالکدر واول اوچنجیسی وافیدر واول حسن الفعالدر زیرا انسانك افعال حسنه واعمال صالحه سی کندی یه بر یار وفاداردرکه اصلا اندن مفارقت ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ مال ناید باتو بیرون ازقصور * یار آید لیك آید تابگور) زیرا مال سنکله قصور خانه لرندن طشره کلمز یاران ومصاحبلرك سنکله کلور لیك همان قبره دك کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون ترا روز اجل آید بپیش * یار گوید از زبان حال خویش) چونکم روز اجل سنك اوکنه کله یارانك کندی زبان حالندن دیر ﴿ مثنوی ﴾ تا بدینجا بیش همره نیستم * برسر گورت زمانی بیستم) تا بورایه دك بوندن زیاده سکا همراه دکلم یعنی همان قبرك کنارنه دك سکا یولداشم بوندن ایلری سکا یولداش دکلم سنك قبرك اوزرنده برازجق طورورم ﴿ مثنوی ﴾ فعل تو وافیست زوکن ملتحد * که درآید با تو درقعر لحد) سنك فعلك وفا ایدیجیدر ملتحد ایله که اول فعلك سنکله بیله قعر لحده کلور ملتحد تانك و حانك فتحه لریله میل اولنه جق و صغنجق یره دیرلر لحد شول چقوره دلرکه برجانبه مائل اوله یعنی سنك فعلك وعملك سکا یار وافیدر آندن ملجأ ومأوی

ایله زیرا که اول فعل سنکله بیله قبر چقورنه ایچری کلور و حشرده ونشرده سکا همیشه یاردر و مصاحب اولور تنه کم بو حدث شریفدن دخی معنی مطلوب اولور

﴿ درتفسیر قول مصطفی علیه السلام ﴾

بو سرخ شریف نبی علیه السلامك بو قول لطیفنك تفسیریدر (لابدمن قرین) البته لازمدر بر قریندن که بلا مفارقته (یدفن معك) سنکله بله دفن اولنور (وهو حی) حال بو که اول قرینك زنده در (وتدفن معه وانت میت) وسن انکله بیله دفن اولنورسن حال بو که سن میت سن (ان کان کریما اکرمك) اکر اول قرینك کریم اولورسه سکا اکرام ایلر (وان کان لئیما اسلمك) واکر لئیم اولورسه سندن سلامتی ازاله ایدر همزه بونده سلب ایچوندر اشکیته ده اولان همزه کبی یاخود سنی اول قرینك صوقر واوغورلر زیرا اسلم لدغ معناسنه کلور (وذلك القرین عملك) واول مذکور اولان قرینك سنك عملکدر (فاصلحه) پس اول عملکی اصلاح ایله (ما استطعت) قدرت واستطاعتك اولدقجه

﴿ مثنوی ﴾ پس پیمبر کفت بهر این طریق * باوفاتر از عمل نبود رفیق * کر بود نیکو ابد یارت شود * ور بود بد در لحد مارت شود) پس پیغمبر علیه السلام بو طریقدن اوتری دیدی عملدن وفالورك رفیق اولمز اکر عملك ایو اوله سکا ابدی یار اولور واکر بدو قبیح اولور سه قبرده سکا مار اولور وسنی صوقوب سکا انده ایذا قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این عمل وین کسب درراه سداد * کی توان کرد ای پدر بی اوستاد * دون ترین کسبی که در عالم رود * هیچ بی ارشاد اوستادی بود *

اولش علمست انکاهی عمل * تادهد بر بعد مهلت یا اجل) وراه سداده بو عمل و بو کسبی قچن ایلمك ممکندر ای پدر استادسز مثلا ادنی کسب که عالمده واقع اولور هیچ بر استادك تعلیمیسز اولور می یعنی اولمز البته اول علمدر اندن صکره عملدر تا که عمل مهلتدن صکره یاخود اجلدن صکره نفع وثمر ویره بعض کیمسه لر مشایخ عظام واولیای کرامك انسانه اعمال حسنه لابد ولازمدر دیدکلرندن ظن وقیاس ایدرلر که بی تعلیم استاد کتابلرده مسطور اولدیغی اوزره ویاوعظلردن مجرد استماع اولندیغی اوزره صحت اعمال حاصله اولورو کندی بیلدکلری اوزره عمل ایلمك عاقبت نفع وثمر ویرر زعم ایدرلر اما بیلمزلر که ادنی حرفت استادك تعلیمی اولمینجه الکلمز و بر کیمسه نیجه ایام استاد کامله خدمت قیلمینجه اول صنعت کمال بولمز ولهذا بو معنایه اشارت بیورولر بو اعمال شرعی وکسب اخروی راه مستقیمده ای پدر اوستاد کامل اولمینجه بر کمسه انی ایلمکه قادر اولمز مثلا مکاسبك ادناسندن هر قنغی کسب اولورسه که فرضا اندن ادنی بر کسب اولمیه بو عالمده که اول دونتر اولان کسب واقع اولور هیچ بر استادك ارشادو تعلیمی اولمینجه او کسب میسر اولورمی بو مقرردر اولمز پس عمل اخروی خود بو عمل دنیویدن اصعبدر لازم کلدیکه اولا بر استاددن که

اعمال اخرویه‌نك وطریق الهینك علمنی تعلم ایلیه‌سن اندنصكره اول علمك مقتضاسی اوزره عمل قیله‌سن زیرا بو طریق سدادك اولی علم واندن نصكره عملدر كركدر كه عل تخمی بر نتیجه مهلندن نصكره ویاخود بعد الموت نفع وثمر ویره مادامكه بر عمل استادك بیلدیكی وتعلیم ایلدیكی علم اوزره اولمیه اول عملك نتیجه‌سی اولمز و عاقبة الامر اندن نفع و ثمر ظهوره كلمز ﴿ مثنوی ﴾ استعینوا فی الحرف یاذا النهی * من كریم صالح من اهلها) ای عقللر صاحبلری حرفتلرك تحصیلنده معاونت طلب ایلیك بر صالح اولان كریم استاددن كه اول حرفتلرك اهلندن اوله كریم وصالح قیدیله مقید ایلملرنده نكته بودر كه اول حرفتك اهلی بخیل اولمیه كریم النفس اوله وفاسق اولمیه صالحلردن اوله دیمكی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اطلب الدر اخی وسط الصدف * واطلب الفن من ارباب الحرف) ای بنم برادرم دری صدف ایچنده ایسته وفنی حرفتلرك مالكلرندن ایسته یعنی هر بردر اولمز درك محلی صدفدر ودخی هر فنك بر اهلی واردر آنی كندی اهلندن طلب ایلمك لازمدر پس آهنكردن زركرلك و كفشكردن دولكرلك تعلم اولنمق خلاف عادتدر كذلك اهل صورتدن اهل سیرت علمی واهل ظاهردن اهل باطن علمی طلب اولنمز ﴿ مثنوی ﴾ ان رأیتم ناصحین انصفوا * بادروا التعلیم لاتستنكفوا) اكر سز ناصح ومرشد اولنلری كوره‌سز انصاف ایلیكز انلك تعلیم وارشادنه مبادرت و مسارعت ایلیكز استنكاف ایلمكز بعض نسخه‌ده انصفوا یرینه انصتوا واقع اولمشدر معناسی سكوت ایلیك دیمكدر اما اولكی نسخه اصحدر استنكاف عار ایلمكه دیرلر و خلاصهٔ كلام اكر ای طالب حق اولنلر سز ناصحلری ومرشدلری مشاهده قیله‌سز انلر خصوصنده انصاف ایلیك و یاخود انلر حضورندن انصاف ایلیك وانلرك تعلیم و تربیه‌سنه مسارعت ایلیكز وعار ایتمیكز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ در دباغی كر خلق پوشید مرد * خواجكیٔ خواجه را ان كم نكرد * وقت دم آهنكر ار پوشیده دلق * احتشام اونشد كم پیش خلق) مثلا بر خواجه دباغت وقتنده اسكی لباس كیسه اول اسكی و كهنه كیمك خواجه لكنی كم وناقص ایلمز كذلك كورك وقتی دمورجی اكر داق و كهنه كیسه خلق قتنده انك حرمت واحتشامی كم وناقص اولمزدم بونده كروك معناسنه در كه انكله آتشی شعله اندررلر یعنی مثلا بر كیسه هر تقدر عالی قدر و صاحب صدرا و لسه ولكن وقت تعلم وحین تحصیلده تواضع ومسكنت قیلسه آنك قدرنی وخواجه لكنی اول تواضع ومسكنت ناقص ایلمز و كذلك بر كیسه دباغت وقتنده كهنه لباسنی كیوب انكله اشلسی انك قدرنی ناقص ایلمز و كذلك بر كیسه كار وكسب وقتنده مرتبه‌سندن تنزل قیلسه و كار ایلسه انك عرضنه نقصان كلمز نته كم آهنكرایش وقتنده لطیف جامه‌لرین چیقاروب

کهنه لباسلر کیوب کارایشاسه انك عرضنه نقصان کلمز ﴿ مثنوی ﴾ پس لباس
کبر بیرون کن زتن * ملبس ذل پوش درآموختن * علم آموزی طریقش قولیست * حرفت
اموزی طریقش فعلیست) چونکه حال بویله در پس لباس کبری جسمدن و تنکدن
طشره ایله تعلم وقتنده ذل وحقارت لباسنی کی یعنی وجودکدن کبرونخوت صفتلرنی
خلع ونزع ایدوب استاددن تحصیل و تعلم ایلدك وقتنده تواضع و مسکنت
ایلککی کندیکه لباس و شعار ایله علم اوکرنمك استرسك آنك طریقی قولیدر
اما حرفت وصنعت اوکرنمك استرسك آنك طریقی فعلیدر یعنی اکر علم اوکرنمك
استرسك خذالعلم من افواه الرجال قولنك موجبنجه آنك طریقی اولدرکه بر معلمك
لساننددن اول علمی استماع ایتمکله اخذایلیه سن اما صنعت واکرنمك استرسك
آنك طریقی فعلیدر مادامکه فعله کتورمیه سن اول صنعت حاصل اولمز ﴿ مثنوی ﴾
فقر خواهی این بصحبت قائمست * نی زبانت کار می آید نه دست * دانش آرا
ستاند جان زجان * نی زراه دفتر ونی اززبان * دردل سالك اکرهست ان رموز * رمز دانی
نیست سالك راهنوز) اکر فقر استرسك بو فقر فقیر حقیقی اولان شیخك صحبتیله قائمدر
آنده نه سنك زبانك کاره کلور نه الك کاره کلور اول فقیرك علمی جان جاندن الور نه دفتر ونه
کتاب یواندن ونه زباندن الور سالکك قلبنده اکر اول رموزه اشارت وارسه سالکه هنوز
اول فقردن رمز دانلق یوقدر فقر بوقومك اصطلاحنده ملك کورمکدن و کندی
وجودنی کورمکدن بری اولمقدر کما قال شیخ الاسلام الفقر برأة عن رؤیة الملك وفقیر
اول کمسه لردر که نه مالك اوله نه مملوك اوله کما قال الجنید الفقیر لا یملك ولا یملك بونده
فقردن مراد فقر حقیقی اولاندر یعنی اکر فقر حقیقی ومعنویی طلب ایلرسك اول
فقر فقیر حقیقی اولان پیر کاملك مصاحبتیله قائمدر انك صحبتنده نه الك کاره کلور
ونه دلك کاره کلور زیرا فقر تام اولدر که قیل وقالدن وجوارح واعضاایله اولان
افعالدن فانی اولمقدر پس قیل وقال واعمال وافعال مرتبه سی وجود مرتبه سیدر
فانی فی الله اولنك مرتبه سنده بونلردن بری اصلا کاره کلمز اکرچه بونلرك دخی فعلی
وقولی اولورو لیکن اهل فقرانی کندیلردن بیلمزلر واول فعلی وقولی کندیلره اسناد
قیلمزلر کندیلر خودفی الحقیقه یوقدر انکچون وجود مجازیدن صادر اولان فعل
وقولك دخی انلرقتنده اعتباری یوقدر اول فقر وفنانك علمی مریدك جانی مرادك
جانندن اخذایلر کتاب ولسان طریقندن دکل بلکه مریدك جانی مرادك جاننه
کال مرتبه تسلیم اولمق واکا کندویی آینه قیلمق و صحبتنده قائم اولمق طریقیله
اخذ ایلر فرضا سالك اکر اول علم فقر وفنادن بر رمز و اشارت السه وقلبنده
بن فقیرمکه فقر وفنا علمنی ورمز واشارتنی بیلدم دیسه دخی هنوز اول سالکه
فقر وفنادن رمز دانلق اولمزز یرارمز فقری بیلدم دیمك بقیهٔ وجودن عبارت
اولور پس ذره قدر وجودی بیلمسی اولان کمسه اصلا فقری دکل و فقرك

رمزنی دخی بیلمش اولور فقر خودتمام اولدقده نه کندینك بیلکیسی قالور ونه وجود موهومیسی قالور بلکه اذا تم الفقر فهو الله موجبی اوزره چونکم فقر تمام اوله اللهدن غیری قالمز پس انك فقرك رمزینی بیلدم دیمسی عینیله فقری بیلمکدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ تا دل شرا شرح آن سازد ضیا * پس الم نشرح بفرماید خدا * که درون سینه شرحت داده‌یم * شرح اندر سینه ات بنهاده ایم) تا کم اول سالكك قلبنی اول خدانك شرح ایلمسی عین ضیا دوزه الم نشرح لك صدرك بیورر الم نشرح لك دیمك استفهامدر علی وجه الانکار نفی شرحی استفهام تقدیرا ایچون اولور معنی بزسنك صدریکی شرح ایلمدکمی یعنی شرح ایلدك وشرح صدر قوت قدسیه ایله مؤید کمالات انسیه ایله محلی اولمقدن عبارتدر وضیق جهالت مرتفع اولوب آنك محلنه علوم وحکم ومعارف حلول ایتمکدر حق تعالی سالكك قلبنه دخی رسبیل الهام دیر که بزسنك سینه کك درونه شرح وفسحت ویردك نته کم حبیبمزك صدرنه ویردك وسنك سینه‌ك ایچره شرح ووسعت قومشز نته کم رسولمزك سینه سی ایچره شرح ووسعت قومشز درخلاصهٔ کلام اولدرکه مادامکه سالكك قلبنده فقرك رمزنی بیلمك شائبه سی اوله اول سالکه هنوز فقر وفنانك رمزنی بیلمك اولمز شول وقته دك که انك قلبنی اول خدانك شرایلمسی محضا کندی ضیاسی دوزه واندە نور الهی قرار طوته پس حق تعالی انك سرنه بطریق الالهام بزسنك صدرکی شرح وتفسیح ایلیدك بورروسنك سینه که صفای حقیق ویردك وقلبك ایچره وسعت وجلا قودق دیر بوسورهٔ شریفك تفسیری اوچنجی جلدده رفتن هردو خصم سرخنده وام دار شرح اینم نك کرو بیتنك شرحنده مرور ایلدی انده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ تو هنوز از خارج آن را طالبی * محلبی از دیگری چون حالبی * چشمهٔ شیرست در تو بی کنار * تو چرا می شیر جویی از تغار) ای بیخبر سن هنوز انی خارجدن طلب ایدیجیسن سن خود محلب سن غیریلردن نیچون حالبسن سنده بیحده وبی کنار سود چشمه سی واردر پس سن نیچون تغاردن سود استرسن محلب سود صاغیجق یره دیرلر طالب سود صاغیجی دیمکدر یعنی سن هنوز اول نور وضیایی وذوق وصفایی وکندی درونکی قویوب خارجدن طلب ایدیجی سن کندك علم لدن شیرنك محل حلویسن غیریلردن انی نیچون صاغیجی وطلب ایدیجی اولورسن وفی انفسکم افلا تبصرون ایت کریمه‌نك فحواسنجه سنك کندی نفسکده بی حدوبی کنار علم لدن شیرنك پکاری واردرسن تغار مشابه سنده اولان قلیل البضاعه کسه‌لرك وجودندن انی نیچون دیلرسن اول ذوق وصفایی کندی درونکدن طلب ایله ویرمرتبه جد وسعی ایله که اول چشمهٔ شیرسنك درونکدن جوشه کله وجانك آنك صفاسندن حیات حقیقیه بوله ﴿ مثنوی ﴾ منفذی دار بحرای آبکیر * ننك دارا از آب جستن از غدیر * که الم نشرح نه شرحت هست باز * چون شدی تو شرح

جوو كديه ساز * درنكر درشرح دل دراندرون * تانيايد طعنهٔ لاتبصرون) در يايه برعظيم منفذطوترسن اى ابكير پس عذيردن آب استمكدن عارطوت كه الم نشرح كيروسنك شرحك اولمديغى سن غيريدن نيچون شرح سينه طلب ايديجى اولدك وكديه ساز اولدك درونكده شرح دله نظر ايله تاكه سكا لاتبصرون طعنه‌سى كلميه يعنى اى ابكير مثابه سنده اولان طالب‌سن بحرحقيقته برمنفذو برطريق طوتارسن كولدن صو ايستمكدن عار وناموس طوت يعنى بعض طالملرك وجوديكه كول مشابه سنده‌در انلردن اب علمى طلب ايلمكدن عارطوت انكچونكه سن دريای حقيقتدن منشعب اولمش برآبكير كبى سن وسنك جانك بحرحقيقته متصل اولمشدر پس علم ومعرفت آبنى اول بحر حقيقتدن طلب ايله وانشراح قلبى حق تعالى حضرتلرندن استه زيرا الم نشرح لك‌نك مفهومى كيروسكا دخى شرح دكلميدر اكرچه بوسورهٔ شريفه حضرت حبيب اكرم صلى الله عليه وسلم حقنده وارده اولمشدر امابوندن هرطالب حقه حصه واردركه حق تعالى حضرتلرنى كندى جنابنه متوجه اولوب انشراح سينه استين طالبلرك صدرنى دخى منشرح ومنفسح ايلر اكرحق تعالى حضرتلرى برمؤمنك صدرنى منشرح ومنفسح ايلمسه اول مؤمن ومسلم اولمز ودارغروردن تجافى ايدوب دارسروره انابت قيلمزدى پس هر مؤمنه الم نشرح لك‌دن حصه اولور چونكم قضيه بونك كبيدر سن نيچون غيرلردن شرح سينه طلب ايديجى اولدك وكديه دوزيجى اولدك كندى درونكده اولان انشراح قلبه نظر ايله وانى اله كتورب مضيق جهل وغفلتدن كذر ايله تاكم سنك حقكده لاتبصرون طعنه‌سى كلميه بعض نسخه‌ده لايبصرون واقع اولمشدر بونسخه اوزره بوآيتك تفسيرى جلدر ابعده قبطى حكايه سنده مرور ايلدى حق تعالى بيورر (وفى انفسكم افلاتبصرون) زيرا بوايت كريمه‌ده كندى نفسلرنده اولان ايات حقى كورمين واسرار الهيه يه نظر ايركورمين كمسه‌لر ايچون طعن وتشنيع وار در

* درتفسيروهو معكم * بومرخ شريف وبومحل لطيف سورهٔ حديدده اولان بوآيت كريمه‌نك تفسيريدركه اولى بودر (وهوالذى) اول الله دركه (خلق السموات والارض) سموات وزمينى خلق ايلدى (فى ستة ايام) التى كونده (ثم استوى على العرش) اندنصكره استيلا يلدى وياخود قصد ايلدى عرشك تدبيرنه واكا متعلق اولان امورنه على وفق الارادة (يعلم مايلج فى الارض) بيلور اول الله نه شئ داخل اولدى ارضه تخمدن واموالدن وقطراتدن وبونلر امثالى شيلردن (ومايخرج منها) ونه شئ چيقار نباتات ومعدنيات ودفاين وكنوز وعيوندن (ومايبزل من السماء) ودخى بيلور اول نسنه‌يىكه سمادن نزول ايدر باران و برف وملائكه واحكام هرنه ايسه (ومايعرج فيها) وبيلور اول الله هرنه شئ كه عروج ايليه اول سمواته اكر اعمال

انسانی واکر ملائکهٔ روحانی و بونلر امثالی شیلری (وهو معکم) واول الله سزکله در
علم وقدرتیله عموما وفضل ورحمتیله خصوصا (اینما کنتم) هرنه یرده که اوله سز
یعنی بومعیت وعلم وقدرت سزدن منفك اولمز برحالده (والله بما تعملون بصیر)
والله تعالی هرنه اشلرسکز انی کور بیجدر پس اکا کوره جزا ویرر * مثنوی * یك

سبدپرنان ترابر فرق سر * تو همی خواهی لب نان دربدر * درسرخود پیچ هل خیره
سری * رو دردل زن چرا بر هر دری) مثلا نان ونعمتله پر ومملو سنك باشك اوزره
برسبد واردرسن قپو قپو اب نان استرسن کندی باشکه طولان خیره سرلکی قویور
وکوکل قپوسنی اور نیچون هر قپوده سن بو بیتلر الله تبارك وتعالینك بندهسنه اولان
کمال قربنی ایضاح ایلمکدن اوتری مثل موقعنده واقع اولمشدر مثلا برکسهنك باشنده
وافر لطیف نانله طولمش برسبد اولسه واول کسه دربدر پاره ایتمکی کدیه ودریوزه
قیلسه نه مرتبه عیب وعار اولورسه واول کسه کندیده اولاندن نو جهله بی خبر
قالورسه حق سبحانه وتعالینك کندی به کمال قربندن غافل اولان وآنك انوار
اسرارنه مظهر اولدیغندن بی خبر اولان کسه بوکا بکزر فی الحقیقه ای طالب
حق اولان و انی غیریدن طلب قیلان کسه سنك خود بو وجودك سبدی نان
وخوان الهیه ایله پردرسن نیچون غیری کیسهلردن انی طالب اولورسن وار کندی
باشکه طولان وکندی اوزر یکه صارل خیره سرلکی وسر اسمه اولمغی قویور
وکندی قلبك قپوسنی قرع ایله نیچون هر قپو بی طولا نرسن حق تعالی بی بیلك
وانکله آشنا اولمق کندی ذاتکی بیلکه وحقیقتکه آشنا اولمغه موقوفدر انکیچون
حضرت نبی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بیوردی حاصل کلام * هرنه
دیلرسك واراسته سنده * سن سنده اولسه غافل ایکنده * مثنوی * تابزانو بی

میان آبجو * غافل ازخود زین وان تو آبجو * پیش اب و پس هم آب بامدد * چشمها را
پیش سد و خلف سد) مثلا دیزیکه دك آب جو یك ایچنده سن اما کندیکدن غافلسن
بوندن واندن سن آب طلب ایدیجیسن اوکده اب واردکده هم بامدد اب واردر
اما چشملرك اوکنده وارد نده سدوار در یعنی مثلا سن اب حیاته زانوسنه دك
صوده اولان کیسه کبی داخل و مستغرق اولمش سن حال بوکه بوندن سن غافلسن
و بوندن واندن اب معنایی طلب ایدیجیسن اول آب حیات سنك جمیع جهاتکی
احاطه ایلیوب هر جانبك آب بامدد اولمشدر ولیکن کوزلرك اوکنده وارد نده
سد معنوی اولدیغندن انی کورمکه قادر اوله مزسن * مثنوی * اسب زیر ران

وفارس اسب جو * چیست این کفت اسب لیکن اسب کو * هی نه اسبست این بزیر تو بدید
* کفت اری لیك خود اسبی که دید) مثلا اسب فارسك او یلوغی التندهوحال بوکه فارس
اسب استیجیدر اول فارس کندی اسبندن بو مرتبه غافل که فرضی بر کیسه اکا دیسه

بوسنك زیر انکده اولان ندر اول فارسدر اسبدر لیکن اسب فنی اول کیمسه اکادیسه هی غافل بوسنك النکده کی اشکارا اسبدر کلید ر اول ابله دیر بلی اسبدر ولیکن براسبی خود کیم کوردی یعنی ای طالب حق تعالی اولان مثالك شول اسب کندی التنده ایکن اسب جواولان کسیه بکزر که سندخی حق تعالی بی کندی نفسنه مضاف ایلدیکی روحله زنده سن وآنك قدرت وارادتیله فرخنده سن ونحن اقرب الیه من حبل الورید آیت کریمه سنك مقتضاسنجه هرنه مکانده وهرنه حالده حق تعالی انسانه حبل ورید بدندن اقرب ایکن (و هو معکم اینما کنتم) خواسنجه هرنه مکانده و هرنه حالده اولسق اول بزمله بیله اولدیغی مقرر ومحقق ایکن فرضی برحقیقت حاله واقف وعارف بزه دیسه که بوسنك وجود کده اولان حیات وعلم وارادت وقدرت وسمع و بصر وکلام کیمکدر وسنك وجودکده همیشه متصرف و مدبر اولان وقلبکی تقلیب وتصریف قیلان کیمدر دیسه سن دیرسن که خدای تعالیدر پس اول سکاد یر که چونکم قضیه بونك کبیدر مراد حاصل اولدی واول سکاسندن یقین کلدی سن دیرسن که بلی کرچك بویله ولیکن بن مقصودمی کوره مزم اول قنده در بکانی کوستر تکرار عارف سکادیرسه که هی غافل بوسنك وجودکده مدبر ومتصرف اولان و سنی مرید وقادر وسمیع و بصیر قیلان اشکارا اول خداد کلیدر سن ینه بورازی فهم ایده میوب دیرسن بلی بویله در ولیکن بنی کوتورن و بنی بوعالمه کتورن مراد و مقصودم اولان خدایی کیم کوردی بن آنك طالبیم استرمکه انی بولم ﴿ مثنوی ﴾ هست آب و پیش روی اوست ان * انداب و بیخبرز اب روان * مست چیزو پیش روی اوست چیز * بیخبرزان چیزو شرح خویش نیز) مثلا برکمسه آنك مست وتشنه سیدر حال بوکه آب آنك اوکنده در اول کسه آب ایچنده واب رواندن بیخبردر بر نسنه نك مستیدر حال بوکه اول نسنه آنك اوکنده در لیکن اول کیمسه اول شیدن و کندینك شرحندن دخی بیخبردر یعنی مثلا اکثر کیمسه لر آب حقیقینك عاشق ومستی اولمشدر واول آب حقیقی آنك یوزی و کوزی اوکنده وجمیع موجوداتده سار یدر (ومن الماء کل شیء حی) موجبنجه هر شیء اول ماء حقیقتدن وآب حیات معنویدن زنده اولمشدر واول کیمسه اول آب حقیقینك ایچنده سر تاپا مستغرق اولمشدر حال بوکه اول آب رواندن وماء حیاتدن بیخبردر (بیت) جهان آراجهان ایچنده در اریی بیلمزلر * شو ماهیلر کبی آب ایچره دردریای بیلمزلر * بعض کیمسه لر واردر فی المثل برشیئك عاشقی ومستیدر وحال بوکه اوشیء آنك یوزنك وکوزنك اوکنده دراول کمسه لر اول شیدن بی خبردرو کندی درونك انشراح وانجلاسندن دخی بی خبردرو کندی باطنی حضرت حقك انوار یله منشرح ومنجلی اولمشدر ولیکن قوت واهمه

وخو اطر نفسانیه اکا پرده اولور کندی باطننک شر حندن بی خبر قالمشدر
* مثنوی * چون کهر در بحر کو ید بحر کو * وان خیال چون صدف دیوار او *
کفتن ان کو حجابش میشود * ابر تاب آفتابش میشود * بند چشم اوست هم
چشم بدش * عین رفع سد او کشته سدش * بند کوش اوشده هم هوش او * هوش
باحق دارای مدهوش او) مثال اخر شول بحرده اولان کوهر کبی که بحر قنی دیر
واول صدف کبی خیال آنک دیوار یدرانک قنی دیمسی آنک حجابی اولور انک افتابنک
تاب وضیاسنک سحابی اولور آنک چشم باطننک بندی هم آنک بد اولان
چشمیدر آنک عین رفع وسد ایلمسی ورفع حجاب قیلدم دیمسی اکا سدو پرده اولمشدر
آنک کوشنه هم آنک هو شی بند اولمشدر هوشکی حضرت حقه طوت ای آنک
مدهوشی یعنی بر مثال دخی بودر که انسان بحر حقیقتک کوهری کبیدر وهر و جهله
اندن حاصل اولمش وانده مستغرق اولوب نشو ونما بولمشدر اما بحر حقیقیدن
خبری اولمیوب بحر قنی دیوانک طالبی اولمشدر وکندینک صدف کبی اولان
اول اوهام وخیالاتی بحری کور مکه سدو دیوار اولمشدر وآنک در یای حقیقت
قنی دیمسی و حضرت الوهیت نه مرتبه ده در دیو طلب ایلمسی اول طالبک عین
حجابی اولور دخی آنک مرادی اولان آفتاب معنوینک تاب تجلیسنک سحاب
وحجابی اولور که اکا اول افتاب معنوینک ظهورنی منع قیلور هم انک بدو اعمی
اولان کوزی انک کندی کوزنک بندوسدی اولمشدر وآنک بن وجه حقیقتدن رفع حجاب
ایلدم دیمسی کندیسنه عین سدو حجاب اولورز پراماداکه هنوز دخی بنلک قیدنده در
حقیقتدن خبری یوقدر محجوب وغافلدر وهم انک عقلی انک سمع جانک بندی وسدی
اولمشدر کلام حق استماع ایلمکدن انی منع ایلر ای حق تعالینک مست ومدهوشی
اولان کمسه عقلکی همیشه حضرت حقه طوت وهیچ کندکله مقید اولمه تا حقیقتدن
خبردار اوله سن ومقصودکی کندی وجودکده مشاهده قیله سن

* در تفسیر قوله علیه السلام من جعل الهموم *
* هما واحدا کفاه الله سائر همومه ومن *
* تفرقت به الهموم لایبالی الله فی ای واد منها هلك *

بوسرخ شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك بوقول لطیفنک تفسیری
بیاننده در که بیوررلر شول کمسه که جمیع همومنی هم واحد قیلسه یعنی جمیع آلام
وغمومنی دفع ایدوب همان بر همه منحصر قیلسه وهمی همان خدای تعالی به
متعلق اولان هم اولسه الله تعالی انک سائر همومنه کفایت ایلر وشول کمسه که
همومی پراکنده ایلیه بودخی معنادر وشول کمسه نک که همومی متفرق اوله الله
تعالی قایرمز اول هموم دن قنغی وادیده اول کمسه هلاك اولور * مثنوی *

(هوش رانوزیع کردی برجهات * می نبرزد تره آن ترهات * آب هش رامی کشد هریخ خار * آب هوشت چون رسد سوی ثمار) عقلکی اطرافه توزیع ایلدك سنك اول ترهاتك برتره یه دکمز سنك عقلك آبنی هر بیخ خار چکر پس سنك عقلك صوبی میوه جانبنه نیجه ایریشور یعنی کندی عقل و فکرکی بوجهات سته ایچره اولان اشیایه توزیع و تقسیم ایلدك حال بوکه او سنك ترهاتك یعنی طالب اولدیغك نامعقول حالاتك وکلماتك بربرك سبزه دکمز و سنك عقلك صوبنی هر خار مثابه سنده اولان اشغال دنیویه و مقتضیات نفسانیه و جسمانیه نك اصلنی کندیسنه جذب ایلر پس سنك عقلك صوبی بوشجره وجود انسانیه نك ثمارنه قچن واصل اولور که مراداندن مرتبه کمال و یاخود نتیجه اعمال اوله که بونلر انسانك وجودی درختنك میوه لری کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ هین بزن ان شاخ بد راخو کنش * آب ده این شاخ خوش رانو کنش * هردوسبزند این زمان آخر نکر * کین شود باطل ازان روید ثمر * آب باغ این راحلال ازاحرام * فرق را آخر ببینی والسلام) اکاه اول اول بد اولان شاخی اور وآنی خوایله یعنی بوداقلرین قیر وبو خوش شاخه آب ویر آنی نووتازه ایله اکرچه بوزمانده هرایکیسی سبزه وتازه لردر آخره نظر ایله که بوشاخ بد باطل اولور اول شاخ خوشدن ثمر بتر باغ وجودك ابی بوکه حلال واکا حرامدر بوایکیسنك فرقنی آخر الامر کوررسن والسلام خوکندن بداق قیرمق خوکنش آنك دالنی بوداغنی قیردیمکدر شاخ بددن مراد بونده افکار نفسانیه ومشتهیات جسمانیه واشغال دنیویه در شاخ خوشدن مراد مقتضیات روحانی وطاعات ربانی اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که اکاه اول اول وجودك باغنده اولان بد شاخلر کبی ظهور ایلین افکار نفسانیه یی ومشتهیات طبیعیه یی اور کوت وآنك دالنی وبوداغنی قیرتاکم آنك محلنه شاخ نوبتسون وبو شاخ خوش کبی اولان مقتضیات روحانیه یه وطاعات ربانیه یه عقل آبنی خرج وبذل ایله وانی تازه ونوایله اکرچه شاخ کبی اولان مشتهیات نفسانیه وشاخ خوش کبی اولان مقتضیات روحانیه هرایکیسی حالا سبز وتردرلر اماسن بونلرك آخرنه نظر ایله که بوشاخ بد کبی اولان شهوات نفسانیه بالکلیه باطل اولور واول شاخ خوش کبی اولان مقتضیات روحانیه وطاعات ربانیه دن آخر الامر نیجه اثمار معنوی ومنافع اخروی حاصل اولور باغ وجودك آب عقلی وماء حیاتی بومقتضیات روحانیه یه خرج اولنسه حلال ومشتهیات نفسانیه یه خرج اولنسه حرامدر آخر الامر یوم قیامتده ویاخود بصر بصیرتك نور هدایتله منور اولدیغی وقتده بوایکیسنك ما بیننی فرق ایلدکی بیلورسن ونتیجه لرینه عالم اولور بیلورسن والسلام ﴿ مثنوی ﴾ عدل چه بود آب ده اشجار را * ظلم چه بود آب دادن خار را * عدل وضع نعمتی درموضعش)

نی بهر بیخی که باشد آب کش * ظلم چه بود وضع درنا موضعی * که نباشد جز بلا رامنبعی) عدل ندر اشجاره آب ویرمکدر عدل بمعنی عادل اولوب وآب ده وصف ترکیبی اولوب معنی عادل ندر اشجاره آب ویریجیدر دیمك دخی جائز اولور ظلم ندر خاره آب ویرمکدر عدل برنعمت واحسانی کندینك موضعنه قومقدر هر بیخه آب ویرمك دکلدر که اول بیخ آب چکیجی اوله ظلم ندر برشیئ موضعی اولمیان یره قومقدر که اونا موضع بلادن غیریه منبع اولمیه وبوابیات شریفه نك محصولی بویله دیمك اولور که عدل عند العلماء هر حقی مستحقنه ویرمکله تعریف وظلم حقی مستحقینه ویرمیوب حددن تجاوز ایدوب غیرمستحقنه ویرمکله توصیف اولنمشدر مثلا اشجار مثمره آبه مستحقدر پس عدل اولدر که بی اشجار مثمره یه ویره سن وخاربی معنی ابه مستحق دکلدر زیرا اندن برنفع وثمره حاصل اولمد یغندن ماعدادر ندءالك وموذیلك آنك کاریدر پس اکا آب ویرمك آبی نامحل اولان یره ضایع ایلمکدر کذلك عقل آبنی دخی مشتهیات جسمانیه یه ومقتضیات طبیعیه یه ویرمك محل ومناسب دکلدر اندن نفع وثمره حاصل اولمز اکر عقل آبنی جسمك مشتهیاتنه وطبعك مقتضیاتنه خرج ایلسك ظلم قیلورسن اما طاعات حقه وتکمیل دین ودیانته خرج ایلسك عادل اولورسن والحاصل نعم الهیه دن هر قنغی نعمت اولورسه اولسون عدل اودر که آنی موضعنه وضع ایلیه سن ومستحقنه ویره سن عدل اودکلدر که اول نعمت حق ریدا صل کمسیه ویره سن که اول نعمتی چکیجی وضایع ایدیجی اوله مثلا زکات وصدقاتی فاسق وفاجره ویرمك وتارك الصلوة واشقیا واهل لعبه سخا و عطا ایلمك ابی ضایع ایلیجی بیخه آب ویرمك نیجه ظلم ایسه بو دخی انجلین ظلمدر اما عدل (للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لایستطیعون ضربا فی الارض) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه اول زکات وصدقه یی یر یوزنده تجاوز ایلمکه قادراولمین والله یولنده حصر اولنسان فقرایه ویرسه عدل محض اولور حد ذاتنده ظلم ندر دیرایسك بر نعمتی موضع ومحلی اولمیان یره قومقدر که اول موضعی ومحلی اولمیان شیئ منبع بلا ومعدن سیئه اوله پس سن برنعمتی کوتوروب منبع بلا اولان محله وضع ایلسك اول نعمته ظلم ایلمش اواورسن وسن ظالم مرتبه سن بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ نعمت حق رابجان وعقل ده

* نی بطبع پرزحیرو پرکره * باز کن پیکار غم رابرتنت * بردل وجان کم نه ان جان کندنت)

حق تعالینك نعمتنی جان وعقله و یر پرزحیرو کره اولان طبعه و یرمه غم پیکارنی تنك اوزره بازایله اول جان چکشمکی سن دل وجان اوزره قومه ز حیر ایچ اغریسنه دیرلر بونده امراض قلبیه دن عبارت اولور یعنی حق تعالی حضرتلرینك نعمتنی اکر صوری واکر معنوی جانکه وعقلکه و یرتانشوونما بوله وقوی وکامل اوله امراض قلبیه ایله مملو وعقد معنو یه ایله طلو اولان طبیعته و یرمه زیرا هر بار که سن اول طبیعته

نعمت وراحت ویرەسن انك كثافت وكدورتی زیاده اولمسنه سبب اولور اما اول نعمتی طبیعتکه ویردکده عقل وجانکه خدمت قیلمقدن ومنعمنه شاكر اولمقدن اوتری ویرسك معنا اول نعمتی بنه عقل وجانکه ویرمش اولور سن پس عدالت قیلورسن وحق مستحقنه ویرمش اولورسن زنهار دنیاغنك جنك وپیكارنی عقل وجانك اوزر ینه بو كلتمه كه ظلم ایدرسن آنی جمعك اوزره بوكات كه اكا لایق اولان اولدركه اول دنیا خصوصنده جان جكشمكی قلب وروحك اوزره وضع ایله كه قلب وروح بو خصوصده جان كندن اولمق زحمتنه ومضطرب اولمق مشقتنه لایق ومستحق دكلدر عدل اودركه عقلكی وروحكی بو زحمتلردن آسوده ایلیه سن ﴿مثنوی﴾ برسر عیسی نهاده تنك بار * خرسكیزه میزند درمرغزار) یوكتنكی عیسانك باشی اوزره قونمش خر مرغزارده سكیزه اورر عیسادن مراد روح وخردن مراد نفس اولور سكیزه بوكلكه وقالقیمغه دیرلر یعنی ای عدلدن بیخبر اولان وروحنه ظلم قیلان كسه عیسی مشرب اولان روحك اوزره غم بارنی ودنیا كارنی قومشسن وانی بار دنیانك التنده محبوس ومقید قیلمشسن خر نفسك سبزه زار ومرغزارده صیچرایوب قالقیمقده در بوخود ظلمدر كركدر كه بار طاعاتی نفسك خرینك اوزر ینه قویاسن وعیسی مشرب اولان روحكی بار دنیادن ازاد قیله سن وانی علم ومعرفت مرغزارنده وطاعات سبزه زارنده آسوده ایلیه سن تاعادللردن اوله سن ﴿مثنوی﴾ سرمه رادر كوش كردن شرط نیست * كاردل راجستن از تن شرط نیست) سرمه یی كوشده ایلمك شرط دكلدر قلبك كارنی تندن استمك شرط دكلدر چونكم هرشیئ موضعنه قومق عدل وشرط اولدیسه سرمه یی قولغه قومق عدل وشرط دكلدر وهركاری اهلندن ومحلندن طلب ایلمك دخی عدل وشرط اولدیسه كوكل كارنی جسمدن طلب ایلمك عدل وشرط دكلدر بر شیئ نامحل اولان یره قومق نیجه شرط وعدل دكل ایسه نامحل اولان یردن طلب ایلمك هم شرط وعدل دكلدر ﴿مثنوی﴾ كردلی روناز كن خواری مكش * ورتنی شكرمنوش وزهرچش * زهر تن را نافعست وقند بد * تن همان بهتر كه باشدبی مدد * هیزم دوزخ تنست وكم كنش * ور بروید هیزم نو ركنش) اكر كوكل ایسك یوری نازایله خوارلق چكمه واكرتن ایسك شكر ایچمه وزهر طات زیراتنه زهر قهر نافعدر وقند بددر تنه همان یكركدر كه مددسز اوله دوزخك اوطونی تندر انی كم وناقص ایله واكر بیكی هیزم بترسه انی قوپار بیت اولده اولان دل اهل دل وتن اهل تن تقدیرنده درو توضیح معنی بو یله دیمك اولور كه اكر اهل دل ایسك ودل مرتبه سن بولمش بر كامل ایسك یوری خلق اوزره نازو استغنا ایله خوارلق وحقیرلك چكمه كه صاحب دل اولان قدنصكره خلقه نازو استغنا

قيلمق وانلر اوزره تباهی وتفاخر ايلمك جائز ولايق اولور كه كما قال ابن الفارض *وفز بالعلى وافخر على ناسك علا * بظاهر اعمال ونفس تزكت) وته ساحبا بالسحب اذيال عاشق) بوصل على اعلى المجرة جرت) واكراهل تن ايسك تنه لذت وبرن وخوش كلن شيلر اكر شكردر واكر شكردن غيرى اولان لذيذ شيلردر هر نه ايسه انى نوش ايتمه بلكه رياضت وعبادت وتواضع ومسكنت وذل وحقارت زهرلرنى ذايق اول كه نفسه لايق اولان بونلر درزيرا نفس اماره صفتلرينه مبتلا اولان تنه رياضت وذل وحقارت ومحنت ومشقت زهرلرين طاتمق نافعدر اما قندكبى اولان نعمت وراحت ودولت وفرحت وصحت وسلامت وقوت وقدرت بد وضرردر صفت قبيحه ايله موصوف اولان تنه بهتر اولان ونفع كلان اولدر كه بى مدد اوله زيرا اكر بامدد اولسه معصيتدن خالى اولمز حاصل كلام جهنمك حطبى بوتن ظالمدر انى رياضتله كم وناقص ايله كما قال تعالى واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا واكر بوتنه متعلق اولان صفتلردن وياخود لحم وشحمدن اكر پرهيزم جديد بترسه انى قلع وقمع ايله ور ياضتله جهنمه لايق اولان لحم وشحمكى وصفتلريكى ازاله ايله تا كم نار جهنمى چكمكدن خلاص اوله سن *مثنوى* ورنه حمال حطب باشى حطب * در دو عالم همچو جفت بولهب * از حطب بشناس شاخ سدره را * كرچه هر دو سبز باشند اى فتا * اصل ان شاخست هفتم آسمان * اصل اين شاخست از نار ودخان) اكر بدنكده جهنمه متعلق پرهيزم بترسه انى قوپار واكر انى قوپارمزسك اى حطب حمالة الحطب اولورسن ايكى عالمده ابولهبك جفتى كبى شاخ سدره يى حطبدن فهم ايله اكرچه ايكيسى بيله سبز وتازه اولورلر اى يكت اول شاخ سدره نك اصلى يدنجى آسماندر ياخود معنى يدنجى آسمانده در اما بو شاخك اصلى نار ودخاندر حطبدن مراد بونده حد شرعدن خارج اولان اوصاف حيوانيه ولحوم وشحوم جسمانيه واموال واسباب دنيويه در وسدره دن مراد عقل وروحدر كه آنك اصلى ومرتبه سى بغايت عالى اولديغى اعتبارله هفتم آسماندر پس تن پرور اولان كمسه لرى حطب جهنم منزله سنه تنزيل ايليوب انلره خطابا بيورر لركه اكر تنكده حد شرعدن متجاوز اولان لحوم زائده وشحوم بى فائده بتوب ظهوره كاورسه واموال دنيويه واوصاف حيوانيه دن دخى سنكچون حاصله اولورسه انلرى كندكدن بالكليه محو وازاله ايله واكر بوذكر اولنان صفتلرى كندكدن كيدرمزسك اى جهنم حطبى منزله سنده اولان كمسه دنياده وآخرتده ابولهبك عورتى كبى حمالة الحطب اولورسن تكيم آنك حقنده وامرأته حمالة الحطب فى جيدها حبل من مسد) دينلدى سن دخى بو معنادن حصه دار اولورسن وبو سوره نك تفسيرى اوچنجى جلدده تشبيه قيددام قضا سرخنده مرور ايلمشدر

انده طلب اولنسه اکر عاقل ایسك ای شاخ سدره مثابه سنده اولان روحکی حطب جهنم منزله سنده اولان تنکدن فرق ایلیوب تمیز ایله اکرچه ای جوان بوایکیسی بیله بوجهانده سبز وتر وتازه‌لردر ولیکن بونکاه انك مابیننده نه مناسبت واردر اول علوی بو سفلیدر اونوری بونار بدر اول مانند سدره اولان روح شریفك اصلی هفتم آسمانده در وبو جهنم شجره سنك شاخی منزله سنده اولان تنك اصلی ناردن ودخاندندر نار عناصرار بعه نك قویسی و بدنك رکن اعظمی اولدیغی اعتبارله بدنه اصل واقع اولمشدر که سائر عناصر بوبدنده اولان حرارتله قایملردر اکر حرارت منطفی اولسه ویا غالب اولسه سائر عناصرده قوت قالمیوب بدن اولوردیرلر ودخاندن مراد بونده اکل وشرب بدن حاصل اولان ابخرهٔ لطیفه‌در که عروق واعصابده ساریه‌در پس بدنك اصلی نار ودخان اولمسی بو اعتبارله اولور ﴿ مثنوی ﴾ هست مانند بصورت پیش حس * که غلط بینست چشم و کیش حس * هست ان پیدا بپیش چشم دل * جهد کن سوی دل آجهد المقل * ورنداری پا بجنبان خویش را * تا ببینی هرکم وهر بیش را) حسن ظاهر قتنده شاخ سدره ایله حطب جهنم بری برینه مشابهلر ومماثللردر زیرا حسك چشم ومذهبی وعادتی غلط بینلکدر اما چشم دل واهل دل قتنده اول پیدا وظاهردر جهد ایله کوکل جانبنه کل مقلك جهدی کبی واکر پای طوتمز ایسك کندیکی تحریك ایله تاکه هرکم و بیشی کوره سن مقل ذوقلت اولان فقیره دیرلر وجهد کمال طاقت ومشقته دیرلر لجهد المقل تقدیرنده‌در یعنی بو حطب جهنم منزله سنده اولان جمله شاخ سدره مثابه سنده اولان عقل وروح اهل حسن قتنده بری برینه شدت اتصالی اولدیغی جهتدن مشابهلر ومماثللردر زیرا حسك چشمی ومذهب وعادتی غلط کور بجیلکدر حقیقت کاری فرق وتمییز ایلمکه قادر دکلدر بوایکیسنك مابینی فرق ایلمك بصر بصیرته روشن ودیدهٔ جانه ظاهر واشکاردر ای مرتبهٔ جسمانیه ده فلان کسه فقیر اولان کسه‌نك غنا تحصیلنده طاقتی وقوتی جاننه چکوب قلبنه کلدیکی کبی سندخی آنك جهدی کبی کوکل جانبنه کل وجان ایچنده قرار ایله تا غنای حقیقی بوله سن وکنز لایفنایه واصل اوله سن فرضی اکر پای معنوی وقدم روحانی طوتمزسك مشیا علی الهام لامشیا علی الاقدام کوی کبی غلطان اولوب کندیکی جان ودل جانبنه تحریك ایله حتی بومرتبه‌یه واصل اوله سن که هر ناقص وکاملی کوره سن وعاقلی غافلدن فرق قیله سن ومقام حقیقته واصل اوله سن

﴿ در معنی این بیت ﴾

﴿ کررا هروی راه برت بکشایند * ورنیست شوی بهستیت بکرایند ﴾

بو سرخ شریف بو بیت لطیفك معنیسنك بیاننده‌در ای کسه اکر راهرو ایسك سنك قتکه یول آچرلر واکر نیست وفانی اولور ایسك سکا وجودله میل وتوجه ایلرلر

﴿ یعنی ﴾

یعنی ای مؤمن اولان کسـه اکر طریق حقه کیدهسن انده سـعی ومجاهده ایدهسن
سنك قتکه ویاخود سکا طریق حق فتح ایدر وسبل حقیقته هدایت ایدرلر نتکیم حق
تعالی (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) بیوردی واکر فانی اولهسن وکندی
وجودکی محو قیلهسن سکا حضرت حق جانبنده بقـالیه وجود حقانی ایله میل ایدرلر
الحاصل نقـدر فانی اولورسك اولقدر بقـا بولورسن وراه حقه نقدر کیـدرسن
ونه مرتبـه توجه ایدرسك فتح بابه اولقدر واصل اولورسك (ومن قرع البـاب
ولج ولج) دیلمش (ومن طلب وجد وجد) حدیث شریفی بو معناره کوره بیورلمشدر

﴿ مثنوی ﴾ کر زلیخـا بست درها هرطرف * یافت یوسـف هم زجنبش
منصرف * بازشد قفل ودر وشدره بدید * چون توکل کرد یوسف برجهید)

اکرچه زلیخا قپولری یوسفی صید ایلمك حصوصنده هرطرف باغلدی لیکن حضرت
یوسف علیه السلام جنبش وحرکت ایلمك سببندن منصرف بولدی قفل ودر کشاده
اولدی ویول بدید وظاهر اولدی چونکم حضرت یوسف علیه السلام توکل ایلدی
اول خانهدن صچرادی یعنی شول زمانده که (وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه
وغلقت الابواب وقالت هیت لك قال معاذالله) آیت کریمهسنك فحواسی اوزره زلیخا
یوسف علیه السلامك سراینده ایکن یوسفه آنك نفسندن کندی مرادنی مراوده
ایلدی وسرایك قپولرنی محکم بند ایلدی ویوسـفه کل دیدی یوسف بن بوکاردن
اللهه صغنورم دیوب اندن فرار قیلوب حرکت ایلدی محل انصراف بولوب اندن
رجوع قیلدی باذن الله قپونك کلیـدلری آچلدی وقپولر اکا مفتوح اولدی وراه
نجـات آشکارا اولوب ظهوره کلدی چونکم یوسف حضرتلری الله تعالی یه توکل
ایلدی اول حبسدن صچرادی واول بلادن خلاص اولدی کما قال الله تعالی فی حقه
(انه من عبـادنا المخلصین) ﴿ مثنوی ﴾ کرچه رخنـه نیست عالم را بدید *
خیره یوسـف وارمی بایدد وید * تا کشاید قفل ودر پیدا شود * سوی بی جایی
شمـارا جاشود) اکرچه بو عالمك رخنهسی ظاهر دکلدر یوسف علیه السـلام کبی
خیره یلمك کرکدر تاکم قفل آچله وقپو پیـدا اوله بی جایلك طرفی سزه جای اوله
یعنی بو عالمك اکرچه حضرت حق جانبنـه وعالم آخرت طرفنـه برکدکی یوقدر
وبرقپو ظاهر دکلدر ولیکن ای خیرهلر حضرت یوسف کبی بوزن دنیـانك الندن
قورتلوب خانهٔ عالمدن طشره قاچغه وخلاص اولمغه یلمك کرکدر حق عون الهی ایله
قفل کشاده اوله وعالم حقیقته بر درمعنوی پیدا اوله تا اول دردن عالم لامکانه داخل
اولهسن لامکان طرفنده سزك ایچون مکان اوله وجانك انده اسوده اولوب اقامت
قیـله ﴿ مثنوی ﴾ امدی اندر جهان ای ممتحن * هیچ می بینی طریق امدن *
توز جایی امدی وزموطنی * آمدن را راهدانی هیچ نی) ای امتحـان اولنمش

کسنه بوجهانه عالم الهیدن کلدك کلدکلك طریقنی هیچ کوررمیسن سن بوجهانه
بریردن و برموطندن کلدك کلدککه هیچ یول بیلورمیسن بیلمزسن راهدان وصف
ترکیبی اولوب اکا متصل اولان یا وحدت ایچون اولور معنی آنك کلسنك یولنی بیلیجی
هیچ برکسه یوقدر دیمك درست معنی دکلدر زیراکه جمیع انبیا واولیا اول جهانه
یول بیلیجیلردر یعنی ای امتحان اولنمش کسه سن بوجهانه عالم الهیدن کلدك هیچ
اول عالمدن بوعالمه کلدیکك یولی بیلورمیسن مقرردرکه بیلمزسن سن برعالی یردن
وشریف موطندن بوعالمه کلدك کلدکلك یولنی هیچ بیلورمیسن بیلمزسن پس
کیده جك یول دخی انجلین ناپیدادر ﴿ مثنوی ﴾ کرندانی تانکوبی راه نیست *
زین ره بی راه مارار فتنیست * می روی درخواب شادان چپ وراست * هیچ
دانی راه ان میدان کجاست) اکر اول یولی بیلمز ایسك تادیمیه سنکه یول یوقدر
بزه بو یولسز یولدن کتمکلك بهرحال مقرردر مثلا عالم خوابده چپ وراستده
شادان ومسرور کیدرسن هیچ بیلورمیسن اول میدانك یولی قنده در یعنی اکرسن
عالم معنی طرفنه کیدن یولی بیلمزسك تا یول یوقدر دیمیه سن زیرا بوظاهرا بی راه
اولان یولدن بزه کتمکلك واردر اکرچه حالا بزم مشهودمز دکل ایسه ده کوررزکه
بوقدر کسه لر اول جانبه کیدرلر بزم دخی عاقبت اول یولدن عالم معنایه کتمکلکمز
مقرردر مثلا سن عالم خوابده یمین وشمال جانبنه کیدرسن شاد ومسرور اولدیغك
حالده هیچ بیلورمیسن که اول عالم خوابده اولان میدانك یولی قنده در بوعالمدن
اول عالمه کیدن یول معقول ومعنو یدر کذلك بوعالمدن عالم آخرته کیدن یول دخی
بویله معقول ومعنو یدر عالم خوابدن وعالم برزخی وعالم آخرتی قیاس ایله تاکم جاهل
وغافل اولانلردن اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ تو به بندان چشم خود تسلیم کن * خویش را
بینی دران شهر کهن * چشم چون بندیکه صد چشم خار * بند چشم تست این
سوازغرار) سن اول بودنیایه ناظر اولان کوزیکی تسلیم ایله کندیکی اول قدیم
وعتیق اولان شهرده کوره سن چشمکی نیجه باغلرسن که یوز چشم خار سنك
چشمکك بوجانبدندر غرار جهتنده یعنی سن بودنیایه وماسوایه ناظر اولان
کوزیکی سد و بند ایله کندیکی حضرت حقك امر شریفنه تسلیم ایله کندیکی
اول شهر قدیمده کوره سن ونظریکی عالم حقیقتك عجایبنه ایرکوره سن اول عالمك
مشاهده سنه طریق بودر اما سن بوعالم ظاهره ناظر اولان کوزیکی نیجه باغلرسن که
بوعالمده نیجه مستانه کوزلر ولطیف یوزلر بوجانبده سنك انلره مغرور اولدیغك
جهتدن سنك کوزیکه باغ اولمش واول عالمك مشاهده سندن سنی محجوب قیلمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چار چشمی توز عشق مشتری * برامید مهتری وسروری *
ور بخسپی مشتری بینی بخواب * جغد بدکی خواب بیند جز خراب) سن مشترینك

عشق ومحبتدن چار چشم سن مهترلك وسرورلك اميـدى اوزره واكر او يويه سك مشترى خاطر نشانك اولديغندن خوابده هم مشترى كوررسن جغد بدخرابدن غيرى چون خواب كورر يعنى اى عالم حقيقتـدن غافل اولان كمسـه سن مشـتريك عشق ومحبتـدن درت كوزلوسن كنديكى خر يدار اولنـلره ظاهر و باطن كوزلر يله ناظر اولوب مهترلك وسرورلك اميدى اوزره منتظر اولمشسن فرضى قلبك مشترى اولنلره برمرتبه الفت قيلمش وانلرسنك باطنكده شول مرتبه قرار ايلمش كه اكر نائم اولسك واقعه ده هم كنديكه مشـترى اولنلرى كوررسن وانلره معامله قيلورسـك حاصل كلام بوم شـوم خرابدن غيرى رؤيا كورمز انكچونكه خاطر نشـانى اولان واكا لطيف وخوش كلان ويرانه‌در پس رؤياسى دخى كنديـنك خاطره‌سى وارزوسى اوزره صورت باغلر ﴿ مثنوى ﴾ مشـترى خواهى بهردم پيچ پيچ * تو چه دار يكه فروشى هيچ هيچ * كرترا نانى بدى ياچاشتى * ازخر يداران فراغت داشتى) اى طالب رياست هردمده پيچ پيچ مشترى استرسن سن نه طوتارسن كه صاته‌سن هيچ هيچ اكرسنك برنانك و يابرچاشـتك اوليدى طالب ومشترى اولنلردن فراغت طوتردك پيچ پيچ قات قات معناسنه اولمق اوليدر چاشـتيده يانسبت ايچوندر قوشلق وقتنـه منسوب اولان طعام دېمكدر يعنى اى مائل شهرت وطالب رياست اولان مريى سن قات قات مشترى استرسن تاسكا طالب اوله‌لر واتبـاع واقتدا قيله‌لر ومريد ومحب اوله‌لرسن نه طوتارسنكه بونلره صاته‌سن حقيقتده علمدن ومعرفتـدن وذوق حالتدن وبونلر امثالى اولان خصلتلردن هيچ برنسنه طوتمزسن مكر كه لاف وكزاف ودعوا وسمعه وريا طوتارسن و بواسـلوبله برنيجه ساده دلى كنديكه صيد ايدرسن انلردن جلب منافع دنيوى قيلرسن اكرسنك روزمره ييجك برنانك وقوشلق وقتنده اكل ايليجك غدا وخوانك اولسيدى بواهل دنيانك خريدارلغندن فراغت طوتردك ووجود فروش اولمقدن وريا وسمعه ايله خلق كنديكه مشـترى قيلمقدن انابت ايدردك

﴿ قصه ان شخص كه دعوئ پيغمبرى مى كرد كفتنـدشـكه چه ﴾
﴿ خوردهٔ كه چنين كيج شدهٔ وياوه ميكويى كفت اكرچيزى يافتمى ﴾
﴿ وخورده مى نه كيج شده مى ونه ياوه كفتمى كه هرسخن نيك باغير ﴾
﴿ اهلش كويند ياوه كفته باشد اكرچه دران ياوه كفتن مأمورند ﴾

بوسرخ شريف اوشخصك قصه سيدركه پيغمبرلك دعواسن ايلدى اكاديديلركه نه يمشسـنكه بويله كيج واحمق اولمشسـن وياوه ونامعقول سويلرسن اول شخص ديدى اكر برنسـنه بوليـدم واكل قيليدم نه كيج وابله اولوردم ونه ياوه ونامعقول سو يلردم زيرا هرنيك ولطيف سوزكه انى اهلندن غيريه ديه‌لر ياوه ديمش ونامعقول

سو يلمش اولور اكرچه اول ياوه سو يلمكده انلر مأمورلردر يعني نيكو كوى اولان انبيا عليهم السلام واولياى كرام هرسخن نيكى كه اهلى اولمين كسه لره سو يلديلر اول خوب ولطيف اولان سوزلر نا اهل ونامحرم اولانلرك قتنده ياوه سو يلمش اولدى اكرچه اول نيكو كوى اولان كسه لر اول نا اهل اولان كسه لرك قتنده ياوه اولان سوزلرى سو يلمكه من عندالله مأمورلردر وحد ذاتنده انلرك سو يلديكى اهل اولنلر قتنده نيكو ولطيفدر وانلر نيكو سو يلمكه مأمورلردر ليكن نا اهل اولنلرك قتنده چونكم انلرك نيكو ومعنى دار اولان سوزلرى ياوه وبى معنى اولديسه انلرنا اهل اولنلره نسبت ياوه سو يلمكه مأمورلردر چونكم انلرك نيكو ومعنى دار اولان سوزلرى اهل اولنلرك قتنده ياوه اولمديسه بو اعتبارله انلره نيكو سو يلمكه مأمورلردر دينلمش اولور ﴿مثنوى﴾

ان يكى مى كفت من پيغمبرم * از همه پيغمبران فاضل ترم * كردنش بستند و بردندش بشاه * كين همه كو يد رسولم از اله * خلق بروى جمع چون مور وملخ * كه

چه مكرست وچه تزوير وچه فخ) اول بركسه ايتدى بن پيغمبرم جمع پيغمبرلردن فاضلترم پس انى توطوب بو ينني باغلديلر وشاهه ايلتديلر وديديلر كه بو كسنه بن اللهدن پيغمبرم دير خلق آنك اوزرينه مور وملخ كبى جمع اولديلر بو يله ديو كه بو نه مكردر ونه تزو يردر ونه دامدر پس بو خلق عالمك صحيح انبيا اولان صاحب سعادتلره ايلدكارى انكارى مناسبتله تقدير و بيان ايلمكه اندنصكره انبيا ورسلك انلره و يردكارى جوابى تعبير و بيان ايلمكه شروع ايدوب بيوررلر ﴿مثنوى﴾

كر رسول اينست كايد از عدم * ما همه پيغمبريم ومحتشم * ما از انجا امديم انجا غريب * تو چرا مخصوص باشى اى اديب) اكر رسول بو ايسه كه عدمدن كلدى بز دخى جميعا پيغمبرز ومحتشم وعظيم الشانز زيرا بزهم اول عالم حقيقتدن بو عالمه غريب كلدك پس سن اى اديب نبوته نيچون مخصوص اولهسن اكرچه بو سوزلر عوام طرفندن دعواى نبوت ايلين كسه يه اولور ليكن بوندن مقصود كفارك هر بر پيغمبره وياخود حضرت پيغمبر عليه السلامه ايلدكارى اهذا الذى بعث الله رسولا ديو تحقير وتهكم طريقيله سو يلدكارى سوز اولور تكيم كفار انبيا عليهم السلامك عالم الهيدن بو عالمه دعوت ناس ايچون بعث اولنملرنى كنديلرك عالم عدمدن بو عالمه كلمرينه قياس ايدوب ديديلر اكر رسول بو ايسه كه عدم جانبندن بو عالمه كلور وعالم الهيدن بو عالم شهادته كوندريلور بو تقديراوزره بز جميعا پيغمبرلرز ودولتلو عزيزلرز پس انلرله بزم ما بينمزده نه فرق اولور كه حتى انلر بزم اوزريمزه تفوق ايلرلر وخاصه پيغمبرز ديو سو يلرلر بزهم دو كليمز اول عالم الهيدن بو عالم شهادته غريب كلدك اول عالمدن بو عالمه كلمكده بز خود انلرله برابر اولدق چونكم قضيه بو يله در اى اديب وابيب سن نبوت ورسالته نيچون مخصوص اولورسن جمله مرئى خود بو عالمه كوندرن حقدر پس سن بو جمله نك ما بيننده ن رسالتى كنديكه نيچون تخصيص قيلورسن

﴿ مثنوی ﴾ داد ایشانرا جواب ان خوش رسول * کای کروه کور ونادان وفضول * این ندانستید ای قوم ازقضا * بی خبر اینجا رسید ید ازعمی) اول خوب خوش رسول انلره جواب ویردی بویله دیوکه ای کور ونادان وفضول وکستاخ اولان کروه ای قوم منکرین بونی بیلدیکز که قضای الهیدن عمادن بوزایه بیخبر ایرشدیکز بوسوزلر هم اکرچه اول دعوای رسالت ایلین کسه لر اسانندندر لیکن هرنبی ورسولك اهل انکار اولان نامه ویردکاری جواب بودرتکیم خوش اولان رسول اهل انکاره وبویله دین کفاره بوکونه جواب ویرر که ای نادان وکور وفضول اولان کروه وای قوم ضلالت قرین سز بیلدیکز قضای الهیدن سز بو عالمه اعمی اولدیغکز جهتدن بی خبر ایرشدیکز پس (ومایستوی الاعمی والبصیر) کلامنك طبقنجه اول عالمدن بو عالمه خبیر و بصیر کلان کسه ایله بی خبر و بی بصر کلان کسه برابر اولمز بعض نسخه ده بوایکی بیت بوقدر که شرح اولندی

﴿ مثنوی ﴾ نی شما چون طفل خفته امدیت * بی خبر ازراه وازمنزل بدیت * ازمنازل خفته بکذشتید ومست * بی خبر ازراه وازبالا و پست) سز طفل خفته کبی کلدیکزمی کلدیککز یولدن ومنزلدن بیخبراولدیکز منزللردن سز خفته ومست کچدیکز راهدن مرادو بالا و پستدن بی خبراولدیغکز حالده یعنی اکرچه سز دخی اول عالمدن بو عالمه بزم کبی کلدیکز واردات حقله بو مرتبهٔ شهادته کوندرلدیکز لیکن سز اویومش اوغلنجقلر کبی کلدیکز اول عالمدن بو عالمه کلنجیه دك نقدر منازل ومراتب وارایسه بو جمله سندن بیخبر اولدیکز اول عالمدن بو عالمه کلورکن هر نقدر منازل ومراتبه اوغره دیکز ایسه سز بو جمله سندن او یومش ومست اولمش بی خبر کچدیکز و بالای معنویدن واعلادن واسفلدن بی خبر اولدیغکز حالده بو عالمه کلدیکز اکر سؤال ایلسه لر مبدأ اولدن بو مشهد انسانیه یه کلنجیه دك نقدر منازل ومراتب کوردیکز بیلمزسز اولا عالم واسما وصفاتی بیلمزسز وعقل کل ندر وتعین اول ندر ودخی نفس کل وهیولی وطبیعت کل وفلك اطلس وکرسی وسموات سبعه وکواکب سیارات ندر بونلرك هر برینك حقیقتنه اکاه اولمزسز که بونلرك هر بری منازل عالم علویدر و بونلردن ماعدا سفلینك دخی نیجه مراتبی واردر مثلا عناصر اربعه وموالید ثلاثه کبی و بونلردن ماعدا طفولیته کلنجیه وعاقل و بالغ اولنجیه دك دخی نیجه منازل ومراتب واردر پیغمبر اولدر که مراتب علویه وسفلیه نك کلیسنه عالم اوله وکندینك روحی وسائر ناسك روحی مبدأ اولدن بو مشهد انسانیه یه کلنجیه دك نقدر منازل ومراتبه اوغره مشدر بیله ولازم کلورسه بو جمله مرتبه لردن خبر ویره و بوندن ماعدا انسان بو مرتبهٔ بشریتدن جدا اولوب اولدکدنصکره مراتب اخرویه نك دخی جمله سندن خبر ویره پس انبیا ایله سائر ناسك ماییننده تفاوت عظیمه قتی چوقدر جمله دن بریسی بو منازل ومراتبی بیلملری واندن خبر ویرملری اولور نتکیم انلرك

حالندن خبر و یروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ما ببیداری روان کشتیم خوش * ازورای پنج وشش تا پنج وشش * دیده منزلها زاصل وازاساس * چون قلاوزان خبیر ورهشناس) بز بیدارلغله وخوشلغله روان اولدق پنج وشش وراسندن پنج وشش عالمنه دك جمیع منزللری اصل واساسندن کورمشز خبیر ورهشناس قلاوزلر کبی یعنی بزکه معاشر انبیایز بیدارلغله وخوشلغله روان اولمشز بو حواس خمسه نك وشش جهاتك وراسنده اولان عالم معنادن بو حواس خمسه نك وشش جهاتك وراسنده حقیقت عالمنه دك سیر قیلمشز و بو عالمه کاوب بیلدیکمز اوزره ناسی اول حقیقته دعوت قیلمشز کالدیکمز یولك و کیده جکمز طریقك منازل ومراحلنی اصلندن و بنیادندن کورمشز قلاوزلر کبی خبیر ورهشناس اولمشز و بو بوله بزه تابع اولنلره علی بصیرة قائد اولمشز اول دکلدرکه شك وظن اوزره بونلره قائد اوله وز واول عالمه دعوت قیله وز چونکم اول دعوای نبوت قیلان کمسه نك اساسندن دعوالرنده صادق اولان انبیای عظام علیهم السلامك احوالنی برمقدار بیان ایلدیلر تکرار ینه اول عصرك خلقنك اول دعوای نبوت ایلین کمسه نك حقنده نه کار اشلدکلرنی ونه سو بلدکلرنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه را کفتند اشکنجش بکن * تانکوید جنس او هیچ این سخن) اول عصرك قومی اول دعوای نبوت ایلین کمسه نك حقنده پادشاهه دیدیلرکه بوکا اشکنجه ایله تا آنك جنسی بو کونه سوزی هیچ سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف * که بیك سیلی بمیرد آن نحیف) پادشاه اول کمسه یی زیاده لاغر وزیاده ضعیف کوردی که اول نحیف بر سیله ایله اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی توان ازافشردن یازدن * که چوشیشه کشته است اورابدن) پادشاه چونکم آنی بویله ضعیف ونحیف کوردی کندی نفسنده دیدی نجین ممکن اولور انی صقمق و یاخود دو کمك زیرا آنك بدنی شیشه کبی رقیق وضعیف اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك با او کویم ازراه خوشی * که چراداری تولاف سرکشی) لیکن اکا خوشلق یولندن سویلیم بویله دیو که سن نیچون سرکشلك لافنی طوترسن ودعوای نبوت ایدرسن ﴿ مثنوی ﴾ که درشتی ناید اینجا هیچ کار * هم بنرمی سرکند ازغار مار) پادشاه کندیسنه دیدیکه بو محلده درشتلك وغلظت هیچ کاره کلمز هم ملایمتله غاردن مار سر ایلر یعنی ملایم سوزله غاردن مار طشره کلور ییلان طاتلو سوزله اینندن طشره چیقار دیدکلری مشهور مثلدر ﴿ مثنوی ﴾ مرد مارا دور کرد از کردوی * شه لطیفی بودونرمی وردوی * پس نشاندش باز پرسیدش زجا * که بکجا داری معاش وملتجا) حاصل کلام پادشاه اول متنبینك اطرافندن مردملری دور ایلدی زیرا شاه بر لطیف سلطان ایدی ونرملك آنك وردی وعادتی ایدی

پس انی اوتورتدی کیرو آنك جای ومقامندن صوردی بو یله دیوکه معاش
والتجـاکی قنده طوترسن یعنی پادشاه اول متنبینك دعوای نبوت ایلمسندن مقصودی
نه ایدوکنی بیلمکدن اوتری مردملری آنك اطرافندن دور ایلیوب اکا وافر ملایمت
وملاطفت کوستردی زیراکه حد ذاتنده براطیف پادشاه ایدی وملایمت ایلمك اکا
وظیفه وعادت اولمشدی پس انی کندی حضورنه اوتورتدی اندنصکره آنك مکان
ومقامندن سؤال ایلدی ودیدیکه ای متنبی صغنجق یری ومعاشی قنده طوترسن
سنك منزل وماواکنه یرده در بیلهلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه هستم
ازدارالسلام * آمدازره درین دارالملام * نی مراخانه است ونه یك همنشین *
خانه کی کردست ماهی در زمین) اول متنبی جواب ویروب دیدی ای شاه بن
دار السلامدنم یولدن بودار الملامه کلمشم ای شاه بنم بو دارالملامده نه براوم ونه
همنشینم واردر برماه زمینده قچن خانه ایلمشدر زمینده ماهی قچن خانه ایلمشدر
دیمك دخی بو معنایه در بو تقدیر اوزره یانفس کلمه دن اولور کان بنی ادمك اصلی
وموطن حقیقیسی دارالسلامدن اولور بعده اهبطوا امریله بو عالمه نازل اولوب
دارمحنت وخانهٔ ملامتدن حقیقتنی واصلنی بیانلرکبی غریب اولدیغنی اعلام واشعار ایلر
زیرا مواطن حقیقیسنی بیلان عارفلر چونکم اول عالمدن بو عالمه کلدیلر ماهی زمینده
وياخود برماه تبراسفل سافلینده خانه ایلمدکاری کبی بوعالمده نه خانه طوتمشلرونه
صحیح همنشین اتخاذ ایتمشلردر مکرانلری که انلر دخی بوعالمده غریب اوله لر پس
اول کسه دخی بو یله دیدیکه نه بنم خانهم وارونه همنشینم واردر برماه زمینده خانه
طوتمدیغی کبی بنم دخی بو زمینده خانهم یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بازشه از
روی لاغش کفت باز * که چه خوردی وچه داری چاشت ساز) پادشاه اکا
لطیفه یوزندن ایتدی که ای کشی طعامدن نه ییدك وقوشلق تدارکی نه طوترسن
﴿ مثنوی ﴾ اشتهاداری چه خوردی بامداد * که چنین سرمستی وپرلاف
وباد) طعامه میل واشتها طوترمیسن صباح نه ییدك که بونجلاین سرمستسن
وپرلاف و پربادسن حتی مست و پرغرور اولدیغکدن پیغمبرلك دعواسن ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ کفت اکرنانم بدی خشك و طری * کی کنمی دعوی پیغمبری)
اول کسه پادشاهه ایتدی اکر قوری وتازه بنم نانم اولیدی قچن پیغمبرلك دعواسن
ایلردم یعنی اکر بنم قوری وياتازه اتمکم اولیدی پیغمبرلك دعواسن ایلمزدم ﴿ مثنوی ﴾
دعوی پیغمبری بااین کروه * همچنان باشد که دل جستن زکوه) زیرا بوسخت
دل اولان کروهه پیغمبرلك دعواسی انجلاین اولور که طاغدن دل استیه سن یعنی
طاغلرده دل اولمدیغی کبی بو قومده دخی قلب سلیم وعقل مستقیم یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
کس زکوه وسنك عقل ودل نجست * فهم وضبط ونکتهٔ مشکل نجست *

هرچه کوبی باز کوید که همان* میکند افسوس چون مستهزیان) کمسه کوه وسنکدن عقل ودل استمدی فهم وضبط ونکتهٔ مشکل استمدی مثلا هرنه که سن طاغه سویلرسن طاغ کبروسکا همان انی دیر مستهزیلر کبی کوه سنی مسخره وافسوس ایلر یعنی بر کمسه کوه وسنکدن عقل ودل استمدیکی کبی واول کوه وسنکدن سوز فهم ایلك ونصیحتی ضبط وقبول ایلك ومشکل نکته لر ایلك واکلق دیلدیکی کبی بو قلبلری حجاره کبی یاخود من حیث القسوه اندن اشد اولان قوم بدن دخی عاقل اولان کمسه عقل ودل استمدی وفهم وضبط ونکتهٔ مشکل دیلدی زیرا بونلر دخی حجر لایفهم وکوه لایعلم مشابه سنده در کوهه هرنه سویلسك اول دخی انی سکا اعاده ایلر اول سنك کلامکه مناسب رجیع اصوات ایلسی انی بیلدیکندن وفهم قیلدیغندن دکلدر بلکه اول انك ذاتنده برخاصه درکه هرکم اکا مقابل برنطق ایلرسه مستهزیلر کبی اکا مقابل سخره واستهزا شکلنده اول دخی برادا ایلر الحاصل بوخلق جهانك حالی بوکونه در ﴿ مثنوی ﴾ ازکجا این قوم وپیغام ازکجا * از جمادی جان کرا باشد رجا) بوقوم قندن وپیغام الهی قندن برجماددن کیم جان رجاسی اولور یعنی بوقوم برملاهی نه محلده در وپیغام دخی نه محلده در که انی کتوره سن وبونلره تبلیغ ایلیه سن وبونلر دخی انی فهم ایلیوب قبول ایلیه لر برجماددن جانی کم رجا ایلر که بوجامد اولان قومدن حیات قلبیه رجا اولنه وبونلردن پیغام حقی فهم ایلك طلب قیلنه بونلر شول کراصلیدرکه قبورده مدفون اولان موتا کبیدر بونلره کلام حقی استماع ایلك نیجه قابلدر (کما قال الله تعالی خطابا لحبیبه انك لاتسمع الصم ولاتهدی العمی (وبرمحلده دخی انك لاتسمع من فی القبور) بیورر نعم بونلر اسمع من الخلد برطائفه در ولیکن کلام حقی دکل بلکه نفسلرینك مشتهیاتنه متعلق اولان کلماتی استماع ایدیجیلردر نته کم بومعناره تنبیه ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کر تو پیغام زنی آری وزر * پیش تو بنهند جمله سیم وسر * که فلان جا شاهدی می خواندت * عاشق امد بر تو اومی داندت) اکرسن بونلره بر زنك وزرك پیغامنی کتوره سن جملسی سیم وسری سنك اوکنکه قورلر واکر بونلردن بریسنه دیه سنکه فلان پرده سنی برمحبوب جوان دعوت ایلر اول شاهد سکا عاشق کلدی سنی بیلور پس سکا اول کمسه تابع اولور ورعایت قیلور بو بیتلرك جوابی محذوف اولمشدر که قرینهٔ کلام اکا دلالت ایدر وجواب پس سکا اول کمسه تابع اولور ورعایت قیلور دیمك اولور اکر جواب مقدر اولمزسه عاشق امد لفظنده امد کلمه سی اید معناسنه تأویل اولنیجه معنی درست اولمز بوتقدیرجه معنی اکر دیه سنکه فلان پرده سنی برشاهد دعوت ایلر اول کمسه سکا عاشق کلوروسنی بیلوروسنکله آشنا اولور اما اصل اولکی معنی اولیدر وجواب تقدیر اولنمق انسب واحرادز حاصل کلام بوزمانه خلقنك اکثرینك حالی

بودرکه اکرانلره برحسنا محبوبه‌نك خبرنی کتورسك وياخود وافر سيم وزردن خبر
ويرسك باشـلرنی وسيملرنی سنك اوکنکه قويوب مطيع ومنقـاد اولورلر وسکا مالله
وجانله خدمتلرقيلورلر وياخودبونلردن برينه ديه‌سنکه فلان پرده‌سنی برشـاهد رعنا
ومحبوب زيبـا کندی جانبنه دعوت قيلور پس اول کسه بوخبری اشتدکده سکا
جان وداادن سنی وصـالنه تعظيم ورعايتله دعوت قيلور الحـاصل بوقوم دونه
باد لاله‌اوله‌سن وياخود وافرسيم وزردن خبر ويره‌سن بونلردخی سکا رعايت قيله‌لر
وکلامکی جان دل ايله استمـاع ايليوب قبول ايليه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ ازجهان مرك
سوی برك رو * چون بقـاممکن بودفانی مشو * قصدخون تو کنند وقصدسر
* نه ازبرای حيت دين وهنر) واکرسن اکاخدانك شهد وشکر کبی لذيذ وشيرين
خبرنی کتوره‌سن وديه‌سنکه ای نيك عهدلی خدا جانبنه کل جهـان مرکدن برك
وقدرت جانبنه کيت ديه‌سن چون بقا ممکن اوله فانی ومعدوم اولمه اول خبرك المندن
سنك قانکه وباشکه قصدايلرلر حميت دين وهنرلرندن اوتری ايلرلر يعنی بوحيوان
سيرت وسباع طبيعت اولان قوم پرغفلته اکرخدای تعـالی حضرتلرينك پيغـامنی
وشهد وشکر کبی اولان کلامنی کتوره‌سن بويله ديوکه ای عهدو پيمـانی خوب وخوبی
محبوب خدا جانبنه کل واول حضرته مطيع ومنقـاد اول موت وفنـا جهانندن
خلاص اولوب برك وبقا جهـانته کيت و مقعد صدقده مسکن طوت ومحبوبان
عالم غيبی مشـاهده‌ايت چونکم بوجهانده حيات ابديه بولمق وسرمدی بقايه واصل
اولمق ممکن اوله فانی اولمه وکنديکی خيالات صوری محبتندن ضـايع وتلف قيلمه
درحال بوحيوان سيرتلرسنك قانکه قصدوباشکه قصدايدرلر اول دکل که بونلرك سنك
قانکه و باشکه قصد ايلمری حميت دينيه لرندن و هـنرلرندن اوتری اوله‌که حميت
دينيه دن وعلم وهنردن حاصله اولان غيرت مقبولدر اما بونلرك غيرتی بو قبيلدن
دکلدر بلکه خان ومانه بونلرك چفسيده‌لکندن در نته‌کم بوبيـاننده نصکره بومعنايه
اشـارت ايدوب بيوررلر

﴿ سبب عداوت عام و بيکانه زيستن ايشـان باوليای ﴾
﴿ خداکه بحق شـان ميخوانند وباب حيـات ابدی ﴾

عوامك اوليـايه وانبيـايه عداوت ايلمرينك سببنك بيـانيدر وانلرك خدای تعالينك
انبيا عليهم السلام واولياى عظامله بيکانه واجنبی ديرلمرينك بيـاننده‌درکه انبيـا
عليهم السلام واوليـای عظـام انلری حقه دعوت ايدرلر دخی ابدی اولان اب
حيات جانبنه اوقورلر تااول اب حياتدن نوش ايدوب باقی قله لر امابونلر انلرك کنديلر
حقنده‌اولان فايده ونفعنه عالم اولميوب انلره اهانت وحقارت ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾
بلکه از چفسيده‌کی برخان ومان * تلخشـان ايدشيدن اين بيـان * خرفهٔ

ریش خر چفسیده سخت * چونکه خواهی بر کنی زو لخت لخت * جفته اندازد
یقین ان خر زدرد * حبذا انکس کزو پرهیز کرد) بلکه بونلرك انبیا علیهم السلام
واولیای عظامك خون وسرنه قصد ایتملری خان ومان اوزره یاپشدقلرندندر بل
اضراب اولنمشدر وبو بیت بوسرخدن مقدم اولان بیتك مصرع ثانیسندن اضراب
اولنمشدر تقدیر کلام بونلرك حق کلام سویلین وتبلیغ احکام الهی ایلین انبیا علیهم
السلام واولیای عظامك باشلرینه قصد ایتملری جهت دینیه لرندن وهنرلرندن اوتری
دکلدر بلکه خان ومانه وملك وماله تعلق ایلدکلرندن اوتری در بو بیانی ایشتمك
یعنی پیغام حق انبیا علیهم السلام واولیای عظامك لسانندن وعلما وصلحا
زبانندن کوش ایتمکدن بونلره الم واضطراب کلور مثلا بونلرك حالی شول خرك حالنه
بکزر که خرك ریشی اوزره براسکی بز محکم یاپشمش اوله چونکم استیه سن اول خردن
انی قوپاره سن اول اشك انك دردندن بی شك جفته آتر یعنی انك اجیسنه تحمل
ایده میوب اول اسکی بزی قوپاروب انك یاره سنه تیمار ایتمك استین کمسیه تحقیق
دپه لر اور وسعادت اول کمسیه که اندن پرهیز ایلدی یعنی خرسیرت اولان عوامك
اصلاحندن اجتناب قیلدی کزوده اولان ضمیر جفته انداز اولان خره راجع اولور

(مثنوی) خاصه پنجه ریش وهرجا خرقهٔ * برسرش چفسیده درنم
غرقهٔ * سیم وزر چون خرقه است وحرص ریش * حرص هرکه بیش باشد ریش
بیش) خصوصا اللی یاره اوله وهر یاره ده برخرقه اوله اول یاره لرك باشی اوزره
یاپشمش نمده غرقه اولدیغی حالده یعنی علی الخصوص اول خرك اللی یاره سی اوله
اول یاره نك باشی اوزره هر یاره ده باشقه باشقه براسکی بزه غرق اولدیغی حالده یاپشمش
اوله وبو کونه بزلری خرك ریشندن قوپارمق نه مرتبه مشکل ایسه خرسیرت اولان
اهل دنیانك ریش خر کبی اولان حرصلرندن سیم وزر خرقه سنی قوپارمق انجلین
مشکلدر فی المثل سیم وزر خرقه کبیدر وحرص ریش خر کبیدر هرکاه که حرص
زیاده اوله ریش دخی زیاده اولور چونکم حرص ریش خر وسیم وزر خرقه کبی اولدیسه
هرکسه که بو خرسیرت اولان اهل دنیانك حریص اولدیغی سیم وزردن سیم
وزرلرین کیده روب حرصلری ریشنه دوا وتیمار ایلمك استه سه آنك المنه صبر ایده میوب
اول کمسه یه ایذا وجفا ایتملری مقرر اولور (مثنوی) خان ومان جغد
ویرانست وبس * نشود اوصاف بغداد وطبس) جغدك خان ومانی ویرانه در
انجق جغد بغداد وطبسك اوصافنی اشتمز جغددن مراد اهل دنیادر یعنی بو جغدلر
کبی اولان اهل دنیانك خان ومانی بو ویران اولان دنیادر انجق انلره بغداد
وطبس کبی اولان ممالك اخرویه دن وبلدان معنویه دن سویلسك استماع
ایتمزلر جغدلره کندیلرینك ویرانه سی بغداد وطبسدن اولی کلدیکی کبی

اهل دنیایه دخی بوخانهٔ دنیا سرای اخرت ودارسعادتدن اولی واحری کلشدر
مثنوی * کر بیاید بازسلطانی زراه * صد خبر آرد بدین جغدان زشاه * شرح
دارالملك وباغستان وجو * پس بروافسوس داردهر عدو * کرچه بازاورد افسانهٔ
کهن * کز کزاف ولاف میکوید سخن) اکر بازسلطانی یولدن کلسه شاهدن
بوجغدلره یوزخبر کتورسه دارالملك وباغستان وجوبارك شرحنی کتورسه هرعدو
بونلره افسوس وسخره طوترو بوبله دیرلر که باز عجب اسکی افسانه کتوردی که
کزاف ولافدن سوزاورر خلاصهٔ کلام اولدر که اکر بوو برانه پرست اولان اهل
دنیایه سلطان حقیقته منسوب اولان شهبازان طریقت یولدن کلسه لر وبو
بیقوشلره شاه حقیقتدن نیجه یوزخبر کتورسه لر دارالملك وباغستان معنوینك وجوبار
روحانینك شرحنی کتورسه لر وانلره تبلیغ ایدوب بوذکر اولنان مراتب علیه دن اخبار
صحیحه یتورسه لر پس هر برعدو اول بازان معنوی اولان عزیزلری استهزا وتهکم
ایدرلر وانلرك سوزلرینی سخره لکه طوتارلر وبوبله دیرلر که بوباز معنوی یکیتن کسه
بواساطیراولینی وحکایات سالفینی نیچون کتوردی که لاف وکزافدن سوزلر پیدا ایلر
وتلقای نفسندن بعض کلمات وحکایات پیدا ایدوب بیهوده سویلردیرلر * مثنوی *
کهنه ایشانند وپوسیدهٔ ابد * ورنه ان دم کهنه را نومی کند * مردکان کهنه را جان
می دهد * تاج عقل ونورایمان می دهد) کهنه وابدی پوسیده بونلردر والا اول دم
یعنی کلام حیاتبخش اسکی بی بکی ایلر اسکی اولیلره جان ویرر تاج عقل ونورایمان
ویرر یعنی شهبازان معنوی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك کتوردکاری
کلمات حیاتبخشه اهل دنیا واصحاب نفس وهوا اسکی حکایه لر وفرسوده اولمش
سوزلر دردیو طعن ایدرلر حضرت مولا ناقدس سره بویله دین خبیثلر حقنده
بیوررلر که کهنه وابدی وفرسوده وپوسیده اولان اوبله دین خبیثلردر یوخسه
اول کلمات طیبه ومقالات شریفه اسکیمش روحلری وذنوب ومعاصی ایله فرسوده
اولمش دللری زنده ونوایلر انلرکه کفر ومعاصی ایچره اولمشلر وبدن مقبرلری ایچره
اسکیوب فرسوده اولمشلردر انلره اول صاحب دولت وسعادتلرك کلامی جان
ویروعقل تاجنی وایمان وایقان نورنی ویروب حیات ابدیه وسعادت سرمدیه مرتبه سنه
ایرکورر * مثنوی * دل مدزد ازدلر بای روحبخش * که سوارت می کند
برپشت رخش * سرمد زدازسر فرازتاج ده * کوزپای دل کشاید صدکره)
روحبخش وحیات افزادلربادن دل وجان اوغورلمه زیراکه اوسنی رخش ارقه سنه
سوار ایلرتاج ودولت ویریجی سرفرازدن باش اوغورلمه که اول سر فرازدل وجان
اباغندن یوزعقده چوزر رخش رستم زالك اسبنك اسمیدر ومطلق اسبه دخی دینور
یعنی ای خانهٔ دنیاده فرسوده وپوسیده قلان کمسه روح بخش ایلیجی دلربادن وصاحب

هدادن قلبکی استرافه ایلیوب اندن جدا قیلهکه سنی اسب محبت ورخش کرامت
اوزره سوار ایلیه تاج عقل وبریجی سرفرازدن و پادشاه عالم رازدن باشکی اوغورلیوب
اندن سرکش اولمه واعراض قیلهکه اول صاحب دولت سنك قلبك پایندن نیجه
عقدهلری فتح ایلروسنی قیود کونیهدن ازاد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ باکه کویم
درهمه دهزنده کو * سوی آب زندهکی پوینده کو * تو یک خواری کریزانی زعشق
* تو بجز نامی چه می دانی زعشق) کیمه سویلیم دوکلی قریهده زندهقنی آب حیات
طرفنه شتاب وعجله ایدیجی قنی سن برخورلق سببیله عشقدن کریزان اولیجی سن سن
عشق الهیدن برنامدن غیری نه بیلور سن یعنی بوکونه کلام نفیسی کیمه سویلیم
بو قریهٔ عالمده دوکلی برزنده دل قنی آب حیات معنوی جانبنه یلیجی کمسه قنی که تا اکا
حقیقت حالی سویلیم وآب حیات نه ایدوکنی تعلیم ایلیم اکر سن دیرسن بن اول آب حیاتی
نوش ایلمکه عاشقم و بن آنك طلبنده صادقم سن نیجه عاشق اولور سنکه برخورلق
سببیله و برادنی محنت واسطه سیله عشقدن فرار ایلرسن عشقك انجق نامنی بیلورسن
یوخسه آنك چاشنی سندن خبرك یوقدر اکر سن صحیح عاشق اولیدك معشوق طرفندن
سکا هر نقدر ذلت و حقارت کلسه جانکه منت بیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ عشق
راصدناز واستکبار هست * عشق باصدنازمی آیدبدست * عشق چون وافیست
وافی می خرد * درحریف بیوفامی ننکرد) عشقك نیجه یوزناز و استکبارى واردر
عشق نیجه یوزناز واستغنا ایله الهکلور عشق چونکم وفا ایدیجیدر وفا ایدیجی اولور
بیوفا حریفه نظر والتفات ایلمز یعنی عشق شول عالیشان وصاحب عنوان
برسلطاندرکه آنك نیجه یوزنازی واستکباری واردر اول دکلدرکه ادنی توجه ایله
وبرمقدار طلب ایله کلوب سنك خانهٔ قلبکده قرار طوته عشق ومحبت شول عالی
رتبهدرکه نیجه ناز ونیجه استغنا ایله الهکلور نفس الامرده عشق وافیدر وافیلری
الوروحدذاتنده صافیدر صافیلره میل قیلور بیوفا اولان حریفه نظر قیلمز ومطلق
کندینك صفاتیله متصف اولمین کمسیه ملتفت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون
درختست ادمی و بیخ عهد * بیخ را تیمار می باید بجهد * عهد فاسد بیخ پوسیده بود *
وزثمار ولطف ببریده بود * شاخ و برك نخل کرچه سبز بود * بافساد بیخ سبزی
نیست سود) آدمی درخت کبیدر وعهدانك بیخی کبیدر ثمارندن منقطع اولور
نخلك شاخ و برکی اکر چه سبز اولدی اما بیخنك فسادیله سبزلك سود
دکلدر زیرا کوکی فاسد اولدقدنصکره درختك شاخ و برکنك تازه وترا ولمسنه اعتبار
اولمز چونکم ادمی بردرخت کبی عهد ووفا اول آدمك کوکی کبی اولدیسه کرکدر که
اول عهد ووفایی سعی وجهدله تیمار ایدوب حفظ ایلیه سن ونقض عهد
ایلمکدن و بیوفالغه میل قیلمقدن حذر قیله سن زیرا شول کیمسه نککه عهد و وفاسی

سست وفاسد اوله او کیسه کوکی چوریمش اغاج کبیدرکه نفع واطف ثمارندن منقطع اولمشدراندن نفع واطف حاصل اولمق احتمالی یو قدر اکرچه ظاهرا آنك وجودتازه واطیف وهیئتی شاخ و برکی تازه وسبز اولان نخل کبی بلند وشریف ایسه ده مادامکه عهدو پیماننده فساد اوله کوکی فاسداولان نخلك شاخلری سبز و تازه اولسنده نیجه نفع وفائده اولدیغی کبی انده دخی نفع وفائده اولماز

﴿ مثنوی ﴾ ورندارد برك سبز و بیخ هست * عاقبت بیرون کند صد برك دست)

واکراغاج ظاهرا برك سبز طوتمزسه وانك کوکی وارایسه عاقبت اندن نیجه برك وثمرال طشره ایلرو بتوب ظهوره کلور کذلك برانسانك دخی اکر بحسب الظاهر ملك ومالی وحسن وحالی و بونلر امثالی اولان اقبالی اولمسه لیکن عهد ووفاسی یرنده اولسه عاقبة الامر نیجه منافع وفواید اندن طشره کاورونیجه علوم ومعارف وحکم واطائف اندن حاصل اولوراکرچه برشیئی بیلمزسه ده وکتاب اوقومزسه ده

﴿ مثنوی ﴾ تومشو غره بعلمش عهدجو * علم چون قشرست عهدش مغزاو)

سن انك ظاهرده اولان علم ومعرفته فریفته ومغرور اولمه عهد استه زیراعلم قشر کبیدرانك عهدی اول علمك مغزولبی کبیدر یعنی اکرسن بر کمسه یی فرضی علامهٔ عصر کورسك سن انك ظاهرده اولان علم و معرفته مغرور وفریفته اولوب انی دیندار مسلمان اندردیمه سن اندن اولا اللهله اولان عهدنه وفاایلمکی طلب ایله که اوامر الهیه یه آنك تمسکی نه مرتبه ده درانی بیله کور وثانیا بو خلقله اولان عهد وپیماننه وفاایدرمی انی طلب ایله که بوعبادالله ایله اولان عهدوپیماننده اکرسست ایسه انك اسلامنده هم ضعف واردر الحاصل علم قشر کبیدر اول عالمك عهده وفاایلمسی وارایسه اول علمك مغزی وکوکی کبیدر پس عاقل اولان برشیئك مغزنه وکوکنه نظرقیلر

﴿ در بیان انکه مرد بدکار چو متمکن میشود در بدکاری ﴾
﴿ واثرد ولت نیکو کاران بیند شیطان شود ومانع خیر ﴾
﴿ کرددازحسد همچون شیطان که خرمن سوخته همه را ﴾
﴿ خرمن سوخته خواهدارایت الذی ینهی عبدا اداصلی ﴾

بوسرخ شریف انك بیاننده در که مرد بدکار چونکه بدکارلقده ثابت ومتمکن اوله ونیکو کارلرك دولتنك اثرنی کوره لاجرم اول بدکارشیطان اولوروحسددن شیطان کبی خیره مانع اولور زیراخرمنی یانمش کمسه دوکلینك خرمنی یانمش استرنته کم یقلان یقلانی استردیدکاری مشهور مثلدرنته کم ابوجهل لعین کندی صلاته دشمن اولدیغندن حضرت پیغمبر علیه السلامی صلوتده کورد کده اول حضرتی صلوة قیلمقدن نهی ایلردی نته کم حق تعالی حضرتلری سورهٔ علقده بو قصه دن

حكايه ايدوب بيورر (ارأيت الذى ينهى) يعنى اخبرنى وارأيت به اخبرنى معناسى
ويريلور زيرا رؤيت مرؤدن اخباره سببدر پس استفهام متعلق رؤيتدن استخبار
مجراسنه جارى اولدى وخطاب هر خطابه صالح اولان كمسه يه اوله وياخود ناهى
اولان ابوجهل اوله سبب نزول زيرا سبب نزولى بودر كه ابو جهل قومى ايچنده لاف
وكزاف ايدوب ديديكه هرز مانكه محمدى صلوتده كورم باشنى اياغله ديپم وانى منع
ونهى ايليم پس بركون صلوتده كوروب اقدام ايلديكه رنجيده قيله همان دم عقبنه
رجوع ايلدى سؤال ايلديلر كه يا اباالحكم نه اولدى سكا ديديكه بنمله انك ما بيننده اتشدن
برخندق كوردم پس جناب عزت بيورر كه بكا خبرو يراى رؤيتده صالح اولان كمسه
وياخود اى ناهى اولان كافر شول كيمسه دنكه نهى ايلدى اول (عبدا) شول
عبد عظيم الشانى تنكير تفخيم ايچوندر (اذا صلى) صلوة قيلديغى وقتده
(ارأيت) اول كافر ناهى يه خطابدر يعنى خبرو يربكا اى كافر (ان كان)اكر محمد
اولديسه (على الهدى) دين حق اوزره اولديسه (اوامر بالتقوى) وياخود
ناسه ايمان وعمل صالح امر ايلرسه نيچون انى نهى ايلرسن پس هر كم اصلنده
بدنهاد اوله صلاح و سداد وتقوى وارشاد اوزره اولنلرى استهزا ﴿مثنوى﴾
وافيا را چون بدينى كرده سود * تو چو شيطانى شوى انجا حسود) وفايد يجيلرى
چونكم فايده ايلمش كوره سن سن برشيطان كبى اولورسن اول محلده اى حسود
﴿ مثنوى ﴾ هر كرا باشد مزاج وطبع سست * او نخواهد هيچ كس را تن درست)
مثلا هر شول كمسه نككه مزاجى وطبعى سست اوله اول كيمسه غيريلرى تن درست
استمزا كثر لئيمك حالى بودر ﴿ مثنوى ﴾ كر نخواهى رشك ابليسى بيا * از در
دعوى بدركاه خدا) اكر ابليسك رشكنى استمزايسك دعوى قپوسندن اعراض ايدوب
خدا دركاهنه كل ابليسى ده اولان باسبى اولوب ابليسه منسوب اولان رشكى
استمزايسك دعوا قپوسندن فارغ اولوب دركاه خدايه كل ديمك دخى جائز اولور
﴿ مثنوى ﴾ چون وفات نيست بارى دم مزن * كه سخن دعو يست اغلب ما و من) اى
حسود چونكم سنك وفاك يوقدر بارى وفادن دم اورمه زيرا سوز اغلب ما و من دعواسيدر
بو مصرع كه سخن اكثر دعوئ ماو منست تقديرنده اولور يعنى چونكم حضرت
حقك طريقنده وفادار اولمقلغك يوقدر بارى ساكت اولوب عبادات وطاعاتدن
وطريقت وشريعتدن دم اورمه زيرا كه بونلر دن سوز سويلمك اكثريا ماومن
دعواسنى ايلمك كبيدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اين سخن در سينه دخل مغز
هاست * در خموشى مغز جان را صد نماست * چون بيامد در زبان شد خرج مغز *
خرج كم كن تا بماند مغز نغز) بو سوز سينه ده مغزلرك دخليدر خموشلقده جان خرج ايله
مغز جانه يوز نشوونما اواردر چونكم سوز زبانه كلدى مغز خرج اولدى سوزى

آزخرج ايله تاكم مغز ونغز ولطيف قاله يعنى بو سينه ده اولان سوزلر عقل وعلم وفكر
ومعرفت مغزلرينك دخليدر اكر خاموش اوله جق اولورسن خوشلق حالنده جان
مغزنه نيجه يوز نشو ونما وذوق وصفا واردر چونكم اول سينه ده اولان سوز
لسانه كلمه درونده اولان معنى مغزلرى سوز واسطه سيله خرج اولور چونكم كلامده
اولان مضرت معلومك اولديسه سوزى آزخرج ايله تاكم درونده اولان مغز لطيف
ونغز قاله (سلامة الانسان فى حفظ اللسان) حديثنك موجبنجه لسانكى حفظ
ايتمكله جان وجنانك ضررلردن سلامت بوله ﴿مثنوى﴾ مردكم كوينده را
فكر بست زفت * قشر كفتن چون فزون شد مغز رفت * پوست افزون بود لاغر
بود مغز * پوست لاغر شد چو كامل كشت نغز * بنكر اين هرسه زخامى
رسته را * جوزرا واوزرا و پسته را) ازسويليجى مردك بر عظيم فكرى واردر سوز
سويلمك قشرى چون زياده اولدى مغز كتدى مثلا پوست افزون اولدى مغز لاغر
اولدى پوست لاغر اولدى چونكم نغز كامل اولدى بو اوچ خاملقدن قورتلمشه
وكامل بولمشه نظر ايله جوزه واوزه وپسته يه يعنى ساكت وخاموش اولان كسه نك
درونده عقل وفكرى عظيم وقويدر سوز سويلمك قشر كبيدر ودرونده اولان
عقل وفكرت وذوق وحالت مغز ولب كبيدر قشرى چونكم زياده وچوق اولسه
درونك مغزدن تهى وخالى اولمسنه علامتدر نتكيم دينلدى (بيت) كفتن بسيارنه
ازنغز يست * واوله طبل ز بى مغز يست) مادامكه قشر و پوست افزون اوله
مغزك لاغر وناقص اولمسى مقرر اولور وقشر لاغر ورقيق اولدقده البته نغز كامل
اولور مثلا بو اوچ خاملقدن بتمش شيلره نظر ايله كه اول اوچدن بريسى جوزدر
وبريسى دخى بادمدر وبريسى دخى فستقدر كه بونلرك مغزى لاغر ورقيق اولديغى
وقتده قشرلرى افزون وقوى اولور شول دمكه بونلرك قشورنه ضعف ونقصان
كله ايلرى قوى اولور وكامل بولور ﴿مثنوى﴾ هركه اوعصيان كند شيطان
شود * كه حسود دولت نيكان شود * چونكه درعهد خدا كردى وفا *
ازكرم عهدت نكه دارد خدا) هرشول كسه كه عصيان ايده شيطان اولور زيرا
ايولرك دولتنه حسد ايدجى اولور چونكم خدانك عهدنه وفا ايلدك خداى تعالى
كرمندن سنك عهدكى حفظ طوتار حاصل كلام هرشول كسه كه خداى تعالى
حضرتلرينه عصيان ايليه اول كسه انسان شكلنده شيطان اولور شول مرتبه ده كه
ايولرك ومطيع ومنقاد اولان صالحلرك دولتنك حسودى اولور حتى انلرك بيله
طاعت وانقياد ايلدكلرنى طبعا استمز اى مؤمن چونكم سن خداى تعالى حضرتلرينك
عهدنه وفا ايليه سن (اوفوا بعهدى اوف بعهدكم) آيت كريمه سنك طبقنجه
كمال كرمندن خداى تعالى حضرتلرى دخى سنك عهدكى حفظ طوتار وسكا وفا

ایدر (ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما) آیت کریمه‌سنك حسبنجه
سکا عظیم اجرلر اعطا ایلر ﴿مثنوی﴾ ازوفای حق تو بسته دیده‌ * اذکرو
واذکرکم نشنیده‌) سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (فاذکرونی
اذکرکم) حق تعالی بیورر قوللرم سز بنی ذکر ایلیك طاعت وعبادتله بن سزی
ذکر ایده‌یم رحمت ومغفرتله و یاخود سز بنی ذکر ایلیك تنهاده بن سزی ذکر ایده‌یم
ملاء اعلاده (واشکروا لی ولا تکفرون) و بنم نعم ظاهره و باطنه‌مه شکر ایلیك وکفران
اوزره اولمیك معنیٔ بیت سن حق تعالینك عهدنه وفا ایتمکدن بسته دیده‌سن یعنی
کوزی باغلنمش سن (فاذکرونی اذکرکم) آیت کریمه سنی ایشتمه‌مشسن بو آیت
کریمه‌نك فحوای لطیفی حق تعالی حضرتلرینك کمالیله وفادار اولمسنه دلالت ایلر
زیرا بنده هر بارکه اوسلطان عالیشانی ذکر ایلیه البته اول دخی بنده‌سنی ذکر ایلمك
مقرردر پس عهده وفا ایلمش اولور تتکیم برآخر آیت کریمه‌نك مضمونیله دخی حق
سبحانه وتعالینك کمال وفاسنه استشهاد ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ کوش کن
اوفوا بعهدی هوش دار * تاکه اوفی عهدکم آید زیار) اوفوا بعهدی آیتنه
قولاق قو هوش طوت تاکم یار حقیقتدن اوف بعهدکم معناسی کله وآنك دخی بزم
عهدمزه وفا ایلمسی ظاهر اوله اوفوا بعهدی آیتندن مراد سورهٔ بقره‌ده اولان
بو آیت کریمه‌درکه الله تبارك وتعالی بنی اسرائیله خطابا وغیریلره تعریضا وارشادا
بیورر (یابنی اسرائیل) ای یعقوب اوغللری (اذکروا) یاد ایلیك (نعمتی) بنم نعمتلرمی
لفظ نعمت واحد ومعناده جمعدر (التی انعمت علیکم) اول نعمتلریکه محضا جود
وفضلمدن سزك آباواجدادیکزه اوزره (واوفوا) وفا ایلیك (بعهدی) بنم عهدمه که
توراتده پیغمبرم حقنده سزکله عقد قیلدم و یاخود عالم الستده اولان عهد اوله (اوف
بعهدکم) اکر بنم امرمی یرینه کتوروب عهدمه وفا ایدرسه‌کز بنده سزکله
قیلدیغم عهده جزا ورحمت ومغفرتدن هرنه ایسه وفا ایده‌رم بو آیتك اکرچه
ورودی خاصدر لیکن حکمی جمله‌یه عام وشاملدر (وایای فارهبون) همان
بندن خوف ایدك زیرا مفعولك تقدیمنده تخصیص واردر ﴿مثنوی﴾ عهد
وقرض ماچه باشد ای حزین * همچو دانهٔ خشك کشتن درزمین * نه زمین را
زان فروغ ولمتری * نی خداوند زمین را توانکری * جز اشارت که از ین می
بایدم * که تو دادی اصل این را ازعدم * خوردم ودانه بیاوردم نشان * که
از ین نعمت بسوی ما کشان) بزم عهدمز وقرضمز ای حزین ندر زمینده قوری
دانه زراعت ایلمك کبیدر نه زمینه اول خشك اولان دانه‌دن رونق وجسامت واردر
ونه زمین صاحبنه قدرت وغنا واردر شول اشارتدن غیری دکلدر ای حزین که
سن زمین صاحبنه دیرسنکه بکا بو دانه جنسندن کرکدر که بو دانه‌نك اصلنی عدمدن

اول بکا سن ویردك اول دانه‌دن بتن ربع ومحصولی یدم ودانه‌یی نشان کتوردم بو یله دیوکه بو نعمتدن بزم جانبزه چك وابیات شریفه حق تبارك وتعالی حضرتلرینه بر بنده‌نك قرض حسن و یرمسنك واول حضرتله اولان عهدی یرینه کتورمسنك نتیجه وفائده‌سی بنه اول بنده‌یه عایده اولدیغنی تعلیمدن اوتری مثل قیلنمشدر بیورر که ای محزون وغمناك اولان کمسه بزم حق تعالی حضرتلرینك عهدنه وفا ایلدیکمز اول حضرته بعض شیئمزی قرض و یردیکمز فی الحقیقه نه‌اوله دیرسك قور وادنه‌یی زمینه اکك و برنیجه یابس چکردکی خاکه دیکمك کبی اولور بومعلومدرکه اول دانه‌لردن وچکردکلردن زمینه رونق وجسامت اولمز وزمین انلردن زیاده‌لك حاصل ایلیوب قوت وعظمت بولمز وکذلك زمینك صاحبنه دخی اندن غنا وقدرت کلمز یعنی اول زمینك صاحبی فی المثل برصاحب دولت واهل ثروت کمسه اولسه وسکا کند و بساتین ومزارعندن برنیجه بستان ومزرعه عطا قیلسه سندخی اول بستان ومزرعه‌نك میوه‌سنی ومحصولنی آلوب یسك بعده ینه محصول المقدن اوتری برنیجه تخم وچکردکی کتوروب اول زمینه اکسك ودکسك بومعلومدرکه اول تخمدن ودانه‌دن اول زمینه برجسامت وعظمت حاصل اولمز وکذلك زمینك صاحبی اولان صاحب دولته دخی اندن برغنا وقدرت حاصل اولمز زیرا آنك غناوقدرتی اصلنده کمال اوزره‌در پس اوزمینه اول تخمی اکمکدن ودانه‌لری دیکمکدن شواشارتدن غیری معنی وماحصل ظاهر دکلدرکه اواشارت بودر اول تخملری اکدکده واول دانه‌لری زمینه دیکدکده کاندیرسن که بکا بوتخملر جنسندن و بودانه‌لر نوعندن نیجه محصول وثمار کرکدرکه ای غنی اولان پادشاه بونك اصلنی عدمدن بزه سن و یردك بونك محصولنی یدم ونعمتکله جسم وجانمی بسلدم ینه آنك مایه‌سنی ودانه‌سنی سنك ملکك اولان زمینه اکمك ایچون نشان کتوردم که بو نعمتك جنسندن بزم جانبزه دخی وافر نعمت چك وبزه اول نعمتلریکی عطا ایدوب مغتنم ایله ﴿مثنوی﴾

پس دعای خشك هل ای نیك بخت * که فشانده دانه‌می خواهد درخت * کرنداری دانه ایزدزان دعا * بخشدت نخلی که نعم ماسعی) پس ای نیك بخت قوری دعا ایلمکی قوکه دانه‌یی صاچر هرشول کمسه که درخت استرا کردانه طوتمزایسك حضرت حق اول دعای خشکدن سکا برنخل باغشلرکه آنك حقنده نعم ماسعی دیمك لایق اولور بونده دعای خشکدن مراد مطلقا لسانله اولان دعا وثنا اولور وتقدیر کلام وتوضیح مرام بو یله دیمك اولورکه پس ای نیك بخت اولان کمسه مجرد قوری دعا ایلمکی قو ومالکدن و اعمالـدن باقی قلان دانه‌لری مزرعهٔ دنیاده فی سبیل الله بذل ونثار ایله زیرا هرکم دانه‌یی صاچر انی بومزرعه‌ده المق مراد ایلر پس سندخی اکر دانهٔ اموالکی وحبوبات اعمالکی بومزرعهٔ دنیاده نثار ایلیوب

اکه جك اولورسك انلردن نتیجه اثار روحانی واثمار معنوی بتمك وظهور ایتمك مقرردر واکر اموال دانه‌لرینی طوتمز ایسه‌ك ایزد تعالی اول قوری لسانله ایلدیکك دعادن سکا بر نخل روحانی ویرر که آنك حقنده نه کوزل شیدر که فلان کمسه سعی ایلدی وسعی مقابله سنده حق تعالی اکا بو یله بر نخل معنوی ویردی دیمك لایق ومستحق اولور بو بیتلر شول کمسه‌لره خطاب اولور که وافر مالی اوله وانی نثار وایثار ایلمکی ترك ایلیوب قوری دعا ایلمکه مداومت ومواظبت ایلیه حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی بو یله کمسه‌یه تعلیم ایدوب بیوررلر قوری دعا ایلمکی قو ای اموال وارزاقه مالك اولان کمسه مال دانه‌لرنی فی سبیل الله نثار ایله زیرا درخت باروثمرو بریجی شجر استین ملکنده اولان دانه‌یی صاچر واکر مال دانه‌سن طوتمز ایسه‌ك دعا ایلمکی قومه بلکه همیشه دعا وتضرعده اول که ایزد تعالی اول دعادن سکا بر نخل معنوی بخش ایلر که نه کوزلدر شول نخل که فلان سعی ایلدی وحق تعالی اکا بو نخلی بخش ایلدی دیمك سزا اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو مریم درد بودش دانه نی * سبز کردان نخل را صاحب فنی * زانکه وافی بود ان خاتون راد * بی مرادش داد یزدان صد مراد) مثلا حضرت مریم علیها السلام کبی که آنك دردی ودعاسی وار ایدی دانه‌سی یوق ایدی اول نخلی بر صاحب فن سبز وتازه ایلدی دردن مراد بونده دعا ودانه‌دن مراد مال اولور زیرا که اول صاحب جواد اولان خاتون زیاده وفا ایدیجی ایدی لاجرم آنك مرادسز حضرت یزدان اکا صد مراد ویردی یعنی ای فقیر الحال وبی مال اولان کمسه اکر دانهٔ مالی طوتمز ایسه‌ك دردله دعا ایلمکی الدن قومه تا سکا اول صانع بیچون بر نخل تازه ویره ویاخود وجودك نخلنی تروتازه قیله نتکیم حضرت مریم علیها السلامك دردی ودعاسی وار ایدی دانهٔ مالی یوق ایدی پس آنك دردی ودعاسی برکاتیله صاحب صنعت اولان خدای تعالی اول قورمش نخلی تروتازه ایلیوب لطیف خرمالر ظهوره کتوردی وآنك دردنه بو آیت کریمه دلالت ایدر که حامله اولوب وضع حمله قریب اولدقده (قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا) دیو دردله دعا ایلدی پس حق تعالی آنك عفتنه وصلاحیتنه علامت اولسون ایچون حضورنده اولان برقورمش خرما اغاجنی تروتازه ایلیوب (وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطبا جنیا) دیو اول جذع نخله‌نك تحریکنه امر ایلدی واول قورمش جذع نخله‌یی حضرت مریم تحریك ایلدکده اندن لطیف خرمالر دوشدی حق تعالی حضرتلری اول قورمش خرما اغاجنی اکا اول اجلدن سبز وتازه ایلدی اول کریم وجواد اولان خاتون حضرت حقله اولان عهدنه وفا ایدیجی ودائما آنك امرنه انقیاد قیلیجی واول حضرته عابد وقانت اولیجی ایدی پس حق تعالی حضرتلری دخی اول بی مراد ایکن اکا نیجه یوز مراد ویردیکه

اول مرادلرك جمله دن بريسي قوريمش خرمانك تر وتازه اولوب خرماو يرمسي اولدي ﴿ مثنوی ﴾ ان جماعت راكه وافي بوده اند * برهمه اصنافشان افزوده اند * كشت درياها مسخر شان وكوه * چار عنصر نيز بندهٔ ان كروه * اين خود اكراميست ازبهر نشان * تابه بينند اهل انكار ان عيان) اول جماعتكه وافي اولمشلردر دوكلي اصناف اوزره انلري زياده ايلمشلردر اول جماعته دريالر وطاغ مسخر اولدي عناصر اربعه دخي اول كروهك بنده سيدر بوكرامات صوري خود براكرامدر نشاندن اوتري تاكه اهل انكار اول كراماتي عيان واشكار اكوره لر يعني شول جماعت اوليا وطايفهٔ اصفيا كه حق تعالينك طاعتنده وافي وعشق ومحبتده صافي ايديلر انلري سائر اصناف خلايق اوزره زياده ايلديلر وانواع ناسدن اصطفا قيلديلر انلره دريالر وطاغلر مسخر اولدي وعناصر اربعه دخي اول كروه پرشكوهك بنده وافكنده سي اولدي بوقدر خود انلره كماليله انعام واكرام دكلدر بلكه انلرك صدق وخلوصنه علامت ونشان اولمقدن اوتري انواع اكرامدن براكرامدر تاكه انلره منكر اولان طايفه انلرك اول كراماتني عيانا كوره لر وانكاردن رجوع ايدوب انلره اقرار قيله لر ﴿ مثنوی ﴾ آن كرامتهاي پنهانشانكه آن * درنيايد درحواس ودربيان * كار آن دارد خود آن باشد ابد * دائماني منقطع ني مسترد) انلرك اول پنهان اولان كرامتلري كه اول كرامتلر حواسه وبيانه كلمز كاروشاني اول طوتركه خود اول ابد اوله دائمانه منقطع نه مسترد اولمشدر يعني اول طايفهٔ عليه نك معنوي اولان كرامتلريكه اول كرامات معنوي انسانك حسلرينه كلمز ولسانله دخي بيان اولمز اصل كاروشي اول كرامت طوتركه لاينقطع وابدي اوله ودائما صاحبندن نه منقطع اوله ونه انك ردي طلب قيلنه پس كرامات معنويه كرامات صوريه دن وجوه شتي ايله اولي وافضلدر زيرا كرامات صوريه وليك وجودنده دائم اولمق احتمالي يوقدر بلكه حيض الرجال دركه كاه اولور كاه اولمز وظاهر اولديغي دخي اهل انكاري اقراره كتورمكدن اوتري واول وليك صدق وخلوصي ظهوره كلمكدن اوتريدر عند الاوليا بوكرامانه اعتبار يوقدر ومعتبر ومقبول اولان كرامات اصل كرامات معنويه دركه وليك ذاتنده دائما وابد الاباد منقطع اولميه وكرامات معنويه اولدركه اكا مكر واستدراج داخل اولميه اكثر محققين قتنده كرامات معنويه اصل علم وحكمتدر اكر بوكرامت حسيه نك وكرامت معنويه نك نه ايدككني واولياي معنويه كيملر ايدوكني مفصلا بيلك استرسك مقصود حاصل اولور مناجات ﴿ مثنوی ﴾ اي دهندهٔ قوت وتمكين وثبات * خلق رازين بي ثباتي ده نجات * اندران كاريكه ثابت بودنيست * قائمي ده نفس راكه منثنيست) اي اصحاب دله قوت وغدا وتمكين وثبات ويريجي پادشاه خلقه يوبثباتلكدن نجات ويراول كارده كه ثابت اولمقلق

لازمدر قائملق و برنفسه كه اول نفس منثيدر مثنى اسم فاعل صيغه‌سى اوزره
ايكى قات اولمجى ديمكدر بونده مجنى معناسى وبريلور تمكين بو قومك اصطلاحنده
مقام تعين ومرتبهٔ استقامتده مستقر اولمغه ديرلر بونده ثبات تمكينه عطف تفسير
واقع اولمشدر يعنى اى اولياسنه وخاص بنده‌لرينه قوت درون ومرتبهٔ يقينده تمكين
وثبات معنوى و يريجى پادشاه خلق عالمه بو بى ثباتلكدن وتلوين مرتبه سندن نجات
ويرتاكم بونلربى ثبات اولمقدن وتلوينده قالمقدن خلاص اولوب مقام تمكينه كله‌لر
وكرامت معنويه دن بهره اله‌لر شول بركارده وطاعتده كه ثابت اولملق لازم
وواجبدر ونفسه اول كارده قائم ودائم اولملغى عطا ايله كه اول نفس ايكى قات
اولمجيد ومرادطاعتده راكع ومنحنى درديمك اوله وياخود برظاهرى جانبى وبردخى
باطنى جانبى واردركه بو ايكى وجهله ايكى قات اولمجيدر سن انى ظاهر بين
اولمقدن كچوروب برقات ايله ديمك اوله ﴿ مثنوى ﴾ صبر شان بخش كفهٔ ميزان
كران * وارهان شان ازفن صورتكران * وزحسودى بازشان خراى كريم * تانباشد
از حسد ديورجيم) الهى انلره صبر وتحمل باغشله وميزان انلرينك كفه سنى
اغرايله انلرى صورتكرلرك فن وحيله سندن خلاص ايله دخى انلرى حسودلقدن
كيروآل تاكم حسدسببندن شيطان رجيم اولميه لر حسد ذاتنده حسد بر خبيث
صفتدركه اكثر خلق اكا مبتلا اولوب نيكو كارلره حسد ايلدكلرى واسطه ايله
ديورجيم اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ درنعيم فانىء ملك وجسد * جون همى سوزند
عامه ازحسد) نعيم فانيده ومال وجسدده كوركه عوام حسددن نيجه يانرلر يعنى
نعيم فانى خصوصنده ومال وجسد وحسد شوقنده عوام ناس برى برلرينه حسدلرندن
كور نيجه يانرلر ﴿ مثنوى ﴾ پادشاهان بين كه لشكر ميكشند * ازحسد
خويشان خودرا ميكشند) مثلا پادشاهلرى كوركه لشكر چكرلر حسددن
كنديلرينك خصملرينى قتل ايدرلر اوغوللرنى اولدررلر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقان
لعبتان پرقذر * كرده قصد خون وجان همدكر) پرقذر اولان لعبتلرك عاشقلرى
برى برينك خوننه وجاننه قصد ايلديلر قذر نجسه ديرلر لعبتان لعبتك جمعيدر
لعبت لغتده قوقليه ديرلر واطفال ايچون مردوزن شكلنده دوزد كلرى صورتلره
ديرلركه اطفال انكله اوينارلر وشعرا صكره كندى محبوب ومحبوبه لرنده دخى
استعمال ايلديلر بوراده مراد صورى اولان محبوب ومحبوبه‌لر اولوروانلرك پرنجس
اولمسى درونلرى اخلاط نجسه ايله طولمسندن وعاقبت الامر هم جيفه ونجس
اولمسندن كنايت اولور وخلاصهٔ كلام بويله ديمك اولوركه بو پرنجس اولان
محبوب ومحبوبه لرك عاشقلرنى كوركه بويله پرقذر اولان محبوب ومحبوبه‌لرندن اوترى
برى برلرينك جاننه وقاننه قصد ايليوب هلاك ايلرار وخصومت وعداوت سمتنه

کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ویس ورامین خسرو وشیرین بخوان * که چه کردند از حسد آن ابلهان) ویس ورامین وخسرو وشیرینی اوقو که اول ابلهلر حسد ارندن نه ایلدیلر ویس وراميك دخی خسرو وشیرین کبی کتابلری واردر رامین دخی خسرو کبی بر عاشقدر ویس انك معشوقه سیدرنته کم خسرو وفرهادی بر لعبله اولدرتدی صکره کندوبی دخی اولدردیلر ورامینك دخی کندی زماننده اولان اغیارله نیجه خصومت وعداوت کچوب اخر آنی دخی اولدردیلر ﴿ مثنوی ﴾ که فنا شد عاشق ومعشوق نیز * هم نچیز ندوهواشان هم نچیز) کورکه عاشق ومعشوق دخی فنا اولدی هم کندیلر ناچیزلردروهم انلرك هواسی ناچیز یعنی کندیلرو کندیلرك هوا ومحبتلری ومحبوب ومحبوبه لرك بالکلیه فانیلر وناچیزلردر اکر اول محبتی باقی ولم یزل اولان محبوب حقیقی یه ایده لردی محبتلری وکندیلری معنی عالمنده باقی اولورلردی ﴿ مثنوی ﴾ پاك الهیکه عدم برهم زند * مر عدم را بر عدم عاشق کند) دردل بی دل حسد هاسر کند * نیست راهست اینچنین مضطر کند) بر پاك الهدر که عدمی بری برینه اورر عدمی عدم اوزره عاشق ایلر عاشق بی دلك قلبنده حسدلر ظاهر اولور نیستی هست بونجلاین مضطر ایلر بعض نسخه ده بی دل برینه نه دل وبعض نسخه ده دخی ده دل واقع اولمشدر ایکیسی دخی بیله پراکنده دل دیمکدن عبارت اولور یعنی بر منزه اله وبر مقدس پادشاهدر که عدمی بری برینه اورر یعنی عدم منزله سنده اولان خلقی بر برینه مقارن قیلور تحقیقا عدم مثابه سنده اولان عاشقلری عدم منزله سنده اولان معشوقلره عاشق ایلر حدذاتنده بوصوری اولان عاشقلر ومعشوقلر اکر حقیقته نظر اولنسه الان منزله عدمده درومقتضای ظهورات الهیه در که بر عدم منزله سنده اولان کمسه نك وجود موهومیسندن عاشق شکلنده ظهور ایلیوب بو ایکینك وجودلرندن انواع حالات واصناف معاملات ومکالماتی ظهوره کتورر بی دل یاخود پراکنده دل اولان عاشقك قلبنده حسد وغبطه اورورشك وتمنیلر ظهوره کلور موجود حقیقی حدذاتنده وجودی اولمین ذوات مجازیه یی بونك کبی مضطر ایلر بو موجودات اعتباریه نك عاشق اولمسی ومعشوق اولمسی واضطراب قیلمسی اضطرار ایدر بونلری مضطر قیلان نفس الامرده اول موجود حقیقیدر ﴿ مثنوی ﴾ این زنانی کز همه مشفق ترند از حسد وضره خود در امیخورند) بوزنلر که دوکلیدن مشفق رك دررلر مع هذا حسددن ایکی ضره کندیلرنی یار ضره قومه یه دیرلر یعنی زنلرده رقت دل وجله دن زیاده مرحمت وشفقت اکثر ایکن برکمسه نك ایکی خاتونی اولسه بری برلریله شفقت ایلمك صفتلری زایل اولوب ارلرینی قسقند قلرندن وحسدلرندن بری برلرنی ایکی قومه یرلر ﴿ مثنوی ﴾ تاکه مردانی که خودسنکین دلند * ازحسد

نادر که امین میزانند) تکم شول بر مردلر که خود سنکین دللردر حسددن تا انلر قنغی میزانده دررلر قیاس ایله یعنی رقیق القلب اولان ومرحمت وشفقتده زیاده اولان بر کمسه نك خاتونلری تحت نکاحنده ایکن بری برلرینه بویله بغض وعداوت ایتمك لازم کله تا شول مردلر که انلرك خود قلبلری حجر کبی قاسی اوله حسددن انلر قنغی میزانده اوله لازم کلور فهم ایله ﴿ مثنوی ﴾ کرنکردی شرع افسون لطیف * بردریدی هر کسی جسم حریف) اکر شرع شریف بو خلقه افسون لطیف ایلمیدی هر بر کمسه جهانده حریفنك جسمنی برتاردی یعنی اکرسن دیرسککه بو خلقك ایچنده زمان سلفده واقع اولان کبی حسد ظاهر وآشکاره دکلدر حسدك شرندن اول زمان خوف اولور که حاسد حسدنی اظهار ایلیه جواب ویریلور بو زمانده اولان چوق خلقك حسدی زمان سلفده نه مرتبه ده ایسه شمدی دخی اویله در لیکن دائرهٔ شرعدن تجاوز ایلمکه خوف ایدرلر اکر شرع شریف بونلره برافسون لطیف ایلمیدی هر بریسی کندی خصمنك پوستنی برتیدی و بری برانی هلاك ایدیدی ﴿ مثنوی ﴾ شرع بهر دفع شر رأیی زند * دیورا درشیشهٔ حجت کند * از کواه واز یمین وازنکول * تابشیشه دررود دیو فضول) شرع شریف شری دفع ایلمکدن اوتری بر رأی اوررديوی حجت شیشه سنده حبس ایلر شاهددن و یمیندن ونکولدن تا فضول و بی ادب دیو شیشه نك ایچنه کیدر فضول فانك فتحیله کستاخ و بی ادب معناسنه اولور نکول دخول وزننده بونده یمیندن رجوع ایتمك معناسنه اولور وشرع شریفك حتی سلیمان علیه السلامك دیولری حبس ایلدیکی شیشه لره مشابه اولور وسلیمان علیه السلام کندی عصر شریفنده چون بر دیو متمرد اولسه وطغیان قیلسه طوتوب بر شیشه نك ایچنه قویوب اغزن مهرلیوب دریایه آتردی اول دیو اول شیشه نك ایچنده محبوس اولوب خلق انك شرندن امین اولوردی بو نفس اماره دیو کبی شریردر وشرع حضرت سلیمان علیه السلام کبیدر پس صاحب شرع نفس اماره نك شرنی دفع ایلمکدن اوتری بر رأی اوردر و بر تدبیر قیلور خلقك نفسی دیونی حجت شیشه سنك ایچنده حبس وضبط قیلور اول حجت شرعیه مثلا شاهددر و یمیندر و یمیندن رجوع ایلمکدر نتکیم بر کستاخ کمسه اولسه وشرعه مخالف بر قباحت قیلسه آنك اوزرینه شاهد اقامت ایدرلر اکر شاهد اولمزسه یمین و یررلر واکر یمیندن رجوع ایدرسه اول دیو فضول حجت شیشه سنك ایچنه کیدر وحکم شرعی نه ایسه شارع آنك اوزرینه انی اجرا ایدر پس اول حجتك ایچنده اول دیو محبوس ومقید اولوب قالور ﴿ مثنوی ﴾ مثل میزانی که خشنودی دوضد * جمع می اید یقین درهزل وجد * شرع چون کیله وترازودان یقین * که بد وخصمان رهند ازجند وکین * کر ترازو نبود آن

خصم ازجدال * کی رهد ازوهم حیف واحتیال) شرع شریف ایکی ضدك
خشنودلغی اولان برمیزان کبیدر هزلده وجدده یقین بودرکه اول خشنوداق جمع
کاور شرعی شریفی کیله وترازوکبی بیل که خصملر آنك سببیله جنك وکیندن
قورتلورلر حین خصومتده اکرترازو اولمیه اول خصم جدال ونزاعدن ظلم واحتیال
وهمدن نجین قورتلور یعنی شرع شریف فی المثل شول برمیزان کبیدرکه ایکی
خصمك خشنودلغی بی شك اکرهزلده اولسون اکرجدده اولسون جمع کاور وایکی
ضدده بیله اول میزان شرع واسطه سیله رضا حاصل اولور مثلا ایکی کسنه
یا اولجولجك شیلرده یاوزن اولنجق شیلرده مخاصمه ایلسه لر کیله وترازویی کتورب
اول مناسب اولانی اولچرلر ووزن اوله جغی ترازو ایله طارترلر ایکی خصم کندو حقلرینه
راضی اولوب متسلی اولورلر پس شرع شریفی هم شبهه سز کیله وترازو کبی
بیل که ایکی خصم اهل حق برعالم قاضینك حضورینه کلسه لر ودعوالرینی میزان
شرعه اورسه لر شرع شریف هرنه بیوررسه طوعا وکرها قطع نزاع ودفع
خصومت اولوب اول خصملر میزان شرع سببیله جنك وکیندن قورتلورلر ترازوی
شرع اولمیدی او خصملر نزاع وجدال ایلمکدن حیله وحیف ووهمدن قورتلمیه لردی
تحکیم برده میزان اولسه وایکی کسه برمقدار شیده نزاع وجدال قیلسه لر وبرکسه
میزانسز اول مقداری انلره توزیع ایلسه بهرحال ایکی طرف بیله حیف واحتیال
وهمدن خلاص اولمزلر اما میزان اولدقده ایکی طرف بیله حیف واحتیال ووهمدن
خلاص اولوب خشنود وراضی اوله لر کذلك میزان شرع دخی بویله در ﴿مثنوی﴾
پس درین مردار زشت بی وفا * این همه رشکست وخصمست وجفا * پس دران
اقبال ودولت چون بود * چون شود جنی وانسی درحسد) پس بو وفاسز زشت
اولان مردار بوده کای رشك وخصمی وجفا واردر پس قیاس ایله اول اقبال ودولتده
نیجه اولور جنی وانسی نیجه حسدده اولور یعنی پس بو وفاسز زشت اولان مردار
دنیانك خصوصنده بوقدر رشك وحسد وخصومت وجفا وعداوت اولمق مقرر
اولیجق پس اقبال ودولت ابدی وسعادت سرمدی خصوصنده نوجهله رشك
وخصومت وجفا وعداوت اولور جنی وانسی حسد ایلمکده نیجه اولمق لازم کاور
بوندن قیاس ایله مصرع ثانیده اولان چون کیف معناسنه اولمیوب اذا معناسنه اولمق
دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی پس اول اقبال ودولت اخرویده جنی وانسی چونکم
حسدده اوله لر نیجه قیاس ایله دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ آن شیاطین خود حسود
کهنه اند * یك زمان ازرهزنی خالی نه اند) اول شیاطین خود اسکی حسودلردر
انکیچون برزمان رهزنلکدن خالی دکللردر ودخی اول بنی آدم که عصیان تخمن
اکمشلردر حسودلکدن دخی شیطان اولمشلردر یعنی اول دولت واقبال ابدی

خصوصنده اول شیاطین خوداسکی حسودلردر انکچون بنی آدمه رهزن اولمقدن
انلر برزمان خالی دکلردر حضرت آدم علیه السلامه اول دولت معنوی خصوصنده
حسد ایدوب انی اضلاله سعی قیلوب نیجه مدت جنت ملکندن جدا ایلدیلر کذلك
آنك اولادنی دخی دولت ابدیه دن محروم ایلمکه سعی ایدوب همیشه انلره رهزن اولورلر
ودخی شول بنی آدمکه بودنیا مزرعه سنده عصیان تخمنی اکدیلر انلردخی اهل
طاعته حسود اولدقلرندن اوتری انسان شکلنده شیطان اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾

ازنبی برخوانکه شیطانان انس * کشته اند ازمسخ حق بادیوجنس * دیو چون
عاجز شوددرا فتان * استعانت جوید اوزین انسیان * که شمایارید باما یاری *

جانب ماییـد جانب داری) قرأن عظیمدن اوقوکه انسك شیطانلری حقك
مسخندن شیطانله جنس اولدیلر دیوچونکم اضلال وافتانده عاجز اوله بوانسیلردن
اواستعانت استر بویله دیوکه سز بزه بریاریلك یاخود معنی سز بزمله یارسز بزه
یاریلك ایلیك بزم جانبزده سز جانبدارلق ایلیك یاری کنید وجانب داری کنید
تقدیرنده اولور یعنی حضرت قرأنده سورهٔ انعامده بوآیت کریمه یی اوقوکه الله
تبارك وتعالی بیوردی (وکذلك جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا) آیت کریمه نك مفهوم شریفی یامحمد
صلی الله تعالی علیه وسلم بزسکا عدو قیلدیغمز کبی هر برنبی ایچون دخی عدو وحاسد
قیلدق جن وانسك شیطانلرنی بونلرك بعضی بعضیسنه وسوسه ایلر کذب اولان
ومزور ومزخرف اولان سوزلری خلقه غرور ویرمکدن وفریب قیلقدن اوتری
وبرآخر محلده دخی ینه سورهٔ انعامده بیورر (وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم
لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون) یعنی تحقیقا شیطانلر انساندن اولان
دوستلرینه وسوسه ایدرلر ای مؤمنلر سزکله مجادله ایلمکدن اوتری اکرسز
بوشیطانلره و بوشیطانلرك اولیاسنه طاعت ایدرسکز تحقیقا سز مشرکلرسز جمیعا
اهل نفاق واهل ریا واصحاب نفس وهوا وطالبان دنیا وحاسدان صلحا شیاطین انس
واولیای شیاطین دررلر شیاطین جنله بونلرك مابیننده عظیم جنسیت وزیاده مناسبت
واردرزیرا حق تبارك وتعالی بونلرك باطننی مسخ ایتمکله بونلر شیاطینه مشابه اولمشلر
وانلرله دوستلق قیلمشلردر چونکه شیاطین خلقی اضلال وامتحان ایلمکدن عاجز
اوله لر و برکمسه یی من حیث الباطن وسوسه ایله اضلال ایلمکه قادر اولمیه لر اول
شیطان جن بوانسی اولان شیطانلردن معاونت طلب ایلر وکان انلره بویله دیرلرکه
کلك ومعین اولك سز بزم جانبزده سز بزه جانبدارلق ایلیك و بزم جانبزدن وکیل
اولوب فلان کمسه یی اضلال ایلیك دیرلر پس اول انسان شکلنده اولان شیطانلر
اول کمسه یی هرنوجهله اولورسه اضلال ایلمکه سعی ایدرلر واکا رهزن اولورلر

﴿مثنوى﴾ كركسى را رهزنـد اندر جهان * هردوكون شيطان برايد شادمان * وركسى جان بردوشد دردين بلند * نوحه مى دارندان دورشكمند * هردومى خايند دندان حسد * بركسى كه داد اديب اوراخرد) اكر شياطين انس وياخود شياطين جهان بر كمسه نك يولنى اورسه لر هرايكى نوع شيطان اول كمسه نك طريق هدايتدن چيقوب كنديلر زمره سنه داخل اولديغنه شادمان كلورلر ومسرور وفرحناك اولور واكر بر كمسـه جان ايلتديسه ودينده بلند اولديسـه اول ايكى رشكمند نوحه وافغـان طوترلر يعنى اكر بركمسه بوشـياطين انس وشـياطين جنك شر وشوريدن جانني قورتارسه ودين وطاعتده شريف وعاليقدر اولسـه ومرتبهٔ اعلا بولسه بوايكى رشكلو وحسدلو اولان طائفه ياس وماتم ايدرلر هرايكيسى حسد ديشنى چيـنرلر شول بركمسـه اوزره كه اديب اكا خرد وبردى يعنى شـياطين جن وانسـدن هرايكى طائفه حسد ديشـنى بلرلر وغيظ وغضبلرين اظهار ايلرلر شول بر كمسـه نك اوزرينه كه مرشد واوستاد اكا عقل وعلم وبردى واني وافيلر وصافيلر مرتبه سنه ايركوردى

﴿ پرسيدن پادشاه ازان مدعى نبوتكه انكه رسول راسـتين باشد ﴾
﴿ وثابت شود با اوچه باشـدكه كسى را بخشـد يا بصحبت ﴾
﴿ وخدمت اوچه بخشش يابند غير نصيحتكه بزبان مى كويد ﴾

بوسرخ شريف پادشاهك اول مدعى نبوت اولان كمسه دن سؤال ايلسنك بياننده در بويله ديوكه اول كمسـه راست ودرست رسول عليـه السلام اوله وآنك رسالتى نيجه آيات وبراهيـنله ثابت اوله اول رسول صادقله رسوللكك نه حالتى ونه كرامتى اولوركه بركمسه يه باغشليه ياخود اول صادق رسولك صحبت وخدمتى ايله نه بخشش واحسان بولورلر زبانله اولان نصيحتدن غير يكه اول رسول صادق عليـه السلام انى خالقه سويلر يعنى راست ودرست اولان رسول عليه السلامه لازمدركه آنك صحبتنه داخل اولان كمسه لر نيجه منافع روحانيه وفوائد دينيه بوله لر ونيجه كشف وكراماته وذوق وحالاته واصل اوله لر مجرد لسانله اولان نصيحتنه قانع اولميه لر وآنك مرتبه سى همـان قيل وقالده اولميه زيرا بوقيل وقالله نصيحت ايلمك اكثر علمايه دخى ميسر اولمشدر ﴿مثنوى﴾ شاه پرسيدش كه بارى وحى چيست * باچه حاصل دارد انكس كونبيست) پادشاه اول دعواى نبوت ايلين كمسـيه صوردى بويله ديوكه بارى وحى نه در ياخودنه حاصل طوتر اول كمسه كه نبيدر يعنى اول متنبي اولان كمسيه پادشـاه بركونه سؤال ايدوب ديديكه غيرى آيات ومعجزاتى بيلمك طورسون بارى وحى ندر انى بيلمك پيغمبرلك دعوا ايليـنـه لازمدر پس وحى ندر ياخود اول كمسـه كه نبيدر حق جانبنـدن اونه محصول طوتركان اكا بوكونه تعريض ايلمش اولوركه نبى

علیه السلام حضرت حقدن وآنك اسماء وصفاتندن واسرار غیبیه دن وامور آتیه دن
خبر و یریجی کمسه دیرلر سنك وجود کده دخی بونلردن بر حاصل اولمش نسنه وارمیدر
ویاخود نبی علیه السلام من حیث المعنی خلقدن رفیع وعالی اولان کمسه به دیرلر
سکا رفعت وعلوم رتبت حاصل اولمشمیدر ونبی علیه السلام اولدر که حضرت حقدن
اکا وحی اوله وحی دخی سفیر واسطه سیله اولورسه اکا وحی متلو دیرلر واکر بغیر
واسطة السفیر اولورسه وقلبه حضرت حقدن اشارت خفیه ایله قذف اولنورسه
والقا قیلنورسه اکا وحی غیر متلو والهام دخی دیرلر پس باری ملك واسطه سیله
اولان وحی اولمزسه بر سبیل الهام اولان وحی باری لازمدر که بو کونه وحی همان
انبیایه مخصوص دکلدر بلکه بوندن اولیا وصلحای امت دخی بهره دار اولورلر
پس بو کونه وحی اولسون کنور کوره لم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ان خود
چیست کش حاصل نشد * یاچه دولت ماند کو واصل نشد * کیرم این وحی نبی
کنجو رنیست * هم کم ازوحی دل زنبور نیست) اول دعوای نبوت ایلین کمسه
پادشاهه بو کونه جواب و یروب دیدی اول خود ندر که او صادق اولان پیغمبره
حاصل اولمدی یاخود نه دولت قالدیکه اول نبی صادق اکا واصل اولمدی یعنی
هرنه دیلدیسه اول پیغمبر علیه السلامه حاصل اولدی وهرنه دولت وارایسه
اول پیغمبر اکا واصل اولدی نهایت اکثر دولت فانیه یی قبول ایلیوب اندن
اجتناب قیلدیلر وفقرله مفتقر اولدیلر فرض ایدهلمکه بووحی نبی ملك واسطه سیله
کلان وحی کبی کنجور دکلدر هم زنبورك دلنه اولان وحیدن ناقص دکلدر کنجور
خزینه یه دیرلر این وحی نبی دیمکله کندینك قلبنه اولان الهامه اشارت ایلر
یعنی دیدیکه پادشاهم طوتلم وفرض ایده لمکه بونبینك قلبنه کلان من عند الله
القا اولنان وحی ملك واسطه سیله انبیای عظامه کلان وحی کبی خزینۀ اسرار الهی
دکلو کنجور مکاشفات ربانی دکل ایمش الله جانبندن زنبورك قلبنه اولان وحیدن
هم کم وناقص دکلدر زیرا بنی آدم مکرمدر چونکم بر حقیر حیوانك قلبنه من عند الله
وحی اولمق جائز اولیجق عقلده وعلمده کامل اولان انسانك قلبنه حضرت حقدن
وحی اولمق نیچون جائز اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ چونکم اوحی الرب الی النحل
امدست * خانهٔ وحیش پراز حلوا شدست) بو بیت شریف سورهٔ نحلده اولان
آیته اشارتدر (واوحی ربك الی النحل) وحی لغتده اشارته وکلام خفی یه دیرلر
وعند العلماء ایکی قسمدر یا بواسطة السفیر و یابغیر واسطة السفیر اوله واسطهٔ سفیرله
اولنه دخی متلو دیرلر که انبیادن اولوالعزم اولان سلاطینه بوسیلهٔ ملك اولان
وحی کبی و بغیر واسطة الملك اولورسه اکا وحی غیر متلو ووحی قلبی والهام الهی
دیرلر پس بو تقدیرجه اومحلده وحی الهام معناسنه در یعنی ربك نحله الهام

وقلوبنه قذف ایلدی و بونلره تعلیم وتفهیم ایلدی شول وجه اوزره که لایعلمه الا العلیم الخبیر (ان اتخذی) ان مفسره اوله زیرا ایجاب معنای قولی متضمندر و یا مصدریه اوله ای بان اتخذی دیمک اولور یعنی ربک زنبورلره الهام ایلدی اتخاذ ایلیک ای زنبورلر دیمکلکله (من الجبال بیوتا) طاغلردن خانه لر واشیانه لر اتخاذ ایلیک (ومن الشجر) دخی اغاجلردن (ومما یعرشون) دخی ناسک مرفوع قیلدقلری عروش وسقوفدن وقیل المراد به مایرفعه الناس و یبنونه للنحل پس بوتقدیرجه معنی ای نحل بیوت اتخاذ ایلیک اشجار وجبالدن اگرسزک اربابکز یوغیسه والا اتخاذ ایلیک سزنیچون بنا ایلدکلری (ثم کلی) اندنصکره اکل ایلیک ای نحل (من کل الثمرات) هرشکوفه لردن که انواعندن تلخ وشیرین هرنه ایسه (فاسلکی سبل ربک) فا شرط محذوفه جوابدر یعنی سن اول شکوفه لردن اکل ایلدکسه ای نحل پس سلوک ایله ربکک طریقنه که سکا الهام وافهام ایلدی اول طریقی عسل عسلده و یاخود قیچون اوثماردن اکل اولندقده مواضع بعیده ده پس سلوک ایلیک ای زنبوران طرق بیوتکزه که ربکز اعلام ایلدیکه اصلا طریق اشیانکزی یتورمز سز (ذللا) ذالل ذلولک جمعیدر سبلدن حالدر تقدیر کلام سالک اولک سبل ربکزه اول سبل سزه مذلل و مسهل اولدیغی حالده وفاسلکی نک ضمیرندن حال اولمقده جائزدر یعنی سن سالک اول ای نحل ذلل منقاده اولدیغک حالده ربکک امرینه (یخرج من بطونها) جمله مستأنفه در انلردن ظهور ایدن صنع بدیعک عجیب الشانی بیان ایچون خطابدر عدول اولنوب اظهار قدرت وحکمته شروع اولندی یعنی اول نحلک درونندن خروج ایدر (شراب) شول عسلکه شراب تعبیری ممایشرب قبیلندن اولدیغیچوندر (مختلف الوانه) اول عسلک الوانی مختلفدر بحسب الاختلاف پس نحل کیمی ابیض و کیمی اسود و کیمی احمر و کیمی اصفردر (فیه شفاء للناس) اول عسلده ناس ایچون شفا واردر یا بنفسه شافیدر مرادامراض بلغمیه شفاسی کبی و یا مع وجا بغیره سائر امراضه شافی اولدیغی کبی زیراقی از معجون واردرکه عسل اکا داخل اولمیه قتاده دن مرویدرکه برکون برکسنه حضرت فخر عالم صلی الله علیه وسلمه کلوب فقال یشتکی بطن اخی فقال علیه السلام اسقه العسل فذهب ثم رجع فقال قد سقیته فما نفع فقال اذهب واسقه عسلا فقد صدق الله وکذب بطن اخیک فسقاه فشفاه الله (ان فی ذلک) یعنی مذکور اولان عجایب قدرت الله ده واردر (لاية) علامه عظیمه واردر (لقوم یتفکرون) اعتبار ایلین قوم ایچون معنای بیت چونکم (اوحی الرب الی النحل کلمشدر زنبورک وحی خانه سی حلوادن مملو کلمشدر یعنی چونکم رب العالمینک زنبوره ایما والهامی کلمشدر ومقرر اولمشدر فرقانده پس انک الهامندندرکه حق تعالی انسان اشرف مخلوق ایکن

انلره هر کارده وحی والهام قیله باخصوص که مشایخدن اوله پس بلاواسطه جناب عزت بونلره الهام وایحا ایلمسی مقرر و محقق‌در ﴿ مثنوی ﴾ او بنور وحی حق عزوجل * کرد عالم را پر از شمع وعسل * این که کرمناست و بالا می‌رود * وحیش از زنبور کمتر کی بود) اول زنبور عزیز وجلیل اولان حق تعالینک وحینک نوری سببیله عالمی شمع وعسلدن پر ومملو ایلدی بو بنی آدم که کرمنادر و بالا کیدرانک وحیی قیچن زنبوردن اکسکرک اولور بیت ثانی (ولقد کرمنا بنی آدم) آیتنه اشارتدر سوره بنی اسرائیلده در تفسیری جلد ثانینک اخرنه قریب قصه بط بچکانده مرور ایلدی یعنی اول زنبور عزیز وجلیل اولان الله تبارک وتعالینک اکا الهام ایلدیکنک نوری واسطه سیله عالمی شمعدن وشفا اولان عسلدن پر ایلدی اکر حق تعالی حضرتلری اول زنبوره مسدس خانه‌لر یاپمغی وانک ایچنی کندی لعابیله پر ایتمکی وحی ایلمسیدی انک کبی بر حقیر جانورانک کبی بر شمع وعسل مصفی دوزمکی ندن بیلوردی چونکم بر حقیر حیوانه الهام الهی اولمق واول حقیر حیوان الهام الهی ایله کار قیلمق مقرر وثابت اولدیسه بو که مراداندن انساندر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) دیمکله انک شانی تفخیم اولنمش ودخی (ولقد کرمنا بنی آدم) نص شریفیله انک ذاتی تکریم قیلنمشدر و همیشه انک روحی بالایه کیدیجی وعالم اعلا جانبنه سیر ایدیجی اوله بویله کسه نک قلبنه الهدن کلان وحی زنبوره کلان وحیدن قیچن کمتر اولورو کمتر اولمز بلکه هر وجهله بهتر اولور دعوای نبوت ایلین کمسه‌نک اساندن حقیقت انسانینک فضیلت وشرافتنی اعلام ایدر وفی الحقیقه بنی ادم انسانیت مرتبه‌سن بولسه وکرمناسرنه واصل اولسه انک قلبی ملهم الهی ومهبط وحی ربانی اولور اما عوام ناس انک معناسندن وسرندن غافللر درانکیچون مشایخ صوفیه بووحیه دخی دل تعبیر ایدلر ووحیک شرحنی درد نجی جلدده زادن ابو الحسن خرقانی سر خنده از پی روپوش عامه در بیان بیتنک شرحنده مرور ایلمشدر

﴿ مثنوی ﴾ نی که اعطیناک کوثر خوانده * پس چرا خشکی وتشنه مانده) سن اعطیناک الکوثری او قومد کمی یعنی بو سوره شریفی اوقودک پس نیچون خشک سن وتشنه قالمشسن حق تعالی حضرتلری حبیبنه خطاب ایدوب بیورر (انا اعطیناک الکوثر) یعنی تحقیقا یا محمد بز سکا اعطا ایلدک اعطینا کده قرأتدر کوثر بروزن فوعل کثرتدن مأخوذ اوله ای الخیر الکثیر المفرط من العلم والعمل وشرف الدارین وعن النبی صلی الله علیه وسلم قال الکوثر نهر فی الجنة وعدنی ربی فیه خیرا کثیرا احلی من العسل وابرد من الثلج والین من الزبد وابیض من اللبن حافتاه الزبرجد واوانیه من فضة لایظمأ من شرب منه ابدا و بعضلر کوثردن مراد اولادر سول علیه السلام در دیمشلر و بعضلر علماء امتدر دیمشلر بو محلده مناسب اولانده بودر

(فصل لربك) مخاطبدن غايه التفاتدر پس سن ربكه صلاته مداومت ايله (وانحر) دخى قربانى ذبح ايله بعضلر صلوتى صلوة عيدله تفسير ايدوب نحرى اضحيه به اشارت قيلمشلر (ان شانئك) تحقيقا سكا بغض ايلين (هو الابتر) او ابتردر يعنى ابتر اولدر كه عقبنده اولاد وانسابى قالميه فاماسنك اولاد معنوك كه مشايخ وعلما رحمهم الله هدر الى انقراض الدوران زياده او اوب هر برى عظيم شانكه عنوان بولمقده در اكثر اهل تحقيق كوثرى علم وعمل ايله آراسته اولان عالم بالله دركه هر كيم انلرك شراب علملرندن وچشمهٔ معرفتلرندن نوش ايده ابدى اولمز ومن بعد عطشان اولمز ديمشلردر پس تقدير كلام بويله ديمك اولور كه اى سامع سن (انا اعطيناك الكوثر) سوره سن اوقومدكمى اكر اوقودك ايسه وكوثردن مرادنه ايدوكنى بيلدك ايسه پس نيچون خشك لب وصوسز قالدك كركدركه بودنياده علمدن وعملدن اولان خير كثيرى نوش ايليه سن وعلماى امتدن برينك حوض قلبندن كوثر علم ومعرفتى دهان جانك ايچوب ماسوابى فراموش ايليه سن تا عطشان اولمقدن خلاص اوله سن وخشك لب قالمقدن نجات بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ يا مكر فرعونىء كوثر چو نيل * بر تو خون كشتست وناخوش اى عليل * تو بوكن بيزار شو از هر عدو * كوندارد اب كوثر را اكلو) ياخود مكر فرعونسن كوثر نيل كبيدر اى عليل سنك اوزريكه خون اولمش وناخوش اولمشدر تو به ايله هر عدودن بيزار اولكه اول عدو اب كوثره كلوطوتمز يعنى ياخود كوثردن خشك تشنه قالديغك انكچون اوله كه مكر سن فرعون نفسه منسوب قبطى سيرتسن وعلم وعملدن حاصل اولان خير كثيروانك حوضى ومحلى اولان عالم بى نظير نيل صوبى كبيد رسنك اوزريكه اول علم وعملدن حاصل اولان خير كثير وانك منبعى اولان عالم بى نظير اى عليل القلب خون كبى اولمشدر كه سن نوش قيلمغه وذوق اولمغه قادر اولهمزسن اكر بو آب كوثردن ايچمك استرسك جميع معاصيدن رجوع ايله وهر عدودن بيزار و برى اول كه عدو آب كوثره بوغاز طوتمز يعنى علمدن وعملدن حاصل اولان خير كثيرى طلب ايتمزوانك محل ومنبعى اولان عالم بى نظير جانبنه دخى كتمز پس سكا لازم اولان اولدر كه بو كونه عدولرك هر برندن بيزار اوله سن وظاهرا وباطنا هر معاصيدن توبه قيله سن تاكم آب كوثرى كنديدرونكده بوله سن ﴿ مثنوى ﴾ هر كراديدى ز كوثر سرخ رو * او محمد خوست با او كير خو * تا احب الله آيى در حسيب * كز درخت احمدى با او ست سيب) هر كميكه كوثردن سرخ روى كوره سن اول كيمسنه محمد خو يلودر آنكا خوى طوت تا حسابده احب الله كله سن زيرا احمده منسوب اولان درختدن سيب انكله بيله در حسيب كسر حا ايله حساب معناسنه در وزن ايچون الف يايه قلب اولنمشدر احمده منسوب اولان درختدن مراد نبوت درختيدر وانك سيبندن مراد علم ومعرفتدر وتقدير كلام

وتحقیق مرام بویله دیمك اولورکه هرشول کیمسه یی که علم وعملدن حاصل اولان خیرکثیردن لطیف روی وخوش خوی کوره سن اول کیمسه حضرت محمد خویلودر وانك وارثی وقائمقامیدر انکله خوی طوت ومصاحبت ایت تاکم حسابده احب الله ایلین زمره دن کله سنکه (المؤمن اذا احب احب الله) حدیثنك مو جبنجه محبتی لله قیلان مؤمنلردن اوله سن که حضرت احمد علیه السلامه منسوب اولان درخت نبوتدن اول آب کوثر ده سرخ روی اولان عالمه بیله سیب علم وثمرهٔ معرفت واردر اول عالم ربانی اول سیب علمه وارث اولمشدر وبو عملی اول حضرتك شجرهٔ نبوتندن اخذ ایلین عالم حظ وافر اخذ قیلمشدر کماقال علیه السلام ان الانبیاء ماورثوا درهما ولادینارا وانما ورثوا علما فمن اخذه اخذه بحظ وافر ﴿مثنوی﴾ هر کرا دیدی ز کوثر خشك لب * دشمنش میدارهم چون مرك وتب * کرچه بابای توست ومام تو * کو حقیقت هست خون آشام تو * از خلیل حق بیاموز این سیر * که شد او بیزار اول از پدر * تاکه ابغض لله آیی پیش حق * تانکیرد بر تورشك عشق دق) هر کیمی که کوثردن خشك لب وتشنه کوره سن اول کمسه یی دشمن طوت مرك وتب کبی اول کمسه اکرچه سنك باباك ومادرك ایسه ده زیرا اول حقیقتده سنك قانك ایچیجیدر بوسیرتلری حق تعالی حضرتلرینك خلیلندن اوکرن که اول خلیل اول پدرندن بیزار اولدی تاکم حضور حقده ابغض لله کله سن تاکم سنك اوزریکه عشق خدانك رشك وغیرتی طوتمیه یعنی شول کمسه یی که علم وعملندن حاصل اولان خیرکثیردن خالی ونهی کوره سن موتی وحمایی دشمن طوتدیغك کبی اول کمسه یی دخی کندیکه دشمن طوتکه آنك مضرتی مرك وتبك مضرتندن زیاده در فرضا اول کوثردن خالی اولان کمسه سنك پدرك ومادرك وزن وفرزندك ایسه ده آنلری هم دشمن اتخاذ ایله که آنلر حقیقتده سنك قانك ایچیجی دشمنلرکدر اکرچه صورتا رحیم وشفیق ویار رفیق ایسه لرده حق تعالی حضرتلری حضرت نوح علیه السلامك اوغلی حقنده (انه لیس من اهلك) بیورمسی بو معنایه شهادت ایلرکه برصالح کمسه نك پدر ومادری ویاخود زن وفرزندی صالح اولمسه اول صالحك اهلندن اولمز پس صالح اولان کمسیه واجب اولورکه ناصالح اولان کمسه لردن اکرپدر ومادری ایسه ده اعراض واجتناب ایلیه ای اهل حق اولان کمسه اهل حق اولمین کمسه دن اعراض واجتناب ایلمك سیرتلرنی حق تعالینك خلیلندن اوکرن که اول ابراهیم ابتدا پدرندن تبری ایلیوب بیزار اولدی واول حضرتك ملتنه اتباع ایلمك (واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه بزم جمله مزك اوزرینه لازم کلدی واول حضرتك اولاکندی پدرندن بیزار اولمسنه سورهٔ توبه ده اولان بو آیت کریمه شهادت قیلدی قال الله تعالی (وما کان استغفار ابراهیم

لابيه الاعن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهيم لاواه حليم)
يعنى حضرت ابراهيمك پدرندن اوترى اللهدن مغفرت طلب ايلمسى اولمدى الا شول
وعده يه وفا ايلمكدن اوترى كه انكله مناظره ايلدك وقتنده اول وعده يى پدرنه ايلدى
بنابيمده بو يله مسطوردر كه حضرت ابراهيمك پدرى ابراهيم عليه السلام حضرتلرينه
بن ايمان كتوررم ديو وعده ويردى پس حضرت ابراهيم عليه السلام دخى
اكاديديكه (ساستغفر لك ربى) اكرسن ايمان كتوررسك بندخى ربمدن سنكيچون
استغفار ايلرم ديدى پس وقتاكم اول ابراهيم ظاهر ومبين اولديسه تحقيقا آنك
پدرى اللهك دشمنيدركه توفيق ايمانه قابليتى يوقدر آندن تبرى ايلدى و بيزار
اولدى تحقيقا حضرت ابراهيم عليه السلام زياده تأوه ايديجى حليم ايدى
پس المؤمن اذا ابغض ابغض لله حديثنك مقتضاسنجه بغضى الله ايچون قيله سن
حضور حقده لله وفى الله بغض ايلين كمسه لر زمره سندن كله سن حتى حق تعالينك
عشق ومحبتى كمال غيرتندن سنك ايمان واسلامك اوزره طعن ودق ايليه ﴿ مثنوى ﴾
تانخوانى لا والاالله را * درنيابى منهج اين راه را) مادامكه سن لا يى والاالله يى
اوقومية سن بو يولك منهجن بوله مزسن يعنى مادامكه سر توحيدى اوقومية سن
وماسوايى نفى ايدوب وجود حقيقى اثبات قيلمية سن وبالكليه كندى وجودكدن
فانى اولمية سن بو يولك وضوحنى واستقامتنى فهم وادراك ايليه مزسك اكر طريق
حقك وضوحنى واستقامتنى بيلك وبولمق استرسك بالكليه وارلغكدن و كندى
وجودكدن كچمك وفنا شرابنى ايچمك لازم اولور تاكم وصال يار بعد الفنا ظهوره
كله ومحو وفنانه ايديكى بو داستاندن معلومك اولور

﴿ داستان آن عاشق كه با معشوق خود بر مى شمرد خدمتها ﴾
﴿ ووفاهاى خود وشبهاى دراز (تتجافى جنوبهم عن المضاجع ﴾

بو سرخ شريف اول عاشقك داستانيدر كه كندى معشوقنه خدمتلرنى و كندينك
وفالرنى واوزون كيجه لرده مضجعلردن جنبلرينك تجافى وتباعد ايلمسنى عد
وشمار ايلدى يعنى سورهٔ سجده ده اولان بو آيت كريمه نك مفهومنى شماره
كتورديكه الله تبارك وتعالى متهجد اولنلر حقنده بيورر (تتجافى جنوبهم
عن المضاجع) اى ترتفع وتتباعد يعنى مرتفع اولور وتباعد قيلور متهجد اولنلرك
جنبلرى مضجعلرندن (يدعون ربهم) حالدر جنوبهم ضميرندن يعنى داعين وعابدين
اولدقلرى حالده اول اللهه (خوفا وطمعا) مفعول له در اى لاجل خوفهم من
سخط الله وطمعهم من رحمته (ومما رزقناهم ينفقون) وبزم و يرديكمز رزقدن
انفاق ايدرلر بزم رضامزده وتهجد حقنده بو حديث شريف صحيحا وارددر كه
قال عليه السلام اذا جمع الله الاولين والاخرين نادى منادبصوت يسمعه الخلائق

كلهم فيقول ليقم الذين يحمدون الله فى البأساء تتجافى جنوبهم عن المضاجع فيقومون وهم قليل ثم يقول ليقم الذين يحمدون الله فى البأساء والضراء فيقومون وهم قليل فيدخلون الجنة جميعا ثم يحاسب سائر الناس *وبى نوايى وجكر تشنه كى روزها اى درازومى كفت كه من جزاين نميدانم *اكر خدمتى ديكر هست مرا ارشاد كن كه هرچه فرمايى منقادم* ودخى اوزون كونلرده اولان جكر تشنه لكنى وبى نوالغنى يعنى آج اولوب صوسز اولديغنى صايدى وديديكه بن بوندن غيرى خدمت وعبوديت بيلزم اكر بونلردن غيرى بر آخر خدمت دخى وار ايسه بنى اكا ارشاد ايله كه هر نه كه بيورەسن بن سنك امر شريفكه مطيع ومنقادم *اكر در آتش رفتنست چون خليل عليه السلام واكر دردهان نهنك افتادنست در درياچون يونس عليه السلام واكر هفتاد بار كشته شدنست چون جرجيس عليه السلام واكر از كريه نابينا شدنست چون شعيب عليه السلام ووفا وجانبازى انبيا را عليهم السلام خود شمارنيست و جواب معشوق اورا* فرضا اكر حضرت خليل عليه السلام كبى آتشه كتمكلكدر واكر درياده نهنكك اغزنه يونس پيغمبر عليه السلام كبى دوشمكلكدر واكر حضرت جرجيس عليه السلام كبى يتمش كره مقتول اولمقدر واكر حضرت شعيب عليه السلام كبى اغلمقدن اعمى ونابينا اولمقدر وانبيا عليهم السلامك وفاسنه وجانبازلغنه خود حد وشمار يوقدر حاصلى بونلردن هر قنقيسنى كه بيورەسن مطيع ومنقادم ديدى واول معشوقك اول عاشقه جواب ويرمسنك بيانيدر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى عاشق بپيش يار خود * مى شمرداز خدمت واز كارخود) اول برعاشق كندى يارنك حضورنده كنديك خدمت وكارندن صايدى وآنك عشق ومحبتى بولنده ايلديكى طاعتلرى وخدمتلرى بربرعد ايلدى وديدى ﴿ مثنوى ﴾ كز براى تو چنين كردم چنان * تيرها خوردم درين رزم وسنان) كه اى محبوبم سندن اوترى بونجلاين وانجلاين ايلدم بورزم وجنكده تيرلروسنانلر يدم يعنى نفسله مجاهده قيلنق ومحبتكده ثابت قدم اولمق خصوصنده چوق الملروغملرچكدم ﴿ مثنوى ﴾ مال رفت وزور رفت ونام رفت* برمن ازعشقت بسى ناكام رفت) مال كندى وزور وقوت كندى ونام وناموس دخى كندى بنم اوزريمه سنك عشقكدن چوق بى مراداق واقع اولدى يعنى سنك يولكده مالم كيدوب فقير اولدم قوت وطاقتم كيدوب ضعيف قالدم ونام وناموس كيدوب بى عرض وبى ناموس اولدم الحاصل سنك عشقكدن بنم اوزريمه بونلركبى نيجه بى كاملك واقع اولدى ديدى ﴿ مثنوى ﴾ هيچ صبحم خفته يا خندان نيافت * هيچ شامم باسروسامان نيافت) هيچ صباح بى خفته و يا خندان بولمدى وهيچ كيجه بنى سر وسامانله بولمدى يعنى

هر صباح بیدار وکریان وهر شب بی سروسامان اولمقدن خالی اولمدم عاشق اولنلر
فی الحقیقه بوله کرکدرکه ﴿ مثنوی ﴾ آنچه اونوشیده بود ازتلخ وددرد *
اوبتفصیلش یکایك می شمرد) اول نسنه یی که اوعاشق تلخ ودرددن نوش ایلمش
ایدی اول عاشق آنی تفصیل ایله بربر صایلدی بعض نسخه ده پوشیده بود واقع
اولمش معنی اول نسنه یی که پوشیده قیلمش ایدی بر بر آنی تفصیلا عدایلدی دیمك
اولور اما اولکی اولی در ﴿ مثنوی ﴾ نه از برای منتی بل می نمود * بردرستی
محبت صدشهود * عاقلا نرایك اشارت پس بود * عاشقا نراتشنکی زان کی
رود * می کند تکرار کفتن بی ملال * کی زاشارت پس کند حوت اززلال) بو
عبادتلری عدایلمسی معشوقنه منت ایلمسندن اوتری دکل بلکه محبتنك درستلکی
اوزره یوزشاهدلر کوستردی کان مقدما بیوردقلرندن برسؤال لازم کلدیکه دینه
اول سؤال بودر برکمسه کندی ایلدیکی عبادتلری وطاعتلری کندی معبودنه
ومعشوقنه احصا ایلمك منت ایلمك معناسنی مشعر اولور بوایسه عند الادبا زیاده
کستاخلقدر پس بوکمسه بونلری نیچون عدایلدی جواب بیوررلر بوطاعتلری عد
ایلمسی معشوقنه منت ایلمسندن دکل بلکه کندینك صدقنه ومحبتنك درستلکنه نیچه
یوزشاهدلری کوسترمکدن اوتری احصا ایلدی بوایسه مذموم دکلدر عاقل
اولنلره براشارت کافی اولور اما عاشقلرك تشنه لکی اول براشارتدن قچن کیدر
ملالسز سویلمکلکی تکرار ایلر حوت آب زلال اشارت ایلمکدن آب زلالدن قچن
کفایت ایلر یعنی العاقل یکفیه اشارة مفهومنجه عاقل اولنلره کندی معقول اولان
محبوبلرندن براشارت اولسه ویاخود آنلر کندی حاللرندن برآخر کمسه یه اشارت
قیلسه بر اشارت ایلمك آنلره کافیدر اما عاشقلره کندی معشوقلرندن بر اشارت
اولسه ویاخود عاشقلر کندی حسب حاللرندن براشارت قیلسه آنلرك تشنه لکی
وسوزدرونی اول براشارتدن کتمز وآنلر کندی حال درونلرنی برایکی سویلمك ایله
قناعت ایتمز بلکه التکرار حسن دیوب کندی احوال درونی ملالت وسآمتسز
تکرار سویلر مثلا عاشق برماهی کبیدر وآنك حسب حالنی سویلمسی اکا نسبت آب زلال
کبیدر ماهی زلالدن بر اشارت ایله قناعت و کفایت ایلمدیکی کبی عاشق دخی کندی
حسب حالنی سویلمکدن براشارت ایله کفایت قیلمز وکندی محبوبی اکا بر اشارت
قیلسه قناعت کلمز بلکه همیشه آب زلالده اولدیغی کبی وآندن حظ الدیغی کبی
عاشق دخی همیشه عشق ایچنده اولمقدن وکندی حسب حالنی نقل قیلمقدن حظ
آلور ولذت پذیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد سخن می کفت زان دردکهن * در
شکایت که نکفتم یك سخن * آنشی بودش نمی دانست که چیست * لیك چون
شمع ازتف ان می کریست) حاصل کلام اول عاشق بیچاره اول اسکی دردلرندن

بوز سوز سویلدی شکایت ایلدیکی حالده بویله دیو که بن برسوز سویلدم یعنی اول قدیم اولان دردندن اول عاشق بیچـاره یوز سوزلر سویلدی مع هذا برسوز سویلدم دیو شکایتده ایدی کان کندی دردندن نیجه یوز سوز سویلکله اکا قنـاعت کلیوب کندی حالدن برسوز سویلدم دیو کندی کندویه و یا معشوقنه شکایت ایلکده ایدی اودرد کهن آنك درونده برعظیم آتش ایدی بیلدیکه ندر و لکن شمع کبی اول آتش عشقك حرارتندن کریان اولوردی یعنی اول عاشقك درونده اولان دردقدیم کویا بر آتش عظیم ایدی اما آنك ماهیتی و کیفیتی نه کونه ایدیکنی بیلمزونه نوعدن ایدیکنی فهم قیلمزدی والکن بوقدر اولوردیکه شمع شعله‌ناردن اریبوب کریان اولدیغی کبی آنك دخی وجودی اول آتش معنوینك تف وتابندن اریبوب کوزلری کریان اولوردی

(مثنوی) کفت معشوق این همه کردی ولیك * کوش بکشا پهن واندر یاب نیك

کانچه اصل اصل عشقست وولاست * آن نکردی اینچه کردی فرعهاست) معشوق اول عاشقه دیدی بود کلی ذکر ایلدیککی ایشلدك و لیکن کوشکی واسع آچ و بنم کلامی ایو فهم ایله اول نسنه که ولانك وعشقك اصلنك اصلیدر آنی ایلمدك بونی که ایلدك فرعلردر یعنی چونکم معشوق عاشقنك دیدیکی سوزلری اشـتدی وآنك کلامنی بالکلیه تصدیق ایتـدی واکا جواب و یروب ایتـدی نعم بو وجهله دیدیکك عملری ایلـدك ولکن سمعکی بر خوش زیاده آچ وکلامی ایو فهم ایله اول عملکه عشق ومحبتـك سر ینـك سری والبنك لبیدر که مقصود بالذات بوجمله اعمـالدن اولدر و بو اشلدیکك عملر بالکلیه فروع وآثار در واول اصل و پایداردر و بو ایشـلدیکك عملر اجساد وقوالب کبیـدر اول ایشلمدیکك عمل روح پرانوار کبیدر سکا بوجمله دن اهم والزم اولان اصل ایدی اول عمل ایسه سندن ظهوره کلمدی (مثنوی) کفتش آن عاشق بکو کان اصل چیست *

کفت اصلش مردنست ونیستیست * تو همه کردی نمردی زنده * هین بمیرار یار جانبـازنده) اول عاشق چونکم معشوقندن بو خطابی اشتدی واکا دیدی ای بنم معشوقم سویله که اول اصل ندر معشوق عاشقنه ایتدی اول عشقك اصلی اولمکلکدر و یوق اولمقلقدر ای عاشق بیچاره سن دوکلی بو عملری ایشلدك لکن اولمدك هنوز زنده سن اکاه اول مرده اول اکر یار جانبازنده ایسـك یعنی جان اویناديجی و بنم راه عشقمده روحکی فدا ایدیجی یار صادق ایسـك اول نفسك فدا قیل تاکم وصالمه لایق اوله سن وعشـقك اصلنی بوله سن واندن مقصود بالذات اولان عملی قیله سن دیدی نتکیم دینلمشدر (بیت) من یطلب فی الحب من الحب وصال * من غیر فناء نفسه فهو محـال * ان تشتهی ان تبلغ وصل المحبوب * دع نفسـك فی الدرب تقدم وتعالی) نتکیم ابن فارض رضی الله تعالی عنه حضرتلری دخی بو محله مناسب

حضرت معشوق لسانندن بیوررلر (بیت) وجانب جناب الوصل هیهات لم تکن *
وها انت حی ان تکن صادقا مت) ﴿مثنوی﴾ هم دران دم شد دراز وجان بداد *

هم چو کل در باخت سر خندان وشاد * ماندان خنده برو وقف ابد * هم چو جان وعقل عارف بی کبد) اول عاشق چونکم بو نکتهٔ جانفزایی اشتدی هم اول دمده اوزاندی وجان و یردی کل کبی خنـدان وشادان اولدیغی حالده باشنی او یناندی اول خنده اول عاشق اوزره ابدی وقف قالدی عارفك مشقتسز اولان عقل وجانی کبی خلاصهٔ کلام اولدر که عاشق چونکم کندی معشوقنـدن بو کلام سـعادت انجـامی کوش ایتدی هم اول نفسـده نفسنی جانان یولنده فدا ایدوب کل کبی ترك سر قیلدی وشاد وخندان اولدیغی حالده اولدی چونکم جانان محبتندن جانی شاد وخندان اولدیغی حالده بذل وفدا ایلدی اول خنده وسرور آنك جانی اوزره ابدی وقف وسرمدی انکله ملازم اولدی نتکیم عارفلرك زحمت ومشقتسز اولان عقل وجاننه مسرور وخندان اولمق ابدی وقف اولدی پس موتوا قبل ان تموتوا موجبنجه هم اولمزدن اول اوله ووجود مجازیسنی عشقله افناقیله جمیع اعمالك اصلنی وخلاصه سنی ولبنی ایشلمش اولور وآنك جانی ابدا لاباد شاد وخنـدان قالور وروحی بدر کامل کبی اولوب اطراف عالمه وقلوب آدمه نور پاش اولور ﴿مثنوی﴾ نور مه آلوده کی

کردد ابد * کر زندان نور بر هر نیك وبد * او زجمله پاك وا کردد بماه * همچو نور عقل وجان سوی اله) فی المثل ماهك نوری ابدی قچن آلوده اولور یعنی ابدی آلوده اولمز اکر اول نور هر نیـك وبد اوزره طوقنورسـه ده اول نور جمله دن ماهه پاك رجوع ایلر عقل وجان نوری حق تعالی جانبنـه پاك وطاهر رجوع ایلدیکی کبی چونکم محسوس اولان ماهك نوری اکر نیکه واکر بده طوقنسه ابدی الوده وملوث اولمسی قابل اولمیجق وبو جمله دن پاك وظاهر اولدیغی حالده ماهه رجوع ایلمسی مقرر اولیجق ماهك نوری عقل وجانك نورنه مشابه اولدیغی وجانك نوری بو بدنك نیك اولان احوالنه وبد وقبیح اولان اعمالنه اکرچه طوقنور وبونلره پرتو صالر لیکن شـول دمکه حضرت حقه رجوع ایلیـه پاك وظاهر اولدیغی حالده رجوع ایلر

﴿مثنوی﴾ وصف پاکی وقف بر نور مه است * تابشش کر بر نجاسات ره است *

زان نجـاسات ره والوده کی * نور را حاصل نکردد بدرکی) نتکیم پاکلك صفتی نور ماهك طهارتی اوزرینه وقفدر آنك تابش و پرتوی اکرچه راهك نجاستلری اوزره در یولك اول نجاستلرندن وآلوده لکلرندن نوره بدرکلك وناپاکلك حاصل اولمز یعنی ماهك نورنه طهارت ونزاهت صفتی موقوف ولازم اولمشـدر آنك تابش و پرتوی اکرچه یولك نجاستلری اوزره واقع اولدیسـه ده آنك نورنه آندن آلوده لك کلمز زیرا یولك اول نجاستلرندن وآلوده لکلرندن معلوم ومقرردر که نور ماهه بدرکلك

وآلوده‌لك حاصل اولمز چونكم محسوس اولان نورماهه نجاسات محسوسه‌دن بدركالك وآلوده‌لك حاصل اولمديغي مقرر اولنجق معنوي اولان عقل وجان نورنه بوجسمك اخباث والواثندن وارجاس وانجاسندن بدركالك وآلوده‌لك كلمك وحاصل اولمق اولويله ثابت اولور ﴿مثنوي﴾ ارجعي بشنود نورآفتاب * سوي اصل خويش باز آمدشتاب * ني زكلخنها برونكي بماند * ني زكلشنها برونكي بماند * نور ديده ونور ديده باز كشت * ماند درسوداي اوصحر اودشت)
آفتابك نوري ارجعي خطابني استماع ايتدي شتاب وسرعتله كندي اصلي جانبنه كلدي نه كلخنلردن اول نور اوزره برنك وعار قالدي نه كلشنلردن آنك اوزرنده برنك قالدي ديده‌نك نوري ونور كورمش كمسه رجوع ايلدي صحراودشت اول نور ديده‌نك ونور كورن كمسه‌نك سوداسنده قالدي اولكي نور ديده‌يه مضافدر ديده‌نك نوري ديمك معناسنه اولور وايكنجي نور ديده‌يه مضاف دكلدر نور ديده ديمك نور كورمش كسه ديمك معناسنه اولور واصح اولان نسخه‌لرده ايكي نورديده‌نك مابينده واوعاطفه واقع اولمشدر وواوسز اولان نسخه‌لر اوزره دخي معني جائز اولور ليكن اصل معنادن خالي اولور وتوضيح معني وتحقيق فحواي بويله ديمك اولوركه بوانسانك روحيكه في المثل نور آفتاب كبيدر شول دمكه (ارجعي الى ربك) خطابني استماع ايليه كنديك اصلي جانبنه على الفور سرعتله الواث بشريتدن وادناس طبيعتدن پاك وطاهر اولديغي حالده كيرو كلور نه طبيعت كلخنلرندن آنك اوزرنده برنك وعيب قالور ونه مسرت ونه شاديلك كلشنلرندن آنده برنك قالور يعني طبيعت عالمنك كلخنلركبي اولان غموم وهمومندن آنده برعيب وشين قالمز وكذلك مسرت وشاديلك كلشنلرندن دخي آنك وجودنده برنك واثر باقي اولمز الحاصل ديده‌نك نوري كورن كسه‌يه وكندي اصلنه رجوع ايلر پس صحرا ودشت آنك سوداي فراقنده وظلمت اشتياقنده قالور زيرا بوعالمك صحراودشتنك وباغ وراغنك الوان وآثاري معلوم اولمز وظهوره كلمز الا نور ديده ونور كورن كسه واسطه‌سيله ظهوره كلور فچن نور كورن كسه ونور ديده دخي اولمسه بودشت وصحرا وجميع الوان وصور اشياء ظلمت وعدم منزله‌سنده قالور چونكم دشت وصحرانك وصوراشيانك وجودي وظهوري نوركورن كسه‌نك وجودي وكوزي نوريله ظاهر وهويدا اولديغي محقق ومقرر اولنجق فچن بودشت وصحرادن دنيا ومافيهادن كوزك نوري ونوركورن كمسه‌نك وجودي كندي اصلارينه رجوع ايلسه‌لردشت وصحرا بلكه ارض وسما آنك سوداي فراقنده قالور وانكچون بكا قيلور اما ايكي نور ديده‌نك مابينده واوعاطفه اولمزسه معني كوزك نوري كوزك نورينه رجوع ايلدي صحرا ودشت آنك سوداسندن قالدي ديمك اولور مثلا

مبحث

بر كمسنه برزمان صحرا ودشته ناظر اولسه ودونوب آنده نظرنى رفع واخذ قيلسه آنك صحرا اوزره منبسط اولان نور ديدهسى ينه كندى ديدهسنك نورنه كل شئ يرجع الى اصله خواسنجه رجوع ايلمش اولور پس صحراى عالمدن آنك نور ديدهسى اصلنه رجوع ايلدكده صحراى عالم كندويه ناظر اولان وصور وآثارنى مشاهده قيلان انسانك وجودنه موقوفدر نور ديده منزلهسنده اولان انسان بو قالب جهانك روحى وصحراى كون ومكانك رونق ونورى كبيدر چونكم روح كيتسه قالب آنك نيجه سوداى فراقنده قالورسه جهان دخى ديده منزلهسنده اولان آنك انجلاين سوداى فراقندن قالور وصحراى كون ومكان آنك اشتياقنده كريان اولور ❊ يكى پرسيد ازعالمى عارفى كه اكر در نماز كسى بكريد با وازوآه ونوحه كند نمازش باطل شود ويانه ❊ بر كمسه بر عالمدن يا بر عارفدن سؤال ايلدى بويله ديو كه اكر بر كمسه نمازده آوازيله اغلسه وآه ايلسه ونوحه ايلسه آنك نمازى باطل اولورمى وياخود اولمزمى

❊ جواب كفت كه نام آن آب ديده است تاآن كرينده چه ديده است اكر شوق خدا ديده است ومى كريد يا پشيمانئ كناهى نمازش باطل نشود بلكه كمال كيرد كه لاصلوة الا بحضور القلب ❊ اول عالم وعارف اولان كمسه اول سائله بو كونه جواب كمر بنده ويردى وديديكه اول كوزدن خروج ايلين دموعك نامى آب ديده در عجبا اول كرينده اولان و بكا قيلان كمسه نه كورمشدر آنك باطننا كورديكى شيئه اعتبار اولنور اكر خداى تعالى حضرتلرينك شوقنى كورديسه وآندن اوترى اغلرسه ياخود كناهنك پشيمانلغندن اوترى اغلرسه اول مصلينك نمازى باطل اولمز بلكه آنك صلوتى اول كريه وزاريدن كمال طوتر كه لاصلوة الا بحضور القلب بيورلمشدر كه آنك شوق الهيدن اولان كريه وزاريسى حضور قلبه شهادت قيلور ❊ واكر اورنجورئ تن يا فراق فرزند ديده است نمازش تباه شود كه اصل نماز ترك تنست وترك فرزند ❊ واكر اول مصلى تننك رنجورلكنى واولادنك فراقنى كورمش ايسه وانلردن اوترى اغلرسه نمازى تباه وباطل اولور زيرا اصل نماز مقتضيات تنى ترك ايلمك وفرزند محبتنى دخى ترك ايلمكدر كما قال صلى الله تعالى عليه وسلم (صلوا صلوة المودع اهل قرابتـه) صلوة اولادر صلوتنه داخل اولدقده تننى وفرزندنى وسائر ماسوايى دخى بالكليه ترك ايليه وبوجمله يه عرده اولان كمسه كبى وداع قيله ❊ ابراهيم وار كه فرزندرا قربان مى كرد از بهر تكميل نماز وتن را باتش نمرود سپرد ❊ مثلا ابراهيم عليه السلام حضرتلرى كبي كه اوغلنى قربان ايلدى حق تعالى يه قيلديغى نمازك تكميلندن اوترى و بدننى نمرودك آتشنه اصمرلدى نمازدن مراد بونده مطلق انقياد وتوجهدر پس حضرت ابراهيم عليه السلام

حضرت حقه اولان توجه وانقیادنی تکمیلدن اوتری اوغلی اسماعیلی آنك یولنده
قربان ایدوب جسمنی دخی نار نمروده تسلیم قیلدی پس مصلی اولان مؤمنلره
لازم کلدیکه صلوة قیلدیغی وحق تعالی یه متوجه اولدیغی وقتده باری تدنك
مقتضاسنی واولادنك اندیشه سنی وحسنی ترك ایلیه ﴿ وامر امد مصطفی علیه
السلام را هم بدین خصال که (فاتبع ملة ابراهیم) وحضرت مصطفی
علیه السلامه هم بو خصلتلره اتباع ایلمکه امر کلدی بویله دیوکه یا محمد سن
ابراهیمك ملتنه اتباع ایله سورهٔ نحلده اولان آیته اشارتدر اولی بو در
(ثم اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین) یعنی
حضرت ابراهیمه نیجه حسنه اعطا ایدوب انی اجتبا قیلدقدنصکره بز یا محمد
طریق توحیددن وماسوادن اعراض ایلمکده ابراهیمك ملتنك غیریدن اکا مائل
اولدیغك حالده اتباع ایله دیو بز سکا وحی ایلدك وابراهیم علیه السلام مشرکیندن
دکلدر بلکه قدوة المحققین واسوة الصادقین والصالحیندر نتکیم حق تعالی بیوردی
(لقد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم) بو آیت سورهٔ ممتحنه ده در یعنی سزلرکچون
تحقیق واردر ابراهیمده شول خصلت حمیده که اکا اقتدا اولنور واول اسوهٔ حسنه که
اکا اتباع قیلنور اولکی آیتده اشتباه واردرکه اکر نسخه لر جمیعا صحیح اعتبار
اولنورسه (فاتبع ملة ابراهیم) آیت اولمز بلکه حضرت مولانا قدس سره مضمون آیتی
بو ترکیب اوزره تحریر وتکلم ایتمش اولورلر زیرا حضرت قرآنده (فاتبع ملة ابراهیم)
لفظی اوزره اصلا بر آیت واقع اولمشدر آل عمرانده صیغهٔ جمع اوزره (فاتبعوا)
آیتی واقع اولمشدر اکر نسخه لر صحیح اعتبار اولنمزسه واصلنده (ان اتبع ملة
ابراهیم) ایدی ناسخلر غلط ایدوب (فاتبع ملة ابراهیم) یازمشلردر دینورسه
بو فقره آیت کریمه فرض اولنور واکر نسخه لر صحیحدر دینورسه آیت کریمه فرض
اولنمز بلکه آیت کریمه نك مضمونی حضرت مولانا بو ترکیب اوزره تحریر قیلمشلر
وتلفظ بیورمشلر دینور اما بویله دینلك اولیدر زیرا جمیع نسخه لرده هب بو ترکیب
اوزره واقع اولمشدر پس آیت اولمیوب بو فقره آیت کریمه نك مضمونیدر دینلسه
الیق واحرادر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی پرسید از مفتی براز * کرکسی کرید بنوحه
درنماز) اول برکسه مفتیدن رازله صوردی براز مفتینك صفتی اولورسه معنی
اول کسه رازله اول مفتیدن صوردی ودیدی اکر برکسه نمازده نوحه ایله کریه
ایلسه ﴿ مثنوی ﴾ آن نماز او عجب باطل شود * یا نمازش جائز وکامل بود)
آنك اول نمازی عجب باطل اولورمی یاخود آنك نمازی کامل وجائز اولورمی
﴿ مثنوی ﴾ کفت آب دیده نامش بهرچیست * بنکری تا که چه دید او وکریست)
مفتی اکا دیدی آب دیده نك نامی ندن اوتری یدر نظر ایلیه سن تا که او دیده نه کوردی

واغلدی یعنی عالم ربانی اولان مفتی سائله بوکونه جواب و یردی ودیدیکه آب دیده نه یه دیرلر بیاورمیسز وآنك صاحبی نه کورمشدر وندن اوتری اغلامشدر ﴿مثنوی﴾ آب دید ، تاچه دیدست ازنهان * تابدان شد اوز چشمهٔ خود روان) آب دیده نهاندن تانه کورمشدر تاکم اول کوردیکی شیٔ سببیله اول آب دیده کندی چشمه سندن روان اولادی یعنی آب دیده عجبا عالم نهانیدن نه کورمشدر که حتی اول کوردیکی شیٔ سببیله کندی چشمه سندن جاری اولدی بهرحال سرشك دیده نك چشمهٔ چشمدن خروجنه وجریان قیلمسنه برعلت و برسبب لازمدر پس علما وعرفا سرشك دیده نك سببنه ومهیجنه نظرایدرلر اکر آنك مهیجی لله ایسه نمازنه فساد کلمز واکر آنك مهیجی لله دکل ایسه نمازی فاسد اولوب باطل اولور نتکیم بومعناره اشارت ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ آن جهان کر دیده است ان پرنیاز * رونقی یابدز نوحهٔ آن نماز * ورز رنج تن بدان کر یه وزسوك * ر یسمان بکسست وهم بشکست دوك) اول پرنیاز مصلی اکر اول جهانی کورمش ایسه اول نماز کر یه ونوحه دن برلطیف رونق ولطافت بولور واکر اول کر یه سوك ورنج تندن اولدیسه ابیلك قیرلدی وهم ایك صندی ریسمانك منقطع اولمسی ودوكك صنمه سی نمازك باطل اولمسی ونیازك فساد بولمسندن کنایت اولور یعنی اکر اول پرنیاز اولان مصلی اول جهان حقیقتی وعالم وحدتی کوروب آنك شوق ومحبتندن کر یه قیلدیسه آنك اول نمازی کر یه ونوحه ایلکدن برعظیم رونق ولطافت بولور واکر اول کر یه وسوك وماتمدن و یاخود رنج تندن اوتری اولدیسه نماز منقطع اولدی ونیاز منکسر اولدی اکا نماز ونیازدن فائده اولمز ﴿مریدی درآمد بخدمت شیخ خود ازپی شیخ پیرسن نی خواهم بلکه پیر عقل ومعرفت﴾ برمرید کندی شیخنك خدمتنه کلدی و بونی ذکر ایلدی کیم شیخدن سن وسال پیرنی استرزم بلکه عقل ومعرفت پیرنی استرم یعنی لغتده شیخ پیره دیرلر وعند العرفا شیخ و پیر دیملرندن مراد سن وسالده پیراولمش وصورتا ریش ومویی آغرمش کمسه دکلدر بلکه اولیانك شیخ دیملرندن مرادی عقلده وعلم ومعرفتده کامل اولان کمسه در ﴿واکرچه عیسیست درکهواره و یحیاست درمکتب کودکان﴾ واکرچه کهوارده عیسی علیه السلامدر وکودکلر مکتبنده یحیی علیه السلامدر یعنی بنم مرادم عقل ومعرفتده کامل اولان شیخ سالخورده وروزکار دیده اولان شیخ دکلدر اکر بشکده عیسی ایسه ده شیخ کاملدر زیرا اول حضرت هنوز دخی بشکده ایکن (کیف نکلم من کان فی المهد صبیا) دیدکاری وقتده (قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا) دیوب کندینك نبوتندن وعبد کامل ومرشد فاضل اولمسندن خبرو یردی اکرچه اوغلانجقلر مکتبنده حضرت یحیی ایسه ده ینه شیخ کاملدر زیرا شیخ کاملدن مراد عالم وعاقل

اولمقدر کور اول حضرتك عقلنك کمالی که اول مکتبده اولان اطفال اول حضرته تعالی نلعب زمانا دیدکلرنده (ماللعب خلقنا) دیو انلره جواب ویردی وحق تعالی حضرتلری (وآتيناه الحكم صبيا) دیو کلام مجیدنده طفولیتی حالنده اکا حکمت عطا قیلدیغنی خبر ویردی الحاصل شیخدن مقصود عقل ومعرفت صاحبیدر کرکسه سنی آز اولسون وکرکسه چوق اولسون ﴿ مرید شیخ را کریان دید اونیز موافقت کرد وکریست چون فارغ شد وبدر آمد ﴿ مرید کندی شیخنی اغلر کوردی اول مرید دخی شیخنه موافقت ایلدی واغلدی چونکم اول مرید کریه‌دن فارغ اولدی وشیخنك حضورندن چیقوب طشره کلدی ﴿ مرید دیکرکه ازحال شیخ واقفتر بود از سر غیرت درعقب اوتیز بیرون آمد وکفتش ای برادر من ترا کفته باشم الله الله تاننديشی ونکویی که شیخ می کریست ومن نیز می کریستم ﴿ برغیری مرید که شیخك حالندن واقفتر وآنك اسرارنه عارفتر ایدی اول مرید غیرت جهتندن اول مریدك عقبندن تیز طشره کلدی واول مریده ایتدی ای برادر بن سکا دیمش اولیم الله حقیچون الله حقیچون زنهار دیمه‌سن وتافکر ایلیه‌سنکه شیخ اغلدی وبندخی اغلدم پس بنم دخی کریم بعینه شیخك کریه‌سی کبیدر دیمه‌سن ﴿ که بسی سال ریاضت بی ریا باید کرد وازعقبات ودرباهای پرنهنك وکوههای بلند پرشیر وپلنك می باید کذشتن تابدان کریهٔ شیخ رسی بارسی ﴿ زیرا چوق ییل بی ریا ریاضت ایتمك کرك اوتوز ییل ریاضت ایتمك دینسه دخی جائز اولور وعقبات سلوکدن وپرنهنك اولان معنوی دریالردن وطریقنده اولان شیر وپلنك ایله طولو اولو بلند طاغلردن کچمکلك کرکدرکه تاکم شیخك اوکریه‌سنك حقیقتنه ایریشه‌سن ویاخود ایرشمیه‌سن یعنی بوقدر منازل ومراتبی کچدکدنصکره هم احتمالدرکه یا آنك مقامنه واصل اوله‌سن ویاخود واصل اولمیه‌سن تحقیق واصل اولمغه هم حکم ایلمزم دیدی ﴿ اکر رسی شکر زويت لی الارض کوبی بسیار ﴿ اکر ارشه‌سن زويت لی الارض شکرنی چوق دیه‌سن بوحدیث شریفه اشارت بیوررلر قال علیه السلام (زويت لی الارض) ای طويت یعنی ارض بنم ایچون طی اولندی (فاريت مشارقها ومغاربها) پس بن کوسترلدم یعنی بکا کوسترلدی اول ارضك مشارقی ومغاربی (سيبلغ ملك امتی عن قريب) واصل وبالغ اولور بنم امتمك ملکی (الی مازويت لی الارض) بکا ارض طی اولندیغی مقداری پس اول مرید صادق دیدیکه اکر کریهٔ شیخه وآنك تحقیقنه واصل اولورسك زويت لی الارض دیرسن نهایتسز یعنی ارض وجود بکا طی اولنوب اسرار شهوده واصل اولدم دیرسن اول مرتبه‌ده نیجه کره ومشارقده اولان حدیث شریف بودرکه ثوباندن

امام مسلم منفردا روایت بیوررلر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (ان الله زوی لی الارض ای جمعها فرایت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملك امتی الی مازوی لی منها) ﴿ مثنوی ﴾ یك مریدی اندر آمد پیش پیر * پیر اندر گریه بود ودر نفیر * شیخ را چون دید گریان آن مرید * گشت گریان آب از چشمش دوید) بر مرید پیرنك حضورنه ایچرو کلدی پیر اول حالده گریه ونفیرده ایدی اول مرید چونکم شیخی گریان ونوحه گر کوردی اول مرید دخی شیخنه تقلید ایتمکله گریان اولدی آنك چشمندن طشره یه آب دیده‌لری یالدی واول مرید دخی شیخنه موافقت ایدوب اغلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوشور یکبار خندد کر دوبار * چونکه لاغ املی کند یاری بیار * بار اول ازره تقلید وسوم * که همی بیند که می خندند قوم * کر بخندد همچو ایشان ان زمان * بی خبر ز حالت خندندکان * باز واپرسد که خنده ازچه بود * پس دوم کرت بخندد چون شنود) مثلا کوشور اولان کمسه بر کره کولر وصاغر ایکی کره کولر چونکم بر دوست بر دوستنه بر لاغ ولطیفه املا ایلیه کوشور قولاقلویه دیرلر صاغرك اول کره خنده‌سی تقلید وطاب بولندندر زیرا صاغر کورر که حاضر اولان قوم خنده ایلرلر صاغر انلر کبی اول زمانده کولر لیکن اول صاغر خنده ایدیجیلرك حالندن بی خبردر صاغر آنلره کیرو سؤال ایلرکه خنده نه دن اولدی چونکم سبب خنده نك نه ایدوکنی ایشتدی پس ایکنجی کره دخی کولر سوم اقتده طلب معناسنه کاور وتکلیف والزام معناسنه دخی کاور بونده تکلیف والزام معناسنه اولمق محله ملایمدر کان اصم اولان کمسه ضحکی کندیسنه تکلیف والزام ایتمش اولور وبو محلده کوشوردن مراد محقق وکردن مراد مقلد اولور نتکیم کوشور اولان کمسه بر یار بر یاره لطیفه ایلدکده آنی حقیقتله استماع ایلیوب واندن مرادنه ایدوکنه واقف وعارف اولوب اکا تحقیقا خنده ایلر اما اول محلده بر صاغر کمسه اولسه اول صاغر کمسه ایکی کره کولر اولا اول سامع اولان کمسه‌نك کولدیکنی کوروب اکا تقلید ایتمك بولندن وتکلف بولندن کولر زیرا کورر که بر قوم کوشور اول صاغر دخی اول قوم کبی اول زمانده بیله کولر ولیکن اول کولن کمسه‌لرك سرندن وحالتندن بی خبردر آنلرك کولمسی ندن اوتری ایدوکنی بیلز کیرو اول کمسه اول کوشور اولان قومدن سؤال ایلرکه بو سزك خنده کزندن اوتری یلدر آنلر صوت شدید ایله کندی کولدکلرینه سبب اولان لطیفه‌یی اول صاغره اعلام وافهام ایلدکلرنده چونکم او لطیفه‌نك حقیقتنك حقیقتنی ایشیده پس ایکنجی کره دخی کولر اول کولدیکی مجرد کندینك ظن وقیاسی اوزره ایدی ایکنجی کره کولمسی حقیقت کاره واصل اولدقدنصکره کولمك اولور پس بو کولمکله اولکی کولمك مابیننده عظیم فرق اولور مقلدك هر حالنی بوکا کوره قیاس ایله نتکیم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پس مقلد نیز مانند

کرست * اندران شادی که اورا در سرست) پس مقلد دخی صاغر کبیدر اول
سرور وشادیده که آنك باشنده در مقلد شول کمسه یه دیرلر که بر کمسه نك فعلنی وقولنی
کندینك کردن جانبنه قلاده قیله اول فعلك واو قوللك حالی بو که حقیقتلرینی بیلیه پس
طریقتده ومعرفتده مقلد اولان کمسه‌لر اصم اولان کمسه‌یه بکزر شول حالت شول
شادیلکله که آنلرك باشنده واردر مجرد محقق اولنلردن منعکس اولمقده‌در ﴿ مثنوی ﴾
پرتوا زشیخ آمد ومنهل زشیخ * فیض شادی نه زمریدان بل زشیخ * چون سپید در
آب ونوری بر زجاج * کرز خود داند آن باشد خداج) پرتو شیخدن کلدی ومنهل
دخی شیخدن کلدی شادیلك فیضی مریدلردن دکل بلکه شیخدندر مثلا آبده
اولان سپد کبی وزجاجه‌کی نور کبی اکر بونلر کندیدن بیلورلرسه اول خداج
ونقصاندر منهل صو ایچه جك یره دیرلر مشرب معناسنه یعنی مریدلرك قلبنه
کلان بسط وسرور وشادیلك وحضور وانشراح ونور هرنه ایسه شیخدن پرتو
کلدی وشیخ جانبندن مشرب اولدی مریدلرك وجودنده اولان سرور وشادیلك
فیضی شیخدن کلدی مریدلردن دکلدر بلکه شیخك وجودنده مریدك
وجودی آب ایچره اولان سپد کبی ونور طوقنن زجاج کبیدر اکر سپد ابی
وزجاجه نوری کندیلردن بیلورلرسه بو آنلره عظیم نقصاندر ﴿ مثنوی ﴾ چون
جدا کردد زجو داند عنود * کاندرو آن آب خوش ازجوی بود * ابکینه هم
بداند ازغروب * کان لمع بود ازمه تابان خوب) چونکم جویدن جدا اوله عنود
اولان سپد بیلور که اول سپد ایچره اولان آب خوش جویدن ایدی سپددن دکل
ایدی کذلك ابکینه دخی غروبدن بیلور که اول لمعه ونور خوب اولان ماه
تاباندندر غروب ایلدکده زجاجه‌نك وجودنده نور قالمیوب کندی طبیعتی اوزره باقی
قالوب وسپد دخی آبدن خروج ایلدکده آنك ایچنده آب قالمیوب صودن خالی
اولور کذلك بر مرید دخی شیخك حضورنده وخدمتنده ایکن آب ذوق وصفا
ایله آنك سپد کبی اولان درونی پر اولور چونکم اول جوی معرفت اولان پیرك
حضورندن عناد ایلیوب جدا اولسه اول عنود اول حینده بیلور که کندینك
وجودنده اولان ذوق وصفا ولطف ووفا اول جوی معارف اولان شیخ صاحب
هدانك وجودندن ایمش نته کم آبکینه دن آفتاب وماهتاب غروب ایلدکلری
وقتده لمعه ونور جدا اولوب ابکینه کندی حالی اوزره باقی قالدیغی کبی مریدك
وجودی دخی شیخ کاملك صحبتندن دور اولدقده آبکینه کبی بی لمعه وبی نور قالور
پس مریده لازم اولان اولدر که مادامکه تقلید مرتبه سندن قورتلوب تحقق
مرتبه سنه ایرمیه مرشد کاملك صحبتندن وخدمتندن دور اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ چونکه
چشمش راکشا یدام فم * پس بخندد چون سحر باردوم * خندش آید هم برن

خندهٔ خودش * که دران تقلید بری آمدش) چونکم قم امری مقلدك چشمنی
آچه پس اول مقلد سحر کبی خنده ایلر اکا خنده کاور هم کدینك اول مرده اول
ایلدیکی خنده اوزره که اول خندهٔ اول تقلید حالده اکا کاری خلاصهٔ کلام
چونکم حق تعالی مقلدك روحنه من حیث المعنی ای مقلد سن خواب غفلتدن
وسنهٔ جهالتدن قائم اول دیو امر ایلمسی آنك چشم قلبنی کشاده قیله وآنك بصر
بصیرتی حقیقت کاری کوریجی اوله پس صبح صادق کبی ایکنجی کره کولر اول
کولمسی صبح کاذب کبی ایدیکه آنك صدقی یوق وحقیقتی معلوم دکل ایدی اما ایکنجی
کره کولمسی حقیقتی ظهوره کلدیکندن کولمه ایدی پس ابتدای حالده تقلید ایله
کولمسنه اعتبار اولمز مقلدك ابتدای حالده تقلید ایله کولدیکنه خنده ایلمك کاور
که اول تقلید وقتنده اول کولمك اکا کلدیکه بی معنی وبیهوده یره حقیقته واقف
اولمدن شاد اولدیغنه هم کولر الحاصل مقلدك هر حالی بوکا بکزر * مثنوی *

کوید ازچندین ره دورودر از * کین حقیقت بودواین اسرار راز * من دران وادی

چکونه خود زدور * شادی میکردم ازعمیا وشور * من چه می بستم خیال وان چه
بود * درك سستم پست نقشی می نمود) اول مقلد اول حالده کندیسنه دیر بوقدر دور
ودراز یولدنکه بو حقیقت ایدی وبو اسرار راز ایدی بن اول وادیده ایراقدن
کندم نه کونه شوردن وعمادن شادلك ایلدم بن نه خیال باغلدم واول نه ایدی
بنم سست اولان درکم پست بر نقش کوسترردی یعنی حقیقته واصل اولمیان
وتقلید مرتبه سنده مشاهده قیلان مرید حقیقت مرتبه سنه واصل اولدقده
وحقایق اشیایی حق الیقین مشاهده قیلدقدنصکره کندیسنه اولکی حالنی
تعجبن واستهزا ایتمك طریقی اوزره دیر بوقدر دورودراز اولان یولدنکه بوحقیقت
ایدی واسرار اروراز ایدیکه حالا بن واصل اولدم وآنی مشاهده قیلدم بن اول تقلید
وادیسنده ایکن دورو دراز یولدن کندم نه حاله جنون وعمادن شادلك قیلدم
وحقیقت کاری بیلمزدن اول مسرور وخندان اولدم بن اول وادیٔ تقلیدده ایکن
نه خیال باغلدم ونه تصور ایلدم واول محقق اولانلرك حالی نه ایدیکه شمدی آنی
بیلدم بنم سست وضعیف اولان ادراکم اول وادیٔ تقلیدده بکاسفلی ودنی برنقش
کوستردی بن اول قلبه کلان نقش وخیالی حقیقت زعم ایلمشم دیر الحاصل هر اهل
تقلید تحقیق مرتبه سنه ایردکده وحقایقی مشاهده ایلیوب کورد کده بویله دیمسی
مقرر اولور اصحاب طریقتك ایچنده برمبتدی کلدکده وآنلرك احوالنی واعمالنی
کورد کده کندینك دخی آنلرك اعمالنه واحوالنه مشابه اولان اعمال واحوالنی حقیقت
صانور واحوال واعمالنه معادل قیاس ایلر شول دمکه حقیقت مرتبه سنه کله
وآنلرك کوردیکنی کوره ابتدای حالده اولان کندینك قیاسات رکیکه سنی تمسخر
واستهزا ایلمك مقرر اولور * مثنوی * طفل ره را فکرت مردان کجاست * کوخیال

ار وكو تحقيق راست * فكر طفلان دايه باشد يا كه شير * يا مويز وجوز يا كريه ونفير) طفل راه اولانه فكرت مردان قنده در اول طفل راهك خيالى قنده وراست اولان تحقيق قنده اطفالك فكرى دايه در ياخود شيردر ياجوز ومويز اولور وياخود كريه ونفيردر يعنى اطفال طريقت ايچون مردان الهينك فكرى كبى فكر قيلمق نيجه ميسر اولور زيرا اطفال طريقتك خيالى وتصورى وقنى راست اولان تحقيق مرتبه سى آنك خيالندن تحقيق وراست مرتبه سنه دك بين السماء والارض تفاوت عظيمه واردر الحاصل اطفال طريقتك تفكرى يا دايه ويا شير ويا جوز ومويز ويا كريه ونفير اولديغى كبى اطفال طريقتك دخى فكرى كنديلرينك مربيسى واندن غدا الديغى حظ روحانيسيدر وياخود طبيعى اولان غدا الديدرو ياخود بر حالتدن منقبض ومضطرب اولديغى واسطه سيله كريه ونظرايلمسيدر بو جمله نك وراسنده اولان حقيقت حالى واسرار بالى ومرتبۀ كمالى تفكر وتصور ايلمكه قادر دكلدر ﴿ مثنوى ﴾

آن مقلد هست چون طفل عليل * كرچه دارد بحث باريك ودليل * آن تعمق در دليل ودر شكال * از بصيرت مى كنداو را كسل * مايۀ كو سرمۀ سر ويست * بردرود در اشكال كفتن كار بست) اول مقلد فى المثل طفل عليل كبيدر اكرچه اول مقلد باريك بحث ودليل طوتار دليل وشكالده اول تعمق اوكسه يى بصيرت ويقيندن منقطع ايلر شول برمايه كه آنك سرينك سرمه سيدر آنى ايلتدى وكيدر دى واشكال سويلمكه كار باغلادى يعنى اول مقلد اكرچه باريك ودقيق بحثلر ونيجه برهانلر ودليللر طوتار ولازم كلسه آنلرى حجت ابراز ايلر ولكن فى الحقيقه طفل عليله بكزر كه حقيقت كارنه ايديكندن غافلدر آنك اول تعمق ودليل واشكالده اولان تصورى اول مقلدى بصيرتدن وديدۀ سر يرندن منقطع ودور ايلر آنك دليل واشكالده اولان تعمق ديدۀ سرنه سرمه وجلا اولان يقين مايه سنى ومشاهده سرمايه سنى كيدر دى وضايع ايتدى واشكال سويلمكه ودلائل وبراهينى تصور وتفكر ايلمكه كار باغلادى ﴿ مثنوى ﴾

اى مقلد از بخارا باز كرد * رو بخوارى تاشوى تو شيرمرد * تا بخاراى دكر بينى درون * صفدران در محفلش لا يفقهون) اى مقلد بخارادن كيرودون خورلق جانبنه يورى خورلقله يورى ديمك دخى جائزدر تا سن شيرمرد اوله سنى تاكم درونده بخاراى ديكر كوره سن صفدرلر آنك محفل ومجلسنده لا يفقهون در بخارا عجم اقليمنده بر ديارك اسميدر كه علم ظاهرك منبعى وعلماى رسومك محليدر اكثر طالب علم اولنلر وارو ب آنده قيل وقاله متعلق اولان علملرى تحصيل ايدرلر بو وادده مراد علم تقليدينك محلى اولور واحاديثه متعلق اولان امام بخارينك صحاحى اولمق دخى جائزدر وخوارلقدن مراد فقر ومسكنت اولور پس علم تحقيق طالبى اولنلره وقيل وقاله وبحث وجداله اشتغال قيلنلره تعليم وارشاد ايدوب بيورر كه اى اهل تقليد علم تقليدك محلى ومعارف

رسمینك موضعندن واول جانبه سالك اولمقدن وتوجه قیلمقدن رجوع ایله فقر
ومسکنت جانبنه کیت وخود بین وخودنما اولمغی ترك ایت تاکم شیر مرد اوله سن
ورجال مرتبه سنی بوله سن حتی درونکده معنوی بر آخر بخارا کوره سنکه اول
بخارا علوم لدنیه نك محلی ومعارف یقینیه نك منبعی اوله اول درونده اولان
بخارای معنوینك محلنده علم صفدرلری وفهم وعقل میدانك بهادرلری عدم
فقه ایله موسوم وبی فهم اولمغله موصوف ومعلوم اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ پیك اکرچه
درزمین چابك تکیست * چون بدریا رفت بکسسته رکیست) مثلا پیك اکرچه
زمینده چابك تك برکسه در چونکم دریایه کیده برطمری اوزلمش کسه در پیکدن
مراد بونده علمای ظاهر وعلوم قیل وقالده وبحث وجدالده ماهر اولنلر اولور یعنی
فی الحقیقه بو علمای ظاهر وقیل وقالده ماهر اولان کسه لر بو عالم صورتده وزمین
بشریتده عظیم اچست وچابك وپیك کبی تیز رو وچالاك کسه لردر لکن چونکم
دریای حقیقته کتسه لر وبحر معنایه توجه اتسه لر طمرلری فرق ووجودلری
اولدر یایه نامستحق کسه لردر آنك سبرنه آنلرك وجودنده استعداد واستحقاق یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ اوحملناهم بود فی البر وبس * آنکه محمول است در بحر او ست کس *
بخشش بسیار دارد شه بدو * ای شده در وهم وتصویری کرو) اول پیك برده
حملنا هم قبیلندن اولورو انجق اول کیمسه که بحرده محمولدر کس اودر پادشاه
چوق عطا وو بخشش طوتر بل ای وهم وتصویره کرو اولمش کیمسه اولکی بیت
سوره بنی اسرائیلده اولان (ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر) آیتنه
اشارتدر تفسیری ایکنجی جلدك آخرنده قصه بط بچکان سرخنده که حملناهم
علی البحر بدان بیتك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه وخلاصه کلام
اولدر که اول پیك کبی اولان عالم صوری وعارف رسومی عالم برده حملناهم قولنك
مفهومنه مظهر اولان طائفه دن اولورو آنجق عالم صورنده تك وپو قیلورو بو طائفه
عند اهل التحقیق خس کبیدر کس دکلدر واول کیمسه که بحر معنایه محمول اولمشدر
ودریای حقیقتی سیر قیلمشدر کس همان اولدر وانسان دیمك اکا لایقدر ای بر ادنی
وهم وتصویره مرهون ومقید اولان کیمسه بو مرتبه یه فریفته ومخدوع اولوب
قالمه حضرت پادشاه مطلق چوق بخشش طوترو کندی جانبنه صدقله توجه قیلان
بنده لرینه نیجه انعام واحسانلر ایدر پس اول جانبه بل وآنك درکاهنه توجه قیل
تا آنك عطا و بخششنه مظهر اوله سن و بو وهم وتصویره مرهون ومقید اولمقدن
نجات بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ این مرید ساده بر تقلید نیز * کریه می کرد وفق آن عزیز)
اول ساده دل اولان مرید دخی تقلیدن اول عزیزه موافق برکریه ایلدی یعنی اول
ابتدای بیانده ذکری سبقت ایلین مرید دخی تقلید جهتندن کندی عزیزنه وشیخنه

موافقت ایتمه‌لك طریقله بر کریه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ او مقلدوار همچون
مرد کر * کریه میکرد وزموجب بیخبر) اول مرید مرد اصم کبی مقلدانه شیخك
کریه‌سی کبی کریه ایلدی اما انك موجبندن بی‌خبر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بسی
بکریست خدمت کرد ورفت * ازپیش آمد مرید خاص تفت) اول مرید چونکم
چوقلق اغلدی پس شیخه تعظیم وخدمت ایلدی و کندی شیخك خاص مریدی
حرارتله انك اردندن کلدی یعنی شیخك خاص مریدلرندن بری چونکم اول
نومریدك کریه ایدوب وکتدیکنی کوردی همان دم کرمیتله انك اردندن بری
کلدی تاانك زعمنی دفع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای کریان چوابر بیخبر * بر
وفاق کریهٔ شیخ آن نظر) اول مرید خاص اکا دیدی ای بی خبر سحاب کبی
کریه ایدیجی اهل نظر اولان شیخك کریه‌سنك وفقی اوزره ﴿ مثنوی ﴾ الله
الله الله ای وافی مرید * کرچه در تقلید هستی مستفید) الله حقیچون الله حقیچون
الله حقیچون البته ای وفاایدیجی مرید کرچه مرتبهٔ تقلیدده استفاده ایدیجی ونفع
وسود طلب قیلیجیسن یعنی اکرچه تقلید مرتبه‌سنده تلذذ قیلیجی وفائده بولیجیسن
﴿ مثنوی ﴾ تانه کویی دیدم آن شه میکریست * من چو او بکریستم کان
منکر یست) تادیمیه‌سن که کوردم اول شاه اغلدی بن انك کبی اغلدم بویله دیمه که
اول ظن وکان منکرلکدر یعنی ای مرید نوزنهار دیمیه‌سن وظن ایلمیه‌سن که بن
کوردم اول شاه طریقت اولان شیخم اغلدی و بنده‌خی انك کبی اغلدم وانك
کریه‌سنه معادل کریه ایلدم بویله دیمه که اول سنك بویله دیمك شیخك علوشانه
ومرتبهٔ کماله نسبت منکرلکدر منکرده کاف مفتوح اولوب معنی بن انك کبی اغلدم
دیمه زیراکه سنك اویله دیمك بر منکر ونامعقول سوزدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کریهٔ پرجهل پرتقلید وظن * نیست همچون کریهٔ آن مؤتمن) جهل وتقلید وظنله
پرو کریه اول امین قیلنمش ومرتبهٔ امنه واصل اولمش کاملك کریه‌سی کبی دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ تو قیاس کریه بر کریه مساز * هست زین کریه بدان راه
دراز) سن کریه اوزره کریه‌یی قیاس دوزمه یعنی بر کریه‌یی برآخر کسه‌نك کریه‌سی
اوزره قیاس ایلمه زیرا بو کریه‌دن او کریه‌یه راه دراز واردر ﴿ مثنوی ﴾ هست
آن ازپس سی ساله جهاد * عقل انجا هیچ نتواند فتاد * هست زان سوی
خرد صد مرحله * عقل را واقف مدان زان قافله) اوجهاد اوتوز ییل مقدارندن
صکره‌در عقل اول طرفه هیچ دوشمکه قادر اولمز یعنی ایرشمز اول کریه‌دن خرد جانبنه
یوز مرحله واردر عقلی اول قافله‌دن واقف بیلمه یعنی شیخك وجودندن ظهوره
کلان اول کریه‌دن وحالتدن عقل مرتبه‌سنه‌دك نیجه یوز مرحله ومنزله واردرسن
عقلی اول عالم غیبدن شیخك قلبنه کلان احوال قافله‌سندن وکوزلرندن یوزلری

اوزره روان دموع راحله سندن واقف و عارف بیله که عقل بو احوالك حقیقتنی ادراك ایلمکده عاجز و ناتواندر بعض نسخه ده عقـل راواقف مدان زان قافله مصرعنك یرینه عقل راباورمکن اینجـاهله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره یعنی عقله بومحلده تحقیق سن اعتمـاد وتصدیق ایلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کریهٔ اونه

ازغمست ونه ازفرح * روح داند کریهٔ عین الملح * کریهٔ اوخندهٔ اوزان سریست * زانچه وهم عقل باشدزان بریست) شیخك کریه سی نه غمدندر ونه فرحدندر عین ملح اولانك کریه یی روح بیلور انك کریه سی انك خنده سی اول طرفدندر اول نسنه دن که عقل وهمی اواوراندن بری وعاریدر یعنی اول شیخ کاملك کریه ایلمسی غم وجسمانی و فرح نفسانیدن اوتری دکلدر ملاحتلرك عینی اولان واطافتلرك منبعی اولان محققك کریه سنی اهل روح وصـاحب فتوح اولان کاملر بیلور اول کامل ومحققك اکر کریه سی اول طرف الهیدندر کندینك انده صنع واختیـاری یوقدر اول نسنه دنکه عقلك توهمی وادراك جزئیه سی اولدی شیخ کاملك کریه سی اندن بری وعاری اولدی وعقلك وهم وادراکی انك حقیقتنی بیلکدن وانی فهم قیلمقدن خالی قالدی لایعرف ذاالفضل الاذووه کلامنك مصداقنجه صـاحب فضل اولان اهل کمالك حالنی بیلمزالا انجـه اهل کمال اولان بیلور ﴿ مثنوی ﴾ آب دیدهٔ

اوچودیدهٔ اوبود * دیدهٔ نادیده دیدی کی شود * آنچه اوبیندنتان کردن مساس * نه ازقیـاس عقل ونه ازراه حواس) انك آب دیده سی انك دیده سی کبیدر نادیده اولان کوزقچن دیده اولور اول نسنه یی که اول شیخ کامل کوررانی مسـاس ایلمکه قدرت یوقدر نه عقلك قیـاسندن ونه حواس یولندن یعنی محقق وکاملك دیده سی نیجه شریف ونورانی ایسه انك آب دیده سی دخی اویله شریف وعالیدر جمال حقی کورمین وانوارحقی شاهد. قیلین دیده قچن دیده اولور ونوجهله اکا دیده دینور بلکه اوکونه دیده همـان کوشت وپوست منزله سنده اولور اول نسنه یی که شیخ کاملك دیده سی کوررا کامس ایلمکه حواس یولندن وعقل وقیـاس یولندن قدرت وامکان اولمز بلکه انك کوردیکنی کورن نورالهی ودیدهٔ ربانیدر ﴿ مثنوی ﴾

شب کریزد چونکه نور ایدزدور * پس چه داند ظلمت شب حال نور * پشه بکریزد زباد بارها * پس چه داند پشه ذوق بادهـا) چونکم نور ایراقدن کله شب فرارایلر پس ظلمت شب نورك حالنی نه بیلور مثـال آخر پشه فرارایلردهـا یله اولان باددن پس پشه بادلرك ذوق وصفـاسنی نه بیلور مصرع اولده اولان دها دالك فتحه سیله ذکا معنـاسنه در قوت وشـدت معنـاسنه دخی استعمـال اولنور بونده قوت و شـدت معنـاسنه اولور یعنی (وقل جاء الحق وزهق الباطل) آیت کریمه سنك فحواسی اوزره چونکم نورالهی وضیـاء ربانی مرتبهٔ بعیدن ظهور ده کله

شب احوال طبیعت وظلمت نفسانیت وجسمانیت سالکك وجودندن فرار ایلیوب زائل اولور پس ظلمت شب مرتبه سنده اولان اوهام وخیال نور الهینك حالنی نه بیلور وتجلئ ربانینك کیفیتنی نیجه فهم قیلور وهم وعقلك مثالی بر پشهٔ ضعیف کبیدر ونورالهی وتجلئ ربانینك مثالی برباد قوی کبیدر چونکم شدت وقوتله موصوف اولان بادکالدکده پشه فرارایلدیکی کبی نورالهی وتجلی ربانی ظهور قیلدقده پشه‌لر کبی اولان وهم وخیال وشبهه وشکال وظلمت طبیعی وکثافت بشری وغموم وهموم نفسانی وبونلر امثالی اولان احوال بالکلیه زائل اولور پس پشه بادلرك ذوقنی بیلدیکی کبی عقل جزوی وظن ووهم دخی بادالهی ونسیم ربانینك ذوقنی وکیفیتنی بیلمز وانك جاشنیسنی فهم قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون قدیم آید حدث گردد عبث * پس کجاداند قدیمی را حدث ❁ برحدث چون زد قدم دنکش کند ❁ چونکه کردش نیست هم رنکش کند) چونکم قدیم کله حدث عبث اولور پس بر عظیم الشان اولان قدیمی حدث قنده بیلور قدیمی حدث اوزره چونکم قدم اورمانی دنك وحیران ایلر چونکم انی محو وفانی ایلدی انی همرنك ایلر یعنی چونکم قدیمی بالذات اولان خدای تعالینك تجلئ ذاتیه سی محدث اولان وجوده کله وتجلی قیله محدث اولان وجود فانی وعبث اولور کاقال الجنیداذاقرن القدیم بالمحدث لم یبق له اثرچونکم قضیه بونك کبیدر پس قدیم بالذاتی حادث اولان شئ نیجه بیلور قدیمی بیلان ینه کندی نوریدر قدیم بالذات اولان خدای تعالی حادث اوزره چونکم قدم تجلی اوره واکا انوار ذاتیه سندن برمقدار نور وضع ایلیه انی درحال دنك وحیران ایلرچونکم اول حادثی کندی وجودندن فانی وزائل ایلیه کندی نورنه همرنك ایلر وکندی اوصاف واخلاقیله متصبغ وموصوف ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کربخواهی تویبابی صدنظیر * لیك من پرواندارم ای فقیر) اکرسن استرایسك یوز نظیر بولورسن لیکن ای فقیر بن پرواواحتیاج طوتمزم یعنی مقدما ذکرایلدیکمز معانی خصوصنده اکر استرایسك نیجه امثال ونظایر دخی بولورسن ولیکن امثالی عربیه‌نك تحقیق وبیانه شروع ایلرم جمله دن بری بونلاردرکه مجرد صورتك بری برینه مشابهتی اولدیغندن انلرك سر ومعنالرینك دخی بری برینه مماثل ومساوی اولمسی لازم کلمز تتمه کم بومثللری ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این الم وحم این حروف ❁ چون عصای موسی آمد در وقوف ❁ حرفها ماندبدین حرف ازبرون * لیك باشد در صفات این زبون) قرآن عظیم الشانك بعض سوره‌لرینك اوائلنده واقع اولان بو حروف مقطعه وحوامیم والم واقف وثابت اولمقلقده حضرت موسی علیه السلامك عصاسی کبی کلدی اکرچه سائر حروف مکتوبه وملفوظه بوسور قرآنیه‌نك بعضنك

بو كلام الهينك تركيبى هم حروفندر وبحسب اللفظ عوامك كلامنك تركيبنه هم بكزر زيرا عوامك كلامى هم حروفدن مركبدر وخداى تعالينك كلامى هم حروفدن مركبدر وليكن اول كلامله بو كلامك مابيننده نيجه سما وارض مابينى قدر تفاوت عظيمه واردرنته كم حضرت نبى عليه السلامك جسميله سائر صبى وغبينك جسمنك مابيننده عظيم تفاوت واردر اكرچه بو جمله سنه جسم ديمكده مساويلردر وجسمانيتده وبشريتده بو جمله سى مشتركلردر اما سر ومعنايه نظر اولنده قده اول قنده وبونلر قنده در ﴿ مثنوى ﴾ هست تركيب محمد لحم وپوست * كرچه در تركيب هرتن جنس اوست * كوشت دارد پوست دارد استخوان * هيچ اين تركيب را باشد همان * كاندران تركيب آمد معجزات * كه همه تركيبها كشتند مات) مثلا حضرت محمد عليه السلامك تركيبى لحم وپوستدر اكرچه تركيبده هرتن انك جنسيدر اول حضرتك تركيب شريفى دخى كوشت طوتر پوست واستخوان طوتر هيچ بو تركيبه همان اول اولورمى زيرا اول تركيبده معجزات كلديكه جميع تركيبلر مات ومغلوب اولديلر سائر تراكيب دخى حضرت قرآنك حروفدن تركيب اولنمسنه مشابه ومماثللردر ليكن بو ايكى تركيبك مابيننده فرق عظيم واردر مثلا حضرت محمدك جسم شريفى لحم وپوستدر اكرچه لحم وپوستدن واستخواندن تركيب اولنمقده هرنقدر تن وار ايسه او حضرتك جنسيدر ولهذا (انما انا بشر مثلكم) بيورد يكه جنسيتده وبشريتده جمله ايله مشتركدر اكرچه كوشت طوتر وپوست واستخوان طوتر واول حضرتك جسم شريفى بونلردن تركيب اولنمشدر وليكن هيچ انسانك بو تركيبنه اول حضرتك جسم شريفى تركيبنك خاصيات وآثارى اولورمى بو مقرردر كه اول خاصيات سائر تركيبلرده اولمز زيرا اول حضرتك تركيبنده بو قدر معجزات باهره وآيات ظاهره ظهوره كلدى واول حضرتك جسم لطيفندن خروج وصدور قيلديكه دوكلى تركيبلر اول تركيب شريفك تحت حكمنده مات ومغلوب اولديلر باخصوص كه بو وجوده انك واسطه سيله كلديلر پس اكرچه ظاهرا بعض اجسام مات ومغلوب اولمديلر سه ده من حيث المعنى انك ماتى ومغلوبى اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ همچنين تركيب حم كتيب * هست پس بالا وديكر ها نشيب * زانكه زين تركيب ايد زندكى * همچو نفخ صوردز درماندكى) كتابك حاميمنك تركيبى هم بو نجلاين زياده بالا واعلادر وغيريلر نشيب وسفليدر زيراكه بو تركيبدن زندهلك كلور نفخ صور كبى درمانده لكده يعنى حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمك جسم شريفلرينك تركيب لطيفى سائر كسه لرك جسمانيه لرندن اشرف واعلى اولديغى كبى كتاب الهينك حاميمنك وسائر حروف عالياتنك تراكيب زياده بالا واشرف واعلادر وغير حروف وتراكيب انلره نسبتله زياده انزل واسفلدر زيراكه بو تركيب حروف قرآنيدن حيات جاودانى

واذواق روحانى كاور مثلا مردهلك وقبور ايچره درمانده لك وقتنده حضرت اسرافيل عليه سلامك صورنك نفخندن قوالب واجساده نه مرتبه حيات كلورسه ونفخ صوردن نيجه زندهلك بولورسه ارواحه دخى بو تراكيب قرآنيهدن وكلمات ربانيهدن حيات جاودانى وبقاى حقانى كاور ﴿مثنوى﴾ ازدها كردد شكافد بحررا * چون عصا حم ازداد خدا * ظاهرش ماند بظاهر ها وليك * قرص نان از قرص مه دور ست نيك) ازدرها اولور بحرى شق ايلر عصاى موسى كبى حم خداى تعالينك دادوعطا سندن اول حاميمك وسائر حروف مقطعهنك وحروف مركبهنك ظاهرى غير حروفك وتراكيبك ظاهرنه بكزر وليكن قرص نان قرص مهدن زياده دور وبعيدر يعنى حم سورهلرى وحضرت قرآنك اثلردن غيرى اولان حروفى وكلمات واياتى خداى تعالى حضرتلرينك وبر ديكى عطادن عصاى موسى كبى ازدرها اولورلر بحر كفر ومعصيتى شق قيلورلر وتابع حضرت نبى صلى الله عليه وسلم اولان مؤمنلره يوللر آچوب انلرى نفس وهوا فرعوننك شرندن خلاص ايدرلر وبحر كفر ومعصيتدن نچوب ساحل امن وامانه واصل قيلورلر نته كم حضرت موسى عليه السلامك عصاسى ازدرها اولدى وبحر قلزمى شق ايليوب بنى اسرائيله يوللر پيدا قيلدى وانلرى فرعونك وتوابعنك شرلرندن منجى اولدى اكرچه حضرت قرآنك حروف وكلماتنك ظاهرى سائر حروف وكلماتك ظاهرلرينه بكزر نان پارهنك قرصى ماهك قرصنه دخى ظاهر ابكزر وليكن قرص ناندن قرص ماه زياده بعيدر عاقل اولان بيلور كه قرص نانك مرتبهسى قنده وقرص ماهك مرتبهسى قنده پس حضرت قرآنك حروف وكلماتيله سائر حروف وكلماتى بوكاكوره قياس ايله كه مجرد ظاهرا برى برلرينه مشابهتلرى اولمغله معنا ورتبه وخاصيةده دخى برى برلرينه مشابهتلرى اولمق لازم كلمز پس ينه صدده رجوع ايدوب بيورورلر ﴿مثنوى﴾ كريه او خنده او ونطق او * نيست از وى هست محض صنع هو * چونكه ظاهرها كرفتند احمقان * وان دقايق شد از يشان بس نهان * لاجرم محجوب كشتند ازغرض * كه دقيقه فوت شدد ر معترض) لاجرم اى مريد انك كريهسى انك خندهسى انك نطقى اندن دكلدر محضا صنع هويت الهيه دندر چونكم احمقلر ظاهرلرى طوتديلر واول دقيقهلر انلردن زياده نهان اولدى لاجرم غرض ومقصوددن انلر محجوب ومحروم اولديلر زيرا دقيقه محل اعتراضده فوت اولدى محصل كلام ونتيجهٔ مرام اولدركه اول شيخ كاملك كريهسى وخندهسى ونطقى وبونلردن ماعدا اولان سائر احوالى دخى انك وجود مجازيسندن دكلدر بلكه محضا صنع الهيدن وارادت وقدرتندن الت وكنديلكندن بيخود اولمش وحضرت حق اى كنديك دست ارادت وقدرتندن الت قلمشدر روحانى وجسمانى اندن هرنه كونه حالت ظهور ايلرسه محضا صنع الهى

﴿وارادت﴾

وارادت ربانیله ظهور ایلر شیخ کاملک اول فعلده اصلا احذاری ومدخلی یوقدر اماچونکم اهل ظاهر احمقلری ظاهرلری طوتدیلر وهمان صورته نظر ایتدیلر اول معنوی اولان دقیقه‌لر اول ظاهربین اولان احمقلردن زیاده مخفی وپوشیده اولدی لاجرم غرض وفائده‌دن محجوب ومحروم اولدیلر زیراکه اعتراض ایتمکلک وقتنده دقیقه فوت اولدی یعنی برناقص العقل وقلیل المعرفه کمسه برکامل العقل وکثیر المعرفة اولان محققه برخصوصده اعتراض ایلسه‌لر وانک غرضندن ومقصودندن محجوب ومستور اولسه‌لر دقیقه فوت اولمق مقرر اولور چونکم دقیقه فوت اوله ناقص العقل اولان کمسه بلادقیقه اول محققک ایشلدیکی کاری اشلمکه جرأت وجسارت قیله انک هلاک اولمسی وخائب وخاسر قالمسی مقرر اولور نته کم بوقصه‌دن اگر گوش هوشله دکلرسک وبصر بصیرتله نظر ایلرسک سکا حقیقت عیانه کلور ونتیجه معلومک اولور

داستان آن کنیزک که باخر خاتون خود شهوت می راند

بو سرخ شریف اول کنیزکک حکایه وداستانیدرکه کندی خاتوننک خریله شهوت سوردی یعنی نفسنک مشتهاسنی اول خرواسطه سیله اداوقضا ایلردی * واو راشهوت راندن باادمی آموخته بود * واول خره کنیزک ادمی به شهوت سورمکلکی اوکرتمش وجماع ایتمکلکی تعلیم ایتمش ایدی * چنانکه بزرا برچراغ پایه بازی آموزند وچنانکه خرس را رقص اموزند * انجلینکه کچی به چراغک پایه سی اوزره اویون اوکره درلر دخی انجلینکه آیویه رقص اوکره درلر * وکدوی برقضیب خرمی کرد تاازاندازه نکذرد * اول کنیزک برقبغی خرک آلتنه ایلدی تاکم خرک آلت جماعی کندی فرجنه داخل اولدقده اندازه‌دن کچمیه قضیب بوداق معناسنه در بونده کیر خرمراد اولور * خاتون بران وقوف یافت ولیکن دقیقهٔ کد وراندید * خاتون کنیزکک بوحالنه وقوف وشعور بولد یسه وایکن کدو دقیقه سنی کورمدی یعنی کنیزکک عملنده بردقیقه وار ایدی اول دقیقه سببیله کنیزک کندیسنی ضرر وهلاکدن صیانت وحمایت ایلردی خاتون کنیزکک بوعملنی کوردی ولیکن دقیقه سن کوره میوب آندن غافل اولدی * کنیزک را بیهانهٔ براه کرد جایی دور وباخر جمع شد بی کدو وهلاک شد بفضیحت * اول خاتون کنیزکی بربهانه ایله براوزاق یره یوله ایلدی وخرایله قبقسز جمع اولدی وفضاحت ورسوایلق ایله هلاک اولدی انکچونکه دقیقه‌دن بی خبر اولدی ودقیقه‌دن مراد نه ایدیکی وبوهزل کونه اولان قصه‌دن نه حصه حاصل اوله جغی عن قریب معلومک اولور * کنیزک بیگاه زبا آمد ونوحه کرد که ای جانم وای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی وآن در کرندیدی * کنیزک بی وقت خانه یه کلدی وخاتوننی بویله هلاک اولمش کوردی نوحه ایلدی بویله دیوکه ای بنم جانم وای چشم وروشنم کیرخری کوردک اما کدو دقیقه سنی

کورمدك خرك ذکرنی کوردك واول دیکر صنعتی کورمدك پس صنعتی اهلندن
کورمکه عار ایلدك عاقبت هلاك اولوب ناقص قالدك ﴿ کل ناقص ملعون یعنی
کل نظر وفهم ناقص ملعون ﴾ حدیث شریفنده بویله وارد اولدیکه هرناقص
ملعوندر پس کل لفظی عقل ونظرده واعضا وجارحه ده ناقص اولان کسه‌لرك
جمله سنی محیط اولور چونکم کل ناقص دینلکه هرناقص اکر صوری واکر معنوی
بونك تحت حکمنده داخل اولدیسه بوذکر اولنان کل ناقصدن مراد عقلده وفهم
ونظرده ناقص اولدیغنی بزه بیان ایلمکدن اوتری بوحدیث شریفی بوکونه تفسیر
ایدوب بیوردیلر که یعنی هرفهم ناقص ونظر ناقص ملعوندر ﴿ واکر نه ناقصان
چشم ظاهر مرحومند ملعون نه‌اند برخوان (لیس علی الاعمی حرج) نفی حرج
کرد ونفی لعنت ونفی عتاب وغضب ﴾ واکر مراد بویله دکل ایسه چشم ظاهری
ناقص اولنلر مرحوملردر ملعون دکللردر (لیس علی الاعمی حرج) آیت کریمه‌سنی
اوقوکه بوآیت قرآن عظیمده برقاچ محلده واقع اولمشدر جمله‌دن بری سورهٔ فتحده
بیورر اعمایه حرج یوقدر وخسته‌یه دخی حرج یوقدر واعرجه دخی حرج وزحمت
یوقدر بونلر غزاده وتکالیف شرعیه‌نك بعضسنده معذورلردر الله تبارك وتعالی
بونلردن حرجی ولعنتی وعتاب وغضبی نفی ایلدی یعنی بونلره درست اندام اولان
کسه‌لر اوزره واجب اولان اعمالی سز نیچون ترك ایدرسکز دیو عتاب ایلمدی واول
واجباتی ترك ایلدکلرندن اوتری بونلره غضب قیلمدی و بونلرك جسملرنده نقصان
اولدیغیچون بونلری ملعون ایلمدی بلکه مرحوم ایلدی و بونلره سز بوجسمکزده
اولان نقصانی نیچون درست ایلمزسکز وکامل قیلمزسکز دیو تکلیف وتوبیخ ایلمدی
زیرا بونلرده تکمیل اعضا ایلمکه استطاعت یوقدر اما عقل وفهمی تکمیل ایلمکه
وجهل ونقصان فهمدن کشی کندوبی خلاص ایدوب عقلنی وفهمنی ودیننی وعلمی
کامل قیلمغه مأمور ومکلف اولمشدر واستعداد وقابلیت دخی واردر پس برکمسه
کندی قابلیتنی عبث یره ضایع قیلسه وتکمیل عقل وفهمه سعی ایلمسه عقلده
وفهمده ناقص قالور وهر عقل وفهمی ناقص اولان الله تعالینك قربندن واشنالکندن
ومعرفتندن ملعون ومبعود اولور ﴿ مثنوی ﴾ یك کنیزك یك خری برخود فکند *
از وفور شهوت وحرص وکزند) برکنیزك برخری کندی اوزرینه براقدی
شهوتنك وفرتندن وحرصندن ورنجندن کزند بونده مرض معناسنه اولور کأن
وفور شهوات اکا مرض وخوی اولمش اولور یعنی برجاریه برخری کندیسنه جماع
قیلمقدن اوتری اوزرینه براقدی شهوات نفسانیه‌سنك وفرت وکثرتندن اوتری
وجماعه حریص اولدیغندن اوتری وشهوت نفسانیه اکا مرض وخوی اولدیغندن
اوتری ﴿ مثنوی ﴾ آن خرنررا بکان خوکرده بود * خرجماع آدمی بی‌پرده

بود) اول اركك اشكى كه جماعه خوى ايلمشيدى خر دخى آدمينك جماعنه ايزايلمتمش وعادت ايتمش ايدى كان كاف عجمى ايله جماع معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ يك كدو بى بود حيلت سازه را * در نرش كردى پى اندازه را) اول حيلت ساز اولان جاريه نك برقباغى وار ايدى حين جماعده اندازه ايچون اول قباغى خرك كيرنه ايلردى نر بونده ذكر معناسنه اولور اكرچه لغتده اركك معناسنه در آنك اركنه ايلردى ديمك آنك ذكرنه اول قباغى وضع ايلردى ديمكدن كنايه اولور ﴿ مثنوى ﴾ درذكر كردى كدو را آن عجوز * تا رود نيمى ذكر وقت سپوز) اول عجوز قباغى خرك ذكرنه ايلردى تا كم صوقلمق ودخول قيلمق وقتى ذكرك نيمى كيده سپوز سينك ضمه سيله بونده دخول معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ كرهمه كير خراند روى رود * آن رحم وان رودها ويران شود) اكر خرك كيرى بالكليه سى اكا كيده يعنى بالتمام اول عجوزه نك فرجنه اكر دخول ايده اول رحم واول بغرسقلر ويران اولور وكنديسنك هلاكنه سبب اولور ﴿ مثنوى ﴾ خرهمى شد لاغر وخاتون او * مانده عاجز كرچه شد اين خرچو مو) كثرت جماعدن خر لاغر وضعيف اولدى وكنيزكك خاتونى آنك سببنى بيلمكده عاجز قالدى بويله ديوكه بو خرندن قيل كبى اولدى وموى كبى نحيف اولوب اينجلدى خاتونى عوام تحريف ايدوب قادن ديدكلريدر ﴿ مثنوى ﴾ نعلبندانرا نمود آن خر كه چيست * علت او كه نتيجه اش لاغريست) نعلبندلره كوستردى اول خرى كه ندر آنك علتى كه آنك نتيجه سى لاغرلقدر يعنى اول خرى نعلبندلره كوستردى بويله ديوكه اول خرك علت ومرضى ندركه آنك نتيجه سى بويله نحيف وضعيف اولمقلقدر ﴿ مثنوى ﴾ هيچ علت اندر وظاهر نشد * هيچ كس از سر او مخبر نشد) اول خرده هيچ علت ومرض ظاهر اولمدى هيچ كسه آنك سرندن مخبر اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ در تفحص اندر افتاد او بجد * شد تفحص را دمادم مستعد) اول خاتون جدله تفحصه دوشدى دمبدم تفحص ايلمكه مستعد اولدى يعنى جد وسعيله تفحص قيلدى وحقيقت حالى بيلمكه دمبدم مستعد اولدى ﴿ مثنوى ﴾ جد را بايد كه جان بنده بود * زانكه جدجو ينده يابنده بود) كركدر كه جد وسعيه جان بنده اوله زيرا كه جد ايله طلب ايديجى بولیجى اولور نتكيم حضرت نبى مكرم صلى الله تعالى عليه وسلم (من طلب وجد وجد) بيوردى ودخى (ومن قرع الباب ولج ولج) ديمكله بو معنايه اشارت قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ چون تفحص كرد از حال اشك * ديد خفته زير خران نركسك) چونكه اول خاتون اشكك حالندن تفحص ايلدى واول نركس جكى خرك التنده ياتمش كوردى نركسك نركسك تصغيريدر نركس اول كنيزكك اسمى دخى اولمق محتملدر ﴿ مثنوى ﴾ ازشكاف در بديدان حال را * بس عجب آمد ازو آن زال را) خاتون

اول حالی قپونك يارغنـدن كوردی اول زاله اندن زياده عجب كلدی ﴿مثنوی﴾
خر كنيزك را چنان كايد بجان * كه برسم وعقل مردان بازنان) خر اول جاريه يه
انجلين جماع ايلر جانله كه رسم وعقله مردلر زنلره جماع ايلر كايد كاف فارسی ايله
كان لفظندن جماع ايلر معناسنه در يعنی اول خاتون اول خری كوردی كه كنيزكه
جماع ايلر شكيم ارلر عقليله عورتلره رسم معهود اوزره جماع ايلر ﴿مثنوی﴾ درحسد
شد گفت چون اين ممكنست * پس من اوليترکه خرملك منست) خاتون كنيزكك
چونكم حالنی كوردی اكا حسدده اولدی كنديسنه ديدی چونكم بو حال ممكندر پس
بو عمله بن اولی يم زيرا خر بنم ملكمدر و كنديسنه ديديكه ﴿مثنوی﴾ خر مهذب
كشته وآموخته * خوان نهادست وچراغ افروخته) خر مهذب اولمش و بوكاری
ازلدن اوكرنمش مثلا خوان ونعمت قونمش وچراغ ياقمش وشعله لنمش ايدی
﴿مثنوی﴾ كرد ناديده ودرخانه بكوفت * كای كنيزك چند خواهی خانه
روفت) خاتون اول كاری كوردی ونادیده ايلدی يعنی تعامی قيلدی خانه نك
قپوسـنی قاقدی بويله ديو كه ای كنيزك بوخانه يی نيجه برسـپورمك استرسن
﴿مثنوی﴾ از پی روپوش می گفت اين سخن * كای كنيزك آمدم درباز كن)
خاتون بو سوزی جاريه يه آنك حالنه وقوف وشعورنی ستر ايلمكدن اوتری ديدی تا كه
كنيزك اول خاتونك اول كاره واقف اولديغنی بيلميه ودیديكه ای كنيزك بن كلدم
قپويی آچ ﴿مثنوی﴾ كرد خاموش وكنيزك را نگفت * رازرا از بهر طمع
خود نهفت) خاتون خاموش اولدی واول رازی كنيزكه ديمدی كنديسـنك
طمعندن اوتری رازی كزلدی واول كاری وكنديسـنك بيلديكی اسراری جاريه دن
ستر ايلدی ﴿مثنوی﴾ پس كنيزك جمله آلات فساد * كرد پنهان پيش شد
دررا كشاد) پس كنيزك جمله آلات فسادی يعنی خرله جماع ايلمكدن اوتری پيدا
ايلديكی كدو يی وآنك بعض لوازمنی پنهان ايلدی وايلری كندی قپويی آچدی
﴿مثنوی﴾ روترش كردو ودیده پرزنم * لب فرومالید یعنی صايمم) اول جاريه
كندی قباحتنی ستر ايتمك ايچون يوزنی اكشی ايتدی وايكی كوزنی ياشدن پر ايتدی
ودوداقلرينی بری برينه سوردی يعنی بن صايمم ديمكی ايهام ايلمكدن اوتری وكنديسنك
فعل شنيعنی سـتر ايلمكدن اوتری عبوس الوجه اولوب وكوزلرين كريان قيلوب
ولبلرين بری برينه سوردی صايمم ديمكی ايهام ايلدی بونده تنبيه بودركه اكثر اهل
فساد برقباحتی اشـلدكدنصكره ناس بزم احوالمزه مطلع اولمسون ديو يوزلرين
غمنـاك وكوزلرين نمناك ايدوب واغزلرين صايم اولمقلغه بعض اشارت قيلوب كان
حرامدن پرهيز كارز ديمكی موهم ونيكو كردارز ديمكی معلم بعض سوزلر و بعض
فعللر اظهار ايدرلر وبومكر ورزقله كنديلرينـك قباحتنی حاللرينه واقف اولان

بعض عارفلردن دخی ستر ایتمکه قصد ایلرمیرلرك دخی اکثری تعامی وتجاهل ایدوب
بونلردن اغماض عین ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ در کف اوزمه جاروبی که من *
خانه را میروفتم بهر عطن) الحاصل اول جاریه نك الندهبر ذکر مقداری جاروب
بوبله دیو که بن شمدی پاك ایتمکدن وحیوان یاتمقدن اوتری خانه‌یی سپورورم عطن
دوه یتاجق یره دیرلر بونده مطلق حیوان یتاجق یر مراد اولور زمه شول جاروبه
دیرلر که بوقاریسی اشنوب کتمش همان ذکر مقداری دسته سی قالمش اوله ﴿ مثنوی ﴾
چونکه باچاروب دررا واکشاد * کفت خاتون ز یرلب کای اوستاد) چونکم جارو بله
قپویی آچدی خاتون دوداغی التندن کندیسنه دیدیکه ای استادم ﴿ مثنوی ﴾
روترش کردی وجاروبی بکف * چیست آن خر برکسسته ازعلف) یوزیکی اکشی
ایلدك والکه برجاروب الدك اول علفدن برکسسته اولان خرندر یعنی صمان یمکدن
منقطع اولان خره سبب ندر بوخود سنك قباحتکه دلیل اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾
نیم کاره وخشمکین جنبان ذکر * زانتظار تودو چشمش سوی در) هنوز نیم کاره
وخشمکین ذکری حرکت ایدیجی سنك انتظار کده آنك ایکی کوزی قپو جانبنه در یعنی
جاریه کندینك فعل شنیعنی بعض اعماله ستر ایلدیکنه خاتون دخی کندیسنه اول جاریه یه
خطابا درونده دیدی ای ملعونه طوتالکه بن سنك یوزیکه اورمیوب تعامی وتجاهل
ایلدم سن نه حالله بنی ایناندی صانورسنکه بوجانبده سنك فعل شنیع ایلدیککه
بر نیجه شاهد واردر جمله دن بری اولا اول خر علف یمکدن منقطع اولوب
ایکی کوزلری سکا حواله ایلین خرندر ثانیا هنوز دخی مصلحتی تمام کورممش واکا
جماعدن قناعت کلمش وخشمناك وتند اولمش وذکری حرکت ایدیجی اولمش وسکا
منتظر اولدیغندن آنك ایکی کوزلری قپو جانبنده قالمشدر پس سنك قباحتکه بوقدر
دلائل وشواهد وارایکن سن کندیکی مستورهلردن کوسترمك نیجه ممکن اولور سنك
قباحتکه بوقدر دلائل وارایکن عاقل اولان سکا نوجهله حسن ظن قیلور دیدی
الحاصل بوشول کسه لرك حسب حالی اولور که کندی برقباحتی ایشلیه وعارفلردن
بری اکا واقف اولدقده درحال بعض اعمال مزوره ایله کندینی ستر ایلیوب اکا
ساووشلنه واظهار صلاح قیله مع هذا آنك قباحتنه نیجه دلائل وشواهد اوله
﴿ مثنوی ﴾ زیرلب کفت این نهان کرد از کنیز * داشتش آندم چوبی جرمان
عزیز) اول خاتون بوسوزی لبی التندن سویلدی وکنیزکدن بونی نهان ایلدی
اول خاتون انی اولدمده بی جرملر وبی کناهلر کبی عزیز طوتدی ﴿ مثنوی ﴾
بعد ازان کفتش که چادر نه بسر * رو فلان خانه زمن پیغام بر) اول حالتدنصکره
خاتون اکا دیدی ای کنیزك چادری باشکه قوبوری فلان خانه یه وآنك صاحبنه
پیغام وسلام ایلت ﴿ مثنوی ﴾ این چنین کو وان چنان کن وان چنان * مختصر

کردم من افسانهٔ زنان) واول جاریه یه دیدی وار بونجاین سویله وانجاین ایله ودخی انجلاین ایشله الحاصل بن زنلرك افسانه سنی مختصر ایلدم زیرا زنلر برجزئی شیئی اکثار ایدوب فلان ایله فلان ایله دیو تطویل کلام ایدرلر ﴿مثنوی﴾ آنچه مقصودست مغز او بگیر * چون براهش کرداب کرد زال ستیر) اول فسنه که زنلرك قصه سندن مقصود وحصه درسن آنك مغزنی طوت چونکم اول جاریه یی بوله ایلدی اول مستوره اولان زال یعنی استدیکی یره کوندردی ﴿مثنوی﴾ بود از مستیٔ شهوت شادمان * درفرو بست وهمی گفت آن زمان) اول خاتون شهوتك مستلکی سببندن شادمان ایدی قپویی باغلدی واول زمان کمال حظندن دیدی ﴿مثنوی﴾ یافتم خلوت زنم ازشکر بانك * رسته ام ازچاردانك وازدودانك) خانه یی خلوت بولدم شکردن بانك اورورم زیرا درت دانکدن وایکی دانکدن قورتلشم یعنی خاتون کندیسنه بویله دیدیکه بکا مزاحم اولان غیرك زحمتندن خلوت بولدم بودخی برذوق وراحتدر شکر ایلمکدن صدا اوره یم زیرا بو مردلرك ایکی دنك قدر ودرت دنك قدر جماعلرندن قورتلشم چاردانك قوتدن ودودانك ضعف وقلتدن کنایت اولور کان دیرلر بن دیرم که بن بورالرك جماع وقناعتك کثیرندن وقلیلندن قورتلدم که انلرك نه چاردانك اولان جماعنده ونه دودانك اولان جماعنده کفایت واردر خرك آلتی وجماعی انلرك قلیل وکثیر اولان جماعلرندن کافیدر دیدی ﴿مثنوی﴾ ازطرب گشته بزآن زن هزار * درشرار شهوت حر بی قرار * چه بزان کان شهوت اورا برگرفت * برگرفتن کیج را نبود شگفت) ذوق وطربدن اول عورتك کیجیسی بیك اولمش خرك شهوتی آتشنده بی قرار اولدی نه بزلر که اول شهوت اول خاتونی برطوتدی احمق کجی طوتمق عجب اولمز بیت ثانینك مصرع اولده بزان بزك جمعی اولمق اوزره شرح اولندی کان که آندن مرکب اولمق اوزره معنی و یرلدی اما کان کاف فارسیله جماع معناسنه اولسه و بزمفرد اولوب ان کانه اشارت اولوب کانه دخی شهوته مضاف اولمق تقدیرنده اولورسه معنی جائز اولور و بوتقدیر اوزره معنی بویله دیمك اولور که چونکم زن اول حادثه یی کوردی طرب وشوقندن آنك کیجیسی بیك اولدی کیجیسی بیك اولدی دیمك ضرب مثلدر وکمالیله کفایت وقناعتدن کنایتدر یعنی اول خاتونه برمرتبه ذوق وطرب حاصل اولدیکه کویا بیك دانه کجی یه واصل اولدی وکندینك شهوتی آتشنده بی صبر و بی قرار اولدی حقیقت حاله نظر اولنسه کیجیلر ندر اول شهوت اول خاتونی کجی کبی طوتدی وتصرف ایتدی احمق ونادانی کجی طوتمق یعنی حقیر وخور اتخاذ ایتمك عجب دکل بو معنی دخی جائزدر کیج اولان احمقلره کجی طوتمق وانی تصرف ایتمك عجب دکلدر نتکیم بعض اهل شهوت کیجیلری تصرف ایدرلر ایمش کذلك اول شهوت دخی اول

خاتونی بکی کبی تصرف ایتدی ﴿مثنوی﴾ میل شهوت کر کند دل را و کور *
تا نماید خر چو یوسف نار نور * ای بسا سرمست نار و نارجو * خویشتن را نور
مطلق داند او) شهوته میل ایلمك قلبی کور وصاغر ایلر تا کم خر اکا یوسف کبی و نار
نور کبی کورینور او چوق کسه نارك سرمستی و ناری طلب ایدیجیدر حال بوکه
او کندیسنی نور مطلق و مقبول حق بیلور یعنی شهوته میل ایلمك انسانی بر مرتبه یه
ایرکورر که کوزی کندویه نافع اولان شیلری کورمکدن کور و کوشی نفسنه خیر
اولان کلاملری ایشتمکدن صاغر ایلر ولهذا قال علیه السلام (حبك الشیء یعمی
ویصم) حتی بر مرتبه کور و کر اولور که خر مثابه سنده اولان کسه لر اکا یوسف کبی
جمیل وخوب کورینور وحقیقتده نار غضب اولان اکا نور کبی محبوب کورینور
و پروانه کبی اول ناری نور صانوب کندیسنی اکا اورر و وجودنی احراق قیلور ای
چوق کسه واردر که آتشك سرمستی اولمش وآتشی طلب قیلمشدر حال بوکه کندیسنی
اول کمسه نور مطلق بیلور وطالب حق زعم قیلور خبری یوقکه نار شهوتك سرمستی
اولمش و کندیسنی حقیقت کاری کورمکدن کور و کر قیلمشدر ﴿مثنوی﴾ جز مکر
بندهٔ خدایا جذب حق * بارهش آرد بکرداند ورق * تا بداند کان خیال ناریه *
در طریقت نیست الاعاریه) اول کمسیه چاره یوقدر مکر حق تعالینك بنده سی
یاخود حقك جذبه سی انی بوله کتوره ورقی دوندوره تا اول کمسه بیلور که اول
ناریه اولان خیال طریقتده دکلدر الاعاریه در یعنی اول سرمست نار اولان و کندوبی
نور مطلق زعم قیلان کمسیه چاره وعلاج یوقدر مکر که خدای تعالینك بر خاص
بنده سی و یاخود حق تعالینك جذبه سی اول سرمست ناری بوله کتوره وآنك ورق
وجودنی دوندوروب تبدیل ایلیه وحقیقت بیلنلر مرتبه سنه یتوره حتی اول سرمست
نار اولان کسه اول حینده بیلور که اول ناره منسوب اولان خیال واول محبت ایلدیکی
جمال طریقتده دکلدر الاعاریتدر اول خیال ناریه یی وجمال عاریه یی سرمست
اولان نادان خیال نور وجمال حقیقی ظن ایلیوب اکا مبتلا اولمش ایدی چونکه بندهٔ
خدا وجذبهٔ حق آنك بصر بصیرتنی کشاده ایلیه اول زمانده اکا مکشوف وعیان
اولور که اول خیال ناریه واول جمال عاریه ایمش ﴿مثنوی﴾ زشتها را خوب
بنماید شره * نیست چون شهوت بتر ز آفات ره * صد هزاران نام خوش را
کرد ننك * صد هزاران زیرکانرا کرد دنك) شره خوی زشتلری خوب کوسترر
یولك آفتلرندن شهوت کبی بدتر یوقدر شهوت نفسانیه نیجه یوز بیك خوش نامی
ننك وعیب ایلدی نیجه یوز بیك زیرکاری دنك وحیران ایلدی شره حرصه دیرلر
انسانك نفسندن اولان حرص وشره حد ذاتنده خبیث وقبیح اولان عملاری خوب
وملیح کوسترر اکرچه افات طریقك حقیقتده نظر اولنسه طریق الهینك آفتلرینك

جمله سندن شهوت نفسانیه کبی بر آفت دخی یوقدر زیرا اول شهوت نفسانیه وشره جسمانیه نیجه یوز بیك نیك نامارى عیب وعار ایلدی ونیجه بیك زیرك ودانا اولنلرى حیران ونادان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خر را یوسف مصری نمود * یوسفی را چون نمایدان جهود * بر تو سر کین را فسونش شهد کرد * شهد را خود چون کند وقت نبرد) شهوت چونکم بر خری یوسف مصری کوستره پس قیاس ایله که اول جهود بر یوسفی نیجه کوسترر اول شهوتك فسونی سرکینی سکا شهد ایلدی جنك ونبرد وقتی عسلی خودنه ایلر کور یعنی شهوت نفسانیه فی الحقیقه خر مشابه سنده اولان بر زشت وقبیحی حوری کبی و یوسف مصری کبی لطیف وجمیل کوسترر اول جهود مشابه سنده اولان شهوت حقیقتده یوسف کبی جمیل وملیح اولنی سکا نیجه کوسترمك لازم کاور بوندن قیاس ایله سنك اوزر یکه اول شهوتك حیله وافسونی نجاست مشابه سنده اولان مردارلری شهد کبی لذیذ وشیرین ایلدی عقله جنك ومنازعه ایلمك وقتنده شهد وشکر کبی اولان لطیفلری سکا نه ایلمك کرکدر بوندن قیاس ایله چونکم شهوت نفسانیه نك حرصنی بیان ایلدکدنصکره اول شهوتك ندن حاصل اولدیغنی ونه واسطه ایله ظهوره کلدیکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ شهوت ازخوردن بود کم کن زخور * یا نکاحی کن کریز از شور وشر * چون بخوردی می کشد سوی حرم * دخل را خرجی ببابد لاجرم) شهوت یمکدن وایچمکدن حاصل اولور اکل وشربدن اکسك ایله یاخود بر نکاح ایله شور وشردن قاچ چونکم بسیار طعام یدك حرام جانبنه چکر لاجرم دخله بر خرج لازمدر حاصل کلام شهوت نفسانیه اکل وشربدن حاصل اولور یا اکل وشربی ناقص ایله وصوم ور یاضته مشغول اول ویاخود بر نکاح ایلیوب شور وشر نفسانیه دن فرار قیل نتکیم حدیث شریفده بیورمشلردر قال علیه السلام (یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء) چونکم بیوب ایچه سن باخصوصکه مجرد اوله سن سنی حرام جانبنه چکر البته دخله بر خرج کرکدر اکر دخل اولان شهوتی محلنه خرج ایلمزسك سنی نامحل اولان حرام جانبنه میل ایتدیروب فاعل آثام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس نکاح آمد چو لاحول ولا * تاکه دیوت نفکند اندر بلا * چون حریص خوردنی زن خواه زود * ورنه آمد کربه ودنبه ربود) پس نکاح لاحول ولاقوت کبی کلدی تاکم شیطان سنی بلایه براقمیه چونکم اکل وشربه حریص سن تیز زن استه والا کربه کلدی ودنبه یی قابدی یعنی چونکم اکول وشروب اوله سن شهوت نفسانیه قوی اولور وشیطان کبی سنی حرامه حریص ومایل قیلور پس نکاح ایله زن الیق معنا (لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم) کبی اولدی وحدیث

شر بقله ثابت اولمشدر كه كلمهٔ حوقله شيطانى طرد ايديجى وآنك شر وفسادنى ازاله قيليجيدر پس ديو شهوتك حوقله سى نكاح كادى تزوج ايله تاكم شهوت ديوسنى زنا ولواطه بلاسنه دوشورميه ودين وايمانى اول ورطه لرده ضايع ايدوب طريق مستقيمدن سنى شاشيرميه حاصل كلام چونكم يمكه وايچمكه حريص اوله سن اكرسكا دين وايمان كركسه فورى برخاتون استه وتأهل ايله والا هم يوب ايچه سن وهم تأهل و ياتسرى ايتميوب خوش كچه سن شيطان كربه سى كلور سنك صلاحيتك دنبه سنى ربوده قيلور كربه دن مراد شيطان اولور ودنبه دن مراد ديانت وصلاحيت اولور ورنه امدكربه ودنبه ربود دېملرى اكول وشروب اولوب اولمين كمسه لرك شيطان كلوب صلاحيت وديانتنى قاپمسندن كنايت اولور حد ذاتنده شول كمسه لركه يمكدن وايچمكدن وتن پرور اولوب خوش يجمكدن پرهيزكار اولميه لر وتأهل وتسرى دخى قيلميه لر انلرك شيطان صلاحيتلرنى وديانتلرنى ضايع ايلمك مقرردر (بيت) فلاترم بالمعاصى كسر شهوتها * ان الطعام يقوى شهوة النهم ❊ مثنوى ❊ بارسنكى برخرى كه مى جهد * زود برنه پيش ازان كو برنهد * همل آتش راعى دانى تو برد * كرد آتش باچنين دانش مكرد) برخر كه صحرا رانك اوزرينه طاش يوكنى فورى قواندن اولكه اول خر يوكى اشغه قورسن اتشك فعلنى بيلمزسن اندن صاول وايرق اول اتشك اطرافنه بونك كبى برعقل ايله طولنمه بارسنكى بونده اغر يوك معناسنه اولور بردبانك فتحيله امردر صاول وايراق اول معناسنه بر دانظ عربى اولوب صوغوق معناسنه اولمق دخى جائزدر زيرا معنى سن بارد آتشك فعلنى بيلمزسن ديمك اولور وخلاصهٔ كلام ومحصول مرام بويله ديمك اولور كه نفس امارهٔ بالسوء توقان شهوات حالنده شول پرسركش خره بكزركه صحرايوب قالقر كركدر كه اول سنى قومزدن ودوشورمزدن اول على الفور انك اوزرينه طاعات وعبادات يوكلرندن براغر يوك قوياسن وانى طاعات ورياضات يوكنك التندن بون ومغلوب ايليه سن شهوات نفسانيه ومحبوبات جسمانيه فى المثل برآتش سوزان كبيدر سن انك فعلنى وياقمنى ودين وايمانك بناسنى خراب ايدوب يقمسنى نه جهتدندر بيلمزسن همان اندن صاول وبعيد اول بونك كبى عقل ضعيفله آتش شهوتك اطرافنه طولنمه كه البته انك شانى صاحب تقوايى ياقمق ودين وطاعت بناسنى خراب ايدوب يقمقدر ❊ مثنوى ❊ علم ديك وآتش ار نبود ترا * از شرر نه ديك ماند نه ابا * آب حاضر بايد وفرهنك نيز * تا پزدان ديك سالم درازير * چون ندانى دانش آهنكرى * ريش وموسوزد چو ابجا بكذرى) اكر سكا آتشك علمى وچولمكك علمى اولميه شرردن نه چولمك قالور نه شوربا قالور بلكه اب حاضر كرك وفرهنك دخى حاضر كرك تاكم قينامقده اول ديك طعامى سالم پشوره مثلا چونكم اهنكرلك علمنى بيليه سن ريش ومو يك بنار

چونکم اورایه اوغرایه سن ابا شور بایه دیرلر فرهنك هزه دیرلر از زقینا مقعه دیرلر بو ابیات شریفه لر مثال و کنایات قبیلندندر آتشدن مرادشریفلری شهوت ودیکدن مراد بو وجود جسمانیه وابادن مراد درونده اولان ایمان واسلام وصلاح وطاعات وآبدن مراد اداری حیات قلبی و صفای روحانی اولورو تقدیر کلام وتعبیر مرام بو یله دیمك اولور که ای شهوت نفسانیه یه قریب و مقتضای جسمانیه یه مائل اولان کمسه اولاسکالازم اولان اولدر که نارشهوتك مضرتی نه جهتدن ومنفعتی نه جهتدندر بیله سن وانی اعندالله تصرف قیلمغه قادراوله سن و بعده وجودك چولمکنك دخی مقتضیاتنی ولوازمنی بیله سن وآتش شهوتدن اکانو جهله ضرر کاور عارف وواقف اوله سن اکر بو علملر کالیله سکا میسر اولمزسه مقرردر که انك نارشهوتنك شعله وشرارەسندن نه سنك وجودك چولمکی قالور ونه انك ایچندهکی دین واسلام شور باسی قالور بلکه نار شهوت مشتعل اولدقده بونلری یاقوب ضائع قیلورو الحاصل سکا آب حیات قلبی وخیل صفای روحانی وهنر قوی حاضرومهیا کرکدر تا کم سنك اول وجودك چولمکی نار شهوت اوزره جوش و غلیان قیلمقده درونکده اولان ایمان واسلام وانقیاد وطاعات طعامنی سالم پشوره وانی نارشهوته یاقمیوب صیانت وحمایت ایلیه فی المثل چونکم سن آهنکرلك علمنی بیلمیه سن چونکم اهنکر کورەسنه قریب اوله سن واول کاری اشلمکه مباشرت قیله سن لابد سنك صاچکی و سقالکی اول آتش یاقر پس آتش شهوت کورهٔ آهنکرانده اولان آتش سوزان کبیدر سکا شهوات نفسانیه آتشینك علمنی بیلمك لازمدر تا کم اکا قریب اولدقده سکا ضرر ویرمیه واکرانك علمنه انبیا علیهم السلام واولیای عظام بیلدیکاری کبی واقف وعارف دکل ایسەك اندن اجتناب ایلمك ودوراولمق هروجهله اولی والیقدر پس ینه اول خاتون شهوت پرستك و شوق کیرایله مستك سوء حالی وقبح خصالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ درفرو بست آن زن وخررا کشید * شادمانه لاجرم کیفر چشید) ول قپویی بغلدی وخری چکدی شادمان اولدیغی حالده لاجرم کیفر طاتدی یعنی جاریه خدمته کتدکدنصکره اول خاتون شهوت مشحون آخورك قپوسنی اورتوب خری شادمانه کندی قته چکدی لاجرم اوعمل قبیحك سوء جزاسنی طاتدی یعنی کندو یی خرك کریله هلاك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان خانه آوردش کشان * خفت اندرزیر آن نرخر ستان) خاتون اول خری چکرك خانه نك اورتاسنه چکدی اوزخاتون اول ارکك خرك التنده چالقوین یاتدی ﴿ مثنوی ﴾ هم بران کرسی که دیدا وزان کنیز * تارسد در کام آن مکاره نیز) هم اول کرسی اوزره که خاتون اول کنیزکدن کوردی تا اول قحبه دخی کندینك مرادومرامنه یتشه ﴿ مثنوی ﴾ پا برآورد وخر اندروی

سپوخت * آتشی از کیر خر دروی فروخت) اول زن اياغن بو قاروقالدردی وخر عادت معلومه سی اوزره ذکرنی انك فرجنه صوقدی لاجرم خرك ذکرندن انده بر آتش شعله اندی ﴿ مثنوی ﴾ خر مؤدب کشته در خاتون فشرد * تا بخصیه در زمان خاتون بمرد) خرجماعه مؤدب اولمش ومعلم اولوب جماع ایتمکی بیلمش ایدی خایه سنه دك ذکرنی خاتونه صیقدی وانك فرجنه صوقدی اول زمانده خاتون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بردرید از زخم کیر خر جگر * رودها بگسسته شد از همدگر) خرك کیری زخمندن خاتونك جگری یرتلدی بغرسقلری بری برندن اوزلدی ومنقطع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دم نزد در حال آن زن جان بداد * کرسی از یکسو وزن از یکسو فتاد) اول زن نفس اورمدی درحال جان ویردی سرنکون کرسی بر جانبدن دوشدی وزن بر جانبدن دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ صحن خانه پر ز خون شد زن نکون * مرد او و برد جان ریب المنون) خانه نك صحنی قاندن دولدی زن سرنکون اولدی اول خاتون اولدی وریب المنون انك جاننی ایلتدی ریب المنون روزکارك حوادثنه دیرلر یعنی اول خبیثه اولدی وانك جاننی حوادث روزکاردن برحادثه اخذ ایلیوب قاپیلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرك بد با صد فضیحت ای پدر * تو شهیدی دیده از کیر خر) ای پدر اول خاتونك مرکی صد فضیحتله اولدی سن کیر خردن اولندن بر شهید کوردکمی بو مصرعده استفهام انکاری واردر یعنی اول خاتون قباحت شهوتنك موتی نیجه یوز رسوایلغله اولدی سن کیر خردن اولن کسه لردن هیچ بر شهید کوردکمی بو مقرردر که کورمدك شهید اولان او کسه در که کناه ایارده اولمیه وطاعت وصلاحیت ایچره اوله انسانك نفس اماره سی خر کبیدر وانك شهوتی کیر خر کبیدر هر شول کسه که نفسنك شهوتی واسطه سیله مقتول اوله وانك نفسنك مشتهاسی انك کشته اولمسنه سبب اوله بویله کیسه نك موتی اول کیر خردن اولن زنك موتی کبی اولور بو کونه خبیثلرو یا خبیثه لرا کرالت حربله ده مقتول اولسه لر مردار وناپاك اولورلر اکرچه بعض فقها بویله کسه اردن بزنی الت حربله قتل ایلسه لر (نحن نحکم بالظاهر) دیوب اکا شهید دیرلر اما عند اصحاب طریقت بر کیسه نك موتنه کندی نفسنك شهوتی سبب اوله اول کیسه نك موتی کیر خردن اولن زنك موتندن فرقی یوقدر پس اکا شهید دیمك لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تو عذاب الخزی بشنو از نبی * در چنین ننکی مکن جان را فدی) سن قرآن عظیمدن عذاب الخزیی ایشت پس زنهار بونجاین برننك وقباحتده جانکی فدا ایلمه یعنی معصیت وشهوتده جانکی زنهار فدا ایلمه هر شول کیسه که معاصی وشهواتده کشته اوله وجاننی فدا قیله مردار اولور و دنیاده وآخرتده رسوالق عذابنه مبتلا اولور اکر عذاب خزی ندر دیرسه ك حضرت قرآندن بو آیت کریمه یی استماع ایله که

حق تعالى حضرتلرى سورهٔ سجدهٔ حم ده بيورر (فارسلنا عليهم ريحا صرصرا) پس بز ارسال ايلدك عاد قومنك اوزرينه شول بادبارده يى كه شدت برودتى انلرى هلاك ايلدى صرصر من الصر وهو البرد الذى يجمع و يقبض او من الصرير بوتقدير جه عاصفه وشديدة الصوت ديمك اولور (فى ايام نحسات) نحسه نك جميدر شو اللك آخر چهار شنبهٔ دن بر چهارشنبه يه دك ديمشلر (لنذيقهم عذاب الخزى فى الحياة الدنيا) يعنى بز عاد قومنه بادصرصرى ارسال ايلدك ايام نحسه ده بونلره اذاقه ايلمكدن اوترى رسوايلق عذابنى حيات دنياده (ولعذاب الاخرة اخزى) تحقيقا آخرتك عذابى اشد درفضاحت ورسوايلق جهتندن (وهم لا ينصرون) حال بوكه بونلر كورمزلر ﴿ مثنوى ﴾ دانكه

اين نفس بهيمى نرخرست * زيراو بودن ازان ننكين ترست * دوره نفس ار بميرى درمغ * تو حقيقت دانكه مثل آن زنى * نفس ما را صورت خر بدهد او * زانكه صورتها كند بروفق خو) بيل كه بهيمى اولان نفس فى الحقيقه اركك اشكدر انك التنده اولق اندن ننكين ترو معيوبتردر نفس بولنده اكر بنا كده اوله سن سن تحقيق بيلكه اول زن كيسن اول الله بزم صورتمزه خر صورتنى ويررز زيراكه حق تعالى صورتلرى خويه موافق ايلر يعنى اى صفت حيوانيه ايله موصوف اولان اهل نفس بونى سن تحقيق بيل كه بو بهيمى اولان نفس وحيوانيت صفتيله موصوف اولان وجودمن حيث المعنى بى شك بر اركك اشك كبيدر اول نفس بهيمينك تحت تصرفنده اولمق اول خاتونك ظاهرده اولان مركبك تحتنده اولمسندن وانك ضرب كيرندن اولمسندن معيوبتر وفاحشتردر وفظاحت وقباحتده فى الحقيقه اندن بتر دراكر سن نفس اماره يولنده و بنك وسنلك ورطه سنده اولورسه ك سن بونى تحقيق بيلكه اول خرك كبرى التنده مردار اولان زن كيسن وطريقت اهلنك قتنده اول زن فاحشه دن خبيثترو قبيحترسن الله تبارك وتعالى بزم بهايم صفتنده وحيوان سيرتنده اولان نفسمزه هر شيئك سرايرو حقايقى ظهوره كلديكى كونده خر صورتنى ويرر زيراكه سرايرظاهر اولديغى كونده انسانك صورتلرينى حق تعالى اغلب اولان خويه موافق خلق ايلر مثلا بر كيمسه يه شهوات نفسانيه غلبه قيلسه واول كيمسه شب وروز خواب وخورو جماعه مقيد اولسه انك حشرى حمار شكلنده اولور واكر تمام وقتنات اولورسه قره ده شكلنده اولور اكر حيله كار ومكار وغدار اولورسه وخلقه نفسنك حظى ايچون جالموسلك قيلورسه ذئاب شكلنده اولور اكر بوس اولورسه واكل حرام قيلورسه خنزير صورتنده واكر موذى اولورسه ومسلمانلره ناحق يره هميشه جفا قيلورسه حيات وعقارب شكلنده حشر اولور الحاصل هر قنغى حيوانك صفتى اول نفسده راسخه وثابته اولديسه اول صفت اوزره انك حشرى واجب اولور دبو تحقيق

قیلمشلردر واهل تفسیردخی (یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا) آیت کریمه‌سنده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدن کندی امتك اون صنف اوزره حشر اولمسی حقنده حدیث شریف ایراد ایلیوب بومعنایی ذکر ایتمشلردر تذکرہ جلداولك اواخرنه قریب پرسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیدرا مرخنده وانمایم رازر متاخیز رابینك شرحنده بوحدیث بعینه تحریر اولنمش وبومحله مناسب اولان کلام بومقدار اندہ دخی ذکر قیلنمشدر فلیطلب فیه ﴿مثنوی﴾ این بود اظهار سر در رستخیز * الله الله ازتن چون خر کریز) رستخیزده یعنی قیامت کوننده سرك اظهاری بودر الله حقیچون الله حقیچون خر کبی تندن فرار ایله یعنی (یوم تبلی السرائر) آیت کریمه‌سنك موجبنجه یوم قیامتده سرائرك ظهوره کلمسی بواولور که هر کسك کندی نفسنه غالب اولان صفتی هرنه کونه ایسه ظهوره کلور پس زنهار صفات بهیمه ایله موصوف اولان خر کبی تندن معرض اول وآنك اوصاف حیوانیه‌سنی اولمزدن اول ازاله قیل واوصاف الهیه واخلاق انسانیه ایله متخلق اول تا اولدکه نصکره انسان صورتی اوزره حشر اوله‌سن ﴿مثنوی﴾ کافرانرا بیم کرد ایزد زنار * کافران کفتند نار اولی زعار * کفت نی آن نار اصل عارهاست * همچو این ناری که این زن را بکاست) حق تعالی کفاری ناردن قورقوتدی کافرلر نار بزه عاردن اولیدر دیدیلر حق تعالی دیدی یوق بویله دیمك دکلدر اول نار عارلرك اصلیدر بوعظیم نار کبی که بوزنی ناقص ایلدی یعنی الله تبارك وتعالی (فویل للذین کفروا من النار) دیو کافرلری ناردن قورقوتدی واکر بنم پیغمبرلرمه تابع اولمزسکز بن سزی احراق بالنار ایلرم دیو تخویف ایتدی کافرلر (النار ولا العار) دیوب بزه عاردن نار اولیدر دیدیلر و بزشمدی هر بریمز مخدوم ومتبوع ایکن بزم مابینمزده فقیر وحقیر اولان قومه واروب تابع اولمق وانلره انقیاد قیلمق بزه احبابمز ایچنده واتباعمز ماییننده عظیم عیب وعار اولور بوعیب وعاری دنیاده قبول ایلمکدن ایسه اولمك وناره حریق اولمق بزه اولیدر دیو سویلدیلر الله تبارك وتعالی بونلرك بوقولنی وبوکونه زعمنی رد ایلیوب دیدی ای کافرلر بوسزك زعم ایلدیککز کبی دکل اول نار که بن سزه آنکله عذاب ایدرم جمیع فضاحت وعارلرك اصلیدر مثلا شول بونار کبی که کبرخردن ظهور ایدوب اول زن خبیثه یی ناقص قیلدی حتی دنیا وآخرتده رسوای اولدی زیرا آخرتده دخی اول حالت قبیحه واول صورت خبیثه اوزره حشر اولسه کرکدر واهل حشر آنی اول حالت قبیحه اوزره کوروب اکا لعنت قیلسه کرکدر انواع عذابدن دخی بری عذاب خزیدر که عذاب ناردن اشددر پس بوعذاب خزی جمیع عارلرك وفضاحتلرك اصلی اولور ﴿مثنوی﴾ لقمه اندازه نخورد ازحرص خود * در کلو بکرفت لقمهٔ مرك بد * لقمه اندازه خورای مرد حریص *

* کرچه باشد لقمه حلو اوخبیص) اول خاتون کندینك حرصندن لقمه یی اندازه ومقدار ایله ییدی لاجرم بد وقبیح مونك لقمه سی آنك بوغازندن طوتلدی بودخی جائزدرکه آنك بوغازنی طوتدی دینه ای مرد حریص لقمه یی اندازه ایله یی اکرچه لقمه حلواوخبیص ایسه ده خبیص عسلدن وشکردن پشن پالوده یه و برنوع حلوایه دخی دیرلر یعنی اول زن اکول لقمه یی اعتدال اوزره اندازه ایله ییدی بلکه اکل وشربه حریص اولوب حیوان کبی روزوشب اکول وشروب اولدی پس اول یوب ایچمکدن اکا شهوات نفسانیه غلبه قیلدی حتی حمارله جماع ایلمکه باعث اولدی مرك بدكه فی المثل برکلو کبر لقمه کبیدر اول زن خبیثك بوغازینی طوتدی وآنی اول فضاحت وقباحت ایچره هلاك ایتدی پس ای لقمه ییکه حریص اولان مرد طعام وغدایی اعتدال اوزره بدنه قوت و برهجك قدر وطاعت حقه طاقت اوله جق مقداری یی اکرچه لقمه حلوا و پالوده ایسه ده تاسکا شهوت غلبه قیلیه وحدشرعدن سنی اخراج ایدوب عاقبة الامر مهلك اولمیه ﴿مثنوی﴾ حق تعالی داد میزانرا زبان * هین زقرآن سورهٔ رحمن بخوان * هین زحرص خویش میزان رامهل * آزوحرص آمدترا خصم مضل) حق تعالی میزانه زبان و بردی دلیل استرسك اکاه اول قرآندن سورهٔ رحمانی اوقو یعنی سورهٔ رحمانده اولان بوآیت کریمه یی تلاوت ایله قال الله تعالی (والسماء رفعها ووضع المیزان الاتطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولاتخسروا المیزان) بوآیت کریمه نك تفسیری ایکنجی جلدك دیباجه سنده مرور ایلشدر انده طلب اوله زنهار کندی حرصکدن میزانی ترك ایله یعنی حقك هرشیٔ ایچون وضع ایلدیکی میزانی الکدن قومه زیرا آز وحرص سکا خصم مضل کلدی که البته آز وحرص طریق الهیدن سنی اضلال ایدیجیدر اما اکرمیزان شرع سنك الکده اوله طریق اعتدالدن چقمزسن وحرص وآزك مقتضیاتنه باقمزسن پس کرکدرکه میزان عقل وشرعی الکدن قومیه سن ﴿مثنوی﴾ حرص جوید کل برایداوزکل * حرص میرست ای فجل ابن الفجل) حرص کل استحال بوکه اوکلدن یوقارو کاور حرص میردر ای تورب اوغلی تورب حرص اولکی مصرعده یاحریص معناسنه در و یامضاف مقدر اولق اوزره اهل حرص معناسنه اولور اولکی کلدن کل مشتهیات نفسانیه مراد اولور وایکنجی کلدن مرتبهٔ الوهیت مراد اولور ویاخود کل لذات روحانیه وسعادت اخرویه مراد اولور فجل تور به دیرلر فجل ابن الفجل دیمك اکرچه تورب اوغلی تورب دیمکدر لیکن ای حقیر اوغلی حقیر دیمکدن کنایتدر تتکیم بعض ترکلر برکمسه یی تحقیر ایتدکلر بقسه شوتورب اوغلی تورپی دیرلر آنك دنی اوغلی دنی اولمسنی وتلخ وناکوار اولمسنی مراد ایدرلر بونده دخی بویله درو خلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که حریص

مشتهيات نفسانيه نك كليسنى استرليكن مرتبهٔ كلدن و ياخود لذات روحانيه وسعادات اخرويه نك كليسندن بوقارو كاور ومحروم اولور اى حقير اوغلى حقيرحرص فى الحقيقه نفسه امير وحاكدر نفسنى حق دولت وسعادتدن منع قيلور ﴿مثنوى﴾ ار كنيزك مى شده مى كفت آه * كردى اى خاتون تواستارا براه * كار بى اوستاد خواهى ساختن * جاهلانه جان بخواهى باختن) پس اول كنيزك خاتونك كوندردكى يره كندى وآه ديدى اى خاتون اوستادى بوله ايلدك اوستادسز ايش دوزمك استرسن جاهلانه جانكى او يناتمق استرسن يعنى چونكم اول يردن خاتونك ديدكى يره كندى اما آنك باشنه كلجككى فراستله بيلدى واه ايتدى وكنديسنه ديديكه اى خاتون سن بوفنده اوستاد اولنى بوله ايلدك وكارى استادسز جاهلانه دوزمك استرسن جانكى فدا ايتمك استرسن جاهلانه بوقرو مصرعه وآشغى مصرعه دخى مصروف اولمق جائزدر بونده جاريه دن مراد بوفنده محقق اولان استاد اولور وخاتوندن مراد اوستاده خدمت ايلمكدن فرار قيلان و برعلمى اهلندن واوستاددن تعلم ايلمكدن عار قيلان كسه لر مراد اولور وحضرت مولانا قدس الله سره العزيز صورت هزلده اول جاريه لساننده اوستاده خدمت ايلمكدن اعراض ايدن كسه لره تعريض بيورر مثلا شهوات نفسانيه بى دقيقهٔ شرعيه واسطه سيله استعمال ايلين براوستادى بركسه كورسه واكا كمال حرصندن بن بونى ايشلمكه اولىيم ديوب اول استاده تنزل قيلمقدن عار ايدوب آنى برجانبه كاركندى يه مخصوص اولمقدن اوترى صاوشدرسه ودفع قيلوب اول كاره بنفسه مشغول اولسه اول اهل تحقيق اولان اوستاد اكا دير اى جاهل وغافل حظ نفسانيه يه وجسمانيه يه حريص اولديغندن بنى صاوشدروب دفع ايلدك كار نفسى اوستادسز دوزمك استرسن اما جاهلانه بو يولده جانكى او يناتمق مقرردر ﴿مثنوى﴾ اى زمن دزديده علمى ناتمام * ننكت آمد كه بپرسى حال دام * هم بچيدى دانه مرغ ازخرمنش * هم نيفتادى رسن در كردنش) اى بندن علمى ناتمام اوغرلمش سكانك وعار كلديكه بندن دامك حالنى سؤال ايليه سن هم مرغ آنك خرمندن دانه ديردى هم اول مرغك بويننه رسن دوشميدى خرمنشده كه ضمير دانه يه راجع اولور وبو بيتلر دخى اكرچه اول كارمعهودده اوستاد اولان جاريه لساندن اولور وليكن علم ديننده اوستاد كامل اولان مرشد لساندن اوستاددن فرار ايلين كسه لره تعريض واقع اولور وهر اوستاد كامل تعلمدن اعراض ايلين غافله ديرلر اى برعلمى بندن ناقص وناتمام استراقه ايلين كسه سكا بو يولده واقع اولان دامدن وفخدن سؤال ايلمك عار كلدى شوعلمدن سؤال ايلمكدن وتعلم قيلمقدن هم دانه يى مرغ آنك خرمندن ديوشورردى هم دامك رسنى آنك بو يننه دوشمزدى دانه دن مراد حظوظ جسمانى

ومشتهيات نفسانى اولور مرغدن مراد اوستاد كاملك تعليمنه مظهر اولان وآنى
قبول قيلان مريد ومسترشد اولور وتقدير كلام بويله ديمك اولوركه مرغ زيرك
اولدركه دانه يى آنك خرمنندن ديوشورر حال بوكه آنك بوغازنه هم رسن دوشمز
ودامه مبتلا اولمز اى اسير شهوت نفسانى سن بوعلمى اوستادندن اوكرنمكدن عار
ايلدك اكر عارلنموب تعلم قيليدك وسائل اوليدك سندخى مرغ زيرك كبى هم حظ
نفسى محلندن جمع ايليوب اخذايدردك هم سنك كردن جانكى رسن غضب طولنمزدى
ودام قهره جانك مبتلا اولمزدى ﴿مثنوى﴾ دانه كمتر خور مكن چندين رفو *
چون كلوا خواندى بخوان لاتسرفوا) پس دانه يى كمتر يى بوقدر رفوايله چونكه
كلوايى اوقودك لاتسرفوايى دخى اوقو رفو يمه يه ديرلر يعنى غداى نفسانيه يى وطعام
جسمانيه يى كمتر يى بدن خرقه سنه اولقدر يمه ايله چونكم حق تعالى حضرتلرينك
(كلوا واشربوا) امرنى اوقودك آنك مابعدنده اولان (لاتسرفوا) آيتنى دخى
اوقوكه اكثر فقها بركونده ايكى كره طعام يمك اسرافدر ديمشلردر تكيم بوآيت
كريمه نك تفسيرنده بومعنالر ذكر اولنمشدر وبوآيت سوره اعرافده در و بونك
تفسيرى بوجلدده لارهبانية فى الاسلام سرخنده مرور ايلدى ﴿ مثنوى ﴾
تاخورى دانه نيفتى تو بدام * اين كند علم وقناعت والسلام) حتى دانه يى يه سن
سن دامه دوشميه سن علم وقناعت بونى ايلر والسلام اصح اولان نسخه لرده نقطتين
فوقانيه ايله تاواقع اولمشدركه لاتسرفوا نهينه علت غائيه اولور و بعض نسخه لرده
نقطه واحده ايله واقع اولوب شارحلر اكاكوره شرح ايتمشلردر بو تقدير اوزره
معنى دانه يه سن سن دامه دوشمزسن ديمك اولور اما ضعفدن خالى دكلدر اولكى
وجه اوزره وتقدير كلام بودركه چونكم (كلوا) امرنى اوقودك آنك عقبنده اولان
(لاتسرفوا) نهيينى دخى اوقو تاكم (كلوا) امرنه امتثالا دانه يى يه سن (ولا
تسرفوا) نهيى ايله عمل ايدوب دام شهوته دوشميه سن اكل وشربه عالم اولمق
وحريص اولميوب انلردن قناعت قيلمق دانه يى يوب دامه دوشمكى اقتضا ايلر
سلامت سنك اوزره اوله اولسون ﴿مثنوى﴾ نعمت ازدنيا خورد عاقل نه غم *
جاهلان محروم مانده درندم * چون درافتد دركلو شان حبل دام * دانه خوردن
كشت برجمله حرام) عاقل دنيادن نعمت يير غم ييمز جاهللر ندامتده محروم قالمش
چونكم دوزاغك ايپى انلرك بوغازنه دوشه جميعسنك اوزرينه دانه يمك حرام اولدى
يعنى نعمت دنيادن عاقل اولنلر يرغم ييمزز يرا دنيانك جمعنه حريص دكللردر وشهوت
نفسه دخى اسير دكللردر دنيانك غمى والمى حرصدن وشهوت نفسانيه دن حاصل اولور
چونكم عاقلدن حرص وشهوت كيده اول دنيا ايچون اصلا غم ييمز اما حرص وشهوت
واسطه سيله جاهللر غمده وندمده قالمشلردر انلر بواجلدن دنيادن نعمت ييمزلر وراحت

کورمزلر چونکه اول جاهللر بوغازنه دام شهوتك حبلی دوشه یعنی حرص وطمع حبلی آنلرك بوغازنی طوته و باغلیه اللرنده اولان دانه وغدایی حضور قلب ایله ییمك انلرك جمله سنه حرام اولور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ اندردام ودانه کی خورد * دانه چون زهرست دردام ارچرد * مرغ غافل میخورد دانه زدام * همچواندردام دنیا این عوام) مثلا دامده اولان مرغ قچن دانه ییردامده دانه زهر کیدر اکر اوتلرسه ده دامدن دانه یی مرغ غافل ییردنیا دامنده بو عوام کبی اولان یعنی دامده مقید ومحبوس اولان قوش قچن دانه ییردامده اولان قوش دانه یی ییرسه دانه اکا زهر کبیدر نعم دامه کرفتار اولدیغندن غافل وجاهل اولان قوش دامدن دانه ییر مثلا دام دنیاده مقید ایکن بو عوام کالهوامك ییوب ایچدکاری کبی بو جاهللر کندیلری دانه ودامك ایچنده محبوس ومقید ایکن اندن غافل اولوب اوکلرنده اولان دانه وغدایی یرلر و بری برلرینه بونه لطیف طعام وبونه لطیف غدادر دیرلر خبرلری یوقکه دام دنیا بونلری طوتمش وصیاد اجل بونلری قتل ایلمکه قصد ایتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بازمرغان خبیر هوشمند * کرده انداز دانه خودرا خشك بند * کاندرون دام دانه زهرباست * کورآن مرغی که درفخ دانه خواست) کیروخبردار اولان هوشمند قوشلر دانه دن کندیلرینی خشك بند ایتمشلردر زیرا دامك ایچنده دانه زهرناکدر کوردر اول برقوشکه دامده ایکن دانه استدی یعنی کیروشول خبرداراولان عقلا وفراستلو کسه لر بو دنیادامنده دانه وغدا ییمکدن وذوق وتنعم ایلمکدن کندیلرینی قور وبندایدوب منع ایلمشلردر زیرا بو دام دنیانك ایچنده محبوس ومقید ایکن دانه وغدا عاقل اولنلره زهر بواردر انکیچونکه عاقل اولنلر دام دنیانك نتیجه سنه ومآلنه نظر ایدرلر پس اول فکر واندیشه ایله عیش وتنعم ایلمك انلره زهر ییمك کبی تلخ وترش کاور کوردر شول برقوشکه دنیا محنتده کرفتار ایکن انك نتیجه سنی بیلیوب وکندینك نه فلاکته مبتلا اولدیغنه عارف اولمیوب انده دانه وغدا استر وعیش وتنعم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب دام ابلهانرا سربرید * وان ظریفانرا بمجلسها کشید * که ازانها کوشت می آید بکار * وزظریفان بانك وناله زیر وزار) دامك صاحبی ابلهلرك باشنی کسدی واول ظریفلری مجلسلره چکدی زیرا ابله مرغلردن کوشت ایشه کلور وظریفلردن بانك وناله زیر وزار کاره کلور یعنی دنیا دامنك صاحبیکه حق تعالی حضرتلریدر ابله واحمق اولمیوب ودام دنیایه کرفتار اولیوب اکل وشربه اشتغال قیلمینی مجالس ومحافله چکروانلری مراتب علیایه واصل ایلر زیرا تن پرور اولان احمق قوشلرك اتلری وجسدلری اولدکدنصکره حق تعالینك بعض مخلوقنك غداسی اولمغه وجهنم تابه سنده پشمکه لایق اولور اما ظریف وعاقل اولان ودام دنیاده تن پرور اولمقدن وعیش وتنعم ایلمکدن پرهیز قیلان

كمسه‌لردن دعا وزاریلك ایلمك وبانك وناله قیلمق وتسبیح وتهلیل اولمق كاره كاور پس
حق تعالی انلری دام دنیادن آزاد قیلور وباغ جنته موصل اولور وانلر جنت
ملكی ایچره ابد الآباد عیشلر وتنعملر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس كنیزك آمد از
اشكاف در * دید خاتونرا بمرده زیر خر * كفت ای خاتون احمق این چه بود *
كر ترا استاد خود نقشی نمود * ظاهرش دیدی سرش از تو نهان * اوستا
ناكشته بكشادی دكان * كیر دیدی همچو شهد وچون خبیص * آن كدورا
چون ندیدی ای حریص) پس كنیزك كاری قپونك یارغندن خرك التنده خاتونی
اولمش كوردی واكا دیدی ای خاتون احمق بو ندر اكرچه اوستادك سكا بر نقش
كوستردی اول صنعتك ظاهرنی كوردك وسری سندن نهان ایلدی اوستاد
اولمش ایكن دكان اچدك كیری شهد وحلوا كبی كوردك ای حریص اول كدویی
نیچون كورمدك كیردن مراد بونده شهوت نفسانیه اولور وكدودن مراد دقیقهٔ
شرعیه وعفت مرئیه اولور وبو بیتلر اكرچه اول صنعت معهودده اوستاد اولان جاریه
لسانندن اول فنده نااهل اولان وكندویی فرط شهوت سببیله هلاك قیلان خاتونه
خطابا دینلمشدر لیكن مراد دین علمنده اوستاد اولان وآفات نفسانیه‌یی كمالیله بیلان
مرشدلسانندن اسیر شهوت اولان وكندیسنی ورطهٔ شهوت نفسانیه‌ده هلاك
قیلان كمسه‌لره خطاب ایتمكله توبیخ وسائر اهل شهوته تعریض اولور مثلا علم
دینده كامل بر اوستاد فاضل بر جاهل وغافلی شهوت نفسانیه سببیله هلاك اولمش
ویاخود بر بلایه دوشمش وكندیسنی رسوای قیلمش كورسه اكا دیر ای احمق ونادان
بونه حماقت ونه جهالتدر اكرچه سكا دین وطریقتده اوستاد اولان كامل بو
شهوت نفسانیه‌یه وحظوظ جسمانیه‌یه مشغول اولمنك انجق بر نقشنی وبر
صورتنی كوستردی سن اول كامللرك اول خصوصده صنعتك ظاهرنی كوردك
یعنی علم دین وطریقتده اوستاد كامل اولان بر كمسه‌یی كوردككه نفسنك حظنه
مشتغل وجسمنك مشتهیاتنه مائل اولمش سن اول مشتهیات نفسه حریص اولدیغكدن
انجق انك ظاهرنی كوروب سری سندن نهان ومخفی اولدی پس حظ نفسانیده
ومشتهیات جسمانیده وهنوز علمك یوق ایكن انی اعتدال ایله استعمال ایلك
صنعتنده اوستاد اولمش ایكن اوستاده خدمت ایتمكدن عار ایلیوب انك تعلیمندن
قاچدك وبشقه دكان اچدك شهوت نفسانیه كه فی المثل كیر خر كبیدر انی انكبین
وحلوا كبی لذیذ وشیرین كوردك لیكن اول دقیقهٔ شرعیه‌یی وعفت مرعیه‌یی ای
شهوته حریص اولان كمسه نیچون كورمدك ﴿ مثنوی ﴾ یاچو مستغرق شدی
درعشق خر * آن كدو پنهان بماندت از نظر * ظاهر صنعت بدیدی زاوستاد
* اوستادی بر كرفتی شاد شاد) یاخود خرك عشقنده چونكم مستغرق اولدك

اول قبـاق سنك نظر كدن پنهـان قالدی اوستـاددن صنعتك ظاهرنی كوردك بوقدر وقوفله شـاد ومسرور اوستـادلق طوتدك یعنی شول اوستاد كامل اولان عزیزلر كه حظوظ جسمـانیه‌یی و مشتهیـات نفسـانیه‌یی دقیقهٔ شرعیه وامر الهی ایله اعتدال اوزره استعمال ایدرلر بعض كول وبی وقوف دخی انلرك اسرارندن غافل اولوب ظاهرده اولان حظ ولذتلرینه نظر قیلوب بزدخی بوفعلی ایشلمكه قادرز دیوب مقتضـای طبیعتلری اوزره نفسـلرینك مشتهـاسنه مشغول و منهمك اولورلر وعاقبت كندیلرینی دنیـاده واخرتده رسوای قیلورلر پس بو صنعتده كامل اولان اوستادلر اول بی سدادلره دیرلر ای جاهل وغافل چونكم سن نفسك خرینك عشـقنده و انك مشتهـاسنده مستغرق اولدك حتی اول دقیقهٔ شرعیه وعفت مرعیه سنك نظر كدن پنهان ومخفی قالدی دین اوستـادندن انجق صنعتك ظاهرنی كوردك وكندیكی ظاهر صنعتی بیلمكله اوستـاد زعم ایلدك پس شـاد ومسرور اولدیغك حالده اوستادلق طوتدك كور كه عاقبت كندیكی بو ورطه‌لرده رسوای وهلاك ایتدك بونده تنبیه بودر كه بركمسه برشیخی حظ نفسنه مشغول كورسه انك ظاهرنه باقوب كندیسنی دخی اكا تقلید ایتمكله نفسنك حظنه مشغول اولمیه زیرا محقق اولان اوستـادانی دقیقهٔ شرعیه ایله استعمال ایلرا كا اول حالت ضرر ویرمز اما ظاهربین اولان كمسه اول سردن واول دقیقه‌دن بی خبر اولسه وتقلید ایله اول فعلی ارتكاب قیلسه انك هلاكنه سبب اولور پس طالبه لازم اولان اولدر كه بو علمی اهلندن كمالیله تحصیل ایلیه وظاهرنی وباطننی تكمیل ایلیه اندنصكره مقتضـای علم وحكمت اوزره حظ نفسـنه مشغول دخی اولسه اكا ضرر ویرمز اما مجرد بر كارك ظـاهرنی كوروب سر وحقیقتدن غافل اولورسـه اكا اول كارك ظاهرنی بیلك فائده قیلمز ونافع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ای بسـا زراق كول بی وقوف * از ره مردان ندیده غیر صوف * ای بسـا شوخان زاندك احتراف * از شهـان ناموخته جز كفت ولاف * هر یكی در كف عصـا كه موسیم * می دمد بر ابلهـانكه عیسیم) ای چوق بی وقوف كول زراق واردر مردان خدانك طریقندن صوفدن غیری نسنه كورممشدر ای سـامع اولان كمسه چوق شوخلر وكستـاخلر ازجق احترافدن شـاهلردن كفت ولافدن غیری نسنه اوكرنممشدر هر برینك النده عصـا دیر كه بن موسـایم ابلهلر اوزره اوفورر دیر كه بن عیسـایم یعنی چوق بی وقوف وبی شعور واحمق وكول زراق ومرائی كمسـه‌لر واردر كه مردان الهینـك یولندن خرقه وعبـادن غیری نسـنه كورممشلر وصورتلرین بزه‌مكدن واسـانلرنی دوزمكدن غیری برشیٔ اوكرنممشلردر چوق شوخلر وكستـاخلر بر مقدار حرفت وصنعت اخذ ایلمكلرندن شـاهان طریقت اولان محققلردن قیـل وقالدن غیری ولاف وكزافدن

ماعدا نسنه او كرنمشلردر انجق انلرك سرمايه‌سى بر فلان عزيزه واصل اولدق
واكا نيجه زمان خدمت قيلدق ورسم وصورته وآيين واركانه آندن اجازت الدق
ديو لاف وكزاف ايلرلر وبعضى دخى بزدن شويله كرامت ظهور قيلدى وبونك كبى
برحالت شريفه صادر اولدى ديو خلقه سويلرلر بوكونه مرايلرك هر برينك النده
عصا كان خلقه ديركه بن عصرمك موساسيم وابله وساده دل اولنلره افسون
قيلرودعا ايلركان خلقه بويله ديوكه بن وقتمك عيساسيم نيجه مريض اولنلرى نفس
حيات بخشمله زنده ايلرم ونيجه مرده دللرى احيا قيلرم دير ﴿ مثنوى ﴾

آه اران روزيكه صدق صادقان * باز خواهد از تو سنك امتحان * آخر از

اوستاد باقى رابپرس * اين حريصان جمله كوراننده وحرس) آه اول كونده‌كه
صادقلرك صدقى سندن امتحان طاشنى اشكارا استراخر صنعتك باقيسنى اوستاد
كاملدن صور بوحريصلر جمله كورلر ودلسزلردر يعنى اى مرابى ولفاف اولانك
كمسه بودنياده اكرچه خلقه لاف اوررسن بن صالحلردنم ومرشدلردنم
ديو دعوا قيلرسن اماآه شول بركمسه‌يه بركوندنكه اول كونده صادقلرك صدقى
سندن محك امتحانى اشكارا استيه‌لر وسكا كتوربرى نقد حالك ندرانى كورلم
ديه‌لر اول زمان سنك كذبك انلرقتنده ظهوره كلور وسنك تزويرك اشكارا اولور
آداب شريعتك واحوال طريقتك همان ظاهرنه قانع اولوب قالمه اخر اوستاد
كاملدن انك باقيسنى دخى سؤال ايله ونتيجه‌لرنى وحقيقتلرنى كمايله اوكرن تاكم
مشتهاى نفسه حريص اولديغكدن اعمى وابكم قالميه‌سن زيرا بوصنعتك باقيسنى
اوكرنمكدن معرض اولوب مشتهاى نفسلرينه حريص اولان كمسنه‌لر جمله اعمالر
ودلسزلردر حقيقت حالى كورمكه قادراولمزلر وحق اولان مقالى دخى اداقيلمزلر

﴿ مثنوى ﴾ جمله جستى بازماندى ازهمه * صيد كركانندابن ابلهرمه * صورتى

بشنيده كشتى ترجمان * بى خبراز كفت خودچون طوطيان) اى مردناقص
جمله بى استدك دوكليدن كيروقالدك بوابله سوريسى قورتلرك صيديدر استماع اولنمش
برصورتك ترجمانى اولدك كندى سوزكدن طوطيلركبى بى خبرسن يعنى اى ناقص
مرشدسز طريقتده جمله مراتبى ومقاصدى استدك وليكن دوكلبسندن محروم
قالدك بواحمقلر سوريسى وابلهلر طائفه‌سيكه مرشد كاملدن معرض اولورلر
وتشيخ ايدوب خلقى كنديلره اتباع ايلمكه دعوت قيلورلر زمرهٔ شياطين كه
كركلر كبيدر بواحمقلر كروهى انلرك شكارى اولمشلردر زيرا آفات نفسانيه‌يى بيلمش
وتصفيهٔ دل قيلمش وحقى باطلدن تميز ايديجى اولمش ايكن ارشاد ناسه تصدى
ايلمك كركان طريقت اولان شياطينه شكار اولمغى اقتضا قيلور وانلرك پنجه‌سنده
زبون اولمغى مستلزم اولور اى ناقص محققلر كلامندن برصورت مسئله بى اشتمشسن

وآنك حقيقتنه واقف اولمدين ترجمان اولمش وناسه آنى نقل قيلمشسن ليكن كندى
اسانكدن صدور ايلين كلامك حقيقتندن بى خبرسن طوطيلركبى تكيم طوطيلره
برنيچه كلماتى تعليم ايدرلر انلر دخى اول كلماتى اوكرندكلرى اوزره نقل ايدرلر اما
سويلدكلرى كلماتك حقايق واسرارندن بى خبرلردر كذلك هرمقلد اصحاب تحقيقه
نسبت بويله‌دركه سويلدكلرى كلمانك حقيقتنه عالم دكللردر تكيم بوسرخ شريفدن
وبو بياناطيفدن محققله مقلدك حقيقتلرينى ومرتبه‌لرينى معلوم ايدينورسن

تمثيل تلقين شيخ مريدانرا وپيغمبران امت راكه
ايشان طاقت تلقين حق ندارند و باحق الفت ندارند

شيخك مريدلرينه تلقين وپيغمبرك امتلرينه تلقين ايلملرينك تمثيليدركه اول مريدلر
واول امتلر حق تعالى حضرتلرينك تلقينه طاقت واستعداد طوتمزلر وحق تعالى ايله
دخى الفت وانسيت طوتمزلر چنان كه طوطى باصوت آدمى الفت ندارد كه ازو تلقين
تواند كرفت انجلين كه طوطى آدمينك صورتيله انس والفت طوتمزكه طوطى
آدميدن تلقين طوتمغه قادراوله اول طوطى يه تلقين كلمات ايلمك استينكسه اولا
برآينه يى كندى اوكنه طوتوب اول طوطى يه آينه‌نك وراسندن سويلر واول
طوطى آينه‌نك وراسنده تلقين ايدنى كندى جنسندن فهم ايلر حق تعالى
شيخ را چون آينه در پيش مريد همچو طوطى دارد واز پس آينه تلقين مى كند
حق تعالى شيخى مريد اوكندا طوطى وآينه كبى طوتر وشيخك آينهٔ وجودنك
وراسندن مريده تلقين ايلركه لاتحرك به لسانك انهو الاوحى يوحى بويله
ديوكه اى مريد سن لسانكى معلمدن اول تحريك ايلمه بوآيت سورهٔ قيامتده در
تكيم جبرائيل عليه السلام شيخ ومعلم منزله‌سنده وحضرت نبى مكرم صلى الله تعالى
عليه وسلم مريد معلم مرتبه‌سنده اولوب منكام حقيقى حضرت جبرائيل عليه السلامى
پيغمبر عليه السلام حضرتلرينه واسطه وآينه قيلوب آنك وراسندن اول حضرتنه
(لاتحرك به لسانك) ديوجبرائيلدن مقدم لسانتى تحريك ايلمكدن واخذ قرآنه
تعجيل قيلمقدن نهى بيوردى زيرا بوآيت كريمه‌نك سبب نزولى اولدركه حضرت
رسالتپناه عليه السلام قبل القاء جبرائيل قراءت قرآنه مبادرت ايدرلردى جناب
عزت آنى نهى ايدوب بيورديلركه يامحمد تحريك ايتمه اول قرآنه زبانكى عند القاء الوحى
تعجيله اول قرآنى على العجله اخذدن اوترى (ان علينا جمعه) تحقيقا بزم اوزريمزه‌در
آنك جمعى سنك صدركده كه من بعد سندن غائب اولميه (وقرأنه) لسانكده آنك
قرآتنى اثبات ايتمك (فاذا قرأناه) پس چون بز اول قرآنك قرآتنى اتمام ايلدكده لسان
جبرائيلدن سنك اوزريكه (فاتبع قرآنه) پس اتباع ايله اول جبرائيلك قرآتنه بوندن
مراد بودركه وارثان حضرت نبى عليه السلام دخى مريدلرينه روح القدس

کبیدر تفهیمده وجناب حق بونلرك آیینهٔ وجودندن طوطیان احبا واصدقایه تکلم ایدوب ارشاد وتعلیمده در (ان هو الا وحی یوحی) حضرت پیغمبر علیه السلامك نطقلری وحی اولدیغی کبی مشایخك دخی بیوردقلری دکلدر الا وحی غیر متلودر که بلا واسطهٔ سفیرانلره جناب حق القاء ایلمشدر هوای نفسانیه واغوای شیطانیه ایله مشوب دکلدر ﴿ اینست ابتداء مسئلهٔ بی منتها چنانکه منقار جنبانیدن طوطی اندرون آیینه که خیالش می خوانی بی اختیار وتصرف اوست ﴾ مسئلهٔ بی منتهانك ابتداسی بودر انجلین که آیینه نك ایچنده اولان طوطینك منقار ینی تحریك ایلسنه وخارجده اولان طوطی حین تکلمده اغزنی و بورننی تحریك ایلدیك وقتنده درون آیینه ده منعکس ونمایان اولان طوطینك انده اختیار وتصرفی یوقدر ﴿ که عکس خواندن طوطیٔ بیرونیست که متعلمست نه عکس آن معلم ﴾ پس آیینه است ولیکن خواندن طوطیٔ بیرونی تصرف آن معلمست ﴾ که اول درون آیینه ده اولان طوطینك وجودنده ظاهر اولان حرکات وسکنات هرنه ایسه بیرونی اولان طوطینك اوقومسنك وحرکت قیلمسنك عکسیدر که اول طوطیٔ متعلمدر واول آیینه ایچره اولان طوطی آیینه نك اردنده اول متعلمدن عکسی دکلدر ولیکن بیرونی اولان طوطینك اوقومسی وتکلم قیلمسی آیینه نك آردنده اولان معلمك تصرفی وتعلیمیدر ﴿ پس این مثال آمدنه مثل ﴾ پس بو ذکر اولنان مسئله حضرت حقله شیخك ودخی مریدك مرتبه لرینی تفهیمدن اوتری مثال کلدی طابق النعل بالنعل مثل کلدی مثلا زید کالاسد دیسك زیدك اسد کبی اولمسی لازم کلمز بلکه من وجه اسده مشابه اولمش اولور کذلك شیخ کامل برمرآت مجلاوه کبیدر ومرید نطق وتکلمدن بیخبر برطوطی کبیدر وحضرت حق جل وعلا آیینه نك وراسنده طوطی به تعلیم وتکلم ایلین کسه کبیدر پس مرید کندی عکسنی وصورت باطنه سنی شیخك آیینهٔ وجودنده مشاهده قیلوب وآنی کندیسنه جنس بولوب آندن تعلم ایلمکه رغبت ایلر وآنکله انسیت قیلر خبری یوقکه اول طرفدن کندیسنه تکلم ایلین وتعلیم قیلان فی الحقیقه حق سبحانه وتعالیدر وانجق شیخك وجودی برآیینهٔ صافی کبی مابینده تعلیمه واسطه اولمشدر فافهم ولا تغفل فانه سر دقیق و بحث عمیق ﴿ مثنوی ﴾ طوطیٔ درآینه می بیند او * عکس خود را پیش او آوره رو * در پس اینه ست اوستا نهان * حرف می کوید ادیب خوش زبان * طوطیك پنداشته کین کفت پست * کفتن طوطیست کاندر آینه است) برطوطی آیینه ده کورر اول طوطی کندینك عکسنی آنك قننده یوز کتورمش حاضر بوکه آیینه نك اردنده اول اوستا نهان اولمش اول خوش زبان اولان ادیب اکا حرف سویلر طوطیجك ظن ایلمش که بو پست وآهسته اولان صوت طوطینك کلامیدر که آیینه ایچنده در یعنی طوطی به نطق

تلقین ایلدکلری حینده برمرد متکلم وادیب ومعلم اوکنده برآینه طوتوب آنك ایچنده کندی عکسنی وجنسنی کورر که آنك اوکنده یوزکتورمش واکا مصاحب اولمش اول اوستا ایسه آینه نك اردنده نهان اولوب ادیب خوش زبان آینه واسطه سیله اول طوطیجك حرف وصوت ایلر وکلام سویلر اول خارجده اولان طوطیجك بویله ظن ایلر که بو پست وآهسته اولان کلمات آینه نك ایچنده اولان طوطی نقشیکدر مع هذا اول کلمات آینه نك وراسنده اولان معلمك ومتکلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ پس زجنس خویش اموزد سخن * بی خبر ازمکران کرك کهن * از پس اینه می اموزدش * ورنه ناموزد جز از جنس خودش) پس طوطی سوزی کندینك جنسندن اوکرنور اول قوجه قوردك مکر وصنعتندن بی خبردر اول اوستاد اکا اینه نك اردندن تعلیم ایلر والا کندی جنسندن غیریسندن اوکرنمز خلاصهٔ کلام اولدرکه حیوان قسمی خلاف جنسندن بی واسطه علم استفاده ایلمکه مستعد دکلدر اما کندی جنسی واسطه سیله اکا تعلیم علم اولسه انی قبول ایلمك ممکندر پس طوطی یه دخی کندی جنسی واسطه سیله تعلیم نطق ایدرلر پس اول طوطی کندی جنسی واسطه سیله نطق انسانی اوکرنور اول اینه نك وراسنده مختفی اولان قوجه قوردك مکر وتدبیرندن بی خبردر اینه نك اردنده اول طوطی یه کندی جنسنك شکلی واسطه سیله کندینك کلامنی ومرادنی تعلیم ایلر واکر بویله اولمیدی کندی جنسندی غیریدن اول طوطی نطق انسانی اوکرنمزدی انکچون اوستاد بوتدبیری اختیار ایدوب انکله کندینك مابینده اینه یی واسطه ایلر واول واسطه ایله اکا سویلر ومرادی هرنه ایسه تعلیم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت را اموخت زان مردهنز * لیك ازمعنی وسرش بیخبر * از بشر بکرفت منطق یك بیك * از بشر جز این چه داند طوطیك) طوطی کلام ونطقی اول مرد هنردن اوکرندی لیکن طوطی اول تکلم ایتدیکی کلامك معنی وسرندن بیخبردر اول طوطی بشردن بربر نطق وکلامی طوتدی وانی حفظ ایتدی طوطیجك بشردن بوندن غیری نه بیلور که معلم ومتکلم اولان بشرك ذاتنی وصفاتنی بیلز وانك تعلیم ایلدیکی کلماتك اسرار ومعانیسنه دخی عالم وعارف اولمز هرنه تعلیم اولندیسه انجق همان انی حفظ قیلور حیاة الحیوانده مسطوردرکه هارون الرشیدك برطوطیسی وارایدی سورهٔ یس نی من اوله الی اخره قرأت ایلردی پس اول قرأت ایلدیکی کلام کیمك کلامیدر وانك سری ومعناسی ندر اکر سؤال اولنسیدی اصلا اندن علمی وخبری اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ همچنان درانهٔ جسم ولی * خویش را بیند مرید ممتلی * از پس اینه عقل کل را * کی بیند وقت کفت وماجرا * اوکمان دارد که می کوید بشر * وان دکرسرست واوزان بی خبر * حرف اموزد ولی سرقدیم * اونداند طوطیست

اونه نديم) ولينك جسمى آينه سنده انجاين نقصاندن ممتلى مريد كنديسنى كورر اينه‌سنك ارد نده عقل كلى بى مريد چون كورر ماجرانك كفتى وقتى اول مريد ظن طوتاركه اول سوزلرى اكا بشر سويلر واوغيرى سردر واول مريد اندن بى خبردر اول مريد لسان مرشددن حرف وصوت اوكرنور وليكن سر قديمى اول بيلمز زيرا فى المثل طوطيدر نديم دكلدر يعنى طوطى اينه ايچره كندى عكسن كوروب انى كندى جنسى صانوب وراسنده اولان معلمدن بى خبر اولديغى كبى نقصان وغفلتدن مملو اولان مريد دخى كنديسنى ولى كامل ومرشد فاضلك اينهٔ جسمنده كورر وصورت بشريه يعنى اول كاملك مرأت وجودنده مشاهده قيلور پس انى دخى كندى جنسى صانور ليكن انك اينهٔ وجودنك وراسندن عقل كلى ماجرانى سويلمك ومعارف نقل ايلمك انك قتنده چون كورركه عقل جزوى نور الهى ولوح داوم ربانى اولان عقل كلى كورمكه قادر اولمز اول نقصان ايله طلو اولان مريد بو كونه شبهه وكمال طوتركه اول سوزلرى كندى يه بشر سويلر واول ارشاد وهداسنى كندى كبى برانسان ايلر وحال بوكه شيخك اول نطق وكلامى وارشاد هدايت انجامى براخر سردر واول مريد اندن بيخبردر اول مريد شيخك لساننده‌ن الفاظ ولغات وحروف وكلمات اوكرنور وليكن اول سر قديمى بيلمز وعلم حقيقته عالم اولمز زيرا اول مريد طوطى كبى هنوز دخى حيوان ناطق منزله‌سنده‌در نديم الهى ومقرب ربانى دكلدر تا نديم اولان وليلرك ومقرب اولان صفيلرك سرلرين بيله وحقيقتلر بشه عالم اوله

﴿ مثنوى ﴾ هم صفير مرغ اموزند خلق * كين سخن كار دهان افتاد وحلق *

ليك از معنىٔ مرغان بيخبر * جز سليمان قرانى خوش نظر) هم خلق مرغلك صفيرنى اوكرنورلر زيرا بو سوز دهانك و بوغازك ايشى واقع اولدى ليكن قوشلرك معنى ومرادندن بيخبردر خوش نظر اولان عالى قدر سليماندن غيرى يعنى طوطى كه طيور جنسندندر انسانك كلماتنى اوكرنديكى كبى هم بعض انسان دخى قوشلرك صداسنى واداسنى اوكرنورلر زيرا سوز سويلمك وصيت وصدا ايلمك حلقوم ودهانك كارى كلدى هرنه كونه سوز سويلمكه ونيجه نوع اوزره صدا ايلمكه انلرده قابليت واردر وليكن بو خلق طيورك معناسندن ومرادندن بى خبرلردر منطق الطيرى بيلان صاحب قران دكل بوندن مرادهم بو خلق عالم طيور الهى اولان اوليا واصفيانك صيت وصدالرندن اوكرنورلركه بونلرك دهان وحلقومنده بو اصطلاحات وكلماتى اوكرنمكه قابليتلرى واردر وليكن بونلر مرغان الهينك سر ومعناسندن بى خبرلردر مكركه طيور الهينك السنه سنه عارف وعالم اولان عصرنك سليمانى دكلكه اول سليمان زمان طيور الهى اولان اصحاب عرفانك لسانلرينه عالم ونطق وبيانلرينه عارفلردر ﴿ مثنوى ﴾

حرف درويشان بسى آموختند * منبر ومحفل بدان افروختند * يابجزآن حرفشان روزى نبود * يادر آخر رحمت آمدره نمود) نيجه كسه درويشلرك حرف وصوتنى چوقلق اوكرنديلر منبر ومحفلى آنكله منور ايلديلر يابودركه انلره اول حروفدن غيرى نصيب اولمدى يابودركه حقك رحمتى اخرعمرنده انلره يول كوستردى يعنى نيجه سالكار وعلم ومعرفته مالكلر درويشان حقيقى وفقراى الهى اولان اوليانك كلمات واصطلاحاتلرنى اوكرنديلر واول كلمات واصطلاحاتله منبرلرى ومجلسلرى شعله اندرديلر ومزين قيلديلر امابونلرك حالى ايكيدن خالى دكلدر يابودركه انلره بوحروف وكلماتدن غيرى برنصيب اولمدى پس بونلر اول قيل وقاله مغرور اولوب بودنيادر آخرته بى معنى وبى ذوق كاوب كتديلر وياخود حق تعالى حضرتلرينك رحمتى آخرعمرنده يول كوستردى تاكم بونلرى قيل وقال مرتبه سندن كچروب وبونلره شراب حقيقتى ايچروب حال مرتبه سنه ايركوردى وبونلرك جانى دخى محقق اولان اوليانك كوردكارى جمال وكمالى كوردى وتقليد ونقصان مرتبه سندن نجات بولوب مقام اعلايه ايردى

﴿ دربيان آنكه صاحب دلى ديد كه سكى حامله درشكم ﴾
﴿ آن سك بچكان بانك ميكردند درتعجب ماند كه حكمت بانك ﴾
﴿ سك پاسبانيست وبانك دراندرون شكم مادرپاسبانى نيست ﴾

برصاحبدل كورديكه برحامله سك اول سكك قارننده بچه لرى اوررلر وبانك اوررلردى اول صاحبدل تعجبده قالدى بويله ديوكه كلبك بانك وصداسنك حكمت وفائده سى پاسبانلقدر مادرك قارننده اولان بانك وصدا پاسبانلق دكلدر پس بوسك ياوريلرينك صداسنك حكمتى نه اوله ديو تعجبده وتحيرده قالدى ﴿ ونيز بانك جهت يارى خواستن وشير خواستن باشد وغيرها وانجا هيچ زين فايدها نيست ﴾ ودخى بانك وصدا معاونت جهتندن اوترى ومادرندن شير استمكدن اوترى اولوردخى بونلردن غيرى نفعلردن اوترى اولور واول شكم مادرده هيچ بوفائده لردن بريسى يوقدر پس بوشكم مادرده اولان بانك وصدانك نفع وفائدسى نه اوله ديدى ﴿ چون بخويش امد باحضرت مناجات كرد كه ﴾ ومايعلم تأويله الا الله) چونكم اول صاحبدل خوابندن كنديسنه كلدى حق تعالى يه مناجات ايلدى بويله ديوكه بونك تأويل وتعبيرنى بيلمز الا الله سبحانه وتعالى بيلور پس بونك كشفنى اندن رجا ايدرم ديوب حضرت حقه متوجه اولدى (جواب آمد كه آن صورت حالى قوميست كه ازحجاب بيرون نيامده وچشم دل بازناشده دعوى بصيرت كنند ومقالات كويند ازانكه نه ايشانرا قوتى ويارى رسد ونه مستمعانرا هدايتى ورشدى) جناب حقدن جواب كلديكه اول مشاهده ايلديكك سرا ول برقومك صورت حاليدركه هنوز حجاب چشم وطبيعتدن طشره كلمشلردروجان ودل كوزى اچلمامش ايكن بصيرت دعواسنى ايدرلر ومقالات سويلرلر اول جهتدن

نه انلره برقوت وبرمعاونت ایریشور ونه مستمع اولنلره برهدایت یریشور یعنی اول دعوای بصیرت ایلمکدن ومرشد ومحقق اولنلر کبی مقالات سویلمکدن نه کندیلره برقوت وباری ومنفعت ایریشور ونه مستمع ومسترشد اولنلره اندن برهدایت ورشد حاصل اولور بلکه انك صیت وصدا سنك اصلا کندی به دخی نفع وفائده سی اولمز وغیریلره دخی هدایت قیلمز ﴿مثنوی﴾ آن یکی می دید خواب اندر چله * دررهی ماده سکی بد حامله) اول برصاحب دل اربعین ایچره خوابده کوردی بریولده بردیشی حامله کلب وار ایدی ﴿مثنوی﴾ ناکهان آوازسك بچکان شنید * سك بچه اندر شکم بد ناپدید) ناکهان اول صاحب دل بچه‌لر آوازنی اشتدی حال بوکه سك بچه هنوز شکم مادرده ناپدید ایدی یعنی دخی طوغمامش وظهوره کلمامش ایدی ﴿مثنوی﴾ بس عجب آمد ورا آن بانکها * سك بچه اندر شکم چون زد ندا) اول صاحب دله اول بانك وصدالر زیاده عجب کلدی ودیدی کلب یاوریسی شکم مادرده نیچه ندا وصدا اوردی ﴿مثنوی﴾ سك بچه اندر شکم ناله کنان * هیچ کس دیدست این اندر جهان) سك بچه شکم مادرده ناله ایدیجی جهانده هیچ کمسه بونی کورمشمیدر ﴿مثنوی﴾ چون بجست از واقعه آمد بخویش * حیرت اودم بدم میکشت بیش) اول صاحب دل چونکم واقعه‌دن صچرادی کندیسنه کلدی دمبدم انك حیرتی زیاده اولدی ﴿مثنوی﴾ درچله کس نی که کردد عقده حل * غیردرکاه خدا عزوجل) چله وخلوتده کمسه یوق ایدیکه انك یوزندن عقده حل اوله یعنی اول رؤیا بانك سرنی اکا بیلدیره وانی تعبیر قیله خدای عزوجل حضرتلرینك درکاهندن غیری ﴿مثنوی﴾ کفت یارب زین اشکال وکفت وکو * درچله وامانده ام از ذکر تو) پس جناب حقه متوجه اولوب دیدی یاربی بو اشکالدن وبو کفت وکودن چله ده سنك ذکرکدن کیرو قالشم ﴿مثنوی﴾ پرمن بکشای تاپران شوم * درحدیقهٔ ذکروسیبستان شوم) پس ای خدا بنم قنادیمی آچ تاپروازایدیجی اولم ذکرك وسیبستانك حدیقه سنه کیدم حدیقه باغچه وسیبستان المالغه دیرلر یعنی سنك ذکرك باغنه ومعارفك المالغنه داخل اولەم ﴿مثنوی﴾ آمدش آواز هاتف درزمان * کان مثلی دان زلاف جاهلان) چونکم اول صاحب دل بودعایی ایلدی اول زمانده اکا هاتف آوازی کلدی بویله دیوکه اول کوردیکك رؤیایی جاهللرك لاف ودعواسندن برمثال بیل ﴿مثنوی﴾ کزحجاب وپرده بیرون نامده * چشم بسته بیهده کویان شده) که اول جاهللر پرده وحجابدن طشره کلمشدر دل وجانلری چشمی بسته ایکن بیهوده کویان اولمشلردر ﴿مثنوی﴾ بانك سك اندر شکم باشد زیان * نی شکار انکیزونی شب پاسبان) بانك سك شکم مادرده زیان وبی فائده در زیرا اول حالده سك نه شکار قوپاریجی وطوتیجیدر ونه کیجه ایله پاسباندر ﴿مثنوی﴾ کرك نادیده که منع اوبود * دزد نادیده که دفع اوشود) قورد کورمشدر

انی مانع اوله اوغری کورمشدر که انی دافع اوله ﴿ مثنوی ﴾ از حریصی وز هوی
سروری * در نظر کندو بلاددن جری * از هوی مشتری و کرم دار * بی بصیرت
پانهاده در فشار) بو جاهل اولان قوم حریصلکلرندن و سرورلك هواسندن
عقل و نظرده کندو لاف اورمقلقده جری بدر کرمدار اولان مشتری هواسندن
بصیرتسز فشاره ایاق قوشلر فشار بونده باطل کار و بیهوده گفتار دن عبارت
اولور یعنی اول جاهل و اعمی دل اولان قوم متاع دنیایه و جمع احبابه حریص
اولدقلرندن و خلقه رئیس و سرور اولمغه محبت قیلدقلرندن عقل و نظرده کندو ناقص
قالمشلر و لاف و گزاف اورمقده جری و دلیر اولمشلر قیرغن مشتری نك هواسندن
و حرارتلو محب و مریدك آز واشتهاسندن بو قوم بد کردار بصیرتسز باطل کاره
و بیهوده گفتاره ایاق قومشلردر اگر چه بونلرك کاری کار شرعی و گفتاری
دخی گفتار معنی ایسه ده چونکم بو کار و گفتاردن مرادلری کندیلری جانبنه
وجوه ناسی تصریف اوله و فعل و قولی قلوب خلق تسخیر ایلمکدن اوتری قیله
اول کار و گفتار معنی بیهوده و باطل اولور و بویله کاره مشغول اولان کندی یه
انفع و ارزم اولانی قویوب بیهوده بیره اشتغال قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ماه نادیده
نشانهایی دهد * روستایی را بدان کرمی نهد * از رای مشتری در وصف ماه *
صد نشان نادیده گوید بهر جاه * مشتری کوسوددارد خود یکیست * لیك ایشارا
درو ریب و شکیست) اول قوم ماهی کورمش نشانلر و یرر روستایی اولنلره
اول واسطه ایله کرملك قورمشتریدن اوتری ماهك وصفنده جاه و ریاستدن اوتری
کورمش یوز نشان سویلر اول مشتری که سود و منفعت طوتراو خود بردر ایکن بو جهله نك
اول نافع اولان مشتری خصوصنده برعظیم ریب و شکی واردر بعض نسخه ده
کاف عربی وزاء فارسیله گژ واقع اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی روستایی اول سببله
اگری قورد یمك اولور حاصل کلام بویله دیمك اولور که اول قبل تصفیة القلب
و تکمیل النفس ارشاد ناسه تصدی ایلین و بن سزی حضرت حقه هادی و مرشدم
دیو سویلین مدعیلر ماه حقیقتی کورمش ایکن وانك نوریله منور اولمش ایکن
اندن نشانلر ویررو خلقه خبرو پیغاملر ایرکورر بو واسطه ایله روستایی و نادان
اولان کسه لری کرملو و حرارتلو قور گژ اولدیغی اوزره معنی بو حیله ایله احمق
و نادان کسه لری اگری قوروطوغریلقدن بی نصیب و بی بهره قیلور دیمك اولور
وهو الاولی من الاول ماه حقیقتك وصفنده و تعریفنده مشتری نك میل و توجهندن
اوتری بین الناس جاه و ریاست صاحبی اولمقدن اوتری ماه حقیقتی کورمش ایکن
اندر نیجه یوز نشان سویلر واندن نیجه وجوهله بعید ایکن تقرب دعواسن ایلر
شول بر مشتری که فی الحقیقه طالبه نفع و فائده طوتار اول خود همان فرد و واحد اولان

خدای تعالیدر ولیکن بو اهل دغانك واصحاب زرق وریانك خدای تعالینك مؤمنلره
مشتری اولمسی خصوصنده عظیم ریب وکمانلری وارد را کر حق تعالینك مشتری
اولمسنده ریب وکمانلری اولمیدی وعظ وارشادی تصریف وجوه وتسخیر قلوب
ایچون ایلمزلر بلکه الله ایچون ایلرلردی چونکم الله تعالینك مشتری اولمسنده شك
وریب ایلدیلر خلقی کندیلره نافع اولان مشتری ظن ایلیوب انلرك تسخیرنه و جمعنه
مشغول اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ازهوای مشتری بی شکوه * مشتری را باد دادند این
کروه * مشتری ماست الله اشتری * ازغم هر مشتری هین برترا) بی شکوه و بی رونق
اولان مشترینك هواسندن بو احمقلر کروهی نافع اولان مشتری بی یله و یردیلر
یعنی بونلر که حد ذاتنده بی هیبت مشتریلردر که بونلردن نفع امیدنی وضرر خوفنی
ایلرمکر که حقدن غافل اولنلر بو احمق طائفه ایسه بوکونه خریدارلرك هوا وآرزوسندن
اوتری نافع وسودمند اولان مشتری بی هوایه و یردیلر بزم مشتریمز الله تعالی
حضرتلریدر که بزم نفسلریمزی واموالمزی اشتراء ایلدی (کما قال تعالی فی سورة التوبة
(ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) بو آیت کریمه نك تفسیری
جلد اولده عرب بادیه نشین حکایه سنده (ای خداوند این خم وکوزه مرا ابیتنك
شرحنده مرور ایلمشدر چونکم قضیه بونك کبیدر اکاه اول هم مشتریلرك غمندن
بو قورورك کل واول بی معنی و بی نفع اولان مشتریلرك صحبتنه مشغول اولمقدن خلاص اولوب
نجات بول ﴿ مثنوی ﴾ مشتری جو که جویان تو است * عالم آغاز و پایان تو است * هین
مکش هر مشتری را تو بدست * عشق بازی با دو معشوقه بدست) بر مشتری استه که اول
سنی دیلیجیدر سنك اول وآخرکی بیلیجیدر اکاه اول هر بر مشتری بی الکله چکمه
زیرا ایکی معشوقه ایله عشقبازلق بدو قبیح ونامعقولدر یعنی ای مشتریلر طالبی
اولان کسه بودنیاده بر مشتری استه که اول سنی استیجی واعمالی وافعالنی خریدار
اولیجیدر واولکی واخرکی وباطنکی وظاهرکی هردم بیلیجیدر زنهار هر بر
مشتری بی کندیکه جذب ایتمه وصدره چکوب التفات ایتمه زیرا ایکی معشوقه
ایله عشق ایتمک حقیقتده بددر (ولهذا ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه)
حق تعالی انسانك قلبنده ایچق بر قلب خلق ایلمشدر انك سر وحکمتی اولدر که
بر قلبی همان بر معشوقه یه ویره سن اکر ایکی معشوقه یه قلبی توزیع وتقسیم ایلرسك
شرك خفی اولور شرك ایسه اقبح قبایح واکبر کبائردر بس (ع) بارضای دوست
باید باهوای خویشتن * قولنك موجبنجه بانفسك هواسنی معشوق اتخاذ ایلرسن
و یاخود دوستك رضاسنی ﴿ مثنوی ﴾ زو بیابی سود ومایه کر خرد
* نیوشش خود قیمت عقل وخرد * نیست اورا خود بهای نیم نعل * تو برو عرضه کنی
یاقوت ولعل) سن اول مشتریدن سود ومایه بولورسن فرضی اکر سنی صـ بونی اولورسه د

انك خود عقل وخرد قيمتى بوقدر اول مشترينك خو ديارم لعل بهاسى بوقدر حالا كه سن اكا ياقوت ولعل عرضه ايلرسن يعنى بوناس شكلنده اولان مشتريدن منفعت وفائده بوله مزسن اكر اول مشترى فرضى سنك قوالكى وفعلكى السه وجمله حالكى مقبول قيلسه بو اهل دنيادن اولان مشترينك خود عقل وخرده و يرجك قيمتى بوقدر كه سن اكا عقلكى و علمكى اشترا قيلقدن اوترى عرض ايلرسن واول سنى بكمكدن اوترى لطيف ورنكين سوزلرسو يلرسن انك خوديارم لعل بهاسنى و يرمكه قدرتك بوقدر كه جميع ناس حد ذاتنده عاجزلر وفقيرلردر پس سن اكا ياقوت ولعلدن اشرف ودر وجواهردن الطف اولان معارف وعلومى نيچون عرض ايلرسن سيم وزردن اعز اكرم اولان اسرارجان وعلم وعرفان نيچه لعل وجاندن بهتر وصد هزاردروم جاندن محفوظتر ومقبولتردر نته كم بر محلده بو معنايه اشارت ايدوب بيوررر *پيش باهمت بود اسرارجان *ازحسان محفوظ ترازلعل وكان* زر به ازجانست پيش ابلهان* زر نثار جان بود پيش مهان ﴿ مثنوى ﴾

حرص كورت كرد ومحرومت كند * ديو همچون خويش مرجومت كند* همچنان كاصحاب فيل وقوم لوط* كردشان مرجوم چون خودآن سخوط) اى مرد غافل حرص سنى كور ايلدى ومحروم ايلر ديو لعين سنى كندى كبى مرجوم ايلرانجلاين كه اصحاب فيل وقوم لوطى انلرى كندى كبى سخوط و مرجوم ايلدى سخوط صيغهٔ مبالغه در زياده سخط ايديجى ديمكدر يعنى اى ناسك جمعنه ودنيانك متاعنه حريص اولان غافل حرص سنك قلبك كوزنى كورايلر وسعادت ابديه ودولت سرمديه دن محروم ايلر شيطان لعين سنى كندى كبى مرجوم وملعون ايلر نته كم اصحاب فيلى وقوم لوطى اول سخوط و غضوب اولان شيطان انلرى كندى كبى رجملنمش وطاشلنمش ايلدى اكر سندخى اكاو يوب وخلقك تعظيمنه فريفته اولوب وانلرك جمعنه اشتغال قيلوب حضرت حقك طاعتندن ومحبتندن غافل اولورسك سندخى شيطان كبى مرجوم اولورسن سعادت ابديه دن محروم قالورسن نعوذبالله من الخذلان و مكر الشيطان ﴿ مثنوى ﴾ مشترى راصابران در يافتند*

چون سوى هر مشترى نشتافتند* وانكه كردانيدروزان مشترى * بخت واقبال

و بقاشدزو برى* ماند حسرت برحريصان تاابد* همچو حال اهل ضروان درحسد) اصل مشترى يى صابرلر بولديلر چونكه هر مشترى جانبنه سرعت ايلد يلرواول كمسه كه اول مشتريدن يوز دوندر دى بخت و اقبال و بقاالدن برى اولدى پس حريصلر اوزره تاابد حسرت قالدى اهل ضروانك حسدده اولان حالى كبى يعنى اصل مشترى يى حق تعالينك طاعاتنه ونفسنك رياضاتنه صبر ايلاين صادقلر بولديلر چونكم بو دنيا اهلندن هر برى مشترى جانبنه سرعت ايتمديلر وانلرى

تسخیر ایدوب صید ایلمك طریقنــه کتمدیلر واول کمســه که اول غنی بالذات اولان مشتریدن معرض اولدی واکا توجـه واقبـال ایلمکدن اجتناب قیلدی بخت واقبال وبقاوم اتب اعلایه ارتقـاندن بری اولدی ودولت وسعادت آنك وجودندن فرار قیلدی دنیـا متاعنه حریص اولان طائفه ابد الآباد حسرت وندامتده قالدی مثلا اهل ضروانك فقرایه ایلدکاری حسد وقتنده سوء حالی کبی که انلری متاع دنیایه حریص اولد قلرندن فقرایه و بندکان خدایه حسد قیلوب انلردن زکات وصدقه یی منع ودریغ ایلدیلر پس حق تعالی انلرك دنیا واخرتنی خراب ایلیوب انلر اوزره ابدی حسرت وندامت قالدی نته کم مناسـبتله انلرك حـکایتنـه شروع ایدوب بیوررلر

* قصهٔ اهل ضروان وحسد ایشان بر درویشان که پدرما از سلیمی اغلب *
* دخل باغ را بمسکینان می دادچون انکور بودی عشر دادی وچـون *
* مویزودوشاب شدی عشر دادی وچون حلواو پالوده پختی عشر دادی *

بو سرخ شریف اهل ضروانك قصه سیدر وانلرك درویشلر اوزره حسد ایلمسنك حکایه سـیدر بویله دیوکه بزم پدریمز سـلیم لکندن یعنی ابله وساده دل اولدیغی وجهدن باغك اغلب دخل ومحصولنی فقرا ومسـاکینه ویرایدی چونکم انکور اولیدی مسـاکینه عشر ویردی وچونکم مویز ودشاب اولیدی عشرو یردی وچونکم حلواو پالوده پشورردی عشر ویردی ضروان یمن دیارنده بر یره دیرلر بو اهل ضروانك قصه سی اوچنجی جلدك اوائلنه قریب قصهٔ اهل ضروان سرخنده مفصلا مشروح اولمش و بوکا متعلق اولان آیت کریمه دخی انده تفسیر قیلنمشدر فلیطلب فیه * واز قصیل عشر دادی وچون درخرمن می کوفتی از کفهٔ آمیختـه عشر دادی وچـون کندم از کاه جـداشـدی عشر دادی وچون آرد کردی عشر دادی وچـون خمیر کردی عشر دادی چون نان کردی عشر دادی * دخی قصیلدن عشرو یردی قصیل قافله حاصل دید کلری بچلمش کوك ار په و بغدای دمدرلر یدرو چونکم خرمن دوکسیدی قارشمش کفه دن عشرو ویردی و چونکم بغدایی صمـاندن جدا ایلسیدی عشرو یردی وچونکم اون ایلسیدی عشرو یردی وچونکم خمیر ایلسـیدی عشرو یردی وچونکم نان ایلسیدی عشرو یردی * لاجرم حق تعالی دران باغ و کشت برکتی نهاده بود که همه اصحـاب باغهـا محتاج او بودندی هم بمیوه وهم بسیم واو هیچ محتاج کس نی ازایشان * لاجرم حق تعـالی اول باغ و کشته بر برکت قومش ایدیکه دوکلی باغلرك صاحبلری اول کریمــه محتاجلر ایدیلر هم میوه وهم سیمده واول کریم انلردن هیچ کمسه یه محتاج دکل ایدی * فرزندان آن عشر رامی دیدند مکر روان برکــت رانمی دیدند همچوان زن بد بخـت که کیر خر رادیده کدو رانمی دید * چونکم انلرك پدری وفات ایلدی انك فرزندلری اول

عشری مکر رو بسیار کور دیلر واول برکتی کورمدیلر اول بدبخت زن کبی که
کیرخری کوردی وقباغی کورمدی پس عاقبت هلاك اولدی ﴿مثنوی﴾ بود مردی
صالح ربانیء * عقل کامل داشت پایان دانیء) بر صالح بر مرد ربانی وار ایدی اول مرد
صالح بر پایاندان عقل کامل طوتردی یعنی نهایت بیلیجی وعاقبت کاره نظر قیلیجی
بر کامل عقل طوتردی ﴿مثنوی﴾ درده ضروان بنزدیك یمن * شهره اندر
صدقه وخلق حسن) یمنه قریب ضروان قریه سنده صدقه واحسان
وخلق حسنده مشهور ایدی ﴿مثنوی﴾ کعبهٔ درویش بودی کوی او *
آمدندی مستمندان سوی او) اول مرد کریمك کویی درویشك کعبه سی ایدی
مستمندلر انك جانبنه کلورلردی ﴿مثنوی﴾ هم زخوشه عشر دادی بی ریا
* هم زکندم چون شدی ازکه جدا) هم ریاسز خوشه دن دخی عشرو یردی
چونکم کندم صماندن جدا اولیدی هم اول کندمدن عشرو یردی
﴿مثنوی﴾ آرد کشتی عشر دادی هم ازان * نان شدی عشر دکر دادی ازان)
بغدایکه اون اولیدی اول کریم اندن هم عشرو یردی اونکه نان اولیدی اندن
عشر دکرو یردی ﴿مثنوی﴾ عشر هر دخلی فرو نکذاشتی * چارباره دادی
زانچه کاشتی) اول سخی هر بر محصولك عشرنی ترك ایلمزدی اول نسنه دنکه
اکدی واندن محصول قالدردی درت کره عشرو یردی ﴿مثنوی﴾ بس
وصیتها بکفتی هرزمان * جمع فرزندان خودرا آن جوان) اول جوانمرد کندینك
فرزندلری جمعنه هرزمان چوق وصیتلرو یردی و بویله دیردی ﴿مثنوی﴾
الله الله قسم مسکین بعد من * وامکیرید ش ز حرص خویشتن) الله حقیچون
الله حقیچون مسکین و فقیرلك بندنصکره قسمتنی دریغ طوتمکز کندی حرصکزدن
اوتری ﴿مثنوی﴾ تا بماند بر شما کشت وثمار * در پناه طاعت حق پایدار)
تاکم اکینلرو میوه لر سزك اوزریکزده باقی قاله وانك عشرنی وزکاتنی و یردیککز سیبیله
انك برکاتی دائم حق تعالی حضرتلرینك طاعتنك پناهنده پایدار اوله ﴿مثنوی﴾
دخلها ومیوها جمله رغیب * حق فرستادست بی تخمین وریب) زیرا جمله دخللری
ومیوه لری عالم غیبدن تخمین وریبسز حق تعالی کوندرمشدر سن صانمه که
بوغلاتك وثمارك وسائر محصولاتك ظهوری آب وکلدن وانسانك سعیندن اوله
بلکه حق تعالی حضرتلرینك امر وارادتیله اولور وبو جمله سی برکاتی حضرت
حقدن بولور ﴿مثنوی﴾ در محل دخل اکر خرجی کنی * درکه سود ست سودی
برزنی * ترك اغلب دخل را در کشتزار * بازکارد که ویست اصل ثمار) دخل وحاصلی
محلنده اکر برخرج ایلیه سن سودد رکاهیدر برسوده اوررسن مثلا ترك طائفه سی
اکثر دخلنی کشتزارده کیرو اکر زیرا ثمار وحاصلك اصلی اودر یعنی اکر دخل وایراد

محلنده محل ومحتاج اولان فقرايه خرج وانفاق ايلرايسك اول خرج وانفاق سود و يره جك
دركاهيدر سن كنديكى بر عظيم سوده وفائده يه اوررسن و براعلار يح ومنفعته
اير كوررسن كورمزميسن ترك طائفه سى كنديلرك اكثر دخل وايرادنى زرعده كيرو
اكر زيراكه اول الندهاولان تخمى مزرعه لره اكك ونثار ايتمك محصولى اول ثمارك
اصليدر ﴿مثنوى﴾ پيشتر كارد خوردزان اندكى * كه نداردد ربرو بيدن شكى)
لاجرم ترك غله ودخلنك زياده ركنى اكراندن براز جقنى بر زيرا انك ايتمكلكنده
برشك طوتمز ﴿ مثنوى ﴾ زان بيفشاند بكشتن ترك دست * كان غله هم زان
زمين حاصل شدست) زراعت زمانده ترك الى اندن اوترى سلكرز يرا انك غله سى
هم اول زميندن حاصل اولمشدر يعنى چونكم ترك طائفه سى الندهاولان تخم وغله نك
اقلنى بيوب اكثرنى اكديكى معلوم ومقرر اولديسه وانك ايتمسنده وزياده ظهور
ايتمسنده شك وكمان طوتمديسه اى زراع آخرت ايچون باذل اولان كسه
سكا دخى اهم والزم اولان اولدركه الكده اولان مالكى مزرعهٔ دنياده
اخرت ايچون بذل وانفاق ايليه سن وانك اضعاف مضاعف محصولى بته جكنه وظهور
ايده جكنه شك وكمان طوتميه سن كه كلام الهى بوخصوصده ناطق اولمشدر (كما قال
الله تعالى مثل الذين ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل
فى كل سنبلة مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء والله واسع عليم ﴿ مثنوى ﴾
كفشكرهم آنچه افزايد زنان * مى خردجرم وادم وسختيان * كه اصول دخل
اينها بوده اند * هم ازينها مى كشايد رزق بند * دخل زانجا آمدستش لاجرم *
هم درانجامى كنددادوكرم) بشمقجى دخى اول نسنه يكه ناندن آرترجرم
وادم وسختيان صاتون الور وبويله ديركه بنم حاصل ودخلك اصولى بونلراولمشدر
هم بنه رزق عقده بى بونلردن آچار لاجرم دخل وايراد كفشكره وتركه اول يردن
كلمشدرهم داد وكرمى اول محلده ايدرجرم جيم عجمى ايله كونه ديرلر ادم سختيانه
ديرلر يعنى بشمقجى دخى كارايلر والنه اول كاردن برمقدار مال كيرسه انك برمقدارنى
كندى يه قوت وغدا اولمقدن اوترى نانه ويرر وهرنه يى كه ناندن آرتررسه تكرار
كون وسختيان الور واول غداسندن آرتديغى مبلغى كونه وسختيانه انكيچون
ويرركه انك دخل وايرادنك اصولى اول جرم وادم اولمشدر لاجرم انك رزقى هم
بونلردن فتح اولور واول دخى آنى بيلديكندن الندهاولان مالنى بونلره بذل قيلور پس
سندخى اى زراع آخرت اولان كسه كنديكه كفايت ايده جك شيلردن ماعداسنى
فى سبيل الله بذل ايله تاكم سكا انك عوضى دنياده وآخرتده اضعاف مضاعف كله
ادنى مرتبه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اون
انك مثلى حاصل اوله حكايت اولنوركه بركون رابعهٔ عدويه حضرتلرى كوزديكه

ایکی اتمکی قالمش درحال انی فی سبیل الله انفاق ایلیوب انك عوضنه مترقب اولدی بعدزمان بردولتلو کسه نك خادمی کلوب انك اوکنه اون سکز پاره لطیف نان کتوردی حضرت رابعه اکادیدیکه بو اصلنده بکرمی عدد ناندر بونك ایکیسی نیجه اولدی اول خادم صاقلمغه مجال بولمیوب بونك ایکیسنی بن کتوررکن یدم دیدی وسؤال ایلدیکه بونك بکرمی عدد اولدیغنی ندن بیلدك رابعه حضرتلری بیوردیلر بنم ایکی پاره نانم وارایدی مقدما انی فی سبیل الله بذل ایلدم پس حق تعالی حضرتلری رحسنه یه ادنی مرتبه اون مثلنی ویرمك مقرردر پس بونان پاره لر انك دنیاده اولان عوضیدر پس بکرمی عدد کرك ایدی بوندن اوتری سکا بو اصلنده بکرمی عدد ناندر دیو سویلدم دیدی وبنم طریقتم بودرکه هربارکه درهم ودینــاردن مالك اولدیغم شیلر هرنه ایسه اندك قالسه انی فی سبیل الله انفاق ایلرم دیدی ❊ مثنوی ❊

این زمین وسختیان پرده است بس * اصل روزی ازخدا دان هرنفس * چون

بکاری این زمین اصل کار * تا بروید هر یکی را صدهزار) بو زمین وسختیان انجق پرده وروپوش در هرنفس رزق ونعمتك اصلنی خدای تعالیدن بیل چون زراعت ایلرسن زمین اصلده زراعت ایله تاکم هر بر یچون صدهزار عوض بته یعنی ترکه کوره بو زمین زراعتدن اوتری وچرم وادیم زیادندن اوتری انجق پرده واآلتدر زمین ترکه کوره وسختیان کفشکره کوره اولور یعنی زمین حقیقتده منبت نباتات ومعطئ برکات دکلدر و کذلك سختیان وچرم دخی کفشکر ایچون فی الحقیقه باعث زیادات وبخشندهٔ برکات دکلدر بلکه ارزاقك اصلنی هرنفس حضرت خدادن بیل که منبت نبـات و بخشندهٔ برکات فی الحقیقه اولدر پس چونکم اکه سن وتخم مالکی ایثـار ونثـار ایلیه سن اصل زمینده اك که اول فی سبیل الله مالکی بذل ایلمکدر حتی هر بردانه ایچون صدهزار عوضلر واضعـاف مضـاعف جزال وعوضلر وهـاب مطلقدن حاصل اوله وعالم غیبدن بتوب ظهوره کله ❊ مثنوی ❊

کیرم اکنون تخم را گر کاشتی * درزمینی که سبب پنداشتی * چون دوسه سال

آن نروید چون کنی * جز که در لابه ودعا کف درزنی) فرض ایدم که شمدی بدی بوزبیك قرق سکز درهم یاخود برمد تخمی اکدك برزمینده که انی سبب ظن ایتدك چونکه ایکی اوچ ییل اول اکدیکك تمیه نیجه ایلرسن لابه ودعایه ال اورمقلغکدن غیری کرکاف عربینك ضمه سیله یدیبوز بیك قرق سکز درهم ودخی مدواولجك معناسنه دخی کلور اکرکاف عجمینك فتحه سیله اکرمعناسنه حرف شرط اولمق دخی جائزدر تقدیر کلام بوبله دیمك اولورکه طوتلم که مالك اولدیغك تخمی نیجه وافر کیله اکدك ویاخود معنی اکراکه سن شول برزمینده که آنی محصوله سبب ظن ایلدك چونکم برایکی اوچ ییل زمینه اکدیکك تخم تمیه وحق تعالی انی انبـات ایتمیه

نيجه ايلرسن همان دعا وتضرعه ال اوررسن اندن غيرى يه قادر اوله مزسن
﴿ مثنوى ﴾ دست برسر ميزنى پيش اله * دست وسر بردادن رزقش گواه *
تابدانى اصل اصل رزق اوست * تاهم اورا جويد انكه رزق جوست) اوجيله
الهك حضورنده ماتمزده لركبى الكى باشك اوزره اوررسن دست وسرانك رزق ويرمسنه
شاهددر تابيله سن رزقك اصلنك اصلى اودرتاهم انى استيه سن اول كمسه كه
رزق طلب ايديجيدر يعنى چونكم اكديكك بحيه ومراد ايلديكك شيلر ظهورا تميه
الكى باشكه اوررسن ودعاونيازله حضور حقه متوجه اولوب طوررسن حال بوكه
سنك الك وباشك رزاقك رزق ويرمسنه شهادت ايديجى بلكه جميع اعضا
وجوارحك انك رزق ونعمتارى پرورده اولمسنه دلالت قيليجيدر تابيله سن واگاه
اوله سن كه جميع ارزاقك وحظوظك اصلنك اصلى اول رزاق مطلقدر حتى شول
كمسه كه رزق طلب ايديجيدر همان انى استه يه غيرى اسباب وفروعى ترك
ايليه واول رزاق ومعطينك رضاى شريفنى اله كتوره واول حضرته طاعات ايتمكله
كندبسنى انك قربنه يتوره ﴿ مثنوى ﴾ رزق از حق جو مجواز زيد وعمرو *
مستى ازوى جو مجواز بنك وخمر * منعمى زوخواه نه از گنج ومال * نصرت ازوى
خواه نى ازعم وخال * عاقبت زينها بخواهى ماندن * هين كراخواهى دران
دم خواندن * اين دم اوراخوان وباقى راعمان * تاتو باشى وارث ملك جهان)
رزقى خدادن استه زيد وبكردن استمه مستلكى حقدن استه بنك وشرابدن استمه
منعملكى اللهدن استه كنج ومالدن استمه نصرتى دخى اندن استه عم وخالدن
استمه زيرا عاقبت بونلردن قالسك وجدا اولسك كركدر پس اگاه اول اول دمده كيمى
اوقوسك كركدر چونكم قضيه بويله در بو دم انى اوقو باقى يى قوحتى جهانك
ملكنك وارثى اوله سن يعنى اكر رزقى استرسك وهاب بى ضنت ورزاق بى علتدن
استه كه منعم حقيقى اولدر زيد وبكردن وعمرو وبشردن استمه كه بونلرك وجودى
ليس بشئ حكمنده در بونلر منع واعطايه قادر دكلردر ونفع وضره دخى مالك
دكلردر حقيقتده مانع ومعطى وضار ونافع همان اولدر چونكم بويله در مستلكى
هم اندن استه بنكلكدن وميدن استمه زيرا بونلر اسبابدر اسبابه تعلق ايدرسك مسببدن
غافل اولورسن و منعملكى وغنايى اول اللهدن استه كنج ومالدن واسباب
واعراضدن استمه كه انسان بونلرله منعم وغنى اولمق احتمالى يوقدر (كما قال صلى
الله عليه وسلم ليس الغنى غنى كثرة العرض انما الغنى غنى النفس) نصرتى دخى
عم وخالدن استمه خداى متعالدن استه كه اقربا وتعلقانك كسه يه نصرت
ومعاونت ايتمكه قدرتلرى يوقدر عاقبة الامر محروم اوليسرسن و بوجمله دن كيرو
قاليسرسن اگاه اول اول دمده كيمه اوقورسن وكيمه تضرع ونياز قيلورسن

حضرت حقدن غیری سکا کم معین اولور واول پادشـاه مطلقدن غیری سنی بلالردن
تم آزاد قیلاور چونـکم قضیه بو یله درامدی بودمده همـان اکا دعا ایله وباقی خلایقی
قو (ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثهـا عبـادی الصالحون)
آیت کریمه سنك مقتضـاسنجه تاسن ملك جهـانه وارث اولان عبـاد صـالحین
زمره سـندن اوله سن وبو خلائقك شـب وروز آرزو ایلیوب بولهمدقلری دولت
وسعـادتی سن بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ چون یفر المرء آمد من اخیه * یهرب
المولود یوما من ابیـه) چونکم مرءك قرنداشندن قاچسی کونی کله مولود
پدرندن اول کونده فرار ایلر پس اول کونك وقوعندن اول بو کون پادشـاه حقیقتله
آشنـالق کسب ایله تا اول پرمحنت اولان کونده سـکا دستکیر اوله بو بیت شریف
سورهٔ عبس ده اولان بو آیت کریمه یه اشـارتدر (قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه
وامه وابیه وصـاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه) بو آیت کریمه نك
تفسیری او چنجی جلدده رسیدن خواجه وقومده کچدی ﴿ مثنوی ﴾ زان
شود هر دوست آن سـاعت عدو * که بت تو بود وازره مانع او) اول سببدن اول
سـاعت هر دوست بری برینـه دشمن اولور زیرا سنك دوستك دنیـاده سنك بتك
اولدی وطریق حقدن سنی منع ایدیجی اولدی یعنی اول جهتدن اول سـاعتده
هر دوست عدو اولور که بو دنیـاده اول سنك بتك وراه حقدن سنك مانعك اولدی
وحضرت حقله آشنـالق ایلمکدن سنی دور قیلدی پس اخرتده بو کونه دوست سنك
عظیم دشمنك اولور (یالیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا) دیو اول کونده انی خلیل اتخـاذ
ایلمکی بیهوده یره تمنی قیلورسن (ویالیت بینی وبینك بعد المشرقین فبئس القرین)
دیو اندن مجتنب اولورسن (الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین) آیت
کریمه سنك موجبنجه اول کونده هر دوست بری برینه عدو اولمق مقرردر الا متقیلر
ومتحـابین فی الله اولان ولیلر دکل بونلر بری برینه اول کونده عظیم دوست اوله لر
واتحـاد قیله لر ﴿ مثنوی ﴾ روی از نقـاش رومی تافتی * چون ز نقشی انس
دل می یافتی) ای غافل یوزك نقـاشندن یوزکی چوردك چونکه بر نقشدن کوکل
انسی بولدك یعنی بو عالمده اولان بر نقشدن کوکلك انسی وحظنی بولدك اکا مشغول
اولوب یوز یکك واوزیکك خالق و نقـاشی اولان خدای تعـالی حضرتلرندن
رو کردان اولوب اعراض قیلدك سکا لازم اولان اول ایدیکه بو جمله بی وفا اولان
یاران واخواندن واحبـا وخلاندن رو کردان اولوب حضرت حقه متوجه اولیدك
وانك عبـادتنی وطاعتنی دل وجان ایله قیلیدك تاکم انك محبتنده ومعرفتنده جمیع
لذاتی بولیدك ﴿ مثنوی ﴾ این دم اریارانت بانو ضد شوند * وز تو بد کردندو
در خصمی روند * هین بکونك روز من پیروز شـد * آنچه فردا خواسـت

شـد امروزشد) بودمده اكر سنك يارانك سنكله ضد اوله‌لر و سندن
رجوع ايده‌لر وخصم‌لغه كيده‌لر اكاه اول‌اشته بنم كونم پيروز اولدی دی اول
فسنه كه يارن اولسه كركدركه بوكون اولدی دی يعنی حالا بودمده اكرسنك
اخلا ويارانك انلردن منقطع اولديغك واسطه‌ايله سنكله ضداوله‌لروسندن اعراض
ايدوب خصومت ايتمك سمتنه كيده‌لر و سكا عداوت قيله‌لر بونلرك بوحالندن
محزون وغمناك اولمه بلكه الحمدلله اشته بنم كونم مظفر اولدی يارانمك يارن روز
قيامتده بكاعداوت وخصومت ايللری بوكون ظاهر اولدی دی كه اول كونده
بر موجب (الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين) متقی اولنلردن ماعدا
جميع اخلاری برلرينه اعدااوله‌لر اما متقيلرعظيم اتحاد والفت قيله‌لرچونكه
بو دنيـاده سنك بی وفا اولان يارانك سندن اعراض ايليه بوخود سكاعين
دولتدركه سنی تعويق‌ايتمش‌اولورلر وروزكاركی ضايع قيلمش اولورلر ﴿مثنوی﴾
ضد من كشتند اهل اين سرا * تاقيامت عين شد پيشين مرا * پيش ازانكه
روزكار خود برم * عمر با ايشان بپايان آورم * كاله معيوب بخريده بدم * شكر
كز عيبش بكه واقف شدم * پيش ازان كز دست سرمايه شدی * عاقبت معيوب
بيرون آمدی) بوسرايك اهلی يعنی بوجهانك خلقی بكله ضد اولديلر تاكم قيامت
بكا پيشين عين اولدی واحوال رستخيز بكا بودنيـاده مقدم ظهوره كلدی دی
اندن اولكه كندی روزكارمی ايلتدم عمر عزيزی‌انلرله اخر پايانه كتوردم يعنی
روزكارمی ضايع ايتمزدن اول‌وعمرمی اول بی‌وفالره نهايته كتورمزدن مقدم كالهٔ
معيو بی المش ايدم خدايه شكر كه انك عيبنه اركندن واقف اولدم يعنی اخرت
كلمزدن اول دنيـاده انلرك عيبنه عارف اولدم وانلرك بی وفا ايدوكنی بيلوب باوفا
اولان حضرت حقك اشنالغنه ودوستلغنه رغبت قيلدم دی اندن اولكه الدن
سرمايه كيديدی عاقبت معيوب طشره كليدی يعنی ظهورقيلدی ﴿مثنوی﴾
مال رفته عمر رفته ای نسيب * مال وجان داده پی كالهٔ معيب * رخت دادم زر
قلبی بستده‌م * شادشادان سوی خانه می شدم * شكر كين زرقلب پيدا شد
كنون * پيش ازان كه عمر بكذشتی فزون * قلب ماندی تا ابد در كردنم * حيف
بودی عمر ضايع كردنم) ای نسيب مالم كتمش وعمرم كتمش مال وجانمی معيوب
متاع ايچون ويرمش اوليدم مصرع اول مالم رفته بودی وعمرم رفته بودی
تقديرنده اولور ومصرع ثانی مال وجان داده بودمی تقديرنده اولور وسباق وسياق
بومعنايی مقتضی اولور و بوتقديره دلالت قيلور يعنی ای نسيب اولان كسه اول
بی‌وفا اولان يارانم يولنده مالم كتمش وعمرم كتمش ايدی معيوب اولان متاعدن
اوتری مالی وجانمی ويرمش‌ايدم رخت‌واسبابی ويردم قلب التون الدم حال بوكه

انك معيوب اولديغن بيلميوب وانى مقبول و برگزيده ظن ايليوب شادمان ايده رك خانه جانبنه كتدم وانلرى كنديمه يار ومصاحب اتخاذ ايتدم خدايه شكركه بو قلب التون شمدى ظاهر اولدى اندن اولكه عمر زياده كچيدى يعنى عمرم زياده ضايع اولمزدن اول الحمد لله كه بو التونك قلبى وتزويرى حالا پيدا اولدى ديرسن تا ابدى قلب بنم بو يمده قاليدى بكا عمر ضايع ايلمك حيف اوليدى يعنى بو بى وفا اولان قلب يار انك محبتى ابدى بويمده قالوردى بويله اوليدى عمرمى بونلرك صحبتنده ضايع ايلمك بكا حيف اوليدى ﴿مثنوى﴾ چون بكه ترقلبى اورونمود * پاى خود زوواكنسم من زود زود) چونكه انك قلبلغى اركنزك يوز كوستردى پس تيز تيز بن اياغمى اندن كيرو چكرم يعنى على الفور اندن اعراض ايليوب مجتنب اولورم ﴿مثنوى﴾ يارتوچون دشمنى پيدا كند * كرحقد ورشك او بيرون زند * توازان اعراض او افغان مكن * خويشتن را ابله ونادان مكن * بلكه شكر حق كن ونان بخش كن * كه نكشتى درجوال او كهن) سنك يارك چونكه عداوت ودشمنلك پيدا ايليه انك حقد وحسدينك او يوزى طشره اورر يعنى انك مرض قلبى وفساد درونى ظاهر اوله پس سن انك اعراضندن افغان ايله كنديكى نادان وابله ايلمه يعنى احمقلر ونادانلر كبى نفع اولان وضرر قيلان كسه لرك سندن دور اولديغندن اوترى متألم اوله وافغان قيله بلكه بوندن اوترى حق تعالى يه شكر ايله وفقرايه نان بخش ايله كه اول ياران بدك چوالنده كهنه وخراب اولمقدن يعنى اول ياران بى وفانك وخلان بى صفانك مصاحبتلرى چوالنده اسكيوب قالمديغكه شكرلر ايله وصدقه لر واتمكلر وير ﴿مثنوى﴾ ازچوالش زود بيرون آمدى * تابجوبى يار صدق سرمدى * نازنين يارى كه بعد ازمرك تو * رشته يارئ اوكردد سه تو) اول يار بد نهادك چوالندن فورى طشره كلدك تاكم سرمدى اولان يار صادق استيه سن يعنى يار بدك چوالندن چونكم على الفور طشره كلدك وخلاص اولدك كركدر كه بى يار قاليه سن بلكه ابدى وسرمدى اولان بر يار صادق طلب ايليه سن بر نازنين يار كه سنك موتكدنصكره انك يارلغى رشته سى اوچ قات اوله يعنى انك سكا نصرت ومعاونت ومحبتى حبلى قات قات اوله ﴿مثنوى﴾ اومكر سلطان بود شاه رفيع * يابود مقبول سلطان شفيع) مكر سلطان حقيقى اوشاه رفيع اوله ياخود سلطان حقيقينك مقبولى اوله انك بنده لرينه شفيع اوله يعنى مكر اول يار نازنين خداى تعالى وانبياى عظام واولياى كرام اوله انلردن غير بسنك يار باقى اولمز وسكا شفاعت دخى قيلمز ﴿مثنوى﴾ رستى ازقلاب وسالوس ودغل * غراوديدى عيان پيش ازاجل) چونكم سكا اخرنده نفعى اولمين كسه لر سندن بو دنياده اعراض ايليه لر پس اهل دغلدن وقلاب وسالوس اولان منافق ومرا ايلردن

قورتلدك آنك غر وفر يبنى اجلدن اول عيان كوردك غر بونده غين معجه ايله الدامق معناسنه در ﴿مثنوى﴾ اين جفاى خلق باتو درجهان * كر بدانى كنج زر آمد نهان * خلق را باتو چنين بدخو كنند * تاترا ناچار روآن سو كنند * اين يقين دانكه دراخر جمله شان * خصم كردند وعدو وسر كشان) جهانده سكا بو خلقك جفاسى اكر بيلورسك نهانى كنج زر كلدى يعنى بو خلقك سكا جفا ايلمسى و بو ياران بى وفانك سندن روكردان اولمسى اكر بيلورسك وحقيقتنه نظر قيلورسك سكا معنوى التون خزينه سى كلمش بلكه سيم وزردن يك اولمشدر خلقى سنكله بو نجلاين بدخوى ايدرلر تاكه ناچار سنك يوزيكى اول جانبه ايلرلر يعنى جناب الهى طرفندن بو خلق جهانى و بيوفا اولان يارانى انكيچون سكا بدخوى ايلرلر كه تاكم سنك يوزيكى ناچار ضرورتله اول جانبه ايليه لر بونى يقين بيل كه اخر امرده جمله انلر سكا خصم وعدو وسر كشان اولورلر زيرا محبتلرى لله وخلتلرى فى الله اولمين كسه لر يوم اخرتده برى برلرينه خصم اوله لر وعداوت قيله لر و برى برلرندن سركش اوله لر بكاراه حقدن مانع اولدك وطاعت الهيه دن بنى عوق ايلدك ديو خصومت ايليه لر ﴿مثنوى﴾ تو بمانى بافغان اندر لحد * لاتذرنى فرد خواهان از احد) سن قبرده فغان وناله ايله قالورسن حضرت احددن لاتذرنى فردا مفهومنى استيجى اولديغك حالده بو بيت سورهٔ انبياده اولان آيت كريمه يه اشارتدر كه اولى بودر (وزكريا) وياد ايله يا محمد زكريا پيغمبر عليه السلامى (اذنادى ربه) شول وقتده كه ندا ودعا ايلدى ربيسنه (وقال) ديدى (رب) اى بنم ربم (لاتذرنى فردا) بنى تنها ووحيد قومه (وانت خير الوارثين) حال بوكه سن وارثلرك خيرلوسيسن اكر بكا وارث ويرمز سك قايرمزم سن كافيسن الحاصل (بيت) برك عيشى بكورخويش فرست * كس نيارد ز پس تو پيش فرست) بيتنك مقتضاسنجه مقدم تدارك ايدوب انيس وجليسك وطعام وشراب اولان ذخيرهٔ نفيسك خانهٔ كوره ارسال ايله تاكم اول سراى پروحشتده خشيت ودهشته مبتلا اولميه سن ﴿مثنوى﴾ اى جفايت به زعهد وافيان * هم زدادتست عهد باقيان * بشنواز عقل خود اى انبار دار * كندم خود را بارض الله سپار * تاشود ايمن زدزد وازشپش * ديورا باد يوجه زوتر بكش) اى خدا سنك جفاك وفا ايديجيلرك عهدندن ايودر باقيلرك عهد ووفاسى دخى سنك داد واحسانكدر يعنى خداى تعالى حضرتلرينك بنده سنه جفاسى مجرد تأديب ايچوندر ونيجه حكمتى ومصلحتى مقتضى اولور پس غيرى كسه لرك وفاسندن آنك جفاسى اولى اولور هم غيرى كسه لرك دخى عهد ووفاسى خداى تعالى حضرتلرينك داد وعطاسندندر خداى تعالى حضرتلرى بوخلقه وفا ايلمكى عطا ايلمسه بونلر وافى اولمزلردى اى انبار طوتيجى كندى عقلكدن اشت كندى بغدايكى

ارض اللهه تسلیم ایله یعنی ای مال ورزق انبارنی طوتان کسنه کندی ملکنده اولان کندیکی ومالك اولدیغك مالکی اللهه تسلیم ایت سنك عقلك سکا دیر کندکده اولان مالکی الله ارضنه امرله وفی سبیل الله بذل ایله تاکه سنك بغدایك دزددن و بغدای بتندن ایمن اوله مادامکه بغدای انبارده اوله آفتدن خالی اولمز دیوامینی دیوچه ایله فوری قتل ایله دیوچه سلوکه دیرلر بونده مراد اهل نفس اولنلرك عقل ضعیفی اولور ومعنی ایثار وصدقاته مانع اولان دیوی علی الفور عقل ضعیفله اولدر دیمك اولور (مثنوی) کوهمی ترساندت هردم زفقر * همچو کبکش صید کن ای نره صقر * بازسلطان عزیز کامیار * ننك باشد که کند کبکش شکار) زیرا اول دیو سنی هردم فقردن قورقودر پس ای ارکك چقر انی کبك کبی صید وشکار ایله یعنی کامکار عزیز سلطانك بازینه ننك وعار اولور که آنی کبك صید وشکار ایلیه یعنی (الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء) آیت کریمه سنك مقتضاسنجه اول شیطان سنی هردم فقردن قورقودر وبذل وسخادن منع ایدوب بخل وامساکه امر قیلور ای ارکك وقوی اولان چقرسن اول شیطانی کبك کبی طوت وانی زیر پنجه که الوب ضبط ایت انسان فی المثل عزیز کامیار اولان پادشاهك بازی نیجه ایسه حق تعالی حضرتلرینه اول اول مشابه ده در پس بویله مکرم وعظیم الشان ایکن ننك وعاردر که کبك کبی ضعیف اولان شیطان آنی شکار قیله وانی زیر پنجه سنه الوب زبون ایلیه پس بنه قصه نك بیاننه رجوع ایدوب آنی حکایه بیوررلر (مثنوی) بس وصیت کرد وتخم وعظ کاشت * چون زمینشان شوره بد سودی نداشت * کرچه ناصح را بود صد داعیه * پندرا اذنی بیاید واعیه) اول مرد سخی فرزندلرینه چوق وصیت ایلدی ونصیحت تخمنی اکدی چونکه آنلرك زمینی شوره ایدی برفائده طوتمدی کرچه واعظ ایچون وعظ ونصیحت ایلمکه یوز داعیه اولور ولیکن پند ونصیحتی قبول ایلمکه براشیدیجی وحفظ ایدیجی قولاق کرکدر یعنی اول مرد صالح کندی اولادینه چوق وصیتلر ونصیحتلر ایلدی لیکن انلره سود ومنفعت قیلدی زیراکه انلرك زمین وجودی چونکم شوره یرکبی بد وفاسد ایدی تخم پندی قبول ایدیجی اولمدی اکرچه ناصح اولان کمسه نك نصیحت ایلمکه نیجه یوز داعیه سی اولور ولیکن (وتعیها اذن واعیة) آیت کریمه سنك طبقنجه نصیحتی اذن واعیه قبول ایدر اذن واعیه سی اولمین نصح وپندی استماع ایلیوب کندی هواسی سمتنه کیدر (مثنوی) تو بصد تلطیف پندش می دهی * او زپندت می کند پهلو تهی * یك کس نامستمع زاستیز ورد * صد کس کوینده را عاجز کند) اذن واعیه سی اولمین کسنه یه اکر سن یوز تلطیف وتکریمله پند ونصیحت ویرسن اول کسنه سنك پند ونصیحتکدن پهلو سنی تهی وخالی ایلر یعنی کوش هوشی

اولمین کمسه‌یه اکر زیاده لطفله ورفقله نصیحت ایلسه‌ك او کمسه سنك
پندکدن درونی خالی ایلر انکیچون حضرت قرآنده واقع اولان مواعظ واحکامی
حق تعالی قلب حاضر وانك استماعنه القای سمع ایلمین کمسه‌لر ایچوندر دیو
بیورمشدر کما قال الله تعالی (ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع)
در واؤلؤ وجواهر کبی پندلر وپرسك اندن کندیسنی خالی ایلك مقرردر
نامستمع اولان بر کمسنه عناد ورددن یوز سویلیجی کمسه‌یی عاجز ایلر یعنی
ناصحك سوزنی استماع ایتمیجی وعنادندن انك کلامنی رد ایدیجی برکمسه بو بوزنه
سوزسویلیجی کیمسه اولسه انك جمله سنی عاجز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زانبیا ناصحتر
وخوش لهجه‌تر * کی بود کرفت دمشان در حجر * زانچه کوه وسنك درکارامدند *
می نشد بدبخت رابکشاده بند) انبیا علیهم السلامدن ناصحتر ولهجه‌لری خوشتر
کیمن اولور یعنی اولمرز یرا انلرك نفسلری حجر وشجره تأثیر ایلدی اول نسنه دن که
کوه وسنك ایشه کلدیلر اما بدبختك بندی کشاده اولمدی یعنی انبیای عظام
صلوات الله علیهم اجمعین نصیحت وموعظتده اولقدر لطیفتر ونطقلری خوشترایدیکه
انلرك کلمات حیات ضماهاتی حجر ومدره وشجر وثمره تأثیرایتدی اول کلمات نفیسه دنکه
طاغلر وطاشلر ایشه کلدیلر وانی قبول قیلدیلر بدبخت اولنلرك بند دللری اول کلمات
نفیسه دن کشاده اولمدی وکفر ونفاقلر بنه زوال کلمدی وحجردن اقسی اولان قلبلر نه
دخی تأثیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان دلها که بدشان ماومن * نعتشان
شد بل اشد قسوة) سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر (ثم قست قلوبکم)
قسوت عبارتدر کمال غلظتدن مع الصلابة وخطاب حضرت پیغمبرله معاصر اولان
بنی اسرائیله در پس سخت وغلیظ اولدی سزك قلوبکزای بنی اسرائیل (من بعد ذلك)
احیاء القتیل ذلکنك مشارالیهی موسی علیه السلام زماننده حیات بولان قتیلدر
قصه‌سی ایکنجی جلدده ذوالنون حکایه سنده مرور ایلدی پس خطاب حضرت
علیه السلام زماننده اولنلره در یعنی انك اخبار ودلایلن استماع ایلدکدنصکره
قلبکز غلیظ اولدی (فهی کالحجارة) پس اول سزك قلو بکز حجر کبیدر غلظت
وقسوتده (اواشد قسوة) بلکه اشدواز یدر قسوت وغلظت جهتندن حجاره
اوزره یاخود او بمعنی التخییر ویا بمعنی الترديد اوله پس تقدیر کلام دیمك اولور که هر کیم
بوصفتله متصف اولان قلوبك شانني وحالنی بیله اسنر سه انی حجره تشبیه ایلسون
واستر سه حجردن اشد شیئه تشبیه ایلسونکه حدیدر واهل معانی دیرلر که
قسوت استعاره در وصف قلبده مواعظ ونصایحك عدم تأثیرندن (وان من الحجارة)
وتحقیقا بعض حجاره دن (لما یتفجر) لام ان یی تأکید ایچوندر یعنی البتنه ما اول شیدر که
یتفجر روان و جاری اولور (منه) اول حجردن (الانهار) نهرلر نیل وجیحون

وفرات

وفرات كبي زيرا منبعلري منكسـر ان طاغلردندر (وان منهـا) وتحقيقا اول حجارەدن بعضـى (لما) اول شيدركه البتـه (يشقق) اى يتشقق يعنى تشقق ايلر حجـارەدن وياريلور (فيخرج منه الماء) پس خروج ايدراندن ماءلذيذ (وان منها) وتحقيقا اول حجارەدن واردر (لما) اول حجركه البتـه (يهبط) هبوط ايدوب دوشر اعلادن اسفله (من خشية الله) الله تعـالى خوفندن نته كم طور طاغنك پارەاولديغى كبي بعض علما خشية الله حجارە مجاز در امر الهي يه انقيادندن ديديلر يعنى هرنه كه خدا امر ادا ايليه طاشلر امتثال ايليه مز اماقلوب بنى آدم امر حقـه بعدالفهم بنه مخالفت اوزره در (وما الله بغـافل) الله تعـالى غافل دكلدر (عمـا) شول شـيدنكه (تعملون) سز ايشلرسز اى يهود ديلرباينه دخى قرأندر على طريق الالتفات معنـاى بيت انجاينده للركه قاسى ايدى انلرك وصف ونعتى بل اشد قسوة مفهومى اولدى يعنى انجاين كوكللركه حق كلامى قبول ايتميـه لروماوم قيدنده كرفتار اوله لر انلرك صفتى قسوت وغلظتده حجردن اشد اولدى زيرا حجارە خشـية اللهدن متأثر ومنفعل اولورلر اماماو منله متصف اولان قلب اللهدن خشـيت اوزره اولەمز

﴿ بيـان انكه عطـاى حق وقدرت اوموقوف قابليت نيسـت همچون ﴾
﴿ دادخلقـان كه آنراقابليـت بايد زيراعطاقـديم بسـت وقابليـت ﴾
﴿ حادث عطـا صفت حقسـت وقابليت صفت مخلـوق ﴾
﴿ وقـديم موقوف حادث نبـاشـد واكرنه حدوث محـال باشـد ﴾

بو سرخ شريف آنك بيانندەدركه حق تعاليننك عطاسى وانك قدرتى انسانك قابليتنه موقوف دكلدر خلائقك و يوسى كبي كه اكا قابليت كركدر زيرا حق تعـالينك فيض وعطـاسى قديمدر وقابليت حادثدر عطـا حق تعـالينك صفتيدر وقابليـت مخلوقك صفتيدر وقديم حادثه موقوف اولمز يعنى اولدخى البته قديم اولور پس حدوث اولمق لازم كلوردى اويله اولمق اصلا قديمـك حدوثه موقوف اولمق احتمـالى اولمز پس عطاى الهي دخى حادث اولان قابليـت اوزره موقوف اولمز ﴿ مثنوى ﴾ چارۀ آن دل عطـاى مبدليست * داد اوراقابليـت شرط نيسـت * بلكه شرط قابليت داد اوست * داد لب و قابليت هست پوست) اول دلك چارەسى برمبدلك عطاسيدر زيرا حضرت حقك داد وعطاسنه قابليت شرط دكلدر بلكه قابليـت شرطى انك عطاسيدر حضرت خدانك دادى لب وقابليـت پوست منزلەسندەدر يعنى شـول دلكه حجردن اشـدواقسى اوله ومواعظ قبولندن اعراض واجتناب قيله اول دلك چارەسى مبدل احوال و افـكار ومقلب القلوب والابصار اولان خداوند كارك فيض وعطاسيدر واول خدانك فيض وعطاسى انسانك قابليتى اوزره موقوف دكلدر وانسـانك قابليتى واستعدادى اول حضرتك عطاوجودنه هم شرط

دكلدر بلكه قابليتك شرطى هم اول اللهك فيض وعطاسيدر كه انسانه قابليتى
واستعدادى هم اول عطا ايلر چونكم قضيه بو يله در داد الهى اب كبيدر و قابليت
قشر كبيدر كه قشر ابدن حاصل اولور وانك واسطه سيله ظهوره كلور اكر بوراده
بر سؤال اولنورسه كه مشايخ كرام حق تعالى انسانه قابليته واستعدادنه كوره تجلى ايلر
وانك عطاسى هر كسك استعداد ذاتيه سنه كوره دردير لر خصوصا شيخ اكبر قدس
سره العزيز حضرتلرينك فصوصنده وفتوحاتنده واقع اولان كلاملرى بو يله در
پس توفيق نيجه ممكن اولور جواب اولدر كه دينه مشايخ صوفيه قتلرنده حق
تعالى حضرتلرينك ايكى كونه فيضى واردر برينه فيض اقدس ديرلر
و برينه دخى فيض مقدس ديرلر فيض اقدس ذات الهيدن اعيان ثابته يه كلان
فيضدر كه شوائب كثيره دن منزه ومبرادر بو فيضك مثالى شمسك قرصندن
زجاجات متنوعه يه كلان نور كبيدر و فيض مقدس هر كسك استعداد ازليه لرينه
مناسب اعيان ثابته دن ارواح اوزره كلان فيضه ديرلر بو فيضك مثالى زجاجات متنوعه دن
خانه ايچره دوشن انوار متلونه والوان مختلفه كبيدر فيض اقدس اعطاى قابليت ايلر
بو فيضه اصلا قابليت شرط دكلدر و بو فيض اقدس اصلا قابليته دخى موقوف
دكلدر اما فيض مقدس هر كسك استعداد ازليه سنه كوره اولور بو فيضه
كوره قابليت شرط اولور مشايخدن حق تعالى هر كسه قابليت واستعدادنه
كوره تجلى واعطا ايلر ديملرى بو فيض مقدسه نسبتله اولور و حضرت مولانا قدس
الله سره العزيز فيض وعطاى حقده استعدادو قابليت شرط دكلدر بيورملرى
فيض اقدسه نسبتله اولور كه بو فيضه قابليت شرط دكلدر بلكه قابليت واستعداد
بو فيض اقدسدن حاصل اولور پس حق تعالى حضرتلرى بر قولنده قابليت
واستعدادى يوق ايكن اكا قابليت و يروب اندنصكره انك وجودندن نيجه معجزه وقدرت
ظهوره كتور ديكنك بيانه شروع ايدوب بيوررلر (مثنوى) اين كه موسى
را عصا ثعبان شود * همچو خورشيدى كفش رخشان شود * صد هزاران
معجزات انبيا * كان نكنجد در ضمير وعقل ما) بونى كوركه حضرت موسى عليه
السلامك عصاسى ثعبان اولور وانك دستى خورشيد كبى رخشان اولور انبيا عليهم
السلامك صد هزاران معجزاتى كه اول معجزات بزم ضمير و عقلمزه صغمز يعنى قابليت
حق تعالينك داد وعطاسى اولديغنه وناقابل اولان شيلرى قابل قيلديغنه مثال
بودر كه حضرت موسى عليه السلامك عصاسى (فاذا هى ثعبان مبين) آيت كريمه سى
طبقنجه ثعبان مبين اولور عصانك ثعبان اولمغه قابليتى يوقدر اول قابليتى اكا حق تعالى
و يرر كذلك موسى عليه السلام حضرتلرينك كف مباركى خورشيد كبى رخشان
اولور (واضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء) آيت كريمه سى بو معنايه

دلالت

دلالت قیلوب دست انسانك خورشید کبی رخشان اولوب واطرافی منور قیلمغه قابلیتی یوقدر اول نور الهی یی اکا حق تعالی حضرتلری و یررا لحاصل انبیای عظامك نیجه یوز بیك معجزاتی که اول بزم عقلمزه و در ومزه صغمز اکا نظر اولنسه اصلا قابلیاتك انلرده مدخلی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ نیست از اسباب تصرف یف خداست * نیستهارا قابلیت از کجاست * قابلی کر شرط فعل حق بدی * هیچ معدومی بهستی نامدی) بونلرك جمله سی اسبابدن دکل بلکه تصرف یف خدادر نیست ومعدوم اولنلره قابلیت قندر قابلیت اکر حقك فعلنه شرط اولیدی هیچ معدوم وجوده کلمزدی یعنی اول معجزات علیه وکرامات سنیه اسبابدن و اول شیلرك اکا حد ذاتنده قابلیتی اولدیغندن دخی دکلدر بلکه حق تعالی حضرتلرینك تصرف یفندندر فی الحقیقه معدوم اولنلره قابلیت نه یرده ندر قابلیت وجودك شانیدر و وجودله قائمدر چونکم کل شی اصلنده معدوم هالك اولدیسه انلرده قابلیت ندن اولور بلکه اشیا نفس الامرده نظر اولنسه هالکدر ومنزلهٔ عدمده در پس بونلرك بر حالته قابل اولمسی و بر صورته مستعد اولمسی دخی عدم منزله سنده اولور پس اولا بونلره وجود و یرن واول وجوده قابلیت و یرن حضرت حق وفیاض مطلقدر اکر بر شیئك قابلیتی حق تعالینك فعلنه شرط اولیدی و حق تعالینك فعلی دخی بر شیئك قابلیتنه توقف قیلیدی هیچ بر معدوم وجود مرتبه سنه کلمیدی زیرا معدومده موجود اولمغه قابلیت یوقدر پس حق تعالینك فعلی عدمه توقف ایلمش اولور عدم ایسه موجود اولمغه قابل اولمیجق اصلا معدوم موجود اولمق لازم کلور چونکم حق تعالینك فعلی وعطاسی اشیانك قابلیاتی اوزره توقف ایلمدیسه عالم عدمدن حق تعالی بو قدر اشیایی وجوده کتوروب هر برینه مقتضای حکمتی اوزره قابلیت و یروب قابلیتلرینه مناسب مصلحت وکاره هدایت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ سنتی بنهاد واسباب وطرق * طالبانرا زیر این ازرق تتق * بیشتر احوال بر سنت رود * کاه قدرت خارق سنت شود * سنت وعادت نهاده بامزه * باز کرده خرق عادت معجزه) حق تعالی حضرتلری بر سنت واسباب وطرق قودی طالبلره بو ازرق تتقك التنده اکثر احوال سنت الهی اوزره جاری اولور کاه قدرت الهی خارق سنت اولور خدای تعالی سنت عادتی مزه ولطافتله قومشدر کیرو معجزه یی خرق عادت ایلمشدر بو معنی معجزه کرده نك فاعلی اولدیغی تقدیر اوزره در کرده نك فاعلی خدای تعالی اولور معنی کیرو خرق عادتی حق تعالی معجزه ایلمشدر دیمك دخی جائزدر ازرق تتقدن مراد آسمانده تق پرده یه دیرلر وعروسك یوزینه اورتدکاری طواغه واوزرینه پرده ایتدکاری جبنلکه دخی دیرلر یعنی الله تبارك وتعالی بو عالمده بر شیئه قابلیتنك واستعدادنك مقتضاسنه کوره عطا ایلمکی سنت قودی وکندینك فیض وعطاسنه واصل اولمق ایچون طالبلره

نتیجه سببلر وطرقلر بو ازرق رنك اولان آسمانك تحتنده وضع ایلدی اکر نظر اولنسه اکثر احوال واغلب افعال الهی سنت اوزره جاریه اولور که اسباب وطرقدن خارج اولمز اما کاه اولور که قدرت الهی وارادت ربانی سنت وعادتی خرق ایدیجی اولور کوررسن بر ممکن وقابل اولمین شیئی درحال ظهوره کتورر و بو ناقابل وناستعد اولان کمسه یی مرتبهٔ اعلایه یتورر حق سبحانه وتعالی سنت وعادتی بو دنیاده مزه ولذت سببیله وضع ایلمشدر که خلق عالم اول مزه ولذته مائل اولوب کندی قابلیتلرینه کوره برسمته سالك اوله لر وانبیای عظامك معجزاتی عادت وسنتی خرق ایدیجی واسباب وعللی دفع ایدیجی اولور تاخلق عالم بیله لر وایمان قیله لر که حق تعالینك فیض وعطاسی وفعلی اسباب وعلله موقوف دکلدر یاخود معنی حق تعالی کندی عادتنی خرق ایتدکی انبیا علیهم السلامك معجزاتی واولیاء کرامك کراماتی ایلمشدر کاه اولور که انبیا واولیا یوزندن کندی سنتنی وعادتنی تبدیل ایلر تاخلق عالم بیله لر که حق تعالینك افعالی اسبابه موقوف دکلدر وانك فیض وعطاسی دخی وسایط وعلله محتاج دکلدر (یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید) آنك فعلی وحکمتی بی علت اولدیغنه دلالت ایلر (وفعال لما یرید) آیت کریمه سی اول پادشاهك دیلدیکنی ایتدیکنه شهادت قیلور اکر آنك افعالی اسبابه موقوف ومقید اولیدی اول حضرت وجود مقید اولوردی وموجب بالذات اولمق لازم کلوردی که فلاسفه نك مذهبی بودر تعالی عن ذلك علوا کبیرا بلکه حق تعالی حضرتلری مرید ومختاردر ولهذا اول حضرته حمد ایلمك صحیح اولور زیرا دیلدیکنی قوللرینه و یرر واستدیکنی مرتبهٔ اعلایه ایرکورر پس اکا حمد وشکر ایلمك لایق اولور

﴿مثنوی﴾ بی سبب کر عز بما موصول نیست * قدرت از عزل سبب معزول نیست * ای کرفتار سبب بیرون مپر * لیك عزل آن مسبب ظن مبر) سببسز اکر عزت بزه موصول دکل ایسه قدرت الهی سببك عزلندن معزول دکلدر ای سببه کرفتار اولان کمسه سببدن طشره اوچه لیکن اول مسببك عزلنه ظن ایلمه یعنی سببسز اکر عزت واکر نعمت بزه موصول دکل ایسه وعزت ونعمت بزه سبب واسطه سیله کلورسه سببك معزول اولمسندن قدرت معزول اولمز یعنی چون سکا کله جك عزتك ونعمتك سببی معدوم اولسه سببك معدوم اولمسندن قدرت حقك معدوم ومعزول اولمسی لازم کلمز حق تعالی حضرتلری اکر استرسه سکا اول عزت ونعمتی بلا سبب و یرمکه قادردر ای سببه کرفتار اولان کمسه سن که عزت ونعمتی سبب واسطه سیله بولمغه معتاد اولمشسندر لازم کلور که سببدن طشره اوچه سن زیرا سنك سببسزلك مرتبه سنه لیاقتك یوقدر پس سکا لایق اولان اولدر که برسبب معزول اولدقده برآخر سببك دخی موجود اولمسنی مسبب الاسبابدن رجا ایلیه سن

وسببك معزول اولمسندن اول مسبب الاسبابك عزلنه ظن واعتقاد ایتمیه سن زیرا سببك عزلندن مسببك عزلی لازم کلمز وسببك معدوم اولمسی قدرت حقك معدوم اولمسنی مستلزم اولمز بلکه مسبب الاسباب هرنیجه دیلرسه اویله ایلمکه قادردر وسکا اول نعمتی وعزتی یا بواسطهٔ سبب و یا بلاسبب ایصال ایلمکه عاجز دکلدر ﴿مثنوی﴾ هرچه خواهدان مسبب آورد * قدرت مطلق سببها بردرد * لیك اغلب برسبب راند نفاذ * تابداند طالبی جستن مراد) اول مسبب هرنه استرسه کتورر قدرت مطلق سببلری برتار لیکن اکثر نفاذی سبب اوزره سورر تاکه برطالب مراد استمکی بیله نفاذ دوکمکه وفانی اولمغه دیرلر بونده انسانك زادی وقدرتی دوکمسندن عبارت اولوب یعنی اول مرید ومختار اولان مسبب هرنیی دیلرسه عدمدن وجوده کتورر ومرتبهٔ ظهوره یتورر زیرا قدرت مطلقه اسباب وعللی خرق ایلر واستار وحجباتی هتك ایدوب رفع ایلر آنك قدرت کامله سنه وارادت شامله سنه سبب لازم دکلدر استدکدنصکره برشیئی بلا سبب موجود وهم بلا سبب معدوم وفانی ایلمکه قادردر ولیکن نفاد وفنایی اکثر سبب اوزره سورر و برشیئك معدوم وفانی اولمسنه برشیئی سبب ایلر برطالب مسبب الاسبابدن مراد استمکی بیله اکر اسبابی جمیعا قطع ایلسه طالب کندی مرادنه بروسیله بولمز ومرادنی نوجهله استیه جکنی بیلمز ﴿مثنوی﴾ چون سبب نبود چه ره جوید مرید * پس سبب درراه می باید بدید * این سببها برنظرها پردهاست * که نه هردیدار صنعش را سزاست) چونکه سبب اولمیه مریدنه یول استر پس سبب یولده ظاهر کرك بوسببلر نظرلر اوزره پرده‌لردر زیرا هردیدار آنك صنعنه لایق دکلدر یعنی چونکم مراد ایله مریدك ماییننده سبب اولمیه مرید مراد جانبنه واصل اولمغه نه یول استر ونه وسیله استر پس لازم کلدیکه مریدك یولنده اشکار سبب کرکدر مرید اول سببه تعلق ایدوب مراد جانبنه ذاهب اوله ومرادینه آنی وسیله قیله اما بوسببلر مسببدن غافل اولان کسه‌لرك نظرلری اوزره پرده لردر که انلری بالذات صانعك صنعنه نظر ایلمکه قومز زیرا هردیدار اول صانعك صنعنی مشاهده ایلمکه لایق دکلدر بونلره برنعمت کلسه ویا برنقمت وزحمت حاصل اولسه البته انی سببدن بیلورلر ومسببدن غافل اولورلر ﴿مثنوی﴾ دیدهٔ باید سبب سوراخ کن * تاحجب را برکند از بیخ و بن * تامسبب بیندا ندر لامکان * هرزه داند جهد واکساب ودکان) انك صنعنی مشاهده ایلمکه سببی سوراخ ایدیجی بردیده کرکدر تاحجابلری بیخ وبندن قوپره تاکم مسببی لامکانده کوره جهدی وکسبلری ودکانی هرزه بیله اکساب جمع کسبدر یعنی اول صانع بیچونکه صنع باکمالی مشاهده ایلمکه بردیده کرکدر اسباب وعللی سوراخ

ایلیجی وکسب وعملی آت ملاحظه وامر اعتباری بیلیجی اوله حتی اسباب وعللدن اولان حجبات واستاری اعلمندن ودیننـدن قلع وقمع ایلیوب اصلا برسبب انك نظر شهودنه پرده اولمیه وصانع مشاهده سندن ومسبب معاینه سندن آنی غافل قیلیه تاکم عالم لاسکانده همانه بنی کوره وهرشیئی (قل کل من عند الله) موجبنجه اللهقتدن بیله وبو صورت ظاهرده رزقه ونعمته وعزته وسیله اولان جهدی وکسبلری ودکانی هرزه وبیهوده بیله زیرا انلرك انسانه وصول رزقه وحصول عزت ونعمته فی الحقیقه قدرتلری یوقدر بونلر الت ملاحظه در پس عارف همیشه مسبب نظر ایلر بو اسباب وعللی کورمکدن بری اولور ﴿مثنوی﴾ ازمسبب میرسد

هر خیر شر * نیست اسباب ووسایط ای پدر * جز خیالی منعقد درشاهراه * تابماند دور غفلت چند گاه) خیر وشر جمیعا مسببدن ایریشور اسباب ووسایط دکلدر ای پدر شاهراهده منعقد اولمش برخیالدن غیری تادور غفلت برنیجه زمان قاله بیت اولده اولان نیست لفظی بیت ثانینك مصرع اولنه مصروف اولور وتقدیر معنی بویله دیمك اولور که هرنقدر خیر وشر وار ایسه جمله سی مسبب الاسبابدن ایریشور اگر بو اسباب ووسایط ندر دیرسك ای پدر بو اسباب ووسایط شاهراهده منعقد اولمش برخیالدن غیری دکلدر حد ذاتنده خیالی اولان اسباب ووسایطی بو آخرتك شاهراهنده باقی قانه وحق تعالی منعقد ایلیوب قائم قیلدی تاکم غفلت دوری برنیجه زمان اسباب وعلل واسطه سیله منتظم اوله اگر اسباب وعلل اولمسیدی حقیقت ظهور ه کلوردی وهرکس عارف اولوردی وبو عالم معطل قالوردی وبو کون یوم قیامت اولمق لازم کلوردی چونکم حق تعالی حضرتلرینك صنعتی وعادتی اسباب اوزره جاری اوله کلمشدر پس بو معنا سببیله حضرت آدمك جسم شریفنك خلق اولنمسنك قصه سنه شروع ایدوب اولا حضرت جبرائیل علیه السلامه ارضدن تراب اخذ ایلمکه اشارت الهی اولدیغنك بیاننه باشلیوب وحضرت عزرائیل علیه السلامك قصه سنده بو خلقت اسباب وعلله ناظر اولمرنی بیان بیوررلر که بو قصه نك نتیجه سی اولدر و بو مناسبتله ایراد اولنمشدر

﴿در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که﴾
﴿جبرائیل را اشارت آمد که برو از زمین مشتی خاك بر گیر﴾
﴿وبروایتی دیگر از هر نواحی مشت خاك بر گیر﴾

بومرخ شریف حضرت آدم علیه السلامك ابتدای خلقتنك بیاننده در که حضرت حقدن جبرائیل علیه السلامه اشارت کلدی وامر اولدیکه یوری زمیندن برقبضه خاك اخذ ایت وروایت اخری اوزره ارضك هر نواحیسندن مشت خاك طوت دیو اشارت اولدی طبایع واشکال بنی آدمك مختلف اولمسنه روایت ثانیه اقـدر

نکیم ابو موسی حضرتلرینك روایت ایلدیکی اوزره بو بله واقع اولمشدر قال قال صلی الله علیه وسلم (ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض فجاء بنو آدم علی قدر الارض منهم الاحمر والابیض والاسود والاصفر و بین ذلك السهل والحزن والخبیث والطیب) کذا فی المصابیح و بو محله مناسب اولان حدیث شریف اصل بودر که وهب ابن منبه روایت بیوررلر قال النبی صلی الله تعالی علیه وسلم (لما اراد الله ان یخلق آدم اوحی الی الارض انی جاعل فیك خلیفة فمنهم من یطیعنی فادخله الجنة ومنهم من یعصینی فادخله النار فبکت الارض وانفجرت منها العیون الی یوم القیامة و بعث الله الیها جبرائیل لیأتیه بقبضة منها من جوانبها الاربع من اسودها وابیضها واحمرها واطیبها واخبثها قالت الارض بالذی ارسلك لاتأخذ منی شیئا فان منافع التقرب الی السلطان کثیر لکن فیه خطر عظیم فرجع جبرائیل علیه السلام ولم یأخذ منها شیئا فقال یارب حلفتنی الارض باسمك العظیم وکرهت ان آخذ شیئا فارسل الله تعالی میکائیل علیه السلام فلما اتا الیها قالت الارض له کما قالت لجبرئیل فرجع میکائیل فقال کما قال جبرائیل فارسل الله تعالی اسرافیل علیه السلام وجاء ولم یأخذ منها شیئا وقال مثل ماقال جبرائیل ومیکائیل علیهما السلام فارسل الله ملك الموت فلما اتاها قالت الارض اعوذ بعزة الله الذی ارسلك ان تقبض منی الیوم قبضة یکون للنار فیها نصیب غدا فقال ملك الموت وانا اعوذ بعزته ان اعصی له امرا فقبض قبضة من وجه الارض مقدار اربعین ذراعا من زوایاها الاربع فصار کل ذرة منها اصل بدن الانسان فاذا مات یدفن فی الموضع الذی اخذت منه فامر عزرائیل فوضع ما اخذ من الارض فی وادی نعمان بین مکة والطائف فقال تعالی یاعزرائیل کما کنت اخذ الاجزائهم فکن قابضا لارواحهم)

(مثنوی) چونکه صانع خواست ایجاد بشر * از برای ابتلای خیر وشر) چونکم صانع عالم بشرك ایجادنی دیلدی خیر وشری ونیك و بدی ابتلا وامتحان ایلدکدن اوتری یعنی اهل خیر واهل شری امتحان قیلمقدن اوتری وعمل یوننددن قنغیسی احسن وقنغیسی اقبحدر مختبر اولمقدن اوتری بشری خلق ایلمك استدی (مثنوی) جبرئیل صدق را فرمود رو * مشت خاکی از زمین بستان کرو) پس صدقله موصوف اولان جبرائیل علیه السلامه بیوردیکه یوری زمیندن کروطر یقیله برآوچ خاك آل کرو بیورملری کیرو اصلنه رجوع ایلمك شرطیله دیمك معناسنی اشعار ایلر یعنی رهن طریقیله برآوچ طپراق آل تاانه اول موضعه بعد الانقضاء الاجل انی ایصال الیه وز دیمك اولور (مثنوی) او میان بست و بیامد تا زمین * تا کذارد امر رب العالمین) حضرت جبرائیل علیه السلام خدمته میان باغلدی وزمینه دك کلدی تارب العالمینك امر شریفنی یرینه کتوره (مثنوی)

(دست سوی خاك برد آن مؤتمر * خاك خود را در كشيد وشد حذر) اول مؤتمر اولان جبرائيل الني خاك طرفنه ايلتدی مؤتمر امر لنجی معناسنه در خاك كندی يعنی چكدی وحذر ايدیجی اولدی ﴿مثنوی﴾ پس زبان بكشاد خاك ولابه كرد * كز برای حرمت خلاق فرد) پس خاك زبانی آچدی وجبرائيله تضرع ايلدی بويله ديوكه فرد و بی نظير اولان خلاقك حرمتيچون ﴿مثنوی﴾ ترك من كو و بروجانم ببخش * رو بتاب ازمن عنان خنك رخش) بنی ترك ايله ويوری بكا جان باغشله يوری بندن فرسكك عنانی چویر خنك يالكز ذكر اولنسه بوز آته وآق آته وكوك آته اطلاق اولنور اما اسبه ورخشه مضاف اولسه بورغه وابو معناسنه استعمال اولنور رخش بونده اسب معناسنه يعنی راكب اولديغك فرس الحياتك زمامنی عالم ملكوت جانبنه دوندروب بندن رجوع ايله ديو تضرع ايلدی ﴿مثنوی﴾ در كشا كشهای تكليف وخطر * بهر الله هل مرا اندر مبر) تكليف وخطر كشاكشلرنده الله ايچون بنی قو ايلتمه در بونده صله ايچوندر بكشاكشهای تكليف وخطر مرا اندر مبر تقديرنده اولور يعنی بندن مخلوق اولهجق انسانه عظيم تكليف اولنسه كرك وآنك راهنده نيجه خطرلر ظهوره كلسه كرك قو بنی للهوفی الله اول خطره وتكليفك كشاكشلرينه ايچرو ايلتمه ديدی ﴿مثنوی﴾ بهر آن لطفی كه حقت بركزيد * كرد برتو علم لوح كل پديد) اول لطف وكرم ايچونكه حق تعالی سنی كزيده ايلدی سنك اوزرينه لوح كل علمنی پديد وظاهر ايلدی يعنی لوح محفوظك علمنی سكا آشكارا قيلدی ﴿مثنوی﴾ تاملائك را معلم آمدی * دائما باحق مكلم آمدی) حق ملائكه يه معلم كلدك دائما حضرت حقله تكلم ايدیجی اولدك ﴿مثنوی﴾ كه سفير انبيا خواهی بدن * تو حيات جان وحی نی بدن) كه انبيای عظام عليهم السلام سفيری اولسك كركدر سن وحيه منسوب اولان روحك حياتيسن بدنك حياتی دكلسنكه حضرت جبرائيل امين عليه السلام روحلره حيات اولان وحی الهينك حياتی كبيدر حامل وحی الهی اولدر و بين الانبياء عليهم السلام الحق رسول وسفير هم اولدر پس بدنك حياتنه سبب اولندن روحك حياتنه سبب اولان افضلدر ديمشلركه بدنك حياتنه سبب اولان حضرت اسرافيل عليه السلام وروحك حياتنه سبب اولان جبرائيل عليه السلام حضرتلريدر ﴿مثنوی﴾ برسرافيلت فضيلت بود ازان * كوحيات تن بود توآن جان) حضرت اسرافيل عليه السلام اوزره سكا اول سببدن فضيلت اولدی كه اول جسمك حياتيدر سن جانك حياتيسن ﴿مثنوی﴾ بانك صورش نشئت تنها بود * نفخ تو نشو دل يكتا بود) زيرا آنك صورنك صداسی تنلرك نشئهسيدر اما سنك نفخك دل يكتانك نشو ونماسيدر پس سندن حاصل اولان فيض الهی اسرافيلك وجودندن

حاصل اولان فیض الهیدن افضلدر زیرا سنك فیضك جانلره حیات و یریجی نفخه عائیدر ﴿مثنوی﴾ جان جان تن را حیات دل بود * پس زدادش داد تو فاضل بود) تنك جاننك جانی حیات دلدر پس آنك داد وعطاسندن سنك داد وعطاك فضل واشرفدر زیرا آنك فیضی تنك جانیدر وسنك فیضك جانك جانیدر ﴿مثنوی﴾ باز میكائیل رزق تن دهد * سعی تو رزق دل روشن دهد) وسن حضرت میكائیل علیه السلامدن دخی شریفسن زیرا میكائیل كیرو رزق و یرر اما سنك سعیك روشن اولان قلبك رزقنی و یرركه دل روشننك رزقی وحی الهیدن حاصل اولان علم ومعرفتدر ﴿مثنوی﴾ او بداد كیسل پر كردست ذیل * داد رزق تو نمیگنجد بكیل) اول میكائیل كیلاه و یرمكه دامننی پرایلمشدر یعنی خلقه و یردیكی ارزاق جسمانی مقسوم اولان رزقلریدر كه ازلده كیله معنو یه ایله اولچلمش وحضرت میكائیل علیه السلامك نورانی اولان دامننه قونمش وطولمشدر اول مقسوم اولان ارزاقی هر كسه باذن الله ایصال ایدیجیدر اما سنك رزقك داد وعطاسی كیله یه صغمز زیرا علوم ومعانی مقدار ومكیاله صغمز ﴿مثنوی﴾ هم ز عزرائیل باقهر وغضب * تو بهی چون سبق رحمت بر غضب) هم قهر وغضب وهلاكله موصوف اولان عزرائیلدن سن اوسن رحمتك غضب اوزره اولسی سبقی كبی یعنی (سبقت رحمتی علی غضبی) حدیث شریفنك موجبجه چونكم صفت رحمت صفت غضب اوزره سبقت ایلدی مظهر رحمت اولان دخی مظهر غضب اوزره سبقت ایلمك مقرر اولور پس حضرت عزرائیل علیه السلام اوزره سنك سبقتك وفضیلتك ثابت اولور ﴿مثنوی﴾ حامل عرش این چهارند وتو شاه * بهتر این هر چهاری زانتباه * روز محشر هشت بینی حاملانش * هم تو باشی افضل هشت آن زمانش) عرشك حاملی بو درت ملكدر ای روح الامین سن بو دردك میاننده شاه سن بصیرت وانتباه جهتندن هر چهارك بهتر ومهتر یسن حالا بو دنیاده حملهٔ عرش درت ملكدر بری جبرائیل بری میكائیل بری اسرافیل بری دخی عزرائیلدر اما قیامت كونی عرش اعظمك حامللرنی سكز كوررسن كما قال الله تعالی فی سورة الحاقة (و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة) اول زمان سكزك دخی افضلی هم سن اولورسن نتكیم اهل تفسیر بو آیت كریمه نك تفسیرنده دیمشلر وحملة العرش الیوم اربعة و یوم القیمة یضم الیهم اربعة اخری فیصیرون ثمانیة وهم الملائكة الذین مابین كعب احدهم واسفل قدمیه مسیرة خمسة مائة عام ﴿مثنوی﴾ همچنین بر میشمرد ومیكریست * بوی می برد او كزین مقصود چیست) زمین بونك كبی حضرت جبرائیل علیه السلامك اوصاف حمیده سنی صایدی و كریه ایلدیكه اول زمین رایحه ایتدی كه بوندن مقصود ندر یعنی زمین انكچون تضرع قیلدی و كریه ایلدیكه

کندیدن تراب القدن مقصود نه ایدیکنه راجع ایلتدی ومرادنی فهم ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ معدن شرم وحیا بد جبرئیل * بست اين سوكندها بروی سبيل) حضرت جبرائیل علیه السلام شرم وحیا معدنی ایدی لاجرم اول یمینلر آنك اوزرینه یول بغلادی زمینك یمینلری اکا تأثیر ایدوب اخذ تراب ایلمکه مانع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بس كه لابه كردش وسوكند داد * بازكشت وكفت یارب العباد) زمین حضرت جبرائیل علیه السلامه اولقدر که چوقلق لابه ایلدی وآند ویردی جبرائیل علیه السلام استحیا ایدوب کیرو دوندی وجناب حقه دیدی یارب العباد ﴿ مثنوی ﴾ كه نبودم من بكارت سرسری * ليك زنچه رفت تود اناتری) كه بن سنك امرکده سرسری اولمدم لیکن اول معامله دنکه زمینله بنم مابینمده واقع اولدی وظهوره کلدی سن اکا عالمر کسن ﴿ مثنوی ﴾ كفت نامی كه زهواش ای بصیر * هفت کردون بازماند ازمسیر) زمین سنك اسملرکدن براسم دیدی و برنام ذکر ایلدیکه آنك هول وعظمتدن ای بصیر یدی فلك سیر وحرکتدن کیرو قالور یعنی زمین سنك اسمای شریفکدن براسمکه قسم ایلدیکه هفت کردونه اول اسم دخلسه ایدی مسیرهسندن کیره قالدی ﴿ مثنوی ﴾ شرمم آمد كشتم ازنامت خجل * ورنه آسانست نقل مشت كل) بکاشرم وحیا کلدی سنك نام شریفکدن خجل اولدم یوخسه برآوچ خاکك نقلی یعنی کتورمسی آساندر ﴿ مثنوی ﴾ كه توزوری داده افلاك را * كه بدرانند اين فلاك را) زیرا سن ملکاره بر زور وقوت ویرمشسنکه بو فلکلری انلر رتارلر و بونك كبی اجرام عالیه ایکی الی پاره پاره ایلمکه قادر اولورلر پس زمیندن برآوج خاکی نقل ایتمکه اندره فتی سهلدر لیکن سنك اسم شریفکه رعایت وحرمت ایلك انلر اوزره لازمدر دیدی بونده حق تعالی حضرتلرینك اسم شریفنه تعظیم ایلمکه تنبیه واردرکه چون برکسه الله تعالینك اسم شریفنی یاد ایلیوب آنك حرمتنه دیسه مؤمن اولنه استحیا قیلمق لازم وواجب اولور

﴿ فرستادن حق تعالی میکائیل را علیه السلام بقبض مشت ﴾
﴿ خاك اززمين جهت تركيب جسم مبارك ابوالبشر خليفة ﴾
﴿ الحق مسجود الملائكه ومعلمهم آدم عليه السلام ﴾

بوسرخ شریف حق تعالی حضرتلرینك زمیندن برآوج خاك الماغه حضرت میکائیل علیه السلامی کوندرمسنك بیانندهدر حق تعالینك خلیفهسی ملائکهنك مسجودی وانلرك اوستادی ومعلمی اولان ابو البشرك مبارك جسمنك ترکیبندن اوتریکه اوابشردن وملائك معلمندن مراد آدم علیه السلامدر ﴿ مثنوی ﴾ كفت میکائیل را تو زو بزیر * مشت خاکی در ربا ازوی چوشیر) حق تعالی

حضرتلری میکائیله دیدی بوری سن اینکیت اول زمیندن بر آوج خاکی ارسلان
کبی قاپ ﴿ مثنوی ﴾ چونکه میکائیل شد تا خاکدان * دست کرد او تا که برباید
از آن) چونکه میکائیل امر حقله خاکدانه کتدی اول میکائیل ال ایلدی تاکم
اول زمیندن طپراق قاپه ﴿ مثنوی ﴾ خاک لرزید و درآمد در گریز * گشت او لابه
کار واشک ریز) خاک لرزان اولدی وقاچمغه کلدی زمین تضرع ایدیجی واشک
دوکیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ سینه سوزان لابه کرد واجتهاد * با سرشک پر زخون
سود کند داد) سینه سی حرارتدن یانیجی لابه ایلدی واجتهاد قیلدی خوندن
پر سرشکله یعنی قانلو یاشله اکا یمین ویردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که بیزدان
لطیف بی ندید * که بکردت حامل عرش مجید) که بی ندید ولطیف اولان یزدان
حقیچون که سنی عرش مجیدک حاملی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کیل ارزاق جهان را
مشرفی * تشنکان فضل را تو مغرفی * زانکه میکائیل از کیل اشتقاق * دارد
و کیال شد در ارتزاق) اهل جهانک ارزاقنک کیلنه مشرفسن یعنی متوکل وناظرسن
آب فضلک تشنه لرینه سن مغرفسن یعنی اوجکله آب فضل وکرمی انلره ایصال
ایدیجیسن زیراکه میکائیل کیلدن اشتقاق طوتار ورزق ویرمکده کیال اولدی
میکائیلک اشتقاقنده علمانک اختلافی واردر بعضلر کیلدن مشتقدر دیمشلر نته کیم
میکال ومیکییل دخی قرأت اولنمشدر که بو معنایی مؤید اولوب وحضرت مولانا
قدس الله سره العزیزک بیوردقلری دخی کیلدن مشتق اولدیغنه دلالت قیلور مشرف
اعمال بابندن اسم فاعلدر امینه وموکله وناظره دیرلر مغرف دخی اسم فاعلدر غرفدن
غرف آوچله صو آلمغه دیرلر مغرف آوچله صو آلوب برکیمسه که وجمع ایتمکه دیرلر
وحضرت میکائیل علیه السلام بر اولو ملکدر که الله تبارک وتعالی آنی خلق جهانک
ارزاقی اوزره موکل ایلمشدر حق تعالی حضرتلرینک نعمت وفضلی آنه عطشان
اولان کمسه لره اول واسطه اولوب فضل ونعمتی حضرت حقدن اغتراف
ایدوب انلره مغرف اولور وارزاقی دخی رزاق مطلقدن آلوب قسمت اولنان
اوزره هر کسه حصهٔ معینه سی قدر کیل معنوی ایله تقسیم قیلور بو جهتدن
و بو مناسبتدن میکائیلک اشتقاقنی کیلدن طوتمشلردر واکا کیال ارزاق
دیو تسمیه ایتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ که امانم ده مرا آزاد کن * بین که
خون آلودمی کویم سخن) وزین حضرت میکائیله بویله دیدی که بکا امان ویرنی
آزاد ایله کور که سوزمی خون آلوده دیرم پس مرحمت وشفقت محلیدر بکا مرحمت ایله
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ معدن رحم اله آمد ملک * گفت چون ریزم بران ریش این نمک)
ملک حق تعالینک مرحمتنک معدنی کلدی بو اجلدن حضرت میکائیله علیه السلام
زمینه مرحمت ایلیوب کندینه دیدی اول جراحت اوزره بر طوزی نیجه دوکم یعنی

زمين بو بله نالان وكريان اولور كن ودرونى فرط حرارتدن بريان اولور كن اكا بو تملخلكى نيجه روا كوره يم وآنك جزؤنى آدمدن نوجهله جدا قيله يم ديوب زمينه بو قهرى روا كورميوب مرحمت ورأفت ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ همچنانكه معدن قهرست ديو ٭ كه برارد از بنى آدم غريو) انجلين كه شيطان قهرك معدنيدر زيرا بنى آدمدن غريو وفغانى بو قهرى كتوردى يعنى ملك معدن لطف ومرحمت اولدبغى كبى شيطان دخى معدن قهر وضلالت اولمشدر انكيچون بنى آدمدن غريو وفرياد كتورمشدر ﴿ مثنوى ﴾ سبق رحمت بر غضب هست اى فتى ٭ لطف غالب بود در وصف خدا ٭ بندكان دارند لابد خوى او ٭ مشكها شان پر ز آب جوى او) اى جوان خدانك رحمتنك غضبى اوزره سبقى واردر (كما قال فى حديثه القدسى سبقت رحمتى على غضبى) بو حديثك شرح وتحقيقى دردنجى جلدك آخرنه قريب مرور ايلمشدر لاجرم خدانك وصفنده لطف غالب اولدى حق تعالينك بنده لرى دخى انك خوين طوتارلر واول حضرتك اخلاقيله تخلق ايدرلر انلرك وجودلرى مشكى اول حضرتك نهرينك آبندن پردر يعنى اوصاف الهى برنهر نامتناهى كبيدر ملائكه وانبيا عليهم السلام واولياى كرامك وجود شريفلرى مشكلر وقربه لر وكوزه لر كبيدر بونلرك وجودلرى اوصاف الهيه آبندن طولمش وهر برى اخلاق ربانيه ايله تخلق قلنمشدر ﴿ مثنوى ﴾ آن رسول حق قلاوز سلوك ٭ كفت الناس على دين ملوك) اول حقك رسولى وسلوكك قلاوزى ودليلى ناس پادشاهلرينك دينى اوزره دردى يعنى عادت وخويلرى اوزره دردى ديدى پس خداى تعالينك بنده سى اولان ملائكه وانبيا عليهم السلام واولياى كرام حق تعالينك خوبى وعادتى اوزره در حق تعالى يه لطف ورحمت نيجه غالب ايسه انلره دخى لطف ورحمت اويله غالبدر ﴿ مثنوى ﴾ رفت ميكائيل سوى رب دين ٭ خالى از مقصود دست وآستين) حاصل كلام حضرت ميكائيل عليه السلام دينك ربيسى ومالكى جانبنه كندى انك الى وآستينى مقصوددن خالى اولديغى حالده حضرت حق جانبنه توجه ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى داناى سر وشاه فرد ٭ خاكم از زارى و كريه بسته كرد) ميكائيل حضرت حقه ديدى اى سرى بيليجى فرد و بى نظير پادشاه خاك بنى زاريلغندن وكريه سندن بسته ايلدى خاكدن مراد بونده ذكر جزؤ واراده كل قاعده سى اوزره زميندر يعنى زمين بنى كريه وزاريلق ايلديكندن اوترى باغلادى واخذ تراب ايلكه بنده جرأت قومدى ﴿ مثنوى ﴾ آب ديده پيش تو باقدر بود ٭ من نتانستم كه آرم ناشنود) الهى سنك حضور شريفكده كوز ياشى قدرله اولدى هم قادر اولمدمكه اشتمزلك كتورم يعنى قچن بر مخلوقك تضرع قياسه واغلاسه انك كريه وناله سندن مرحمت ايدوب دعاسنى استماع ايلرسن بندجى سنك حضوركده كوز ياشنك قدر وشرفنى بلد يكمدن اوترى انك ناله سن اشتدم واكا مرحمت وشفقت ايتدم ديدى

﴿ مثنوى ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آه‌وزاری پیش توبس قدرداشت * من نتانستم حقوق آن گذاشت) ای کریم و رحیم اولان خدا آه وزاری قیلان کسه‌لرك آهی وزاریسی سنك قتنده چوق قدروقیمت طوتدی ولهذا اول آه وزارینك حقوقنی بن ترك ایلمکه قادراولمدم ﴿ مثنوی ﴾ پیش توبس قدردارد چشم تر * من چگونه کشتی استیزه کر) ای خدای برتر سنك حضور کده چشم تر چوق شرف وقدرطوتار چونکم بو یله در بن نه کونه استیزه کراولسم کرك ﴿ مثنوی ﴾ دعوت زاریست روزی پنج بار * بنده راکه درنماز آو بزار * نعرهٔ مؤذنکه حی علی الفلاح * وآن فلاح ان زاریست واقتراح) برکونده بش کره زاریلکه دعوتدر بنده‌یه بویله دیوکه اول خدایه نماز ایچره زاریلك ایله اذانده مؤذنك نعره‌سی که حی علی الفلا حدر واول فلاح اول زاری واقترا حدرحی علی الفلاح دیمك هلموا الی الفلاح دیمکدر اقتراح دیلمکه وسؤال ایلمکه دیرلر یعنی هر بر کون بش کره بنده کان حق مؤذنلرك اذانی زاریلغه ونیازه دعوت ایلمکدر بویله دیوکه ای بندهٔ الهی نماز کل ونماز ایچره اول حضرته زاری ونیازایله هرکون مؤذنلرك فلاحه کل دیو نعره ایلملری زاریلکه دعوتدر واول فلاح نفس الامرده حق تعالی حضرتلرندن سؤال ایلمك و بر مقصود دیلمك وتضرع ونیاز ایلمکدر اکر برکسه نماز ایچره نیاز قیلمسه ومتضرع ومتذلل اولمسه اول کسه مفلحلردن اولمز وفلاح ونجات بولمز پس بش وقت نمازحق تعالی حضرتلرینه تضرع ونیازایلمکدن اوتریدر تضرع ونیازی اولمین کسه‌نك صلاتی بی روح جسد و بی معنی صورت منزله‌سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنکه خواهی کزغمش خسته کنی * راه زاری بردلش بسته کنی * تافرو آید بلایی دافعی * چون نباشد از تضرع شافعی)ای خدا اول کسه‌یی که استیه سنکه غمدن خسته ایلیه سن زار بلك یولنی انك قلبنه بسته ایلر سن حتی دافعسز بلا اکا نزول ایدر چونکم تضرع و نیاز دن اکا بر شافع اولمیه حاصل کلام خدای تعالی اکر برکسه‌یی غموم و همومدن خسته دل ایلمك دیلسه نیاز وتضرع واستغفار وزاری ایلمك یولنی انك قلبنه باغلرحتی بردفعی ممکن اولمین بلاانك اوزرینه نزول ایدرشول دمده که اکا تضرع ونیازدن برشفاعت ایدیجی اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ وانکه خواهی کز بلایش واخری * جان اورادر تضرع آوری * گفتهٔ اندرنبی کان امتان * که برایشان آمداز قهر کران) واول کسه‌یی که بلادن کیرو المق استیه سن اول کسه‌نك جاننی تضرع ونیازه کتورر سن ای خدا قرآن عظیمده دیمش سنکه اول امتلر که انلرك اوزرینه اول کران وثقیل قهر کلدی یعنی حضرت قرآنده نیجه مواضعده بیورمشسندر که شول کسه‌لرك که اوزرلرینه عظیم وثقیل قهر وبلانازل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تضرع می نکردند آن نفس * تابلا زیشان بکشتی بار پس)اول نفسده چونکم اول قوم تضرع ایلمدیلرحتی بلا

انلردن کیرو آردنه دوندی وانلر قهر وعذابدن امین اوله لردی (کما قال الله تعالی)
(وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون) بر طائفه که مستغفر اوله لر وتضرع ونیاز قیله لر
الله تبارك وتعالی انلره عذاب قیلز اما انلر که استکبار قیله لر وکناهلری اوزره مصر
اوله لر حق تعالی حضرتلری انلری معذب اولور وقهر وبلا کوندرر اما مستغفر ومتضرع
اولنلره دکل ﴿ مثنوی ﴾ لیك دلهاشان چو قاسی کشته بود * آن کنههاشان عبادت
می نمود) ولیکن اول امم سالفه نك قلبلری چونکه حجر کبی قاسی اولمش ایدی اول کناه
وخطالر انلره عبادتلر کوروندی اول اجلدن کریه وزاری قیلدیلر متضرع ومستغفر
اولمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تا نداند خویش را مجرم عنید * آب از چشمش کجا داند دوید)
تا کم عنید اولان کسه کندیسنی مجرم وعاصی بیلمیه آب انك چشمندن قچن بیلك استریمی
مادامکه بر معاند کسه کندینك جرم وقباحتنی بیلمیه ومعصیتن فهم قیلمیه آب دیده
انك کوزلرندن جریان قیلز واول کسه اغلیوب وتضرع ایلیوب مستغفر اولمز

﴿ قصهٔ قوم یونس علیه السلام بیان و برهان آنست که تضرع وزاری دافع بلای ﴾
﴿ آسمانست وحق تعالی فاعل مختارست پس تضرع وزاری پیش او مفید باشد ﴾
﴿ و فلاسفه کویند فاعل بطبعست و بر علت نه مختار پس تضرع زاری طبع را منکر داند ﴾

بو سرخ شریف یونسك قومنك قصه سی واول نسنه نك بیان و برهانیدر که تضرع
وزاری بلای آسمانینك دافعیدر یعنی حضرت یونس علیه السلامك قومنك قصه سی
بلای آسمانی دعا وزاری دفع ورفع ایلدیکنه دلیل و برهان اولور وحق تعالی فاعل مختاردر
یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید) بوجهته دیلدیکنی ایشلر ودیلدیکنی حکم ایلر پس تضرع
وزاری انك حضورنده مفید اولور وبنده متضرع ومستغفر اولدیغی حینده اکا نازل
اوله جق بلایی اندن دفع ورفع قیلور اما فلاسفه حق تعالی فاعل مختاردکلدر درلر
بلکه طبعله وعلتله فاعلدر اختیاریله فاعل دکلدر درلر یعنی بو اشیا حق تعالینك خاصیت
ذاتیه سیدر حق تعالی حضرتلری بو افعال وآثاری ایجاد ایدیجیدر درلر پس تضرع
وزاری ایلك طبعی دوندرمز مثلا آتشه بنی احراق ایلمه دیو نیجه زمان تضرع
وزاری اتسك طبعنی تغییر ایلمز زیرا احراق آتشك خاصیت طبیعیه سیدر پس تضرع
ونیاز طبیعتی دوندرمز اما فی المثل بر کسه مرید و مختار اولسه و بر کمسه یه غضب ایلسه
واول مغضوب علیه اکا تضرع وزاری قیلسه اول کندی غضبنی دوندرر پس حق
تبارك وتعالی مرید ومختاردر اکا نیاز وتضرع ایلمك بنده یه عظیم فائده سی واردر که
دعا ایدنلرك دعاسنی قبول ایلمك وکناهلرنی عفو قیلمق و بلالرنی دافع اولمق اول حضرتك
شانیدر نته کم حضرت یونسك قومی عذاب حقك علامتنی کوردکلرنده دعا وزاری
ایلمکه شروع ایلدیلر حق تعالی انلرك عذابنی دفع ورفع ایلدی نته کم بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾
قوم یونس را چو پیدا شد بلا * ابر پر آتش جدا شد از سما) یونس پیغمبر علیه السلامك

قومنه چونکم بلا آشکار اولدی آتشله پر بر سحاب سمادن جدا اولدی و بونلرك اوزرینه
هجوم قیلدی ❊ مثنوی ❊ برق می انداخت می سوز یدسنك * ابرمی غرید رخ
می ریخت رنك) اول سحاب زمین جانبنه برق اتدی اول برقدن سنك یاندی اول
ابر ارسلان کبی کورلدی انك هیبتندن دخی رنکی دوکدی ❊ مثنوی ❊ جملکان
بربامها بودند شب * که بدید آمد ز بالا آن کرب) انلرك جمله سی کیجه طاملر اوزره
ایدیلرکه اول کرب وغصه بالادن ظاهر کلدی و بونلرك اوزرینه حواله اولدی ❊ مثنوی ❊
جملکان ازبامها زیر آمدند * سر برهنه جانب صحرا شدند) اول قومك جمله سی طاملردن
آشغه کلدیلر و باشلرك اوزرندن ومرتبه لرندن تنزل وتواضع قیلدیلر صحرا طرفنه
باشلری آچق کتدیلر ❊ مثنوی ❊ مادران بچکان برون انداختند * تا همه ناله ونفیر
افراختند) مادرلر فرزندلرنی طشره آتدیلر یعنی اللرینه آلوب صحرایه ایلتدیلر و بربره
جمع ایتدیلرتا صحراده جمعیسی بربره جمع اولوب ناله وفغان یوجلتدیلر و بلند آوازایله
تضرعلر وزاریلکلر ایتدیلر بونده تنبیه بودرکه برقومك اوزرینه بربلا مسلط اولسه
انك دفعنی حضرت حقدن استدکاری وقتده جمله سی صحرایه چقه لر و مادرلر اوغلنجقلر
نی کندیلردن جدا ایده لر وناله وفغان قیله لر اول بلایی انلردن حق تعالی دفع
ورفع ایلیه ❊ مثنوی ❊ ازنماز شام تا وقت سحر ❊ خاك میکردند
برسر آن نفر) الحاصل اخشام نمازندن سحر وقتنه دکین اول قوم باشلری
اوزره خاك ایلدیلر وشول مرتبه وافر اغلدیلرکه ❊ مثنوی ❊ جملکی آوازها
بکرفته شد * رحم آمد برسر آن قوم لد) جمله سنك آوازلری طوتلمش اولدی اول
شدیدو صاداولان قومك اوزرینه اول دعا وتضرع واسطه سیله رحم الهی کلدی
❊ مثنوی ❊ بعد نومیدی وآه ناشکفت * اندك اندك ابر واکشتن کرفت)
نومید الکدنصکره و صبرسز آهدنصکره ازجق ازجق اول ابر آتش کیر و رجوع
ایتمکه طوتدی وکلدیکی یره کندی نته کم حق تبارك وتعالی سوره یونسده
بونلرك قصه سندن خبر و روب ایتدی (فلولا كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها
الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا ومتعناهم
الى حين) یونس علیه السلامك برسبیل ایجاز قصه سی اولدرکه الله تبارك
وتعالی انی نینوا اهلنه کوندردیلر حالا موصل دیدکلری دیاردر واول قومی اول
حضرت خدای تعالی یه رنجه مدت دعوت ایلدیلر انلر حضرت یونسك دعوتن
قبول ایلیوب معرض اولدیلر وانی رنجیده قیلدیلر اخر الم واضطرابه دوشدی وحق
تعالی یه دیدی الهی بنم قومم بنی تکذیب ایلدیلر وبنم دعوتمی قبول ایلیوب عاصی
اولدیلر پس بونلرك اوزرینه نقمت وعذابکی انزال ایله دیو دعاء علیه ایلدی حق
تعالی انك دعاسنی قبول ایلیوب دیدی کندی قومکه خبر و یر اوچ کوندنصکره انلرك

اوزرینه عذاب کلمك مقرردر پس حضرت یونس علیه السلام بونلره عذاب الهینك
کلمسندن خبرویردی وکندیسی شهردن چیقوب برطاغك شکافنده اختفا ایلدی
پس حق تعالی جهنم مالکنه آتش قالدردیدی اولدخی حق تعالینك امرنی برینه
کتوردی روزه وعده اولدقده موصل اهلی کوردیلرکه اسمان طرفندن برابر آتش
بونلرك اوزرینه حواله اولدی واول دیارك اطرافنی احاطه قیلدی پس اول قوم طاملر
اوزره ایدیلر اشغه ایندیلر وحضرت یونس علیه السلامی جست وجو قیلدیلر چوق
ارادیلر بوله مدیلر انلرك حاکمی برعاقل کسه ایدی بونلره دیدی اکر یونس پیغمبر
علیه السلام بزم میانمزدن غائب اولدیسه انی بزه ارسال ایلین خدای تعالی باقی
وحاضردر واقوالمزی سمیع واحوالمزه بصیردر بزدن بوعذابی دفع ایلمکه هروجهله
قادردر پس انلرك پادشاهی سروپابرهنه اولدی وپلاسلر کیدی دعایه دخی اول
هیئت اوزره سروپابرهنه اولدیلر واوغلانجقلری مادرلرندن جدا قیلدیلر وقوزیجقلری
قویونلردن ایردیلر بو حالت اوزره اولدیلر اخشامدن صباحه دك تضرع
وزاریلر قیلدیلر وزکاتلر وصدقه لرویردیلر وقوللر آزاد ایلدیلر واصحاب حقوق
بریرلرندن استحلال قیلدیلر الحاصل بونلر بوتضرع ونیازده ایکن حق تعالی
انلردن اول عذابی کشف ایلدی وابر رحمت بونلرك اوزرینه سایه صالدی
﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ یونس درازست وعریض * وقت خاکست و حدیث
مستفیض) حضرت یونس پیغمبر علیه السلامك قصه سی در ازوافر وندر انی
ذکر ایلمك محلی دکلدر ماهوالمقصودنه ایسه انك بیاننه شروع قیله لم خاکك وقتیدر
ومستفیضك حدیثی وقتیدر یعنی زمینك قصه سنی ذکر ایلمك وقتیدر ودخی
استفاضه نك حدیثی وقتیدر یعنی انك فیض بولمسنك سوزی و قتیدر مستفیض
بونده مفیض معناسنه او لمقده جائز وفیض بولیجی معناسنه اولمق دخی جائزدر
﴿ مثنوی ﴾ چون تضرع رابر حق قدرهاست * وان بها کانجاست
زاری راکجاست * هین امیدا کنون میانراجست بند * خیزای کرینده ودایم
بخند * که برابرمی نهد شاه مجید * اشك رادر فضل باخون شهید) چونکه
تضرع وزارینك حق تعالی قتنده قدرلری واردر واول قیمت وبهاکه زاری
ایچون اوراده واردر قنده در یعنی تضرع وزارینك الله قتنده اولان بها وقیمتی
براخر کسه نك قتنده دخی یوقدر وتضرع وزاری مقابله سنده اول حضرتك
ویردیکی جزاء جزیلی وثواب جمیلی کسه ویرمك احتمالی یوقدر ای امید وار آکاه
اول میانکی شمدی جست لکله باغله ای اغلیجی قالق ودایم کول امید بونده
امید وار معناسنه وياخود مضاف مقدر اولوب اهل امید معناسنه اولور یعنی
ای اللهك رحمتنه امید واراولان کسه آکاه اول بلکی بی توقف آنك خدمتنه

وعبوديتنه باغله واى انك خوفندن كريان اولان كسه قالق دايم خندان اول زيرا شاه
مجيد برابر قور فضيلت وشرفدن كوز ياشنى شهيدك قانيله برابر يعنى حق تعالى
حضرتلرى كوزياشنى فضيلت وشرفده شهيدك قانيله برابرطوتر پس شهادت
مرتبه سن بولمق استين كسه كريان اولسون وحضرت حقه تضرع وزارى قيلسون

﴿ در بيان فرستادن حق تعالى اسرافيل ﴾
﴿ را عليه السلام بخاككه خفتهٔ از خاك ﴾
﴿ بركير بهر تركيب جسم آدم عليه السلام ﴾

اهل حديث ديمشلردر كه حضرت اسرافيل عليه السلامدن اعظم ملك يوقدر
افضل ملائكه حضرت جبرائيل عليه السلام اعظم ملائكه حضرت اسرافيل
عليه السلامدر ديمشلرتته كم خبرده وارد اولمشدر ان النبى عليه السلام قال لجبرائيل
انى احب ان اراك بصورتك التى خلقك الله عليها فقال انك لاتطيق ذلك فقال
رسول الله انى اريد ذلك فواعده فى ليلة مقمرة بالبقيع فاتاه فنظر النبى عليه السلام
فاذا هو قدسد الافق فوقع النبى مغشيا عليه فعاد جبرائيل الى صورته الاولى فلما
افاق قال ياجبرائيل ماظننت ان احدا من خلق الله هكذا فقال جبرائيل يارسول الله
كيف لورأيت اسرافيل ان العرش على رأسه وان رجليه قدمرقتا فى تخوم الارض
وانه ليتصاغر من عظمة الله حتى يصير كالعصفور وفى المصابيح عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله خلق اسرافيل عليه السلام يوم
خلقه صافا قدميه لايرفع بصره بينه وبين الرب سبعون نورا مامنها من نور يدنو منه
الا احترق ﴿ مثنوى ﴾ كفت اسرافيل رايزدان ما * كه برو زان خاك پركن
كف بيا) بزم خدامز اسرافيله ديدى كه بورى اول خاكدن دست وكفكى پرايله
كل ﴿ مثنوى ﴾ آمد اسرافيل هم سوى زمين * بازاغازيد خاكستان حنين)
اسرافيل عليه السلام هم امر خدايله زمين جانبنه كلدى خاكستان كيروانين
وحنينه شروع ايلدى بويله ديو ﴿ مثنوى ﴾ كاى فرشتهٔ صوروای بحرحيات
* كه زدمهاى توجان يابدموات) كه اى فرشتهٔ صوروای بحرحيات كه سنك
دملركدن يعنى نفسلركدن مرده لر حيات بولور ﴿ مثنوى ﴾ دردمى ازصوريك
بانك عظيم * پرشود محشر خلايق ازرميم) زيرا صوردن بربانك عظيم اوفوررسن
رميم اولمش جسدلردن خلايق پرمحشر اولور يعنى چوريمش تنلردن خلايق زنده
اولوب محشرانلرله طولر ﴿ مثنوى ﴾ دردمى درصور كويى الصلا * برجهيد
اى كشتكان كربلا) صوره نفخ ايلرسن خلائقه الصلا ديرسن اى كربلا كشته لرى
صيچرايكز ديرسن يعنى اى كرب و بلاده كشته اولان كسه لر صلادر مقبره لريكزدن
قائم اولك وارض قيامته كلك ديوندا ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ اى هلاكت

دیدکان ازتیغ مرك * برزنید ازخاك سر چون شاخ وبرك) ای تیغ مرکدن هلاکت کورمش کسه‌لر شاخ وبرك کبی خاکدن باش یوقاری اوریکز ﴿ مثنوی ﴾ رحمت نووان دم کیرای تو * پرشود این عالم از احیای تو) سنك رحمتك وسنك اول کیرا اولان دمك یعنی تأثیر ایدیجی نفسکدن بوعالم سنك احیاکدن پر اولور مصرع ثانیده این عالم را تقدیرنده اولور یعنی سنك رحمتك واول سنك تأثیر ایدیجی نفسك سنك احیا ایلماکدن بوعالم پراولور اکراین عالم را تقدیرنده اولمزسه برحمت تو پران دم کیرای تو تقدیرنده اولور یعنی سنك رحمتك وتأثیر ایدیجی نفسك سببیله بوعالم سنك احیاکدن پراولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توفرشتهٔ رحمتی رحمت نما * حامل عرشی وقبلهٔ دادها) پس سن فرشتهٔ رحمت سن بکا رحمت کوستر عرش کریمك حاملیسن وعدل ودادلرك وعطاو کرملرك قبله سیسن ﴿ مثنوی ﴾ عرش معدنکاه داد ومعدلت * چارجودر زیراو پر مغفرت) عرش اعلا معدنکاه داد ومعدلتدرانك التنده مغفرت اوزره حقله پر درت ایرمق واردر برماءعربیله اوقنورسه سنك مغفرتك اوزره دردینك هم وجهدر نته کم اول درت ایرمغی حق تبارك وتعالی سورهٔ محمدده بیان بیوررلر (کماقال الله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیرآسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی) نته کم بوآیت کریمه‌نك مضمونی نظمه کتوروب بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جوی شیر وجوی شهد جاودان * جوی خمرودجلهٔ اب روان) سود ایرمغی وشهد جاودان ایرمغی خمر ایرمغی وآب روان ایرمغی یعنی اول عرشك التنده پرمغفرت اولان چارجویدن مراد بونلردر ﴿ مثنوی ﴾ پس زعرش اندر بهشتستان رود * در جهان هم چیزکی ظاهر شود) پس بودرت ایرمق عرش اعلادن ظهور ایدوب بهشتستانه کیدر جهانده دخی اول ایرمقلردن برنسنه‌جك ظاهر اولورندن منتفع اولور وحیات بولور زیرا بودنیاده اولان صوایرمقلرینك وانواع عسلك ولبنك وخمرك اصلی جنت اعلادرکه بونلر جنت اعلادن تقدیر الهی و تقدیر ربانی ایله چیقوب بوخلق عالمه غدا اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه آلودست اینجا آن چهار * ازچه اززهرفنا اونا کوار) اکرچه بودنیاده اول درت ایرمق الوده‌در نه جهتدن الوده‌در فناز هرندن ونا کوار اولدیغی جهتدن بومصرع سؤال وجواب اولور یعنی بو دنیاده بودرت ایرمق فانی اولدیغی جهتدن ومعدهٔ انسانی فاسد اولدقده بونلرنا کوار اولدیغی حیثیتدن آلوده اولمشدر اما جنت اعلاده بونلر همیشه باقیلر ودائم خوشلردر ﴿ مثنوی ﴾ جرعهٔ برخاك تیره ریختند * زان چهاروفتنهٔ انکیختند) اول چهار ایرمقدن خاك تیره اوزره برجرعه دوکدیلر و برعظیم فتنه قوپاردیلر یعنی اول انهار اربعه‌نك

هر برندن بوتبره اولان زمین اوزره برجرعه دوکدیلر بودنیاده اولان آب وعسل وابن مشابهسنده اولان درت شیدن اوتری خلق مابیننده عظیم فتنه‌لر قوپاردیلر زیرا کیمسی عسلك مفتونی و کیمسی لبنك مفتونی و کیمسی دخی خمرك مفتونی و کیمسی دخی آب روانك مفتونی اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تا بجو بند اصل آنرا این خسان * خودبرین قانع شدند ای ناکسان) تاکم اول خسلر اول جرعه‌نك اصلنی استه‌یه‌لر بونا کلرده اولان خسلر خود همان بونك اوزرینه قانع اولدیلر و بونلرك اصلنی طلب ایلمکدن فراغت قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شیرداد و پرورش اطفال را * چشمه کرده سینهٔ هر زال را) یعنی حق تعالی اطفاله شیر و بردی وشیرده پرورش وبردی حق تعالی هر زالك سینه‌سنی چشمه ایلش و پستانلرندن اول شیرروان قیلمشدر اول شیردن بوقدر اطفال وصغارك وجودلری نشوونما بولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خمردفع غصه واندیشه را * چشمه کرده ازعنب در اجترا) خمری دخی غصه و اندیشه‌یی دفع ایچون اجترا خصوصنده عنب جانبندن ایلمشدر اجترا جرأتدندر جرأت وجسارت ایلمك معناسنه اولور یعنی حق تعالی عنب جانبندن برخمری چشمه ایدوب اقندی غصه واندیشه‌لری دفع ایلمکدن اوتری وجرأت وشجاعت عنده اولقدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ انکبین داروی تن رنجوررا * چشمه کرده باطن زنبوررا) رنجورایچون تنك دارووشفاسی اولان انکبینی زنبورك باطننی چشمه ایلمشدرکه حق تعالی انکبینه شفاللناس بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ آب دادی عام اصل وفرع را * از پی طهر و بهر کرع را * تا ازین‌هابی بری سوی اصول * تو برین قانع شدی ای بوالفضول) آبی اصل و فرعه عام و شامل و یردی وطهردن اوتری و کرعدن اوتری تاکم بوفروعدن اصول جانبنه ایز ایلیه‌سن سن ابسك ای بوالفضول بوقدر قانع اولدك کرع صو ایچمك معناسنه‌در یعنی الله تبارك وتعالی عمو ما اصل وفرعه آب و یردی طهارت ایلمکدن اوتری وصو ایچمکدن اوتری که انسان آنله غسل ایدوب طهارت بولورلر و اشیاآندن نشو و نماآلوب تازه وتراولورتاکم بوفرعلردن سن ای انسان بونلرك اصللری جانبنه ایزایلیه‌سن و بونلرك منبعلرینه کندیکی واصل ایده‌سن اماسن دون همت اولدیغکدن همان بو قدرله اکتفا ایدوب قناعت قیلدك اکر صاحب همت اولیدك بولذاتك او صولنه واصل اولوردك بو یتلر زمین لسانندن دکلدر بلکه مناسبتله حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك لسان شریفلرندن اولوروینه صدده رجوع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بشنوا کنون ماجرای خاك را * که چه میکو یدفسون محراك را) پس شمدی ماجرای خاکی استماع ایله که محراکه نه فسون سویلر محراك آت حرکنه‌د رلر بونده مراد

حضرت اسرافیل علیه السلامدر که قبرلرده ساکن اولان اجسادی تحریك ایلمکه
آلت حق اولمشدر یعنی تحریك اجساد ایلیان اسرافیل علیه السلامه زمین نه سویلرانك
ماجراسنی کوش هوش ایله استماع ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش اسرافیل
کشته اوعبوس ❊ میکند صد کونه شکل وجابلوس) القصه اول خاك اسرافیل
علیه السلامك اوکنده عبوس وروترش اولمش اول زمین یوزکونه شکل صدکونه
جابلوسلك ایلر بعض نسخه ده شکل یرینه شکر واقع اولمشدر یعنی اول زمین حضرت
اسرافیل علیه السلامه نیجه شکر وسپاسلر وتملقلر ایلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
که بحق ذات پاك ذوالجلال ❊ که مدار این قهر را برمن حلال) که اول ذوالجلال
اولان اللهك ذات پاکنك حقیچون که بو قهر وغضبی بنم اوزریمه حلال ولایق
طوتمه قهردن مراد بونده باعتبار مایؤل الیه انك اجزاسندن ترکیب اولنان بنی آدمه
اوله جق قهر وغضب اولور ﴿ مثنوی ﴾ من ازین تقلیب بوبی می برم ❊ بدکانی
میرود اندر سرم) زیرا ابن بو تقلیب وتصرف یعدن بر بوی واثر ایلتورم بنم باشم ایچره
بدکانلق کیدر یعنی بنم وجودمدن بو خاکی المقدن بکا سوء ظن واقع اولور که بو خاکدن
حق تعالی بر مخلوق خلق ایلیه وانلری نیجه بلالرله امتحان قیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما ❊ زانك مرغی را نیازارد هما) سن فرشتهٔ رحمت
سن بکا مرحمت کوستر زیرا هما هرکز بر مرغی انجتمز پس سن دخی هوای ملکوتك
هماسی سن بنم کبی بر سفلی مرغی رنجیده ایتمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ای شفا ورحمت
اصحاب درد ❊ تو همان کن کان دو نیکوکار کرد) ای اصحاب دردومرکك شفاسی
ورحمتی سن هم انی ایله که اول ایکی نیکوکار ایلدی یعنی حضرت جبرائیل ومیکائیل
علیهما السلام که مرحمت ایدوب کتدیلر سن دخی بکا مرحمت ایلیوب اخذ تراب
ایلمکدن انلر کبی رجوع ایله دیدی چونکه زمین بو تضرعی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾
زود اسرافیل باز آمد به شاه ❊ کفت عذر وماجری نزد اله) اسرافیل علیه السلام
حضرتلری دخی فوری شاه حقیقته کلدی حضرت اللهك قتنده زمینله اولان ماجرایی
وکندینك عذرنی بیان ایلدی ودیدی ﴿ مثنوی ﴾ کز برون فرمان بدادی
که بگیر ❊ عکس آن الهام دادی در ضمیر) که الهی طشره دن فرمان و بردیکه
خاکی طوت اما ضمیردن انك عکسنی الهام و بردك یعنی ای علیم وحکیم اولان الله اکرچه
من حیث الظاهر زمیندن خاك اخذ ایله دیو امر ایلدك لکن باطنمه انك عکسنی
الهام ایلدك یعنی المغه درونمه میل ورغبت برافدك واندن اخذ تراب ایلمکه اشارت
ایدوب افهام ایتدك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ امر کردی در کرفتن سوی کوش
❊ نهی کردی از قساوت سوی هوش ❊ سبق رحمت کشت غالب بر غضب ❊ ای بدیع
افعال ونیکوکار رب) خاکی طوتمغه کوش جانبنه امر ایلدك قساوت جهتندن

هوش جانبنه نهی ایلدك غضب اوزره رحمتك سبقی غالب اولدی ای افعالی بدیع وکاری نیکو اولان رب یعنی اکرچه بحسب الظاهر کوش طرفنده خاکی اخذ اتمك ایچون امر ایلدك لیکن قساوت وغلظتدن هوش جانبنه نهی ایلدك بر سبیل الهام بویله دیمکله ای هوش غایتده قاسی اولمه وتضرع ونیاز قیلنلره شدت وغلظت قیلمه پس رحمتك سبقتی غضب اوزره غالب اولدی و بندن صفت غضبی دفع قیلدی ای افعالی بدیع وعجیب وکاری نیکو ولطیف اولان رب العالمین دیدی بو بیتلرده حق تعالینك ایکی نوع اوزره امری اولدیغنه اشارت واردر بری امر تکلیفی وبری دخی امر ارادی امر تکلیفی اولدر که من حیث الظاهر انبیای عظام علیهم السلام واولیای کرام لسانندن بنده لره افعل کذا ولا تفعل کذا دیدی وامر ارادی اولدر که حق تبارك وتعالی بنده سنك وجودندن اول فعلی ظهوره کتوره وکاه اولور که کتورمکی مراد ایلیه اکر امر تکلیفی امر ارادته موافق اولورسه اول فعلی ظهوره کلور وکاه اولور که امر تکلیفی امر ارادته موافقت ایلمز اول حینده اول تکلیف اولنان امر ظهوره کلمز بلکه ارادة الهیه نیی مراد ایلرسه اول بنده نك باطننه اول معنی الهام وافهام اولنور واول بنده مقتضای ارادت الهیه اوزره حرکت قیلور پس اول بنده امر تکلیفیه نسبتله ظاهر اعاصی اولسه امر ارادته نسبتله مطیع اولمش اولور

﴿ فرستادن حق تعالی ملك العزم والحزم عزرائیل علیه السلام را ﴾
﴿ بهر کرفتن حفنهٔ خاك بهر ترکیب جسم آدم چالاك علیه السلام ﴾

بو سرخ شریف حق تعالی حضرتلری عزم وحزم ملکی اولان عزرائیل علیه السلامی یعنی شدت رأی صاحبی وعزیمت مالکی اولان ملك الموتی کوندرمسنك بیاننده در زمیندن آدم چالاك علیه السلامك جسمنی ترکیب وترتیب ایلمکدن اوتری براوج خاك طوتمقلغه ومایهٔ جسم اولان خاکی اخذ ایتمکلکه کعب الاحبار حضرتلری حضرت نبی علیه السلامدن بویله روایت بیوررلر قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله عزرائیل علیه السلام بحیث کان رجلاه فی تخوم الارضین ورأسه فی السماء العلیا ووجهه یقابل اللوح المحفوظ وله اعوان بعدد من یموت والخلق کلهم بین عینیه لا یقبض روح مخلوق الا بعد ان یتوفی رزقه و ینقضی اجله ﴿ مثنوی ﴾ کفت یزدان زود عزرائیل را ٭ که ببین آن خاك پر تخییل را) پس حضرت یزدان متعال فی الحال عزرائیل علیه السلامه دیدی که اول خاك پر تخییلی کور یعنی اول اوهام وتخیلات ایله پر اولان خاکك کارنی یا عزرائیل! سن کورد بو الله تبارك و تعالیدن امر شریف وارد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن ضعیف زال ظالم را بیاب ٭ مشت خاکی زو بیاور باشتاب) اول ظالم اولان ضعیف زالی بول تیز عجله ایله اندن براوج خاك کتور زار عجوزه یه دیرلر بونده زالدن مراد ارضدر که مؤنث اولدیغندن اوتری اکا زال

تعبیر ایلدیلر نته کم تصغیری ار بضه کلور که انك مؤنث اولدیغنه بو دلالت قیلور

﴿ مثنوی ﴾ رفت عزرائیل سرهنك قضا * سوی کره خاك بهر اقتضا) قضاء الهی سرهنکی اولان عزرائیل علیه السلام کندی کره خاك طرفنه حق تعالینك اقتضاسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ خاك برقانون نفیر آغاز کرد * دادسو کندش بسی سوکند خورد) خاك اولکی قانون اوزره نفیر وناله یه باشلدی حضرت عزرائیل علیه السلام همین آدویردی وکندیسی دخی چوق آندایچوب کان والله بالله تالله بن کندی جزومی رضا ایله ویرمزم سندخی الله حقیچون وانك صفات علیه سی وذات شریفه سی حقیچون لطف ایله بندن اولترابی اخذ ایله دیدی

﴿ مثنوی ﴾ کای غلام خص وای حمال عرش * ای مطاع الامر اندر عرش وفرش) که ای حضرت خدانك خص بنده سی وای عرش رحمانك حمالی ای عرشده وفرشده امری که اطاعت اولنمشدر سن حق تعالینك خص قولیسن وعرش عالی یی دخی کوریجیسن حضرت حق قتنده بویله عظیم شانك وار ایکن سکا لایق اولان اولدر که بکامرحمت ایدهسن ﴿ مثنوی ﴾ رو بحق رحمت رحمان فرد * رو بحق انکه باتو لطف کرد) فرد اولان رحمانك حقیچون یوری ورشاه عظیم الشانك حقیچون که سکا لطف ایلدی وسنی بویله جلیل القدر قیلدی یوری

﴿ مثنوی ﴾ حق شاهی که جزاو معبود نیست * پیش او زاری کس مردود نیست) اول رحمتی چوق برشاه حقیچون که اندن غیری معبودیوقدرانك حضورنده کسنك تضرع وفغانی مردود دکلدر بلکه مقبولدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت نتوانم بدین افسون که من * رو بتابم زامر اوسروعلن) حضرت عزرائیل علیه السلام اکادیدی قادر دکلم بوافسونله که بن نهان وآشکارا امر ایدیجیدن یوزچویرم یعنی ظاهرا وباطنا امر ایدیجی خدانك حکمندن سنك بو افسونکاه یوز بی دوندرمکه قادر اولمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آخر امر فرمود او بحلم * هردوامرند او بکیر ازراه علم) زمین حضرت عزرائیل علیه السلامدن بوسوزلری اشتدی اکاجواب ویروب ایتدی اخر حلم ایله که هم اول الله امر بیوردی هر ایکیسی امردر راه علمدن بوامری طوت یعنی حق تبارك وتعالی اکر برشیئه عنف وشدت ایلمکی بیوردی ایسه حلم ورفقت ایلمکی دخی بیوردی پس ایکیسی بیله اکرچه امر اولدی لیکن سن علم بواندن حلم ورفقتی طوتکه بیلورسنکه ان الله رفیق یحب الرفیق موجبنجه حق تعالی حکیم ورفیق اولنلری سورولهذا اول اوچ فرشته که سندن مقدم کلدیلر بن ضعیفه رفقتله معامله قلدیلر وبنم تضرعمی استماع ایلیوب بنی رنجیده ایتمیوب کیرودوندیلر

﴿ مثنوی ﴾ کفت ان تأویل باشد یا قیاس * درصریح امر کم جو التباس * فکر خودرا کرکنی تأویل به * کی کنی تاویل این نامشتبه) امر حق ایله حضرت عزرائیل

عليه السلام زمينه ديدى اى زمين اول سنك ديديكك تأويلدر وقياسدر امر صريحده
سن التباس استمه اكر كندى فكركى تأويل ايليه سن بكر كه بوناشتبه
اولان امرى تأويل ايليه سن يعنى تأويل وياخود قياس شول
محلده اولور كه انك حقنده امر صريح وارد اولميه چون (الله تبارك وتعالى)
صريحه برنسنه نك فعلنه امر ايليه اول امر صريحده اشتباه والتباس
استمك كرك وتأويل وتوجيه جانبنه ميل قيلمق كرك بلكه بوناشتبه اولان امر
صريحى تأويل ايلمكدن كندى فكركى اول امره تأويل وتوجيه ايلمك اولى وبهتردر
مثلا (ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها) آيت كريمه سى موجبنجه
الله تعالى امانتلرى اهلنه ويرمكه امر ايلدى پس هر شيئك وجودنى حق تعالى اول
شيئه امانت ويردى بن آنك رسوليم اول امانتك اهليم حق تعالى سكا امانت
ويرديكى وجودى بكا حسن اختياركله تسليم ايلكه وبندخى انى آخذ وقابض اولمغه
مأمورم واميتم پس سن اللهك قابض امر شريفنى تأويل وتوجيه ايدوب وحيله
يولنه كيدوب اول امانتى اهلنه وصاحبنه ويرمك استرسن امر حقه مطيع اولان
بنده نك شانى بودكلدر بو آيت تأويل وقياسه صغمز كوزك آچ كنديكى امر حقه
تسليم ايله ديو سويلدى اكرچه حضرت عزرائيل عليه السلام بوسوزلرى زمينه
خطابا ديدى وليكن بوندن مراد اجزاء زميندن مركب اولان انسانه قبض روح
ايلديكى وقتده ايلديكى كلمات اولور زيرا بو جزؤ زمين اولان انسانك طبيعتنده دخى
بوخاصيت موجوددر كه چون حق تعالى اكا ملك الموتى روحنى قبض ايلمكدن اوترى
كوندرسه قسملر ايدر وتضرعلر قيلور واندن عفو طلب ايلر امانتى صاحبنه
ويرميوب كندى حالى اوزره قالمق مراد ايدر وحضرت عزرائيل عليه السلام ايسه
زمينه سويلديكى بوسوزلرى اكا دخى سويلر ونيچون امر حقه انقياد ايتمزسن
ديو توبيخ ايلر * مثنوى * دل همى سوزد مرا زلابه ات * سينه ام پرخون
شد از شورابه ات * نيستم بى رحم بل زين هرسه پاك * رحم بيشتم زدرد
دردناك) حضرت عزرائيل عليه السلام زمينه ديدى بنم كوكلم سنك لابه
وتضرعكدن همیشه يانر بنم سينه م سنك شورابكدن پرخون اولدى يعنى سنك كوزك
ياشندن درونم قانله طولدى بن بى رحم دكلم بلكه هراول اوچ پاكدن بنم مرحمتم
زياده در دردناكك دردندن اوترى يعنى حضرت عزرائيل عليه السلام اكرچه
بوسوزلرى زمينه ديدى وليكن اصل زمينك اجزاسندن مركب اولان انسانك
وجودنه خطاب ايلك وكندينك حقيقت حالنى سويلمك مراد اولدى زيرا بعض
انسان انى بى مرحمت اولان عذاب ملكلرندن قياس ايدر پس انلره تعليم ايچون
زمينه خطاب ايدوب دير اى زمين واى زمينك فرزندى اولان انسان بى يقين سن

قیاس ایله که سنك لابه وتضرعکدن بنم قلبم یانمیه وسنك حالکه مرحمت بنده اولمیه سنك لابه وتضرعکدن بنم قلبم کوینور و بنم درونم سنك کوزك یاشندن پرخون اولور بن بی رحم و بی شفقت دکلم بنم مرحمت وشفقتم زیاده رکدر ﴿مثنوی﴾ کرطپانچه میزنم من بریتیم * وردهد حلوا بدستش آن حلیم) فرضا اکر بن بریتیمه طپانجه اورم واکر اول حلیم یتیمك النه حلوا ویره ﴿مثنوی﴾ این طپانچه خوشتر ازحلوای او * ورشود غره بحلوا وای او) بو بنم اوردیغم طپانجه یتیمه اول حلیمك حلواسندن خوشترکدر واکر یتیم حلوایه مغرور وفریفته اوله وای آنك حالنه بونده تنبیه اولدرکه حکیم مطلق اولان خدانك وملائکه نك وانبیا علیهم السلامك واولیای کرامك اللهك بندلرینه صورت قهرده ایلدکاری عملار نفعدن وحکمتدن خالی دکلدر زیرا حکیمدن وحکمتله موصوف اولان کریمدن عبث فعل صدور ایلمز حضرت عزرائیل علیه السلام دخی اللهك مقرب ملکیدر فی الحقیقه بریتیمی الله امریله اغلتسه حکیم وعاقل اولمین کسه لرك اکا رعایت قیلمسندن وحلوا ویرمسندن اولی اولور پس بنده زمینه خطاب ایدوب دیدی ﴿مثنوی﴾ برنفیر توجکرمی سوزدم * لیك حق لطفی همی آموزدم) ای زمین اکرچه سنك فغان ونفیرکه بنم جکرم یانر لیکن حق تعالی بکا رعظیم لطف تعلیم ایلر یعنی اکرچه بوصفتلرم سکا قهر کورینور ولیکن اول قهرك ضمننده الله تعالی بکا نیجه لطفلر وکرملر اولدیغنی بیلدیرر ﴿مثنوی﴾ لطف مخفی درمیان قهرها * درحدث پنهان عقیق بی بها) لطف الهی قهرلرك مابیننده مخفیدر مثلا بهاسز عقیق حدث ایچره پنهاندر نتکیم (عسی ان تکرهوا شیأ وهو خیر لکم) آیت کریمه سی بومعنایی کشف وایضاح ایلر انسانك طبعی کاه اولورکه برشیئه محبت ایلر حال بوکه اول شیء اکا شر وضرردر وکاه اولورکه برشیئی مکروه عد ایلر حال بوکه اول شیء اکا خیر او وفائده اودر ﴿مثنوی﴾ قهرحق بهتر زصد حلم منست * منع کردان جان زحق جان کندنست) حق تعالینك قهری بنم یوز حلمدن بهتردر حق تعالیدن جانی منع ایلمك جان چکشمکدر یعنی بنکه اللهك مخلوقیم مخلوقك یوزقات حلم ومرحمتندن حکیم اولان خالقك قهری وغضبی بیك مرتبه اولیدر پس جانی حق تعالینك امر شریفندن منع ایلمك حدذاتنده جان چکشمك اولور اکر نفس حق تعالینك امرنده نه مرتبه منفعت وار ادیکنی بیلسیدی جان چکشمکدن بری اولوردی ﴿مثنوی﴾ بدترین قهرش به ازحلم دوکون * نعم رب العالمین نعم عون * لطفهای مضمر اندر قهراو * جان سپردن جان فزاید بهراو) حق تعالینك بدتر قهری ایکی جهانك کرم وحلمندن یکدر نه کوزل رب العالمیندر نه کوزل عوندر حقا بو برمعیندرکه انك عون وعنایتی اولمیجه

برکسه برمراده واصل اولمز و بر لطیف رب العالمیندر که هرشیٔ آنك تربیه سیله نشو ونما بولوب وترقیلر قیلوب استعدادی قدر کمال بولمقده در آنك قهری ایچره نیجه لطفلر مضمردر پس اول خدادن اوتری جانی اصرلمق جانی زیاده ایلمز زیرا آنك امرنه جانی تسلیم ایلمك جانك منور اولمسنه وقوت وکمال بولمسنه سبب اولور

﴿مثنوی﴾ هین رها کن بدکمانی وضلال * سرقدم کن چونکه فرمودت تعال * ان تعالی اوتعالی هادهد * مستی وجفت ونهالیها دهد) اکا اول ای زمین اول بدکمانلغی وضلالی ترك ایله باشکی قدم ایله چونکم سکا حق تعالی تعالی بیوردی او خدانك تعالیسی مدعو اولان بنده سنه تعالیلر وترقیلر و بر مستلك وجفت ونهالیلر و بر تعالی تعالی بتعالیدن امردر عرب بر آشغه مرتبه اولان کسه یی یوقرو مرتبه یه دعوت ایلیوب کل دیمك استدسه تعالی دیر صکره مطلقا کل دیمك معناسنده استعمال ایلدیلر تعالیها تعالیلر دیمکدر تعالی تفاعل بابندن مصدردر ترکیجه یوجه اولمقلغه دیرلر جفتدن مراد بونده ازواج مطهره در نهالی برنوع بساطه دیرلر بونده مطلق بساط مراد اولور وتقدیر کلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولور که ای زمین بدکمان وای زمینك فرزندی اولان انسان اکاه اول بدکمانلغی وضلالتی ترك ایله چونکم حق تعالی حضرتلری سنی کندی جنابنه کل دیو دعوت ایلدی باشکی قدم ایله وکوی کبی غلطان اولرق کیت زیرا اول حضرتك برقوانده کل دیمسی اکا نیجه یوجه لکلر ورفعتلر و برر وشراب طهوردن مستلك و برر وازواج مطهره و برر ولطیف بساطلر و برر واول بساطلر اوزره بونلر متکی اولورلر کما قال الله تعالی (متکئین علی فرش بطائنها من استبرق وجنی الجنتین دان فبأی آلاء ربکما تکذبان) ﴿مثنوی﴾ باری ان امرسنی را هیچ هیچ * من نیارم کرد وهن و پیچ پیچ) باری اول سنی وروشن اولان امری هیچ وهرکز بن جور وضعیف ایلمکه وطواشدروب تأویل وتوجیه قیلمغه قادر دکلم سن بکا بوخصوصده یمین و برمه وترك امر ایلمکه اقدام قیلمه دیدی ﴿مثنوی﴾ آن همه بشنیدان خاك نژند * زان کمان بدبش در کوش بند) حضرت عزرائیل علیه السلامك بو دکلی نصیحتنی اول حقیر وغمکین خاك اشتدی اول بدکماندن آنك کوشنده بند اولدی یعنی اول خاك حقیر عزرائیل علیه السلامك اکرچه بوقدر نصیح و پندیمی اشتدی اول بدظندن آنك قولغنده قالدی اول سوء ظنی کندیدن ازاله قیلمغه قادر اولمدی تکیم اندن مخلوق اولان انسان دخی بویله در هرحینده که حضرت عزرائیل علیه السلام اکا نیجه معانی وحکم سویلسه وروحکی تسلیم ایله امر الهیدن اعراض ایلمه دیو نصیحت ایلسه بدکمان اولمقدن خالی اولمز وحسن اختیاری ایله روحنی اکا تسلیم قیلمز مکرکه حقه عاشق اولنلر وموتك تحفه ایدیکنی بیلنلر اوله (بیت)

*فال قالت لی مت مت سمعا وطاعة * قلت اداعی الموت اهلا ومرحبا) دیلردر
﴿ مثنوی ﴾ باز ازنوعی دکر آن خاك پست * لابه وسجده همی کردش چومست)
کیرو برآخر نوعدن اول پست وسفلی اولان خاك حضرت عزرائیل علیه السلامك
اوکنده مست کبی دوکلی تضرع وسجده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی برخیز
نبود زین زیان * من سروجان می دهم رهن وضمان) حضرت عزرائیل
علیه السلام اکا دیدی یوقسه سنك زعمك کبی دکلدر فساد ایله قالق بوندن زیان اولمز
یعنی کندیکی بکا تسلیم ایلمکدن سکا ضرر ونقصان کلمز اکرسن اعتماد ایلمز ایسك
بن باشی وجانی رهن وضمان قورم یعنی اکرسن جانکی بکا تسلیم ایلمکده زیان
ایلیجك اولورسن بنم باشم سکا رهن وجانم ضامن اولسون سنی عالمه اصله ایصال ایدرم
بوندن ایو سکا نه دولت اولوردیو تسلیه ویردی ﴿ مثنوی ﴾ لابه منديش ومكن
لابه دکر * جز بدان شاه رحیم ودادکر) لابه فکر ایلمه ویردخی لابه ایلمه اول
دادکر اولان پادشاهدن غیری یه ﴿ مثنوی ﴾ بنده فرمانم نیارم ترك کرد * امر
اوکز بحرانکیز ید کرد) زیرا بن بنده فرمانم یعنی امر قولیم ترك ایلمکه قادر دکلم
آنك امرنی که آنك امری دریادن غبار قوپاردی ﴿ مثنوی ﴾ جز از آن خلاق کوش
وچشم وسر * نشنوم ازجان خود هم خیر وشر) اول کوش وچشم وسرك
خلاقندن غیری کندی جانمدن بیله خیر وشر ونفع وضر استماع ایلمزم یعنی
کندی جانم خصوصنده حق تعالی هرنه بیوررسه انی قبول ایلرم وکندی جانم
خیردن وشردن هرنه دیرسه انی قبول ایلمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کوش من از کفت
غیر او کرست * اومرا ازجان شیرین جانترست) بنم قولاغم اول خدانك
غیرینك کلامندن اصمدر زیرا اول حضرتك امری جان شیریندن جانتردر یعنی
جانمدن آنك امر شریفی بکا الذ واحبدر ﴿ مثنوی ﴾ جان از وآمد نیامد
اوزجان * صد هزاران جان دهد اورا یکان) جان اندن کلدی اوجاندن کلدی
اول خدا مفت ورایکان نیجه یوز بیك جان ویرر ﴿ مثنوی ﴾ جان که باشد کش
کزینم برکریم * کیك چه بود که بسوزانم کلیم) جان کم اوله که بن انی اول
کریمك اوزرینه کزیده قیلم واختیار ایلیم مثلا کیك کیمدر که بن اندن اوتری کلیم
یاقم یعنی برغرثدن اوتری برکلیمی یاقمق نیجه روا وسزا دکل ایسه برجاندن اوتری
حضرت حقك رضای شریفنه مخالفت ایتمك هم انك کبی روا وسزا دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ من ندانم خیر الا خیر او * صم وبکم وعمی من از غیر او) بن خیربیلمزم
الا انك خیرنی بیلورمکه خیر اللهك اختیار ایلدیکیدر بن انك غیریسندن صم وبکم
وعمی صم اصمك وبکم ابکمك وعمی اعمانك جمعلریدر یعنی بن آنك غیریسندن اصملردن
وابکملردن واعمالردنم هرکز انك امرنه بن مخالفت ایتمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾

کوش من کرست اززاری کنان * که منم درکف اوهمچون سنان) بنم قولاغم صغردر زاری وفغان ایدیجیلردن زیرا بن اوخدانک دست ارادتنده سنان کبی یم اکرچه ظاهرا زخم وجراحت سنانکدر لیکن معنا سنان برآلتدر وزخم اوسنانداراولان کسنه نکدر پس حضرت عزرائیل علیه السلامک آلت حق اولدیغنی تعلیم ایلمکدن اوتری بو بیانی بسط ایلیوب بیوردیلر

﴿ بیان آنکه مخلوقیکه ترا ازو ظلمی رسد بحقیقت اوهمچو ﴾
﴿ آلتیست عارف آنست که بحق رجوع کند نه بالت واکر ﴾
﴿ بالت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی ﴾

بو سرخ شریفک بیانیدر که بو مخلوق فکه آندن سکا بر ظلم ایریشه حقیقتده اول مخلوق بر آلت کبیدر عارف اول کسنه در که کندی یه بر مصیبت و یا بر ظلم ومحنت ایریشه حق تعالی یه رجوع ایلیه آلته رجوع ایلیه واکر عارف ظاهرا آلته رجوع ایلرسه ده جهلدن ایلمز بلکه بر حکمت ومصلحتدن اوتری ایلر ﴿ چنانکه ابایزید قدس الله سره العزیز کفت که چندین سالست که من با مخلوق سخن نکفته ام واز مخلوق سخن نشنیده ام ولیکن خلق چنین پندارند که با ایشان میکویم واز ایشان می شنوم زیرا ایشان مخاطب اکبر را نمی بینند که ایشان چو صدا انداو را نسبت بحال من ﴾ انجلاین که حضرت ابایزید قدس سره العزیز دیدیکه بو قدر ییلدر که بن مخلوقله سوز سویلمدم ومخلوقدن سوز ایشتمدم ولیکن خلق بویله صانورلر که بن انلرله سویلشورم وانلردن اشیدرم * کما قال انی اکلم الله منذ ثلثین سنة واسمع منه والناس یظنون انی اکلمهم واسمع منهم * زیرا انلر مخاطب اکبری کورمزلر زیرا ناس اول مخاطب اکبره صدا کبیدرو بو نلر بنم حالمه نسبتله یعنی بو ناس بنم مرتبه مه وحالمه نسبتله مخاطب اکبرک صداسی کبیدرو بو نلرک وجودی صدا او یر یجی کوه کبیدرو بو نلرک وجودندن صدور ایلین صدا فی الحقیقه مصوت حقیقیکدر و بن بو نلرک وجودندن ظهور ایلین صدانی همان اندن استماع ایلرم وسوز سویلسم همان اول مخاطب اکبره سویلرم دیمک اولور ﴿ التفات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانکه مثلست معروف * قال الجدار للوتد لم تشقنی قال الوتد انظر الی من یدقنی ﴾ عاقل وعارف اولان مستمعک صدایه التفاتی اولمز بلکه انک التفاتی مصوته اولور واول صدانک صاحبنه تو جه قیلور انجلاین که معروف و مشهور مثلدر دیوار میخه دیدیکه بکا نیچون زحمت ومشقت و یرسن میخ دیواره دیدی بکا ناظر ایلمه بلکه بنی قاقن کسنه یه نظر ایله که بن و آنم سکا نه حاصل اولورسه اندن حاصل اولور دیدی

﴿ مثنوی ﴾ احمقانه از سنان رحمت مجو * زان شهی جوکان بود در دست او)
پس احمقانه سناندن مرحمت ورحمت استمه اول بر پادشاهدن دیله که اول سنان

انك لنده بر آلتدر يعنى اى جزوز بن اولان انسان احقلر كبى سنان مشابه سنده آلت حق اولان مخلوقدن هر كيم ايسه مرحمت وشفقت استمسه بلكه اول ر پادشاهدن ايسته كه اول مخلوق انك يد قدرتنده بر آلتدر ﴿ مثنوى ﴾ باسنان وتيغ چون لابه كنى * كواسير آمد بدست آن سنى) سنان وتيغه نيچون لابه ايلرسن كه اول سنان و تيغ اول سنى وعالى پادشاهك الندهٔ اسير كلدى يعنى شاه حقيقتك يد قدرتنده تيغ وسنان مشابه سنده اولان مخلوقه نيچون تضرع ايلرسن كه اول مخلوق اول عالى پادشاهك دست ارادتنده اسير وزبون كلدى انده مستقل بر قدرت وارادت يوقدر كه اكا تضرع ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ او بصنعت آزرست ومن صنم * التى كو سازدم من آن شوم) مثلا اول پادشاه صنعتده آزر كبيدر و بن صنم كبى بر آلت كه اول بنى دوزر بن اول آلت اولورم بو بيتلر حضرت عزرائيل عليه السلامك لسانندن سويلنن كلمات طيبه دندر ليكن هر شيئك لسان حالى بو كونه مقالى سويلر و بن يد قدرتده بر آلت حق كبى يم ديو تعبير ايلر فى الحقيقه آزرلكدن سننده صنم نيچه زبون ومغلوب ايسه هر شىء دخى دست ارادت الهيه ده انك كبى زبوندر اكر بر كسه يه خداى تعالى عذاب وجفا ايلمك ايسته يه بر شيئى اكا تيغ وسنان كبى ايلر كر كسه اول شىء ملك اولسون كر كسه فلك اولسون و كر كسه بونلردن ماعدا اولان شيلر اولسون اكر ملائكهٔ رحمت ايسه ده حق تعالى انى ملك عذاب ايلرتنه كم حضرت جبرائيل عليه السلامى قوم لوط وقوم ثمود ه عذاب ملكى قيلدى وحضرت عزرائيل عليه السلامى ملك لموت ايكن انبيا عظام واولياى كرامدن نيچه كسه لره لطف ورحمت ملكى قيلدى پس حضرت عزرائيل عليه السلامك لساندن بو معناره اشارت ايدوب بيورر ﴿ مثنوى ﴾ كر مرا ساغر كند ساغر شوم * ورمرا خنجر كند خنجر شوم) اكر اول صانع بيچون بنى ساغر ايلرسه ساغر اولورم واكر بنى خنجر ايلرسه خنجر اولورم ناسندن زخم والم كوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كر مرا چشمه كند ابى دهم * ورمرا آتش كند تابى دهم) واكر اول اوستاد بنى چشمه ايلرسه بر آب حيات ويرم كيم اندن مرده لر زنده اولور واكر اول قادر بنى آتش ايليه خلقه برتاب وحرارت ويرم كه انلرى يقرم وهلاك ايدرم ﴿ مثنوى ﴾ كر مرا باران كند خرمن نهم * ورمرا ناوك كند درتن جهم) اكر بنى باران ايلرسه خلقه خرمن ويرم واكر بنى ناوك وتير ايليه جسم وتنه صچرارم يعنى اكر بنى باران رحمت ايلرسه خرمن احوال شريفه يه سبب اولورم وانبات زرايع معنوى قلورم واكر بنى تير بلا ايدرسه بدنلره زخم اوروب انلرى مجروح ايدرم ﴿ مثنوى ﴾ كر مرا مارى كند زهر افكنم * ورمرا يارى كند خدمت كنم) واكر بنى بر مار ايليه خلقه زهر براغورم واكر بنى بر يار معين ايليه خدمت ايلرم ومهر ومحبت

براغورم الحاصل هرنه ایلرسه انك کبی اولورم بنده اکا مخالفت ایلمکه بر طاقت وقدرت یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من چوکلکم در میان اصبعین * نیستم درصف طاعت بین بین) بن اول کاتب حقیقینك قدرت وارادت پرمقلرینك اورته سنده قلم کبی یم انك طاعتی صفنده بین بین دکلم یعنی مذبذب ومتردد دکلم که کاه طاعتنه میل ایدم وکاه معصیت جانبنه کیدم بلکه قلوب بنی آدم انك اصبعینی مابیننده نیجه ایسه بندخی او یلیم دیدی (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء ﴿ مثنوی ﴾ خاك را مشغول کردو درسخن * یك کفی بر بود زان خاك کهن)عزرائیل علیه السلام خاکی سوزه مشغول ومقید ایلدی فی الحال اول خاك کهندن براوج قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ ساحرانه در ربود ازخاکدان * خاك مشغول سخن چون بیخودان) خاکدن میندن ساحرانه وظرافتله براوج خاك قاپدی خاك هنوز بیخودلر کبی سوزه مشغول ایدی ﴿ مثنوی ﴾ برد تا حق تربت بی رای را * تا بمکتب آن کریزان پای را) حضرت عزرائیل علیه السلام بی رأی اولان ترابی حضرت حقه دك ایلتدی اول کریزان پایی مکتبه دك ایلتدی تتمه کم خاکدن مخلوق اولان بعض بی تدبیر انسانك روحنی بونك کبی قبض ایدوب حضرت حقه ایلتورشول مکتبدن قچان او غلنجقلر کبی که باباسی انی طوتوب خواه وناخواه مکتبه خواجه سنه ایلتور ﴿ مثنوی ﴾ کفت یزدان که بعلم روشنم * من ترا جلاد این خلقان کنم) حق تعالی عزرائیل علیه السلامه دیدیکه بنم روشن علمم حقیچون که یا عزرائیل سنی بو خلائقك جلادی ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب دشمنم کیرند خلق * چون فشارم خلق را در مرك حلق) عزرائیل علیه السلام ایتدی یاربی خلق بنی دشمن طوترلر چونکم خلقك مرك وقتنده بوغازینی صقارم ﴿ مثنوی ﴾ تو رواداری خداوندا سنی * که مرا مبغوض دشمن رو کنی) ای عالی پادشاه سن روا طوترمیسن که بنی خلقك مبغوضی و دشمن یوزلوسی ایلیه سن یعنی خلقك قتنده دشمن یوزلو اولم انلر بکا بغض وعداوت قیله لر وبندن مجتنب اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ کفت اسبابی بدید آرم عیان * از تب و قولنج سرسام وسنان) حق تعالی عزرائیل علیه السلامه دیدی یا عزرائیل بن وافر اسبابی آشکاره وعیان کتوریرم مثلا حمادن وقولنجدن وسرسامدن وبونلر امثالی اولان امراض واسقامدن وسنان وتیغ وتیر زخملرندن وبونلر کبی اولان دردلردن ﴿مثنوی ﴾ که بکردانم نظر هاشان زتو * در مرضها وسببهای سه تو) که انلرك نظرلرینی سندن دوندوریرم مرضلرده واوچ قات سببلره دوندوریرم یعنی حق تعالی حضرتلری دیدی یا عزرائیل سن غم چکمه که بن اول خلائقك نظرلرینی سندن مرضلر جانبنه دوندوریرم وجسمانی وروحانی وعقلی اولان اوچ قات سببلره دوندوریرمکه بونلر اول انواع اسبابه نظر

ایلدکلرندن سنی دشمن طوتمغه قادراولمزلر وفلان مرضدن اولدی دیوب اکا مقید اولورلردیدی (مثنوی) کفت یارب بندکان هستند نیز * که سببهارا بدرند ای عزیز) عزرائیل علیه السلام ایتدی یاربی سنك بنده لرك واردر که سببلری پرتارلر ای عزیز یعنی یارب العزة سنك بو اسباب وعلله مقید اولان بنده لردن غیری دخی بنده لرك واردر که انلر ای عزیز اولان پادشاه سببلری رفع ایدرلر و بنی کورورلر (مثنوی) چشم شان باشد کذاره از سبب * در کذشته از حجب ازفضل رب) انلرك کوزلری سببدن کذار ونفوذ اولور رب العزتك فضلندن بونلرك کوزی سببدن کچمشدر یعنی بونلرك چشم باطنی کحل فضل الهی ایله مکحل ومنور اولدیغندن اوتری اسباب وعلل مرتبه سندن ایلرو کچوب سببی کورمکدن وماسوایی بیلمکدن خلاص اولمشلردر (مثنوی) سرمهٔ توحید از کحال حال * یافته رسته ز علت واعتلال * نشکرند اندرتب وقولنج وسل *راه ندهند این سببها را بدل * زانکه هریك زین مرضها را دواست * چون دوا نپذیرد آن فعل قضاست) حال کحالندن توحید سرمه سنی بولمش لاجرم علت واعتلالدن قورتلمشدر بونلر حمایه وقولنجه وسل مرضنه باقمزلر بو سببلرده دل و جانلرینه یول و یرمزلر زیرا که بو مرضلردن هر بریچون دوا وعلاج واردر چونکه دوا قبول ایلمیه اول فعل قضادر حال بلا تعمل ولا کسب اللهدن قلبه وارد اولان حالته دیرلر صفت نفسانیه نك ظهوریله زائل اوله بونده حال کحاله تشبیه اولنمشدر بصر بصیرتی منور ایلدیکی ملابسه ایله سل بالکسر والتشدید داو یکنده برقورجه درکه اکا حمای دق لازم اولور ودخی استسقادن وکوبك بوروسندن ارقلق یعنی اول بنده لرك بصر بصیرتی حال کحالندن توحید ذاتی کحلنی بولمش اسباب وعلل کورمکدن ومعتل ومختل اولمقدن قورتلمشدر بو بندکان خاص موته سبب اولان امراض واسقامه قنغی نوعدن اولورسه نظر قیلمزلر انلر کوکللرینه بو سببلری قومزلر بلکه محیی وممیت فی الحقیقه اللهی بیلورلر ومرضدن شفا بولسه لر شافی دخی همان آنی مشاهده قیلورلر (ما انزل الله داء الا وانزل له شفاء) ودخی (ولکل داء دواء) حدیث شریفلرینك موجبنجه بومرضلردن هر برینه بردواء واردر اول دوایی اول مرضه ایلسك چونکه دوایی قبول ایلمیه ومشتد اوله اول فعل قضادر اکا علاج کارکر اولمز اکا چاره قضایه رضا ویرمکدر (مثنوی) هرمرض دارد دوامی دان یقین * چون دوای رنج سرما پوستین) یقین ومحقق هر مرض علاج طوتار بیل سرما رنجنك دواسی پوستین اولدیغی کبی تنکیم زیاده صوغوق اولسه و برآدم کورك کیسه صوغوق زحمتنی دفع ایلر (مثنوی) چون خدا خواهد که مردی بفسرد * سردی از صد پوستین هم بکذرد) اما خدای تعالی چونکه استیه که برمردی طوکدیره اول وقتده صوغوقلق یوز قات پوستیندن بیله کچر

(مثنوی * در وجودش لرزه ننهد که آن * نه به جامه به شود نه از آتش آن) آنك وجودنه بر برودت یوز پوستیندن ایچری بر لرزه و یرر که اول لرزه نه جامه ایله ایو اولور نه آتشدن یعنی اول چوق کورکار کین کسه نك وجودنه آتشدن بیله فائده اولمز بعض نسخه ده آتشان واقع اولمشدر بو تقدیرجه آتشلردن دخی ایو اولمز دیمك اولور اصل ذوی العقولدن اولمین جماداتك جمعی هایله کلکدر مثلا آتشها ومالهاکبی وذوی العقولدن اولنك جمعی الفله ونونله کلور مثلا مرادان ومردمان کبی بوراده آتش ذوی العقول منزله سنده تنزیل اولنمش. اولور بعض نسخه ده دخی آشیان دوشمشدر خانه دن استعاره اولور اما معنقدن خالی دکلدر و بعض نسخه لرده دخی آتشان دوشمشدر آتشدان معناسی و یریلور (مثنوی * چون قضا اید طبیب ابله شود * وان دوا در نفع هم کره شود * کی شود محجوب ادراك بصیر * زین سببهای حجاب کول کیر * اصل بیند دیده چون اکمل بود * فرع بیند مرد چون احول بود) چونکم قضاکله طبیب ابله اولور اول دوا دخی نفع واثرده هم کراه اولور یعنی طبیب هرنه مرتبه حاذق اولسه قضا کلدکدنصکره آنك خذاقتی بلاهته مبدل اولور ودوا دخی هرنقدر نافع اولسه عکسنه متحول اولور مثلا قابض ایسه مسهل ومسهل ایسه قابض اولور والحاصل قابل علاج اولمز وطبیب اکا فائده قیلمز بصیر اولان مرد کاملك ادراکی نچین محجوب اولور بو کول کیر حجابك سببلرندن اصل کورر دیده چونکم اکمل اوله لیکن فرع کورر مرد چونکم احول اوله یعنی شول مرد کاملك که بصر بصیرتی کوریجی وحقایق اشیایی مشاهده قیلیجی اوله انك ادراکی اسباب وعلله حجابله محجوب اولمز و بو کول کیر اولان وسایط واسبابدن شك وشبهه یه دوشمز شول بر دیده که مشاهده ومعاینه ده کاملتر اوله اول همان اصلی وحقیقتی مشاهده قیلور اما شول برمردك که دیدهٔ قلبنده حول وعلل اوله اول مرد فروع واسباب کورمکدن خالی اولمز

* جواب آمدن که نظر او بر اسباب ومرض وزخم تیغ نیاید برکار تو *
* عزرائیل هم نیاید که توهم سببی اکرچه مخفی تری از ین سببها او بود که *
* بران رنجور مخفی نباشی که (وهو اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون *

بو سرخ شریف حق تعالی حضرتلرندن جواب کلمسنك بیاننده در عزرائیله بویله دیو که اول کسه نك که نظری اسباب اوزره ومرض اوزره وزخم تیغه کلمز وواقع اولمز سن عزرائیل علیه السلامك اوزرینه هم کلمز وواقع اولمز زیرا سندخی سببسن اکرچه اول سببلردن مخفیرکسن واولور که اول محتضر اولان رنجوره مخفی اولمیه سن یعنی ممکن اولور که اول روحنی قبض ایلك ایچون توجه ایلدیکك مریضه هم سنك سبب اولدیغك مخفی اولمز پس اکا بزسزك جله کزدن اقرب اولدیغمز معلوم ومشهود

اولور واول جلی وخفی اولان سببلره نظر ایلیوب همان بزی مشاهده قیلور تنکیم سورهٔ واقعه ده واقع اولمشدر اولی بودر (فلولا اذا بلغت الحلقوم) یعنی سزدن بریکزك نفسی حلقومه یتشدکده حین نزعده (وانتم حینئذ تنظرون) سز ای حاضر اولنلر اول حینده اکا نظر ایدرسز آنك غمراتدن اولان احوالنه (ونحن اقرب الیه) و بز اول محتضره اقربز (منکم) سزدن علما وتصرفا وقدرتا سز اول محتضرك آثار شدتندن غیری احوالنی مشاهده ایده مزسز (ولکن لاتبصرون) لیکن سز بزم اکا قربمزی مشاهده ایده مزسز کمال غفلتکزدن ﴿ مثنوی ﴾ (کفت یزدان انکه باشد اصل دان * پس ترا کی بیند او اندر میان * کرچه خویش ازعامه پنهان کردهٔ * پیش روشن دید کان هم پردهٔ) حق سبحانه وتعالی عزرائیل علیه السلامه دیدی اول کمسه که اصلی بیلیجی اوله پس اول کمسه سنی نجین اورتاده کورر ای عزرائیل کرچه سن کندیکی عوامدن پنهان ایلمشسن وروشن دیده لرك اوکنده هم پرده سن یعنی حضرت یزدان مجید عزرائیل علیه السلامه بوکونه جواب سدید ویروب دیدیکه یاعزرائیل اول کمسه که اصل بیلیجی وحقیقت کوریجی اوله پس اول سنی اورتاده نجین کورر اکرچه کندیکی عوام ناسك دیدهٔ ادراکندن پنهان ایلیوب مختفی اولدك انلر سنی ممیت حقیقی صانورلر آلت ملاحظه اولدیغکی بیلمزلر اما روشن دیده لر اوکنده هم پرده میسن آنلرك دیدهٔ شهودنه نسبتله پردهٔ حجاب دکاسن بو معنی استفهام اولدیغی اوزره دراستفهام اولمیوب روشن دیده لر اوکنده هم پرده وروپوشسن دیمك دخی صحیح اولور یعنی انلر قتنده سن بنم فعلمك وقدرتمك پرده سی وروپوشیسن سنی انلر فاعل حقیقی کورمزلر بلکه بنم فعلمه وتصرفمه برآلت کوررلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ (وآنکه ایشانرا شکر باشد اجل * چون نظرشان مست باشد در دول) واول کمسه لر که انلره اجل شکر اولور وموت فنا لذیذ کلور دنیا دولتلرینه انلرك نظری نیجه مست اولور یعنی شول اولمزدن اول اولن وموت فنا انلره شکر کبی اولان کمسه لرك نظرلری بودنیانك دولتلرینه ولذتلرینه مست اولمز وانلر بو عالمك جاه وماله کوکل باغلمز تاکم بو عالمدن انتقال ایلمك انلره تلخ وترش اوله ﴿ مثنوی ﴾ (تلخ نبود پیش ایشان مرك تن * چون روند ازچاه وزندان درچمن) پس آنلرك قتنده تنك مرکی تلخ اولمز چونکه چاه وزندان اندن چمنه کیده لر فی الواقع دنیا مؤمنك زندانیدر نیجن دنیادن چیقوب سرای آخرته کتسه اکا غم والم کلمز اما بودنیاکه بر کمسه یه جنت ودار لذت اوله اول کمسه ذوق ولذتنی قویوب محنت وفلاکت محلنه کتسه اکا اول کتمك عظیم تلخ وترش کلور ﴿ مثنوی ﴾ (وارهیدند ازجهان پیچ پیچ * کس نکرید برفوات هیچ هیچ) بونلر پیچ پیچ اولان جهان غمندن قورتلدیلر کمسه

هیچك فواتی اوزره هیچ اغلمز یعنی بو پر زحمت و پرمشقت اولان جهانك قیدندن قورتلدیلر وآنك فوتی وزوالی ایچون کریه قیلدیلر زیرا بودنیا فی الحقیقه هیچ وعدمدر و برکسه هیچك فوتی اوزره کریان اولمز و برخیال ونمایش برمرد عاقلدن زائل اولسه آنك زوالی ایچون غم یمز ونوحه قیلمز ﴿مثنوی﴾ برج زندان را شکست ارکانیٔ * هیچ ازور نجد دل زندانیٔ) مثلا ارکانه منسوب برکسه زندانك برجنی صدی برزندانه منسوب اولان کمسه نك کوکلی هیچ آندن اینجنورمی بویله دیو ﴿مثنوی﴾ کای دریغ این سنك مرمرا شکست * تاروان وجان ما ازحبس رست) که اول ارکانه منسوب اولان کمسنه ای دریغ بومرمر طاشنی صدی تابزم روان وروحمز حبس زنداندن قورتلدی ﴿مثنوی﴾ ان رخام خوب وآن سنك لطیف * برج وزندانرا بهی بود والیف) اول خوب مرمر واول سنك لطیفکه برجده ایدی زندانك برجنه کوزل ایدی والیف وخوش ایدی ﴿مثنوی﴾ چون شکستش تاکه زندانی برست * دست او در جرم این باید شکست) ارکانی زندانك برجنی نیچون صدی تاکه زندانده محبوس اولان قورتلدی اول ارکانینك النی بوایشك جرمنده صیق وقطع ایلمك کرك ﴿مثنوی﴾ هیچ زندانی نکوید این فشار * جزکسی کزحبس آرندش بدار) هیچ زندانده محبوس اولان بیهوده سوزلری سویلرمی اول کمسه دن غیر بلکه آنی حبس زنداندن داره کتوره لر کذلك بودنیا زندانده محبوس اولان وآخرت سراینده مرتبه سی اولان کمسه لرهم عزرائیل بزم بدنمز بروجنی نیچون ویران ایلدی دیمز واکاشو یله دیمك کرك وبویله دیمك کرك دیو سویلمز مکرشول کمسه لرکه آنلری بودنیا زنداندن دار آخرته عذاب ایلمك ایچون کتوره لر وسیاست ومحنت میدانه یتوره لر ﴿مثنوی﴾ تلخ کی باشد کسی را کش برند * ازمیان زهرماران سوی قند) موت بوعالم فانیدن رحلت قیلان کمسه یه نیچون تلخ ومشکل اولور که آنی مارلرك زهری ایچندن قند وشکر جانبنه ایلته لر ﴿مثنوی﴾ جان مجرد کشته ازغوغای تن * می پرد باپر دل بی پای تن) جان ودل تن غوغاسندن مجرد اولمش تن اپاغیسز دل وجان قنادلر یله پرواز ایلر یعنی جانکه بو بدندن خروج ایلیه وجسمك مضایقه وتفرقه سندن مجرد وآزاد اوله بدن پایه احتیاجی قالمیوب کوکل قنادلر یله عالم معناده پرواز ایدرلر واستدکاری مرتبه یه کیدرلر و ینه کلوب کندی مقاملرنده قرار ایدرلر ﴿مثنوی﴾ همچو زندانیٔ چه کاندرشبان * خسپد و بیند بخواب اوکلستان) مثلا چاه ایچنده محبوس اولان زندانی کبی که کیجه لرده او یور دخی رؤ یاسنده اوکلستان کورر ﴿مثنوی﴾ کوید ای یزدان مرا درتن مبر * تادرین کلشن کنم من کروفر) لاجرم حضرت خدایه خطاب ایدوب دیر ای خدای متعال بنی جسم وتنه ایلتمه تابوکلشنده بن صفا

وكروفر ایلیم یعنی فی المثل بر کمسه چاه ایچره مسجون ومحبوس اولسه و کیجه لرده او یو یوب خوابه وارسه وکندیسنی برلطیف وشریف منزلده کورسه آنك دل وجانی حضرت حقه بوکونه دعالر ایلیوب دیرکه ای یزدان پاك بنی تن عالمنه ایلتمه تاکم بو کلشن روحانیده بن کشت وکذشت ایلیم نوم موتك برادر یدرکه احد توفیقدر چونکم چاه ایچره مسجون اولان نوم واسطه سیله اول عالمه واصل اولدقده بو یله دیمك مقرر اولیجق چاه بدنده نیجه مدت محبوس اولان کمسه نك روحی دخی موت واسطه سیله عالم ارواحه واصل اولدقده حضرت حقه لسان روحانی ایله دیر الهی بنی بو کلشن ارواحدن چاه بدنه کوندرمه و بو عالم بالادن مرتبهٔ اسفله ایندرمه تابو عالم نورانیده اجنحهٔ روحانیه ایله پرواز قیلم وقیود بدندن آزاد اولوب بو مرتبهٔ عالیه ده آسوده اولم ﴿ مثنوی ﴾ کو یدش یزدان دعاشد مستجاب * رأ مروا والله اعلم بالصواب) پس حق تعالی اکا دیه دعا وتضرعك مستجاب اولدی کیرو بدن عالمنه کتمه والله تعالی ثوابه اعلمدر یعنی مثلا اول چاه ایچره مسجون اولان کمسه واقعه کورسه وکندو بی برلطیف مرتبه ده مشاهده ایلیوب الهی بنی بدن چاهنه کیرو کوندرمه دیو دعا ایلسه حضرت یزدان اکا دیه سنك دعاك مستجاب اولدی کیرو بدن جانبنه کتمه الله تعالی سنك جمیع امورکده صوابه اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ این چنین خوابی ببین چون خوش بود * مرك نادیده بجنت در رود) بو نجلاین بولطیف خوابی کورکه نیجه خوش اولور مرك کورمش ایکن جنته کیده ﴿ مثنوی ﴾ هیچ او حسرت خورد برانتباه * بر تن باسلسله درقعر چاه) هیچ اول کمسه انتباه و بیدار اولمق اوزره حسرت یرمی چاه وزندانده بند زنجیرله اولان کمسه تنی اوزره یعنی هیچ اول زندان دبنده سلاسل واغلاله مقید اولان کمسه نومه واروب کندو بی عالم اعلاده آزده کوروب صفایه واصل اولمش ایکن واذواق ولذاته ایرمش ایکن او یانغه وسلاسل واغلاله مقید اولان بدنه کلمکه حسرت یرمی بومقرردرکه حسرت ییز بلکه بدنه کلدیم دخی دیمز پس آنی بو یله مضایقه دن خلاص ایلیوب آنك کبی سعادته واصل اولمغه وسیله اولان شیئه اول کمسه بغض وعداوت دخی ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ مؤمنی آخردر آدرصف رزم * که ترابر آسمان بودست بزم * رامید راه بالا کن قیام * همچو شمعی پیش محراب ای غلام * اشك می بار وهمی سوزاز طلب * همچو شمع سربریده جمله شب) پس ای مرد عاقل مؤمن ایسك آخر رزم صفنده کل زیرا سنکچون آسمانده بزم اولمشدر پس بالا یولنك آمیدی اوزره قیام ایله محراب اوکنده برشمع کبی ای غلام کوزیاشن یاغدر وطلبدن یان دوکلی کیجه سربریده اولان شمع کبی یعنی اکردار آخرتده اولان نعمه ایمانك وارایسه وعالم آخرت بودنیادن هروجهله اعلا اولدیغنه شك وکمانی یوق

بر مؤمن ایسه‌ك نفس وشیطانله جنك ایلین غازیلرك صفنه كل زیرا سنكچون آسمانده ومراتب جنانده صفامهیا اولمشدرسن بو سفلی اولان كلخن ظلمانیده نیچون اقامت ایدرسن كركدر كه عالم نورانی ومرتبه وعلوینك طریقنه سالك اولمق امیدی اوزره ای غلام محراب اوكنده قائم اواوب همیشه سوزان وكریان اولان شمع كبی سندخی قائم اول وكریه لرقیل وشوق وطلبدن یانوب باقل دنیا كیجه سنك جمله سنده باشی كسلمش شمع كبی ﴿ مثنوی ﴾ لب فروبند ازطعام وازشراب * سوی خوان آسمانی كن شتاب) یمكدن وایچمكدن لب ودهانكی بغله آسمانه منسوب اولان خوان جانبنه سرعت ایله یعنی كیجه لر قائم اول وكندزلرده دخی آغزیكی طعام وشرابدن باغلیوب صائم اول ومعنوی وروحانی اولان طعام وشراب جانبنه عجله قیله تا اندن سیر اوله سن وابدی ذوقلر وصفالر بوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دمبدم برآسمان میدار امید * درهوای آسمان رقصان چوبید) دمبدم آسمان اوزره امید طوت آسمانك هواسنده سكود كبی یعنی سكود اغاجی نسیم صبادن نیجه رقص قیلور سه سندخی آسمان معنوینك عشق وهواسنده رقصان اول واول جانبه امید طوت ﴿ مثنوی ﴾ دمبدم ازآسمان می آیدت * آب وآتش رزق می افزایدت) دمبدم سكا آسمان معنویدن آب باران روحانی وآتش شوق ربانی كلورسنك معنوی اولان ارزاقكی زیاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ كرترا انجا بردنبود عجب * منكر اندر عجز وبنكر در طلب * كین طلب در وكروكان خداست * زانكه هر طالب بمطلوبی سزاست) اكر طلب وهمت سنی آسمانه ایلته عجب دكلدر عجز وقصورك طرفنه نظر ایله بلكه سعی وطلبكه نظر وتوجه ایله زیرا بو طلب سنده خدانك رهن وامانتیدر زیراكه هر طالب بر مطلوبه لایقدر یعنی آسمان جانبنه امید طوتمق اكر سنی اول آسمانه ایرشدررسه یعنی مرتبه كی رفیع ومنزلكی شریف ایلرسه عجب اولمز اكر سن بن آسمان كبی عالی قدر اولمغه نیه قادرم بر عاجز وفقیرم دیرسك عجز وقصوركه باقمه كندكده اولان طلب وهمته باقكه انسانی مقصوده ایرشدیرن اصل طلبدر وبو طلب سنك وجودكده الله تعالینك ودیعه سی وامانتیدر كه انكله كندیكه لایق اولان مطلوبی طلب ایلیه سن كه هر طالب بر مطلوبه لایق اولمشدر وكندی مطلوبنی طلب قیلمشدر كورسنك مطلوبك كیمدر كه هر طالب قیمتده ومرتبه‌ده مطلوبنه كوره شرف بولور ﴿ مثنوی ﴾ جهد كن تا این طلب افزون شود * تا دلت زین چاه تن بیرون شود) بر جهد ایله تاكم بو طلب سنك وجودكده افزون اوله تاكم سنك قلبك تن چاهندن طشره اوله ونجات بوله ﴿ مثنوی ﴾ خلق كوید مرد مسكین آن فلان * تو بكویی زنده ام ای غافلان) شول دمكه سن اوله سن خلق اول فلان مسكین اولدی دیرلرسن اول زمان دیرسن ای غافلار بن زنده یم ولطف حقله فرخنده یم لیكن سزبنم حالمدن اكاه دكلسكز (یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المكرمین) دین مكرملردن اولورسن

ودیرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرتن من همچو تنها خفته است * هست جنت دردلم بشکفته است *) اکرچه بنم تنم سائر تنلرکبی زیرزمینده خفته اولمشدر اماحقیقتده سکز جنت بنم دل وجانمده آچلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ جان خفته درکل ونسرین بود * چه غمست ارتن دران سرکین بود) جان ودل چونکه کل ونسرین ایچنده خفته وصفاده اوله نه غم وغصه واردر اکرتن اول سرکینده اوله یعنی تن اکر زیرزمینده اولسون واکرسرکین ایچره قالسون مادامکه دل وجان کلزار یقین ایچره زنده وفرخنده اوله اکا اصلا ضرر لازم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ جان خفته چه خبردارد زتن * کو بکلشن خفت یادر کولخن) جان خفته تندن نه خبر طوتر که اول جسم وتن کلشنده می یاتدی ویاخود کلخنده می یاتدی یعنی برکسه نك جانی یاتسه وخواب ایچره استراحت ایتسه اول جان کندی بدننك کلشنده اولد یغنی ویا کلخن ایچره قالدیغنی بیلمز کذلك بو بدندن خروج وعروج ایلین جان دخی کندی جسمی اکر کلشنده اولسون واکر کلخنده قالسون آنی فرق ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ می زندجان درجهان آبکون * نعره یالیت قومی یعلمون) آبکون اولان جهانده یعنی آب صافی رنکنده اولان عالمده جان (یالیت قومی یعلمون) نعره سنی اورر یعنی نه اولیدی بنم قومم بنم ذوقمی ودولتمی بیله لردی دیوندا قیلور بو آیت کریمه نك تفسیری بوجلدك دیباجه سنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرنخواهد زیست جان بی این بدن * پس فلك ایوان که خواهد بدن * کر بخواهد بی بدن جان توزیست * فی السماء رزقکم روزیٔ کیست) اکر دل وجان بو بدنسز دیرلمك استمیه پس فلك کیمك ایوانی اولسه کرك اکرسنك جانك بدنسز دیرلمك استمیه پس فی السماء رزقکم کیمك روزی ونصیبیدر یعنی جان انسانیدنك زنده اولسنه ولذت ونعمت بولسنه بو بدنك خراب وفنا اولسندن اصلا ضرر کلمز جان انسانی بو بدنسز زنده اولور وفرحت وراحت بولور نته کم (ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عندربهم یرزقون فرحین) آیت کریمه سنك وبونك امثالی اولان آیات واخبار دخی ارواحك زنده اولملری وحضرت حق قتنده رزق بولملرینه شهادت قیلور اکرجان بو بدنسز دیری اولمیدی ومرتبهٔ عالی بولمیدی بو افلاك سبعه اوزره اول جنت اعلا کیمك ایوانی اولوردی اکرای مؤمن سنك جانك بو بدنسز دیری اولمیدی ورزق وغدا بولمیدی حق تعالینك سزك رزقکز سماده دردیدیکی رزق کیمك نصیبی اولور اکرچه بعض مفسرلر سزك سبب رزقکز سماده در دیکله تفسیر ایتمشلردر لیکن اول بدنده اولدیغمز وبودنیاده قرار قیلدیغمز تقدیر اوزره درامابو بدندن که جان خروج وعالم بالایه عروج ایلیه بویدنه عالم بالادن کلان رزقك اصلنی بولور ومنبعنه واصل اولور پس بزم روحلریمزك رزقی الاآن سماده اولور وجان بو بدندن چقدقد نصکره عالم بالایه عروج ایدوب اول رزقی بولور بو آیت کریمه سورهٔ ذاریاتده درتفسیری ایکنجی جلدك بعض محلنده ودخی آخرنه قریب مرور ایلمشدر

﴿ دربيان وخامت چرب وشيرين دنياومانع شدن ازطعام الله چنانكه فرمود ﴾
﴿ الجوع طعام الله يحيى به ابدان الصديقين اى فى الجوع يصل طعام الله ﴾
﴿ وقوله عليه السلام ابيت عندربى يطعمنى ويسقينى وقوله تعالى (يرزقون فرحين ﴾

بوسرخ شريف وبوبيان لطيف دنيانك چرب وشيرينك وخامت وضرر ينك وآنك طعام اللهدن مانع اولمسنك بياننده . در يعنى جسمانى اولان اكل وشرب روحانى وربانى اولان غدالرك حصولنه مانع اولديغى بيان ايلرانجلين كه حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم بيوردى آچاق اللهك طعاميدر الله تعالى آنك واسطه سيله صديقلرك بدنلرنى احياايلر يعنى جوعده اللهك طعامى واردركه جوع اللهك روحانى وحقانى اولان طعامنه وسيله اولور وصديق اولنلر طعام جسمانيدن پرهيز اتمكله آنى بولور ودخى حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلمك بوقولنك بياننده دركه (ابيت عندربى يطعمنى ويسقينى) بيوردى بوحديث شريفك تفسيرى وتحقيق جلد اولك اواخرنه قريب خداوند اختن خصم سرخنده چون(ابيت عندربى فاش شد) بيتنك شرحنده مرورايلدى آنده طلب اولنه وحق تعاليناك (يرزقون فرحين) بيورديغى قولينك دخى بياننده در بوآيت كريمه نك دخى تفسيرى جلد اولك آخرنه قريب كفتن پيغمبر عليه السلام بكوش ركابدار علي سرخنده (چون بريده كشت خلق رزق خوار) بيتك شرحنده كچدى آنده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ وارهى زين روزى ريزهٔ كثيف

* درفتى درلوت ودرقوت شريف * كرهزاران رطل اوتش مى خورى * مى روى

پاك وسبك همچون پرى * كه نه حبس بادوقولنجت كند * چار ميخ معده آهنجت كند)
بو كثيف اولان ريزه روزيدن قورتلور ايدك شريف ولطيف قوته دوشرسن اكر اول قوت شريفك هزاران رطل اوتنى يه سن پرى كبى پاك وسبك كيدرسن كه اول قوت روحانى سكانه حبس بادونه قولنج ايلرنه سنك معده كك چارميخنى آهنج ايلر آهنج آهنك وزنى اوزره در كرمك وجانه الم وزحمت ويرمك وجان چكشمك معنالرنه استعمال اولنور وآهنج جلاهلرك بزلرى اوزره وضع ايلدكارى چنبره ده ديرلر امابعض محلده كرمك معناسنه استعمال ايدرلر بونده دخى بومعنايه استعمال اوليجق بومحله مناسبدر يعنى اكربوغليظ وخرده حقير اولان رزقدن وغدايى يمكدن خلاص اولهسن قوت لطيفه ولوت شريفه دوشرسن وطعام روحانيدن تمتع وتغذى ايلرسن اول لوت شريف وقوت لطيف شول مرتبه پاك ونظيفدركه اكراول طعام اللهدن هزاران رطل لوت يسن پرى كبى پاك وخفيف كيدرسن حيوان كبى ثقيل وكثيف اولمزسن اول لوت شريف حبس باد ايلمز وسنى قولنجه كرفتار دخى ايلمز وسنك معده كى چارميخ ايدوب كرمز وسوء هضمه وفساد معديه واختلال مزاجه دخى سبب اولمز ﴿ مثنوى ﴾
كرخورى كم كرسنه مانى چوزاغ * ورخورى پر كيرد آروغت دماغ)اكرازيسك

زاغ کبی اج قالورسن واکر چوق یسك سنك دماغکی ککرمك طوتر وامتلایه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کم خوری خوی بدو خشکی ودق * پر خوری شد تخمه راتن مستحق) اکراز یسك خوی بدسن وخشك ولاغرسن اکر پر ییرسك تخمه یه مستحق اولورسن یعنی اکر تقلیل ایلرسك بدخوی ویابس اولورسن ولاغرونحیف قالورسن اکر کثرت اکاه مبتلا اولورسك سنك جسمك امتلایه مستحق اولور ﴿ مثنوی ﴾ از طعام الله وقوت خوشکوار * بر چنان دریا چو کشتی شو سوار) طعام اللهدن وقوت خوشکو اردن انجلین دریا اوزره کشتی کبی سوار اول یعنی روحانی اولان طعامدن وخوشکو اراولان قوت نورانیدن کمالیله خفت وروحانیت حاصل قیلوب اول دریای حقیقتده کشتی کبی سوار وسیر فی الله قیل تاکه کماله ایره سن ومقصود حقیقینك جمالنی کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ باش درروزه شکیبا ومصر * دمبدم قوت خدارا منتظر) صومده صابر ومصر اول دمبدم قوت خدایه منتظر اول یعنی صائم اولمغه صبر ایدیجی اول ومداومت قیل وخدای تعالینك نورانی وروحانی اولان قوت وغدالرینه منتظر اول ﴿ مثنوی ﴾ کان خدای خوب کار وبردبار * هدیها را میدهد درانتظار) زیرا اول کاری خوب وحلیم اولان خدا هدیه لری انتظارده اولنه ویرر یعنی نیکوکار وبردبار اولان حضرت خدا هدایا وعطایابی کندی جنابنه انتظارده اولان بنده لرینه ویرر خواجه انصارینك تجلی حق کاه وبی کاه آید لکن بردل اکاه آید دیدیکی بومعنایه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ انتظارنان ندارد مرد سیر * که سبك آید وظیفه یاکه دیر) مرد سیرنانه انتظار طوتمز که وظیفه سبك کلوریا کیج کلور یعنی فی المثل برکسه نك قارنی طوق اولسه نان وخوانه منتظر اولمز که آنك وظیفه سی ارکن کلسون ویاخود کیج کلسون کذلك برکسه دخی روحانی اولان طعامه محتاج اولمسه ونورانی اولان غدایه قلبی آچ اولمسه آنك وظیفهٔ جانی یا ارکن کلش ویا کیج کلش منتظر اولمز چونکم کندی غداسنه منتظر اولمیه حضرت حقدن هدیه لر بولمز ﴿ مثنوی ﴾ بی نوا هر دم همی کو بد که کو * در مجاعت منتظر در جست وجو) اما آز قسز اولان کمسه همیشه قنی دیو رزقنی طلب ایلر اول کمسه اچلقده منتظر اولور وجست وجوده سعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون نباشی منتظر ناید بتو * آن نوالهٔ دولت هفتاد تو) چونکم سن منتظر اولمیه سن سکا کلمز اول یتمش قات اولان دولت نواله سی یعنی چونکم سن اول یتمش قات اولان دولت نواله سنه وسعادت نواله سنه منتظر اولمیه سن وهمیشه ترقب قیلمیه سن اول نوالهٔ دولت سکا کلمز واول نوای سعادت سنکچون حاصل اولمز آنك حصولنه سبب اشد انتظار له جناب حقه منتظر اولمق وعرض احتیاج قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ای پدر الانتظار الانتظار * از برای خوان بالا مر دوار)

ای پدر انتظار کرك انتظار خوان بالاوغایی اعلادن اوتری مرد کبی
یعنی عالم اعلا نك روحانی اولان خواندن ونورانی اولان غداسندن اوتری ای پدر
انتظار کرکدر انتظار کرکدرکه تاکم منتظر اولمق واسطه‌سیله اول خوانه واصل
اوله‌سن وآندن مردلر کبی تمتع قیله‌سن (افضل العبادة انتظار الفرج) حدیثنك
موجبجه روحانی وحقانی اولان فرجه منتظر اولمق افضل عبادات اولور وفرجه
منتظر اولان کمسنه نعمت حقه واصل اولور ومرادنی بولور وبو بیتده مرد وپدر
لفظلرنده شومعنایه اشارت اولورکه هرکیم خوان معنوینك امیدی اوزره منتظر
اولسه وغدای روحانیه‌یی حضرت حقدن طلب قیلسه اول کمسنه بوصفتلر له
موصوف اولمین کمسنه‌لره نسبت پدر حکمنده اولور ومردلر مرتبه‌سن بولور وسائر
ناس اکا نسبتله اطفال وصبیان کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر کرسنه عاقبت قوتی
بیافت * آفتاب دولتی بروی بتافت * ضیف باهمت چو آشی کم خورد * صاحب
خوان آش بهتر آورد) هر کرسنه عاقبة الامر بر قوت بولدی دولته منسوب اولان
آفتاب آنك اوزرنه طوغدی مثلا برهمتلو قونق چونکم بر آشی بییه‌یه خوان صاحبی
اکا اولکیدن بهتر آش کتوردیکنی هر آچ اولان کمسنه نه کونه قوت وغدایه محتاج
اولدیسه عاقبة الامر آنی بولور ودولت آفتاب آنك اوزرینه طلوع وتجلی قیلور
انسان فی المثل بو خانهٔ دنیاده مهمان اولان انسانه اولا جسمانی اولان طعاملری
عرض ایدر اکر آنی تناول ایدرسه آندن بهتر اولان غدادن محروم قالور واما همت
عالی صاحبی اولوب جسمانی اولان آشلردن تناول قیلمز ایسه صاحب خوان
اولان حضرت رحمان اکا آندن بهتر اولان روحانی غدالری ونورانی اولان
طعاملری کتورر حتی آندن تناول ایلیوب روح الهی مرتبه‌سن بولور ونورانی
وربانی اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزکه صاحب خوان درویش لئیم * ظن بدکم
بر رزاق کریم * سر برآور همچو کوهی ای سند * تا نخستین نور خور بر تو زند *
کان سر کوه بلند مستقر * هست خورشید سحر را منتظر) مکر که فقیر لئیم صاحب
خوان اوله‌سن رزاق کریمه ظن بد ایلمه ای سند بر عالی طاغ کبی باشکی یوقرو
کتور تا خورشیدك نوری ابتداسنك اوزریکه طوقنه زیرا اول مستقر وثابت اولان
کوهك باشی خورشید سحره وآفتاب صبحه منتظردر یعنی ضیف باهمت چونکم
بر آشی بییه‌یه صاحب خوان انکیچون بهتر اولان آشی کتورر مکر شول صاحب
خوان دکلکه فقیر ولئیم اوله اول فقیر ولئیم اولان صاحب خوان کندی مهمانه
بهتر اولان آشی کتورمسه جائزدر امارزاق کریمه بو سوء ظنی ایلمه زیرا اول کریم ورحیم
بر غنی مطلقدر مهمانك استعدادی هرنه کونه غدایه اولورسه اول غدایی ویرر
وآنك استدیکی طعامی اکا بر کورر پس سن ای سند ومعتمد اولان کمسه بر عالی کوه

کبی همتك باشنی بوقرو قالدر وهمتکی عالی ایله تاکم خورشید حقیقتك نوری اولاسکا طوقنه وسنك وجودکی منور قیله زیرا شول برثابت وراسخ اولان جبل عالینك باشی صبح حقیقت خورشیدینه منتظردر پس هرکیمك همتی عالی اوله انوارحقه اول زیاده مستعد اولوز وپرتورحسانی اکا غیریلردن اول کلورسعادت اول کمسیه که عالی همت اوله وبودنی اولان دنیادن فراغت قیله وطالب حیات ابدیه اوله

﴿ جواب آن مغفل که گفته است که خوش بودی این جهان ﴾
﴿ اگر مرگ نبودی وخوش بودی ملك دنیا اگر ﴾
﴿ زوالش نبودی وعلی هذه الوتیرة من الفشارات ﴾

بوسرخ شریفده واقع اولان ابیات لطیفه اومغفله جوابدرکه اول مغفل دیمشدرکه بوجهان لطیف ایدی اگرموت اولمیدی ودنیانك ملکی خوش ایدی اگرآنك زوالی اولمیدی وفشارات وبیهوده اولان سوزلردن بوطریق اوزره سویلدی که آنك سوزنی بعینه ایراد ایتمك لازم دگلدر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی می گفت خوش بودی جهان * گرنبودی پای مرگ اندرمیان) اول برغافل دیدی جهان خوش ایدی اگر موتك ایاغی اورتاده اولمیدی یعنی برکسیه موت کلمیدی ودنیاده آدم اولمیدی بوجهانڤتی خوش اولوردی واطیف ودلکش کلوردی دیو بیهوده سویلدی وموت موصل دولت ابدی وسعادت سرمدی اولدیغنی بیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی گفت ارنبودی مرگ هیچ * که نیرزیدی جهان پیچ پیچ) اول برعاقل ایتدی اگرهیچ موت اولمیدی طولاشق وپرعقده اولان جهان صمان چوپی دکمزدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ خرمنی بودی بدشت افراشته * مهمل وناکوفته بگذاشته) مثلا بوجهان صحراده جمع اولمش ویغلمش برخرمن اولوردی مهمل وناکوفته قونمش یعنی اگرموت اولمیدی بوجهان کویا صحراده بوکسك یغلمش ودوکلمش ومهمل ترك اولمش برخرمن کبی اولوردی وکویا دانه دن کاه جدا اولمامش شویله قالوردی پس موت روحی جسددن ایریجی وایویی کتوردن فرق ایدیجیدر وخرمن جهانی مهمل وناکوفته قویجیدر پس حقیقتده نظراولنسه مقبول ومستحب برشیدر موتی کریه کورمك سرنه عالم اولمقدن وآخرته میل قیلمقدن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ مرگ را توزندگی پنداشتی * تخم را در شوره خاکی کاشتی * عقل کاذب هست خود معکوس بین * زندگی را مرگ بیندان غبین) ای غافل سن مرکی زندهلك ظن ایتدك لاجرم تخمی برشوره خاکه اکدك عقل کاذب خودمعکوس بیندر اول غبین زنده لکی موت کورر عقلك کاذبه اضافتی موصوفك صفته اضافتی قبیلندندر وعقل کاذبدن مراد عقل معاش اولور وتوضیح معنی بویله دیمك اولور بوحیات جسمانیه ایله حی اولمق بودنیای

فانیده حقدن غافل قالمق و جسمك لذاتنه و مشتهیاتنه مشغول اولمق فی الحقیقه موت
معنویدر ای غافل سن بو موتی زندهلك ظن ایلدك ولهذا عمرك تخمنی بو شوره خاك
اولان دنیایه اكدك وآنی هوا وهوس زمیننده ضایع ایتدك و حال بوكه بونی
سن ایوایتدم صانورسن زیرا كاذب اولان عقل معاش خود معكوس بیندر حد
ذاتنده مرك اولنی زندهلك كورر وزندهلكی دخی اول مغبون مرك كورر فی الحقیقه
زندهلك خود بو دنیانك لذاتندن وطبعك مقتضیات وجسمك مشتهیاتندن چوب
وفنا شرابنی ایچوب طاعات حقه مشغول اولمق واولمزدن اول اولمك ودار غروردن
تجافی قیلمق ودار سروره وعالم نوره وصول بولمقدر چونكم بر كمسه بو حیاتی
بولمیه وبو ذوقه واصل اولمیه اول مغبون فی الحقیقه موتی حكمنده در ولهذا قال علیه
السلام (ایاكم ومجالسة الموتی قالوا من الموتی یارسول الله قال الاغنیاء وفی روایة
اخری اهل الدنیا ❋ مثنوی ❋ ای خدا بنمای توهر چیز را ❋ آنچنانكه
هست درخدعه سرا ❋ هیچ مرده نیست پرحسرت زمرك ❋ حسرتش انست
كش كم بود برك) الهی سن بزه هر نسنهنی حقیقتیله كوستر انجلین كه خدعه سراینده
واردر هیچ مرده موتدن پرحسرت دكلدر آنك حسرتی اولدر كه آنك رزق وزادی
كم اولدی یعنی چونكم عقل كاذب غلط كورمكدن خالی دكلدر پس لازم اولان
اولدر كه حضرت حقه مناجات وهمیشه عرض حاجات ایدوب دیهسن ای خدای
متعال او خدعه سرایی اولان دنیاده هرشی كه واقع اولمشدر آنك حقیقتنی بزه
انجلین كوستر نته كم حبیب اكرم صلی الله علیه وسلم امتنه تعلیما اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم ارنا الاشیاء
كماهی دیوب دعا ایدرلردی هیچ دنیادن آخرته انتقال ایلین مرده موتدن اوتری
غم یمز واولدیكنه غم چكمز آنك حسرتی اولدر كه عبادات وطاعاتدن حاصل اولان
زاد اخروی ومعارف وحكمدن وجوده كلان رزق معنوی آندن ضایع اولدی
الحاصل هر مردهنك حسرتی برك اخروینك فوت اولدیغیچون اولور بو خسه
مرك آلمره كلدیكیچون اولمز كما قال علیه السلام (لیس للماضین هم الموت انما الهم
حسرة الفوت ❋ مثنوی ❋ ورنه ازچاهی بصحرا اوفتاد ❋ درمیان دولت
وعیش وكشاد ❋ زین مقام ماتم وتنكین مناخ ❋ نقل افتادش بصحرای
فراخ) والا شول مرده كه برچاهدن صحرایه دوشدی دولت وعیش وكشادلك
ایچنده بو مقام ماتمدن وتنكین اولان مكاندن اكا صحرای فراخه نقل ایلك واقع
اولدی مناخ دوه چوكه جك یره دیرلر بونده مطلق حیوان مقامی اولان دنیادن
كنایت اولور یعنی هیچ بر مرده اولدیكندن حسرتی یوقدر آنك حسرتی اولدر كه
زاد اخروی آندن ضایع اولدی یوخسه بر مردهنك اولمسی ودنیادن اخرته كذر قیلمسی

فى المثل ریتنك وتاریك چاهدن چیقوب صحرای واسعه دوشمسی كبیدر دولت ومعیشت وكشادهلك میاننده اولدیغی حالده بو مقام مثاح اولان دنیادن ومعیوب اولان مقام حیواناتدن اول مرده یه صحرای فراخه نقل ایلمك واقع اولدی پس بو خصوصده اول مرده نیچون حسرت یر ونه حالاه دنیاده اولان ملك ومالنه میل ورغبت ایلر اكر حسرت یرسه فوت اولان فرحت ایچون حسرت یرو (یاحسرتا علی مافرطت فى جنب الله) دیو جنب الهیده اولان تقصیرندن اوتری تحسر ایلر ﴿ مثنوى ﴾
مقعد صدق نه ایوان دروغ * بادهٔ خاصی نه مستیٔ زدوغ * مقعد صدق وجلیسش حق شده * رسته زین آب وگل آتشكده) اول صحرای فراخ بر مقعد صدقدر كه ایواندروغ دكلدر بر خاص باده دردو غدن حاصل اولان مستلك دكلدر مقعد صدقدر وآنك جلیسی حقدر بو آتشكده اولان آب وكلدن قورتلشدر یعنی اول صحرای فراخ دیدیكمز بر مكان صدقدر كه دائم و باقیدر دنیاده اولان ایوان كبی ایوان دروغ وسرای بى فروغ دكلدر آنده اولان مستلك حق تعالینك خاص اولان شراب طهورندندر (لافیهاغول و لاهم عنها ینزفون) آیت كریمهسنك مقتضاسنجه آنده صداع اولمز وشارب اولنلرك عقلنده دخی آندن خلل كلمز زیرا اول مقعد صدقده نوش اولان شراب دوغدن اولنان مستلك دكلدر كه دنیا بادهلری جنت بادهلرینه نسبت دوغ كبیدر ودنیاده اولان میلردن مست اولان عنداهل الحقیقه دوغدن مست اولان كسه كبیدر پس عالم حقیقتك شرابندن مست اولان بو دنیا شرابندن مست اولان كسهلر كبی اولمز و آنك ساكن اولدیغی مكان دخی بو دنیانك ایوان دروغنه بكزمز بلكه آنك ساكن اولدیغی مرتبهٔ عالی شول مقعد صدقدر كه اول كسهنك انیس وجلیسی آنده حق تعالی اولمشدر اول كسه بو آتش محلی اولان دنیانك آب وكلندن قورتلشدر آتشكده آتش محلنه دیرلر آندن مراد بو دنیادر كه آتش محنت و احزانك ونار فرقت و هجرانك خانهسیدر پس بو دار محنت وهجراندن خلاص اولوب دار وصلت وعیانه واصل اولان كسهنه نیچون بودنیادن مفارقت ایلدیكنه غم یمز غم یمز الا زند كانیلك ضایع اولوب فرصتك فوت اولدیغیچون ﴿ مثنوى ﴾ ورنكر دیزند كانئ منیر * یكدودم ماندست مردانه بمیر) واكر بو زمانه دكین منیر اولان زند كانیلكی ایلدكسه بر ایكی دم قالمشدر مردكبی اولمزدن اول اول یعنی واكر بوآنه دكین قلبی اناره ایدیجی ودرونه ضیا ویریجی زند كانیلك ایلمدكسه عمركدن بر قاچ دم قالمشدر باری مردلر كبی اولمزدن اول اول واول برقاچ كونی دخی طاعات الهیده صرف ایله تاكم حیات ابدیه بولهسن وسعادت سرمدیه یه واصل اولهسن ﴿ مثنوى ﴾ در حدیث آمدكه روز رستخیز * امر آید هر یكی تن راكه خیز) حدیث شریفده كلدیكه قیامت

كونى حق تعـالیدن هر برنه امر كلور كه قالق چونكم هر چوریمش وخاك اولمش بدنلر اول امر حق كوش ایدهلر (فاذاهم قیام ینظرون) فحواسنجه فی الحال مقبرهلردن قائم اولوب منتظر طوره لرومر قدلر ندن مسـارعت ایلد كلری حالده خروج ایلیهلر نته كم بوسرخ شریف حق تعـالینك هرجسـده كلان امرنی تفسیر ایلر واحوال قیامتی بیـان ایدوب توضیح وتقریر قیلر

﴿ فیما یرجی من رحمة الله تعالی معطی النعم قبل استحقاقها ﴾

بوسرخ شریف شـول محلك بیـاننده در كه اللهك رحمتندن رجااولنور او یله الله كه عبـادنه نعمتلراعطا ایدیجیدراول نعمتلرك استحقـاقندن اول پس حق تعالینك نعمتندن ورحمتندن .أیوس ومقنوط اولمق كركدرنته كم حق تعالی سورهٔ شوری ده بیوررلر (وهوالذی) اول الله كه (ینزل الغیث) مغیث اولان شیلری و یامطری تنزیل ایدر(من بعد ماقنطوا) مقنوط ومأیوس اولدقد نصكره و بو آیتك آخری بودر (و ینشر رحمته) ونشر ایلررحمتنی اعلا یه واسفله (وهوالولی) اول اللهدر كه قر یبدر عبادنه و یاخود تولی ایدرقوللر ینك امورنی (الحمید) وحمد وثنـا اولنمشـدر (رب بعد یورث قربا) نیجـه بعد واردر كه قر بتی مورثدر (ورب معصیة میمونة) ونیجه معصیت واردكه مبـاركدر و عنلنمشـدر تو به یه سبب اولور مثلا حضرت عمر رضی الله عنهك قصد رسول اكرم صلی الله علیه وسلم ایدوب بر كز یده اولمسی كبی و بونك امثـالی چوقدر (ورب سعادة تأتی من حیث یرجی النقم) ونیجه سعادت واردر كه اول سعادت كلورنقم رجااولندیغی حیثیتدن (لیعلم ان الله یبدل سیئاتهم حسنـات) تابیلنه كه تحقیقـا الله تعالی تبدیل ایلرانسـاندن تائب اولنلرك سیئاتنی حسنـاته كما قال الله تعالی (اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات ﴿ مثنوی ﴾ نفخ صور امرست از یزدان پاك * كه برار یدای ذرایر سرزخاك)نفخ صور پاك ومنزه اولان یزداندن هر بر ینه امر در بو یله دیو كه ای ذر یره لرخا كدن باشكزی قالدر یكز بعض نسخـه ده ذر یره واقع اولمشـدر ذر یره تو تیـا یه دیرلر وغبار معنـا سـنده دخی استعمال ایدرلرو بعض نسخده دخی ذراری واقع اولمشـدر ذراری ذر یه نك جمعیدر ذر یت نسله دیرلر برجمی دخی ذریات كلور علی كلا التقدیر ین معنی بو یله دیمك اولور كه حضرت اسرافیل علیه السـلامك صوره نفخ ایلمسی یزدان پا كدن خاك اولان جسدلره امر در بو یله دیو كه ای غبار كبی اولان بدنلرو یاخود ای انسـال ثقلین باشكزی خاكدن بوقاروقالدرك ومقابر یكزدن قالقوب حشره ونشره مستعد اولك ﴿ مثنوی ﴾ باز آید جان هر یك در بدن * همچو وقت صبح هوش آید بتن) پس هر بر ینك جانی كیرو و بدننه كلور صبح وقتنده هوش تنه كلدیكی كبی یعنی نوم واسطه سـیله روح روان وعقل وهوش وعمیزو اذعان بدن انسـانیدن كیدوب

صباح وقتنده اول عقل و فكر و تميز واذعان بدنه كير وكلديكى كبى صبح قيامت
ظهوره كلدكده هر كسك جانى كنديننك بدننه كيروكلور ﴿ مثنوى ﴾ جان تن
خود را شناسد وقت روز * در خراب خود درايد چون كنوز) جان كنديننك تنى روز
وقتنده فهم ايلر كنوز كبى كنديننك خرابنه كلور يعنى نته كم صبح وقتنده جانلر كندى
تنى نيجه فهم ايليوب كنديننك بدننه كلورسه صبح قيامت وقتنده دخى هر جان كنديننك
جسمنى بيلوب واكليوب كنوز خرابه يه كلديكى كبى اولدخى كنديننك خراب اولان بدننه
كلور ﴿ مثنوى ﴾ جسم خود بشناسد و در وى رود * جان زر كر سوى
درزى كى رود) كنديننك جسمنى فهم ايلر و اكا كيدر مثلا درزيننك جانى زر كرك تننه
قچن كيدر يعنى هر كسك روحى كنديننك جسمنى بيلور درزيننك روحى زر كرك قالبنه
وكذلك زر كرك روحى درزيننك قالبنه كتمز ﴿ مثنوى ﴾ جان عالم سوى عالم مى رود *
روح ظالم سوى ظالم مى رود) كذلك عالمك جانى ينه عالمك جسدى جانبنه
كيدر ظالمك روحى ينه ظالم جانبنه كيدر هر كز خطا ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ كه شناسا
كردشان علم اله * چون بره و ميش وقت صبحكاه) زيرا علم خدا آنلرى عالم و شناسا
ايلدى كه صبح وقتى بره و ميش كبى يعنى حق تعالينك علمى اول جانلرك هر برنى كندى
جسدلرينه عالم ايلدى مثلا صبح وقتنده قوزى قيونى بيلديكى و كندى مادرنى
فهم قيلديغى كبى نته كم هر كسك معلوميدر كه نيچه يوز قيونى كتوررلر و انلرك
هر برينك قوزيلرنى قوى و يررلر هر قوزى كندى مادرنى البتته بولور و اكا تعلق
قيلور چونكم ضعيف الحس اولان حيوانده بو قدر فهم اوله انسانده نيچون او لقدر فهم
اولميه كه كندى جسدنى بيلميه ﴿ مثنوى ﴾ پاى كفش خود شناسد در ظلم *
چون نداند جان تن خود اى صنم) مثلا پاى ظلمتلر ايچنده كنديننك كفشنى فهم ايلر
پس اى صنم جان كنديننك تنى نيچون بيلميه يعنى تحقيق بيلور و هر جان اكر صغير
واكر كبير كنديننك بدننى فهم قيلور ﴿ مثنوى ﴾ صبح حشر كوچكست
اى مستجير * حشر اكبر را قياس از وى بكير) صباح حشر كوچكدر اى مستجيرسن
حشر اكبرى آندن قياس طوت يعنى هر صباح وقتى كوچك حشردر اى امان
طلب ايديجى و حضرت حقك جانبنه التجا ايديجى زيرا هر كيجه نومده واروب
ميت كبى اولورسن و ملك و مالدن قطع علاقه قيلورسن و عالم خواب و خياله وصول
بولورسن و صباح وقتنده كيرو بدنه كلورسن هر نه كار ايله موصوف ايسك آنى ايشلمكه
متوجه اولورسن و شروع قيلورسن حشر اكبرى دخى بوندن قياس ايله شول
دمده كه اولهسن عالم برزخه واصل اولورسن و شولدمكه صبح قيامت ظاهر اوله
اسرافيل عليه السلام صوره نفخ قيله خوابدن اويانور كبى بيدار اولورسن و بدنكه
كلورسن و مرقدكدن قالقوب طورورسن اكر كافر و فاسق اولورسك (ياويلنا من بعثنا

من مرقدنا) دیومر قد کسدن قالدر دقلرنه عظیم متألم ومضطرب اولورسن
واکر مؤمن وصالح اوله جق اولورسك (الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا واورد الینا
ارواحنا والیه النشور) دیو حمد وثنالر قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه
جان بپرد سوی طین * نامه پرد تا یسار و تا یمین * در کفش بنهند نامهٔ بخل وجود * فسق
وتقوی وانچه دی خوکرده بود) انچنانکه جان طیندن مخلوق اولان جسدی
جانبنه پرواز ایلر کذلك نامه دخی یساره و یمینه دك پرواز ایلر آنك النه بخل وجود
نامه سنی هرنه ایسه قورلر فسق وتقوی واول نسنه که دون دنیاده خوی ایلمشدی
یعنی آنچنانکه جان عالم ارواحدن کندی طینی و جسدی جانبنه اوچوب کلور انسانك
نامهٔ اعمالی دخی طائر کبی اکر اعمال خبیثه واخلاق خبیثه دفتری ایسه آنك یسارنه
کلور واکر اعمال طیبه واخلاق حمیده دفتری ایسه آنك یمینه کلور نامهٔ اعمال عالم
معنادن کندی صاحبنه اوچوب کلدیکیچون طائره تشبیه اولنمشدر نته کم (وکل انسان
الزمناه طائره فی عنقه) آیت کریمه سی بو معنایه دلالت قیلمشدر و بو آیت کریمه نك
تفسیری دردنجی جلدده بقیهٔ قضیهٔ سلیمان علیه السلام سرخنده ایس من مستقذر
مستقذ بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر الحاصل انسانك نامه سنی اکر بخل وشح
وامساك واخلاق ناپاك نامه سی ایسه صول النه قورلر واکر جود وسخا وعطا ووفا
نامه سی ایسه صاغ النه قورلر بودنیاده اکر فسق ومعصیته معتاد اولدی واکر
تقوی وطاعته معتاد اولدی هرقنغی صفتی کندویه خوی وعادت قیلدیسه اکر نیکو
ایسه آنك یمیننده واکر بد وخبیث ایسه آنك یسارنه و یررلر ﴿ مثنوی ﴾
چون شود ار خواب بیدار او سحر * باز آید سوی او از خیر وشر) مثلا چون سحر وقتی
اول کمسه خوابدن بیدار اوله خیر وشردن هرنه ایسه کیرو آنك جانبنه کلور
واول کمسه اکر اهل خیر ایسه علی السحر خیره مشغول اولور وخیر عملار قیلور
واهل شر ایسه شره مشغول اولور واهل شر له جمع اولور و آنلره میل قیلور
پس (یبعث کل عبد علی مامات علیه) حدیث شریفك مقتضاسنجه و دخی تموتون
کما تعیشون وتحشرون کما تموتون حدیثنك مقتضاسنجه هرنه حال اوزره دیرلورسك
اول حال اوزره اولورسن وهرنه حال اوزره اولورسك اول حال اوزره بعث اولورسن
﴿ مثنوی ﴾ کر ریاضت داده باشد خوی خویش * وقت بیداری همان
آید بپیش) اکر کندی بنك خوینه ریاضت ویرمش اوله بیدارلق وقتی آنك اوکنده
همان اول خوی وخصلت کلور ﴿ مثنوی ﴾ وربد اوذی خام وزشت ودر ضلال
* چون عزانامهٔ سیه یابد شمال) واکر او کمسه دون بودنیاده خام وزشت
وضلالتده اولدیسه آنك شمالی عزانامه کبی سیاه بولور یعنی شول کمسه که
بودنیاده خام وزشت اولسه وضلالتده قالسه آنك شمالی آنك دفتر اعمالی

حاتم نامه کبی سیاه بولورو بر مقبول کسه‌سی اولوب نوحه لر قیلان کبی
فریادوفغانلر قیلورنته کم (واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا)
آیت کریمه‌سی بو معنایه دلالت قیلور ﴿مثنوی﴾ وربداودی پاک باتقوی ودین *وقت
بیداری برددرثمین) واکراول کسه دونکی کوز بودنیاده تقوی ودینله پاک اوله بیداراق وقتی
درثمین ایلتور یعنی اول کسه که بودنیاده دینله وتقوی ایله پاک اوله ونفسی معاصیدن
اخلاق ردیه‌دن تطهیر قیله اول کسه روز قیامت اولدقده اعمالی واخلاقی مقابله‌سنده
حضرت رب جلیلدن درثمین کبی جزای جزیل وثواب جمیل بولور ونیجه احسان
وکرمه مظهر اولور ﴿مثنوی﴾ هست مارا خواب وبیداری ما * برنشان
مرگ ومحشرد وگوا) پس بزم خواب وبیدارلغمز بزه موت وحشرک اوزرینه
ایکی شاهد اولدی یعنی کیجه ایله نومه وارمز اولمه‌مزه مشابه اولدی وصباح وقتی
بیدار اولمه‌مز مرقدمزدن قالقوب قیامت کونی حشر اجساد اولمغه مماثل کلدی
ومرگ ومحشره بو ایکیسی ایکی شاهد اولدی ﴿مثنوی﴾ حشر اصغر حشر
اکبررا نمود * مرگ اصغر مرگ اکبررا زدود) حشر اصغر حشر اکبری
کوستردی کذلك مرگ اصغر مرگ اکبری جلی ایلدی زدود بونده جلی وروشن
قیلدی معناسنه اولور (وجعلنا نومکم سباتا) آیت کریمه‌سنك مفهومی اوزره
نوم مرگ اصغردر ونائم میت کبیدر و بعدالنوم بیدار اولمق وخلقه اجتماع قیلق
بعدالموت اولان حشر کبیدر پس نومکه مرگ کوچکدر ومرگ اکبری ظاهر و بدید
ایلدی و بعدالنوم بیدار اولمق کندی کارنه اشتغال قیلق حشر کوچك کبیدر
بودخی حشر اکبری کوستردی واحوال نشری بیان ایلدی اگر عرفانك وار ایسه
بو ایکی حالتدن حالت موتی وحشری دخی بیلورسن وکندیکك نه عمل ونه خوی
اوزره حشر اوله‌جغنه بوندن استدلال قیلورسن ﴿مثنوی﴾ لیك این نامه
خیالست ونهان * وان شود در حشر اکبر پس عیان * این خیال اینجا نهان
پیدا اثر * زین خیال آنجا برویاند صور) لیکن بونامه خیال ونهاندر واول
نامه حشر اکبرده زیاده عیان اولور بو خیال بودنیاده نهان واثری ظاهر بو خیالدن
آخرتده صورتلر بتر برویاند بونده فعل لازم اولورا گر متعدی اولورسه فاعلی حق اولوب
معنی بو خیالدن آنده حق تعالی صورتلر بتورر دیمك اولور یعنی بونامهٔ اعمال وصحیفهٔ
احوال بودنیاده خلقك چشمندن نهاندر وثباتی اولمدیغی اعتبار یله خواب
وخیال کبیدر اما اول نامهٔ اعمال وصحیفهٔ اخلاق واحوال حشر اکبرده زیاده
محسوس وعیان اولور بو اعمال واحوالکه دوام وثباتی اولمدیغی اعتبار یله بودنیاده
خیال کبیدر که دیدهٔ ناسدن نهاندر اما علائم وآثاری اهل فراسته پیدادر نتکیم
(سیماهم فی وجوههم من اثر السجود) مقتضاسنجه ساجد اولنلرك وجوهندن

اثر سجود سیمالرندن پیدا در و بونك عکسی تارك الصلوة اولنلرك وترك سجده قیلنلرك دخی سیماسندن ترك صلوة ایلدكاری ظاهر و پیدادر وظالم وفاسق اولنلرك دخی جوارح واعضاسنده ولساننده برقول ویا برفعل قونمشدر که آنك نهانی اولان اعمال خبیثه سنه دلالت ایلر وكذلك صلحانك دخی وجودلرنده نیجه اثر ونشان واردر که آنلرك نهان اولان عملرینه شهادت قیلر پس بواعمال نهانی خیال کبی اولدی و بودنیاده بونلرك اثری اصحاب فراسته پیدا اولدی واصحاب فراست اولمیانلردن پوشیده ومخفی قالدی اما بونده نهان اولان خیالدن واحوالدن آخرتده صورتلر بتر (یوم تبلی السرائر) موجبنجه اول کونده هرکسك سریرتی و باطننده مضمر اولان احوالی مکشوف ومحسوس اولور وهرکس انی مشاهده قیلور نتکیم بو معنایه توضیح وتفهیم ایلمکدن اوتری برخوب مثال بسط ایلیوب بیوررلر

* مثنوی * درمهندس بین خیال خانهٔ * درداش چون در زمینی دانهٔ * ان خیال ازاندرون آید برون * چون زمین که زاید از تخم درون * هرخیالی کو کند دردل وطن * روز محشر صورتی خواهد شدن * چون خیال ان مهندس درضمیر * چون نبات اندر زمین دانه کیر) مثلا مهندسده برخانه نك خیالی کور آنك قلبنده اول برخیالی برزمینده دانه کبی کور بعد زمان اول خیال دروندن طشره کاور شول زمین کبی که دروننده اولان تخمندن نیجه شیلر طوغر یعنی انسانك باطننده اولان احوال ونیات مهندسك قلبنده اولان فکر وخیال کبیدر که آنك قلبنده سن فی المثل برخانه یی بنا ایلردنا ول آنك قلبنده اول خانه نك خیالنی زمین ایچره اولان دانه کبی مضمر ومخفی کور عاقبة الامر مهندسك دروندن اول خیال طشره کاور وصورت باغلیوب محسوس اولور فی المثل شول زمین کبی که دروننده اولان تخمدن اشجار ونباتات طوغر وما فی الضمیری ظهوره کلور پس هر برخیال که او کوکلده وطن ایلیه روز محشرده اول خیال برصورت اولسه کرکدر یعنی مهندسك قلبنده اولان خیال نیت ظهوره کاوب صورت باغلدیغی کبی هرشول خیال ونیتکه برکوکلده وطن قیله مقیم اوله محشر کوننده اول خیال واول نیت صورت باغلر واول کمسه کندی نیاتی اوزره حشر اولور کما قال علیه السلام (یبعث الناس علی نیاتهم) مثلا اول مهندسك ضمیرنده اولان خیال کبی دانه کیر اولان زمین ایچره نبات کبی یعنی مهندسك ضمیرنده اولان خیال بعد زمان آشکارا اولدیغی کبی ودانه کیر اولان زمینده نبات مخفی ایکن ظهوره کلدیکی کبی هر برخیال ونیتکه درونده توطن ایلیه محشر کونده صورت باغلیوب ظهوره کاور وآشکارا اولور * مثنوی * مخلصم زین هردو محشر قصه است * مؤمنانرا در بیانش حصه است) بوایکی محشردن بنم مرادم اکرچه قصه در اما مؤمنلره

آنك بياننده حصه واردر مصرع اولده استفهام معناسی مراد اولنور بوايكى محشردن بنم مخلصم قصه ميدر قصه دكلدر بلكه مؤمنلره آنك بياننده حصه واردر ديمسه دخى لطيف اولور مخلص بونده مصدر ميمدر زبده وصافى معناسنه يعنى بنم خلاصهٔ كلامم وزبدهٔ مرامم بوايكى محشرى ذكر ايلمكدن قصه دكلدر بلكه مؤمن اولنلره بومحشراصغرى ومحشر اكبرى بيان ايلمكدن عظيم حصه واردر زيرا مؤمن اولان كسه هر كيجه ياتوب ميت كبى اوله وعقلى وروح روانى كيدوب بيخود قاله وينه صباح وقتنده بيداراولدقده اول عقل وروح ينه كندو يه كله واولكى كونده هرنه حالده ايسه ينه كندو يى اول مرتبه ده واول حالده بوله بوندن عاقل اولان بيلور وحصه دار اولور كه بعدالموت حشر اكبرده دخى هرنه صفت راسخه اوزره اولديسه اول صفت اوزره حشراولنه جق وهرنه حالتله آخرته انتقال قيلديسه اول حالتله عيان بوله جق ونشراوله جقدر ﴿ مثنوى ﴾ چون برآيد آفتاب رستخيز * برجهند ازخاك زشت وخوب تيز * سوى ديوان قضا پويان شوند * نقد نيك وبدبكوره ميروند * نقد نيكوشادمان ونازناز * نقد قلب اندر زحير ودر كداز) چونكم آفتاب قيامت ظهور كله خاكدن زشت وخوب دخى سچرارلر وقالقرلر ديوان قضا طرفنه پويان اولورلر نقد نيك و بد كوره يه كيدرلر نيكواولان نقد شادمان زياده نازده درامانقد قلب زحيرده وار يمكده در يعنى چونكم آفتاب قيامت طلوع قيله يعنى نور حقيقت ظهوره كله ونفخهٔ ثانيه اوله هر كسك بدنلرى اكرخوب واكر زشت هرنه ايسه خاكدن يوقرو قالقه لر نتكيم صباح اولدقده وكون طوغدقده هر كسك بدنلرى خوابدن يوقرو قالقرلر وكندى كارلرينه وعمللرينه مشغول اولورلر پس خلق عالم دخى مرقدلرندن يوقرو قالقدقلرنده (ونفخ فى الصور فاذاهم من الاجداث الى ربهم ينسلون) آيت كريمه سنك مفهومى اوزره ربلرى جانبه وديوان قضا طرفنه پويان اوله لر وسرعت قيله لر نقد نيكوكبى صافى وخالص اولان مؤمنلر وصالحلر وقلب بد كبى مغشوش اولان مرايى ومنافقلر امتحان پوته سى ايچره كيدرلر وابتلا واختبار آتشنه كيره لر امانقد نيكو كبى صافى وخالص اولان عاشقلر وصادقلر شاديلكده وزياده نازده وصفاده اوله لر ونقد قلب كبى مزور ومزخرف اولان مرايى ومنافقلر درون المنده وسوز وكدازده قاله لر ﴿ مثنوى ﴾ لحظه لحظه امتحانهامى رسد * سردلهامى نمايد درجسد * چون زقندبل آب وروغن كشته فاش * ياچو خاكى كه برويد سرهاش * از پياز وزعفران وكوكار * سردى پيدا كند دست بهار) لحظه لحظه حق تعاليدن امتحانلر اريشور قلوبك سرى جسدده كورينور آب وروغن قنديلدن فاش وآشكار اولديغى كبى وياخود اول برخاك كبى كه آنك سرلرى بترمثلا پيازدن وزعفراندن

وكوكناردن قشك سرنی بهارك دستی پیدا ایلر یعنی حضرت حقدن اهل محشره دمبدم امتحانات الهی واختبارات ربانی كلور و بونلری نیجه احوال مختلفه ایله صنه یوب تجربه قیلور (ويوم تبلى السرائر) موجبنجه اول كونده قلوبك اسراری هر كسك جسدلرندن طشره كورينور مثلا برقندیل صافینك درونده اولان آب وروغن خارجده اولان كسه لره عیان وفاش اولور واكاناظر اولنلر درون قندیلده اولان آب وروغنی طشره دن مشاهده قیلور كذلك اهل محشر بری برینك اسرار قلبیه سنی واحوال باطنیه سنی اول عالمده عیانا كوررلر واشكارا مشاهده قیلورلر یاخود بوناسك وجودلری بودنیاده ایكن شول خاكه بكزر كه قیش زماننده آنك درونده اولان حبوباتك آثاری مخفی ومستوردر بهار كلدكده اول حبوباتك اسراری واثاری نیجه آشكارا اولورسه ناس دخی یوم محشر كلدكده هر كسك زمین وجودنده مستور اولان حبوبات اعمال اثرلرنی ظهوره كتورر وغصون اخلاق واحوال ثمرلرنی بتورر اكر پیسازدر واكر زعفراندر واكر كوكناردر قیش زماننده سرومخفی اولوب قوت بهار انلری آشكارا ایلدیكی كبی بودنیاده پوشیده ومخفی اولان اعمال حسنه یی واحوال لطیفه یی وافعال مختلفه یه دست محشر بتورر و بهار قیامت ظهوره كتورر ﴿مثنوی﴾ آن یكی سرسبز نحن المتقون * وان دیگر همچو بنفشه سرنكون) اول بریسی سرسبز وتازه در بزمتقیلرز دیجی واول برطائفه بنفشه كبی سرنكوندر یعنی شول برطائفه كه نحن المتقون دیجیلردر انلر تازه وتر اولان ازهار واشجار كبی سرسبز وشادآب اولورلر وآنلر كه مجرملر وعاصیلردر آنلر بنفشه كبی سركوار اولوب باشلرینی آشغه طوترلر تكیم حق تعالی بیوردی (ولوتری اذالمجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم) ﴿مثنوی﴾ چشمها بیرون جهیده ازخطر * كشته ده چشمه زبیم مستقر) اول كون كمال خوف وخطردن كوزلر حدقه لرندن طشره صچرایجی وچیقیجیدر مستقر اولان بیمدن اون چشمه اولش یعنی اول كونده اولان خوف وخطردن ظلمه نك وفسقه نك كوزلری خانه لرندن طشره یه چیقه دائم وثابت اولان بیمدن وعذاب الیمدن هر برینك كوزی اون چشمه كبی روان اوله وسرشك دیده لری كوزلرندن جریان قیله و یاخود معنی اول كونده خطردن كوزلر طشره چیقه مستقر خوفدن كوزلر اون چشمه اوله وجریان قیله بوتقدیرجه مستقر محل استقرار دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ بازمانده دیدها در انتظار * تاكه نامه ناید از سوی یسار) اول كونده كوزلر انتظارده قالمش تاكه نامه صول جانبندن كلیه یعنی (مهطعین مقنعی رؤسهم لایرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء) آیت كریمه سنك مفهومی اوزره اول كونده بونلر كوزلرینی یوموب انتظارده قاله اندن اوتریكه تانامهٔ اعمال یسار طرفندن

كلپـه ﴿ مثنوى ﴾ چشم كردان سوى راست وسوى چپ * زانكه نبود بخت نامهٔ راست زيب) صاغه وصوله كوزلرنى دونديريجى اولمش زيراكه نامهٔ راستك بختى آسان اولمز يعنى نامه‌نك صاغ جانبندن بختى آسان وجهله اولمز بواجلدن يوم قيامتده بعض كسه‌لرك كوزى انتظارده قالوروصاغنه وصولنه باقيجى اولور ﴿ مثنوى ﴾ نامهٔ آيد بدست بنده‌ * سر سيه ازجرم وفسق آكنده) اول كون نيجه انتظاردنصكره بنده‌نك النه برنامه كلور آنك باشى سياه جرمدن وفسقدن طولمش يعنى نيجه زمان منتظراولدقدنصكره عاصيلردن برقوللك اوزرينه سياه برنامه كلور كه آنك درونى جرم وفسقله پراولمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ اندرويك خيرويك توفيق نى * جز كه ازاردل صديق نى) اول نامه‌ده برخيرورتوفيق اولميه اول نامه‌ده صديقك كوكلنك اذاوجفاسندن غيرى اولميه ﴿ مثنوى ﴾ پرزسرتاپاى زشتى وكناه * تسخر وخنبك زدن براهل راه) زشتلكدن وكناهدن سرتاپاى پرومملو اول زشتلك وكناه تسخر واهل راهه صقلق اورمق يعنى اول بنده‌نك النه برنامهٔ سياه كله كه باشدن اياغه‌دك زشتى وكناهدن پراوله مثلا اول كناه اهل طريقه صقلق اورمق وآنلرى مسخره قيلق ومستهزى اولق قبلندن اوله ﴿ مثنوى ﴾ آن دغل كارى ودزديهاى او * وان چوفرعونان اناراناى او) اول بنده‌نك دزدلكارى ودغلكارلقلرى و اول فرعونلر كبى انا ديمسى وانا سويلمسى يعنى اول بنده‌نك جميع خرسزلقلرى وحيله كارلقلرى وآنك فرعونلر كبى بن ديمسى وتحقيقا بزديوكند وبى تعظيم ايتكله سويلمسى اول نامه‌ده مسطور اولمش اوله كه بونلرك هربريسى كبائردندر ﴿ مثنوى ﴾ چون بخواند نامهٔ خودآن ثقيل * داند اوكه سوى زندان شدرحيل) چونكم اول ثقيل كندى نامه‌سنى اوقيه بيله اوكه رحيل زندان جانبنه اولدى يعنى اول ثقيل چونكم كندى نامهٔ سياهنى اوقيه اول حينده بيله كه جهنم جانبنه رحلت ايلمكلك اكالازم اولدى ﴿ مثنوى ﴾ پس روان كردد چودزدان سوى دار * جرم پيدا بسته راه اعتذار) پس اول كسه دزدلر دارجانبنه روان اولديغى كبى جهنم جانبنه روان اواور زيراآنك جرمى پيدا اواعتذار يولى باغلنمش اولدى ﴿ مثنوى ﴾ آن هزاران حجت وكفتار بد * بردهانش كشته چون مسمار بد) اول هزاران حجت وكفتار بدكه دنياده آندن ظاهر اولمشدى آنك دهانى اوزره مسمار بد كبى اولمش يعنى دنياده كندى معصيت وضلالت ايشلمسى خصوصنده شول حجتلرى كه ابراز ايلمشدر وشول بد سوزلريكه سويلمشدر اول كونده دهانى اوزره يرامز ومحكم ميخ كبى اولوب كويا اغزى ميخلنمش بركمسه نيجه سويلمكه واعتذار ايلمكه قادراوله مزسه آنك دخى اول كون اغزى ميخلنوب سويلمكه واعتذار ايلمكه قادر اوله مز ﴿ مثنوى ﴾ رخت دزدى برتن ودرخانه اش * كشته پيدا كم شده افسانه اش) مثلا دزدلك اسبابى آنك تنى اوزره

وآنك خانه سنده پیدا اولمش آنك افسانه سی كم اولمش یعنی اول عاصی اول كونده
شول برخرسره بكزركه برنیچه اسبابی سرقه ایلیه برنیچه سنی كندی اوزرنده كیه
وبرنیچه سن دخی خانه سنده قویه پس اول مسروق اولان اسبابی آنك اوزرنده
وخانه سنده بولدقدنصكره فسون وفسانه سی نیچه كم وباطل اولورسه اول كون اول
عاصینك دخی حالی بونك كبی اولوب فسانه سی كم اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس روان
كردد بزندان سعیر * پس نباشد خارراز آتش كزیر) پس كندینك خباثتی ظهوره
كلور نجاتدن نا امید اولدقدنصكره سعیر زندانه روان اولور زیراخاره آتشدن غیری
چاره اولمز یعنی خار آتشه یانمقدن غیری به لایق اولمدیغی كبی اول عاصی دخی نارجهنمه
یانمقدن غیری به لایق اولیوب باضرورى اول جانبه ذاهب اولور ﴿ مثنوی ﴾
چون موكل آن ملائك پیش وپس * بوده پنهان كشته پیدا چون عسس) اول ملائكه
كه پیش وپسده موكل كبی پنهان اولمش عسس كبی پیدا اولمش یعنی اول ملائكه كه
آنك اوزرینه موكل كبی اولمشلرایدی ودنیاده آنك پیش وپسنده پنهان اولمشلرایدی
یوم آخرتده عسس كبی پیدا اولورلر وآنی دوزخ جانبنه ضربا وجبرا ایلتورلرنته كم
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ می برندش می سپوزندش بنیش * كه برو ای سك بكهدانهای خویش)
اول ملكلر اول فاسقی ایلتورلر واللرنده اولان نیشلرله آنی دورترلر ودیرلر كه یوری ای
سك كندی كهدانلرینه یعنی دنیاده كلب كبی كهدانلره معتاد وصغر كبی حرام اقمه لر
خانه سنه اعتیاد قیلمش ایدك شمدی آنك سوء جزاسی اولان بئس المصیر یوری
دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ می كشد پا برسر هر راه او * تابود كه برجهد زان چاه او) ول عاصی
هریول باشنده ایاغنی كیروچكر تااوله كه اول بیچاره منتظردر روخاموش اولور امید
ایلمكده یوزنی اردنه ایلر اول چاهدن صحرایه یعنی دوزخ قیوسندن خلاص اوله
﴿ مثنوی ﴾ منتظرمی ایستدتن می زد * درامیدی روی واپس میكند) اول بیچاره
منتظردر وخاموش اولور امید ایلك یوزنی اردنه ایلر یعنی دوزخدن نجات بولمق
امیدنده اردنه یوزن طوتر وبعض زمانده توقف ایدر ﴿ مثنوی ﴾ اشك می بارد
چوباران خزان * خشك امیدی چه دارد اوجزان) خزان یغموری كبی كوزیاشی
یاغار خشك امید ایلكدن غیری اول بیچاره اول حینده نه طوتر یعنی برنسنه طوتمز
﴿ مثنوی ﴾ هرزمانی روی واپس می كند * روبدركاه مقدس میكند) هرزمان
یوزنی اردنه ایلر یوزنی دركاه مقدسه ایلروحضرت حق جانبنه توجه قیلر ﴿ مثنوی ﴾
پس زحق امر آید از اقلیم نور * كه بكو یدش كه ای بطال عور) پس اقلیم نوردن
حق تعالیدن امر كلور بویله دیو كه ای ملكلر اكا دیك كه ای بطال وطاعتدن عاری
﴿ مثنوی ﴾ انتظار چیستی ای كان شر * روچه واپس مینكی ای خیره سر) كه ای كان
شرنه نك منتظرسین كه یوزبكی ای خیره سر نیچون كیروایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ ناله

ات انست کت آمد بدست * ای خدا آزار وای شیطان پرست) سنك نامهٔ اعمالك اودر كه سنك الكه كلدی ای خدایی انجیدیجی وای شیطانه طاپیجی كسه ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیدی نامهٔ کردار خویش * چه نکری پس بین جزای کارخویش) چونکم كندی كردارك واعمالك نامه سنی كوردك اردیكه نه نظر ایلرسن كندی فعلك جزاسنی كور كه آنك جزاسی ناره داخل اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ بیهده چه مول مولی میزنی * درچنین چه کوامید روشنی) بیهوده نیچون مولی مولی اوررسن یعنی نیچون ایكلیوب آهسته كیدرسن بونك كبی قیوده فنی روشلك امیدی كه سن آنی بویله بی محل وقتده رجا ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ نی ترا ازروی ظاهر طاعتی * نی ترا درسر باطن نیتی) نه ظاهر یوزندن سنك بر طاعتك واردر نه سنك سرو باطندن بر خیر نیتك واردر یعنی نه سندن طاعت وعبادت ایلك ونه باطنا اكا نیت قیلق صادر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نی ترا شبها مناجات وقیام * نه ترا در روز پرهیز وصیام) نه سنك كیجه لرده مناجات وقیامك واردر نه سنك روزده پرهیز وصیامك واردر ﴿ مثنوی ﴾ نی ترا حفظ زبان زآزار کس * نی نظر کردن بعبرت پیش وپس) نه سكا كسه بی رنجیده ایلكدن لسانكی حفظ ایلك اولدی نه او كه وآردیكه عبرتله نظر ایلك اولدیكه جمله طاعاتدن بری لسانكی ایذای ناسه متعلق اولان كلماتدن حفظ ایلكدر وبری دخی انسان اوكنه وارد نه عبرتله نظر قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش چه بود یاد مرك ونزع خویش * پس چه باشد مردن یاران زپیش) پیش ندر مرکی وكندی حالت نزعكی یاد ایلكدر پس نه در یارانك سندن مقدم اولمسیدر یعنی عبرتله اوكه بقمق ندر موتكی وحالت نزعكی ذكر ایلك وانكیچون تدارك قیلق وموت كلزدن اول اكا متأهب ومستعد اولمقدر پس ندر سندن مقدم یاران واخوانك اولمسی واقربا وجیرانك فوت اولمسیدر كان آنلر سندن مقدم اولمكله سنك ارده قالمقلغك آنلره عبرتله نظر قیلق وآنلرك حالنده متیقظ ومتصح اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ نی ترا بر ظلم توبهٔ پرخروش * ای دغا کندم نمای جوفروش) نه سنك ظلم اوزره پرخروش توبه ك اولدی ای كندم نمای جوفروش اولان دغا یعنی نه سنك ایلدیكك ظلملر اوزره سندن خروش وزاری ایله توبه ایلك صادر اولدی ای ابولك كوستروب بدلك صاتیجی حیله كارسندن خودبوذكر اولنان عملارك هیچ بریسی ظهوره كلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ترازوی تو کژ بود ودغا * راست چون جویی ترازوی جزا) چونكم سنك ترازوی عملك اكری ایدی وحیله ایدی پس جزا ترازوسنی نیجه راست استرسن بو كون خودر وزجزا دزهر كس كندی عملنه مناسب اكر خیر ایسه خیر جزا بولور واكر شر ایسه شر جزا بولور ﴿ مثنوی ﴾ چونك پای چپ بدی درغدر وكاست * نامه چون آید ترا دردست راست) چونكه غدرده وكاستده سن صول اباق اولدك نامهٔ اعمال سنك صاغ الكه نیجه كلور یعنی عذرده ونقصانده

چونکم سن صول اياق مثابه‌سنده اوله‌سن وهمیشه چپ کیده‌سن سنك نامهٔ اعمالك صاغ الکه کلز وسکا راستلر جزاسی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون جزا سایه‌ست ای قد تو خم * سایهٔ تو کژ فتد در پیش هم) چونکم جزا سایهٔ عمل کبیدر ای عاصی سنك قدك اکر یدر پس سنك سایه‌ك دخی سنك اوکنده اکری دوشر یعنی قدی مستقیم وعملی طوغری اولانك جزاسی دخی اکا کوره طوغری اولور وعملی اکری اولانك جزاسی دخی اکا کوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زین نسق آید خطابات درشت * که شود که را ازان هم کوز پشت) بو اسلوب بدن درشت خطابلر کلور که اول خطاباتدن کوهك هم پشتی کوز اولور کوز ارقه‌سی چقمش بکری دیدکلریدر یعنی مقدما ذکر اولنان اسلوب ونمط اوزره درشت خطابلر وعنف وشدتله عتابلر اول عاصی اولان بنده‌یه کلور شول مرتبه‌ده که اکر اول خطابلر بر کوه پرشکوهه کلسیدی آنك ارقه‌سی کمال خشیتدن کوزکبی منحنی اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ بنده کوید آنچه فرمودی بیان * صد چنانم صد چنانم صد چنان) اول عاصی بنده دیر الهی اول نسنه‌یی که بنم حقمده بیان بیوردك یوز انجلینم یوز انجلینم یوز انجلینم یعنی قات قات واضعاف مضاعف بو ذکر اولنان قباحتلردن وخباثتلردن بنم قباحت وخباثتم زیاده دردیر ﴿ مثنوی ﴾ خود تو پوشیدی بتر هارا بحلم * ورنه میدانی فضیحتها بعلم) ای ستار العیوب خود بوندن بدتر کناهلریمی سن حلمله ستر ایلمدك بوخسه فضاحت وقباحتلریمی کمال علمك ایله بیلورسن که سکا هیچ برشی خفی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك بیرون از جهاد وفعل خویش * از ورای خیر وشر وکفر وکیش) ولیکن کندی فعلمدن وجهادمدن طشره کیشك وکفرك وخیرك وشرك وراسندن یعنی دین وطاعتك وکفر ومعصیتك وخیر وشرك وراسندن وبونلردن قطع نظر ﴿ مثنوی ﴾ وز نیاز عاجزانهٔ خویشتن * وز خیال ووهم من یا صد چو من) وکندی عاجزانه نیازمدن خارج وبنم وهم وخیالمدن ویاخود بنم کبی یوز بیچاره‌نك وهم وخیالندن خارج ﴿ مثنوی ﴾ بودم امیدی بمحض لطف تو * از ورای راست باشی یا عتو) سنك لطف محضکه بنم بر امیدم وار ایدی راست باشلغك ویا عتو وعنادك وراسندن یعنی بنم راست وصالح اولمقلغمدن ویا عتو وعناد قیلمقلغمدن قطع نظر بنم سنك لطف محضکه بر امیدم وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بخشش محضی ز لطف بی عوض * بودم امید ای کریم بی غرض) سنك بی عوض اولان لطفکك محضا بخششندن ای بی غرض اولان کریم بنم امیدم وار ایدی که سن بر کریمسن که سنك بنده‌لریکه قیلدیغك کرمده اصلا انلردن بر غرضك یوقدر وبر لطیف بخشاینده‌سن که سنك محضا بخششك عوضدن اوتری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ رو سپس کردم بدان محض کرم سوی فعل خویشتن می ننکرم * سوی آن امید کردم روی خویش * که وجودم دادهٔ از پیش پیش * خلعت هستی بدادی رایکان ﴾

من همیشه معتمد بودم بران) یوزمی اردیمه اول محض کرم سببیله ایلدم کندی فعلم جانبنه نظر ایلمزم بلکه کندی یوزمی اول امید طرفنه ایلدم زیرا بکا زیاده اولدن وجود ویرمشسن بکا ایکان وجود خلعتنی ویردك لاجرم بن همیشه اول لطف ازلی وکرملم یزلی اوزره معتمد ایدم ازپیش بیشدن مراد عالم ارواحده اولان وجود اولورکه بو وجود خارجیدن اول وجود روحانی اقدم ایدی وتوضیح معنی بو یله دیمك اولورکه الهی بن کندی عملمدن اوتری یوزمی اردیمه ایلدم بلکه سنك اول بی عوض اولان کرمك وبی غرض اولان نعمك امیدی ایله یوزیمی اردیمه ایلدم بن کندی عاصی اولان فعل وعملمه اکرخیروحسنه ایسه ده باقمزم که بنم کبی عاصینك سبب مغفرت اولمغه لایق نه فعل وعملی اولسه کرکدر بلکه بن اول محض کرمك امیدنه یوزیمی دوندردم که بکا بو وجود خارجیدن مقدم وجود روحانی عطا قیلمشسندر اول وجود خود محض الطفکدن وبی عوض وبی غرض اولان فیضکدندر واراق خلعتنی بکامفت ورایکان ویردك پس بن همیشه سنك اول بی غرض اولان لطف وکرمکه اعتماد ایدیجی اولدم واول محض کرمه اعتماد ایلمك سببیله بو کونه جرم وعصیانه جرأت قیلدم دیه ﴿ مثنوی ﴾ چون شمارد جرم خود را وخطا * محض بخشایش درآید در عطا) اول بنده چونکه کندینك جرم وخطاسنی صایه پس اول دم محض بخشایش عطایه کله یعنی چونکم اول عاصی اولان بنده کندینك جرم وخطاسنی عدایلیه وکندی قباحتلرینه معترف اولوب کرم حقه اعتماد ایلدیکنی سویلیه حق سبحانه وتعالینك محضا بخشایشی عطا ایلمکه کله و بو یله دیه ﴿ مثنوی ﴾ کای ملائك بازآریدش بما * که بدستش چشم دل سوی رجا) که ای ملکار اول بنده مجرمی بزه کیرو کتورك زیرا آنك چشم دلی رجا وامید طرفنه اولمشدر بر بنده نك چشم دلی بزم لطف ومرحمتز امیدنه اوله بز آنی مأیوس ومقنوط ایلمزز ﴿ مثنوی ﴾ لاابالی وار آزادش کنیم * وان خطاها را همه خط برزنیم * لاابالی مرکسی راشد مباح * کش زیان نبود زغدر واز صلاح) لاابالی وارآنی آزاد ایلرز واول خطارك دوکلیسنه خطا ورورز یعنی چازز وبوزرز لاابالی اولمق تحقیق برکسه یه مباح اولدی که اکا غدر وصلاحدن زیان اولمیه یعنی حق سبحانه وتعالی اول کون اول بنده نك اوزرینه موکل اولان ملکاره دیر ای ملکارم بز اول بنده یی قایر مقسز عذابدن آزاد ایلرز وآنك دوکلی اول خطالرنی وعصیانلرنی عفو ایدوب اکا مغفرت قیلورزکه برکسه بزم ستار العیوب وغفار الذنوب اولدیغمز بیلسه اکا مغفرت ایلمك بزه لازم اولور دیرنته کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری بیورمشدر (من اذنب ذنبا فعلم ان له ربا ان شاء ان یغفرله غفرله وان شاء ان یعذبه عذبه کان حقا علی الله ان یغفرله) رواه انس رضی الله عنه لاابالی

اولمق وخلقه بلاعوض ولا غرض رحمت قيلق تحقيق اول كسنه يه لايق اولديكه اكاغدر معصيتدن زيان وصلاح وطاعتدن نفع وفائده حاصل اولميه كه حق تعالى يه خلقك غدر وكناهندن زيان كلمز وصلاح وتقواسندن دخى نفع وفائده حاصل اولمز پس اكر برعاصى بنده سنه رحمت ايلرسه محضا كرميدر واكر عذاب ايلرسه مجرد عدليدر ﴿ مثنوى ﴾ آتشى خوش برفروزيم ازكرم * تانماند جرم وزلات بيش وكم) كرمزدن برخوش آتش شعله لندررز تاكم جرم وزلات ارتق واكسك قالميه بلكه شعلهٔ كرم اول جرم وزلاتك جمله سنى احراق ايليه واول بنده مزه برحالت وكرميت ويره ﴿ مثنوى ﴾ آتشى كز شعله اش كمترشرار * مى بسوزد جرم وجبر واختيار شعله در بنكاه انسانى زنيم * خار راكلزار روحانى كنيم) اول برآتشدر كه آنك شعله سندن كمترشرر جرم وجبر واختيارى ياقر آنسانه منسوب اولان بار وبنكاهه شعله اوورز خارى كلزار روحانى ايلرز يعنى اول كرم الهينك آتشى فى المثل برآتشدر كه آنك شعله سندن برادنى شررا كرجميع ناسك جرمى وخطاسى اوزره واقع اولسيدى آنلرك جمله سنك جرمنى وجبر واختيارنى ياقوب محوايليدى بزشول كريم ورحيمزكه شعلهٔ كرمى انسانه منسوب اولان بار وبنكاهه وجرم وكناهه اوورز وآنلرى بالكليه ياقوب محوقيلورز وخاروخس كبى اولان اعمال سيئه واوصاف رديه نى ازاله ايدوب آنك محلنى كلزار روحانى ايلرز بزم لطف وكرمز شعله سنه نسبت جميع عالمك زلات وسيئاتى بردسته خاركبيدر كه اصلا آنك قدر واعتبارى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ مافرستاديم ازچرخ نهم * كيميا يصلح لكم اعمالكم) سورهٔ احزابده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (ياايها الذين آمنوا) اى اللهك وحدانيتنه تصديق ايدنلر (اتقوا الله) اتقا ايليك اللهدن هرشيده لاسيما ارتكاب مكروهات وسيئاتده اتقاء وپرهيز ايليك ايذاء رسولدن (وقولوا قولا سديدا) وديك كلام راست ودرستى ومراد ضدندن نهيدر يعنى كذب سويلمك وبعضلر قول سديد لااله الاالله درديمشلر (يصلح لكم اعمالكم) يعنى سزى اعمال صالحه يه توفيق ايليه وياخود سزكچون اعمالكزى اصلاح ايليه قبول ايتمكله وثواب ويرمكله آنك مقابله سنده (ويغفرلكم ذنوبكم) وذنوبكزى مغفرت ايليه اعمال واقوالده استقامتكز سببيله (ومن يطع الله ورسوله) وشول كسنه كه اوامر ونواهيده اللهه ورسولنه اطاعت ايليه (فقد فاز فوزا عظيما) تحقيقا فائز وحائز اولدى او كسنه نجات عظيمه ودولت وسعادت كريمه دنياده حميد وآخرتده سعيد اولمق مقرردر معناى بيت بزارسال ايلدك طقوزنجى فلكدن كه عرش اعلادر (يصلح لكم اعمالكم) كيمياسنى يعنى عبادمزك بزاعمالنى اصلاح ايدرز مغفرت ورحمتزله پس انلره بزم اصلاحمز عين كيميادر ﴿ مثنوى ﴾ خود چه باشد پيش نور

مستقر * كر وفر واختيار بو البشر * كوشت پاره آلت كوياى او * پيه پاره منظر بيناى او * مسمع اواز دو پاره استخوان * مدرك ش دو قطره خون يعنى جنان) مستقر اولان نورك قتنده خودنه اوله يعنى دائم وبرقرار اولان نور الهينك قتنده بو البشرك اختيارنك كر وفرى نه اوله يعنى انك اختيارنك قدرت ورونق نورالهى قتنده برشئ دكلدر آنك اختيارى برشئ اولمديغى كبى آنك لسانى دخى لساندن صدورايدين كلامى دخى برشئ دكلدر زيرا آنك آلت كوياسى برات پاره سيدر آنك بيناسنك منظرى بر باغ پاره سيدر يعنى قوت باصره سنك ونظرنك محلى دخى بر پيه پاره در كذلك آنك آلت سماعى ايكى استخوان پاره سندندر آنك مدركى ايكى قطره قاندر يعنى كه جناندر مسمع كسر ميمله آلت سمع ديمكدر مدرك دخى كسر ميمله اولوب آلت درك معناسنه اولسه انسبدر ثلاثيدن فتح ميمله محل درك مراد اولنسه دخى جائزدر افعال بابندن ميمك ضمه سيله اسم مفعول صيغه سى اوزره محل ادراك ديمك دخى جائزدر وخلاصهٔ كلام اولدر كه ابو البشرك وآنده اولان محللر نور حقيقت قتنده اختيارلرينك وكلاملرينك وسمعلرينك و بصرلرينك وقلبلرينك نه قدر واعتبارى واردر حد ذاتنده بنى آدمك هر برينك حتى نفسه موجب شرف وعزت اولهجق برعضوى و برجزوى يوقدر اكر آلت تكلمنى ديرسك اول برات پاره سيدر اندهنه قدر وشرف اولور واكر محل رؤيت اولان كوزنى ديرسك اول برباغ پاره سيدر واكر آلت سمع اولان كوشنى ديرسك اول دخى براستخوان پاره سيدر واكر محل ادراك اولان قلبنى ديرسك اول دخى ايكى قطره قان پاره سنيدر پس حد ذاتنده بونلرك جمله سنده قدر وشرف يوقدر بلكه آنلره قدر وشرفى ويره بلاعوض ولا غرض شرف ويرن اول جناب حقدر پس بونلرك حضرت حقك نورى قتنده نه قدر وشرفى اولور اول استرسه بونلرى شريف وعالى قدر قيلور واسترسه بو جمله اعضاء وجوارح اول نور مستقره نسبتله قتى خور وحقير ليس شئ مشابه سنده برنسنه اولور

* مثنوى * كرمكى واز قذر آكندهٔ * طمطراقى در جهان افكندهٔ *

ازمنى بودى منى را واكذار * اى ايازآن پوستين را يادذار) اى كندى مرتبه سندن بى خبرسن قذر ونجاستدن طلوبر قوردجغزسن جهالتكدن جهانه برعظيم طمطراق براقمشسن منيدن اولدك بنلكى ترك ايله اى كندى عصرنك ايازى اول پوستينى ياد طوت يعنى اى بنى آدم سن كندى نفسكده نجاستله وخباثتله طولمش برحقيرجه قوردجغز كبى سن مع هذا جهالتكدن كندى طوركى بيلميوب بو جهانه برعظيم طمطراق وهاى وهوى براقمشسن سنك مادهٔ اصليه ك نطفهٔ مذره ايدى وآخرك دخى جيفهٔ قذره در پس سن بوايكيسنك اورتاسنده انانيت ومفاخرت قيلغه ندن مستحق اولدك لازم كلديكه بنلكى ترك ايليه سن واياز كبى اولكى حالكه نظر

قیله سن تا که ایاز هر کون پوستین و چارقنه نظر قیلردی و اولکی مرتبه سنی یاد
ایلیوب صکره بولدیغی دولتله معجب و متکبر اولمزدی تا که بو بستان شریفدن آنک
حالی معلومک اولور

❊ قصهٔ ایاز و حجره داشتن اوجهت چارق و پوستین و کمان ❊
❊ آمدن خواجه تاشانش راکه اورادران حجره دفینه است ❊
❊ و سبب ان کمان محکمیٔ در و کثر انیٔ قفل بود ❊

بو شرح شریف ایازک و آنک چارق و پوستین ایچون حجره اتخاذ ایتمسنک
قصه سیدر و آنک خواجه تاشلرنه کمان وظن کلدیکیدر بویله دیوکه اول حجره ده
آنک دفینه سی واردر و بو ظن و کمانک سببی قپونک محکملکی و قفلک ثقیللکی ایدی
زیرا ایازک اول حجره سنک قپوسی قتی محکم اولوب و اکا برآغر کلید اوردیغندن خلق
آنک ایچنده برعظیم دفینه وار زعم ایدرلردی ❊مثنوی❊ آن ایاز از زیرکی انگیخته
*پوستین و چارقش آویخته) اول ایاز زیرکلکندن قویمش پوستین و چارقنی اول برحجر
ایچره آصمش ایدی یعنی ایاز عاقل و زیرک اولدیغندن کندی ایچون سائر خانه لردن ماعدا
برحجره قوپروب کورکنی وچارقنی انک ایچنده آصه قومش ایدی ایاز اول برفقیر ترک
اوغلی ایدی آنک سلطان محموده تقرب ایلمسنه باعث اول اولدیکه سلطان محمود آنلرک ساکن
اولدیغی قریه یه قریب برصحرایه شکار ایلمکه چقمش ایدی حکمت اللهک برآهوبی قووب
سمندبادپایی ایله انک اردنجه نیجه فرسخ یرمرور ایلدکده خدم وحشمندن جدا اولوب
برقاچ ترکمان اوینه کلدی و کندینه حرارت و تشنه لک مستولی اولدیغندن اول اولردن
برندن صواستدی حکمت اللهک اول اولرده اول حینده رجال قسمندن کمسه بولنیوب
ایازانده ایمش سلطان محمودی کوروب فراستله پادشاه ایدیکنی بیلوب اکا تعظیم
وتوقیرقیلوب کل بروپادشاهم برمقدار مکث بیورک بوراده برلطیف پیکار واردر
شمدی اندن پدرم تازه آب کتورسه کرکدر دیمش سلطان محمود دخی اسبندن
اشغه اینمش پس ایاز پادشاهی برساعت مقداری مصاحبته طوتوب اول اطرافک
وادیلرنی مدحه باشلمش و کندیلرک دخی برمقدار حسب حالندن خوش آینده سوزلر
سویلمش پادشاه آنک مصاحبتندن حظ ایلمش برساعتدنصکره واروب خانه سنک
ایچندن برلطیف کاسه ایله برصوغوق صو چیقاروب نوش ایلیک دیو النه ویرمش
پادشاه انی نوش ایلدکدنصکره حظ ایدوب دیمشکه سن بکا بوراده برلطیف چشمه
واردر پدرم صو کتورمکه کندی اوده صو بوقدر دیدک و ینه صوبی اودن چیقاردک
بونک سببی ندر دیمش ایاز بوکونه جواب ویروب ایمش پادشاهم سعادتله بورایه
کلدکده وآب طلب قیلدقده کوردمکه درلمشسز وزیاده حرارتکز واردر اکر اول
حینده بوماء باردی سزه ویرسم تحمل وتوقف بیورمیوب انی نوش ایلردیکز پس

وجود شريفكزه اندن ضرر كاوردی بو اجلدن سزی مصاحبتـه طوتدم و تأخيره
براقدم تا كم عرق ريز اولمكز كيدوب برمقدار بدن يرينه كلدكدنصكره بو ماء باردی
پادشـهمه كتوردم ديدی پادشاه بونك بو قدرسن وسالده ايكن عقـل وذكاسنی
بغايت پسندايليوب خدم وحشمی كلوب پادشاهی آنده بولدقدنصكره انی والدهسنك
رضاسيله آلوب حرمه كتوردی وآنك اياغندهكی چارقی و بدنندهكی پوستی چقاروب
اكا ديبالر كيدردی اياز دخی پوستينی وچارقی آلوب برحجره يه صاقلدی كندیجه
پادشاهك مقبولی ومقربی اولوب يارغاری اولدی ونيجه دولتلر بولدی ﴿مثنوی﴾
ميرود هر روز در حجرهٔ خلا * چارقت اينست منكر درعـلا) هر كون اياز اول
حجره يه خالی وتنها كيدردی وكندويه ديردی سـنك چارقك بودر اعلايه نظر ايلمه
يعنی ابتدای حالك بو چارق و پوستيندر حالا واصل اولديغك مرتبـهٔ اعلايه باقوب
مغرور اولمه ديردی ﴿مثنوی﴾ شاه را كفتند اورا حجره ايست * اندرانجا زر
وسيم وخمره ايست) پادشاهه آنك خلافنده اولنلر ديديلر اول ايازك برحجرهسی واردر
اول حجرهده زر وسيم و برخمرهسی واردر خمره خاء معجمهنك ضمهسيله كوچك كوپدر
يعنی بر كوپ التونی واردر ﴿مثنوی﴾ راه می ندهد كسی را اندرو * بسـته
ميدارد هميشه آن دراو) انكچون اول خانه يه هر كز بر كمسيه يول و يرمز اول قپويی
اول اياز بو اجلدن هميشه بسـته ومقيد طوتار ﴿مثنوی﴾ شاه فرمود ای عجب
اين بندهرا * چيست خود پنهان و پوشيده زما) سلطان محمود بيوردی ای عجب
اول بندهنك بزدن پنهان و پوشـيده خود نهسی واردر ﴿مثنوی﴾ پس اشارت
كرد ميری را كه رو * نيمشب بكشـا واندر حجره شو) پس پادشاه برامیره اشارت
ايلدی بويله ديو كه يوری نصف الليلده آچ دخی حجره ايچره اول ﴿مثنوی﴾
هرچه يابی مرترا يغماش كن * سر اورا بر نديمان فاش كن) انده هرنه بولورسن
سـنك اولسون انی يغما ايله انك سرنی مصاحب ونديملره فاش ايله ﴿مثنوی﴾
با چنين اكرام والطاف بی عدد * از لئيمی سيم وزر پنهان كند) بويله بی عدد الطاف
واكرامله بيـله لئيم ودنيلكندن سيم وزری پنهان ايلر اكا خود بويله ايلمك لايق
دكل ايدی ﴿مثنوی﴾ مينمـايد اووفا وعشق وجوش * وانكه او كندم نمـا
وجو فروش) حال بو كه اول بكا وفا وعشق وجوش كوستر واندنصكره كندم نما
وجو فروش اولمق بو دخی معنادر اندنصكره جوفروشـلك كندم نماسی اولمق يعنی
اول بزه وفا ومحبت دعواسنده ايكن كندم نما وجوفروش اولنلر كبی ظاهرا بزه محبت
قيلمق و باطنا سـيم وزره محب اولمق آنك شاننـه خود لايق دكل ايدی ديدی
﴿مثنوی﴾ هر كه اندر عشق يابد زندكی * كفر باشد پيش او جز بندكی) هر شول
كمسـه كه عشق ايچره زندهلك بوله آنك قتنده بنـدهلكدن غيريسـی كفر اولور يعنی

هرشول كسـه كه پادشاه حقيقينك عشق ومحبتنـده حيات بوله واندن لذت وصفا
آله خدمت وعبوديتدن غيري نسـنه يي اختيار قيلمق وشاه حقيقتدن ماسوايه مائل
اولمق اول عاشقك قتنده كفر وخطا اولور ﴿مثنوى﴾ نيمشب آن ميرباشي معتمد *
دركشاد حجرهٔ اوراي زد) اول امير نصف الليلده اوتوزمقداري معتمد كمسـه لرله
آنك حجره سني آچقده رأي اوردي ﴿مثنوى﴾ مشعله بركرده چندين پهلوان *
جانب حجره روانه شادمان) بوقدر پهلوان مشعـله قالدرديلر اول حجره جانبنـه
شادمان روان اولديلر وديديلر ﴿مثنوى﴾ كامر سـلطانست درحجره زنيم *
هريكي همبـان زر دركش كنيم) كه امر سـلطاندر حجره يه اوره لم هر بريمز التون
هميانني قولتوغمزده ايليه لم يعني واروب آنك مخزنني اوروب هر بريمز التون كيسه لرني
قولتوغمزه الوب كيده رز ديديلر ﴿مثنوى﴾ آن يكي ميكفت هي چه جاي زر *
ازعقيق ولعل كوي وازكهر) اول بري ايتـدي هي نه التون بريدر عقيق ولعـل
وكـهردن سو يله كه آنده نيجه بيك قاوريلك لعـل و ياقوت وجواهر واردر
﴿مثنوى﴾ خاص خاص مخزن سلطان ويست * بلكه اكنون شاه را خود جان
ويست) زيرا سلطانك خاص اولان مخزنيك خاصي اولدر بلكه شمدي شاهه جان
خود اولدر يعني اول اياز حالا پادشاهك جان ودلي مثابه سنده در پادشاهك هرنه سي
وار ايسـه اندن دريغ دكلدر پس آنك حجره سي پادشاهك خاص اندر خاص مخزنيدر
ديديلر ﴿مثنوى﴾ چه محل دارد به پيش اين عشـيق * لعل وياقوت وزمرد
وياعقيق) نه محل طوته يعني بو كونه جواهر پادشاهك بومرتبه ده اولان معشوقنك
قتنده قدر ومحل طوتمزديلر ﴿مثنوى﴾ شاه را بروي نبودي بدكمان * تسخري
ميكرد بهر امتحان) شاهك اول ايازه سوء ظني يوق ايدي وليكن امتحان ايلمكدن
اوتري اول حسودلري تسخره قيلدي ﴿مثنوى﴾ پاك ميـدانستش ازهرغش
وغل * بازاز وهمش همي لرزيد دل) پادشـاه اول ايازي هرغش وغلدن پاك
بيلوردي اما كيرو وهمدن اول شاهك دل وجاني دتردي بويله ديو ﴿مثنوى﴾
كه مبادا كين بود خسـته شود * من نخواهم كه برو خجلت رود) كه اولميـه كه
بوديدكاري اوله اول خسته اوله بن استمزمكه اكا خجلت واقع اوله يعني پادشاه كندي يه
ديديكه بلكه بوغمـازلرك ديديكي اوله وانلر حجره يي آچدقده بودفينه ظهوره كله
واياز بوندن خسـته دل اوله بن استمزمكه اكا خجلت واقع اوله وسـيم وزردن اوتري آنك
خاطرينـه غبار كله ﴿مثنوى﴾ اين نكردست اوو كر كرد اوروا ست * هرچه
خواهد كو بكن محبوب ماست) او بوني ايلمشدر واكرفرضي ايلديسه ده روادر
هرنه ايلرسه دي ايلسون زيرا بزم محبوبمزدر ﴿مثنوى﴾ هرچه محبوبم كند من
كرده ام * اونم من اوچه كردد پرده ام) هرنه كه بنم محبوبم ايليه حقيقتده آني

بن ايلشم او بنم وبن اويم كرچه پرده‌ده‌يم يعنى حقيقتده مابينمزده امتياز ومغايرت
يوقدر وليكن بحسب صورت بن عاشق واول معشوق اولديغى جهتـدن پرده‌ده‌يم
پس صورتا عاشقلق پرده‌سى حقيقتده اولان اتحادى مانع اولمز ديدى بوحكايتـده
شاهدن مراد شاه حقيقت واياز دن مراد اهل وحدت ومقام محبوبيتده اولان صاحب
سعادتلر اولورا كرچه بحسب الظاهر حضرت حقه عاشقلرامامن حيث المعنى حضرت
حق بونلره عاشقدر پس بونلردن هرنه صدور ايدرسه (كل مافعله المحبوب محبوب)
موجبجـه مقبول ومحبوبدر ﴿ مثنوى ﴾ باز كفتى دور ازان خو وخصال *
اينچنـين تخليط ژاژست وخيال * از اياز اين خود محالـست وبعيـد * كو يكى
درياست قعرش نابديد * هفت دريا اندر ويك خطرهٔ * جملهٔ هسـتى از و يك
چكرهٔ * جمله پاكها ازان دريابرند * قطرها اش يك بيك ميناكرند) سلطان
محمود كيرو كنديسـنه ديردى اول خوى وخصالدن دور وبعيددركه بويله لطيف
خو وخصال نيكو صاحبى بزم محبتمزى قويوب زرپرست اولمق محـالدر آنك حقنده
بونك كبى تخليط مقال بيهوده خيالدر ايازدن بوحالت خود محالدر وبعيددر زيرا
اياز قعرى نابديد بردرياذر يعنى مقام محبوبيتده اولان ومقبول الهى اولان وايلردن محبت
حق قويوب زرجعنه مشغول اولمق بعيد ومحالدرز يرا مرتبهٔ محبوبيته ايردكدن وقرب حق
كوردكدنصكره بونلرك باطنى بردريا اولوركه آنك قعرى نابديد وحد وكنارى ناپيدا
اولوريدى دريا انده برقطره در جميع واراق آندن برطمله يعنى مرتبهٔ محبوبيته ايرن
واينك باطنـندن يدى دريا برقطره وجميع موجودات آنك مشرعنـدن برطمله‌در
* كما قال ابن الفارض رضى الله عنه (بيت) ومن مطلعى نورالبسيط كلمعة * ومن
مشرعى بحر المحيط كقطرة) پاكار جمله پاكلكلرى اول درياى معنويدن ايلتورلر
آنك قطره‌لرى يك بيك ميناكرلردر يعنى جميعا پاك وطاهر اولان واوث معاصيدن
نجات بولان صالحلر ومؤمنلر پاكلكلرى اول مرتبهٔ محبوبيته واصل اولان ولئ كاملك
درياى قلبندن الور اول درياى معنوينك قطرلريكه آندن مراد كنديـنك خلفاسى
ومريدلرى اولور جميعا احوال خلايقى مصلحلردر ديمك اولور ميناكر صرچه‌جى
ديمكدر مصلح معناسى مراد اولور ايازدن مراد حضرت حبيب اكرم صلى الله تعالى
عليه وسلم اولسه دخى جائز اولور بوتقديرجه آنك قطره‌لرندن مراد اصحاب كرام
اولور وميناكر اولملرى احوال مؤمنينى اصلاح قيلملرندن عبارت اولور ﴿ مثنوى ﴾
شاه شاهانست بلكه شاهساز * وز براى چشم بدنامش اياز) اياز معنيده شاه
شاهلندر بلكه شاهلر دوز يجيدر وآنك نامى چشم بددن اوترى اياز اولدى ايازدن
مراد اكر حبيب اكرم صلى الله تعالى عليه وسلم اولورايسه جميع انبياى عظام واولياى
كرام كه شاهان شريعت و پادشاهان طريقتـدرلر بوجمله‌سنك افضلى وشاهى

اول سيد المرسلين حضرتلرى بدر اياز بنده لر اسعيدر پس اول حضرت عبد اسعيد له تسميه اولنمق حقيقت كورمين چشم صاحبلرندن اوتريدر والا حقيقت بين اولنلر وچشم نيكو صاحبلرى اول حضرتى عين نور الهى كوررلر ومحضا مظهر اوصاف الهى مشاهده قيلورلر اكر ايازدن مراد مرتبهٔ محبوبيتده اولن كامل ومكمل ولى مراد اولورسه سائر كندى عصرنده اولان اقطاب واوليا وابدال ونجبا واخيار كه موجود اوله لر انلر طريقت شاهلرى كبيدر ومقام محبوبيتده اولان ولىٔ كامل مرتبه سنه ايصال ايلديكى اعتبار ايله شاهسار اولور واكابنده لك نامى بد چشملره پرده اولمقدن اوترى مجاز اولور واما فى الحقيقه اول عين نور الهى ومظهر اوصاف ربانى اولمشدر ﴿مثنوى﴾ چشمهاى نيك بروى هم بدست * ازره غيرت كه حسنش بى حدست) بو چشملر دخى آنك اوزرينه بدو قبحدر غيرت يوزندن كه آنك حسنى بحددر يعنى بين الناس خيرله ونيكولكله موصوف ومتعارف اولان كوزلر هم آنك اوزرينه غيرت ايلدكلرى يولدن بددر زيرا آنك حسن باكمالى بى پايان وبى حددر پس رشك وغيرت صاحبلرينك كوزى هر نه مرتبه نيك اولسه مغبوط ومحسود اولان كمسيه ضررردن خالى اولمز يعنى مرتبهٔ محبوبيته واصل اولان ولى كامله نسبت ابرار وا خيار مرتبه سنده اولان كمسه لرك نيكو اولان ابصارى هم انك اوزرينه رشك وغيرت ايلدكلرى جهتدن انك حقنده بددرزيرا كه اول محبوب الهينك حسن وجمالى زياده بى حددر پس بونلرا كا نسبتله چشم بد صاحبلرى اولان عوام كبيدر اكرچه عوام ناسه نسبتله چشم نيكو صاحبلريدر ﴿مثنوى﴾ يك دهان خواهم نه پهناى فلك * تا بكويم وصف آن رشك ملك * ور دهان يابم چنين وصد چنين * تنك آيد در فغان اين حنين) فلك پهنلغنجه بر دهان استرم تا كم اول رشك ملكك وصفنى سويليم واسرارنى شرح ايليم واكر بونجلاين ويوز بونجلاين دهان بولم يعنى فلكك وسعتى قدر بلكه بوزفلك قدر واسعتر و پهناتر بر دهان استرمكه تا اول ملكلرك مغبوطنك وصفنى سويليم واسرارنى شرح ايليم واكر بونجلاين ويوز بونجلاين دهان بولم يعنى فلكك وسعتى قدر بلكه بوزفلك قدر واسعتر و پهناتر بر دهان بولم بو ناله وحنينده اول دهان تنك كاور يعنى اول محبوب الهينك عشق ومحبتندن بو يله حنين ايلمك فغانندهٔ تنك كاور يعنى اول حضرت مولانا قدس الله سره العزيز مقام محبوبيته واصل اولان كامللرك صفتنى سويلمك واسرارنى بو دهانله نقل ايلمك ممكن وقابل اولمديغنى تحقيق بيورررلر كه ايازدن مراد شاه حقيقتك مقربى اولان ومرتبهٔ محبوبيته وصول بولان كامللر اولورهر قنقى عصرده اولورسه اولسون ونفس الامرده صاحب كمالك وصفنى يوز بو فلكلر وسعتى قدر دهان اولسه وبركيمسه نيجه بيك لسانله الى يوم القيام انك اسرارنى واحوالنى وحسن باكمالنى تعريف

و توصیف قیلسه هنوزدر یادن قطره وآفتابدن برذره قدرسو یلمکه قادراوله میه‌دی زیرا انك اوصافی او صاف الهی و جمال و کمالی نامتناهیدر بوفلکلر ایسه متناهیدر متناهی اولان اشیاغیر متناهی اولان اوصافی توصیف و بیان ایلمکه قادراوله‌مزلر پس بوندن برسؤال لازم کلورکه دینه چونکم اول محبوب الهینك نامتناهی اولان حسن باکمالی واوصاف واسرارنی توصیف ایلمك ممکن دکلدر پس سزك بو توصیف وتعریفکزندن اوتریدرو بو قدرانك مدح وثناسنی سویلمك نه‌یی مفید اولور بو بیتلرله جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ این قدر کر همنکویم ای سند * شیشه دل ازضعیفی بشکند * شیشه دل راچونازك دیده ام * بهر تسکین بس قبا بدریده ام) اما اکر بو قدر دخی سویلمزسم ای سند ضعیفلکندن دل شیشه‌سی صنور شیشه دلی چونکم نازك کورمشم قلب ضعیفی تسکین ایچون چوق قبا یرتمشم یعنی اول محبوب الهینك اوصاف نامتناهیسندن بر مقدار سویلمك و برازدرون دلده اولنی اخراج و اظهار ایلمك قلبه تسکین و بر روصدوره راحت ایرکورر بو قدرهم ای سند و معتمد اولان کیمسه اندن اکرسو یلمزایسم دل شیشه‌سی انی حفظ و کتم ایلمکه قادراوله میوب ضعیفلکندن منکسر اولورز براصاحب کمالك اسرارنی حفظ وضبط ایلمکه هر کسك قلبنك وسع و طاقتی یوقدر نته کم حبیب اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلری علی کرم الله و جهه حضرتلرینه حقله کندی مابینده اولان اسرارالهیه دن برنیچه معنی سو یلیوب وانك حفظنه امرایلیوب حضرت علی رضی الله عنه برنیچه زمان انی حفظ ایلدکدنصکره ضبط ایده میوب آخرمدینه قربنده برچاهه سویلیوب اندن نی بتوب برچوبان انی کسوب چالدقده حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اول سری حضرت علی رضی الله عنه سو یلدیکنی اندن معلوم ایدنمشدرو بونك قصه‌سی دردنجی جلدده مرور ایلمشدر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بیوررلر چونکم بن کوکل شیشه‌سنی رقیق ونازك کورمشم انی تسکین ایلمکدن اوتری چوق جبه‌لر وقبالر یرتمشم عشاق الهی اولان اولیایه قبض وقلق محلنده چاك کریبان ایلمك وجبه وقبا یرتمق قتی چوق واقع اولورنته کم بو جلدك اوائلنده قریب عزیزلردن برینه قبض وقلق طاری اولوب کندی قباسنی کریبانندن دامننه وارنجیه دك چاك ایلدکده اکادرحال بسط وفرج کلدکده اول دریده اولان جبه‌نك نامنه فرجی دیوب لقب و یردی اکثر اهل وجد وقلقه چاك قبا ایلمك چوق واقع اولورو اول قبایی چاك ایلمکه وکریه وزاری قیلمغله و یاخود سر محبوب لهیدن برمقدار سو یلمکله قلبه برازسکون وراحت کلورو سورت وحرارت بر مقدار منطفی اولوب عاشقه اندن دفع اضطراب حاصل اولور پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز عشاقك بو حالنی بیان ایلمکدن اوتری

کندیلر بنك تسکین دادن اوتری نیجه کره فبالر نی چاك ایلدکارنی تقریر بیورمشلردر ومحبوب الهی اولان کاملك عشـقی ومحبتنده جنون مرتبـه سـنه وارد قلرنی ومجنون عشـق الهی اولدقلرنی دخی بو بیتلرله تعبیر قیلمشلردر ﴿مثنوی﴾ من سره ماه

سه روزای صنم * بی کمان باید که دیوانه شوم * هین که امروز اول سه روزه است * روز پیروزست نی پیروزه است) بن هر آی باشنده اوچ کون ای صنم کمانسز کرك اولور که دیوانه اولم آکاه اولکه بو کون اول اوچ کونك اولیدر بو کون پیروز وظفر کونیدر و پیروزه دکلدر پیروزه برنوع طاشدر پیروز ظفر وسعادت معناسنه در و باید که لازم اولور که معناسنه در و اطبا مابیننده وناس میاننده دخی معلوم ومشهوردر که اکثر سودایی اولنلرك سوداسی ای باشنده ایکی اوچ کون حرکت ایلیوب انلره جنون غلبه ایدر بعده ینه عقله کلوب هر بری کندی کارینه کیدر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز کندیلرینی هر آی باشنده جنون غلبه ایلین سودایلره تشبیه ومحبوب الهی اولان ولی کاملك هر برمرتبه دن طلوع وظهورنی ماهك برمطلعدن طلوع ایلدیکنه تمثیل ایدرلر زیرا بونده ماهدن مراد ولی کامل اولورشو اعتبارله که قمر نوری آفتابدن استفاده قیلور ولی دخی نوری آفتاب حقیقی اولان حضرت حقدن الور چونکم محبوب الهی اولان ولینك برمرتبـه دن طالع اولسـه وظهوره کلسـه انك عاشـقی اولنلره آی باشی کبی اولور واول عاشقـه سودای روحانی وشوق یزدانی غلبه قیلور شول مرتبه که اندن یا چاك کریبـان قیلق ویاخود نالان وکریان اولمق و بونلره شبیه مقتضای عقله مخـالف اجرای افعـال غریبه ایلمك واقوال عجیبه سویلمك اندن ظهوره کلور فرضی اکر اول حینده بونلرك قتنده برعقل جزوی صاحبی اولسـه بونلرك بو احوال غریبه سنی جنونه حمل ایلمـکدن غیری یه محل ومساغ بولمزنته کم حضرت مولانا قدس الله بسره الاعلی یه بعض زمانـنده عشـق جانان غلبه ایلیوب خلوتلرندن چیقوب تك وتنهـا اسواق ایچره کندکارینی وغلبهٔ عشـقله بعض یرده رقص وحرکت ایتدکارنی اول زمانده اولان عقل جزوی صاحبلری جنونه حمل ایلمشـلر ومولانا دیوانه شـدد یو یاوه سو یلمشـلردر چونکم مرتبهٔ عقلده اولنلره نسبت بو سلطانلرك غلبهٔ عشـق الهیدن ظهوره کـلان وجد وحالت وقلق وحرکتلری جنونه مشـابه اولدیسـه انلرك مهمنه مناسب واعتقـادنه موافق بو یله بیوررلر ولیکن بوندن اول ذکر اولنان معنیلری مراد قیلورلر ای صنم بن هر آی باشـنده یعنی ای محبوب الهی بن ماه معنوی اولان وایتك مراتب الهیه سـنك برمرتبه سنده ظهور وطلوع ایلدیکی حینده شبههسز لازم اولور که دائرهٔ عقلدن چیقوب دریای عشـقه مستغرق اولم شـول مرتبه ده که عقلا بنی دیوانه صانه لر چونکم بنم عادتم اوچ کون بونك کبیدر ای صنم آکاه اولکه آی باشنده

اولان اوچ کونك بو کون اول کونیدر یعنی اول ماه معنو ینك برمرتبه دن طلوع وظهور ایلدیکی وانوار حق واسرار وجود مطلق قلوب عاشقینه افاضه واعطا قلدیغی کونلرك اول کونیدر بو کون صائمه که پیروزه وجوهر کونی اوله بلکه سعادت وظفر کونیدرکه عاشق معشوقندن نیجه دولت وسعادت والطاف وکرامته واصل اوله جق کوندر صمدن مرادبونده حسام الدین افندی اولوب خطاب انلره اولمق وایازدن مراد شریفلری شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلری اولمق محله مناسبدر ﴿ مثنوی ﴾ هر دلی کاندرغم شه می بود * دمبدم اوراسرمه می بود * قصهٔ محمود واوصاف ایاز * چون شدم دیوانه رفت اکنون زساز) هر بر کوکل که شاهك غم وغصه سنده اوله دمبدم اکا آی باشی اولور سلطان محمودك قصه سی وایازك اوصافی چونکم دیوانه اولدم شمدی دوزمکدن وترتیبدن کیتدی یعنی هر بر کوکل که شاه حقیقتك غم عشقنده وسودای شوقندن طلوع قیلور پس انك سودای عشق وشورش شوقی همیشه متزایداولور ایازك اوصافی وشاه محمودك قصه سینك ذکری چونکم بن سودای عشقله دیوانه اولدم وبادهٔ شوقله مست اولمق مرتبه سن بولدم ترتیب دوزمکدن کیتدی وباد اولنمقدن بزمان دورقالدی سببی اولدرکه انم روحم فیل کبی هندستان حقیقتی کوردی عالم اصلی مشاهده قیلدی پس اکا کمالیله عشق وشوقدن صورت قصه تأخیراولندی وحسب حالك نقلنه شروع قلندی

﴿ در بیان انکه آنچه بیان کرده میشود صورت قصه است وانکه ﴾
﴿ آن صورتیست که درخوراین صورت کیرانست ودرخور آینهٔ تصویر ﴾
﴿ ایشانست وازقدوسیتی که حقیقت این قصه راست نطق را از بن تنزیل ﴾
﴿ شرم می آیدوازخجالت سرورېش وقلم کم میکنند والعاقل یکفیه الاشارة ﴾

بو سرخ شریفك بیاننده درکه اول نسنه که محمود وایاز قصه سنده بیان اولنمش اولدی اول صورت قصه دردخی انك بیاننده درکه اول قصه برصورتدرکه بوصورت طوتیجیلرك لایقیدر یعنی چونکم صورت قصه دن مقصود که حصه در محبوب الهی ایله شاه حقیقت مراداولیجق پس صورت قصه ندن اوتری دینلشدر دیرسك بوصورت قصه برصورتدر که صورتکیراولان کسه لرك لایقیدر وبونلرك آینهٔ تصویرینك لایقیدر وشول برنزاهت وقدوسیتدن که بوقصه نك حقیقتی ایچون ثابتدر نطقه بو تنزیلدن شرم وحیا کلور بو قصه نك حقیقتی ایچون ثابت اولان قدوسیته که اندن مراد معانیٔ مقدسه در تنزیل اطلاق ایلمش اولوربرشو ملابسه ایله که اومعانی ومقدسه الله تبارك وتعالیدن الهام واسطه سیله کندی قلب شریفلرینه تدریجله نزول ایلمشدر وبو قصه نك حقیقتی وسری

دخی اولدر نطقه کلمکه امکان یوقدر انکچونکه بو نطق و دهانه‌انی تعبیر ایلمکدن شرم و حیا کلور دخی شرم و خجالتدن باشنی و صقالنی و قلمنی اول نطق کم و ضایع ایلرو نطقه باشنی و صقالنی و قلمنی کم ایلر دیمک اسناد مجازی قبیلندندر مراد صاحب نطق اکر اندن سو یلسیدی باشنی و صقالنی و قلمنی کال شرم و حیاسندن کم ایلر دی دیمک اولور و عاقله راشارت کافیدرو بو قصه‌نك حقیقتنی بیلمکه بوقدر رمز وافیدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه پیلم دید هندستان بخواب * از خراج امید برده شد خراب) زیراکه بنم فیلم هندستانی دوشنده کوردی خراجدن امید کس زیرا کوی خراب اولدی پیلدن مراد کندیلرینك روح شریفی اولور و هندستاندن مراد عالم حقیقت اولور و تقدیر کلام بویله دیمك اولور که بنم روحم پیلی عالم حقیقت هندستانی کور دی و اول جانبه متوجه و متسوق اولدیغندن و انی زیاده تمنی و آرزو قیلدیغندن عقل و فکر طبقه سندن چیقدی و صدمهٔ عشق و شوقی وجودم قریه‌سنی ویران ایدوب یقدی پس بنم ویران اولان وجودم قریه سندن خراج المق امیدنی قطع ایله زیرا کوی خراب اولدقدنصکره اندن عشر و خراج المزو بونده خراجدن مراد صورت حکایتی سویلمك و مقصود اولان کلماتی نظمه کتوروب مسجع و مقفی نقل ایلمکدرنته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کیف یأتی النظم لی والقافیه * بعد ماضاعت اصول العافیه) و بنم ایچون نظم و قافیه نه حالله کلور اصول عافیت ضایع اولدقدنصکره یعنی نه حالله کلور بکانظم و قافیه اصول عافیت که صحتدر و عقل و فکردر ضایع اولدقدنصکره نیجه نظم و قافیه عشق سلطانی استیلا ایده عقل عسس وارکریزان اولورو نظم و قافیه عقل و فکر کاریدر امدی معذور اولسون عشق کلور اصول عافیتی بندن ضایع قیلدی پس نیجه بندن نظم و قافیه و صحت و عافیه حاصل اوله النظم یأتی‌نك فاعلیدر والقافیه اکا معطوفدر بعد ماده مامصدریه‌در اصول ضاعتك فاعلیدر و مضاف قدر عافیه‌یه ﴿ مثنوی ﴾ ماجنون واحد لی فی الشجون * بل جنون فی جنون فی جنون) عشق الهینك غم و غصه‌لرندن بنم ایچون بر جنون یوقدر بلکه بنم ایچون جنون ایچنده جنون واردر شجون جمع شجن درشجن حزنه دیرلر یعنی جنون واحد دکلدر بنم حزنلرده اولان جنونم قات قاتدر پس بنده عقل و سکون نیجه قالورا کرچه بویله درلیکن بو جنون عین فنوندرنته کم محمد مغربی حضرتلری بیوررلر (بیت) جنونی فوق غایات الجنون * جنونی من حبیب ذوفنون * و بعض مشایخ دخی دیمشلردر اوله جنون و اوسطه سکون و آخره فنون ﴿ مثنوی ﴾ ذاب جسمی من اشارات الکنی * منذ عاینت البقاء فی الفنا) بنم تنم اریدی کیزلو و پوشیده اولان اشارتلردن شول زماندن

بروكه معاينه ومشاهده قيلدم بقايى فناده فنا عبارتدر عبدك وجود موهومىسنك اضمحلالندن و بقا عبارتدر ظهورذات احديتدن هربار كه سالك وجودنى نورتوحيدله فانى قيلدقده حجاب تعينات وتشخصات فناسى مقدارى چشم شهودندن مرتفع اولوب وحدت وجود ظهوره كلوب فناى من لم يكن بقاى من لم يزل حالنه و مقامنه واصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى ايازاز عشق تو كشتم
چوموى * ماندم ازقصه تو قصه من بكوى * پس فسانه عشق تو خواندم بجان *
تومرا كافسانه كشته‌ستم بخوان) اى ايازسنك عشقكدن بن موى كبى اولدم بن قصه دن قالدم بنم قصه مى سن سويله بن سنك عشقك فناسنى دل وجانله چوق اوقوردم سن بنى كه افسانه وداستان اولدم اوقو اياز دن مراد بونده مرتبهٔ محبوبيته وصول بولان وحق تعالى حضرتلرينك خاص مقربى اولان ولى كامل اولورو بو بيتلرحضرت مولانا قدس الله سره العزيزك لسان شريفندن اولور ومراد شريفلرى ياحضرت شمس الدين تبريزى قدس الله سره و ياخود حسام الدين افندى حضرتلرى اولور كه هر برى پادشاه حقيقت وجناب حضرته محبوب ومقرب اولمشلردر پس حضرت مولانا قدسنا الله بسره الاعلى بونلردن هر برينه خطاب ايدوب بيوررلر اى اياز كبى مرتبهٔ محبوبيته ومقام قربيته واصل اولان ولى كامل بن سنك عشق و محبتكدن موى كبى نحيف وضعيف اولدم شول مرتبه ضعيف ونحيف اولدم كه سنك قصه كى سويلكدن واوصاف واسراركى شرح ايلمكدن كيروقالدم پس شمدنصكره اى محبوب الهى سن بنم قصه مى سويله وطالب اولنلره بنم احوالمى نقل ايله بن سنك عشق و محبتك افسانه سنى بو آنه دكين دل وجانله چوق اوقودم حالا بنكه زياد عشق ومحبتده افسانه اولمشمدر سن بنى اوقو واحوالمى واوصافمى عاشقلره نقل ايله تاكم اسرار عشق ومحبتى سالكلر وعاشقلر معشوقك معنيده براولديغنه واقف وعارف اولهلر ﴿ مثنوى ﴾ خود
تو ميخوانى نه من اى مقتدا * من كه طورم تو موسى و ين صدا * كوه بيچاره چه
داند كفت چيست * زانكه موسى مى بداند كه تهيست * كوه مى داند بقدر خويشتن
* اندكى دارد زلطف روح تن) حقيقتده خود سن اوقورسن بن دكلم اى مقتدا بن كوه طورم وسن موساسن و بو محكى اولان اوصاف واسرار صدادر بيچاره كوه نه بيلور كه كفت نه درز يراكه موسى عليه السلام بيلور كه تهيدر كوه كندى قدرنجه بيلوررر وحالك لطف و پرتوندن تن بر ازجق نسنه طوتر يعنى اى مقتدا و پيشوا اولان ولى خدا هرنه كم بن اوقورم فى الحقيقه آنى بنم لسانمدن سن اوقورسن حقيقتده انى اوقويان بن دكلم فى المثل بن طورطاغى كبى ام وسن موسى عليه السلام كبى كايمسن و بو حكايت اولنان اوصاف واسرار كوه جانبندن

مسموع اولان صدا کبیدر پس کوه بیچاره کفت وکوندن بیاز ز رامو سی بیلور که
کوه کفت و کویدن خالیدر ولیکن اول کوه مصوتك صدا سنك عکسنی ادا ایلمکه
مستعد وقابلدر کذلك ای مقتدا اولان ولی خداسندخی بیلورسن که بنم وجودم
کفت و کویدن تهی وخالیدر وسن مصوت و متکلم سن هرنه کم بنم بیچاره اولان
جسمدن ظهوره کلور سه اول سنك کلامك عکسی واثریدر نعم بنم وجودم
کوهی بیلور ولیکن کندی مقدار نجه مثلا تن انسانی روحك لطافتدن برمقدار
لطافت طوتر کذلك بن تن مشابه سنده یم سن روح کبیسن بنده اولان معرفت
ولطافت سنك معرفت ولطافتکك عکس واثریدر الحاصل کوه نیجه خالی ایسه
بنده خی همان انك کبی کفت و کودن وجست و جودن تهی و خالی یم و برقوری جسمم
هرنه بنم وجودمده وار ایسه اول سنکدر نته کم کوه جانبندن ظهوره کلن
ادا وصدا مصوت وکلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ تن چو اصطرلاب باشدزا حتساب
*اینی از روح همچون آفتاب * آن منجم چون نباشد چشم تیز * شرط باشد مرد
اصطرلاب ریز * تا صطرلابی کند از بهر او * تا بردازحالت خور شیدبو) تن فی المثل
احتسابدن اصطرلاب کبیدر آفتاب کبی اولان روحدن برآیت اواور اول منجم
چونکم چشم تیز اولمیه اصطرلاب ریز اولان مرداکا شرطدر روحدن تاکم اول منجمدن
اوتوری مرد اصطرلاب ریز براصطرلاب ایلیه تاکم اول منجم خورشیدك حالندن
اصطرلاب واسطه سیله رایحه ایلته اصطرلاب شول ربع دائره دیدکلریدر که
انك او زرنده خطوط وارقام نقش اولنمشدر منجملر آفتابك علمنی انکله بیلورلر
حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بدنی اصطرلابه وروح آفتابه وطالب علوم
واسرار روح الهی یی چشم تیز اولمین ورصده قادر اولمین منجمه تشبیه بیورمشلردر
نته کم بیوررلر بو بدن احتساب واعتداد جهتندن فی المثل کونش علمنی بیلمکدن
اوتوری دوزیلان اصطرلاب کبیدر آفتاب کبی اولان روح الهیدن برنشان و برعلامتدر
چونکه برمنجم رصده قادر اولمسه و بلا اصطرلاب احوال آفتابی بیلمسه اکا براصطرلاب
دوزیجی آدم لازم اولور تاکم اول چشم تیز اولمین وعلم آفتابی بی واسطه اصطرلاب
بیلمین منجمدن اوتوری براصطرلاب پیدا ایلیه تاکم اول منجم خورشیدك خاصیتندن
واوضاعندن اول واسطه ایله رایحه آله وانك اسرارنی واحوالنی برطالب بیلمسه
و چشم تیز صاحبی اولمسه اکا برمرد لازم اولور که بو اصطرلاب کبی اولان بدنده
آفتاب روحك آثار واسرارنی کوستره و بو بدنك روحه اصطرلاب کبی اولدیغنی
بیلدیره و بو بدنده اولان افعال واقوال وخصال وکمال روح بی مثالك ذاتنی وصفاتنی
بیلمکدن اوتوری اولدیغنی اکا فهم قیلدیره تاکم اول طالب روح الهی خورشید
روحك احوال واسرارندن رایحه اله وآنك اوصافنه مطلع اوله ﴿ مثنوی ﴾

(جان کز اصطرلاب جو یداو صواب * چه قدر داند ز چرخ و آفتاب * تو کز اصطرلاب
دیده بنکری * در جهان دیدی یقین پس قاصری * تو جهان را قدر دیده دیدهٔ *
کو جهان سبلت چرا مالیدهٔ) شول جانکه اصطرلابدن صواب دیده استر چرخ
وآفتابدن اول جان نه قدر بیلور یعنی بیلمزالا قتی آز بیلور ای طالب سنکه دیده
اصطرلابندن نظر ایلیه سن جهانی کور مکلکده یقینا زیاده قاصر سن سن
جهانی چشمك قدر کورمشسن جهانقنی یعنکی نیچون بورمشسن بونده بیق بورمق
متفخر اولمقدن ومباهات قیلمقدن کنایت اولور یعنی برجانکه آفتابك احکام حالاتندن
قتی از نسنه بیلدیکی کبی برجانکه روح الهینك احکام واسرارنی انجق بو بدن
اصطرلابندن بیله وجسم واسطه سیله روح الهینك اوصافنه وکمالنه استدلال قیله
اول کسه آفتاب جاندن وآسمان جناندن نه بیلسه کرکدر بیلمزالا انجق بعض
علامت واثری ای طالب اسرار جانسن که جهان معنایه دیدهٔ ظاهر اصطرلابندن
نظر ایلرسن و بو حس ظاهرله مظهر روح الهی اولان بدنه باقوب آندن روحك
ذاتنه وصفاتنه استدلال قیلرسن یقین بودر که جهان جانی کورمکدن وعالم روحه
نظر ایر کورمکدن زیاده قاصرسن سن جهانی جانی اکر کورد کسه ده کوزك مقداری
کوردك وانك اوصاف واسرارنه نظر ایر کورد کسه ده انجق نظرك قدر نظر
ایر کوردك امافی الحقیقه فنی جهان جان وقنی سن نیچون جهان جانی کوردم
وانك اسرارنه نظر ایر کوردم دیو بوقدر معرفتله تفخر قیلورسن مجرد بدن واسطه سیله
ذات و صفات روحی بیلك وانك اسرار واحکامنه استدلال قیلمق اصطرلابله
آفتابی بیلن منجمه بیغن بورمق وتفخر قیلمق نیجه لایق دکل ایسه بدن واسطه سیله
روحك ذاتنی وصفاتنی بیلن عالمه بیق بورمق وتفخر قیلمق انجلاین لایق ومناسب دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ عارفانرا سرمهٔ هست آن بجوی * تا که دریا کرد داین چشم چو جوی)
عارفلرك برلطیف سرمه سی واردرانی استه تاکم بوسنك جوی کبی اولان چشمك
دریا اوله یعنی عارف بالله اولان ولیلرك برنوع سرمه سی واردر که اکا نور وحدت
وسرمهٔ معرفت دیرلر انی طلب ایله تاکم سنك بونهر کبی اولان کوزك بحر اوله یعنی
بصر بصیرتك کشاده اولوب دریای حقیقتی مشاهده قیله وانك صفتیله موصوف
اوله تاکم اودریابین اولان کوزله عشاق الهینك احوال مختلفه سنی کورمکه قادر
اوله سن وانلرك پریشان کوی اولمسی نه جهتدن ایدیکنه شعور بوله سن ﴿ مثنوی ﴾
ذرهٔ از عقل وهوش ار با منست * این چه سودا و پریشان کفتنست * چونکه مغز
من ز عقل وهش تهیست * پس کناه من در ین تخلیط چیست * نی کناه
اوراست که عقلم ببرد * عقل جملهٔ عاقلان پیشش بمرد) عقل وهوشدن
اکر بر ذره بنمله بیله ایسه پس بو سوداو پریشان سویلمکندر چونکم

بنم مغزم عقلدن وهوشدن تهیدر پس بو تخلیطده بنم کناهم ندر یوق کناه انکدر که بنم عقلم ایلتدی جمله عاقلرك عقلی انك اوکنده اولدی یعنی عقل تدارك اندیشدن وهوش تدبیر کبشدن اکر بغله رمقدار عقل وهوش اولیدی بویله سودایی اولمق وپریشان سویلمك بندن صدور ایلمزدی چونکم بنم دماغم عقلدن وهوشدن تهی وخالیدر پس بو خلط کلام ایلمکده وسوزی بی ترتیب وعقله مخالف ونامتناسب سویلمکده بنم کناهم ندر بنم بو خصوصده کناهم یوقدر کناه اول معشوقك عشقنکدر که بنم عقلمی قاپدی اول عشق شول هوشبرنده وعقل کشنده برقتالدر که جمیع عاقلرك عقلی انك قتنده اولدی وجمله زیرکلرك فهم وذکاوتی انك اوکنده محو وناپیدا اولدی عشقه ومعشوقه عقلی زائل ایلدیکندن اوتوری کناه انکدر دیمك مجرد اسیر عقل اولان عقلانك قتلرنده کناه اولدیغی اعتبار ایلهدر والا عشق الهی برکسهنك عقلنی زائل ایلیه هزار عقلی اکا دیت ویرز واکر اول عاشق عقلدن خالی وعشقله مست وبیهوش اولدیغی حالده سوز سویلیه اکر بی ترتیب ونامناسب سویلسهده هزار وهزار عقلاك تدبیر وترتیبله سویلدیکی کفتاردن معنیدار وپراسرار اولورته کم حضرت خداوندکار اکرچه بنمله عقلدن وهوشدن برذره مقداری اولسیدی بویله پریشان سویلمزدم وخلط کلام ایلمزدم دیو اعتذار بیوردیلر لیکن اکر نظر اولنسه شو لقدر مناسب سویلمشلردر واول قدر معقول ومقبول ادا ایلمشلردر که نیجه عقل سلیم انی تدبیر وتدارکله دیمکه قادر اولهمزلر ونیجه فهم صائب اکا رخنه بولمق استسهلر رخنه بولهمزلر بوندن معلوم اولور شراب عشق الهینك پریشان کوی اولان مستانهلری اکرچه کندی مرتبهلرینه نسبتله پریشان سویلرلر وخلط کلام ایلرلرسهده ینه معقول ومعنیدار اولمقدن خالی اولمز ودائرهٔ علم وعرفاندن طشره قالمز ﴿ مثنوی ﴾ یا محیر العقل فتان الحجی ✽ ماسواك للعقول مرتجی) ای عقلی فتنهلندیروب حیران ایدیجی عقلار ایچون سندن غیری مرتجی یوقدر حجی بکسر الحاء عقله دیرلر مرتجی محل ارتجا معناسنه اولمق محله مناسبدر خطاب اکرچه محبوب الهی اولان مرد کاملهدر ولیکن انك مرأت وجودنده محبوب حقیقیی مشاهده ایلك وبو سوزلری اکا سویلمك اعتباریلهدر زیرا حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك دأب شریفلرندندر که مظهر حق اولان کامله خطاب ایدرلر واول مظهرده ظاهر اولان وتجلی قیلان خدای تعالی ایله مکالمه ایدرلر وانکله معامله قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ما اشتهیت العقل مذ جننتنی ✽ ما حسدت الحسن مذ زینتنی) ای محبوب حقیقی عقلی استمدم سن بنی مجنون قیلالیدنبرو زیرا نهایت ادراك عقول عقالدر وعقل مشاهدهٔ وحدته مانع وحجابدر عاشق مادامکه قید عقلدن خلاص اولمیه مشاهدهٔ وحدت حقه اختصاص بولمز

هیچ برحسینه رشك وغبطه ایلمدم سن بنی انوار جمالکله تزیین ایلیلدنبرو زیرا جمال خورشید حقیقی بی مشاهده ایلین ذرات حسن کاشانه رشك ایلر انکیچونکه (بیت) فکل ملیح حسنه من جمالها * معار له بل حسن کل ملیحة ﴿ مثنوی ﴾
هل جنونی فی هواك مستطاب * قل بلی والله یجزیك الثواب) بلی الجواب نفی ایچوندر بویله معنی وبریلور الله یجزیك الثواب الله تعالی سکا ثواب وجزا ویره ای مرشد کامل دیمك اولور مصرع ثانی محبوب الهی اولان مرشد کامله خطاب اولور محبوب حقیقتك انده ظهور ایلمسی اعتباریله ومصرع اول اول مرشدك وجودی مرآتندن تجلی ایلین محبوب حقیقته خطاب اولور پس اولا مظهر وحدت الهی اولان ولی کاملك آینهٔ باطننده ظهور ایلین محبوب حقیقته برسبیل استفهام بنم جنونم سنك محبتکدن مستطاب دکلیدر دیو سؤال ایلدکدنصکره اول حضرتك مظهری اولان ولی کامله خطاب ایدوب دیرلرای مرأت الهی ومجلای ربانی سن بکا محبوب حقیقینك ترجمانی اولوب بلی دی جمیع صفاتی مستجمع اولان الله سکا انوار ذاتیه و تجلیات صفاتیه سندن اولان ثوابی جزا ویره ﴿ مثنوی ﴾ کر
بتازی کوید اوور پارسی * کوش وهوشی کو که درفهمش رسی * بادهٔ اودرخور هر هوش نیست * حلقهٔ او سخرهٔ هر کوش نیست) اکر بنم معشوقم عربی سویلر واکر فارسی سویلر بر کوش وهوش قنی که انك بادهٔ اسراری هر هوشه لایق دکلدر انك حلقهٔ عبودیتی هر کوشك سخره وزبونی دکل یعنی اکر اول محبوب الهی ومظهر ربانی اولان ولی کامل اکر عربی سویلر واکر فارسی سویلر اول کلمات غامضه نك ادراکنه لایق بر کوش وهوش قنی که انك فهمنه ایریشه وانك کلمات قدسیه سنده اولان اسرار ونکاتی اکلیوب بیله اول کاملك خم قلبنده ساکن اولان بادهٔ علم وعرفان هر عقلك لایق دکلدر وهر هوش انی نوش ایلمکه استعداد وطاقت طوتمزو اول کاملك خدمت وارادت حلقه سی هر کسك قولغنه لایق دکلدر که حتی انك خدمتنی قبول قیله وحلقه بکوش اوله ﴿ مثنوی ﴾ باردیکر آمدم دیوانه وار * روروای
جان زودزنجیری بیار * غیرآن زنجیر زلف دلبرم * کردوصد زنجیر آری بردرم) تکرار بنه دیوانه وار کلدم یوری یوری ای جان فوری برزنجیر کتورلیکن بنم دلبرمك زلفی زنجیرندن غیری اکرایکی یوززنجیر کتوره سن برترم دلبردن مراد بونده اکر محبوب حقیقی اولورسه انك زلفندن مراد اوصاف کثیره سی اولور که عشاق الهیه نك زنجیری کبیدر که برنیجه صفتك احکامنه مقید اولدقدنصکره ارادت الهیه اولمنجه اندن خلاص اوله مزلر واکر دلبردن مراد محبوب الهی اولان نبی علیه السلام ویاخود ولی عظام اولورسه انك زلفندن مراد احکام شریعت ویاخود احکام طریقت اولور زیرا احکام شریعت وطریقت عشاق الهی اولنلرك زنجیری

کیدرکه بونلر سلاسل احکام شرعیه واغلال ارکان طریقیه ایله مقیداولورلر اما بونلردن ماعدا صوری ومعنوی هرنقدر بند وزنجیر اولسه انکله مقیداولمیوب انلری پاره لرلر پس بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلرکه نیجه کره دیوانه لر ومستانه لر کبی کلشدم تکرارینه اول محبوب الهینك عشقندن دیوانه وشراب شوقندن مستانه وارکلدم ودائرهٔ عقل وهوشدن چیقوب مست ومدهوش اولدم ای جانم منزلهسنده اولان یارم یوری یوری بکابرزنجیر کتور تاآنکله مقید اولم ومرتبهٔ عقل وادراکده قالم امابشرط ان اول زنجیر بنم دلبرمك زلفندن اوله زیرابنم دلبرمك زلفندن غیری اکربجه یوز زنجیر کتوره سن انی برتوب پاره پاره ایلرم مقصود اکر بنی مرتبهٔ عقل وادراکده مقید ایلمك استرسك بنم محبوبمك احکامندن بکا برزنجیر کتور تاان آنکله مقیداولم والاآندن ماعدا هرنه کونه زنجیر کتوررسك انکله محکوم ومقید اولمیوب ودیوانه وارآنی پاره لیوب کندیمی انلرك قیدندن آزاد ایلرمکه عشاق الهی هیچ برشیئله مقید اولمزلر الا محبوب حقیقینك احکامیله ومراديله قیچن اول حضرتك مرادی رسم وصورت قیدندن عاشقلرنی خلاص ایلیوب اسرار ومعانی ایله مقید اولمق استسه اسرار معانی ایله مقید اولورلر وقیچن رسم وصورتله مقیداولمق استسه رسم وصورتله مقیداولورلر واکامناسب اولان کلماتی تکلم قیلورلر نته کم مراد الهی بی حضرت مولانا قدس الله سره العزیز سویلمکه واکامتعلق صورت وقصه بی بیان ایلمکه شروع قیلدیلر

حکمت نظر کردن در چارق
وپوستین که فلینظر الانسان مم خلق

بوسرخ شریف وبو بیان لطیف ایازك هرکون تنهاحجره ده اولان چارق وپوستینه نظرایتمسنك حکمت وسرنی بیاندروانك حکمتی اولدرکه انسان بوقصه دن حصه آلوب کندینك بدایت حالنه واول خلقتنه نظر ایلیه تاندن خلق اولندیغنی بیله وعجب وغروردن حذرقیله نته کم حق تعالی انسانه (فلینظر الانسان مم خلق) دیو خلقت اصلیه سنه نظرایلمکه امرایلدی بوآیت کریمه نك اولی بودر قال الله تعالی (والسماء والطارق) آسمان حقیچون ودخی وقت لیلده بادی وظاهر اولان کوکب حقیچون طارق اصلنده سالك طریقه دیرلر وعرفا لیلده کلن کمسیه مختص اولدی آندنصکره لیلده ظاهراولان شیلرده استعمال اولندی (ومادریك ماالطارق) وسکانه شیئ اعلام ایلدی که طارق نه شیدر بیله سن (النجم الثاقب) طارق شول کوکب مضیدرکه ضیاسی ظلام لیلی نافی اوله ویاافلاکی ثاقب اوله مراد جنس نجوم ویاخود کوکب معهود اوله زحل کبی زهره کبی (ان کل نفس لما علیها حافظ) تحقیقا شان بودرکه هرنفسك اوزرینه البته برحافظ واردر بونقدیرجه

ان مثقله دن مخففدر مازایدر ولام مخففه ایله مثقله‌یی فاصله درتقدیر معنی ان الشأن کل نفس لعلیهـا حافظ درو عاصم وحمزه لمـا یی بمعنی الا قرأت ایلشلردر بو تقدیرجه ان نافیه اولور یعنی هیچ بر نفس یوقدر الا انك اوزرینه رقیب واردر و بوجمله جواب قسم اولور (فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق) استفـامك جوابدر یعنی خلق اولندی اول انسـان آب ذی دفقدن دفق انمق ودوکمکه دیرلر دفقت المـاء دفقـا ای صببته ماء دافق ای مصبوب نته کم سر کاتم بمعنی مکتوم (یخرج من بین الصلب والترائب) اولمه ماء دافقکه خروج ایدر رجالك صلبندن ومرأتك سینه سی کمکلرندن (انه) اول خالق بیچون (علی رجعه لقـادر) اول انسانی بعدالموت حیـاته وبعثه اعادیه قادردر ﴿ مثنوی ﴾ بازگردان قصهٔ عشق ایاز * کان یکی گنجست مالا مال راز * می رود هرروز در حجرهٔ برین * تابیند چارقی باپوستین * زانکه هستی سخت مستی آورد * عقل از سرشرم از دل می برد) ایازك عشقنك قصه سنی کیرودوندر یعنی تکرار اعاده ایله زیرا اول قصه رازلرایله مالامال بر گنج عظیمدر اول ایاز هر کون چارقی وپوستینی اولان حجره یه بونك اوزرینه کیدردی تاکه پوستین ایله چارقنی کوره زیراکه وارلق زیاده مستلك کتورر عقلی باشدن وحیـایی کوکلدن ایلتور پس ایازك کندی پوسـتین وچارقنه هر کون نظر ایلمسندن مرادی اول ایدیکه اول جاه وماله مغرور اولمغله مدهوشـان اهل دنیـا کبی مست ولایعقل اولمیه واول مستلك آندن شرم وحیـایی ازاله قیلمیه بلکه کندی عجز وحقـارتنی بیلنلردن وقدرنه وطورنه عارف اولنلردن اوله ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران قرن پیشین راهمین * مستیٔ هستی بزدره زین کمین * شد عزازیلی ازین هستی بلیس * که چرا آدم شود برمن رئیس) نته کم نیچه یوز بیك قرن پیشینك همین وارلق مستلکی بوکمیندن یولنی اوردی یعنی بو جاه ومال کمیندن وارلغه مست ومغرور اولمق قرون ماضیه دن نیچه یوز بیك قرنك هم یولنی اوردی وانلری کمراه قیلدی بر عزازیل بو وارلقدن ابلیس اولدی وبویله دیدی که نیچون آدم بنم اوزریمه عالی ورئیس اولور ﴿ مثنوی ﴾ خواجه ام من نیز خواجه زاده ام * صد هنر را قابل وآماده ام) بن خواجه‌یم بونده دخی خواجه زاده‌یم بن یوز هنره قابل وآماده اولمشم خواجه بونده عالی معناسنه‌در ابلیسك خواجه‌یم دیمسی ملکلرك خواجه سی ونیچه زمان معلمی اولدیغی اعتبارله‌در خواجه زاده اولمسی آتش زاده اولدیغی اعتبارله درکه آتش سائر عناصردن اقوا واعلا اولدیغی اعتبارله انك زعمنده آتش عناصرك وعناصردن تولد ایدن شیلرك خواجه سی کبیدر پس کندینك بلند وعالی اولدیغنه واصلنك دخی بلند وعالی اولدیغنـه مغرور اولو ب وافتخـار قیلوب دیرکه اولا بن نفسیمده عالی قدرم وعالی شـیدن طوغدم ونیچه یوز هنره قابل ومستعد اولدم

(مثنوی* درهنر من ازکسی کم نیستم * تا بخدمت پیش دشمن بیستم) کمال
وهنرده بن کسه دن ناقص دکلم تا دشمنك اوکنده خدمتله طورم لعین کندی جاهنه
زیاده مغرور اولدیغندن دوستی دشمندن فرق ایلمدی بلکه حد ذاتنده کندی جاهنه
زیاده مغرور اولوب دوست اولنی عدو ایلدی ودیدی (مثنوی* من زآتش
زاده ام او ازوحل * پیش آتش مر وحل را چه محل) بن آتشدن طوغمشم واول
آدم وحلدن یعنی بالچقدن طوغمش ومخلوق اولمشدر تحقیقا وحل وطینك آتش
قتنده نه محلی واردر یعنی قدر ومحلی یوقدر نتکیم (خلقتنی من نار وخلقته من طین)
دیمکله حضرت آدم علیه السلامك سفلی وکندینك علوی اولمسنه حجت ایراد ایلدی

(مثنوی* اوکجا بود اندرین دوریکه من * صدر عالم بودم وفخر زمن)
حضرت آدم علیه السلام شول یرد ورده قنده ایدیکه بن عالمك وزمانك فخری ایدم
یعنی اول آدم علیه السلام دخی هنوز مخلوق اولمزدن مقدم زمان اهلنك فخری
وملائکه نك رئیس وبهتری ایدم بوقدر زمان یرلرده وکوکلرده ارشاد قیلدم وملاء
اعلایه استاد اولدم پس خاك سفلیدن وجوده کلان آدم نه شیدر که اول مخدوم
اولوب بن اکا خدمت قیلم دیدی وبونده تنبیه بودرکه حالا شمدی شیطان طبیعتلو
وابلیس سیرتلو متکبرلرك دخی شانی وخویی بویله در برخاك سیرت ودرویش
طبیعت مظهر علوم ربانی ومنبع اسرار سبحانی اولان براهل عرفانی کورسه اکا
حسد وعداوتندن سرکش اولور وبن بویله برعالی قدر ایکن وصاحب صدر ایکن
اکا تنزل ایلمك نه ایجاب ایلر دیر آندن اعراض واستکبار قیلور قوله تعالی (خلق
الجان من مارج من نار) بوآیت سورهٔ رحمانده در اولی بودر (خلق الانسان)
الله تعالی خلق ایلدی انسانی (من صلصال) طین یابسدن (کالفخار) اوله
طین یابس که صاقسی کبی محکم خشك اولمش (وخلق الجان) وخلق ایلدی جنلرك
باباسنی (من مارج من نار) شعلهٔ صافیٔ بی دوددن که آتشدن حاصلدر * وجانله
آدم علیه السلامك خلقتی مابیننده مدت التمش بیك ییل قدردر دیمشلر حضرت
آدم علیه السلامك اولاد وانسابی نیجه منقطع دکل ایسه جانك دخی اولاد وانسابی
منقطع دکلدر که آنك اولادی جن وشیاطیندر * وقوله تعالی فی حق ابلیس (انه کان
من الجن ففسق) بوآیت سورهٔ کهفده در اولی بودر (واذقلنا للملائکة) ذکر ایله
یامحمد بزم ملائکه یه دیدیکمز وقتی (اسجدوا لآدم) سجده ایلیك ای ملکلر آدمه
(فسجدوا) پس جمیعا سجده ایلدیلر (الا ابلیس) الا الشیطان استکبار ایدوب
سجده ایلمدی (کان من الجن) جملهٔ مستأنفه در محل تعلیلده کان دینلدیکه نیچون
سجده ایلمدی پس جواب انکیچون ایتدیکه اصلی جندن اولدیغیچون (ففسق
عن امر ربه) پس خروج ایلدی ربیسنك طاعتندن جنی اولدیغی سببله فاسبیه در

وشيطانك جنی اولمسی وياخود ملائکه دن اولمسنده علماتك اختلافی واردر وبونك تحقيق وتفصيلی ايکنجی جلدده دوم بارازخرافکند ابليس معاويه‌را سرخنده (ماهم ازمستان اين می بوده ايم) بيتنك شرحنده مرورايلدی آنده طلب اولنه

﴿مثنوی﴾ شعله می زد آتش جان سفيه * کاتشی بود الولد سر ابيه * نی غلط کفتم که بد قهر خدا * علتی را پيش آوردن چرا) سفيهك جاننك آتشی شعله اوردی زيرا اول سفيه آتشه منسوب ايدی که (الولد سر ابيه) حديثی بومعنايه دليلدر يوق غلط سويلدم بلکه قهر خدادر برعلتی ايلرو کتورمك نيچوندر يعنی اول خفيف العقل اولان شيطانك جاننك آتش غيرتی ولهب کبر ونخوتی شعله اوردی وظهوره کلدی زيرا اول ابليس آتش زاده ايدی پس (الولد سر ابيه) حديثنك موجبنجه ولد والدنك سری اولور يعنی آنك خويندن واثرندن ولده خوی واثر اولور و پدرك طبع وخاصيتی پسرنده ظهوره کلور پس ابليسك مستکبر اولمسنه وسرکشلك قيلمسنه علت آتش زاده اولديغی اولور آنك کبر وعنادنه وکفر وفسادنه آتش زاده اولديغی علتدر ديمك عقلايه نسبتله در حقيقت کاره نسبتله دکلدر بلکه انکچون بوسوزی غلط منزله‌سنه تنزيل ايدوب آندن حقيقت حالی بيان ايلمکه رجوع ايدوب بيوررلر بوسوزی که سويلدم غلط سويلدم حقيقت حال بودکلدر بلکه آنك سرکش اولمسی وتکبرلك قيلمسی حق تعالينك اکا ازلده اولان قهرنك اثريدر که (ابی واستکبر وکان من الکافرين) آيتنك موجبنجه اول ابليس علم الله ده کافرلردن اولدی پس برعلتی ايلرو کتورمك وابليس صکره‌دن کافر اولدی وتکبرلك قيلدی ديمك نه ايجاب ايلر بوسبب علت که آنك کبر ونخوتندن اوتری ايراد اولنور حقيقت فهم ايلمين عقلايه نسبتله در اما حقيقت بين اولان عرفايه نسبتله آنك کفر وعصيانی قهر الهينك اثريدر واول ابليس ازل ازالده مظهر قهر الهيدر ﴿مثنوی﴾

کار بی علت مبرا ازعلل * مستمر ومستقرست ازازل * درکمال صنع پاك مستحث * علت حادث چه کنجد ياحدث) کار بی علت اسباب وعللدن مبرادر ازلدن مستمر ومستقردر حق تعالينك مستحث اولان پاك صنعنك کمالنده نه علت حادث صغار ونه حدث مستحث استفعال بابندن اسم مفعول صيغه‌سی اوزره حثدندر حث لغتده قندرمغه ديرلر يعنی برشيئه ترغيب وتحريض ايلمکه ديرلر پس مستحث بونده مسترغب ومستحب معناسنه اولور وتوضيح معنی بويله ديمك اولور که الله تبارك وتعالينك بی علت اولان کاری حقيقتده اغراض وعللدن مبرا ومعرادر آنك کار پاکی ازل ازالده مستمر ومستقردر مقبول اولان ازلده مقبول ومردود اولان دخی ازلده مردود اولمشدر (قبل من قبل بلاعلة ورد من رد بلاعلة) قولی بومعنايی تأييد قيلمشدر هرشیٔ که ظهوره کلمشدر عين ثابته‌لرينك مقتضالری اوزره ظهوره

کلمشدر وهرشیٔ که موجود اولمشـدر علم اللهده اول شیٔ آنك کبی معلوم اولمشـدر پس (لاتبدیل لکلمـات الله) ودخی (لاتبدیل لخلق الله) آیت کریمه لرینـك حسبنجه حق تعالینك کلماتنك تبدیلی وآنك خلقتنك تغـییری ممکن دکلدر انکچون (الحقایق لاتنقلب) دیمشلردر حق سبحـانه وتعالینك علل واغراضدن پاك اولان ومستحب ومسترغب اولان صنع باکمالی علمنك مقتضاسی اوزره‌در وحق تعالینك علمی ایسه قدیم وازلیدر حادث صکره‌دن موجود اولنه دیرلر وعلت حادث دخی صکره‌دن ظهوره کلان شـیئه دیرلر پس ازلده نه حادث وارایدی ونه علت حادث وارایدی مثلا حضرت آدم علیه السلامك وجودی وابلیسك دخی وجودی حادثدر وحق تعالینك ابلیسه جمیع ملـکلرله بیـله حضرت آدمه سجده ایله دیو امر ایلمسی دخی حادثدر وابلیسك اول حینده سجده ایلمکدن ابا واستکبار ایلمسی دخی حادثدر پس ابلیـسك کفر ومعصیتنه علت صوری حق تعالینك امرنی ترك ایلدیکی و بر علت صوری دخی آتش زاده اولمسی اولور ولیکن حقیقته نظر اولنسـه ابلیس علم اللهده کافر وعاصی ایدی وآنك عین ثابته سی کفر وضلالت اقتضا ایلردی پس صکره بو وجود خارجی ایله موجود اولدقده عین ثابته سـنك مقتضاسی اوزره عمل ایلدی تتکیم حضرت آدم علیه السـلامك عین ثابته سی هدایت وطاعت اقتضا ایلدی پس وجود خارجیله موجود اولدقده آنك وجود شریفنـدن طاعت و بندهلك ظهوره کلدی

(*مثنوی* سراب چه بود اب ماصـنع اوست * صنع مغزست واب صورت چو پوست) ابك سری ندر ابز آنك صنعیـدر وصنع الهی مغزدر واب صورت پوست کبیدر یعنی (الولد سر ابیه) حدیث شریفنده واقع اولان ابدن مراد اکر بحسب الظاهر اب صوری اولور لیکن سراب ندر دیوسك بزم اصل فی الحقیقـه ابز اول اللهك صنعیدر زیرا بزی وجوده کتوروب وظهوره یتورن اصل الله تعالینـك صنع باکمالیـدر پس اول اللهك صنع وارادتی اب کبیدر و بزم صوری اولان بابامز قشر مغزلهسـنده‌در اکرچه بز صورتا بابامزك سری یز لیکن معنا صنع خدانك سری یز زده حاکم ورب اولان صنع الهی وصفت ربانیدر ولد باباسنه تابع اولدیغی کبی بزم وجودیمز دخی همیشـه صنع حقه وارادت وجود مطلقه تابعدر پس بز آنك سری واثری اولورز اول نیجـه دیلرسه بزاو یله کار قیلورز (*مثنوی* عشق دان ای فندق تن دوسـتت * جانت جو ید مغز و کو بد پوسـتت) ای تن فنـدقی سن دوستکی عشق بیل سنك جانکی مغز استر و پوسـتکی دو کر ای فندق تن دیمك ای تنی فندق کبی دیمکدر که انسانك بدنی فی المثل فندق کبیدر جسم قشر کبیدر وجان مغز کبیدر جو یدك و کو بدك فاعلی عشقدر ومفعولی جانت اولور جانت را تقدیرنده‌در وتوضیح معنی بو یله دیمك اولور که ای تنی فندق کبی اولان انسان سن دوسـتکی عشق بیل که

سنك جانكى اول مغز اولمق استر و پوستكى دوكر ومنكسر قيلر خلاصهٔ كلام اى تنى فندق كبى اولان انسان اصل سنك دوستك فى الحقيقه عشق الهيدر بونى بويله بيل زيرا اول عشق الهى سنك روحكى لب اولمق ديلر ومغز نغز مرتبه سن بولمغه همت ايلر وسنك بدنك قشرنى دوكوب منكسر ايلر ونحيف وضعيف قيلر پس قشرى نحيف وابى قوى وشريف ايلين شيدن اعلى انسانه دوست اولمز ﴿مثنوى﴾

دوزخى كه پوست باشد دوستش * داد بدلنا جلودا پوستش) سورهٔ نساده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (ان الذين كفروا باياتنا) تحقيقا شول كسه لر كه بزم دلائل وحدتمزه و يا آيات قرآنه و يا معجزهٔ رسوله كافر اولديلر (سوف نصليهم) عن قريب بز انلرى ادخال ايدرز (نارا) جهنم آتشنه (كلما نضجت جلودهم) هر باركه بونلرك دريلرى پشه و يانقده كاله ايرشه (بدلناهم جلودا غيرها) بز تبديل ايدرز انلرك جلودنى برغير جلوده كه سوخته و پخته اولمش اوله (ليذوقوا العذاب) عذابك ذوقى بونلره دائم اولمقدن اوترى (ان الله كان عزيزا حكيما) تحقيقا الله تعالى غالبدركه كمسه حكمنه مانع اولمز وحكيمدركه هركارى بروفق حكمتدر * معنىٔ بيت شول دوزخه منسوب اولان كمسه كه پوست اكا دوست اوله بدلناجلودا اكا پوست و پردى يعنى شول بر دوزخه منسوب اولان كمسه كه آنك دوستى ومحبوبى جسم اوله وشب وروزتن پرورلك قيله (بدلناهم جلودا غيرها) دين خداى تعالى اكا پوست و پرد وهر باركه آنك بدنندن متحلل اولسه بدل مايتحلل لحم وشحم و پرد وهر كون آنك جسمنى تبديل قيلور چونكم روز آخرت اوله انى حطب جهنم ايلر زيرا دنياده مغز ونغزدن خالى اولان وايمان واسلامدن تهى قلان اجسامك مكانلرى نار جهنم اولسه كركدر ﴿مثنوى﴾ معنى ومغزت بر آتش حاكمست * ليك آتش را قشورت هيزمست) سنك معنى ومغزك آتش دوزخ اوزره حاكمدر وليكن سنك قشرلرك آتش دوزخه هيزمدر يعنى اى انسان سنك روحك وعقلك كه معنى ومغزك كبيدر آتش دوزخ اوزره حاكمدر وليكن قواى نفسانيه ك تأثير وتصرف ايلر اماروحكه وعقلنه تأثير وتصرف ايلمكه قادر اولمز اكر درونى نور ايمانله طولرسه انك جسد نه دخى ضرر قيلمز بلكه اول مؤمندن فرار ايليوب جزيامؤمن فان نورك اطفأ نارى ديوب اكالابه وزارى قيلور ﴿مثنوى﴾

كوزهٔ چوبين كه در وى آب جوست * قدرت آتش همه برظرف اوست * معنى انسان بر آتش مالكست * مالك دوزخ دروكى هالكست) مثلا براغاج كوزه كه انك ايچنده جويك آبى واردر آتشك قدرتى دوكلى آنك ظرفنه در يعنى انسانك وجودى فى المثل شول براغاج برداغه بكزركه انك ايچنده آب جوى اوله پس جهنم آتشنك قدرت وتصرفى انسانك ظرفنه اوار درونده اولان آب عقل وروحه اولمز انسانك

معناسی آتش اوزره مالکدر دوزخك مالکی دوزخده، قچن هالك اولجیدر یعنی مالك دوزخ دوزخده هلاك اولیجی اولمدیغی کبی معنی انسان دخی دوزخده هلاك اولمز ودوزخ اکا ضرر قیلمز ﴿ مثنوی ﴾ پس میفزا تو بدن معنی فزا ✿ تاچو مالك باشی آتش

را کیا * پوستها بر پوست می افزوده ٔ * لاجرم چون پوست اندر دوده ٔ ✿ زانکه آتش را علف جز پوست نیست * قهر حق آن کبر را پوستین کنیست) پس ای غافل سن جسم وبدنکی زیاده ایله معناکی ارتور تا جهنم مالکی کبی آتشه کیا وحاکم وپادشاه اوله سن ای عاقل سن پوست اوزره پوست زیاده ایلمشسن لاجرم پوست کبی دوده ده سن زیراکه آتشك علف وغداسی پوستدن غیری دکلدر لاجرم حق تعالینك قهری اول اهل کبرك پوستنی قوپاریجیدر کبر بونده مضاف مقدر اولمق اوزره اهل کبر تقدیرنده اولور ومابعد نده اولان ابیات شریفه بو معنایی تأیید قیلور پس تن پرور وصورت پرست اولان کمسنه لره نصیحت ایدوب بیوررلر ای تن پرور پس اکل وشربله سن بدنکی زیاده ایله معناکی زیاده ایله حتی مالك دوزخ آتش اوزره نیجه حاکم وقاهر ایسه سندخی انك کبی حاکم وقاهر اوله سن سنده کی نور وایمان زیاده اوله نیران سنك مغلوب وزبونك اولمق مقرردر وجز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری دیو لابه قیلمسی محققدر اماسن ایسك اکل وشربله پوستلری پوست اوزره زیاده قیلوب مجسم وفربه اولدك لاجرم پوست وقشر کبی دوده ٔ ناره بجره قالدك که قشر وپوستك محلی دوده درنارا بحره اولمقدر زیراکه آتشك غداسی قشر وپوستدن غیری دکلدر نته کم بعض شیئك لبنی الوب قشرنی آتشه براغورلر لاجرم قشر مشابه سنده اولان اهل کبرك قهر حق پوستنی قوپاریجی ونار دوزخه القا ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ این تکبر از نتیجه پوستست

جاه ومال آن کبر راز آن دوستست * این تکبر چیست غفلت از لباب * منجمد چون غفلت

یخ ز آفتاب * چون خبر شد ز آفتابش یخ نماند ✿ نرم کشت وگرم کشت وتیز راند) بو کبرو عجب پوستك نتیجه واثرندندر جاه ومال اهل کبره اوسببدن دوستدر بونده دخی کبر اهل کبر تقدیرنده در ومضافك حذف اولنمسی اهل کبرك عین کبر اولمسی اکا مقرردر ومعناده فتح کافله اولان کبره مشابه کلمسی ایهامدن اوریدر بو تکبرلك ندر مغز ولبابدن غفلتدر آفتابدن یخك غفلتی منجمددر چونکم اول یخك آفتابدن خبری اولدی یخ قالمدی نرم اولدی وگرم اولدی وتیز سوردی یعنی بو متکبر اولمق وترفع قیلمق ندن حاصل اولور دیرسك پوست منزله سنده اولان جسمانیت نفسانیتك نتیجه سندندر مال ومنصب معنی کبره مشابه اولان اهل کبرو نخوته قوت ویریجیدر ومعنادن بعید قیلجیدر وبو تکبرلك ندر دیرسك حقایقدن غافل اولمقدر ومتکبر اولان کمسنه حقیقتدن بی خبر قالمقدر مثلا آفتابدن یخ پاره نك غافل اولوب منجمد قالدیغی کبی اکر یخ پاره یه آفتابدن خبر اولیدی واندن کرمیت بولیدی یخلق قالمزدی ونرم

اولوردی وکرمیت حاصل قیلوردی وتیز آقوب روان اواوردی کذلك برودت
هوای نفسانیه ایله منجمد اولان متکبرك وجودی ونخوتی وانانیتی آفتاب حقیقتدن
غافل وجاهل اولدیغیچوندر اکر آفتاب حقیقتدن اول متکبره خبر اولیدی وانك پرتو
واشراقنه قریب کلیدی انك یخ پاره کبی افسرده الکی قالمزدی هین ولین اولوردی
وپرتو الهیدن حرارت وکرمیت بولوردی وعلی الفور آب روان کبی بحر حقیقت
بولنه کندوبی سوروردی وروان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ شد ز دیدلب جمله تن
طمع * خوار وعاشق شد که ذل من طمع * چون نه بیند مغز قانع شد بپوست * بند عز
من قنع زندان اوست) اول کسه لبی کور دیکندن جمله تنی طمع اولدی خوار اولدی
وعاشق اولدی زیرا ذل من طمع دیمشدر چونکم مغزی کورمیه پوسته قانع اولدی
عز من قنع مفهومنك بندی انك زندانیدر بومصرعده بندبای عربیله وپاء فارسیله
دخی اولمق جائزدر امازندانه مناسب اولان باء عربیله اوقمق اولیدر وتوضیح معنی
وتمهید فحوا بویله دیمك اولور که اول صورت حسبیله متکبر اولان کسه لب ومعنایی
کورد یکندن سرتاپا طمع اولوب خوار وعاشق وتواضع ومسکنت قیلورنته کم ذل من
طمع حدیثی بومعنایی مؤید اولور چونکم اول کسه مغز نعزی کورمیه ومعنی عالمنه
نظر ایرکورمیه پوست وصورته قانع اولور عز من قنع حدیثنك قیدی ومفهومی
اکا محبس اولور وانی معنی طالبنده اولان مذلت ومسکنتك ایچنده موجود اولان
دولت وعزتدن منع قیلور مثلا رسم وصورتله عزیز وشریف اولان کسه لب ومعنایه
طالب اولمقدن وطمع قیلمقدن خوف ایلرشوملا بسه ایله کهاکر بن انك طالبی وطامعی
اولورسم ذلیل وحقیر اولمق لازم کلور وعرضه نقصان کلوب غیره عرض احتیاج
ایلمك لازم اولوردی پس عز من قنع حدیثله عمل ایدوب بو کلامك مفهومی اکا بند
وزندان اولور وانی عزت ابدیه دن محروم قیلور پس ذل من طمع وعز من قنع حدیثله
هرمقامده عمل اولنمق مناسب اولمز وفائده قیلمزبلکه بعض محلده ذل من طمع حدیثله
عمل قیلوب طامع اولق وذاتی اختیار قیلمق مقبول ومستحبدر مثلا تحصیل علم ومعرفتده
وتکمیل دین وآخرتده ومحبت الهیده وبونلر امثالی اولان اعمال اخرویده طامع اولمق
وذلتی اختیار قیلمق مقبول ومستحبدر اکر بوخصوصده قناعت قیلورسه وعزت
مراد ایلرسه مذموم وقبیحدر امادنیا امورنده قانع اولورسه وطمعده احتیاط
قیلورسه اولی وانسبدر ﴿ مثنوی ﴾ عزت اینجا کبریست وذل دین * سنك
تافانی نشدکی شدنکین * درمقام سنکی انکاهی انا * وقت مسکین کشتن تست وفنا)
عزت بومحلده کبرا کبردر وذل دین وطاعتدر سنك نافانی اولمیه قیچن نکین اولور کبر
بونده کاف فارسینك فتحه سیله اولوب یاء مصدریه ا ولمق اولیدر اما کاف عربینك
کسریله اولوب یاء نسبت ایچون اولمق دخی جائزدر بووجه اوزره یاء مصدریه اولسه دخی

جازاولور سنك ام مقامنده اندنصکره انادیمك بومناسب دکلدر سنك مسکین اولمقلغك وفنالغك وقیدر یعنی طریق محبتده وتحصیل علم ومعرفتده وراه ایمان وطاعتده شرف وعزت اوزره اولمق کبرلك وکافرلکدر یاخود کبره منسوب اولمقدر ودینك ذلتیدر یاخود معنی بومحلده ذل انکسار دیمکدر بومعنی اوزره ذل دینه مضاف اولمز اما اولکی معنی اوزره ذل دینه مضاف اولور مثلا تاسنك فانی اولمیه نکین اولمغه لایق اولمز کذلك نفس انسانی فانی اولمیه وکبر ونخوتی ومذمومه اولان صفتی ازاله قیلمیه دین مبینده نکین کبی اولمز وحقیقتده عزیز الوجود اولنلرك مرتبه سنی بولمز بلکه حجریت مرتبه سنده وقسوت دل مقامنده حقیر ودنی اولوب قالور پس دخی حجریت مقامنده ایکن اندنصکره انادیمك لایق وحلال دکلدر وقسوت دل مرتبه سنده اولمق بنلك مقامنده اولمقدر برکسنه هنوزدخی قسوت درونه مبتلا وصفت نفسانیه یه مقید اولمسی ظاهر ایکن بن دیسه وانانیتدن دم اورسه شیطان سیرتنده اولور وفرعونیتنی اظهار قیلور پس ای قسوت قلبه مبتلا اولان وصفات مذمومه مرتبه سنده قلان کسه سنك مسکین وفنا اولمقلغك وقیدر وکبر وانانیتی ترك قیلمقلغك زمانیدر اکر دین وایمان استرسك مسکنت وتواضع اختیار قیلورسن ومحو وجود ایدوب راه حقده فقیرانه وحقیرانه سالك اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ کبرزان جوید همیشه جاه ومال * که زسر کینست کلخن را کمال * کین دودایه پوست را افزون کنند * شحم ولحم وکبر ونخوت اکنند * دیده را بر لب لب نفر اشتند * پوست رازان روی لب پند اشتند) کبر اول سببدن جاه ومال استر زیرا کلخنك کمال رونقی سرکیندندر زیرا بوایکی دایه پوستی زیاده ایلر شحم ولحم وکبر ونخوتی طولدرر دیده لرنی لب لب جانبنه یوقرو قالدر مدیلر اول یوزدن پوستی لب ظن ایلدیلر کبرودخی اهل کبرجاه ومالی اوسببدن استر زیرا بودنیا کلخن کبیدر وجاه ومال زبل وسرکین کبیدر پس بوکلخن دنیانك رونق وکمالی جاه ومالیله در زیرا بوجاه ومالك انسان دایه کبی بوستنی وصورتنی انکچون لب حقیقت ظن ایلدیلر واکا مائل اولوب محبت قیلدیلر که بصر بصیرتلرنی ابك لبنه حواله قیلمدیلر وحقیقت بین اولمدیلر بوسببدن قشر وپوست منزله سنده اولان جاه ومالی لب حقیقت زعم ایلیوب دوست اتخاذ ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پیشوا ابلیس بود این راه را * کوشکار امد شبیکهٔ جاه را * مال چون مارست آن جاه اژدها * سایهٔ مردان زمر داین دورا * زان زمردمار را دیده جهد * کور کردد ماروره وار اهد) بو یوله پیشوا ابلیس اولدی زیرا اول ابلیس جاه شبیکه سنه شکار کالدی یعنی کبر وریاست یولنك پیشواسی ابلیس اولدی زیرا که اول ابلیس جاه وریاست دامنه ابتدا کرفتار اولدی وخیریت وافضلیت دعواسن قیلوب بن آدمدن خیرلویم دیدی وتکبرلك ایلدی مال فی المثل مار کبی وجاه اژدرها کبیدر کما قال علیه

السلام المال حية والجاه اضر منهما مردان الهينك سايهٔ ارشادلری بوایکیسنه زمرد کبیدر زمرد طاشنك خاصیتی اولدرکه مارك کوزنی کورابلر پس مردان الهینك ارشاد وهدایتلری دخی جاه ومالك زهرنی وضررنی دفع ایلر اول زمرددن مارك کوزی صیچراروچقار مارکور اولور ورهر وانك ضررندن قورتاور پس اولیای عظامك زمرد مثابه سنده اولان ارشادی دخی مال وجاهك کوزن چقارروزهرنی وضررنی ازاله ایدر حتی سالك اولنلر انك شرندن وضررندن خلاص اولوب راه حقه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون برین رہ خار بنهاد آن رئیس * هر که خست او کفت لعنت بر بلیس * یعنی این غم ر من از غدر ویست * غدر را ان مقتد اسابق پیست * بعد از و چون قرن برقرن امدند * جملکان برسنت او پازدند) چونکم بویول اوزره اول رئیس خار قودی پس هر کیم که اول خاردن خسته اولدی یعنی صفت ذمیمه دن رنجیده اولدی وسوء جزا بولدی لعنت ابلیسه دیدی یعنی اول کمسه دیر بوغم بنم اوزرمده انك غدر وحیله سندندر اول مقتدا غدرومکره سابق ایزلو درغدرله بر کمسه برغم والم مشاهده ایده اکا لعنت ایلر بو ابلیس بوکاربدی ایشلمش اکا لعنت اولسون دیو سویلر اند نصکره چونکه قرنا بعد قرن کلدیلر یعنی ابلیسدنصکره هرقرن که بو عالمده موجود اولدیلر جمله لری انك طریقی اوزره پای اوردیلر یعنی امم سالفه دن وقرون ماضیه دن هرنه قدر قرن کلدیسه انلرك اکثری متکبر اولدیلر وطاعت حقدن سرکشلك قیلدیلر وراه ابلیسه قدم قویوب انك ایزینه کتدیلر وانبیای عظامه متابعت وانقیاد ایلمکی ترك ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که بنهد سنت بدای فتا * تادر افتد بعد او خلق از عما * جمع کردد بروی آن جمله بزه * کوسری بودست و یشان دم غژه) ای مرد فتی هر کیم که جهانده سنت بد قودی تا کم خلق کورلکلرندن انك اردنه دوشه اول جمله بزه وکناه اول سنت سیئه یی وضع ایلین کمسه نك اوزرینه جمع اولور زیرا او باش اولمشدر وبونلر اکا دم مثابه سنده تابع اولمشدر دم قویرق غژه دیب معناسنه دردم غژه قویرق دبی دیمك اولور بونده تابع معناسی و یریلور یعنی هرشول کمسه که جهانده بر بدعت سنت وضع ایلدی وخلق کورلکلرندن فرق ایلیوب انك سنت سیئه سنه تابع اولدیلر اکا تابع اولان خلقك جمیعسنك کناهی انك اوزرینه جمع اولور زیرا که اومتبوع ورئیس وبونلر اکا تابع اولمشلردر پس بونلرك کناهی دخی اکا یازیلور نته کم بو حدیث شریف بو معنایه دلالت قیلور قال علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها ﴿ مثنوی ﴾ لیك آدم چارقی وان پوستین * پیش می آورد که هستم من زطین * چون ایاز آن چارقش مودود بود * لاجرم او عاقبت محمود بود) لیکن آدم علیه السلام اول چارق و پوستینی

اوكنه كتوردیكه بن طینده‌نم ایاز كبی كه انك اول چارقی مود ودایدی لاجرم اول آدم علیه السلام عاقبت محمود اولدی یعنی اكرچه شیطان سركش اولدی و تكبرلك قیلدی ومتكبرلك ومغرورلك رئیس و پیشواسی اولدی ولكن آدم علیه السلام حضرتلری اول چارق و پوستینی كه مراداندن ماده‌ٔ جسمانیه‌سی ومرتبه‌ٔ اولیه‌سیدر ایلر و كتوردی بویله دیو كه بن آب وكلدن مخلوق اولدم وطین مرتبه سندن ظهوره كلدم بوقدر فضل و كرم والطاف ونعم الهی جمله‌سی سنك عطا واحسانكدر وكرنه بن بر خاك ناچیزم دیدی ایاز كبی انك اول چارق مشابه سنده اولان ماده‌ٔ اصلیه‌سی كندینك وردلنمسی اولدی ونیجه كون انی یادقیلدی لاجرم اول آدم علیه السلام عاقبتنده محمود و ممدوح اولدی وحق تعالی حضرتلرینك قربنه واطفنه وصول بولدی وسلطان عالم اولوب خلیفهٔ الهی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هست مطلق كارساز نیستیست * كاركاه هست كن جز نیست چیست) هست مطلق یوقلغی دوز یجیدر هست كنك كاركاهی یوقلقدن غیری ندر هست كن وصف تركیبیدر وارایدیجی معناسنه هست مطلق و جود مطلق معناسنه در كارساز دخی وصف تركیبیدر كاردوزیجی معناسنه یعنی وجود مطلق یوقلغی كاردوزیجی ومعدومی وارایدیجی وموجود قیلیجی خالقك كاركاهی یوقلقدن غیری دكلدر بوقدر موجودات و مخلوقاتی بیله ظهوره كتورمشدر انك كارخانه‌سی عدمدر ﴿ مثنوی ﴾ برنوشته هیچ بنویسد كسی * یانهالی كارداندر مغرسی * كاغدی جوید كه آن بنوشته نیست * تخم كارد موضعی كه كشته نیست) مثلا هیچ بركسه یازلمش نسنه اوزرینه یازو یازرمی یعنی یازمز یابر مغرسده نهال اكرمی یعنی اكمز بلكه كاتب بر كاغد استركه اول یازلمش دكلدر زارع دخی تخمی برموضعه اكركه اوكشته و مزروع دكلدر مغرس دیكمه دیكیجك یره دیرلر یعنی الله سبحانه وتعالی شول علیم وحكیمدر كه هرنه كیم قلم قدرتله یازمش لوح عدم اوزره یازمش وهرنه كیم دست قدرتله دوزمش انی یوقلقدن دوزمشدر موجودی موجود ایلمك یازلمش خط اوزره یازی یازمق كبیدر ودیكمه دیكلمش یره دیكمه دیكمك واكلمش یره تكرار تخم اكمك كبیدر بونلری خود عاقل وحكیم اولان كمسه ایلمز بلكه كاتب بر كاغد استركه یازلمامش اوله وغارس وزارع برمغرس وبرمزرعه استركه انده تخم اكلمامش ودیكمه دیكلمامش اوله پس صنع الهی دخی كندی آثارنی اظهار ایلمكه یوقلق استر ﴿ مثنوی ﴾ تو برادر موضع ناكشته باش * كاغذ اسپیدنا بنوشته باش * تامشرف كردی از ن والقلم * تابكارد در تو تخم آن ذوالكرم) پس سن ای برادر موضع ناكشته اول یازلمامش بیاض كاغد اول تاكم (ن والقلم) دن مشرف اوله‌سن تاكم اول ذوالكرم سنده تخم محبتی اكه یعنی ای برادر اكرسن

علوم واسرار الهیه‌نك موضع ومحلی اولمق اسه‌ترسك اکلمش خالی موضع کبی اول وقلبك صحیفه‌سنی خط یازلمش بیاض کاغد کبی قیل تاکم حق سبحانه وتعالی سنك وجودکه اسرار علوم تخمنی اکه وسنك وجودك منبت علوم واسرار الهی اوله ولوح قلبك (ن والقلم) سرندن شرف بوله اهل تحقیق نون وقلمك تفسیرنده چوق سوزسو یلمشلردر بورایه مناسب اولان اولدرکه قلمدن مراد قلم اعلا در یعنی عقل اول وحقیقت محمدیه دیدکلریدرکه سینه‌کی نقوش سواددن ساده وصافی ایله تاکم قلم اعلانك وروح اعظمك علوم واسرارندن مشرف اوله‌سن واول ذوالکرم سنك وجودك مزرعه سنده تخم عشق و محبتی اکه وسندخی آنك آثارنی ومحصولنی مشاهده قیله‌سن ﴿مثنوی﴾ خوداز ین پالوده نایسیده کیر * مطبخی

که دیده نادیده کیر * زانکه‌ز ین پالوده مستیها بود * بوستین و چارق از یادت رود) خودبو پالوده‌دن بیلامش وطاتمش طوت بر مطبخ که کورمش سن کور ممش طوت زیرا بو پالوده دن مستلکلر اولور پوستین وچارق سنك یادکدن کیدر پالوده دن مراد دنیانك عزت ولذتی ومنصب ودولتیدر و اطعمهٔ نفیسه واغذیهٔ لذیذه سیدر یعنی ای طالب حق تعالی اولان ودولت اخرویه طلب قیلان کیسه خود بودنیانك نعمتدن ودولتدن طاتمش وکند یکی اندن استلذاذ ایتمش طوت بودنیانك طعام وغداسی ومطبخنی کورمش ایکن کورممش طوت تنه کیم دیمشلردر (قطعه) هرطعامی که نخوردی خورده کیر * هرتماشاکه نکردی کرده کیر * چون نماندملك دنیاپایدار * مغرب ومشرق بدست آورده کیر * زیرا بودنیانك بی بومرتبه ده طوتمز ایسك وجان ودلدن ترك ایتمز ایسك دولت ونعمتدن سکا مستلکلر ایرشور واول حالك سنك خاطرکدن کیدر مادهٔ اصلیه‌کی بیلیوب کبروغرورده قالورسن وکندیکك برقطره منی و براوج طپراقدن مخلوق اولدیغکی یاد قیلیوب متکبر ومعجب اولور سن ﴿مثنوی﴾

چون درآید نزع مرك آهی کنی * ذکر داق وچارق انکاهی کنی * تانمانی غرق موج زشتئی * که نباشد از پناهت پشتئی * یادناری ازسفینهٔ راستین * ننکری درچارق ودز پوستین) چونکم نزع ومرك کله برعظیم آه ایلرسن دلق وچارقك ذکرنی اول وقت ایلرسن تا که زشت وقباحت موجنه غرق قالیه سن که سکا پناهدن وملجأ ومأوادن برارقه ویاردم اولمیه صحیح وراستین سفینه دن یاد کتور مزسن چارق و پوستینکه نظر ایتمزسن یعنی بودنیانك دولتنه مغرور اولان ومادهٔ اصلیه‌سنی ناسی اولوب تکبرلك قیلان کیسه چون حالت نزع کله وامارات موت ظاهر اوله اول حینده عظیم آه واه ایلرسن دلق وچارق مشابه سنده اولان مادهٔ اصلیه‌کی اول زمانده بیهوده یره فکر قیلورسن وذلت وحقارتکه معترف اولورسن سن زشتلك موجنه

وكراهت ومحنت بحرنه غرق اولميه سن كه سكا ملجأ ومأوادن اول حينده رمعين وظهير اوليه راست اولان وايلرك ودرست اولان صفيلرك سفينه سندن كه مرادانلرك طريقتلرى ومتابعتلريدر هيچ خاطره كتورمز سن وانلره اقتدا قيلمغى ذكر ايلمزسن ودخى چارق وپوست مشابه سنده اولان مادهٔ جسمانيه كه دخى نظر ايلمزسن

﴿مثنوى﴾ چونكه دمانى بغرقاب بلا * پس ظلمنا وردسازى وولا * ديو گويد بنكريد اين خام را * سر بريد اين مرغ بى هنكام را) اماچونكم بلا غرقابنده عاجز ومضطر قالهسن پس اول حالده ولاو محبت اوزره ظلمنا ديمكى ورد دوزرسن يعنى اول حينده ولايله ومحبتله ربنا ظلمنا انفسنا مفهومنى ورد ايلرسن ونه اوليدى راستلرك سفينهٔ طريقتلرينه داخل اوليدم وبو حالدن مقدم كندى ذات وحقارتمى بيلوب كبر ونخوتى ترك قيليدم ديو سويلرسن ولا كسر واوله پيوسته مناسنه اولوب پس ظلمنا انفسنا ديمكى متصل ورد دوزرسن ديمك دخى جائزاولور امادپواول وقتده سكا طعن وسخره ايدوب بو خامه نظر ايله كورديربو وقتسز اوتن قوشك باشنى كسك يعنى حالت نزعده تائب اولان وتدارك مافانه ميل قيلان ابله ونادانه شيطان طعن وتشنيع طريقيله دير بوناپخته اولان احمقنه نظر ايليك كه بى وقت صيت وصدا ايلر بى وقت اوتن خروسك باشنى دفع شأمت قيلمقدن اوترى كسدكارى كبى بونادان وشومك دخى باشنى كسوب اولدرك وخلقى بونك نحوست وشأمتندن خلاص ايدوب كولدرك دير

﴿مثنوى﴾ دوراين خصلت زفرهنك اياز * كه بديدايد نمازش بى نياز * اوخروس آسمان بوده زپيش * نعرهاى اوهمه در وقت خويش) پس اياز منزلهسنده اولان محبوب شاهى ومقرب الهينك فرهنك وهنرندن بو خصلت دوردركه آنك نمازى بى نياز ظهوره كله اول اياز اولدن خروس آسمان اولمشدر آنك نعرهلرى دوكلى كندى وقتنده در اكثر نسخهده بى نياز يرينه بى نماز واقع اولمشدر بو تقديراوزره معنى كه آنك نمازى حد ذاتنده نمازسز ظاهر كله ديمك اولور وتوضيح معنى بويله ديمك اولور كه محبوب شاهى ومقرب الهى اولان وايلرك هنرندن وخويندن بوخوى وخصات بعيددر كه آنك نمازى حد ذاتنده نماز اولميه واول نمازى قيله وآنك نمازى نمازمرتبه سنده كليه بلكه تحقيق آنك نمازى نماز كاور ومقبول دركاه الهى اولور زيرا اول مقرب الهى اولان ولى مقدما ازلده خروس آسمان معنوى اولمش ايدى وجناب عزت آنك روح شريفنه اوقات شناس اولمغى ويرمش وبيلدرمش ايدى پس انك صيت وصداسى وكلام واداسى ولابه ودعاسى دوكلى وقتيله اولور جاهلانه وغافلانه بى وقت صيت وصدا ايلمين والفاظ وكلام سويلين طائفهدن اولمز

درمعنیٔ ابن که رأینا الاشیاء کما هی ومعنیٔ
ابن که لوکشف الغطاء ماازددت یقینا

بو سرخ شریف بو قول لطیفك بیاننده درکه اصحاب مشاهده دن بریسی بز اشیایی کما هی کوردك ودخی حضرت علی کرم الله وجهه حضرتلرینك بو قولنك بیاننده درکه پرده کشف اولنسه وعالم غیب ظهوره کلسه یقینم بوندن بکا زیاده اولمیدی یعنی اکر عالم غیب ایله بو خلق جهانك ماییننده اولان پرده رفع اولوب حقایق اشیاء ظهوره کلسیدی وامور اخرویه عیان اولسیدی بکا آندن بر یقین زیاده اولمیدی وبیلدیکمدن زیاده بکا برعلم دخی کلمیدی بلکه الان نیجه بیلورسم انك کبی ظهوره کلمك مقرردر دیمك اولور بعض نسخه ده رأینا الاشیاء یرینه ارنی الاشیاء کما هی واقع اولمشدر اما اولکی نسخه اصحدر و بوتقدیر اوزره بو حدیث اولور وحضرت پیغمبر علیه السلامك ارنی الاشیاء کما هی بیوردیغی حدیث شریفك معناسی بیان ایلمکده دردیمك اولور اما بوراده برسؤال لازم کلورکه رأینا الاشیاء کما هی دین ولوکشف الغطاء ماازددت یقینا) دین کمسه لرك پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك اوزرینه فضیلتی لازم کلور دینه پس جواب ندر دینورسه اول قائلك رأینا الاشیاء دیملری وحضرت علی رضی الله عنهك لوکشف الغطاء بیورملری حقا بق اشیانك مشاهده سنه نسبتله اولور حضرت رسالتپناه علیه السلامك اللهم ارنی الاشیاء بیورملری تبلیغ رسالت ایلمکده حق وباطلی باطل کوستر وحقه تابع اولمغی وباطلدن اجتناب قیلمغی میسر ایله دیمك اولور والله اعلم (بیت) درهرکه توازدیده بدمی نکری ٭ ازچنبره وجود خود می نکری (مصرع) پایهٔ کژ کژ افکند سایه ٭ الحاصل دینلمشدر که هرنه شیئه که سن چشم بددن نظر ایلیه سن کندی وجودكك چنبره سندن نظر ایلرسن فرضی برشیٔ هرنه مرتبه جمیل ومليح اولسه چونکم سن اکا دیدهٔ بد طرفندن نظر ایلیه سن اول شیٔ سکا زشت وقبیح کورینور نته کم کافرلر انبیا علیهم السلامه منکرلر واولیای کرامه کندی قبیح اولان دیده لری طرفندن وخبیث اولان وجودلری چنبره سندن نظر ایلدیلر انلری زشت وقبیح کوردیلر وحد ذاتنده زشت وقبیح اولان شیطان سیرتلری جمیل ومليح کوروب انلرك سوزلرنی قبول قیلدیلر وآنلره محبت وانقیاد ایلدیلر پایهٔ کژ کژ افکند سایه مثلا اکری پایه سایه سنی اکری براغور پس هرشول کمسه که حد ذاتنده اکری اوله آنك کورمسی وبیلمسی دخی اکری اولور وانك آثاری واعمالی دخی اکری ظهوره کلور اما شول کمسه که طوغری اوله آنك کورمسی وبیلمسی دخی طوغری اولور واعمال وآثاری دخی راست ودرست ظهوره کلور ٭ مثنوی ٭ ای خروسان ازوی آموزید

بانك ٭ بانك بهر حق کندنی بهر دانك ٭ صبح کاذب آیدو نفریبدش ٭ صبح کاذب عالم

دروگهر بولورسکز بن اول در وگوهری سزه و بردم بن اول مال وزرلردن
خبردن غیری استمزم یعنی بنم اول مال وزردن استدیکم همان خبردر بکا خبر
کلد کدنصکره خبردن غیری اکر مال وزر بولورسکز انك جمله سی سزك اولسون دیدی
﴿ مثنوی ﴾ این همی کفت ودل او میطپید * از برای آن ایاز بی ندید) شاه اکرچه
بو سوزی اول حسودلره دیدی ولیکن آنك کوکلی طلبدی واضطراب قیلدی بو قدر
رخصت و یروب وارك آنك حجره سنی آچوب ایچنده کنی الك دیدیکنه متألم اولدی
بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که منم کین برزبانم می رود * این جفا کر بشنود
او چون شود) که یعنی عجبا بنم لسانم اوزره بو سوز جاری اولورا کر اول بو جفایی
ایشیدرسه اول نیجه اولور یعنی بو کونه سوزلردن آزرده و غمناك اولوردیدی
﴿ مثنوی ﴾ بازمی کو یدبحق دین او * که ازین افزون بود تمکین او * که بقذف
زشت من طیره شود * ازغرض وازسرمن غافل بود) شاه کیرو دیر اول ایازك
دینی حقیچونکه آنك تمکین وثباتی بومرتبه دن زیاده در که اول بنم زشت اولان
قذف ودشنامدن طیره اوله بنم غرضمدن وسرمدن غافل اوله یعنی شاه محمود کندوبه
تسلی و یروب تکرار دیدیکه آنك دینی حقیچون اول ایازك تمکین وثباتی بومرتبه دن
زیاده در که بنم قبیح اولان دشنامدن درونی طیره اوله و بنم مقصودمدن وسر
درونمدن غافل اولوب بنم بو کارمی کندیسنه عداوت ظن ایلیه اوخود بو یله ظن ایلك
احتمالی یوقدر بلکه بو کارباز کونه یی اول نیجه و جوهله تأویل وتوجیه ایلردیدی
﴿ مثنوی ﴾ مبتلا چون دید تأویلات رنج * برد بیندکی شود اومات رنج *
صاحب تأویل ایاز صابرست * کو بحر عاقبتها ناظرست) مثلا مبتلا اولان کمسه
چونکیم رنجك تأویلاتنی کوره بردوغلبه کورر رنج و بلایه اول قچن مات ومغلوب
اولور پس صاحب تأویل رنج فی المثل ایاز صابردر زیرا اول ایاز عاقبتلر بحرنه
ناظردر یعنی مثلا جناب عزت وشاه حقیقت بر بنده سنی بر بلایه مبتلا قیلسه
واول مبتلا دخی کندویه کلان بلاعین ولادن حاصل اولدیغنی بیلسه اول تأویل
وتوجیه قیلسه و دیسه که (اذا احب الله عبدا ابتلاه) حدیث شریفنك
موجبنجه حق تعالی سودیکی قولنی مبتلا ایلر کل ما فعله المحبوب فهو محبوب الحمد لله
علی کل حال بونده دخی بر حکمت ومآل واردر دیسه بوکونه مبتلا همیشه غلبه
وقوت کورر رنجك و بلانك قچن مغلوبی اولور رنج و بلایی بو کونه تأویل ایلین کمسه
یاردن کلان بلایه صبرایلین ایاز کبیدر زیرا اول بندهٔ صابر عواقب واواخرده
اولان دریای لطفه و بلایه صبرایلمنك مقابله سنده کلان بحر جزایه ناظردرا و یله
اولیجق یاردن کلان بلایه صبرایلیوب آندن مضطرب ومتضجر اولمز ﴿ مثنوی ﴾
همچو یوسف خواب این زندانیان * هست تعبیرش پیش او عیان * خواب خودرا

چون نداند مرد خبير * كو بود واقف ز سر خواب غير) حضرت يوسف عليه السلام كبى بوز ندانيلرك خوابى آنك تعبيرى اولدى يوسفك اوكنده عياندر مرد خبير اولان عارف كندينك رؤياسنى نيچون بيلمز كه اول مرد خبر غيرك خوابنك سرندن واقف اوله يعنى فى المثل يوسف عليه السلام زندانيلرك كه مراد آنلردن ساقى وخباز دركه آنلرك واقعه لرنى بيلدى وآنك تعبيرى اول حضرتك حضورنده عيان اولدى اول كنديتك حالنى نيچون بيلمه كذلك يوسف مشرب اولان عارفلر دخى بو زندانيلرك احوالنى بيلورلر و آنلرك واقعه لرى آنلرك عقلى قتنده عيان اولوب حقيقتيله تعبير قيلورلر بو كونه مرد خبير اولان عارفلر كه غيرك واقعه سنك سرن بيله لر كنديلرك واقعه سنك سرنى وتعبيرنى نيچون بيلميه لر ﴿ مثنوى ﴾ كر زنم صد تيغ اوراز امتحان * كم نه كردد وصلت آن مهربان * داندا وكان تيغ بر خودمى زنم * من اويم اندر حقيقت اومنم) فرضى اكر امتحان يوزندن اكر ايازه يوز تيغ اورم اول مهربانك وصلت ومحبتى اكسك اولمز زيرا اياز بيلور كه اول تيغى معنا كنديمه اوريرم زيرا حقيقتده بن او واودخى بن دربو بيتلر كرچه سلطان محمود لساننده درولیكن مراد حضرت حق تبارك وتعالى جانبندن كندى عاشق اولان صادقلر حققنده ديلمش اولور يعنى حضرت جناب عزت دير اكر بن يوز امتحان وابتلا تيغنى اول عاشق اولان بنده مه اورم اول مهربانك وصلت ومحبتى ناقص اولمز وآنك عشق وشوقنه اصلا خلل كلمز واول عاشق صادق بيلور كه اول تيغ بلايى معناده كندى نفسمه اوريرم زيرا حقيقتده كويا بن اووا و بنم كه عاشقله معشوق مابيننده حقيقتده فرق يوقدر فرق وتمييز انجق بحسب الصورتدر نته كم بو معنايى تأييد ايلمكدن اوترى بو سرخ شريفى تمهيد ايدوب بيورلر

﴿ بيان اتحاد عاشق ومعشوق ازروى حقيقت اكرچه ﴾
﴿ متضادند از روى آنكه نياز ضد بى نيازيست ﴾
﴿ چنانكه آينه بى صورتست وساده است وبى صورتى ﴾
﴿ ضد صورتست وليكن درميان ايشان اتحاديست ﴾
﴿ درحقيقت كه شرح آن درازست والعاقل يكفيه الاشارة ﴾

بو سرخ شريف حقيقت يوزندن عاشق ومعشوقك كمال اتحادى بياننده در اكرچه ايكيسى ضدلردر اول وجهدنكه نيازبى نيازك ضديدر يعنى معشوقك صفتى وشانى مستغنى و بى نياز اولمقدر وعاشقك صفتى و شانى نياز قيلمق ومفتقر اولمقدر بو صفتين متقابلتين واسطه سيله عاشقله معشوق من حيث الظاهر برى برلرينه ضد كورينورلر ليكن من حيث الحقيقه متحدلردر زيرا عاشق ومعشوق حب ازلينك ايكى مظهريدر محبت ازليه مظهر معشوقدن نازواستغنا ايله ظهور ايلرو مظهر عاشقدن

افتقـار ونيازله ظهور ايلر پس بحسب الظـاهر ضدلر ومن حيث المعنى متحدلردر
مثلا انجلين كه آيينه بى صورت وسـاده ومجلادر وصورتسزلك صورتك ضديدر
وليكن انلرك مابيننده حقيقتده بر اتحـاد واردر كه اول حقيقتده اولان اتحـادك
شرحى در ازدر يعنى اكرچه بى صورتلك صورتك ضديدر وليكن اول بى صورت
اولان آيينه ايله صورتك مابيننده فى الحقيقه بر عظيم اتحـاد واردر اول فى الحقيقه
اولان اتحـاد اجمـالا بودر كه آيينه ده مرئى اولان صورت خارجده اولان صورت
اصليه نك عكسيدر اكرچه بحسب الظـاهر ايكى صورت اولور كه برى آيينه ده
اولان صورت وبرى دخى صورت اصليه در بو ايكى صورتك مابيننده معنـا اتحاد
اولديغى عاقلك معلوميدر وعاقله بر اشـارت كافيدر پس اكر بر عاقل ايسك عاشقله
معشوقى دخى بوكا كوره قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ جسم مجنون راز رنج دورئى
* اندر آمد ناكهـان رنجورئى) مجنونك جسمنه ليلانك دورلغندن ناكهان بر رنجولك
كلدى يعنى ليلانك بعد وفراقندن مجنون خستـه اولدى ﴿ مثنوى ﴾ خون
بجوش آمد زشعلهٔ اشتيـاق * تا پديد آمد بران مجنون خناق) اشتيـاق شعله سندن
قان جوشه كلدى يعنى ليلانك اشتيـاقندن مجنونك قانى قينـادى حتى اول مجنون
اوزره خنـاق ظـاهر اولدى خنـاق بوغازده بر مرضدر كه انسـانك بوغازنى
بوغديغى ايچون اكا خنـاق ديديلر ﴿ مثنوى ﴾ پس طبيب آمد بدارو كردنش
* كفت چاره نيست هيچ از رك زنش) پس طبيب مجنونه علاج ايلمكه كلدى طبيب
آنى كوردكده هيچ ركزندن غيرى اكا چاره يوقدر ديدى يعنى بر فصـاد لازمدر كه
نيشترله آنى دشـه وياقان آله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ ركزدن بايد براى دفع خون
* ركزنى آمد بدانجـا ذوفنون) دفع خون ايچون اندن قان المق كركدر پس
اول طبيبك اشـارتيله اوليره بر ذوفنون ركزن كلدى ﴿ مثنوى ﴾ بازوش
بست وكرفت آن نيش او * بانك برزد در زمان آن عشق خو) ركزن اول مجنونك
بازوسنى باغلدى واول نيشترى طوتدى فى الحـال اول عشق خويلو مجنون طبيبه بانك
اوردى وديدى ﴿ مثنوى ﴾ مرد خود بسـتان وترك فصد كن * كربميرم
كو برو جسم كهن) اى فصاد كندى اجرتنكى آل وفصدى ترك ايله اكر بور نجدن
اولم دى كهنه جسم كتسون زيرا جسمك بنم قتمده اعتبـارى يوقدر ديدى فصاد
آنى قان المقدن خوف ايلر زعم ايدوب ﴿ مثنوى ﴾ كفت آخر ازچه ميترسى
ازين * چون نمى ترسى توازشير عرين) ديدى بوقان المقدن نه سببدن قورقرسـن
چونكم سن شير غرينـدن خوف ايلمزسن ﴿ مثنوى ﴾ شير وكرك وخرس هر
كورود ده * كرد بر كرد توشب كرد آمده) زيرا ارسلان وقورت وايو وهر بيـان
صغرى وبرتيچى جانورلر كيجه سـنك اطرافكه جمـع كلمش وسنى احاطه قيلمشـدر

﴿ مثنوی ﴾ می نیاید شان زتو بوی بشر * زانبهی عشق ووجدان درجگر) آنلرەسندن بشر رایحەسی گلز جگرکە اولان عشقك وفرت و کثرتندن یعنی سنك قلبکدە و جگرکدە عشقك برمرتبە کثرت وغلبەسی واردرکە آنك شدت ظهورندن سنك بشریتك فانی اولوب صحرالردە وحوش و سباع ایلە مقارنت ایدلوب آنلرسندن بشریت رایحەسنی استشمام ایلزلر انکچون سندن مجتنب اولمزلر وسکا ضرر قیلمزلر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گرگ وخرس وشیرداند عشق چیست * کم زسك باشد کە ازعشق اوعمیست) گرگ وخرس وشیر بیلورکە عشق ندر پس سکدن ناقص اولور اول کە عشق ومحبتدن اعمادر یعنی چونکم حیواناتە وکلابە عشقك تأثیرایلمسی محقق اولیجق حیواندن وکلبدن اول کسە اضل و ناقصدرکە آندە عشق ومحبت اثری اولیە ﴿ مثنوی ﴾ گرگ عشق نبودی کلب را * کی بجستی کلب کهفی قلب را * هم زجنس اوبصورت چون سکان * گرنشد مشهور هست اندر جهان) اگرکلبك برعشق و محبت طمری اولمیدی اصحاب کهفە منسوب اولان کلب قلبی وارباب قلبی قچن استردی یعنی استمزدی پس اصحاب کهفك کلبنك اهل قلبی استمسی آنك طمرندە عشق و محبت اثری اولدیغنە دلالت قیلور (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) آیت کریمەسنك مفهومی اوزرە اول کلبك فنای غارەایقلرینی بسطایلیوب آنلرەحارس وپاسبان اولمسی آنك عشق و محبتنە شهادت قیلورهم آنك جنسندن صورتدە سکلر کبی اگر مشهور اولمدی ایسە جهاندە واردر یعنی اصحاب کهفك کلبی جنسندن سك صورتندە چوق مظهر عشق ومحبت اولمش کلاب بوجهاندە واردر لیکن مشهور ومتعارف اولمشدر بوجملەدن بری دخی حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سرەالعزیزك نظر شریفنە دوش اولوب عشق ومحبتە مظهر اولان وسائرکلابك مخدومی ومفخمی اولان کلبدر نتەکم نفحات مولانا جامیدە بویلە مسطوردرکە بیوررلر سعدالدین حموی کەیکی ازمریدان شیخ نجم الدین کبری بود بخاطر گذشت کە آیادرین امت کسی باشدکە صحبت وی درسك اثرکند شیخ بنور ولایت بدانست برخاست وبدر خانقاه رفت وبایستادنا گاه سکی انجارسید وبایستاد ودنبال می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاددر حال بخشش یافت ومتحیر وبیخودشدوروی ازشهربگردانید و بگورستان رفت وسر بر زمین مالید اوردەاند کە هر جاکەمی امدومی رفت قریب به پنجاه وشصت سك گرداگرد اوحلقە کردندی وبحرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد شیخ فرمودتااورادفن کردندی وبرسرقبرش عمارت ساختند ﴿ مثنوی ﴾ بونبردی تودل اندر جنس خویش * کی بری تو بوی دل ازگرگ ومیش * گرنبودی عشق هستی کی بدی * کی زدی نان برتووکی توشدی) چونکم حال بویلە اولەسن

کندی جنسکدن اولان دله رایحه ایلتمدك پس سن کرك ومیشدن دل رایحه سنی قچن ایلتور سن اکر عشق اولمیدی هستی قچن اولوردی نان سکا کندوبی قچن اورردی واول نان قچن سن اولوردی یعنی ای غافل سن کندی جنسك اولان انسانك دروننده اولان کوکل سرندن وقلب ذوقندن رایحه آلمدك وآنلرله آشنالق ایلیوب کوکلندر بتلمدك چونکم حالك بو اوله سن حیوان جنسندن قچن کوکل رایحه سن آلورسن وآنلرك وجودنده اولان عشق ومحبت سرنی نوجهله بیلورسن انسانك وجودندن کوکل رایحه سنی ومحبت سرنی بیلمیجك حیوانك وجودندن بیلکه واخذ قیلمغه هیچ قادر اولمزسن اکر بصر بصیرتله نظر قیلسیدك جمیع اشیایی مظهر عشق ومحبت بولوردك وبوجمله یی عشق ومحبتدن ظهوره کلش مشاهده قیلوردك اکر محبت ازلیه اولمیدی هستی ٔ کائنات نچن اولوردی عارف وعالم اولنلره معلومدرکه موجوداتك ظهوری حب ازلیه نك اقتضاسیله درکما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) پس بوندن معلوم اولدیکه وجود کائنات عشق الهی ایله ظهوره کلدی وهر بری صانعنك وحدانیتنه وکالنه دلالت قیلدی وبوجمله دن انسانك وجودی همان عشق ومحبته مظهر اولمق ایچون خلق اولندی لیکن هرکس کندینك استعدادنه مناسب برشیئه عاشقدر وعشق ومحبتی واسطه سیله کندینك محبوبنی کندویه جذب ایلر وانکله متحد اولور مثلا اکرسنك نانه محبتك اولمیدی نان کندوبی سکا نچن ضم ایلردی واول نان سنك وجودکده مستحیل اولوب نچن سنکله متحد اولوردی وکندوبی سنده فانی قیلوردی اکرسن صورتا نانه عاشق ایسك نان هم معنا سکا عاشقدر بواجلدن کاوب سنده کندیسنی فانی ایلیوب سنکله متحد اولور ﴿ مثنوی ﴾

نان توشد ازچه زعشق واشتهی ❊ ورنه نان راکی بدی تاجان رهی ❊ عشق نان مرده رامی جان کند ❊ جانکه فانی بودجاویدان کند) نان سن اولدی ندن عشق واشتهادن بوخسه نانك جانه نچن یولی اولوردی عشق نان مرده یی جان ایلرشول جانکه فانی اوله انی جاودان ایلر یعنی نان حد ذاتنده جماد ایکن سنکه حیوان ناطق دیمکله معروف اولنان انسانسنك وجودکه کاوب داخل اولدقده عین سن اولور وبدنکده مستحیل اولوب جسمك آندن قوت بولور نان مرده نك جان اولمسی نوجهله ندر دیرایسك اکا سنك عشقکدن واشتهاکدندر عشق واشتهاده بوخاصیتی کورکه جمادی تبدیل ایدوب روحه مقارن وجسمه معاون ایلمکه قادر اولور اکر عشق اول نان مرده یی اشتها ایلمسه وطالب اولمسه انك جانه نچن بر یولی اولوردی بلکه جانه یولی اولمیوب سائر جمادات کبی خارجده قالوردی کورکه عشق واشتها نان مرده یی جان ایلر پس بر جانکه فانی اوله عشق اول جانی جاودان ایلر تا کم اصلا

اولیوب ابدی اول جان حضرت حقله زنده اولور پس مناسبتله عشقك بعض خاصیتنی
بیان ایلدکارند نصکره یینه مجنونك قصه سنه عودت ایدوب بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت مجنون من نمی ترسم زنیش * صبر من از کوه سنکین هست بیش) مجنون چونکم
فصاددن اول کلامی اشتدی اکا جواب ویروب ایتدی بن نیشتردن خوف ایلمزم
زیرابنم صبرم عظیم وسنکین طاغدن زیاده در ﴿ مثنوی ﴾ منبلم بی زخم ناساید تنم
*عاشقم برزخمها برمی تنم) بن منبلم بنم جسم وتنم زخمسز دیکلمز وبی زحمت
راحت بولمز بن عاشقم زخملر اوزره کندمی طوقورم یعنی بنکه عاشقم زخم والم اوزره
طوانور وشول منبلکه زخمسز راحت اولمزم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك از لیلی وجود
من پرست * این صدف پر از صفات آن درست * ترسم ای فصاد کرفصدم کنی *
نیش را ناکاه بر لیلی زنی * داند آن عقلیکه اودل روشنیست * درمیان لیلی ومن فرق
نیست) ایکن بنم وجودم لیلیدن پر در بو صدف اول دروجوهرك صفتلرندن پردرنته کم
مجنون الهی اولان عاشقلرك وجودلری محبوب حقیقیدن طولودر وانلرك صدف
جسملری اوصاف ربانیه دن پردر نته کم حلاج منصور قتل اولندقده انك جسمندن
هرقان قطره لریکه زمینه دوشدی الله الله نقشی اوزره دوشدی وزلیخادن بر کون
قان الدیلر انك قانی زمینه دوشرکن یوسف یوسف دیدی ای فصادبن قورقرمکه
اکرسن بکافصد ایلیه سن نیشی ناکاه لیلی یه اورهسن زیرااولیلی بندن غیری دکلدر
وبوسوزك حقیقتنی سن بیله مزسن بوسوزك حقیقتنی بر عقل بیلور که انك بر روشن دلی
واردرلیلی ایله بنم میانمده فرق یوقدریعنی بو کلامك حقیقتنی بر شول روشندل اولان
عقل کامل صاحبلری بیلور که مجنون عشق حقله معشوق حقیقی ما بیننده فرق وجدال
یوقدر زیرابونلرك وجودی فی الحقیقه فانیدر واوصاف الهیه ایله بونلر موصوف
اولمشلردر وبونلرده اصلا بقیهٔ وجود مجازی قالمشدر پس بونلرك کندیلرنی دوست
طوتسه لر عینیله معشوق حقیقتی دوست طوترلر بومرتبه ده بونلرك کندی وجودلرینه
محبتلری همان محبوب حقیقته محبت ایلملریدر غیری دکل نته کم بو سرخ شریفدن معلوم اولور
﴿ معشوقی ازعاشق پرسید که خودرادوست تر داری یامرا کفت من ازخود ﴾
﴿ مرده ام وبتو زنده شده ام ازخود وازصفات خودنیست شده ام وبتوهست شده ﴾
﴿ ام علم خودرافراموش کرده ام وازعلم توعالم شده ام قدرت خودرابباد داده ام ﴾
﴿ وازقدرت توقادرشده ام اکرخودرادوست دارم تراد وست داشته باشم واکر ترا ﴾
﴿ دوست دارم خودرادوست داشته باشم (شعر) هر کرا آینهٔ یقین باشد * کرچه خود ﴾
﴿ بین خدای بین باشد * اخرج بصفتی الی خلقی من رآك رآنی ومن قصدك قصدنی ﴾
وعلی هذا * بر معشوق عاشقندن سؤال ایلدی بویله دیو که کندیکیمی دوسترك
طوترسن یاخود بنیمی عاشق اکا جواب ویروب دیدی بن کندمدن اولدم وسنکله زنده

اولدم كندمدن وكندى صفاتمدن محووفانى اولمشم وسكا متصل اولمشم كندى علمى فراموش ايلمشم وسنك علمكدن عالم اولمشم كندى قدرتمى باده ويرمشم وسنك قدرتكدن قدرتلو اولمشم پس اكر كنديمى دوست طوتم حقيقتده سنى دوست طوتمش اولورم واكر سنى دوست طوتم فى الحقيقه هم كنديمى دوست طوتمش اولورم هر كيمه كه يقين آيينه سى اوله اكرچه كندوبى كوريجى ايسه ده خدايى كوريجى اولورتته كم حق تبارك وتعالى بايزيد البسطامى قدس الله سره العزيز حضرتلرينك قلب شريفنه الهام ايلمك طريقيله ديدى يا بايزيد بنم صفاتمله موصوف اولديغك حالده بنم مخلوقمك جانبنه چيق پس شول كمسه كه سنى كورربنى كورر وشول كمسه كه سكا قصد ايلر بكا قصد ايلر وبونك كبى بيوردى بو كلامى بايزيد حضرتلرينه الهام طريقيله ديمشدر ديو فتوحاتده تحقيق اولنمشدر وليكن هر عاشق صادقنه الله تبارك وتعالى بويله د يروهر كامله بومعامله يى ومكالمه يى ايلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت معشوقى بعاشق زامتحان * درصبوحى كه اى فلان ابن الفلان) برمعشوق عاشقنه امتحان يوزندن ديدى صبوح وقتنده اى فلان ابن الفلان صبوح صباح ايچيلن شرابك اسميدر يعنى برمعشوق عاشقنه صباح وقتنده شراب محبتى نوش ايلد كلرى حينده ديديكه اى فلان اوغلى فلان ﴿ مثنوى ﴾ مرمرا تو دوست دارى اى عجب * يا كه خودرا راست كو ياذا الكرب) عجب سن بنى دوست طوترسن يا خودنا كنديكيى دوست طوترسن طوغرى سويله اى كرب وغم صاحبى ﴿ مثنوى ﴾ كفت من درتو چنان فانى شدم * كه پرم ازتو ز ساران قدم) اول عاشق جواب ويروب ايتدى بن سنده انجلين فانى اولدمكه سندن پرومملو يم باشمدن اياغمه دكين ساران جمع ساردر ديه يه ديرلرتته كم طاغ ديه سنه كهسار ديرلر بونده جمع مبالغه ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ برمن از هستئ من جزنام نيست * در وجودم جز تواى خوش كام نيست) بنم اوزرمده بنم وجودمدن نامدن غيرى يوقدر بنم وجودمده اى خوش كام سندن غيرى يوقدر يعنى بن كندى وجودمدن برمرتبه فانى اولدم وسنك عشقكله شول حدوغايتله طولدمكه بنم اسم ورسممدن غيرى بنده براثر قالمدى پس اى خوش مرادلو اولان معشوق بنم وجودمده ظهور ايلين همان سنسن سندن غيرى برشئ دخى يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ زان سبب فانى شدم من اين چنين * همچو سركه درتو بحر انكبين) اول بو سببدن بن يله فانى اولدم مثلا سركه كبى سن عسل درياسنده يعنى مقدار قليل سركه فى المثل عسل درياسنه دوشوب انده محوونا پيدا اولديغى كبى بندخى سنك بحر حلاوتك وجودنده محووجود ايلوب جمع اوصافمدن محووفانى اولدم ﴿ مثنوى ﴾ همچو سنكى كوشود كل لعل ناب * پرشود اواز صفات آفتاب وصف آن سنكى نماندا ندرو * پرشو دازوصف خوراو پشت ورو) مثلا شول برطاش كبى كه اوبالكليه لعل ناب اولور اول لعل ناب اولان سنك آفتابك صفاتندن

پراولور انده اول سنکك صفتی قالمز اول لعل نابك خورشیدك وصفندن پشت وروبی پراولور یعنی شول برسنك كه بالكلیه آفتابك پرتوندن وحرارتندن لعل صافی اولوب صفات شمسیه‌دن پراولدیغی كبی واول سنكك وجودنده حجریت صفتی قالمیوب انك یوزی وارقه‌سی خورشیدك وصفندن پراولدیغی كبی عاشقك وجود مجازیه‌سی دخی بالكلیه فانی اولوب لعل صافی كبی جوهر اولور وآفتاب حقیقتك اوصاف واخلاقیله اتصاف فیلور اصلانده بشریت صفتلری قالمزانك خورشید حقیقتك وصفلرندن پشت وروبی پراولور (مثنوی) بعد ازان گر دوست دارد خویش را * دوستی خور بود آن ای فتا * ور كه خور را دوست دارد او بجان * دوستی خویش باشد بی گمان) اندنصكره لعل اگر كندوبی دوست طوتسه حقیقتده اول دوستلق ای فتی خورشیده دوستلق اولور واگر لعل ناب دل وجانله آفتابی دوست طوتسه اول دوستلق بلا شبهه بی گمان كندینك دوستلغیدر یعنی عاشق كندی وجودنی معشوقك عشقنده فانی ایلدكدنصكره اگر كندیسنی دوست طوتسه ومحبوب اتخاذ ایلسه اول حقیقتده بلا فرق ای فتا خورشید حقیقتك دوستلغیدر واگر جان ودل ایله خورشید حقیقتی دوست طوتسه هم بلا شبهه كندوبی دوست طوتمق اولور (مثنوی) خواه خود را دوست دارد لعل ناب * خواه تا او دوست دارد آفتاب * اندرین دو دوستی اش فرق نیست * هر دو جانب جز ضیای شرق نیست) استه لعل ناب كندوبی دوست طوتسون دیله تا ان آفتاب دوست طوتسون وبالجمله انك بو ایكی دوستلغنده فرق یوقدر زیرا ایكی جانبیله شرق آفتابك نور وضیاسندن غیری دكلدر حاصل كلام عاشق اگر كندوبی دوست طوتسون واگر معشوقنی دوست طوتسون بو ایكی دوستلقده هیچ اكا فرق یوقدر زیرا اگر عاشقك جانبی واگر معشوقك جانبی شرق حقیقتك ضیاسندن غیری دكلدر عاشق فانی كندوبی دوست طوتمق همان حضرت حقی دوست طوتمقدر (مثنوی) تا نشد او لعل خود را دشمنست * زانكه یك من نیست اثنین و منست * زانكه ظلمانیست سنك وروز كور * هست ظلمانی حقیقت ضد نور * خویشتن را دوست دارد كافرست * زانكه او مناع شمس اكبرست * پس نشاید كه بگوید سنك انا * او همه تاریكست ودر فنا) مادامكه اول سنك لعل اولمدی كندیسنه دشمندر زیرا كه برن دكل بو راده ایكی بن واردر بریسی حجرك كندی وجودی وبریسی دخی شمسك وجودی پس اول كندویه عدو اولمق لازمدر زیرا كه سنك ظلمانی وكوندز كوردر ظلمانی ایسه حقیقتده نورك ضدیدر پس اگر اول كندوبی دوست طوتسه كافردر زیرا اول شمس اكبرك مناعیدر پس لایق دكلدر سنك انادیه زیرا اول دوكلی تاریكه منسوبدر وفناده در یعنی مادامكه بركمسه حجریت مرتبه‌سندن چكوب جوهریت مرتبه‌سنی بولدیغی كبی بشریت مرتبه‌سندن كچوب روحانیت مرتبه‌سن بولمیه وحقانی اولان صفتلرله اتصاف قلمیه كندی

حقیقتده دشمندر ووجود حقیقیسی دخی اکا ضد ودشمندر زیراکه بومرتبهٔ بشریتده بروجود بولنمز بلکه ایکی وجود واردر اول جهتدنکه سنکدل اولان کمسه ظلمانیدر وروز حقیقیدن کوردر ظلمانی ایسه حقیقتده نورك ضدیدر پس ظلمتده وغفلتده اولان سنکدل اکر کندی نفسنی دوست طوترسه کافردر زیراکه اول سنکدل وخودپرست شمس اکبرك انوارنی کندیدن زیاده منع ایلیجیدر شمس اکبردن مراد جناب الهیدر وآنی منع ایلمك انك احکامیله عمل قیلمغی واوصافیله متصف اولمغی کندی نفسندن منع ایلمکدن کنایتدر پس برکمسه کندی نفسندن احکام حقی منع ایلیوب انکله محکوم اولسه واخلاق الهیه ایله تخلق قیلسه کافر اولور نعوذبالله پس سنکدل اولان ونفسانیت مرتبه سنده قلان کمسه لایق دکلدر که انادیه زیرا اول هنوز دخی ظلمانیدر وضد وفناده در پس اکا بن دیمك وکندی نفسنی سومك حرامدر ﴿مثنوی﴾ کفت فرعونی انا الحق کشت پست * کفت منصوری انا الحق و برست * ان انارا لعنة الله درعقب * وین انارا رحمة الله ای محب * زانکه او سنك سیه بداین عقیق * آن عدوی نور بود واین عشیق) مثلا برفرعون انا الحق دیدی پست اولدی برمنصور انا الحق دیدی وقورتلدی فرعونی ومنصوریده اولان یا وحدت ایچوندر فرعونلردن برفرعون وبرمنصور مرتبه سنده اولان کمسه لردن برمنصور دیمك معناسنی افاده قیلور اول فرعونك اناسنك عقبنده لعنة الله واردر وبو منصورك انادیمسنك عقبنده ای محب اللهك رحمتی واردر زیراکه اوسنك سیاه ایدی یعنی فرعون نفسانیتی سببیله ضیانك دشمنی وبونور تجلینك عاشقی ایدی یعنی اول فرعون نفسانیتی جهتندن (انا ربکم الاعلی) دیدی پست وملعون اولدی اما حسین منصور حضرتلری کندوینی فانی کوروب حضرت حقله باقی وقائم اولدیغی جهتندن انادیدی قهر الهیدن روحی خلاص اولدی رحمة الله علیه دیمك لایق کلدی واول فرعونك نفسانیتله اولان اناسنك عقبنده حالا لعنة الله علیه واردر بومنصورك انا الحق دیمسنك عقبنده رحمة الله علیه دیمك واردر زیرا بونك انا الحق دیمسی لسان حقیقتدر کندینك نفسانیتی طرفندن دکلدر واول سببدن بوعاشقه رحمة الله علیه دیمك لایق اولدی اما فرعون سنك سیاه مرتبه سنده حجر قاسی کبی ایدی پرتو خورشید حقیقتدن دور وعدوی نورایدی آنك اناسی مردود اولدی اما بولعل وعقیق کبی خورشید حقیقینك پرتوندن رنك پذیر اولمش وکندیسنی تبدیل قیلمشدی پس بونك اناسی مقبول اولدی وعند اهل الحق مستحب کلدی ﴿مثنوی﴾ آن انا هو بود در سرای فضول * ز اتحاد نور نه از رأی حلول * جهد کن تا سنکیت کمتر شود * تا بلعلی سنك تواند رشود) اول انا سرده هوایدی ای فضول بومعنی دخی جائزدر که دینه سر ومعناده اول هو اناسی ایدی ای فضول بوتقدیرجه انا هو یه مضاف اولوز نورك اتحادندن حلول رأیندن دکل یعنی اول لسان منصوردن انا الحق

دن آنك سرندن اولان هويت الهيه‌نك اناد يمسى ايدى اى فضول بو ايسه آنك
باطندن اولان نورك حضرت حقك نور يله متحد وعين واحد اولمسندندر يوخسه
حضرت حقك آنك وجودنه حلول قيلمسندن دكلدر پس بو كونه اناد يمكده حلول
واتحاد شائبه‌سى يوقدر بلكه بو عين توحيددر پس جهد ايله اى طالب تاسنك
حجريتك كمتر اوله تا لعل اولمغه سنك كبى قاسى اولان قلبك انور اوله يعنى بو سرى
بيلمكه و بو ذوقدن حظ المغه سعى ومجاهده ايلمك لازمدر شول مرتبه كه
تاكم سنك حجريتك و بشريتك فانى اوله و لعل كبى آفتاب حقيقيدن پرتو الوب
وجودك منور اوله * مثنوى * صبر كن اندر جهاد و در عنا * دمبدم مى
بين بقا اندر فنا * وصف سنكى هرزمان كم مى شود * وصف لعلى در تو محكم
ميشود * وصف هستى ميرود از پيكرت * وصف مستى ميفزايد در سرت) جهاد
وعنابه صبر ايله دمبدم بقايى فناده كور زيرا جهاد و رياضتله سنكك وصفى
هرزمان ناقص اولور سنك لعلك وصفى سنده محكم اولور سنك پيكركدن وارلق
وصفى كيدر سنك سركده مستلك وصفى زياده اولور يعنى اى سر توحيد الهيدن
بى خبر اولان ومرآت وجود انسانيده اولان تجليات ربانيه‌دن غافل قلان
اكر اسرار وحدتدن وعلم حقيقتدن خبردار اولمق استرسك نفسله مجاهده ايلمكه
وراه طاعتده ومحبتده بلا وعنا چكمكه صبر ايله وهميشه بقايى كندى مجازى
اولان وجودكى فنا قيلمقده واوصاف نفسانيه‌كى محو وازاله ايلمكده كور هرزمانكه
سندن حجريت و بشريت صفتلرى ناقص اوله جوهريت وصفى وحقانيت
نعتى سنده محكم وزائد اولور سنك شكل و پيكركدن كه وجود مجازى وصفلرى
كيده آنك بدلى سنك سريكه و قلبكه شراب شهود وحدتك مستلكى زياده اولور
وباده حقيقتك سرخوشلكى سنى بيخود قيلور * مثنوى * سمع شو يكباركى
توكوشوار * تاز حلقه لعل يابى كوشوار) سن بالكليه كوش كبى سمع اول تا لعل
حلقه‌سندن كوشوار بوله سن يعنى اى طالب اسرار هويت اكر علم حقيقتدن خبردار
اولمق استرسك راه اهل وحدت اولان كاملك كلام هدايت انجامنى جان ودل ايله استماع
ايلكه كوش كبى سمع اول تاكم لعل كبى ذى قيمت اولان علم لدنيدن جانك قولغنه كوشوار
بوله سن ومعرفت جوهرندن سمع قلبكه كوپه قيله سن * مثنوى * همچو چه كن
خاك مى كن كر كسى * زين تن خاكى كه در آبى رسى * كر رسد جذبه خدا آب معين
* چاه ناكنده بجوشد از زمين) قويى قازيجى كبى طپراغى قاز اكر كمسه ايسهك
بوتن خاكيدن كه بر لطيف آبه ايريشه سن اكر سكا جذبه خدا ايريشه ماء معين قويى
قازلمش ايكن زميندن وجودكدن قاينار يعنى اى طالب سر وحدت واى عطشان
آب معرفت قويى قازيجى كبى بوتن خاكيدن طپراغى قاز يعنى اكر كس مرتبه‌سنده

ایسك بو بدن ترابیدن كثافت وترابیت صفتلرنی ریاضت كو لنكیله قازوب ازاله ایله حتی آب معنایه ایرشه سن وماء الحیوة حقیقیدن نوش ایلیه سن الحاصل مادامكه جذبهٔ خدا اولمیه طالب آب معنی بدن ترابیه دن ریاضت ومجاهده ایله كثافت صفتلرنی ازاله قیلمغه ونیجه مدت سعی وكوشش ایلمكه محتاج اولور اما اكر خدای تعالینك طالبه جذبه سی ایریشورسه ماء معین وآب یقین طالبك زمین وجودندن قویی قازلمش ایكن وریاضت وزحمت ارتكاب اولنمش ایكن هم آب معنی جوشه كلور وآنك ارض وجودندن ینابیع حكم الهی جاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ كارمی

كن تو بكوش آن مباش * اندك اندك خاك چه را می تراش * هر كه رنجی دید كنجی شد بدید * هر كه جدی كرد در جدی رسید) كار ایله سن آنك كوشیله اولمه ازچق ازچق قویینك طپراغنی یون هر كیمكه بر رنج كوردی اكا بر عظیم كنج بدید اولدی هر كیمكه بر جد ایلدی بر عظیم بخت ودولته ایرشدی اولكی جد كسر جیمله سعی معناسنه در ثانیجی جد فتح جیمله بخت وسعادت معناسنه در یعنی ای طالب سن همیشه كار وعمل ایله اول جذبهٔ خدا كلوب بی زحمت اولواسطه ایله سنك زمین وجودكدن آب معنانك جوشه كلسی كلامنی اصغا واستماع ایلمكه مقید اولمه واكا قولاق طوتمه بلكه تدریج وتأنی ایله چاه بدنك خاكنی دفع وازاله ایله وطالب آب معنی اولمقده سعی وكوششدن بردم خالی اولمه زیرا هر كیم بو یولده بر رنج كورسه عاقبت بر كنجه ایرر وهر كم بر جد وجهد ایلدیسه عاقبت اكا بر بخت وسعادت ایریشور كما قیل (بیت)

بقدر الكد تكتسب المعالی * ومن طلب العلی سهر اللیالی ﴿ مثنوی ﴾ كفت

پیغمبر ركوع است وسجود * بر در حق كوفتن حلقهٔ وجود * حلقهٔ آن در هر آنكو میزند * بهر او دولت سری بیرون كند) حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ركوع وسجود در حق قپوسنده وجود حلقه سنی اورمق دیدی هر اول كمسه كه اول قپونك حلقه سنی اورر آندن اوتری براو دولت باشنی طشره ایلر یعنی (ادیموا قرع باب الملكوت بالركوع والسجود) حدیثنك مفهومی اوزره حق قپوسنده حلقهٔ وجودی دق ایلمك وباب شهودی قرع قیلمق ركوع وسجود ایله میسر اولور هر شول كیمسه كه اول باب الهینك حلقه سنی راكع وساجد اولمغله اوره وعبادت وطاعته مواظبت قیلوب درخدمتده طوره (من قرع الباب ولج ولج) حدیث شریفك موجبنجه البته اول قپو اكا مفتوح اولوب بر دولت انكچون اول قپودن باشنی طشره چقارر واول كمسه اول قپودن كندی مقصودنه واصل اولور

﴿ آمدن آن امیران تمام باسر هنكان نیمشب بكشادن آن حجرهٔ ﴾
﴿ ایاز وچارق وپوستین دیدن آو بخته وكمان بردن كه آن مكرست وروپوش ﴾
﴿ وخانه راحفره كردن بهر كوشه كه كمان آمدوچاه كنان آوردن ﴾
﴿ ودیوارها سوراخ سوراخ كردن وچیزی نایافتن وتخجیل ونومید شدن ﴾

بو سرخ شریف اول نمام وغماز امیرلك نیجه سرهنكله نصف اللیلده ایازك اول
حجره سنی اچمه كللرینك بیانده در آنده مال ودفینه امیدیله وایازك چارق و پوستینی
آویخته كورمسیدر واول نمام اولان امیرك ظن و كمان ایلتمسنك بیانیدر كه اول چارق
و پوستین مكردر ورو پوشدر وخانه یی اول امیر حفره ایلمسیدر هر كوشه سنی كه
اكا اول خانه ده دفینه اولدیغنه كمان كلدی واول امیرك قویی قازیجیلر كتورمسی
واول حجره نك دیوارلرنی دلك دلك ایلمسیدر و برشی بوله میوب خجیل ونو میداولمسیدر
﴿چنانكه بدكمانان وخیال اندیشان درکار انبیا واولیاء كه می كفتند كه ساحرند
وخو یشتن ساخته اند و تصدرمی جویند بعداز تفحص خجل شوند وسودندارد﴾
انجلین كه بدكمانلر وخیال اندیش اولان كافرلر انبیای عظام واولیاء كرامك كارنده
دیدیلر كه بونلر ساحرلردرو كندیلرنی نبی وياخود ولی دوزمشلردر و بونلرك بو نبوت
دعواسندن مرادلری واولیانك انبیایه وراثت ادعاسندن مقصودلری تصدر
دیلرلر وخلقك رئیس ومقتداسی اولمق مراد ایلرلر دیوسو یلرلر و بوكافرلر ومنكرلر
انبیا واولیانك حقیقت حاللرنی تفحص و تجسس ایلد كارند نصكره كندیلرك ظن
ایلدیكی چقمیوب خجل اولورلرو فائده طوتمز زیرا بوقدر كستاخلقدنصكره
استغفار ایلملری وحقیقت حال ظهوره كلد كدنصكره خجالتلری آنلره نفع و یرمز
﴿ مثنوی ﴾ ان امیران بردر حجره شدند*طالب كنج وزرو خمره شدند)
اول امیرلر ایازك حجره سی قپوسنه كتدیلر كنج وزری وخمره یی طلب ایدیجی اولدیلر
یعنی اول حسود اولان بكلر ایازك حجره سنك قپوسی جانبنه كیدوب آنك حجره سنده
طالب كنج وزروخمره اولدیلر وجست وجوقیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قفل را برمی
كشاد ندازهوس*بادوصد فرهنك ودانش چند كس) برنیجه كیمسه ایكی
یوز صلح وهنرایله هوا وهوس جهتندن اول حجره نك قپوسنك كلیدنی آچدیلر
﴿ مثنوی ﴾ زانكه قفل صعب و پر پیچیده بود*از میان قفلها بكزیده بود)
زیراكه اول حجره قپوسنده اولان قفل صعب ایدی و پر پیچیده ایدی یعنی قتی مشكل
ایدی وطولاشق كلیدلرك ایچندن ایاز آنی اورندلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ نهز بخل
سیم ومال وزر وخام*از برای كتم آن سراز عوام) ایازك بو قدرا هتمامی سیم ومال
وزرخامك بخلندن دكل ایدی بلكه اول سری عوامدن كتم ایلمكدن اوتری ایدی
﴿ مثنوی ﴾ كه كروهی برخیال بدتنند*قوم دیكر نام سالوسم كنند) انكچون
عوام ناسدن بو سری اخفا ایلدیكه بر كروه خیال بدا اوزره طولانورلر برقوم دخی بنم نامی
سالوس ومرایی ایلرلر یعنی ایاز كندیسنه دیدیكه اكر بن بو حالی و بو سری نااهل
اولان عوامه كشف ایلرسم بونلردن بر كروه بكا بدكمان اولورلر وسوء ظن قیلورلر
و برقوم دخی بوكاری سالوسلكه حمل ایلیوب بنم نامی سالوس و مرایی ایلرلرپس

بونی ناسدن اخفا ایدوب باب حجره یه محکم قفل اورمق کرکدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش باهمت بود اسرار جان ٭ از خسان محفوظ تر از لعل کان ٭ زر به از جانست پیش ابلهان ٭ زر نثار جان بود نزد شهان) همتلو کسه‌لر قتنده اسرار جان اولور خسلردن لعل کاندن محفوظ‌ترك اولور اما ابلهلرك قتنده مال وزر جاندن یكدر لیكن شاهلر قتنده مال وزر دل وجانك نثاری اولور یعنی باهمت اولان اصحاب معرفتك قتلرنده دنی وخس اولان طائفه دن لعل کاندن جانك سرلری دخی زیاده محفوظ کدر انلر جواهر وزواهرنی اخفا ایتمزلر اولقدر که جانلر ینك سرلرنی نااهل اولان خسلردن اخفا ایدرلر اما ابلهلر ونادانلر او کنده سیم وزر جاندن یكدر وشاهان طریقت قتلرنده التون جانه نثار وفدادر بونلر سیم وزری جان یولنده بذل ونثار ایدرو ابلهان جانلرنی درهم ودینار یولنده بذل و نثار ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ می شتابیدند تفت از حرص زر ٭ عقلشان می کفت نه آهسته تر) پس اول امیرلر التونك حرصندن ایازك حجره سی جانبنه سرعت وعجله ایلدیلر لیکن آنلرك عقللری لسان عقلیه ایله آنلره دیدی یوق عجله آهسته رك کیدك ﴿ مثنوی ﴾ حرص تازد بیهده سوی سراب ٭ عقل کو یدبنك بین کان نیست آب) حرص بیهوده یره سراب جانبنه چاپر اما عقل اکا دیر ابو کور که اول آب دکلدر یعنی حریص و یاخود صاحب حرص اولان کسه بیهوده سرابی کورسه آنی آب ظن ایلیوب آبه کمال حرصندن سراب جانبنه ییلر وعقل صاحبی اکا دیر بوطالب اولدیغك شیئی ابو کور که اول آب دکلدر کذلك حریص اودرکه برمحلده سیم وزر تخیل ایدوب اول محله سرعت ایلر پس اول محله واردقده آنك تخیلی باطل اولوب ظنی فاسد اولور ﴿ مثنوی ﴾ حرص غالب بود وزر چون جان شده ٭ نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده ٭ کشته صد تو حرص وغوغا های او ٭ کشته پنهان حکمت وایمای او) حرص بونلره غالب ایدی والتون جان کبی اولمش عقلك نعره سی اول زمان پنهان اولمش ایدی آنك حرصی وغوغاسی یوز قات اولمش حکمت وآنك ایماسی پنهان اولمشدی بومصرعده او ضمیری حکمته عائد اولمق مناسبدر یعنی بونلره اول حینده حرص غالب اولمش والتون جان کبی کلمشدی ولهذا عاقل اولانلرك صیت وصداسی اول زمانده بونلرك التونه زیاده حرصندن پنهان اولمشدی بونلرك اول حینده حرصلری وغوغالری یوز قات اولدیغندن خاصیت حکمت پنهان اولمش واول حکمتك ایما واشاراتی مخفی قالمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه درچاه غرور اندر فتد ٭ آنکه از حکمت ملامت بشنود ٭ چون ز بند دام باد اوشکست ٭ نفس لوامه برو یابید دست ٭ تا بدیوار بلا ناید سرش ٭ نشنود پند دل آن کوش کرش) تاکه غرور چاهنه دوشه اندنصکره ذو حکمتدن ملامت ایشیدر چونکم دامك بندندن

آنك باد غروری صنده نفس لوامه آنك اوزرینـه دشت بولور مادامكه اوحریصك
باشی بلا دیوارنه كلیـه آنك صاغر اولان قولغی اهل دلك پنـدنی ایشتمز یعنی اول
حریص اولنلرك حرصی وغوغاسی صدتو اولمش وخاصیت حكمت وآنك اشارتی
آنلردن اختفا قیلمش آندن اوتریكه تاكم اول حریص چاه غرورایچره دوشه اندنصكره
اهل حكمت وصاحب معرفت اولان عاقللردن ملامت ایشیده چونكم اول حریصك
دامه دوشدكدنصكره بند دامدن باد بروت وكبر وطاغوتی شكسته اوله اول حینده
مبالغـه ایله لوم وتوبیخ ایدیجی نفس آنك اوزرینـه رخصت بولور وغلبه قیلور
مادامكه حریص اولنك ودرهم ودیناره محبت قیلنك باشی بلادیوارنه طوقنمیه آنك
اصم اولان قولغی اهل دلك نصیحتنی استمـاع ایلمز ﴿مثنوی﴾ كودكانرا حرص
لوزینه وشكر * ازنصیحتها كنددكوش كر) مثلا لوزینـه وشكرك حرصی
وطمعی اطفالك ایكی قولغنی نصیحتـلردن صاغر ایلر یعنی اكرچه كودكاری حلوا
وشكرك حرصی طبیبك نصیحتلرندن ایكی قولقلرینی كرواصم ایلر ولیكن ﴿مثنوی﴾
چونكه دردد نبلش آغاز شد * درنصیحت هردو كوشش بازشد) چونكم چبان
دردی اكا آغاز ایلدی والم ویرمكه باشـلدی اول وقت آنك هم ایكی قولغی نصیحتی
استمـاع ایلمكده كشاده اولدی پس اطفال دنیادخی لذات دنیایی تنـاول ایلدكاری
حینده نصیحت ناصحانی كوش ایتمزلر اما آنك زخم وآلامی وجودلرنده ظاهراولدقده
آنلرك قولقلری اول حینـده آچلور ونصیحتلری قبول قیلور ﴿مثنوی﴾ حجره را
باحرص وصد كونه هوس * بازكردند آن زمان ان چنـدكس) حاصل كلام انلر
ایازك حجره سنی حرصـله و یوز درلو هوسـله اول زمان اول برقاچ كسـه آچدیلر
﴿مثنوی﴾ اندرافتادند ازدر زازدحام * همچواندر دوغ كنـدیده هوام)
انلر بری برلرینـه ازدحامدن قپودن ایچرو دوشـدیلر قوقش ایرانك ایچنـه هوام
دوشدكاری كبی هوام برنوع مكسـدر ﴿مثنوی﴾ عاشـقانه درفتد باكروفر *
خوردن امكان نی وبستـه هردو پر) اول هوام دوغ كندیده انك ایچنه عاشقلر كبی
كروفرایله دوشرحال بوكه یمكه امكان یوق هرایكی قنادی باغلنمشـدر تكیم عوام
كالهوام دخی دوغ كنـدیده كبی اولان دنیـا متاعنه كروفرایله عاشـقانه دوشرلر
وانی حال بوكه اكل و بلعه قادراوله مزلر بلكه دست و پالری باغلنوب اول ورطه ده
مكس ایران ایچره هلاك اولدیغی كبی هلاك اولوب قالورلر ﴿مثنوی﴾
بنكر یدند از یسـار واز یمین * چارقی بدریده بود و پوسـتین) چونكه ایازك
حجره سنه كیردیلر صولدن وصاغدن نظرایلدیلر اول حجره ده برتاش برچارق و پوستین
وارایدی ﴿مثنوی﴾ بازكفتنـد این مكان بی نوش نیست * چارق اینجـا جز
پی رو پوش نیست) كیرو بری برلرینه دیدیلر بومكان بی نوش دكل چارق و پوستین

بونده پرده وحجابدن غیری دکلدر ﴿مثنوی﴾ هین بیاورسیخهای تیزرا * امتحان کن حفره وکار بزرا) اکاه اول تیز ومحکم سیخلرکتور حفره وکار یزی امتحان ایله ﴿مثنوی﴾ هرطرف کندند وجستند آن فریق * حفرها کردند وکوهای عمیق) پس اول فریق حجره‌نك هرطرفنی قازدیلر وسیم وزر طلب ایلدیلر حفره ودلوکار وعمیق چقورلر ایلدیلر ﴿مثنوی﴾ حفرهاشان بانك می دادازمان * کنده های خالیم ای کنده کان) اول زمان حفره‌لر آنلره لسان حالله بانك اوردی ودیدی‌ای قوغمشلر بزخالی قازلمش یرلرز کندکان قازیجیلر دیمك معناسنه دخی جائزدر یعنی اول قازلمش چقورلراول حینده بونلره لسان حالله بویله دیدیلرکه ای برقازیجیلر ویاخود ای قوغمشلر بزدفینه دن خالی چقورلرز یوق یره بیهوده سعی ایلمك ﴿مثنوی﴾ زان سکالش شرم هم می داشتند * کنده هارابازمی انباشتند) اول ظن وفکردن هم شرم طوندیلر قازلمش چقورلری کیرو دولدردیلر ﴿مثنوی﴾ بی‌عدد لاحول درهرسینهٔ * مانده مرغ حرصشان بی‌چینهٔ) هر برسینه‌ده عددسز لاحول ولاقوة الابالله دیمك وارایدی آنلرك حرصی مرغی بی‌چینه قالمش یعنی هر بری لاحول ولاقوة دیوجی اولمش وطمعلری قوشی غداسز قالمشدر ﴿مثنوی﴾ زان ضلالتهای یاوه تازشان * حفرهٔ دیوار ودرغمازشان) آنلرك اول یاوه تاز ضلالتلرندن دیوار ودرك حفره‌سی آنلرك غمازی ایدی یاوه تاز بیهوده یبر قازیجیدن کنایه‌در یعنی اول حجره‌نك در ودیوارنك چقورلری وقازلمش یرلری بونلرك بیهوده یره چابدقلرندن وضلالتلرندن عاقل اولان کمسه‌لره لسان حالله غمز ایدیجی اولوردی ﴿مثنوی﴾ ممکن اندای آن دیوارنی * با ایازامکان هیچ انکارنی) زیرا اول دیواری صیوامق ممکن دکل ایدی ایازه انکار ایلمکه هیچ امکان یوق ایدی زیرا دیواری چوق یرده دلك دلك ایلمشلردی ﴿مثنوی﴾ کرخداع بی‌کناهی می دهند * حایط وعرصه کواهی می دهند) اکرفرضی بربی کناهه خداع وبره‌لر وافترا قیله لر آنك حقنده حائط وعرصه کواهلق ویررلر یعنی بی کناه اولنك براءتنه جامداولان شیلر بیله لسان حالله شهادت قیلورلر ﴿مثنوی﴾ بازمی کشتند سوی شهریار * پرزکر دوروی زرد وشرمسار) چونکم مال ودفینه بولمدیلر اول غمازلر شهریار جانبنه کیرو دوندیلر کرد وغبار دن پروزرد روی وخجل وشرمسار اولدقلری حالده یعنی بوکونه حالت و بوخجالتله سلطان محمودك حضورنه واردیلر نتکیم محبوبان الهی اولان اصفیایه بدکان اولان وتهمت قیلان کمسه‌لر حضور حقه بوحالتله و بوکونه خجالتله وارسه‌لرکرکدر

﴿ باز كشتن نمامان از حجرهٔ اياز بسوى شاه تو بره تهى وخجل همچون ﴾
﴿ بدكمانان در حق انبياء عليهم السلام بوقت ظهور برائت وپاكئ ايشان ﴾

بو سرخ شريف ايازك حجره سندن نماملرك توبره تهى وشرمسار شاه محمود جانبنه كيرو رجوع ايتلرينك بياننده در انبياى عظام عليهم السلام حقنده آنلرك برائت وپاكلكلرينك ظهورى وقتنده بدكمانلرك خجالتنك ظهورى كبى كه يوم قيامتده انبيا عليهم السلام واولياى كرامه بدكمان اولان كسه لر آنلركبى خجل وشرمسار اولسه لركركدركه (يوم تبيض وجوه وتسود وجوه) زيرا نيجه يوزلر يوم قيامتده بياض ونيجه يوزلر دخى سياه اولورلر بوآيت كريمه سورهٔ آل عمرانده در تفسيرى جلد اولده زيد حكايه سنده مرور ايلدى وقوله (وترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة) بوآيت كريمه سورهٔ زمرده در معناى شريفى يامحمد ويا خود اى رؤيته صالح اولان كسه يوم قيامتده سن شول كسه لركه الله اوزره كذب ايلديلر وآنك شاننه لايق اولمين صفتلرى اكا اسناد ايلديلر آنلرك وجهلرنى مسوده كوررسن علامت اهل جهنم اول اوله كه قبل دخول النار آنلرك يوزلرى سياه اوله ﴿ مثنوى ﴾ شاه قاصد كفت هين احوال چيست * كه بغلتان اززر وهميان تهيست) پادشاه آنلرى كوردى تجاهل ايدوب قاصدله آنلره ديدى اكاه اولك احوالندركه سزك قولتقلريكز زر وهميانده ن تهيدر ﴿ مثنوى ﴾ ورنهان كرديد دينار وتسو * فرشادى دررخ ورخساركو) واكرسز دينار وتسويى پنهان ايلديكز ايسه رخ ورخساريكزده شادلك فرى قنى ومسرت رونقى نيچون يوقدر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه پنهان بيخ هر بيخ اورست * برك سيماهم وجوههم اخضرست) اكرچه بيخ آور اولان درختك بيخى پنهاندر لكن سيماهم فى وجوههم بركى اخضردر يعنى اكرچه هر درختك كوكى زمين التنده مخفيدر لكن آنك بركنك اخضر اولمسى وجهنك سيماسيدر آنك بركندن بيخنه وسيماى وجهندن اصلنه استدلال اولنور نتكيم (سيماهم فى وجوههم من اثر السجود) آيت كريمه سنك مفهومى اوزره آثار سجود ساجدلرك وجهلرنده اولان سيمادن عاقل اولنلره مشاهده قيلنور ﴿ مثنوى ﴾ آنچه خورد آن بيخ اززهر وزقند * نك منادى مى كند شاخ بلند * بيخ اكر بى برك وازمايه تهيست * بركهاى سبز براشجار چيست * برزبان بيخ كل مهرى نهد * شاخ دست و پاكواهى مى دهد) مثلا اول بيخ زهردن وقنددن اول نسنه يى كه ايچدى اشته شاخ بلند لسان حالله منادلك ايلر بيخ درخت اكر بى برك ومايه دن تهى وخالى اوله پس سبز وتازه يپراقلر اشجار اوزره ندر يعنى درختك كوكى اوزاقدن ومايه دن تهى ايسه اشجار اوزره اولان بواوراق تازه ندر اشجار اوزره اولان اوراق تازه خود البته درختك بيخندن حاصل

اولور وآنك قوتيله ظهوره كلور واوراقك تازه وتر اولمسى اول درختك بيخنك تازه
وتر اولمسنه شهادت قيلور و پوسيده اولمديغنده دليل اولور درختك بيخنك زبانده
كل بر مهر قورسه شاخ دست و پاكواهلق ويرر يعنى اكر باپلحق وطپراق درختك
كوكنك لسانى اوزره مهر قويوب آنى سويلمزسه آنك الى واياغى كبى اولان شاخ
شهادت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ آن اميران جمله درعذر آمدند ❊ همچو سايه پيش
شه ساجد شدند) پس اول اميرلر ايتدكلرى قباحته نادم اولوب جمله سى عذره
كلديلر سايه كبى شاهك اوكنده ساجد اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ عذران كرمى ولاف
وهاومن ❊ پيش شه رفتند با تيغ وكفن ❊ از خجالت جمله انكشتان كزان ❊
هر يكى مى كفت كاى شاه جهان ❊ كر بريزى خون حلالستت حلال ❊ ور ببخشى
هست انعام ونوال) اول بنلكك وبزلكك ولافك وكرميتك عذرندن اوترى شاهك
حضورنه تيغ وكفنله كتديلر خجالتلرندن جمله پرمقلرنى اصريجى اولدقلرى حالده
هر بريسى ديديكه اى جهانك شاهى اكر بزم قانمزى دوكرسك سكا حلالدر حلال واكر
بخش ايلرسك بزه انعام ونوالدر يعنى اول اميرلر مقدما ايلدكلرى كبر ومنيتك وكرميتله
قيلدقلرى لاف وكزافك عذرنى ديلكدن اوترى شاه محموده ديديلركه اى شاه جهان
اكر سن بزم قانمزى دوكرسك سكا حلالدر زيرا بز قتى بيوك جرم وعصيان ايلدك
واكر بزه قانمزى وجانمزى بخش ايلرسك بزه عظيم انعام واحساندر ﴿ مثنوى ﴾ كرده
ايم آنها كه از ما مى سزيد * تا چه فرمايى تو اى شاه مجيد) بز ايتدك اول شيلرى كه بزه
ياقيشيردى تا كم اى شاه مجيد سن بزم حقمزده نه بيوررسك وهرنه قيلورسك امر وفرمان
سنكدر ﴿ مثنوى ﴾ كر ببخشى جرم ما اى دلفروز ❊ شب شبيها كرده باشد روز روز)
اى دلفروز اولان پادشاه اكر بزم جرممزى باغشليه سن وعفو ايليه سن كيجه كيجه لكن
ايلمش ور وزر وزلكن ايلمش اولور يعنى كيجه نك خاصيتى ظلمتلر وتاريكلكلر اظهار
ايلمكدر وروزك خاصيتى اول ظلمتلرى ازاله ايليوب آنك بدلى نورلر ويرمكدر كذلك اصحاب
طبيعت اولان بنده لرك شانى عصيان ايلمكدر ورب كريمك شانى آنلره عفوو غفرانله
نظر قيلمق ومرحمت ايلمكدر ﴿ مثنوى ﴾ كر ببخشش يافت نوميدى كشاد * ورنه
صد چون ما فداى شاه باد ❊ كفت شه نى اين نوازو اين كداز ❊ من نخواهم كرد هست
آن اياز) اكر بخشش ايله نااميدلك كشاد بولديسه فبها ونعمت والا يوز بزم كبى شاهه
فدا اولسون اهم اولان نسخه لرده ببخشى واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنى اكر جرممزى
بخش ايلرسك نااميدلك كشاده لك بولدى واكر بخش ايلمزسك يوز بزم كبى پادشاهه
فدا اولسون ديمك اولور پادشاه بونلره ديدى يوق بو نوازو بو كدازى بن ايلمك استمزم
بو ايازك لايقيدر يعنى سلطان محمود اول مجرملره ديدى اكر سزه لطف ونوازش واكر
قهر وكداز شدر بن ايلمك استمزم بو ايكى كار ايازك لايقيدر اول نيجه بيلورسه اويله ايلسون

دیدی نته کم یوم آخرتده برنبی و یاخود ولینك حقنده طعن وتشنیع ایلین کمسه‌لر عذابه مستحق اولوب اعتذار واستغفار ایلیه‌لر جناب عزت آنلری ذوی الحقوقه حواله ایلیه ودیه که حق اول بنده‌ٔ صالحکدر اکر اول سزی عفو ایلرسه بندخی عفو ایلرم واکر حقنی طلب ایلرسه بندخی سزه جرمکز قدر عذاب ایلرم

﴿ حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمامان وحجره کشایان ﴾
﴿ وسزا دادن ایشان باایاز که یعنی این جنایت برعرض او رفته است ﴾

بو سرخ شریف پادشاهك حواله ایلمسنك بیاننده در نماملر وحجره کشا اولان نماملرك توبه‌سنك قبولنی وآنلره لایق اولنی ویرمکی ایازه که یعنی بو جنایت آنك عرضنه واقع اولمشدر پس اول کندی حقنده نمام اولنلرك وجنایت قیلنلرك استرسه توبه‌سنی قبول ایلیه واسترسه حقنی طلب ایلیوب جرملری قدر عذاب وعقابه کرفتار اوله‌لر ﴿ مثنوی ﴾ این جنایت برتن وعرض وی است *زخم بر رکهای ان نیکو پی است) بو جنایت وقباحت ایازك تن وعرضی اوزره در زخم اول نیکو پیك طمرلری اوزره در یعنی بو جرم وجنایت اول لطیف خوی اولان ایازك عرضی اوزره وتنی اوزره واقع اولمشد روبو زخم وزحمت اول خوش روشلونك طمرلری اوزره واقع اولیجق اول کندی حقنی استرسه السون واسترسه باغشله‌سون ﴿ مثنوی ﴾ کرچه نفس واحدم ازروی جان* ظاهر ادورم ازین سود وزیان) اکرچه حقیقتده جان یوزندن انکله نفس واحدم لکن ظاهر ابوسو دوزیاندن دورو مهجورم یعنی اکرچه بو بیتلر سلطان محمود لساننده در لیکن مراد مرتبهٔ محبوبیته واصل اولان نبی وولینك حضرت حقه کمال قربنی وجناب عزتك من حیث الحقیقه آنلرله اتحادنی بیان ایلمکدر کان حضرت حق انبیا علیهم السلام واولیای کرامك حقنده طعن قیلنلره وتمام اولنلره دیرا اکرچه اول مقرب اولان قولمله جان یوزندن نفس واحدم که آنك جانی بنم نودم وامر مدر وبحسب الظاهر اکراکا کلان سود وز یاندن دورم وبری ام ولیکن بحسب المعنی اکا کلان کویا بکا کلمشدر دیر وبو مرتبه‌یه مشایخ قرب فرایض دیرلر عبدر یدسنه بر مرتبه تقرب ایلر که اول عبده ناسدن هرنه کلسه کویا که رب عزته کلش کبی اولور وبو خصوصده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بری (من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربه ودخی (مرضت فلم تعدنی) حدیثلری کبی حدیثلردر وبو محله مناسب اولان تحقیقات نیجه موضعده مرارامر وراولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تهمتی بر بنده شه را عار نیست* جرم زید حلم واستظهار نیست *متهم را شاه چون قارون کند* بی کنه را تو نظر کن چون کند) بنده‌یه بر تهمت اسناد ایلمك پادشاهه عار دکلدر مزید حلمدن واستظهاردن غیری دکلدر شاه چونکم متهم بنده‌سنی قارون ایلیه‌سن نظر ایله بی کناهی نیجه ایلر پادشاهك بر بنده‌سی اوزره تهمت قونمق پادشاهه عارد کلدر وپادشاهك اول تهمت ایلین بنده سنه عذاب ایلمدیکی دخی مزید حلمندن وآنی حفظ ایلمسندن غیری

دکلدر استظها رحفظ ایلمکه دیرلر اکر اول پادشاهك مزید حلمی اولمسه واول تهمت ایدیجی بنده‌یی حفظ وحمایت قیلمسه اکا عذاب ایلردی اکا عذاب وعقاب ایلمدیکی مجرد مزید حلمندن وآنی حمایتندندر متهم اولان قولنی پادشاه قارون کبی دیلندوایلیه سن نظرایله کناهی اولمین بنده سنی اول پادشاه کریم نیجه ایلروآنی نه مرتبه‌لره واصل قیلر ﴿ مثنوی ﴾ شاهرا غافل مدان ازکار کس * مانع اظهاران حلمست وبس) شاهی کسه‌نك کارو عملندن غافل بیلمه اول کارك اظهارنك مانعی حلمدرانجق یعنی شاه حقیقی هیچ برکسه‌نك کارندن غافل بیلمه نته‌کم حق تعالی (ولاتحسبن الله غافلا عمایعمل الظالمون) دیدی ورآیت اخری ده (وماالله بغافل عماتعملون) بیوردی پس اول پادشاه حقیقت هیچ براحدك کاروعملندن غافل دکلدر اکرسن دیرسنکه ظالملرك وفاسقلرك بعض اعمال قبیحه سنك جزاسی نیچون ظاهر اولاز وآنك اظهارنه مانع ندر جواب آنك اظهارنه مانع انجق حلم الهیدر غیری دکلدر که حق تعالی حلیم وصبوردر بنده لرینك جرایمی درحال افشا واظهار ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ من هنا یشفع به پیش علم او * لاابالی وارالا حلم او) کیمدرکه بومحلده شفاعت ایلیه آنك علمی اوکنده بی باك وقایرمقسز الا آنك حلمیکه اولاابالی وارشفاعت ایدر یوخسه غیری کسه لایق دکلدر نته‌کم بیوردی (من ذالذی یشفع عنده الاباذنه) یعنی کیمدراول کسه که شفاعت ایلیه الله قتنده الامکر آنك اذنیله ﴿ مثنوی ﴾ آن کنه اول زحلمش می جهد * ورنه هیبت آن مجالس کی دهد) اول کناه اول بنده‌دن آنك حلمی سببندن ظاهر اولور واول کناهه میل قیلمسی واول کناهی ایشلمکه جرأت وجسارت ایلمسی اولاحق تعالی حضرتلرینك کمال حلم ورأفتندن ظاهر اولور واکرحق تعالی حضرتلرینك حلم ورأفتی اولمیدی جناب عزتك هیبت وعظمتی بنده‌یه اول مجالی قچن ویردیکه اول بنده هیبت الهیه‌نك ظهوری وقتنده کناه ایشلمکه جرأت وجسارت قیله ﴿ مثنوی ﴾ خونبهای جرم نفس قاتله * هست برحلمش دیت برعاقله) نفس قاتله جرمنك خونبهاسی اول پادشاهك حلمی اوزره‌در نته‌کم دیت عاقله اوزره‌در عاقله قاتل اولان کسه‌نك باباسی طرفندن اولان اقرباسنه دیرلرکه خطایله قتیل اولان کسه‌نك دیتنی آنلراداایلر بوصورت قاتل عسکر سلطان واهل دیوان اولمدیغی تقدیر اوزره‌در اکرقاتل جیشدن اولورسه عاقله‌سی عندالحنفیه اهل دیوان اولور خطایله اولان قتیلك دیتی بونلراوزره تقسیم اولنور وآنك اداسی بونلره لازم کلور وعندالشافعی عاقله قاتلك عشیره وقبیله سیدر دیت شافعی قتنده بونلره دوشر وبومسئله‌نك تحقیق وتفصیلی اوچنجی جلدده کواهی دادن دست وپاسر خنده کرخطا کشتم دیت برعاقله بیتنك شرحنده مرورایلمشدر آنده طلب اولنه وتوضیح معنی بویله دیمك اولورکه الله تبارك وتعالینك حلم ورحمتی مجرم وعاصی اولان نفسلرك قوم قبیله وعاقله‌سی کبیدرقچن برنفس قاتله وعاصیه دن

برجرم وجنایت صادر اولسه آنك دیتی حق تعالینك حلم ورحمتك اوزرینه اولور وعاقله اولنلر نفس قاتله نك دیتنی ادا ایدوب خصملرنی ارضا ایلدكاری كبی حق تبارك وتعالینك حلم ورحمتی دخی نفس عاصیه نك جرمنك دیتنی ویرر ﴿مثنوی﴾ مست وبیخود نفس مازان حلم بود ٭ دیو در مستی كلاه ازوی ربود) بزم نفسمز اول حلم وكرمدن مست وبیخود اولدی دیو مستلك وقتنده اول بزم نفسمزدن كلاهی قاپدی یعنی حق تبارك وتعالینك حلمی كویا بر شراب مسكر كبیدر وبزم نفسمز اول حلم الهی شرابندن مست اولدیغی وقتده شیطانك عیب وفسادی ظهوره كلور ﴿مثنوی﴾ كرنه ساقی حلم بودی باده رز ٭ دیو باآدم كجا كردی ستیز ٭ كاه علم آدم ملائك را كه بود ٭ اوستاد علم ونقاد نقود) اكر حلم ساقیسی باده رز اولمیدی شیطان آدم ایله نیجه عناد وخصومت ایلردی ملائكه یه علم وقتی آدم كیم ایدی علمك استادی ونقودك نقادی ایدی مصرع اولده علم تعلیم معناسنه دركه بو دسؤالدر مصرع ثانی اكا جوابدر تقدیر كلام وتوضیح مرام بو یله دیمك اولور كه اكر حق تعالینك حلم ساقیسی حضرت آدم علیه السلام اوزره شراب حلمی دوكمیی اولمیدی وحضرت آدم حلم حقله مست اولوب اكا الدنمیدی شیطان آدمله نیجه خصومت قیلوردی ونه وجهله آدمی الدامغه قادر اولوردی زیرا بیلورمیسن حضرت آدم علیه السلام ملائكه یه تعلیم علوم ایلدیكی وقتده نه كسه ایدی علومك استادی ونقودك نقادی خلیفهٔ الهی برمنبع اسرار ومعدن انوار ایدی جمیع ملائكه آنك علمنده حیران واسرارنده واله وسرکردان قالدیلر واكا سجده قیلدیلر پس شیطان نه خسدركه انی بو قدر علم وفضلی وارایكن اضلال ایلمكه قادر اوله ﴿مثنوی﴾ چونكه درجنت شراب حلم خورد ٭ شد زلك بازی شیطان روی زرد ٭ آن بلا درهای تعلیم ودود ٭ زیرك ودانا وچستش كرده بود) اما چونكم جنتده شراب حلمی نوش ایلدی پس شیطانك بربازیسندن رویی زرد اولدی اول ودود اولان اللهك تعلیمك بلادرلری آدم علیه السلامی زیرك ودانا وچابك ایلمش ایدی بلادر عقلی زیاده ایدیجی برداروك اسمیدر یعنی چونكم حضرت آدم علیه السلام جنتده بحره حلم الهی شرابنی ایچدی ومست اولوب خوف وخشیت مرتبه سندن كچدی پس شیطانك برلعبندن خجل وشرمسار اولدی اول مودود ومحبوب اولان خدانك عقلاری زیاده ایدیجی تعلمك معجونلری آدم علیه السلامی زیرك ودراك وچست وچالاك ایلمش ایدی ﴿مثنوی﴾ بازآن افیون حلم سخت او ٭ دزد را آورد سوی رخت او) كیرو اول اللهك محكم اولان حلمك افیونی اول آدمك رختی جانبنه دزدی كتوردی یعنی كیرو الله تعالینك زیاده حلم وكرمنك افیونی حضرت آدمك متاع واسبابی جانبنه شیطانی كوردی وحضرت آدم دخی حلم حقه مغرور اولوب شیطانك وسوسه سنی قبول ایلدی اكر حلم حق آنی مست ایلمیدی شیطانك وسوسه سنی قبول قیلمزدی واول ذلت آدمدن

صادر اولمزدی ﴿ مثنوی ﴾ عقل آید سوی حلمش متجیر * ساقیم تو بوده‌ دستم بگیر) عقل الاهك حلمی جانبنه متحیر اولدیغی حالده کاور وبویله دیرکه بنم ساقیم سن اولمشسن بنم الی طوت یعنی قچن بر عقلدن ذلت وخطا صادر اولسه اول پادشاه کریمك حلمنه عقل امان طالبی اولدیغی حالده التجا ایلر بنم ساقیم سن اولدك وبنی بویله مست ومغرور قیلدك پس بنم الی بنه لطف ایدوب سن طوت دیر وحلم وکرمی شفیع ایلر

﴿ فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن ازعفو ومکافات که ازعدل ولطف هرچه ﴾
﴿ کنی اینجا صوابست ودرهر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطفست درج ﴾

بو سرخ شریف پادشاهك ایازه بیورمسیدر بو یله دیوکه عفو ومکافاتدن مقصودك قنقیسی ایسه آنی اختیار ایله زیرا عدل ولطفدن هر نه ایلر ایسك بوراده صواب ومقبولدر و بو کارك هر برنده نیجه مصلحتلروار در زیرا عدلده هزار لطف مندرجدرکه (ولکم فی القصاص حیوة) نته کم بو آیت کریمه بو معنایه شهادت ایلرکه حق تعالی دیدی سزکچون ای بنی آدم قصاصده حیات عظیمه واردر وبو آیت کریمه‌نك تفسیری و تحقیق جلد اولك اواخرنه قریب کفتن پیغمبر علیه السلام بکوش رکابدار علی سرخنده (کر نفرمودی قصاصی برجنات) بیتنك شرحنده فرور ایلدی آنده طلب اولنه * آنکس که کراهت میدارد قصاص را درین یك حیات قاتل را نظر میکند ود رصد هزار حیاتکه معصوم و محقون خواهد شدن در حصن بیم سیاست نمی نکرد * اول کسه که قصاصی کراهت وقبیح طوتار اول کسه قاتلك بو رحیاتنه نظر ایلر واول کسه سیاستك خوفی حصارنده نیجه یوزبیك حیاتك معصوم ومحقون اولمسنه نظر ایلمز محقون سفك دمادن ممنوع ومحفوظ اولمغه دیرلر نته کم حقنت دمه دیرلر ای منعت ان یسفك معناسنی ویررلر یعنی اکرچه برکسه برقاتله قصاص اولنسه آنك حیاتنك زوالنه نظر ایلیوب قصاصی کریه وقبیح کورر ولیکن اول سیاستك خوفی قلعه سنده نیجه یوزبیك کسه‌نك حیاتنك محفوظ اولمسنی وآنلرك قاتلری دوکلکدن امان بولمسنی کورمز ولهذا (اکثروا القتل فان القتل یقتل القتل) دیمشلر والقتل انفی للقتل دیوعقلا تحقیق ایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ کن میان مجرمان حکم ای ایاز * ای ایاز پاك باصد احتراز) ای ایاز مجرملرك ما بیننده حکم ایله ای صد احترازایله موصوف اولان پاك ایاز ﴿ مثنوی ﴾ کردو صد بارت بجوشم در عمل * درکف جوشت نیابم یك دغل) اکرسنی کار وعملده ایکیوز کره قینادم سنك جوشك کفنده برحیله ودغل بولمزم یعنی سنی هر کار وعملده نیجه یوز کره قینادوب امتحان ایلسم سنك جوشنکدن حاصل اولان کپوکده برحیله و دغل شائبه‌سنی بولمزم دیدی
﴿ مثنوی ﴾ زامتحان شرمنده خلق بی شمار * امتحانها ازتو جمله شرمسار)

بی شمار خلایق امتحاندن شرمنده وخجلدر یعنی بو خلق عالمك اکثری امتحان اولسه‌لر عیبلری ظهوره کلوب امتحاندن شرمنده اولملری مقرردر ولیکن جمله امتحانلرسندن خجل و شرمسارد ر امتحانهادن مراد ممتحنلر اولمق و یاخود مضاف مقدر اولوب اصحاب امتحان تقدیرنده اولمق دخی جائزدر پس امتحانها ذکری مبالغه‌دن اوتری رجل عدل قبیلندن اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ بحر بی قعرست تنها علم نیست کوه صد کوهست این خود حلم نیست) ایاز بحر بی قعر ایچره در تنها ومجرد علم دکلدر کوه صد کوهدر بو خود حلم دکلدر یعنی مرتبهٔ محبوبیته وارنلر ومقرب الهی اولنلرك باطنی بی قعر وبی کران بحردر همان بالکز علم دکل وکذلك سکینت وتمکینده یوز کوه قدر ثابت وراسخدر همان تنها حلم دکلدر پس ایاز لساندن دخی مقرب الهی اولنلرك مرتبه‌لرنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من دانم عطای تست این * ورنه من آن چارق وآن پوستین * بحر این پیغمبران راشرح ساخت * هر که خود بشناخت یزد انراشناخت) چونکم ایاز سلطان محموددن بو کلام دلپذیری استماع ایلدی اکا دیدی پادشاهم بن بیلورم که بوسنك عطاکدر یوخسه بن فی الحقیقه اول چارق واول پوستینم یعنی مرتبهٔ محبوبیته واصل اولان مقربلره پادشاه حقیقت اکر بو کونه لطف وکرم ایلسه وآنلره بو مجرم اولان کمسه‌لری اکرسز عفو ایلرسکز بنده عفو ایلرم واکر عقوبت مراد ایلرسکز بنده عقوبت مراد ایلرم دیو سویلسه آنلرك حضرت الهیده ادبلری بودر که مغرور اولمزلر وطور مرتبه‌لرندن تجاوز قیلمزلر وابتدای حاللری که بر مقدار خاك وبر قطره نطفهٔ ناپاکدر که پوستین وچارق مشابه‌سنده‌در که کندیلرنی اول مرتبه‌ده طوتمقدن وهمیشه اکا نظر ایتمکدن بری کلمزلر وکندیلرده هرنقدر دولت وعزت وقوت وقدرت وار ایسه انی بالکلیه جناب الهینك بیلورلر وکندیلرینك کمالیله عجز وقصورلرینه اعتراف قیلورلر بوندن اوتری حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بو معنایی شرح دوزدی هرکم کندوبی اکلدی حضرت یزدانی اکلدی دیدی نته کم من عرف نفسه فقد عرف ربه بیوردی ربینی بیلمکی برکمسه‌نك کندی نفسنی بیلمکه موقوف ایلدی ونفسنی بیلمکده مشایخك چوق کلماتی واردر بورایه مناسب اولان کلام من عرف نفسه بالعجز والذلة عرف ربه بالقدرة والعزة دیدکاریدر پس پوستین وچارقدن مراد نه ایدیکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چارقت نطفه است وخونت پوستین * باقی ای خواجه عطای اوست این) سنك چارقك نطفه درسنك قانك پوستیندر پس سنك وجودکده ای خواجه باقی بوشیلر اول خدانك عطاسیدر یعنی ایازك ابتدای حالده مالك اولدیغی برچارق و پوستین اولوب بعده هرنیه واصل اولدیسه سلطان محمودك اولدیغی کبی بزم دخی

کیم استماع ایلردی طالب اولان کسه‌لردن انلرك اصواتنه نه کونه کسه قولاق طوتردی
ای طالب معنی اولان کسه انلرك ژغژغنه و بی معنی اولان لاقردیلرینه اندن اوتری
تحمل ایلرسن تا کیم خاموشلر کبی اولان بر لطیف مغزه کندیکی اورسن و بر معنایه جانکی
ایرکورسن ﴿ مثنوی ﴾ چند کاهی بی لب و بی کوش شو * وانکهان چون
لب حریف نوش شو * چند کفتی نظم و نثر و راز فاش * خواجه یك روز امتحان کن کنك
باش) نیجه بر زمان لب و دهان و کوشسز اول اندنصکره لب کبی نوشه حریف اول
نیجه زمان نظم و نثر و رازی فاش دیدك ای خواجه بر کون امتحان ایله کنك اول یعنی
ای طالب معنی نیجه زمان لب و دهانسز و کوش و زبانسز اول و لسانکی کفت
و کویدن خالی قیل و اندنصکره لب و دهان کبی نوش معنایه حریف و مصاحب اول نیجه
زمان و مدت نظم و نثر سویلدك و رازی فاش ایلدك اندن حاصل اولان ذوق و صفا
معلومك اولدی ای خواجه بر کون صمت و سکوتی دخی تجربه ایله ابکم و لال اول
قیل و قالی ترك ایله تا انك دخی ذوق و صفاسی نه مرتبه‌ده اولدیغنی ادراك ایلیه‌سن
ومن صمت نجا ذوقندن بهره دار اوله‌سن

﴿ حکایت در تقریر این سخن که چندین گاه گفت ﴾
﴿ و گورا آزمودیم مدتی صبر و خاموشی بیازماییم ﴾

بو سرخ شریف بو وزنده تقریرنده و تحقیقنده واقع اولان حکایتدر که بو قدر زمان
گفت و گوی و قیل و قالی تجربه و امتحان ایلدك بر مدت دخی صبر و سکوتی امتحان ایلیه‌لم
بو حکایه ایله متنصح اوله‌لم ﴿ مثنوی ﴾ چند پختی تلخ و تیز و شور گز * این یکی بار امتحان شیرین
بپز) نیجه زمان تلخ و تیز و شور و قابض پشوردك بر کره دخی امتحان ایچون شیرین پشور
زکاف عربینك فتحه سیله وزاء عربینك سکونیله قبض معناسنه‌در یعنی نیجه زمان
تلخ و تیز سوزلر و قبض ویریجی شور کلاملر پخته ایلدك و انواع الفاظ و کلماتی سویلدك
انلردن بر نفع معنوی و ذوق روحانی بوله مدك پس بر کره امتحان ایله شیرین اولان
صمت و سکوتی پشور و بو حکایته قولاق طوت اندن منافع و فوائد اخذ ایدوب متنصح
اول ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی را در قیامت زانتباه * در کف آید نامهٔ عصیان سیاه
* سر سیه چون نامه‌های تعزیه * پر معاصی متن نامه و حاشیه) اول برکسه‌یه قیامتده
انتباه جهتندن الینه سیاه نامهٔ عصیان کله اول نامه تعزیه نامه‌لری کبی باشی سیاه اوله
اول نامه‌نك متنی و حاشیه‌سی پر معاصی اوله یعنی اول برکسه بو دنیاده غافل و نائم اولوب
معصیتلر قیله و روز قیامتده متنبه و متیقظ اوله پس انك نامهٔ عصیانی تعزیه نامه‌لر کبی
آنك صول الینه سیاه کله و نامه‌سنك درونی و کناری فسق و معاصی ایله طولمش اوله
﴿ مثنوی ﴾ جمله فسق و معصیت بد یکسری * همچو دار الحرب پر از کافری)
انك نامه‌سی بر اوغودن جمله فسق و معصیت ایدی دار الحرب کافرلکدن پر اولدیغی
کبی نته کیم حربی کافرلر دیارنده اهل اسلام بولنیوب اول بلاد کفره ایله طولدیغی کبی

انك نامه سی دخی دین اسلامدن بری اولوب فسق و عصیانله طولمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ آن چنان نامهٔ پلید پر وبال * در یمین ناید درآید در شمال) انجلاین پلید پر وبال اولان نامه صاغ الهکزه صول جانبه کاور ﴿ مثنوی ﴾ خود هم اینجا نامهٔ خود را ببین * دست چپ راشاید آن یا در یمین) چونکه حال بو یله در پس ای مرد عاقل سن بو دنیاده کندی نامهٔ اعمالکی کور صول الهمی لایقدر اول نامه یاخود صاغ الهمی یعنی پس بونده کندی اعمالکه نظر ایله اکر اعمالك صالحه ایسه انك نامه سی صاغ الکه کاور واکر فاسده ایسه صول الکه کاور ﴿ مثنوی ﴾ موزهٔ چپ کفش چپ هم در دکان * آن چپی دانیش پیش از امتحان) مثلا صول ادك صول پاشمق ایکیسی بیله دکانده امتحاندن اول انك چپ ایدیکنی بیلورسن موزه ادکه و کفش پاشمغه دیرلر و بونده دکاندن مراد اسکیجی دکانی اولمق و کفش و موزه دن مراد نیجه ایام کیلان کفش و موزه اولمق و کفش و موزه یی دخی اکثر صاغ یاغك کبی صاغه و صول ایاغك کبی صوله کیمك اعتیاد ایلین کمسه نك کفش و موزه سی اولمق احتمالی واردر زیرا اکر بو یله اولمزسه نوفروش اولان خفاف دکانلرندن صول ایاغك و یا صاغ ایاغك کفش و موزه سنی بیلمك قابل دکلدر محله مناسب اولان دخی نیجه دفعه کیلان کفش و موزه در زیرا کیلاین کفش و موزه عمله کلمین فعل کبیدر و کیلن کفش و موزه نیجه مدت اشلنمش و عمله کلمش فعل کبیدر پس بر کمسه دائما بر کفشی بر جانبنه کیمکه معتاد اوله و اسکیجی دکانه وارسه امتحاندن اول اول کفشلرك صاغ ایاغه لایق اولان قنغیسی و دخی صول ایاغه لایق اولان قنغیسی ایدیکنی بیلور کذلك بر کیمسه دار آخرته وارمزدن اول و کندی اعمالنی انده امتحان قیلمزدن مقدم بو دنیاده یمینه و شماله لایق اولان اعمالی قنغی عمل ایدیکنی بیلمك و فهم قیلمق قابلدر مصرع ثانیده استفهام معناسی و بر یاوب معنی بو یله اولسه دخی جائزدر چپك موزه سنی و پای چپك کفشنی هم دکان کفشکرده انك لایق چپ اولدیغنی امتحاندن اول بیلورمیسن یعنی امتحاندن اول بیله مزسن چونکه قبل الامتحان انی بیلمك نیجه مشکل ایسه یمین و شماله لایق اولان عملی دخی امتحاندن اول بیلمك انك کبیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون نه شی راست می دان که چپی * هست پیدا نعرهٔ شیر و کپی) چونکه سن راست اولمیه سن بیلکی چپ سن مثلا شیرك و کپینك نعره سی پیدا و آشکاره در یعنی بو دنیاده اکر سن صالح و راست دکل ایسه ك اهل شمالدن اولمق مقرردر و اهل یمینك صیت و صداسی بیله اهل شمالك صیت و صداسی شیر ایله میمونك نعره سی و صداسی کبی ظاهر اولمش و فرق قیلنمشدر و عاقل اولنلر ارسلانله میمونك صداسنی فرق ایلدکاری کبی اصحاب یمین ایله اصحاب شمالك صدا و اوازنی دخی بیلورلر و فرق قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه گل را شاهد و خوش بو کند * هر چپی را راست

فضل او كند * هر شمالی راببنی اوده‌د * سنك راماءمعینی اوده‌د) اول خدا كه كلی
وهر شكوفه‌یی لطیف وخوشبوی وشاهد ومحبوب ایلرانك فضل واحسانی
هر برچپی راست ایلر هر برشماله راستلكی ویمینلكی اول خداویرر سنكه
ماءصافی‌یی اول خداویرر یعنی اول خدا كه كلی خاردن اخراج ایدوب محبوب
وخوشبوایلر هر برشماله منسوب اولان كیمسه‌لری راست وصالح اول خدانك فضل
وكرمی ایلر هرشماله منسوب اولان كیمسه‌یه اهل یمیندن اولمغی اول ویررو حجره
برماء جاری‌یی اول خداویرروانك شكافندن آب زلال (وان من الحجارة لما یتفجر منه
الانهار) آیت كریمه سنك طبقنجه اون الله تفجیر ایلر حضرت موسی علیه السلامك
عصاله ضرب ایلیوب اندن اون ایكی چشمه منفجر اولدیغی حجراولسه دخی جائزدر
زیرا اول حجره ماء معینی ویرن واول حجردن اون ایكی چشمه‌یی روان ایلین خدای
تعالیدر چونكم سنك قاسیدن ماء معینی اجرا ایلمكه قادراوله قلب قاسیدن دخی
آب حیات ایمان وعرفانی ظهوره كتورمكه اول الله قادردر ﴿ مثنوی ﴾ كرچپی
باحضرت اوراست باش * تا ببینی دست برداطفهاش * توروادار یكه این نامهٔ مهین *
بكذرد ازچپ درآید در یمین * ایچنین نامه كه پرظلم وجفاست * كی بود درخورداندر
دست راست) اكر چپ ایسه‌ك انك حضرتی ایله راست اول تاخدانك لطفلرینك
دست بردنی كوره‌سن سن رواطوتارمیس كه بوخور ومهین اولان نامه صول الكدن
كیچه صاغ الكه كله بونجلین نامه كه ظلم وجفا ایله پردردست راسته خود چن لایق
اولور یعنی ای غافل وعاصی بودنیاده‌سن كندیكی وزن شرعه اوراكراهل شمالدن
ایسه‌ك پادشاه رحیمك حضرتیله طوغری اول طوغر یلرله مجالست قیلوب
اول حضرتك طریقنده راست ودرست اولمغه سعی قیل تاكم اول كریمك الطاف
علیه‌سی بنده‌لری اوزره سبقت قیلمسنی مشاهده قیله‌سن پس الانصاف نصف الدین
مفهومی اوزره اولااهل دین ایسه‌ك انصاف اله كتوره سن رواوسز اطوتارمیسنكه
بوكونه فسق وعصیانله خور ومهین اولان نامه صول جانبدن كچوب صاغ
جانبه كله واعمال قبیحه اعمال حسنه مرتبه‌سن بوله ای عاصی سنك بونجلین نامهٔ اعمالك كه
پرظلم وجفادر صاغ اله چن لایق اولور وظلم وجفا عدل ووفا مرتبه‌سن نه وجهله
بولور اوراكراهل یمیندن اولمق استرسه‌ك ونامهٔ اعمالك صاغ الكه كلسون دیرسك
بودنیاده‌یی ر یاصدق واخلاصله اعمال حسنه‌یه كوشش ایله تاكم صحیفهٔ وجودكی
اعمال قبیحه‌دن پاك قیله‌سن واهل یمین مرتبه‌سنی بوله‌سن

﴿ دربیان كسی كه سخنی كوید كه حال اومناسب آن سخن وآن دعوی ﴾
﴿ نباشد چنانكه كفره ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله ﴾

بوسرخ شریف اول كیمسه‌نك بیانده‌دركه اول كیمسه برسوز سویلركه
انك حالی اول سوزه واول دعوایه مناسب اولمز انجلین كه اكركفار

مکه دن سؤال ایلسك یا محمد کیم خلق ایلدی بو سماوات وارضی دیسك انلرد برلر که الله خلق ایلدی ز یرا خالقیتنه برهان واضح وحجت ساطع مقرردر بو آیت سورهٔ زمرده در ❊ خدمت بت سنکین کردن وجان وزر فدای او کردن چه مناسب باشد باجانی که داند که خالق سموات وارض وخلایق الهیست سمیعی و بصیری حاضری مراقبی مستولی غیوری الی اخره ❊ بت سنکینه خدمت ایلك واکاجان وزری فدا ایلك نه مناسب اولور شول برجان که اول جان بیلور که سماوات وارضك خالقی وجمیع خلائقك خلاقی اول برالله دراو بیله الله که بر سمیع و بصیر وهر زمان ومکانده حاضر وجمیع اشیایه مراقب ومهیمن وجمیع مخلوقات اوزره مستولی وزیاده غیرت ایدیجیدر یعنی برجانکه و براهل ایمان وصاحب عرفان وایقان که خالق کون ومکان اولان وزمین وزمانی ایجاد قیلان خدای متعالی بو کونه اوصاف کامله ایله بیله وانی نقایض امکانیه دن تنزیه قیله وانك راه طاعتنده وطریق محبتنده مالنی وقدر تنی بذل ایلیه نه مناسبتی وار درشول کافرلرك جانیله که انلر سماوات وارضك خالقی اللهدر دیو اقرار ایدرلرو بت سنکینه عبادت ومحبت ایلمك سمتنه کیدرلر ودخی بو صاحب سعادتلرك جانی شول مؤمن هیئتنده اولان غافل و جاهلك جانه نیجه مشابهت طوتار که انلر الله بردر و پیغمبر حقدر دیرلروحق تعالی مریدو مختاردر دیرلر ومانع ومعطیدر دیولسانلریله اقرار ایدرلر لیکن بت سنکین کبی اولان درهم ودینارك خدمتنه ومحبتنه مشغول اولورلر وکندیلر کبی برعاجزی مخدوم ومحبوب اتخاذ ایلیوب شب وروزا کا خدمت وطاعت قیلوب مولاسنك خدمتنی وطاعتنی ترك ایدرلر ❊ مثنوی ❊ بودزاهدر ازنی رشکین غیور ❊ هم بدو رایك کنیزك همچو حور) برزاهدك غیظلوو زیاده غیرتاو برعورتی وارایدی هم اول زاهدك حور کبی حسنی بر کنیزکی وارایدی ❊ مثنوی ❊ زن زغیرت پاس شو هرداشتی ❊ با کنیزك خلوتش نکذاشتی) زن رشك وغیر تندن ار ینك پاس وحفظنی طوتاردی وانی اول جاریه دن صاقنوردی وحمایت ایدردی عورت زاهدی اول کنیزك ایله تنهاقومزدی ❊ مثنوی ❊ مدتی زن شد مراقب هر دورا ❊ تا که شان فرصت نیفتد در خلا) برمدت عورت ایکیسنه مراقب اولدی تا کم انلره خلاوتنهاده فرصت دوشمیه ❊ مثنوی ❊ تادر آمد حکم وتقدیر اله ❊ عقل حارس خیره سر کشت وتباه) والحاصل زاهد کنیز که نیجه مدت فرصت بوله مدی تا کم حق تعالینك حکمی وتقدیری کلدی پس اول زمان حارسك عقلی خیره سر وتباه اولدی اذاجاء القضاء اعمی البصر واذا حل القدر بطل الحذر حدیثنك مفهومی اوزره چونکم تقدیر الهی کلدی اول خاتونك حذری وحراستی باطل اولدی ❊ مثنوی ❊ حکم تقدیرش چوآیدبی وقوف ❊ عقل که بو ددرقرافتدخسوف) چونکم اول خدانك

حكمی وتقدیری بی تأخیر و بی وقوف كله عقل كیدر قمره خسوف واقع اولور كه اول ظلمت وكدورتی كندیدن ازاله ایلك خصوصنده تدبیره قادر اوله مز كما قیل اذا حل التقدیر بطل التدبیر وحق تعالی قچن قضاسنی انفاذ وامضا ایلك استسه ذوی العقولدن عقللری سلب ایلرنته كم طبرانی اوسطده پس قضاسنی انفاذ ایلدكدنصكره بنه عقللرنی انلره رد ایلر حتی انلره پشیمانلق واقع اولورنته كم طبرانی اوسطده حضرت عثمان رضی الله عنهه بو حدیث شریفی اسناد ایتمكله روایت بیورر قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ قضاؤه وقدره فاذا امضی امره رد الیهم عقولهم ووقعت الندامة

(مثنوی بود در حمام آن زن ناكهان * یادش آمد طشت درخانه بدان) اول زن تقدیر الهی ایله بر كون حمامده ایدی ناكهان لكن آنك خاطرنه كلدی حال بو كه اول لكن خانه ده ایدی بو دبودندن مخففدر (مثنوی باكنیزك كفت رو هین مرغ وار * طشت سیمین رازخانه ما بیار) اول خاتون كنیزه كی تیز یوری قوش كبی كموش لكن بزم او یمزدن كتور دیدی (مثنوی آن كنیزك زنده شد چون این شنید * كه بخواجه این زمان خواهد رسید) اول كنیزك چونكه عورتدن بونی اشدی پس صفاسندن زنده و چست و چالاك اولدی زیرا بو زمان خواجه سنه واصل اولسه كرك (مثنوی خواجه درخانست وخلوت این زمان) پس دوان شد سوی خلوت شادمان) خواجه بو زمان خانه ده خلوتدر پس كنیزك خانه جانبنه شادمان پویان اولدی (مثنوی عشق شش ساله كنیزك رابد این * كه بیابد خواجه راخلوت چنین) بو مقصود كنیزكك التی یللق عشق ومحبتی ایدی كه خواجه یی بو یله تنها وخلوتده بوله (مثنوی كشت پران جانب خانه شتافت * خواجه رادرخانه درخلوت بیافت) جاریه فی الحال خانه جانبنه پران اولدی شتابله كلدی خواجه یی خانه ده خلوت بولدی (مثنوی هردو عاشق راچنان شهوت ربود * كاحتیاط یاد دربستن نبود) چونكم یری برین بولدیلر هر ایكی عاشقی انجلین شهوت قاپدی كه انلردن هر برینه قپو یی باغلمق یادی واحتیاطی اولمدی الحاصل قپو یی ایكیسندن بریسی اورتمكه تدارك ایده میوب كاره باشلدیلر (مثنوی هردو باهم در خزیدند ازنشاط * جان بجان پیوست آن دم زاختلاط) هر ایكیسی كال نشاط وسروردن یری برینه سورتندیلر اول دم اختلاط واجتماعدن جان جانه اولشدی (مثنوی یادآمد در زمان زن راكه من * چون فرستادم وراسوی وطن) پس اول زمانده عورتك خاطرنه كلدی بو كه بن اول كنیزكی وطن خانه جانبنه نیچون كوندردم (مثنوی پنبه در آتش نهادم من بخویش * اندرافكندم قچ نر رابمیش) بن كندی الله پنبه یی آتشه

قودم و باخود كندم ار كلك فوچى كوندردم قبونه ﴿ مثنوى ﴾ كل فروشست
ازسرو بى جان دويد*در پى اورفت وچادر مى كشيد) چونكم بو خاطره اول عورتك
قبنه دوشدى فورى باشندن كلى يودى وخانه جانبنه بى عقل و بى جان چادر چكوب
جاريه نك اردنجه كتدى ﴿ مثنوى ﴾ آن زعشق جان دويد واين زبيم*عشق
كوو بيم كوفرق عظيم* سيرعارف هردمى تاتخت شاه*سيرزاهد هرمهى يك روزه راه)
اول كنيزك جان عشقندن يلدى و بوعورت خوفندن يلدى عشق قنى وخوف
قنى بو ايكيسنك ماييننده بوعظيم فرق واردرلاجرم عارفك سيرى هر بردم شاهك
تختنه دك وزاهدك سيرى هرآيده بر كونلك يولدر يعنى چونكم اول كنيزك عشق جانله
يلوب مقصودى فى الحال حاصل اولوب و بوخاتون خوف جانله يلوب ماه والو اقعى
مشاهده قيلمغه نيجه مدت وما عند نصكره واصل اولمسى معلوم اولديسه
زاهدله عاشق اولنلرك سيروسلوكنى دخى بو كا كوره قياس ايله كه عشقله خوفك
ماييننده عظيم تفاوت واردر عارف اولنلر كندى مرتبه لرندن حضرت حق جانبنه
هر برد مده سيرايله واصل اولورلر وانى مشاهده قيلورلر ونيجه اذواق روحانى
ولذات حقانى بولورلر وعابد وزاهد اولنلركه حق تعاليدن خوف ايلدكلرى ايچون
اول جانبه متوجه اولورلر و سلوك قيلورلر انلره بركونلك يولى برآيده قطع ايلمك
واردر يعنى محب اولنلرك بركونده قطع ايليه جكلرى مرتبه انلر انجق لازم كاسه
عبادت وطاعتله برآيده قطع ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ كرچه زاهدرا بودروزى شكرف
كى بود يك روزاو خمسين آلف قدرهرروزى زعمرمردكار * باشداز سال جهان
پنجه هزار) اكرچه زاهدك دخى شكرف وعظيم بركونى اولورانك بركونى قچن اللى
بيك يل اولور زيرامرد كارك وعارف وكاملك عمرندن هر بركونك قدرى جهان
يللرندن اللى بيك يللر يعنى اكرچه عابد وزاهد اولنلرك هم كندى يلره لايق براولو كونى
اولور وليكن اول زاهد وعابد اولنلر اللى بيك يل مقدارى قطع اولنه جق مراتبى بركونده
قطع ايلمك نيجه اولور مردكار اولان عارفك عمرنك هر كوننك مقدارى جهان
سالندن فرض اولنديسه اللى بيك يل اولور يعنى مرد عارف عمرنك هر كونده
شو لقدر مراتب ومقامات قطع ايلركه زاهد و عابد اولنلره لازم كلسه ديانى
اللى بيك يلده قطع ايده جكلرى مراتب وموافقى ملائكه وروح بركونده قطع ايدرلر
نته كم بو زياده دخى مراتب سلوكى وموافقطر يقى روح قدسى صاحبلرى زمان
قليلده قطع ايلمشلرايدى نته كم سورۂ معارج ده اولان بو آيت كريمه نك معناى
باطنيسى بو معنايه دلالت ايلر قال الله تعالى (تعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان
مقداره خمسين الف سنة) بو آيت كريمه نك تفسيرى جلداولده دربيان انكه حال
خود ومستئ خود پنهان بايددا شتن سر خنده (تعرج الروح اليه والملك) بيتك

شرحنده مر ورايلدى انده طلب اولنه ﴿ مثنوى ﴾ عقلها زين سر بود
بيرون در * زهرهٔ وهم ار بدرد كو بدر) عقلار بوسردن قپودن طشره دروهمك
زهره سى اكر يرتلور سه يرتلسون دى يعنى عاقللرك عقولى عاشقلرك بوسرندن
بيكانه دروقپونك طشره سنده قلان كسه كبى نامحرمدر بوسردن وهملرك يوره كى
يرتلورسه دى يرتلوب چاك اولسون كه باك يوقدر كه اصحاب وهم جوز بى مغز كبى
بى معنى طائفه در انلرك وهمنك واعتقادنك معدوم وخراب اولمسنه اعتبار يوقدر
﴿ مثنوى ﴾ ترس مو يى نيست اندر پيش عشق * جمله قربانند اندر كيش
عشق * عشق وصف ايزدست اماكه خوف * وصف بندهٔ مبتلاى فرج وجوف)
عشق ومحبت قتنده خوف برموى دكلدر زيرا جمله سى عشقك كيشنده قربانددرلر
عشق حق تعالينك وصفيدر اماكه خوف فرج وجوفه مبتلا اولان بندهٔ ضعيفك
وصفيدر يعنى عشق ومحبت مرتبه سنده وعاشقلرك قتنده خوف وحذر برقيل
قدر يوقدر زيرا بوجمله سى عشقك دين ومذهبنده قربان اولمشلر وجان وتنلرين
اكا فدا قيلمشلردر عشق ومحبت بر موجب فاحببت ان اعرف و بر مصداق آيت يحبهم
حق تعالينك صفتيدر اما ترس و بيم فرج و بطنه مبتلا اولان عبدك وصفيدر پس
حق تعالينك وصف شريفى باقى وبنده نك وصفى فانيدر حق تعالينك مقبول ومحبوب
اولان بنده سى انك اخلاق شريفه سيله متخلق اولان بنده سيدر ﴿ مثنوى ﴾
چون يحبون بخواندى در نبى * با يحبهم قرين در مطلبى * پس محبت وصف حق دان
عشق نيز * خوف نبود وصف يزدان اى عزيز * وصف حق كو وصف مشتى خاك كو
* وصف حادث كو ووصف پاك كو) چونكم قرآن عظيمده يحبون بى اوقودك بر مطلبده
يحبهم لفظنه قرين سورهٔ مائده ده اولان آيت كريمه يه اشارتدر تفسيرى ايكنجى جلدك
ديباجه سنده مستوفى مرورايلدى وتقدير كلام بودر كه حضرت قرآنده بر مطلبده
و برمحلده چونكم يحبون قولنى يحبهم قولنه قرين اوقودك و يحبهم قولندن بيلدك كه
حق تعالى مؤمنلرى سورايمش پس محبتى وعشقى دخى وصف حق بيل ليكن خوف
وصف يزدان دكلدر اى عزيز حق تعالى يه كتاب وسنتك حكميله عشق ومحبت
اسناد اولنمش اولور وحق تعالى عشق ومحبتله حديث قدسيسنده كندى ذاتنى توصيف
قيلمشدر وليكن خوف و بيمله حق تعالى صفتلنمشدر كه خوف و بيم بندنك لايقيدر
پس حق تعالينك وصفى قنى براوچ خاكك وصفى قنى وصفينك ما بيننده اصلا مناسبت
يوقدر حادث اولان بنده نك وصفيله قديم اولان پاك خدانك وصفلرينك ميانننده تفاوت
قتى چوقدر پس عارف اولدر كه فانى وحادث اولان صفتلرى ترك ايدوب اخلاق
الهيه ايله تخلق قيله ومحب وعاشق اوله ﴿ مثنوى ﴾ شرح عشق ارمن بكويم
بر دوام * صد قيامت بكذرد وان ناتمام * زانكه تاريخ قيامت را حدست * حد كجا

اینجا که وصف ایزدست * عشق را پانصد پرست و هر پری * از فراز عرش تا تحت الثری)
اکر بن عشقك شرحنی دوام اوزره دیم بوز قیامت یکرواوهنوز ناتمامدر یعنی عشق
صفت الهیدر و صفت الهی لایتناهیدر حد وحصره صغمز اکر بن قیامته دك آنك
اسرار ینی وخاصیاتنی سویلیه جك اولورسم بوز قیامت کلسه ینه اوناتمام قالور ودریادن
بر قطره خورشیددن بر ذره انجق دینلمش اولورز براتار یخ قیامته حد وغایت واردر حد
بو مرتبه ده نیلرکه حق تعالینك وصفی واردر یعنی حق تعالینك وصفی اولدیغی مرتبه ده
حد وغایت ونهایت اولمز عشقك بشیوز قنادی واردر وانك هر برقنادی انجلین عظیمدر
که عرش عظیمك اوستندن تحت الثری یه دکدر عشقك هر برحالتی آنك بر پری
کبیدر مثلا میل وهوا ومحبت وحنین واشتیاق کبی و بو نلر امثالی
اولان حالات عجیبه انك اجنحه سی کبیدر وفی الحقیقه بو حالاتدن هر برحالت عرش
اعلادن تحت الثرایه دك علی الفور مراتبی قطع ایلیوب یکروآن واحد ایچره فرشدن
عرشه دك پرواز ایدوب اوچار اصلا بونلرك رینه بو اشیا مانع وحجاب اولمز
* مثنوی * زاهد باترس می تازد بپا * عاشقان پران تر از برق وهوا * کی
رسنداین خائفان در کرد عشق * کاسمان رافرش سازد درد عشق) خوفله
اولان زاهد ایاقله چاپار اما عاشقلر برق وهوادن پرانتردر بو خائفلر عشقك توزنه
قچن ایریشورلر کرد کافك کسریله اولوب بوخایفلر عشقك اطرافنه قچن ایریشورلر
دیمك دخی وجهدر زیرا عشقك دردی آسمانی فرش دوزریعنی خوف وخشتیله
موصوف اولان زاهدلر وعابدلر طریق الهیده فی المثل آیاغله کیدن کسه کبیدر
وعاشقلر برق خاطفدن وریح عاصفدن دخی زیاده اوچوجیلر وعالم ظلمانی ونورانی یی
فی الحال طی ایدوب کچیجیلر وساقیء حقیقتدن شراب وحدتی وبادهء محبتی نوش
ایدوب ایچیجیلردر پس بو خایفلر که مراتدن ابرار واخیار مرتبه سنده اولان
عابدلر وزاهدلردر عشقك غبارنه وکنارنه ایرشمکه قادر اوله مزلر زیرا که عشقك
دردی آسمان رفیع القدر وصاحب صدر اولان کسه لری فرش کبی سفلی دوزر
وخاکه بر ابر ایدوب بی وجود ایلرپس ابرار واخیار مرتبه سنده اولنلر کندیلرینی
پست قیلقدن وبی وجود اولمقدن قورقرلر اویله اولیجق بونلر عشقك کردنه ویبرامنه
نیجه ایریشورلر * مثنوی * جز مکر آید عنایتهای ضو * کز جهان
وزین روش آزاد شو) الاضوك عنایتلری مکر که کله که جهاندن و بوروشدن
آزاد اول دیه یعنی بو خائفلر وعابدلر عشقك جانبنه واصل اوله مزلر ومعشوق حقیقی یی
مشاهده قیله مزلر الا مکر که ضوء الهینك عنایتلری کله وانلره بویله دیه که
جهان قیدندن بو کونه روش وسلوکدن آزاد اول وکندی وجودکی راه محبتده
فانی قیل تا عشقه واصل اوله سن ومعشوق حقیقتی مشاهده قیله سن * مثنوی *

ازقش خودوزدش خودبازره * که سوی شه یافت آن شهبازره * این قش ودش هست جبر واختیار * ازورای این دوامد جذب یار) کندی قوشکدن وکندی دوشکدن خلاص اول زیرااول شهبازشاه جانبنه یول بولدی بوقوش ودوش جبرواختیاردر اماجذب یاربوایکیسنك وراسندن کلدی قش ودش دیدی وقودی محلنده استعمال اولنورومراد نه ایدیکنی بیت ثانی ایله کندیلرتفسیر وتحقیق بیوررلر یعنی ای زاهدوعابد اولان کمسه کندی قوش ودوشندن خلاص اول دیدی وقودی بی ترك ایله زیرااول شهباز عالم رازاولان عاشق شاه حقیقت جانبنه یول بولدی واکاواصل اولدی اماعاشق اولمین دوش کورمکده وقوش طوتمقده قالدی بوقوش ودوش طریق الهیده نه در یرسك جبر واختیار در حق سبحانه وتعالینك جذبهٔ محبتی بوایکیسنك وراسندن کلدی که جذبهٔ الهیده نه جبر وار ونه اختیار واردر بوجبر واختیار عابد وزاهد اولنلرك وابرار واخیار مرتبه سنده قالنلرك طریقنده در اما عشاق شطار مرتبه لرنده جبر و اختیار یوقدر بلکه جذب الهی وعشق ربانی واردر پس بنه صدده کلوب اول زنك حسب حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسید آن زن بخانه در کشاد * بانك دردر کوش ایشان درفتاد) چونکم اول عورت خانه یه ایرشدی قپویی آچدی قپونك آوازی آنلرك قولغنه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ آن کنیزك جست آشفته زساز * مردبرجست ودرآمددر نماز) اول کنیزك خاتونك کلدیکنی بیلوب دوزندن آشفته و پریشان صچرادی وعابد دخی صچرادی ونمازه کلدی یعنی درحال اول حالتدن فارغ اولوب فوری صلاته شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زن کنیزك را پژولیده بدید * درهم وآشفته ودنك مرید) عورت کلدی کنیزکی ژولیده موی کوردی یعنی اورسه لنمش و صاچلری طاغلمش کوردی منقبض و پریشان وحیران و مرید کوردی مرید بفتح المیم قتی یوغون وصلابتلو قوی کمسه در یعنی زنانی صلابتله وخشونتله کوردی وتندمشاهده قیلدی الحاصل هر وجهله اولکی حالته مغایر ومخالف بولدی ﴿ مثنوی ﴾ شوی خودرا دید قائم در نماز * درکمان افتاد زن زان اهتزاز) وکندینك ارینی نمازده قائم کوردی پس زن اول حرکت واضطرابدن کمانه دوشدی وبونلرك حالنی ظنله بیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شوی رابرداشت دامن بی خطر * دیدآلودهٔ منی خصیه وذکر) پس زن فی الحال خوف وخطرسز زوجنك دامنی قالدردی زوجنك خایه وذکرنی آلودهٔ منی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ ازذکرباقیٔ نطفه می چکید * وان وزانو کشته آلوده و پلید) ذکرندن نطفه نك باقیسی طملردی انك او یلوغی ودیزی نطفه دن آلوده و پلیداولمش ﴿ مثنوی ﴾ برسرش زدسیلی و کفت ای مهین * خصیهٔ

مرد نمـازی باشدابن) پس زن ارینك باشنه برسله اوردی وایتدی ای خورمرد نمـازینك خصیه وذکری بومیدر یعنی نمـاز قیلان مصلینك خصیه وذکری نطفه ایله بویله آلوده می اولور ومؤمن اولان جنـابتله نمـازمی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لایق ذکر ونمـازست این ذکر * وایچنین ران وزهـار پرقذر) بوکونه ذکر ذکر ونمـازه لایقمیدر وبونك کبی پرقذر اولان اوبلوق وقاسق یعنی بوکونه آلوده وملوث اولان ذکرك صـاحبی نمـاز قیلمغه والله تعـالی یی ذاکر اولمغه لایق اولورمی وبر کسـه نك فخذی وقاسغی بویله ملوث وپرقذر ایکن هیچ نمـاز قیلورمی دیدی پس مقدما بوبیـاندن اول بیوردقلری حکایتك بقیـه تقریرنه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نامهٔ پر ظلم وفسق وکبروکین * لایقست انصـاف ده اندر یمین * کر بپرسی کبررا کین آسمـان * آفریدهٔ کیست وین خلق جهـان) پس ظلم وفسق وکبروکین ایله پرومملو برنامه صـاغ طرفدن کلمکه لایقمیدر انصـاف ویریعنی اعضـا واندامی منی ایله ملوث اولان جنب نمـاز قیلمغه لایق اولمدیغی کبی فسق وعصیـانله پراولان نامه دخی صـاغ الده کلمکه لایق اولمز ومؤمن اولان کسـنه انصـاف ایلیوب قباحت وفسـادنی حسنه واعمال صالحه مرتبه سنه لایق کورمز ومجرد برکسـه لسـانله وحدانیت حقه اقرار ایلسه ولیکن ارکانله اعمـال صـالحه قیلمسه وخطـا وعصیـاندن فارغ اولمسه اکامؤمندر دیمز زیرا کافرلر دخی حق تعـالینك خالق سمـاوات وارض اولدیغنه اقرار ایدرلر نتـه کم اکر کافره سوءال ایلیه سن بویله دیو که بوآسمان کیمك آفریده سیدر وبوخلق جهان هم کیمك مخلوقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوید اوکین آفریدهٔ آن خداست * کافرینش برخدایی اش کواست) اول کبر دیر که بوخدانك آفریده سیدر زیرا یاردلمش اول خدانك خداوندلکنه کواهدر کما قیل (بیت) ففی کل شیٔ له آیة * تدل علی انه واحد ﴿ مثنوی ﴾ کفر وفسق واستم بسیاراو * هست لایق باچنین اقراراو) اما اول کبرك کفر وفسق وستم بسیـاری انك بویله اقرارنه لایقمیدر ﴿ مثنوی ﴾ هست لایق باچنین اقرار راست * آن فضیحتهـا وآن کردارکاست) بونجلاین راست وصحیح اقراره لایقمیدر اول فضیحتلر واول ناقص کردار یعـنی بونك کبی فضاحت وقباحتلر وناقص عملار اول راست اولان اقراره لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ فعل او کرده دروغ آن قول را * باشد اولایق عذاب هول را) اول کبرك فعلی اول قول صحیحی دروغ ایلمش پس اول کبر عذاب هوله لایق اولور ومجرد خالق ارض وسمـا خدای تعـالیدر دیمکله عذاب الهیدن نجـات بولمز بلکه ارکان دینله دخی عمل قیلمق لسـانیله اقرار ایلمسی مصدق اولمق لازمدر اکر ارکانله عمل صـالحه قیلمزسه لسـانله اقرار ایلمسی مفید اولمز ﴿ مثنوی ﴾ روز محشر هر نهـان

پیدا شود * هم زخود هرمجرمی رسواشود) قیـامت کونی هر نهـان آشکارا اولور دخی هر مجرم کندی حالندن رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست وپا بدهد کواهی بابیـان * برفساداو بپیش مستعـان) انك الی واباغی فعلنی بیـان وعیان ایلمکله شهـادت ویررو جرم وفسادینی خدای مستعانك قتنده سویلر ﴿ مثنوی ﴾ دست کوید من چنین دزدیده ام * لب بکوید من چنین پرسیده ام) مثلا ال دیرن بویله اوغورلمشم لب ودهـان دیرن بویله صورمشم یعنی خلقك قبـایح وعیوبندن سؤال ایلمشم وغیبتلرین سویلمشم ﴿ مثنوی ﴾ پای کوید من شد ستم تا منی * فرج کوید من بکردستم زنی) پای دیرن منی یه دك کتدم یعنی آرزو ومشتهـات جانبنه سیرایتدم منی ضم میله آرزو ومشتهیـات معناسنه درو کسر میله اولوب کعبهٔ شریفده اولان موضعك اسمی اولسه جائزدر فرج وذکر دیرن زنا ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ چشم کوید کرده ام غمزهٔ حرام * کوش کوید چیده ام سوء الکلام) چشم دیرن حرامه غمزه ایلمشم یعنی حرامه باقمشم قولق دیرن سـوء الکلام دیوشرمشم وذم وغیبت ومالا یعنی اشتمشم ﴿ مثنوی ﴾ پس دروغ آمد زسرتا پای خویش * که دروغش کردهم اعضـای خویش) پس باشدن اباغه دك کذب ودروغ کلدی که اول کافروفاسقك کندی اعضاسی دخی انی دروغ ایلدی وتکذیب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن چنـانکه درنمـاز بافروغ * از کواهی خصیه شد زرق ودروغ) انجلین که بافروغ و پرنور اولان نمـازده ذکرك کواهلغندن زرق ودروغ ظاهراولدی یعنی کافر وفاسق اولنلره یوم قیـامتده کندیلرك اعضـا وجوارحی کذب ودروغلرینه شهادت ایلیوب انلری رسوای و بدنام ایلر نته کم نماز بافروغده عابدك خصیه وذکرینك جنب حالنه وسوی خصـالنه شهادت قیلسندن انك زرق ودروغی ظاهراولدی و قبـاحت وخبائثی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس چنـان کن فعل کان خودبی زبان * باشداشهد کفتن وعین بیـان * تاهمه تن عضوعضوت ای پسر * کفته باشداشهد اندرنفع وضر) پس فعلی انجلین ایله که اول خود بی زبان اشهد دیمك وعین بیـان اوله تاسنك دوکلی تنك عضوعضوای پسر خیروشرونفع وضرده اشهد دیمش اوله یعنی مجرد اشهد دیمك واسـانله کلمهٔ شهـادتی اداایلمکله کندیکی مسلمـان اولور صـانمه وبلا عمل آخرتده اصحـاب یمیندن اولمغی زعم ایلمه بلکه بودنیـاده فعل حسنی انجلین ایشله که اول فعل حسن سنك زبانله ایمـان واسلامکی بیان ایلمکسز اول فعل حسن سنك ایمانکه اشهد دیه واسلامکی بیـان ایلیه حتی سنك عضو عضو جمله بدنك ای اوغل نفعده وضرده اشهد دیه یعنی هرجزوك سکا ضرراولنه شهـادت قیله ونافع اولنه دخی کواه اوله نته کیم یوم اخرتده هرعضوك افعالکه اکرنفع واکرضر واکرخیر واکرشر شهادت

قیلسه وکواه اولسه کرکدر ❊ مثنوی ❊ رفتن بنده پی خواجه کواست ❊ که منم محکوم این مولای ماست) مثلا بنده‌نك خواجه‌سی اردنجه کتمسی شاهددر بویله دیوکه بن بنده‌و محکومم وبو اوکومده کیدن بنم مولامزدر کذلك برکمسه‌نك حکم حق دوتمسی وحضرت محمد علیه السلامك طریقنه کتمسی واکا متابعت ایتمسی شهادت ودلالت ایلرکه اول کمسه حق تعالینك بنده‌سی وحضرت محمد علیه السلامك امتی اوله کرکسه اول کمسه لسانله اقرار ایلسون وکرکسه ایلمسون اما لسانله اقرار ایلسه‌و بن اللهك قولی‌ام و پیغمبر علیه السلامك امتی ام دیسه ولیکن اللهك امرین طوتمسه وانك پیغمبرینه متابعت ایتمسه اکرچه عند اهل الظاهر اول کمسیه مؤمن دینور اما حقیقتده اول کمسه نه اللهك قولی ونه پیغمبر علیه السلامك امتی اولور و یوم آخرتده انك کفر وعصیانی ظهوره کلور ❊ مثنوی ❊ کرسیه کردی تو نامهٔ عمر خویش ❊ توبه کن زانها که کردستی تو پیش ❊ عمر اکر بکذشت بیخش این دمست ❊ آب توبه‌ش ده اکر او بی نمست) اکر کندی عمرك نامه‌سنی سیاه ومکدر ایلدك ایسه توبه ایله اول عملردنکه اولدن ایلدك عمر اکر کچدیسه انك بیخی بودمدر اکر اول عمر بی نم ایسه اکا توبه صوینی ویر یعنی اکرسن جهالت وغفلتله کندی عمرك نامه‌سنی خطا ومعصیتله سیاه ایلدك ایسه مقدما ایلدیکك اعمال قبیحه‌دن صلاح وطاعت جانبنه رجوع ایله تاکم حق تعالی نامهٔ عمرکی منور ایلیه وسیأتکی حسناته تبدیل قیله‌سنك عمرکدن اکر نیجه ایام مرور ایلدیسه آنك کوکی واصلی بو نفس و بو وقتدر اول عمرك کوکنه توبه وانابت صوینی ویر اکر اول صلاح وطاعتدن بی نماز و بی نم ایسه‌سن کیم تائبلردن اوله‌سن (التائب من الذنب کمن لا ذنب له) حدیثنك موجبنجه همان کناه اشلمین کمسه مرتبه‌سنده اولورسن ❊ مثنوی ❊ بیخ عمرت را بده آب حیات ❊ تا درخت عمر کردد با ثبات ❊ جمله ماضیها ازین نیکو شوند ❊ زهر پارینه ازین کردد چو قند) سن عمرك کوکنه آب حیات ویر تاکیم عمر درختی ثباتله اوله جمله ماضیلر بوندن ایو اولورلر بلدرده‌کی زهر بوندن قند کبی اولور یعنی عمرك درختی صلاح وفلاحله باثبات اوله واذواق واشواقله نشوونما بوله‌سن که تائب اوله‌سن وانابت قیله‌سن جمیع ماضیلرك بو آبدن نیکو اولورلر وکذشته اولان خطا ومعصیتلرك حسنه وطاعت مرتبه‌سنی بولورلر کچن زمانده زهر قاتل کبی اولان عملرك قند کبی شیرین ولطیف اولور ❊ مثنوی ❊ سیأتت را مبدل کرد حق ❊ تا همه طاعت شود آن ماسبق ❊ خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن ❊ کوششی کن هم بجان وهم بتن ❊ شرح این توبهٔ نصوح ازمن شنو ❊ بکرویدستی ولی از نو کرو) حق تعالی سنك سیأتکی حسناته مبدل ایلر حتی اول ماسبق دوکلی طاعت اولور یعنی (اولئك یبدل الله سیأتهم حسنات) آیت کریمه‌سنك موجبنجه حق تعالی تائب

اولان بنده‌لر بنك سيآتنی حسناته تبديل ايلر حتی سبقده اولان فسق و معصيتك جمله‌سی طاعت اولور و حسنه مرتبه‌سن بولور ای خواجه نصوحه منسوب اولان توبه اوزره خوش طولان هم جانله هم تنله زياده كوشش ايله بو توبهٔ نصوحك شرحنی بندن استماع ايله اكرچه بو توبهٔ نصوح نه ايديكنه اينانمشسن و تصديق ايلمشسندر وليكن يكيدن اينان و توبهٔ نصوح نه مرتبه‌ده اولديغنی بو حكايتدن فهم ايليوب استماع ايله

❊ حكايت دربيان توبهٔ نصوح چنان كه شير از پستان بيرون آيد باز ديكر در پستان نرود ❊

بو حكايت توبهٔ نصوحك بياننده‌در كه انجلين كه سود پستاندن طشره كلور كيرو پستان ايچره كتمز پس توبهٔ نصوح ايلين كمسه دخی كيرو سيآته ميل ايتمز پس بر مقتضای آيه (يا ايها الذين آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا) مؤمن اولانلره شوائب ذنوبدن خالصه اولان توبه‌يی ايلمك واجب ولازمدر آيت كريمه‌ده اولان نصوح صيغهٔ مبالغه‌در لغتده خالص معناسنه‌در نته كم عسل ناصح ديرلر اذا خلص من الشمع تقدير كلام خالصة صادقة فی الصفاء عن شوائب الذنوب ديمكدر بو آيت كريمه‌نك تفسيرنده بعض علما ديمشلردر توبهٔ نصوحدن مراد نصوح نام كمسه‌نك توبه‌سی اولمق لايق وجائز دكلدر بلكه ای مؤمنلر الله تعالی‌يه شوائب ذنوبدن خالصه وصافيه اولان توبه ايله الله تعالی‌يه توبه ايلك ديمكدر ديمشلر نعم فی الحقيقه بو بله‌در وليكن نصوح نام مردك توبه‌سی چونكه شوائب ذنوبدن صافيه و خالصه اولديسه بو آيت كريمه ايله استشهاد اولنسه و اول مردك توبه‌سی كبی خالصه وصافيه قيلك دينلسه و مناسبتله اول مردك حكايه‌سی ايراد اولنسه جائز اولور مع هذا آيت كريمه‌ده اولان نصوحدن دخی مراد اول نصوح نام مرد اولمق لازم كلمز ❊ آنكه توبهٔ نصوحی كرد هر كز ازان كناه نرود و يادنكند بطريق رغبت بلكه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دليل آن بود كه لذت قبول يافت آن شهوت اول بی لذت شد و اين لذت بجای آن نشست ❊ اول كيمسه كه توبهٔ نصوحی ايلدی هر كز اول كناهدن ميل و رغبت طريقيله ياد ايلمز بلكه هر دم اول تائبك نفرتی زياده اولور و اول نفرت انك دليلی اولور كه توبهٔ تائب لذت قبولی بولدی و اول اولكی شهوت وآرزو بی لذت اولدی دخی بو لذت انك يرينه اوتوردی يعنی لذت انك مقامنه اوتورمش وقائم اولمش اولور (بيت) نبرد عشق را جز عشق ديكر ❊ چرا ياوی نكيری زونكوتر ❊ عشقی بر آخر عشقدن غيری كسمز پس نيچون آندن ايورك بر يار طوتمزسن يعنی بر شيئه سنك عاشق اولمقلغكی قطع ايلمز الا كه بر آخر شيئه عاشق اولمقلغك قطع ايلر پس نيچون فانی اولان شيلردن نيكوترسن بر يار طوتميه سن كه آنك عشقی سنی هر فانينك عشقندن منقطع قيله و جمله سنك لذاتنه اول معادل اوله ❊ وانكه داش بازيدان كناه رغبت می كند علامت آنست كه لذت قبول نيافته است و لذت قبول

بجای آن لذت کناه نشسته است فسنیسره للیسری نشده است ولذت فسنیسره للعسری باقیست بروی * واول کیسه که انك قلبی اول کناهه کیرور غبت ایلر بونك علامتیدر که هنوز اول کیسه لذت قبول بولمش وانك توبه سی دخی قبول اولمشدر وقبول توبه نك لذتی اول کناهك لذتنك یرینه اوتورمشدر (فسنیسره للیسری) آیت کریمه سنك مفهومنه مظهر اولمشدر (فسنیسره للعسری) آیت کریمه سنك مفهومنك لذتی و معناسنك چاشنیسی هنوز آنده باقیدر بو آیتین کریمتین سورهٔ لیلده در اولدن بورایه کلنجه یه دك بو سوره نك تفسیری بو جلدك اوائلنه قریب (در بیان انکه آن درخود را سر خنده (سعیکم شتی تناقض اندرید) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه و بو آیتلرك تفسیری بونده بودر قال الله تعالی (واما من اعطی) مساعی شتانی تفصیلدر اما شول کیسه که طاعت اعطا ایلدی و یا مالنی فی سبیل الله اعطا ایلدی (واتقی) ومعصیتدن اتقا ایلدی (وصدق بالحسنی) وکلهٔ حسنایه تصدیق ایلدی کلهٔ حسنی لا اله الا الله در هر قنغی کلمه که توحیده دلالت ایلیه اولدر (فسنیسره للیسری) عن قریب بز اکا میسر قیلاورز شول خصلتی که مؤدی اولور یسره و راحته جنته دخول کبی وانعام احسان کبی (واما من بخل) واما شول کیسه که ادای طاعته و انفاق و ایثاره بخل ایده (واستغنی) و شهوات دنیاسیله نعیم عقبادن و یا عبادت مولادن استغنا ایده (وکذب بالحسنی) وکلهٔ توحیدی تکذیب ایده (فسنیسره للعسری) عن قریب تهیئه ایلرزانی اول خصلته که مؤدی اولور عسر وشدته ودخول جهنم کبی ﴿ مثنوی ﴾ بود مردی پیش از ین نام ش نصوح * بد ز دلاکی زن اور افتوح) بوزماندن اول بر مرد وار ایدی انك نامی نصوح ایدی اکا زن دلاکلکندن فتوح وار ایدی یعنی انك کاری بو ایدیکه عورتلر حامنده دلاکلك ایلردی و اکا فتوح و فوائد اول کاردن حاصل اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ بود روی او چو رخسار زنان * مردی خود را همی کرد او نهان) آنك یوزی زنلرك رخساری کبی ایدی یعنی ریش وسبلتدن عاری ایدی اول نصوح کندینك ارلکنی پنهان ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ او بحمام زنان دلاك بود * در دغاو حیله بس چالاك بود) الحاصل اول نصوح عورتلر حامنده دلاك ایدی دغا و حیله ده زیاده چست و چالاك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ سالها می کرد دلاکی و کس * بو نبرد از حال و سر آن هوس) نیچه ییللر اول نصوح دلاکلك ایلدی و کیسه اول هوسدن و انك حالنك سرندن بوی ایلمتدی یعنی انك هوسندن وانك حالنك سرندن برکیسه رایحه ایلنه مبوب حقیقتنه واقف اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آواز و رخش زن وار بود * لیك شهوت کامل و بیدار بود) زیرا که انك یوزی و آوازی زن کبی ایدی لیکن شهوتی کامل و بیدار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چادر و سر بند پوشیده و نقاب * مرد شهوانی و در غرهٔ

شباب) اول نصوح چادر وسربند ونقاب اورتمش ایدی مرد شهوانی وشبابه غره اولمقده ایدی یعنی اول نصوح عورتلر کبی باشنه چادر وسربند ویوزینه دخی نقاب اورتمش ایدی ولیکن مرد شهوانی ایدی ویکیتلکله مغرور نده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دختران خسروان زین طریق * خوش همی مالید ومی شست آن عشیق) پس بو طریقدن خسرولرک دخترلرینی اول عشیق خوش اوواردی ویوردی یعنی اوزیاده عاشق اولان مرد بو واسطه ایله بدنلرینی اوغوب خوش یوردی وانلر دخی یوزینی صاوردی ﴿ مثنوی ﴾ توبها میکرد وپا در می کشید * نفس کافر توبه اش را میدرید) نیچه کره بو فعلدن توبه لر ایلدی وایاق چکدی ولیکن نفس کافرانک توبه سنی یرتدی وخراب ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ رفت پیش عارفی آن زشت کار * گفت ما را در دعایی یاددار) آخر اول زشتکار وبدکردار برعارف شیخک اوکنه کتدی اکا ایتدی ای عزیز بزی بردعا ایله یاده کتور یعنی بنی بردعا ایله انو بنم حقمده بردعا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سر او دانست آن آزادمرد * لیک چون حلم خدا پیدا نکرد) اول آزاده اولان مرد عارف فراستله انک سرنی بیلدی لیکن حلم خدا کبی انی پیدا ایلمدی وانک قباحتنی یوزینه اوروب سوءحالنی سویلمدی ﴿ مثنوی ﴾ برلبش قفلست ودردل رازها * لب خموش ودل پرآوازها * عارفانکه جام حق نوشیده اند * رازها دانسته وپوشیده اند * هرکرا اسرار کارآموختند * مهرکردند ودهانش دوختند) عارفک لبی اوزره قفل وار در وقلبنده رازلر واردر آنک لبی خموش وقلبی آوازلردن پردر یعنی عارفک لب ودهانی کشف اسرار ایلمکدن بسته ومقفلدر ولیکن قلبنده رازلر چوقدر کرچه لبلری خموشدر لیکن قلبی نیچه معنوی آوازلردن طولو وپرجوشدر عارفلر که حق تعالینک جام اسرارن ایچمشلردر اوزلرنی بیلمشلردر واورتمشلردر هرکز بلااذن خدا کشف راز واسرار ایلمزلر ولهذا قیل قلوب الاحرار قبور الاسرار هرکیمسه که اسرار کاری اوکرتدیلر مهر ایلدیلر وانک اغزینی دکدیلر یعنی بونلر درونده اولان راز واسراری اظهار ایلمکه حق تعالینک رضاسی شریفی اولمیوب بونلرک دهانینی اولرازی سویلمکدن واول سری کشف ایلمکدن منع ایلدکلرندن جاهل وغافل اولملری لازم کلمز بلکه تجاهل وتغافل قیلملری لازم کلور که تجاهل وتغافل عارف اولنلرک خصلت حسنه لرندن وبیلورکن بیلمزلنمک عادت کریمه لرندندر بونلر جواسیس القلوبدر بونلرایله مجالست ایلین کمسنه یه صدق دل وادب باطن لازم اولنلردندر ﴿ مثنوی ﴾ سست خندید وبگفت ای بدنهاد * زانکه دانی ایزدت توبه دهاد) اول عارف سست کولدی وزن شکلنده اولان نصوحه دیدی ای بدنهاد انی که بیلورسن اندن سکا ایزد تعالی توبه ویرسون یعنی اول عارف اول مرد بدکارک یوزینه سستلکله کولوب اکا دیدی

ای بدطبیعت خدای تعالینك سكا اول یادیكك وقیلدیغك كاردن توبه و یرسون تاآندن خلاص ایلیوب سنی متقیلر مرتبه‌سنه ایرکورسون دیو دعا ایلدی

در بیان آنكه دعای عارف واصل درخواست او
از حق همچون درخواست حقست از خویشتن كه

بو سرخ شریف انك بیانده‌در كه عارف واصلك دعاسی وانك حق تعالیدن بر نسنه طلب ایتمسی فی الحقیقه حضرت خدانك كندیدن طلب ایتمسی كبیدر زیرا مرد عارفك وجود مجازیسی محو اولوب وجود حقانیله قائم اولمشدر (كنت له سمعا وبصرا ولسانا ویدا) وقوله تعالی (ومارمیت اذرمیت ولكن الله رمی) زیرا حق تعالی حدیث قدسیده دیمشدر بن اول بنده‌نك سمعی وبصری اولورم ولسانی ویدی اولورم بنمله ایشیدروبنمله كورروبنمله سویلروبنمله طوتار اول حدیث قدسینك اولی بودركه ابو هریرة رضی الله عنه حضرتلری روایت بیوررلر قال علیه السلام حاكیا عن ربه (قال الله تعالی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل) عبدم دائما بكا تقرب ایلر عبادت نافله ایله (حتی احبه) حتی بن اكا محبت ایدرم (فاذا احببته) پس چون اول قوله كه بن محبت ایدم (كنت سمعه الذی یسمع به) بن انك سمعی اولورم كه بنمله ایشیدر اذنی اولورم دیمدی زیرا جارحه‌دن منزهدر بلكه سمیعلك و بصیرلك انك صفتیدر (وبصره الذی یبصر به) و نور عینی اولورم بنمله كورر (ویده التی یبطش بها) ویدنده اولان قوت وقدرت بنم اولوركه بنمله طوتر (ورجله التی یمشی بها) وآیغنده اولان قوت وقدرت اولورمكه بنم ارادتمله یورر ماحصل كندیلكندن فانی وحقله باقی اولور وقوله (ومارمیت اذرمیت ولكن الله رمی) بو آیتك تفسیری جلداولده اعتراض مریدان سرخنده توزقرآن بازخوان تفسیر بیت بیتنك شرحنده مرور ایلدی آنده طلب اولنه* وایات واخبار وآثاردرین بسیارست وشرح سبب ساختن حق تامجرم را بكوش كرفته بتوبهٔ نصوح آورد* وبو خصوصده ایات واخبار وآثار بسیار دروحق تعالینك سبب وبهانه دوزمسنك شرحیدر یعنی حق تعالی كه مسبب الاسبابدر برسبب و بهانه دوزرتامجرمك قولغنی طوتمش توبهٔ نصوحه كتورر لاجرم اول مجرم اول سبب واسطه‌سیله توبه كار اولور وصالحلر مرتبه‌سن بولور * مثنوی * آن دعا از هفت كردون دركذشت * كارآن مسكین باخرخوب كشت * كان دعای شیخ نی چون هر دعاست * فانیست وكفت او كفت خداست) اول مرد عارفك دعاسی افلاك سبعه‌دن ایلر وكچدی اول مسكین نصوحك كاری آخرده خوب اولدی زیرا شیخك اول دعاسی هر دعا كبی دكلدر اول شیخ فی الحقیقه فانیدر انك كفتی كفت خدادر یعنی اول شیخ كاملك دعاسی مستجاب اولوب اول دردمندك كاروكرداری ایولكه متبدل اولوب صلاحه دوندی زیرا اول شیخ كاملك دعاسی ناسك دعاسی كبی دكلدر انكچون اول شیخ كندی

وجود مجـازيسندن فانيدروحضرت حقله باقيدر پس آنك كلامى ودعاسى معتاده
حضرت حقك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون خدا از خود سؤال وكد كند *
پس دعاى خويش راچون رد كند) مثلاچونكم خداى تعـالى كنديدن كدايليه
پس كنديـنك دعاسنى نيجه رد ايلريعنى رد ايلمز ﴿ مثنوى ﴾ يك سبب انكيخت
صنع ذوالجلال * كه رهـانيدش زنفرين ووبال) الحاصل حضرت ذوالجلالك
صنع وقدرتى برسبب پيدا ايلدى كه اول نصوحى نفريندن ووبالدن خلاص ايلدى
وكناه وخطادن برى قيلدى ﴿ مثنوى ﴾ اندران حمام پرمى كرد طشت *
كوهرى ازدخترشه ياوه كشت) اول حمامده نصوح دلاك ايدى لكنى پر ايلدى
حكمت اللهك شـاهك دخترندن بركوهر ياوه اولدى يعنى يتدى وغيب اولدى
﴿ مثنوى ﴾ كوهرى ازحلقهـاى كوش او * ياوه كشت وهرزنى درجست
وجو) انك كوشنك حلقه‌لرندن بركوهرياوه وضـايع اولدى وهر برعورت جست وجوده
اولدى ﴿ مثنوى ﴾ پس درحمام رابستند سخت * تابجو يند اولش در پيچ
ورخت) پس حمامك قپوسنى محكم باغلديلر تاكم اول اول كوهرى رخت واسـبابك
پيچ وبو كلنده ارايه‌لر ﴿ مثنوى ﴾ رختهـا جستند وآن پيدانشد * دزد
وكوهرنيزهم رسوانشد) وبالجمله رختلرى ولباس واسبـابى آراديلراول كوهر پيدا
اولمدى كوهرك اوغريسى دخى رسواى اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ پس بجد جستن
كرفتند ازكزاف * دردهـان وكوش واندر هر شـكاف) پس كزافدن فارغ
اولوب جدله ارامق طوتديلردهـان وكوشده وهرشكاف وياروقده ﴿ مثنوى ﴾
در شـكاف تحت و فوق و هر طرف * جست و جو كردند در خوش صدف)
اشاغى و يوقارى شكافده وهر طرفده خوش صدف اولان در وكوهرى جست
وجو ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ بانك آمد كه همه عريان شويد * هر كه هستيد ار
عجوزو كرنويد) بانك كلدى يعنى بركمسه چاغردى وايتدى اى زنان جمله كز عريان
اوليكزهر كيمكه حمام ايچره وارسزاكر عجوزه‌سز واكر نووتازه‌سز ﴿ مثنوى ﴾
يك بيك راحاجبه جستن كرفت * تاپديد آيد كهردانه شكفت) پس اوشهرزاده‌نك
حاجبه‌سى يعنى پرده دار اولان خادمه‌سى بر بهر بر بنى ارامقلق طوتدى تا اول
شكفت وعجيب كهردانه‌بديدوظاهركله ﴿ مثنوى ﴾ آن نصوح ازترس شددر
خلوتى * روى زردولب كبودازخشيتى) اول نصوح بوحالى كورد كده كنديـنك
خوفندن برخلوتده زياده خشيتدن يوزى صـارى ولبى كوك اولدى ﴿ مثنوى ﴾
پيش چشم خويش اومى ديدمرك * رفت ومى لرزيد اومانند برك) زيرااول نصوح
كنديـنك موتنى كوزى اوكنده حاضر كوردى بيچـاره نصوح تنهـا برخلوته كتدى
ويپراق كـبى دترردى ﴿ مثنوى ﴾ كفت يارب بارهـا بركشته‌ام * توبها

وعهدها بشکسته ام) پس خلوتده حق تعالی حضرتلرینه ایتدی بار بی نیجه کره رجوع ایلشم تو بهلر وعهدلری صمشم ❊ مثنوی ❊ کرده ام آنهـا که از من می سزید ❊ تا چنین سیل سیاهی دررسید) الهی اول قبیح فعللری بندن که لایق ایدی ایلشم حتی بونك کبی برسیل سیاه ایرشـدی که بو بلای سیاه بنم اول کناهمك جزاسیدر دیدی ❊ مثنوی ❊ نو بت جستن اکرد ر من رسـید ❊ وه که جان من چه سختیها کشـید) ارامقلق نو بتی اکر بکا یتشـه واه که بنم جانم نه سختلـکلر چکر ❊ مثنوی ❊ درجکر افتاداستم صدشرر ❊ درمنـاجاتم ببین بوی جکر) بو حالده خوف والمدن بنم جکرمه یوز شرر د وشمشـدر درجکرم صدشرر افتـاده است نقدیرنده اولور ومناجاتده بنم جکرم رایحه سنی کور ❊ مثنوی ❊ ایـنچنین اندوه کافر رامبـاد ❊ دامن رحمت کرفتم داد داد) بونجلاین غصه کافره اولمسون ای خداسنك رحمتك دامننی طوتدم داد داد یعنی سنك رحمتکه تمسـك ایتدم بکا عطا ایله دیدی ❊ مثنوی ❊ کاشکی مادر نزادی مرمرا ❊ یامرا شیری بخوردی درچرا) کاشـکی بنم مادرم بنی طوغرمیدی یاخود چرا اومرعاده بنی برارسلان ییدی دیدی ❊ مثنوی ❊ ای خدا آن کن که از تو می سزد ❊ که زهرسـوراخ مارم می کزد) ای خدا بو عاصی بنده که آنی ایله که سندن اول لایقدر زیرا هر سوراخدن بنی مار ایصرر ❊ مثنوی ❊ جان سنکین دارم و دل آهنین ❊ ورنه خون کشـتی در ین رنج وحنین) طـاش کبی محکم جان و آهن کبی قتی قلب طوترم وا کر دل وجانم سنکین و آهنین اولمیدی بو رنج وحنینده خون اولوردی ❊ مثنوی ❊ وقت تنك آمد مرا و یك نفس ❊ پادشـاهی کن مرا فریادرس) الهی وقت تنـك کلدی بکا و برنفس قالدی پس پادشاهلق ایله بنم فریادمه ایرش ❊ مثنوی ❊ کرمرا این بار ستـاری کنی ❊ تو به کردم من زهر ناکردنی) اکر بو کره بکا ستـارلق ایلیه سـك بن هر ناکردنیدن تو به ایلدم یعنی اکر بکا بو دفعه ستارلق ایلرسـك بن هر اشلنمسی مشروع اولمین فعلدن ولا یق اولمین عملدن تو به ایلدم دیدی ❊ مثنوی ❊ تو به ام پذیر این بار دکر ❊ تا ببندم بهر تو به صد کمر) الهی بو کره دخی بنم تو به می قبول ایله تا تو به دن اوتری یوز کمر قوشنم ❊ مثنوی ❊ من اکر این بار تقصیری کنم ❊ بس دکر مشـنو دعا و کفتنم) اکر بن بو کره تو به ده بر تقصیر ایلرسم پس بنم سوزمی ودعامی غیری قبول ایلمـه ❊ مثنوی ❊ این همی زارید وصد قطره روان ❊ که درافتادم بجلاد وعوان) نصوح بو قدر زاریلك ایلدی و کوزندن یوز قطره روان اولدی و بو یله دیردی که جلاد وعوانه دوشـدم ❊ مثنوی ❊ تا نمیرد هیچ افرنکی چنین ❊ هیچ ملحد را مبادا اینچنین) تاهیچ بر فرنك بو نجلاین اولمسون هیچ ملحده بو فغـان اولمسـون ❊ مثنوی ❊ نوحهـای کرد او برجان خو یش ❊ روی عزرائیل دیده پیش پیش)

اول نصوح کندینك جانی اوزره نوحه‌لر ایلدی عزرائیل علیه السلامك بو زنی زیاده اوکنده کورمشدی یاخود ایلر ورك کورمشدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوای خدا چندان بکفت ﴿ کان در و دیوار باا و کشت جفت ﴾ بیچاره نصوح ای خداوای خدادیمکی اولقدر دیدی که اول حالده اول در و دیوارا کاجفت اولدی یعنی در و دیوار انکله ای خداوای خدا بو جناب حقه تضرع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ در میان یارب یارب بداو ﴿ بانك آمد از میان جست و جو ﴾ اول نصوح یار بی یار بی میانده ایدی یعنی مناجات قیلقده و عرض حاجات ایلمکده ایدی ناکاه جست و جوك ایچنده بانك کلدی

﴿ نوبت جستن رسیدن نصوح و آواز آمدنکه اور ابرهنه کنند و بجویند ﴾
﴿ که همه راجستیم نصوح رابجویید و بیهوش شدن نصوح ازان ﴾
﴿ هیبت و کشاده شدن کار بعد از نهایت بستکی کاکان یقول رسول الله ﴾
﴿ صلی الله علیه وسلم اذا اصابه مرض اوهم اشتدی ازمة تنفرج ﴾

بو سرخ شریف جست و جوك نوبتی نصوحه ارشمنك بیاننده در و آواز کلسنك بیاننده در که آنی دخی عریان ایده‌لر و آرایه‌لر بو یله دیدیلر که دوکلی عورتلری ارادق نصوحی ارایکز واول هیبتدن نصوحك بیهوش اولمسنك بیاننده در و کارك کشاده اولمسی در بسته لکك نهایتدن صکره‌نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بر مرض و یا بر غم اصابت ایلدکده دو بوجی اولوردی اشتدی ازمة ای زمته سن مشتد و محکم اول تنفرج جزمله جواب امر در ازمته بلا و محنته دیرلر یعنی ای بلا و محنت هر بار که مشتد اوله سن بز مچون ای ان مع العسر یسرا اول بلا و محنت مقابله سنده نیجه نعمت و عافیت بتشوب منفرج اولورسن پس اول حضرتك مرادی اشتدادشدت دکلدر بلکه اشتداد شدت و محنت سبب فرج و عافیتدر پس ذکر سبب ارادهٔ مسبب قبیلندن اولو رومراد اولنان بهجت و سرور اولورو بو حدیث شریفك مضمونی ابو الفضل یوسف المعروف بابن النحوی بر قصیدهٔ غرا ایتمشدر که مشهور بین الانامدر قصیدهٔ منفرجه دیمکله اولی اشتدی ازمة تنفرجی در که حدیث شریفدر قضاعی وفردوس اخبار صاحبی حضرت علی کرم الله وجهه به اسناد ایلمشلردر و راویسی حضرت علی کرم الله وجهه در دیمشلردر و قال ابو الفضل رضی الله عنه (بیت) قد آذن لیلك بالبلج ﴿ وظلام اللیل لها سرج ﴿ حتی یغشاه ابو السرج ﴿ وسحاب الخیر لها مطر ﴿ فاذا جاء الابان تجی ﴿ وابن فارض قدس سره العزیز بو مضمونی بر آخر اسلوبده نظمه کتوروب قصیده جیمیه سنده بیورر لر (بیت) اصبحت فیك کما امسیت مکتئبا ﴿ ولم اقل جزعا یا ازمة انفرجی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ جمله راجستیم پیش آای نصوح ﴿ کشت بیهوش آن زمان پرید روح ﴾ پس بانك و نداکلدیکه جمله زنلری تجسس و طلب ایلدك سندخی ایلرو کل ای نصوح اول زمان نصوح بیهوش ولایعقل اولدی روح بدنندن اوجدی ﴿ مثنوی ﴾

(همچو دیوار شکسته درفتاد * هوش وعقلش رفت وشد اوچون جماد) صنق دیوار کبی دوشدی آنك هوش وعقلی کتدی اول دردمند جماد کبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه هوشش رفت ازتن بی امان * سراو با حق بپوست آن زمان) چونکم عقل وهوشی تندن امانسز کتدی پس اول زمان یعنی اول حیرت وبیهوشلق زماننده آنك سر وجانی حضرت حقه اولشدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تهی کشت ووجود او نماند * بازجانش راخدا درپیش خواند) چونکم کندی وارلغندن تهی اولدی وآنك وجودی قالمدی آنك بازجانی خدای تعالی کندی حضورنه دعوت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شکست آن کشتیء او بی مراد * در کنار رحمت دریا فتاد) چونکم آنك کشتیء وجودی مرادسز صندی پس حق تعالینك دریای رحتی کنارنه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بحق بپوست چون بیهوش شد * موج رحمت آن زمان درجوش شد) چونکم جان بیهوش اولدی حضرت حقه اولشدی اول زمانده موج رحمت جوشیده اولدی یعنی دریای رحمت جوشه کلدی وظهور قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه جانش وارهید ازننك تن * رفت شادان پیش اصل خویشتن) چونکم آنك جانی تندن قورتلدی وبدنك عیب وعارندن خلاص اولدی کندی اصلی قتنه شادان وخندان کندی ﴿ مثنوی ﴾ جان چو باز وتن مر اورا کندهٔ * پای بسته پر شکسته بندهٔ) مثلا جان باز کبیدر وجسم وتن اکا بر کنده کبیدر اایاغی باغلنمش قنادی صنمش بر بنده در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه هوشش رفت وپایش در کشاد * می پرد آن باز سوی کیقباد) چونکه نصوحك عقلی وهوشی کتدی وآنك ایاغی چوزلدی پس اول بازجان فوری شاه کیقباد جانبنه پرواز ایلدی یعنی شاه حقیقته آنك بازروحی تن کندهسندن خلاص اولدقدنصکره رجوع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دریاهای رحمت جوش کرد * سنکها هم آب حیوان نوش کرد) چونکم رحمت دریالری جوش ایلدی طاشلردخی آب حیات نوش ایلدی یعنی چونکم دریای رحمت جوشه کلدی رحمته لایق اولمین سنکین دللردخی اندن آب حیات نوش قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ذرهٔ لاغر شکرف وزفت شد * فرش خاکی اطلس وزربفت شد) لاغر وضعیف ذره دخی شکرف وقوی اولدی فرش خاکی اطلس وزربفت اولدی نته کم باران رحمت منصب اولسه فرش خاکی اطلس زربفت کبی منقش اولور ﴿ مثنوی ﴾ مردهٔ صدساله بیرون شد زکور * دیو ملعون شد بخوبی رشك حور) یوز ییللق مرده قبردن طشره اولدی دیو ملعون خوبلقده رشك حور اولدی یعنی چونکم رحمت الهی ظهوره کلدی ودیو ملعون کبی زشت وقبح اولان کمسیه قرین اولدی دیو ملعون کبی زشت وقبیح اولان کمسه برمرتبه خوب وملیح اولور که حوریلر آنك حسننه رشك ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ این همه روی زمین سرسبز شد * چوب خشك اشکوفه کرد ونغز شد * کرك بابره حریف می شده * ناامیدان

خوش رك وخوش پی شده) بودوكلی روی زمین سرسبز اولدی قوری اغاج اشکوفه اولدی ونغز ولطيف آثار رحمت الهیدن بودوكلی وجه ارض اخضر اولوب ونضارت بولدی وقوری اغاجلر پرشکوفه اولوب تازه وطری اولدی قورد قوزی ایله باده یه حریف اولدی ناامیدلر خوشرك وخوش پی اولمش یعنی دریای رحمتك جوش ایلسندن وباران فضلك یاغمسندن اعدا واضدادا ولنلره بیله برمرتبه الفت واتحاد کلدیکه قورد قیونله می محبتك حریفی اولدیلر ومأیوس ونا امید اولنلر اثار رحمت الهیدن طمرلری وسکرلری خوش اولدیلر وقوت وقدرت بولدیلر ﴿مثنوی﴾ بانك آمدنا کهان که رفت بیم * یافت شد کم کشته آن در يتيم) چون نصوح حقنده دخی دریای رحمت جوش وخروش ایلدی بانك وصدا کلدیکه بیم وخوف کتدی اول کم کشته اولان دریتیم بولندی یعنی بوخاتونلرك مابیننده برصدا ظهوره کلدیکه خوف وبیم کتدی اول ضایع اولان دریتیم بولندی شمدنصکره خوف وخطر قالمدی هر کس کندی حالنه وارسون وآسوده اولسون دیدیلر

﴿یافت شدن کوهر وحلالی خواستن حاجبکان وکنیزکان شاه زاده ازنصوح﴾

﴿مثنوی﴾ بعدزان خوف هلاك جان بده * مرده ها آمد که اینك کم شده) هلاك جانه سبب اولمش خوفدنصکره مژده لر کلدیکه ایشته کم وضایع اولمش کوهر ﴿مثنوی﴾ یافت شد اندر فرح درباقتیم * مژدکانی ده که کوهر یافتیم) کوهر بولندی ودخی فرح ایچره اورادك یعنی اول کم کشته اولان کوهر بولنمش اولدی بزفرح وسروره مخلوط اولدق وذوق وحبورله امتزاج قیلدق مشتلق ویرکه کوهری بولدق دیدیلر ﴿مثنوی﴾ ازغریوونعره ودستك زدن * پرشده حمام قدزال الحزن) عورتلرك غریوونعره سندن والللرین بری برینه اورمسندن قدزال الحزن دیو حمام پراولمش وذوق وشادیلکدن هر کسك قلبی طولمش ﴿مثنوی﴾ آن نصوح رفته بازآمد بخویش * دید چشمش تابش صدر وزپیش) اول کندیدن کتمش نصوح کیرو کندویه کلدی آنك چشمی او کنده یوزکونك تابشنی کوردی یعنی اول حینده کمال سرورندن کندی حضورندن یوزکونك بلکه نیچه یوزکونلك نور وحبوری مشاهده قلیدی اکر پیش باء فارسیله اولمیوب باء عربیله اولورسه معنی اول نصوحك کوزی اول حینده نیچه یوزکونك تابش وضیاسنی زیاده کوردی ونیچه یوزکونلر ذوق وسرور کورنلردن اولدمده ارتق مسرور اولدی ﴿مثنوی﴾ می حلالی خواست ازوی هرکسی * بوسه می داد ندبرد ستش بسی) پس حمامده اولان زنلردن هربرکسه اول نصوحدن حلاللق دیلدی اعتذار ایدوب آنك دستنه چوق بوسه ویردیلر والن اوپدیلر ﴿مثنوی﴾ بدکمان بردیم کن مارا حلال * کوشت تو خوردیم اندر قیل وقال) دیدیلرکه سنك حقکده بدکمان ایلندك یعنی سوءظن ایتدك بزه حلال ایله قیل وقالده سنك اتکی ییدك یعنی غیبت ایلك مؤمن قرندا شنك میت اولدیغی حالده اتنی یمك کبی ایکن

بزسنی غیبت ایلدك ومعنا اتکی یدك ودخی (اجتنبوا کثیرا من الظن) دیو سوء ظن ایلمکدن اجتناب ایلمکه امر الهی واقع اولمش ایکن سوء ظندن اجتناب ایلمیوب سنك حقکده بدکمان اولدق آنی حلال ایله دیدیلر بونده برکسه بی غیبت ایلسه لرا کر مغتاب اولان آنی اشتدی ایسه اول کسه دن استحلال ایلك لازم اولدیغنه تنبیه واشارت واردر ❊ مثنوی ❊ زانکه ظن جمله بروی بیش بود * زانکه درقربت زجمله پیش بود) زیرا که جمله عورتلرك ظنی اکازیاده ایدی اول سببدن که دختر شاهه آنك قربتی ومقارنتی جمله خواتیندن زیاده ایدی ❊ مثنوی ❊ خاص دلاکش بدو محرم نصوح ❊ بلکه همچون دوتنی یك کشته روح) اول شهزاده نك محرمی وخاص دلاکی نصوح ایدی بلکه دختر شاهه اول نصوح روح براولمش ایکی تن کبی ایدی صورتده مغایر ومعناده متحد ایدی ❊ مثنوی ❊ کوهر ار بر دست اوبردست بس * زوملازم تر بخاتون نیست کس) اکر کوهری ایلتمش ایسه انجق اول ایلتمشدر دیدیلر زیرا خاتونه آندن مقرب وملازمرك کمسه یوقدر یعنی بویله دیو سوء ظن ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ اول اوراخواست جستن درنبرد ❊ بهر حرمت داشتش تاخیر کرد * تابود کاو راینده آزد بجا * اندرین مهلت رهاند خویش را) اول نبردو جنکده آنی ارامق استدیلر اما دختر شاه حرمتدن اوتری آنی محفوظ طوتدی وتأخیر ایتدی آنی حرمتدن اوتری کیرو طوتدی وجست وجودن تأخیر ایتدی دیمك دخی جائزدر وتأخیره باعث اول ایدیکه تا اوله که نصوح آنی خوفندن بریره آته بو مهلتده کند یسنی قورتاره بوقدر مهلت ایچره اکر الدیسه آنی بریره براقوب کندیسنی بو اسلوبله مؤاخذه اولمقدن خلاص ایلسون دیو جست وجو قیلمقدن آنی تأخیره براقدیلر ❊ مثنوی ❊ این حلالیها ازومی خواستند ❊ وزبرای عذر برمی خواستند) چونکم آنك حقنده بویله سوء ظن ایلدیلر آندن بو حلاللقلری دیلدیلر وعذردن اوتری قالقدیلر واعتذار ایدوب استحلال ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ کفت بد فضل خدای دادکر ❊ ورنه زانچم کفته شدهستم بتر ❊ چه حلالی خاست می باید زمن ❊ که منم مجرم تر اهل زمن) نصوح آنلره دیدی دادکر اولان خدانك فضلی اولدی یوخسه اول نسنه که دینلمش اولدی بن آندن بدترم بنم کبی کنهکاردن نه حلاللق دیلك کرکدر زیرا بن اهل زمانك مفسدو مجرمتری یم یعنی نصوح بونلرك اعتذارنه وظاهرا ابلد کاری تعظیملرینه مغرور اولمیوب کندینك سوء حالنه وقبیح خصالنه اعتراف قیلوب بو لطفی عادل اولان حق تعالینك فضل ولطف وکرمندن بیلوب بونلره هرنه دیدیلر بن آندن بدترم واستحلال ایلمکه لایق اولمین جمله مجرملردن مجرمترم دیو جواب وبردی ❊ مثنوی ❊ آنچه کفتندم زبد ازصد یکیست * برمن این کشفست او کس راشکیست ❊ کس چه می داند زمن جز اندکی * ازهزاران جرم وبد فعلی یکی) اول نسنه بی که حقمده بدو قباحتدن دیدیلر یوزدن بریدر بنم اوزریمه بو معنی مکشوفدر اکر اول کمسیه برشك وارایسه ده کمسه بنم

حالمدن اندكدن غيرى نه بيلوريعنى بنم قباحتم اولقدر بى حد ولايعد دركه بو خلق بندن
بيلدكارى دريادن قطره وكونشدن ذره كبيدر ديدى ❊مثنوى❊ من همى دانم وان
ستارمن ❊جرمها وزشتئ كردارمن) زيرا بنم حالمى بن بيلورم وبنم اول ستارم بيلور بنم
جرملرمى وبنم كردارمك زشتلكنى نته كم برشيخه ديديلر بو خلق سنى زياده ذم ايدرلر اول
بونلره جواب ويروب ديديكه بنم قباحتم آنلرك ديديكندن بيك اولقدر زياده دروبن انلرك
كوزندن مستورم وعيوب وذنوبمى اصل بنم خالقم بيلور ديدى (بيت) انى لمستترمن
عين جيرانى ❊ والله يعلم اسرارى واعلانى) ديوب بونلره جواب ويردى ❊مثنوى❊
اول ابليسى مرا اوستا دبود ❊بعد ازان ابليس پيشم باد بود) جرم وقباحتده اول ابليس
بكا اوستاد ايدى آندنصكره ابليس بنم اوكمده باد وهوا اولدى يعنى بن برمرتبه خبيث
وقبيح اولدمكه ابليس بنم قباحت وضلالتمه نسبتله هيچ شئ بولمدى بن آندن بدتر
وخبيث تر اولدم ديدى نته كم سوزنى نام شاعر دخى بومحله مناسب كنديك حالندن
خبرويروب بو برقاچ بيتى نظم ايلدى (بيت) زهربدى كه تو دانى هزار چندانم ❊مرا
نداند ازين كونه كس كه من دانم ❊ بيك صغيره مرا رهنماى شيطان بود ❊بصد كبيره
كنون رهنماى شيطانم ❊ مثنوى ❊ حق بديدان جمله راناديد كرد ❊ تانكر دم در
فضيحت روى زرد ❊ بازرحمت پوستين دوزيم كرد ❊توبهٔ شيرين چوجان روزيم كرد)
حق تعالى اول جمله قباحتمى كوردى ولكن كورلمش ايلدى تاكم فضاحت
ورسوا ايلكدن بنى روى زرد ايلمدى وخجل وشرمسار قيلمدى كبر ورحمت الهى
بكا پوستين دوزلك ايلدى جان كبى شيرين اولان توبه يى بكا روزى ايلدى پوستين
دوز وصف تركيبدر كورك ديكيجى معناسنه يعنى حق تعالينك رحمتى بنم دست خطا ايله
دريده اولان ديانتم پوستنى ديكيجى اولدى و بكا جان مشابه سنده شيرين اولان توبه وانابتى
عطا قيلدى ديدى ❊ مثنوى ❊ هرچه كردم جمله ناكرده كرفت ❊طاعت
ناكرده آورده كرفت) هرنه قباحت ايتدم ايسه جمله سنى ناكرده طوتدى اشلمديكم
طاعتى كتورمش طوتدى يعنى نقدر سيئات ايسه آنى محوايتدى وآنى حسناته
تبديل ايدوب آنك محلنه طاعات وحسنات كتوردى ❊ مثنوى ❊ همچو
سروو سوسنم آزاد كرد ❊همچو بخت ودولتم دلشاد كرد) بنى سرو و سوسن كبى
آزاد ايلدى بخت ودولت كبى بنى دلشاد ومسرور ايلدى ❊ مثنوى ❊
نام من درنامهٔ پاكان نوشت ❊دوزخى بودم ببخشيدم بهشت) بنم نامى ايولر نامه سنده
يازدى بن دوزخه منسوب ايدم اول بكا جنت بخش ايلدى ❊ مثنوى ❊ آه كردم
چون رسن شد آه من ❊كشت آويزان رسن درچاه من) كناهم بيلوب بركون آه ايلدم
بنم آهم رسن كبى اولدى اول رسن بنم چاهمه اصيلجى اولدى يعنى فى المثل بنم آهم بر رسن
كبى اولوب طبيعتم چاهى ايچره نازل اولدى ❊ مثنوى ❊ آن رسن بكرفتم و بيرون

شدم * شادوزفت وفربه و كاكون شدم) اول رسنی طوتدم وطشره اولدم شادزفت وفربه وكلكون اولدم يعنى اوكناهمدن اوترى ايلديكم آه اپنه يابشوب چاه خطادن يول بولدم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ در بن چاهى همى بودم زبون * درهمه عالم نمى كنجم كنون) اول حالده فى المثل برقيونك دبنده زبون ايدم شمدى لطف الهيدن دوكلى عالمه صغمازم زيرا مظهر الطاف الهى ولا يق فضل ربانى اولان كسنه اول مرتبه عظيم الشان اولوركه ايكى جهانه صغمازم ديسه قابلدر پس آنلره خطاب ايلمكدن رجوع ايدوب جناب حقك حمد و ثناسنه رسبيل التفات شروع ايدوب ديدى ﴿ مثنوى ﴾ افرينها بر تو بادا اى خدا * ناكهان كردى مرا ازغم جدا * كرسرهرموى من يا بدزبان * شكرهاى تو نيايد در بيان * ميزنم نعره در بن روضه وعيون * خلق را يا ليت قو مى يعلمون) اى خدا معين سكا نيجه يوز بيك تحسين وافرينلر اولسون ناكهان بنى غمدن دورو جدا يلدك فرضى بنم هر قيلمك باشى اكر لسان بوله سنك نعمتلرك شكرلرى وصف و بيانه كلز بوو اصل اولديغم روضه وعيون معنويده نعره اوروروم خلقه ياليت قومى يعلمون ديرم يعنى حضرت وهاب مطلق بنى شول معنوى اولان روضه وعيونه واصل ايلدى كه غايت ذوقمدن بو خلقه اول مرتبه نك علو شانى بيلديرمكدن وآنلرى اول مرتبه يه قدر مقدن اوترى نه اوليدى بنم قوميم مرتبه مى بيله لردى ديو نعره اوروروم وتمنى قيلورم نته كم حبيب نجار حضرتلرى بويله ديو تمنى ايلدى و بو آيت كريمه نك تفسيرى بوجلدك ديباجه سنده مرور ايلدى آنده طلب اوله

﴿ (بازخواندن شاه زاده نصوح را ازبهر دلاكى بعداز ﴾
﴿ استحكام تو به وقبول تو به و بهانه كردن اوودفع كفتن ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بعدازان آمد كسى كزمرحمت * دخترسلطان ما ميخواندت) بو حالتدن ونصوحك يوانا بتندنصكره دخترشاه طرفندن مرحمت جهتندن اكا بركسنه كلدى وديدى بزم پادشاهمزك دخترى سنى دعوت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ دخترشاهت همى خواندبيا * تاسرش شويى كنون اى پارسا) اى نصوح سنى پادشاهك دخترى دعوت ايلر كل تا آنك باشنى اى پارسا واهل صلاح شمدى يويه سن واكا خدمت ايدوب احسانه مظهر اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ جزتو دلاكى نمى خواهد دلش * كه بمالد يا بشويد باكلش) آنك كوكلى سندن غيرى بردلاك استمزكه آنى اووه يا خود آنى كل ايله يويه ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت رورو دست من بيكار شد * وين نصوح توكنون بيمار شد) نصوح ايتدى بورى بورى بنم دستم بيكار اولدى يعنى الم ايشدن قالدى و بكا دلاكلكدن كا ايله فراغت حاصل اولدى بوسنك نصوحك شمدى مريض و بيمار اولدى ﴿ مثنوى ﴾ روكسى ديكر بجو اشتاب وتفت * كه مرا والله دست ازكار رفت) يورى شتاب و عجله ايله برغيرى كسنه طلب

ایله‌ز یراوالله بنم دستم کار وعملدن کتدی ﴿ مثنوی ﴾ بادل خود کفت کز حد
رفت جرم * ازدل من کی رود آن ترس وکرم) نصوح چونکیم اول کلان کسه‌یی بو کونه
کلام‌له دفع ایلدی دونوب کندی قلبنه‌سو یلدی ودیدی، که جرم حددن کتدی
وحسابدن تجاوز ایتدی بنم دل وجانمدن اول ترس وخوف وغم وغصه قچن کیدز
﴿ مثنوی ﴾ من بمردم یك ره‌و بازآمدم * من چشیدم تلخی مرك وعدم) بن بر کره
اولدم وعدم اقلیمنه کتدم کیرو کلدم بن موت وعدم اجیلغنی طاتدم ﴿ مثنوی ﴾
توبه کردم حقیقت باخدا * نشکنم تاجان شدن ازتن جدا * بعد ازان محنت کرا باری دکر
* پارود سوی خطر الا که خر) پس خدای تعالی‌یه حقیقة برتوبه ایلدم اول توبه‌یی
صمزم جان تندن جدا اولنجیه دك اول محنتدن صکره کیمك بر کره دخی خطر جانبنه
ایاغی کیدر الا که خرك ایاغی کیدر یعنی بن حقیقت جهتندن خدای تعالی حضرتلرینه
وانك رضاسنه وطاعتنه رجوع ایلدم تاکم جانم بدندن جدا اولنجه بن توبه‌یی
صمزم اول محنتدن صکره که بن کوردم و بوقدر الام و شدایدی که بن چکدم نه کونه
کسه‌نك ایاغی بر کره دخی اول خطر جانبنه کیدر کتمز الا که خرسیرت اولان کسه‌لرك
ایاغی کیدرنته کیم بو قصه‌ده اولان خر پنجهٔ شیردن بردفعه خلاص اولدقدنصکره‌ینه
رو بهك حیله‌سنه مغرور اولوب اول شیر جانبنه کتدی و ترك حزم واحتیاط ایتدی
آخر شیرك پنجه‌سنده هلاك اولدی

﴿ حکایت در بیان انکه کسی توبه کندو پشیمان شودو بازآن پشیمانیها ﴾
﴿ فراموش کند وآزموده را بازآزماید درخسارت ابدافتد چون ﴾
﴿ توبهٔ اورا ثباتی وقوتی وحلاوتی وقبول مدد نرسد چون ﴾
﴿ درخت بی بیخ هر روز زردتر وخشك تر کردد نعوذ بالله ﴾

بو حکایت آنك بیاننده درکه برکیمسه توبه ایلر وپشیمان اولور
وکیرو اول پشیمانلقلری فراموش ایدر وآزموده و مجربی کیرو تجربه
ایلر یعنی بر مجرب اولمش کناهی ینه ایشلر وآنك سوء جزاسنی کورر اول کیمسه
خسارت ابدیه‌ده دوشر چونکه آنك توبه‌سنه بر ثبات و بر قوت و بر حلاوت و بر قبول
مدد ایرشمیه کوکسز درخت کبی هر کون زردتر وخشکتر اولور حتی بر حاله وارر که
آنك قلبنده نشوو نمای ایمان زائل اولور قوری اغاج کبی قالور العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾
کازری بود ومر اورا یك خری * پشت ریش اشکم تهی ولاغری) بر کازر وار ایدی
وآنك بر خری وار ایدی ارقه‌سی یاره وشکمی خالی و بر لاغر خر ایدی ﴿ مثنوی ﴾
درمیان سنکلاخ بی کیاه * روزتاشب بی نواو بی پناه) اول خر بیچاره کیاه و نباتسز
بر طاشلق ایچنده کوندز کیجیه دك بی نوا و بی پناه ایدی یعنی آزقی یوق وصیغنه‌جق
یری یوق ایدی ﴿ مثنوی ﴾ بهر خوردن غیر آب آنجا نبود * روزو شب بد خردران
کورو کبود) یمکدن وایچمکدن اوتری اول محلده صودن غیری نسنه یوق ایدی
لاجرم روزو شب خرانده کور و کبود ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آن حوالی نیستان

و بیشه بود* شیر بود انجا که صیدش پیشه بود) اول اطراف نیستان ومیشه ایدی آنده شیروار ایدی که اکا صید ایلمك پیشه ایدی یعنی حیوانلری صید ایلمك اول شیرك صنعت و پیشه سی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شیررا با پیل نر جنك اوفتاد* خسته شد آن شیرو ماند از اصطیاد) اتفاقا ارسلانك بر فیل نر ایله جنكی واقع اولدی اول شیر خسته و مجروح اولدی واصطیاددن قالدی یعنی اول پیل قوی بدن زخملر یوب مجروح اولدی وصید قیلمقدن کیرو قالدی ﴿ مثنوی ﴾ مدتی واماندزان ضعف ازشکار* بی نوا ماندند دداز چاشت خوار) برزمان اول ضعفدن اوتری شکاردن کیرو قالدی آنك اطرافنده ساکن اولان وفضله سنی اکل قیلان سباع چاشت خواردن بی نوا قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه باقی خوار شیر ایشان بدند* شیر چون رنجور شد تنك آمدند) زیرا شیرك صیدنك بقیه سنی وفضله سنی انلر یجی ایدیلرچونکم شیر رنجور اولدی انلر تنك کلدیلر یعنی مضایقه یه دوشدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شیر یك روباه را فرمود رو* مر خری را بهر من صیاد شو) شیرچونکم بو تنکلکی کوردی وتوابعنك دخی بوقلتنه ومضایقه سنه نظر ایر کوردی بر ثعلبه دیدی که یوری تحقیقا بندن اوتری بر خری صیاد اول وانی برخدعه وفریبله بنم اوکومه کتور ﴿ مثنوی ﴾ کر خری یابی بکرد مرغزار* رو فسون خوان فریبانش بیار) ای روباه اکر بو صحرا ومرغزارك اطرافنده برخر بولور ایسك یوری اکا فسون او قوانی الدایرق کتور وحیله وخدعه ایدوب بنم حضورمه یتور ﴿ مثنوی ﴾ چون بیابم قوتی ازکوشت خر* پس بکیرم بعد ازان صید دکر) چونکم خرك صید وشکاردن برقوت بولم پس اندنصکره بر اخر صید طوتارم ﴿ مثنوی ﴾ آندکی من میخورم باقی شما* من سبب باشم شمار ادر نوا) اندن راز جق یرم باقیسنی سز یوسز بی نوا وغداده سزه سبب اولورم ﴿ مثنوی ﴾ یاخری یا کاوی بهر من بجوی* زان فسونها یی که می دانی بکوی) ای روباه بندن اوتوری برخری و یا بر کاوی طلب ایله اول فسونلردن وحیله لردنکه بیلورسن اکا دی ﴿ مثنوی ﴾ ازفسون وازسخنهای خوشش* ازسرش بیرون کن وا ینجا کشش) افسونلردن وخوش سوزلردن انی باشدن چقارو بورایه انی چك و بنم حضورمه کتور دیدی

﴿ تشبیه کردن قطب که عارف واصلست دراجری دادن خلق ازقوت مغفرت ورحمت بر ﴾
﴿ مراتبی که حقش الهام دهد و تمثیل بشیر که اجری خوار و باقی خوار ویند برمراتب قرب ﴾
﴿ ایشان بشیرنه قرب مکانی بلکه قرب صفتی وتفاصیل این بسیارست والله الهادی ﴾

بو سرخ شریف قطب عالمکه عارف واصلدر تشبیه ایلمك بیاننده درمغفرت ورحمت قوتندن خلقه اجری و نفقه و یرمکده شول برمرتبه لر اوزره که حق تعالی اکا الهام و یرر ودخی انی شیره تمثیل ایلمك بیانیدر که سباع انك صیدنك بقیه سن ییجیلر

ووظيفه سن اليجيلردرانلرك شيره اولان قربنك مرتبه سى اوزره اماقطبه خلقك قربى قرب مكانى دكلدر بلكه قرب صفتبدر يعنى آنك صفتيله هر قنغى كسنه زياده رك موصوف اولسه اكا تقربى زياده اولور وانك اجرى ونفقه سنه زياده واصل اولورو بوقرب وصفتك تفصيلارى بسياردر والله تبارك وتعالى ديلديكى قولنى بوذكر اولنان قربه و صراط مستقيمه هدايت ايدبجيدر ❊ مثنوى ❊

قطب شيروصيد كردن كاراو ❊ باقيان اين خلق باقى خواراو ❊ تاتوانى دررضاى

قطب كوش ❊ تاقوى كردد كندصيدوحوش) قطب شير مشابه سنده در وصيد وشكار ايلمك آنك كاريدر بوخلقك باقيلرى آنك باقى خواريدريعنى بوعالم فى المثل ميشيستان كبيدر وقطب عالم شيردلير كبيدر وحق سبحانه وتعاليدن رحمت ومغفرتى الحق وصيدايلمك آنك كاريدروباقى بوخلق ارسلانك اطرافنده اولان فضله سنى و بقيه سنى اكل قيلان سباع وجانوران كبيدر صحراى حقيقتدن مغفرت ورحتى ابتدا قطب عالم اولان كامل صيدايلر بعده هركس اكاتقربى مقدارى آنك فضله سندن حصه آلور فيض الهى ابتدا اكاكلور آندنصكره هركسه استعدادلرى قدر منقسم اولور چونكم قضيه بويله درتاقادراولدقچه قطبك رضاسنه سعى ايله تاكم قطب قوى اوله وسنك خدمتكله قدرت بوله وحوشى صيدايليه قطب دكرمن ايكنه دير وهر شيئك مركز ومدارنه دخى قطب تعبيرايدرلرپس عندالمشايخ هركسه مشيخت مرتبه سنه وارسه وارشاد ناسه مستحق اولسه واكا برنيجه كسنه مريد اولسه وتبعيت قيلسه اول كسه بونلرك قطبى اولور پس بوخطاب اول مريده لازم كلوركه دينه اى مريداولان وقطبه خدمت قيلان طالب قادراولدقچه قطبك رضاسنى اله كتورمكه سعى وكوشش ايله تاكم سنك خدمتك واسطه سيله اول قطب قوى اوله وناسدن بعض وحشى اولان كمسه لرى شكار ايليه وحوشدن مراد بونده اصحاب دلك صحبتلرندن وحشى اولان واستنفار قيلان طائفه در شيرمعنوى اولان قطب مريدن عادى اولديغى تقدير اوزره ضعفدن خالى دكلدر اماقچن اكابرمريدصادق وبارموافق بيعت قيلسه وانكله وحشى طبيعت اولان ناس ماينده ترجمان اولسه وآنلرى شيرك صحبتنه ترغيب وتحريض قيلسه اول شيرطريقت دخى اول مريدواسطه سيله كنديننك حضورنه كلان وصيد ايلمكه قابل اولنى آلور واكاخيردعا ايلر پس اول مريد شيخنك رضاسنه سعى ايلمش اولور وشيخى دخى آنك معاونت ومظاهرتيله قوت بولور نته كم حضرت حبيب اكرم صلى الله عليه وسلم حضرت عمرك اسلامه كلسيله واول حضرتيه بيعت قيلسيله قوى اولدى ودين اسلام ظهوره كلدى ورونق بولدى پس چاريار كزيننك معاونت ومظاهرت قيلملريله دين محمد قوت بولدى ونيچه كمسه لر ايمان واسلامه كلدى پس ديمه كه قطب چونكم خليفة الهى ومظهر ربانى اوله آنك

بوعالمده تصرفی کیف مایشاء جاری اولمق کرك آنك مریدومحبت واسطه سیله خلقی صید ایلمکه نه احتیاجی واردر اکر بوسوز برنده اولسیدی حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم ابتدای اسلامده دینی کفره خوفندن اخفا ایلزدی ومعاونت اصحابه محتاج اولمزدی معلوم اولدیکه قطبك دخی اکثر اموردهیاره ومرید صداقت کرداره احتیاجی واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون رنجد بی نوا مانند خلق * کز کف عقلست جمله رزق حلق * زانکه وجد خلق باقی خورد اوست * این نکه دار اردل تو صید جوست) چونکم قطب بی حضور ورنجیده اوله خلق بی نوا اولورلر زیرا بوغازك رزقی عقل الندندر زیرا خلقك وجدی خوردنك باقیسیدر بونی نکاه طوت اکرسنك جانك شکار طلب ایدیجی ایسه یعنی چونکم قطبك قلبی اینجنه کندو به تابع اولان خلق غدای روحانیدن بی نوا اولورلر وارزاق نورانیدن بی بهره اولورلر زیرا بوخلق فی المثل جسد وحلق مثابه سندهدر وبونلره مدار اولان قطب مدبربدن اولان عقل مرتبه سندهدر بوغاز ایچون کلان رزق عقلك دست تدبیر وکف تدار کندن حاصل اولدیغی کبی بوکاو مثابه سنده اولان غدای روحانیسی قطبك دست تدبیرندن ظهوره کلوروانك یدهمتیله فائدهلر ظاهر اولور زیراکه اکا تابع اولان خلقك وجدوحالتی وکشف وکرامتی وذوق وراحتی وبونلر امثالی اولان نعمتلری انك فضله سی وغدا سنك بقیه سیدر نته کم ابن فارض قدس الله سره حضرتلری قطب حقیقی اولان حضرت رسول علیه السلامك مرتبه لرندن ترجمان اولوب وکندیلرك دخی اول مرتبه نك صاحبی اولدیغنه بو بیتله اشارت ایدوب بیوردیلر (بیت) ومن فضل مااشربت شرب معاصری * ومن کان قبلی فالفضائل فضلتی) بومعنایی حفظ طوت وبود یدیکم وجه اوزره قطبك رضاسنی اله کتورمکه سعی ایت اکرسنك قلبك معنوی وروحانی اولان شکارلرك طالبی ایسه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اوچو عقل وخلق چون اعضای تن * بستهٔ عقلست تدبیر بدن * ضعف قطب ازتن بوداز روح نی * ضعف در کشتی بود درنوح نی) اول قطب عقل کیدر وخلق اکا نسبت اعضای تن کبیدر بدنك تدبیری عقله مقیددر قطبك ضعفی تن جهتندن اولور روح جهتندن دکل مثلا ضعف کشتیدهدر حضرت نوحده دکلدر یعنی قطب بوعالمده عقل کبی مدبردر وخلق عالم اکا نسبتله بدنك عضولری کبیدر بومقرردرکه تدبیر بدن عقله بسته ومقیددر کذلك بو اعضاء وجوارح مثابه سنده اولان خلق هم عقل مرتبه سنده اولان قطبك تدبیروتصرفنه مقیدلردر اول بونلرك وجودنده هرنه مقوله تدبیر ایلرسه بونلر اکا معنی جهتندن مخالفت ایلمکه قادر اولهمزلر اما صورت جهتندن مخالفت ایلسهلر قابلدر زیرا اکثر زمانده بوقطب اولنلر من حیث الصوره ضعیف وفقیر اولورلر ولیکن روح جهتندن قوی وقادرلر درانلرك قلبنك مراد ایلدیکنی بوخلق عالم تبدیل وتغییر ایلمکه قادر اولهمز

بونلرك بدنی کشتی وروحلری نوح کبیدر مثلا کشتینك ضعف وسستی اولمسندن حضرت نوح علیه السلامك ضعیف وسست اولمسی لازم کلمز کذلك بونلرك صورتی حقیر و بدنلری ضعیف اولمسندن روحلرینك ضعیف اولمسی لازم کلمز قطب بونلرك روحیدر بوخسه بدنلری دکلدر پس نظر روحه وعقله اولوب بدنه اولمق کرك

﴿ مثنوی ﴾ قطب ان باشد که کرد خود تند * کردش افلاك کرداو بود) قطب اول اولور که کندی اطرافنه طولانور افلاکك کردشی انك اطرافنه اولور افلاك فلکك جمیدر وفلك شول جرم کری محیطدر که ایکی سطحی واردر بری ظاهری وبری باطنی وهر فلکك سطح باطننده ایکی نقطهٔ معقوله اعتبار اولنور که فرضا بر نقطه دن بر نقطه یه برخط چکسك برابر کله مثلا بو شکلده اوله ۰——۰ بو نقطه لرك برینه قطب شمالی وبرینه قطب جنوبی دیرلر ومرکز فلك ومدار آسمان دخی دیرلر حرکات افلاك همیشه بومفروضه اولان نقطه لرك اوزرینه دوراندر و بو نقطه لرمن بعد حرکت ایتمزلر وقائم وثابت دررلر اکرچه بحسب الظاهر افلاکك قطبلری بونلر وافلاك بونلرك اوزرینه طولنورلر ولیکن هم افلاکك وهم اهل خاکك معناده قطبی شول انسان کاملدر که مدار جمیع عالم اکر روحانی واکر جسمانی اولدرنته کم ابن فارض حضرتلرینك بو بیتی بو محله مناسبدر (بیت) فبی دارت الافلاك فاعجب لقطبها * المحیط بها والقطب مرکز نقطة) وتائیه یه اولان شرحمزده بو بیتك معناسنده قطبك بعض اسرار ومراتبی تحریر اولنمشدر وبوراده لازم اولان بودر که اولا حقیقتده قطب کیمدر وهر عصرده قطب اولان نه مرتبه ده در بیله سن تا مشکلك عارف ایسك حل اوله بیلکل که حقیقتده قطب ازلا وابدا من اول الوجود الی اخره حقیقت محمدیه در کما قال القاشانی فی الاصطلاح القطبیة الکبری هی مرتبة قطب الاقطاب وهو باطن نبوة محمد فلا یکون بعده الا للورثة لاختصاصه بالاکملیة پس هر عصرده اولان قطب الاقطاب که قائممقام محمدیدر شول برکسنه در که موضع نظر رب العالمین اوله وقلب اسرافیل اوزره اوله نته کم قاشانی دخی اصطلاحنده بویله دیمشدر القطب هو الواحد الذی موضع نظر الله تعالی من العالم فی کل زمان وهو علی قلب اسرافیل علیه السلام پس توضیح معنای بیته کلهلم توضیح معنای بیت اولدر که هر عصرده قطب الاقطاب اول برکسنه درکه همیشه کندی حقیقتنك اطرافنه طولنه وجمیع عالمی اکر علوی واکر سفلی کندینك قوای روحانیه سی وقوای جسمانیه سی کبی بوله وذاتنی بوجمله اشیانك میاننده عقل مدبر وروح معتبر مشاهده قیله ملکلر آنك اذنیله هدایت قیله لر وفلکلر آنك نور باطنندن منور اوله لر کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیئتی) وبو افلاکك من حیث المعنی کردش ودورانی کندی حقیقتنك اطرافی اوزره اولدیغنی وجمله کندیدن اوتری دور وحرکت وخدمت قیلدیغنی مشاهده ایلیه وبو مرتبه ده اولان کامل علمدن

ومعز قندن وجناب حقدن فيضى اخذ ايلمكده واسطه يه اصلا محتاج دكلدر وهرنه معنى استرسه وهرنه كونه تجلى طلب ايلرسه روحنه غير واسطه اولور آندن صكره سائر اقطابه آنك باطنندن فيوضات الهيه منعكس اولور وآنلرك روحنك آكاهرنقدر قرب معنويسى وارايسه اولقدر نورانيتى وروحانيتى ارتق اولور اقطابك قطب اولملرى بدنيت وفرعيت طريقيله اولور وآنك قطبيتى اصالت طريقيله اولور اما اقطابدن هر بريسى كندى تحت تصرفلرنده اولان كمسه لره لسان حالله بن قطبم ديسه صحيح اولور زيرا آنلرك وجودنده ظهور ايلين تجلى دخى فى الحقيقه حق تعالينك درولیكن حقيقته نظر اولندقده مستجمع جميع صفات اولان مسمى اللهك مظهرى اولان قطب الاقطابكدر كه آنك حقيقتده نامى عبد اللهدر اما بحسب الظاهر هرنه كونه اسمك مسماسى اولورسه اولسون پس سائر اقطاب بو كلامك خليفه سى وفرعى كبيدر اكر بحسب الظاهر برى برلريله مقارنت ومجالست ايلمديلرسه ده وبو آنلرك اصلى كبيدر فافهم ﴿مثنوى﴾ يارى ده درمرمه كشتى اش ❊ كرغلام خاص وبنده كشتى اش ❊ ياريت درتو فزايد نه اندرو ❊ كفت حق ان تنصروا الله تنصروا) آنك كشتى سنك مرمتى حصوصنده اكا ياريلك ويرا كرا كا بنده وخاص غلام اولدكسه سنك ياريلكك سنده زياده اولور آنده دكل نته كم حق تعالى اكر سز اللهه نصرت ايلرسكز نصرت اولنور سزديدى بو مصرع سوره محمدده اولان آيته اشارتدر (ياايها الذين آمنوا) اى وحدانيت حقه تصديق ايدنلر (ان تنصروا الله) اكر اللهك دينه ورسولنه نصرت ايدرسه كز (ينصركم) الله تعالى دخى سزه وهر كاريكزه نصرت ايدر (ويثبت اقدامكم) وقدملريكزى ثابت قيلر دين وديانتده ومجاهده ده وحقوق اسلامه قيامده وسوره حجده دخى بيورر (ولينصرن الله من ينصره) البته الله تعالى نصرت ايلرشول كمسه يه كه اكا نصرت ايليه يعنى آنك دينه وياخود رسولنه نصرت ايليه (ان الله لقوى عزيز) وتحقيقا الله تعالى نصرته قادر وقوى پادشاهدر وجميع اشيا اوزره غالبدر كه كمسه آنى منع ايدهمز وتوضيح معناى بيتين شريفين اولدر چونكم قطبك ضعفى كشتئ بدن جهتندن اولديسه وآنك احتياجى وافتقارى زورق تن جانبندن ظهوره كلديسه اكا تابع اولان طالب آنك كشتئ بدننك مرمتنه ياريلك قيلسه يعنى آنك بدننك بعض حوايج ومهماتنك حصولى ايچون معاون اولسه حقيقتده آنك نفعى وفائده سى ينه كنديسنه عائد اولور انكچون طالب ومريد اولنلره خطاب ايدوب بيوررلر اى مريد ومستفيد اولان كمسه زمانكده اولان قطبك كشتئ وجودنك لوازم ومهماتنك حصولنده اكا ياريلك ويرا كرسن آنك خاص غلامى وبنده ئيك نامى اولدكسه وبونى دخى بويله بيلكه سنك اكا خدمتك ومعاونتك سنك حقكده سكا عون ونصرتى زياده ايلر آنك حقنده دكل نته كم الله تبارك وتعالى كندى رسولنه وآنك دينه اولان نصرتى همان كندى جانبنه اولمق منزله سنه تنزيل

ایدوب دیدی اکر سز بنم رسولمه نصرت ایلرسه کز سز کندیکز نصرت اولنورسز ومعناده اول نصرتی ومعاونتی کندیکزه قیلورسز (ان احسنتم احسنتم لانفسکم) آیت کریمه سی بو معنایی مؤید اولور (ومن خدم خدم) حدیث شریفی دخی بو فحوایه دلالت قیلور ❊ مثنوی ❊ همچو روبه صید کیرو کن فداش * تا عوض کیری هزاران صید بیش * زو بهانه باشد آن صید مرید * مرده کیرد صید کفتار مرید * مرده بیش او کشی زنده شود * جرك در پالیز رو نیده شود) روباه کبی صید طوت واول شیر معنوی اولان قطبه فدا ایله تا کم هزاران صیدی وآندن زیاده یی عوض طوته سن مریدك اول صیدی رو باهانه اولور اما کفتار مریدمرده طوتراکر مرده یی آنك حضورینه چکرسن زنده اولور مثلا چرك پالیزده نبات بتریجی اولور مریدفتح میمه ایله قوی ومعاند معناسنه در پالیز بوستانه درلر یعنی ای مرید قصه ده اولان روباه صیدی طوتوب شیرجانبنه ایلتدیکی کبی سن دخی بودنیانك متاعندن واهلندن نیجه شیلری صید وشکار ایلیوب اول میشیئستان معنو ینك شیردلیری اولان قطبه فدا ایله تا کم اول فدا ایلدیکك صیدلرك مقابله سنده هزاران عوض وآندن زیاده اضعاف مضاعف اجرکریم بوله سن زیراهر نبی که دنیاده بر ولینك طریقنده برمرید بذل ایلسه الله تبارك وتعالی آنك مقابله سنده دنیاده وآخرتده اکا اضعاف مضاعف عوضلرویرر مریدك اول متاع دنیادن صیدایلیوب شیخك یولنده فدا ایلدیکی شیلر شیخك علوشانه نسبت رو بهانه اولور یعنی اکاجابلو سلمنك وتملق قیلق اولوروا وستاده تملق قیلق بغایت مستحب ومندوب اولور کما قال علیه السلام لیس من اخلاق المؤمن التملق الا فی طلب العلم وفی روایة اخری الالاستاذ رواه معاذ رضی الله عنه پس بونده رو بهانه دیملرندن مراد مجرد شیخه تملق ایلمکدن عبارت اولور اما قوی ومعانداولان کفتارك صیدی مرده اولور کفتار صرتلانه دیرله مقبره دن میتی اخراج ایدوب یر بوراده مراد اهل دنیادر که آنلرك صیدی مرده مشابه سنده اولان متاع دنیو یدر اکر ای کفتار طبیعت اولان اهل دنیا اول مرده مشابه سنده اولان متاع دنیایی اول شیر خدانك وقطب فلك هدانك اوکنه چکه سن وانی اکا فدا قیله سن او مرده مشابه سنده اولان متاع دنیوی انك قبول ایلسنك یمن وبرکاتیله زنده اولور وروح بولور وسکا یوم آخرتده نفع وفائده قیلور فی المثل متاع دنیا چرك وزبل کبیدر شیخ کامل بوستان لطیف کبیدر چرك بوستانه واصل اولدقده اول زمین پاکك برکاتیله نباتی وسبز واتی انبات ایلدیکی کبی متاع دنیوی دخی شیخ کاملك قبولنه واصل وبوستان صحبتنه داخل اولدقده اول مرده لك ومردارلك صفتی آندن کیدوب سنکچون نیجه تروتازه معنوی وروحانی

نباتلروسبزه لر بتور روباغبان حقیقت آنك محصولنی عاقبة الامرینه حکاکتورر
پس ینه صدده رجوع ایدوب روباهك شیره دیدیکنی تقریر ایلمکه شروع ایدوب
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت رو یه شیر را خدمت کنم * حیلها سازم زعقلش
بر کنم) چونکه روباه اول شیره لسان حال ایله خدمت ایلیم دیدی و ممکن اولدیغچه
حیله لر دوزم انی عقلدن و تدبیردن قوپارم دیدی بو بیتدن مقدم شیردن مراد قطب
عالم و روباهدن مراد مرید اولمش ایدی بو محلده روباهدن مراد شیطان و شیردن
مراد مظهر قهر الهی اولان بر حاکم ظالم و یا بر عدوی قاهر اولور و خردن مراد ساده
دل و بارکش فقیر و متقل اولان کسه اولور و شیطان آنی حیله و بهانه ایله ثیاب
وجودی تطهیر ایلین شیخ عالمك صحبتندن و خدمتندن دنیا جر اکاهنه ترغیب
و تحریض ایلك افسونیله جدا ایدوب عدوی قاهرك و یا حاکم ظالمك پنجه سنه
کرفتار ایلرنته کم بو معنا لره اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حیله و افسونکری
کار منست * کار من دستان و ازره بردنست) روباه شیره دیدی حیله و افسون کرچه
بنم کار و عملمدر بنم کارم حیله در و یولدن ایلتمکدر یعنی بنم کار و کردارم حیله
و خدعه ایدوب بر ساده دلی یولدن چقارمقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازسر که
جانب جومی شتافت * آن خر مسکین لاغر را بیافت) پس روباه طاغ باشندن
جوی جانبنه واردی اول خر مسکین لاغری بولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس سلام کرم
کردو پیش رفت * پیش آن ساده دل درویش رفت * کفت چونی اندرین صحرای
خشك * درمیان سنکلاخ جای خشك) پس روباه سلام کرم ایتدی و ایلرو اوکنه
کتدی اول ساده دل درویشك اوکنه کتدی الحاصل روباه خرك قتنه کلدی
و اکا دیدی بو خشك و یابس صحراده نیجه سن سنکلاخ اورتاسنده و خشك
و یابس یرده بوده جائزدر که شیر ضعیفدن مراد درنده طبیعت اولان شیخ ناقص اوله
و روباهدن مراد آنك حیله کار اولان مریدی اوله و کاوب نیچه ساده دل فقیرلری
حیله و افسونله اضلال ایدوب مرتبه سندن آیروب اول شیخ ناقصك پنجه سنه
کرفتار ایلیوب عاقبت انده هلاك معنوی اولمغه سبب اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت
خر کر در غم کر در ارم * قسمتم حق کردمن زین شاکرم * شکر کویم دوست را در
خیر و شر * زانکه هست اندر قضا از بد بتر) خر بیچاره آداب و اصول اوزره
ایتدی اکر غمده یم اکر جنتده یم بکا حق تعالی نصیب و قسمت ایلدی بن بوندن شاکرم
خیر و شرده دوسته شکر دیرم زیرا قضای الهیده بددن بتر وار در خردن مراد بونده
درویش قناعت کردار و روباهدن مراد مرد حیله کار اولدیغی اوزره معنی بو اولور که
هر بار که بر حیله کار و مکار بر قناعت کرداری بولعه له مرتبه سندن جدا ایلك استسه

عاقل اولان اکا بو یله جواب ویرور دیرا کر غمده یم وا کر باغ ارمده یم بنم قسمتی حق تعالی ایلدی بن بو حالمدن شاکی دکلم شاکرم اکر خیرده وشرده دوست حضرتلرینه شکر ایلرم والحمد لله علی کل حال دیو سویلرم زیرا قضایه رضا ویرمکم لازم اولنلردندر اکر بر بلاو قضایه راضی اولمیوب آندن خلاص اولمغه سعی ایلسک کاه اولور که آندن بدتر بر بلاو قضایه دخی مبتلا اولورسن پس اولکی قضایه رضا ویروب آندن بدتر اولاندن حذر ایلمک لازمدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه قسام اوست کفر آمد کله * صبر باید صبر مفتاح الصله * غیر حق جمله عدو نداوست دوست * با عدو از دوست شکوت کی نکوست * تا دهد دوغم نخواهم انکبین * زانکه هر نعمت غمی دارد قرین) چونکم قسام اولدر کله وشکایت کفر کلدی صبر کرکدر زیرا صبر صله نک مفتاحیدر حق تعالی دن غیریسی جمله عدولردر دوست همان حق تعالیدر دشمنه دوستدن شکایت قچن ایو درمادامکه دوغ ویران ویره آنکله قانع اولوب عسل استمزم زیرا که هر نعمت قرین بر غم طوتر یعنی چونکم خلقک ارزاقنی قسمت ایدیجی اول رزاق مطلقدر کما قال الله تعالی (نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) پس اول عادل اولان قسامک ویردیکی قسمته راضی اولمیوب وشکایت قیلمق معناده کفر کلدی امدی قلیل المعیشة اولان کسیه صبر کرکدر زیرا صبر ایلمک صله وعطانک مفتاحیدر که صبر ایلین عطیه یه واصل اولور حتی حق سبحانه وتعالیدن غیری اولان خلق حقیقتده طالب حق اولان کسیه جمله عدو مثابه سنده دررلر دوست همان اول واحد مطلقدر پس دوستدن دشمنه شکوا ایلمک نیچه نکو درنکو ومقبول دکلدر بلکه عین قباحتدر تاکم اول قسام عادل بکا ایران ویره بن آنک قسمتنه راضی اولوب انکبین استمزم زیرا که هر نعمت بو عالمده کندیسنه قرین بر غم طوتار پس بر نعمت که قرین غم اوله وبر راحتک که آخرنده زحمت والم اوله آندن فراغت ایدوب مقسوم اولنه قناعت قیلمق کبی نعمت ودولت اولمز

﴿ حکایت دیدن خرسقایی بانوای اسبان تازی را در آخر خاص وتمنا بردن او آن دولت را ﴾

بو شرح شریف بر سقانک خری آخور خاصده عربی آتلری نوا وغدا ایله کورمه سنک حکایتیدر واول دولت ونعمتی اول خر سقا تمنی ایلمه سنک بیانیدر ﴿ ودر موعظه آنکه تمنا نباید بردن الا مغفرت وعنایت ﴾ بو معنی اول موعظه نک بیانندهدر که تمنی وآرزو ایلمک کرکمز الا مغفرت وعنایت حق یعنی دولت صوریه ونعمت وریاست دنیویه مؤمن اولنه اصلا بر شیء تمنی ایلمک لایق دکلدر مکر که حق سبحانه وتعالینک مغفرتنی وعنایتنی که العنایة تهدم الجنایة وتورث الهدایة وتوصل الولایة دیمشلردر ﴿ که اکرچه صد لون رنج رسد چون لذت مغفرت بود همه شیرین شود باقی هر دولتی که آنرا ناآزموده تمنی می بری باآن رنجی قرینست که از آن می بینی ﴾ زیرا اکرچه

فرضی یوزلون بر رنج بتشه چونکم لذت مغفرت اوله دوکلی شیرینا ولور باقی
هر بردولتی که صنمش وامتحان ایلمش سن تمنا ایلیه سن اول دولته بررنج قرینندر
که آنی سن کورمزسن ✤ چنانکه ازهر دامی دانه پیدا بودوفخ پنهان تودرینك
دام مانده وتمنی می بری که کاشکی باآن دانها رفتمی پندار یکه آن دانهابی دامست ✤
آنجلین که هر بردامدن دانه پیدا اولور و فخ پنهان اولور سن ایسك بو بردامده
قالمش سن تمنا وآرزو ایلرسن کنند یکه بویله دیو که کاشکی اول دانه لره کیدیدم
صانورسن که اول دانه‌د امسز در بلکه هر نقدر حظوظ نفسانی ومشتهیات
جسمانی وار ایسه البته آنك ضمننده بردام معنوی مقرردر پس عاقل ایسك اول
دانه لردن پرهیز ایله تاکم دامه کرفتار اولمیه سن ✤ مثنوی ✤ بو دسقابی
مر اور ایك خری * کشته ازمحنت دوتاچون چنبری) بر سقاوار ایدیکه آنك براشکی
وار ایدی که اول خر محنتدن چنبر کبی ایکی قات اولمش ایدی ✤ مثنوی ✤ پشتش
ازبار کران ده جای ریش * عاشق وجو یان روزمرك خو یش) اول خرك ارقه‌سی
آغر یوکسبندن اون یره یاره ایدی اول خر یاده المندن کندینك اولو می کوننی دیلیجی
وعاشق ایدی ✤ مثنوی ✤ جوچه کجا ازکاه خشك اوسیرنی * درعقب زخمی
وسیخ آهنی) چوقنده اول خر قوری صماندن طوق دکل ایدی اول خرك عقبنده
واردنده برزخم و برآهن سیخ وار ایدی یعنی سقا اول خرك اردندن بوقدر فلاکتدن
ماعدا بردمور بیزلنکیج ایله بیزلر وزخم ایلردی * ✤ مثنوی ✤ میرآخور دید
اورا رحم کرد * کاشنای صاحب خر بو دمرد) پادشاهك میراخوری چونکه
اول خری کوردی اکا رحم ایلدی زیرا مرد که مقصود میرا خوردز خر صاحبنك
آشناسی ایدی ✤ مثنوی ✤ پس سلامش کردو پرسیدش زحال * کرچه
این خر کشت دو تاهمچودال) پس میراخور سقایه سلام ایلدی واکا خرك
حالندن صوردی بویله دیو که ندن بوخر دال کبی ایکی قات اولدی ✤ مثنوی ✤
کفت ازدرو یشی و تقصیرمن * که نمی یابد جوان بسته دهن) خر صاحبی
دیدیکه خرك بو حالی بنم فقیر لکمدن و تقصیرمدندر که بواغزی باغلو حیوان
ارپه بولمز ✤ مثنوی ✤ کفت بسپارش بمن نوروز چند * تاشود درآخر شه
زورمند) میراخور ایتدی سن برقاچ کون بو خری بکا تسلیم ایله تا پادشاهك آخورنده
زورمند و قوی اوله ✤ مثنوی ✤ خر بدو بسپردو آن رحمت پرست *
درمیان آخر سلطانش بست) خری سقا میر آخوره تسلیم ایلدی واول
رحمت پرست اولان میراخور اول خری سلطانك آخوری ایچنده باغلادی
✤ مثنوی ✤ خر زهر سو مرکب تازی بدید * بانوا وفربه وخوب
وجدید) خر سلطانك آخورنده هر جانبدن مرکب تازی بی کوردی

نوا ايله وسموز وخوب وجديد كوردى يعنى سلطانك آتلرنى وافر غدا ايله پرورش بولمش وفربه اولمش وخوب وقوى اولمش كوردى ﴿ مثنوى ﴾ زير پاشان روفته آبى زده * كه بوقت وجو بهنكام آمده) اول آتلرك اياغنك التى سپورلمش وصوارلمش يعنى صولنمش كوردى صمان وقتيله وآرپه وقتيله كلمش كوردى ﴿ مثنوى ﴾ خارش ومالش مر اسبانرا بديد * بوز بالا كرد كاى رب مجيد) اول خراسبان تازى اوزره اولان خارش ومالشى كوردى پوز وسرنى بالا وآسمانه ايلدى بويله ديوكه اى رب مجيد يعنى اول خر بيچاره پادشاهك خاص اولان آتلرنه سايسلرك ايلدكلرى تيمارى وقاشمه يى واومه يى كوروب باشنى واغزنى يوقرو قالديروب لسان حالله جناب حقه تضرع ايدوب ديديكه اى رب مجيد ﴿ مثنوى ﴾ نى كه مخلوق توام كيرم خرم * ازچه زار و پشت ريش ولاغرم) كه سنك مخلوقك دكليم فرض ايتدمكه خرم نه وجهدن زار وضعيفم و پشت ريش ولاغرم ﴿ مثنوى ﴾ شب زدرد پشت وزجوع شكم * آرزومندم بمردن دم بدم) كيجه ارقه مك درد والمندن وقارنمك آچلغندن دمبدم اولمكه آرزومندم ومشتاقم ﴿ مثنوى ﴾ حال اين اسبان چنين خوش بانوا * من چه مخصوصم بتعذيب و بلا) بو آتلرك حالى بونچلاين خوش نوا ايله وغدا ايله در نه وجهدن تعذيب و بلايه بن مخصوصم ﴿ مثنوى ﴾ ناكهان آوازۀ پيكار شد * تازيانرا وقت زين وكار شد) خر بوناله وتضرعده ايكن ناكهان جنك وجدال وحرب وقتال آوازه سى اولدى آتلرك ايرلنوب دخى اوزرنده حرب وقتال ايتمك كارنك وقتى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ زخمهاى تير خوردند ازعدو * رفت پيكانها درايشان سو بسو) اول اسب تازيلر عدودن تير زخملرنى يديلر اول آتلرك طرف بطرف جمله لرينه تمرنلر كيردى ﴿ مثنوى ﴾ ازغزا باز آمدند آن تازيان * اندر آخر جمله افتاده ستان) اول اسب تازيلر جنكوغزادن كيرو كلديلر آخوره جمله سى چلقو بن دشمش ﴿ مثنوى ﴾ پايهاشان بسته محكم بانوار * نعلبندان ايستاده برقطار) انلرك اياقلرى جميعا اورغانله باغلمش نعلبندلر قطار اوزره طورمشلر يعنى اول پيكان خورده اولان اسبلرك اياقلرنى نعلبندلر بربره كاوب قطار اولوب ايپلرله باغلمشلر ﴿ مثنوى ﴾ مى شكافيدند تنهاشان بنيش * تابرون آرند پيكانها رزيش) انلرك تنلرنى نيش وكاردلر ايله يارديلر تاكه يارەلرندن تمرنلرى چقارەلر بو محلده فقير حال اولان كسەلره حصه بودر كه اهل دنيانك اول امرده نعمت وراحتلرين كوروب انى تمنى ايتميه بلكه عاقبتنده وخاتمه سنده انلرك باشنه كلجك بلايه نظر ايليوب كندى حالنه شكر قيله ﴿ مثنوى ﴾ آن خرآنرا ديد ومى كفت اى خدا * من بفقر وعافيت دادم رضا) اول خراسب تازيلرك اول حالنى كوردى وديدى اى خداى متعال بن فقر وعافيته

رضا وردم ﴿ مثنوی ﴾ زان نوا بیزارم ازز خم زشت * هر که خواهد عافیت دنیا بهشت) اول نوا وغدادن بیزارم واول زشت اولان زخمدن بیزارم الحاصل هر کیمکه عافیت استدی دنیایی قودی وآخرت استین اولده اولان راحتی ترك ایلدی پس عاقل اولان اولدر که حق تعالینك کندو یه و یردیکی قسمته راضی اوله ودنیانك نعمت ولذتنه حریص اولوب کندیسنی دام بلایه کرفتار ایلمیه

﴿ ناپسندیدن روباه کفتن خر راکه من راضیم بقسمت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت رو به جستن رزق حلال * فرض باشد از برای امتثال * عالم اسباب ورزق بی سبب * می نباید پس مهم باشد طلب) روباه خر مسکینه ایتدی رزق حلال طلب ایلك فرضدر امر الهی یه امتثالدن اوتری زیرا دنیا عالم اسبابدر ورزق سببسز کلز پس رزقی طلب ایلك مهمدر یعنی روباه صورت صلاحدن خری اضلال ایلکدن اوتری دیدی نعم قسمته راضی اولمق خوبتر ومحبوبتردر لیکن برای امتثال امر ابتغوا من فضل الله اللهك رزقندن طالب اولمق هر کسه بعد الفریضة فریضه در کما قال علیه السلام طلب الحلال فریضة بعد الفریضة رواه ابن مسعود رضی الله عنه وهر مسلمه حلال رزقی طالب اولمق واجبدر کما قال النبی صلی الله علیه وسلم طلب الحلال واجب علی کل مسلم قال انس رضی الله عنه اکرچه هر کسك رزقی مقسومدر ولیکن بو عالم اجساد عالم اسبابدر ورزق ایسه هر کسه بلا سبب کلمز پس انی طلب ایلك وسببه تعلق قیلمق مهم ولازمدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وابتغوا من فضل الله هست امر * تا نباید غصب کردن همچو نمر) سوره جمعه ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر یا ایها الذین آمنوا) ای احکام شرعه تصدیق ایدنلر (اذا نودی للصلوة) چن صلوة ایچون اذان ویرلسه (من یوم الجمعة) جمعه کوننده (فاسعوا الی ذکر الله) پس سعی وشتاب ایلك ذکر اللهه یعنی صلوة وخطبه یه (وذروا البیع) ومعامله یی ترك ایلك (ذلکم) یعنی ذکر اللهه سعی وبیع وشرایی ترك ایتمك (خیر لکم) سزه خیرلودر زیرا منافع اخرت اجل وابقی در (ان کنتم تعلمون) اکر خیر وشرك حقیقتنی بیلور اولدیکز ایسه ویاخود اهل علمدن اولدیکز ایسه (فاذا قضیت الصلوة) پس صلوة جمعه ادا اولوب اندن فراغ اولندقدنصکره (فانتشروا فی الارض) پس ارضده منتشر و پراکنده اولك (وابتغوا من فضل الله) طلب ایلك اللهك رزقندن امر اباحت ایچوندر وفی الحدیث عن ابن عباس رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم (وابتغوا من فضل الله) (لا طلب الدنیا وانما هو عیادة وحضور جنازة وزیارة اخ فی الله) (واذکروا الله کثیرا) واللهی چوق ذکر ایلك جمیع احوالکزده همان صلوتده کی ذکره قانع اولمك (لعلکم تفلحون) شاید که خیردارینه فائز اوله سز معنای بیت وابتغوا من فضل الله طلب

رزق ایچون امر درتاکه قپلان کبی غصب ایلمك کرکمز بلکه انسانه واهل ایمانه لازم اولان اولدرکه رسببه یاپشوب کسب ارزاقه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾

کفت پیغمبرکه بر رزق ای فتا * درفروبستست وبردرقفلها * جنبش وآمدشدما واکتساب * هست مفتاحی بران قفل وحجاب * بی کلید این درکشادن راه نیست * بی طلب نان سنت الله نیست) حضرت فخرعالم صلی الله علیه وسلم بیوردی رزق وغدا اوزره ای فتا قپو باغلنمشدر دخی قپو اوزره قفللر واردر بزم حرکتمز وکلوب کتمز واکتسابمز اول قفل وحجاب اوزره برمفتاحدر نته کم روایت اولنمشدر ابواب الارزاق مقفولة والحرکة مفتاحها مفتاحسز بوقپو آچلمغه یول بوقدر طلبسز نان ویرمك الله تعالینك سنتی دکلدر یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم رزقی طالب اولنلره تفهیمدن اوتری برقپوسی مقفل ومسدود اولان خانه ایچره موضوع اولدیغنی تمثیل ایدوب اول قپونك مفتاحی سزك حرکتکز وکسب وطلبکزدر بیوردی نته کم اطلبوا الرزق فی خبایا الارض حدیث شریفی دخی بو معنایه دلالت قیلدی الحاصل طلب مفتاحی الکده اولمزایسه باب ارزاقك مفتوح اولمسنه یول بوله مزسن زیرا حق تعالینك عادت شریفه سی بونك اوزرینه جاری اولمشدرکه رزقی طلب قیله سن تاکه مرزوق اولان هرنه ایسه ساعتی کلدکده اکا واصل اوله سن بوکلمات طیبه اصحاب توکله کوره دکلدر بلکه اسباب واکتساب جانبنه زیاده میل ایلین کسه لره کوره اولور

﴿ جواب دادن خرکفت روباه راکه امرست باکتساب ﴾
﴿ ورضا بقسمت ترك اکتساب نیست که توفهم کنی ﴾
﴿ وکفتن خرکه آن امرکسب از ضعف توکاست ﴾

بوسرح شریف خرك روباهك سوزنه جواب ویرمکلکیدر بویله دیوکه نعم اکتسابه امر واردرکه (وابتغوا من فضل الله) بیوردی ولکن قسمته راضی اولمق ترك اکتساب قیلمق دکلدر وقسمته راضی اولمقدن اسباب واکتسابك ترکی لازم کلمزکه سن فهم ایلمشسندر بلکه برکمسه قسمته راضی اولسه معیشتی اسبابدن بیلمك وجدواکتسابده مبالغه ومجاهده قیلمق لازم کلور وخرك روباهه دخی بویله دیمشیدرکه حق تعالی طرفندن کسبه امر ودخی انبیا طرفندن خلقه ارزاقکزی طالب اولك وکسب قیلك دیو امر خلقك توکلنك ضعفندن اوتریدر یوخسه برکمسه که حق سبحانه وتعالی به کمال توکل ایله توکل ایلسه اصلا اول کمسه رزقی ایچون کسبه میل ایلمز واسبابه تعلق قیلمز بلکه اول بیلورکه وحوش وطیورك هرکون رزقنی ویرن البتته اکا دخی رزقنی ویرر نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر (او انکم تتوکلون علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا وتروح بطانا) رواه عمررضی

الله عنه ﴿ مثنوى ﴾ گفت از ضعف توكل باشد ان ورنه بدهد نان كسى كه داد جان) خر روباهه ايتدى اكتساب توكلك ضعفندندر بوخسه نان ويرر اول كسه كه جان ويردى يعنى نان جاندن عزيز وشريف دكلدر چونكم جناب عزت بر بنده سنه عزيز وشريف اولان جانى ويره نانى ويرمك بطريق الاولى پس اكا توكل ايليوب نان طلبندن كسب اعتماد ايلمك ضعف توكلدن ناشى اولور ﴿ مثنوى ﴾

هر كه جويد پادشاهى وظفر * كم نبايد لقمهٔ نان اى پسر) هر كيمكه پادشاهلق وظفر استراى اوغول اكا نان لقمه سى اكسك كلز يعنى هر شول كسه كه آخرت پادشاهلغنى استرو جناب عزتدن اكا ظفر بولمغى رجا ايلر اى اوغول اكا اتمك لقمه سى اكسك كلز بلكه زياده كلور ومقصودنه دخى واصل اولور كما قال الله تعالى فى سورة الطلاق (ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ﴿ مثنوى ﴾

دام ودد جمله همه اكال رزق * نى پى كسبندنى حمال رزق * جمله رارزاق روزى مى دهد * قسمت هر يك بپيشش مى نهد * رزق آيد پيش هر كه صبر جست * رنج كوششها از بى صبرىٔ تست) حيوان طوتيجى و حيوان يرتيجى جانورلر جمله سى دوكلى مبالغه ايله رزق يجيلردر دام بونده حيوان طوتيجى جانور معناسنده استعاره اولنمشدر يعنى وحوش وسباعك جمله سى بالكليه رزق يجيلردر حال بوكه بو جمله سى نه كسب آردنده دررلر ونه رزقلرنى كتوريجى دررلر نته كم حق تعالى سورهٔ عنكبوتده بيوردى (وكأين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها واياكم وهو السميع العليم) جميع موجوداته رزقى رزاق عالم ويرر كما قال تعالى (نحن نرزقهم واياكم) هر برينك قسمت ونصيبنى آنك اوكنه قور واكا ايرشدرر هر كم كه صبر طلب ايلدى رزق آنك اوكنه كلور وكوششلرك رنجى سنك بى صبرلغكدندر يعنى اكر سن كسب وسعيك رنج وتعبنى چكمسك ومتوكلا على الله رزقك سكا كلمسى خصوصنده طلبدن فارغ اولوب صبر ايلسك البته صبر ايلين كسه نك اوكنه رزق كلمك مقرردر فرضى اكر رزقدن فارغ اولوب فرار ايلسه اجلدن قورتلمدبغى كبى كندى مقسوم اولان رزقدن دخى قورتلمغه قادر اولمز نته كم حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم بيوررلر (لوان ابن آدم يهرب من رزقه كما يهرب من الموت لادركه رزقه كما يدركه الموت رواه جابر رضى الله عنه

﴿ جواب گفتن روبه خر را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ گفت روبه آن توكل نادرست * كم كسى اندر توكل ماهرست) پس روباه خره معارضه ايدوب ديدى اى خر اول توكل كه سن ديرسن نادر در توكلده ماهر زياده ازكسه در ونادر معدوم حكمنده در پس اهل توكل جهانده

فتی ازاولدیغندن اکا اعتبار اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گرد نادر گشتن ازنادانیست * هرکسی را کی شه و سلطانیست) نادرلك اطرافنده طولنمق نادانلقندر هربرکسیه قچن شاهلق وسلطانلق واردر یعنی مرتبهٔ توکله واصل اولق حقیقتده شاه وسلطان اولمق کبیدر هرکس ایچون ایسه شاه وسلطان اولق نجه میسر اولوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون قناعت را پیمبر گنج گفت * هرکسی راکی رسد گنج نهفت * حد خودبشناس وبربالامپر * تانیفتی درنشیب شور وشر) چونکم حضرت پیغمبر علیه السلام قناعته گنج دیدی نته کم (القناعة کنز لایفنی) بیورد هربرکسیه گنج نهفت قچن ایر یشور یعنی کنز مخفی هرکسه رایکان کلورمی وهرباوه قناعت کنزنه آسان وجهله واصل ونائل اولورمی پس بوموجب رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره کندی حدکی فهم ایله وبو کسکه اوچه تاکم شوروشر چقورینه دوشمیه سن واسفل اولان مرتبه لرده قالوب شاشمیه سن بوبیانده وبوندن مقدم اولان بیانده دخی روباه لسانندن ظهوره کلان کلمات ذوالوجهیندر اصحاب توکله نسبت بوسوزلر شیطانك وشیطان صورتنده اولان انسانك ونفس پرمصیانك صورت صلاحدن کلوب بوکونه نصیحت طریقیله برمرتبهٔ توکلده قائم اولان کسه یی اول مرتبه دن جدا ایلوب کار وکسب ورطه لرنه دوشورمك وشیر قهر حقه قریب ایدوب آنك پنجه سنه گرفتار ایلك استر انظر ماقال ولاتنظر الی من قال حدیثنك موجبنجه اهل توکل اولمین وتوکلك حقیقتی ندر بیلمین ومجرد بطال اولوب کندیسنی اهل توکل زعم ایلین کسه لره نسبتله بوسوزلر خیر محض ونفع صرف اولور لیکن نتیجه سی شیر قهر حقه منتهی اولدیغی وپنجهٔ ضلالته گرفتار کلدیکی تقدیر اوزره در

﴿ جواب گفتن خرر وباه را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت این معکوس می گویی بدان * شوروشر ازطمع آید سوی جان) خرروباهه دیدی بونی سن معکوس سویلرسن بیل زیرا جان طرفنه شوروشر طمعدن کلور وفقر حاضر وشوروشر باطن وظاهر همان طمعدن حاصل اولور کاقال علیه السلام (ایاکم والطمع فانه هو الفقر الحاضر وایاکم ومایعتذر منه) رواه جابر رضی الله عنه ﴿ مثنوی ﴾ ازقناعت هیچ کس بی جان نشد * ازحریصی هیچ کس سلطان نشد) هیچ کسه قناعتدن بی جان اولمدی حریصلقدن هیچ کسه سلطان اولمدی بی جان اولمق بونده اولمکدن عبارتدر یعنی هیچ برکمسه حق تعالینك ویردیکی قسمته راضی اولوب اکا قناعت قیلمقدن اولمدی وبی جان اولمدی وبرکمسه دولت وسلطنته حریص اولمغله سلطان اولمدی بلکه الحریص محروم مفهومی اوزره اکثر حریص اولنلر محروم قالدی ﴿ مثنوی ﴾ نان زخوکان

وسكان نبود دريغ * كسب مردم نيست اين باران وميغ) نان وغدا خنازير وكلابدن دريغ اولمز كورمزميسن بو باران وميغ خلقك كسبي دكلدر بلكه موهبت الهي وعطيهٔ ربانيدر چونكم اصول معاشي واسباب غدايي حق سبحانه وتعالى بوخلقه دريغ ايتميوب عطا قيلدي و خنازير وكلاب اخس مخلوقات ايكن آنلره دخي رزقلرني بي كسب وبي سعي ويردي بني آدمدن مرزوق اولان رزقي و مقسوم اولان غدايي نه وجهله دريغ ايلر پس كشي كنديننك رزقنك تأخيرني حق تعالينك دريغندن توهم ايلمسي وكسب واسبابه اعتماد ايليوب اشتغال قيلمسي محرد خواطر نفسانيه ووساوس شيطانيه دن حاصل اولور ﴿مثنوي﴾ انچنان كه عاشقي بر رزق زار * هست عاشق رزق هم بر رزق خوار * گر تو نشتابي بيايد بر درت * ور تو بشتابي دهد درد سرت) انچلين كه سن رزقه اوزره عاشق زارسن رزق دخي رزق خواره عاشقدر اگر رزق خوار اولان كمسنه استغنا ايليوب صبر قيلورسه رزق آنك پاينه كلور نه كم ييوررلر واگرسن رزق ايچون شتاب وعجله ايتميه سن رزق سنك قپوكه كلور واگرسن عجله ايدوب اكا حريص اولەسن سكا درد سر ويررو سني اوشتاب الم واضطراب مرتبه سنه ايركورر

﴿ در تقرير معنئ توكل حكايت آن زاهد كه توكل را ﴾
﴿ امتحان ميكرد ازميان اسباب وازشهر بيرون آمد ﴾

بو سرخ شريف توكلك معناسنك تقرير وتحقيق بياننده در اول زاهدك حكايه سيدر كه توكلي امتحان ايلدي دخي اسباب وشهر ايچنده طشره كلدي يعني اسبابدن وشهردن طشره چقدي ﴿ واز قوارع ورهگذر هاي خلق دور رشد وبين كوهي مهجوري ومفقودي درغايت گرسنگي سر برسنگي نهادوخفت وباخود گفت توكل كردم برسبب سازي تو ورزاقئ تو وازاسباب منقطع شدم تا ببينم سببيت توكل را ﴾ خلقك رهگذرلرندن وقارعه لرندن اول كمسه دور اولدي قوارع قارعه نك جمعيدر قارعه يولك اعلاسنه ديرلر وطريق اربعه نك باشنه دخي ديرلر ويول اورته سنه دخي دينور يعني او كمسه خلقك گذر گاهندن ويولك اطرافندن ايراق كتدي ديمك اولور وبرطاغك اورتاسنده ويادينده مهجور ومفقود ايدي يعني يولدن مهجور ونظر ناسدن غائب ودور اولدي گرسنه لكك غايتنده باشني برطاش اوزرينه قودي وياتدي وكنديسنه اي خداسنك سبب سازلغكه ورزاقلغكه توكل واعتماد ايلدم واسبابدن منقطع اولدم تاكه توكلك سببيتني كورم ديدي ﴿ مثنوي ﴾ آن يكي زاهد شنود از مصطفي * كه يقين آيد بجان رزق از خدا * گر تو خواهي ورنخواهي رزق تو * پيش تو آيد روان از عشق تو) اول برزاهد حضرت مصطفي عليه السلامدن

اشتدیکه یقین وبی‌شك خدای تعالیدن جانه‌رزق وغدا کلور نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیورمشدر رزقك یطلبك کما انت تطلبه اکرسن رزقکی طلب ایلیه‌سن واکر طلب ایلیه‌سن سنك عشقکدن اول رزق سنك او کنه کلور چونکم مفخر عالم صلی الله علیه وسلم حضرتلری بویله بیوردی اول زاهد دخی بو کلامك حقیقتنه ایرمکدن وتوکلك نتیجه‌سنی وکالنی کورمکدن اوتری خلق عالمدن کندیسنی دوز ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ از برای امتحان آن مرد رفت * در بیابان نزد کوهی خفت تفت) وتوکلی امتحان ایلمکدن اوتری اول مرد زاهد کندی واروب بیابانده برطاغك قتنده حرارتله یاتدی ﴿ مثنوی ﴾ که ببینم رزق می آید بمن * تاقوی کرددمرا در رزق ظن) ودیدی که کوریم رزق بکا کلورمی تا رزق وغدا امرنده بنم ظنم محکم وقوی اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کاروانی راه کم کرده کشید * سوی کوه آن ممتحن راخفته دید) ناکهانی قضای الهی ایله برکاربان یولی کم وضایع ایلدی وچکلدی کوه طرفنه اول ممتحنی طاغ قتنده خفته کوردی یعنی اول توکلك حقیقتنی امتحان ایلین زاهدی اول کاربانك اهلی طاغ قتنده یاتمش کوردی ممتحن اسم فاعل صیغه‌سی اوزره‌در ﴿ مثنوی ﴾ کفت این مرد این طرف چونست عور * در بیابان ازره وازشهر دور) کاروان دیدی بو مرد عریان بوطرفده نیچوندر بیانده یولدن وشهردن دوروصهجوردر ﴿ مثنوی ﴾ ای عجب مرده است یازنده کهاو * می نترسد هیچ ازکرك وعدو) بری برینه دیدیلر ای عجب بومر ده میدر وباخود زنده میدر که اوهیچ کرك وعدودن خوف و حذر ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ آمدند ودست بروی میزدند * قاصد اچیزی نکفت آن ارجمند) پس اول کاروان کلدیلر واکا ال اوردیلر اول ارجمند او لان زاهد انلره قصدایله هیچ برنسنه دیمدی هم حرکت ایلمدی ﴿ مثنوی ﴾ هم نجنبید ونجنبانید سر * وانکردازامتحان هم اوبصر) وهم باشنی دپرتمدی بلکه اول مرده کبی یاتوب اصلا قملدامدی امتحاندن اوتری هم اول چشمنی دخی اچمدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بکفتند این ضعیف بی مراد * از مجاعت سکته اندراوفتاد) پس آنك بوحالنی کوروب کاروان ایتدیلر بوضعیف بی مراداجلغندن سکته‌یه دوشدی سکته برمرضدرکه اکا مبتلا اولان کمسه میت کبی اولور واعضاسی حرکت ایلمکدن قالور ﴿ مثنوی ﴾ نان بیاوردند ودردیکی طعام * تابریزندش بحلقوم وبکام) پس اول کاروان نان وبر چولمك ایچنده طعام کتوردیلر تا آنك بوغازنه ودماغنه دوکه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ پس بقاصد مرددندان سخت کرد * تاببیند صدق آن میعاد مرد) پس اول مرد زاهد قصدایله دیشنی سخت ومحکم ایلدی تاکم مرد زاهد اول میعادك صدقنی کوره یعنی (ومن یتوکل

علی الله فهو حسبه) آیت کریمه‌سنك مفهومی اوزره توکل حقنده اولان وعده‌نك صدقنی کوره وآنك نتیجه‌سنه نظر ایرکوره ❊ مثنوی ❊ رحمشان آمد که این پس بی نواست ❊ وز مجاعت هالك مرك وفناست) الحاصل انلره رحم کلدیکه بومرد زیاده بی نوا وکرسنه واجلغندن موت وفنانك هالکیدر ❊ مثنوی ❊ کارد آوردند قوم اشتافتند ❊ بسته دندانهاش را بشکافتند) پس اول قوم بچاق کتوردیلر واستعجال ایلدیلر آنك بسته ومحکم برکنمش دیشلرنی ایردیلر واب ودهاننی زور وجبر ایله آچدیلر ❊ مثنوی ❊ ریختند اندر دهانش شوربا ❊ می فشردند اندرونان پارها) آنك اغزنه شوربا دوکدیلر اکا نان پاره‌لی صقدیلر ❊ مثنوی ❊ کفت ای دل کرچه خود تن می زنی ❊ رازمی دانی ونازی می کنی) اول مرد زاهد چونکم بوحالی کوردی کندی کندینه دیدی ای کوکل اکرچه خودابسم اولورسن وسکوت قیلورسن رازی بیلورسن دخی برناز واستغنا ایلرسن ❊ مثنوی ❊ کفت دل دانم وقاصد میکنم ❊ رازق اللهست برجان وتنم ❊ امتحان زین بیشتر خود چون بود ❊ رزق سوی صابران خوش می رود) پس کوکلی اکا جواب ویروب دیدی بوسری بیلورم ولیکن بوفعلی عن قصد قیلورم بنم جان وتنم اوزره رزق وغدا ویریجی الله تعالی حضرتلریدر بوندن زیاده‌رك تجربه وامتحان خودنیجه اولور مقرر اولدیکه رزق صابرلر جانبنه خوش کیدر ومتوکل علی الله اولان طائفه رزق اوزره ناز واستغنا ایدر پس سندخی عاقل ایسك الرزق علی الله دیوب حق تعالی حضرتلرینه توکل قیل وکسب وکار زحتندن بری اول

❊ جواب دادن روبه خر را و تحریض ❊
❊ کردن او خر را بر کسب ❊

❊ مثنوی ❊ کفت روبه این توکل رابهل ❊ دستها برکسب زن جهد المقل) روباه خره ایتدی بوتوکلی ترك ایله زیرا سن بونك اهلی دکلسن اللریکی کسبه اورجهد مقل کبی یعنی فقیر اولان کمسه‌نك سعیی کبی سعی ایلیوب کسبه ال اوردیدی مقل فقیر معناسنه در کاف تشبیه مقدر اولوب کجهد المقل تقدیرنده اولور ❊ مثنوی ❊ دست داد ست خدا کاری بکن ❊ مکسبی کن یاری یاری بکن) زیرا خدا سکا دست وقدرت ویردی برکار وکسب ایله یار ودوستکه دخی یاری ومعاونت ایله یعنی هم سن منتفع اول وهم یارانکك نفقه‌نه ایریشه سن دیدی ❊ مثنوی ❊ هر کسی در مکسبی پامی نهد ❊ یاریٔ یاران دیگر میکنند) کورمزمیسن هر برکمسه برمکسبه ایاق قورغیری یارانسه یارلق ویریعنی برنسنه‌یی کسب ایلیوب هم کندی منتفع اولور وهم غیری دوستلرینه فائده ومنفعت ایرکورر ❊ مثنوی ❊ زانکه جمله کسب ناید از یکی ❊ هم در وکرهم سقا هم حایکی) زیرا جمیع کسب

وكار بر كمسـه دن كلز هم دروكرلك وهم سقـالق وهم جـلاهلق حايك جولاهه دبرلر يعنى بو عالمده جميع صنعت بر كمسـه نك الندن كلز و بر كمسنه بو جمله سنى اشلـكه قادر اولمز ﴿ مثنوى ﴾ اين به انبـاز يسـت عالم بر قرار * هر كسى كارى كزينـد زافتقـار * طبل خوارى درميـانه شرط نيـست * راه سنت كار ومكسب كردنيست) عالم بو انبـاز لقله برقراردر هر بر كيمسـه احتياج وافتقـارندن كاروعمل اختيار ايلر پس اورتاده طبل خواراق ومفت خوارلق شرط وانصـاف دكلدر سنت بولى كاروكسب ايلمكدر يعنى هر بر كيمسـه بو عالمده بركاره مفتقر ومحتاج اولديغى اجلدن بر مقتضاى حكمت الهى بر صنعتى اختيار ايلمشـدر اول آنى فعله كتورر نيجه كمسـه لر آندن منتفع اولورو كذلك هر كس كنديـنك صنعتنى ظهوره كتورب غير يلره آندن نفع وفائده حاصل اولور پس بو عالم هر كس بركارده اولمغله و بريبرلرينه معاونت قيلمغـله منتظم اولور و قرار اوزره طورر سنت الهى (كل يوم هو فى شأن) مقتضاسنجه كارده اولمقدر وسنت انبيـادخى كسب وكار قيلمقدر پس بو جمله مخلوقك اورتاسنده مفت خوارولمق و كنديكى توكلده زعم ايدوب بطـالت اختيار قيلمـق شرط انصاف دكلدر نته كم امام راغب ذريعه ده بيوررلر (فاعلم ان الله لا يحب البطال ابن ومن اخذ من النـاس المنـافع ولم يعطهم نفعا فانه لم يدخل تحت قوله تعـالى والمؤمنون والمؤمنـات بعضهم اولياء بعض) ولهذا ذم من يدعى التصوف فيتعطل ولا يكون له علم يؤخذ منه ولا عمل صالح فى الدين يقتدى به بل يجعـل همته عادية بطنه لانه انسلخ من الانسـانية بل من الحيوانية وصـار من جنس الموتى

﴿ جواب كفتن خرروباه را كه توكل بهترين كسبهاست كه هر كسى ﴾
﴿ محتـاجست بتوكل كه اى خدا اين كارمرا راست آرود عا ﴾
﴿ متضمن توكلست وتوكل كسبيست كه بهيچ كسب ديكر محتاج نيست ﴾

بو شرح شريف خرك روباهه جواب ويرمسـيدر بويلهديوكه توكل كسبلرك بهترى واوليسيدر زيرا هر كس بالضرورى توكله محتـاجدر بويله ديوكه خدايا بنم اشمى راست كتور وحال بو كه دعا توكلى متضمندر وتوكل بر عظيم كسبدر كه هيچ غيرى كسبه محتـاج دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت من به از توكل بر نبى * مى ندانم دردر وعالم مكسبى) خرروباهه ديدى بن ربمه توكل ايلـكدن بهتر ايكى عالمده بر مكسب بيلمزم ﴿ مثنوى ﴾ كسب شكر شرانمى دانم نديد * تا كشـد شكر خدا رزق مزيد) اول خدانك شكرنك كسبنه نديد كورمزم تا كم خداى تعـالينك شكرى رزق مزيدى چكه يعنى بن اول منعم حقيقينك بكاويرديكى نعمتك شكرنك كسبنه معـادل ومماثل برآخر كسب دخى كورمزم الا كه اول خدانك شـكرى كما قال الله تعالى (لئن شكرتم لازيدنكم) پس غيرى كسبى قويوب شكر خدانك كسبنه مشـغول اولمق

اولی اولورد یدی ﴿ مثنوی ﴾ بحث شان بسیار شد اندر خطاب * مانده کشتند از سؤال واز جواب) الحاصل خطا بده آنلرك بحثی چوق اولدی سؤال وجوابدن ایکیسی بیله قالمش اولدیلر یعنی بو ایکیسنك بر برینه خطاب ایلمکده مباحثه ومجادله لری چوق اولدی هر بری کندی مذهبنی تأیید ایلکدن اوتری نیجه عقلی ونقلی حجج و براهین اظهار قیلدی حتی بو مرتبه یه وار دیلرکه هر بریسی سؤال وجوابدن عاجز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفتش بدان در مهلکه * نهی لا تلقوا بایدی تهلکه * صبر در صحرای خشك وسنکلاخ * احمقی باشد جهان حق فراخ) اند نصکره روباه اول خره دیدی بیل مهلکه ده (لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة) نهیی بو آیت کریمه سورهٔ بقره ده در تفسیری جلد اولده حضرت علی کرم الله وجهه حکایه سنده کچدی خشك وسنکلاخ اولان صحراده صبر ایلمك احمقلق اولور حق تعالینك جهانی فراخدر یعنی بوقدر سؤال وجوابدنصکره روباه خره آخر الامر بویله دیدیکه ای خر مهلکه حقنده حق تعالی دیدی (ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة) نفسلریکزی تهلکه یه القا ایتمك دیو نهی ایلدی بونی بیل وقلته ومجاعته صبر قلمقدن کذر قیل زیرا رطاشلق ونباتاتدن عاری برده حبس نفس ایلیوب بن حضرت حقه متوکلم دیو طورمق وحق تعالینك بلاد ومدایننده خلق ایلدیکی نعمتلردن محروم قالمق عظیم احمقلق اولور (ارض الله واسعة) آیت کریمه سنك موجبنجه حق تعالینك ارضی خود واسعه درچونکم بومکانده سکاقلت ومضایقت کلدی بو دیاردن براخرد یاره مهاجرت ایله البرکه مع الحرکة دینلمشدر پس بوقحط وغلا محلنده صبر وتوکل لازمدر دیو ساکن اولمق حماقت وجهالتدن ناشی اولوردیدی ﴿ مثنوی ﴾ نقل کن زینجا بسوی مرغزار * می چرا نجا سبزه کردجو ببار * مرغزاری سبز مانند جنان * سبزه رسته اندرانجا تامیان * خرم آن حیوانکه او آنجا رود * اشتر اندر سبزه ناپیدا شود) پس ای خر لجوج وعنادی قو بورادن مرغزار طرفنه نقل ایله انده جو یبار اطرافنده سبزه او تله و بوقلت وفلاکتدن کیند یکی خلاص ایله جنان کبی لطیف بر مرغزار درادمینك بانه دك آنده سبزه بتمشدر شاد وخرم اول حیوان که آنده کیده اشتر آنده سبزه ایچره ناپیدا اولور حضرت مولانا قدس سره حضرتلرینك داب شریفی ومثنویلرینك اسلوب لطیفی بونك اوزرینه درکه برشیئك لسانندن برنیجه معانی ومعارف بیوررلر ومناسبتله کاه اولورکه آنك لساندن برآخر معنایه دخی اشارت بیوررلرکه عقل سلیم وطبع مستقیم صاحبی آندن نه مراد ایلدکلرینی ادراك ایلر مثلا خرله روباهك قصه سنده کاه روباهدن مرادمرید صادق وکاهی مرید حیله کار وکاهی شیطان وکاه نفس پرعصیان اولمشدی وخردن مراد دخی کاه اهل دنیا وکاه فقیر بی نوا اولمش

ایدی بو محلده کلامرندن منفهم اولان اولدر که روباهدن مراد مرایی و حیله کار اولان مرشد راه اوله مجرد تملق و خیله صفتیله موصوف اولمسی ملابسه سیله وخردن مراد ازها رمعنویدن و جرکاه روحانیدن محروم قالان و محنت نفسانی وادیسنده ساکن اولان خرسیرتلر اوله پس اول مرشد حیله کار اول وادیٔ نفسانیده قالان و کندی حالنه راضی اولان خرسیرته بویله دیرکه ای خرسیرت بو فلات و محنت وادیسندن روحانی اولان مرغزار طرفنه نقل ایله اول کلزاررو حانیده و بساتین معنویده اولان آب روانك وماء حیوانك اطر افنده معارف سبزه لرین اوتله ورو حکی نباتات معنوی ایله بسله اول مرغزار معنوی بر مرغزاردر که جنتلر کبی سبزه و لطیفدر حتی آنك معنوی اولان سبزه لری ایچره انسان داخل اولسه آنك روح وعقلنی احاطه ایلردی و حبذا سعادت شول حیوان طبیعت اولان کسیه که اول بو مرتبه یه کیده که بو مرتبه نك معنوی اولان سبزه لری وروحانی اولان چمنلرینك ایچنده طریق الهینك اشترلری مشابه سنده اولان سالکلرنا پیدا اولورلر و آندن ر وحلری اوتلیوب نشو ونما بولورلر ﴿ مثنوی ﴾ هر طرف دروی یکی چشمه روان * اندرو حیوان مرفه درامان) اول مرغزارده هر طرفده بر چشمه روان و جار یدر حیوان اول مرغزارده مرفه البال وآسوده حالدر وخوف وحزندن والام ومحندن امانده در یعنی روباه سیرت اولان اهل ریا و متشیخ اولان اصحاب زرق ودغا صورت صلاحدن کلوب مرتبهٔ صبر و توکلده ساکن اولان بر فقیر ساده دلی کندی جانبلرینه بوکونه حیله وخدعه ایله دعوت ایدوب دیرلر ای فقیر وقلندر ریاضت چکن دردمندکل بری سنی بر مرغزاره و باغ ولالهزاره واصل ایلیه که آنك هر بر طرفنده روحانی چشمه لر جاری اوله واول باغ معنویده وکلزارروحانیده حیوان ناطق وانسان صادق کبی مرفه البال وآسودهٔ حال اوله سن بویله صوری ومعنوی محنت وفلاکتلر مرتبه سنده نیلرسن دیر ﴿ مثنوی ﴾ ازخری اورانمی کفت ای لعین * توازان جایی چرازاری چنین * کو نشاط وفر بهی وفرتو * چیست این لاغرتن مضطرتو) چونکم روباه حیله کار کلزارو مرغزاردن لاف و کزاف اوروب حماری اول جانبه دعوت ایلدی اول خرخرافندن اکاد یمدیکه ای لعین سن اورادنسن نیچون بو بجلین زار ونحیف سن قنی سنك نشاطك وفربهلکك وفرواطافتك سنك بو مضطر اولان تننك لاغرلغی ندر یعنی زوباه چونکم بو لاف وکزافی اوردی خراحمقلغندن آنك تزویر وحیله سنی فهم ایلیوب اکادیمدیکه چونکم سن قولکده صادقسن ای مردود ومطرود پس سن نیچون بویله زارو زبون سن اولاقنی سنك وجودکده نشاط وسرور وجسامت ورونق ولطافتکه سنك دعواکی مصدق اوله که سن نعمت وراحتدن دم اورر سن اما سنك تنك بویله لاغرومضطردر پس سنك حالك قالکی تکذیب

ایلردیمدی کذلك قچن روباه سیرت اولان مرایلر بویله برساده دله مراتب ومقامات روحانیه دن لاف اورسه لر وآنی کندیلره تابع اولمق ایچون نیجه طبعنه ملایم سوزلر سویلسه لر انلرك تزویرنی بیله میوب انلره اعتماد ایدرلر وحتا قتلرندن بونی دیمکه قادر اوله مزلر که سن بوقدر قوت وقدرتدن دم اوررسن والذت وحلاوتدن لاف ایلرسن پس سنك بوضعف ونحافتك ندر ونیچون سنك وجود کده اهل نعمتك واصحاب هدایتك نشاطو مسرتی ورونق واطافتی یوقدر اکرسنك قولك صادق اولیدی سنك وجودکده آندن نیجه آثاراولور دیمزلر انکچون انلره خرتعبیری یرنده اولور ❊ مثنوی ❊ شرح روضه کردروغ وزورنیست ❊ پس چراچشمت ازان مخمورنیست ❊این کداچشمی واین نادیدکی ❊ازکدایی تست نه ازبکار بکی) اول روضه ومرغزارك شرح وبیانی اکرکذب ودروغ دکل ایسه پس سنك کوزك نیچون آندن مست ومخمورد کلدر بو کداچشملك و بو کورممکلك سنك کدالغکدندر بکلر بکیلکدن دکلدر یعنی خر سیرت اولان ساده دل روباه طبیعت اولان ضال ومضله دیمزکه ای کذاب ومزورسنکه روضهٔ معنویدن لاف اوررسن و بن سنی مرعای مغنایه دعوت قیلورم دیو کذب ایلرسن اکراول روضهٔ معنوینك شرحی لسانکده کذب ودروغ دکل ایسه پس سنك کوزلرك اول روضه نك اطافتدن نیچون مخمور و پرنورد کلدوو یوزك انك رونق وطراوتندن نیچون شاد ومسرورد کلدر اولا بو کداچشملك و بونادیده لك که سنك وجود کده واردر دنیانك نعمتنه ومال ومتاعنه حریصسن بوصفت سنك باطنا اولان کداغلغندندر غنای قلبه واصل اولان وقناعت کنزنی بولان بکار بکیلردن دکلدرزیرا اصحاب سعادتدن قلیل اولان متاع دنیایه وجناح بعوضه قدر عندالله وزنی اولمیان دولت بی وفایه حریص اولمق وطمع قیلق صادراولمزمکرکه کداچشم اولان مزور وحیله کارلردن صادراولور ❊ مثنوی ❊ چون زچشمه آمدی چونی توخشك ❊ورتوناف آهو یی کوبوی مشك ❊ زانکه میکو یی وشرحش میکنی ❊ چون نشانی نیست درتوای دنی) ای روباه چونکه سن چشمه وآب حیاتدن کلدك نیچون خشك وتشنه سن واکرسن ناف آهو ایسك قنی بوی مشك اول نسنه دنکه سویلرسن وانی شرح ایلرسن ای خبیث ودنی سنده نیچون برنشان یوقدر یعنی خررو باهك حیله وتزویرنی بله میوب برکونه انی الزام قیله مدی واکرسوزکده صادق اولیدك سنك وجودکده اندن ملاحت واثرقنی دیه مدی بلکه حماقتنده انی صادق ظن ایلیوب اکا اعتماد واعتقاد ایلدی کذلك خرسیرت اولان احمقلردخی نااهل حقن دیود عوا ایلین روباه سیرتلره دیمکه قادراولمزلرکه اکرسن حق چشمه سندن نوش ایلیدك سنده بیوست نیلردی واکرسنده رایحهٔ الهی اولیدی قنی انك براثر

ورایحه سی واول نسنه دنکه لاف و کزاف اوررسن ای دنی سنلك وجود کده انك بر علامت ونشانی قنی اکر احمق ونادان اولمسه لردی لافزن اولان مزورلره اعتماد ایلمیوب بویله دیرلردی

❊ مثل اوردن اشتر در بیان آنکه در مخبر دولتی که فر واثر آن چون نبینی جای ❊
❊ متهم داشتن باشد کهاو مقلدست وانرا شنیده است وبرخود می بندد ❊

بو سرنخ شریف اشتری مثل کتورمکلکدر شول حالی بیان ایلمك خصوصنده که بردولتك مخبرنده یعنی بردولتی ونعمتی اخبار ایلین کمسه نك وجودنده که اول دولت ونعمتك رونق واثرنی چونکم کورمیه سن اول کمسه یی متهم طوتمقلغك محلی اولور که اول کمسه مقلددر اول دولت ونعمتی اشتمشدر وانی خلقه لاف و کزاف اورمقدن اوتوری کندیسنه باغلر واسناد ایلر

❊ مثنوی ❊ ان یکی پرسید اشترراکه هی * ازکجامی آیی ای اقبال پی * کفت از حمام کرم کوی تو * کفت خود پیداست درزانوی تو) اول بر کمسه بر اشتره صوردی که هی اشترقندن کلورسن ای مبارك ایزلو اشترایتدی سنك محله كك کرم ولطیف حمامندن کلورم یعنی اول سائل کمسه اشتره برسبیل تعریض دیدی خود بودعوانك زانو کده پیدادر یعنی اول کمسه اشتره کان دیدیکه ای اشتر اکر سن حمامدن کلیدك سنك دیزلر کده اولان تلویثات ونجاسات کیدوب دیزلرك وایقلرك بالکلیه پاك وطاهر اولیدی چونکم سنك زانولرك بویله ملوثدر معلوم اولدیکه سنك حمامدن کلورم دیدیکك کذب وتزویردر پس اهل زرق وریانك دخی لاف ودعواسی بونك کبیدر طهارت ونزاهت دعواسن ایدرلر اصحاب فراست انلرك قاذورات دنیایله ملوث اولدیغنی کورورلر وحیله وتزویرلرینه اول حالدن استدلال قیلورلر ولاف و کزافلرینی قبول ایلمزلر ❊ مثنوی ❊

مارموسی دید فرعون عنود * مهلتی می خواست ونرمی می نمود * زیرکان کفتند بایستی که این * تندتر کشتی چوهست اورب دین) تنه کم عنود اولان فرعون حضرت موسی علیه السلامك مارنی کوردی حضرت موسی علیه السلامدن بر مهلت استدی ونرملك کوستردی زیرکلر دیدیلر کرك ایدیکه بو تندتر اولیدی چونکم اودینك ربیدر یعنی فرعون لعین حضرت موسی علیه السلام عصایله آنك اوزرینه کلزدن اول واژدرها قیلزدن مقدم خلقه انا ربکم الاعلی دیو دعوا ایلردی وقوت وقدرت اظهار ایلیوب آنلره بن سزك مالك وخداوندیکزم دیو سویلردی چونکم حضرت موسی علیه السلامی حق تعالی آنك اوزرینه کوندردی وحضرت موسی علیه السلام انی ایمانه دعوت ایلدی عناد ایلدکده اندن عصابی القا ایدوب اول عصا بر اژدرا اولوب فرعونك وآنك توابعنك اوزرینه حمله قیلدقده وفرعون انی کوردکده حضرت موسی علیه السلامه ملایمت کوستروب آندن ساحرلر جمعندن اوتری بر مهلت استدی پس اول زمانده اولان اهل فراست واصحاب کیاست آنك کذب ودعواسنه واقف اولوب بویله دیدیکه کرك ایدیکه بو فرعون چونکم رب دین ایسه تندتر اولیدی وبو محلده حضرت موسی علیه

السلامه قهر وغضب قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ معجزه کرازدها کرماربد * نخوت وخشم خدایی اش چه شد * رب اعلی کرویست اندر جلوس * بهر یك کرمی چواست این جابلوس) معجزه اکرازدها واکر مار اولدی انك خدالغنك خشم ونخوتی نه اولدی مرتبهٔ الوهیت اوزره جلوسده رب اعلی اکر اولایسه بر کرمدن اوتری بوجابلوس ندر یعنی اول زمانده اولان اهل فراست واصحاب کیاست فرعونك انا ربکم الاعلی دیو دعوی ایلدیکند نصکره حضرت موسی علیه السلامك ازدرهاسنی کوروب آندن کمالیله خوف ایدوب مداراو ملایمته باشلدیغنی کوردکاری کبی دیدیلر که فرض ایدهلم که معجزه یا مارا والدی ویاخود ازدرها اولدی علی کلا التقدیرین بوفرعونك خدالغی خشمنه وربوبیتی کبرنه نیچون نقصان طاری اولدی ونه وجهله اول کبرونخوت کیدوب حضرت موسی علیه السلامه ملایمت اظهار قیلدی اکر مرتبهٔ الوهیت ومقام ربوبیت اوزره جالس اولمقده اول رب اعلی اولیدی آنك قدرت وعظمتنه نسبتله بو ازدرها بر کرم حقیر مثابه سنده اولوردی پس بر کرم حقیردن اوتری بوجابلوس قیلق وتملق نه اقتضا ایدردی بوندن معلوم اولدیکه بودعوا سنده کاذبدر وادعا ایلدیکی صفت مجرد لاف وکزافدر دیدیلر پس مدعی وکذاب اولان شخلرك حالی دخی بوکابکزر که اصحاب فراست انلرك حالنه باقوب کذب وتزویرلرنی بیلورلر وقالله اولان دعوالرینه التفات ایتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس تو تامست نقلست ونبید * زانکه روحت خوشهٔ غیبی ندید * که علامانست زان دیدار نور * التجافی منك عن دار الغرور) سنك نفسك مادامکه نقل ونبیدك مستیدر بیلکه سنك روحك غیبه منسوب اولان خوشه یی کورمدی زیرا دیدار نوردن علامات دارغروردن سندن تجافی وتباعد ایلمك یعنی ای اهل تقلید واصحاب تزویردن اولان مسه مادامکه سنك نفسك نقل ونبیدك مستی وغدای لذیذك عاشقی اوله بونی تحقیق بیلکه سنك روحك عالم غیبه منسوب اولان انوار خوشه لرنی واذواق واسرار توشه لرنی کورمدی زیرا که اول نور الهینك مشاهده سندن علامتلر دارغروردن سنك تجافی وتباعد ایلمککدر اکر سن فی المثل عرفان وایقان دعواسنی ایلسك وتحقیق بن مؤمن ومسلم دیو سویلسك مادامکه سن بو دارغروردن تجافی ایلیوب دارسروره انابت قیلیه سن اول سوزلرك دعوی اولور وبودارغروره میل ومحبتك سنك کذب وتزویرکه شهادت قیلور زیرا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم (افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه) آیت کریمه سنی قرأت بیورد قلرندنصکره اذا دخل النور فی القلب انشرح وانفسح دیدیلر واصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین وما علامة ذلك یارسول الله دیو سؤال ایلدیلر بیوزدیلر که التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله یعنی قلبه اسلام وایقان نوری داخل اولسه قلب کدورات نفسانیه دن منشرح اولور ومضایقهٔ

جسمانیه دن خلاص اولوب وسعت وفسحت بولور وبونك علامتی بودارغروراولان دنیادن تجافی وتباعد ایلکدر ودارسرور اولان آخرته رجوع وانابت قیلمق وموت کلزدن اول اکا حاضر ومستعد اولمقدر چونکم بر کمسه اهل اسلام واهل ایقان لباسنی کیه وبن اهل آخرتم دیه وحرامی یه وداردنیایه میل ومحبت ایلیه انك قولی جمله کذب اولور وحالی قالنی تکذیب قیلور ﴿ مثنوی ﴾ مرغ چون بر آب شوری می تند * آب شیرین راند یدست اومدد * بلکه تقلیدست ان ایمان او * روی ایمانراندیده جان او) مثلا مرغ چونکم بر آب شورا وزره دور ایلر اول مرغ بیچاره آب شیرینك مددین کورممشدر بلکه انك ایمانی تقلیددر آنك دل وجانی ایمانك یوزنی کورممشدر یعنی متاع دنیا آب شور کبی وطالب دنیا مرغ کور کبی ونعم اخروی وذوق دین آب شیرین کبیدر پس شول بر قوش که هنوز دخی بو آب شور مثابه سنده اولان متاع دنیانك اطرافنه طولنوب آب شیرین مثابه سنده اولان ذوق دینك ونعم اخروینك مددومعاونتنی اول قوش کورممشدر بلکه آنك آخرته اولان ایمانی وجناب عزته اولان عرفانی ایمان تقلیدی وعرفان قولیدر آنك جان وجنانی وجه ایمانی کورممش وحقیقت عرفانه نظرایر کورممشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس خطر باشد مقلد را عظیم * از ره ورهزن زشیطان رجیم * چون بیند نورحق ایمن شود * زاضطراباتشك اوساکن شود) پس مقلدا یچون عظیم الخطر اولور یولدن وشیطان رجیم طرفندن اولان رهزندن چون مقلد نورحق مشاهده یلیه امین اولور اول مقلد اضطرابات شکدن ساکن اولور تقلیدك ومقلدك تحقیق جلد اولده حقیر وبی خصم دیدن دیدهای حس صالح را سرخنده ازپی تقلید وواز رایات نقل بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر انده مطلب اولنه وتوضیح معنی اولدر که پس مقلده شیطان رجیم طرفندن اولان رهزنلردن وطریقك مخاطره لرندن عظیم خوف وخطر اولور واول زمانده امین اولور که حق تعالینك نورنی کوره ومرتبه تحقیقه نظر ایر کوره اول مقلد شول دمکه نورحقی مشاهده ایلیه شکوك وشبهاتك اضطرابلرندن آنك قلبی ساکن اولور ونفسی مطمئنه اولمق مرتبه سن بولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکف دریا نیاید سوی خاك * کاصل اوآمد بوددر اصطکاك * خاکیست آن کف غریبست اندر آب * درغریبی چاره نبودز اضطراب) مادامکه دریانك کفی خاك طرفنه کلیه که ول کفك خاك اصلی کلدی اول کف اصطکاکده اصطکاك بری برینه طوقنمغه دیرلر آب دریاده یعنی مادامکه دریا اوزرنده اولان کف خاك جانبنه کلیه که خاك اول کفك اصلی کلدی اول کف آب دریا اوزره شوکا بوکا طوقنمقدن وحرکت قیلمقدن خالی اولمز زیرا اول کف خاکه منسوبدر وآب ایچره غریبدر وغریب اولان کمسنه غربلك عالمنده اضطراب قیلمقدن وقلق اوزره اولمقدن مفارقت اولمز بلکه مضطرب اولمق وحرکت قیلمق انك شاننددن اولور کذلك شول کمسنه که بو بحر عالمده غریب اوله آنك جسدی مادامکه

کندینك اصلی اولان خاك مرتبه سنه کلیه حرکت واصطکاکدن خالی اولمز زیرا بو جسد انسانی خاکیدر وبو بحر عالمده اول غریبدر عالم غربتده ایسه غریب اولان شیئه مضطرب اولمقدن مفارقت اولمز قلق واضطرابدن اگر روح واگر جسم شول زمانده نجات بولور که روح کندی اصلنه واصل اوله وجسم دخی کندی اصلنك طبیعتنی بوله ویاخود موت اضطرابله اولوب خاك اوله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه چشمش بازشد وان نقش خواند * دیو را بروی دگر دستی نماند) چونکه مقلدك چشمی کشاده اولدی واول نقشی اوقودی دیوك آنك اوزرینه بردخی الی وغلبه سی اولمز یعنی چونکه مقلد اولان کمسه نك چشم جانی کشاده اوله واول حقیقت نقشنی اوقویوب مشاهده قیله وآنك قلبنده شبهات واوهام قالمیه شیطان لعینك بو مرتبه دنصکره آنك اوزرینه قدرت وتسلطی اولمز وآنی اضلال ایلمکه فرصت بولمز (ان عبادی لیس لك علیهم سلطان) آیت کریمه سی ایله مشار الیه اولان عباد مخلصین زمره سندن اولور ودخی (فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین) آیت کریمه سنده مستثنی اولان مخلصلر مرتبه سنی بولور ﴿ مثنوی ﴾ گرچه یار و باه خر اسرار گفت * سرسری گفت ومقلد وار گفت * اب را بستود واو تایق نبود * رخ در یدو جامه او عاشق نبود) اگرچه خر روباهه اسرار سویلدی سرسری وبیهوده سویلدی ومقلد وار دیدی ابی او کدی واو کندیسی تایق ومشتاق دگل ایدی بوزنی وجامه سنی یرتدی اول عاشق دگل ایدی تایق توقدن اسم فاعلدر توق آرزو ایتمکه دیرلر کما یقال تاقت نفسه الی شیء ان اشتاقت یعنی خر صبرو وتوکل مرتبه سندن دم اوروب قناعت کنزنه واصل اولمقدن لاف ایلیوب روباهه وافر اسرار سویلدی ولیکن هر نه سویلدی ایسه سرسری و بی یقین سویلدی ومقلد وار نقل ایلدی اگرچه آب حیات مشابه سنده اولان توکل وقناعتی مدح ایلدی ولیکن اکا مشتاق وآرزومند دگل ایدی آب معنایه تشویق وتحریص ایلمکده یوزنی یرتدی وجامه سنی چاك ایتدی و لیکن نفسنده کندیسی اول آب معنایه مائل وعاشق دگل ایدی نته کم مقلد اولان شیخلر وخر سیرت اولان مرائی واعظلر گرچه روباه طبیعت اولان ناسه وافر اسرار وحکم سویلرلر وتوکل وقناعت مرتبه سندن دم اوروب نیجه مواعظ ونصائح نقل ایلرلر ولیکن سرسری و بلا تحقیق سویلرلر ومقلد وار نقل ایلرلر آب حیات مشابه سنده اولان صبر وطاعتی توکل وقناعتی خلقه مدح ایدرلر حال بوکه کندیلر اکا مشتاق اولمزلر وآرزو قیلمزلر وقچن کرسیلره چیقوب خلقه وعظ ایلسه لر یوزلرین یرترلر و اغلیوب جامه لرین چاك ایدرلر حال بوکه کندیلر متعظ اولمزلر وعشق ومحبت ندر بیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ از منافق عذر رد آمد نه خوب * زانکه در لب بود آن نی در قلوب * بوی سیبش هست وجزو سیب نیست * بو در وجز از بی آسیب نیست) منافقدن عذر مردود کلدی خوب کلمدی زیرا که

اول عذر منافق اولنلرك ابنده درقلو بنده دكلدر اول منافقه المارايحه سى واردر وحزوسيب بوقدر رايحهٔ سيب دخى آنده آسيبدن غيرى ايچون دكلدر يعنى منافق اولنلردن (شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفرلنا) ديو اعتذار ايلملرى مردود كلدى خوب ومحبوب كلدى انكچو نكه اواعتذارانلرك انجق لب ودهانندن ايدى قلبلرنده دكل ايدى كما قال فى حقهم (يقولون بالسنتهم ماليس فى قلوبهم) وقال تعالى ايضا (لا تعتذروا اليوم قد كفرتم بعد ايمانكم) منافق ومرايى اولان كمسهلرك وجودنده دين سيبنك انجق رايحهسى واردر دين وايمان سيبندن انلرده برجزو برو پاره يوقدر مع هذا اول دين سيبنك رايحهسى هم اول منافق ومرايى اولنلرك وجودنده آسيب و جدلدن غيرى ايچون دكلدر يعنى منافق ومرايى اولنلر اكرچه دين رايحهسنى من وجه المشلر ونفسلرنى بوى ديانتله مشموم قيلمشلردر وايكن اول رايحه انلرك وجودنده لله وفى الله دكلدر بلكه اهل حق اولنلره طوقنمقدن اوترى وساده دل اولنلرى كنديلره مائل قيلمقدن اوترى وناسه آنكله تباهى وتفاخر ايلمكدن اوتريدر ﴿ مثنوى ﴾ حلهٔ زن در ميان كارزار * نشكند صف بلكه كردد كارزار * كرچه مى بينى چوشير اندر صفش * تيغ بكرفته همى لرزد كفش) مثلا جنك وقتال ايچنده عورتك حمله سى صفى صمز بلكه كارى زار اولور عورتى اكرچه صف ايچره كوررسن شيركبى تيغ طوتمش اماانك دست وكفى دترر كذلك عقلى زن كبى اولان مقلدك نفسله وهوايله مجاهده ايلمك وقتنده اولان حملهسى وميارزار صفنده آنك طورمسى دشمن صفنى صمز بلكه آنك كارى زار اولور و نيجهٔ دلاورلر انك خوفى سرايت قيلور اكرچه اول زن سيرت اولان مرايى ومقلد جنك صفنده ظاهرا شيركبى دلير كوررسن و تيغ وسلاحى طوتمش مشاهده قيلورسن وليكن ضعف عقلندن وكمال خوفندن النى دترر كوررسن وانى مضطرب وخائف مشاهده قيلورسن ﴿ مثنوى ﴾ واى انكه عقل او ماده بود * نفس زشتش نروآماده بود * لاجرم مغلوب باشد عقل او * جز سوى خسران نباشد نقل او) واى اول كمسهيه كه آنك عقلى ماده اوله آنك نفس زشتى نروآماده اوله لاجرم اول زن سيرت اولان كمسهنك عقلى مغلوب اولور يعنى مؤنث سيرت ومخنث طبيعت اولان كمسهيه كه آنك عقلى زن كبى ضعيف الفهم وقاصر الادراك اوله وانك زشت وقبيح اولان نفسى قوى وغالب اوله ومشتهياسى طرفنه حاضر ومتهيئ اوله لاجرم انك عقلى مغلوب وزبون اولور عاقبة الامر انك نقلى و رجوعى خسران وخذلان جانبندن غيرى اولمز بلكه آنك نقلى عاقبت همان خسران وخذلان طرفنه اولور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى خنك انكس كه عقلش نربود * نفس زشتش ماده ومضطر بود * عقل جزوى اش نروغالب بود * نفس انثى راخرد سالب بود) اى سعادتلو اول كمسه كه انك عقلى اركك اوله يعنى

سعادت اول كمسه يه كه انك عقلى نفسى اوزره حاكم وامير اولوب قبيح اولان نفسى زن كبى
مضطر ومحكوم اوله اول كمسه نك عقل جزوييسى قوى وغالب اولوب خر دنفس
انثى نك حكمنى ومقتضاسنى سالب اوله كما قال عليه السلام فى هذا المضمون طوبى
لمن كان عقله ذكرا ونفسه انثى وويل لمن انعكس طوبى لمن كان عقله اميرا ونفسه
اسيرا وويل لمن انعكس ﴿ مثنوى ﴾ جمله ماده بصورت هم جريست * آفت
او همچو آن خر از خريست * وصف حيوانى بود برزن فزون * زانكه سوى رنك
وبو دارد ركون) ديشينك جملەسى صورتده هم جريدر انك آفتى اول خر كبى
خرلغندن طوتر حيوانلق وصفى زن اوزره زياده در آندن اوترى كه رنك وبو طرفنه ركون
طوتر يعنى عورتك آفت ونقصانى صورتا قوى وجرى اولمديغندن دكلدر كاه اولوركه
اكثر نسانك صورتا جملەسى هم قوى اولور وهم رجال اوزره جرأت وجسارت
قيلور مع هذا اينه آفت ونقصاندن خالى دكلدر انك آفتى اول عقلسز اولان خر كبى
خرلغندندر ونقصان عقلندندر وصف حيوانى زنلر اوزره غالب وزياده در انكچونكه اكثر
نسا طائفه سى رنك وبو طرفنه ميل ومحبت طوتر پس بونلر رنك وبو طرفنه ميل
ومحبت طوتملرى حيوانيت صفتلرى بونلرك اوزرلرينه غالب اولديغنه شهادت ايلر
پس هر شول صورتا رجل شكلنده اولان كمسه لر دخى رنك وبو طرفنه ميل ومحبت
قيلسه وصفت حيوانيت انك اوزرينه غالب اولوب عقل ناقص اولسه اول دخى
زن حكمندەدر بلكه زندن بتردر ﴿ مثنوى ﴾ رنك وبوى سبزه زاران خرشنيد
* جمله حجتها از طبع اورميد * تشنه محتاج مطر شد وابر نى * نفس را جوع
البقر بد صبر نى * اسپر آهن بود صبر اى پدر * حق نبشته بر سپر جاء الظفر) حاصل كلام
چونكه سبزه زارك رنك وبوينى اول خر اشتدى جميع حجتلرى انك طبعندن اوترى
اوركدى يعنى اول قصه ده مذكور اولان خر روباهك لساندن چونكه اول سبزه
زار ومرغزارك رنك وبوينى استماع ايلدى انك توكل وقناعت خصوصنده براهين
ودلائلى اول سبزه زاره حريص وطامع اولديغندن اوترى اندن زائل اولدى مثلا تشنه
مطره محتاج اولدى حال بوكه ابر يوق نفسه جوع البقر اولدى صبر يوق جوع
البقر بر مرضك اسميدر اكا مبتلا اولان طويديغنى بيلمز يعنى اول خر فى المثل شول
مطره محتاج اولان تشنه كبى اولدى وحال بوكه سبب باران اولان سحاب يوق ايدى
وآنك نفسى جوع البقره مبتلا اولدى حال بوكه صبرى يوق ايدى چونكه قضيه
بونك كبى اوله آنك عاقبت حالى كورنه اوله بو جمله صفت قبيحه يه مبتلا ايكن بيله اكر صبر
قيلسه ايدى عاقبت هلاك اولمقدن نجات بولور ايدى ومرادنه واصل اولور ايدى اى پدر
صبر صفتى فى المثل دمور سپر كبيدر حق تعالى صبر سپرى اوزره جاء الظفر يازدى
يعنى مشتهيات نفسانيه دن صبر ايلك فى المثل طريق الهيده بر سپر آهن كبيدر

حق تعالی مقصوده ظفر بولمغی صبر سببینك وجودنده تحریر ایلمشدر من صبر ظفر
قوانك فحواسنجه صبر قیلان مراده ظفر بولور وصبر مفتاح فرج وتریاق حرج وسلم
کل درج اولور ﴿ مثنوی ﴾ صد دلیل آرد مقلد در بیان * از قیاسی کو یداند نه
از عیان * مشك الوده است الا مشك نیست * بوی مشکستش ولی جز پشك نیست)
وبالجمله مقلد تقریر وبیانده یوز دلیل وحجت کتوررانی بر قیاسدن سویلر عیاندن
دکل مشکه آلوده در لیکن مسك دکلدر انك مشکنك قوقوسی واردر ولیکن کندیسی
پشکدن غیری دکلدر یعنی اکرچه دین وطریقتده مقلد اولان کمسه لر بر معنایی
تقریر وبیان ایلمکده ایات واخباردن وکفتار مشایخ کباردن نیجه یوز دلیل وبرهان
ایراد ایلرولیکن انی معاینه ومشاهده قیلدیغی جهتندن دکل بلکه مجرد ظن وقیاس
طرفندن ایلروخلقه کندوبی عالم ومرشد کوسترمکدن اوتری سویلرفی المثل اول
مقلد مسکه آلوده اولمشدر که انبیای عظام واولیای کرامك کلمات طیبه سی مسك
وعنبر کبیدر انکله اول مقلد رایحه لنمشدر اکرچه انکچون مسك رایحه سی واردر
وانبیای عظام واولیای کرامك نفحات مسکیه لرندن کندی لسان ودهانی مطیب
وممسك ایلمشدر ولیکن حد ذاتنده انك کندیسی پشك کبیدر اکر اول رایحهٔ طیبه
کبی اولان کلمات طیبه یی آنك نفسندن ولباس مشایخی انك صورتندن خلع وسلخ
ایلسك انك خباثت نفسانیه سی ظهوره کلوردی وانك وجود خبیثی پشك خشك
کبی ادنی مرتبه ده قالوردی ورسوای اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه پشکی مشك
کردد ای مرید * سالها باید دران روضه چرید * که نباید خورد وجو همچون
خران * آهوانه درختن چر ارغوان) تاکم بر پشك مشك اوله ای مرید نیجه ییللر اول
روضهٔ معنویده اوتلمق کرك خرلر کبی کاه ییمك وجو ییمك کرکمز ختنده آهولر کبی
ارغوان اوتله یعنی تاکم انسانك پشك کبی اولان صفت نفسانیه سی زائل اولوب
خلق لطیف وعلم شریف رایحه سیله مسك کبی عالی قدر اولنجه یه دك اول توکل
وقناعت روضه سنده نیجه ییللر اوتلمق ومرشد مربی یه نیجه زمان خدمت قیلمق کرکدر
تاکم مرادنه ایره ومقصودنك جمالنی کوره خرلر کبی کاه وجو ییمك وحظ نفسه مشغول
اولمق کرکمز بلکه کندوکی محل مسك علمدنی ایلمك استرسك آهولر ختن
صحراسنده لاله وارغوان اوتلدیغی کبی سندخی دشت طریقتده وختن معرفتده
لاله وارغوان عرفانی وچمن اذواق جانی غدا ایله تاکم ناف قلبك مسك علومه منبع اوله
ونفسك پاك وطاهر اولوب صفت جمادیه واخلاق حیوانیه دن نجات بوله
﴿ مثنوی جز قرنفل یاسمن یاکل مچر * رو بصحرای ختن باآن نفر * معده راخو کن
بدان ریحان وکل * تا بیابی حکمت قوت رسل) قرنفلدن یاسمندن یاکلدن غیری اوتله
یوری اول نفر ایله ختن صحراسنه طبیعت ومعده کی اول ریحان وکله خوی ومعتاد ایله

تا پیغمبرلرك حكمت وقوتنی بوله سن یعنی ای سالك راه الهی خر طبیعت اولقدن چوب ارض حقیقتك آهولری اولان اولیا واصفیا کبی قرنفل کبی اولان معرفتدن وسمن کبی اولان سروحدتدن وكل کبی اولان علم حکمتدن غیری ر وحکه غدا ایله اول نفر روحانی واول قوم نورانی ایله ختن معنوی صحر اسنه کیت وارض الله واسعه بی انلر ایله سیرایت قلبك معده سنی اول علم وحکمت کانه ومعرفت ریحانه ومحبت سنبلنه خوکر ایله تاکم انبیای عظام صلوات الله علیهم اجمعینك قوتنی وحکمتنی بوله سن و حیوانیت مرتبه سندن قورتله سن ﴿مثنوی﴾ خوی معده زین که وجو باز کن * خوردن ریحان کل آغاز کن * معدهٔ تن سوی کهدان می کشد * معدهٔ دل سوی ریحان می کشد) ای طالب خوی معده کی بو کاه وجودن باز ایله ریحان وکل ییکه آغاز وشروع ایله تن معده سی کهدان جانبنه چکر اما دل وجان معده سی کل ور یحان جانبنه چکر یعنی ای انبیا علیهم السلام واولیای کرامك قوت وغداسنه طالب ومائل اولان کمسه بو معدهٔ جسمانیه نك خوینی خرسیرت اولنلرك کاه وجو کبی اولان غدای نفسانیه سندن قطع ایله انبیا علیهم السلام واولیای کرام کبی ریحان معرفتی وکل علم وحکمتی غدا ایلمکله باشله تاکم رذایل جسمانیه دن خلاص اوله سن واوصاف بهیمه دن نجات بوله سن بو تن معده سی سنی صمانلق طرفنه چکر بودتیادر که خرسیرت اولنلرك صمانلغیدر اما جان وجنان معده سی ریحان معنوی وکلزار روحانی طرفنه چکر که انبیای عظام واولیای کرامك مسیره ومرعاسی اول مرتبه دز ﴿مثنوی﴾ هر که کاه وجو خورد قربان شود * هر که نور حق خورد قرآن شود * نیم تو مشکست ونیمی پشك هین * هین میفزا پشك افزا مشك چین) هر کیمکه کاه وجو ییر قربان اولور هر کیمکه نور حقی اکل ایده قرآن اولور اكاه اول سنك نصفك مشکدر و برنصفك پشکدر اكاه اول پشکی زیاده ایلمه مشك چینی زیاده ایله الحاصل هرشول کمسه که کاه وجو مشابه سنده اولان غدای جسمانیه بی ییه وتن پرور اولوب عیشی همان اكا منحصر قیله عاقبت سکین موت وفنا ایله مذبوح اولور اما هرشول عاشق که نور حق روحنه غدا ایلر وعلم وحکمتدن آنك قلبی حظ ونصیب الور اول کمسه سر قرآنه مظهر اولور وجمیع معناسنی مشاهده قیلور ومقام وحدتی بولور وکثرت وتفرقه دن بری اولور ای طالب ارزاق روحانی واذواق ربانی سنك نصفك مسك اذفر مشابه سنده در که اول عقلك وروحك طرفیدر و برنصفك دخی پشك کبی بی معنی وخشکدر که اول جسمانیتك جانبیدر اكاه اول پشك مشابه سنده اولان جسمانیتك زیاده ایلمه بلکه مشك مرتبه سنده اولان روحانیتکی زیاده ایله ﴿مثنوی﴾ آن مقلد صد دلیل وصد بیان * درزبان آرد ندارد هیچ جان * چونکه کوینده ندارد جان وفر *

كفت اوراكى بود برك وثمر) اول مقلد يوز دليل و يوز بيان لسانه كتورر اما هيچ
جان طوتمز چونكم كوينده كنديسى جان وفر طوتمز پس انك كفتنك نه برك وثمرى
اولور يعنى اول شريعت وطريقتده مقلد اولان كمسه انبياى عظام واولياى كرامك
كلمات طيبه لرندن اكرچه نيجه يوز دليل و نيجه يوز بيانى لسانه كتورر وانى خلقه
تعبير وتقرير ايلر وليكن انك كلامنده ونطق و بياننده اصلا روح يوقدر زيرا چونكم
متكلم اولان كمسه جان ورونق ايقان طوتميه قلب وروحى علم و يقينله احيا ايتميه
انك كلامنك روحى وثمرى اولمز ونطقى اهل حقك قلبنه تأثير قيلمز مكر كه كنديسى
كبى تقليدده قلان ساده دللره تأثير ايليه بر ناطقه نك كه قلبنده نور يقين اولميه انك
نطقنده نه روح اولور وطالب حق اولنلر اندن نه ذوق بولور ﴿مثنوى﴾

مى كند كستاخ مردم را براه * او بجان لرزان ترست از برك كاه * پس حديثش
كرچه بس بافر بود * در حديثش لرزه هم مضمر بود) مقلد مردمى كستاخانه
يوله ايلر حال بوكه اول كنديسى يولده برك كاهدن جانله زياده لرزاندر پس
مقلدك حديثى اكر زياده بافر اولور انك حديثنده لرزه وضعيف هم مضمر اولور يعنى
مقلد تبديل شكل لاجل الاكل ايدوب لسانى انبياى عظام واولياى كرام كلاميله
دوزوب ومشيخت وارشاد مقامنده بچوب كستاخانه خلقى طريق حقه دعوت ايلر
وناسى صراط توحيده وتحقيقه ارشاد قيلر وليكن اول مقلد كندى نفسنده جانله برك
كاهدن دخى زياده مضطرب ومتزلزلدر اصلا عقلنده وعلمنده ثبات وتمكين يوقدر
تشكيك مشككك ايله آنك عقلنده وعلمنه ضعف كلور و برك كاه كبى بر مقامدن قرار
ايلميوب هوا هرنه جانبدن غالب اولورسه اكا مطيع اولور وتلو ينيدن خالى اولمز پس
اكرچه انك بحسب الظاهر كلام واداسى زياده رونقلو وقوتلو ايسه اكر نظر
حقيقت بينله نظر اولنسه انك سوزنده ضعف واضطراب هم مضمر اولور زيرا اول
سوزلر كنديسنك حالى دكلدر وقلبنك اكا يقينى اولديغندن دخى سويلمز بلكه فريب
ناس ايچون وتصريف وجوه خلق ايچون سويلر پس انك باطننده تمكين وثبات
اوليجق نطقنده دخى ضعف وخلل مضمر اولور

﴿ فرق ميان دعوت شيخ كامل وواصل وميان ﴾
﴿ سخن ناقصان فاضل فضل تحصيلى بربسته ﴾

بو سرخ شريف واصل حق اولان شيخ كاملك دعوتنك ميانى ودخى بربسته اولان
فضل تحصيلى ايله فاضل اولان ناقصلرك سوزنك ميانى فرقدر اكرچه نيجه مقلد
علوم وفضايلى تحصيل ايليوب كندى يه باغلمش وكنديسنى اول علوم وفضائل ايله
بين الناس عالم وفاضل اكلمشدر وليكن حقيقتده اول كندينك حالى اولمديغى جهتدن
ناقصدر وفى المثل اونخل بربسته كبيدر اما شيخ كاملك قالى حالنه مطابق وعلمى

عملنه موافقدر نه‌سو بلرسه کندینك حسب حالی وذوق بالنی نقل ایلر اکر انبیای عظام واولیای کرامك کلماتنی نقل ایلرسه دخی اول واسطه ایله کندینك وجد وحالاتنی نقل ایلر پس بو شیخ کامل قدس سره فی المثل بر رسته کبی اولور و بو ایکینك مابیننده عظیم فرق وتفاوت اولور بر بسته دیکر باشدو بر رسته دیکر قولی بومضمونی تأیید قیلور ﴿مثنوی﴾ شیخ نورانی زره اکه کند * باسخن هم نوررا وهمره کند * جهد کن تامست ونورانی شوی * تاحدیثترا شود نورش روی) شیخ نورانی طالبی طریق حقدن اکاه ایلر سوزایله هم نوری همراه ایلر پس ای طالب جهد ایله تامست ونورانی اوله‌سن تاکم سنك سوزکه اونك نوری روی اوله روی بونده صوبه قانیجی دیمك اولور یعنی نور حقده نورانی اولان شیخ کامل کندی به تابع اولان مریدلری واقتدا قیلان مستفیدلری راه حقدن اکاه ایلر نچن سوزلر سو یلسه کندی سوزنه هم یقین نورنی قرین ایلرسن شبهه وشکوك ظلماتندن نچوب نورانیت مرتبه‌سن بوله‌سن تاکم اول شیخ کاملك نور یقینی سنك سوزکه قانیجی اوله وکلامکی آب حیات کبی نوش قیلوب قبول ایلیه سنك سوز یکی قاندریجی اوله دیمك دخی جائزدر ﴿مثنوی﴾ هرچه درد وشاب جوشیده شود * درعقیده طعم دوشابش بود * ازجز روازسیب و به وزکردکان * لذت دوشاب یابی توزآن) مثلا هرنه دوشابده قاینش اوله عقیده‌ده آنك دوشاب طعمی اولور جرزدن وسیبدن و به وکردکاندن سن اندن دوشاب لذتنی بولورسن جز رجیم معجمه اندنصکره زاء معجمه نك فتحه‌سیله وراء مهمله نك سکونیله هوج دیدکار بدر فارسیده کزر دیرلر یعنی هرنه شی که بکمز ایچره محکم قاینمش اوله انك عقیده‌سنده بکمز لذتی اولور مثلا هو یجی و یا خود المایی وایوایی وجوزی بکمزایچره محکم قاینذوب عقیده ایلمك مرتبه‌سنه ایرکورسك بعده اول المایی و یا ایوایی یسك آندن دوشاب چاشنیسی بولورسن چونکم بومثل معلومك اولدی ﴿مثنوی﴾ علم اندر نورچون فرغرده شد * پس زعلمت نور یابد قوم لد * هرچه کو یی باشد آن هم نورناك * کاسمان هرکز نبارد غیر پاك) کذلك علم نور یقین ایچره چونکم فرغرده و پرورده اولدی پس قوم لد سنك علمکدن نور یقین طعمی ایچره بولور هرنه‌سو یلرسك اول هم نورناك اولور زیرا آسمان پاکدن غیری هرکز یاغدرمز فرغرده پرورده معناسنه در قوم لد قوم شدید ومعاند دیمك اولور نورناك نورلو دیمك معناسنه در یعنی دوشاب ایچره هرنه‌شی قاینیوب دوشاب لذتنی طوتدیغی وآنی طاعم اولنلر آندن دوشاب چاشنیسی ذوق ایتدیکی کبی علم که نور یقین ایچره پرورده اوله پس سنك علمکدن شدید ومعاند اولان قوم نور یقین ذوقنی بولور اندنصکره هرنه‌سو یلرسك اول هم نورلو اولور زیرا سنك قلبك آسمان کبی منبع لطافت وطهارت اولور وآسمان

هر كز پاك وطاهردن غيرى نسنه‌يى ياغدير مديغى كبى سنك فلك دخى پاك وطاهر اولان معانى والفاظدن غيرى شيلرى سويله‌مز ﴿مثنوى﴾ آسمان شوا بر شو باران ببار * ناودان بارش كند نبود بكار * آب اندر ناودان عاريتيست * آب اندر ابرودر يا فطرتيست) آسمان اول ابر اول باران ياغدر وناودان ياغش ايلر ليكن كارله اولمز زيرا آب ناودانده عاريتيدر اما آب ابرده ودرياده فطرتيدر يعنى محقق اولان آب وبارانه منبع ومحل اولان آسمان كبيدر ومقلد ناودانده حاصل اولان صويه ميزاب ومجرى كبيدر پس سن اى طالب علم اولان كسه آسمان وسحاب منبع باران اولديغى كبى سن هم علم ومعرفتك معدن ومنبعى اولوب باران علمى ياغدر ناودان باراندن حاصل اولان آبه انجق مجرى اولوب انك اول آب جارى كندى نفسندن حاصل اولمديغى كبى مقلد دخى محققك وجودندن حاصل اولان علمه انجق مجرى وميزاب مشابه‌سنده اولمشدر اكرچه مقلدك وجودنده هم آب علم جارى اولور وليكن انك اول آب علمله كارى يوقدر بلكه آب علم انك وجودنده عاريتيدر اما آب علم دريا وسحاب مشابه‌سنده اولان محققك وجودنده فطرتى وذاتيدر كه طريقتله دكلدر ﴿مثنوى﴾ فكر واندیشه‌ست همچون ناودان * وحى مكشوفست ابر وآسمان * آب باران باغ صدرنك آورد * ناودان همسايه درجنك آورد) پس فكر وانديشه ناودان كبيدر اما وحى مكشوف ابر وآسمان كبيدر مثلا آب باران باغه يوزرنك ولطافت كتورر اما ناودان همسايه‌يى جنك وخصومته كتورر يعنى انسانك بو فكر واندیشه‌سى فى المثل ناودان كبيدر اما الهام الهى وكشف ربانى ابر وآسمان كبيدر هرنه كه فكر واندیشه‌دن كلور اول ناودانه‌دن كلان صو كبى اولور وهرنه كم الهام الهى وكشفر بانيله حاصل اولور اول سحاب وآسماندن ظهوره كلن باران ويرر وميزاب همسايه‌نك خانه‌سنه اقدقده خصومت وجنكه سبب اولديغى كبى فكر واندیشه‌دن حاصل اولان علم آب دخى سكا قريب وقرين اولان كسه‌لرك خانه‌سى طرفنه جريان ايلسه انلر طرفندن بحث وجدل ايلمكه سبب اولور ﴿مثنوى﴾ خردوسه حله برو به بحث كرد * چون مقلد بدفريب او بخورد * طنطنه ادراك بينايى نداشت * دمدمه روبه برو سكته كاشت * حرص خوردن انچنان كردش ذليل * كه زبونش كشت بابا صد دليل) محصل بيچاره خرر وباهله ايكى اوچ حله بحث ايلدى چونكه خر مقلد ايدى روباهك فريب وحيله‌سنى يدى خر بيچاره بينايه منسوب اولان ادراكك طنطنه‌سنى طوتمدى لاجرم روباهك دمدمه‌سى انك اوزرينه سكته حواله ايلدى بيچاره خرى ييمك حرصى انجلين ذليل ايلدى كه اول روباهك زبونى اولدى يشيوز دليل ايله يعنى اول خر روباهله برقاچ دفعه توكل وقناعتى كسب اوزه ترجيح ايلمك خصوصنده بحث ايلدى

ولیکن سو یلدیکی سوزده چونکم محقق دکل ایدی بلکه تقلید ایله سو یلردی اول روباهك صورت صلاحدن کلوب اکا فریب وحیله ایله سنی بیله عیوب قبول ایلدی زیرا اول خر محقق بینا ودانایه منسوب اولان ادراکك صدا وآوازه سنی طوتمدی آخر الامر روباهك دمدمه وغلغله سی وهای وهویی آنك اوزرینه سکته مرضی کبی سبب قطع حیات قلبیه ایلدی که اول خری روباه اولان حرص وشرهه حواله ایلدی اول خری اکل وشربه حرصی انجلین ذلیل وزبون ایلدی که اول خرر واهك زبون ومغلوبی اولدی نیجه یوز دلایل وبرهانده نه کم مقلد اولان واعظلرك وشیخلرك توکل وقناعت وفقر وریاضتك فضیلتی خصوصنده نیجه بیك دلیل وبرهانلری وارایکن وبونلرانی خلقه سویلرایکن بیله روباه کبی اولان ابلیس ونفس پرتلبیس بونلره صورت صلاحدن کلوب اکل وشربك اکتسابنه متعلق برقاچ دمدمه وغلغله بونلرده یقین وتمکین اولمدیغنه بناء روباه کبی اولان شیطانه اویوب اکل وشربه حریص اولورلر ومتاع دنیانك کسبنه توجه قیلورلر اخر الامر شیر قهر الهینك پنجه سنه کرفتار اولورلر

﴿ حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی ازو درحالت لواطه که این خنجر از ﴾
﴿ بهر چیست کفت از برای انکه هرکه بامن بداند یشد اشکمش بشکافم ﴾
﴿ لوطی برسرا وآمد شد کردومی کفت الحمدالله که من بدنمی اندیشم ﴾
﴿ * بیت من بیت نیست اقلیمست * هزل من هزل نیست تعلیمست * ﴾

بو سرخ شریف اول حیز ومخنثك حکایه سیدر ولوطینك اول مخنثدن لواطه حالنده سؤال ایلمکاکیدر بویله دیو که بو سلاحلر وخنجر ندن او تریدر اول مخنث اکا جواب ویروب دیدی بو سلاحلر وخنجر آندن او تریدر که هر شول کمسه که بکا بد اندیشه ایلیه وفعل شنیعه قصد ایلیه آنك قارننی بو خنجر ایله وسلاحلر ایله یاررم پس اول لوطی مخنثك جانبنه کلك وکتمك ایلدی و دیدی یعنی واروب کلمکه باشلدی وفعل شنیعی ایشلدی ودیردی الحمدلله تعالی که بن سکا بد وقبیح اندیشه ایلزم وسؤظن دخی قیلزم حضرت مولانا قدس الله سره العزیز چونکم بو هزل کونه اولان حکایتی ایراد ایلدیلر مقصود بوندن مجرد تعلیم وارشاد اولدیغنی وبو هزل نیجه معانی واسراری جمع قیلدیغنی اعلام ایلمکدن اوتری بو بیت شریفی بیوردرلر بنم بیتم بیت دکل اقلیمدر وبنم هزلم هزل دکل تعلیمدر کانه دیمش اولور که ای بنم کتابمده هزله متعلق اولان حکایاتی وابیاتی کوروب بو هزل وبیهوده مرشد اولانلره لایق ومناسب دکلدر دیو ظن وطعن ایلین کمسه صاقن بویله سویله وسؤظن ایلمه زیرا بنم بیتم سائر شعرانك وبلغانك بیتلری کبی دکلدر بلکه اقلیم معانی وجهان حقایقدر وبنم هزلم صورتا هزلدر اما معنا طالبلره واهل وجده عین تعلیمدر بنم هزلم نیجه حکمتلری ونصیحتلری جامع ونیجه معرفت وموعظتلری حاویدر پس

صورتا هزل اولدیغنه باقوب آنك ضمننده مسطور اولان حکم واسراردن معرض اولوب غافل اولمه زیرا نفس مجده صاحبی ملاهی وهزله نظر ایلسه آندن نیجه عبرت الور ونصیحت پذیر اولور کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) فلاتك باللاهی عن اللهو معرضا ❊ فهزل الملاهی جد نفس مجدة ❊ وبعض محلده بو کونه هزل آمیز حکایت وابیات ایراد ایلمرندن سر و حکمت ندر دیرسك اولدر که اکثر ناسك طبیعتلری جداولان کلماتی استماع ایلکدن ملالت وسآمت اوزره درو هزلیات ولغویاتك استماعنه مائلردر پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز من کل الوجوه اولانا اول طائفه یه که هزلك استماعنه مائلردر بو هزل کونه اولان حکایتلر ایچره نیجه پند وموعظت ونیجه علم وحکمت درج ایلیوب بو اسلوبله آنده تعلیم حکم ومعانی وتفهیم اسرار ومعارف ربانی ایلمشلردر واستحیا ایتمیوب بو کونه هزلیاتی تعلیم ناس ایچون سویلمشلردر زیرا اولیاء الله اوصاف خدایله متصفلردر حق سبحانه وتعالینك برصفتی دخی عدم استحیادر کلاملردن هرقنغی کلامی ومثللردن هرقنغی مثلی اکر حقیر واکر شریف اولسون کمسه دن استحیا ایلیوب بیان بیوررلر نته کم بو آیت کریمه ایله استشهاد ایدوب دیرلر (ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا مابعوضة فمافوقها ای فمافوقها فی تغیر النفوس بالانکاران ماذا اراد الله بهذا مثلا) یعنی تحقیق الله تعالی استحیا ایلمز حیا شول تغیر وانکساره دیرلر که انسانه طاری اولور خوف عیب ومذمت وملامتدن تا بو سببیله انی کارمذمومدن کیروطوتر پس جناب عزت تغیر وانکسار وانقباضدن منزهدر وحال بو که حیا صفت حقدر نته کم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیوررلر (ان الله حی کریم لایستحیی رب محمد ان یضرب مثلا بالذباب والعنکبوت) پس علی طریق المقابلة والمشاکلة انلره جواب ویریلور که لایستحیی وسبب نزولی بودر که وقتا کم حق تعالی کتاب کریمنده ذباب وعنکبوت ذکر قیلدقده یهود وکفار علی طریق الاستهزا والانکار ضحك ایدوب دیدیلر که بونیجه کلام خدایه بکزر که بونده مکس وعنکبوت سوزی اوله پس حق تعالی عظیم الشان پادشاهدر مکس وعنکبوت کبی حقیر شیلرانك کلامی اولمز دیدیلر پس جناب حق بیوررلر که تحقیقا استحیا ایلمز مضمونی پاك طوتمزو مبالات ایتمز (ان یضرب مثلا) بیان ایلمکدن هرقنغی مثل اولورسه وهرنه کمسنه اولورسه ما ابهامیه در قچن اسم نکره یه مقارن اولسه مبهم وعموم اوزره قالور نته کم اعطنی کتابا ما دیسك بکا اعطا ایله هرقنغی کتاب اولورسه اولسون دیمك اولور ضرب بوراده بیان ایتمك معناسنه اولور وضرب المثل معنای مقصودی معرض امر مشهورده ابراز واظهار ایچوندر بعوضة بغایت خرده سوزی سنکه دیرلر انتصابی عطف بیان ایچوندر مثلادن ویاخود بدل اوله ویا یضرب نك مفعولی ومثلا حال مقدم فی الحقیقه اکر بعوضه نك وجودنه نظر اعتباریله نظر قیلنسه آنده اولان غرایب قدرت وعجایب

فطرت فيل كه اكبر حيواناتدر اندن زياده‌در زيرا باوجود ضعف جناب حق انى هيئت فيلده خلق ايلمشدر وبوقدر وجود حقيرده اعضاى ظاهره‌سى أعلى الترتيبدر رأس وقوائم وخرطوم وظهر وبطن كبى واعضاى باطنه‌سى كه دل وجكر ومعده وامعا وقوت هضم وآلت تنفس وحواس كه سمع وبصر وادر اكى مايلايم لذاته‌در فيلده اولان اعضايه مساويدر بلكه بونك جناحينى اندن زياده‌در (فما فوقها) بعوضةاوزره معطوفدر مايا موصول ويا موصوفدر صله وصفتى ظرفدر وفوق اسماءاضداددندر اعلايه واسفله قابليتى وار دريعنى جهت نقصده وجانب كمالده استعمال اولنور وبو محلده ايكيسيده متصوردر مثلا ديرلركه فلان اسفل الناس واردلهم هو فوق ذلك يعنى فلان كسه ناسك ارذليدر وآندن اوته‌در ديمكدر كه رذالت وسفالتدن دخى اوته‌در مراد مبالغه‌در وتقدير كلام ديمك اولور كه تحقيقا الله تعالى استحيا ايلمز بعوضه‌يى ضرب مثل ايلمكدن فضل عماهو اكبر منه فى الحجم قنده قالديكه بعوضه‌دن اكبر اوله مكس كبى وعنكبوت كبى تافيله وارنجه واكر اول برمعنامراد اولورسه تقدير كلام ديمك اولور كه الله تعالى استحيا ايلمز ضرب مثل قيلمقدن بعوضه‌يى پس بعوضه دن حقير ورذيلن دخى ضرب مثل ايلمكدن استحيا ايلمز قنده قالديكه بعوضه اكر سؤال اولنورسه كه بعوضه‌دن اقل واحقر حجمده نه شى واردركه اول ضرب المثل اوله پس جواب ويريلور كه بعوضه دن اقل جناحيدر كه حضرت رسول عليه السلام جناح بعوضه‌يى دنيايه ضرب مثل ايلديلر وبيورديلر كه لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ماسقامنها كافراشربة ماء) پس حضرت مولانا قدس سره فمافوقهايى بوكونه تفسير ايدوب بيورديلر كه بعوضه نك فوقنده احقر واخس اولان شيلرى الله تعالى (ماذا اراد الله بهذ امثلا) انكاريله نفسلرنى تغيير وتحويل ايلين كافرلر ومنكرلر حقنده ضرب مثل ايلمكدن استحيا ايلمز ﴿وانكه جواب مى فرمايد كه اين خواستم يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا﴾ وآندنصكره الله تعالى شو مثل ايله نه مراد ايلدى دين كافرلره ومنكرلره جواب بيورديلر بونى استدمكه بومثلله چوق كسه‌يى مهدى قيلم بوفعللر موضع مصدرده وضع اولمش اوله وصيغهٔ مستقبلده اولمسى حدوث وتجدد افاده‌سى ايچوندر اراد اضلال كثيرمن الناس وهداية كثيرمن الناس تقديرنده اولور يعنى بو مثل سببيله حق تعالى نه مراد ايلدى دين منكرلره جناب حق جل شانه جواب ويروب بيورديلر كه بن بو مثل سببيله ناسدن چوق كسه نك اضلالى ونيجه كسه نك هدايتنى مراد ايلدم اكر بوراده برسؤال اولنورسه كه مهديون قرآنده وحديثده اكثر يرده قلتله موصوفدر نته كم وقليل من عبادى الشكور دروحديثده الناس كابل مائة لاتجد فيها راحلة واحدة وبومحلده كثير اديمكله تعبير اولندى پس توفيق نيجه در دينورسه جواب بودر كه اهل هدايت فى نفس الامر كثيردر وقلتله موصوف اولمسى اهل ضلالك

عددنه قیاسدر واکرچه صورتا قلیل ایسه لرده معناده واحد بعد الالوف مرتبه سده در قلیل اذا عد واکثیرا اذا شدواصفتیله موصوفلر در (بیت) بصورت ارچه کم اندان کبـانکه درو یشند * بین بدیده معنی که ازهمه بیشند * هر فتنه همچو میزانست بسیاران بدو سرخ روشوند وبسیاران بی مرادشوند * ز براهر بر فتنه وامتحان میزان ومحك کبیدر چوق کیمسه آندن سرخ رواولورلر وچوق کمسه لر بی مراداولورلر وخجل وزرد روقالورلر نته کم حضرت حقك کلام شریفیله خلق امتحان اولنـد قده نیجه لر ایمانه کلوب سرخ روی ونیجه لر کافراولوب زرد روی قالدیلر (ولوتأملت فیه قلیلا وجدت من نتایجه الشریفة کثیرا) اکرسن تفکر وتأمل قیلورسك بومثلده آز تأملله بومثلك نتایج شریفه سنده حظ وفیر وحصه کثیره بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ کنده رالوطی درخانه برد * سرنکون افکندش ودرمی فشرد) برلوطی برکنده بی خانه سنه ایلندی انی سر نکون براقدی دخی صقدی کنده کاف فارسینك فتحه سیله لغتده قوقش معناسنه در اما قبیح وخبیث معنالرینه دخی استعاره اولنور بونده خبیث معناسنه اولور برخبیث مخنثی برکون برلوطی خانه سنه ایلتدی باشی آشغه انی براقدی وآنی صقوب فعل شنیعه باشلدی ﴿ مثنوی ﴾ برمیانش خنجری دید آن لعین * پس بکفتش برمیانت چیست این) اول مخنثك بلنده اول ملعون برخنجر کوردی پس اول لعین اکا دیدی سنك بلکده بونه در واعین بونده یعنی ملعوندر لعین تعبیر ایلمرنده بوعمل شنیعی اشلین کیمسه نك ملعون اولمسنه اشارت بیوررلر نته کم حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم لعن الله من عمل عمل قوم لوط بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آنکه بامن ار یك بدمنش * بد بیندیشد بدرم اشکمش) اول مخنث اول خبیثه دیدی آندن اوتری که بکا اکر بر بد منش بدفکر ایلیه آنك قارننی یرتارم یعنی اول حیز دیدیکه بوخنجری آندن اوتری کوتررم که اکر بر بدطبیعت کیمسه بکا قبیح اندیشه و برامز قصد ایلرسه بن انك قارننی برارم ﴿ مثنوی ﴾ کفت لوطی حمدلله را که من * بدنه اندیشیده ام باتو بفن) لوطی ایتدی الحمدلله که بن فن وحیله ایله سکا بد ظن ایلمزم چونکم اول مخنثك بوقدر سلاحی وارایدی وکندی حقنده برامز قصد ایلینلری خنجرایله پاره لرم دیودعوا ایلدی مع هذا ینه کندیسنه سوء قصد ایلین وفعل شنیع ایشلین فاسدی انکا دفعه قادر اوله مدی پس بو قصه دن حصه نه ایدیکنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مردی نیست خنجرها چه سود * چون نباشد دل ندارد سود خود) چونکم مردلك یوقدر خنجرلر نه فائده چونکم بر کمسه ده قوت دل اولمیه توغلغه فائده طوتمز خود توغلغه معناسنه در یعنی برکمسه نك وجودنده مردلك اولمدقدنصکره مردان الهینك خنجرلر وشمشیرلر کبی اولان کلماتنی ضبط ایلیوب انی کتورمك اول نامرده نه فائده ایلر چونکم بر کمسه قوت

قلب طوتمیه وشجیع اولیه توغلغه وجوشن مشابه سنده اولان اولیای کرامك لباسی اكا نه منفعت قیلور پس شول طریقت مختلری كه اولیای كرامك كلماتنی واصفیانك نكاتنی ضبط ایلمشلر وانلرك لباسن كیوب خلقه بزدخی مردان الهیدن ایزدیو سویلمشلردر وبو كلامی بزانكیچون ضبط ایلدك وبو لباسی بزانكیچون كیدك كه نفس وشیطاندن هرقنغیسی بزه سوء قصد ایلسه بزانی بونلرله پاره‌لرز دیو دعوی ایلدكده نصكره نه نفس وشیطانك مقتضاسنك تحتنده زبون اولورلر وآنی اول آلت وسلاحله دفعه قادر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ ازعلی میراث داری ذوالفقار* بازوی شیرخدا هستت بیار) مثلا علی رضی الله عنهدن ذوالفقاری میراث طوترسن شیرخدانك دست و بازوسی سكا وار ایسه كتور یعنی اولیا واصفیانك ومشایخ كبارك كلامی فی المثل حضرت علی كرم الله وجهه ورضی الله عنهك ذوالفقاری كبیدر فرض ایده لمكه حضرت علی كرم الله وجهه ورضی الله عنهك ذوالفقاری سكا میراث دكش چونكم سكا شیرخدانك دست وبازوسی اولمجق اول ذوالفقارك سكا نه فائده‌سی اولور پس طوتلمكه جمیع مشایخك واولیای كرامك كلامنی ضبط وحفظ ایلمش سن جونكم انلكه عمل قیلیه‌سن ونفسكی اصلاح ایلمكه ساعی اولمیه‌سن بلكه اندن مرادك خلقه انجق مردانه‌لك صاتمق اوله اول كلامك فائده‌سی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ كرفسونی یادداری از مسیح * كولب ودندان عیسی ای وقیح) اكر حضرت عیسی علیه السلامدن برفسون یادطوترسن ای وقیح قنی عیسانك لب ودندانی یعنی فرض ایده لمكه مرده‌لری احیا ایلین عیسی نفسك افسون وكلامنی یادكده طوته‌سن وآنی خلقه افسون ایدوب اوقویه‌سن ای بی ادب وبی حیا اولان مقلد عیسی دم اولان كاملك لب ودندانی سنده قنی كه حتی سنك كلامك دخی مرده دللره حیات ویره وآنلری علم ومعرفتله وذوق محبتله زنده ایلیوب دل مرده اولمقدن خلاص ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ كشتئ سازی زتوزیع وفتوح * كوبكی ملاح كشتی همچو نوح) فرض ایده لمكه توزیعدن و فتوحدن بركشتی دوزه‌سن حضرت نوح علیه السلام كبی برملاح كشتی قنی فتوح عالم غیبدن بلاتعمل ولاكسب كلن منافعه دیرلر و توزیع خلقه بعض شیئ تكلیف ایدوب انلردن كلن سیم وزره ومنافعه دیرلر نته كم زمانه شیخلرندن بعضی كندیسنك احباسنه صالغن توزیع ایلیوب برخانه ویا بر تكیه بنا ایلسم كركدر دیو انلردن بوصفتله مال جمع ایلروتكیه بنا ایلرولیكن اول تكیه ایچره داخل اولان دردمندلری طوفان ضلالتدن و كرداب معصیتدن خلاص ایلمكه قادر اوله‌مز پس بو كونه ریاست دعواسنده اولان متشیخلره تعریض ایدوب بیوررلر ای مزور ومدعی فرض ایده لمكه كندی احبا واصدقاكه توزیع وتكلیف ایلدیكك وانلردن جلب واخذ قیلدیغك سیم وزردن ودخی عالم غیبدن سكا بی زحمت كلن منافع وفوائددن بر خانقاه

پیدا قیله سن وخلقی کندی سفینهٔ صحبتکه داخل اولمغه دعوت ایلیه سن وانلردن بعضی دخی سنك صحبتك وخدمتك کشتیسنه داخل اوله‌لر نوح علیه السلام حضرتلری کبی تدبیر صاحبی بر کشتیبان قنی که اول صحبتك کشتیسنه داخل اولان و خدمتك سفینه سنه التجا قیلان دردمندلری طوفان ضلالتدن وکرداب معصیتدن وامواج چاه وریاستدن خلاص ایلیه چونکم سنده بو حیثیت اولمیه نیچون متصف اولمیه سن وکندیکی بو ورطه‌دن خلاصه سعی قیلمیه سن دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ بت شکستی کیرم ابراهیم وار * کو بت تن را فدا کردن بنار)

فرض ایدمکه حضرت ابراهیم علیه السلام کبی بتی صدك اما تن بتنی آتشه فدا ایلك قنی یعنی (فراغ علیهم ضربا بالیمین) آیت کریمه سنك طبقنجه حضرت ابراهیم علیه السلام کندی عصرنده اولان ظاهر بتلرنی صدی وتننی دخی ناره القا ایلدیکه قصه سی سورهٔ انبیاده مسطور ومشهوردر پس ای ارشاد دعواسن قیلان شیخ سن دخی فرض ایلیلکه ابراهیم حضرتلری ظاهرده اولان بتلری صدیغی کبی بو خلقك ظاهرده اولان بتلرنی صیه سن وکندکی دخی ظاهرده اولان بته پرستش ایلمکدن خلاص ایلیه سن وشریعتده بت مشابه سنده اولان مذموم ومنهی شیلردن خلقی وهم کندی نفسکی بری ایلیه سن مجرد بویله ایلمکله اسلام حقیقی صاحبی اولمزسن و ایمان کامل مرتبه سن بولمزسن قنی سنده تن بتنی آتش ریاضته القا ایلیوب نار طاعته یاقمق وآتش ریاضت ونار طاعت سکا بردوسلام اولوب انك ایچنده ابراهیم وار خوش حال اولمق چونکم سنك وجودکده خصلت خلیل اولمیه ووجودك نار محبت جلیلدن صفا بولمیه مجرد بت مشابه سنده اولان منهیاتی کسر ایتمکله سنده مرشد اولمغه لیاقت و خلقی هدایت قیلمغه قابلیت نیجه صحیح اولور اکر سکا دینك کرکسه بو رالردن فراغت ایله دیمکی ایهام قیلور

﴿ مثنوی ﴾ کر دلیلت هست اندر فعل آر * تیغ چوبین را بدان کن ذوالفقار * آن دلیلی که ترا مانع شود * از عمل آن نقمت صانع بود) اکر سنك دلیلك وار ایسه فعله کتور تیغ چوبینی انکله ذوالفقار ایله اول بر دلیل که سکا مانع اولور عملدن اول نقمت صانع اولور یعنی ای مجرد قیل وقال الله ارشاد ناسه تصدی ایلین کسه اکر سنك راه حقه مرشد اولدیغك اوزره دلیلك وار ایسه فعله کتور وخلقی اصل فعلکله ارشاد ایله اندنصکره اول دلیل فعلی سببیله تیغ چوبین مشابه سنده اولان کلامکی ذوالفقار کبی بران ایله مادامکه سنك فعله منسوب اولان دلیلك اولمیه تیغ چوبین کبی اولان سوزلرك خلقك شکوك وشبهاتنی وقبایح وسیئاتنی قطع ایلمز شول بر دلیل که سنی اعمال صالحه ایشلمکدن مانع اوله یقینا بیلکه اول بلا عمل اولان دلیل نقمت صانعه سبب اولور وغضب ربه سنی مستحق قیلور ﴿ مثنوی ﴾

(خائفان را اءرا کردی دلیر * ازهمه لرزان تری توز یرز یر * برهمه درسی توکل می کنی * درهواتو پشه رارك می زنی) ای مقلد یولك خائفلرنی دلیر ایلدك حال بوکه جمله سندن زیاده آشغه دن آشغه لرزانسن دوکلی خلق اوزره توکل درسنی ایلرسن حالا که سن هواده پشه نك طمرنی اوررسن زیر زیر آشغه آشغه دیمکدر امابوراده خائف اولمقده جمله دن اسفل وادناسن دیمك اولور یعنی ای اهل تقلید طریق خدانك خائفاولانلرنی وراه حقدن اعراض قیلان کیمسه لری های وهو یکله دلیرو قوی ایلدك بوجمله سندن من حیث الباطن آشغه دن آشغه لرزانترسن و بودوکلیسندن زیاده خائفسن بودوکلی ناسه توکل وقناعت ایلمك درسنی تعلیم ایلرسن حال بوکه سن بغایت حرص وطمعکدن هواده اوچان پشه نك طمرنی اوررسن وانی صید ایلرسن یعنی بعوضه کبی حقیر اولان مال دنیایی نیجه حیله وخدعه ایله الوب اخذ آیلرسن (اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم) آیت کریمه سنك تعریضندن غافل اولوب وکندی نفسکه بر وخبری سو یلمکی قو یوب واکالازم اولنی اونو دوب خلقه بروخیرسو یلرسن * مثنوی * ای مخنث پش رفته از سپاه * بردروغ ریش تو کبرت کواه * چون زنامردی دل آکنده بود * ریش وسبلت موجب خنده بود) ای سپاهدن ایلرو کتمش مخنث سنك صقالكك دروغ اولسنه کبرك شاهددر چونکم مخنث نامردلکدن دل اکنده اوله آنك ریش وسبلتی موجب خنده اولور کبرذ کرمعناسنه در بونده آلت رجولیتدن کنایت اولور مخنث اصل شول کیمسه یه دیرلر که انك هم فرجی وهم ذکری اوله بعده مفعول اولان امردلره دخی کنایت طریقیله اطلاق اولنور بعده رجال مرتبه سنه بالغ اولان اصحاب کمال نفس وشیطانك مغلوبی ومفعولی اولان مستعملرده دخی اطلاق ایلدیلر که بونلر شریعت مخنثلری وطریقت حیزلریدرلر باخصوصکه حضرت مولانا قدس الله سره مثنو یلرنده چوق محلده طائفهٔ خبیثه یه مخنث تعبیر ایلمشلردر بو محلده دخی مراد شریعت وطریقتده ناس اوزره تقدم ایلیوب وانلره بحسب الظاهر پیشوا اولوب ومریدت دعواسن قیلوب وشکل وصورتن زه یوب ولکن الت رجولیتی ضعیف اولان کسه لر اولور پس بو کونه کمسه لردن هر برنه خطاب ایدوب بیوررلر که ای جماعت ناسدن ایلرو کتمش وانلره تقدم ایتمش طریقت مخنثی سنك صورت ظاهر کده اولان محاسنکك دروغ اولسنه وعلامت رجال اولان صقالکك کذب وعنایش اولسنه سنك وجود کده رجولیته الت اولان علم وعملكك ضعف وفتوری دلالت ایلرنته کم مخنث اولنلرك صقالی برنده اولسه ولیکن انك ذکرنده قوت اولمسه و براخرخاتونه جماع قیلمسه وآندن هیچ اولاد ظهوره کلمسه بلکه کندیسی براره محتاج اولسه انك ذکرینك ضعفی وجهنده اولان ریشنك دروغ اولمسنه شهادت ایلر کذلك شول

طریقت مخنثی اولان کیمسنه دخی علایم رجالله صورت ظاهره سنی تزیین ایلسه اما آلت رجولیتی اولان عملده ضعف اولسه ونفس وشیطان اوزره غالب اولمسه وانلری زیر حکمنه آلوب تصرف قیلمسه انك آلت رجولیتی اولان عملنك ضمنی صورت ظاهره سنده اولان علایم رجالك کذب ودروغ اولمسنه دلالت وشهادت ایلر چونکیم بر طریقت مخنثی نامرد لکدن کوکلی طوله وانك قلبنده قوت اولمیه اول حینده انك صورت ظاهره سنده اولان علایم رجال خنده یه موجب اولور زیرانیچه طریقتمی دلری انك نامردلکنی کوروب کولرلر وانك ریش وسبلت صاحبی ایکن مغلوب نفس وشیطان اولدیغنی استهزا ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ توبه کن اشك باران چون مطر * ریش وسبلت را زخنده بازخر * داروی مردی بخوراند رعمل * تاشوی خورشید کرم اندرحمل) ای نامرد بو کونه عملدن بر توبه ایله باران کبی کوز یاشنی یاغدر ریش وسبلتی عارف اولنلرك خنده سندن کیرو آل عملده مردلك داروسنی یه تاکم حمل برجنده اولان خورشید کرم اوله سن یعنی ای طریقتده نامرد اولان ومخنثلر کبی عمل قبیح قیلان کیمسه اول عمل قبیحدن توبه وانابت ایله و نیجه زمان مطر کبی کوز یاشی یاغدیروب اغله صورت ظاهرکده ریش وسبلت مشابهسنده اولان علایم رجالی عارفلرك استهزا وخنده سندن خلاص ایله تاکم انلر سکا طعن واستهزا ایلمیه لر کار وعملده قوی اولمق استرسك مردان الهینك داروی محبتلرنی ومعجون ارادتلرنی جان ودل دهانیله اکل ایله تاکم آلت رجولیتك قوی اولوب عنین طریقت اولمقدن خلاص اوله سن وحمل برجنده خورشید نیجه کرم اولورسه وعالمه نیجه رونق ویررسه سندخی حمل برجنده خورشید کرم کبی اوله سن وعالم خلقنه رونق ویره سن دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ معده را بکذار وسوی دل خرام * تاکه بی پرده زحق آید سلام * یك دوکامی روتکلیف سازخوش * عشق کیرد کوش تو آنکاه کش) معده یی قو ودل جانبنه صالن تاکم حق تعالیدن سکا پرده سز سلام کله برایکی آدیم یوری خوش تکلف دوز عشق سنك قولاغکی اندنصکره قولاغکی طوتر کش کاف عربینك فتحیله قولتق معناسنه در یعنی ای مقلد معده نك اوازمی اولان اکل وشربی ترك ایله وجان سمتنه سیر ایله وقلب وروحك مقتضا ومشتهاسنی و یرمکه سعی قیل تا رمقامه ایره سنکه حضرت حقدن سکا بی حجاب و بی واسطه سلام کله وسنك قلبنه سلام صفتیله تجلی قیله اما اول لازم اولان اولدرکه برقاچ آدیم تکلف ایلیه سن یعنی اعمال شاقه یی ارتکاب ایلیوب کلفت ومشقته تحمل قیله سن اندنصکره سنك قولاغکی دست عشق طوتوب معشوق جانبنه چکر وقولتغکه کیروب سکا معاونت ایلر حاصل کلام طریقتده اولا برقاچ زمان تکلف قیلمق وزحمت ومحنته صابر اولمق سالکه لازمدر شول وقتده دکه

عشق الهی کله وجذبهٔ رحمانی انك کوش جانی طوتوب حضرت حق جانبنـه جاذب اوله وعشق ومحبت انك عقل وروحنـك قولتغنه کیروب اکا معاونت قیـله چونکم عشـق الهی انك قولغنی چکیجی اولدی وقولتغنی طوتیجی اوله آزوقتـده انك وجودنده کلفت وزحمت اثرلری قالمز وشیطان لعین انی نیجه وجوهله اضلال ایلمکه سعی ایلسه انك اوزرینه ظفر بولمز

﴿ غالب شدن حیلهٔ روباه براستعصام وتعفف ﴾
﴿ خر وکشیدن روبه خر راسوی شیر بهبیشه ﴾

بوسرخ شریف روباهك مکر وحیلهسنك غالب اولمسیدر خرك استعصام وتعفنی اوزره وروباهك خر بیچارهیی چکمسیدر ارسلانك طرفنه بیشهیه استعصام حبل معنـایه تمسـك ایلمك وطالب عصمت اولمغه دیرلر وتعفف پرهیزکار اولمق وعفت وصلاحله اتصاف قیلمغه دیرلر یعنی روباه کبی اولان شیطانك وشیطان سـیرت اولان انسانك خرطبیعت اولان حیوانی میشیستان دنیا جانبنه جذب ایتمسنك وشهر قهر وغضب جانبنه ایلتمسنك وانلرك حیـله ومکری آخرالامر بوحیوان طبیعت اولان خرلر اوزره غلبه ایتمسـنك بیاننده‌در ﴿مثنوی﴾ روبه اندر حیـله پای خود فشرد * ریش خر بگرفت وسوی بیشه برد * مطرب آن خانقه کوتا که تفت * دف زند که خر برفت وخر برفت) روباه حیـله ومکرده کندی پاینی صقدی خرك صقالنی طوتدی وبیشه جانبنـه ایلتدی اول خانقاهك مطربی قنی تا که تیز دف چاله بویله دیو که خر برفت وخر برفت یعنی روباه کبی اولان نفس وشیطان چونکم حیله ومکر مقامنده آیق صقوب ثابت قدم اولدی خر طبیعت اولان مقلدك صقالنی طوتوب محل اکل وشرب اولان دنیا چراکاهنك جانبنـه چکدی وکندی ساکن اولدیغی خانقاهی قویوب ونفس وشیطانه اویوب اکل وشرب ایلمك ایچون دنیا صحراسنه کتـدی چونکم اول بوحالی اختیار ایتدی اول خانقاهك مطربنـه لازم اولان بودر که النه دف اله وخر برفت وخر برفت دیه وفی الحقیقه مقلد اولوب ومقام توکلی قویوب ونفسك هواسنه اویوب دنیا مرعاسنه اکل وشرب ایچون کیـدن مقلد حقنده اهل خانقاه خر کتدی خر کتدی دیو ترانه ایلسه‌لر وسرووده آغاز قیلسـه‌لر لایق وسزادر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه خرکوشی بردشیری بچاه * چون نیارد روبهی خرتاکیاه) چونکم برخرکوش برشـیری چاهه ایلته بر روباه خری کیاهه دك نیچون کتورمیـه یعنی خرکوش برشـیری کتوروب چاهه آتمق قابل اولیجق روباه برخری مرعی وکیـاهه کتورمك وبوافسونله انی شـیره قریب ایلمك بطریق اولی زیرا خرقوتده وعقلده شیردن کمتر وروباه حیله وخدعه‌ده خرکوشدن اقوی‌در چونکم حیـله وخدعه‌ده ضعیف اولان خرکوش قوی اولان شـیر دلیری برصنعتله

قیو یه آتوب هلاك ایلدی تنکیم بونك قصه‌سی جلد اولده اوابله قریب مرور ایلدی پس حیله وخدعه ده اقوی اولان روباه قوت وتدبیرده کمتر اولان خری چراکاهه ایلتوب انده هلاك ایلسه عجب دکلدر بوندن مقصود اولدر که خرکوش مشابه‌سنده کندی مکری ضعیف اولان شیطان نیجه شیر دلیرکبی عقل وفهمده قوی و پرتدبیر اولان کمسه‌لری اضلال ایدوب ضلالات چاهنه براغوب انده هلاك ایلدی پس روباه کبی حیله وخدعه ده شیطاندن اشد واقوی اولان اهل ریا واصحاب زرق ودغا برخرسیرت ساده دل مقلدی اکل وشربه میل ایتدرمکله چراکاه عالمه دوشوروب بوفریبله شیر قهر حقه قریب ایلیه عجب دکلدر ﴿مثنوی﴾ کوشرا بربند وافسونها مخور * جزفسون آن ولی دادکر * آن فسون خوشتر ازحلوای او * آنکه صدحلواست خاك پای او) کوشکی باغله وروباه سیرت اولان افسونلری یمه اول دادکر اولان ولینك فسوندن غیری اول دادکر اولان ولینك حلوادن خوشتر اولان فسونی اولدرکه صدحلوا انك خاکپایدر شارحلر مصرع اولده اولان اوضمیرنی شیخ مقلده کوندروب اول شیخ مقلدك حلوادن خوشتر اولان افسونی دیمشلر وحق معنایی ادا ایلمکده خیلی تکلف ایدوب مع هذا قصور ایلیوب سوزلری شفای صدردن خالی اولمشدر محله انسب اولان اولدرکه اوضمیری ولی دادکره عائد اوله وتمهید نحوی وتوضیح معنی بویله دیمك اوله که ای ساده دل اولان طالب کوشکی اهل ریا اولان مقلدلرك وروباه سیرت اولان شیخلرك کلامنی استماع ایلمکدن سد ومنع ایله وآنلرك افسون وحیله‌لرنی قبول ایله مکرشول عادل اولان ولی خدانك افسوننی قبول ایله که اول ولی عادلك حلوادن خوشتر اولان اول افسونی وکلام حلاوت مشحونی اول مرتبه الذ واحلادر که نیجه یوزحلوا وافسون صاحبی آنك خاکپایدر ولی دادکرك فسوننده مراد انك حلوادن خوشتر اولان شیرین ولذیذ کلامی اولورکه نیجه یوزحلوا آنك تکلمنك خاکپایی اولسه لایق اولور ﴿مثنوی﴾ خمهای خسروانی پرزمی * مایه برده ازمی ابهای وی) میدن پر اولان خسروانی کوپلر اول ولی دادکرك لبلرینك میندن مایه ایلمشدر خسروانی اولان کوپلردن مراد شریعت تختنك خسرولری اولان عالملرك جسملری اولور وآنلرك درونلرنده اولان میلردن مراد علم ومعرفت میی اولورکه انی شارب اولان متعلمره ومستعملره ذوق ونشاط وبیدیکی ملابسه ایله می تعبیر اولنمش اولور ومصرع ثانیده اولان وی ضمیری ولی دادکره عائد اولور وتوضیح معنی بویله دیمك اولورکه باده علمدن ومی معرفتدن مملو اولان شریعت وطریقت خسرولرینك جسملری کوپلری ایچره موضوع وموجود اولان علم ومعرفت باده‌سی اول ولی دادکرك لبلرینك حلاوتندن وکلماتنك لذتندن مایه المش وقوت بولمشدر وفی الحقیقه شریعت وطریقت

خسرولر ینك وجودنده اولان علم ومعرفت اکمل اولان اولیای کرامك لب ودهانندن صادر اولان کلمات لذیذه‌دن مایه الدیغی وقوت بولدیغی عالم اولانلرك معلومی وعارف اولانلرك مشهودیدر (مثنوی) عاشق می باشد آن جان بعید * کو می لبهای لعلش را ندید * آب شیرین چون نبیند مرغ کور * چون نگردد گرد چشمهٔ آب شور) اول جان بعید دیمك عاشق اولور که اول جان بعید اول ولی دادکرك لعل لبلرینك مینی کورمدی مثلا مرغ کور چونکم شیرین آبی کورمیه آب شور چشمه سنك اطرافنی نیچون طولنمیه میدن مراد بونده تحقیق مرتبه سنه ایرمین وولایت مقامنده واصل اولمین اهل تقلیدك علملری اولور و یقین وتحقیق مرتبه سندن دور اولان جان ولی کاملك لبندن صدور ایلین کلام لذیذی نوش ایتمکی قویوب اهل تقلیدك علمنی وکلامنی استماع ایلمك مستی اولور پس تقدیر کلام وتوضیح مرام بونیله دیمك اولور که اول یقین وتحقیق مرتبه سندن بعید اولان کمسه نك جانی مقلد اولان شیخلرك وعالملرك وجودنده اولان علم شرابنك عاشق ومستی اولور زیرا جان بعید اول ولی کاملك لب لعلندن خوش ایلین می تحقیق کورمدی وانك چاشنیسنی طاتمدی اکرانك لب لعلندن ظهور ایلین آب حیاتك ذوقنی اول جان بعید ذایق اولسه ولذت بولسیدی فخن اهل تقلیدك بی مزه اولان علملری شرابنك اطرافنه طولنوردی مثلا برکور قوش چونکم آب شیرینی کورمیه آب شور چشمه سنك اطرافنه نیچون طولنمیه یعنی البته طولنور کذلك مرتبهٔ یقیندن دور اولان جان کور قوش کبی مقلدلرك وجودنده آب شور کبی اولان علملرنی نوش ایتمکه طولنور وصاحب تحقیقك آب شیرین کبی اولان علمنی استماع ایلمکدن اعراض قیلور (مثنوی) موسیء جان سینه را سینا کند * طوطیان کور را بینا کند) جان موساسی سینه‌یی سینا ایلر کور طوطیلری بینا ایلر یعنی اول جان بعید بیلزکه جان عالمنك موساسی طالبنك سینه‌سنی طورسینا کبی محل مناجات ایلر تاکم طالب کندی سینه‌سی ایچره جناب حقله نیجه مکالمه ومعامله ایلمکه قادراولور وشکر معرفتی کورمیوب یقین لذتندن بی بهره قلان کور طوطیلری بصیر ایلر تاکم قند معرفتی کورمکه قادر وانی یمکه طالب وراغب اولورلر (مثنوی) خسرو شیرین جان نوبت زدست * لاجرم درشهر قندارزان شدست * یوسفان غیب لشکر میکشند * تنگهای قند وشکر میکشند) جان شیرینك خسروی نوبت اورمشدر لاجرم شهرده قند ارزان اولمشدر غیب یوسفلری لشکر چکرلر قند وشکر تنکارنی چکرلر شیرین جاندن مراد حضرت خدا و یاخود خاتم انبیا علیه السلام حضرتلری اولسه دخی جائزدر وخسرودن مراد اول حضرتك عاشق صادقی اولان هرعصرده ملکت عشقك شاهی اولور وشهردن مراد بودنیا وقنددن

آنده اول بجای خر کیرند دخی نسخه درو فی الحقیقه زمانه خلقنده باخصوصکه روباه سیرت اولان مزوّرلردن بر مرتبه تمییز کتمش و تشخیص برطرف اولمشدر که نیجه انسانی دخی خر برنه طوتمغه جرأت ایتمشلرو بی حیالقلرندن نیجه عاقل ودانایی کندیلرینك زیر حکمنه آلمغه قصد وسعی ایلمشلر درانکیچون اکثر عقلا و عرفا بونلرك جد واقدامن کوروب وعدم تمییزلرنه واقف اولدقده برخانه کوشه سنه قاچمشلر و بازصاحب دله التجا ایتمشلردر ﴿مثنوی﴾ ان یکی درخانهٔ در میکر یخت زرد روی واب کبود ورنك ریخت) اول کیمسه برخانه نك ایچنه قاچدی حال بوکه زردروی والبی کوکرمش ورنکی دوکلمش ﴿ مثنوی ﴾ صاحب خانه بکفتش خیرهست * که همی لرزد تراچون پیردست) صاحب خانه اول شخصی کوروب ایتدی خیرمیدرکه سنك الك پیر کبی دترر ﴿ مثنوی ﴾ واقعه چونست چون بکریختی * رنك رخساره چنان چون ریختی) واقعه نیجه‌در ونیچون بوخانه نك ایچنه قاچدك رخساره كك رنکنی نیچون بویله دوکدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت بهر سخرهٔ شاه حرون * خرهمی کیرند امروز از برون) اول کسه ایتدی حرون وظالم اولان شاهك سخره سندن اوتری بوکون طشره‌دن خرطوترلر یعنی اسواقده پادشاه طرفندن خرلری سخره یه طوترلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت می کیرند کوخر جان عم * چون نهٔ خر روترا زین چیست غم) صاحب خانه دیدی ای جان عم اوکه خرطوترکوکه اوتقدیرنده اولورسه یعنی بودر اما استفهام اولورسه یعنی ای عمنك جانی انلر خرطوترلر خرقنی چونکم سن خردکلسن یوری بوندن سکا نه غم واردر یعنی انلر چونکم خرطوترلر ایمش سن خراولمدقدنصکره سکا انلرك دار وکیرندن نه غم واردر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت بس جدند وکرم اندرکرفت * کرخرم کیرند هم نبود شکفت) اول کسه ایتدی خرطوتمقلقده زیاده جد وکرملردر اکر بنی دخی خرد یوطوترلرسه شکفت وعجب اولمز ﴿ مثنوی ﴾ بهر خرکیری برآوردند دست * جد جد تمییز هم برخاستست) خرکیرلکدن اوتری چونکم ال یوقرو کتوردیلر زیاده جد ایله تمییزهم قالقمشدر جدجد مکرر اولمسی تأکید افاده ایلر یعنی حاکم طرفندن اولان عوانلر خرطوتمقدن اوتری خلق اوزره غالب اولور برمرتبه طوتمغه جد واهتمام ایدرلرکه آنلردن فرق وتمییز زائل اولوب یعنی نیجه کسه لری دخی خر برینه طوتمغه اهتمام ایلدکلرندن خوف ایدوب بوخانه یه قاچدم دیدی ﴿مثنوی﴾ چونکه بی تمییزیانمان سرورند * صاحب خررا بجای خرخرند) چونکم بی تمییزلر بزه سرورلردر پس صاحب خری خر برینه الورلر یعنی چونکم بی تمییز اولان طائفه بزه حاکم وسرورلر اولدی عجب دکلدرخرصاحبی اولان انسانی خر یرینه طوترلرسه واکا نیجه تکلیف ایدوب

بارزحتی تحمیل ایدرلر الحق بوتمیزسز ومعرفتسز اولان زمانه حاکملری بومرتبه یه وارمشلردر که خری حردن و بری بردن فرق ایلیکه قادر دکللردر بونلر عجب دکلدر بلکه زمانه مزده اولان اهل ریا واصحاب زرق ودغا دخی بومرتبه یه وارمشلردر که خر کیمدر وحر کیمدر بیلمزلر کند یلرك مزاجنه خوش کلان خرلر حراولان ارلردن بیك مرتبه اولی کلور نیجه حر وآزاد اولان اهل دلی خر یرینه طوترلر ونیجه خردن بدتر اولان اهل دنیایی اهل دل اوزره ترجیح ایدوب انلری مقبول ایدرلر پس عاقل اولان بوبی تمیزلرك ملاقاتندن بصیر وعلیم اولان جناب عزته فرار ایدرلر و بونلرك شرندن قاچوب انك جنابنه التجا قیلرلر ﴿مثنوی﴾ نیست شاه شهر ما بیهوده گیر * هست تمییزش سمیعست و بصیر * آدمی باش وزخر گیران مترس * خرنهٔ ای عیسیٔ دوران مترس) بزم شهر بزرك شاهی بیهوده گیر دکلدر آنك تمیزی واردر که سمیع و بصیردر پس سن آدمی اول خر گیرلردن قورقمه ای دورانك عیساسی خر دکلسن پس قورقمه یعنی فرض ایده لم که بودنیانك ضابط وحاکملرنده فرق وتمییز یوق ایمش و بونك مرایی اولان عامل وعاملرنده حیله وخدعه چوق ایمش بزم باطنمز شهرینك پادشاهی بیهوده گیر دکلدر اول علیم وحکیم اولان پادشاه که سمیع و بصیردر انك تمیزی واردر نتکیم سورهٔ انفالده (لیمیز الله الخبیث من الطیب) بیوردی پس سن ای طالب آدمی اول وخر طوتیجی اولان عذاب ملکلرندن ودخی شیطانلردن ودخی ظالم اولان عوانلردن ودخی مکار وحیله کار اولان انسانلردن قورقمه چونکه سن خرسیرت دکلسن ای دور انك عیساسی بونلردن قورقمه عیسیٔ دوراندن مراد نورحقله ممسوح وقدم عیسوی اوزره سیر قیلان ومرتبهٔ نفسانیتدن سیاحت ایدوب مرتبهٔ روحانیتنه وصول بولن روح مجرد صاحبیدر که خر نفسك اوزرینه حاکم اولوب آنی زیرحکمنه آلمش و کندی دور ینك عیساسی کبی اولمشدر ﴿مثنوی﴾ چرخ چارم هم زنور تو پرست * حاش لله که مقامت آخرست * توزچرخ واختران هم برتری * گرچه بهر مصلحت درآخری) فلك رابع هم سنك نوركدن پردر حاش لله که سنك مقامك آخوردر سن چرخدن واخترلردن هم برترسن اگرچه مصلحتدن اوتری آخورده سن چرخ چارمدن مراد قلب الافلاك اولان فلك شمس اولسه ده جائز ومجرد مرتبهٔ علو یدن استعاره اولسه ده جائزدر وحدذاتنده روح مجرد مرتبه سنه واصل اولان انسان کاملك نور باطنندن چرخ چارم دکل بلکه جمیع املاك وافلاك منور اولمق مقرردر کما قال ابن الفارض قدس سره (بیت) ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی الهدی بمشیئتی) پس چرخ چارمه تخصیص مجرد مقام عیسی اولدیغی ملابسه ایله در وآخردن مراد بودنیادر که خرسیرت اولان اصحاب طبیعتك واهل

شهوتك مقاملر يدر پس كندى دورنده عيسى مشرب اولان روح مجرد صاحبلرنه خطاب ايدوب بيورر اى دورانك عيساسى واى كندى عصرنك مسيح آساسى فلك رابع بلكه افلاك تاسع وجميع علوى اولان مراتب ومرابع سنك نور باطنكدن پرنور اولمش ورونق آلمشدر سنك مقامك خرسيرت اولنلرك مكانى اولان دنيانك دون اولمقدن بن اللهى تنزيه ايلرمكه حق تعالى بو دنيايى متقى اولان بنده لر بنه مقام قيلمشدر بلكه (ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر) آيت كريمه سنك موجبنجه حق تعالينك متقى اولان بنده لر ينك مقامى مليك مقتدر قتنده مقعد صدقدر بو آخور دنيا خرسيرت اولنلره لايقدر عيسى مشرب اولان صاحب دللرك مقام ومرتبه لرى بو دكلدر سنكه (ولقد كرمنا بنى آدم) نصيله مشرف اولان آدم زاده سن من حيث المرتبه چرخدن واحترلردن هم برتر وعاليترسن اكرچه مصلحتدن اوترى برقاچ كون دنيا آخورنده ساكنسن ومصلحت اولدركه اهل دنيادن طاعت خدايه وطريق مستعد وقابل اولان كمسه لرى تربيه وارشاد كله انسان مرتبه سنه واصل قيله سن و بو خلقه نيجه مدت نفع وفائده ارشدريجى اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ ميرآخور ديكر وخر ديكرست * نى هرانكه اندر آخر شد خرست) ميرآخور غير يدر وخر غير يدر هر او كمسه كه اخورده اولدى خر دكل يعنى انبيا واوليا وعلما وعرفا بو دنياده ميراخور مشابه سنده دررلر واهل دنيا واصحاب نفس وهوا خرلر منزله سنده دررلر اكرچه ميراخور اولنلرا خور ايچره كيررلر وانده نيجه مدت بعض مصلحت ايچون ساكن اولورلر وليكن ميراخورك مرتبه سى ديكر وخرك مرتبه سى ديكردر هر شول كمسه كه اخور ايچره ساكن اولدى خر اولمق لازم كلمز پس بو دنيا اخورى ايچره ساكن اولان طائفه نك جمله سى خرسيرت اولمق لازم اولمز بلكه بونلرك بعضيسى دخى خرلر منزله سنده دررلر انلردن مراد اهل دنيا واصحاب نفس وهوا وارباب زرق ودغادررلر ﴿ مثنوى ﴾ چه درافتاديم دردنبال خر * ازكلستان كوى وزكلهاى تر * ازانار وازترنج وشاخ سيب * وزشراب وشاهدان بى حسيب) بزكه بنى ادمز بو دنيا اخورنده خرك اردنه نه دوشدك انى ترك ايدوب كلستاندن وترو تازه كللردن سويله انار دن وترنجدن وشاخ سيبدن سويله وشرابدن و بى حساب شاهدان ومحبوبلردن سويله يعنى بزكه انسانز وعقل وعرفانله ذى شانز خرنفسك وحمارسيرت اولان اهل صورتك اردنه نيچون دوشرز انلرى ندن اوترى ذكر ايلرز انلرك ذكرنى قو يوب حقيقت كلستانندن سويله وانده كشاده اولان تروتازه معرفت كللرندن كشف رازايله واول باغ حقيقتده بتن اناردن ومعنوى اولان ترنج بى شماردن وروحانى اولان سيبك شاخندن واشجارندن سويله وشراب طهوردن و بى حساب اولان محبوبدن وحوردن سويله كه انسانه لايق

اولان بونلردن سویلمك و بو ذكر اولنان شیلردن حظ ایلمكدر وهمت ایدوب بونلرك
حقیقتنه واصل اولمق انسان كامل اولان سلطانلرك مشاهده قیلدیغنی مشاهده
قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ یا ازان دریا كه موجش كوهرست * كوهرش كوینده
وبینا ورست * یا ازاز مرغان كه كل چین میكنند * بیضها زرین وسیمین می كنند
یا ازان مرغان كه كل چین میكنند * بیضها زرین وسیمین می كنند *
یا ازان بازانكه كبكان پرورندن * هم نكون اشكم هم استان می پرند)
یا اول دریادن سویله كه انك موجی كوهردر اول دریانك كوهری سویلیجی
وكوریجیدر یا اول مرغاندن سویله كه انلر كل دیرجی اولورلر بو تقدیر اوزره
می كند می شوند معناسنه اولور اما چین مصدر معناسنده اولوب یاخود شول قوشلردن
سویله كه كل دوشور یجیلك ایدرلر بیضه لری زرین وسیمین ایدرلر دیمك اولور
یاخود اول بازلردن سویله كه كبكلر بسلرلر هم شكملری اشغه وهم ارقه لری اوزره
وشكملری یوقرو اوچرلر یعنی ای سوز سویلیجی وتكلم ایلین ناطق اكر سوز سویلرسك
مقدما ذكر اولنان شیلردن سویله یاخود شول بحر حقیقتدن سویله كه انك موجی
جواهر مقدسه در وانك هر بر جوهری كوریجی وسویلیجیدر كوهردن مراد انسان
اولور كه حقیقت بحرینك كوریجی وسویلیجی كوهریدر و یاخود شول طیوردن
سویله كه انلر معرفت كللرنی وحكمت سنبللرنی دیررلر وجمع ایدرلر واعمال حسنه
بیضه لرنی اخلاصله مذهب ونور صدق ویقینله مهذب ایدرلر كل چین اولان
مرغلردن مراد شول علم وحكمت طالبلری اولور كه انلر حقیقت باغندن كل
مشابه سنده اولان معرفتلری دیررلر و بیضه لر كبی اولان اعمال حسنه یی زر اخلاص
وسیم صدقله زرین وسیمین ایلرلر و یاخود شول بلند پرواز اولان عالم رازك
شهبازلرندن سویله كه انلر كبكلر بسلرلر وانلردن مراد شول مرشدلر ومربیلردر كه
طالبلری شكار ایدیجی اولدقلری جهتدن بازاره مشابهلردر وطالبلر دخی انلره شكار
اولدقلری حیثیتدن كبكاره مماثللردر بونلر صورتده اولان طوغانلر كبی كندی
شكارلرنی یرتیجی و پاره لیجی دكللردر بلكه بسلیجی وتربیه ایلیوب مرتبهٔ كماله واصل
ایلیجیلردر و بونلر شول عجیب الشانلردر كه هم ظاهرلری اوزره وهم باطنلری اوزره
پرواز ایدرلر استان چالقو ینی ظهری اوزره یاتمغه دیرلر بونده اول معنوی اولان
بازلرك ظاهرلرندن كنایت اولور ونكون اشكم باطنلری اوزره دیمكدن عبارت اولور
حاصل كلام بونلر اوعالی پرواز اولان شهبازلردر كه استرلرسه باطنلری اوزره
پرواز ایدرلر واسترلرسه ظاهرلرینك مقتضاسی اوزره كیدرلر اهل ظاهر كبی همان
ظاهرده اوچرلر ومجرد اهل باطن كبی ظاهرده پرواز ایده میوب انجق باطننده
پرواز ایتمزلر بلكه بونلر ظاهر و باطن علمنی جمع ایلین شول كامللردر كه هم ظاهرده
پرواز ایدرلر وهم باطننده پرواز ایدرلر ایكی جانب اوزره بیله جولان وطیران ایلمكه

قادرلردر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ نردبانهایست پنهان درجهان * پایه‌پایه تاعنان آسمان * هرگره را نردبانی دیگرست * هرروشرا آسمان دیگرست) جهانده پنهان برنوع نردبانلر وار درپایه پایه تا آسمانك عنان وکنارنه دك هرگروه ایچون براخر نردبان واردر هرروشك کندوبه مناسب برغیری آسمانی واردر نردباندن مرادبونده هرکسك ذاهب اولدیغی طریق اولور پس معنی بوجهانده مخفی ومعنوی یوللر واردرکه اول یوللر فی‌المثل نردبانلر کبیدر وهرکسك عاقبة‌الامر واصل اوله‌جغی نهایت مرتبه‌سی عنان آسمان کبیدر پس هرکسك ذاهب اولدیغی طریق قدمه‌قدمه ودرجه‌درجه نهایت مرتبه‌سنه دك وضع اولنمشدر ابتدای حالدن انتهاسنه وارنجیه دك پایه‌پایه وقدمه قدمه اول جانبه ترقی ایلر الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق قولنك مفهومی اوزره هرگروهك برنوع طریقی ونردبانی واردر وهرروشك وسلوکك برنوع آسمانی واردرکه اول روشك غایتنده اولان مرتبه‌در پس بوجهانه برطائفه کلور وبر طریقه ذاهب اولور وعاقبت برمرتبه‌یه منتهی اولوب آنده قالور پس اول طریق اکا نردبان واول نهایت مرتبه اکا آسمان کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ هریکی ازحال دیگربی خبر * ملك باپهنا وبی پایان وسر * این دران حیرانکه اوازچیست خوش * وان درین خیره که خیرت چیستش) هربری غیرك حالندن بی خبردر زیراملك خدا باپهنا وبی‌پایان وبی سردر بوانك حقنده حیران بویله دیوکه اوکسه‌ندن خوشدر واول بونك حقنده خیره ومتحیردر بویله دیوکه انك حیرتی ندر یعنی افراد ناسدن هربریسی براخرکسه‌نك حالندن بی خبردر زیراملك الهی وشان ربانی زیاده وسعت اوزره‌در اکا حد وغایت یوقدر هرکسه برشانله تجلی قیلمش وهرکس برحالله متسلی اولمشدر چونکم شئونات الهیه‌یه نهایت یوقدر وهرشی آنك برگونه شاننك مظهریدر وهرکس (قل کل یعمل علی شاکلته) آیت کریمه‌سنك موجبنجه کندینك حقیقتنك مقتضاسی اوزره عمل ایلیجیدر پس بواجساد واشخاصك اعمال وحرکاتی بری برلرینه مغایر ومخالف اولور چونکم برکسنه اخر کسنه‌نك کندینك سیروحرکتنه مخالف سیر وحرکت ایلر کورسه بوآنك حقنده حیران اولورودیرکه یاالهی عجبا بوکسه‌نه شیدن خوش اولمشدر تاکم بوگونه سیر وحرکت قیلمشدر واول کمسه دخی بو حیران اولان کمسه‌نك حیران اولدیغنه خیره وحیران اولوب دیرکه عجبا بوکمسه نیچون حیران اولور اماعارفان اسرار قضا وعالمان شان خدا بوخلایقك بری برینك کارنده حقیقتنه واقف اولمدقلرندن حیران اولدقلری کبی حیران اولمزلر زیرا حق تبارك وتعالی بونلره برعلم وعرفان ویرمشدرکه اول علم وعرفانله جمیع اشیانك مظاهراسما وصفات الهیه اولدیغنی بیلورلر وهرشیئك کندی عین

ثابته سی اوزره حرکت قیلدیغنی مشاهده قیلورلر پس بونلره احوال خلایقك متضاده ومختلفه اولمسی حیرت ویرمز هرشیئ حکمت اوزره خلق اولنمش کوردکلرندن قلبلرینه تشویش واضطراب کلمز ﴿ مثنوی ﴾ صحن ارض الله واسع آمده * هردرختی اززمینی سرزده * بردرختان شکرکویان برك وشاخ * که زهی ملك وزهی عرصهٔ فراخ) ارض اللهك صحنی واسع کلمشدر هر بر درخت برزمیندن باش اورمشدر برك وشاخ اغاجلر اوزره شکردیجیدر بویله دیوکه زهی ملك وزهی عرصهٔ فراخ ارض اللهدن مراد ارض حقیقت اولور که زیاده واسعه در وهرشیئك وجودی انده بتمش بردرخت کبیدر وهروجودك عملی واثری انك برك وثمری کبیدر پس تقدیر کلام بویله دیمك اولور که اللهك ارضنك صحنی بغایت واسع کلدی هر بر وجود درختی بر کونه یردن باش بوقرواوردی وقائم اولوب طوردی نته کم اغاجلر اوزره برك وشاخ هربری کندینك ذاتنه مناسب اولان لسان حالله زهی ملك وزهی عرصهٔ فراخ دیوشکر وثنالر ایلدکلری کبی هر کسك وجودی درختی دخی عمل واثرنی هرنه ایسه اظهار ایلیوب کندی موجدنه وصانعنه شکرلر و ثنالر ایلیوب دیرلر که زهی ملك واسع وزهی میدان فراخکه اصلا اکا حد ونهایت تصوری ممکن وقابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بلبلان کرد شکوفهٔ پر کره * که ازانچه می خوری مارابده * این سخن پایان ندارد کن رجوع * سوی آن روباه وشیروسقم وجوع) بلبلر پر کره اولان شکوفه نك اطرافنده که اول نسنه ده که سن یرسن بزه ویر شکوفهٔ پر کره شکوفه نك زیاده کثرتندن وبری برینه تداخل ایلیوب مجتمع اولمسندن عبارت اولور ومراد ازهار معانی و معارف وشکوفهای اسرار ولطائف صاحبلری اولور وبلبلاندن مراد انلرك طالبلری اولور و تقدیر کلام وتعبیرمرام بویله دیمك اولور که ارض الله واسعه ده بلبل سیرت اولان طالبلر ازهار معانی وشکوفهای معارف حقانی صاحبلری اولان عزیزلرك اطرافنده پرواز ایلیوب بویله دیرلر که ای باغ حقیقتك شکوفهٔ تازه سی اول آب حیاتدنکه سن ایچرسن بزه دخی اندن ویر واول غدایی که سن یوب لطیف اولورسن واندن نشوونما بولورسن بزه دخی اندن برمقدار نواله ایر کورتا بز دخی لطیف اوله لم واول آب حیاتدن نشو ونما بوله لم پس بوقدر معارف ولطایف یوردقلرندنصکره بوکونه سوزلردن رجوع ایدوب ینه قصه بیانته شروع ایلمکدن اوتری یوررلر بوسوز نهایت و پایان طوتمز بونی بیان ایلمکدن رجوع ایله اول روباهك وشیرك وانك سقامتنك وکرسنه لکنك قصه سی جانبنه یعنی مقدما ذکر اولنان شیرك و انك خسته واچ اولمسنك وروباهی برخری صید ایلك ایچون اطرافه ارسال قیلمسنك حکایتی جانبنه رجوب ایلیوب وآنك تتمه سنك تقدیر وبیاننه شروع ایله دیمك اولور

بر دن روبه خر راپیش شیروجستن خر از پیش
شیروعتاب کردن روباه باشیر که هنوز خردوربود
تعجیل کردی و عذر تعجیل کفتن شیرولابه کردن
روبه را شیرکه برو باردیکرش بفریب

بوسرح شریف روباهك خری ارسلانك اوکنه ایلتمسیدر وخرك دخی ارسلانك اوکندن صیچره مسیدر وروباهك شیره عتاب ایلمسیدر بویله دیوکه هنوز خرسندن دورایدی تعجیل ایلدك وشیرك تعجیل ایلدیکنه عذر دیمسنك وروباهه لابه وتضرع ایلمسنك بیاننده‌دربویله دیوکه بوری ای روباه اول خری برکره دخی الده وخدعه ایدوب بکایقین کتوردیدی * مثنوی * چونکه بر کوهش بسوی مرج برد * تاکندشیرش بحمله خردومرد) چونکم روباه اول خری طاغ اوزره مرج جانبنه ایلندی یعنی حیله ایدوب مکاننددن جداقیلوب طاغ اوزره برحراکاه جانبنه کتوردی تاکه شیر آنی حمله ایله خرد ومرد ایلیه * مثنوی * دور بود از شیر وان شیر ازنبرد * تابنزدیك آمدن صبری نکرد) اول خرشیردن دورایدی وشیرجنك وحمله دن خرك تاکندیسنه یقین کلمکنه صبر وتحمل ایلمدی * مثنوی * کنبدی کرد ازبلندی شیرهول * خودنبودش قوت وامکان حول) اول پرهول اولان شیر بر بلندیردن حراوزره برکنبدایلدی اول شیره خود قوت وامکان حول اولمدین کنبد بونده قالقمق وصیچرامق معناسنه در وحول حرکت معناسنه در نته کم لاحول ولا قوة دیمك لاحرکة معناسنه‌در پس معنی بویله دیمك اولورکه اول هولناك وپرمهابت اولان شیرخری کوردکده بربلندیردن خراوزره بر قالقمق ایلدی خوداول حینده اکاقوت وامکان وحرکت یوق ایدی زیرابرپیل ایله جنك ایلیوب آندن نیجه زخملر یدیکندن جسمنه ضعف کلمش ایدی * مثنوی * خر زدورش دید برکشت از کریز * تابزیر کوه تازان نعل ریز) بیچاره خراول شیری ایراقدن کوردی دخی دوندی وقاچدی طاغ التنه دکیله‌رك نعل ریزاولدیغی حالده مصرع اولده کریز کریخت معناسنه اولمق معنایه اوفقدر و مصرع ثانیده ریزوصف ترکیبی اولورسه معنی ویرلدیکی اوزره‌اولور امارنجت معناسی ویرلسه دخی جائزاولور * مثنوی * کفت روبه شیررا ای شاه ما * چون نکردی صبردر وقت وغا * تابنزدیك توآید این غوی * تاباندك حمله غالب شوی) روباه شیرك بوحالنی کوروب اکا عتاب ایدوب دیدی ای بزم شاهمزجنك وحمله وقتنده نیچون صبرایلمدك عاقل اولان خود برنسنه‌نك محلی کلمیجك وبرشیئك زمانی اولمیجق اکااقدام ایلمزتاکم بوکمراه وغوی سنك قتکه کلیدی وسنك اخذوبطشکه قریب اولیدی حتی برازجق حمله ایله اکا غالب اوله سن * مثنوی * مکر شیطانست تعجیل وشتاب * لطف

رحمانست صبر واحتساب) تعجيل شيطانك مكريدر واما صبر واحتساب لطف رحماندر كما قال عليه السلام (العجلة من الشيطان والتأنى من الرحمان) پس عاقل اولان اولدر كه برنسنه نك محلى كلمزدن اول سرعت وشتاب ايتميه بلكه تأنى وتدبير ايليه تا اول شيئك وقتى كلوب اخذى آسان اولدقده آنى اخذ ايليه ﴿ مثنوى ﴾ دور بود وحمله راديد وكريخت * ضعف تو ظاهر شد وآب توريخت) حاصل كلام خر بعيد ايدى وحمله بى كوروب قاچدى سنك ضعفك ظاهر اولدى وآب رويك دوكلدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت من پنداشتم بر جاست زور * تا بدين حد مى ندانستم فتور) شير روباهك چونكم بوملامتنى اشتدى اكا ايتدى بن ظن ايلدم كه زور وقوتم برنده در بوحد ومرتبه يه دك فتور وضعفم اولدبغنى بيلدم مكركه بنده زياده ضعف وفتور وار ايمش ﴿ مثنوى ﴾ نيز جوع وحاجتم از حد كذشت * صبر وعقلم از تجوع ياوه كشت) بنم جوعم واحتياجم دخى حددن كچدى لاجرم صبرم وعقلم تجوعدن ياوه اولدى يعنى بدنمده اولان زخملرك ضعفندن ماعدا كرسنه لك بولدى ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كر توانى بار ديكر از خرد * باز آوردن مر اورا مسترد * منت بسيار دارم از تو من * جهد كن باشد بيارى اش بفن) اى روباه اكر قادر ايسك بركره دخى عقل وتدبيردن آنى بورايه مسترد اولديغى حالده كيرو كتورمكه مسترد مصدر ميمى اولمقده جائزدر دوندرمك معناسنه واستفعال بابندن اسم مفعول دخى اولمق جائزدر دوندرلمش معناسنه يعنى شير ايتدى اى روباه اكر قادر ايسك بردفعه دخى آنى عقل وادراكندن دوندرلمش اولديغى حالده بوجانبه كيرو كتورمكلك بن سندن چوق منت طوتارم بونى سندن عظيم احسان عد ايلرم جد وجهد ايله بولايكه آنى فن وحيله ايله بوجانبه كيرو كتورهسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت آرى كر خدا يارى دهد * بر دل اواز عمى مهرى نهد * پس فراموشش شود هولى كه ديد * از خرئ او نباشد اين بعيد) روباه شيردن چونكم بو التفات واستمدادى كوردى اكا ديدى بلى اكر خداى تعالى بكا يارلك ويره آنك قلبى اوزره عمادن برمهر قويه پس اول خره شول برهولكه كوردى فراموش اوله بو حالت آنك خرلغندن بعيد دكلدر بو راده شيردن مراد يا قهر الهى مظهرى اولان عذاب ملكى اولور اكر شيرك معنوى اولمسى مراد اولورسه وياخود مظهر قهر الهى اولان حاكم مراد اولور اكر شيرك محسوس اولمسى مراد اولورسه وياخود روباهدن مراد شيطان وياخود شيطان سيرت اولان انسان اولور وخردن مراد اهل عصيان اولور شول دمكه برعاصى يى شيطان بعض حيله وخدعه ايله اضلال ايدوب مقام توكل وقناعتدن جدا قيلوب اكل وشربه تحريض وتحريص ايتمكله مظهر قهر الهى اولان عذاب ملكنه وياخود اول زمان ملكنك پنجه سنه قريب

کتورسه واول عاصی مقامنده کلسه لسان حالله مظهر قهرالهی اولان
عذاب ملکی و یا خود اول زمانک حاکم و ملکی شیطانه و یا شیطان سیرت اولان
انسانه من حیث الباطن دیرلر وار اول برقاچ خر مشابه‌سنده اولان اهل عصیانی بزم
جانبزه کتور تا آنی شکار ایده‌لم و بزه لازم اولنی انک وجودندن اخذ ایده‌لم دیرلر
پس شیطان دخی لسان حالله من حیث المعنی بونلره دیر نوله اکر خدای تعالی بکا
یاریلک و یرسه اول توبه‌یه میل ایلین عاصینک قلبنه (ختم الله علی قلوبهم)
مفهومنجه اعمالکدن مهر قویوب آنی غافل قیلورسه پس اول خرسیرت اولان
وتوبه‌یه میل قیلان عاصی وهدایت مرتبه‌سندن قاصی شول برهول و بلایی که
مقدما کورمشیدی انی ناسی اولور وفراموش قیلور اول خرسیرت اولان عاصینک
حماقت وجهالتندن بوحالت مستبعد اولمز ﴿ مثنوی ﴾ لیک من آرم چون
اورا برمتاز * تابیادش ندهی ازتعجیل باز) لیکن ای شیر چونکم بن انی کتورم
چابه تاکیر وتعجیلدن انی یله و یرمیه‌سن یعنی روباه شیره ایتدی نوله خدای تعالی
یاریلک و یرسه وانک قلبنه اعمالقدن مهر اوررسه سنک قتنه آنی کتوریرم
ولیکن چونکم بن اول خری بومحله قریب کتورم درحال عجله ایدوب انک اوزرینه
چابه تاکم اول شکاری تعجیل وسرعتندن اوتری کیرو باد هوایه و یرمیه‌سن دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت آری تجربه کردم که من * سخت رنجوم مخلخل کشته تن)
شیر روباهه ایتدی بلی تجربه ایلدمکه بن زیاده تنم مخلخل اولمش رنجورم یعنی
بدنم متزلزل اولمش محکم رنجور وخسته اولدیغمی بیلدم وتجربه قیلدم دیدی
﴿ مثنوی ﴾ تابنزدیکم نباید خرتمام * من نجنبم خفته باشم درقوام) مادامکه
خر بنم یقینمه کلیه بن حرکت ایلیم قوام اوزره یاتمش اولم یعنی شیر ایتدی خرتمام
مرتبه بنم حضورمه کلمینجه بن دپرنمیم وقوام اوزره او یومش شکلنده اولم
وکندیمی بی جان کبی قیلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رفت روبه کفت ای شه همتی *
تاپوشد عقل اورا غفلتی) روباه شیره بوکونه مکری تعلیم ایلدکدنصکره کتدی
وشیره ای شاه برهمت ایله دیدی تاکم اول خرک عقلنی وغفلت ستر ایلیه که بنم مکر
وحیله‌مه اعتماد ایلیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ توبها کردست خر با کردکار * که
نکردد غره هرنابکار) زیرا حضرت کردکاره خر توبه‌لر ایلمشدر که هرنابکارک
غره ومخدوعی اولمیه یعنی اول خر معاصی وشهواته برکره دخی مائل اولمقدن حضرت
خدایه رجوع وانابت ایلمشدر تاکم هرنابکار وحیله کارک فریبنه مغرور اولمیه
وقهر وعذابه شهواته میل ایلمک سببیله کرفتار کلمیه ﴿ مثنوی ﴾ توبها اش را
بفن برهم زنیم * ما عدوی عقل وعهد روشنیم) اما اول خرک توبه‌لرنی فن
وصنعتله بری برینه اورورز زیرا بز عقلک عدوسی وعهد روشنک دشمنی بز

فی الحقیقه روباه سیرت اولان شیطان عقل شریفك توبه سنی منهدم قیله وعهدنی ناقص ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کلهٔ خر کوی فرزندان ماست * فکرتش بازیچهٔ دستان ماست * عقل کان باشد زدوران زحل * پیش عقل کل ندارد آن محل) بز حیله وخدیعتده شول مرتبه کاملزکه خرك کله سی بزم اولادمزك طو یــدر آنك فکرتی بزم دستلرمزك بازیچه سیدر زیرا شول عقل که زحلك دوراننــدن اوله عقل قتنده اول محل طوتمز کله سر معناسنه در دستان اللر معناسنه اولمقده جائزدر که اکا کوره معنی و یرلدی امامکر وحیل معناسنه اولسه دخی جائز اولور بو تقدیرا وزره اول خرك فکرتی بزم حیله مزك بازیچه سیدر دیمك اولور و بو بیتلر روباه سیرت اولان شیطان لساننــدن اولور اما پیش عقل کل ندارد آن محل مصرعی دخی شیطان لسانندن حکایت اولور مابعدنده اولان ابیات تجربه کرداردیتنه وارنجه یه دك عقل کل صاحبلرینك لساننــدن حکایت اولور پس تقدیر کلام وتعبیر مرام روباه سیرت اولان شیطان لساننــدن بو یله دیمك اولور که بز شول ماکرلر وحیله وخدعه ده ماهرلرزکه خرسیرت اولان احمقك کله سی بزم فرزندلریمزك کو یــدرکه عاقبت انك برحیله ایله باشنی کسدیروب میدان جهانده طوب ایدرلر وانك فکرتی بزم مکر وحیله مزك او یونجغیدر بعض نسخه ده بو یله واقع اولمشدر (عقل خر کبادهٔ دستان ماست * فکرتش بازیچهٔ طفلان ماست) معناسی خرك عقلی بزم دستانمزك کباده سیدر وانك فکرتی بزم اطفالمزك بازیچه سیدر دیمك اولور زیرا عقــل جزو یکه زحلك دوراننــدن حاصل اوله وانك تأثیر وتر بیه سیله ظهوره کله عقل کل قتنده اول محل واعتبار طوتمز زیرا عقل جزوی هر شیئك حقیقتنی بیلمکه قادر دکلدر انجق کندی جسمنــه نافع اولان و یاضرر قیلان شیلری بیلور امامعانی وحقایق ادراك ایلمکده عاجز قالور ولیکن عقل کل بونك کبی دکلدر بلکه شول نورالهی وجوهر نورانیدر که معــانی وحقایقی ادراك ایلر و باطل ندر حق ندر مشاهده قیلر ومن حیث المعنی مضر اولان نه شیدر وخیر ونافع اولان نه شــیدر حقیقتله بونلری بیلور وعقل جزو ینك بی ادراك اولمسی حقنــده وکندیسـنك حضرت علیم ودانادن مدرك ودانا اولمسی حقنده بو یله دیر ﴿ مثنوی ﴾ ازعطارد وزحل دانا شــداو * مازداد کردکار لطف خو) اول عقل جزوی عطارددن وزحلدن دانا اولدی اما بزکه عقــل کلز لطف خوی اولان کردکارك داد وعطاسندن دانا اولدق یعنی بنی آدمك وجودنده اولان عقل جزوی وعقل معاشــکه انکله کندینك لوازم جسمانیه سنی تدارك ایلر بو عقللر زحلك تربیه سندن وعطاردك تأثیرندن ظهوره کلور ولیکن بو عقلده معانی وحقایقی ادراکنه قابلیت یوقدر امابزکه عقــل کل جماعتی یز که لطف وکرم صفتلو اولان خدانك داد وعطاسندن دانا و بینــا اولمشزدر هر شــیئك حقیقتنی بیلورز

ومضر ونافع اولنی ادراك قیلورز دیرلر ودخی بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ علم الانسان خم طغرای ما * علم عندالله مقصدهای ما) علم الانسان آیت کریمه‌سنك دلالت ایلدیکی علم بزم طغرامزك خمیدر عندالله اولان علم بزم مقصدلرمزدر خم بونده بکام معناسنه در تنکیم پادشاهلرك طغراسنك بوکلی واکریسی اولور و بوراده بزم طغرامزك قلم واسطه‌سیله حاصل اولان علم بر بوکلی مثابه‌سنده در دیمك اوله و یاخود آندن برنشاندر دیمك اوله ومصرع اول سورهٔ علقده اولان بوآیت کریمه‌یه اشارتدر قال الله تعالی (اقرأ وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم) بوآیت کریمه‌نك تفسیری جلد ثالثده مجنون حکایه‌سنده مرور ایتدی ومصرع ثانی سورهٔ الملکده اولان بوآیت کریمه‌یه اشارتدر (قل انما العلم عندالله وانما انا نذیر مبین) کافرلر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمه دیرلر دیکه (متی هذا الوعد ان کنتم صادقین) پس جناب عزت بیوردی که دی یامحمد بونلره قیامتك وقتنه علم یوقدر الا الله قتنده در بن دکلم الاول وقت موعوده‌دن منذر ومبینم پس عقل کل صاحبلری اولان سلطانلر دیرلر که بزکه کل وکل جاعتی بز بزم حق تعالینك قلم واسطه‌سیله انسانه بیلمدیکی علمی تعلیم ایلدیکی اول انسانك کتابلردن بیلدیکی بزم علممز طغراسنك بر بوکلی ونشانیدر و بزم مقصودلرمز الله قتنده اولان علم لدنیدرکه اکا اصلا شك وشبهه طاری اولمز ونفس وشیطان اکا ضعف وخلل ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ تربیهٔ آن افتاب روشنیم * ربی الاعلی ازان رومی زنیم) بزکه عقل کل جاعتی بز اول آفتاب روشنك تربیه‌سی بز اول وجهدن ربی الاعلی اورورز بزکه عقل کل جوقی بز عقل جزوی جوقی کبی تأثیر عطارد وتربیهٔ زحلدن حاصل اولمدق ولهذا آنلرکبی ربی الادنی دینلردن دکلز وکندیمز کبی عاجزلری معبود ومخدوم اتخاذ قیلنلردن دکلز بلکه بزشول آفتاب انورزکه حقك تربیه وتجلیسی ایله وجوده کلدك ولهذا سبحان ربی الاعلی ندا‌سنی اوردق بزم معبودمز ومقصودمز اول اعظم واعلی اولان رب العالمیندن غیری دکلدر بورایه کلنجیه دك روباه سیرت اولان شیاطین لسانندن عقل کلك شرفنی وعظم شاننی بیاندر زیرا ﴿ عقل کان باشد زدوران زحل * پیش عقل کل ندارد آن محل ﴾ انلرلساننده رو بو بیتده واقع اولان عقل کلدنصکره کلان بیتلر بورایه کلنجیه دك عقل کلك شاننی ومرتبه‌سنی انلر لساندن حکایت اولور بعض نسخه‌ده بیش عقل کل یرینه (پیش عقل ماندارد آن محل) واقع اولمشدر بو نسخه ضعیفدر اکر مقبول اولورسه سباق وسیاقه توفیق مشکل اولور اکرچه بوندنصکره عقل کلك حالنی برقاچ بیتله بیان ایلمکه شروع ایلدیلر اندنصکره ینه صدده رجوع ایلدیلر دینلسه دخی بو نسخه اوزه قابل اولور امامن وجه ضعف ورکاکتدن خالی

اولمز چونکم شیاطین لساندن عقل کلی ذکر ایتمك مناسبتیله عقل کلك برقاچ بیتله فضل وشرفنی بیان ایلدیلر پس ینه صدده رجوع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾

تجربه کردارد وبا این همه * بشکند صد تجربه زین دمدمه * بوکه توبه بشکند آن سست خو * دررسد شوم شکستن اندرو) بودکلی ایله اکر اوخر تجربه طوتە بودمدمەدن نیجه تجربه صنور بولایکه اول سستخوی اولان خر توبه سنی صیه توبه صمقلغك شوملغی اکا ایریشه یعنی اول روباه خرك اضلالی جانبنه متوجه اولدیغی حینده کندیسنه بویله دیدیکه اول خر بودوکلی عقل جزوی ایله یله تجربه طوتسەده بووسوسه ودمدمەدن که بن اکا ایلسم کرکدر نیجه یوز تجربه صیر وبودغدەدن انك بیلدیکی وفهم قیلدیغی ادراکلر زائل اولور دیدی وبولایکه اول خوبی سست اولان خرتوبه سنی صیه وتوبه یی صمقلق شأمتی اکا ایریشه دیو اول جانبنه قصد ایلدی که فی الحقیقه برکسه توبه سنی شکست ایلسه اول نقض توبه نك اکا شوملغی ایرشمك مقرر اولورتکیم بو بیان شریف بومعنایی تأیید قیلور

﴿ در بیان آنکه نقض عهد وتوبه موجب نزول بلابود بلکه موجب ﴾
﴿ مسخست چنانکه درحق اصحاب سبت ودرحق اصحاب مائدهٔ ﴾
﴿ عیسی علیه السلام (وجعل منهم القردة والخنازیر) واندرین ﴾
﴿ امت مسخ دل باشد وبقیامت تن را صورت دل دهند ﴾

بو سرخ شریف آنك بیانندەدر که عهد وتوبه یی صمق جناب الهیدن انك اوزرینه بلانك نزولنه موجب اولور بلکه موجب مسخدر یعنی صورت اصلیه سندن ادنی صورته کیرمکی مستلزم اولور انجلین که اصحاب سبتك حقنده وعیسی علیه السلام حضرتلرینك مائده سنك اصحابی حقنده واقع اولمشدر واصحاب سبت حقنده واقعه اولان آیت کریمه بودرکه الله تبارك وتعالی سورهٔ بقرەده انلر حقنده بیورر (ولقد علمتم) لام توطئهٔ قسمدر یعنی والله سز بیلدیکز (الذین) شول کمسەلر یکه (اعتدوا منکم فی السبت) حدامردن تجاوز ایلدیلر سزك قومکزدن ای بنی اسرائیل سبت کوننده ومجملا قصه سی بودرکه زمان حضرت داود علیه السلامده اول زمانده ساحلده ایله دیرلر برقریه نك اهلنك اکثر غدالری بالق ایدی پس سبت کونی اولدقده اول بحر مالا مال اولوردی وسائر کونلرده قلت اوزره کلوردی پس انلر برحیله قیلدیلر حوضلر وآبکیرلر ایدوب ماهیلر اول حوضلرده داخل اولدقده سبت کونی ممرنی بند ایدوب ایرتسی کون صید ایدرلردی پس جناب حق بونلرك حیله وخدعه سی مقابله سنده بونلره غضب ایدوب بیوررلر که (فقلنا لهم) پس بز دیدك بوحیله کارلره (کونوا) امر تسخیر

﴿ وتحویلدر ﴾

وتحویلدر یعنی اولك (قردة) میمونلر اولك (خاسئین) خوار وذلیل ومطرود اولدیغکز
حالده انکچون حضرت پیغمبر علیه السلام یهودیلره کاهی خطاب ایلدی که
یااخوان القردة والخنازیر دیرلردی وسورهٔ مائده ده اصحاب مائده حقنده دخی بو آیت
کریمه مسخ اولنلره دلالت ایدر جناب عزت بیورور که (قل هل انبئکم) دی یا محمد بو اهل
کتابه یعنی یهودیلره بن سزه خبر ویریمی (بشر من ذلك) مرویدر که یهودیلردن
برنیچه نفر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمه کلوب دیندن سؤال ایلدیلر
پس حضرت رسول بیوردیلر که اللهه ایمان کتورمکدر وبزه نازل اولنه وانبیاء علیهم
السلامه تا حضرت عیسی علیه السلامه کلنجه پس عیسایی اشتدکلری کبی دیدیلر که
لانعلم اهل دین اقل خطأ فی الدنیا والاخرة منکم ولاشرا من دینکم پس بو آیت کریمه
نازل اولدیکه دی یا محمد بن سزه خبر ویریمی اول دین مقدمك شرلوسندن وتدمیرندن
(مثوبة عندالله) که ثواب وجزا یوننددن عندالله ثابتدر اول دینك اهلی ایچون پس
کان سؤال ایلدیلر که من هو جواب ویرلدیکه (من لعنه الله) یعنی الله قتنده مثوبت
جهتندن شرلو اولان اول کسه در که الله انی رحمتندن دور ایلدی (وغضب علیه)
وخشم ایلدی آنك اوزرینه که مراد یهودیلردر (وجعل منهم القردة) وانلردن بعضسنی
قرده قیلدیکه اصحاب سبتدر (والخنازیر) وخنزیرلر قیلدی نته کم منکران مائدهٔ
عیسی علیه السلامه انکار ایلدکلرنده خنازیر صورتنده قیلدی (وعبد الطاغوت)
ودخی اول کسه لرکه طاغوته طاپدیلر مراد کوساله پرستلر اوله (اولئك شر مكانا)
اول ملعونلر زیاده شرلو دررلر قیامت کوننده مکان ومنزل یوننددن (واضل عن سواء
السبیل) وکمراهرك دررلر صراط مستقیمدن وبو امت محمد ایچره مسخ دل اولور مسخ
صورت بو امتدن بعد زمان النبی مرفوع اولمشدر وقیامتده نته کوکل صورتنی ویررلر
هرکسك قلبی هرقنغی صورتله وصفتله زیاده متصف ایسه اول صورت اوزره آنك
بدنی حشر اولور العیاذ بالله * مثنوی * نقض میثاق وشکست توبها * موجب
لعنت شود در انتها * نقض توبه وعهد آن اصحاب سبت * موجب مسخ آمد واهلاك
ومقت) میثاق بوزمق وتوبه یی صمق عاقبت وانتهاده سبب لعنت اولور اول اصحاب
سبتك توبه وعهد صمسی مسخ واهلاك ومقته سبب کلدی پس عاقل اولنه بوندن حصه
بو اولور که عهدنی صمیه وتوبه سنی شکست قیلمیه تاکم آخرنده لعنته ونقمته لایق
ومستحق اولمیه زیرا اصحاب سبتك نقض توبه قیلملری آنلرك مسخ اولمسنه وحق تعالی
آنلری هلاك ایلیوب آنلره بغض قیلمسنه سبب اولدی پس بو امتدن دخی هرکم عهدنی
صنرسه وتوبه سن شکست ایلرسه حق تعالینك مقتنه ولعنتنه لایق اولور وباطنی مسخ
اولور اکر توبه سز اولورسه حیوان صورتلرندن هرقنغی صورته قابلیتی زیاده ایسه
واول حیوانك خویی آنك وجودنده غالب ایسه اول صورت اوزره حشر اولور

مثنوی پس خدا آن قوم راپوزینه کرد * چونکه عهد حق شکستند ازنبرد * ندرین امت نبد مسخ بدن * لیك مسخ دل بودای بوالفطن * چون دل پوزینه کرد آن دلش * ازدل پوزینه شدخوار آن کلش) پس حضرت خدا اول قومی پوزینه ایلدی چونکم نبرد وعناد لرندن حقك عهدنی صدیلر بوامتده مسخ بدن اولمدی لیکن مسخ دل اولورای فطنتلر صاحبی چونکم آنك اول کوکلی پوزینه کوکلی کبی اوله آنك اول کلی یعنی جسدی پوزینه قلبندن خوار وحقیر اولدی یعنی چونکم اول اصحاب سبت حق تعالی ایله ایلدکاری عهدی صدیلرا کرچه یوم سبتده صید ماهی ایلمدیلرسه ده معناحیله وخدعه طریقنه ذاهب اولدقلر بچون میمون صفتیله متصف اولدیلر پس خدای تعالی حضرتلری آنلرك شکللرنی قلبلرنده راسخ اولان پوزینه صفتنه مسخ ایلدی پس شکل انسانیت آنلردن کیدوب باطنلرنده اولان حیوانیت صفتنه ممسوخ اولدیلر امابوامت ایچره اکرچه مسخ بدن اولمدی ولکن ای فطنتلر صاحبی دل مسخی واردر اکرسؤال اولنورسه که مسخ بدن همان بوامتدن مرفوع اولمدی بلکه حالا یهود ونصاری وبونلردن غیری اولان ملل مختلفه صاحبلرنده دخی حالا مسخ بدن یوقدر پس بوامته تخصیص نه ایجاب ایلر جواب اولدر که امت ایکی قسمدر برینه امت دعوت وبرینه امت اجابت دیرلر امت اجابت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دینني قبول ایلیوب اکا ایمان کتورن مؤمنلردر وامت دعوت بونلردن ماعدا اولان کافهٔ ناسدر که (انا ارسلناك کافة للناس) آیت کریمه سنك طبقنجه حق تعالی حضرتلری رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرنی جمیع ناسی دین مبینه وصراط مستقیمه دعوت ایلمکه بعث ایلدی چونکم اول حضرت علیه السلام بوجمله ناسك اوزرینه مبعوث اولدی الله تعالی حضرتلری آنك حرمتنه اکرامت اجابت واکرامت دعوت هرنه ایسه کافهٔ ناسدن صورت مسخنی رفع ایلدی پس حضرت نبی علیه السلامك عصر شریفند نصکره اصلا مسخ بدن واقع اولمدی ولیکن کوکل مسخی حالا واردر نته کم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنم امتم اون صنف اوزره حشر اولور بیورمشدر (فتأتون افواجا) آیت کریمه سنده مفسرلر بوحدیث شریفی روایت ایلمشلردر نته کم جلد اولك اواخرنه قریب بوحدیث شریف مسطور اولمشدر آنده طلب اولنه چونکم اول برکسه نك قلبی وياخود بونلر امثالی حیواناتدن برحیوانك قلبی کبی اوله آنك جسد ناپاکی دخی پوزینه صفتلو اولان قلبندن خوار وحقیر اولور مثنوی کر هنر بودی داش راز اختیار * خوار کی بودی زصورت آن حمار) اکرانك قلبنه اختیار وتجربه دن هنر اولیدی اول حمار مجرد صورت جهتندن قچن خوار اولوردی یعنی اکر حمارك قلبنك تجربه وعقلدن بر هنری اولیدی وادراك وفهم باکه متعلق برخصلت حسنه حاصل قیلدی اول حمار صورتا حمار اولدیغندن اوری خوار وبی اعتبار اولمزدی بلکه انك سیرت شریفه سی صورت

حقیره سنی عالی ایلردی اصل نظر سیرته‌در صورته دکلدر کما قال علیه السلام ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم ﴿ مثنوی ﴾ آن سگ اصحاب خوش بدسیرتش * هیچ بودش منقصت زان صورتش) اول اصحاب کهفک کلبیکه انک سیرتی خوش اولدی هیچ اکا انک اول صورت خسیسه سندن نقصان وعیب اولدیمی یعنی چونکم اصحاب کهفک کلبی سیرت حسنه صاحبی اولدی واصحاب دله اتباع قیلدی هیچ اکا انک اول صورتندن نقصان اولمدی بلکه حق تعالی اول کلبی قرآن عظیمده (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) دیمکله انلرله بیله ذکر ایلدی وجنته دخی انلرله بیله داخل اولسه کرکدر ﴿ مثنوی ﴾ مسخ ظاهر بود اهل سبت را * تا ببیند خلق ظاهر کبت را * ازره سر صد هزاران د کر * کشته از توبه شکستن خوك وخر) اهل سبته مسخ ظاهر اولدی تاکم خلق کبتی ظاهر کوره لر کبت ذلیل ایتمکه ویوزی اوزره یقمغه دیرلر سر یوانده بونلردن غیری صدهزاران کسه عهد وتوبه صیمقدن خنزیر وخر اولدی یعنی اکرچه اصحاب سبتک صورت ظاهره لری قرده وخنازیر شکلنده مسخ اولدی تاکم خلق عالم ظاهرده اولان حقارت ونکو نسارلغی بو دنیاده کوره لر وانلردن عبرت پذیر اوله لر وعهد وتوبه یی حفظ ایلمکده اهتمام قیله لر اما سر وباطن یولندن بونلردن غیری نیچه یوز بیك طائفه عهدلرنی وتوبه لرنی قیردقلرندن اوتری صورتا انسان وباطنا خنزیر وخر اولدیلر وحشرده دخی اول صورت باطنه لری اوزره حشر اوله لر کرکدر واهل حشر انلری اول کونده اول صورتده کورسه لر کرکدر

﴿ دوم بار آمدن روبه بر این خر کر یخته تا باز بفریبدش ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس بیامد زود روبه سوی خر * کفت خر از چون تو یاری الحذر) پس روباه فوری خرك جانبنه کلدی خر چونکم روباهی کوردی اکا دیدی سنك کبی بر یاردن الحذر یعنی سنك کبی برمکار وحیله کاریاردن حذر ایلمك لازمدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ناجوانمردا چه کردم من ترا * که بپیش ازدها بردی مرا) ای دنی وناجوان مردبن سکا نه ایلدم که بنی ازدرهانك اوکنه ایلتدك ﴿ مثنوی ﴾ موجب کین تو باجانم چه بود * غیر خبث جوهر تو ای عنود) بنم جانمه سنك کین ایلمکك موجبی نه ایدی اصلی بد ذاتنکك خباثتندن غیری ای عنود یعنی بنم جانمه سنك کین ایلمکك سببی بو قدر مکر که سنك جوهرکك خباثتی ودنائتیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو کژدم کو کزد پای فتی * نارسیده از وی اورا زحمتی) مثلا عقرب کبی که اوبر جوانك اباغنی ایصرر اول جواندن اول عقربه بر زحمت ایرشمش ایکن یعنی بر جواندن بر عقربه اصلا بر زحمت ایرشمش ایکن اول عقرب خباثت طبعنك مقتضاسی اوزره اول فتانك پاینی صوقرا کر اکا رعایت واحسان ایلسه بیله اول بو ضرر واساءتی کندی محسننه ایلرته کم مشهور حکایتلر دندرکه برعقرب برنهر جارینك

بر جانبنده طوروب اول جانب آخره كذر ايتمك استرايمش وليكن غرق اولمق خوفندن
حذر ايدوب نيجه زمان آج ومحتاج صويك برى طرفنده قالمش بر كون بر قبلوبغه انك
يانه كلمش عقرب اكا ديمشكه لطف ايله بكا ياريلك ايله وبنى ايلك اول برطرفنه كچوركه
بوطرفده مضايقه وبلاده قالدم ديمش قبلوبغه دخى نوله كل بنم ظهرمه بين ديوب
انى ظهرنه المش وكتوروب اكا رعايت ايدوب صواوزره سباحت قيلمش اما كورمشكه
كندى ظهرنده عقرب طورمز حركت ايلر اكا سؤال ايلمشكه نه ايشلرسن جواب ويرمش
پس اقدام ايلدكدنصكره كشف راز ايدوب ديمشكه سنى نيشترله صوقمق استرم
قبلوبغه در دمند تحيرده وتعجبده قالوب ديمشكه هى احمق اولا بكا نيجه زمان نيشتر
اورسك تأثير ايتدرمكه قادردكلسن وثانيا بن متألم اولدقده صوايچره طالسم سن غرق
اولورسن وثالثا بن سكا بر كملك ايلدم بلكه اطف واحسان قيلدم پس بونه خباثتدركه
سن بونلرك بريسنى بيليوب بوفعل قبيحى اشلرسن ديدى عقرب دخى اكا جواب وبروب
ايتدى نعم بويله در وليكن بو بنم خاصيتم ومقتضاى طبيعتمدر مقتضاى طبيعتى
ايلمكه قادردكلم ديدى پس سنك پشت آنك شرندن خلق ايمن ايلمكدن اوترى آب ايچره
غوص ايدوب اول موذى غرق اولوب هلاك اولدى (قطعه) هرعوانى كه در پى
بزمكه شر وفساد * تارسد حيله بهر لحظه ازو سازدهند * به ازان نيست كه در موج
فنا غوطه خورد * تاوى ازخلق خود وخلق زوى بازرهند ﴿ مثنوى ﴾ ياچو ديوى
كو عدو جان ماست * نارسيده زجنش ازما وو كاست * بلكه طبعا خصم جان
آدميست * ازهلاك آدمى درخر ميست) ياخود سن شول ديو لعين كيبسن
اى روباه كه او بزم جانمزك دشمنيدر حال آنكه بزدن اكا زحمت وكاست يعنى نقصان
ايرشممشدر بلكه اول لعين ديو بالطبع خباثت وحسدندن آدمينك جانينك دشمنيدر
آدمينك هلاكندن خرملك وشادلكده در يعنى همشه آدم اوغلنى ضلالت وغوايت
جانبنه سوق ايلر وانك هلاك اولمسندن حظ ايلر حال بوكه آدم اوغلندن اكا بر ضرر
ايرشممشدر ﴿ مثنوى ﴾ از پى هر آدمى اوفكند * خو وطبع زشت خود را
كى هلد * زانكه خبث ذات او بى موجبى * هست سوى ظلم وعدوان جاذبى)
اول لعين هر آدمينك اردندن كسلمز اول لعين كنديك خوبنى وزشت اولان طبيعتنى
قچن قور بهر حال كنديك خوى قبيحنى ومقتضاى طبعنى اظهار ايلمسى مقرردر
زيراكه انك ذاتنك خبثنى بر موجب نسنه يوق ايكن البته ظلم وعدوان جانبنه
بر قوى جاذبدر يعنى بنى آدمدن هيچ شيطانك عدواتنه برسبب يوق ايكن البته بنه
ظلم وعدوان جانبنه انلرى جاذب اولور وتحريض وترغيب قيلور تاكم اول واسطه ايله
انلرى قهر حقه لايق ايليه ﴿ مثنوى ﴾ هرزمان خواند ترا تا خركهى * كه
دراند ازد ترا اندرجهى * كه فلانجا حوض آبست وعيون * تادراند ازد

بحوضت سرنكون) اول لعين هرزمان سنى برخرگاهه دعوت ايلركه تاسنى برچاهه آنه‌سنى برخرگاه جانبنـه دعوت ايلمكدن مرادى سـكا رعايتدكلدر بلكه سنى ضلالت حوضنـه براقمقدر بوبله ديوكه فلان برده حوض آب وعيون واردر اما سـكا دوستلغى اولدركه تاسنى حوض ضلالته باشى اشغه القـا ايليه يعنى مجردسنى حوض وعيونه دعوت ايلسى سـكا رعايت ايلك ايچون دكلدر بلكه سنى بوصنعله الدايوب هلاك ايلمكدر ﴿مثنوى﴾ آدمى را باهمـه وحى ونظر * اندر افكند آن لعين درشور وشر * بى كناهى بى گزند سابق * كه رسداورا زآدم ناحق) حضرت آدم عليه السـلامى دوكلى وحى ونظر ايله بيـله اول لعـين شور وشره براقدى بركناهسز برضرر سبقت ايتمكسزكه حضرت آدمدن اول لعينه ناحقلق ايرشميه يعنى حضرت آدم طرفندن شيطان لعينه ناحق بره برضرر سبقت ايلمامش ايكن و بركناه ايرشمامش ايكن اولعين انى شوروشره آتروقهر ايتمكه قصدايلر پس هرشـيطان سـيرت وحيوان طبيعت اولان موذيلر دخى بوبله‌در اگرسـندن آنلره برضرر سـبقت ايتمسـه دخى اول سكاضرر قصد ايلر بلكه خباثت جبليه‌سـنك مقتضاسى اولدركه سن انى جان ودلكده طوتسك واكا هزار لطف واحسان اتسك ينه اول سـكا ضرر قصد ايلر بومحله مناسب حيات الحيوان صاحبى برحكايت ايراد ايليوب ديركه بركمسه وارايدى ابن حمير ديمكله معروف اولمشدى صلحادن بركمسـه ايدى وصيادلغـه معتاد اولمشـدى بركون صيد ايلمكه كتدى و بربرده برمقـدار مكث ايتدى پس اول حينده اكا برحيه كلوب يامحمد بن حمير اجرنى اجارك الله ديدى پس محمد بن حمير اول ماره ديدى بن سـنى كيمدن حفظ ايليم اول مار ديدى برظالم بدكرداردنكه بكا ظلم ايدوب بنى اولدرمك استر پس ابن حمير ديديكه قنى سنك دشمنك اول مار ديديكه اشته بنم ارديمه‌در پس محمد بن حمير رداسنى آچوب اول ماره ادخلى فيه ديدى مار بنى دشمنم سـنك ردالك ايچره كورر ديدى پس ابن حمير ديديكه بن سـكا خرقه‌مى آچوب كل قوينمه كير ومختفى اول ديدم اول مار ديدى بنى دشمنم انده دخى كورر پس بن اكا ديدمكه يابن سـكا نه ايليم اول مار تضرع ايليوب ديديكه بكا مروت واحسان ايله اغزيكى آچ حتى بن سـنك درونـكـه داخل اوله‌يم ودشمنم كتدكدنصكره كيرو چقـه‌يم ديدى بن اول ماره ديدمكه قورقرمكه سن بنم درونمه كيردكدنصكره بنى زهرليوب اولدررسـن اول مار ايمـان غلاظ ايدوب والله والله حق تعـالينك ذات پاكى حقيچون اولسون واول بكا شاهد اولسون وملكلرى وفلكلرى دخى شاهد اولسون اصلا بن سـكا بذره ضرر و يرميوب سـهولتله ينه اغزكدن طشره چقيم ديدى پس آخر الامر آنك قسمنـه اعتمـاد ايدوب دهانمى آچوب اكا كل كير اغزمه ديدم پس درونمه داخل اولدى كوردمكه انك اردنجـه

درحال الده تیغ تیز ایله برکسه یانمه کلدی و بکا دیدیکه بنم دشمنی حفظ ایلدك بکا
آنی و یر قتل ایده ین بن اکا دیدم سنك دشمنك بنده یوقدر و بو دیدیکمدن اوتری
یوزکره استغفار ایلدم اول کسه بنمله نیجه دفعه معارضه ایلدکدنصکره مأیوس
اولوب آخر الامر کتدی چونکم مار انك کتدیکنی احساس ایتدی باشنی چیقاروب
اغزمدن طشره باقدی اندنصکره بکا دیدی برخوشجه باق اول دشمنم کتدی می دیوب
ینه درونمده یاتدی بن اکا دیدمکه کل شمدنصکره خروج ایت دشمن کتدی و صحیح
وسالم اول خوف وضررلر برطرف اولدی پس اول ماربدکردار دشمنك کتدیکنی صحیح
بیلدکدنصکره بکا دیدیکه یا محمد الان ایکی شیدن برنی اختیار ایله یابن سنك جکرکی
دلرم ویاخود یورککی زهرلیوب سنی اولدررم بن اکا دیدم یاثعبان قنی سنك بنمله
اولان عهدك وقنی بوقدر یمینلرك اول مار بدکردار دیدیکه یا محمد الان سنك پدرك
آدمله بنم ابا واجدادمك ماینده اولان عداوت سالفه یی بن فراموش ایلمدم سنك
پدرك آدم بنم جدم اولان ماری جنتدن سوردرمکه سبب اولدی واندنصکره پیغمبر
علیه السلام حضرتلری اصنع المعروف لاهله بیوردی بن معروف واحسانك اهلی
دکلم پس بن قتل وهلاکه اهل ایکن بکا احسان ایلدك لازم کلدیکه بن خبث طبیعتم
اوزره انك مقابله سنده سکا اساءت ایلیم بن اکا دیدمکه چونکم بنی زهرلیوب هلاك
ایلمك مقرر اولیجق بکا برمقدار مهل و یر تاکم مقابلمده اولان جبله قریب اولوب انده
کندی جسدمه برقبر مهیا ایلیم پس اول جانبه حیاتمدن مأیوس اولدیغم حالده
متوجه اولوب و یوزمی آسمانه طوتوب دیدمکه (یالطیف یالطیف الطف بی بلطفك
الخفی یالطیف بالقدرة التی استویت بها علی العرش) پس بو دعایی ایدوب برمقدار
کتدکده کوردمکه برصبیح الوجه ولطیف الهیئة برمرد روحانی کلدی و بکا
سلام و یردی ودیدیکه یا اخی لونك نیچون متغیردر بن اکا دیدمکه بردشمندن که بکا
ظلم ایلدی پس بکا دیدیکه اول دشمن قنده در اکا دیدمکه درونمده در پس بر سبز
ورقه چیقاروب بنم دهانمه قودی و بکا قیء ایله دیدی پس سهولتله درونمدن اول
مار طشره چقدی بندخی اولدروب هلاك ایلدم بعده اکا سویلدم یا اخی سن کیمسن
بنی بو دشمندن خلاص ایلدك تبسم ایلیوب دیدی بن خضرم حق تعالی بکا الهام
ایلیوب سنی بو دشمندن خلاص ایلمك ایچون سکا کوندردی شمدنصکره سکا نصیحتم
بودرکه احسانی اهلنه ایلیه سن واحسانه اهل اولمین کمسیه قیلیه سن که (فوضع
الندی فی موضع السیف بالعلی * مضر کوضع السیف فی موضع الندی) دیمشلردر
وعاقل اولنلر اشرارك مصاحبتندن فرار ایلمشلردر قنده قالدیکه انلره احسان ایلیه لر
اولی اولان بودرکه عاقل اولنلرك سوزن دکلیه و بونلر کندیلره مقارن اولان کمسیه
عاقبت بریوزدن انك ضررن چکمك مقرر اولور و بونلر کندیلره مقارن اولان

كمسنه‌يي بركونه فريب وخدعه ايله هلاك قريب قيلور تكيم روباه اول خري آلدايوب پنجهٔ شيره كرفتار ايلدي ﴿مثنوي﴾ كفت روبه آن طلسم سحر بود * كه ترا درچشم آن شيري نمود) چونكم روباه خردن بوكونه طعن آميز كلماتي استماع ايلدي اكا بوكونه سويلديكه اول شير شكلنده كورديكك جانور طلسم سحر ايدي يعني سحردن اولان طلسم ايديكه برساحر سحر قوتيله اول طلسمي شيرشكلنده بنا ايتمشدر كه سنك كوزيكه اول طلسم برعظيم شير كوروندي اما حقيقة شير دكل ايدي ﴿مثنوي﴾ ورنه من ازتو بتن مسكين ترم * كه شب وروز اندر آنجا مي چرم) يوخسه بن تنده سندن مسكين ترم حال بوكه كيجه وكوندز اول يرده اوتلارم ﴿مثنوي﴾ كرنه زان كونه طلسمي ساختي * هرشكم خواري بدانجا تاختي) اكر ساحر وصنعت طلسمده ماهر اولان برنوعدن طلسم دوزميدي ساختي فعل لازم معناسنه اولورسه معني اكر اول سبزه زارده انك كبي برطلسم دوزلميدي هر برشكم خوار انده چاپردي ديمك اولور يعني هر اكال اولان حيوان واروب اول چراكاهده اوتليوب انك كياهني قومزدي ديدي ﴿مثنوي﴾ يك جهان پي نوا پر پيل وارج * بي طلسمي كي بماندي سبز مرج) برنواسز جهانكه پيل وكركداندن طلو برطلسم سز انده مرج نچن سبز قالوردي يعني مثلا پيل وكركدانله پر اولمش برازقسز وغداسز جهانده برلطيف چراكاه سبزه وتازه اولسه وانده برطلسم اولمسه اول چراكاه سبز وپر كياه قالورميدي قالمزدي زيرا اول پيل وكركدان وسائر جانوران كلوب على الفور اول كياهي اكل وبلع ايدرلردي وانده حيوان ييجك غدا قومزلردي ﴿مثنوي﴾ من ترا خود خواستم كفتن بدرس * كه چنان هولي اكر بيني مترس) بن خود مقدما سكا درس وتعليم ايله بوني ديمك استردم كه اول سبزه زارده بونجاين رهول كوررسك خوف ايلمه كه اول برنمايشدر وطلسمدر ﴿مثنوي﴾ ليك رفت از ياد علم آموزيت * كه بدم مستغرق دلسوزيت) ليكن سكا علم آموزلك خاطردن كتدي يعني مقدما بوعلمي اوكرتمك بنم خاطرمدن كتمش زيرا سنك دلسوزلككه مستغرق ايدم يعني سنك فقر واحتياجكي كوروب سكا كمال مرحمتدن يوركم يانمسنه مستغرق اولديغم اجلدن بوعلمي سكا اوكرتمك وبوقصه دن مقدم تعليم ايتمك بنم خاطرمدن كتمشيدي ﴿مثنوي﴾ ديدمت درجوع كلب بي نوا * مي شتابيدم كه آيي تادوا) زيرا بن سني جوع الكلبده بي نوا كوردم لاجرم سرعت وعجله ايلدمكه تادوايه كله سن ومرض جوعه قارنكي طيورمقله علاج ايليه سن ﴿مثنوي﴾ ورنه باتو كفتمي شرح طلسم * كان خيالي مي نمايد نيست جسم) يوخسه طلسمك سكا شرحني دير ايدم زيرا اول شير صورتنده برخيال كورينور اما حقيقتده جسم دكلدر يعني

اكر اى خر بن سنك احوالكه مشغول اولمغله بو بنم سوز خاطرمدن كتميدى بن سكا ابتداى امرده اول طلسمك شرحنى سويلردم بو بله ديو كه اول سبزه زاره واردقده شير شكلنده برخيال كوريور اما اول حقيقتده جسم دكلدر بلكه برنمايشدركه استاد انى اول شكلده چراكاه ايچره وضع ايلمشدر انده وارن حيوانلر اوزره اول خيال بركره حمله ايلر اكر اول حيوان اندن قورقمزسه اصلا كاضر ركلز اول كياهدن استديكى كبى اكل ايليوب مستوفى حظلنور واكر اول خيالدن خوف ايدوب قاچرسه سنك كبى اول غدارلردن محروم قالور

﴿ جواب كفتن خر روباه را ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت رو روهين ز پيشم اى عدو * تا نبينم روى تو اى زشت رو) خر روباهه ديدى اى عدو اكاه اول بنم اوكمدن يورى يورى تا كم اى زشت رو سنك يوزكى كورميم وسنك كبى حيله كارايله مصاحبت قيلميم ﴿ مثنوى ﴾ آن خدايى كه ترابدبخت كرد * روى زشترا كريه وسخت كرد) اول برخدا كه سنى بدبخت ايلدى سنك زشت اولان يوزيكى قبيح وقتى ايلدى يعنى حق تعالى سنك يوزيكى برمرتبه حياسز وقتى ايلديكه بركمسه يى بر بلايه دوشوروب اول دخى سندن كماليله اعراض واجتناب ايلدكدنصكره ينه اكا كاوب دلكولنورسن تملق ايدوب قباحتكى ستر ايلكدن اوترى دوستلق اظهار ايلرسن ديدى بوندن مقصود شيطان وشيطان سيرت اولان انسان بركيمسه يى حيله ايله وخدعيله بر بلايه مبتلا قيلسه لر پس اول دردمند دخى اول بلانك پنجه سندن بروجهله خلاص اولسه واول كناهه ميل ايلكدن توبه لر قيلسه ينه شيطان وشيطان سيرت اولان انسان صورت صلاحدن كاوب اكاروباهانه دوستلقلر اظهار ايدرلر عاقل اولان انلره من بعد ميل ايلمز اما خرسيرت اولان آنلرك ينه خدعه سنه اعتماد ايليوب قهرو بلايه كرفتار اولور پس خر دردمندك برمقدارعقلى باشنه كاوب روباهك سوزنى رد ايلدى واكا بوكونه سويلدى

﴿ مثنوى ﴾ باكدامين روى مى آيى بمن * اينچنين سغرى ندارد كركدن) اى حيله كار بكا قنغى يوزله كاورسن بو بحلين صغرى كركدن طوتمز يعنى سنك يوزك دريسى كركدن صغريسندن دخى پكدركه بوقدر قباحتدنصكره ينه كاوب بنى اول بلايه حيله ايله كرفتار ايلمك استرسن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ رفته در خون جانم آشكار * كه ترا من رهبرم تا مرغزار) اى حيله كار آشكار ابنم جانم خونه كتمشسن و بنم هلاكمه قصد ايتمشسن بو يله ديوكه بن سكا مرغزاره دك رهبرم وچراكاه وسبزه زاره دك مرشد وقلاوزم سنى بريره ايلتدك كه (مثنوى ﴾ تا بديدم روى عزرائيل را * بازآوردى فن وتسويل را) تا عزرائيلك يوزنى كوردم مراد اول شيردر كيروفن وتسويل كتوردك وحيله ايدوب ديرسنكه اول برخيال ونمايشدر نيجه خيال

﴿ ونمايشدر ﴾

ونمایشدر اول بنی اخذو صید ایلمکه حمله ایلدی پس بو کانه وجهله تصدیق ایلیم
❊ مثنوی ❊ کر چه من ننك خرانم یاخرم * جانورم جان دارم این راکی خرم)
اکرچه بن خرلرك ننکی یم یاخود خرم لیکن جانورم جان طوترم بو حیله یی نیچون آلورم
ونه وجهله قبول ایلرم یعنی هرنه مرتبه عقلسز واحمق حیوان ایسم ده هله جانورم
جانم وار درسنك بو کونه تزهاتکی نیچون قبول ایلرم دیدی ❊ مثنوی ❊ آنچه
من دیدم ز هول بی امان * طفل دیدی پیر کشتی درزمان) اول نسنه یی که بی امان
اولان هولدن بن کوردم طفل کوریدی خوفندن فی الحال پیر اولوردی وطفل قورقلو
کونی کوروب پیر اولمسی بو آیت کریمه ده واقع اولمشدر قال الله تعالی (فکیف
تتقون ان کفرتم یوما یجعل الولدان شیبا ❊ مثنوی ❊ بی دل وجان از نهیب آن شکوه
* سرنکون خود را درافکندم زکوه) دلسز و جانسز اول شکوهك نهیبندن یعنی
اول اضطراب ایلك مهابتندن وخوفندن باشی اشغه کندمی طاغدن براقدم ونفسمی
آنك پنجه سندن کوجله خلاص ایتدم ❊ مثنوی ❊ بسته شد پایم درآندم
از نهیب * چون بدیدم آن عذاب بی حجیب) اول دمده نهیب وخوفدن بنم ایاغم
باغلنمش اولدی چونکه اول بی حجاب عذابی کوردم واول بی پرده اولان عقابی مشاهده
ایلدمکه شیر ایله بنم مابینمده اصلا بر پرده وحائل قالمدی ❊ مثنوی ❊ عهد کردم
باخدا کای ذوالمنن * برکشا ازبن بستکی تو پای من) حضرت خدا ایله عهد ایلدم
ودیدم که ای منتلر ونعمتلر صاحبی خدابنم بو بسته لکدن پایمی کشاده ایله و بکا
بو ورطه دن نجات و یر ❊ مثنوی ❊ تانپوشم وسوسهٔ کس بعد ازین * عهد
کردم نذر کردم ای معین) تا کم شمدنصکره کیمسه نك وسوسه سنی اشتمیم عهد ایلدم
ونذر ایلدم ای معین اولان الله چونکه بن باطنا جناب حقله بو عهدو پیمانی ایلدم
وتو به لر قیلوب بو کونه سو یلدم ❊ مثنوی ❊ حق کشاده کرد آندم پای من * زان دعا
وزاری وایمای من) حق تعالی حضرتلری اول دم بنم ایاغمی کشاده ایلدی اشارتله اولان
دعاو تضرعمدن دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ ورنه اندر من رسیدی شیر نر * چون بدی در
زیر پنجهٔ شیر خر) واکرجناب حقدن بو نصرت بکا اولمیدی واول پادشاه بنم
اپاقلریمی کشاده قیلمیدی شیر نر بکا ایرشوردی بیچاره خرشیرك پنجه سی التنده
اولدیغده نیجه اولور دی مقرردر که شیرز آنی پاره پاره قیلوردی ❊ مثنوی ❊
بار بفرستادت آن شیرغرین * سوی من ازمکر ای بئس القرین) اول قغان
ارسلان سنی کیرو کوندردی بنم جانبمه مکر ایلمکدن اوتوری ای یرامز قرین (یالیت بینی
و بینك بعد المشرقین) دیدی وسنك مصاحبتکدن اللهم صغنورم دیوب اندن
نفرت ایلدی ❊ مثنوی ❊ حق ذات پاك الله الصمد * که بود به مار بد ازیار بد *
مار بد جانی ستاند ازسلیم * یار بد آردسوی نارمقیم) حمد اولان اللهك ذات پاکی
حقیچون که مار بد یار بددن یکدرز یرا مار بد سلیمدن یعنی ملدوغ اولان کمسه دن

برجان الورامايار بد انسانی نارمقیم جانبنه کتورر سلیم بونده مار کزیده‌معناسنه‌در یعنی اصلا خوفی واحتیاجی اولمین الله تبارك و تعالینك ذات مقدسی حقیچونکه جلیس سؤدن و یار بدخودن مار بد انسانه اولی و بهتردر انکیچونکه مار بد برملدوغ اولان کمسه دن انجق روح حیوانیه سنی الورو آنك جسمنه ضرر قیلورو ایمانه ودیننه ضرر ایلمکه قادر اولمزامایار بد انسانك دیننه وایمانه ضرررو بر وآنی عذاب الیمه ونار جحیمه کتورروعقاب مقیمه کرفتار ایلر انکیچون ظالم اولان وخلیل مضله اویان کیمسه یوم قیامنده کمال غیظندن النی چینیوب یار بدی نولیدی دنیاده دوست اتخاذ ایلمیدی دیو بیهوده‌یره تمنی ایلیه کما قال الله تعالی فی سورة الفرقان (و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یاویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا) پس ایاکم و جلیس السوء حدیثیله عمل قیلوب یارمز مصاحبدن حذر ایلمك لازمدر تاکم دیننه ودنیاده آنك شرندن وضررندن بری اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ ازقرین بی قول وکفت کوی او*

خوی دزددل نهان ازخوی او* چونکه او افکندبرتوسایه‌را* دزددان بی مایه ازتومایه‌را) قرینندن آنك قولیسز وکفت وکو ییسز دل وجان اول قرینك خو یندن نهانی خوی اوغورلر چونکم اول یار بدسنك اوزره یکه سایه براغه اول بی مایه‌سندن مایه بی اوغورلر یعنی هرکس کندی قریننسدن قولی اولمدین وکفت وکو قیلمدین کندی مقارننك خو یندن آنك کوکلی نهانی خوی اوغورلر که طبیعت سارقه‌دروصحبت البته مؤثره‌دروسنی مقارنك حکمی لابد اخذایلر دیمشلردر انکیچون عزیزلردن بری بو بیتی خوب سویلمشلردر (بیت) اصحب اخاکرم تحظی بصحبته* فالطبع مکتسب من کل مصحوب * کالریح آخذة مماتمر به *نتنامن النتن او طیبا من الطیب) پس طیب اولنلرله قرین اولوب خبیث الوجود اولنلردن فرار ایلمك لازمدر زیرا چونکم اول یارمز قرینسنك اوزر یکه سایه صاله‌وسنکله مصاحبت ومجالست قیله اول سعادت و صلاحدن سرمایه‌سی اولمین یار بد سنك اولنجه سرمایه‌کی اوغورلروسنی سعادت وصلاحدن مفلس ایلرحاصل کلام هرکیم بونلردن قاچر سعادت وفلاح قپوسنی اچرو بخت واقبال عالمنده اوچروشراب کوثره‌و اصل اولوب آندن دل وجان دهانیله ایچر ﴿ مثنوی ﴾ عقل توکراژ دهایی کشت مست*

یار بداورازمرددانکه هست* دیدهٔ عقلت بدو بیرون جهد * طعن اوت اندرکف طاعون نهد) فرضی اکرسنك عقلك مست وقوی پراژدها اولدیسه یار بدکه واردراکازمردبیل زیراسنك عقلك کوزی اول یار بد سببیله طشره صچرارآنك طعنی سنی طاعون کفنه قور یعنی فرضاسنك عقلك قوتده‌وقدرتده برمست اژدهاکبی

اولديسه ده آنك قوت وقدرتنه مغرور اولمه زيرا يار بد اول سنك عقلك خاصيت ورؤيتنه زمر دكيدر زمردك خاصيتي مارك كوزني كور ايلمك اولديسه يار بدك خاصيتي دخي عقلك كوزني كور ايلمكدر سنك عقلك كوزي وآنك نوري وادراكي يار بد واسطه سيله طشره كيدروسني بي بصيرت ايدر اول يار بدك شر وشأمتي سني دوراتمسي وروحكه تأثيرايتمسي سني طاعون النه قورو حيات طيبه دن منقطع اولمغله قلب وروحك اولمككه سبب اولور پس (اياكم وجليس السوء) حديثنك مقتضاسنجه آنلردن حذرايلمك هر عاقله لازم كلور

✽ جواب كفتن رو به آن خررا ✽

✽ مثنوى ✽ كفت رو به صاف مارادرد نيست ✽ ليك تخيلات وهمي خرد نيست) روباه خردن چونكه بوعتاب آميز اولان كلامي اشتدي اكا ايتدي بزم صافيمزه درد بوقدر ليكن وهمي اولان تخيلات خرد دكلدر روباه خري غلطه دوشرمكدن اوترى آنك علني تخيلات وهميه دن عدايليوب وكندينك حيله وتزويرني خاص وصاف منزله سنه تنزيل ايليوب ديركه اي خر بزم باطنمز صافيدر وسوزمز غل وغشدن بريدر بزده دردوكدر يوقدر وليكن وهمك تخيلات فاسده سي خردوجزوي دكلدر بلكه تخيلات وهميه كاه اولور كه عقل اوزره غلبه ايليوب حقيقت اولان شيدن آني منع ايلروعاقلي نيجه منافع وفوائد صوري ومعنويه دن اول تخيلات فاسده محروم قيلوردېدى پس انظر ماقال ولا تنظر الى من قال حديثنك موجبنجه روباه اسناندن سوءظننك ضررنه متعلق بعض نصايح بيوروب ديرلر ✽ مثنوى ✽ اين همه وهم توست اى ساده دل ✽ ورنه برتونى غشى دارم نه غل ✽ ازخيال زشت خود منكر بمن ✽ برمحبان ازچه دارى سوءظن ✽ ظن نيكو بربراخوان صفا ✽ كرچه آيد ظاهرازايشان جفا) بوذو كلى سوزلر سنك وهمكدراي ساده دل والابن سنك اوزريكه نه برغش طوترم ونه برغل بكاكندى زشت خيالكدن نظر ايله محبلر اوزره نه جهتدن سوءظن طوترسن اى خراخوان صفايه ايوظن ايلت اكرچه ظاهرا آنلردن جفا كاور سه ده يعني روباه خره ايتدي اي خر بوقدرسوءظن كه بنم حقمده سن ايلرسن اى ابله وساده دل بودوكلى سنك وهمكدر والابن سنك اوزريكه قلبمده نه كدر طوترم ونه بغض طوترم نهايت مافى الباب سن بني او يله ظن ايلرسن كندى زشت وقبيح اولان اوهام وخيالاتك نظر يله بكا نظرايله احباواصدقا اوزره نيچون سوءظن طوترسن آنلرسكا خيرمراد ايلرايكن سن آنلره نيچون خيال فاسد ايله نظرايدوب دشمن طوترسن مؤمن اولنه لازمدركه اخوان صفااوزره حسن ظن ايليه اكر آنلردن بحسب الظاهر جفاكلورسه ده اخوان صفانك جفاسي حكمتدن ومصلحتدن خالي دكلدر پس اخوان صفايه سوء ظن ايلمك اثمدرمؤمن اولنه آندن اجتناب ايلمك واجبدر

نته کیم حق تعالی بیوردی (یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم) پس اخوان صفادن هرنه صادر اولور سه ممکن اولدیغی مرتبه (حمل المؤمن علی الصلاح) موجبنجه صلاحه حمل اولنوب آنلره حسن ظن ایلـك صلاحه وصوابه اقر بدر اماکاهی اولورکه روباه بی وفا اولنلردخی صورت صلاحدن کاوب اخوان صفار نکنده کوریئوب بوکونه تزویر موجبنجه آنلر حقنده سوء ظن ایلمـك عقلا شاننددر ﴿ مثنوی ﴾ این خیـال ووهم بدچون شـد پدید ٭ صدهزاران یار را ازهم برید ٭ خاصه من بدرك نبو دم زشت اسم ٭ انکه دیدی بدنبد بودان طلسم ٭ وربدی بد آن سکالش قدررا ٭ عفو فرمایند یاران زان خطا) بو خیال فاسد ووهم بدچونکم بدید اولدی نیجه یوز بیك یاری بربرندن قطع ایلدی خصوصا بن زشت اسم بدرك اولمدم اول نسنه یی که بد کوردك بود دکل ایدی اول طلسم ایدی بد بونده بوددن مخففدر بود وجود معنـاسنه در اکر اول سکالش تقدیرا بود اولدیسه ده یاران اول خطادن عفو بیوررلر بویتده دخی بد بودلفظندن مخفف اولوب وجود معنـاسی ویرلمك جائزدر فتح بایله قبیح معنـاسنه اولسه دخی جائز اولور سکالش کاف فارسـیله ظن معناسنه در قدر قدر بقدردن لغتده اندازه معنـاسنه در بونده بر سـبیل تجوز تقدیر معنـاسنه استعمـال اولنمشدر نور تنویر معنـاسنه استعمال اولندیغی کبی قدر تمیزیت اوزره منصوب اولوب وزن ایچون بر مقدار اشبـاعله اوقنور ومعنی من جهة التقدیر دیمك اولور وتوضیح کلام وتحقیق مرام بویله دیمك اولور که ای خر بو خیـال فاسد ووهم قبیح چونکم ظاهر و آشکار اوله نیجه یوز بیك یار واندسك بری برندن منقطع اولمـسنه سبب اولور علی الخصوص بن نامی قبیح حد ذاتنده بدرك اولمدم اکرچه نام حیله کارلقله بین الانام زشت اولمشدرلیکن بن اصلنده عرق پاکم کسـیه سوء قصدم یوقدر پس اول نسنه یی که سن وجود وحقیقت کوردك اول وجود وحقیقت دکل ایدی اول طلسم ایدی نمـایش وخیـالی سن حقیقت ظن ایلدك واکر اول مظنون فرضی من حیث التقدیر حقیقت اولدیسه ده ینه لابأسدر زیرا یاران اول خطادن اولان فعلی عفو بیوررلر اول اسد شکلنده کوردیکك طلسم اولمیوب طوتلم که فی الحقیقه اسد اولمش آنك اسد اولمسندن بنم سنی آنك جانبنه عمدا وقصدا ایلتم لازم کلز بلکه سهو وخطایله اتفـاق بویله برقضیه واقع اولمش اولور کچن خطایله برقضیه واقع اولمش اولسه یاران آنی عفو ایلمك لازم اولور پس سـندخی بزدن بودفعه صادر اولان خطـایی عفو ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مشفقی کر کرد جور وامتحـان ٭ عقل باید که نباشد بدکمان ٭ عالم وهم وخیال وطمع و بیم ٭ هست رهرورا یکی سدی عظیم) فرضی اکر برمشفق بردوستنه جور و امتحـان ایلسه یعنی فرضی برکمسیه مشفق و مهربان اولان کمسـه آنی سودیکندن جور ایلسه وکورملم بزمله قلبنده صداقتی وارمیدر

دیو امتحان ایلسه اول حینده اول کمسیه بر عقل واذعان کرکدر که اول مشفق ومهربان اولان کمسه نك حقنده بدکمان اولمیه وبو کمسه بکا دشمن انجق دیو سوءظن قیلمیه زیرا مرتبهٔ وهم وخیال وطمع وخوف بر عالمدر که سالك اولنلره بونلر برعظیم سددر سالکی حقیقته ومقصوده واصل اولمغه بونلر قومز اول رهرو که وهم وخیال وبیم وطمع عالمندن کذر ایلیه پیش و پسنده سدو پرده قالمیوب حقیقته واصل اولور ومقصودی حاصل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نقشهای این خیال نقش بند * چون خلیلی را که بد شد کزند * آفت هذا ربی ابراهیم راد * چونکه اندر عالم وهم اوفتاد * ذکر کوکب راچنان تأویل کفت * انکسی که کوهر تأویل سفت) بو قلب عالمنده نقش باغلیجی خیالك نقشلری حضرت خلیل کبی برذات شریفه که اول علمده وعقلده کوه کبی راسخ ایدی کزند اولدی نته کم اول جواد وعقلده کوه کبی ابراهیم نجم کوروب هذا ربی دیدی چونکم ابراهیم علیه السلام حضرتلری عالم وهمه دوشدی کوکب ذکرنی اویله تأویل دیدی اول حضرت کبی بر کمسه تأویل کوهرنی دلدی بو ابیات شریفه سورهٔ انعامده اولان بو آیت کریمه یه اشارت اولور قال الله تعالی (فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین) بو آیت کریمه نك تفسیری و تأویلی جلد اولك اوائلنده قریب قصهٔ دیدن خلیفه لیلی راسرخنده (اندرین وادی مرو بی این دلیل) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه پس خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام بویله دیمك اولور که بو عقل ودل صحیفه سنده نقش باغلیجی خیالك نقوشی خلیل کبی بر صاحب عقله علمده وعقلده جبل راسخ کبی ثابت ومستحکم ایکن ضرر اولدی وآنك قلب شریفنه دغدغه ویردی اکرچه صغر حالنده ایسه ده انبیای عظامك بدایتی غیریلرك نهایتی کبیدر حضرت خلیل کبی بر عالم وعاقله خیال بوقدر ضرر ویره بوندن قیاس ایله که غیریلره نه مرتبه ضرر ویرر وقتا کم کیجه اولدقده ونجوم فلکار اوزره طلوع قیلدقده اول حضرت آسمانه نظر قیلوب بر نجم ثاقبی کوردکده بنم ربمدر دیدی چونکم عالم وهمه دوشدی آنده اولان نورانیت وتربیه یی کوروب وهم مقتضاسیله اکا هذا ربی دیدی لیکن وقتا کم آنك آفل اولدیغنی کوردکده وهم دخی زائل اولوب (لا احب الآفلین) دیدی اول بر کمسه که تأویلده بغایت ماهر ایدی کوکب ذکرندن اوتری بونك کبی بر تأویل دیدی یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام کیجه وقتنده کوکبی کوروب هذا ربی دیمسی خصوصنده بر تأویل کوهرین دلن وتفسیر علمده ماهر اولان عالم بو نجلین تأویل ایدوب دیدیکه حضرت ابراهیم علیه السلام وقتا کم کوکب دری یی کوردکده وآنده اولان نورانیتی وتربیه ونأثیر وخاصیتی مشاهده قیلدقده در حال قلب شریفلرینه وهم وخیال غلبه ایدوب

بوسنك ربكدر ديدكده اول انديشه يى لسانه كتوروب هذا ربى ديدى و قتاكم آنك افول وزوالنى مشاهده قيلدى ونورعقل ورشدله وهم وخيال زائل اولدى (لا احب الآفلين) ديدى و قتاكم قمرى اول كوكبدن بيوك كوردى وهم ينه غلبه ايدوب هذاربى ديدى پس آنك دخى افول وغروبنى كوردى آندن دخى معرض اولدى وقتاكم شمسك دخى طلوعنى كوردى بونى جمله دن اكبر كوردكده وهم ينه غلبه ايدوب (هذا ربى هذا اكبر ديدى و قتاكم آنك دخى افول وغروبنى كوردكده وهم وخيال بالكليه قلب شريفلرندن زائل اولوب (انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض حنيفا) ديوب سموات وارضى يوقدن وار ايلين صانع بيچونه ورب العالمينه متوجه اولدى پس وهم وخيالك آنلره بو قدر دغدغه وتشويشى اولديغى مقرر اولنجق غيرى كمسه لره نه مرتبه تأثير وغلبه ايلك لازم كلور بوندن قياس ايله ﴿ مثنوى ﴾ عالم وهم وخيال چشم بند * آنچنان كه رازجاى خويش كند * تاكه هذا ربى آمد قال او * خربط وخر راچه باشد حال او) كوزباغليجى عالم وهم وخيال انجلين كوهى كندى يرندن قوپردى يعنى حضرت ابراهيم عليه السلام كه عقل وادراكده بركوه پرشكوه كبى راسخ وثابت ايدى مع هذا كوز باغليجى اولان وهم وخيال عالمى آنى برنيجه دم مرتبه سندن آيردى حتى كوكبى كوردكده لساندن هذاربى مقالى ظهوره كلدى پس اول خربطك وخرك حالى نيجه اولور يعنى احمقك وخرسيرت اولان نادانك حالى نه اولمق لازم كلور بوندن قياس ايله ديدى ﴿ مثنوى ﴾ غرقه كشته عقلهاى چون جبال * دربحار وهم كرداب خيال * كوهها راهست زين طوفان فضوح * كوامانى جز كه دركشتى نوح) طاغلر كبى قوى عقللر غرق اولمشدر وهم دريالرنده وكرداب خيالده بوطوفاندن كوهلره فضاحت واردر كشتى نوحدن غيرى بر امان قنى يعنى بحارا وهام كرداب خيال ايچره طاغلر كبى راسخ وثابت اولان عقللر غرق اولمشلر واوهام وخيالات طوفانك التنده قالمشلردر نيجه جبال راسخه كبى ثابت قدم اولان عقل وادراكه بو اوهام وخيالات طوفانندن فضاحتلر و شناعتلر واردر نوح سيرت اولان صاحب يقينك متابعتى كشتيسنده ساكن اولمقدن غيرى بووهم وخيال آندن برامان يرى قنده در برمحل امن يوقدر مكركه برصاحب كمالك سفينهٔ صحبتنه داخل اوله سن واكا زياده صدقله متابعت قيله سن اول حينده ممكندركه سنك اكا كمال تسليميتك بركاتيله وآنك دخى سكا حسن نظرنك يمنيله خيالات فاسده واوهام مهمله كردابندن خلاص اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ زين خيال رهزن راه يقين * كشت هفتادودو ملت اهل دين) بو يقين يولنك رهزنى اولان خيالدن اهل دين يتمش ايكى ملت اولدى يعنى حقيقت مرتبه سنى حق اليقين حاصل ايلمك

بولن اوريجى وهم وخيالك غلبه سندن اهل دينى يتمش ايكى ملت اولوب هر برى ظن وخيال ايله استدلال قيلوب يقين مرتبه سندن محروم قالديلر وحقيقتده جمله سنك طريقى برايكن متصرف اولديلر ومعناسه بحدايكن اختلافه دوشديلر ﴿ مثنوى ﴾

مرد ايقان رست ازوهم وخيال * موى ابرو رانمى كويد هلال * وآنكه نور عمرش نبود سند * موى ابروى كژى راهش زند) مرد ايقان وهم وخيالدن قورتلدى آندنصكره موى ابرويه هلال ديمز اول كمسنه يه كه حضرت عمرك نورى سند اولميه ابروسنك براكرى قيلى آنك يولنى اورر بوبيتلر جلد ثانينك اوائلنه قريب ذكر ايلدكلرى شول برحكايته اشارت اولور كه برنيجه جماعت حضرت عمر ايله ماه صيامى كورمكه افق جانبنه نظر ايلدكلرنده برپير ياعمر اثناسنده هلال رمضانى بن كوردم ديو دعوى ايلدكده حضرت عمر رضى الله عنه اكا اول سنك خيالكدر يوخسه بنم كوزم سنك كوزكدن زياده كوريجيدر ابروكى تر ايله ديدكده اول پير ابروسنى تر ايدوب صيغه دقده آنك كوزندن هلال شكلنده كورنن خيال غائب اولدى پس خيال كنديسنك يولنى اورديغنى بيلدى كذلك هر عصرده اهل خيال پير كبيدر واهل يقين حضرت عمر رضى الله عنه كبيدر مرد ايقان وهم وخيال دغدغه سندن خلاص اولمشلردر آنلر موى ابرو مشابه سنده اولان خيالى كوردكلرنده بوحقيقتدر ديمزلر حضرت عمر رضى الله عنه اول پيرك كورديكى خياله هلال ديمدى اما اول كمسه يه كه حضرت عمر رضى الله عنه كبى برصاحب يقينك نورى سند اولميه واكا معاونت قيلميه البته كژلك ابروسنك موينى آنك يولن اورر يعنى اكرى خيال آنك عقلى يولن اوروب حقيقتى كورمكدن و يقين مرتبه سنه ايرمكدن آنى محروم قيلور ﴿ مثنوى ﴾ صدهزاران كشتئ باهول وسهم * تخته تخته كشته در درياى وهم * كمترين فرعون چست وفيلسوف * ماه اودر برج وهمى درخسوف) صدهزاران هول وسهمله موصوف اولان كشتى وهم درياسنده تخته تخته وپاره پاره اولمشدر آنلرك كمترى چست وفيلسوف اولان فرعوندر آنك ماهى برج وهميده خسوفده در يعنى مهابت وشوكتله موصوف اولان نيجه يوز بيك وجود كشتيسى وهم درياسنده غرق اولوب پاره پاره اولدى بوجمله نك ادناسى اول حكمت وهميده چست وچابك اولان فرعوندر كه وهم برجنده آنك عقلى ماهى خسوفده اولدى نور ادراكى كيدوب ظلمت كفرده قالدى كنديسنى رب اعلى توهم ايلديكندن خلقه انا ربكم الاعلى ديدى خبرى يوقكه كنديسنى رب اعلى بيلمسى مجرد وهم وخيالك عقلنه غالب اولمسندن اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كس نداند روسبى زن كيست آن * وآنكه داند نيستش برخود كمان) مثلا بركمسه بيلمز اول روسبى زن كيمدر واول كمسه كه بيلور آنك كنديه ظن وكمانى يوقدر يعنى روسبى عورت بين النساء مستوره

ومخفیه در کمسه بیلز که فی الحقیقه اول روسپی زن کیدر اما بعض کمسه لر اول زانیه نك طالبی اولورلر واول دخی آنك طالبه سی اولور وبو ایکیسنك مابیننده نیجه دفعه مجامعت واقع اولور واول مرید اول زنك روسپی اولدیغنه کمال مرتبه یقین حاصل ایدر فقط اول زن روسپی بر طائفه نك ایچنده عفت وصلاح دعواسن ایلیوب بن صالحه ومستوره لردنم دیسه آنك روسپی زن ایدیکنی بیلز اما اول کمسه که انك روسپیلکنی بیلمش وانکله نیجه دفعه مجامعت قیلمش ایدی اول اهل یقین کندیسنه انك حقنده کمان طوتر هر کیمی بن صالحه لردنم دیو وهمه دوشورسه قابلدر اما کندو بله نیجه دفعه مقارنت ایلین اهل یقینی وهم وکمانه دوشورمکه قادر اولمز واول کمسه انك روسپی زن اولدیغنده اصلا شك وکمان قیلمز ﴿مثنوی﴾ چون ترا وهم تو دارد خیره سر * ازچه کردی کرد آن وهم دکر * عاجزم من از منیٔ خویشتن * چه نشستی پرمنی در پیش من) چونکم سنك وهمك سنی خیره سر طوتر اوو وهم دیکرك اطرافنه نه دورایلرسن مثلا بن کندم بنلکمدن عاجزم سن بنم اوکمده بنلکله پر اولدیغك حالده نه اوتوررسن یعنی ای خرسیرت اولان کمسه چونکم سنی کندی کمانك ووهمك خیره سر طوترسن آنك زبون ومغلوبی اوله سن اول بر آخر کمسه نك وهمنك اطرافنه نیچون طولنورسنکه انك وهمی سنك وهمکه قوت ویروب سنی دخی زیاده وهام ایلروسنی بنلك دامندن خلاص ایلمکه قادر اوله مز مثلا بن کندی بنلکمدن عاجز اولسم واول صفتی کندی نفسمدن دفع قیلمغه قادر اولمسم و بنلك وسنلك مرتبه سندن تجاوز قیلمسم سن بنلك صفتیله پر اولدیغك حالده بندن انك دفعنه معاونت استمکدن اوتری نیچون اوتوررسن بن قادر اولسم بنم نفسمدن انانیت صفتنی کیدررردم چونکم بن کندی نفسمدن اول صفت قبیحه یی ازاله یه قادر اولمیم سنك وجودکده اول صفت ذمیمه وراسخه یی ازاله ایلمکه نیجه قادر اولورم بوندن مقصود بر کمسه هنوز دخی وهم وکمان مرتبه سنده اولسه و بر وهم صاحبی اکا کاوب بیعت وانقیاد قیلسه انك وهم وکمانی ازاله یه قادر اوله مز و بر کمسه بنلکده قالسه بر آخر کمسه یی بنلك صفتلرندن خلاص قیلمه مز دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ بی من وما بی همی جویم بجان * تاشوم من کوی آن خوش صولجان * هرکه بی من شد همه منها در وست * یار جمله شد چو خود را نیست دوست * آینه بی نقش شد یابد بها * زانکه شد حاکی جمله نقشها) پس لازم اولدیکه من وماسزجان ودل ایله بر کمسه استرم تا کم بن اول خوش صولجانك کویی اولم هر شول کمسه که بنسز اولدی دوکلی بنلر آنده در جمله نك یاری اولدی چونکم کندی ایله دوست دکلدر مثلا آینه بی نقش اولدی بها بولور زیراکه اول آینه جمیع نقشلردن حکایت ایدیجی اولدی بوسوزلر اکرچه روباه لساننددن خرجانبنه نصیحت ایلمك ودفع کمان قیلق طریقی اوزره

دينلمشدر وليكن مقصود مرشدراه اولنلرك لسانندن وهام اولان و بنلكده قلان خرسبرتلره تعريض طريقى اوزره دينلمش واخلاص نصيح ايچون كندى نفسلرينه اسناد قيلنمشدر وتقدير كلام ومقتضاى مقام بويله ديمكدر كه جان ودلله بربنلك و بيرلك قيدندن خلاص اولمش كمسه يى استه تاكم اول دست حقده خوش صولجان كبى آلت اولان صافينك ميداننده كوى كبى اوله سن ومرادى اوزره تك و پو قيله سن هرشول كمسه كه بنلك وسنلك صفتندن برى اولدى و كنديسنى فانى قيلدى دوكلى بنلكلر انك وجودنده موجوددر چونكم بر كمسه كندى نفسنه دوست اولميه واكا متابعت قيلميه بلكه انى وانك هواسنى امر الهيده وحب بانيده فانى قيله اول جمله دن يارى اولور وحق تعالى آنى مقبول قيلور بر كمسه نك كه قلبى آينه سى اغيار وماسوى رنكندن بى نقش وساده اوله بها وقيمت بولور انكچونكه جميع نقوشدن اول حكايت قيلبجى وانلرك وجهنى كوستريجى اولور نتكيم آينه صافى اولسه وهرنه شى كه اكا مقابل كلسه انى كوسترر وكأن آندن حكايت قيلور پس برانسان دخى كدورات نفسانيه دن پاك اولسه ومرأت قلبى مجلا وتابناك قيلسه نقوش كائناتك جمله سندن حكايت ايلكه قابل اولور وهرشيئك حقيقتنى كوستروب اندن حكايت قيلور

﴿حكايت شيخ محمد سررزى غزنوى قدس الله سره﴾

(﴿ مثنوى ﴾ زاهدى درغزنى ازدانش مزى * بد محمد نام و كنيت سررزى) غزنينده دانش مزلكدن برزاهد وارايدى انك نام شريفى محمد ايدى ولقبى سررزى ايدى دانش مز وصف تركيبى اولديغى اوزره معنا بودر بوتقدير اوزره يامصدريه اولور مزى مزيدى لفظندن مخففاولوب دانش امكلكدن دينسه دخى جائزدر مزى اسم فاعل معناسنه اولوب دانشدن اميجى ديمك دخى جائزدر توجيه معنى غزنين شهرنده دانشدن اميجى ولبن لذت علم لدندن اليجى وغدا بوليجى برزاهد وارايديكه انك نامى محمد ايدى ولقبى سررزى ايدى وسررزى ديمكله ملقب اولديغنه سبب اول ايديكه نيجه ماه وسال صحرا وجبالده ساكن اولوب غداسى اصمه چبوغنك يركى اولمشدى نتكيم بوحكايه ده بو بيت انك بولقبله ملقب اولديغنه دلالت ايلركه بيوررلر (بيت) هفت سال ازسوز عشق جسم پز * در بيابان خورده ام من برك رز) ودخى بيورر ﴿ مثنوى ﴾ بود افطارش سررزهرشبى * هفت سال اودائم اندر مطلبى) هر بركيجه آنك افطارى رزاوجى ايدى سررزدن مراد برك رزاولمغه ده قابلدر اما اصل دوك ديدكاريدر كه فلس دخى ديرلر يدى يل اول عزيز برمطلبده ايدى ﴿مثنوى﴾ بس عجايب ديد او ازشاه جود * ليك مقصودش جمال شاه بود) اول شيخ محمد شاه جوددن چوق عجايب مشاهده قيلدى جود وكرم صاحبى اولان پادشاهدن اول شيخ بى شمار حالات غريبه مشاهده قيلدى

لیکن اول شیخك مقصودی جمال شاه ایدی یعنی اکرچه جود صاحبی اولان پادشاهدن چوق حالات عجیبه مشاهده بلدی وایکن اکا قناعت ایلیوب اولقدر کرامات وحالاتله متسلی اولمدی بلکه انك مقصودی جمال حق مشاهده ایلك ایدی ﴿مثنوی﴾ برسرکه رفت آن ازخویش سیر * کفت بنما یافتادم من بزیر) اول کندیدن طویمش طاغ باشنه کتدی وجناب حقه بوکونه خطاب ایتدی الهی یابکا جمال شریفکی کوستر یاخود طاغدن آشغه دوشدم ﴿مثنوی﴾ کفت نامد مهلت آن مکرمت * ورفروافتی نمیری نکشتمت) پس جناب حقدن اول عزیزه الهام طریقیله خطاب الهی کلوب دیدی اول مکرمتك مهلتی کلدی یعنی اول رؤیت ومعاینه نعمتنك مدتی قریب اولمدی واکر طاغدن آشغه دوشه سن اولمزسن بن سنی اولدرمزم ﴿مثنوی﴾ اوفروافکند خودرا ازوداد * درمیان عمق آبی اوفتاد) اول عاشق کندیسنی وداد ومحبتدن اوتری طاغدن آشغه آتدی وهجرانه صبرایده میوب کندیسنی بوکسك یردن القا ایتدی حکمت الهی بو دربن صویك ایچنه دوشدی ﴿مثنوی﴾ چون نمرد ازنکس آن جان سیرمرد * ازفراق مرك برخود نوحه کرد * کین حیات اورا چومرکی می نمود * کار پیشش بازکونه کشته بود * موت را ازغیب میکرد اوکدی * ان فی موتی حیاتی می زدی) چونکم اول جاندن طویمش مردنکسدن اولمدی موتك فراقدن کندی اوزرینه نوحه ایلدی نکس کیرو دونمکه دیرلر زیرا بوحیات جسمانی اکا مرك کبی کورندی کار آنك اوکنده بازکونه اولمشدی یعنی حیات جسمانی اکا ممات وممات عین حیات کلمشدی موتی اول زنده دل عالم غیبدن سؤال ودربوزه ایلردی تحقیق بنم حیاتم موتمده در دیردی مشایخ عظام بومرتبه یه قلق تعبیر ایدرلر که عشق ومحبت عالمنده اکر بوحالت سالکه مستولی اولسه کندیسنی اولدرمکه وهلاك ایلمکه قصد ایلر امابونده بوابیات شریفه نك توضیحی بودر که چونکم اول جاندن اوصانمش مرد عاشق کندیسنی طاغدن کوتوروب آتدی وموت جانبندن حیات جانبنه رجوع ایتدی بونکسدن اوتری موتك فراقدن کندیسنه نوحه ایلدی کویا موت کندینك برمحبوبی ایدیکه آندن جدا اولدیغنه نیجه زمان کریه لر ونوحه لر قیلدی انکیچونکه بوحیات فانیه اول عزیزه برمرك کبی کوروندی وکار جهان انك اوکنده معکوس اولمشدی بوحیات فانیه یی عین موت وموت ایچره عین حیات بولمشدی انکیچونکه عشاق الهی لاحیاة الا فی الموت دیدیلر واقتلونی یا ثقاتی دیو اولوردن کندیلر یعنی اولدرمکی رجا ایلدیلر اول عاشق صادق دخی موتی عالم غیبدن رجا ایلردی وتحقیقا بنم حیاتم موتمده در دیو ندا اورردی زیرا بیلوردیکه بوحیات جسمانیه دن اولمیجه حیات حقانی اله کلمز کندیسندن فانی اولمین ربیسنی مشاهده

قیلر کما قال صلی الله تعالی علیه وسلم (انکم لن تروا ربکم عزوجل حتی تموتوا) رواه
الطبری عن ابی امامة رضی الله تعالی عنه کذا فی الجامع الصغیر ﴿مثنوی﴾ موت را
چون زندکی قابل شده * با هلاك جان خود یك دل شده * سیف وخنجر چون
علی ریحان او * نرکس ونسرین عدوی جان او) اول عاشق موتی زنده لك کبی
قبول ایدیجی اولمشدی کندی جاننك هلاك اولمسیله یکدل اولمش والفت قیلمشدی
مثلا حضرت علی کرم الله وجهه کبی سیف وخنجر اول شیر دلیرك کل وریحانی ایدی
نرکس ونسرین انك جاننك دشمنی ایدی یعنی برمرتبه بو حیات جسمانیدن
اوصانمش و بو بدندن اكا برمرتبه نفرت کلمش ایدیکه خلق زنده لکی نیجه قبول
ایلدیلرسه اول دخی موتی انجلین سومش وقبول ایلمشدی کندی جاننك هلاك
اولمسیله کوکلنی پرایلمش واكا محبت قیلمشدی شمشیر تیز وخنجر بران کل وریحان کبی
اولمشدی و باغ و بستانك نرکس ونسرینی انك دشمن جانی اولمش ایدی والحاصل
بوجمله خوشلقلردن نفرت قیلمشدی ﴿مثنوی﴾ بانك آمد وزصحرا سوی شهر *
بانك طرفه ازورای سر وجهر) پس اول عاشق صادق بو حالت ایچره نوحه ایلرکن
جناب عزت طرفندن اكا برندا کلدی صحرادن شهر جانبنه یوری دیو سرك وجهرك
وراسندن طرفه بانك کلدی یعنی ندای الهی برعجب ندا و برطرفه صدادرکه حرف
وصوتدن منزه وسر وجهردن مقدسدر جناب عزتك کلامی بوجمله نك وراسندن
کاور تکلیم ایلکجی جلدك اواخرنه قریب مسجد ضرر حکایه سنده حضرت پیغمبر
علیه السلامك منافقلره جواب ویردیکی محلده بورایه مناسب تحقیقات مرور ایلمشدر
آنده طلب اولنه ﴿مثنوی﴾ کفت ای دانای رازم موبمو * چه کنم درشهر
از خدمت بکو) چونکم اول عزیز بو صدایی حضرت حق طرفندن اشتدی
اكا ایتدی ای بنم رازمی موبمو بیلیجی پادشاه شهرده خدمتدن نه ایلیم دیدی
﴿مثنوی﴾ کفت خدمت انکه بهر ذل نفس * خویش راسازی تو چون عباس
دبس) حضرت خدا اكا دیدی خدمت اولدرکه ذل نفسدن اوتری یعنی نفسکی
ذلیل قیلمقدن اوتری کندیکی عباس دبس کبی دوزه سن عباس دبس برجرار اسمیدرکه
یوزسزلکده بین الناس معروف اولدیغندن انکله ضرب مثل اولنور ﴿مثنوی﴾
مدتی ازاغنیا زرمی ستان * پس بدرویشان مسکین می رسان) برمدت
اغنیادن سیم وزرال صکره مسکین اولان درویشانه ایرشدر یعنی اغنیادن
دریوزه طریقیله جلب مال ایله پس فقرا ومساکینه آنی بذل ایله ﴿مثنوی﴾
خدمتت اینست تایك چندکاه * کفت سمعا طاعة ای جان پناه) برنیجه زمانه دکین سنك
خدمتك بودر پس اول عزیز جناب حقك امر شریفنی جان ودل ایله قبول ایلیوب
ای جانپناه سمعا وطاعة دیو سویلیوب جناب حقله کوکل عالمنده مکالمه ایلدی

﴿ مثنوى ﴾ بس سؤال و بس جواب و ماجرى ❊ بدميان زاهد و رب الورى) چوق سؤال و چوق جواب و ماجرى زاهد ایله حضرت رب الورانك میاننده واقع اولدى ﴿ مثنوى ﴾ كه زمين و آسمان پر نور شد ❊ در مقالات آن همه مذكور شد) كه زمين و آسمان پر نور اولدى مقالاتده حق تعالى شيخه ديدیكى اسرارك جمله سى مذكور اولدى مقالاتدن مراد شيخك كندى مقالاتى اولوب بعض كيمسه آنى كتابته كتوروب مقالات نامنده كتاب ايلسه ده جائزدر ياخود تذكرة الاوليا مراد اولوب شيخك د وكلى مقالاتى آنده مسطور اولسه ده جائزدر ﴿ مثنوى ﴾ ليك كوته كردم آن كفتار را ❊ تا نوشد هر خسى اسرار را) وليكن بن اول مقالاتده ذكر اولنان كفتارى كوتاه ايلدم تاكه هر برخس اول اسرارى نوش ايلميه زيرا اللهك كندى اوليا سى اسرار خفيه بى صحو مرتبه سنده ايكن لسانه كتورمزلر تاكه هر برخس و نامحرم آنى اشتمیه و آنك اعتقادنه و دیننه اول اسرار خفيه ضرر ايتميه

﴿ آمدن شيخ بعد از چندين سال از بيابان بشهر ﴾
﴿ غزنين زنبيل كردانيدن باشارت غيبى و تفرقه كردن ﴾
﴿ آنچه جمع آيد بر فقرا و بر وفق اشارة غيبى ﴾

شيخ محمدك بو قدر ييلدنصكره بيابانادن غزنين شهرنه كلمسنك بياننده در وغيبه منسوب اولان اشارت سببيله زنبيل دوندرمسيدر يعنى امر الهى ايله النه بر زنبيل الوب در بدرانكله طولنوب در يوزه قيلوب و زنبيلده هرنه كيم جمع كلورسه و طعام و غدادن نه مجتمع اولورسه آنى فقرا اوزره اشارت غيبى ايله تفرقه ايلمسنك بياننده در بو مرتبه يه مشايخ خادم مرتبه سى ديرلر (وسيد القوم خادمهم) حديثنك موجبنجه اكرچه صورتا خادمدر ليكن معناسيددر (بيت) هر كرا جان عز لبيكست ❊ نامه بر نامه پيك بر پيكست ❊ چنانكه روزن خانه باز باشد ❊ آفتاب و ماهتاب و باران و نامه وغيره منقطع نباشد) هر شول كيمسه كه لبيكه منسوب اولان عزتك مظهرى جان وار در اول كيمسيه حق تعالى دن نامه نامه اوزره و پيك پيك اوزره در يعنى هر شول كمسه كه بر كره يا ربى ديدكده نيجه كره لبيك عبدى ديمك عزتنك مظهرى بر جان اوله اول كيمسه نك جانبنه خداى تعالى حضرتلرندن معنوى نامه لر برى برى اوزره لا ينقطع كلور روحانى پيكلر دخى متصل و اصل اولورنته كم برخواجه بر بنده سنه هميشه نامه كوندرسه و ياخود پيك پيك اوزره كوندروب كندى مرادنى اول بنده سنه آنلر و اسطه سيله بيلدرسه اول بنده خواجه سيله نه مرتبه اشناق ايليوب دوستلق قيلورسه لبيكه منسوب اولان اعزاز و اكرامك مظهرى اولان جانه دخى خداى تعاليدن على التوالى واردات الهى و كشوفات ربانى كلور و اكامراد الله هرنه ايسه اول حينده معلوم اولور مثلا انجلين كه بر خانه نك روزنى كشاده اوله آسمان

جانبندن پرتو آفتاب وماهتاب و باران ونامه و بونلردن غیریسی دخی منقطع اولمز
جنی شول برخانه نك فی المثل در یچه سی کشاده اولوب آسمان جانبندن هرنه نزول
ایدرسه لاینقطع اول خانه ایچره کلدیکی کبی شول خانهٔ قلبك كه جناب حق جانبنه
کشاده اولمش بر روزنه سی اوله یعنی اول قلبك حق طرفنه پرده و حجابی اولمیه پس
حق طرفندن اول قلب جانبنه هرنه نزول ایدرسه اول قلبه داخل اولور واول قلب
آنی بیلور وقبول قیلور ﴿ مثنوی ﴾ رو بشهر آوردان فرمان پذیر * شهر غزنین کشت
ازرو یش منیر) اول فرمان حق قبول اید یجی یوزی شهره کتوردی غزنین شهری
اول شیخك مبارك یوزندن منیر اولدی یعنی اول شیخ ذاتنك نورندن اول شهره نور
کتوردی شهر روشن اولدی واهل شهره ذوق وصفا کلدی وظلمت وکدورت
اول شهردن زائل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ از فرح خلقی باستقبال رفت * او درآمد ازره
دزدیده تفت) فرحدن بر بلوك خلق شهر خلقندن شیخك استقبالنه کتدیلر اول شیخ
اوغرون یولدن کرمیتله شهره کلدی یعنی چونکم شهر خلقندن بر طائفه آنك شهره
کلیجکین خبر الدیلر فرحلرندن آنی استقبال ایلمکه شهردن طشره چقدیلر شیخ بونلرك
استقبالندن خبر الوب بر آخر کیزلو یولدن حرارتله فوری شهره کلدی ﴿ مثنوی ﴾
جمله اعیان ومهان برخاستند * قصرها از بهر او آراستند) شهرك جمله اعیان اشرافی
قالقدیلر اول شیخدن اوتری قصر بزه دیلر وسبر ایلر دوزدیلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت من از خودنمایی نامدم * جز بخواری و کدایی نامدم) اول شیخ اعیان شهرك
بوتوقیرلرین کورکده آنلره دیدی بن خودنمالقدن اوتری کلمدم خورلقدن و کدالکدن
غیریله کلمدم ﴿ مثنوی ﴾ نیستم در عزم قال وقیل من * در بدر کردم بکف
زنبیل من) بن قال وقیل عزمنده دکلم یعنی کلوب شهر خلقنه سوزسو یلمك و بونلره
قال وقیل ایلمك قصدنده دکلم بلکه الده زنبیل دربدر اولورم وقپو قپودریوزه
قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بنده فرمانم که امرست ازخدا * که کدا باشم
کدا باشم کدا) بنده فرمانم زیرا خدادن امر درکه کدا اولورم کدا
اولورم یعنی البته کداالغی تحقیقا اختیار قیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾
در کدایی لفظ نادر ناورم * جز طریق خس کدایان نسپرم) کدالق وقتنده
لفظ نادر کتورمزم خس وادنی کدالرك طریقندن غیریسنه باقمزم یعنی حین
ارشادده مقالات نادره وکلمات عجیبه وبلیغه کتوردیکم کبی سؤال ودریوزه
وقتنده نادر سوزلر سویلمزم اخس وادنی اولان سائللرك یولندن غیری یه اياق قومزم
﴿ مثنوی ﴾ تا شوم غرقهٔ مذلت من تمام * تا سقطها بشنوم از خاص وعام)
تا که مذلت وخورلغه تمام مرتبه غرق ومستغرق اولم تا کم خواص و عوامدن سقط
سوزلر استماع ایلیم ونامناسب خاطرشکن کلمات اشیدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾

امر حق جانست ومن اتباع * او طمع فرمود ذل من طمع) امر حق جاندر و بن اکا تابع اول الله بکا طمع بیوردی طمع ایلین کمسه ایسه ذلیل اولدی نته کم پیغمبر علیه السلام حضرتلری من طمع ذل دیدی بونده تنبیه بودر که عشاق الهی امر حق جان منزله سنده طوترلروتن جانه تابع اولدیغی کبی آنلر امر حق هرنه ایسه اکا تابع اولورلر چونکم ذلت ومسکنت بیوره اول ذلت ومسکنتی هزار دولت وعزتدن اولی کوررلر * مثنوی * چون طمع خواهد زمن سلطان دین * خاك برفرق قناعت بعد ازین * او مذلت خواست عزت کی تنم * او گدایی خواست کی میری کنم * بعد ازین کدو مذلت جان من * بیست عباس در انبان من) چونکه سلطان دین بندن طمع استرشمدنصکره قناعت باشی اوزره خاك اولسون جناب عزتك بنده دن طمع مراد ایلمسی و بنده نك اول طمعی قبول قیلمسی هزار قناعتدن اولیدر باخصوص که طمع وحرص کسب علم وتحصیل دینده اوله بوخصوصده اولان حرص وطمع بغایت مقبول وقناعت مذموم مدر اول حضرت مذلت استدی بن عزت طوقیم او گدالق استدی قچن امیرلك ایلیم یعنی چونکم اول پادشاه بندن مذلت و مسکنت مراد ایلدی بن عزت اطرافنه طولنمزم واول بندن گدالق استدی بن نه وجهله امیرلك ایلرم وخلقه عزت ورفعتله خودنمالق قیلورم بوندنصکره کدو مذلت بنم جانمدر بنم انبانمده یکرمی عباس واردر یعنی چونکم حق تعالینك رضای شریفی بنم گدالغمده ومذلتمده در بوندنصکره بکا گدالق ومذلت جان کبی عزیزدر وعباس دیدیکی بر یوزسز وحیاسزدیلنجیدر بنم طغارجغمده یکرمی آنك کبی یوزسزلك وحیاسزلق واودر * مثنوی * شیخ بر می کشت زنبیلی بدست * شیئاً لله خواجه توفیقیت هست) حاصل کلام شیخ بموجب امر الهی النه برزنبیل آلوب دورایلدی قچن بردولتلو به کاسه دیردی شیئاً لله خواجه سکا برتوفیق وارمیدر یعنی الله ایچون برشیئ و یرمکه سکا توفیق الهی وارمیدر * مثنوی * برتراز کرسی وعرش اسرار او * شیئاً لله شیئاً لله کاراو) آنك اسراری کرسی وعرشدن برتر وعالیترایدی امانك کاری صورت ظاهرده شیئاً لله شیئاً لله ایدی یعنی من حیث المعنی نشانی عرشدن اعلی ایکن من حیث الصورة آنك کاری الله ایچون برشیئ و یرك دیو عرض احتیاج ایلمك ایدی شیخك مرتبه سی بوحدیث قدسیده واقع اولان مرتبه در که الله تبارك وتعالی ابن آدمه خطاب ایدوب بیورریا ابن آدم استسقیتك فلم تسقنی واستطعمتك فلم تطعمنی بوحدیثك تمامی وشرحی ایکنجی جلدده چوبان حکایه سنده مرور ایلمشدر * مثنوی * انبیاهر یك همین فن میزنند * خلق مفلس کدیه ایشان می کنند * اقرضوا الله اقرضوا الله میزنند * باز کونه انصروا الله می تنند) انبیاء علیهم السلام هر بری دوکلی بوفنی اوررلر بونلر غنی وخلق مفلس حال بو که گدالغی بونلر ایدرلر بوطریقله که

مثلا اللهه قرض و برك اللهه قرض و برك صد اسن اوررلر باز كونه انصروا الله طوقورلر مصرع اولده اقرضوا الله سورهٔ مزملده اولان آيت كريمه يه اشارتدر قال الله تعالى (واقرضوا الله قرضا حسنا وماتقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله هو خيرا واعظم اجرا) تفسيرى بو جلدك اوائلنده قريب سبب رجوع كردن مهمان سرخنده (اقرضوا الله) (قرض ده زين برك تن) بيتنك شرحنده كچدى ومصرع ثانى سورهٔ محمدده اولان بو آيت كريمه يه اشارتدر قال الله تعالى (يا ايها الذين امنوا ان تنصروا الله ينصركم) بونك تفسيرى عن قريب تشبيه كردن قطب سرخنده يار بت روتو فزايد نه اندرو) بيتنك شرحنده مرور ايلدى وخلاصهٔ كلام اولدر كه اول شيخ محمد حضرتلرى همان بو كاره طوتنمقده بلكه انبياى عظامك هر بريسى بو فنى اشلرلر وبو عملى ايلرلر مع هذا بونلر غنى وخلق من حيث المعنى مفلس ودنى ايكن كدالغى بونلر ايلرلر وبو خلقه ديرلر كه اللهه مالكزى قرض حسن و برك ونه شيئكز وار ايسه انك ايچون انفاق ايليك تا حق تعالى سزه انفاق ايليه ديمك اولور كما قال الله تعالى فى حديثه القدسى يا ابن آدم انفق انفق عليك رواه ابو هريرة ﴿ مثنوى) در بدراين شيخ مى آرد نياز ٭ برفلك صددر براى شيخ باز ٭ كان كدايى كان بجد ميكرد او ٭ بهر يزدان بودنه از بهر كلو ٭ ور بكردى نيز از بهر كلو ٭ ان كلو از نور حق دارد غلو) بو شيخ در بدر نياز كتورر حال بو كه فلك اوزره شيخدن اوترى يوز قپو كشاده ايديكه اول ابواب سماويه دن آنك جانبنه فتوحات الهيه وفيوضات ربانيه كلوردى زيرا شول بر كدالغى كه اول شيخ جدوسعيله ايلردى حضرت خدادن اوترى ايدى بوغازندن اوترى دكل ايدى پس كندى نفسندن اوترى خلقدن جلب منافع ايلمك مبتدى اولنلره نسبت ضرر اولديسه منتهى اولنلرك مرتبه سنه نسبت ضرر اولمديغى بو بيتله بيان ايدوب بيوررلر فرضى بو كارى اول عزيز بوغازندن اوترى دخى ايلسه اصلا عيب وشين لاحق اولمزو آنك علو شاننه نقصان كلمز زيرا اول كلو نور حقدن غلوطوتر يعنى نورالهيدن تجاوز وترقى ايلك طوتر ديمك اولور بو معنى غلو غين معجمه ايله اولديغى اوزره بعض نسخه ده بو مصرع (آن كلو را نور حق دارد علو) واقع اولمشدر بو تقدير اوزره معنى اول كلويى حق تعالينك نورى عالى طوتر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ درحق او خوردنان وشهد وشير ٭ به زجله وزسه روزهٔ صد فقير ٭ نور مى نوشد مكونان ميخورد ٭ لاله مى كارد بصورت مى چرد) اول شيخك حقنده نان وعسل وابن يمك نيچه يوز فقيرك اربعين چكمسندن واوچ طوتمسندن يكدر اصحاب كمالك يوب ايچمسى وتن پرور اولوب خوش كچمسى مريد ومبتدى اولنلرك رياضت چكمسندن وصائم اولمسندن نيچه وجوهله اولى وافضلدر زيرا انلرك يوب ايچمسى هم الله امريله در ورضاى الهى ايچوندر معناده صاحب كمال اولان شيخ نوريرا كانان يرديمه صورتده اوتلرمعنيده

لاله اكر يعنى اكرچه صاحب كمال نان وخوان يراما انك يديكى نور وجان اولور وصورتا اوتلر ويبوب ايچر معنده لاله وريحان اكر مقصود آنك يبوب ايچديكندن معانى ظهوره كلور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون شرارى كوخوردر وغن زشمع * نورافزايد زخوردش بهرجمع) شيخ كامل قدس الله سره العزيزك وجودى برشرار كبيدركه اوشمعدن روغن بر انك روغن يمسندن جمعدن اوترى نورا رتر يعنى شمعنك شعله سى كثيف اولان روغنى يدكچه نورانيتى زياده اولور مجلسده اولان جمعه نوربخش اولديغى كبى شيخ كاملك دخى وجود شربنى كثيف اولان غدالرى يبوب نورى زياده اولوب اهل جمعه ضيا كستر اولور وآنلرك قلوبى خانه سنى نورانى قلور ﴿ مثنوى ﴾ نان خور را كفت حق لاتسرفوا * نورخوردن را نكفت استا كتفوا) حق تعالى حضرتلرى نان خورلق ايچون لاتسرفوا ديدى نور يمكلكدن اوترى اكتفا ايليك ديمدى بو بيت شريف سورهٔ اعرافده اولان (كلوا واشربوا ولا تسرفوا ان الله لايحب المسرفين) آيت كريمه سنه اشارت اولور تفسيرى بوجلدك اوائلنه قريب قوله لارهبانية فى الاسلام سرخنده مرور ايلدى يعنى حق سبحانه وتعاليٰنك لاتسرفوا ديمسى نان يينلردن اوتريدركه اول نان وخوانى يه وآنده كثافت اوله واول واسطه ايله ترك عمل قيله اما اول كمسه كه نان وخوانى يه واول كمسه نك وجودنده اول نان وخوان نوروجان اوله معنا اول كمسه نورجان يمش اولور حق سبحانه وتعالى حضرتلرى نورجان يينلره اكتفا ايليك واسراف قيلمك وچوق يميك ديمدى پس بركمسه نك يديكى نوردل اوله اول كمسه نقدر يبرسه اكا اسراف اولمز اسراف تن پرور اولان كمسه لره كوره در ﴿ مثنوى ﴾ آن كاوى ابتلا بدوين كلو * فارغ از اسراف وايمن ازغلو * امر وفرمان بودنى حرص وطمع * انچنان جان حرص رانبود تبع) اول حقنده لاتسرفوا دينلن كلو كلوى ابتلا ايدى وبو كلو اسرافدن فارغ وغلودن ايمندر يعنى اول اكل وشربده اسراف ايلمك بلكه كفايت مقدارى يبوب ايچمك دبو اسرافدن نهى اولنان بوغاز ابتلا وامتحان بوغازيدر هنوز مرتبهٔ شهوانيت ومقام حيوانيتده در اما شيخ كاملك بوغازى اسرافدن فارغ وحد شرعدن تجاوز ايلمكدن ايمندر فرضى اوزياده اكل ايلسه اذيبوا طعامكم بالصلوة حديثيله عمل قيلوب كثرت صلوتله انى اريدوب نور ايلر اما اهل نفس لعب ولهوه مشغول اولمقلغله كثافتى زياده ايلر بو كلوى نورانينك اكل وشربى فرمان الهينك امريايدى حرص وطمع دكل يعنى آنك يمسى امر حقى قبول ايلمسندن وحق نفسى ورمسندن اوتريدر اكل وشربه حريص وطامع اولمسندن اوترى دكلدر زيرا انچلين جان حرص وطمعه تابع اولمز وشهواته انهماك واشتغال قيلمز ﴿ مثنوى ﴾ كربكويد كيماسى رابده * تو بمن خودر اطمع نبود فره) فرضى كيميا نحاسه سن كنديكى بكا ويرديسه زياده لك اولمز يعنى جوهر كيمياسه سن كندى وجودكى بالكليه ويرونيه مالك ايسك

بكابذل قيل. ديمسي اكا طمع قيلديغندن وآندن كنديه زياده لك كلديكندن اوتري اولديغي كبي شيخ كامل دخي بوناسه كه مالكري بكا ويرك وكنديكري بكا خدمت ايلمك مرتبه سنه اير كورك ديمسي آنلردن طمعي اولديغندن اوتري وزياده طلب قيلديغندن اوتري دكلدر بلكه آنلري كاله اير كورمكدن اوتري وخست وزياده مرتبه سندن خلاص ايدوب شرف وعزت مرتبه سنه واصل قيلمقدن اوتريدر پس شيخك مرادي بنه آنلره نفع اولسون ايچوندر بوخسه مجرد كنديسنه نفعدن اوتري دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ گنجهاى خاك تا هفتم طبق * عرضه كرده بود پيش شيخ حق * شيخ گفتا خالقا من عاشقم * ور بجويم غير تو من فاسقم) يدنجى طبقه يه دك عالم خاك وزمينك گنجلرني حق سبحانه وتعالى شيخك حضورينه عرض ايلمش ايدى چونكم حق تعالى حضرتلري خزاين وسمايى اول كامله عرض ايلدى شيخ عالي همت بونلره ملتفت اولميوب ديدى اى بنم خالقم بن عاشقم واكر سندن غيري يسنى استيم بن فاسقم زيرا عاشق صادق معشوقدن غيريي استمسي دين محبتدن خروج ايلكدر وملت مشاقده فسق بودر ﴿ مثنوى ﴾ هشت جنت كردرارم درنظر * وركنم خدمت من ازخوف سقر * مؤمنى باشم سلامت جوى من * زانكه اين هردو بود حظ بدن) سكز جنتي اكر نظريمه كتورم اكربن دوزخ خوفندن اوتري سنك جنابكه خدمت وعبادت ايليم پس بن سلامت استيجي بر مؤمن اولورم عاشق اولمزم زيرا بو ايكيسي بدن حظ بدندر يعني شيخ كامل حضرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلمك وارثي وقائم مقاميدر اول حضرت معراجه عروج ايلدكلرنده عجايب ملكوت اكا عرض اولندقده وبدايع جنان ظهوره كلدكده اصلا بونلردن برينه (مازاغ البصر وماطغى) آيت كريمه سنك مقتضا سنجه مبارك كوزلري مائل اولميوب وطريق محبتدن تجاوز قيليوب معشوق جانبنه روان اولدي وآنك مشاهده سنه سرعت ورغبت قيلدي پس وارث كامل اولان شيخ فاضل دخي بويله دراكر فرضي سكز جنتي انك نظرنه كتورسك اول سكز جنته ناظر اولمز وجميع نارك عذابني اكا عرض ايلسك كذلك خوف عذابدن اوتري حق تعالى يه عبادت قيلمزنته كم رابعهٔ عدويه رضي الله عنها حضرتلري قسم ايدوب جناب حقه خطابا بيوررلر (الهي بعزتك وجلالك ماعبدتك خوفا من نارك ولارغبة في جنتك بل لوجهك الكريم) پس بر كمسنه جنتده اولان نعمدن اوتري حق تعالى يه عبادت وجهنم عذابنك قورقوسندن اوتري طاعت قيلسه اول عاشق اولمز بلكه سلامت جوى بر مؤمن اولور وحق تعالى يه كندي نفسنك سلامتندن اوتري طاعت قيلور اكرجهنم قورقوسندن اوتري عبادت قيلق اولسون واكرجنت رجاسندن اوتري طاعت اولسون بوايكيسي بدن حظ نفسيدر عاشقلرك ساحت شاني بوكونه عبادت وطاعتدن ارفع واعلادر ﴿ مثنوى ﴾ عاشقى كز عشق يزدان خورد قوت * صدبدن پيشش نيرزد تره توت * اين بدن كه داردان شيخ فطن * چيز ديكر كشت كم

خوانش بدن) تره توت خیارشنبه کبی برنوع اوتدرکه عجم دیارلرنده اولور ایمش معنی
برعاشق صادقکه حق تعالینک عشقندن قوتیه وحظ الله آنک قتنده یوز بویله بدن
تره توت کبی ویرادنی اوت کبی قیمت ومقداری قالمزوبو بدنکه اول شیخ فطن طوتر برغیری
نسنه اولدی اکاسن بدن اوقومه زیرا شیخ کاملک بدنی صورتا جسم کثیف ومعناده
نورلطیفدر عشق حقله تبدیل مزاج ایلمش وکثافتنی عین لطافت قیلمشدر وارواحنا
اشباحنا دینلردن اولمشدر * مثنوی * عاشق عشق خدا وانکاه مزد * جبرئیل مؤتمن
وانکاه دزد) خدا عشقیله عاشق واندنصکره مزد مثلا جبرائیل مؤتمن واندنصکره
دزد بونیجه قابلدر یعنی برکسه حق تعالینک عشقیله عاشق اوله وآندنصکره عبادتی
مقابله سنده مزد واجرت طلب قیله بو محالدر عشقله طالب اجرت اولمق بریره کلمز وطلب
اجرت قیلان کسه دخی عاشق اولمزنته کم حضرت جبرائیل امین علیه السلام همیشه
امانتله موصوفدر اکا خیانت اسنادی محالدر زیرا امانتله خیانت ضدلردر ایکی ضد ایسه
بریرده جمع اولمز کذلک محبتله اجرت دخی برعاشقده جمع اولمزکه بونلر مانعة الجمع اولان
شیلر قبیلندندر * مثنوی * عاشق آن لیلی کورو کبود * ملک عالم پیش اویک تره
بود * پیش او یکسان شده بدخاک وزر * زرچه باشد که نبد جان را خطر) اول کورو کبود
اولان لیلانک عاشقی عالمک ملکی آنک اوکنده برتره ایدی آنک قتنده خاک وزر یکسان اولمشدر
زرنه اوله که جانک خطری یوغدی یعنی اول اراده قالمش ناچیز لیلانک عاشقی اولان
مجنونک قتنده عالم ملکی برتره کبی حقیر وبرک کاه کبی دنی اولمش ایدی عشق مجازده
برمرتبه یه وارمشدرکه آنک قتنده خاکله زر برابر اولمشدر زردکل بلکه جان خوفی بیله
قالمش وجانی کندی محبوبه سندن دریغ قیلمش ایدی * مثنوی * شیروکرک ودد ازو
واقف شده * همچوخویشان کرد او کرد آمده * کین شدست ازخوی حیوان پاک پاک *
پرزعشق ولحم وشحمش زهرناک) شیروکرک وبونلردن غیری اولان سباع آنک حالندن
واقف اولمش ایدی اقرباسی کبی آنک اطرافنه جمع اولمشلردی زیرا بو عاشق حیوان
خوینندن تمام پاک اولمشدر آنک وجودی عشقدن پرآنک لحم وشحمی زهرناک اولمشدی
یعنی مجنون عشقله برمرتبه لطافت وروحانیت کسب ایلدیکه بیابانده اولان وحوش
وسباع آندن واقف اولدیلر اقربا وجلسا کبی کلوب آنکله الفت وانسیت قیلدیلر انکیچونکه
بو عاشق حیوانات صفتلرندن بالکلیه پاک اولدی وآنک جسمنده اخلاق حیوانیه دن
برخلق قالمدی عشقدن آنک جمله وجودی پر اولدی لحم شحمی عشقله زهرلو اولدی
انکیچون حیوانات اکا ضرر ایرشدرمکه قادر اوله مدیلر وآنک لحم وشحمنک عشقله
زهرلو اولدیغنی بیلدیلر واکل قیله مدیلرکه لحوم العلماء مسمومة بیورلمشدر عشقده عالم
اولنلرک لحومی دخی مسمومه در عشق مجازیده بوقدر حالات عجیبه و کرامات غریبه
اولیجق عشق حقیقیده نه مرتبه کرامات علیه وحالات شریفه اولمق لازم کلور بوندن

قیاس ایله ❊ مثنوی ❊ زهر دد باشد شکرر یزخرد ❊ زانکه نیك نیك باشد ضد بد ❊ لحم
عاشقرا نیارد خوردد ❊ عشق معروفست پیش نیك وبد ❊ ورخورد خود فی المثل دام
وددش ❊ کوشت عاشق زهر کردد بکشدش) عقلك شکرریزی دده زهر اولور زیرا که
ایونك ایلکی بدك ضدی اولور لاجرم عاشقك لحمی دده زهر اولور زیرا که یمکه قادر اولمز
زیرا عشق نیك وبدك قتنده معروفدر خردك شکرد وکمسنده ایکی وجه جائزدر وجه
اول عقلك شکر دوکمسی صرف معقولات ومعنویاتی نثار ایتمسندن کنایت اولور ووجه
ثانی عقلك شکر دوکمسی لذات نفسانیه‌یی وحظوظ جسمانیه‌یی ترك
ایتمسندن عبارت اولور والحاصل عقلك بوایکی خصلتی دریده جانورلره
بلکه سباع طبیعت اولان آدمیلره دخی زهر قاتل وسم هلاهل اولور زیرا هر ایونك
ایو لکی هر بدك بدلکنك ضدی اولور پس ایلك کمالك زهری اولور وایو اولان عاقللر
کذلك بد اولان جاهللرك زهری وضدی اولور چونکم عاشقك لحمی قوت عشقیه ایله
لطافت حاصل ایدوب کثیف اولان وسباع طبیعت اولان آدمیلره نسبتله زهر
کبی واقع اولدی ایسه اول درنده جانورلر آنك لحمنی یمکه قادر اوله‌مزلر واکا دست
درازلك قیله‌مزلر زیرا عشق ایولر قتنده نیجه معروف ومعلوم ایسه بدلر قتنده
دخی معروف ومعلومدر واکر فی المثل اول عاشقك لحمنی دام وددیسه عاشقك لحمی
زهر اولور آنی اولدرر نته کیم (لحوم العلماء مسمومة من اکل هلك) حدیث شریفی
بو معنایه شهادت قیلور وعاشقلرك وعالملرك اتلرنی یمك آنلری غیبت ومذمت
ایلمکدن عبارت اولور نته کیم حق تعالی حضرتلرینك بو کلامی بو معنایه دلیل
اولور قال الله تعالی (ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه ❊ مثنوی ❊ هر چه جز عشقست شد مأکول عشق ❊ دوجهان
یك دانه پیش نول عشق ❊ دانهٔ مرغی غراهر کز خورد ❊ کاهدان مر اسب را
هر کز چرد) هرنه که عشقك غیریدر مأکول عشق اولدی ایکی جهان عشقك
نولی قتنده بر دانه در بر دانه هر کز مرغی یرمی صمانلق اسبی هر کز اوتلرمی
بومقرردر که نه دانه مرغی اکل ایلرو نه صمانلق اسبی اوتلر بلکه اسب صمانلغی
اوتلر و مرغ دانه‌یی اکل ایلر کذلك بو ایکی جهان عشقه نسبتله بر دانه کبیدر مرغ
عشق بو ایکی جهانده هرنه وار ایسه کندیسنه غدا ایلر وعشاق مختلفه هرنه
شیئك عاشقی ایسه کندی معشوقی بولنده فانی اولوب عشق آنی یمش اولور
❊ مثنوی ❊ بندکی کن تا شوی عاشق لعل ❊ بندکی کسبست آید در عمل ❊
بنده آزادی طمع دارد زجد ❊ عاشق ازادی نخواهد تا ابد ❊ بنده دائم خلعت
وادرار جوست ❊ خلعت عاشق همه دیدار دوست) بنده‌لك ایله تا مرجودر که
عاشق اوله‌سن زیرا بنده‌لك بر کسبدر عمله کلور لعل حرف ترجیدر نته کم لعل زیدا

عاشق دیسك نولیدی زید عاشق اولیدی دیورجا ایلرسن بنده جدوطالعدن ازاده لك طمعنی طوتر اما عاشق تاآبد ازاده لك استمز جد بونده بخت وطالع معناسنه دربنده مولاسندن دائم خلعت وادرار دیلیجیدر اما عاشقك خلعتی دوكلی دوستك دیداریدر یعنی حق سبحانه وتعالینك امرنه منقاد اولوب بیوردیغی اوزره عبادت وطاعت ایله امیددرکه تا عاشق اوله سن وعاشقلر مرتبه سن بوله سن اتفاق مشایخ بونك اوزرینه درکه حق تعالینك محبتی كاه اولورکه کسبله حاصل اولور وعبادت وخدمت سالکی محبت مرتبه سنه موصل اولورنته کم بو حدیث قدسی بو معنایه شهادت قیلور قال الله تعالی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه محقق اولان عارفلر بو حدیث شریفده بیورمشلردر که حق تعالی حضرتلری برقولنی سومیجه اول قول اکا محبت قیله مز چونکم عبادت قرب حقه وسیله وحب حقه ذریعه اولدیسه برکمسه عبادت قیلسه حتی احبه قولنك مفهومی اوزره جناب الهی دخی اکا محبت قیلسه درحال اول بنده نك قلبنده دخی حب الهی وعشق ربانی ظاهر اولور پس بنده لك عاشق اولمغه سبب اولور وبندهٔ حق اولمق استرسك برلطیف کسبدرکه عمله کلوب وعمل ایسه علمسز اولمز لازم کلدیکه اکر عاشق حق اولمق استرسك اولا تحصیل علم ایله اندنصکره مقتضای علم اوزره عمل قیل تا بنده لك مرتبه سندن عاشقلر مرتبه سنه ترقی ایلیه سن اکر عاشقله عابدك ماییننده فرق ندر دیرسك عابد اولان بنده بخت وطالعدن آزاد اولمق استر اما عاشق ابدالآباد معشوقنك بنده لکندن آزاد اولمق استمز بلکه دیر (بیت) هر بنده که آزاد شود شاد شود * من شاد ازانکه ترا بنده شدم * وبنده نك خصلتی ومرتبه سی اولدرکه ربیسندن خلعت ووظیفه استر وخدمتی مقابله سنده اجرت طلب ایلر اما عاشق کندی معشوقندن دیدار طلب ایلرکه عاشقك خلعتی واجرتی دیدار یاردر

﴾ مثنوی ﴿ درنکنجند عشق در کفت وشنید * عشق دریاییست قعرش ناپدید

* قطرهای بحررا نتوان شمرد * هفت دریا پیش ان بحرست خرد * این سخن پایان ندارد ای فلان * بازرو در قصهٔ شیخ زمان) عشق کفت وشنیده صغمز عشق بر دریای بی پایاندرکه آنك قعری ناپدید یعنی عشق بر کیفیت روحانی وذوق وجدانیدرکه قیل وقاله صغمز وسویلیوب دکلمکله حاصل اولمز بر بحر لایتناهیدرکه آنك عمقی وپایانی یوقدر دریانك قطره لرنی صایمق ممکن دکل یدی دریانك قتنده خرد وحقیردر زیرا یدی دریا متناهیدر وبحر عشق لایتناهیدر پس یدی دریا عشقك قتنده غایت خرد واصغردر (بیت) تعالی العشق عن همم الرجال * وعن وصف التعرف والوصال * متی ماجل شیٔ عن خیال * یجل عن الاحاطة والمثال * الحاصل بو سوزای فلان کمسه نهایت وغایت طوتمز کیرو شیخ زمانك

قصه سی جانبنه کیت یعنی شیخ محمد سررزی حضرتلرینك حکایتنی تقریر وتعبیرایت

﴿ در معنیٔ لولاك لما خلقت الافلاك ﴾

بو سرح شریف بو حدیث قدسینك معناسنك بیانده در که حق سبحانه و تعالی کندی حبیبنك حقنده بیوردی اکرسن اولمیدین افلاکی خلق ایلمزدم خطاب اگر چه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلمه در ولیکن چونکم اول حضرتك روح شریفی روح کلی اولدیسه وآنك حقیقتی ارواح وحقایقی جمع قیلدیسه اول حضرته وارث اولان اولیای کرامك ارواحی بلکه آنك عصر شریفندن مقدم کلن انبیای کرام واولیای عظامك ارواحی دخی بونده داخل اولور وبو بیان لطیفده مذکور اولان معانی دخی بو معنایی تأیید قیلور ﴿ مثنوی ﴾ شدچنین شیخی کدای کوبکو * عشق آمدلاابالی اتقوا) بونجاین برشیخ کامل کدای کوبکو اولدی عشق لاابالی کلدی اتقا ایلیك یعنی بونك کبی برشیخ کامل ومرشد فاضل چونکم عشق خداا کا غلبه ایلدی کوبکو کدا اولدی ومذلت ومسکنته دوشدی عشق قایرمقسز کلدی ای عاقل اولنلر سز آندن حذر و پرهیز ایلیکز وعرضن صیانت قیلکز زیرا عشق نه برکمسه نك عرضن کوزه در ونه برکمسه نك وقارنه ومرتبه سنه بقار بلکه عشق کلدکده (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها) آیت کریمه سنك مضمونی اوزره بو جمله یی لاابالی وارخراب ایدوب بقار ﴿ مثنوی ﴾ عشق جوشد بحررا مانند دیك * عشق ساید کوهرا مانند ریك ※ عشق بشکافد فلك را صد شکاف * عشق لرزاند زمین را از کزاف) عشق دریایی چولمك کبی قینادر عشق طاغی قوم کبی ازر عشق فلکی برار یوزشکافله عشق زمینی کزافدن لرزان ایلر یعنی اکر نظر حقیقت بیله نظر اولنسه عشقك هرشیده برکونه تصرفی واردر بحرلری چولمك کبی جوشه کتورن اگرچه صورتا هوادر لیکن معناده عشق خدادر زیرا هوای معنوی عاشقك دریای قلبنی جوشه کتوردیکی کبی هوای صوری دخی ظاهرده اولان دریالری جوشه کتورر وعشق طاغلری قوم کبی هباء منثور ایلر طاغلردن مراد عشاقك وجودلری اولمقده جائزدر بو تقدیر اوزره عشق عشاقك وجودلری جبالنی (کالعهن المنفوش) پاره پاره ایلر دیمك اولور وجبالدن مراد عالمده اولان طاغلر مراد اولورسه حق سبحانه و تعالینك بو تعینات عالمی و تشخصات کونیه یی افنا ایلیوب وحدت ذاتیه له تجلی ایلمکه اولان محبت ازلیه سی طاغلر اوزره غلبه ایلدکده بو طاغلرك اکا تحملی اولمیوب (وبست الجبال بسا فكانت هباء منبثا) آیت کریمه سنك طبقنجه طاغلر اول عشق ازلینك ظهورنده پاوپاره اولوب هباء منثور اوله پس جبالك رمال کبی خرده اولوب (هباء منثور) اولمسی دخی حقیقته نظر اولنسه عشق الهیده اولور کوهدن مراد طور طاغی اولوب تجلیٔ الهی وعشق

ربانیدن رمال کبی مدکوك ومتلاشی اولدی دینسه دخی جائز اولور عشق بو افلاکی (اذا السماء انفطرت)(اذا السماء انشقت) آیت کریمه لرینك مفهومی اوزره یوم قیامتده نیجه یوز پرده پاره پاره ایلر حقیقته نظر اولنسه اجرام فلکیه نك پاره پاره اولمسی دخی عشق الندن اولور زیرا محبت ازلیه بونی اقتضا ایلرکه کندی وحدانیتی ظهوره کله وحجابات کونیه مرتفع اولوب حقایق عیان اوله چونکم حب الهی بویله اقتضا ایلیه آنك اقتضاسندن فلکلر منفطر اولور و عشقك غلبه وظهورنده آسمان برقاچ پرده چاك کریبان قیلور وعشق زمینی بی سبب لرزان ایلر اگرچه زمینك حرکتی دخی عند العقل برسببله در ولیکن حقیقته نظر اولنسه بونك نتیجه سی عشقه واردر ﴿ مثنوی ﴾ با محمد بود عشق پاك جفت * بهر عشق او را خدا لولاك گفت * منتهی در عشق چون او بود فرد * پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد) حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایله عشق پاك جفت اولدی عشقدن اوتری اکا خدای تعالی خطاب ایدوب لولاك دیدی عشقده منتهی چونکم یالکز اول حضرت ایدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایله حق تعالی حضرتلرینك پاك اولان عشقی جفت اولدی وحضرت محمد صلی الله علیه و سلم عشق حقه کما لیله مظهر اولدیغندن اوتری خدای تعالی اول حضرتك حقنده لولاك لولاك لما خلقت الافلاك دیدی پس اول حضرت اشیانك ظهورنه علت غائیه اولدی وبوراده برسؤال لازم کلدیکه دینه جمیع انبیای عظام واولیای کرام الله تعالی حضرتلرینك عاشقلری وعشقنك مظهرلریدر پس بوجمله نك ماینده اول حضرتی مخصوص بالذکر ایلمك ندن اوتریدر بوسؤال مقدره بو بیتله جواب ویروب بیورورلر عشق مرتبه سندن منتهی وکامل فرد ویکتا چونکم همان اول حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ایدی پس خدای تعالی حضرتلری انبیا ماینده اول حضرتی تخصیص بالذکر ایلدیکه اول حضرت اکمل جمیع انبیادر پس اکملك ذکرنده کامل اولنلرك ذکری دخی داخل اولور نته کم چونکه صد آمد نود ودپیش ماست بیوردقلری اوزره یوز عدد ذکر اولنسه طقسان ایکی سائر عدد بونك ایچنده داخل اولور ﴿ مثنوی ﴾ گر نبودی بحر عشق پاك را * کی وجودی داده می افلاك را * من بدان افراشتم چرخ سنی * تا علو عشق را فهمی کنی) اگر سن پاك ولطیف عشقدن اوتری اولمیدك افلاکه قچن بر وجود ویرردم بن عالی وسنی چرخی اول سببله یوجلتدم تا کم عشقك علو شانی برفهم ایلیه سن بو بیتلر جناب عزت اساسندن حضرت حبیب اکرم صلی الله علیه وسلمه خطاب طریقیله دینلمش اولور یعنی جناب حق اول حضرته خطاب ایدوب دیرکه یا محمد اگر سنك و جودك عشقدن اوتری موجود اولمیدی بن بو افلاکه قچن و جود ویرردم وبو موجوداتی کتم عدمدن صحرای ظهورنه وجهله ایر

کورردم سنك وجودك كه بو جمله نك ظهورنه علت غائيه اولشدر بو عالی چرخی
انكچون اعلا وارفع ایلدمكه تاكم عشق ومحبتك علو شانی فهم ایلیه سن زیرا بو كونه
واقع واعلی اولان آسمان مظهر عشق اولان وجودلر یچكدن اوتری ظهوره
كلدیكی معلوم اولیجق عشقك شانی نه مرتبه ارفع واعلی اولمق لازم كلور بوندن منفهم
اولور ﴿ مثنوی ﴾ منفعتهای دكر آیدز چرخ * آن چو بیضه تابع آیداین
جو فرخ * خاكرا من خوار كردم یكسری * تاز ذل عاشقان بویی بری) چرخ فلكدن
دخی منفعتلر كلور اوچرخ بیضه كبی تابع وبو منفعتلر فرخ كبی كلور خاكی بن بالكلیه
خوار وذلیل ایلدم تاكم عاشقلرك ذلندن بر بوی ایلته سن یعنی چرخك صورتا رفعتی
اكرچه عشقك علو شانی عارف اولنلره بیلدرمكدن اوتریدر لیكن همان بوندن
اوتری ظهوره كلمش دكلدر بلكه بو چرخدن نیجه منافع اخری وفوائد عظمی دخی
ظهوره كلوب اول چرخك وجودی فی المثل بیضه كبی كلدی واول چرخك وجودندن
حاصل اولان منافع بیضه دن تولد ایلین یاوری كبی اولدی پس بو جمله منافعدن
بریسی آنك رفعتندن عشقك وعاشقلرك رفعت شانی بیلمك اولدی نته كم حق تعالی
حضرتلری خاكی دخی نیجه منافع كثیره وفوائد عظیمه دن اوتری وجوده كتوردی
واول خاكدن فی الحقیقه بو قدر منافع عظیمه ظهوره كلمكده در ولیكن بو جمله منفعتلردن
بری اولدر كه خاكی بالكلیه خوار وذلیل ایلدم تا بوندن عاشقلرك مذلت ومسكنته
بر فهم ایلته سن وآنلرك عالم عشقده خاك ایله یكسان اولدقلرنی بیله سن ﴿ مثنوی ﴾
خاكرا دادیم سبزی ونوی * تاز تبدیل فقیرا كه شوی * باتو كوید این جبال راسیات *
وصف حال عاشقان اندر ثبات) خاكه بز سبز ونولك ویردك تاكه فقیرك تبدیلندن
آكاه اوله سن بو راسیات وشامخات اولان جبال سكا دیرلر استحكام وثباتده عاشقلرك
وصف حالنی یعنی جمیع اكوان عشق رحمانله وجوده كلدیسه وهر شیئك وجودنده
وضع اولنان صفات من وجه نیجه معنایه دلالت ایلرسه من وجه عشقك وعاشقك
حالنی مبین اولور بو جمله دن خاكه طراوت ولطافت ویردك وآندن نیجه لطیف سبزه لر
وكللر ظهوره كتوردك تا بوندن بر فقیرك خاك وجودنك تبدیل اولمسندن وعشقله
لطافت وطراوت بولمسندن آكاه اوله سن دیو جمله دن بری دخی جبالك كندی حالنده
راسخه وثابته اولمسی عاشقلرك مقام عشقده اولان وقار وثباتندن سكا خبر ویرر
﴿ مثنوی ﴾ كرچه آن معنیست واین نقش ای پسر * تا بفهم تو كند نزدیكتر *
غصه را باخار تشبیهی كنند * آن نباشد لیك تنبیهی كنند) اكرچه اول معنی وبو نقش
صوزیدر ای پسر تاكم معلم آنی فهمكه نزدیكتر ایلیه واكر كند فعل لازم اولوب شود
معناسی ویریلوب تا سنك فهمكه اول اقرب اوله دیمك اولور مثلا غصه یی خاره
تشبیه ایدرلر اول غصه خار اولمز ولیكن بر تنبیه ایدرلر یعنی اكرچه عشقك وعاشقك

اول احوال واوصافی معنویدر و بو عالمك احوالی واوصافی نقش صوریدر معقولاتی
محسوساته تمثیلدن مرادسنك فهمكه اقرب اولمقدن اوتریدر تا محسوسات واسطه سیله
معنوی اولان حالاتی استدلال ایلیه سن وصورتده اولان شیدن معناده اولان وصفی
بیله سن مثلا انسانك درونده اولان غصه یی خاره تشبیه ایدرلر نته کم الغصة
کالشوکة دیرلر بینهماده من وجه مشابهت اولدیغندن اوتری ووجه شبه خار
انسانك لحمنه باتدقده نتیجه الم واضطراب ویرر پس غصه نك بعینها خار اولمسی لازم
کلمز بلکه بو معقول ومعنوی اولان خاردن غافل اولان کمسه یی تنبیه وایقاظ ایدرلر
تا اول کمسه متنبه اوله و محسوسدن معقوله استدلال قیله ﴿ مثنوی ﴾ آن دل
قاسی که سنکش خواندند* نامناسب بر مثالی راندند* در تصور در نیاید عین آن*
عیب بر تصویر نه نفیش مدان) کذلك اول سخت وقاسی قلبه که سنك اوقودیلر
نامناسب ایدی بر مثال سوردیلر تصوره آنك عینی کلمز عیبی سن تصویره قو آنی منفی ایتمه یعنی
اول قاسی اولان قلبه که کالحجارة او اشد قسوة دیدیلر وفلان کمسه نك قلبی صلابت
وقسوتده طاش کبیدر دیو تحقیق ایلدیلر قلبك قاسی اولمسیله حجرك مابیننده
مناسبت یوقدر ولیکن عالم وعاقل اولنلر امر معنویدن غافل اولان کمسه لره تفهیم ایچون
بر مثال سوق ایلدیلر تاکه اول غافل امر معقولی محسوس اولان مثالدن فهم ایلیه
اکر مشبه اولان امر معنوینك عینی واکر مشبه به اولان شیء صورینك عینی تصوره
کلمزسه ده مجرد بو ایکیسنك عینی تصوره کلدیکندن بونلرك وجودینك بری برینه مشابه
اولمسنك نفیی دخی لازم کلمز بلکه سن عیبی کندی ذهنکه وتصویرکه قو بونلرك
بری برینه مشابه اولمسنی منفی بیلمه

﴿ رفتن این شیخ در خانهٔ امیری بهر کدیه روزی ﴾
﴿ چهار بار بزنبیل باشارت غیبی وعتاب کردن ﴾
﴿ امیراو را بدان وقاحت وعذر کفتن وامیرك ﴾

بو ذکر اولنان محمد سررزی حضرتلرینك بر امیرك خانه سنه کدیه وسؤالدن اوتری
بر کونده درت کره زنبیل ایله اشارت غیبی واسطه سیله کتمسنك بیاننده در وامیرك
اول شیخه اول وقاحت و بی خیالق ایتدیکی سببیله عتاب ایلمسنك بیاننده در واول
عزیز امیره کندی عذرینی دیمسنك بیاننده در ﴿ مثنوی ﴾ شیخ روزی چار کرت
چون فقیر* بهر کدیه رفت در قصر امیر* در کفش زنبیل وشیء لله زنان* خالق جان می
بجوید تای نان) شیخ حضرتلری بر کون درت کره فقیر کبی کدیه وسؤالدن اوتری
بر امیرك قصرینه کتدی وآندن سؤال ایتدی النده زنبیل وشیء لله اوز یجی وبویله
دیو بجی که خالق جان سزدن تای نان استر تای قات معناسنه در بونده بر مقدار اتمکدن
کنایت اولور یعنی حق تعالی حضرتلری ای مال صاحبی اولان کمسه لر سزدن

برمقدار اتمك استرالله ايچون نه شى و يرر سكز قبول ايدوب آنك محتاج وفقير اولان
بنده لرينه و يريرم ديردى ﴿ مثنوى ﴾ نعلهاى بازكونه ست اى پسر *
عقل كلى را كند هم خيره سر) بازكونه و منعكس نعللر دراى پسر عقل كلى يى هم
خيره سر ايلر يعنى بو يله غنى القلب اولان شيخ كاملك حد ذاتنده معنا فقير اولان اغنيادن
زر طلب ايلمسى و بونلره عرض احتياج قيلمسى اى اوغول عقل كلى دخى بو خصوصده
حائر و حيراندر ﴿ مثنوى ﴾ چون اميرش ديد كفتش اى وقيح * كو بمث چيزى
منه نامم شحيح) چونكم امير اول شيخ كاملى بو حالده كوردى اكا ديدى اى وقيح و بى
حيا سكا برنسنه ديسم بنم نامى شحيح قو يمه يعنى بكا اول سوزى سكاسو يلديكمدن
اوترى نامى بخيل ديمه ﴿ مثنوى ﴾ اين چه سغرى و چه رو يست و چه كار *
كه بروزى اندر ايى چار بار) بونه سغر يدر و نه يوزد رونه كاردر كه بركونده درت كره
كله سن و بو يله ثقلت قيله سن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كيست ايجا شيخ اندر بند تو *
من نديدم ز كدا مانند تو) اى شيخ بو محله ده سنك قيدو بندكده كيم واردر يعنى
بو سرايده سكا مقيد كيم واردر كه تا بو مرتبه كلوب ثقلت ايلرسن بن سنك كبى ز كدا
كورمدم يعنى بر اركك ديلنجى وقوى سائل مشاهده قيلمدم ﴿ مثنوى ﴾ حرمت
وآب كدايان برده * اين چه عباسى زشت آورده) كدالرك آب وحرمتنى ايلتمشسن كه
عباس دبس كبى بلكه اندن زياده زشتلك وثقلت ايلرسن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ غاشيه
بردوش تو عباس دبس * هيچ ملحد را مبادا اين نفس نحس) عباس دبس سنك غاشيه
بردوشكدر جهانده بو نحس وناپاك نفس هيچ بر ملحده اولمسون غاشيه بردوش يايق
ديدكلرنى اموزا وزره كتورن خدمتكاره ديرلر كه بعض ديلنجيلر دخى انى كنديسنك
الى التنده اولان بر خدمتكارنه كوتردوب انك النه بر چراغ و يرر پس معناسن كدالرك
رئيسى وعباس دبس سنك غاشيه دارك منزله سنده دردى ﴿ مثنوى ﴾
كفت امير ابنده فرمانم خموش * ز آتشم اكه نه چندين مجوش) شيخ ايتدى اى امير بنده
فرمانم ساكت اول بنم آتشمدن اكاه دكلسن بو قدر جوش وخروش ايلمه يعنى چونكه
بنم كارمك سر و حقيقتنى بيلمزسن بيهوده يره عتاب وسرزنش قيلمه ديدى
﴿ مثنوى ﴾ بهر نان در خويش حرصى ديدمى * اشكمى نان خوادر ابدر يدمى)
اكر ناندن اوترى كندمده بر حرص وطمع كوريدم بنم نان استيجى قارنمى يرتار ايدم
وكندمى هلاك ايدر ايدم ﴿ مثنوى ﴾ هفت سال از سوز عشق جسم پز *
در بيابان خورده ام من برك رز * تاز برك خشك وتازه خوردنم * سبز كشته بود اين رنك
تنم) يدى يل جسم وتن پشور يجى عشقك سوز وحرارتندن بيابانده بن آصمه
يپراغى يشم تا كم آصمه چبوغنك قورو ياش يپراغنى اكل ايدلدن برى بو جسم وتنمك
رنكى سبز ولطيف اولمشدر يعنى جسمى پخته قيليجى عشقك سوز و تأثيرندن بيابانده

يدى يل ساكن اولوب اصمه اغاجنك يپراغنى يدم بوخود سنك و جمله نك معلوميدر حتى خشك و تازه يپراق يمكدن بنم بو بدنمك رنكى يشل اولمشدى بونده تنبيه واردر شويله كه اصحاب كمالدن برشيخ عارف كنديلك حسن حالنى و بعض خصالنى ور ياضت اوزره اولان اعمالنى كندى حقنده سوء ظن ايلين بركسه نك انكارنى وظننى ازاله ايلمكدن اوترى اكا سويلسه وكنديلك بى غرض و پاك اولديغنى اثبات ايچون احوال شريفه سندن بعض حالنى اكا نقل ايلسه مذموم دكلدر بونلرك بو كونه كندى حسن حالنى سويلمك خودفروشلرك حسن حالنى سويلمك كبى دكلدر بلكه بونلرك مرادى اول منكرى انكاردن و سوء ظن مرتبه سندن خلاص ايلمكدر

(مثنوى) تاتو باشى درحجاب بوالبشر * سرسرى درعاشقان كمترنكر * زيركان كه مويها بشكافتند * علم هيئت رابجان دريافتند) اى امير مادامكه سن بو البشر حجابنده اوله سن عاشقلره سرسرى نظر ايلمه مثلا نيچه زيرك وعاقللر كه دقتده مو يلر يارديلر علم هيئتى جان اله بولديلر يعنى اى اهل صورت مادامكه سن ابو البشر اولان آدم حضرتلرينك حجابنده اوله سن مقصود بنى آدم اوله سن و بشريت مرتبه لرنده قاله سن عاشقلره اول مرتبه ده ايكن بشريت كوزيله بيهوده يره نظر ايلمه كه بشر كوزى عاشقلرك سرنى وحقيقتنى بيلمكه و كورمكه قادر اولمز نيچه زيركلر عقلياتده و نقلياتده قيلى قرق ياروب تمام تحقيقلر وتدقيقلر ايلديلر علم هيئتى جان الله وكمال ايله بوالديلر علم هيئتدن مراد هيئت افلاكى واوضاع نجومى وآنلرك دوارنى ومسايرنى وبروجنى بيلمكدر

(مثنوى) علم نيرنجات وسحر وفلسفه * كرچه نشناسند حق المعرفه * ليك كوشيدند تاامكان خود * بركذشتند ازهمه اقران خود) كذلك علم نيرنجاتى وسحرى وفلسفه يى اكرچه حق معرفتله اكلمديلر ليكن اول زيركلر سعى وكوشش ايلديلر كنديلرك امكان واستعدادنه دك كنديلردوكلى اقرانندن كچديلر نيرنجات نيرنجك جمعيدر نيرنج نيرنكدن معربدر نيرنك حيله يه ديرلر و نقاشلرك رسملرينه دخى ديرلر علم نيرنجات حيله لر علمى و ياخود رسملر دينسه دخى جائز اولور مراد شعبده علملريدر اما اكثر نسخه لرده نارنجات يازلمشدر نارنجات استعمال حسبيله مشهور اولمشدر اما اصلنده نيرنجاتدر نارنجات يازنلر غلط مشهورك كتابت اولنمسنى اولى كورنلردر سحر لغتده سببى ادراك ناسدن خفى اولان علمه و سحرك شرحى وانواعى جلد ثالثده اوائله قريب ساحر بچه لر سر خنده مر ورايلمشدر اول محللرده طلب اولنه فلسفه علم حكمته ديرلر كه عقل الله حاصل اوله يعنى زيركان جهان شواوچ علمى تحصيل ايلديلر و بو علملرده فايق اولديلر اكرچه حق معرفتله بيله مديلر و بو علملرك كنهنه واصل اوله مديلر وليكن تاممكن اولديغى مرتبه بو علملردن سعى وكوشش قيلديلر حتى كنديلرك دوكلى اقرانندن علمده كچديلر وجمله يه تفوق

قیلدیلر ❊ مثنوی ❊ عشق غیرت کرد وز یشان در کشید ❊ شد چنین خورشید
زیشان ناپدید ❊ نور چشمی کو بر وز استاره دید ❊ آفتابی چون ازو رو در کشید)
عشق الهی غیرت ایلدی و کندی بی آنلردن چکدی بو نجلین نورانی آفتاب انلردن
ناپدید اولدی شول بر کوزك نوریکه اوکوندز استاره بی کوردی بویله برنورانی
افتاب نیچون اول کسه دن یوزچکدی یعنی زیرکان جهانکه علم هیئتده بومرتبه
موشکاف ومدقق اولمش ایکن وعلم نارنجات وسحرده وفلسفه ده حکمت وهندسه ده
بوقدر مهارت بولمش وهر بری تحقیقلر وتصنیفلر قیلمش ایکن علم عشق ومحبت غیرت
ایلدی بونلردن کندیسنی چکدی و پنهان ایلدی بونك کبی برخورشید انور وآفتاب
اکبر بونلردن ناپدید اولدی واحتجاب واختفا قیلدی عجبدرکه بونلرك کوزی کوندز
آسمانده شهاب یلدزنی کورمك قابل اوله بونك کبی برآفتاب اعظم بونلردن نیجه
یوزچکه واختفا قیله بونلرخفی اولان دقیق شیلری کوره لر جلی اولان اظهر وانور
آفتابی نیچون کورمیه لر مراد عشق ومحبت اظهر من الشمس ایکن بو قدر عقلا
کاملر کتمشلر هر بری برکونه علمده نیجه تصنیف وتحقیقلر ایتمشلر اما عشق ومحبت
ندر بیلمشلر وانك نورنی کورمکه قادر اوله مشلر بونده بوطائفه نك کور ودور بین
اولملرینه وکندیلره لازم اولمینی کوروب الزم واهم اولان کاری ترك قیلملرینه تنبیه
وتوبیخ واردر ❊ مثنوی ❊ زین کذر کن پند من بپذیر هین ❊ عاشقانرا
تو بچشم عشق بین ❊ وقت نازك باشد وجان دررصد ❊ باتوتوان کفت آن دم
عذرخود) بوندن کچ اکاه اول بنم پندمی قبول ایله عاشقلری سن عشق کوزیله
کور وقت نازك وجان رصدده در اول دم کندی عذرمی سکا دیمکلکه امکان اولمز
بو بیتلر اکرچه شیخ لسانندن امیره خطابا دیلمشدر ولیکن مقصود عموما اهل غفلته
خطابدر یعنی حضرت شیخ دیرکه ای غافل بوعاشقلره طعن وتشنیعدن کذرایله
وانلره حقیقت نظریله نظرایله بنم نصیحتمی قبول ایله عاشقلری کورمك استرسك
سن بنده عشق ومحبت کوزیله کوررسن والابشریت کوزی انلرك علوشانی ادراك
ایلمکده عاجزدر عاشقلرك وقتی نازك وجانلری دخی معشوقلر بنك رصدنده اولور
غیریلره التفات ایلیوب انلره کندیلرك حالنی وعذرنی اول دمده دیمکه قادر اولمزلر
همان سن متنبه اولوب بی قیل وقال بونلرك ذوقندن ودروننمدن برحالت اخذایده
کور والا محروم قالورسن ❊ مثنوی ❊ فهم کن موقوف ان کفتن مباش ❊
سینه های عاشقانرا کم خراش ❊ نی کانی پرده نوزین نشاط ❊ حزم امکذار
وميكن احتیاط ❊ واجبست وجائزست ومستحیل ❊ این وسط را کیردر حزم ای
دخیل) بو پندی فهم ایله اول سویلمکلکه موقوف اولمه غفلت ایدوب طعنیله
عاشقلرك سینه لرنی طرمله ای غافل سن بونشاطدن برکمان ایلتمشسن حزمی ترك ایله

واحتياط ايله زيرا بوجهانده واجب وار وجائز وار ومستحيل واردر اي دخل ايديجي حرمده سن بووسطي طوت يعني بنم پندمي قبول ايله وعاشقلرك سرني فهم ايله اول قيل قاله مغرور اولمه زيرا عاشقلرك سرين فهم ايليوب مجرد ظاهرده اولان عملاره باقوب انلر حقنده قيل قال ايلرسك آنلرك سينه سني خراشيده ايلمش اولورسن سن ايسك عشاقك سرور ونشاطندن بوانه دك بركال ايلتمش و برايحه اخذ ايتمشسن لازم كلديكه شدت رأيي ترك ايليوب احتياط واهتمام ايليه سن عشاق الهينك كارني بيلك اوچ مرتبه دن خالي دكلدر بري بودركه واجبدر وبري دخي جائزدر و بري دخي محالدر پس اي بوقومك ميانده صكره دن داخل اولان كمسنه وياخود بونلر حقنده دخل قيلان كمسنه (خير الامور اوسطها) حديثنك مقتضاسنجه اوسط كه جائزدر سن جائز اولان مرتبه يي طوت و بونلره وسط الحال معامله ايت

﴿ گريان شدن امير آز نصيحت شيخ وعكس صدق او وايثار ﴾
﴿ كردن مخزن بعد ازان گستاخي واستعصام شيخ وقبول ﴾
﴿ ناكردن وگفتن كه من بي اشارت نيارم تصرف كردن ﴾

بو سرخ شريف اميرشيخك نصيحتندن گريان اولمسنك واول شيخك صدقنك عكسي انده ظاهر اولمسنك بيانده در واميرشيخك بوخصوصده صادق اولديغني بيلدكدنصكره واول گستاخلق قيلدقدنصكره مخزنني شيخه بذل وايثار ايلمسنك بيانده در وشيخك استعصام ايلمسنك ودخي واول مخزني قبول ايلمسنك بيانده در ودخي بويله ديمسنك بيانده دركه بن حق تعالينك اشارتي اولمنجه بو خزينه ده برتصرف ايلمكه قادر دكلم ﴿ مثنوي ﴾ اين بگفت وگريه درشد هاي هاي * اشك غلطان بررخ اوجابجاي * صدق اوهم برضمير مير زد * عشق هردم طرفه ديگي مي پزد) حضرت شيخ اميره بونصيحتلري ديدي دخي هاي هاي گريه ونوحه ده اولدي اشك انك يوزي اوزره جابجا غلطان اولدي يعني شيخ حضرتلري بونصيحتلري چونكم اميره ديدي اندنصكره هاي هاي ايليوب برمرتبه اغلديكه انك گوز ينك ياشي يوزي اوزرينه يريريوارلندي هم اول شيخ منيرك صدق دروني اميرك ضميرنه اوردي بوگونه حالات غريبه عشقك شاننده عجب دكلدر عشق هردمده برطرفه چولمك پشورر يعني آتش عشق هرزمانده برعجب چولمك قينادركه انك هر برجوششي برآخر جوششنه مغاير اولور الحاصل هرآنده ﴿ مثنوي ﴾ صدق عاشق برجمادي مي تند * چه عجب گر بردل دانا زند * صدق موسي برعصا وكوه زد * بلكه بردرياي پراشكوه زد * صدق احمد برجمال ماه زد * بلكه برخورشيد رخشان راه زد) عاشقك صدقي بردني جماد اوزره طوقنور نه عجب

اكر عاقل ودانانك دل وجاننه اوره مثلا حضرت موسى عليه السلامك صدقى عصا
وكوه اوزره اوردى بلكه پرشكوه اولان دريا اوزره اوردى كذلك حضرت
احمد صلى الله تعالى عليه وسلمك صدقى ماهك جانى اوزره اوردى بلكه خورشيد
رخشان اوزره يول اوردى چونكه حالنده كذب شائبه سى اولميان حق تعالينك
عاشق صادقلرينك صدقى جمادات اوزره تأثيرايلر قنده قالديكه دانا اولان انسانك
قلبنه تأثير ايلمه اكر صدق عاشق برعاقلك قلبنه تأثيرايلسه عجب دكلدر اكر
عاشقلرك صدقنك جماداته تأثيرايلسنه مثال استرسك انبياى عظام صلوات الله
عليهم اجمعين حق تعالينك عاشق وصادقلرى بدر بوجمله دن حضرت موسى عليه
السلامك صدقى عصا اوزره اوردى انى اژدرها قيلدى وكوه طور اوزره طوقندقده
اول كوه طور انك صدقى واسطه سيله ظهوره كلن تجلىء الهيدن مدكوك ومتلاشى
اولدى ودرياى قلزمه دخى صدقيله عصايى ضرب ايلديكندن اول دريا منفلق
اولوب اون ايكى يول اولدى حتى سبطيلر اندن امن وسلامتله كذر قيلدى حضرت
محمد مصطفى صلى الله تعالى عليه وسلمك صدقى ماهك جاننه تأثير ايلدى وانى
آسمانده ايكى شق قيلدى نتكيم حق تعالى (اقتربت الساعة وانشق القمر) ديو
سورهء قمرده آندن خبر و يردى بلكه اول حضرت عليه السلامك صدقى خورشيد
رخشانك يولنى اوردى نتكيم روايت اولنور بركون اول حضرت عصر وقتنده قريب
نائم اولديلر حتى كونش غروبه واروب صلوة مغربك وقتى كلدى اول حضرت
بيدار اولديلر كورديلر آفتاب غروبه وارمش وصلوة عصر فوت اولمش پس دعا
ايلديلر حق تعالى حضرتلرى آفتابى ينه صلوة عصر قيلمق جائز اوله جق قدر رد
ايليوب كونش طوغوب اول حضرت نمازى ادا ايلدكلرندنصكره ينه غروب ايلدى
خورشيد رخشانك يولنى اورمسى بومناسبتله در الحاصل انبياى كرام واولياى
عظام هرنه ايشلديلرسه صدقله ايشليوب صدقلرى بركاتنده ايشلرى دخى ظهوره
كلدى اسم اعظم ديدكارى دخى صدقدر و بوصدق برسيف الله صارمدركه هرنيه
وضع ايلسك البته انى قطع ايلر كما قال ذوالنون (الصدق سيف الله فى ارضه ما وضع
على شىء الا قطع ﴿ مثنوى ﴾ رو بر وآورده هردودر نفير * كشته كريان
هم امير وهم فقير) شيخ منير قدس سره الجليل ايله اميرهم ايكيسى نفيرده يوز يوزه
كتورمش هم امير وهم اول شيخ فقير كريان اولمش ﴿ مثنوى ﴾ ساعتى بسيار
چون بكريستند * كفت ميراوراكه خيزاى ارجمند) الحاصل فقير اولان شيخله
اول امير اولدم برساعت مقدارى وچوق زمان چونكم اغلشديلر پس امير شيخه
ايتديكه قالق اى ارجمند ﴿ مثنوى ﴾ هرچه خواهى ازخزانه بركزين * كرچه
استحقاق دارى صدچنين) هرنه استرسك خزينه دن اختيار ايله اكرچه يوز

بونجلاین مال ومناله استحقاق طوترسن ﴿مثنوی﴾ خانه آن تست هرچت میل هست * بر کزین خود هردوعالم اند کست) هرنیه که سنك میلك واردر خانه سنكدر اختیار وقبول ایله اکرچه ایکی عالم سنك همتكه نسبت اندكدر یعنی سن برعالی همتسن که دنیا وآخرت سنك قتنده متاع قلیل مثابه سنده در بنم خانه مدن هرنه استرسك قبول ایله اوسنكدر بنم دكلدر دیدی ﴿مثنوی﴾ کفت دستوری ندادندم چنین * که بدست خویش چیزی بر کزین) حضرت شیخ اكا جواب ویروب دیدی بكا بونك کبی دستور ویرمدیلر که کندی الكله برنسنه اختیار ایله یعنی حق جانبندن بكا بوكونه دستور یوقدر که برکسه نك خانه سنه کیروب انك ملكندن صاحبنك رضاسی وارایكن بیله برشیٔ کندم قبول ایلیم ﴿مثنوی﴾ من زخود نتوانم این کردن فضول * که کنم من این دخیلانه دخول) بن کندمدن بوفضول وکستاخلغی ایلمكه قادردكلم که بن دخیلانه دخول ایلیم دخیل برقومك ایچنه صكره دن کلوب داخل اولان وانلرایچنده من وجه بیكانه اولان کمسه یه دیرلر شیخ حضرتلری اكا تعریض طریقیله بوکونه جواب ویروب ایتدی بن کندی الله برشیٔ قبول ایلرزم ودخیلار کبی بوخانه یه دخول قیلازم و بن بوفضولكی کندمدن ایلمكه قادر اولمزم کان برسبیل کنایه بیوردیلرکه بنم طریقم بودرکه ر برکسه کندی مالنی رضاسیله بكا الماغه عرض ایلسه بن انی کندی اختیارمله استدیكم قدر اندن المزم اما آنك قلبنه قلیل وکثیر هرنه شیٔ ویرمك کاورسه واول دخی رضاء اوجه الله کندی الیله مالندن اخراج ایدوب انفاق ایلرسه انی قبول ایلرم دیدی لیكن امیر بوکنایتك معناسندن خبردار اولیوب کندی الیله قلبندن قوپانی چقاروب ویرمدی ﴿مثنوی﴾ این بهانه کرد ومهره درربود * مانع آن بدکان عطا صادق نبود) وشیخ دخی بونی بهانه ایلدی ومهره یی قاپدی یعنی شیخ بكا کندی الله الماغه بكا دستور یوقدر دیو بوسوزی بهانه قیلدی ومهرهٔ قیل وقالی اورته دن قالدیروب امیرك خانه سندن رجوع قیلدی الماغه اول مانع اولدیكه اول عطاسنده صادق دكل ایدی اکر عطاسنده صادق اولیدی شیخك مرادنی فهم ایلیوب کندی قلبندن قوپانی شیخك حضورنه کتورردی شیخ دخی آنی قبول ایلردی چونكه امیرك اول عطاده صدقی اولمدی شیخ دخی آنی قبول قیلمدی ﴿مثنوی﴾ بود صادق زانکه بی غل بود خشم * شیخ راهر صدق می نامد بچشم * کفت فرمانم چنین دادست اله * که کدایانه روان بخواه) نعم امیرك عطاسی من وجه صادق ایدی زیراکه بی غل وبی خشم ایدی لیكن هرصدق حضرت شیخك کوزینه کلمدی بعض نسخه ده مصرع اول (نه که صادق بود پاك ازغل وخشم) واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی شیخك قبولنه مانع اول اولدیكه اول عطا صادق دكل ایدی

یوق بویله دکلدرمن وجه صادق ودخی کینه وخشمدن پاك ایدی دیمك اولورونون زافیه
بیت اولده اولان آن عطا صادق نبود دیوننی ابلدکلرنی نفیدر شیخ دیدیکه بکاالله
بویله فرمان ویردی که یوری کدالر کبی برنان استه نسخهٔ اول اوزره بیت اول سؤال
مقدره جواب اولور کان برسائل دیرکه چونکه امیرعطاسنده صادق اولدی وشیخدن
دخی خوفی یوغدی نیچون کریه قیلدی ونیچه خانه سنکدر کل بنم خانه مده اولنی هرنه
استرسك قبول ایله دیدی جواب بیوررلر نعم اول امیرعطاسندهمن وجه صادق ایدی
زیرانك قلبنده کین وغضب یوق ایدی وبوسوزی صدقله وصفاء قلبله دیدی ولیکن
شیخك هرصدق کوزنه کلدی وبوقدر صدقه وخلوصه التفات قیلدی واکا بویله دیو
جواب ویردیکه حضرت الله بکا بویله فرمان ایلدی که یوری کدالر کبی در بدرنان
طلب ایله چونکه فرمان الهی بویله در بن کسهنك رزقنه دست درازاق قیلمزم دیوب
کندی مقامنه کلدی وآنده ساکن اولدی

﴿ اشارت آمدن ازغیب شیخ راکه این دوسال بفرمان مابستدی ﴾
﴿ و بدادی بعد ازین بده ومستان دست در زیرحصیرمی کن که آنرا ﴾
﴿ چون انبان ابوهریره کردیم درحق توهرچه خواهی بیابی ﴾

بوسرخ شریف حضرت شیخه عالم غیبدن اشارت کلسیدرکه بوایکی ییل بزم امریمزله
الدك ویردك امابوندنصکره برکسهدن اله الکی حصیرك التنه ایله زیرا اول حصیرك
التنی سنك حقکده ابوهریره نك انبانی کبی ایلدك هرنی که استرسك انك التنده بوله
سن نته کیم حضرت ابوهریره رضی الله عنه هرنیی استسه انبانی ایچره ال صوزردی
وآنی انبانی ایچره باذن الله بولوردی ﴿ تایقین شود عالمیانرا که ورای این عالمیست که
خاك بکف کیری زرشود مرده درو آیدزنده شود نحس اکبردر وی آید سعد اکبر
شود کفردر او آیدایمان کردد زهردر او آیدتریاق شود ﴾ تاعالمره یقین ومحقق اوله که
بوعالم حسك وراسنده براولوعالم واردرکه اکربوعالمك خاکنی الهسن زرخالص اولور
هم بوعالمك مردهسی آنده زنده اولور بوعالمده اولان نحس اکبر اول عالمه کلهانك
نورانیتیله سعد اکبر اولور دخی بوعالمك کفری آنده کله ایمان وایقان محض اولور
نته کیم فی المثل کارلر آخرتده واردقده اصلا کفر قالمزولیکن اول عالمده کوردکاری ایمان
آنلره نفع قیلمزهم بوعالمك زهری انده کله تریاق صاف اولور ﴿ نه داخل این عالمست
ونه خارج این عالم نه تحت ونه فوق نه متصل نه منفصل بی چون و بی چکونه هردم ازو
هزاران اثرنمونه ظاهرمی شود ﴾ اول عالم غیب نه بوعالمه داخل ونه بوعالمدن خارجدر
ونه بوعالمك فوقنده ونه بوعالمك تحتندهدر ونه بوعالمه متصل ونه بوعالمدن منفصلدر
بلکه بی چون وبی چکونه در هردم اوعالمدن بوعالمده هزارآثار ونمونه پیدا اوظاهر
اولور ﴿ چنانکه صنعت دست باصورت دست وغمزهٔ چشم باصورت چشم وفصاحت

زبان باصورت زبان نه داخلست ونه خارج نه متصلست ونه منفصل والعاقل يكفيه الاشاره) مثلا آنجلين كه دستك صنعتى دستك صورتنه نسبتله وچشمك غمزه وكرشمه سى چشمك صورتنه نسبتله وزبانك فصاحت و بيانى زبانك صورتنه نسبتله بوجمله نه داخلدر ونه اندن خارجدرنه متصلدر ونه منفصلدر كذلك عالم معنى عالم صورته نسبتله بوذكراولنان مثاللر كبيدر ودخى كالدهن فى السمسم والنار فى الحديد ورائحة الورد فى الورد والروح فى الجسد بوجمله سى عالم ملكوتندر وعالم شهادتنه كونه در بيلمك استينه بوقدر كفايت قيلور اكر بركمسه عالم ملكوت مثاللردن آنى فهم قيلور باخصوصكه اكر كنديننك نفسنى بيلورسه (وفى انفسكم افلا تبصرون) آيت كريمه سنك موجبنجه هرنه ديلرسه كنديده بولور وعالم لاهوتى وعالم جبروتى وعالم ملكوت وعالم ناسوتى بوجمله يى كندى نفسنده مشاهده قيلور مع هذا بوعالملر آنك جسمنه نه متصل ونه منفصلدر ونه اكا داخل ونه اندن خارجدر بلكه بى كم وبى كيف برمعنادر بصيرتى اولان كمسيه بوقدر اشارت كفايت ايدر ﴿ مثنوى ﴾ تادوسال اين كار كردآن مردكار * بعدزان امرآمدش از كردكار) ايكى ييله دك اول مردكار بو ايشى ايلدى آندنصكره يعنى ايكى ييلدنصكره حضرت كرد كاردن امر كلدى واول عزيزك قلبنه بويله الهام اولدى ﴿ مثنوى ﴾ بعدزين مى ده ولى ازكس مخواه * مابداديمت زغيب اين دستكاه) شمدنصكره خلقه ويرولكن كمسه دن نسنه استمه زعالم غيبدن بودستكاه وقدرتى سكا ويردك ﴿ مثنوى ﴾ هركه خواهد ازتواز يك تاهزار * دست درزير حصيرى كن برار) هر كيمكه سندن بردن بيكه دك استربر حصيرك التنه ال ايله يوقرو كتور يعنى قيچن سندن بركمسه كاوب برشئ مراد ايلسه سن همانده الكى حصيرك التنه صون بعده الكه هرنه كاورسه چقاروب اول كمسيه وير ﴿ مثنوى ﴾ هين زكنج رحمت بى مربده * در كف توخاك كرددزر بده) آكاه اول بى حساب اولان رحمت كنجندن محتاج اولنلره وير بوخاك سنك الكده زر اولور چونكم زر اوله آنى فقير اولنلره ور بى مربونده بى شماره معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ هرچه خواهندت بده منديش ازان * دادېزد ازاتو بيش ازبيش دان) هرنه كه محتاج اولنلر كلوب سندن استيه لرانى ويراندن فكر واندیشه ايلمه يعنى سندن استد كلرى قدرشئ انلره ويرمكدن بلكه صوكنده عطاى الهى نقصان پذير اوله دبو انديشه قيلمه حق تعالينك داد وعطاسنى سن حددن زياده بيل ﴿ مثنوى ﴾ درعطاى مانه تخسير ونه كم * نه پشيمانى نه حسرت زين كرم) بزم عطامزده اصلا تخسير وكم يوقدر بو كرمدن نه پشيمانلق واردرنه حسرت واردر تخسيرازلقدن دوكمكه ديرلر يعنى معطى وجواد اولان خدا اول صاحب رشاده ديديكه صقين خاطركه وهم وشبهه كلسون بزم عطامزده نه دوكمك ونه نقصان واردر ونه پشيمان اولمق ونه بوكرمدن حسرت ييمك واردرنته كم دنيا خواجه لرى برينده سنه وافر مال ونعمت اعطا ايلسه لر

بر زمان اولور که آندن پشیمان اولوب اول ویر دیکنه حسرت یمك قابلدر امازم موهبت وعطامز بو کونه دکلدر بر بنده مزه زعطاو کرمی که ایلیه وزاندن اصلا پشیمان اولمزز وانکچون حسرت دخی یمه زز ﴿ مثنوی ﴾ دست زیر بوریا کن ای سند * ازبرای روی پوش چشم بد) دستکی حصیرك التنه ایله ای سند بد چشم رو پوش اولمقدن اوتری یعنی ای شیخ معتمد سؤنظر صاحبلرینه پرده و حجاب اولمقدن اوتری الکی حصیرك آلتنه صوقوب اخراج ایله تاانلر حصیرك آلتنده درهم ودینا ز واردر صانسونلر وسببه نظر قیلسونلر والاسنك اول حصیر آلتنه ال صوقمکه دخی احتیاجك یو قدر بلکه عالم غیبدن بلاسبب هرنه ویرسك اول سیم وزر اولور ولیکن بو ال حصیر آلتنه صوقمق خلقه بر رو پوش اولسون دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس ززیر بوریا بر کن تومشت * ده بدست سائلی بشکسته پشت) پس ای شیخ بوریانك التدن سن اوجکی پر ایله ارقه سی صیمش سائلك النه ویریعنی فقردن شکسته اولمش وکسب وکاردن عاجز قالمش اهل حاجته انی انفاق ایله ﴿ مثنوی ﴾ بعدازین ازاجر ناممنون بده * هرکه خواهد کوهر مکنون بده) بوندنصکره اجر ناممنوندن ویریعنی بوندنصکره سکادستورنامقطوع اولان اجر بخششدن محتاج اولنلره ایر کورهر کیمکه استر کوهر مکنون ویریعنی مستور اولان کوهری اکا عطا ایله تا اول ذی قیمت اولان کوهردن غنی اوله ودفع احتیاج قیله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ رو ید الله فوق ایدیهم توباش * همچو دست حق کزافی رزق پاش) یوری سن (یدالله فوق ایدیهم) اول دست حق کبی کزاف یره رزق صاچ کزافی دیمك بونده بی سبب وبی عوض دیمك معناسنه اولور یعنی جناب حق جل شانه اول پیغمبر علیه السلامك وارث کاملنه برسبیل الهام بویله دیدیکه ای وارث نبوی اولان شیخ یوری سنك الك بخشایش وعطاده الله الی اولسون الله الی جمله الرك فوقنده در حق الی کبی بلاسبب عباد اللهه نثار و رزق ایله سورهٔ فتحده اولان (یدالله فوق ایدیهم) آیت کریمه سنه بونده اشارت واردر و اللهه یدا طلاقی متشابهاتدندر تأویل ایدنلر قدرت ایله تأویل ایلمشلردر نته کم جلد اولده وصیت کردن پیغمبر علیه السلام مرعلی راسر خنده (دست حق اوراچو دست خویش خواند) بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه پیغمبر علیه السلام حضرتلرینك دست شریفی بیعتده الله الی مشابه سنده اولدیغی کبی شیخك دخی الی عطاو بخشایشده الله الی مشابه سنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ وامد ارانرا زعهده وارهان * همچو باران سبز کن فرش جهان) وامدار اولنلری عهده دن خلاص ایله باران کبی فرش جهانی سبز ولطیف ایله یعنی مدیونلری دیندن قورتار باران رحمت فرش جهانی سبز وتازه ایلدیکی کبی سن دخی باران عطاو موهبتله قلوب انسانی وبساط اکوانی لطیف وتازه قیل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بودیك سال دکر کارش همین * که بدادی زرز کیسهٔ رب دین *

رزشدی خاك سیه اندر كفش * حاتم طایی كدایی در صفش) اول عزیزك كاری برسنه دخی همان بواولدی كه رب دینك كیسه سندن محتاج اولنلره زر ویردی اول عزیزك قندده خاك سیاه زر اولوردی برمرتبه غنی وسخی اولدیكه حاتم طایی آنك صفنده بركدا ایدی بو جمله عطای الهیدن بری دخی شول كرامت ایدیكه اول عزیزك حضورنه برسائل كلدی اول كامل آنك مافی الضمیرنه مطلع اولوروب شیء استدیكنی بیلوردی نته كم بو سرخ شریفدن بو معنی ظاهراولور

* دانستن شیخ ضمیر سائل را بی كفتن ودانستن قدر وام وام داران *
* بی كفتن كه نشان آن باشد كه اخرج بصفاتی الی خلقی *

بو سرخ شریف شیخ محمد حضرتلرینك سائلك ضمیرنی بی كفتن بیلسیدر ووامدارلرك وامنك قدرنی یعنی مدیونلرك دینلك مقدارنی سویلمدن بیلمسنك بیاننده دركه بوآنك نشانی اولور كه حق تعالی بنم صفاتمله بنم خلقمه خروج ایله دیدی یعنی شیخك بی عوض وبلا غرض عطا قیلمسی وسائل اولنلرك ضمیرنی بیلمسی ودخی بونلردن غیری اولان صفتلر آنك نشان وعلامتی اولور كه الله تبارك وتعالی برولیسنه عبدی اخرج بصفاتی الی خلقی دیه یعنی بنم صفتلرمله بلاغرض ویرمك وبلا عوض برقوله لطف ایركورمكدر ومافی الصدوری بیلك وسرووجهره عالم اولمقدر سندخی بنم اوصافمله موصوف اولوب واخلاقمله تخلق قیلوب مخلوقم جانبنه خروج وظهور ایله تاسنی كورن بنی كوره وسنك وجودكده اولان اوصافی مشاهده قیلان بنم وصفلرم ایدیكن بیله دیر بو معنی بصفاتی ده بامع معناسنه اولدیغی اوزره دربو محلده تقریرایچون اولسه ده جائزاولور بوتقدیر اوزره معنی كه وصفلرآنك نشانی اولور كه حق تعالی برولیسنه بنم صفاتمی بنم مخلوقمه چقار تاانلر سنك وجودك آیینه سنده بنم اوصاف شریفه می كوره لر دیمك اولور * مثنوی * حاجت خود كرنكفتی آن فقیر * او بدادی وبدانستی ضمیر) شیخك حضورنه كلن اول فقیر اكر كندی حاجتنی شیخه دیمسیدی وبنم مرادم یاشیخ بوقدردر ویاز باده درویاخود شوقدرشیدر دیو سویلسیدی اول حضرت ضمیری بیلوردی وضمیرسائلده اولان شیء هرنه ایسه آنی اكا ویردی * مثنوی * آنچه در دل داشتی آن پشت خم * قدرآن دادی بدونه بیش وكم) اول نسنه یی كه اول ارقه سی اكری قلبنده طوتاردی یعنی بارحاجت ومحنتدن ارقه سی منحنی اولان فقیر شول مرادی كه قلبنده طوتاردی اولقدر ویردی كانه زیاده بلكه همان آنك قلبنده اولان قدرو یردی چونكم ناس ماییننده شیخك بو كرامتلری فاش وظاهراولدی * مثنوی * پس بكفتندی چه دانستی كه او * این قدر اندیشه داردای عمو) پس اكا بعض كمسه دیرلردی نه بیلدككه اول فقیر بوقدر فكرواندیشه طوتاردای عمو * مثنوی * او بكفتی خانه دل خلوتست * خالی ازكدیه مثال

جنتست) شیخ حضرتلری بویله دیلره د برایدی کوکل خانه‌سی خلوتدر جنت مثالی
کدیه‌دن خالیدر یعنی کوکلم خانه‌سی جمیع اغیار وماسوی خاطره‌لرندن خالیدر جنت
کدالقدن وفقر واحتیاجدن خالی اولدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ اندرو جز عشق
یزدان کار نیست * جز خیال وصل اودیار نیست) اول دل خانه‌سی ایچره حضرت
یزدانک عشقندن غیری کار یوقدر آنک وصلی خیالندن غیری برشی یوقدر بلکه خانهٔ
دلده ساکن اولان انجق همان انک عشقی مثالی ووصلتنک خیالیدر ﴿ مثنوی ﴾
خانه رامن روفتم ازنیک و بد * خانه‌ام پرست از عشق احد) بن خانهٔ دلی نیک و بددن
سپوردم بنم خانهٔ درونم احدک عشقندن پردر آنده غیرک مزاحمه‌سی یوقدر جمع
تشاویش وافکاردن واوساخ وژنکاردن آینه کبی پاک ومجلا اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
هرچه بینم اندرو غیر خدا * آن من نبود بود آن کدا) پس خدای تعالیدن غیری
هرنه‌یی که آنده کورم بیلورمکه آینهٔ دلده صورت کوسترن فکر وخیال بنم دکلدر بنم
مقابله‌مه کلن کدانک لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کردر آبی نخل باعر جون نمود * جز عکس
نخلهٔ بیرون نبود * درتک آب ار ببینی صورتی * عکس بیرون باشدان نقش ای فتی)
مثلا اکر آبک ایچنده نخل باعر جون کورنسه اول آب ایچره کورینن صور خارجده اولان
نخله‌نک عکسندن غیری دکلدر آبک قعرنده اکر برصورت کوره‌سن نقش وصورت
طشره‌نک عکسیدر ای فتی نخله خرما اغاجیدر عرجون خرماصالقمینک بوداغیدر که
صالقمی کسلدکده نصکره یرنده قالوب صکره هلال کبی منحنی اولور یعنی اصحاب
مکاشفه‌نک درونی آب صافی کبی غل وغشدن خالیدر چون انلرک مقابله‌سنه وحضورنه
برکیمسه کلسه وانک باطننده برخیال اولسه درحال انک حالی صاحب کشفک قلبنه
منعکس اولور مثلا برآبده یاخرما اغاجی و یاخرماصالقمینک دالی کورنسه بومقرردرکه
اول آب ایچره کورینن شکل طشره‌ده اولان خرما اغاجک عکسندن غیری دکلدر کذلک
برآبک قعرنده برصورت کورسک اول صورت هم خارجده اولان صورتک عکسیدر
پس ارباب صفانک درونده مرئی اولان خیال وصوردخی خارجده اولان کیمسه‌لرک
خیال وصورتیدر والا انلرک باطنی حقدن غیریدن خالی وصافیدر ﴿ مثنوی ﴾
لیک تاآب از قذی خالی شدن * تنقیه شرطست درجوی بدن * تانماند تیرکی وخس درو
* تاامین کردد نماید عکس رو) ولیکن آب خس وخاشاکدن خالی و پاک اولنجیه دک
بدن جوینده تنقیه ایلمک شرطدر قذی خاشاک وخس معناسنه دربعض نسخه‌ده
قذی یرینه قذر واقع اولمشدر قذر نجاسته دیرلر تاکم بدن جوینده تیره‌لک وخس
قالمیه یاجوی بدن امین اوله یوزلک عکسنی کوستره یعنی خارجده اولان اشکال وصورلک
آب ایچره رونما اولمسنه دک آبی خس وخاشاکدن وکدورتدن تنقیه و پاک ایلمک
شرط اولدیغی کبی خارج عالمده اولان کسه‌لرکدخی صورت باطنه واسرار مکنونه‌لری

بركسه نك مقابله سنه كلدكارنده اول كسه نك آب قلبنده انلرك خيالى وصورت حالى بكماله كورنمكه آب قلب خس و خاشاك افكار فاسده و خيالات مهمله دن پاك اولنجيه دك واصلا درونده غل وغش قالمينجيه دك بدن نهرنى تنقيه و تطهير ايلمك شرطدر حتى بدن جوينده كدورات نفسانيه وخس وخاشاك جسمانيه دن بر اثر قالميه تاكم بدن جويى خس وخاشاك نفسانيه وكدورات جسمانيه زحمتندن امين اوله اندنصكره هر شيئك وجه باطننك عكسى آنده يوز كوستره واول دخى قلبنه كلن خيال اول كيمسه نك قلبنك خيالى اولديغنى بيله اكر درون آب صافى كبى پاك اولمزسه كنديسنك خيالنى غيرك خيالى صانور پس كشف ضميره قادر اوله ميوب اوهام وخيالات مرتبه سنده قالور ﴿ مثنوى ﴾ جز كلابه در تنت كواى مقل * آب صافى كن زكل اى خصم دل * تو برانى هر دمى كز خواب و خور * خاك ريزى اندرين جو بيشتر) اى مقل سنك تنكده كلابه دن غيرى قنى آبى كلدن صافى ايله اى جان ودلك خصمى سن انك اوزرينه سن هر دمده كه خواب وخوردن بو جوى ايچره زياده رك خاك دوكه سن كلابه كانلك اولان صويه ديرلر مقل فقيره ديرلر يعنى جوى بدنى كدر وقذر قالمينجه دك وخس وخاشاكدن پاك اولنجيه دك تنقيه ايلمك شرطدر اما اى فقير سنك بدنكده بولانق صودن و يرامز خويدن غيرى نه واردر اى دل وجانك خصمى اكر اسرار غيبيه واقف وامورلار بيه عارف اولمق استرسك آب روحكى بدن كلندن صافى قيل وقلبك چشمه سنى كدورت وعلتدن پاك ايله وسن ايسه ك انك اوزرينه هر دمده كه يمكدن واو يومقدن بو جوى بدن ايچره حددن زياده طپراق دوكرسن يعنى خاكدن حاصل اولان غدالرى بدنه ضم ايلمكله روحكى مكدر ايليه سن هر بركه بر سالك يمكه و ايچمكه زياده مقيد اولسه ظلمت نفسانى انك درونى احاطه قيلر پس ضمائر اسرارى انده يوز كوسترمز

﴿ سبب دانستن ضميرهاى خلق ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چون دل آن آب زينها خاليست * عكس روها از برون در آب جست * پس ترا باطن مصفا ناشده * خانه پر از ديو ونسناس ودده) چون اول آبك دلى بونلردن خاليدر پس يوزلرك عكس واثرى اول آبه صيچرادى پس سنك قلبك مصفا اولمامش ايكن خانهٔ دل ديودن و نسناسدن و يرتيجى جانوردن پردر نسناسك معناسى و تحقيق و تفصيلى دردنجى جلدده حكايت آن مرد كه از سرجور بن سرخنده (ليك كفتم ناس من نسناس) نى بيتنك شرحنده مرور ايلدى آنده طلب اوله يعنى چونكم شول آبك كه درونى بو كدورتدن وخس وخاشاكدن خالى و پاك اوله خارجده اولان شيلرك يوزلرى آب اوزره عكس اورر و آبه ناظر اولان اول اشكال وصورى اول آب صافى ايچره كورر پس اى كدورات نفسانيه ده قلان وخاك جسمانيه

ایله آب قلبی مکدر اولان کسه سنك باطنك هنوزدخی مصفی اولمامش وخس وخاشاك خیالاتدن نجات بولمامش اوله سنك خانهٔ قلبك سباع صفتلرندن و وسواس ونسناس خو یلرندن پردرمادامکه سنك قلبك خانه‌د یودراول نورالهی آنده نیجه ظهور قیلور و قلبك اسرار حقه نیجه واقف اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای خری زاستیزه

ماند در خری * کی ز ارواح مسیحی بو بری * کی شناسی گر خیالی سر کند * کز کدامین

مکمنی سر برزند * چون خیالی میشو دازز هدتن * تا خیالات از درونه روفتن)

ای استیزه و عناددن خرلقده قلان برنوع خر ارواح مسیحی وانفاس عیسویدن نیچون بوی ایلتورسن یعنی سنکه ستیزه و عناد ایلمکدن خرلقده واحمقلقده قالمش برنوع خرسن مسیحایه منسوب اولان ارواح طیبه دن وعیسوی اولان انفاس قدسیه دن نیجه رایحه الورسن و کبار مشایخك حیات بخش اولان کلمات نفیسه سندن نیجه صفا آلورسن قیچن اکارسن اکردرونکدن برخیال سرایلیه که قنغی مکمندن سر بوقرواورر یعنی چونکه سن خرلق و حیوانلق صفتنده قاله سن وارواح مسیحیدن غافل اوله سن اکر برخیال سنك درونکدن ظاهر اولسه آنی قیچن فهم ایلرسن که اول خیال قلبك قنغی مکمندن وزاویه سندن ظهوره کلور قلبك کمینکاهی چوقدر و خواطره یه نهایت یوقدر وایکن درت نوعه منقسمدر اولا خواطر نفسانی وثانیا خواطر شیطانی وثالثا ملکی ورابعا الهام الهیدر بعضلر خواطر ملبوسه یی دخی برنوع طوتوب خواطر بش قسمدر دیمشلردر زهدن سالکك تنی برخیال کبی اولوردروندن خیالات سپورلنجیه دك یاخود درونندن اول سالك خیالاتی سپورنجیه دك دیمك اولور زهد بوندن مجرد ترك معناسنه در کر کسه متاع دنیویه یی ترك اولسون و کر کسه مشتهای نفسانیه یی ترك اولسون یعنی سالك کندی قلبندن خیالات مختلفه یی سپورنجیه دك وافکار نفسانیه یی خانهٔ دلدن سورنجیه دك آنك بدنی نفسنك مشتهاسنی ترك ایلمکده و جسمنه ریاضت ویرمکده برخیال کبی اولور آسان وجهله وساوس شیطانی وخواطر نفسانی خانهٔ دلدن طشره کیتمز جمله نك مجتبی سالك کندی قلبندن اخراج ایتمینجه و مشتهای نفسنی ترك قیلمینجه صفا مرتبه سنه یتمز پس خواطر شیطانیه یی الهام الهیه دن فرق وتمیز ایتمز ونفس وشیطان صورت صلاحدن کلوب خواطر ملبوسه ایله آنی اضلال ایلسه اول خاطره لری شرعه توفیق ایدوب وصلاحه حمل قیلوب نفس وشیطانه تابع اولور وآنلرك مکر وفسادنی بیلمدیکندن عاقبت کندیسنی هلاك و بوارهٔ مبتلا قیلورنته کم خربیچاره روباه مکاره نك صورت صلاحدن کلوب دوستلق یوزندن اکامکرلر قیلدیغنی بیلمدی وفرق وتمیز قیلمدی عاقبت آنی دوست صانوب تکرارا کا او یدی و پنجهٔ شیره کندیسنی مبتلا قیلدی

﴿ غالب شدن مکر روبه براعتصام خر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خر بسی کوشید واو را دفع گفت * لیك جوع الکلب باخر بود جفت * غالب آمد حرص وصبرش بد ضعیف * پس گلوها که برد عشق رغیف) خر چوقلق سعی ایلدی واول روباهه دفع دیدی لیك جوع الکلب خر ایله جفت ایدی آنك حرصی غالب گلدی وصبری ضعیف ایدی چوق بوغازلر یکه رغیف عشقی قطع ایلر یعنی خر اگرچه روباهك حیله‌لرنی ابطال ایلمك خصوصنده چوق سعی ایلدی وآنی دفع قیلدی ولیکن کلب اچلغی اول خره قرین ایدی پس اکل وشربه اولان حرصی عقلی اوزره غالب گلدی وآنك صبر وتحملی ضعیف اولدی لاجرم بوغازی اله ویردی زیرا که نان عشقی چوق کیمسه‌نك بوغازنی کسر بر قاچ اتمك قزانیم دیوب شیطانه اویوب تحصیل نانه مشغول ایکن کندیسنی هلاك ایلمش کمسه نهایت بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ زان رسولی کش حقایق داددست * کاد فقر ان یکن کفر آمدست) اول بر رسولدنکه حقایق اکا ال ویردی کاد الفقر ان یکون کفرا حدیثی کلمشدر یعنی اول بر رسول عظیم الشاندنکه حقایق اشیانك مشاهده‌سی اول حضرته میسر اولدی فقر کفر اولمقلغه قریب اولور بیوردی فقرك کفره قریب اولمسی فقیر اولان کمسه‌نك حرامه حریص اولمسی وآنی اکل قیاسیله اولور وفقر وفاقه سببیله بعض کبائری دخی ارتکاب قیلور اگر مستحل اولورسه کافر اولور مستحل اولمیوب ضرورتله ارتکاب قیلورسه کفره قریب اولور وفقرك کفره قریب اولمسی بو وجهله اولور ﴿ مثنوی ﴾ کشته بود آن خر مجاعت را اسیر * گفت اگر مکرست یك ره مرده گیر * زین عذاب جوع باری وارهم * گر حیاتست این من مرده بهم) چون اول خر آچلغه اسیر ومغلوب اولمشدی ایتدی روباهك بو کلامی اگرچه مکر وحیله ایسه‌ده بر اوغوردن کندیکی مرده فرض ایله بو آچلق عذابندن باری خلاص اولورم اگر حیات بو ایسه بن مرده‌یم یعنی چونکه اول خر آچلغه اسیر اولمشدی نفسی بو جهتدن آنك عقلنه غلبه ایدوب درونندن اکا بویله دیدیکه فرض ایده‌لم که روباهك بو سوزلری مکر اولمش بالکلیه کندیکی مرده فرض ایله اگر مرده اولورسم بو عذاب جوعدن باری قورتلورم اگر حیات وزندگانیلك حالا بو بنم حیاتم ایسه بن بونی چکمکدن اولمك یکدر دیدی وبو تقریبله روباهه اویدی ﴿ مثنوی ﴾ گر خر اول توبه وسوگند خورد * عاقبت هم از خری خبطی بکرد) اگرچه خر اول وهله‌ده توبه وقسم ایلدی عاقبت خرلغندن هم بر عظیم خبط وخطا ایلدی بو توبه وسوکندن نقض قیلغه وخبط وخطا ایلمکه باعث حرص وشهوت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ حرص کور واحمق ونادان کند * مرگ را بر احمقان آسان کند * نیست آسان مرگ بر جان خران * که ندارند آب جان جاودان * چون ندارد جان جاوید اوشقیست * جرأت او بر اجل از احمقیست) حرص

وطمع آدمی کور واحمق ونادان ایلرمرکی احمقلر اوزره آسان ایلر خرلرك جانی اوزره مرك آسان دکلدر زیرا جاودان اولان جانك آبنی طوتمزلر چونکم اول خرکه جان جاودانی طوتمیه اوشقیدر آنك اجل وموت اوزره جرأت ایلمسی احمقلغندندر یعنی دنیانك لذتنه وشهوتنه حریص اولمق آدمی کور واحمق ایلر کماقال علیه السلام (حبك الشیء یعمی ویصم) حتی برمرتبه کورواحمق ایلرکه موتی احمق اولنلره آسان ایلر نعم موت آساندر ایمان واسلامله متصف اولان وجناب حقله آشنالق قیلان انسانه که اکاموت تحفه وهدیه در ولیکن خرسیرت وحیوان طبیعت اولان کمسه لرك جاننه نسبت موت آسان دکلدر زیرا آنلر جان ابدینك وروح سر مدینك لطافت ورونقنی طوتمزلر چونکم اول خرجان ابدی طوتمیه وبودنیاده حیات طیبه تحصیل ایتمیه اول شقیدر بوتقدیر اوزره آنك موته جرأت وجسارتی احمقلغندن اولور

﴿ مثنوی ﴾ جهد کن تا جان مخلد کرددت * تا بروز مرك برکی باشدت *

اعتمادش نیز برراق نبود * که برافشاند بروازغیب جود) پس ای جان فانی وروح حیوانی صاحبی جهدایله تاکم سنك جانك مخلدوباقی اوله تاکم مرك کوننده سکا برعظیم برك اوله اول خرك حضرت رزاقه دخی اعتمادی یوق ایدی که اول رزاق آنك اوزرینه عالم غیبدن جودنثار ایلیه یعنی ای خرسیرت اولان کمسه جدوسعی ایله تاکم روح حیوانیدن قورتلوب روح انسانی بوله سن وجانك مخلد اولمق مرتبه سنه واصل اوله سن تاکم موت واجل کوننده سکا برعظیم زاد اوله وروحکه وقلبکه قوتلر وزنده لکلر کله اول خرك کندی رازقنه دخی اعتماد وتوکلی یوق ایدی بویله دیوکه بنم رازقم عالم غیبدن بکاجودوکرم نثار ایلر پس اکل وشربه حریص اولوب روباهه تبعیت قیلمق نه لازم ومقسوم اولان هرنه ایسه قسمته راضی یزاکر کندی رازقنه بوکونه اعتماد اولیدی حریص اولمزوروباهه متابعت قیلمزدی ﴿ مثنوی ﴾

تا کنونش فضل بی روزی نداشت * کرچه که که برتنش جوعی کاشت * کرنباشد جوع صدرنج دکر * از پی هیضه برارداز توسر) شمدیه دك انی فضل الهی بی روزی طوتمدی اکرچه کاه کاه برای امتحان آنك تنی اوزرینه برجوع حواله ایلدی اکرجوع اولمیدی یوزدورلو رنج طعام سکمدنصکره سندن باش یوقرو کتورر یعنی بوخر بوقدردیمدیکه فضل الهی شمدیه دك بنی بی روزی طوتمدی ونصیبی اکسك ایتمدی اکرچه کاه کاه بنم تنم اوزره براچلق حواله ایلدیسه ده جوع خود حد ذاتنده برمقبول ونافع حالتدر فی المثل اکرجوع اولمیدی آندن غیری یوز کونه رنج تخمه وامتلادن صکره انسانك بدنندن ظهوره کلوردی وآنی عظیم خسته ورنجور قیلوردی اما اول مجاعت واسطه سیله انسان یدیکی طعامی هضم ایلیوب امتلادن ظهوره کلجك رنجلرك کابسندن خلاص اولور ﴿ مثنوی ﴾ رنج جوع اولی بود خود

زان علل * هم بلطف وهم بخفت هم عمل * رنج جوع از رنجها پاکیزه‌تر * خاصه در جوعست صد نفع وهنر) رنج جوع خود اول علتلردن اولی اولور هم لطافتده وهم خفتده وهم کار وعملده اجلق رنجی جمیع رنجلردن پاکیزه‌تردر علی الخصوص جوعده یوز نفع وهنروار دریعنی اکرچه آچلق بر رنجدر اما اچلق رنجی طوقلق رنجندن ظهوره کلان علتلردن اولی اولور هم لطافتده وهم بدنه خفت کلمکده هم عمل قیلمقده اما طوقلقده بدنه کثافت وثقلت وعملده دخی کسالت واردر پس رنج جوع سائر رنجلردن پاکیزه‌تر اولور علی الخصوص اچلقده نیجه یوز نفع ونیجه یوز هنرواردرتهکم بوسرخ شریفده جوعك بعض منافعنی بیان ایلیوب بیوررلر

درفضیلت جوع واحتما

بوسرخ شریف احتما وجوعك فضیلتنك بیاننده در احتما پرهیزه دیرلر * مثنوی * جوع خود سلطان داروهاست هین * جوع درجان نه چنین خوارش مبین * جمله ناخوش ازمجاعت خوش شدست * جمله خوشها بی مجاعتهاردست) آکاه اول جوع خود جمیع دارولرن سلطانیدر جوعی جان ایچنده قوانی بویله خوار کورمه (قال علیه السلام البردة رأس کل داء والحمیة رأس کل دواء) جمله ناخوش مجاعتدن خوش اولمشدر جمله خوشلر مجاعتلرسزرددر یعنی هرناخوش اولان طعام اچلقده خوش اولمشدر وجمیع خوش طعاملر آچلقلر اولمیجه مردود کلمشدر بلکه خوش اولان شیلرده بیله بوحالت بولنمق مقرردر زیرا برشیٔ هرنقدر خوش اولسه بر کمسه‌نك اکا احتیاجی اولمدیغی صورتده اول ناخوش اولور وبرشیٔ هرنقدرناخوش اولسه بر کمسه اکاآج ومحتاج اولدیغی تقدیر اوزره اول ناخوش اکاخوش کلور پس برشیٔ بر کمسه‌یه اکرخوش کاورسه اکاآج ومحتاج اولندیغندن خوش کلورمثلا * مثنوی * آن یکی میخوردنان فخفره * کفت سائل چون بدینستت شره) مثلا اول بر کمسه کوفلی اتمك یدی برسائل اکادیدی سنك بواتمکه بومرتبه شرهك ندرشره زیاده حرصه دیرلر * مثنوی * کفت جوع ازصبر چون دوتا شود * نان جودرپیش من حلوا شود) اول اشتهایله کوفلی اتمك یین کمسه سائله دیدی چونکم جوح صبردن ایکی قات اوله آرپه اتمکی بزم قتمزده حلوا اولور * مثنوی * پس توانم که همه حلوا خورم * چون کنم صبری صبورم لاجرم) پس قادرمکه دوکلی حلوایم چونکم برصبرایلیم لاجرم بن صبورم یعنی چونکم بن آچلغه صبرایلمکده ایکی قات اولدقده اربه اتمکی بزم او کمزده حلوااولورپس مبالغه ایله صبرایدیجی اولورم تا کم هریدیکم بکاحلوا کبی خوش کله دیدی * مثنوی * خودنباشدجوع هرکس رازبون * کین علفزاریست زاندازه برون) جوع خود هر کمسیه زبون اولمز زیرا بودنیا حدذاتنده اندازه‌دن

بيرون بر علفزاردر آچلق بولنمز مكر كه حق تعالينك مقبول اولان بنده لرنده (مثنوى * جوع مر خاصان حق را داده اند * تاشوند ازجوع شيرزورمند) جوعى حق تعالينك خاصلرينه ويرمشلردر تاكم حق تعالينك خاصلرى جوعدن زورمندوقوى شير اوله لر (مثنوى * جوع هرجلف كدا راكى دهند * چون علف كم نيست پيش اونهند) جوعى هر جلف كدايه قچن ويررلر جلف بونده درونى غنا وقناعتدن خالى اولمق معناسنه درجلف كدا غناوقناعتدن وخيردن وصلاحيتدن خالى اولان فقيردر چونكم علف اكسك دكلدر آنك اوكنه قورلر يعنى حيوانك علفى اكسك اولميوب هر بارزمانى كلدكده صاحبى اكا كفايت مقدارى علفى ويرديكى كبى قناعتدن خالى اولان كدانك دخى آجقدقده غداسنى اوكنه قورلروكان انسان حالله اكا بويله ديرلر (مثنوى * كه بخور كه هم بدين ارزانئ * تونهٔ مرغاب مرغ نانئ) اى حيوان سيرت همان كديه كه هم بوكالايقسن سن مرغابى دكلسن بلكه مرغ نانيسن يعنى آب حيات روحانيدنك اهلى دكل مشابه سنده سن وغدانك اهليسن كه اول جسم پرور اولمقدر وجسم پرور اولنلر مرغ خاكى مشابه سنده در اما روح پرور اولنلر مرغ آبى كبيدر

* حكايت مريدى كه شيخ ازحرص وضمير *
* اوواقف شداورا نصيحت كرد بزبان ودر ضمن *
* نصيحت قوت توكل بخشيدش بامر حق *

وبو شرح شريف اول مريدك حكايه سيدر كه شيخ آنك حرصندن وضميرندن خبردار اولدى پس اكا زبان صريحله نصيحت ايلدى وحضرت شيخ حق تعالينك امر شريفله اول نصيحتلرينك ضمننده اول مريده توكل قوتنى باغشلردى (مثنوى * شيخ مى شد بامريدى بى درنك * سوى شهرى نان بدانجا بود تنك) شيخ بومريدله بى درنك يعنى بلاتوقف برشهر جانبنه كتدى نان آنده تنك ايدى وقحط وغلا اولديغندن اتمك آنده از بولنوردى (مثنوى * ترس جوع وقحط در فكر مريد * هردمى مى كشت ازغفلت بديد) امامريدك قلبنده جوعك وقحط وغلانك ترسى هردم غفلت سببندن بديد وظاهر اولوردى يعنى اول مريدك حق تعالينك رازقيتندن غافل اولديغيچون وهردم آنك قلبنده آج اولمق خوفى ونان بولنمق ترسى بديد وظاهر اولوردى (مثنوى * شيخ آكه بود وواقف از ضمير * كفت اوراچند باشى درزحير) شيخ حضرتلرى ايسه مريدك ضميرندن واقف واكاه ايدى اكا ايتدى نيچه براضطراب وزحيرده اولورسن ونيچون درونكه المويررسن (مثنوى * ازبراى غصهٔ نان سوختى * ديدهٔ صبروتوكل دوختى) نان غصه سندن اوترى يانديك صبر وتوكل ديده سنى ديكدك يعنى صبر وتوكل

جانبندن کوز یومدك ﴿ مثنوی ﴾ تونه‌زان نازنینان عزیز * که ترادارند بی
جوز وموبز) ای مریدسن اول نازنین عزیزلردن دکلسن که سنی جوز وموبز سز
طوته‌لر یعنی سن شول مقبولان درکاه الهی اولان رجالدن دکلسن که سنی
اوزومسز وجوزسز طوته‌لر اطفال اولنلره جوزوموبز اکسك اولمز غم یمه دیدی
﴿ مثنوی ﴾ جوع رزق جان خاصان خداست * کی زبون همچو تو گیج کداست)
جوع خدای تعالی خاصلرینك جانك رزقیدر ولهذا قال علیه السلام (الجوع
طعام الله یحیی به ارواح الصدیقین) پس اول جوع سنك کبی ابله کدانك فن
زبونی اولور بلکه اول جوع صدیق مرتبه سنده اولان عزیزلرك مغلوبی اولور
﴿ مثنوی ﴾ باش فارغ تو ازانها نیستی * که درین مطبخ تو بی نان زیستی *
کاسه بر کاسه ست ونان برنان مدام * از برای این شکم خواران عام) پس فارغ
البال اول سن اول طائفهٔ علیه دن دکلسن که بومطبخده سن بی نان دریله سن
کاسه برکاسه نان برناندر بوعالم شکم خوارلرندن اوتری عوام ناسك قارننی
طویرنجیه دك طعام ییلرندن اوتری دائما ﴿ مثنوی ﴾ چون بمیردی رود نان پیش
پیش * کای زبیم بی نوایی کشته خویش * تو برفتی ماند نان برخیز کیر * ای
بکشته خویش را اندرزخیر) چونکم اول عامی وغافل اولان کمسه اوله نان آنك
او کنجه ایلرو ایلرو کیدر بویله دیو که ای بی نوایی وآجلق خوفندن کندو بی دپلش
احق سن کتندك نان قالدی قالق آنی طوت ای رزق ایچون ایچ اغریسندن کندیسنی
دپلش غافل یعنی چونکم نان وطعامه حریص اولان وجناب حقه توکل قیلین کمسه اوله
آنك او کنجه نان وغدا تمثل ایلیوب ایلرو کیدر ولسان حال الله برسبیل استهزا وتهکم
اکادیر که ای بی نوالق خوفندن کندیسنی اولدرمش ونان وغدا ایچون روزشب
غصه وغم ییش کمسه اشته سن کتدك نان وغدا قالدی قالق انی طوت و بی ای
کندو بی نان وغدا تحصیلندن اوتری ایچ اغریسندن اولدرمش کمسه و کندیسنه
نیجه سنه لر عمر تقدیر ایلش وطول امل واسطه سیله زادوذخیره جمع قیلمش اشته
جمع ایلدیکك زاد وذخیره کیرو قالدی قالق امدی انی اکل ایله دیو اکا توبیخ
وتقریع اولنور ﴿ مثنوی ﴾ هین توکل کن ملرزان پاودست * رزق تو برتوزتو
عاشقترست * عاشقست ومیزند اوموله مول * که زبی صبریت داند ای فضول)
ای حریص اولان کمسه اکاه اول توکل ایله الله واایاغك دترتمه زیرا سنك رزقك سنك
اوزرینه سندن زیاده عاشقدر سنك رزقك سکا عاشقدر حال بوکه مول مول اورر
زیرا سنك بی صبرلکدن بیلور ای فضول مول مول ایکلیو ایکلیو دیمکدر بونده
تأنی وتوقفله دیمك مناسبدر یعنی ای فقردن و کندی رزقنك کچ کلدیکندن خوف
ایلین کمسه یوری حق تعالی حضرتلرینه توکل ایله رزقك اوزره حریص اولوب

وتهالك قيلوب الك واباعك لرزان ايمه زيرا رزقك سنك اوزر يكه سنك اكا اولان عشقكدن اول زياده عاشقدر كما قال صلى الله تعالى عليه وسلم (الرزق اشد طلبا للعبد من اجله) رواه ابو الدرداء رضى الله عنه سنك رزقك سكا عاشقدر كوركه آهسته آهسته سكا كنديسنى اورر زيرا سنك اى فضول صبرسزلغكى بيلور سكا صبرله متصف اولمغى تعليمدن اوترى تأنى ايله كلور ﴿مثنوى﴾ كرترا صبرى بدى رزق آمدى * خويشتن چون عاشقان برتوزدى * اين تب لرزه زخوف جوع چيست * در توكل سيرمى تانند زيست) اكر سنك برصبرك اوليدى رزق كلوردى كنديسنى سكا عاشقلر كبى اورردى آچلق خوفندن بو تب لرزه ندر توكل مرتبه سنه طوق ديرلمكه قادرلردر يعنى اكر اى حريص اولان كمسه سنكچون برصبرجميل اوليدى رزق سنك اياغكه كلوردى حتى عاشقلر معشوقلرينه كنديلرى اوردقلرى كبى سنك رزقك دخى كنديسنى سكا اورردى چونكم بويله در جوع وقحط خوفندن سنك وجودكده بوتب لرزه سى ندر توكل مرتبه سنده خود اهل توكل اولنلر طوق ديرلمكه قادرلردر پس رزق ايچون غم يمكه وكنديكه الم ويرمكه سبب ندر

﴿حكايت آن كاوكه تنها درجزيره ايست بزرك حق تعالى آن جزيرهٔ﴾
﴿بزرك را پركند از نبات ورياحين كه علف آن كاو باشد تا بشب﴾
﴿آن كاو همه را بخورد وفربه شود چون كوه پارهٔ چون شب شود﴾
﴿خوابش نبرد ازغصه وخوف كه همه صحرا را جريدم فرداچه خورم﴾

بو سرخ شريف اول كاوك حكايتيدر كه بربيوك جزيره ده تنها حق تعالى حضرتلرى او عظيم جزيره يى نبات ورياحيندن پرايلركه اول كاوك علف وغداسى اولور كيجه يه دك اول كاو اول جزيره ده اولان نبات ورياحنى جميعا يروطاغ پاره سى كبى سمز اولور چونكم كيجه اوله انى خواب ايلمز يعنى انى نوم اخذ ايتمز واول كاو او يوميه قادر اولمز غصه وخوفندن كنديسنه بويله ديوكه صحرانك جميع اوتنى اوتلادم يارن نه يرم ﴿تا ازين غصه لاغر شود همچون خلال روز برخيزد همه صحرا را سبز تروا بنوه تر بيندازدى وباز بخورد تا فربه شود بازشبش همان غم بكيرد سالهاست كه او هم چنين مى بيند واعتمادى نمى كند﴾ تا اول كاو بو غصه دن لاغر اولور خلال كبى كوندز قالقر دوكلى صحرايى دونكى كوندن سبز ترانبوه تر كورر يعنى نباتى انده اولكى كوندن الطف واوفر كورر وكاو كيرو اول جزيره ده اولان نبات ورياحينى يرتا فربه اولور كيرو كيجه اوكاوى هم اوغم طوتر نيجه يللردر اول كاو بونك كبى كورر وبرزاقه اعتماد ايلمز وديمزكه هركون صحرا رزق جديد ايله پر اولور قارنم طويجه اندن اكل ايدرم پس كيجه نيچون صباحن يجك رزق ايچون غم ييرم اكر انك عقلى اوليدى بويله ديردى ﴿مثنوى﴾ يك جزيرهٔ سبز هست

اندرجهان * اندر وکاویت تنها خوش دهان) جهانده سبز برجزیره واردر اول جزیره‌ده خوش دهان یالکز برکاو واردر خوش دهان اولمقدن مراد اول جزیره‌ده اول کاوك نباتاتله دهانی روز بروز خوش اولمسیدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله صحرارا چرد اوتابشب * تاشود زفت وعظیم ومنتجب) اول کاو کیجه‌یه‌دك اول صحرایی جمیعا اوتلر تاجسیم وعظیم ومنتجب اولور منتجب کزیده معناسنه‌در بونده فربه ولطیف اولور معناسی و یریلور ﴿ مثنوی ﴾ شب زاندیشه که فرداچه خورم * کردد اوچون تارمو لاغر زغم) کیجه اندیشه‌دن بویله دیو که یارین نه‌یرم اول کاو غمدن تارمو کبی لاغر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون برآید صبح کردد سبز دشت * تامیان رسته قصیل سبز وکشت) چونکم صبح کله اول صحرا جمیعا سبز اولور میانه دکین قصیل سبز وکشت بتمش قصیل بغدایدن وآرپه‌دن تازه بتن حاصله دیرلر یعنی صباح اولدقده اول صحرا سبز اولور وآدم بلنه‌دك تازه حاصل واکن بتوب صحرا پر اولور ﴿ مثنوی ﴾ اندر افتد کاو باجوع البقر * تابشب انرا چردا وسر بسر) کاو چونکم صحرایی بویله پر کوره جوع بقر سببیله اول نباتی اکل ایلمکه دوشر کاو کیجه‌یه دکین انی باشدن باشه اوتلر ﴿ مثنوی ﴾ باز زفت وفربه ولمتر شود * ان تنش از پیه وقوت پر شود) کیرو جسیم وفربه وقوتلو اولور اول کاوك جسدی پیه وقوتدن پر اولور پیه یاغه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ بازشب اندر تب افتد ازفزع * تاشود لاغر زخوف منتجع) کیرو کیجه خوف وفزعدن تب واضطرابه دوشر تامنتجع خوفندن لاغر اولور انتجاع کیاه طلب ایتمك معناسنه‌در منتجع بونده مصدر میمی اولوب بنه کیاه طلب ایلمك معناسنه اولور یعنی کیاه طلب ایلمکلك خوفندن آرقلیوب نحیف اولور ﴿ مثنوی ﴾ که چه خواهم خورد فردا وقت خور * سالها اینست کار آن بقر) که یارن خوروغدا وقتنده نه‌یسم کر کدر نیجه ییللر اول بقرك کاری بودر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نندیشد که چندین سال من * می خورم زین سبزه زار وزین چمن) هیچ فکر ایلمز بویله دیو که بوقدر ییل بن بو سبزه‌زاردن و بو چمندن اوتلارین ﴿ مثنوی ﴾ هیچ روزی کم نیاید روزیم * چیست این ترس وغم ودلسوزیم) هیچ بر کون غدا ورزقم کم وناقص کلمدی پس بنم بو ترسم وغمم ودلسوزلغم ندر بو مقرر ومحقق اولمش ایکن غدا ورزقم ایچون نیچون غم ییرم وخوف ایلرم دیمز ﴿ مثنوی ﴾ باز چون شب می شود آن کاو زفت * می شود لاغر که آردرزق رفت) چون کیجه اولور کیرو اول زفت وعظیم کاو لاغر اولور رزق کیم کتورر کندی دیو بعض نسخه‌ده که اوه رزق رفت دخی دوشمشدر یعنی کیر و چونکم کیجه اوله اول جسیم وفربه اولان بقر رزق غمی ییمدن لاغر اولور بویله دیو که ایواه رزق کندی بنم حالم یارین نیجه اولور کم کتورر

انك حالى هر زمان بو اسلوب اوزره در پس بوكا ودن مراد نه ايديكنى بيان ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ نفس آن كاوست وآن دشت اين جهان * كو همى لاغر شود ازخوف نان * كه چه خواهم خورد مستقبل عجب * لوت فردا ازكجا سازم طلب)
نفس حريص اول كاودر واول دشت بو جهاندركه اول نفس دايم نان وغدا خوفندن لاغر اولور ودير كه كلجك زمانده عجب نه ييم كركدر يارينك لوت وغداسنى قندن طلب ايليم يعنى اول ذكر اولنان كاودن مراد حريص اولان نفسدر وانك ساكن اولديغى صحرادن مراد بوجهاندركه اول نفس هركون كندى رزقنى ييه نان وخوانك زوالى خوفندن لاغر ونحيف اولور وغدا وطعام اوزره وانك جمعنه وادخارنه حريص اولور كه انسانك نفسنى جمع وادخار اوزره حريص خلق اولنمشدر كما قال الله فى سورة المارج (ان الانسان خلق هلوعا) يعنى تحقيقا نفس انسانى قليل الصبر وجمع اذواق اوزره شديد الحرص خلق اولنمشدر تفسير لبابده مقاتلدن وتفسير طبريده دخى بويله نقل اولنور كه الهلوع دابة الله خلق جبل قاف ترتع كل يوم سبع بوادى وتشرب كل يوم سبعة غدر من ماء ثم يبيت مغتما الرزق ماذا يأكل غدا فشبه الله الحريص بهما) زيرا حريص اولان كمسه اول دابه كبى يجابا ربن نه يرم وباخود كلجك زمانده رزقى نرده بولورم ديو غم ير ﴿ مثنوى ﴾ سالها خوردى وكم نامد زخور) ترك مستقبل كن وماضى نكر * لت و پوت خورده را هم ياد آر * منكر اندر غابرو كم باش زار)
اى رزق ايچون غم يين كمسه نيجه ييللر رزقى ييدك وسكا ييجكدن اكسك كلمدى مستقبله نظر ايلمكى ترك ايله وماضى يه نظر ايله يمش لوت و پوتى اكل ايلديكنى هم ياد كه كتورغابره باقمه و زارو پريشان اولمه غابر اضداددندر هم ماضى معناسنه وهم باقى معناسنه كاور بونده باقى معنا سنه دركه مستقبل مراد اولورو خلاصهٔ كلام بويله ديمك اولوركه اى حريص اولان ورزق ايچون غم يين كمسه بوقدر ايام واعوام نان وطعام ييدك اصلا سنك غداك بركون اكسك اولمدى وخلاق ورزاق اولان الله سنك هيچ بركون رزقكى قطع قيلمدى پس كچمش ايامكه نظر ايله كورهيچ بركون آچ قالدكمى پس من بعد مستقبله نظر ايليوب غم ييه بلكه كچمش زمانده مأكول اولان لوت و پوتى ياد ايله ومستقبله نظر قيلوب زارو پريشان اولمه كلجك زمانده دخى سنك رزقكى خداى تعالى سكاويرركه يوم جديد ورزق جديد ديمشلر

﴿ صيد كردن شيران حرراو تشنه شدن شير از كوشش ﴾
﴿ ور فتن تا از چشمه خورد تا باز آمدن شير روباه ﴾
﴿ جگر بندودل وكرده را خورده بود كه لطيفترست ﴾

بو سرخ شريف شيرك اول خرى شكار ايلمسيدر وشيرك خرى شكار ايلمكده وآنى اكل قيلمقده سعى وكوشش ايلمكدن تشنه اولمسيدر وشيرك چشمه يه كتمسيدر

تا چشمه دن صوایچه و شیرك چشمه دن کیرو کلنجیه دك روباه جکر بندودلی وکرده بی بیش ایدی زیرالطیف رکدرجکر بند سوادالبطن معناسنه در دل یورك کرده بوکرك معناسنه شیرطلب کرددل وجکر وکرده رانیافت ازرو به پرسید که دل وجکر کورو به کفت اکراورادل وجکر بودی انچنان سیاستی دیده بودان روزو بهزارحیله جان برده کی برتو بازامدی) شیرك خرك دل و جکرو کرده سنی طلب ایلسی وآنی بولمسیدرو شیررو باهدن سؤال ایلسیدر بویله دیو که خرك یورك وجکری قنی ورو باهك شیره جواب دیمسیدر بویله دیو که اکر اول خرك یورکی وجکری اولیدی اول خر انجلین برعظیم سیاستی که اول کون کور مشدی وهزارحیله ایله جانی سلامته ایلتمشدی کیرو سنك قتکه نچن کلوردی یعنی کلمزدی (لوکنا نسمع اونعقل ماکنا فی اصحاب السعیر) بوآیت کریمه ایله خردن مراد اهل جهنم اولد یغنه اشارت بیورمشلردر نته کم (وقالوا لوکنا نسمع) اهل جهنم خزنهٔ جهنمه دیه لر اکر بز کلام رسلی استماع ایدیدك قبول ایدردك آنلرك کلام سعادت انجاملرین جملهٔ بغیر تفتیش (اونعقل) یاخود آنلرك کلامنده اولان فوائدی وهدایته موصل اولان دلائلی تفکر ایلیدك تفکر مستبصر ین وتدبر اهل یقین کبی (ماکنا فی اصحاب السعیر) بزا ولمیدق اهل جهنم عدادندن (فاعترفوا بذنبهم) پس خطالرنه اعتراف ایده لر منفعت اولمدیغی حینده (فسحقا لاصحاب السعیر) اسحقهم الله سحقا یعنی الله تعالی رحمتندن بعید ایلسکه بعید ایلسون اصحاب سعیری دعاء علیه در اصحاب سعیر ایچون و بو آیت کریمه نك اولینك تفسیری و بو آیتك تفسیری دردنجی جلدده قصهٔ آبکیر وسه ماهی سرخنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بردخر رارو بهك تا پیش شیر * پاره پاره کردش آن شیردلیر) رو به جك اول بیچاره خری حیله ایله شیرك اوکنه دك ایلتدی پس آنی اول شیردلیر پاره پاره ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ تشنه شد از کوشش آن سلطان دد *رفت سوی چشمه تا آبی خورد) اول سباع سلطانی خرك صیدنه کوشش قیلمقدن تشنه اولدی پس چشمه جانبنه کتدی تا برمقدار صوایچه ﴿ مثنوی ﴾ رو بهك خورد آن جکر بندودلش * آن زمان چون فرصتی شد حاصلش) رو به جك خرك اول جکر بندو یور کنی یدی زیرا اول زمانده اول روباهه چونکم برفرصت حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیرچون واکشت ازچشمه بخور * جست در خر دل نه دل بدنی جکر) شیرچونکم چشمه دن کیرو بیکه دوندی اول شیر خرك وجودنده قلب استدی آنك نه قلبی و نه جکری وارایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت رو به را جکر کودك چه شد * که نباشد جانوررازین دو بد) پس رو باهه سؤال ایدوب ایتدی جکر قنی یورك نیجه اولدی زیرا جانورك بو ایکیسندن بدی یعنی مفارقتی اولمز بد مفارقت معناسنه در یعنی هر جانور لابد قلب سز و جکر سز اولمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾

﴾ کفت ﴿

خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾ لیك نفس نحس وآن شیطان زشت ٭ می کشندت سوی کفران و کنشت) لیکن نحس اولان نفس واول زشت و خبیث اولان شیطان سنی کفران و کنشت جانبنه چکرلر اسلامه کلمکه قومزلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای منصف چوایشان غالبند یار اوباشم که باشد زور مند) کافر جبری ایتدی ای اهل انصاف مؤمن چونکه انلر غالبلردر آنك یاری اولورم که زور منداولور واول طرفه دوشرم که غالب جانبدر زیرا مغلوب اولان کمسه غالب اولان جانبه مخالفت ایتمکه قادر اولهمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خدامی خواست ازمن صدق زفت ٭ خواست اوچه سود چون پیشش نرفت ٭ نفس وشیطان خواست خود را پیش برد ٭ وان عنایت قهر کشت وخرد ومرد) چونکم خدای تعالی بندن صدق زفت استدیه آنك خواستی نه فائده چونکم اول ایلرو کتمدی اما نفس وشیطان کندینك خواست وارادتنی ایلرو ایلتدی واول عنایت قهر اولدی وخرد مرد اولدی بو بیتلر جبری طرفندن سنی اولان مؤمنك کفت می خواهد خدا ایمان تو دیدیکی قولی ودخی ٭ لیك نفس نحس وان شیطان زشت ٭ می کشندت سوی کفران و کنشت) دیدیکی قوله ردودفع ایتمکلك طریقیله دینلمشدر وسنی اولان مؤمنه عظیم توبیخ وتعریض قیلمشدر زیرا دیرکه ای مؤمن اولان کیمسه سن دیرسنکه خدای تعالی سنك ایمانکی دیلدی وسندن بر عظیم صدق مراد ایلدی چونکم خدای تعالینك مرادی وارادتی ایلرو کتمیه و بنده سنه تأثیر اتمیه آنك قصد ایلمسنك بو تقدیر اوزره بکانه نفع وفائده سی اولور واکر بو سنك دیدیکك کبی اولیدی حق تعالی یه غالب اولمق لازم کلوردی زیرا نفس وشیطان چونکم کندی دیلدکلرنی ایلر وایلتدیلر واستدکلرنی ایتدیلر واول اللهك بنم حقمده اولان عنایتی قهر اولدی و پاره پاره اولوب ضایع اولدی اول عنایتك نه فائده سی اولدی واول ارادت نیچه ظهوره کلدی چونکم بو مقدمه معلوم اولدیسه بونی بیلکه حق تعالی بنم ایمانمی مراد ایلدی و بنم حقمده عنایت قیلدی دیدی وجبر مذهبنی اثبات ایلمکدن اوتری بر نیچه امثال کتوروب ضرب مثل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ تو یکی قصر وسرا یی ساختی ٭ اندرو صد نقش خوش افراختی) مثلا سن بر قصر وسرای دوزدك اول قصر وسرایده یوز دورلو نقش خوش یوجلتدك ﴿ مثنوی ﴾ خواستی مسجد بود آن جای خیر ٭ دیکری آمد مرا و را ساخت دیر) ودیلدك که اول قصر مسجد و جای خیر اوله و بر کمسه کلدی آنی دیر ایلدی یعنی ای سنی بنم حقمده سنك اعتقادك بو که بکزر که حق تعالی بنم قصر وجودیمی دوزدی واول بنم خانهٔ وجودمك ایچنده ایمان وعرفاندن واسلام وایقاندن و بونلر امثالی اولان اصناف بی پایاندن نقشلر یازدی وقلب وروحی اعمال حسنه ایله معمور ایدوب دوزدی واستدیکه بنم خانهٔ وجودم سجده محلی وخیر یری اوله واول برآخر که نفس واهرمندر کلدی انی کلیسا بتخانه

دوزدی چونکم سنك اعتقادکدہ ومذهبکده نفس وشیطان برکسه یی کافر قیلق وجهنم جانبنه جاذب اولمق صحیح اولیجق وبوایکیسنی خدای تعالینك استدیکنی تبدیل وتغییر قلیجق بنکه برعاجز انسانم نیه قادرم غالب و قادر چونکم بو جانب اوله اکا تابع اولورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ یاتو بافیدی یکی کرباس تا * خوش بسازی بهر پوشیدن قبا) مثال آخر یاخود بنم شانم بوکابکزرکه سن بر بزطوقدك تاکه کیمکدن اوتری آنی خوش ولطیف قفتان دوزه سن ﴿ مثنوی ﴾ توقبای ساختی خصم از نبرد * رغم توکرباس راشلوار کرد) سن اول کرباسی برقفتان ایلمك استدك وخصم نبرد وجنکدن سنك رغمکه اول کرباسی شلوار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چاره کرباس چه بود جان من * جزز بون رأی آن غالب شدن) پس ای بنم جانم بوتقدیرجه کرباسك چاره سی ندر اول رأی غالبك زبونی اولمقدن غیری یعنی جبری کندی مذهبنی اثبات قیلمقدن اوتری وجودینی کرباسه تشبیه ایدوب وجناب حقی کرباس طوقین وآنی قبا ایلمك استین کسیه وشیطان ونفسی کاوب اول کرباسی شلوار قیلان کمسیه تمثیل ایدوب دیرکه ای سنی سن بنم حالمی بو مثالدن خوب مهم ایلرسنکه حق تعالی بنم وجودمی خلق ایلدی وآنی مؤمن دوزمك استدی وشیطان ونفس کلوب آنی کافر دوزدی پس بو اورته لقده بنم وجودیمك کناهی نه اولورکه بن مغلوب وزبون اولمش اولورم مغلوبك حالی البته غالب اولنه تابع اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ اوزبون شد جرم این کرباس چیست * آنکه اومغلوب غالب نیست کیست) اول کرباس صاحبی زبون اولدی بوکرباسك جرمی ندر اول کمسه که غالبك مغلوبی دکلدر کیمدر یعنی جبری سنی اولان مؤمنی الزام ایلمك ایچون بومثلی ضرب ایلیوب دیدیکه اول کمسه که کرباسی برنیکو قبا ایلمك استدی برآخر کمسنه کلوب انك مرادنه مخالف آنی شلوار ایلدی واکا غلبه قیلدی اول کرباسی قبا ایلمك استین کیمسه زبون ومغلوب اولیجق کرباسك کناهی نه اولور و بوجهانده غالب وقاهر اولنه مغلوب اولمین نه شی اولور جبری سنی مؤمنی قدریه وثنویه منزله سنه تنزیل ایلیوب بوکونه سوزلرله اکاسنده ثنویه وقدریه رایحه سی واردر دیمکی ایهام ایلرز برابحث ونزاع سنیك بوسوزندن قوپمش ایدیکه ای جبری حق تعالی سنك مؤمن اولمکی مراد ایلرولیکن نفس وشیطان سنی کفروکنیسا طرفنه چکر جبری دیرکه پس ای سنی سنك دیدیکك شومعنایه بکزدی و کلامکدن بومعنی منفهم اولدیکه جناب حق جل شانه بنم وجودمی برمؤمن نیکو ایلمك استیه وآنی خلق ایلیه ونفس وشیطان کلوب آنی کافرقیله واهل کنشت ایلیه پس بنم وجودم برکرباس کبی عاجزشیدرانك کناهی ندر وبوندنصکره غالبك مغلوبی اولمین کمدر سنك کلامکدن خود منفهم اولان بودرکه نفس وشیطان حضرت حقك دیلدیکنه مخالفت ایلیه چونکم سن بوبله دیرسك پس بنم المده نه واردر ﴿ مثنوی ﴾ چون کسی

ناخواه او بروی براند * خار بن در ملك وخانهٔ او نشاند * صاحب خانه بدین خواری بود * که چنین بروی خلافت میرود * هم خلق کردم من ار تازه ونوم * چونکه یارا ینچنین خواری شوم) چون بر کمسه آنك اراده سز آنك اوزرینه سوردی آنك ملك وخانه سنه خار بن دیکدی صاحب خانه بونکله بر خوار اولور که انك اوزرینه بونك کبی خوارلق وخلاقت کیدر خلاقت وخلق کهنه وفرسوده اولمغه دیرلر کذلك بن هم خلق وفرسوده اولورم اکرتازه وجدید ایسمده چونکم بونجلین بر خور عاجزك یاری اولم یعنی جبری سنی اولان مؤمنه بر مثال اخر دخی ضرب ایلیوب انك مذهبنی ابطال ایلك استرکانه دیرکه ای سنی سنك کلامکدن منفهم اولان اولدرکه فی المثل بر کیمسه بر خانه بنا ایلدی واول خانه نك ایچنده کل وشکوفه اولمق مراد ایلدی اما برآخر کمسه اول صاحب خانه نك مرادنه مخالفت قلیدی وانك اوزرینه سوردی وغلبه ایلدی خار کوکنی کتوردی انك ملکی اولان خانه یه دیکدی واول کل وشکوفه یی درون خانه دن ازاله ایتدی پس صاحب خانه اول مخالف اولان کمسه نك بو کونه فعلیله خوار ومستهان اولور زیرا آنك اوزرینه بونك کبی بر خلاقت واهانت واقع اولور پس ای سنی سنك مذهبك بوکا بکزردی که جناب حق بنم وجودم خانه سنی بنا ایلدی وانده ایمان واسلام کانی قودی شیطان ونفس کاوب کفر ومعصیت خارنی آنده دیکدی دیرسن پس بو کلامدن بو معنی منفهم اولور که بنم وجودم خانه سنك صاحبی خور ومستهان اوله ونفس وشیطان اکا غالب اوله وانك ارادتنه مخالفت قیله پس لازم کلور که بندخی اکرتازه وجدید ایسم فرسوده ومستهان اولم زیرا چونکم بونك کبی بر عاجز وخوارك یاری اولم اول خوار اولیجق بنم خوار ومستهان اولم اولویتله ثابت اولور صاحب خانه ده قوت وقدرت اولمیجق نیه قادر اولور پس ای نفس وشیطانه اغوا واضلالی اسناد ایلیوب حقیقتده آنلری مضل ومغوی بیلن کمسه سنك مذهبك وحالك بوکا بکزر دیدی * مثنوی * چونکه خواست نفس آمد مستعان * تسخر آمد ایش شاء الله کان) چونکم نفس وشیطانك خواستی مستعان کلدی ایش شاء الله کان دیمك تسخر کلدی ایش شاء الله دیمك ای شیٔ شاء الله کان تقدیرنده اولور اکثر نسخه لرده دخی بو ترکیب ایش شاء الله واقع اولمشدر ایش جیش وزننده ای شیٔ دن مخففدر علی کلا التقدیرین معنی ماشاء الله کان دیمك اولور وجبری سنی اولان مؤمنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلمك بو حدیث شریفیله دخی الزام قیلور ودیرکه ای سنی سن دیرسنکه خدای تعالی سنك ایمانکی دیلدی ولیکن نفس وشیطان سنی کفر وکلیسا جانبنه جذب ایلدی وسندخی خدای تعالینك مراد ایلدیکی ایمان واسلامی قویوب نفس وشیطانه اویدك سنك بو کلامکدن نفس وشیطانك مرادی غالب اولمق وانك استدیکی مستعان اولمق لازم کلور و پیغمبر علیه

السلام حضرتلرینك (ماشاء الله كان وما لم یشأ لم یكن) بیوردقلری حدیث شریف مسخره لق كلور و بی معنی اولور بو كلام متین خود باعتادر وحضرت نبی مكرم صلی الله تعالی علیه وسلم صادقدر وحق تعالی هر نه شیء دیلدیسه اول اولدی وهر نه شیء كه دیلدی اول اولدی كافر قیلقده ومؤمن قیلقده نفس وشیطانك اصلا مدخلی یوقدر نفس وشیطان نه شیلردر كه حق تعالینك مراد شریفنه مخالفت قیله لر و بر آدمی كافر وفاسق ایلمكه قادر اوله لر دیدی ﴿مثنوی﴾ من اگر ننگ مغان یا كافرم * آن نیم كه برخدا این ظن برم * كه كسی ناخواه او ورغم او * كردد اندر ملكت او حكم جو) بن اگر ننك مغانم یا كافرم اول دكلم كه خدای تعالی یه بوظن وگمانی ایلیم ودیم كه بركسه انك اراده سیز وانك رغمنه آنك ملكتنده حكم طلب ایدیجی اوله یعنی اول كافر جبری سنی یه بوكونه تعریض وتوبیخ ایدوب دیدیكه ای قدریه مذهبنه مائل اولان سنی بن اگر مغلرك بغایت معیوبی ایسمده و یا كافر ایسمده اول كسه دكلمكه خدای تعالی یه بوسنك ایلدیكك كبی سوء ظن ایلیم و بویله دیم كه بركسه اول الاهك اراده سی اولمدین ومشیتی تعلق قیلمدین انك رغمنه انك ملكتنده حكم جو اوله واول برقولنی مؤمن اولمق استدیه ونفس وشیطان آنی كافر قیله بو خود عین شرك خفیدر بو اعتقادی ایلین خود موحد اولمیوب مشرك اولور پس مشركلر مذهبنی بن قبول ایده مزم دیدی ﴿مثنوی﴾ ملكت اورا فرو گیرد چنین * كه نیارد دم زدن دم آفرین * دفع او می خواهد و می بایدش * دیو هردم غصه می افزایدش) اول كسه اول الهك ملكتنی بوذكر اولنان كبی طوته كه اول دم آفرین اولان پادشاه دم اورمغه قادر اولمیه اوكسه نك دفعنی استر واكا كرك زیرا دیو هردم اكا غصه زیاده ایلر بوكونه سوزلر دخی قدریه ومعتزله مذهبنه مائل اولان سنیلر طرفنه جبریلر اسانندن عظیم طعن وتشنیع اولور زیرا اضلال واغوایی نفس وشیطانه اسناد ایلین قدریه ومعتزله یه اهل جبر بویله دیرلر كه ای شرك خفیده قالنلر اول اللهك ملكنده آنك اراده سنه مخالف بركسه حكم ایلمكه قادر دكلدر وانك ملكنی آنك اراده سنه مخالف طوتمغه دخی قادر دكلدر بومحالدر بركیسه كه واول اللهك مرادنه مخالف آنك ملكنده حكم وتصرف قیله وكلام ونفس خلق ایلین خدا اكا سوزسو یلمكه قادر اولمیه اول الله مخالفك دفعنی استیه واكا مخالفت وانك دفعی كرك ولازم اوله مع هذا دیو هردم اكا غصه زیاده ایلیه ومخالفت قیله چونكم سنك مذهبك ومعتقدك بودر ﴿مثنوی﴾ بنده این دیو می بایدشدن * چونكه غالب اوست درهر انجمن * تامبادا كین كشد شیطان زمن * پس چه دستم گیرد انجاذ والمنن * انكه اوخواهد مراد او شود * از كه كار من دگرنیكو شود) پس بوديوك بنده سی اولمق كرك چونكه هر مجمع

وانجمنده غالب اولدر تا اولمیه که شیطان بندن کین چکه پس ذوالمنن اولان خدا بنم اومحلده نیجه الم طوتر اول کمسه که اول استر آنك مرادی اولور پس بنم کار وعملم دخی کیمدن نیکو واطیف اولور یعنی چونکم شیطان اکا غالب وقادر اوله واستدیکی کمسه یی فاسق وکافر قیله لازم کلور که انك وجودنده مستقلا برحکم وارادت اوله پس بویوك قولی اولمق کرك چونکم هر محل وجمعده غالب وقادر اول اوله حکم غالبك اولور واستدیکنی حکم ایلکه قادر اولان شیطانه اطاعت وانقیاد ایلمك لازم کلور تا اولمیه که شیطان بندن کین آله و بکا غضب قیله چونکم اول شیطانده بوقدر قوت وقدرت اوله وحقك ارادتنه مخالف بکا غلبه لر قیله و بنی ضبط وتصرفنه آله پس منتلر ونعمتلر صاحبی اولان خدا بوتقدیراوزره بنم نیجه دستکیرم اولور و بنی آنك الندن نیجه خلاص قیلور اول شیطانکه برنسنه یی مراد ایلیه وانك مرادی اوله بوتقدیراوزره بنم کارم آندن غیری کیمدن ایواولور چونکم مرید ومختار اول اوله اندن ایو اولمق لازم کلور دیدی بوکونه سوزلر قدریه ومعتزله مذهبنده اولان سنیلره جبریلر لسانندن طعن وتشنیع طریقیله دینلور وجبریلر انلره برسبیل استهزا وتهکم بوکونه توبیخ وتقریع قیلور تنکیم اول کافر جبری اول سنی اولان مؤمنه بویله دیدی بعده کندی اعتقادنی تنزیه ومذهب ومعتقدنی اثبات ایلیوب دیدی

﴿ مثنوی ﴾ حاش لله ایش شاء الله کان * حاکم آمد درمکان ولامکان * هیچ کس درملك او بی امر او * درنیفزاید سر یکتای مو * ملك ملك اوست وفرمان آن اوست * کمترین سك بردران شیطان اوست) حاشا الله قنغی شیٔ الله تعالی دیلیه اول اولدی جمیع مکان ولامکانده اول الله مطلق حاکم کلدی هیچ کمسه آنك ملکنده آنك امری بسز برقات قیل اوجی قدر نسنه زیاده ایلمز ملك ملکیدر وامر وفرمان آنك امر وفرمانیدر قپوسنده کمترین سك انك اول شیطانیدر یعنی جبری دیرکه ای قدریه ومعتزله مذهبنه مائل اولان سنی بن سنك مذهب ومعتقدکدن الله تبارك وتعالی یی تنزیه وتقدیس ایلرم زیرا حق سبحانه وتعالی هرنه شیٔ دیلدیسه اول اولدی وهرنه شیٔ دیلمدیسه اول اولمدی اول جمیع مکان ولامکانده حاکم مطلقدر هیچ برکمسه اول اللهك ملکنده انك امری اولمدین وارادتی تعلق قیلمدین برقیل باشی قدر شیٔ زیاده یه قادردکلدر ملك همان آنك ملکیدر وحکم وفرمان لایقیدر اکر نفس وشیطان دیرسك اول اللهك درکاهنده ادنی واحقر برسکدر نفس وشیطان نیه قادردرکه ارادت الهی برکمسه نك کفرنه وضلالته تعلق ایلمیه واول شیطان آنی عاصی وکافر قیله بویله اولمق خود قابل دکلدر پس درکاه الهیده شیطانك مثالی نه کونه ایدیکنی ضرب مثل ایدوب جبری لسانندن بیوررلر

﴿ مثل شیطان بردر رحمان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ترکمانرا کر سکی باشد بدر * بردرش بنهاده

باشد رووسر) مثلا تركمانك قپوسنده اكر بر كلب اوله آنك درو آستانه‌سی اوزره روی وسرنی قومش اوله ❋ مثنوی ❋ كودكان خانه دمش می كشند * باشد اندردست طفلان خوارمند) انك خانه‌سنك اطفالی اول كلبك قويريغنی چكرلر اطفالك النده اول كلب خورمند وحقير اولور كذلك كلب شيطان دخی حق تعالينك طريقتك اطفالی النده بغايت خور وحقير برسكدر نتكيم تركمان اوغلنجقلری تركمانك عقور اولان سكارنی ضبط ايدرلر ودوكرلر اصلا اول كلب عقور اول اوغلنجقلره غلبه قيله مز زيرا كندی صاحبنه منسوب اولديغنی بيلور ❋ مثنوی ❋ بازاكر بيكانهٔ معبر كند * حمله بروی همچو شير نر كند) اما اول تركمانك خانه‌سنه كيرو برا بيكانه كمسه عبور ايليه تركمانك كلبی انك اوزرينه اركك ارسلان كبی حمله ايلر ❋ مثنوی ❋ كه اشداء علی الكفار شد * باولی كل باعدو چون خارشد) زير كفار اوزره شديدلر اولدی ولی ايله كل عدو يله خار كبی اولدی اشداء شديدك جمعيدر مصرع اول سورهٔ فتحده اولان آيت كريمه‌يه اشارتدر ديمك مناسب دكلدر زيرا (اشداء علی الكفار رحماء بينهم) آيت كريمه‌سی اصحاب كرامك حقنده‌در اكر بو آيته اشارتدر دينلسه قتی چوق تكلف لازم كلور تاكم عقل وشرعه ملايم كله اولی اولان اولدركه همان برعربی تركيب منزله‌سنه تنزيل اولنوب بوكا كوره معنی ويريله ودينه كه اول شيطان كافرلر ودركاه الهيدن بيكانه اولان عاصيلر اوزره شدتلر ايديجی وغلبه‌لر قيليجی اولدی اما اللهك دوستيله كل كبی يار وعدوسنه خار اولدی اللهك مخلص اولان بنده‌لری آنك اغواسندن وغلبه‌سندن بعنايةالله نجات بولدی نتكيم بو آيتلر بومعنايه دلالت قيلدی قال الله تبارك وتعالی (ان عبادی ليس لك عليهم سلطان) وقال تعالی حاكيا عنه (فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين) ❋ مثنوی ❋ زآب تماجی كه دادش تركمان * آن چنان وافی شدست وپاسبان) مثلا شول برتماج صوينكه تركمان اول كلبه ويردی لاجرم اول كلب اكا انجلين وفا ايديجی وقپوسنك پاسبانی اولمشدر ❋ مثنوی ❋ پس سك شيطان كه حق هستش كند * اندر وصد فكرت وحيلت تند) پس سك شيطان دخی كه حق تعالی آنی وار ايلر وايجاد قيلر انك وجودنده نيجه يوز فكرت وحيلت خلق ايلر يعنی شيطانك خالق الله تعاليدر وآنك وجودنده اولان فكرلری وحيله ومكرلری ايجاد ايلين دخی الله تعالی‌در بلكه جميع اعيانك وافعالك خالقی همان اولدر كما قال تعالی (والله خلقكم وما تعملون) ❋ مثنوی ❋ آب روهارا غدای او كند * تابرد اوآب روی نيك وبد) خدای تعالی يوزلر صوينی اول ابليسه غدا ايلر تاكم اول ابليس نيجه كمسه‌نك يوزينك صوينی ايو وكوتو عالم وجاهلدن وعاقل وغافلدن دوكر وغدا ايدر ❋ مثنوی ❋ آب تماجست آب روی عام *

* که سك شیطان ازان یابد طعام) عامك آب رو یی اکا آب تماجدر که سك شیطان اول آب روی عوامدن طعام بولور یعنی سك ترکمان آب تماجدن غدا بولدیغی کبی شیطان دخی عوامك آب رو یندن غدا وطعام بولور آب رو یندن مراد شول ایمان واسلام وصلاح وطاعتدر که انسان بونلرله آب روی حاصل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بر درخرگاه قدرت جان او * چون نباشد حکم را قربان بگو) پس اول کلب شیطانك جانی حضرت خدانك خرگاه قدرتنك قپوسنده حکم الهی ایچون نیچون قربان اولمیه سویله حق تعالینك حکم شریفنه اول شیطان قرباندر وایکن بعض انسانه نسبتله عدوی پرطغیاندر ﴿ مثنوی ﴾ کله کله ازمرید وازمرید * جون سك باسط ذراعی بالوصید * بردر کهف الوهیت چوسك * ذره ذره امرجو برجسته رك) سوری سوری مریدن و مریدن و صیده قوللرنی بسط ایلیجی سك کبی الوهیتك کهفنك قپوسنده سك کبی ذره ذره امر دیلیجی طمری قالقمشدر کله سوری معناسنه مرید میمك ضمیله ارادت ایدیجی ومرید میمك فتحیله قوی ومعاند کسیه دیرلر وصید آستانه یه دیرلر برجسته رك دیمك کالیله امرجوی اولمغه حاضر ومهیا اولمقدن کنایت اولور وخلاصهٔ کلام وتوضیح مرام بوبله دیمك اولور که شیطانلرك اعوان و انصارندن سوری سوری ابالیس وشیاطین حق تعالینك آستانه سنه اولکاقلرین بسط ایدیجی کاب کبیدر هربریسی ومرتبهٔ الوهیت فی المثل اصحاب کهفك مغاره سی کبیدر وبو دنیا الوهیت کهفنك قپوسی کبیدر وشیطان اصحاب کهفك کلبیدر بو آیتك تفسیری جلد اولده نصاری حکایه سنده مرور ایتدی (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره انلرك کلبی فنای غاره ایاقلرنی قویوب نیجه پاسبانلك ایلدیسه الوهیت کهفنك قپوسنده شیطانلرك هربری سك کبی طمرلری حرکت ایلمش وحاضر ومهیا اولمش موبوحق تعالینك حکمنی دیلیجیدر تاکم هرقنغی قولنی اغوا واضلال ایلمکه حکم الهی وارادت ربانی تعلق ایلرسه اول شیطانلر آنك اغوا واضلالنه شروع ایدرلر ومراد الله هرنه ایسه اول واسطه ایله ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ ای سك دیو امتحان می کن که تا * چون درین ره می نهند این خلق پا * حمله میکن منع میکن می نکر * تاکه باشد ماده اندر صدق ونر) ای سك اولان دیو امتحان ایله تاکم چونکم بوخلق عالم بو یوله آیق قویه لر بونلره حمله ایله ومنع ایله ونظر ایله تاکم صدق ایچره ماده ونرکیم اوله یعنی حق سبحانه وتعالی شیطانی خلق ایلمش وکان اکا بویله دیمشدر که ای بنم درکاهمك کلبی اولان شیطان بوخلقی امتحان ایله تاکم بوخلق بو بنم طر یقمه ایاغی قویه لر وبنم جنابمه تقرب ایلمکه قصد ایلیه لر بونلر اوزره سن سك کبی حمله ایله وبونلری وساوس وهمزاتله واوهام وخیالاتله تخویف ایدوب

منع ایله آندنصکره نظر ایله تاکم صدق مرتبه‌سنده دیشی وارکك کیمدر بیله‌سن ومردی زندن فرق وتمییز قیله‌سن انلرکه زن طبیعت ومخنث سیرتدرسنك وعیدکدن وتحذیر وتخویفکدن قورقوب سکا اویه‌لر وشهوت و معصیت طرفنه میل قیله‌لر وآنلرکه نرلر وبنم طاعتم یولنده ارلردر انلرسنك وسوسه‌که وتشویش وتخویفکه التفات ایتمزلر وبنم امرمی وطاعتمی ترك ایدوب شهوت ومعصیت طرفنه کیتمزلر

﴿ مثنوی ﴾ پس اعوذ از بهرجه باشد چوسك * کشته باشد ازتوفع تیزتك) پس اعوذندن اوتری اوالور چونکه سك ترفعدن تیزتك اوله یعنی زیاده حمله ایدیجی اوله ﴿ مثنوی ﴾ این اعوذ آنست کای ترك خطا * بانك برزن برسك وره برکشا) بواعوذ اولدرکه ای خطا اقلیمنك ترکی کاب اوزره بانك اوروبولی بکا فتح ایله ﴿ مثنوی ﴾ تابیایم بردرخرکاه تو * حاجتی خواهم زجود وجاه تو) تاسنك خرکاهك قپوسنه کلم سنك جود وخرکاهك جاهندن برحاجت ایستیم یعنی چونکم شیطان ترکانك کلبنه ودرکاه رحمانی ترکانك خرکاهنه و حضرت حق جل شانه خطا مملکتنده ساکن اولان ترکانه تشبیه اولندی وتمثیل قیلندی ایسه پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دیمك ندن اوتری اوالور ونه معنی افاده قیلور چونکم سك اولان دیو کمال ترفعدن و صاحبی اوزره غلبه و تسلط ایلمکدن زیاده حمله ایدیجی اوله پس بواعوذ بالله من الشیطان الرجیم دیمك اولدرکه الهی کاب شیطان اوزره من طرد ورجم امرنی اوروبکا کندی جنابکه موصل اولان طریق مستقیمی فتح ایله تاکم سنك درکاهکه کلم وجناب عزتکه آشنالق ایلیم نته کم برکمسه برترکانك خرکاهنه قریب کلسه وآنك سکاری اکا حمله قیلسه ومنع ایلسه اول دخی ترکانه دیرکه ای ترك خطا بوکلبك اوزره بانك اوروبونلری طرد ایلیوب بکا یول ویرتاکم سنك خرکاهکه کلم وسندن برمراد وحاجت دیلیم دیر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ترك ازسطوت سك عاجزست * این اعوذواین فغان ناجائزست) چونکه ترك کلبك هیبت وسطوتندن عاجزدر پس بواعوذ وبوفغان جائز دکلدر زیرا ترکه بنی بوکلبدن قورتار دیوفغان ایلمك واعوذ بك اول زمانده جائز وصحیح اولور که اول ترك سکی اوزره غالب وقاهر اوله وانی یولدن طرد ومنع ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ ترك هم کوید اعوذ ازسك که من * هم زسك درمانده ام اندر وطن) ترك هم دیه سکدن بن هم صغنورم زیراکه بن سکدن وطنده درمانده اولمشم وعاجز قالمشم ﴿ مثنوی ﴾ تونمی یاری برین در آمدن * من نمی یارم زدربیرون شدن) ای میهمان کلبك خوفندن سن بوقپویه کلمکه قادر دکلسن کذلك بندخی قپودن طشره کیتمکه قادر دکلم حاصل کلام ترکان بومرتبه‌ده ضعیف اوله وکلب بوذکر اولنان کبی قوی وقادر اوله ومهمان دردمند یولده قاله ترکمانه واصل اولمغه چاره ویول بولمیه ﴿ مثنوی ﴾

(خاك اكنون بر سر ترك وقنق ✽ كه يكى سك هردو را بندد عنق) پس بو تقدير اوزره ترك وقنغك باشنه طپراقكه بركلب ايكيسنك بيله بوينونى باغليه وآنلرى زبون وعاجز ايليه ﴿ مثنوى ﴾ حاش لله ترك بانكى برزند ✽ سك چه باشد شير نرخون فى كند) حاش الله ترك اكر بر بانك اوره سك نه اوله اركك ارسلان قورقوسندن قان قوصار بو جمله ابيات شريفه دن بر سبيل كنايه مراد اولان معنى بو اولور كه شيطان حق تعالينك دركاهنك بركمتر كوپكيدر وجناب حق جل شانه هر وجهله قادر وقو يدر بر انسان قچن اول خالق كون ومكانك دركاهنه متوجه اولسه وشيطان دخى مقتضاى طبعى اوزره اكا حمله قيلسه واول كمسه دخى شيطانك مكر وحيله سنى بيلوب آنك شرندن صدقله حضرت حقه التجا ايلسه وديسه كه الهى بن بو رجيم ولعينك شرندن سكا صغنورم بونى دفع ورد ايله تاكم سنك دركاهكه تقرب ايليم وحاجتمى سندن ديليم اول قادر وقاهر اولان الله آنى منع وطرد ايلر واول بنده يه قوت وقدرت ويروب شيطان اوزره هر وجهله غالب اولور وجناب حقه دخى تقرب قيلور ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى كه خود را شير يزدان خوانده ✽ سالها شد باسكى درمانده ✽ چون كند اين سك براى تو شكار ✽ چون شكار سك شدستى آشكار) اى شول كنديسنه شير يزدان اوقومش كمسه نيجه ييللر اولدى برسكله قالمشسن بوسك سنكچون نيجه شكار ايلر چونكه سن آشكارا اول سكك شكار وزبونى اولدك بو بيتلر حضرت مولانا قدس سره لساننذن اسير نفس وشيطان اولان كمسه لره توبيخ وتشنيع طريقيله ديلمشدر بيوررلر كه اى شول اسير نفس اولوب كنديسنه شير يزدان اوقومش اولان كمسه نيجه ايام وسال اولديكه سن بركلبله قالدك ووسوسه ومكرنه اسير اولدك اكرسن شير يزدان اولايدك كلب شيطانى كنديكه اسير وزبون قيلردك وكلبلرى صيده صالوب شكار ايتدردكلرى كبى اكا نيجه شكار ايتديرردك امابو كلب نفس وشيطان اخس سنى نه كونه ونه حالله شكار ايلرسن اشكار اسك نفسك وكلب شيطانك شكارى اولمشسن در بونلره شكار اولان بونلرى ضبط ايلمكه قادر اولمز

﴿ جواب كفتن مؤمن سنى كافر جبرى را ودر اثبات اختيار ﴾
﴿ بنده دليل كفتن سنت راهى باشد كوفته اقدام انبيا ﴾
﴿ عليهم السلام برعين آن راه بيابان جبر كه خود را اختيار ﴾
﴿ نبيند وامر ونهى را منكر شود وتأويل كند وازمنكر شدن ﴾
﴿ امر ونهى لازم آيد انكار بهشت كه بهشت جزاى ﴾
﴿ مطيعان امرست ودوزخ جزاى مخالفان امر ديكر ﴾
﴿ نكويم بچه انجامد كه العاقل يكفيه الاشاره وز يساران ﴾

راه بیابان قدراست که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق
داندوازان ان فسادها زایدکه ان مغ جبری برشمرد

بو سرحك شریفه سنی اولان مؤمنك جبری اولان کافره جواب ویرمسنك بیاننده در که بر سؤال اولنور که مقدم مرور ایلین بیانده جبرینك لسانندن نقل قیلنان کلماتك جمله سی اهل سنت قتنده مقبوله در و اهل سنتك اول جمله یه ایمانی واردر ولیکن جبری ایله اهل سنتك مابیننده فرق اولدر که جبریلر سلب اختیار ایدوب کندیلرینی جماد منزله سنه تنزیل ایدوب واسقاط تکلیفات قیلرلر و امر ونهی قبول ایتیوب تأویل وتوجیهه ذاهب اولورلر بو اعتبارله انلری بعضلر تکفیر ایتمشلردر وامر ونهیی قبول ایلمدکلری یچون انلره کافر دینلمشدر اما اهل سنت قضا وقدره ایمان کتوردکلرندنصکره مدار تکلیف اولمقدن اوتری کندیلره اختیار جزئیه اثبات ایدرلر وخیر وشرك مرید وخالقنی الله و کاسبنی عبد بیاورلر نته کم سنی لسانندن اثبات ایدرلر وخیروشرك وبدء اهل سنتك مذهبنی بیان ایدوب بیوررلر ودخی اول سنینك بندهنك اختیارنك اثباتنده دلیل بیان ایلمسیدر سنت بریول اولور که انبیای عظام علیهم السلام قدملرینك دوکولمشی و چکنمشیدر فی المثل سنت بر طریق مستقیمدر اول راه مستقیمك صاغ یاننده جبر بیابانی واردر که سالك راه مستقیمدن جدا اولدقده وجبر بیابانه دوشدکده کندینك اختیارنی کورمز کندوبی جماد منزله سنده بیاور وحق تعالینك امرنه ونهینه منکر اولور وآنی تأویل وتوجیه قیلور وامر ونهیه منکر اولمقدن بهشته انکار لازم کلور زیرا بهشت امر خدایه مطیع اولنلرك جزا واجریدر ودوزخ امر خدایه مخالفت ایلینلرك جزاسیدر وغیر امر سویلزم بو جبر کلامی نیه منتهی اولورونه مرتبه یه واصل قیلور که عاقله بر اشارت کفایت ایلر واول سنت یولنك صول جانبنده قدر بیابانی واردر که قدر به حق تعالینك قدرتنی مخلوقك قدرتنك مغلوبی بیلور واول قدریه مذهبندن اول فسادلر که طوغر که اول کافر جبری عدو شمار ایلدی نته کم مقدم اولان بیانده ذکر اولندی زیرا قدریه ومعتزله نك مذهبی اولدر که عبد شری کندیسی خلق ایلر وشیطان دخی بنفسه اضلاله واغوایه قادر اولور وبویله اعتقاددن کافر جبرینك شمار ایلدیکی فسادلر لازم کلور وقدرت خالق مخلوقك قدرتنك مغلوبی اولمش اولور وبوندن ماعدا دخی نیجه فسادلر لازم کلور اهل سنتك قولی ومعتقدی اولدر که دیرلر لاجبر ولاتفویض والامر بین ذلك اهل جبر اهل سنتی قدریه ومعتزله دن صانورلر ودیرلر که سز کندیکزه اختیار اثبات ایلرسز وعبد مرید ومختاردر دیرسز وخیر ایشلرسه مثاب وشر ایشلرسه مسؤل ومعذب اولور دیرسز ایمدی سز دخی قدریه ومعتزله دنسز دیرلر اهل سنت انلره جواب ویروب دیرلر که بز قدریه ومعتزله دن دکلز بلکه

حق تعالینك خیر وشری مرید اولدیغنه وجمیع اعیانی وافعالی خلق ایلدیکنه مؤمن
وهرشیٔ آنك امری ایله وارادتیله ظهوره کلدیکنه موقنز پس قدریه ومعتزله اهل
سنته دیرلر که چونکم سز بویله دیدیکز وبوکونه اعتقاد قیلدیکز پس جبری اولدیکز
بوکره اهل سنت بو جانبه دخی جواب ویروب دیرلر که خیر بز جبری دکلز بلکه جبر
اوسطه راضی یز وکندیمزه مدار تکلیف اولقدن اوتری اختیار جزئیه اثبات ایلیوب
بزم اختیار جزئیه مز واردر دیرز وحق تعالی قوللرینه استطاعت ویردی وتمیز
ویردی وقول اختیار جزئیه سنی خیر وطاعته صرف ایلرسه وآنی کسب قیلورسه
مناسب اولور واکر شر ومعصیته صرف ایلیوب آنی کسب قیلورسه مسؤل ومعذب
اولورنته کم اهل سنت طرفندن جبریه جانبنه ویریلان حجج وبراهینی نظمه کتورب
مؤمن سنی لساندن بیان بیوررلر ❊ مثنوی ❊ کفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب
❊ آن خود کفتی نك آوردم جواب ❊ بازیٔ خود دیدی ای شطرنج باز ❊ بازیٔ خصمت
ببین دور ودراز ❊ نامهٔ عذر خودت برخواندی ❊ نامهٔ سنی بخوان چون ماندی ❊ نکته
کفتی جبریانه در قضا ❊ سران بشنو زمن در ماجرا) سنی اولان مؤمن کافر جبریدن
چونکم بوکلماتی اشتدی اکا ایتدی ای جبری بندن دخی خطاب وجوابی ایشت
کندیکه لایق اولان کلماتی سویلدك ودلائل وبراهینی نقل ایلدك اشته جواب کتوردم
سن دخی بنم سوزلریمی استماع ایله ای شطرنج اوینایجی سن کندی اویونکی کوردك
وآنی تمام مقرنه ایر کوردك خصمك دخی دور ودراز اولان لعبنی کورسن کندی
عذرك نامه سنی اوقودك سنینك دخی عذری نامه سنی اوقی نیجون جبر بیابانده قالدك
امر ونهی قیلمقده واسقاط تکلیفات ایلمکده کندی عذرکی ودلائلکی تقریر ایلدك
سنینك دخی امر ونهیی قبول ایلمکده وتکلیفاتی ارتکاب قیلمقده اولان عذرلرنی
وبرهانلرنی اوقو نیجون جبر بیابانده قالورسن وبر سمتی طوتوب برآخر سمتده اولان
منافع وفوائددن محروم اولورسن قضا وقدر خصوصنده نکته سویلدك وعقلی
ونقلی برقاچ دلیل نقل ایلدك اول نکته لرك وسوزلرك سرنی ماجراده بندن اشت یعنی
قضا وقدر خصوصنده ایراد ایلدیکم نکات وکلماتك جوابنی مباحثه ده بندن کوش
ایت ادب بحث اولدر که چونکم سن اثبات مدعی ایچون برنیجه دلائل وبراهین نقل
ایلدك ومذهبکی آنلرله تأیید ایلیوب حجتلرك هرنه ایسه سویلدك کرکدر که خصم طرفنه
قولق طوتاسن آنلرك دخی دلیل وبرهانلرندر استماع ایده سن کوره سنکه آنلر دخی سنك
بسط ایلدیکك مقدماتك جمله سنه می راضی اولورلر ویاخود بعضنه تسلیم ایدرلر
وبعضنه دخی انکار می قیلورلر سنك دخی صکره جوابك نه ایسه اکا کوره
سویلیه سن دیدی ❊ مثنوی ❊ اختیاری هست مارابی کمان ❊ حس را منکر نتانی
شد عیان ❊ سنك را هرکز نکوید کس بیا ❊ از کلوخی کس کجا جوید وفا ❊ آدمی را کس

نکو یدهین بیر *یا بیای کوردر من درنکر) اولا بونی بیل که بی کان حسه بزم براختیار من
واردرواختیار اکا دیرلر که کندی نفسك ایچون ایکی شیدن برینی عقلکله بکنوب
آنی قبول واصطفا ایلیه سن پس بی شبهه بزم نفسمزده بویله برقوت واستطاعت واردر
حسه خود عیان واشکارا منکر اولمغه قادردکلسنکه انسان البته حواس خمسهٔ ظاهره
وحواس باطنه صاحبی اولدیغی هر کسك معلومیدر پس انسانه تکلیف اولمق
لایق اولدی زیرا اکا حس اثبات ایلمکله جادات مرتبه سندن تمیز اولندی پس
اکا کل دیو و کیت دیو امر ایلسك وشو شیئ ایشلمه دیو نهی قیلسك کسه تعیب
وتقبیح ایلمز اما حجرك حس ادراکی یوقدر جامد در حجره هرکز برکسه کل دیمز زیرا
برکلوخ پاره سندن برکمسه قند ووفا استر که آنك امر ونهی قبول ایلمکه استعدادی
یوقدر وآدمی دخی اکرچه قوت واستطاعت صاحبیدر لیکن اکا دخی تکلیف
مالایطاق اولنمز وای آدمی اکا اول سن هوایه اوچ دیو برکیمسه اکا امر قیلمز یاخود
براعمی کیمسه یه ای کور کل بکا نظر ایله دیمز زیرا هرکس بیلور که آدمی اوچمغه وکوردخی
کورمکه ونظر ایتمکه قادر دکلدر اکر برکیمسه بونلره بویله دیو تکلیف ایلسه تکلیف
مالایطاق اولور حق سبحانه وتعالی خود بنده لرینه تکلیف مالایطاق ایلمکدن بریدر
* مثنوی * کفت یزدان ماعلی الاعمی حرج * کی نهد برکس حرج رب الفرج)
یعنی حق سبحانه وتعالی حضرتلری اعمایه زحمت وحرج یوقدر دیو بیوردی چونکم
بویله بیوردی اول فرج مالکی کیمسه نك اوزرینه نیچون حرج قور بو بیت شریف
سورهٔ نورده وسورهٔ فتحده اولان آیت کریمه لره اشارتدر تفسیری جلد ثانیده لقمان
حکایه سنده و بو جلدده کنیزك حکایه سنده و نیجه یرده دخی مرور ایتدی
خلاصهٔ کلام (لایکلف الله نفسا الا وسعها) آیت کریمه سنك موجبنجه حق سبحانه
وتعالی برنفسه تکلیف ایلمز الا آنك وسعتی قدر اکر حق تعالی حضرتلری تکلیف
مالایطاق ایلیدی اعمی واعرج اولنلره ومریض اولنلره اعضای سلیمه صاحبی اولنلره
ایلدیکی تکلیفی ایلردی بوندن معلوم اولدیکه حق سبحانه وتعالی اصلا برکیمسه یه تکلیف
مالایطاق ایلمز * مثنوی * کس نکوید سنك را دیر آمدی * یا که چوبا توچرا برمن زدی)
هیچ کیمسه سنکه دیر کلدك دیمز یاخود ای چوب سن بنم اوزریمه نیچون اوردك یعنی
حجر که بی اختیاردر هیچ برعاقل اکا کل دیو امر ایلمز واول حجره کلمدکده سن نیچون
بنم امرمه امتثال ایلمدك دیو عتاب دخی قیلمز زیرا بیلور که اول حجر جامد وبی اختیاردر
کذلك ناکاه برکیمسه یه برچوب پاره طوقنسه اکا سن بکا نیچون اوردك دیو عتاب ایلمز
ویاخود برکیمسه النه برچوب پاره السه و برکیمسه یه اورسه اول مضروب اول
چوبه سن بکا نیچون اوررسن دیو عتاب ایلمز زیرا بیلور که اول چوب بی عقل وبی
اختیاردر اما ضاربه اولنه عتاب ایلر که اول عقل واختیار صاحبیدر * مثنوی *

ایچنین واجستها مجبوررا* کس بگوید یا زند معذوررا) بونچلین جست وجولری
مجبورایچون کیمسه سو یلرمی یاخود معذور اولنه اوررمی یعنی نه معذوراولنه اوررنه
مجبوراولنه امر قیلور بعض نسخه ده و آجستهارنه خاء معجمه ایله و آخستهـا واقع
اولمشدر بو تقدیر اوزره معنی بونك کبی مجبوردروخسته لره کیمسه سو یلرمی و یاخود
برمعذوری هیچ بر کیمسه اوررمی دیـك اولور یعنی فی المثل بر کیمسه خسته اولسه
وجماعته وارمغه و یاغزا قیلمغه قادراولمسه اکا بر کیمسه قالق جماعته وارو یاخود
غزا ایله اللهك امری بودر دیمز برایلور که اول خسته ومجبور در وخسته اولنه حرج
یوقدر وکذلك بر کمسه کوراولسه بر کیمسه دخی البته سن نیچون کورمزسن دیودو کمز
زیرا معذور اولنی دو کمك مناسب دکلدر اما کوزی اولنه نیچون کورمزسن دیمك
وطاقت واستطاعتی اولنه نیچون شویله ایشلمزسن دیمك لایق ومناسبدر * مثنوی *
امرونهی وخشم وتشریف وعتاب * نیست جز مختاررا ای پاك جیب) امرونهی
وخشم وتشریف وعتـاب ای پاك جیب اولان کمسه مختـاردن غیری یه دکلدر یعنی
حق تعالی لینك افعـل دیو امر ایلمسی ولاتفعل دیو نهی قیلمسی وامری قبول قیلین
ومنهی اولان شـیدن مجتنب اولمین کمسیه خشم وعتاب ایلمسی وامری قبول ایلین
ومنهی اولان شیلردن اجتناب ایلین کمسه لره تشریف وتکریم قیلمسی ای جیب درونی
پاك اولان کمسـه مجرد مریدو مختار اولان کمسه لر ایچوندر یوخسه بی اختیار اولان
شیلره حق تعالی حضرتلرینك اصلا تکلیفی واقع اولمشدر * مثنوی * اختیاری
هست درظلم وستم * من ازین شیطان ونفس این خواستم * اختیار اندر درونت ساکنست
* تاندید او یوسفی کف رانخست * اختیار وداعیه در نفس بود * روش دید انگه
پروبالی کشود) ظلمده وستمده انسانك بر اختیاری واردر بن بو مقدم ذکر ایلدیکم شیطان
ونفسـدن بونی مراد ایلدم زیرا اختیار سنـك درونکده ساکندر تاکم اول اختیار
صاحبی بر یوسفی کورمدی النی مجروح ایتمدی اختیار وداعیه نفسـده ساکن ایدی اول
یوسفك یوزینی کوردی آندنصکره پر وبال آچدی ظلم عدالك ضدیدر ستم جفایه دیرلر
واختیار انسانك وجودنده شول استطاعتدر که کندی نفسندن اوتری ایکی شیدن
برینی آنکله اصطفا وقبول ایلر مثلا طاعت ومعصیت وظلم وعدالت کبی شیلر اولسه
انسـانك نفسـندن طاعتی وعدالتی اختیار ایلـکده اسـتطاعت واردر وظلم
ومعصیتی قبول واصطفا ایلمکده استطاعت واردر پس انسان اکر طاعت وعدالتی
اختیار ایلرسـه مأجور ومثاب اولور وظلم ومعصیتی قبول ایلرسـه مسؤل ومعاقب اولور
وحق تبارك وتعالی شـیطانی مجرد موسوس ومسول خلق ایلدی قوللرنی امتحاندن
اوتری واول شیطانك وجودنده بر کمسه یی اضلال ایلمـکه وعاصی قیلمغه قوت وقدرت
یوقدر ولیکن طبیعتك حظ ایلدیکی ونفسـك میل ومحبت قیلدیغی شیلره انسانك نفسنی

تحريض ايلمك واول شيلرى اكا مزين ومحبوب كوسترمكه اول شيطانك وجودنده حق تعالى برخاصيت وقوت خلق ايلدى وانسانه دخى اول تميز واستطاعتى ويردكه نصكره طبيعتك ونفسك اشتها ايلديكى وانسانه دخى شيلرك بعضسندن نهى قيلمشدر وبنم امرمى قبول ايله ديو طاعت وانقياد قيلمغه حكم قيلمشدر پس بزكه نوع انسانز بزم وجود بمزده عدل وكرم جانبنه ميل واختيارمز اولديغى كبى ظلم وستم ايلمكده دخى بر اختيارمز واردر شيطاندن ونفسدن مراد لان شيطانك ظلم وستمه ترغيب ايلسى ونفسك دخى اول ظلم وستمى اختيار قيلمسى اولور مثلا حق تعالى حضرتلرى وفا ايلمكه وعدالت قيلمغه نفس اوزره تكليف ايلدى بو تكليف ايسه نفسه خوش كلمز پس شيطان دخى خاصيت طبيعيه سى اوزره كلوب نفسه معاونت قيلور واول ظلم وستمى تزيين وتسويل ايلر ونفسه انى باذن الله خوب ومحبوب كوستر وليكن قادر دكلدركه بركسه نك نفسنه اول ظلم وستمى ايشلتديره پس اول كسه اكر شيطان ونفسنك عرض ايلديكنى اختيار وقبول ايلرسه ظالم وجفاكار اولور واكر آنلرك مرادنى وعرض ايلديكى شيلرى اختيار ايتميوب استطاعتنى عدالته صرف ايليوب امر حقه اطاعت قيلورسه مطيع وعادل اولور پس اهل سنتك بركيسه يه نفس وشيطان سنى عاصى وياكافر ايلدى ديملرندن مراد بو معنى اولوركه شيطان سنك نفسكى كفر ومعصيت جانبنه تحريض ايلدى وسنك نفسك دخى اكا مائل اولدى واستطاعتنى اول جانبه صرف ايلدى وحق تعالى اول كفر ومعصيتى ايشلمكى خلق ايلدى پس كسب اول حق تعاليك اكا ويرديكى استطاعت واسطه سيله كفر ومعصيتى كسب ايلدى ديمك اولور يوخسه نفس وشيطان بركمسه يى عاصى وكافر ايلمكه قادر درديمك اولمز وبو بله ديمكدن شرك خفى اولمق دخى لازم كلمز پس اى جبرى سنك درونكده اختيار واستطاعت ساكندر تا كم اول اختيار واستطاعت كندى نفسنه محبوب بريوسف كبى برشى كوردكجه النى خسته ايتمدى كه سنك نفسك يوسف كبى برمحبوب شئ اختيار ايلديكى كبى آنك صيد وتحصيلنده النى خسته وشكسته ايلر يعنى آنى كسب قيلمقده الله ويا بعض عضونه الم وزحمت ويركنى خسته ايلمك الم وزحمتدن كنايت اولور اى جبرى اختيار واقتضا نفسده ساكن ايدى چونكم يوسف مثال اولان ونفسه محبوب كلان خوبلك يوزنى كوردى اختيار ميل ومحبت پرو بالنى آچدى وكندى محبوبى ومقبولى طرفنه سعى ايدوب اوچدى حال بوكه نفس اول محبوب مشتهاسندن منع اولنمش ونهى قيلنمشدر اكر كنديسنك محبوبنى ومشتهاسنى اختيار ايلرسه عاصى وطاغى اولور واكر نفسنى مشتهاسندن ومحبوبنى اختيار ايلمكدن منع ايليوب حق تعاليك امرنى قبول ايلرسه مطيع وعادل اولور واكا كوره آخرتده اجر وثواب بولور ﴿ مثنوى ﴾ سك بخفته اختيارش كشته كم * چون شكنبه

دید جنبانیدم * اسب هم خوخو کند چون دید جو * چون بجنبد کوشت کربه کردمو * دیدن آمد جنبش ان اختیار * همچو نفخی ز آتش انکیزد شرار) انسانك اختیاری کندی نفسنده ساکن و مضمردر مادامکه طبعنه ملایم برشیء کورمیه ظهوره کلمز مثلا کاب یاتمش آنك اختیاری کم اولمش چون اول کاب شکنبه کوردی قویرغن اوینانتدی وانکچون قویرغنی اوینانتمغی اختیار ایتدی مثال آخر اسب چونکه آرپه یی کوردی خوخو ایلر چونکم کوشت حرکت ایلیسه کربه مومو ایلر اسبك آرپه یی کوردکده خوخو ایلمسی و دخی کربه نك لحمی حرکت ایلر کوردکده مومو قیلمسی آنلرك وجودنده میل واختیار مرادلرنی کورمزدن اول ساکن و مضمر اولمسی و مرادلرنی کوردکدنصکره ظهوره کلسنه دلالت ایلر اول دروننده مضمر اولان میل واختیارك جنبشنه سبب مرادی کورمك کلدی مثلا شول برنفخ کبیکه آتشدن شرر قوپارر بو بیتلر هر انسانك وجودنده اختیار مضمر اولوب کندی مختاری اولان شیلری کوردکده حرکته کلدیکنه وظهور قیلدیغنه دلالت ایلمکدن اوتری مثاللر موقعنده واقع اولمشدر پس خلاصهٔ کلام وتوضیح مرام بویله دیمك اولورکه چونکم ای جبری مذهبنده اولان کسه بو مثاللر سنك معلومك اولدیسه سنك دخی کاب نفسك مادامکه مشتهاسنی کورمیه ومقتضاسنه نظر ایرکورمیه آنك میل واختیاری دروننده مضمر ومخفی اولور اما شول دمکه سك شکنبه یی کوروب قویرق صالوب چاپلوسلك قیلدیغی کبی سنك نفسك دخی مشتها وابتغاسنی کوردکده درحال دروندن میل واختیار ظهوره کلور حتی اعضا وجوارحنی انك تحصیلی ایچون حرکته کتورر اسب آرپه یی کوروب خوخو دیدیکی و کدی لحمك حرکتن کوروب مومو دیدیکی کبی سنك دخی حیوان نفسك کندی غداسنی کوردکده ومشتهاسنه نظر ایرکوردکده انك دروننده میل واختیار جوش وخروشه کلور واعضاسنی اول جانبنه تحریك قیلور واسان ودهانه اول نفسنك مشتهاسنه متعلق اولان سوزلری سویلدر وعاقل وعالم اولان جسدك ظاهرنده اولان صورت ظاهر وحرکتدن دروننده اولان نفسك میل واختیارنه استدلال قیلور پس اول دروننده مضمر اولان میل واختیارك جنبش وحرکتنه سبب مختار ومشتهی اولان شیلری کورمکدر ومختار ومشتهای نفس اولان شیلری کورمك اختیاره سبب اولدیغنه دلالت ایدر مثلا برساکن اولمش آتشدن اوفورمك ویاکورك اورمق شراره لر قوپارر اول ساکن اولان آتشدن شراره لرك ظهورنه نفخ ایلمك سبب اولور کذلك نفسك مشتها ومبتغاسنی کورمك هم مضمر اولان واختیارك ظهورنه کلمسنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بجنبد اختیارت چون بلیس * شد دلاله آردت پیغام ویس * چونکه مطلوبی برین کس عرضه کرد * اختیار خفته بکشاید نورد) پس سنك اختیارك حرکت

ایلر چونکه ابلیس دلاله اوله سکا و یسك خیرینی کتوره چونکم ابلیس بوکسه اوزره برمطلوبی عرضه ایلیه او یومش اختیار نوردی آچر نورددومك معناسنه بونده مطوی معناسی و بر یلور و یس برمعشوقه نك اسیدر بونده نفسه محبوبه اولان شیلردن کنایت اولور وخلاصهٔ کلام بویله دیمك اولور که مشتهای نفسی کورمك تهییج میل واختیاره سبب اولدیغنی بیلدکسه پس سنك درونکده مضمر ومختفی اولان میل واختیارك حرکته کلور وظهور قیلور شول زمانده که ابلیس لعین سنك نفسکه محبوبه ومعشوقه اولان شیلردن اکا خبر کتوره ودلاله اوله واول شیلری سنك نفسکه تزیین ایلیوب عرض ایلیه ونفسکی دخی آنلرك وصولنه وحصولنه ترغیب وتحریض قیله چونکه ابلیس بو اسلوب اوزره برکمسه یه برمحبوب ومطلوبی عرض ایلیه آنك یاتمش اختیاری دورملری و بوکـه‌لری آچار وعقده‌لری چوزر واول مطلوبك وصولنه سعی ایلر ﴿مثنوی﴾ وان فرشته خیرها بررغم دیو * عرضه داردمی کنند دردل غریو * تاتجنبد اختیار خیرتو * زانکه پیش ازعرضه خفتست این دوخو) واول فرشته دیو لعینك رغمنه خیرلری عرضه طوتر ودرون دلده غریو وفریاد ایلر تاکم سنك خیری اختیارك حرکت ایلیه یاخود معنی سنك خیره متعلق اولان اختیارك حرکت ایلیه دیمك اولور زیراکه عرضه دن اول بوایکی خوی یاتمش واختفا ایتمشدر مقدما حق سبحانه وتعالی وجود انسانی مرید و مختار خلق ایلدی واکا کندیسنه نافع اولانی کسب وتحصیل ایلمکه وضرر وخسراندن اجتناب قیلمغه قدرت واستطاعت و یردی ونفع وضرری بیله جك قدر دخی عقل وتمییز و یردی وآنك وجودنی برکون جامع کبی خلق ایلیوب روحنی آنده حاکم وعقلنی اکا مشیر ومدبر قیلدی ونصفنی علوی وروحانی ونصفنی دخی سفلی وجسمانی قیلدی سفلی وجسمانی اولان نفسندن اوتری نیجه صوری محبوبه شیلر ولطیف متاعلر خلق ایلدی که نفس بالطبع بونلره مائل اولور وعلوی اولان جانبندن اوتری دخی نفیس ولطیف معنوی وروحانی شیلر خلق ایلدی که عقل روح اول جانبه میل ومحبت ایدرلر و بوعقل وروحه معاون نیجه فرشته‌لر خلق ایلدی که انلر عقله وروحه خیرلو اولان ونفع قیلان شیلری عقله عرض ایدرلر ونفس وجسمه دخی معاون حق تعالی نیجه شیطانلر خلق ایلدیکه انلر دخی نفسه وطبیعته محبوب اولان وملایم کلان شیلری عرض ایدرلر ونفسی وعقلی بوشیلرك تحصیلنه ترغیب وتحریض ایدرلر حق سبحانه وتعالی اختیاری انسانك عقلنك النده قودی واکا قدرت واستطاعتدن سرمایه و یردی و بیلدردیکه اکر بنم امرم طوتوب روحکه وعقلکه نافع اولان شیلری اختیار ایلرسك سکا بوقدر دولت ابدی وسعادت سرمدی حاصل اولور واکر نفس وطبیعتك مشتهاسنی اختیار ایلرسك و بنم طاعتمی

ترك قيلورسك سكا آخرتده اصلا منفعت وخير اولمز بلكه مسؤل ومعذب اولورسن اختيار الكده هرقنغي جانبي قبول ايدرسك كندي نفسكه عائد اولور اول فعلك جزاسي ديدي پس روحي وعقلي طرفنه يار ومعين اولان ملكلر شيطانلرك كورلكنه خيرلري وحسنه لري عقله عرض ايدرلر وكوكل عالمنده لسان ملكيه ايله غريولر وفريادلر ايدرلر وعقله ديرلركه زينهار زينهار نفس وشيطانه اويمه ومشتهيات نفسه ميل ومحبت قيلمه بلكه طاعات حقي اختيار ايله تاسكا دولت اخروى وسعادت ابدى حاصل اوله دير وبو ملكلر سكا انكچون خيراتي عرض ايدرلر وقلبكده لسان ملكيه ايله غريولر وفريادلر عقله ديرلركه زينهار زينهار نفس وشيطانه اويمه ومشتهيات نفسه ميل ومحبت قيلمه بلكه طاعات حقي اختيار ايله تاسكا دولت اخروى وسعادت ابدى حاصل اوله سن تاخيري اختيار ايلكلكله حركت ايليه سن واول خير وحسنه يي قبول ايليوب فعله كتوره سن زيرا اكر فرشته نك عرضه سندن واكر شيطانك عرضه ايلمسندن اول انسانك وجودنده خير وشر خو بلري ياتمش واختفا ايتمشدر ﴿مثنوى﴾ پس فرشته وديو كشته عرضه دار * بهر تحريك عروق اختيار * ميشود زالهامها ووسوسه * اختيار خير وشرت ده كسه) فاذا كان كذلك فرشته وديو ايكيسى يله عرضه دار اولمشدر اختيار طمرلرني تحريك ايچون لاجرم وسوسه دن والهاملردن سنك خير وشرى اختيارك اون كمسه قدر اولورده كسه ده مضاف مقدر اولور معنى قدرده كس ديمك اولور والهام بلكه ووسوسه شيطانه كوره اولور وتقدير كلام بويله ديمك اولوركه فرشته خيرى عرض ايلمسى سنك خير جانبنه اولان اختياركى تحريك ايلمكدن اوترى بيلدكسه وكذلك شيطان دخي سكا مشتهاى نفسي عرض ايلمسى شرجانبنه اولان اختيارگى تهييج ايلمكدن اوترى اولديغنه آكاه اولدكسه پس فرشته وشيطان ايكيسى يله آنجق عرضه دار اولديلر اختيارك طمرلرني حركته كتورمكدن اوترى ملكلرك الهاملرندن وخاطره لرنده سنك خيرجانبنه اولان اختيارك اون كمسه قدر اولور وعظيم قوت بولور وكذلك شيطانلرك دخي وساوسندن وهواجسندن شرجانبنه اولان اختيارك دخي اون كمسه قدر اولور وعظيم قوت بولور اكر هدايت الهى يارى وتوفيق ربانى رفيق اولورسه شيطانلرك وسوسه سني دادن سوروب نفسك مرادني قويوب ملكلرك سوزنه اويوب طاعت حقه مشغول اولورسن ﴿مثنوى﴾ وقت تحليل نماز اى بانمك * زان سلام آورد بايد برملك * كه زالهام ودعاى خوبتان * اختيار اين نمازم شد روان) اى نمكلو اولان كمسه نمازك تحليلى وقتنده اول سببدن ملك اوزره سلام كتورمك كركدر انلره سلام ويرمك معناسى بواولوركه اى ملكلر سزك خوب ولطيف الهام ودعا كزدن بونمازى بنم اختيار ايلمكلكم

روان اولدی نمازك ابتدا وافتتاحنه تحريم ديرلر دنيا كارنی مصلی اولنــه خلال ايلديكندن اوتری يعنی نمازك تمام اولمسی وقتنده‌ای ملاحتلو اولان كمسـنه اول ملكك سكا خيری القا ايلمسندن وعقلكه معاون اولمســندن اوتری ملكلر اوزره صاغ جانبنــه السلام عليكم ديمك وصول جانبنه دخی السـلام عليكم ديمك لازم اولدی وانلره سلام عليكم ديمك سـنك جانبكدن انلره بويله ديمك اولدی ای ملكلر سزك خوب واطيف اولان خير جانبنـه دعوتكزدن وانی بكا الهام والقـا ايلديككزدن بونمـازی ونيازی بنم اختيـار ايلدكلكم جاری اولدی وعقـلم سزك الهامكزله قوت بولدی حق تعالينك سـلامی سزك اوزريكزه اولسون وحق تعالی وجوديكزی آفات وعاهاتدن سالم قيلسون ﴿ مثنوی ﴾ بازاز بعـد كنه لعنت كنی * بر بليس ايرا كزو بی مجنی) كبروجرم وكناهدن صكره لعنت ايلرسن ابليس اوزره زيرا اول ابليسـدن مخنيسن ايرا زيرا معناسـنه در يعنی صلات تمـام اولدقدنصكره القـای خير ايلين ملـكلره سـلام ايلرسن انلر خيراته سنی داعی اولدقلرندن اوتری كبرو برجرم وكناهی ايشـلدكدنصكره ابليس اوزره لعنت ايلرسن اول ابليسدن زيرا سن معصيت اوزره اكلش وميل قيلمشسن مجنی بل اكلمكه ديرلر بونده كناه اوزره اكلك وميل قيلق معناسـنه اولور اكثر كمسـه بر كناهی ايشلدكدنصكره لعنت ابليسـه ديو ابليس اوزره لعنت قيلور بومعنی اول ابليسك عاصيلری كناه جانبنه داعی اولديغنه دليل اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن دوضد عرضه كنـدت درسرار * درحجـاب غيب آمد عرضه دار * چونكه پردهٔ غيب برخيرد زپيش * تو ببينی روی دلالان خويش * وزسخنشان واشناسی بی كزند * كان سخن كو يان نهان اينها بدند) بوايكی ضد سرارده سكا عرضه ايدرلر حجاب غيبـدن بونلر عرضه طوتيجی كلدی چونكم پردهٔ غيب اوكدن قالقه‌سن كندی دلاللر يكك يوزنی كوررسن وآنلری سوزلرندن كزندسز كرو اكارسن كه اول كيزلو سوزسو يلجيلر بونلر ايدرلر يعنی بوفرشتـه وابليس كه ايكيسی بری برلرينه ضدلردر سكا باطن وسرارده بريسی خيری وبريسی شری عرض ايديجيلردر وغيب حجابنده بريسی سنك آخرتكه ودينكه نافع اولنی وبری دخی ضرر قيلنی القـا ايديجيلر در چونكم عالم غيبك پرده‌سی كه جسم وصورتدر مابيندن مرتفع اوله‌سن اول زمانده باطنكده مخفی اولان كندی دلاللر يكك يوزنی آشـكارا كوررسن وملكلر كيملردر وشيطانلر دخی نه كونه كمسه‌لردر بيلورسن ومشاهده قيلورسن اول حينده بونلری سوزلرندن اكلرسن زيرا ملائكه‌نك طاعات وخيرات جانبنـه اولان وشـيطانلرك ذنوب وسـيئات جانبنه اولان كلماتنی فهم ايلمكه سـكا اول زمانده قابليت كلور واستعداد حاصل اولور اول زمانده بيلورسنكه دنياده عالم بشريتده ايكن باطنكدن

کیراو سوزسو یلینلر بونلر ایدیلر ﴿مثنوی﴾ دیو کویدای اسیر طبع وتن * عرضه میکردم نکردم زورمن) دیوسکا دیر ای اسیر طبع وتن بن عرضه ایلدم سکا زور ایلمدم یعنی یوم آخرتده شیطانی کورد کده سنکه اکا ملامت ایدوب عتاب قیلهسن ودیهسنکه ای لعین بکا بوشر ومعصیتی ایشلتدك اول زمانده شیطان سکا ای نفس وطبیعتك اسیری بن کناه وشری سکا عرض ایلدم سنك اوزریکه مسلط اولوب وسنی معصیت جانبنه اکراه قیلوب البته شومعصیتی ایشله دیمدم پس بکا نه ملامت ایدرسن کندك خبیث اولان نفسکی لوم ایله دیر نتکیم حق تعالی حضرتلری یوم آخرتده انك دیجکی سوزی سورهٔ ابراهیمده خبر ویرمشدر (وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وماکان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی) ﴿مثنوی﴾ وان فرشته کو بدت من کفتمت * که ازین شادی فزون کردد غمت * ان فلان روزت نکفتم من چنان * که ازان سویست رهسوی جنان) واول فرشته سکا دیر بن سکا دیدمکه ای عصیانه میل ایلین بوشادیلکدن سنك غمك زیاده اولور اول فلان کون بن سکا اویله دیمدمی که اول طرفدندر یول جنان طرفنه یعنی یوم آخرت کلدکده ومستوران عالم غیب عیان اولدقده اول سکا ملهم خیر اولان وطاعاته دعوت قیلان فرشته دخی ظاهر اولور وسکا دیرکه بن سکا دنیاده شویله دیدمکه معصیت شادیلغندن ونفس وشیطانه اویمق سرورندن آخرالامر سنك غم وغصهك زیاده اولور بن سکا دنیاده اول فلان کون بویله دیمدمی که جناب حق طرفنه طریق اول طاعات وخیرات طرفندندر اکر ترك معاصی ایدوب طاعت یولنه کیدرسك جنته واصل اولورسن ﴿مثنوی﴾ ما محب جان وروح افزای تو * ساجدان مخلص بابای تو * این زمانت خدمتی هم میکنیم * سوی مخدومی صلایت می‌زنیم) بزدنیاده سکا دیدك جانکك محبی وروح افزاسی بز سنك پدر یکك خالص ومخلص ساجدلری بز بوزمان هم سکا خدمت ایلیه‌وز مخدوملق جانبنه سکا صلاویریرز یعنی اول ملکلر دیرلر که ای بنی آدم بز سنك جانکی سویجیلر وروح زیاده ایدیجیلرز وسنك پدرك حضرت آدم علیه السلامك مخلص ساجدلری بز استرزکه بوزمان دخی سکا خدمت ایده‌وز بزسنی مخدوملق جانبنه دعوت قیلورز پدرك آدمه خدمتلر ایلدك مخدوم ومکرم اولدی سکا دخی بوزمان خدمتلر قیلورز مخدوملك مرتبه سنه صلا ایلرز بولایکه بزم سوزیمزی طوتوب مخدوم ومکرم اوله‌سن دیرلر ﴿مثنوی﴾ ان کره بابات را بوده عدا * درخطاب اسجدوا کرده ابا * آن کرفتی آن ما انداختی * حق خدمتهای مانشناختی) اول کروه سنك باباکه عدولر اولمشدر اسجدوا خطابنده ابا ایلمشدر انی

طوتدك و بزه لایق اولنی آندك خدمتلر یمزك حقنی اکلدك یعنی اول کروه شیاطین سنك پدرك آدم علیه السلامه دشمنلر اولمشلردر حق تعالی انلره اسجدوا لآدم دیو خطاب ایلدکده انلر آدمه سجده ایلمکدن اباواستکبار قیلمشلردر سن ایسك اول کروهی طوتدك و بزه لایق اولنلری کندکدن طرح ایتدك و بزم سکا اولان خدمتلر یمزك حقنی فهم ایتدك ❋ مثنوی ❋ این زمان مارا وایشانرا عیان * درنکر بشناس ازلحن و بیان) اشته بوزمان بزذاتمزی وانك ذاتنی عیان وآشکارا نظرایله لحن و بیاندن فهم ایله یعنی ملکلر یوم آخرتده بنی آدمه دیرلر سکا دنیاده بزطاعاته متعلق قلبکده شویله دیدك وشویله سویلدك سن بزم ذواتمزی اول عالمده کورمز ایدك اما شمدی بوزمانده هم بزم ذواتمزی وهم شیاطینك ذاتلرنی عیان واشکارا کور و بزم سوزلر یمزك اسلو بندن ونطقمزدن بزی اکله ❋ مثنوی ❋ نیمشب چون بشنوی رازی زدوست * چون سخن کوید سحر دانی که اوست) مثلا نصف اللیلده چونکم بردوستدن برراز اشیدهسن چونکم سحر وقتنده سوزسویلیه بیلورسنکه اولدر یعنی مثلا بردوستك اولسه و کیجه کاسهسکا مکالمه قیلسن سن آنك شخصنی ظلمت شبده کورمکه قادر اولمسك چونکم سحر اولدقده وانك شخصی ظهوره کلدکده اول کمسه بن کیجه سکاسو یلین کمسهیم دیسه بیلورسنکه اول کیجهسو یلین دوستکدر کذلك ملکلر دخی شمدی بوشب دنیاده کورنمزلر اما من حیث الباطن خیرات وطاعاته سوق ایدرلر وسکا لسان ملکیه ایله سوزسو یلرلر وروز آخرت کلدکده انلرك ذواتی دخی عیان اولور و بنی آدم انلرك کندیسنه نه کونه دوست ایدیکنی اول حینده بیلور ❋ مثنوی ❋ وردوکس درشب خبر اردترا * روز از کفتن شناسی هردورا) مثال آخر واکر کیجه ایچنده ایکی کمسه خبر کتوره سکا کوندز سوزلرندن هرایکیسنی فهم ایلرسن یعنی کیجه اول ایکی کمسهنك ذاتلرنی اکر کورمهسك صباح اولدقده وانلرك ذاتلری ظهوره کلدکده هرایکیسنك کیجهده اولان صدالرندن ذاتلرنی دخی بیلورسن که اول کیجه وقتنده اولان صدای لطیف اول ذاتکدر وصدای خبیث دخی اول برآخر ذاتکدر ❋ مثنوی ❋ بانك شیر وبانك سك درشب رسید * صورت هردوز تاریکی نهدید) مثلا کیجه وقتنده برعاقلك سمعنه شیر وکلب آوازی ایرشسه لیکن ظلمت شبدن ایکیسنك بیله صورتنی کورمسه ❋ مثنوی ❋ روزشد چون بازدر بانك آمدند * پس شناسدشان ز بانك آن هوشمند) روز اولدی کیرو چون شیر وسك بانك وصدایه کلدیلر پس اول هوشمند انلرك ذاتلرنی بانك وصدالرندن فهم ایلر که کلبك صداسی کلبك جسدندن وشیرك صداسی کورر که شیرك جسدندن کلور کذلك روز آخرت اولدقده واعیان ظهوره کلدکده قلبه ملهم اولان ملکارك ذاتنی وموسوس اولان شیطانلرك دخی ذاتنی مشاهده ایلرسن ❋ مثنوی ❋ مخلص

این که دیو وروح عرضه دار * هردوهستند ازتتمهٔ اختیار * اختیاری هست
درمانا بدید * چون دومطلب دید آید درمزید) مخلص کلام بوکه دیو وعرضه دار
اولان روح هرایکیسی اختیارك تتمه سندندر زیرا بزده نابدید براختیار واردر چونکم
اول اختیار ایکی مطلب کوردی زیاده لکه کلور یعنی خلاصهٔ کلام ونتیجهٔ مرام اولدر که
دیو عرضه دار وملك عرضه دار هرایکیسی انسانك وجودنده اولان تتمه سندندر
ملك خیراته متعلق اولان اختیارك تتمه سندندر وسیئاته متعلق اولان اختیارك تمامی
وکمالی شیطانك معاونت ومظاهرتیله اولور پس بزم وجودیمزده مستور ومخفی براختیار
واردر چونکم خیردن وشردن ایکی مطلبی کوره اول اختیار ناقص زیاده لکه کلور
وظهور شیطان اول اختیاری شر جانبنه سوق ایلر وملك خیر جانبنه سوق ایلر پس
انسان هرقنغی مطلبی اختیار ایلیوب فعله کتوررسه اول فعل انك اوزرینه یازیلور
پس بوندن معلوم اولدیکه انسانك وجودنده اختیار واردر * مثنوی *
اوستادان کودکان را میزنند * آن ادب سنك سیه راکی کنند) مثلا اوستادلر
اطفالی تأدیب ایچون اوررلر اول ادبی سنك سیاهه قچن ایلرلر زیرا هرعاقلك
معلومیدرکه حجرده اختیار یوقدر انکیچون اکا تأدیب ایلمزلر اما بیلورلر که اطفالده
اختیار واردر انکیچون انی دوکرلر وابو کارلری قبول ایله سن دیو تأدیب ایلرلر
* مثنوی * هیچ کویی سنك رافردا بیا * ورنیایی من دهم بد را جزا) مثلا ای
جبری هیچ سن سنکه یارین بکا کل دیرمیسن واکر بکا کلمزایسك بن کملکه سزا
ویریرم یعنی سن حجره دیمزسن که اکر بنم امرمه امتثال ایلمزسك قباحتکه کوره
جزا ویریرم * مثنوی * هیچ عاقل مر کلوخی را زند * هیچ باسنکی عتابی کس
کند) هیچ عاقل بر کلوخی اوررمی هیچ کمسه برسنکه برعتاب ایلمز زیرا بیلورکه
بونلرك وجودنده اختیار یوقدر * مثنوی * درخرد جبر ازقدر رسواترست *
زانکه جبری حس خودرا منکرست * منکر حس نیست آن مرد قدر * فعل حق
حسی نباشد ای پسر) خرد قتنده جبر قدردن رسوایرکدر زیراکه جبری کندینك
حسنه منکردر اما اول مرد قدر منکر حس دکلدر زیرا فعل حق حسی اولمز ای پسر
یعنی عاقل اولنلرك قتنده جبری اولمق قدری اولمقدن رسوایرك وقبیح رکدر اکرچه
جبری اولان خود بودر دیو مدح ایدرلر ولیکن چونکم کندیلردن سلب اختیار
ایدوب وجودنی جماد منزله سنه تنزیل ایدرلر عاقل اولنلر بیلورلرکه بونك فسادی
قدریه اولنلرك فسادندن زیاده در زیراکه جبری کندی وجودنده اولان حسه
واختیار وارادته وقدرت واستطاعته منکردر ودیرکه بنده اختیار وارادت وحس
واستطاعت یوقدر برجماد کبی ام حق تعالی نیجه استرسه بنی انی ایشلرم پس کندی
وجودنده اولان حق تعالینك اکا ویردیکی ارادت واستطاعته انکار ایلمك والله تعالینك

امرنی ونهیینی قبول ایلمك حقك قدرتنی مغلوب قدرت خلق بیلمكدن افحش وافسددر اکرچه قدریه دخی فاسدلر وقبیحلردر لیکن اول قدر بو قدر وار که کندی وجودنده اولان حسه منکر اولمز و کندوده اولنی سلب اختیار واستطاعت قیلمز و دیرکه ای پسر حق تعالینك فعلی حسه منسوب اولمز بنم فعلم ایسه حسیدر پس بورادن غلط ایدوب کندی فعلی بن ایجاد ایلرم دیر یعنی قدریه مذهبنده اولنلر شری وظلم ومعصیتی کندی نفسلری خلق ایلدیکنه برحجتلری دخی بودرکه بزم نفسلریمزك افعالی حسیدر یعنی فی المثل ظاهر کوزیله کورمك وسمعله اشتمك ودستله دوتمق ودهانله ذوق ایتمك وانفله استشمام ایتمكدر شمدی بر کمسه‌یی المزله دوکسك و بو حقك فعلیدر دیسك و برحرامی اغزایله یسك جائز دکلدر زیرا حق تعالینك فعلی حسی دکلدر اما انسانك فعلی حسیدردیرلر و بو کونه حجتلرله کندیلرك حسلرنده اولان فعللری کندیلرك نفسلرینه اسناد ایدرلر ﴿مثنوی﴾ منکر فعل خداوند جلیل * هست در انکار مدلول دلیل) حضرت خداوند جلیلك فعلنه منکر اولان دلیلك مدلولنه انکارده در مدلولدن مراد حق تعالیدر ودلیلدن مراد افعال الهیدر پس فعل حقه انکار قیلمق انك فاعلنه انکار قیلمغی مستلزم اولور تکیم قدریه ومعتزله حق تعالینك بعض افعالنه اقرار و بعض افعالنه انکار ایدرلر که حق تعالی خیری خلق ایلدی وشری وکفر وظلم وفسادی خلق ایلمدی بو کونه افعال خبیثه عبادك افعالیدر وحق تعالینك افعالی دکلدر چونکیم بونلر فاعل حقیقینك وجودنه ووحدانیتنه دلیل اولان افعالك بعضیسی انکار ایلدیلر معناده مدلول اولان فاعله انکار ایلدیلر اکرچه قدریه ومعتزله دیرلر بز مدلول اولان خداوند جلیله انکار ایلمزز وانك صانعیتنه وفاعل اولدیغنه دخی انکار ایلمزز اما چونکیم بعض افعالك خالق اولدیغنه انکار ایدرلر معنیده آنك فاعلیتنه انکار ایلمش اولورلر و حق تعالینك خالقیتنه دلیل اولان آثار وافعالی اثبات و مؤثر وفاعلی نفی قیلمش اولورلر ﴿مثنوی﴾ آن بکوید دود هست ونار نی * نور شمعی نی ز شمع روشنی) مثلا اول قدریه دیر دود واردر وآتش یوقدر و بر شمعك نوری روشنا که منسوب شمعدن دکلدر بوقدریه مؤثر وفاعلی نفی قیلمسی یرنده دکلدرز یرا فاعل ومؤثر آتش وشمع روشن کبیدر البته دخان آتشسز و نور شمعسز اولمز کذلك افعال وآثار دخی مؤثر وفاعلسز اولمز اما قدریه ومعتزله طائفه‌سی فعل واثری کوررلر وآنك حقیقی اولان فاعلنه ومؤثرنه انکار قیلورلر مثلا عصیان وطغیان وکفر وعدوان که دخان کبیدر قچن قدریه ومعتزله بو کونه افعال قبیحه‌یی کورسه‌لر بونك خالق وفاعلی یوقدر دیرلر بونلرك بو یله دیمسی دخانی کوروب ناره منکر اولمق ونوری کوروب شمعی یوقدر دیو نفی قیلمق کبیدرو بونلر دیرلر بز کفر وعصیانك وظلم وعدوانك خالق وفاعلی یوقدر دیمزز بو کونه افعال قبیحه‌نك

ای جبریه اکرچه صانع عالم وخالق بنی آدم وارد ر دیرسز وانك وجودنه ایمان واقراراید رسز ولیکن عالمك و بنی آدمك اصلا اختیاری وقدرتی یوقدرو جودلری دخی جماد مشابه سنده لاشیء درد یرسزو برشر وفساد ایشلسکزو ظلم وعناد ایلسکز حضرت حقکدر دیرسزوامر ونهیك حکمنی وجودیکز دن سلب ایلرسز و نفسکز هرنه عملدن حظ ایلرسه همان انی ایلرسز وخدمت وطاعتدن اعراض قیلورسز پس بونك فسادی صانع عالم بوق دیوب وجود عالمه راضی اولان کافرك فسادندن زیاده اولورو بومذهب انلرك مذهبندن افسد اولور ❊ مثنوی ❊ جمله عالم مقرد راختیار

❊ امر ونهی واین میاروآن بیار ❊ اوهمی کوید که امر ونهی لاست ❊ اختیاری نیست این جمله خطاست) جمله عالم خالق اختیارده اولدقلرینه هر بری مقرد رز یرا جمله عالم خالق امردن ونهیدن خالی دکلدر نته کم بونی کتورمه و انی کتوردیوامر ونهی ایدرلر اول جبری ایسه دیرکه امر ونهی یوقدر هیچ براختیار یوقدر جمله سی خطادر یعنی جمله عالم خلق جبریه دن ماعدا اختیارده اقرار ایدیجیلردرو بونلرك اختیاری اقرار ایتلرینه شاهد ودلیل بری برلرینه شوشیئ کتوروشوشیئ کتورمه دیوامر ونهی قیلرید رو بونلرك بری برلرینه امر ونهی ایلری اختیاره واستطاعته اقرار ایلدکلرندن حاصل او لورو امر ونهی ایلد کاری شیئك وجودنده اختیارواستطاعت اولدیغنی کمالیله بیلدکلرندن ومشاهده قیلدقلرندن ظهوره کلورا کر بونلر برشیئك وجودنده اختیار واستطاعت اولمدیغنی بیلسه اراکل کیت دیوتکلیف ایتمزلردی نته کم بونلر حجره وشجره نه کل دیرلر ونه کیت دیرلرونه افعل ونه لاتفعل دیرلر زیرا انلرك وجودنده بیلورلر کلوب کتمك وامر ونهی قبول ایتمك استطاعتی یوقدر امابو جبری طائفه سی جمهوره مخالفت ایدوب دیرلرکه بوامر ونهی لاشیدر و بو امر ونهیك نتیجه وحقیقتی یوقدرزیرا انسانك ارادت واختیاری یوقدر پس بو جمله سی خطادر بوامر ونهیی نفی قیلمقدن و بونلرك حقیقتنه منکر اولمقدن وسلب اختیار واستطاعت ایلکدن عظیم فساد وقباحت لازم کلور وجمیع ملل مختلفه نك وادیان متفرقه نك وطوائف متنوعه نك مذهبلرینه ومعتقدلرینه مخالف اولورزیرا جبریه دن غیری جمیع ملل بنی آدمك اختیاری اولدیغنه اعتقاد ایلمشلردر

❊ مثنوی ❊ حس را حیوان مقرست ای رفیق ❊ لیك ادراك دلیل آمد دقیق ❊ زانکه محسوسست مارا اختیار ❊ خوب می اید بروتکلیف کار) حتی حسه حیوان مقردر ای رفیق لیکن حیوانك حسه اقرار ایلدیکنه دلیلی ادراك ایلمك دقیق کلدی اندن اوتریکه اختیاری بزه محسوسدر پس اول اختیار اورزه تکلیف کارخوب کلور یعنی جمیع ملل مختلفه انسانك اختیاری وحسی اولدیغنه حیوان هم لسان حالله اقرار ایلیجیدر بلکه هر حیوان

کندیسنك وجودنده اولان حس وادراکی لسان حالله اقرار ایلمجیدر ولیکن حیواناتك بنی آدمك حسنه اقرار ایلدکاری اوزره اولان دلیلی قتی دقیق ورقیقدر هرکسك عقلی انلرك لسان حالله اقرار ایلدکاری دلیلی بیلمکه قادر اولمز مثلا حیواناتك هر برینك وجودنده کندی ذاتلرینه مناسب خصلری واردر که نته کم کندی غدالرنی بیلورلر وعدولرندن فرار قیلورلر بعضسنك حسی مخفی و بعضسنك حسی وادراکی عاقل اولنلره قتی روشندر چونکم انلرك اکثرینك حسی مخفی اولدی اختیارلری دخی زیاده پوشیده ومخفی اولدی پس انلر اوزره برکاری بحسب الظاهر تکلیف ایلمك خوب ولایق اولمدی اما انسان اوزره تکلیف ایلمك خوب ولایق اولدی زیرا بزم حسمز واختیارمز قتی محسوس واشکارادر بو اجلدن اول حس واختیار اوزره کار و باری تکلیف ایلمك خوب ولایق کلدی

﴿ درك وجدانی چون اختیار واضطرار وخشم واصطبار وسیری ونهار ﴾
﴿ بجای حسیست که زردرا ازسرخ بداندوفرق کندوخردرا از بزرك ﴾
﴿ وتلخ را ازشیرین ومشك ازسرکین ودرشت ازنرم بحس مس وکرم ﴾
﴿ ازسرد وسوزان ازسبرکرم وتر ازخشك ومس دیوار ازمس درخت ﴾

وجدانه منسوب اولان ادراك مثلا اختیار کبی واضطرار کبی وخشم کبی واصطبار کبی وطوقلق کبی واچلق کبی حسی برنده در ادراك ایکی قسمدر بری ادراك وجدانی و بری ادراك حسیدر ادراك وجدانی اولدر که کندی عقلکله امور معقوله دن اولان وصفلردن بریسی انسانك اختیاریدر که برشیء طبعنه و یاخود عقلنه وروحنه ملایم کلدکده انی قبول واصطفا ایلراول قبول ایلین قوته اختیار دیرلر و بر صفت دخی اضطرار یدر واضطرار شول زمانده حاصل اولور که برکمسه برشیء مراد ایلر وآنك وصوله سعی قیلور ولیکن بعض موانع واسطه سیله اول کمسه عاجز ومضطر اولور وانك عقلی اول حینده کندینك عجز واضطرارنی بیلور بری دخی بو وجدانی اولان صفتلرك خشم وغضبیدر وخشم انسانك وجودنده شول قوت دافعه در که چن طبعه ملایم اولمین برشیء ظهوره کله قوت غضبیه بی محرك اولور واول حینده خشم وغضب ظهوره کلور وانسان انی کندی باطننده نه کونه صفت ایدیکنی بیلور وصفت وجدانیه دن بری دخی اصطباردر که اصطبار صبرایتمکا که دیرلر صبر نفسی یا مشتهیاتدن حبس ومنع ایلمکدر و یاخود مکروهات اوزره حبس قیلمقدر وعقل بو اصطبار صفتنی دخی کندی باطنندن بولور ونه کونه صفت ایدیکنی غیری صفتلردن تمیز ایدوب بیلور و بو وجدانی اولان صفتلرك بریسی دخی طوقلقدر وانسان کندی طویدیغنی دخی بیلور و بری دخی اچلقدر آچ اولدیغنی دخی بیلور وطوقلغی آچلقدن تمیز قیلور بوجمله امور وجدانی واوصاف معنوی امور حسیه

منزله‌سنده‌در وادراك حسی اولدر كه حواس خمسهٔ ظاهره‌دن بريله محسوس اولان شيلردن برينی ادراك ايلرسن مثلا قوت باصره اصفری احمردن بيلور وسرخی زرددن تمييز قيلور وصغيری كبيردن فرق وتشخيص ايلر وقوت ذائقه تلخی شيرندن فرق وتمييز ايلر وقوت شامه مسكی سركيندن بيلور وفرق وتمييز قيلور وقوت لامسه درشتی نرمدن حس ومس ايله بيلور ومس ايلدكدن كرمی سرددن فرق قيلور وسوزانی زياده كرم اولان شيدن مميز اولور سوزان ياقيجی ديمكدر سير كرم حرارته طويمش زياده كرميتلو ديمكدر وفی الحقيقه قوت لامسه‌ده اول قدر ادراك واردر كه قچن بركسه برشيئه مس ايلسه اول شیٔ درشت ميدر وياخود نرم ميدر وياخود سرد ميدر وياخود كرم ميدر وياخود زياده كرم ميدر بيلور وتری خشكدن فرق قيلور ومس ديوارنی مس درختدن احساس وادراك قيلور مثلا بركسه شب ظلمانيده كوزی كورمسه اما برشيئه مس ايلسه قوت لامسه ايله اول شيئی ديوار ميدر وياخود شجر ميدر انی فرق ايلر

﴿ پس منكر وجدانی منكر حس باشد وزياده كه وجدانی از ﴾
﴿ حس ظاهر ترست زيرا حس را تون بستن ومنع كردن از احساس ﴾
﴿ و بستن راه ومدخل وجدانيانرا ممكن نيست والعاقل يكفيه الاشاره ﴾

پس منكر وجدانی منكر حس اولور ومنكر حسدن زياده اولور چونكم جبريه وجدانی اولان ارادت واستطاعتلرنی واختيار وقوتلرنی انكار ايلديلر پس حس ظاهرلرنی انكار ايلين طائفه‌دن بونلر دخی زياده اولديلر انكچون جبريه طائفه‌سنه منكر حس دينلدی والا اكر جبريلره سز منكر حس سكز دينلسه آنلر بز منكر حس دكلز ديرلر وليكن چونكم وجدانی اولان حسلرينه انكار ايلدكلری ثابت اولیجق ظاهرده اولان حسلرينه دخی انكار ايلمش منزله‌سنه تنزيل اولنورلر زيرا منكر وجدانی اولان كسه‌لر ظاهرده اولان حسلری انكار ايلين كسه‌لردن دخی زياده اولور زيرا وجدانی عند العقل حسدن ظاهرتردر انكچونكه حس ظاهر احساسده باغلمغه ومنع ايلمكه قدرت وامكان واردر واما وجدانيانك راهنی ومدخلنی باغلمغه قدرت وامكان يوقدر عاقله براشارت كفايت ايلر ﴿مثنوی﴾ درك وجدانی بجای حس بود * هر دودر يك جدول ای عم ميرود) وجدانی اولان ادراك حس منزله‌سنده‌در زيرا ای عم هر ايكيسی جدولده كيدر جدول صغير وقليل اولان ماء جاری‌يه ديرلر بونده جدولدن مراد عقلدر وياخود حس مشتركدر وحس مشترك بش اوله كبی واقع اولوب هر بر حسدن ادراك اولنان شيلر كاوب اول حس مشتركه منصب اولور وحس مشترك بونلری ادراك قيلور وحس مشترك عند المتكلمين اصل عقلدر كه امور محسوسه‌يی وامور معقوله‌يی ادراك ايليجی اصل اولدر پس بونده جدولدن مراد عقل اولمق انسبدر وتوضيح كلام بويله ديمك اولور كه انسانك وجودنده وجدانی

اولان ادراك حواس ظاهره ايله ادراك اولنان شيلر منزله سنده‌در زيرا كه اى عم
اكر ادراك وجدانى اولسون واكر ادراك حسى اولسون هر ايكيسى جدول عقل اوزره
جارى اولورلر ووجدانياتى وحسياتى ادراك ايلين فى الحقيقه عقلدر چونكم
بركسه وجدانى اولان امرى انكار ايليه حسى اولان امرى انكار ايلين كمسه
منزله‌سنده تنزيل اولسه واكا منكر حس دينلسه لايق اولور ﴿مثنوى﴾ نغزمى
آيد بروكن يامكن * امر ونهى وماجراها وسخن) آنك اوزرينه كن و يامكن ديمك
نغزكلور امر ونهى وماجرا وسخن رنده اولور يعنى وجدانى اولان ارادت وقدرت
واختيار واستطاعت انسانك وجودنده چونكم محسوس منزله سنده اولديسه
انك اوزرينه افعل ولاتفعل ديو امر ونهى ايتمك نغز ومدار تكليفات اولان اختيار
واستطاعت بولندقدنصكره آنك اوزرينه تكليف قلمق عبث وبيهوده اولمز بلكه
بغايت خوب واطيف اولور ﴿مثنوى﴾ اين كه فردا اين كنم يا آن كنم * اين
دليل اختيارست اى صنم * وان پشيمانى كه خوردى زان بدى * زاختيار
خويش كشتى مهتدى) بوفكركه يارن بوكارى ايلرم وياخود اول كارى ايلرم
بوفكر اى صنم اختياره دليلدر اول بدلكدن وكلكدن كه اول پشيمانلغى يرسن
كندى اختياركدن مهتدى اولدك بو بيتلر دخى جبرى اولنلرى احسن وجهله الزامدر
زيرا هرجبرى اولنده البته برفكر ورأى واردر اصلا بونلردن برى فكردن ورأيدن
خالى دكلدر پس بونلر نفسلرينك حظنه وطبيعتلرينك قبولنه موافق اولان وملايم
كلان شيلرى فكر ايدرلر فرضا بونلردن بريسى يارن ياشو كارى ايشلرم وياخود شو
كردارى ايلرم ديو فكر ورأى ايلر بوكونه فكر ورأى ايسه البته اختياره دليل اولور
پس بونلره ديمك لازم كلوركه چونكم زمان مستقبلده نفسكه ملايم كلان شيلرى
ايشلمكه وتحصيل ايلمكه فكر ورأى ايلرسن امر الهى نيچون سنك مقبولك ومختارك
اولميه ومنهى اولان شيلردن سنك نفسك نيچون اجتناب قيليه وانلرى ايشلمكدن
پشيمان اولميه زيرا شويله كه نفسكه ملايم اولان كارى ايشلرسن وطبعكه مخالف
ونا موافق بركار ايشلسك آندن پشيمان اولورسن وانى بد وقبيح عد ايلرسن اول
طبعكه ناملايم كلان بدلكدنكه سن اول پشيمانلغى كه يرسن و بن نيچون نفسمه بد
اولان وضرر ويرن عملارى ايشلدم ديرسن بوندن سن كندى اختيارك اولديغنه مهتدى
اولورسن و يول بولورسن اكر اختيارك اولميدى اصلا نفسكه ضرر كلن شيلرى
ايشلدكده آندن پشيمان اولمز ايدك چونكم سنك وجودكده اختيار اولديغنه مهتدى
اولدكسه پس بد اولان معصيتى وقبيح اولان جرم وذلتى ايشلمكدن دخى نادم اول
وطاعت وخيراتى اختيار ايله وخير ايشلمكه كلدكده بنم اختيارم يوقدر بن برجماد
منزله‌سنده‌يم ديمه زيرا نفسكه ملايم كلن شيلردن جماد منزله‌سنده دكلسن اختيارك

واردر بیلورسن طاعت حقه کلدکده کندی نفسکدن نیچون سلب اختیار قیلورسن

﴿مثنوی﴾ جمله قرآن امر ونهیست ووعید * امر کردن سنك ومرمر راکه دید * هیچ دانا هیچ عاقل این کند * باکلوخ وسنك خشم وکین کند * که بگفتم که چنین کن یاچنان * چون نکردید ای موات وعاجزان) جمله قرآن امر ونهی ووعد ووعیددر سنك ومرمره امر ایلمکی کیم کوردی هیچ دانا وهیچ عاقل بونی ایلرمی کلوخ وسنکه خشم وکین ایلیه که بن دیدم بویله ایله یاخود انجلین ایله نیچون ای مرده لر وای عاجزلر انی ایلمدیکز یعنی حضرت قرآن اکثری امر ونهیدر ووعد ووعیددر اختیاري اولنلر متنبه اولسون ایچون ضروب امثال واقع اولمشدر وعبرت پذیر اولنلر ایچون قصص وحکایات ذکر اولنمشدر ومحکمات ومتشابهاته دخی ایمان کتورمکدن اوتری وعلوم ومعانی اخذ اولنمقدن اوتری منزل اولمشدر که بو جمله سی اختیاری اولان انساندن اوتریدر اصلا اختیاری اولمین سنك ومرمردن اوتری ومدر وشجردن اوتری انلردن بر کمسه برامر وياخود برنهی کورمشدر هیچ عاقل وعالم اولان کمسه کلوخ وسنکه بوامر ونهیی ایلرمی امر ونهیی سنك وکلوخ قبول ایلمدکاری تقدیر اوزره آنلره خشم وکین ایلرمی بویله دیوکه ای حجر وای مدر وسنك ومرمر بن سزه دیمدممی شویله ایشلیك وياخود آنك کبی ایشلیك ای مرده اولان وعاجز قلان جامدلر نیچون بنم امرمی قبول ایلمدیکز ونهیدن اجتناب قیلمدیکز بن سزی مقهور ومعذب ایلیم دیرمی ﴿مثنوی﴾ عقل کی حکمی کند برچوب وسنك * مرد جنکی کی زند برنقش جنك * کای غلام بسته دست اشکسته پا * نیزه بر کیر وبیا سوی وغا) عقل چوب وسنك اوزره نچن برحکم ایلرجنکه منسوب اولان مرد نقش اوزره نچن جنك اورر اولکی جنك جیم عربیله حرب معناسنه در وثانیجی جنکده ایکی وجه جائزدر جیم عربیله اولدیغی وجه اوزره معنی جنك ایلین مرد کاغد اوزره وياخود دیوار اوزره جنك نقشی اولسه اکا نچن اورر دیمك اولور وجیم فارسیله اولدیغی اوزره معنی حرب وقتاله منسوب اولان مرد نقش وصورت اوزره نچن پنجه اورر بویله دیوکه ای الی باغلو واياغی صنمش غلام نیزه یی طوت وجنك طرفنه کل و بمله جنك ایله یعنی هیچ برعاقل وعالم اولان کمسه جامد اولان چوب وسنك اوزره برحکم ایلمز و برمرد دلیر برنقش وصورت اوزره کلوب قالق بمله جنك ایله دیو اکا اورمز ودخی بویله دیمزکه ای الی باغلو واياغی صنمش غلام قالق رمحی الکه طوت وجنك وجدل طرفنه کل چونکم هیچ برعاقل اختیاری اولمین جامد وعاجز شیلر اوزره بوحکمی ایلیه وبویکونه سویلیه ﴿مثنوی﴾ خالقی که اختر وکردون کند * امر ونهی جاهلانه چون کند * احتمال عجز از حق

راندی * جاهل و کیج وشفیهش خواندی) پس شول برخالقکه اختری وکردونی حلق ایلر جاهلانه نیجه امر ونهی ایلر ای جبری اکرچه عجزاحتمالنی حقدن سورر لیکن اول حضرتنی حاشا جاهل و کیج واحمق و سفیه اوقودك یعنی چونکم برعاقل ودانا جامد وعاجز اولان شیلره امر ونهی قیلمغی جائز کورمیه شول خالق عظیم الشان که نجوم وآسمانی یوقدن وارایلروآنلری بویله حکمت اوزره منتظم الاحوال ایلر جاهللر کبی بی معنی بیره نیجه امر ونهی ایلراکر انسان جماد منزله سنده اولیدی حق تعالی جل شانه حضرتلری آنك اوزرینه امر ونهی جاهلانه ایلمش اولوردی واکا تکلیف مالایطاق قیلوردی حق سبحانه وتعالی خود تکلیف مالایطاق ایلمکدن منزهدر وبیهوده بیره جاهلانه امر ونهی قیلمقدن دخی مقدسدر ای جبری اکرچه سن جمیع قدرت و تصرفی و اختیار واستطاعتی حق تعالی یه اسناد ایلمکله عجزاحتمالنی وضعف شائبه سنی حق تعالی حضرتلرندن دور ایلدك وحق تعالی عاجز و ضعیف اولمقدن منزهدر دیدك ولیکن معناده انسانك وجودنده مدار تکلیف اولان اختیار واستطاعتی سلب ایلمك سببیله اول حضرته جاهل و کیج وسفیه دیمش منزله سنده اولدك زیرا انسانك وجودنده اختیار واستطاعت یوقدر بلکه جماد منزله سنده برشیدر دیمك امر ونهیك حقیقتی یوقدر امر ونهی عبث بیره اولمشدر دیمکی مستلزم اولور وامر ونهی عبث وبیهوده بیره اولمش بیلك ایسه حق تعالی حضرتلرینه معناده جاهل و کیج وسفیه دیمکی مستلزم اولور جناب حق جل شانه جهالتدن وبلاهت وسفاهتدن منزه ومقدسدر اصلا اول حضرتك برکاری عبث وبیهوده دکلدر پس سنك سلب اختیار واستطاعت ایتمکلك بوقدر فساده مؤدی اولور اکرچه حضرت حقدن ضعف وعجز احتمالنی دور قیلور وجبرك حضرت حقدن ضعف وعجزی دورایلمسی اولدرکه جبریه طائفه سی دیرلر اکربزقدریه ومعتزله مذهبی اوزره اولورسق وحضرت حقه آنلرك اعتقاد ایلدیکی کبی اعتقاد قیلورسق حق تعالی یه عجزوضعف اسنادی لازم کلور زیرااکر بزدیسك که برکسه نك نفسی ویاخود شیطان برآدمی عاصی ایلر ویاخود کافرایلر واول آدم حضرت حقك درکاهنه وارمق استر واکا طاعت قیلمق استر وحضرت حق دخی اول کسه یی مؤمن اولدیغنی استر ولکن شیطان آنی مؤمن اولمغه قومز وحضرت حقه اطاعت وانقیاد ایلمکدن منع ایلر دیسك بوقولدن وبو کونه اعتقاد ایلمکدن حق تعالی حضرتلرینه عجز و ضعف اسناد ایلمك لازم کلورزیراحق تعالی حضرتلری برقولك مؤمن ومطیع اولمسنی مراد ایلر ولیکن نفس وشیطان آنی ایمان وطاعتدن منع ایلر دیمك حق تعالینك قدرتی نفس وشیطانك قدرتنك مغلوبیدر ونفس وشیطانك قدرتی وارادتی حق

تعالینك قدرتنك اوزرینه غالبدر دیمکی مستلزم اولور حق تعالی حضرتلری ایسه عاجز وضعیف اولمقدن منزهدر وآنك قدرت وارادتی مخلوقك ارادتنه وقدرتنه مغلوب کلمکدن مقدسدر پس حق تعالیدن عجز وضعف احتمالنی دفع ایلمکدن اوتری جمله اختیار وقدرت وارادتی همان اکا تخصیص ایلیوب هیچ بر شیئك وجودنده اختیار واستطاعت یوقدر دیمك اولی اولور دیرلر پس جبریه نك بو سوزلرینه و بویله دیملرینه سنی اسنادن بو بیتلرله جواب ویروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
عجز بود از قدر ور کر بود * جاهلی از عاجزی بدتر بود) قدردن عجز اولمز واکر فرضی اوله جاهلك عاجزلکدن بدتر اولور قدردن مراد شر ومعصیتی نفس وشیطان تقدیر ایلردین قدریه در وجبریه قدریه و معتزله مذهبندن اولنلره طعن واعتراض ایدوب دیرلر که سزك شر ومعصیتی نفس وشیطان تقدیر ایلردیمکزدن حق تعالی یه ضعف وعجز اسناد ایلمك ونفس وشیطانی مستقلا قادر ومرید بیلمك لازم کلور بویله بیلمکدن ایسه احتمال عجزی حق تعالیدن دفع ایلمکدن اوتری جمله ارادت واختیاری اکا اسناد ایلمك اولیدر دیرلر حضرت مولانا قدس سره سنی اسنادن جبریلره جواب و یروب بیوررلر قدریه نك نفس وشیطان برآدمی عاصی وکافر ایلر وایمان وطاعتدن منع قیلور دیملرندن حق تعالی یه عجز وضعف اسناد ایلمك لازم کلز فرض ایدهلکه بویله اعتقاد ایلمکدن حق تعالی یه ضعف وعجز اسناد ایلمك لازم کلور ایمش جهالت وسفاهت احتمالندن عجز احتمالی بدتردکلدر زیرا مثلا برکسیه علیم وحکیم دید کدنصکره برعاجزدر دیمك قادر وتوانا برجاهل وسفیهدر دیمکدن اولیدر پس جبرك نتیجه سی مقدما ذکر اولدیغی اوزره جهالت وسفاهت احتمالنی ویرر بو ایسه عجز احتمالندن بدتر و قبیحتردر پس جبریه مذهبی قدریه مذهبندن نیچه وجوهله بدتر وقبیحتر اولور وقدریه نك نفس وشیطان برکسه یی اضلال ایلر دیمکدن عجز لازم کلدیکنه بو بیتلرله جواب و یروب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ترك
میکوید قنق را از کرم * بی سك وبی دلق آسوی درم * وزفلان سو اندر اهین باادب * تاسکم بندد زتو دندان ولب) مثلا ترك قونغه کرمندن دیرای قنق بنم قاپوم جانبنه کابسز ودلقسز کل آکاه اول ادب ایله فلان طرفدن کل تا که بنم کلبم سندن لب ودهانی باغلیه یعنی ای جبری اولان کمسه قدریه طائفه سنك شیطانه اغوا واضلال اسنادایلمرندن وشیطانك ناسی ایمان وطاعتدن منع ایلمکه قدرتی واردر دیوسویلمرندن حق تعالی یه عجز اسناد ایلمك لازم کلمز زیرا شیطان حق تعالی حضرتلرینك درکاهنك برکلبی کبیدر وجناب عزت جل شانه برصاحب لطف وکرم مهمان پرور وعطا کستر برغنی کبیدر آنك درکاهنه متوجه اولان مهمانلره برطریق خاص تعیین ایلمشدر که اکر بنم درکاهمه کلمك استرسکز بو طریقی خاصدن

كلك بشرط آنكه وجوديكزده كهنه لباس اولميه ويانكزده برآخر كاب دخى اولميه
چونكم سز بوشرطا اوزره بوطريق خاصدن كلهسز كاب شيطان سزى منع ودفع
ايلمكه قادراولهمز وسزك اوزريكزهده غلبه وتسلط قيلهمز بوشرط اوزره سلوك
ايدوب بوطريق خاصه متوجه اولور سكز شيطانك مكر وشرندن امين اولورسز
وبنم قرب وصالمى بولورسز وبنى مشاهده قلورسز وعظيم انعام واحسانمه
دخى مظهر اولورسز واكر بوطريق خاصدن كلمزسكز بلكه وجوديكز اوزره بشريت
وطبيعت لباسى اولورسه وكاب نفسكز سزكله بيله كلورسه بنم دركاهمك كلبى اولان
شيطان سزك اوزريكزه مسلط اولور وكهنه اولان بشريتكز دلقنى پاره پاره قيلور
وسزه بوجانبه يول ويرمز واول يولدن سزى بنم جانبمه كلمكه قومزدير ﴿ مثنوى ﴾
تو بعكس آن كنى بردر روى * لاجرم اززخم سك خسته شوى * آنچنان روكه
غلامان رفته اند * تا سكش كردد حليم ومهرمند) اما اى جبرى سن اول
خدانك دديكنك عكسنى ايلرسن قپوسنه كيدرسن لاجرم سك زخمندن خسته
اولورسن انجلاين كيت كه حق تعالينك غلاملرى كتديلر تاكم آنك كلبى حليم وسكا
مهرمند اوله يعنى حق تعالى حضرتلرى بندهلرينك كندى دركاهنه كلمسندن وقربنه
ايچونه واصل اولمسندن اوترى برطريق خاص وضع ايليوب سالك اولنلره بعض
شروط دخى تعيين وتعليم ايلمشدر تاكم اول شرط اوزره كلن واول طريق خاص اوزره
سير قيلان سالكلره كاب شيطان ضرر ويرميه ومحنت و الم ايركورميهسن ايسك
اى جبرى حق تعالى حضرتلرينك تعيين ايلديكى طريق خاصه سالك اولمغى
قويوب وامر ايلديكى اعمالى اشلميوب آنك عكسنى ايليوب اول پادشاه كريمك
دركاهنه توجه قيلورسن لاجرم كلب شيطانك زخمندن وغلبهسندن خسته ومجروح
اولورسن اكر دركاه حقه كتمك استرسك انجلاين كيت كه حق تعالينك خاص ومقبول
اولان غلاملرى كتمشلردر تاكم اول قادر پادشاهك دركاهنك كلبى اولان شيطان
سكا حليم وشفقتلو اوله نته كم حق تعالينك انبياى عظام عليهم السلام واولياى
كرامنه شيطان حليم ومهرمند اولمشدر وتملق وتواضعلر قيلمشدر تركمانك كلبى كندى
صاحبنك آشناسنه حليم اولوب تملقلر ايلديكى كبى ﴿ مثنوى ﴾ تو سكى
باخود برى ياروبهى * سك بشور دازبن هر خركهى) سن ايسك اى جبرى بر كلبى
وياخود بر روباهى كندكله بيله ايلتورسن لاجرم هر خيمه وخركاهك دبندن ودرونندن
سك قاپر كلبدن مراد بونده نفس امارهدر وروباهدن مراد مكر وحيله ايله موصوف
اولان عقل معاشدر يعنى چونكم حق تعالى حضرتلرى كندى دركاهنه متوجه
اولان بندهلرندن اوترى نفس اماره صفتلرندن خالى وعقل معاشك حيله وخدعهسندن
ومكر وزرقندن عارى اولدقلرى حالده متوجه اولمغى وطريق خاص اوزره سير

وسلوك قيلمغى تعليم وتعيين ايلدى اماسن ايسك اى جبرى بونك خلافى وعكسى آنك درگاهنه متوجه اولدقده كلب نفسكى وياخود حيله وخدعه ايله موصوف اولان عقلكى كسندكه بيله اولدركاهه قريب ايلتورسن پس هر برمرتبه و مقامدن شيطانلر ظهوره كلور وسنك اوزريكه حواله اولور واستديكك يولدن اول دركاهه واصل اولمغه قوميوب باذن الله سنى دركاه الهيدن منع قيلور زيرا باور كه سنك وجودكده كندى خالقكك تعليم وتعيين ايلديكى اوزره كاروعمل يوقدر باخصوصكه طريق خاصدن منحرف اولمشسن ونفسانيت صفتلريله بيله توجه قيلمشسن پس قدريه ومعتزلهنك نفس وشيطان بركسهيى دركاه الهيدن منع واضلال ايلرديملرندهجناب حقه عجز احتمالى اولمديغى بوندن معلوم ايدينورسن وانسانك وجودنده ارادت واختيار اولديغنه برقاچ دليل دخى ايراد ايليوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ گرنباشد غيرحق رااختيار * خشم چون مى آيدت برجرم دار * چون همى خايى تودندان برعدو * چون همى بينى گناه وجرم ازو) اى جبرى اگرحضرت حقدن غيرينك اختيارى اولميدى جرم دار اوزره خشم ايلمك سكا نيچون كلوردى نيچون سن دشمن اوزره ديش چيكنرسن جرم وگناهى اول دشمندن نيچون كوررسن يعنى اى جبرى چونكم سنك مذهبك و معتقدك اولدر كه بوكونده حق تعالىدن غيرينك ارادت واختيارى يوقدر وانسان جمادمنزلهسنده اوله برجرم وگناه قيلان وسكا ضارب ولان كمسهيه سن نيچون خشم وغضب قيلورسن وسنك دشمنكه ديش چينهيوب كين ايدجى اولورسن چونكم انسانك وجودنده ارادت واختيارى يوقدر ديرسن جرم وگناهى اول عدودن نيچون كوررسن پس بركمسه طبعكه مخالف كلدكه سن نيچون شويله ايلرسن ديوا كاعتاب قيلورسن سنك خود بوكونه افعالك كندى وجودكده و ناسك وجودنده اختيار اولديغنه دلالت و شهادت ايلر چونكم بوخصوصلرده اثبات اختيار ايلمكه متعلق سنده نيجه دلائل اوله امر ونهيه كلدكده نيچون سلب ايليهسن ﴿ مثنوى ﴾ گرزسقف خانه چوبى بشكند * برتوافتد سخت مجروحت كند * هيچ خشمى آيدت برچوب سقف * هيچ اندر كين اوباشى تووقف * كه چرا برمن زدودستم شكست * اوعدو وخصم جان من بدست) اگر خانهنك سقفندن ناگهان برچوب صنه اول چوب سنك اوزريكه دوشهسنى محكم مجروح ايليه اول سقفك چوبنه هيچ سكا خشم وغضب كاورمى هيچ اول چوبك كين وانتقامنه واقف اولورميسن بويله ديوكه اول چوب نيچون بكا اوردى و بنم الى صدى اول چوب بنم جانمك عدو وخصمى اولمشدر يعنى اى جبرى اگر اختيارى اولمين جامده خشم وغضبك اولسيدى فى المثل سنك ساكن اولديغك خانهنك سقفى صنوب اوزريكه دوشدكده والكى صدقده اكا خشم وكين ايلردك وآندن انتقام آلمق اوزره

واقف وثابت اولوردك و بو يله دردك كه نيچون اول چوب بكا اوردى و بنم المى صدى اول چوب بنم جانمك دشمنيدر بو يله خودديرسن واول چوبه بو كونه خشم وكين ايلرسن زيرا بيلورسنكه آنك وجودنده ارادت واختيار يو قدر اما اكر اول ضربت وزخم وزحمت سكا برانسـاندن كلسه اكا خشم وغضب ايلرسن انكيچو نكه آنك اول فعلده ارادت واختيارى وارايديكنى بيلورسن چو نكم انسانك وجودنده ارادت واختيار اولديغى سكا نيچه دلائل ايله معلوم اوله پس دخى نوع انساندن سنك وجودكده نيچون ارادت واختيار اولميه چونكم سنك وجودكده دخى ارادت واختيار اولديغى جميع عقلا نك معلوملريدر پس سن نيچون حق تعالينك امرنى و نهينى قبول ايتميه سن ﴿ مثنوى ﴾ كودكان خرد راچون مى زنى ❊ چون بزركانرا منزه ميكنى ❊ آنكه دزددمال تو كويى بكير ❊ دست و پايش را ببراندر نكير ❊ وانكه قصد عورت تو ميكند ❊ صد هزاران خشم از توى دمد) چو نكم انسانك وجودنده اختيار يو قدر كو چك اولان اطفالى نيچون اوررسن بيوكلرى نيچون منزه ايلرسن اول كسه كه سنك مالك اوغورلرحا لكه آنى طوت ديرسن آنك دست و پاينى نكيرده كس ديرسن واول كسه كه سنك عورتكه قصد ايلرسندن صد هزاران خشم وغضب ظاهر اولور نكير فعل مكروهه ديرلر بونده عقاب وسياست معناسى مراد اولور يعنى اطفال صغيرك اكر وجودلرنده اختيار اولميدى وسن آنلرك اختيارى اولديغنى بيليدك نيچون كار بد ايشلدكده آنلرى اورردك چونكم اطفال بركار بد ايشلسه آنلرى تأديب ايدوب دوكرسن بيوك اولان وعاقل و بالغ مرتبه سنده اولان رجالدن بركار بد صادر اولسه نيچون آنلرى خطا وقباحتدن تنزيه ايلرسن و بونلرك اختيارى يوقدر ديرسن چون كيف معناسنده اولديغى اوزره معنى بودر اما كيف معناسنه اولميوب يعنى بو يله اولسه دخى جائزدر چونكم بيوكلرى خطا ومعصيتدن منزه ايلرسن وآنلرك اختيارى يوقدر ديرسن پس اطفالى بركار بد ايشلسه نيچون تأديب ايدوب اوررسن ديمك اولور و بزركاردن مراد جبر يلرك كندى مذهبلرنده اولان بيوك ارلردر كه آنلر رجال مرتبه سنده اولان هم مذهبلرنده برنا مشروع فعل صادر اولسه آنك اختيارى يوقدر ديرلر وآنى تأديب ايدوب اكا انكار ايلزلر اما كوچك اوغلنجقلرندن طبيعتلرينه مخالف بركار بد ظهور ايلسه آنى تأديب ايدوب دوكرلر بلكه كندى مذهبلرنده بربيوك آدم جبرى اولسه و برجبرينك مالنى سرقه قيلسه اول حينده بونك اختيارى يوقدر ديمز بلكه حاكم وضابطا ولنلره بونى طوت وسياست وعقوبت ده النى قطع ايت كه بنم مالمى اوغورلدى ديرلر وفرضى جبرينك عورتنه بركسه قصد ايلسه وياخود كندى مذهبنده اولان برجبرى قصد ايلسه نيچه يوز بيك خشملر اول جبريدن ظهوره كلور وديركه بنم عورتمه نيچون سوء قصد ايلدك اول زمانده اول كسه ديسه كه سنكله

بنم مذهبم بردرو جود مده اختيار يوقدر بن برجامد كبي يم پس بكا نيچون خشم وغضب ايلرسن ديسه عورت صاحبي اولان جبري بو مذهبه اول حيثده راضي اولميوب اكا خشم و غضب ايلمسي مقرردر پس حماقتني كور كه طبعنه مخالف كلن شيلره صاحب اختيار اولور وخلقه دخي اختيار اثبات قيلور اما امر ونهيك قبولنه كلدكده كنديسنده سلب اختيار ايدوب بن جماد منزله سنده يم بلكه بو خلق دخي جماد منزله سنده در ديو (مثنوی) ور بيايد سيل ورخت تو برد * هيچ با سيل آورد كيني خرد * ور بيايد باد دستارت ربود * كى ترا باباد دل خشمى نمود * خشم در تو شد بيان اختيار * تانكويى جبريانه اعتذار) اما اكر سيل كلسه وسنك رختكي ايلتسه هيچ عاقل سيله بر كين وغضب كتورمى بو معلومدر كه عاقل اولان سيله كين وغضب ايلمزو بنم رخت واسبابمى سن نيچون الوب كتدك ديو عتاب قيلمز اما بر انسان اتسه اكا كين ايلر وعتاب قيلور مثال آخر واكر باد كلوب سنك دستاركى قاپه سنك قلبك باده قچن برخشم كوستردى يعني كوسترمز برابيلور كه بادمريدو مختار دكلدر اما بر انسان كلوب دستار يكى قاپسه اكا سنك خشم وغضب ايلمك مقرردر پس اى جبري بو كونه محللرده سنده بر آخر انسان اوزره صدور ايلين خشم اختيارى بيان اولدى وانسانك وجودنده ارادت واستطاعت اولديغنى اثبات قيلدى حتى جبريانه اعتذار ديمه سن و بنده امر ونهيي قبول ايلمكه ارادت وقدرت يوقدر ديمه سن سن خود ارادت واختيار اولديغنى نيجه و جوهله كندك اثبات ايلرسن (مثنوی) كر شتربان اشترى را مى زند * آن شتر قصد زننده مى كند * خشم اشتر نيست با آن چوب او * پس زمختارى شتر بردست بو) اكر شتربان بر شترى چوبله اوره اول شتر كندوبي اورن دوه جي يه قصد و حمله ايلر اشترك خشم وغضبي دوه جينك اول چوبنه دكلدر پس مختار لقدن شتر بوى ايلمشدر يعني اى جبري انسانك وجودنده اختيار اولديغني حيواندن اكثرى بيلور بو جمله دن بريسى اشتردر اكر فى المثل بر دوه جي دوه يى اورسه اول دوه ضارب اولان دوه جي يه خشم وكين ايلر اول دوه دوه جينك چوبنه خشم ايلمز زيرا بيلور واحساس قيلور كه اول چوب بى اختياردر ومريد ومختار اولاشتربان در پس شتر بر حيوان ايكن اختيار صاحبي اولان انساني بيلور وخشم وكيني بى اختيار اولان جماده ايلميوب اختيار صاحبي اولان انسانه قيلور پس حق تعالى جل شانه اكر انسانك اختيارى اولميدى نيچون اكا خشم وغضب قيلوردى جامد اولانه حيوان انتقام ايلمكى لايق كورميجك حضرت رحمان نيچون كورردى (مثنوی) همچنين سك كر بروسنكى زنى * برتوارد حمله كردد منثنى * سنك را كر كيرد از خشم تو ست * كه تو دورى وندارد برتو دست * عقل حيوانى چو دانست اختيار * اين مكو اى عقل انسان شرم دار) كذلك بونك كبى سك اوزره اكر بر سنك اوره سن اول سك ايكى

قات اولور سنك اوزر يكه حمله كتوررمثني ايكي قات معناسنده در يعني شتربان چوبله شتري اورديغي كبي سن هم بركابه طاشله اورسك اول كلب غضبه كلوب ايكي قات اولوب سنك اوزر يكه حمله كتورر اكرسن دبرسك كه اول شك بني قويوب اكا انديغم بي اختيار اولان جبري واروب اصرر جواب بودر اول كلب اكرسنكي طوترسه اول دخي سكا اولان خشم وغضبدندر زيراسن آندن دورسن واول سك سنك اوزريكه ادست طوتمزانكيچون سنك جانبكدن آتلان طاشي طوتار پس عقل حيواني چونكم اختياري بيلدي بوني سو يلمه اي عقل انسان شرم طوت يعني چونكم حيوانه منسوب اولان عقل اختيار صاحبني بيلدي ومختاري عاجزدن فرق وتميز قيلدي اي انسانك عاقلي سن بنده اختيار بوقدر بن مجبور وعاجزم ديمك قولني سو يلمه جميع انسانك واكثر حيوانك بيلوب دلالت وشهادت ايلدكلري معنابي سن انكار ايلمه ٭ مثنوي ٭

روشنست اين ليك از طمع سحور ٭ آن خورنده چشم مي بندد زنور ٭ چونكه كلي ميل اونان خورد نيست ٭ رو بتار يكي كند كه روز نيست ٭ حرص چون خورشيد را پنهان كند ٭ چه عجب كر پشت بر برهان كند) بو كار روشندر وليكن سحور طمعندن اول طعام ييجي چشمني نوردن باغلر چونكم اول كمسه نك ميلي نان يمكلكه در يوزني قرا كولغه ايلر بويله ديو كه كوندز دكلدر حرص چونكه آفتابي پنهان ايلر نه عجب اكر آرقه سني دليل و برهان اوزره ايليه سحورسينك فحيله قبل طلوع الفجر صائم اولنلرك اكل ايلدكلري طعامه ديرلر بو بيتلر اختيارك ثبوتندن وظهورني تفهيمدن وجبر يلرك بغايت ظاهر اولان اختياردن اغماض عين ايلرني عاقل اولنلره تعليم ايلمكدن اوتري مثل موقعنده واقع اولمشدر يعني اي جبري اولان كمسه انسانك وجودنده اختيار واستطاعت صبح صادق كبي روشن وظاهردر و ليكن سن شهوت نفسه ميل وطمع قيلديغكدن كون كبي ظاهر اولان اختياري يوقدر ديواندن اغماض عين ايلرسن شول ملحد كبي كه مثلا رمضان شريفده صباح وقتنده طعام ييمكه طمعي اولديغندن اول طعام ييجي كونش نورندن كوزني باغلرو صباح اولمدي ديوب طويجه اكل ايلر پس كوزني آچوب برزمان باقمز كه صباح اولديغني كوره چونكم آنك كل ميلي ييمكلكه در برمقداري اكل ايتمكه دكلدر پس لاجرم يوزني برقرا كولاق بوجغه ايلر وصبح صادق طلوع قيلمش ايكن روز اولمدي ديرواستديكي قدر يرو كند يعني بنه خلقه صائم كوستر چونكم برآدمك طعام ييمكه حرصي اولسه آشكارا اولان كونشي ستر ايلر وآندن اول حريص اغماض عين قيلور پس عجب دكلدر كه نفسنك مرادني ويرمكه حريص اولان جبري كون كبي عيان اولان برهانه صرت چويروب آني وراى ظهرنه القاقيله ونفسنك مرادي هرنه ايسه آني ايشليه واكا كنديك اختياري اولديغي خصوصده عقلي ونقلي نيجه دلائل و براهين ايراد ايلسك آنلردن اغماض عين ايليه و بوكارلرده

بنم اختیارم بوقدر مجبورم دیو سویلیه

❊ حکایت هم در بیان تقدیر اختیار خلق ❊
❊ و بیان آنکه تقدیر وقضا سلب کنندهٔ اختیار نیست ❊

بو حکایت هم خلقك اختیارنك اثبات و تقدیرك بیانندهدر ودخی آنك بیاننده درکه قضا
وتقدیر خلقك اختیارنی سلب ایدیجی دکلدر قضانك وتقدیرك تمر بنی جاداولده هدهد
حکایه سنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه ﴿ مثنوی ﴾ کفت دزدی شحنه را کای پادشاه *
آنچه کردم بود آن حکم اله * کفت شحنه آنچه من هم می کنم * حکم حقست ای دوچشم
روشنم) سیاست محلنده برحرامی شحنه یه ایتدی که ای پادشاه اول نسنه یی که بن اشلدم
اول حکم الهی وتقدیر ربانی ایدی چونکم بندن صادر اولان فعل حق تعالینك
قضاسیله در پس نیچون اکا رضاویرمزسن دیدی شحنه دخی اکا ایتدی ای دزد اول
نسنه یی که بن هم ایلرم حق تعالینك حکمیدر ای بنم ایکی روشن کوزم پس برقباحتی
ایشلیوب قضایه وقدره حواله ایتمك کسیه حجت اولمز و بو حجته هیچ برعاقل
رضا ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ ازدکانی کر کسی تربی برد * کین ز حکم ایزدست ای باخرد)
مثلا اکر برکسه بردکاندن برترب اوغورلسه ودیسه که بو سرقت وغصب حق تعالینك
حکمندن وتقدیرندر ای عقللو کسه دیسه ﴿ مثنوی ﴾ برسرش کوبی دوسه
مشت ای کره * حکم حقست اینکه اینجا باز نه) سن اول ترب النی دزدك باشنه ایکی
اوچ یومرق اورر سن واکا دیرسن ای کریه وقبیح حکم حق بودر اول الدیغك
نسنه یی کیرو بونده قو یعنی اول خرسزه سن که اکر سرقه حکم حق ایسه بو ضرب
وتأدیب دخی ای کریه حکم الهیدر اول تربی بریننه قو ﴿ مثنوی ﴾ دریکی تره
چو این عذر ای فضول * می نیاید پیش بقال قبول) ای فضول چونکم برتره
خصوصنده بو عذر بر بقالك اوکنده قبول کلیه ومقبول اولمیه ﴿ مثنوی ﴾
چون برین عذر اعتمادی میکنی * بر حوالی اژدهایی می تنی) پس ای فضول
جبری سن بوکونه عذر اوزره نیچه اعتمادی ایلرسن برعظیم وقوی اژدرهانك
اطرافنه دورایلرسن که اول اژدرهادن مراد قهر الهی وغضب ربانیدر که آنك
اطرافنه طولنمق نفسك مرادنی ویرمك و معاصی و مناهی ارتکاب ایلمکدن
کنایت اولور چونکم سن منهی اولان معصیتلری ایشلیه سن واژدرهای قهرحقه
اول واسطه ایله تقرب ایلیه سن اژدرهای قهرالهی سنی اخذ وبطش ایلمکه قصد
ایلدکده اکا بن بو خصوصنده مجبور ومعذورم دیو سویلیه سن وبنم اختیارم بوقدر
بو فعلی ایشلمك بکا لوح قضاده مقدر ایمش دیو عذر بیان ایلیه سن بو کونه عذر اول
اژدرهای قهرك قتنده مقبول اولمدیغنی هرکس بیلور ﴿ مثنوی ﴾ از چنین
عذر ای سلیم نانبیل * خون ومال وزن همی کردی سبیل * هرکسی پس سبلت
تو بر کند * عذر آرد خویش رامضطر کند) بوبله عذردن اوتری ای عقلسز

نانیل خون ومال وعورتکی سبیل ایلدك استفهام اولوب سبیل ایلر میسن دیمك
هم جائزدر هر بر کمسه پس سنك صقالكی وبیغكی قوپرر عذر کتورر کندیسنی اول
فعلده مضطر ایلر سلیم ساده دل ابلهه دیرلر نبیل بزرك ونیكو وعاقل معناسنه در نانبیل
دیمك ای بی عقل دیمك معناسنه اولوب وخطاب کافر اولان جبری یه اولورسنی اولان
آنی بو کونه الزام قیلور که بونك کبی بر بی معنی عذردن ای احمق وعقلسز اولان کافر
جبری قانكی ومالكی واولادکی وخاتونكی مؤمنلره سبیل ایلدك که انلره کافرلری اولدرمك
ومالارنی المق وخاتونلرنی واوغلالرنی وقیزلرنی اسیر قیلمق حلالدر قچن مؤمنلردن بری
سكا ایمان واسلامه کل وحق تعالینك امرنی ونهینی قبول ایله دیسه سندخی بن ایمانه
کلمکه قادر دکلم حق تعالی بنی بویله کافر ایتمش ولوح قضاده بکا کفر تقدیر ایتمش بن
بی اختیار ومضطرم بنم المده نه واردر ای مؤمن دیو حجت ابراز ایلسك پس
مؤمنلردن هر بر کمسه سنك صقالكی وبیغكی قوپارر وسكا وافر اورر ودورتر اول
دخی کندیسنی بو خصوصده مضطر ایلیوب سكا عذر کتورر ودیر که معذور اول
بندخی سكا اورمقده ومالكی المقده وزن وفرزندکی اسیر قیلمقده عاجز ومضطرمکه حق
تعالینك حكمی بونك اوزرینه درکه مؤمن اولان کافره غزا ایلیه پس مؤمن اولان
حق تعالینك حكمنی ترك ایلمکه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ حكم حق کر عذرمی
شایدترا * پس بیاموزوبده فتوی مرا * که مرا صد آرزو وشهوتست *
دست من بسته زبیم هیبتست * پس کرم کن عذر را تعلیم ده * برکشا از دست
پای من کره) حكم حق اکر سكا عذر اولمغه لایق اوله پس مسئله یی اوکرن وبكا فتوی
ویر زیرا بنم دخی یوز آرزو وشهوتم واردر حق تعالینك هیبتی خوفندن بنم الم باغلنمشدر
پس کرم ایله اول عذری بزه تعلیم ایله بنم دست وپایمدن کرهی وبندی چوز بو بیتلر
سنی طرفندن جبری طرفنه استهزا وتوبیخ طریقیله دینلمشدر دیر که ای جبری حق
تعالینك حكمی ازلده بنم کفریمه واقع اولمش وحق تعالی بنی بو بله کافر وجبری خلق
ایلمش دیمك عذری اکر سكا لایق ومقبول اولورسه وسنی بو کونه عذر دنیوی
واخروی اولان عقوبتلردن خلاص قیلورسه پس بو مسئله یی حقیقتله اوکرن وبكا
دخی شفای صدر کلجك واعتقاد قیله جق بر فتوی ویر زیرا بنم دخی سنك کبی یوز
آرزو وشهوتم واردر نفسم استرکه اول مرادنی ومشتهیاتنی حاصل قیله ودیلدیکی
کبی راحت اوله وآزاده لك بوله ولیكن حق تعالینك هیبت وعظمتنك خوفندن بنم
الیم باغلنمش ونفسم مشتهیاته میل ایلمکدن اعراض قیلمشدر پس کرم ایله حق
تعالینك خشم وغضبندن خلاص اولمق ایچون بكا اول عذری تعلیم ایله وبنم حق
قورسندن معقد ومقید اولان المدن وایاغمدن عقده لری وقیدلری حل وفتح ایله
تاکم آزاد اولوب کیف مایشاء نفسم استدیکنی ایشلیه واصلا اکا سؤال وحساب

اولیه بوتك طریقنی بکا تعلیم ایلرسك فتی اطمقدر دیدی وآنی بو کونه الزامله تعجیز ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ اختیاری کرده تو پیشهٔ * کاختیاری دارم واندیشهٔ * ورنه
چون بکزیده آن پیشه را * آن میان پیشها ای کدخدا) ای جبری پس بر صنعتی
اختیار ایلمشسن بویله دیوکه بن براختیار و براندیشه طوترم یوخسه اول صنعت
وپیشه یی نیجه اختیار ایلمش اولورسن صنعتلرك ایچنده ای کدخدا یعنی ای جبری سن
البتة بو قدر صنایعك مابیننده برصنعتی قبول ایلمشسن در وبویله دیرسن که بن
بوصنعتی قبول ایلمك طوترم وبواندیشه یی طوترم واکر دیرسن بن صنعتی قبول ایلمدم
واصطفا قیلمدم پس اول بیلدیکك صنعتی نیچون کزیده ایلدك وقبول قیلدك ای
اهل تصرف جمله صنعتلرك مابیننده اول کندی صنعتکی چونکم برصنعتی نفسك
حظ ایتدیکی اوزره قبول ایلدك آنی قبول ایلمکه اختیار دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه آید نوبت نفس وهوا * بیست مرده اختیار آید ترا * چون بر دیك حبه
از تو یار سود * اختیار جنك درجانت کشود) چونکم نفس وهوانك نوبتی کله
سکا یکرمی مرد مقداری اختیار وقدرت کاور کذلك بریارك چونکم سندن برحبه
سود ایلته اول زمانده جنك اختیاری سنك جانکده آچلور یعنی ای جبری سنك مذهبك
وحالك برعجب مذهبدر چونکم سنك نفسکه مطابق وهواکه موافق شیلرك وقتی
کله اول حینده یکرمی آدم قدر سکا اختیار کاور واول شیلری جان ودل ایله اصطفا
واختیار قیلورسن وکذلك چونکم سنك بریارك سنك مالکدن برحبه فائده یی ازاله
واضاعه ایلیه اوحینده آنکله جنك ایلمك اختیاری جانکده آچلور وانکله نیچون بکا
فائده اولان حبه یی سن الورسن دیو جنك وجدل قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ چون
بیاید نوبت شکر نعم * اختیارت نیست وزسنکی تو کم * دوزخت راعذر این باشد
یقین * کاندرین سوزش مرا معذور بین) اماچونکم حق تعالینك نعمتلرینك نوبتی
کله اول حینده سنك اختیارك اولمزودخی سن برجردن کمسن دوزخك دخی سکا
عذری بی شك بواولور که بوسوزشده بنی معذور کور دیر شکر قلبله منعمه محبت
وجوارحله خدمت ولسانله ثنا ومحمدت قیلمقدن عبارتدر پس جبری کندی نفسنك
هواسنه ومقتضاسنه کلدکده صدجانله کار وخدمت ایلر اما منعم حقیقی اولان حق
تعالینك نعمتلرینك شکرنی ادا ایلمك وقتنده بنم اختیارم یوق بن برطاش کبی عاجز
ومضطرم دیر پس جهنمه دخی یقین بوعذر اولور که اول جبری کافره دیرکه بنم سنی
یاقیلغمده بنی معذور کور پس جبری مذهبنك فائده سی اولمدیغنی اول حینده بیلور
﴿ مثنوی ﴾ کس بدین حجت چو معذورت نداشت * وز کف جلاد این
دورت نداشت * چون بدین داور جهان منظوم شد * حال آن عالم همت معلوم
شد) ای جبری کافرکسنه بوحجتله چونکم سنی معذور طوتمدی دخی بوعذر وحجت

جلادك الندن سنى بعيد طوتمدى كه بنم اختيارم يوقدر ديكله اول جلادسنى عفو ايلمز چونكم بو حكمله جهـان منظوم اولدى پس بوندن اول عالمك حالى دخى سكا معلوم اولدى يعنى بو عالمده بنم اختيـارم يوقدر بن مجبور ومضطرم ديو حجت ابراز ايلديكك مقبول ومسلم اولمديغى معلوم اولديكه يوم الاخرة هيچ بر وجهله معذور اولمزسن وعذاب اليمه كرفتار اولوب جزاى عملك هرنه ايسه بولورسن

﴿ حكايت هم در جواب جبرى و اثبـات اختيـار ﴾
﴿ وصحت امر ونهى و بيان آنكه عذر جبرى در هيچ ﴾
﴿ دينى مقبول نيست وموجب خلاص نيست ازسزاى ﴾
﴿ آن كار كه كرده اسـت چنانكه خلاص نيـافت ابليس ﴾
﴿ جبرى بدانكه كفت بما اغويتنى والقليل يدل على الكثير ﴾

بو حكايت هم جبرينك جوابنده واختيـارك وامر ونهيك صحتنك اثبـاتى بياننده در دخى آنك بيـاننده دركه جبرينك عذرى هيچ برملتده وهيچ بر دينده مقبول دكلدر وموجب خلاص دكلدر كه اول كار وعملك جزاوسزاسندن كه آنى اول جبرى ايلمشدر انجلين كه ابليس جبرى حق تعـالى حضرتلرينك لعنتندن وغضبندن خلاص بولمدى اول كلام وجوابله كه بمـا اغويتنى ديدى يعنى بالمشـافهه جنـاب حقه سن بنى اغوا ايلديكك سـببيله ديوب اغوايى حضرت حقه اسنـاد ايلدى وبو آيت كريمه نك تفسيرى جلداولده اضـافت كردن آدم عليـه السلام ذلت خويش سرخنده مرور ايلدى آنده طلب اولنه وآزشىء چوق شيئه دليل اولور پس بوقدر معنى نيجه معـانىء كثيره يه دلالت قيلور ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى بررفت بالاى درخت * مى فشاند آن ميوه را دزدانه سخت) مثلا اول بركسه برباغده صـاحبينك اجازتيسز براغاج اوزره كتدى اول جبرى خرسزلر كبى اول ميوه يى محكم سلكدى ﴿ مثنوى ﴾ صاحب باغ آمد و كفت اى دنى * ازخدا شرميت كوچه مى كنى) اول حالنده باغ صاحبى كلدى واكا ايتدى اى دنى خداى تعـاليدن برشرمك قنى نه ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ كفت ازباغ خدا بنده خدا * كرخورد خرما كه حق كردش عطـا) پس اول جبرى اولان دزد باغ صـاحبنه جبريانه جواب ويروب ديدى خداى تعـالينك باغندن خدانك بنـده سى اكر خرمايـه نه لازم كلوركه آنى حضرت حق عطـا ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ عاميانه چه ملامت مى كنى * بخل برخوان خداوندغنى) سن آنك بنده سنى عوام كبى نوجهله ملامت ايلرسـن خداوند غنينك خوانى اوزره بخل ايلرسن يعنى غنى اولان خداوندك خوانى اوزره بخل ايدوب عاميلر كبى بنى نيچون ملامت ايلرسن ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى ايبك بيـاور آن رسن * تا بكويم

من جواب بوالحسن) باغ صاحبی چونکم دزدك بو جبریانه اولان کلامنی اشتدی
انکله بحث وجدل ایتیوب آنك جوابی نه کونه اولدیغنی اکا بیلدرمکدن اوتری کندی
بنده سنه خطاب ایدوب دیدی ای ایبك وار اول رسنی کتور تاکم بن بو دزده
بو الحسن جواب دییم دیدی خداوند باغك ایبك نام غلامی چونکم رسنی کتوردی
﴿مثنوی﴾ پس ببستش سخت اندم بر درخت * میزد او بر پشت ساقش
چوب سخت) پس باغ صاحبی اول جبری اولان دزدی بر درخته محکم
باغلادی اول باغ صاحبی آنك ارقه سنه و انجکنه محکم چوب اوردی ﴿مثنوی﴾
کفت آخر از خدا شرمی بدار * می کشی این بی کنه را زار زار) دزد جبری
اضطرابنده آخر دیدی خدادن بر شرم طوت بو بی کناهی زار زار اولدررمیسن
﴿مثنوی﴾ کفت کز چوب خدا این بنده اش * میزند بر پشت دیگر بنده
خوش) باغ صاحبی دیدی اکرچوب خدایی انك بو بنده سی آخر بنده نك
ارقه سنه خوش اورر ودیردی ﴿مثنوی﴾ چوب حق و پشت و پهلو
ان او * من غلام آلت وفرمان او) چوب حق تعالینك چوپدر ومضروب پشت
و پهلو سی اول اللهك التی وملکیدر بندخی انك امر وفرمانینك غلام والتی یم یعنی
چونکم ای جبری سن دیدك که باغ اللهك ملکیدر ومیوه اللهك بتوردیکی و بنده لرینه
عطا ایچون و یردیکی عطادرو بن اللهك قولی یم پس حق تعالینك بنده لری ایچون
و یردیکی نعمتی اللهك قولندن نیچون منع ایلرسن دیدك و بنم دخی سکا جوابم بودر که
بندخی اللهك قولی یم بو بنم المده کی حق تعالینك ادبسز اولان وسلب اختیار قیلان
جبریلری دوکمکدن اوتری خلق ایلدیکی بر چوب پاره در پس حق تعالینك کندی
قولی انك راحر قولنه انك خلق ایلدیکی چوبله ضرب ایدوب تأدیب ایلر بوندن
شرم طوتمق لازم کلمزدیدی ﴿مثنوی﴾ کفت تو به کردم از جبر ای عیار * اختیار
ست اختیارست اختیار * اختیارت اختیارش هست کرد * اختیارش چون سواری
زیر کرد * اختیارش اختیار ما کند * امر شد را اختیاری مستند) پس جبری اولان
دزد ملزم اولوب دیدی ای عیار جبری دن تو به ایلدم اختیار واردر اختیار
واردر اختیار ای ضارب ومؤدب سنك اختیارکی اول اللهك اختیاری هست وموجود
ایلدی اصح اولان نسخه لرده اختیارات واقع اولمشدر الفله بو تقدیر جه معنی جمیع
اختیاراتی اول اللهك اختیاری وار ایلدی دیمك اولور مثلا اول خدانك ارادت
واختیاری کرد وغبار آتده بر سوار کبیدر اول خدانك اختیاری بزم اختیار یمزی ایلر
پس امر الهی بر اختیار اوزره مستند اولدی یعنی اول سارق اولان جبری کوتکی یدکده
سنیلرمذهبنه کلوب وسنیلر کبی عبدك اختیاری اولدیغنه اقرار ایلیوب دیدی که ای
عیار باطل اولان جبر مذهبندن رجوع ایلدم و بنم فعلمده وجودمده اختیار واردر

ديو تكرار تكرار اقرار ايلدم و بيلدمكه حق تبارك وتعالينك اختيار كليسى سنك اختيار
جزئيه كى وار ايلدى مثلا حق تعالينك اختيار كليسى برسوار كبيدر وانسانك اختيار
جزويسى غبار كبيدر توزى قوپرن اصل سواردر وليكن انكيچه اولان غبار سواره
پرده اولمقدن خالى دكلدر پس حق تعالينك اختيار كليسى انسانك اختيار جزويسنك
ميانده غبار ايچره برسوار كبى ابلور اول اللهك اختيار كليسى محقق بزم اختيار جزئيه مزى
خلق ايلر پس بزم اختيار جزئيه مز امر ونهيك مستندى اولور وتكليفاته مدار كاور
وامر ونهى بزم اختيار جزئيه مز اوزره اسناد اولمق خوب واقع اولور واول اختيار
واسطه سيله بنده مثاب اولمغه ومعاقب اولمغه هم لايق اولور * مثنوى * حاكمى
بر صورت بى اختيار * هست هر مخلوقرا در اقتدار * تا كشد بى اختيارى صيدرا *
تا برد بگرفته كوش اوز يدرا) بى اختيار صورتى اوزره هر مخلوق ايچون قدرت واقتدارده
بر حاكم واردر تا اول حاكم صيدى اختيارسز چكه تا اول حاكم زيدك قولغنى طوتمش
ايلنه يعنى بى اختيار صورتنده هر نقدر مخلوق وار ايسه آنك اوزينه صاحب تصرف
بر حاكم واردركه اول بى اختيار شكلنده اولان مخلوق مجبورا اول حاكمك تصرفنك
مغلوبيدر تا كم اول حاكم غالب اول بى اختيار شكلنده اولان مخلوقى استديكى يره چكر
مثلا بركسه برصيدى اختيارسز چكر بركسه نك اوزرينه غالب اولور آنك قولاغن
طوتوب استديكى جانبه ايلتور در اقتدار لفظى حاكمه قيد اولوب معنى بويله اولسه دخى
جائز اولور بى اختيار صورتى اوزره اولان مخلوقك اقتدارده بر قوى حاكمى واردر
يعنى مجبور وبى اختيار شكلنده اولان هر مخلوقك بر غالب حاكمى واردر اقتدارده كه
اول مغلوب ومجبور اولان مخلوقى صورتا تصرف ايليوب بعض آلات واسباب واسطه
سيله استديكى يره چكر ومراد ايلديكى جانبه ايلتور مثلا برحاكم غالب برصيدى اختيار
سز استديكى يره چكر وانساندن بركسه نك قولغنى طوتوب مراد ايلديكى جانبه ايلتور
* مثنوى * ليك بى هيچ التى صنع صمد * اختيارشرا كمند او كند * اختيارش
زيد را قيدش كند * بى سك وبى دام حق صيدش كند) وليكن هيچ برالتسز صمد اولان
خدانك صنعى اوز يدك اختيارينى انك كندى ايلرز يدك اختيارى اول زيدى قيد ايلر
سكسز ودامسز حق تعالى آنى صيد ايلر يعنى اكرچه برحاكم غالب زيدك قولغنى طوتوب
آنى استديكى يره چكوب ايلتور ليكن صمد اولان خدانك صنعى هيچ برآلتسز اول زيدك
كندى اختيارينى اكا كمند ايلر واول زيده كندى اختيارينى قيد وبند ايلر صورت ظاهرده
سك ودام يوق ايكن حق تعالى اول زيدى استديكى كبى صيد ايلر وزيدك كندى
اختيارى ينه كنديسنه قيد اولوب آنك اختيارى واسطه سيله حق تعالى آنى استديكى
جانبه جذب ايلر پس انسان من وجه مختار ومن وجه بى اختيار در عين اختيارنده
مجبوردرز برا تفويض بعض كلى واختيار كلى اكا ميسر دكلدر وكذلك من كل الوجوه

صرف مجبوردەدکل بلکه اختیار جزئیه سی واردر ولیکن ارادت واختیار حقه نسبتله اول اختیار لیس بشئ منزله سنده درو انسانك وجودی ارادت مطلقه یه نسبتله عاجز و بی اختیار برشئ کبیدر (مثنوی) آن درو کرحاکم چوبی بود * وان مصور حاکم خو بی بود * هست آهنکر بر آهن قیمی * هست بناهم بر آلات حاکمی) مثلا اول دروکر بر چوبك حاکمیدر واول مصور ونقاش دخی برخو بك حاکمیدر آهنکر آهن اوزره برقوی قیم وحاکمدر بنا دخی آلات اوزره بر قوی حاکمدر یعنی هر بی اختیار اولان مخلوق اوزره کمال اقتدارده برقوی حاکم اولدیغنه مثال دولکرك چوب اوزره حاکم اولمسی ومصورك برخوب صورت اوزره استدیکی کبی حکم وتصرف قیلمسی وآهنکرك آهن اوزره غلبه وتصرف قیلمسی وکذلك بنانك کندی آلات واسبابی اوزره حاکم ومتصرف اولمسی کبیدر که بوشیلر فی الحقیقه بونلر اوزره حاکم اولان استادلك النده عاجز ومضطردر (مثنوی) نادراین باشد که چندین اختیار * ساجد اندر اختیارش بنده وار) نادر بو اولور که بوقدر اختیار اول اللهك اختیارنه بنده وار سجده قلیجیدر یعنی عجیب وغریب اولان بودر که جمله مخلوقك بوقدر اختیار وارادتی اول اللهك اختیارنه بنده لر کبی باش قو یجی واطاعت وانقیاد قیلجیدر اصلا برفردك اختیاری اول اللهك ارادت واختیارنه مخالفت قیله مز وآنك مراد ایلدیکنی براحد مرید اوله مز اول پادشاه ذوالاقتدار هر نی اختیار ایلدیسه مخلوقك اختیاری آنك اختیارنه تابعدر که (وماتشاؤن الا ان یشاء الله) پس جبر او سطدن خلاص اولمغه مجال بوقدر (مثنوی) قدرت تو بر جمادات از نبرد * کی جمادی را از نهانی نفی کرد * قدرتش براختیارات آنچنان * نفی نکند اختیار را ازان) سنك جمادات اوزره اولان قدرتك جنك ونبرد جهتندن بو جمادلردن جمالکی قچن ایلدی کذلك اول خدانك اختیارات اوزره اولان قدرتی اول اختیارلردن براختیاری نفی ایلمز یعنی فی المثل جنك ونبرد جهتندن اولان جمادات اوزره سنك غلبه وقدرتك بوجمادلردنکه مقدم ذکر اولندی مثلا چوب کبی ونقش خوب کبی وآهن کبی وآلات بنا کبی بونلرك اوزرینه سنك غلبه وقدرتك بونلری جمادلغندن نفی ایلمز کذلك اول غالب وقادر اولان خدانك جمیع اختیارلر اوزره اولان غلبه وقدرتی انجلین اول اختیارلردن اختیار لغی نفی ایلمز بلکه هر کسك اختیاری یرنده ایکن حق تعالینك قدرت وارادتی جمله اختیارلرك اوزرینه غالب وقاهردر و جمله اختیارلر آنك مغلوب ومقهوریدر (مثنوی) خواستش می کوی بروجه کمال * که نباشد نسبت جبر وضلال) اول اللهك خواستنی بروجه کمال سو یله که جبر وضلال نسبتی اولمیه خواست بونده ارادت معناسنه در یعنی حق تبارك وتعالینك قدرت وارادتی جمیع اختیارلرك اوزرینه غالب وقاهر بیل واول اللهك ارادت واختیارنی وجه کمال

اوزره سویله واعتقاد ایله تاکه نه جبر صرف اوله ونه ضلال اوله یعنی بالکلیه همان ارادت
واختیار الله تعالی نکدر انسانك اصلا ارادت واختیاری یوقدر دیرسك بو یله دیمك
جبر وضلال اولور اما انسانده دخی ارادت واختیار جزئیه واردر ولیکن انسانك ارادتی
حق تعالینك ارادتنك مغلوبی ومحکومی اولمق اوزره ذکر قیلوب اعتقاد قیلورسن
﴿ مثنوی ﴾ چونکه گفتی کفر من خواست ویست * خواست خود را نیز هم
میدان که هست * زانکه بی خواه تو خود آن کفر نیست * کفر بی خواهش تناقض
گفتنیست) ای کافر جبری چونکه سن دیدك بنم کفرم آنك استمسیدر کندی ارادتکی
دخی بیل که هم واردر زیرا که سنك ارادتکسز خود اول کفر دکلدر ارادتسز کفر
دیمك تناقض سویلمکدر اکثر نسخه ده مصرع اول بویله در زانکه بی خواه تو خود
کفر تو نیست بو تقدیر اوزره معنی زیرا سنك ارادتکسز خود سنك کفرك یوقدر
دیمك اولور یعنی سنی جبری اولان کافره دیر که ای کافر جبری چونکم بنم کفرم
اول اللهك مرادو اختیار ایلمسیدر دیدك کندی ارادت واختیارکی دخی بیل که
واردر انسان مطلقا مجبور و بی اختیار دکلدر زیرا که سنك مرادك اولمینجه سنك کفرك
اولمز بلکه سنك کفرك سنك ارادت واختیارك حاصل اولور اکر کافری کندی
ارادتسز کفر اوزره اکراه ایلسه لر واول کمسه کفر بنم مراد ومختارم دکلدر
بلکه بن کفر اوزره مجبور ومکره اولدم دیسه اول کمسه بن کافر دکلم بن مؤمنم دیمك
اولور زیرا بو سوز بنم کفرده ارادت واختیارم یوقدر دیمکی اشعار قیلور و دونوب
بن مؤمن دکلم کافرم دیسه سوزنده تناقض اولور زیرا کفری بن اختیار قیلدم وکافر اولدم
دیمك اولور پس بن کافرم دین کیمسه کفرده کندی اختیارنی ثابت ایتمش اولور
زیرا اول کفردن محظوظدر وکفر انك مکروه ومنفوری دکلدر تاکم کافر مجبور اوله
پس کافرك کفرده اختیاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ امر عاجز را قبیحست وذمیم *
خشم بدتر خاصه از رب رحیم) عاجز اولان کیمسه یه امر ایلمك مذموم وقبیحدر
خشم عاجزه بدتردر علی الخصوص رب رحیمدن یعنی بر کیمسه برکیمسه نك اوزرینه
امر ونهی ایلمك بغایت قبیح ومذموم کلدی وامری قبول ایلمکده اول عاجزه خشم
ایلمك هم زیاده قبیح ومذموم کلدی علی الخصوص ارحم الراحمین اولان
رب العالمیندن فی الحقیقه کریم ورحیم ایکن بو قدرتی اولمین عاجزه امر ایلیوب
وامرنی یرینه کتورمدکده اکا خشم ایلمك قبیح وذمیم اولور جناب عزت
جل شانه خود اصلا بر بنده سنه تکلیف مالایطاق قیلمش بلکه ضعفادن
بیله حرج وزحمتی رفع ایلیوب (لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج
ولا علی المریض حرج) بیورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ گاو گر یوغی نگیرد می زنند * هیچ گاوی
که نپرد می زنند * گاو چون معذور نبود در فضول * صاحب گاو ارچه معذورست

ودول) مثلا کاو اکر بر بوغی طوتمیه اوررلر برکاو که اوچیه هیچ آنی اوررلرمی چونکه کا وفضولده معذور اولمیه کاو صاحبی ندن معذور ودولدر دول بونده سست وضعیف معناسنه در دیمشلر یعنی اکر برکاو بوینذرق طوتمسه وقدرتی یتدیکی قدر خدمت ایتمسه آنی دوکرلر اما هیچ برکاو اوچسه آنی دوکررلرمی کاوك اوچمغه طاقتی اولمدیغی هرکس بیلوب اکاسن نیچون اوچمزسن دیو اورمزلر زیرا بیلورلر که اول کاوك اوچمغه استطاعتی یوقدر چونکم کاو فضوللق ایلمکده معذور اولمیه وترك خدمت قیلقده کاو صاحبی انی عفو قیلیه پس صاحب کاو نیجه معذور اولور وخدمت وطاعتده توجهله سستلك قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون نهٔ رنجور سررا برمبند * اختیارت هست برسبلت مخند * جهد کن کز جام حق یابی نوی * بی‌خود و بی‌اختیار انکه شوی) ای جبری چون رنجور دکلسن باشکی باغلمه سنك اختیارك واردر پس سبلتکه کولمه سعی ایله که جام حقدن نوی وتازه‌لك بوله‌سن اول زمان بی‌خود و بی‌اختیار اوله‌سن یعنی چونکم سن رنجور ومجبور دکلسن حیله ایدوب باشکی باغلمه که جبرصنق باغلمغه دیرلر سنك طاعت قیلمغه اختیار واستطاعتك واردر بنم اختیارم یوقدر دیو صقالکه و بیغکه کولمه وکندیکه استهزا ایلمه بلکه سعی وجهد ایله که حق تعالینك جام عشقنده مستلك وتازه‌لك بوله‌سن اندنصکره بی‌وجود و بی‌اختیار اوله‌سن وفانی فی الله اولنلر مرتبه‌سن بوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ انکه آن می‌را بود کل اختیار * توشوی معذور مطلق مست وار * هرچه کوبی کفتهٔ می باشد آن * هرچه روبی رفتهٔ می باشد آن) اول وقتده اختیار بالکلیه اول شراب محبتك اولور مست کبی سن معذور مطلق اولورسن اول حینده هرنه سویلسك اول می محبتك کفته‌سی اولور هرنی سپوررسن میك رفته‌سی اولور یعنی سنکه شراب محبت الهیدن مست اوله‌سن ولطافت وطراوت بوله‌سن اوحینده سنك وجودکده اختیار قالمز سنك وجودکده اولان اردت واختیار بالکلیه بادهٔ محبتك اولور اندنصکره سن مست کبی معذور مطلق اولورسن زیرا هرنه سویلرسك اول سوزلر حقیقت شرابندن سویلنمش اولور وخانهٔ دلدن ودروندن هرنی سپوررسك شراب محبتك سپورلمشی اولور والحاصل هرنه فعل قیلورسك اول فعل می محبتدن ظهوره کلور بوتقدیرجه بنم اختیارم یوقدر بن مجبورم دیسك سنك عذرك مقبول اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی کند آن مست جز عدل وصواب * که زجام حق کشیدست اوشراب * جادوان فرعونرا کفتند بیست * مست‌را پروای دست و پای نیست * دست و پای ما می آن واحدست * دست ظاهر سایه است وکاسدست) اول مست الهی نیجون عدل وصوابدن غیری ایلر که جام حقدن اوشراب چکمشدر نتکیم جادولر فرعونه یکرمی کره دیدیلر و یاخود طور دیدیلر

مست حقه دست و پای قیغوسی یوقدر بیست طور دیمك معناسنه و یکرمی معناسنه دخی کلور بونده ایکیسی بیله جائز اولور بزم دست و پایمز اول واحدك شرابیدر دست ظاهر سایه در وکاسد در یعنی سن قیاس ایله که شراب محبت ایله مست و بیخود اولان عاشق عدل وصوابدن غیری ایش ایشلیه ومعارف واسراردن غیری سوز سویلمز الادر مکنون سویلر واعمالی خطا وخلالدن مصون ایلر زیرا اول عاشق جام حقدن شراب چکمش وتخم صدق واخلاصی زمین قلبنه اکمشدر پس اندن بتمز الا نیکو کارلر وظهور ایتمز الا لطیف ومعنی دار کفتارلر نتکیم سحرهٔ فرعون جام الهیدن مست اولدیلر وحضرت موسی علیه السلامه ایمان قیلدیلر پس فرعون بونلره (لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ولاصلبنکم فی جذوع النخل) دیو تخویف وتهدید ایلدی بونلر فرعونه ای فرعون سن بویله دیمکده طور واسترسك بزم المز وایاغمزی قیر واسترسك یز وموزی اور(لاضیر انا الی ربنا منقلبون) مست لهی اولان عاشقه دست وپایی قیرمق اولمز وجام محبتی نوش قیلان اعضا وجارحه سنی راه محبتده بذل ایلمکدن دریغ قیلمز بزم دست و پایمز اول فرد واحد اولان خدانك می محبتی اولمش وانك عشق وشوقی بزم المز وایاغمز منزله سنه طورمشدر و بو دست و پای ظاهر بر سایه کبی کاسددر صاحب یقین اولان عاشق بو ظاهرده اولان دست و پایه مقید اولمز و بو وجود جسمانینك اسیری اولوب قرب الهیدن کیرو قالمز

﴾ معنیٔ ماشاء الله کان یعنی خواست اوست ﴿
﴾ ورضای اوجوئید ازخشم دیکران ورد دیکران دانتك ﴿
﴾ مباشید کان اکرچه لفظ ماضیست لیك در فعل ﴿
﴾ خدا ماضی ومستقبل نباشد لیس عندالله صباح ولا مساء ﴿

بو سرخ شریف (ماشاء الله کان ومالم یشأ لم یکن) حدیثنك تفسیریدر یعنی ارادت ومشیت اول الهك ارادتی ومشیتیدر اول نسنه یی که الله مراد ایلدی اول اولدی واول نسنه یی که مراد ایلمدی اول اولمدی چونکم بویله در انك رضاسنی دیلیکز ورضاسنه موافق اولان اعمالی مراد وطلب ایلیکز غیریلرك خشمندن ورد ایلمسندن دلتنك اولمکز پس ماشاء الله کان قولندن مراد اولان معنی بودر یوخسه سزده قدرت واختیار یوقدر دیمك اولمز و بو قول شریف انسانك طاعت اوزره اولان اختیار واستطاعتنی دخی نفی قیلمز اکر بر سؤال لازم کلورسه که ماشاء الله کان قولنده واقع اولان شاء وکان لفظی ماضیدر جواب بیوررلر بو کان اکرچه لفظ ماضیدر ولیکن حق تعالینك فعلنده کچمش زمان و کلجك زمان اولمز وحق تعالینك قتنده صباح واخشام اولمز کما قیل لیس عندالله صباح ولا مساء صباح واخشام بو عالمه نسبتله درفلك قردن یوقرو صباح واخشام اولمق تصوری ممکن دکلدر

مع هذا اجرام افلاك دخی عالم اجسامدن عد اولنور چونکه عالم اجسامده صباح واخشام اولمیه عالم معناده هیچ اولمز پس ماضی ومستقبل صباح واخشام اولمقدن و برمقدار زمان مرور قیلمقدن و برمقداری دخی کلمك اولمقدن عبارت اولور حق تعالی حضرتلرینك حضورنده ایسه بو اعتبارلر یوقدر وماضی ومستقبل ابد وازل وآخر واول اول حضرته نسبتله برابر ویکساندر امامخلوق ماضی ومستقبل دائره سنده محبوس ومقید اولمقدن خالی اولمز مکرشول کمسهلر که مرتبهٔ بشریتدن آنلرك روحی ترقی ایدوب مرتبهٔ حقیقته واصل اولمش وعالم الوهیتی مشاهده قیلمش اوله لر ❊ مثنوی ❊ قول بنده ایش شاء الله کان * بهر آن نبود که تنبل کن دران * بلکه تحریضست براخلاص وجد * که دران خدمت فزون شو مستعد) بنده نك ای شیٔ شاء الله کان قولی اندن اوتری دکلدر که اول شیئده تنبل اول بلکه بو کلام اخلاص وجد ایلمك اوزره تحریض وترغیبدر بویله دیو که اول خدمتده زیاده مستعد اول یعنی جبری مقدما ماشاء الله کان قولیله کندی مذهبنی تأیید ایدوب نفس وشیطانك کفر ومعصیتده اصلا مدخلی یوقدر حق تعالی دیله مینجه معصیت وعدم طاعت دخی اولمز ودخی حجت ابراز ایلمش ایدی سنی آنك بو قول شریفی کندی عقیده سنه ومذهبنه اویدردیغنه راضی اولمیوب ای جبری بو عبدك هر قنغی شیئی الله تعالی دیلدیسه اول اولدی وهر قنغی شیئی که الله تعالی دیلمدی اول اولمدی دیمسی آندن اوتری اولمز که اول بنده یه سن کندیکی حق تعالینك امر ایلدیکی کار وعملده تنبل ایله بنده نك ماشاء الله کان دیمسی امر حقی قبول ایلمکده تنبل اول وتکاهل قیل وسنك امر حقی قبول ایلمکه اختیار واستطاعتك یوقدر اول الله دیلرسه سن انك طاعتنی قیلورسن ودیلرسه سن انك طاعتنی قیلمغه قادر اولمزسن دیمك مفهم اولمز بلکه الله تعالی هرنه یی دیلرسه اولان اولدر دیمسی بنده یی اخلاص وجد وسعی ایلمك اوزره ترغیب وتحریض اولور بویله دیو که ای بنده خدمت حقه زیاده مستعد اول وکندیکی اول کاری اخلاصله ایشلمکه حاضر ومهیا قیل ❊ مثنوی ❊ کر بکویند انچه میخواهی تو راد * کار کارتست برحسب مراد * انکهان تنبل کنی جائز بود * کانچه خواهی وانچه کویی آن شود) اکر فی المثل سکا دیسهلر شول نسنه یی که سن جوانمرد استرسن کار حسب مرادك اوزره سنك کارکدر اصلا وقطعا سنك مرادکه مخالف بر کار اولمز اول وقت خدمتده کندیکی تنبل وکاهل ایلیه سن جائزدر زیرا اول نسنه یی که استرسن واول نسنه یی که سویلرسن اول اولادر یعنی دیلرسن مقتضای مرادك هرنه ایسه اولادر کارسنك کارکدر ارادت کلیه سنك الکده کیف ماتشاء هرنه دیلهسك هیچ باك یوقدر انی ایله فی الواقع بویله دیسهلردی واختیاری بالکلیه سکا ویرسهلردی اول زمانده

کندیکی خدمت حقه تبدیل وکاهل ایلمسنك جائز اولوردی زیرا اول نسنه‌یی که
سن استرسن امر ایدوب سویلرسن همان اول اولور پس سن حاکم مطلق اولوردك
و بنده‌لك مقامندن نجات بولوردك ماشئت کان وما لم تشأ لم یکن دینلدیکه سن
خدمت حقی تارك اوله سن وانك امرنی یرینه کتورمکده تکاسل قیله سن ﴿مثنوی﴾
چون بکویند ایش شاء الله کان * حکم حکم اوست مطلق جاودان * پس چرا
صدمرده اندر ورد او * برنکردی بنده‌کانه کرد او) چونکه دیه‌لر الله تعالی
هرنه‌یی دیلرسه اول اولور حکم مطلق ابدی آنك حکمیدر پس یوز مرده قدر آنك
وردنده بنده‌لر کبی انك اطرافنده نیچون طولنمزسن یعنی چونکم امر ماشئت واصنع
ما اردت دیمدیلر وزمان اختیاری بالکلیه سنك الکه و یرمدیلر تاکم سن استدیکك
کبی بودنیاده کارایلیه سن بلکه ماشاء الله کان دیدیلر حکم مطلقا ابدالآباد همان
اکا مفوضدر اصلا غیری کسه نك فی الحقیقه ارادت وحکومتده شرکتی یوقدر پس سن
نیچون یوز آدم قدر آنك خدمتنك وظیفهٔ طاعتنده بنده‌لر کبی آنك امرنك اطرافنده
طولنمیه سن کرك ایدیکه آنك خدمتنك وطاعتنك اطرافنه طولنیدك وهمیشه آندن
استعانت قیلیدك ﴿مثنوی﴾ کر بکویند آنچه میخواهد وزیر * خواست
آن اوست اندر دار وکیر * کرد اوکرد آن شوی صد مرده زود * تا بریزد
برسرت احسان وجود) مثلا اکرسکا دیه‌لر اول نسنه‌یی که وزیر استردار وکیرده
خواست آنك لایقیدر غیرینك مدخلی یوقدر واول وزیرك اطرافنی یوزمردقدر
علی العجله طولانیجی اولورسن تاسنك باشك اوزره اول وزیر احسان وجود دوکه
یعنی پادشاهك وزیری نه استرسه آنی ایلر قبض و بسطده ارادت همان اکا منحصردر
کیف مایشاء استدیکنی منع ایلر واستدیکن عطا قیلر چونکم سن اول وزیرك مطلق
حاکم اولدیغن بیله سن ومنع وعطایه قادر اولدیغنه واقف اوله سن سن آنك اطرافنه
فوری یوزمرد قدر طولانیجی اولورسن تاکم اول جود واحسان صاحبی سنك باشك
اوزره جود واحسانی دوکه ولطف وکرم تخمنی سنك وجودکه اکه ﴿مثنوی﴾
یا کریزی از وزیر وقصراو * این نباشد جست وجو بی نصراو) یاخود وزیردن
وآنك قصرندن قچرمیسن بونك قصرینك جست وجو بیسز اولمز یعنی اکرسکا
دیسه‌لرکه وزیر نیی استرسه دار وکیرده ارادت همان انکدر سن آنك خانه‌سنك
اطرافنده کردان اولورمیسن تاسنك باشکه احسان وجودی دوکه یاخود
وزیردن وآنك قصرندن ودولتندن قاچرمیسن بوقاچق وآنك قصرندن فرارایتمك
اول وزیرك نصرتنك ومعاونتنك جست وجو یسز اولمز آنك نصرتنك طالبی اولان
آنی علی الاطلاق حاکم بیلدکدنصکره آنك باب سعادتنی طواف وقصر دولتنی
مطاف ایلین کسه اولور ﴿مثنوی﴾ بازکونه زین سخن کاهل شدی * منعکس

ادراك وخاطر آمدى) اما اى جبرى سن باز كونه بوسوزلردن كاهل اولدك منعكس خاطر ومنعكس ادراك كلدك يعنى اماى جبرى سن بوماشاءالله كان قولندن مجاهد وساعى اوله جق ايكن عكسنه كيدوب كاهل وعاصى اولدك وادراكى و خاطرى منعكس كلدك زيرا كرسنك فهمك صائب وخاطرك درست اوليدى ماشاءالله كان قولندن كاهل اولميوب راه طاعتده چست وچابك اولوردك وهزار ذوق و شوقله سعى وكوشش قيلوردك ﴿ مثنوى ﴾ امر امران فلان خواجه ست هين * چيست يعنى باجزاو كمترنشين * كرد خواجه كردجون امر آن اوست * كوكشد دشمن رهاند جان دوست) مثلا بركسيه ديسه‌لر كه امر اول فلان خواجه‌نك امريدر آكا اول بويله ديمك ندر يعنى آندن غيريله كمتر اوتور خواجه‌نك اطرافنه طولان چونكم امر اكا منحصردر زيرا اول خواجه دشمنى ديه‌لر دوستك جاننى قورترر يعنى فى المثل بركسه سكا ديسه امر مطلقا همان فلان خواجه‌نكدر وحكم وتصرف اكا منحصردر امرى اول خواجه‌يه حصر وتخصيص ايلمك ندر ديرسك آندن غيريله اوتورمه وآندن غيرى‌يه خدمت وعبوديت قيلمه ديمك اولور ودخى چونكم امر همان خواجه‌نكدر آنك اطرافنه طولان زيرا اول خواجه دشمنى اولدير ودوستك جاننى غمدن و المدن قورتروب كولديرر چونكم امر وارادت اكا منحصر اوله ابتهال وضراعتى همان اكا ايله ديمكى افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ هرچه اوخواهد همان يابى يقين * ياوه كم روخدمت او بركزين * ياچو حاكم اوست كرداو مكرد * تاشوى نامه سياه وروى زرد) هرنه‌يى كه اول خواجه استر يقين ومحقق همان سن آنى بولورسن چونكم قضيه بويله‌در ياوه كتمه آنك خدمتن قبول ايله بو كلامك مفهومى ياخود اول ميدر حاكم چونكم اولدر آنك اطرافنه طولنمه نامه سياه وروى زرد اوله‌سن يعنى اكرسكا ديسه‌لر هرنه‌شى كه اول خواجه استر همان آنى بولورسن بويله ديمك ياوه كتمه همان آنك خدمتنى قبول ايله ديمك ميدر ياخود چونكم حاكم اولدر آنك اطرافنه طولنمه تاكم نامه سياه وروى زرد اوله‌سن ديمك ميدر بلكه همان حاكم اولدر ديمك ومشيتى همان اكا حصر ايلمك همان آنك اطرافنه طولان تاكم نامه سياه اولمقدن وخجل وشرمسار قالمقدن قورتله‌سن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ حق بود تأويل كان كرمت كند * پرامید وجست وباشرمت كند * ور كند سستت حقيقت اين بدان * هست تبديل ونه تأويلست آن * اين راى كرم كردن آمدست * تابكيرد ناامید ازرادودست) حق اولور اول تأويل كه اولسنى طاعت حقه كرم ايليه‌سنى حق تعالينك لطفنه پرامید وخدمت وعبوديتده چست وچالاك ايليه واكر تأويل سنى سست ايلرسه حقيقت بونى بيل تبديلدر واول تأويل دكلدر بوماشاءالله كان قولى طاعت حقه كرم ايلمكدن اوترى كلمشدر تاكم ناامیدلرك ايكى النى طوته يعنى تأويل

حق اولدرکه بر کلامك معناسنی کتاب و سنته مطابق واهل سنت و الجماعتك معتقدنه مغایر هوای نفس اوزره صرف ایلیه‌سن الحاصل تأویل حق اولدرکه سنی حق تعالی حضرتلرینه اطاعت و انقیاد ایلمکلکه کرم وعاشق قیله وحق تعالی حضرتلرینه امیدایلیه وآنك خدمتنه چست وچابك ایدایه ودخی آندن مستحی ایلیه واکرسنی تأویل راه طاعتده سست وکاهل ایلرسه تحقیقا بونی بیل اکا تأویل دیمزلر بلکه کلمانی مواضعندن تحریف وتبدیل ایلمکه دیرلر بوایسه باطلدر پس ماشاءالله کان قولی حق تعالینك کرمندن ناامید اولنلری آنك لطف وکرمی جانبنه امیدوار ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ معنی قرأن زقرأن پرس وبس * وزکسی کاتش زدست اندر هوس * پیش قرأن کشت قربانی وپست * تاکه عین روح اوقرأن شدست * روغنی کوشد فدای کل بکل * خواه روغن بوی کن خواهی توکل) قرأن عظیمك معناسنی انجق قرأن عظیمدن صور ودخی اول کسه‌دن صورکه هوا وهوسه آتش اورمشدر اول کمسه قرأن اوکنده برقربان وپست اولدی تاکم آنك عین روحی قرأن اولمشدر مثلا شول برروغن که اول بالکلیه کله فدا اولدی پس سن اول حالده استرسك کلی قوقوله استرایسك روغنی قوقوله یعنی حضرت قرانك معناسنی ینه قرأن عظیم الشاندن استفاده ایله (ان القرأن یفسر بعضه بعضا) قوانك موجبنجه حضرت قرأنك بعضی بعضنی توضیح وتبیین ایلرودخی حضرت قرأنك معناسنی وتأویلنی شول برکمسه‌دن سؤال ایله که اول هواوهوسه آتش اورمش اوله وعلمده رسوخ وتمکین بوله که حق تعالی (لایعلم تأویله الاالله والراسخون فی العلم) بیوردی اول علمده راسخ اولان وهواوهوسه آتش اوران عالم ربانی شول کمسه‌درکه حضرت قرأنك معناسی اوکنده مذبوح کبی اولدی وکمالیله تواضع ومسکنت قیلدی یعنی حضرت قرأنك معناسنه روحنی فدا ایلیوب نفسنی زیاده پست وذلیل ایلدی حتی بر مرتبه‌یه واصل اولدیکه آنك عین روحی معانی واسرار قرأنله طولدی وانوار قرأنله منور اولدی مثلا آنك روحی برروغن کبی وحضرت قرأن کل کبیدر برروغن که بالکلیه کاده فدا اوله وانکله کمال مرتبه امتزاج قیله استرسك اول حینده‌سن کل قوقوله استرسك یاغ قوقوله البتة یاغدن کل رایحه‌سی کلك مقرردر کذلك حضرت قرأنك معانی و اسرارنده کندیسنی فدا ایلین روح قرأنله امتزاج ایلیوب اول روحدن عین قرأنك معانی واسراری ظهوره کلسی مقرردر (وهمچنین جف القلم یعنی جف القلم وکتب لایستوی الطاعة والمعصیة ولایستوی الامانة والسرقة جف القلم ان لایستوی الشکر والکفر جف القلم ان الله لایضیع اجر المحسنین) ای جبری جف القلم دخی بویله‌در یعنی (جف القلم بما انت لاق) حدیث شریفی دخی ماشاءالله کان حدیث شریفی کبیدر آندن نیجه جبر مراد اولمزسه بو حدیثدن دخی جبر معناسی منفهم اولمز بلکه بو حدیث

شريف دخی حق تعالینك طاعات وعبادتنه ترغيب وتحريضدن اوتری دينلمش ومعصيت و سيئه‌دن اجتناب قيلمقدن اوتری بيورلمشدر نته کم امام بخاری رضی الله عنه حضرتلری ابوهريرة رضی الله عنه حضرتلرندن روايت ايدرلر قال صلی الله عليه وسلم (جف القلم بما انت لاق) يعنی قلم قوريدی جفوف قلم کنايه‌در مقدرات اوزره جريان ايليوب فارغ اولمسندن نته کم کاتب کتابتدن فارغ اولدقده نصکره قلمی قوريدر يعنی شول شیٔ که سن اکا ملاقی اولدك هر نه ايسه لوح محفوظده قلم آنی يازدی وکتابتدن فارغ اولدی وبو حديث شريفك معناسندن جبر لازم کلمز زيرا اکر قلم جميع مقدراتی لوح محفوظده يازديسه طاعتله سيئه‌نك برابر اولديغی دخی يازدی نته کم بو حديث شريفی بو کونه تفسير ايدوب بيوررلر يعنی جف القلم وکتب لايستوی الطاعة والمعصية ولايستوی الامانة والسرقة يعنی قلم بونيده يازدی وفارغ اولدی که طاعتله معصيت برابر اولمز هر کيمدن که طاعت صادر اوله محل رحمت اولوب منزلی جنت اوله وهر کيمدن که عصيان صادر اوله اکر توبه قيلمزسه وعفو اولمزسه مقری نيران اوله دخی قلم بونی کتابت ايلديکه امانت ايله سرقه و خيانت برابر دکلدر اهل امانت مظهر فوز وسعادتدر واهل خيانت لايق قهر وخسارتدر وقلم کتابت ايلديکه برابر دکلدر شکر نعمت ايتمکله کفران نعمت اولمق وقلم بونيده يازديکه تحقيقا الله تعالی ضايع قيلمز محسنلرك اجرنی پس بونلر معلوم اولنجق سالك دامن جبره ياپشوب وجف القلم حديثنی وبوکا مانند قضا وقدر حقنده اولان آيات واحاديثی حجت ايليوب ترك عمل ايلمك جائز دکلدر والا هر عملك مجازات ومکافاتی مقرردر وطاعات او سيئاتك مساواتی ممتنعدر * مثنوی * همچنين تأويل قد جف القلم * بهر تحريضست بر شغل اهم * پس قلم بنوشت که هر کاررا * لايق آن هست تأثير وجزا) قد جف القلم حديثنك تأويلی هم بونك کبيدر الزم واهم اولان شغل اوزره تحريضدن اوتريدر يعنی ای جبری سن صانمه که قد جف القلم بما انت لاق کلامی هم طاعت حقده سست اولقدن وآنك امرنی ترك قيلمقدن اوتری دينلمش اوله بلکه بو کلام هم اهم والزم اولان شغل اوزره ترغيب وتحريض ايلمکدن اوتری دينلمشدر نته کم ماشاء الله کان قولی هم بوندن اوتری دينلدی پس قلم اعلاه هر کار ايچون که يازدی اکا لايق تأثير وجزا واردر يعنی قلم قدرت لوح محفوظ اوزره هر بر کار ايچون لايق اولان تأثيرندر وجزا ونتيجه‌ندر آنی يازدی اکرچه بر عبدك حقنده بعض اموری مثبت ومبرم يازدی ايسه بعضسنی دخی معلق يازدی اول امور معلقه بودر که بو دنيايه کلدکده اکر خير ايشلرسك آنك مقابله‌سنده سکا اول خير مثبت اولور واکر شر ايشلرسك اول شرك جزاسی ثابت اولور بو امور معلقه مسطور اولان لوحه مشايخ صوفيه لوح محو واثبات ديرلر که حق تعالی آنده ديلديکنی محو ايلر وديلديکنی اثبات ايلر وبرنده سيئات

ایشلسه درحال آنده مکتوب اولور ودونوب حسنات اشلسه (ان الحسنات یذهبن السیئات) آیت کریمه سنك مصداقنجه حسنات اول مقدم مکتوبه اولان سیئاتی محو ایلیوب آنك یرینه حسنات ثابته اولور ﴿ مثنوی ﴾ کژروی جف القلم کژ آیدت * راستی آری سعادت زایدت * ظلم آری مدبری جف القلم * عدل آری برخوری جف القلم * چون بدزدی دست شد جف القلم * خورده باده مست شد جف القلم) چونکه سن کج کیده سن جف القلم سکا کژ کلور اکر راستلك کتوررسك سکا سعادت طوغر ظلم کتوررایسك جف القلمك مدبریسن اکر عدل کتوررایسك جف القلم میوه سن یرسن جف کتب معناسنه اولدیغی اوزره مدبریده وبرخوریده یالر مصدریه اولوب معنی بویله اولسه هم لطیف اولور اکر ظلم کتوره سن قلم مدبرلك یازدی واکر عدل کتوره سن قلم برخورلق یازدی چونکه برشئ اوغورلیه سن ال کتدی قلم بونی یازدی چون برکسه که شراب ایچدی مست اولدی قلم یازدی یعنی قلم اعلانك عبد اوزره معلق یازدیغی مکافات ومجازات فی المثل آنك کبیدر که اکر سن ای بنده راه مستقیمدن اکری کیدرسك وضلالت و غوایت اختیار ایدرسك قلمك کاتبنك اثری سکا (وجزاء سیئة سیئة بمثلها) آیت کریمه سنك موجبنجه بنه اکریلك کلور اما اکر راستلك واستقامت کتوررسك (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آیت کریمه سنك مصداقنجه اول استقامتك مقابله سنده سکا ادنی مرتبه اون سعادت طوغرو قلم سنکچون نیجه مثوبات وحسنات کتابت ایلر اکر ظلم کتوره سن قلم سنکچون اول ظلمك مقابله سنده اولان مدبرلکی کتابت ایلر واکر عدل کتوررسك قلم اول عدلك میوه سن یمکلکی ونفعن کورمکلکی سکا کتابت ایلر چونکه سرقه ایلیه سن وسرقه ایتمك مقابله سنده سنك الك قطع اولنه قلم آنی یازدی و برکسه فی المثل باده ایچدی اول باده دن مست اولمغی قلم یازدی الحاصل عبدك بوکونه احوالی امور معلقه دندر اکرچه علم اللهده هرنه ایشلیجك ایسه وهرنه عملك مقابله سنده نه کونه جزا بوله جق ایسه معلومدر و لیکن عند المشایخ علم تابع معلومدر وخلاصهٔ کلام اولدر که اکر قول بجرو اولسه اول معلق اولان کج جزاء مبرم ومثبت اولمزدی وراستلك قیلسه انکچون سعادت طوغمزوفلاح حاصل اولمزدی وظلم کتورمسه مدبرلك مکتوب اولمزوعدل کتورمسه قلم برخورلك کتابت قیلمزدی وخرسزلق ایلمسه ویاخود سرقه یه معادل برخطا قیلسه قلم آنك آلی کسلمسنی یازمزدی و برکسه باده ایچمسه مست اولمزدی وقلم دخی اکا مست اولمغی کتابت قیلمزدی بونلرازلده امور معلقه دن ایدی چونکه بنده نك اختیاری واستعدادی بونلری ایشلمك اوزره اولدی وبودنیایه کلدکده اختیار جزئیه سنی بونلری ایشلمکه صرف قیلدی پس امور معلقه امور مبرمه دن اولدی وقلم بونلری یازوب بوکارلر اول بنده نك حقنده ثبوت بولدی ولوح

روا باشد كه حق * همچو معزول آيد از حكم سبق * كه ز دست من برون رفتست كار *
پيش من چندين ميا چندين مزار) اى جبرى سن روا طوترميسن روا اوله مكه حق تعالى
حكم سبقدن معزول كبى كله بويله ديو كه اى بنم عبدم بنم المدن كار طشره كتمشدر
و بن عباديمك امرندن فارغ اولدم بنم حضورمه بو قدر كلمه و بو قدر زار يلق قيلمه
يعنى اى جبرى انصاف ايله اولاسن روا طوترميسن و بو كار و صنعت روا اولورمى كه
حق سبحانه وتعالى حضرتلرى بنده لرى اوزره سابقده ايلديكى حكمدن وقضادن
اوترى حالا بو دنياده معزول كبى كله و بويله ديمش مرتبه سنده اوله كه اى بنم
عبدم شمدنصكره كار و تصرف بنم المدن طشره كتدى هر نه ايسه ازل ازالده اولدى
وظهور ايده جك ظهور ايتدى بن سزلك امر يكزدن فارغ اولدم بنم حضورمه
بو قدر كلمه و بو قدر تضرع و زارى قيلمه كه بنم المدن حكم كتدى شمدنصكره سكا
نه چاره واردر ديه بونى خود انبيا عليهم السلام دن واوليای كرامدن هيچ بركيمسه
روا كورمشلردر پس اى جبرى اولان سن نيچون روا طوترسن خبريه طائفه سى
بوكونه جواب ويروب بو حديث شريفله حجت ابراز ايدرلركه روايت ايدرلر حديث
صحيحدر كه عبد الله بن عمرو بن العاص حضرتنيدن بو حديث شريفى روايت ايدرلر
بر كون پيغمبر عليه السلام بزم اوزريمزه چقدى اول حضرتك ايكى النده ايكى مكتوب
اولمش كاغد وار ايدى پس صاغ النده اولان كتاب ايچون ديدى بو رب العالميندن
بر كتابدر بو كتابده اهل جنتك اسملرى وبابالرينك وقبيله لرينك اسملرى واردر نه
بونلردن بريسى اكسك اولور ونه بونلردن بركيمسه زياده اولور ديدى آندنصكره
شمالنده اولان كتاب ايچون ديدى بو رب العالميندن كتابدر بو كتابده اهل نارك اسملرى
واردر بونلردن دخى نه بركمسه زياده اولور ونه بركمسه بونلردن ناقص اولور ديدى
و بو حديثك آخرى بودر ثم قال (فرغ ربكم من امر العباد فريق فى الجنة وفريق
فى السعير) معناى شريفى آندنصكره پيغمبر عليه السلام كندى مبارك الله اشارت ايلدى
پس اول ايكى كتابى اللرندن طرح ايتدى آندنصكره ديدى سزلك ربكز عبادينك
امرندن فارغ اولدى آنك برقسمى جنتده و برقسمى جهنمده در اهل سنت بو حديثك
معناسنده ديرلر كه كما قال زين العرب اى قدر امرهم وقسمهم قسمين قدر لكل قسم
على التعيين ان يكون من اهل الجنة او النار على وجه لا يتبدل ولا يتغير فكان فرغ من امرهم
والاحقية الفرغ تمتنع عليه تعالى و بو حديث شريف (يمحو الله ما يشاء و يثبت)
آيت كريمه سنه ودخى (يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد) آيت كريمه سنه
منافى اولمز زيرا حق تبارك وتعالى ازلده نه تقدير ايلديسه هر آنده آنك مقتضاسى
اوزره حكم ايلر واكا كوره ايشلر اكر محو ايلر واكر اثبات ايلر واكر حكم ايلر واكر

بر حكمى نقص ايلمز هر نه ايلرسه تقدير ايلديكنه كوره ايلر پس عبادنك امر ندن فارغ اولمش اولور بلكه عاقل اولان امر قضايه تمسك ايلكى الله تعالى يه تفويض ايدوب هر نه يورسه آنك امتثالنه ممكن اولديغى مرتبه سعى قيلور ﴿ مثنوى ﴾ بلكه معنى آن بود جف القلم * نيست يكسان پيش من عدل وستم * فرق بنهادم ميان خير وشر * فرق بنهادم ز بدهم از بتر) بلكه جف القلمك معناسى اول اولور عدل وستم بنم قتمده يكسان دكلدر خير وشرك ما بينده فرق وتفاوت قودم بددن بدتر اوله دخى فرق قودم يعنى نعم قلم اعلى مقدراتى كتابت ايلمشدر وليكن هر عملك ما بينده تفاوت اولسنى دخى كتابت ايلمشدر بلكه جف القلم قولنك معناسى بو اولور كه بنم اوكده عدل وستم برابر دكلدر خير له شرك ما بينده وعادل ايله ظالمك ومؤمن ايله فاسقك ما بينده فرق قومشمدر عادل ايله ظالم ومؤمن ايله فاسق برابر دكلدر كما قال الله تعالى فى سورة السجدة (افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون) ﴿ مثنوى ﴾ ذره كر ددتو افزونى ادب * باشد از بارت بداند فضل رب * قدر آن ذره ترا افزون دهد * ذره چون كوهى قدم بيرون نهد) اكر سنده برذره ادب سنك يار كدن زياده اوله رب العالمينك فضلى آنى بيلور اول ذره قدر سكا يار كدن زياده و يرر اول ذره برطاغ كبى قدم طشره قورر يعنى اى جبر دامنه تمسك قيلان واعمال صالحه دن كاهل اولان كمسه مثلا طريقتده وشريعتده سنك ريارك اولسه و سنك اول يار كدن كندى وجود كده برذره قدر ادب زياده اولسه فضل الهى وكرم ربانى آنى بيلور وآنى ضايع ايليوب اول ذره قدر اولان ادبك مقابلهسنده حق سبحانه وتعالى سكا زياده لطفلر و احسانلر عطا قيلور حتى اول ذره قدر ادبك وآنك جزاسى برطاغ قدر اولوب طشره يه قدم قوروسكا قرشو كلور (فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره) آيت كريمهسى بو معنايه شهادت قيلور و بو حديث شريف دخى بو معنايى مؤيد اولور قال صلى الله عليه وسلم من تصدق بعدل تمرة من كسب طيب ولا يقبل الله الا الطيب فان الله يتقبلها بيمينه ثم يربيها لصاحبها كما يربى احدكم فلوه حتى تكون مثل الجبل ﴿ مثنوى ﴾ پادشاهى كه به پيش تخت او * فرق نبود از امين ظلم جو * آن كه ميلرزد زبيم رد او * وانكه طعنه ميزند بر جد او * فرق نبود هر دو يك باشد برش * شاه نبود خاك تيره برسرش) شول بر پادشاهكه آنك تختى اوكنده امين وظالمدن فرق اولميه اول كيمسه كه اول پادشاهك ردايلمسى خوفندن دتررر واول كيمسه كه آنك جدو دولتنه طعنه اورر بو هر ايكى كيمسه نك انك قتنده فرقى اولميه و برابر اوله بويله شاه شاه اولمز خاك تيره آنك باشى اوزره اولسون يعنى مثلا بر پادشاه اولسه وآنك قتنده امين اولان كيمسه ايله ظالم اولان كمسهنك فرقى اولمسه واول كيمسه كه اول پادشاهك رد ايلمسندن خائف اولسه وآنك قهرندن شب وروز لرزه قيلسه واول كيمسه كه اول پادشاهك بخت ودولتنه طاعن اولسه وآنك امرنه مخالفت قيلسه

بو ایکی کمسه‌نك اول پادشاهك قتنده فرقی اولمسه بلکه جاهل ایله عالم وعادل ایله ظالم برابر اولسه اول حقیقتده شاه اولمز آنك باشی اوزره قاره طپراق اولسون چونکم بر مخلوق اولان پاشاهده بو کونه خصلت روا وسز اکور لمیه پادشاه حقیقیدن روا کورمیسن ﴿ مثنوی ﴾ ذره کر جهد توافزون بود * درترازوی خداموزون بود * پیش این شاهان همه جان کنی * بی خبرایشان زعذرروشنی) اکر حق رضاسنده سنك بر ذره جهدك زیاده اوله خدای تعالینك تراز و سنده اول موزون اولورسنکه بو پادشاهلرك قتنده همواره جان چکشور سن حال بوکه بونلر روشن اولان عذر وخیانتدن بی خبرلردر یعنی اکر طریق الهیده بر ذره قدر سنك جهد وسعیك زیاده اولسه خدای تعالینك ترازوی عدلنده موزون اولوب (وان الله لا یضیع اجر المحسنین) آیت کریمه سنك حسبنجه حق تعالی سنك اجرکی ضایع ایلیوب اضعاف مضاعف آنك مقابله سنده سکا اجرلر و خیرلر ویررلر اما سنکه بودنیا پادشاهلرینك اوکنده همیشه جان چکشورسن وآنلره جد وجهدله خدمت قیلورسن حال بوکه آنلر امانتی خیانتدن فرق قیلمزلر وعادل اولنی ظالم اولندن زیاده سومزلر وایو کسه‌یی کتو اولان کسه‌دن تمییز ایلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت غمازیکسه بدکو پدترا * ضایع ارد خدمت راساها * پیش شاهی که سمیعست و بصیر * کفت غمازان نباشد جایکیر * جمله غمازان ازو آیش شوند * سوی ما آیند وافزایند بند) مثلا اول دنیا شاهلرینه بر غماز دیسه که فلان سکا بدسویلرسنك نیجه ییلار اولان خدمتکی ضایع کتورر یعنی مثلا سن دنیا پادشاهلرندن بر پادشاهه خدمت ایلسك و بر غمازسنی پادشاهه غمز ایلیوب دیسه که پادشاهم فلان کیمسه سنکچون بد سویلر وطعن وتعریض ایلر اول پادشاه سنك نیجه ییلار ایلدیکك خدمتکی ضایع ایلر اما شول بر عظیم اولان پادشاهك قتنده که اول سمیع و بصیردر غمازلرك سوزی جایکیر ومؤثر اولمز زیرا اول پادشاه اعظم بنده‌لرینك احوالنه اعلمدر هیچ برشیء آندن مخفی دکلدر جمیع غمازلر اول پادشاه علیمدن مأیوس اولورلر اما بزم جانبمزه کلورلر قیدو بند زیاده قیلورلر زیرا آنلرك سوزی بزه تأثیر ایدوب بزی دام المده قور انکیچونکه بر حقیقت کاره واقف وعارف دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ پس جفاکوینده شه را پیش ما * که برو جف القلم کم کن وفا * معنی جف القلم کی ان بود * که جفاها باوفا یکسان بود * بل جفا را هم جفا جف القلم * وان وفارا هم وفا جف القلم) پس شاه ایچون بزم یانمزده جفاسویلر ورودیرلرکه یوری قلم یازدی وقورودی وفا ایله یعنی چونکم غمازلر پادشاه طرفندن آیس اوله‌لر پس بزم اوکمزده کلورلر و پادشاه حقنده جفا سویلرلر و بو یله دیرلر که یوری ای بنده پادشاهه وفا ایله زیرا قلم اعلی یازه جق شیلری هرنه ایسه یازدی وقورودی وکاتب کتابتدن فارغ اولدی پس سنك اکا وفا ایلمککدن نه حاصل اولدی جف القلم کلامسنك

معناسی اصل حق تعالینك طریقنده جفاایلاین کسه ایله وفاایلاین کسه قیچن یکسان اولور یعنی اولمز و حق سبحانه و تعالی متقی اولان بنده لریله روی زمینده مفسد اولنلری وفسق وفجور قیلنلری برابر قیلمز دیمك اولور کما قال الله تعالی (ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار) بلکه جفا ایچون قلم جفا یازدی دخی وفا ایچون قلم وفا یازدی یعنی حق سبحانه و تعالینك قلم قدرتی سیئه ایچون سیئه یازمش و حسنه ایچون ادنی مرتبه اون حسنه یازمش و وفا قیلنلره وفا و جافی اولنلره جفا تقدیر ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عفو باشد لیك کو فر امید * که بود بنده ز تقوی رو سپید * دزد را کر عفو باشد جان برد * کی وزیر و خازن مخزن شود) ظالم و عاصی اولنلره عفو اولور ولیکن قنی اول امید فری که بنده ٔ خدا تقوادن رو سپید اوله فرضی دزده اکر عفو اوله جان ایلتور اول دزد عفو اولمغله قیچن وزیر و خازن مخزن اولور یعنی جبری جانبندن بر سؤال کلدیکه دینه اول سؤال بو در حق تبارك و تعالی چونکم مطیع اولنلره خیر و احسان جزا و یره عاصی اولنلره عفو و مغفرت قیلسه اولمزمی جواب بیوررلر نعم عاصیلر حقنده عفو الهی و مغفرت ربانی اولور ولیکن قنی شول نور رجانك فری و رونقی که بنده ٔ الهی تقوادن رو سپید اوله و نورانیت بوله عاصی اولنلره مغفرت اولدیغی تقدیر اوزره بیله بو مرتبه نك امیدی میسر د کلدر مثلا بر کمسنه خرسز اولسه و پادشاه آنك جرمنی عفو قیلسه انجق جانی قورتر مق لازم کلور و عذابدن خلاص اولور اول خرسز قیچن پادشاهك وزیری اولور و خزینه دارلك مرتبه سن بولور کذلك عاصی اولنلر مغفور اولدقلری تقدیر اوزره بیله اهل تقوی کبی مقرب الهی اولمق لازم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ ای امین الدین ربانی بیا * کر امانت رست هر تاج ولوا * پور سلطان کر بروخاین شود * آن سرش از تن بدان باین شود * ور غلام هندوی اردو فا * دولت اورا می زند طال بقا) ای الهی و ربانی اولان امین الدین کل زیرا هر تاج ولوا اما نتدن بتدی فرضا اکر سلطانك پسری اکا خاین اوله اول پسرك باشی تندن اول خیانت سببیله باین اولور و اکر برهند و غلام وفا کتوره دولت اکا طال بقا اورر یعنی ای دینك ربانی اولان امینی کل که اما نتدن نیجه یوز تاج ولوا بتدی و پادشاه حقیقی امین اولان بنده لرنی سائرنا سدن کزیده ایتدی و آنلری تاج دولت ولوای ولایت ایله مشرف و مفخم قیلدی اما خاین الهی اولنلر اکر ناس ایچره مقبول اولسه و پادشاهه عصیان قیلسه آنك باشی بدنندن اول خیانت سببیله منفصل و مفارق اولور و اکر فی المثل برهند وقول وفا کتورسه اول پادشاه آنی ندیم ایدینور و دولت اول غلامه بقاسی اوزون اولسون نداسنی و عمری چوق اولسون دعاسنی اورر و اهل سعادت اکا خیر و دعالر قیلور دیمك و جهدر ولیکن وجه اول اولی اولور ﴿ مثنوی ﴾ چه غلام ار بردری سك

کوردی یعنی آنک بنده لرنی بوزیدت اوزره کیدر کوردی یوزنی قبه آسمانه طرفنه ایلدی ودیدی ﴿ مثنوی ﴾ کای خدا ازخواجهٔ صاحب منن * چون نیاموزی تو بنده داشتن) که ای خدای منعم بو منعم صاحبی خواجه دن بنده طوتمغی نیچون اوکرنمزسن ﴿ مثنوی ﴾ بنده پروردن بیاموزی خدا * زین رئیس اختیار شهرما * بود محتاج و برهنه و بی نوا * در زمستان ارزلرزان از هوا) ای خدا بنده پرورلکی بزم شهر بزمک بوریئس واختیارندن اوکرن اول درویشك بو کستاخلغی بوندن اوری ایدی که زیرا اول درویش محتاج وعریان و بی نوا و آج ایدی زمستان وقتنده هوانك برودتندن زیاده لرزان ایدی ﴿ مثنوی ﴾ انبساطی کرد آن از خود بری * جرأتی میکرد او از لمتری * اعتمادش بر هزاران موهبت * که ندیم حق شد اهل معرفت * گر ندیم شاه گستاخی کند * تو مکن آنکه نداری آن سند) اول درویش خود برلکندن بر انبساط ایلدی جناب الهی یه بو قلغندن بر جرأت ایلدی اول درویشك حق تعالینك هزاران موهبتی اوزره اعتمادی وار ایدی زیرا اهل معرفت حقك ندیمی اولدی اگر ندیم شاه گستاخ ایلیه سن اول کستاخلغی ایلمه که اول سندی طوتمزسن خود بر وصف ترکیبدر خود بریده یا مصدر یه در معنی کندو بی ایلمکلکدن وکندو یله بیله ارلمقلقدن دیمك اولور کندیدن بری وعاری اولمقلقدن بر انبساط ایلدی دیمك برنده دکلدر انکچو نکه بی خود اولانلرك انبساطی عند الله مقبول ومحو و بدرو باخود اولانلرك دودومبغوضدر اگر اول درویش کندیدن بری اولدیغی حالده انبساط ایلیدی آنك دخی انبساطی مقبول اولوب حق جانبندن اکا تأدیب اولنمزدی وانبساط لغتده ترك احتشام ایتمکه دیرلر واصطلاح مشایخده سجیتی ارسال ایلمکه دیرلر یعنی طبیعتی غایت ادبده بلا تکلف خلقت اصلیه سی وخلق جبلیه سی اوزره اهمال وارخا ایلمکدر ودخی احتشام استحیادن اجتناب قیلمغه دیرلر وتوضیح معنی وتهید فحوی بو یله دیمك اولور که اول درویش کندو بی ایلدیکلکدن ونفس کور بجلکدن بر عظیم بی ادبلك و بی حیالق ایلدی ورعونت وخشونتندن جناب الهیده بر جرأت قیلدی آنك اعتمادی حق تعالینك نیجه بیك عطیه سی اوزره بویله دیو که حق تعالینك اهل معرفت اولان بنده لری ندیم الهی اولدیلر وجناب عزتنه زیاده تقرب قیلدیلر وآنك حضورنده نیجه بی ادبانه سوزلر سویلدیلر مع هذا اینه اول سوزلر جناب عزتك مقبولی اولدی پس بن دخی اهل معرفتدنم جناب حقك نیجه بیك موهبتنه اعتماد ایتمکله بو کونه جرأت وانبساط ایلسم مؤاخذه اولنمزم و تأدیب قیلنمزم دیدی پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز ندیم الهی اولیوب انبساطه جرأت قیلنلره نصیحت بیوروب دیرلر اگر پادشاهك ندیمی ومصاحبی کستاخلق ایلیه ودلنه هرنه کلورسه سویلیه ای ندیم الهی اولمین سن اول کستاخلغی ایلمه زیرا سن اول

ندیمان الهینك مرتبه سنی طوتمرسن چونكم اول مرتبه ده اولمیه سن انبساط ایلمك بكا عین ضرر اولور ❊ مثنوی ❊ حق میان داد و میان به از كمر * كركسی تاجی دهد او داد سر) حق تعالی بنده سنه میان ویردی حال بوكه میان كمردن یك در اكر بر كمسه تاج ویره اول خدا سر ویردی یعنی ای خلقك احسانی حق تعالینك احسان وعطاسندن زیاده كورن كمسه اكر اشراف واكر اعیاندن بریسی بنده سنه زرین كمر ویردیسه حق تعالی میان ویردی میان خود كمردن بهتردر واكر برقولنه تاج زرین ویردیسه حق تعالی سر ویردی سر خود تاج زردن عالیتر اولدیغنه شبهه وشائبه یوقدر پس عمید خراسانك صدق ووفارنی بیلدرمكدن اوتری آنك حكایه سنك تقریرنه شروع ایدوب بیورر ❊ مثنوی ❊ تا یكی روزی كه شاه آن خواجه را * متهم كردو ببستش دست و پا) حتی بركون پادشاه اول خواجه یی متهم ایلدی ودست وپاینی باغلدی ❊ مثنوی ❊ آن غلامانرا شكنجه می نمود * كه دفینه خواجه بنمایید زود) شاه اول غلاملره شكنجه كوستردی ودیدی كه خواجه نك دفینه سنی تیز كوسترك یعنی افندیكزك كنز وخزینه سنی فوری عیان ایلك ❊ مثنوی ❊ سر اوبامن بكویید ای خسان * ورنه برم از شما حلق ولسان) ای خسلر آنك سرینی بكا سویلیكز وآنك مالی ودفینه سی هرنه یرده ایسه بكا عیان ایلیكز یوخسه سزدن خلق ولسانی قطع ایلرم یعنی بوینكزی اوروب زبانكزی كسرم دیدی ❊ مثنوی ❊ مدت یك ماهشان تعذیب كرد * روز وشب اشكنجه وافشار ودرد) رای مدتی آنلره تعذیب وشكنجه ایلدی روز وشب اشكنجه وافشار ودرد ایله افشار ازصقمق معناسنه در مراد كیجه وكوندز شكنجه وعصر ایتمكله ودرد ایله رای مقداری آنلره عذاب ایلدی دیمك اولور ❊ مثنوی ❊ پاره پاره كردشان و یك غلام * راز خواجه وانكفت از اهتمام) پادشاه آنلری پاره پاره ایلدی حال بوكه آنلردن برغلام خواجه سنك رازوسرینی دیمدی اهتمامدن اوتری چونكه عمید خراسانك بنده لرینك صدق ووفاسی ثابت اولدی بلكه بین الناس شهرت بولدی ❊ مثنوی ❊ كفتش اندر خواب هاتف كای كیا * بنده بودن هم بیاموز وبیا) اول درویشه خواب ایچره هاتف دیدی كه ای اولو بنده اولمغی دخی سن بو غلاملردن اوكرن وكل یعنی چونكم اول درویش مقدما بو یله كستاخلق ایلدی وعمید خراسانك دخی غلاملرینك وفا داراغی ثابت اولدی پس اول درویش بركیجه یاتركن اكا منامنده هاتفدن بوكونه ندا كلدی ودیدیكه ای اولو بو عمیدك بنده لرندن بنده اولمقلغی هم اوكرن وایلرو كل سن كندیكه لازم كلان عبودیتی ادا ایله ربوبیته لازم كلانی بن افاده ایلرم دیدی كما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی عبدی اطعنی فیما امرتك ولا تعلمنی فیما یصلحك ❊ مثنوی ❊ ای دریده پوستین

یوسفان * گرپدرد گرکت آن از خویش دان * زانکه می بافی همه ساله بپوش
* زانکه می کاری همه ساله بنوش) ای یوسفلرك پوستنی یرتمش کمسه اکرسنی کرك
یرتارسه انی کندکدن بیل زیراکه اول نسنه یی که دوکلی سنه طوقورسن آنی کی اول
نسنه دنکه اکرسن دوکلی سنه آنی نوش ایله یعنی ای بو دنیاده یوسفان معنوی اولان
صالحلرك پوستنی یرتمش یعنی آنلری غیبت ایتمش وکوکللرنی اینجتمش کمسه اکرسنی
قورد یرتارسه آنی کندی عملکدن بیل که اول قوردسنك حسودلغك وموذیلغك
صفتیدرکه بودارمکافاتده صورت باغلیوب سنك وجودکه زخم اوررواکر بودنیاده
ظهوره کلزسه دارآخرتده لابد ظهوره کلور اول نسنه دن که سن آنی طوقورسن
آنی کیرسن واول نسنه یی که اکرسن البته آنی بچرسن ودوکلی زمان اول محصولکی
یوب ایچرسن بنه سکا کلان سنك عملکدن حاصل اولور * مثنوی * فعل تست
این غصه های دمبدم * این بود معنی قدجف القلم * که نگردد سنت ما از
رشد * نیك را نیکی بود بد راست بد) بود مبدم واقع اولان غملر وغصه لر سنك
فعلکدرای جبری قدجف القلم کلامنك معناسی بواولور حق تعالی بیوردر بزم
سنتمز راه رشددن دونمز ایویه ایلك اولورو کتویه کتولك اولور یعنی ای جبری دمبدم
سکا کلان غصه لر وغملر کندی فعلکك اثرو نتیجه سیدر قدجف القلم حدیث شریفنك
معناسی وسری بواولورکه الله تعالی دیر بزم سنتمز طوغری یولدن دونمز بزازلدن
نیکواولان کمسه یه نیکولك وبداولان کمسه یه بدلك تقدیرایلدك وقلم اعلا دخی لوح
محفوظ اوزره محسن اولنلر ایچون حسنه وسیئه قیلنلر ایچون سیئه تحریر ایلدی پس
(سنة الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تحویلا) آیت کریمه سنك موجبنجه
سنت الهی بویله در تبدیل اولمق احتمالی یوقدر * مثنوی * کار کن هین که
سلیمان زنده است * تاتو دیوی تیغ او برنده است * چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست
* از سلیمان هیچ اوراخوف نیست * حکم او بردیو باشد نی ملك * رنج درخاکست
نی فوق فلك) ای دیوسیرت اولان جبری آگاه اول کار ایله که سلیمان زنده در
مادامکه سن دیوسن آنك تیغی برنده وکسیجیدر چونکم فرشته اولهسن تیغدن ایمنلك
واردر حضرت سلیماندن هیچ اکا خوف یوقدر زیرا آنك حکمی دیواوزره اولور ملك
اوزره دکل ورنج وبلا خاك اوزره در فلك اوزره دکلدر یعنی ای دیوسیرت اولان جبری
کار وعمل ایله واصلا کاردن برلحظه معطل اولمه اکاه اول که سلیمان معنوی دائما
حی وقیومدر مادامکه سن دیوسیرت اولهسن وکار وعملدن نفرت قیلهسن آنك جمیع
تیغ قهری سنی قهروقطع ایدیجیدر اماچونکم برکسه شیطنت صفتلرندن قورتله
وملك سیرت اوله تیغ قهرالهیدن اکاایمنلك واردر (الاان اولیاء الله لاخوف علیهم
ولاهم یحزنون) آیت کریمه سی بومعنایه دلالت قیلیجیدر چونکم برکسه ملك سیرت

اوله واوليـاءالله مرتبـه‌سن بوله‌سليمـان حقيقيدن هيچ اكا خوف وحزن اولمزيرا
حق تعـاليـنك قهر وغضبيله اولان حكمى شيطـان اوزره‌در ملك اوزره دكلدر رنج
وكلفت وزحمت ومشقت خاك اوزره‌در افلاك اوزره دكلدر آنكچونكه بوزمين عالم
كون وفساددر وتركيب انسانى چاراضداد در پس‌روى زمينده اولنلر رنج وكلفتدن
خالى اولمزلر اماافلاك اوزره اولان روحانيلره عصيـان و طغيـان يوقدر وذاتلرى
دخى عنـاصر اربعه‌دن تركيب اولنمش دكلدر بلكه آنلرى حق تعـالى نوردن خلق
ايلمشدر وآنلرجنـاب حقك امر شريفنده هميشه مطيعلردر آنلر اوزره خوف وحزن
اولمز وقهر وغضب كلمز ﴿ مثنوى ﴾ ترك كن اين جبررا كه پس تهيست *
تا بدانى سر سر جبر چيست * ترك كن اين جبر جمع منبلان * تاخبر يابى ازان جبر
چوجان) بوجبرى ترك ايله كه زياده تهيدر تا بيله‌سنكه جبرك سرنك سرى ندر بوتنبللر
جمعنك جبرنى ترك ايله تا اول جان كبى اولان جبردن خبر بوله‌سن بونده ترك ايلمكله امر
اولنـان جبردن مراد جبر مذمومدر كه فرق ضـالـه‌دن اولان جبريه طائفه‌سنك
جبرلريدر كه آنلر انسـانك وجودنده اصلا اختيـار يوقدر انسـانك وجودى جماد
منزله‌سنده‌در ديرلر وجبر مذمومك سرى اهل سنت والجمـاعتك مختارى اولان جبر
اوسطدر كه بونلر انسانى هم صاحب اختيـار بيلورلر وهم اختيار كليدن خالى اولديغى
واسطيله مجبور بيلورلر وبوجبر اوسطك سرى انبيـاى عظام عليهم السلام واولياى
كرامك مشهودلرى اولان جبر الهيدر كه اعيـان ثابته‌نك مشاهده‌سندن و حقـايق
اشيـانك معـاينه‌سندن ظهوره كلور وسـالك جبرك سرنك سرنه توحيد صفـات
مرتبه‌سنده واصل اولور پس توضيح كلام بويله ديمك اولوركه اى مذموم اولان
جبرى بوعند اهل السنة والجمـاعة قبيح اولان جبرى ترك ايله زيرا كه نفعدن وفائده‌دن
زياده خاليدر بلكه نتيجه فسـادى وضررى مستلزمدر تاكم جبر مذمومك سرى اولان
جبر اوسطى بيـله‌سن وجبر اوسطك سرى اولان جبر حق دخى مشـاهده قيله‌سن
وحقـايق اشيايى معـاينه ايلين اوليا مرتبه‌سنى بوله‌سن بوجبر مذموم تنبللر جمعنك
جبريدر كه اكثر بطـال وعطال اولنلر بوجبره دوشوب كنديلردن تكليفى اسقاط ايدرلر
طـالب حق اولنه بوكونه جبر مذمومى ترك ايلمك واجبدر اى جبرى بوكونه جبرى
ترك ايله تاكه جان كبى مقبول ومحبوب اولان جبر الهيدن جبر بوله‌سن وكنديكى صفات
الهى مشـاهده‌سنده فانى قيله‌سن وشراب عشقله مرتبه‌مست ومستغرق اوله‌سنكه
اصلا سكا عبـادت وطاعتدن كلفت وزحمت كليه ﴿ مثنوى ﴾ ترك معشوقى كن
وكن عاشقى * اى كمان برده كه خوب وفايقى) معشوقلغى ترك ايله وعاشقلق ايله اى
كنديسنه كمان ايلمش بويله ديوكه خوب وفايقسن يعنى اى كنديسنه خوب وفايقسن
ديوحسن ظن ايلين كسنه اكر معشوق حقيقتك وصـالنه ايرمك وآنك جمال باكمالنى

کورمك استرسك بين الناس معشوقلغى ومخدوملغى ترك ایله وحق تعالى حضرتلرينه عاشق اولمق وخدمت قيلمقلغى اختيار ایله تاكه سعادت ابديه بوله سن وعزت سرمديه يه واصل اوله سن ﴿ مثنوى ﴾ اى كه در معنى زشب خامشترى * كفت خودرا چندجوبى مشترى * سربجنبانند پيشت بهرتو * رفت درسوداى ايشان دهرتو) اى شول بى معرفت كه معناده كيجه دن خامشترسن كندى كفتكه نيچه برمشترى استرسن اكرچه اول مشتريلرك سنك اوككده باش ديره درلر اما سنك دهرك بونلرك سوداسنده كندى يعنى اى علم ومعرفتدن خالى اولان كمسه سنكه معناده مظلم اولان كيجه دن ساكت وصامترکسن سنك قلبكه الهام الهى واشارت ربانى اولمديغيچون سنك درونكده نطق روحانى وكلام ربانيدن اثر يوقدر اما قوت حافظه واسطه سيله خلقه صانقدن اوترى بعض كلماتى حفظ ايلمشسن اول عارض وعاريتى اولان كلمات ايچون بوخلقدن نيچه يه دك مشترى استرسن بوندن فراغت ایله وقلبكى نورعرفانله منور قيل تاسكا نطق حقيقى حاصل اوله وسنك مشتريلرك دخى سنك نطقكدن حيات بوله حالا بوعوام ناسدن اولان مشتريلرك سنك مجلسكده باشلر ين تحريك ايدرلر وسكا متوجه اولوب كلامكى استماع قيلرلر وليكن سنك زمانك بونلرك استماعى سوداسنده وسكا اقبال والتفات ايلملرى واديسنده ضايع اولدى سن كندى نفسكه اهم والزم اولان عملى قويوب غيرلازم اولان اعماله اشتغال ايلدك نسانه اهم والزم عمل كندى نفسنى اصلاح ايلمكدر اكر كندى روزكارنى انلرك سوداسنده ضايع ونفسنى اصلاح ايلمكه مشغول اولمزسه كندى روزكارنى آنلرك سوداسنده ضايع ايلمش اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ تومرا كويى حسد اندر مپيچ * چه حسد آرد كسى برفوت هيچ) سن بكا حسده صارلمه ديرسن بركسه هيچك فوت اولمسى اوزره حسد كتوررمى يعنى مرشد كامل طرفندن ناقص اولان مرشدلره وتعليم ناسه اشتغال قيلان معلمره بوكونه نصيحت اولنسه آنلرك عقلى بوكونه توهم ايلركه بوسوزلر كاملك اكا حسد ايلسندن اوله واول مريد ومحب ومستمع ومسترشد جمعنك آنلردن زائل اولمسنى وكندويه كلسنى مراد قيله حال بوكه اهل كماله نسبت آنلرك محب ومريدى و مستمع ومستفيدى هيچ منزله سنده در پس هيچ اولنك فوتنه وزوالنه عارف كامل نه حسد كتوررنته كم اومتوهم اولان طائفه يه خطاب ايلمك طريقيله بيوررلر اى بنم بونصيحتمى حسد قبيلندن زعم ايليوب بكاسن حسده طولنمه وصارلمه دين ناقص سنك اول مريد ومحب ديديكك ونعمت عدايلديكك خسلرودنيلر فى الحقيقه هيچ اندر هيچدر بلكه هر برى معنادن غافل برجاهل وكيجدر انلرك فوتى اوزره برعارف نيچون حسد كتوررر ونوجهله انلرك جمعيتنه مشغول اولوب كندى عمرنى آنلر سوداسنده يتورر ﴿ مثنوى ﴾ هست تعليم خسان اى چشم شوخ *

همچو نقش خرد کردن رکاوخ * خویش را تعلیم کن عشق ونظر * کان
بود چون نقش فی جرم الحجر) ای شوخ چشم خرده تعلیم ایلمك کاوخ اوزره
خرده نقش ایلمك کبی اولدی کندیکه عشق ونظر تعلیم ایله که اول کالنقش فی جرم
الحجر اولور یعنی ای کستاخ وشوخ چشم اولان کمسه بوخس مشابهسنده اولان
عوامه تعلیم وارشاد ایلمك فی المثل کرپچ اوستنه خرده نقشلر ایلمك کبیدرکه آنك دوام
وثباتی یوقدرکه برمقدار آنله تمسك اولسه زائل اولور پس آنلره تعلیم ایلمکده سعی
ایلین کمسه حقیقت کاردن غافل اولور لازم کلدیکه حق تعالینك عشقنی وصاحب
نظر اولمغی کندیکه تعلیم ایلیهسن زیرا برکمسه حق تعالینك عشق ومحبتنی کندویه
تعلیم ایلسه وتحصیل نظر قیلسه آنك نفعی وخیری آنك وجودنده کالنقش فی الحجر
اولور وآنکاه بیله دائم وثابت قالور پس انسانك نفسنه اصل انفع اولان حق
تعالینك عشقنی تحصیل ایلمك وکسب نظر قیلمق اولور * مثنوی * نفس تو با نست
شاکرد وفا * غیر فانی شد کجا جویی کجا * تاکی مر غیررا خبر وسنی * خویش
را بدخو وخالی میکنی) سنك نفسك سکا شاکرد وفادر غیریسی فانی اولدی قنده
استرسن قنده تاغیری خبروسنی ایلیهسن کندیکی بدخو وخالی ایلرسن حبر عالم
سنی عالی معناسنه در یعنی بوخسیسان وادانی سکا شاکرد وافی اولمز شاکرد وافی اصل
سکا کندی نفسکدر اول سنك غیر حکمنده اولان شاکرد وفاکدرکه غیریسی
فانی اولدقده آنلری سن قنده دیلرسن وانلردن سکا نه منفعت حاصل اولورسن غیری
کمسهلری عالم وعالی قدر ایلینجیه دك کندیکی بدخوی وعلم وعملدن خالی ایلرسن
پس لازم کلدیکه اولا علمی کندی نفسکه تعلیم ایلیهسن وعلمکله عامل اولهسن
وکندیکی علم حکمتله عالی قدر قیلهسن واخلاق بشریهدن واصناف ردیهدن
نفسکی پاك وطاهر ایلیهسن تاکم تعلیم ناسه مشغول اولمغله کندی نفسکدن غافل
قالمیهسن * مثنوی * متصل چون شد دلت با آن عدن * هین بکو مهراس
از خالی شدن * امر قل زین آمدش کای راستین * کم نخواهد شد بکو دریاست
این) چونکم سنك قلبك اول عدنه متصل اولدی اکاه اول سویله خالی اولمقدن
قورقمه امر قل بوندن اوتری اول رسوله کلدی بویله دیوکه ای کزیدهٔ راستین
سویله سن بودریادر اکسك اولمز در عدن ثبوت وقراره دیرلر بونده مراد
مرتبهٔ حقیقتدر یعنی ای تعلیم ارشاده قبل بلوغ الکمال متصدی اولان کمسه
سویلمکدن وناسه تعلیم وارشاد ایلمکدن حذر ایله ولیکن چونکم سنك قلبك معدن
حقیقته واصل اوله آکاه اول هر نه قدر سویلرسن سویله خالی اولمقدن خوف وحذر
ایلمه زیرا مرتبهٔ حقیقته واصل اولان اهل کمالك قلبنه ارادت الهیه وفیوضات
ربانیه همیشه کلمکده در هر نقدر خرج ایلسه آنك ذوقی درونده نقصان کلمك احتمالی

بوقدر حضرت رسول اكرم صلى الله تعالى عليه وسلمه قل امرى بوندن اوترى كلش
و بويله ديو وارد اولمشدركه اى راستلرك بركزيده سى بوسنك درونكده اولان علمك
وذوقك اكسك اولمز ونقصان بولمز زيرا بودريادر دريادن هرنقدر خرج اولسه
اكا خلل كلمز ﴿مثنوى﴾ انصتوا يعنى كه آبت را بلاغ * هين تلف كم كن كه ب
خشكست باغ) انصتوا يعنى كه سن آبكى لاغله زنهار تلف ايلمه زيرا باغ لب خشكدر
وسورهٔ اعرافك آخرنده اولان بو آيته تلميح بيوررلر (واذا قرئ القرآن فاستمعوا له
وانصتوا لعلكم ترحمون) بو آيت كريمه نك تفسيرى جلد ثانينك آخرنه قريبدر
منازعت چهاركس سرخنده مرور ايلدى آبدن مراد بونده ذوق روحانى
و باغدن مراد باغ جانى اولور وتقدير كلام بويله ديمك اولوركه الله تبارك وتعالى
حضرتلرى كندى كلامى قرأت اولنديغى حينده تكلم ايلين وسوزسويلين كسه لره
انصتوا ديو ساكت وصامت اولمقلغه امر ايلدى و بوندن بومعنى مراد اولوركه اى
بى وقت تكلم ايلين كسه سن روحك آبنى مالا يعنى سوزسويلمك جانبنه خرج ايليجكك
كندى باغ درونكده خشكدر اول آب حيوانى مالا يعنى سو يلمكله ناسه خرج ايليجك
كندى باغ درونكه دوندروب آنى سيراب ايله تاكم باغ جانك آندن نشو ونما بوله
وجانكه لطافت وطراوت كله ﴿مثنوى﴾ اين سخن پايان ندارد اى پدر * اين
سخن را ترك كن پايان نكر * غيرتم نايد كه پيشت بستند * برتو مى خندند عاشق
نيستند * عاشقانت در پس پردهٔ كرم * بهر تو نعره زنان بين دمبدم) اى
پدر بوسوز پايان طوتمز بوسوزكى ترك ايله پايانه نظر ايله بكا غيرت وحسد كلمزكه
سنك اوكنكده طورهلر المرسكا كولرلر عاشق دكللردر اى بى خبر سنك اصل عاشقلرك
كرم پردهسنك اردنده در سندن اوترى دمبدم نعره اوريجيلر كور يعنى بو خلقه سنك
قبل تصفية النفس سويلديكك سوزلر پايان ونهايت طوتمز اى پدر بو كونه سوزلرى
ترك ايله وخاتمه و پايانه نظر ايله وآخرتكه انفع اولان اعماله مشغول اول تاكم
حقيقت بين اولهسن و بوناسك كاوب سنك اوكنكده طورملرينه وسنك كلامكى
استماع قيلملرينه وسنى واعظ ومعلم بيلملرينه اصلا بكا غيرت كلمز وحسد دخى لاحق
اولمز بونلر سكا اسان حالله استهزا ايلرلر وكولرلر زيرا عاشق دكللردر وعاشق اولاين
كسه لر بركسه نك باشنه جمع اولسه لر ومستمع اولمق شكلنده آنك قتنده طورسه لر
وليكن انلرك عقللرى وفكرلرى وكوكللرى بيانده اولسه اول معلم طالب يلوب تعليمه
مجد وساعى اولسه اول كسه لر من وجه آنى استهزا ايلمش اولورلر اكرچه بحسب
الظاهر اكا تعليم دخى قيلورلرسه ده پس اى عالم سنك عاشقلرك اصل كرم پردهسنك
التنده كى روحانيلردركه آنلرى هميشه سندن اوترى نعره اوريجيلر وسنك مقالكه
وحسن حالكه طالب اولنجيلر كور ﴿مثنوى﴾ عاشق آن عاشقان غيب باش *

عاشقان پیچ روزه کم تراش * که بخوردندت زخدعهٔ جذبهٔ * سالها زیشان ندیدی حبهٔ) اول عالم غیبده اولان عاشقلرك عاشقی اول بش كونلك عاشقلری یونمه کم تراش تربیه مکن معناسنه استعاره اولنمشدر که سنی اول بش كونلك عاشقلرك جذبه‌نك خدعه‌سندن یللر نیجه یللردر که آنلردن برحبه كورمدك یعنی ای بو بش كونلك عاشقلرك عاشقی اولان كمسه اكر عاشق صادق و یار موافق استرسك عالم غیبده ساكن اولان اول روحانی عاشقلرك عاشقی اول بو بش كونلك عاشقی تربیه ایله زیرا بونلر سنی كندی جانبلرینه خدعه ایله جذب ایتلمرندن یللر وسكا اكرچه سلطانم وافندم دیرلر ولیكن بومكرله سنی كندیلره جذب ایلیوب عمركی ضایع ایلرلر باخصوصكه نیجه یللردر بوعوام ناسه عمركی صرف ایلرسن بونلردن برحبه منفعت كورمزسن اكرسن دیرسنكه بونلردن نیجه درهم ودینار كوردم ومعاشمه بونلری معین بولدم جواب اولدركه مانع ومعطی الله در هركسه رزقنی ویرن اولدر اكر سن انلره تعلیمدن فراغت قیلوب نفسكی اصلاح ایله‌كه ووظائف طاعتی یرینه كتورمكه مشغول اولسك ینه سنك نصیبك هرنه ایسه سكا كلك مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چند هنگامه نهی برراه عام * كام خستی برنیامد هیچ كام * وقت صحت جمله یارند وحریف * وقت درد وغم بجز حق كو ایف * وقت درد چشم ودندان هیچ كس * دست تو كیرد بجز فریادرس) طریق عوام اوزره نیجه یدك هنكامه قورسن كانكی یعنی قدمكی خسته ایلدك هیچ مراد حاصل كلدی نعم بوعوام سكا جمله‌سی نعمت وصحت وقتنده یار وحریفلردر امادرد وغم وقتنده حقدن غیری سكا الیف وانیس قنی مثلا كوزاغریسی ودیش اغریسی وقتنده هیچ بركمسه اول فریادرس اولان پادشاهدن غیری الكی طوتمز بومقرردركه طوتمز یعنی بوعوام ناسك یوانده نیجه برهنكامه قوروب باشكه بونلری جمع ایلرسن قدمكی بونلر یوانده‌ن مجروح ایلدك وعمركی وقوتكی بونلره تعلیم قیلمقده صرف وخرج قیلدك مع هذا بونلردن هیچ سنك مرادك حاصل اولمدی وبونلردن بری سنك دردكه درمان قیلدی نعم بوعوام ناس سكا نعمت وصحت وقتنده جمله‌سی یار ومصاحب اولورلر اما محنت وبلا زماننده سندن نفرت قیلورلر سنك باشكه درد وغم كلدكده حق سبحانه وتعالیدن غیری سكا الیف قنی وخدادن غیری هیچ بركمسه سنك الكی طوترمی وسندن اول دردی وغمی ازاله ایلكه قادر اولورمی ﴿ مثنوی ﴾ پس همان درد ومرض را یاددار * چون ایاز از پوستین كن اعتبار * پوستین آن حالت درد توست * كه كرفتست ان یار ازا بدست) پس همان دائم اول درد ومرضی یاد ایله ایاز كبی سندخی پوستیندن اعتبار ایله پوستین سنك اول درد ومرضك حالیدركه اول ایاز آنی الیله طوتمشدر یعنی ای بوناسی كندویه یار ومعین قیاس ایلین كمسه

پس اول درد ومرض حالنی خاطر کده طوت ایاز پوست وچارقدن همیشه عبرت اخذ ایلدیککی کبی سندخی درد ومرضدن عبرت ال وهمیشه نظر کدن آنی دور ایله اکر پوست وچارق ندر دیرسك سنك درد ومرضکدن نظر حالتیدر که ایاز اول چارق وپوستی ایله طوتمش واکثر زمانده اکا نظر ایدوب آندن نیجه عبرت ومعرفت اخذ ایتمشدر واول پادشاه کریمك آنی اول مرتبه دن قورتروب ونعمت وصحت ودولت صاحبی ایلدیککی ادراك ایتمشدر سندخی درد ومرض حالنی نظر کدن دور ایله وحضرت حقك سنی اول مرتبه دن خلاص ایدوب صحت ونعمت ویردیککی فراموش ایله وجبر یولنه کیدوب بنم طاعت حقه طاقتم یوقدر دیو سویله نتکیم اول کافر جبری ینه برسبیل مباحثه جبر دامننه تمسك ایدیوب جوابلر ویردی

﴿ بازجواب گفتن کافر جبری آن سنی را که باسلامش دعوت ﴾
﴿ میکرد وبترك اعتقاد جبرش دعوت میکرد ودر ازشدن ﴾
﴿ مناظره ازطرفین که مادهٔ اشکال جوابرا نبرد الاعشق ﴾
﴿ حقیقی که اورا پروای آن نماند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاه ﴾

بوسرخ شریف کیرو اول جبری کافرك اول سنی یه جواب ویرمسیدر که اول سنی اول جبری کافری اسلامه دعوت ایلدی ودخی آنی جبر اعتقادنی ترك ایلمکه دعوت ایلدی وبوایکی طرفدن مناظره ومباحثه نك دراز اولمسیدر زیرا مادهٔ اشکال وجوابی قطع ایلمز الا که عشق حقیقی اول عشقك اول اشکال وجوابه پرواسی قالمز وعاشقه لا سؤال وجواب قاربجی اولمز واول عشق حقیقی الله تعالینك فضلیدر آنی دیلدیککی قوله اعطا ایلر واول عشق واسطه سیله آنك قلبندن شبهه واشکالی دفع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کافر جبری جواب آغاز کرد * که ازان حیران شدا منطق مرد * لیك اکر من ان جوابات وسؤال * جمله واکویم بماند زین مقال) کافر جبری جوابه باشلدی که اول جوابدن اول مبالغه ایله نطق ایدیجی مرد حیران اولدی یعنی اول کافر جبری سنینك اختیاری حقنده ایراز ایلدیککی اقاویل ودلائله جواب ویرمکه شروع ایلدی برمرتبه ده که اول مبالغه ایله نطق ایلین مرد بحاث آنك جوابندن حیران قالدی زیرا حدذاتنده جبر یلرك عقلی ونقلی چوق قوی دلیللری واردر که عاقلی حیران قیلور وایرادی دخی قطویل کلامه باعث اولور انکیچون یوررلر ولیکن اکر بن اول سؤال وجوابانی جمله کیرو سویلیجك اولورسم بو مقالدن قالورم ودینه اهم والزم اولان کلماتی تعبیر ایلمکدن مهم اولمین کلامك تقریرنه مشغول اولورم انکیچون جبر ینك جواباتنی بالکلیه نظمه کتورمدم وایراد ایلمدم ﴿ مثنوی ﴾ زان مهمتر گفتنیها هستمان * که بدان فهم تو به یابد نشان * اندکی گفتیم زان بحث ای عتل * زاندکی پیدا شود

قانون کل) بزه اول جبر ینك جوابلرین سویلکدن مهمتر سوزلر واردر که اول سوزلره سنك فهمك ایونشان بولور یعنی اول جبر ینك بحثلرنی نقل ایلکدن بزه دخی اهم والزم اولان کلمات نافعه واردر که اول کلماته سنك فهمك بهمز نشان بولور وآندن دخی زیاده منتفع اولور اول بحثدن بز بر مقداری ای عقل سو یلدك ومقدما جبری لساندن اول بحثلری تعبیر ایلدك ازجق شیدن کلك قانونی پیدا اولور وقلیل کثیره دلالت قیلور تتکیم جرعه غدیره وحفنه بیدر کبیره نمونه اولور وعاقل اولان کسنه آزدن چوغه استدلال قیلور سندخی جبر ینك اولقدر سوزلرندن غیری بحثلری دخی نه کونه اولدیغنه استدلال ایله ﴿ مثنوی ﴾ همچنین بحثست تاحشر بشر * درمیان جبری واهل قدر) کذلك بونجلاین نزاع و بحث واردر بشرك حشرنه دك اهل جبرك واهل قدرك اورتاسنده اهل قدر شول قدر یه دیدکاری طائفه درکه (القدریة مجوس هذه الامة) حدیث شریفك موجبنجه بو طائفه امت محمدك مجوسیلری مثابه سنده در و بونلره قدریه دینلکده وجه اولدر که بونلر شری وقباحتی عبدك کندی نفسی تقدیر ایدر دیرلر وحق تعالینك قدرتنی بو اعتبار ایله مغلوب قدرت خالق بیلورلر واهذا بونلره قدریه دینلدی معتزله دخی شر وقباحتی عبدك نفسی خالق ایدر دیمکده بونلر اعتقادنده در اما بعض مسائلده بونلره مخالفدر وجبریه شول طائفه درکه عبدك وجودنده اصلا اختیار یوقدر وعبد برجماد منزله سنده در دیرلر و بو ایکی طائفه نك ماییننده بحث وجدال حشر ونشر اولنجه یه دك وروز قیامت کلنجه یه دك جاری اولور وعرق تنازع منقطع اولمز وجانبینك دعواسی فیصل بولمز ﴿ مثنوی ﴾ کر فروماندی زدفع حصم خویش * مذهب ایشان برافتادی ز پیش * چون برون شوشان نبودی درجواب * پس رمیدندی ازان راه تباب) اکر فرق ضاله دن هر بریسی کندی خصمنی دفع ایلمکدن عاجز قالیدی اول فرق ضاله نك مذهبی اوکدن دوشردی چونکم بونلرك خصمه جواب و یرمکده طشره اولمسی ونجات بولمسی اولمیدی پس اول راه تبابدن وطریق خرابدن اورکردی اما خصملرینه جواب و یرمکده چونکم مخلص بولدیلر وکندیلرینی جواب قیدندن زعملری اوزره قورتردیلر پس اول راه تبابدن اورکدیلر دیمك اولور تباب هلاك معناسنه در وراه هلاکدن مراد فرق ضاله نك هر برینك ذاهب اولدیغی طریقدر توضیح معنی وتحقیق فحوی بویله دیمك اولور که اکر جبری واکر قدری واکر بونلردن غیری فرق ضاله دن هر فرقه کندی خصمنی دفع ایلمکلکدن عاجز قالیدی وملزم اولیدی بونلرك مذهبی خلقك اوکندن ساقط اولوردی چونکم بو فرق ضاله نك کندی خصملرنه جواب و یرمکده والزام ایلمکده مخلصلری اولمیدی وکندیلرینی مغلوب وملزم اولمقدن هر بری خلاص قیلیدی پس اوسبب هلاك

اولان مذهبدن اورکرلردی وایکن هر بریسی کندی خراب وتباب اولان مذهبلرندن اورکمدیلر انکچونکه هر برینك کندی خصملرینه جواب و برمکلکده بورن شولری وارایدی برون شو برون شدن معناسنه در مخلص وخلاص اولق معناسی و بر یاور

﴿ مثنوی ﴾ چونکه مقضی بد دوام آن روش * می دهد شان از دلائل پرورش * تانکردد ملزم ازاشکال خصم * تابود محجوب از اقبال خصم) چونکم اول روش وحرکتك دوامی مقتضی ایدی پس حق تعالی بونلره دلائلدن پرورش و برر تاکم خصمك اشکالندن ملزم اولمیه تاکم خصمك اقبالندن محجوب اوله مقضی اسم مفعولدر محکم معناسنه بونده اثر قضا مراد اولور تتکیم قضایله مقضینك تحقیق جلد ثالثده مرور ایتمشدر معنی چونکم فرق ضالهنك اول روش ومذهبی آثار قضای الهی ایدی پس حق تبارك وتعالی براهین ودلائلدن فرق ضالهدن هر برینه پرورش و برر وآنلرك استعدادنه کوره قلبلرنده حجتلر خلق ایلر حتی هر بریسی کندی خصملرینك اشکال وشبههسندن ملزم ومغلوب اولمیه حتی خصمه اقبال ایلسهلر قدر یه آنلرك اشکالندن ملزم اولمیلر دیوانلرك اقبالندن محروم ومحجوب اولورلر وکذلك قدر یه اقبال واصابت ایلسهلر جبر یه قاورلر اما عارف اولان اهل کمال اصلا بونلردن برینه مائل اولمیوب بلکه حق هرقنغی جانبده ایسه آنی قبول ایدر وراه حقه کیدر اکرچه آنلرك جملهسی بزم طریقمز طریق حقدر اعتقادندهدر وایکن جملهسی نه بالکلیه حق ونه بالکلیه باطلدر ﴿ مثنوی ﴾ تاکه این هفتادو دوملت مدام * درجهان ماند الی یوم القیام * چون جهان ظلمتست وغیب این * از برای سایه می باید زمین * تاقیامت ماند این هفتاد ودو * کم نیاید مبتدع را کفت وکو) تاکم بو یتمش ایکی ملت دائم قیامتهدك جهانده قاله چونکم جهان بوظلمت جهانی وغیب جهانیدر سایهدن اوتری زمین کرکدر بو یتمش ایکی ملت قیامتهدك مبتدعه قیل وقال اکسك کلمیه یعنی چونکم فرق ضاله وملل مختلفهنك روشلری مقضی ایدی حق سبحانه وتعالی بونلردن هر برینك عقللرینه دلائل و براهین پرورش وتربیه و برر دائما بو یتمش ایکی ملت الی یوم القیام جهانده قاله و بونلرك مذاهبی واصحابی بودنیاده ثابت اوله چونکم بوجهان ظلمتدر وحقیقت نهان اولدیغی اعتبار ایله جهان غیبدر سایهدن وظلمتدن اوتری مثلا زمین لازمدر اکر زمین اولمسه سایه وظلمت اولمزدی کذلك بوفرق ضالهنك مذاهب ودلائلی زمین کبیدر و بونلرك مذاهب ودلائلندن حاصل اولان شبهات واختلافات ظلال وظلمات کبیدر وظلال وظلمات مثابهسنده اولان شکوك وشبهاتك دوام وثباتندن اوتری فرق ضالهنك مذاهب ودلائلی لازم اولورکه قیامتهدك بو یتمش ایکی ملت و بونلرك ادله واجوبهسی قاله واهل بدعت اوانه کفت وکو اکسك اولمیه

نتکیم کلام کتابلرنده بونلرك مذهبلری وهرمذهب اهلنك کفت وکوسی مسطور اولمشدر واهل کلام انلرله مباحثه ومجادله ایلمك سمتنده قالمشدر واکثر علما اول سمتده مائل اولوب صحت عقیده علم کلامله اولور صانمشدر الحاصل هر علمك وهرمذهبك اهلی حق تعالینك امریله قیامته دك بوجهانده دائم اولمشدر

(مثنوی) عزت مخزن بود اندر بها * که برو بسیار باشد قفلها * عزت مقصد بود ای ممتحن * پیچ پیچ راه عقبه وراهزن * عزت کعبه بود وآن نادیه * رهزنی اعراب وطول بادیه) مخزنك بهاده عزتی اولورکه اول مخزن اوزره قفلار چوق اوله ای امتحان اولنمش کمسه مقصدك عزتی اولور یولك پیچ پیچ اولمسی وعقبه وراهزن اولمسی مثلا کعبهٔ شریفك وآنده اولان نادیه نك عزتی اولور اعرابك رهزنلکی وبادیه نك طولی نادیه انجمن معناسنه در اعراب بریه ده ساکن اولان وبوادیده تمکن قیلان عربلره دیرلر بعض نسخه ده نادیه یرینه ناحیه وطول یرینه هول واقع اولمشدر وخلاصهٔ کلام بویله دیمك اولورکه بو فرق ضاله وملل مختلفه نك ثبوتی وبونلرك اقاویل ودلایلنك وجودی وظهوری دین مبین وطریق یقینك عزیز الوجود اولمسنه وآنك اهلنك بغایت بهالو وذی قیمت کلمسنه سبب اولور مثلا قیمتو بهاده مخزنك عزیز الوجود اولمسنه وبین الناس مرغوب ومطلوب کلمسنه اول مخزنك اوزرنده کی اقفال وقیود چوق اولمسی سبب اولور واقفال وقیودك چوقلغی اول خزینه نك کال عزت وشرفنه دلالت قیلور نتکیم ای تجربه اولنمش وخالص قیلنمش کمسه برمقصدك شرف وعزتنه آنك یولنك طولاشق اولمسی وآنده عظیم بوقشلر وحرامیلر اولمسی سبب اولور زیرا اکر اول مقصدك طریقنده عقبه لر ورهزنلر اولمیدی هرکس سهولتله اکا واصل اولوردی پس اول مقصدك طریقنده عزت وشرفی قالمزدی نتکیم کعبهٔ مکرمه نك شرفها الله وآنده اولان مجالسك عزت وشرفنه بادیه نك اوزنلغی واعرابینك رهزنلکی سبب اولمیدی وطول ودراز اولان فیافی وبوادینك قطع اولمسی لازم کلمیدی کعبهٔ مکرمه نك بومرتبهٔ عزت وشرفی اولمز ایدی زیرا کثرت مشاهده البته قلت حرمته سبب اولور انکیچون امام اعظم رحمه الله حضرتلرینك قتنده کعبه ده مجاور اولندن حج ایلیوب مجاور اولمین اولیدر

(مثنوی) هرروش هرره که آن محمود نیست * عقبهٔ ومانعی ورهز نیست * این روش خصم وحقود آن شده * تامقلد درمیان حیران شده) بیت اولده ایکی وجه واردر اولا معنی هرروش هرره که اول محمود دکلدر یعنی آنك محمود اولمسی لازم وواجبدر البته آنده برعقبه وبرمانع وبارهزن واردر دیمك اولور محمود نیست محمودنی است تقدیرنده اولور ورهز نیست رهزنی هست تقدیرنده وثانیا محمود نیست ترکیبنده نیست نفی ایچون اولوب معنی بویله

دیمك اولور جهانده هرروش وهرره كه اومحمود دكلدر آنده برعقبه و برمانع و برحرامی واردركه عقبه‌ده همزه ومانعی ورهزنیده یالر وحدت ایچوندر تقدیر كلام بو يله دیمك اولور كه بو جهانده هرروش وهرطریق كه اول عند اهل الحق ممدوح ومحمود دكلدر بلكه مذمومدر مع هذا آنده دخی بر عقبه و بر مانع و بر رهزن واردر مثلا اهل دنیانك طریق ومال وجاهنده اولان عقبه ومانع ورهزن كبی وفرق ضاله‌نك يوللرنده اولان عقبه‌لر ومانعلر ورهزنلر كبی چونكه هرمذموم اولان راه وروشده البته برعقبه و برمانع و بررهزن موجود اوله ممدوح ومحمود اولان راه وروش عقبه ومانع ورهزندن خالی اولمق ممكن اولورمی وراه محمودك موانع وعقباتی وقطاع طریقی دخی چوق اولور كوركه بوروش اول روشك خصم وحقودی اولمش تامقلد بو ایكی روشك اورتاسنده حیران اولمش یعنی راه مذمومه كیدنلر راه محموده كیدنلرك خصمی وكینداری اولمش واهل ضلالت اولنلر اهل هدایت اولنلره خصومت وعداوت قیلمش تامقلد اولنلر بونلرك اورتاسنده حیران وسركردان قالمش زیرا اهل بدعت وضلالت اولنلر بزباطللرز دیمزلر بلكه هر بریسی نیجه حجج و براهینله بزم طریقمز طریق حقدر و بز اهل حقز دیرلر واهل هدایتك واصحاب سعادتك روشلرنی مقبول طوتمز اهل هدایت واصحاب سعادت اولنلر دخی آنلره مقابل عقلا ونقلا وفعلا وقولا نیجه دلائل و براهین كتوروب طریق مستقیم وراه قویم بزم ذاهب اولدیغمز طریقدركه انبیای عظام علیهم السلام واولیای كرام بزم كبی كتمشلر وصلحا وعرفا بزم عملمز كبی عمل ایتمشلردر لازمدركه سز دخی بوطریق مستقیمه بزم كبی كیده‌سز و بزم كبی عمل ایده سز دیرلر پس قوللك وفعللك حقیقتنده عالم اولمین مقلد چونكه هر برینك كندی روشی اثبات وآخرك روشنی نفی و ابطال ایلدیكنی كوره اورتالقده حیران وسركردان قالوب حقی باطلدن فرق ایلیه مز وضلالتی هدایتدن تمییزه قادر اولمز * مثنوی *

صدق هردوضد بیند در روش * هرفریقی در ره خود خوش منش) زیرا مقلد روشده هر ایكی ضدك صدقنی كورر لاجرم هر برفریق كندی یولنده خوش منشدر یعنی مقلد بوجمله‌نك میاننده حیران وسركردان قالور انكچون كه هر ایكی خصمك روشده وسلوكده صدقنی كورر زیرا هر خصم بوامت ایچره كتاب وسنته تمسك ایدوب انكله كندی مذهبنی تأیید ایلر پس مقلد طرفینك یله سلوك وروشده صدقنی كوره متحیر اولور وهر ایكیسنی حق صانور وهر برفریق كندی طریقنی حق اعتماد ایتدیكیچون (كل حزب بما لدیهم فرحون) آیت كریمه‌سنك مضمونی اوزره كندی قلبنده اولان علم وعمل ایله فرحناك ومسرور اولمشلردر * مثنوی * كرجوابش نیست می

بندد ستیز * بر همان دم تا بروز رستخیز * كه مهمان ما بدانند این جواب * ارچه ازماشد

نهان وجه صواب) اکر فرق ضاله دن بریسنك جوابی اولیه عناد باغلرهم اول نفس وکلام اوزاده قیامت کوننه دکین دیرکه بو جوابی زم اولورعز بیلورلر اکرچه وجه صواب بزدن نهان اولدی یعنی اکر اهل ضلالدن بری نه صاحب هدایت اولان برعالم برحجت کتورسه وآنك مذهبنی ابطال ایلسه اکر جوابه قادر اولورسه اکا جواب ویرر واکر جوابه قادر اولمزسه هم ملزم اولمز بلکه عناد ومرأ ایلر اول کلام اوزره قیامته دك اووآنك مثلی ثابت اولور ودیرکه بزم طریقمزك علماسی وکباری بو جوابی بیلورلر و بو مسئله یه وجوه شتی ایله جواب ویررلر وخصمی الزام قیلورلر اکرچه وجه صواب بزدن پوشیده ومخفی اولدیسه آنلردن اولمشدر بزه لازم اولان آنلره متابعت ایلمکدر دیرلر

(مثنوی — پوزبندو سوسو عشقست وبس * ورنه کی وسواس را بستست کس * عاشقی شو شاهدی جو بی بجو * صید مرغابی همی کن جو بجو) وسوسه نك آغزنی باغلیجی انجق عشق الهیدر یوخسه وسواسی کمسه قچن باغلمشدر وسوسه دن خلاص اولمق استرسك برعاشق اول برمحبوب خوب طلب ایله جو بجو طالب اولوب برمرغابی صید ایله شاهددن وجو یدن ومرغابیدن مراد مرشد کامل اولور تقدیر کلام بویله دیمك اولور که بو اهل کلامك قیل وقال و بحث وجدالی فی الحقیقه وسوسه وضلالدر بو وسوسه نك دهاننی باغلمزالا عشق الهی اکرعشق الهی اولمیدی برکمسه صدور نامده ساکن اولان وسواس وخناسی نیجه باغلرو زبون ومغلوب ایلردی اکرسندخی وسواس باغلمق ووسوسه یی درونکدن دفع وازاله ایلمك استرسك عاشق اول وبرخوب ومحبوب اولان مرشد کامل طلب قیل وطریق الهیده جاری اولان روحانی ومعنوی نهرلری متصل جست وجو ایلیوب برقوشنی صید ایله که اول غواص بحرمعنوی وسیاح نهرروحانی اوله لیکن مرغ آبی شکلنده اولان مرغ خاکیلردن حذر ایله که آنلرسنی وسوسه وضلالدن خلاص ایلمکه قادر دکلردر

(مثنوی — کی بری زان آب کان آبت برد * کی کنی زان فهم فهمت را خورد * غیر ان معقولها معقولها * یابی اندر عشق بافر وبها) اول آبدن قچن آب ایلتور سنکه اول آب سنی ایلتور آندن قچن فهم ایلرسنکه اول سنك فهمکی یه بو معقوللردن غیری معقوللری عشقده فراوو بهالو بولورسن یعنی شول کمسه دن سن قچن آب روحانی آلورسن که اول سنك روحانیتك آبنی ازاله قیلور وشول کمسه دن سن قچن فهم نیکو صاحبی اولورسن که اول سنك فهم وادراککی یروسنی فهمسز وادراکسز ایلر فی الحقیقه برمرشدو معلمه شاکرد اوله سن واقتدا قیله سنکه اول سنك آب حیات عمرکی ولطافت درونکی ازاله ایلیه سن آندن توجه له آب معنایی اخذ ایلمك قابل اولور و بربی فهم شیخه مبتلا اوله سنکه اول سنك فهم وعقلکی یه وسنی بی فهم و بی عقل ایلیه سن آندن نیجه فهم وعقل استفاده قیلورسن لازم کلدیکه بو عشق ومحبت الهیدن

خالی اولان عالم وعاقلاری ترک ایلیه سن و بونلرک تحصیل ایلدیکی معقولاتی دخی تارک
اولوب طالب عشق الهی اوله سن که بو معقولات جزویه ومعلومات رسمیه دن غیری
عشق الهی طریقنده دخی نیجه فراوو بهالو معقوللر واردر که اول معقولک دنیایه
وآخرته عظیم فائده سی واردر واول معقوللر انسانی حق تعالینک قربنه ورضاسنه
واصل ایدر پس اول عقل جزوی ایله حاصل اولان معقولاتی ترک ایلرسن حق تعالی
خلق ایلدیکی عقول شریفه دن حاصل اولان معقولاتی فهم وادراک ایلرسن

﴿ مثنوی ﴾ غیر این عقل تو حق را عقلهاست * که بدان تدبیر اسباب سماست *
که بدین عقل آوری ارزاق را * زان دگر مفرش کنی اطباق را) سنک بو عقلکدن غیری
حضرت حقک عقللری واردر که اول عقولله در سمواتک اسبابنک تدبیری که بو عقلله
رزقلر کتورر سن اول غیری عقلدن اطباق آسمانی مفرش ایلرسن عقل ایکی قسمدر
بر ینه عقل معاش دیرلر وعقل جزوی دخی تعبیر ایدرلر و بر قسمنه دخی عقل معاد دیرلر
عقل کلی دخی تعبیر ایدرلر عقل معاشک خاصیتی بودر که انسان انکله انجق زیدک
عداوتنی و بکرک محبتنی بیلور و کندی نفسنه نافع اولنی مضر اولندن فرق وتمییز قیلور
وآنکله تحصیل ارزاق ومعاش قیلور وعقل معادک شانی اولدر که انسان آنکله روحنه
وآخرتنه نافع اولنی ضرر قیلندن فارق اولور ودیننی وآنک اوصاف علیه سنی اول
واسطه ایله بیلور ونیجه اذواق روحانی وربانی آنک تدبیریله روحه حاصل اولور پس
ای مؤمن سنک بو عقل معاشکدن ماعدا حق تعالی حضرتلرینک نیجه عقول
شریفه سی واردر که اسباب سماویه نک تدبیری اول عقول شریفه واسطه سیله در
هر آسمانک بر عقل مدبری اولدیغی جلد ثالثک دیباجه سنده کان العقل حاکم فوائک
شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه که سن بو عقل معاش واسطه سیله جسمانی
اولان ارزاقی ونفسانی اولان اذواقی تحصیل ایلرسن اما اول عقل معاددن اطباق
آسمانی قدمک آلتنه اورسن وآنک واسطه سیله شول مرتبه رفیع المنزله وعالی شان
اولورسنکه افلاک تسعه سنک علوشانکه نسبت بساط ومفروش مثابه سنده اولور
و بر مرتبه رفعت وجناب حقه قرب بولورسنکه عرش اعلی سنک رفعت وقربتکه
رشک وغبطه قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چون ببازی عقل در عشق صمد * عشر
امثالت دهد یا هفت صد * آن زنان چون عقلها درباختند * بر رواق عشق یوسف
تاختند * عقلشان یکدم ستد ساقی عمر * سیر گشتند از خرد باقی عمر) چونکم عقل
معاشی صمدک عشقنده فدا ایلیه سن حق تعالی سکا اول عقلک اون مثلنی و بریاخود
یدیوزو یر اول زنلر یوسفک مشاهده سنده چونکم عقللرینی فدا ایلدیلر یوسفک
عشقی رواقنک اوزرینه چاپدیلر عمر ساقیسی اول زنلرک عقللرینی بردم الدی عمرک باقیسنده
بونلر عقلدن سیر اولدیلر یعنی ای اسیر عقل جزوی اولان کسه اول عقلی چونکم سن

عشق الهیده او بشادەسن وفدا ایدەسن (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) آیت کریمه سنك حسبنجه الله تبارك وتعالی سکا ادنی مرتبه و یرد کده اول عقلك اون مثلنی و یرر واوسط مرتبه و یردکده یدیوز او لقدر عقللر ایر کورر سنك حبه قدر عقلك فی المثل یدی شاخ بتوروب هر برشاخنده یوز دانه عقل ظهوره کتورر نته کم بو آیت کریمه نك معنای باطنیسی بو مفهومه اشارت قیلور قال الله تعالی (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبه والله یضاعف لمن یشاء) وحق تعالی حضرتلری دیلدیکی کمسه یه اضعاف مضاعف و یرر کورکه یوسفك عشقنده زلیخایه طعن ایلین وعقل وناموسی قویوب عشق یولنده رسوای اولدی دیین اول زنلر (فلما رأینه اکبرنه) آیت کریمه سنك مفهومی اوزره وقتا کم یوسف حضرتلرینی کوردیلرسه آنی اجلال واعظام ایلدیلر وعقللرنی آنك جمالی مشاهده سنده فدا قیلدیلر (وقطعن ایدیهن) فوانك طبقنجه اللرنی کسدیلر واللرنی کسدکارنی طویمدیلر یوسف علیه السلام حضرتلرینك عشق قصرنك اوزرینه سرعت ایدوب چقدیلر وعاشق وحیران اولدیلر ساقیء عمر اولان عشق یوسف بردم بو نلرك عقللرنی باشلرندن الدی عمرلرینك بقیه سنده دوکلی زمان عقلدن طویدیلر وعشق ومحبته اویدیلر وعقلك عقال اولدیغنی بیلدیلر وعرض وناموس قیدندن آزاد اولدیلر ❊ مثنوی ❊ اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ❊ ای کم اززن شو فدای آن جمال ❊ عشق برد بحث را ای جان و بس ❊ کوز کفت وکو شود فریادرس) یوز یوسفك اصلی حضرت خدانك جمالیدر ای زندن کم اول جماله فدا اول ای جان بحث وجدلی انجق عشق الهی قطع ایلرز یرا اول عشق کفت وکودن سکا فریادرس اولور یعنی چونکم یوسفك عشقنده زنلر عقللرنی فدا ایلدکاری معلومك اولدیسه حق تعالینك جمالی یوز جمال یوسف قدر جمالك اصلیدر وهر جمال آنك جمال باکمالینك پرتوی وعکسیدر چونکم زنلر اول جمالی فانیدن اوتری بو مرتبه عاشق وحیران اولدیلر وعقللرنی فدا قیلدیلر ای زندن کم سن اول جمال باقینك عاشقی اول وعقل وادراککی آنك عشقنده فدا قیل تاکم بحث وجدال حیلنی قطع ایلمز الا تیغ محبت کفت وکو ورطه سنده قلان دردمندلرك فریادینه ایرشور وآنلری قیل وقال چاهندن خلاص ایدوب ذوق وحال مرتبه سنه واصل ایلر ❊ مثنوی ❊ حیرتی ایدز عشق آن نطق را ❊ زهره نبود که کند او ماجرا ❊ که بترسد گر جوابی وادهد ❊ کوهری از کنج او بیرون جهد ❊ لب ببندد سخت او ازخیر وشر ❊ تا نباید کز دهان افتد کهر) عشق الهیدن اول نطقه برعظیم حیرت کلوب زهره سی اولمزکه اول ماجرا ایلیه نطق بونده مضاف مقدر اولمق اوزره اهل نطق تقدیرنده اولورو یاخود نطق بمعنی ناطق اولور مصدر ذکری رجل عدل دیدکاری کبی مبالغه ایچون اولورز یاقورقار کر برکسه

برجواب ویره بر کوهرانك آغزی بوجهتدن طشره صچرارلاجرم اول ناطق خیر وشردن لب ودهانی محکم باغلر تا اولمیه که دهانندن کوهر طشره دوشه یعنی ناطق اولان کسه چونکم عاشق اوله اول ناطق عشق الهیدن تمام برحیرت کلور حتی سو یلمکه وباطل نقل ایلمکه بورکی اولمزیرا اول ناطق خوف ایلرا کر کندی درونندن طشره برجواب ویره اول جواب واسطه سیله حقیقت کوهری آنك دهانندن طشره صچره یه آغزندن کوهر معرفت طشره چقمسون دیو اول عاشق صادق اب و دهانی محکم باغلر وسکوت ایلر تا اولمیه که آنك دهانندن کفت وکو واسطه سیله کوهر معنی طشره دوشه پس سکینت ووقارله متصف اولوب اول ذوق وحیرتده خاموش اولور ﴿ مثنوی ﴾

همچنانکه کفت ان یار رسول * چون نبی برخواندی برما فضول * ان رسول مجتبی وقت نثار * خواستی از ماحضور صد وقار) انجلین که رسولك اول یاری دیدی چونکم نبی علیه السلام اوزریمزه فضلار اوقیبدی اول رسول مجتبی نثار وقتده بزدن حضور ویوز وقار استردی یعنی ناطق اولان کسه یه عاشق اولدقده اکا حیرت مستولی اولور ودرونده نیجه ذوق وصفالر بولور ونطق وتکلم ایلمکدن برمرتبه حذر قیلور که اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك مجلس شریفلرنده سوز سویلمکدن ونطق وتکلم ایلمکدن حذر ایلیوب سکینت ووقارله اوتوردقلری کبی نته کم فخر عالم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك اول بریاری دیدی چونکم پیغمبر علیه السلام بزه علم وحکمتدن فضلار اوقوبدی اول برکزیده ومحبوب وپسندیده اولان رسول علیه السلام کوهرنثار اولدقلری حینده بزدن نیجه یوز حضور ووقار استردی ﴿ مثنوی ﴾

آنچنانکه برسرت مرغی بود * کزفواتش جان تولرزان شود * پس نیاری هیچ جنبیدن زجا * تانکیرد مرغ خوب تو هوا * دم نیاری زد ببندی سرفه را * تانپاید که بپردان هما) انجلین که سنك باشك اوزره برمرغ اوله که اول مرغك فواتندن سنك جانك لرزان اوله یعنی اول یار رسول بویله دیدیکه حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم بزدن شول مرتبه حضوروو قار استردیکه مثلا سنك باشك اوزره برمقبول ومحبوب طیراولسه وسن اول طیری صید ایلمکه مشغول اولسك آنك فوت اولمسندن سنك جانك دترر پس اول حالده یرکدن حرکت ایلمکه قادر اولمزسن بوخوفدن که تاسنك خوب مرغك هواطوتمیه یعنی باشك اوزره اولان مرغ نازنین پروازایتمیه اول حینده نفس اورمغه قادر اولمزسن واوکسرك کلسه انی باغلرسن وتنحنح دخی قیلمزسن تا اولمیه که اول هما هوایه اوچه فی المثل سنك باشك اوزره بویله برهمایون هما اولسه آنی صید ایلمکده نه مرتبه سکینت اوزره اولورسك اصحاب کرام دخی رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حضرتلرینك مجلس شریفلرنده بویله وقار وحضورله

اوطورورلردی کورنلر کانهم علی رؤسهم الطیر دیرلردی مشایخ عظام سکینتی دخی برمقام طوتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ ورکست شیرین بکوید یاترش * برلب انکشتی نهی یعنی خمش * حیرت آن مرغست خاموشت کند * برنهد سردیك وپرجوشت کند) واکر اول حالده سکا برکسه شیرین سویلیه ویاخود ترش لبك اوزره برانکشت قورسن یعنی اشارتله اکا خاموش اول دیرسن حیرت اول مرغدرسنی خاموش ایلر چولمکك باشنی قورسنی پرجوش ایلر یعنی مثلا برمرغ همایون سنك باشك اوزره اولسه وسکا شیرین و یاترش سویلسه سن اولوقت لبك اوزره پارمق قورسن واکا بو اسلوب ایله خموش اول وسکوت قیل دیو اشارت ایلرسن عشقدن کلن حیرت دخی مرغ دولت کبیدر قچن سکا کلسه سنی خموش ایلرسنك قلبك چولمکنك اغزنی قپار ودرونکی پرجوش ایلر برمرتبه ذوق درونه واصل اولورسن که کفت وکوقیدندن قورتیلورسن

﴿ (پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا که چندان غم وشادی ﴾
﴿ باچارق وپوستین که جمادست چه می کویی تا ایازرادر سخن آورد ﴾

پادشاه قصد یوننده ایازه سؤال ایلمکنك بیاننده در بویله دیوکه بوقدر شادی وغمی چارق وپوستینله که بونلر حد ذاتنده جمادلردر نه سویلرسن و بونلرله بوکونه معامله ومکالمه یی نیچون ایلرسن پادشاهك ایازه بوکونه سؤال ایلمکدن مقصودی آنك احوالنی بیلمدیکندن دکل ایدی بلکه مقصودی بو ایدیکه ایازی سوزه کتوره نته کم حق تبارك وتعالی موسی علیه السلام حضرتلرینك النده کی عصایی بیلور کن اکا (وماتلك بیمینك یاموسی) دیو سؤال ایلدی حضرت موسی علیه السلام دخی چونکم بوسؤالدن مراد کلامه اذن اولدیغنی بیلدی (قال هی عصای اتوکأ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مأرب اخری) دیو کلامده اطناب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای ایازاین مهرها برچارقی * چیست آخر همچو بربت عاشقی * همچو مجنون ازرخ لیلی خویش * کرده تو چارقی رادین وکیش) سلطان محمود ایازه دیدی ای ایاز بومهر ومحبتلر برچارق اوزره ندر آخر بت اوزره برعاشق کبی یعنی بته عاشق اولان کمسه کبی برچارق اوزره بوقدر مهر ومحبتلرك سببی آخر ندر دیدی مجنون کبی کندینك لیلاسنك یوزنده کندیسنه دین ومذهب اتخاذ ایلدیکی کبی وآنی قبله قیلوب احوالنی اکا سویلدیکی کبی سندخی چارق وپوستیندن مذهب ودین اتخاذ ایلمش واحوالکی اکا سویلمشسن ﴿ مثنوی ﴾ بادوکهنه مهرجان آمیخته * هر دورادر حجره آویخته * چند کویی بادو کهنه نوسخن * درجمادی می دمی سر کهن) ایکی کهنه یه جان محبتی قارشدرمشسن هر ایکیسنی برحجره ده آصمشسن ایکی کهنه دن مراد چارق وپوستیندر که ایاز آنلری برحجره ده آصوب اول حجره نك قپوسنی محکم بند ایلوب روز وشب وارب اکا نظر قیلوب آندن عبرت پذیر اولور واسان حالله مکالمه قیلوردی پس پادشاه

بواجلدن اكاديدى اى ايازايـكى كهنه يه تازه سوزى نيجه سويلرسن برجماده اسكى سراوفوررسن يعنى بو ايكى جامدو كهنه اولان شيلره تازه ولطيف اولان سوزى نيجه برسويلرسن واسكى سرى برجماده نيجون نفخ وقبض ايلرسن بونلرك وجودنده خود سنك نفس شريفكى قبول ايلمكه وكلام لطيفكى فهم قيلمغه قابليت يوقدر ﴿ مثنوى ﴾

چون عرب باربع واطلال اى اياز ✱ ميكشى ازعشق كفت خوددر از ✱ چارقت ربع كدامين آصفست ✱ پوستين كويى قميص يوسفست) عرب كبى ربع واطلاله اى ايازعشق ومحبتدن كندى سوزيكى درازچكرسن سنك چارقك قنغى اصفك ربعيدر سنك پوستينك كوياكه حضرت يوسفك كوملكيدر بعض نسخه ده پوستين كويى كه كرته يوسفست واقع اولمشدر كرته دخى قفتان وكوملك معناسنه در ربع ياز آيلرنده اوتوردقلرى نشيمنه ومنزله ديرلر اطلال طللك جمعيدر طلل اثر بنايه ديرلرنته كم عرب شاعرلرينك عادتى اولدر كه كندى معشوقه لرينك بعد الوفات منازل ومكانلرينه كاوب معشوقه لرينى تذكر قيلوب اول خراب اولمش اولره وياردن خالى قالمش منزللره خطاب ايدوب سوزسويلرلرنته كم (مصرع) ايا منازل سلمى من بذى سلم ✱ ديرلر وغايت محبت وهوالرندن اول منزل وطلل اوزره اغليوب سرشك ديده لرين نثار ايلرلرنته كم قصيدۀ برده صاحبى (بيت) لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل ✱ ولا ارقت لذكر البان والعلم ✱ ديو بومعنايه اشارت ايلرلر پس توضيح معناى بيتين شريفين اولدركه پادشاه ايازه ايتدى اى اياز عرب عاشقلرى كبى خراب اولمش در وديواراره عشق ومحبتدن طول كلام ايلرسن ودردكى سويلرسن عجباسنك چارقك قنغى صاحب دولتك ربع ومنزليدركه اكا بومرتبه تقيد ايلرسن سنك پوستينك كويا قيص يوسفدركه يعقوب واراتى يوزيكه وكوزيكه سوررسن وآنى محبوب ومصاحب اتخاذ ايلرسن ﴿ مثنوى ﴾ همچو ترسا كه شمارد باكشش ✱ جرم يكساله

زناوغل وغش ✱ تا بيامرزد كشش زوآن كناه ✱ عفو اورا عفوداند ازاله ✱

نيست اكه ان كشش ازجرم وداد ✱ ليك پس جادوست عشق واعتقاد) ترساكبى كه كششه صايوروربيان ايلر برييلك زناوغل وغشك جرمنى تا كشش اول ترسادن اول كناهى عفوايده ترسا اول كششك عفونى اللهدن عفوبيلور اول كشش جرم ودادن آكاه دكلدر وليكن عشق واعتقاد زياده جادودر يعنى اى ايازترسالر پرسنه دن برسنه يه دك ايشلديكى زنانك وفحشك وغل وغشك جرمنى كششلرينك حجره سنه تنهاداخل اولوب برپرصايوب تقرير ايدرلر آندن اوتريكه تا كشش اول مجرمدن اول كناهى عفو ومغفرت ايليه زيرا ترسا كندى كششنك عفوايلمسنى اللهك عفو ايلمسى بيلورانكيچون اكاهرسنه ده كندى مافى الضميرينى افشا قيلور حال بوكه اول كشش ترسانك جرمندن ودادندن آكاه دكلدر وليكن عشق واعتقاد زياده

ساحر ویرکسه یی برکسه یه بنده و مطیع ایلمکه قادر وماهردر کذلك سندخی بوچارق
وپوستینه سرکذشتکی تقریر ومافی الضمیرکی تعبیر ایلرسن بو کونه سوزلر یوسبیل
مطایبه نوعا تعریضدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ دوستی ووهم صد یوسف
تند ❁ اسحراز هاروت ماروتست خود * صورتی پیدا کندبر یاداو * جذب
صورت آردت درکفت وکو) دوستلق ووهم یوز یوسف طقور وهم ومحبت خود
هاروت وماروتدن اسحردر وهم ودوستلق اول یوسفك یادی اوزره صورت پیدا ایلر
صورتك جذبی سنی کفت وکویه کتورر یوسف بونده مجرد خوب ومحبوب اولان شیء
معناسنه درتند طقور دیمکدر بونده پیدا ایلر معناسنه در وتوضیح معنی بویله دیمك
اولور که انسانك قلبنده اولان صفت حبیه وقوت وهمیه برنیجه شیئه انسان محبت
ایلدکده اول شیلرك صور خیالیه سنی مانند یوسف پیدا ایلر زیرا صفت حبیه وقوت
وهمیه تحقیقا هاروت وماروتدن ساحرلردر برنیجه معدوم اولان شیء صورت
خیالیه ایله موجود ایلمکه قادرلر ایسه صفت حبیه وقوت وهمیه دخی کندی محبتی اولان
شیلری صورت خیالیه ایله تصویر ایلوب برصورت پیدا ایلر آنك یادی واول صورتك
جذبی اول کسه یی کفت وکویه کتورر ﴿ مثنوی ﴾ راز کویی پیش صورت
صدهزار ❁ آنچنانکه یار کوید پیش یار ❁ نی بدانجا صورتی نی هیکلی ❁ زاده ازوی
صد الست وصد بلی) صورتك اوکنده صد هزار راز سویلرسن انجلین که یار یارك
اوکنده سویلر حال بوکه انده برصورت ونه برهیکل واردر اول صورت خیالیه دن
صد الست واول کسه دن صد بلی طوغمش یعنی قوت وهمیه وقوت عشقیه ایله محبت
ایلدیکك شیئك صورتنی خیالیه اوزره وجوده کتوروب اول صورت خیالیه نك اوکنده
صد هزار راز سویلرسن ومافی الضمیرکی اکا تقریر وتعبیر ایلرسن انجلین بریار بریارك اوکنده
کندی حالنی اکا سویلر ومافی الضمیرنی اول یارنه تعبیر ایلر حال بوکه سنك سویلدیکك
ومکالمه ایلدیکك مرتبه ده خارجده نه برصورت وار ونه برهیکل وار بلکه برصورت
خیالیه درکه آندن سکا نیجه یوز الست بمحبوبك دیمك وسندن دخی اکا نیجه یوز بلی دیمك
وانت محبوبی دیو اقرار ایلمك واقع اولور وبو صفت حبیه وقوت وهمیه نك انسانه
کمال تأثیری اولدیغنی تعلیمدن اوتری فرزندی اولن خاتونی مثل موقعنده ایراد ایدوب
بومعنایی تأیید وتفهیم ایچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه مادردل برده * *
پیش کور بچهٔ نومرده) مثلا انجلین کوکلی النـدن کتمش برمادر برنومرده
بچه نك مقبره سی اوکنده یعنی فرزندی اولدکده دخی آنك خیالی ومحبتی آنك قلبنده
ساکن ایکن اول بچهٔ نومرده نك قبرینك اوزرینه واروب ﴿ مثنوی ﴾ رازها
کوید بجد واجتهاد * می نمایدزنده اوراآن جماد) جد واجتهادله رازلر سویلر اول
جماد اکا اول حینده زنده کورینور ﴿ مثنوی ﴾ حی وقائم دانداوان خاك را *

*چشم و کوشی داند آن خاشاك را) اول مادرهائم اول خاك قبری حی وقائم بیلور اول
خس وخاشاکی بر چشم و کوش بیلور یعنی اول قبرك خاکنی واول خاکك خس وخاشاکنی
چشم و کوش منزله سنده بیلوب ومرده یی روح وهوش مرتبه سنده اکلیوب اکا مناسب
کلام ایلر ولسانته کانی سویلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش او هر ذرهٔ آن خاك کور * کوش
دارد هوش دارد وقت شور) آنك قتنده اول قبر خاکنك هر بر ذره سی آنك شـور
وجنونی وقتی کوش وهوش طوتر ﴿ مثنوی ﴾ مستمع داند بجد آن خاك را *خوش
نکراین عشـق ساحرناك را) اول خاتون جد وجهد ایله اول خاکی مستمع بیلور
بو ساحرناك اولان عشـقه خوش نظر ایله جامدی ذی روح منزله سنده کتورمك
واکا زنده اولانلر کبی نیجه مکالمه ومعامله ایلمك عشق واعتقادك شاننـدن عجب دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ آن چنـان بر خاك کور تازه او * دمبدم خوش می نهد با اشك رو)
اول مادر پرسوز کور تازه نك خاکی اوزره دمبدم اشـك دیده ایله یوز قور شول مرتبه ده
﴿ مثنوی ﴾ که بوقت زندکی هرکز چنـان * روی ننهادست بر پور چو جان)
که زنده لکی وقتنده هرکز انجلاین جان کبی اولان اوغلونك اوزرینه یوز قومشـدر
﴿ مثنوی ﴾ از عزا چون چند روزی بکذرد * آتش آن عشـق او ساکن شود)
اما اول عزا وماتم چونکم برقاج کون کچه آنك او عشـق ومحبتی آتشی ساکن اولور
﴿ مثنوی ﴾ عشق بر مرده نباشد پایدار * عشق را بر حی جان افزای دار*
بعد ازان زان کور خود خواب ایدش *از جمـادی هم جمادی زایدش *زانکه عشـق
افسون خود بربود ورفت *ماند خاکستر چو آتش رفت تفت) مرده اوزره عشق
پایدار اولمز عشقی جان افزا اولان حی وقیومه طوت تاکم اول عشـق پایدار اوله وسـنك
ذوق وشوقك کتدکجه قوت بوله اندنصکره اکا خود اول قبردن خواب وکسـل کلور
زیرا جماددن همیشه جمادلك طوغر یعنی اول مادر مهربانك آتشی ساکن اولدقدنصکره
جسدی بر جمـاد اولور پس بر جمـاد آنك جسـدندن وقبرندن حاصل اولمز الا
افسرده لك وطونقلق پس عاشق اولان مادره برقاج کوندنصکره ملالت کلور و برودت
حاصل اولور زیرا که عشـق آندن کندینك سحر وافسوننی قاپدی وکندی چونکم آتش
فوری حرارتله کندی فوری خاکستر قالدی یعنی خاکستر مشابهسـنده اولان جسمی
خوب ومحبوب کوسترن روحده رو عشقدر وعشقك تعلقی ایسه روحـه وروحله
ظهوره کلان حسن وجماله در چونکم روح کیده وعشق کندینك افسوننی قاپه واخذ ایده
خاکستر مشابهسـنده اولان جسد بی روح قالور واکا عاشـق اولان شعلهٔ روح
کتدکدنصکره خاکستر بدندن ملول اولور وفراغت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه بیند آن
جوان در آینه *پیر اندر خشت بیند آن همه * پیر عشق است نی ریش سپید *دست
کیر صد هزاران ناامید) اول نسنه یی که اول جوان آینه ده کورر پیر اول دوکانی

کر بچده کورر پیر سنڭ عشقکدر ریش سپید دکلدر اول عشق صد هزار نا امیدك الن طوتیجیدر جواندن مرادبونده ظلمت جهلده قلان ونور محبتدن بی بهره اولان کسه لر درا کرچه بحسب الظاهر مو سپید ایسه لرده و پیردن مرادبونده درونی نور علم ومعرفتله منور اولان وعشق ومحبتله طولان روشن ضمیرلردر اکرچه بحسب الظاهر جوان و سیاه مو ایسه لرده وآینه دن مرادبونده ذی روح ولطیف وخشتدن مرادبی روح وکثیف اولان شیلر اولور وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که اول ذوق وحالتی واول لذت ولطافتی که ظلمت جهلده قلان ونور محبتدن بی بهره اولان کسه ماند آینه ذی روح ولطیف اولان شیلرده کورر عشق ومحبت نوریله روشن دل اولان پیرلر اول حالت ولطافتی بی روح وکثیف اولان شیلرده مشاهده قیلورسن قیاس ایله که پیردن مراد مجرد ریش ومو بی قوجه لقدن بیاض اولان کسه اوله بلکه پیردن مراد عشق الهیدر کر کسه سنڭ وجود کسه اولسون وکر کسه بر آخر کسه نك وجودنده اولسون اول عشق صد هزاران نا امیدك الن طوتیجی وحقیقی اولان معشوقه واصل اید یجیدر پس شیخ همان عشق الهیدن عبارت اولور اکر سنڭ وجودکده بولنورسه غیره احتیاج قالمزوا کر سنده بولنمز سه بر مظهر عشق الهی اولان شیخه خدمت ومقارنت لازم کلور تا سندخی عاشق اولنجیه دك ومرتبهٔ حقیقتی بولنجیه دك ﴿ مثنوی ﴾ عشق صور تهابسازد درفراق * نامصور سر کند وقت تلاق * که منم انا صل اصل هوش مست * بر صور آن حسن عکس ما بدست) عشق دردو محبت وفراق وهجران وقتنده کوناکون صورتلر دوزر تلاق وقتنده نامصور سر ایلر بویله دیو که اول هوشك ومستلكك اصلینك اصلی بنم صورتلر اوزره اول حسن بزم عکسمز اولمشدر یعنی جمیع حسن وجمالك ولطف وکمالك اصلی ومنبعی عشقدر ولیکن بو عالم صورتده اکثر عشاقه مرایای کونیه دن یوز کوستر هر کسه بی حجاب و بی واسطه یوز کوسترمز مکر که کندیلر دن فانی وعشقله باقی اولنلره اماذات عشقدن فراقده وهجرانده اولنلره اول عشق کوناکون صورتلر دوزر واول صورتلردن کندینك عاشقلرینه تجلی وعرض جمال ایلر اکثر عشاق اول حسن واوجمالی ولطف وکمالی اول صور محبوبه دن ظن ایلیوب اول صورتلره مست وعاشق اولورلر اما شول دمکه صور مجازیه فانی اوله وعشقك حقیقتی ظهوره کله عاشق اکا ملاقی اولدیغی وقتده مصور اولمین حقیقت معشوقه عیان اولور واول عاشقه بویله دیرکه اول مرتبهٔ حجاب وکثرتده اولان عقلك ومستلكك اصلنك اصلی بنم وصور کونیه ده اولان اول حسن بزم عکس و پرتو مز اولمش ایدی لیکن سن اول حسن و جمالی صور مجازیه دن صانمش ایدك ﴿ مثنوی ﴾ پردهارا این زمان برداشتم * حسن را بی واسطه بفرشتم * زانکه پس با عکس من دربافتی * قوت تجرید ذاتم یافتی *

بوزمان پرده لری قالدردم حسن وجمالی واسطه سز رفع ایلدم زیرا که بنم عکس وخیاله
چوق اورلدك شمدی بنم ذاتمك تجریدی قوتنی بولدك یعنی عشق الهی ظهوره
کلدکده و معشوق حقیقی عیان اولدقده حین تلاقیده وسائط وصور واسطه سیله
کندی جانانه عاشق اولان ومحبت قیلان عشاقنه دیر حالا شمدی حسن وجماله
وسائط اولان پرده لری رفع ایلدم حسن وجمالی بلا واسطه عالی قیلدم شمد نصکره اصل
وحقیقتله معامله ایله زیرا که بنم عکس وخیالمه چوق اختلاط ایلدك شمدی ذاتمك
وسائط وحجابدن مجرد اولمسنك قوتنی بولدك وحالا مقصود ومعشوقك بن ایدیکمی
مشاهده قیلدك * مثنوی * چون از ین سو جذبهٔ من شد روان * او کشش
رامی نبیند درمیان * مغفرت میخواهد از جرم وخطا * از پس آن پرده از لطف خدا)
مثلا چونکم ترسایه بنم بو صورت طرفندن جذبم روان اولدی اول ترسا اورتاده کششی
کورمز جرم وخطاسندن مغفرت طلب ایلر اول پرده نك اردنده لطف خدادن
یعنی عشق حقیقی لسان معنوی ایله بویله دیر که چونکم ترسایه بنم جذبم بو صورت طرفندن
جاری اولدی اول ترسا حقیقتده اورتاده کششی کورمز الا که واسطه و پرده کورر
پس اول ترسا کندی جرمندن وخطاسندن اوتری لطف خدادن اول پرده نك اردنده
عفو ومغفرت استر یعنی کششك وجودی بر پرده ایدیکنی بیلور پس اول پرده نك
وراسنده اولان لطف خدادن کندی جرم خطاسی ایچون طلب مغفرت قیلور
* مثنوی * چون زسنکی چشمهٔ جاری شود * سنك اندر چشمه متواری شود *
کس نخواند بعد از ان اورا حجر * زانکه جاری شد ازان سنك آن کهر * کاسها دان
این صور را واندرو * انچه حق ریزد بدان کیرد علو) مثلا چونکم برطاشدن برچشمه
جاری اوله سنك چشمه ده متواری اولور اندن نصکره اکا کمسه حجر اوقومز زیرا که
اول کوهر اول سنکدن جاری اولدی بو صورتلری سن کاسه لر بیل وانده اول نسنه یکه
حق تعالی دوکر اول واسطه ایله علو طوتر یعنی فی المثل برحجردن آب چشمه
وجاری اولسه اول سنکك وجودی ونامی چشمه نك وجودنده ونامنده محجوب
ومغلوب اولوب هر کس اکا چشمه تعبیر ایدرلر وآب جاری اولدقد نصکره اکا کمسه
حجر دیمز چشمه دیرلر زیرا که اول حجردن اول کوهر ظاهر اولدی چون بو مثالك سنك
معلومك اولدیسه بو صور کائناتی سن کاسه لر کبی بیل واول صورت کاسه لرینك
ایچنده اول نسنه یی که عقلدن وادراکدن وجمال وکمالدن وقوت وقدرتدن وحسن
حالدن هرنه دوکرسه اول واسطه ایله اول صورت علو شان طوتر پس اکثر عرفانك
قتنده بو صور مجازیه کوس کیدرو بونلرك وجودنده موضوع اولان جمال وکمال
واذواق واحوال هرنه ایسه ساقئ حقیقینك دوکدیکی جرعه در بو کاسهٔ صورت
واسطه سیله عاشق معنی شرابنی نوش ایلرنته کیم مجنون لیلانك کاسهٔ وجودندن

اول شراب محبتی نوش ایتمش ایدی لکن آنك اقرباو تعلقاتی آنك نوش ایلدیکی بادەدن بی خبراولوب لیلایی ترك ایله سکا دخی اعلاسن بولەلم دیدیلر مجنون دخی آنلره کورنه لطیف جواب ویردی

﴿ کفتن خویشاوندان مجنون را که حسن لیلی ﴾
﴿ باندازه ایست چندان نیست ازو نغزتر در شهر ما ﴾
﴿ بسیارست یکی ودو وده بر تو عرضه کنیم اختیار کن ﴾
﴿ ماراو خودرا برهان وجواب کفتن مجنون ایشانرا ﴾

بو سرخ شریف مجنونك اقرباسی مجنونه دیدکلرینك بیانندەدرکه لیلانك حسنی اندازه ایلەدر اولقدر دکلدر یعنی برمقداردر چندان اولقدر دکلدر بزم شهرمزده آندن خوب ولطیفرك محبوبلر چوقدر آنلردن برینی وایکیسنی واوننی سکا عرض ایلیلم ایچلرندن برینی اختیار ایلە بزی طعن ناسدن وکندیکی بو بلادن خلاص ایلە ومجنونك آنلره جواب دیدکلکیدر ﴿ مثنوی ﴾ ابلهان کفتند مجنونرا ز جهل * حسن لیلی نیست چندان هست سهل) ابلهلر جهللرندن مجنونه دیدیلرکه لیلانك حسنی وجمالی اولقدر دکلدر سهل و جزویدر ﴿ مثنوی ﴾ بهتر ازوی صدهزاران دلربا * هست همچون ماه اندر شهرما) آندن بهتر و خوبرك صدهزاران دلربا بزم شهرمزده ماه کبی واردر یعنی بزم شهرمزده ماه وش ولیلادن خوبتر نیجه دلبر و دلکش خوبلر واردر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت صورت کوزه است وحسن می * می خدایم میدهد از نقش وی) مجنون بونلره دیدی صورت کاسه کبی وحسن می کبیدر واولیلانك نقشندن بکا شراب حسنی خدا ویرر ﴿ مثنوی ﴾ مر شمارا سرکه داد از کوزه اش * تا نباشد عشق اوتان کوش کش) اما آنك کوزۀ وجودندن خدای تعالی سزه سرکه ویردی تاکم انك عشقی سزك کوشکزی چکیجی اولمیه یعنی سزك قولاغکزی طوتوب کندی جانبنه جذب قیلمیه ﴿ مثنوی ﴾ از یکی کوزه دهد زهر و عسل * هر یکی رادست حق عزوجل) هرکسه حق تعالی عزوجل حضرتلرینك دست قدرتی بر کوزەدن هم زهر وهم عسل ویرر یعنی بر صورتدن هر بر کسەیە بر کونه حالت ویرر کیمنه زهر وکیمنه عسل ایرکورر ﴿ مثنوی ﴾ کوزه می بینی ولیکن آن شراب * روی ننماید بچشم ناصواب) سن همان کوزه وصورت کورورسن ولیکن اول شراب معنوی که اول کوزۀ صورتده موضوع اولمشدر ناصواب اولان کوزه یوزنی کوسترمز یعنی اول صورت کوزەسنك ایچنده اولان شراب معنوی ناصواب اولان کمسەنك کوزنه یوز کوسترمز بلکه صواب ایلە موصوف اولان کوزه یوز کوستردیکی اولور ﴿ مثنوی ﴾ قاصرات الطرف باشد ذوق جان * جز بخصم خود نه بنماید نشان *

قاصرات الطرف آمد آن مدام وین حجاب ظرفها همچون خیام) جان ذوق قاصرات الطرفدر کندینك خصم ومحرمندن غیری یه نشان کوسترمز اول مدام قاصرات الطرف کلدی بو ظرفلر حجابی اکا نسبت خیام کلدی بو ابیات شریفه سورهٔ رحمانده اولان بو آیت کریمه یه اشارتدر (فیهن) اول جنتك منازل وقصورینك ایچنده واردر (قاصرات الطرف) شول نسالر واردر که قصر ایلمشلردر بصرلرینی زوجه‌لری اوزره صاحبلرندن غیری یه نظر ایتمزلر (لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان) بونلره مس ایلمدی انساندن بر انس وجنیاندن برجن بونلرك زوجلرندن مقدم (فبأی آلاء ربکما تکذبان) پس ربکزك قنغی نعمتنه تکذیب ایدرسز ای ثقلین پس حضرت مولانا قدس سره العزیز عاشقلرك درونده اولان اذواق جانی جنات عالیه قصرلرنده ساکنه اولان ومحرملرندن غیریدن قصر طرف ایلین حوریلره تشبیه ایدوب بیوررلر اذواق جانی ولذات روحانی فی المثل غیریلردن طرفلری قاصره اولان محبوبه‌لردر اصلا کندی محرملرندن غیری یه باقمزلر ونشان کوسترمزلر اول مدام وباده که عاشقلرك درونده قرار قیلمش وآنلره نشاط وسرور ویریجی اولمشدر اول فی المثل (قاصرات الطرف) اولان حور کبی کلمشدر واکا مقام اولان ظروفك حجابی خیام کبی کلمشدر حوری جنت اوّاودن خیمه‌لر ایچره ساکنه اولوب کندی محرملرینه عرض جمال ایدوب غیریلردن نه کونه مقصوره ومستوره اولورلرسه ذوق جانی ومدامهٔ روحانی دخی آنلر کبی بو خیمه‌لر کبی اولان ظروف حجابنك ایچنده مستوره ومقصوره اولوب همان کندی محرملرینه یوز کوسترلر وغیریلردن قصر اطراف ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ هست دریا خیمهٔ دروی حیات * بط را لیکن کلاغانرا ممات * زهر باشد ماررا هم قوت وبرك * غیر اورا زهر او دردست ومرك) مثلا دریا برخیمه‌در اول دریاده حیات بط ایچوندر لیکن کلاغلر ایچون مماتدر زهرمار ایچون هم قوت وبرك اولور امامارden غیری یه آنك زهری درد ومرکدر یعنی شیٔ واحد برنیجه شیئه نسبت نافع وبرنیجه شیئه نسبت مضر اولمق چوقدر جمله‌دن بری دریا فی المثل برخیمه کبیدر اول دریاده بط ایچون حیات وقارغه‌لر وقوزغونلر ایچون ممات واردر هم مار ایچون زهر قوت وبرك اولور ولیکن آندن غیری یه آنك زهری درد ومرك اولور ﴿ مثنوی ﴾ صورت هر نعمتی ومحنتی * هست این را دوزخ آنرا جنتی * پس همه اجسام واشیا یبصرون * واندرو قوتست وسم لا تبصرون) هر برنعمتك وهر برمحنتك صورتی بوکا دوزخدر اکا براطیف جنتدر پس دوکای اجسام واشیا کورینورلر حال انکه آنده قوت وسم واردر آنی سز کورمزسز یعنی الحاصل هر برنعمتك وهر برمحنتك صورتی برکسه یه نسبت جهنم بلاسی اولور اول برکسه یه نسبت جنت

صفاسی اولور البته هر نعمتی که کوررسن اول نعمت علی الاطلاق هر کسه نسبتله نعمت اولمز بلکه برنجه سنه نعمت ایسه برنجه سنه دخی نقمت اولور و کذلك محنت دخی هر کسه نسبتله محنت دکلدر بهرحال برقومه نسبت محنت ایسه برآخر قومه نسبت اول محنت اولور پس دوکلی اجسام واشیاکه مبصر ومرئیلردر البته هرجسمده وهرشیده هم زهر وهم قوت اولق صفتلری مقرردر لیکن ای ادراك وابصاره قادر اولمین کسه سن آنی کوره مزسن مکر شول کسه لرکه بصر بصیرتلری کشاده وحق تعالی آنلره نور کشف ومشاهده ویرمش اوله ﴿ مثنوی ﴾ هست هرجسمی چو کاسه و کوزهٔ * اندر وهم قوت و هم دلسوزهٔ * کاسه پیدا اندر و پنهان رغد * طاعمش داند کزان چه می خورد) هر برجسم برکاسه و برکوزه کبیدر انده هم قوت وهم دلسوزلك واردر کاسه پیدا وآنك ایچنده رغد وعیش پنهاندر آنك طاعمی بیلورکه آندن نه یر یعنی فی المثل هر برجسم برکاسه و برکوزه کبی فرض اولنور واول جسمك ایچنده هم قوت وغدا اوله جق آت وهم دلسوز اوله جق خصلت واردر خلقك نظرنده کاسهٔ جسم پیدا وعیش وغدا مختفیدر قوت ذائقه ایله اول کاسه نك وجودنده موضوع اولان حالتی طاعم اولان کمسه بیلور که آندن نه غدا یر ﴿ مثنوی ﴾ صورت یوسف چو جامی بود خوب * زان پدر می خورد صد بادهٔ طروب * باز اخوانرا ازان زهراب بود * کاندر ایشان زهر کینه می فزود * باز ازوی مر زلیخارا شکر * می کشید از عشق افیونی دکر * غیرانچه بود مر یعقوب را * بود از یوسف غدا آن خوبرا) مثلا حضرت یوسفك صورتی برخوب جام کبی ایدی آندن پدری یوز بادهٔ طروب ایچدی کیرو اخوان یوسفه آندن زهراب اولدی زیرا اول صورت یوسف آنلرك وجودنده کین زهرنی زیاده ایلدی کیرو زلیخایه اول یوسفدن شکر حاصل اولدی زلیخا عشقدن برغیری افیون چکدی اول نسنه که تحقیقا یعقوب حضرتلرینه اولدی یوسفدن اول خوب اولان زلیخایه آندن غیری غدا اولدی بعض نسخه ده شکر شین معجمه ایله و بعضیسنده سین مهمله ایله واقع اولمشدر بو تقدیرا اوزره سکر باده ومستلك معناسنه اولور وحاصل کلام وخلاصهٔ مرام بویله دیمك اولور که حضرت یوسف علیه السلامك صورتی فی المثل برخوب جام کبی ایدی ولیکن آندن هرکس برکونه حظ الدی ولذت بوالدی نتکم حضرت یعقوب علیه السلام آنك جام صورتندن یوز طرب و بریجی ونشاط وسرور بخش ایدیجی می روحانی نوش ایلدی که آنك قرنداشلری اصلا اول میدن لذت پذیر اولمدیلر وچاشنی طویمدیلر کیرو آنك اخوانته آنك جام صورتندن برحالت کلدیکه اول حالت آنلره زهراب اولدی وآنلرك وجودنده حسد وعداوت صفتلرنی زیاده قیلدی کیرو اول یوسفك جام صورتندن زلیخایه برکونه

باده ومستلك دخی كلدی واول محبوبه آنك عشقندن بر كونه افیون دخی چكدی وذوق ایتدی اما حضرت یعقوب علیه السلامه اولان حالته مغایر زیرا اول خوبك حضرت یوسف علیه السلامدن غداسی غدای نفسانی وحضرت یعقوبك غداسی غدای روحانی ایدی پس بونلرك هر برینك مابیننده عظیم تفاوت واردر كه علم ومعرفت صاحبی اولنلر بونك تفاوتنی فرق ایدرلر ﴿مثنوی﴾ كونه كونه شربت وكوزه بكی * تانماندر می غیبت شكی * باده ازغیبست وكوزه زین جهان * كوزه پیدا باده دروی بس نهان * پس نهان ازدیدهٔ نامحرمان * لیك بر محرم هویدا وعیان) شربت كونه كونه وكوزه برتاكم سنك غیبك شرابنده برشكك قالمیه باده عالم غیبدندر وكوزه بوجهاندندر كوزه پیدا در باده آنده زیاده نهاندر اول باده نامحرملر دیده سندن زیاده نهاندرلیكن محرم اوزره هویدا وعیاندر یعنی فی المثل برشخصك وجودی كوزهٔ واحد كبیدر اما حق تعالی حضرتلر ینك صنع پاكنی كور كه بركسه نك كوزهٔ وجودندن كونا كون اشربهٔ احوالی شارب اولنلره اسقا ایلر وهر كس برشخصك وجودندن استعدادنه مناسب بركونه حالت اخذ ایلر چونكم هرشخصك وجودی بركوزه وآنده اولان احوال شراب غیبی اولدیسه تاسنك عالم غیبك شرابندن برشك وشبهه ك اولمیه هر كسك محسوس اولان وجودی كوزه سی بوجهاندندر وآنده موضوع اولان كونا كون باده عالم غیبدندر هرشخصك كوزه جسمی پیدا وعیان وبادهٔ غیبی آنده زیاده مخفی ونهاندر امانامحرملرك كوزندن زیاده نهاندر ولیكن محرم اولان عرفا اوزره بغایت هویدا وعیاندر زیرا آنلر هر كسك وجودنده ظهور ایلین احوال وآثاری اوصاف الهینك آثارندن بیلورلر وعالم غیبك شرابنك مستی اولورلر نتكیم كؤس اجسامده موضوع اولان عالم غیبك باده لرندن مسكور اولان كسه لرك میاننه كندیلرینی دخی ادخال ایلیوب (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) آیت كریمه سنده واقع اولان اسلوب حكیم قاعده سی اوزره الخاص نصح ایچون بیوررلر ﴿مثنوی﴾ یا الهی سكرت ابصارنا * فاعف عنا اثقلت اوزارنا) ای بنم اللهم بزم ابصارمز مسكور قیلندی سن بزدن عفو ایله بزم اوزارمز ثقیل اولدی وقتا كم هر كسك روحی شراب الهیدن مست اوله میوب بلكه اكثر كمسه نفسانی وشیطانی هوا وهوس باده لرندن مست اولوب ساقیٔ باقی بصر بصیرتلرینه مستور اولمغین وآنلرك ابصاری حقیقت بین اولمقدن مسكور ومحجوب قالمغین وبوكناه سببیله وزرلری دخی ثقیل اولمغین بوداتك دواسی دعا ایدیكن تعلیم بیوروب وكندیلرینی دخی هضما لنفسه ومعاونة لاجابة الدعا بوكروهك مابیننه ادخال ایدوب ای بنم اللهم بزم كوزلر یمز حقیقت كورمكدن مسكور ومستور اولندی وبزم وزرلریمز ثقیل قیلندی پس سن بزدن

دعواىله تاسبكباراولملم و بصر بصيرتلر يمزكشاده اولوب حقايقه نظر قيلهلم ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ ياخفيا قدملات الخافقين * قدعلوت فوق نور المشرقين) اى خفى اولان خدا تحقيقا سن خافقينه طولادك مشرقينك نورى اوزره تحقيقا سن عالى اولدك الخافق فى اللغة الغارب تتكيم خفقت النجوم ديرلر غروب ايلدكده پس مغربه خافق ديدكلرى حالده اسمى محله اطلاق قبيلندن اولور ومغرب ومشرقه خافقين ديمك على طريق التغليب اولور يعنى اى جمله ديدهلردن خفى اولان الله تحقيقا سن طولادك مغرب ومشرقك افقنه ومابيننه يعنى سنك انوار وآثارك ارض وسماءمابيننه وشرق وغرب ميانته طولادى تحقيقا سن مشرقيندن طلوع ايلين آفتاب وماهتابك نورينك اوزرينه عالى وغالب اولدك يعنى سن بونيرين نورندن اظهر وانورسن جميع اشيانك انوار كله مبصر ومدلول اولورسن اشياىله معلوم ومدلول اولمق صحيح اولمز مكركه فلاسفه واهل ظاهر قتلرنده زيرا بونلر حضرت حق اشياىله بيلورلر اما اهل شهود الصباح اغنى عن المصباح ديرلر ﴿ مثنوى ﴾ انت سر كاشف اسرارنا * انت فجر مفجر انهارنا) الهى سن بزم سرلريمزى كشف ايديجى بر سر عظيمسن سن بزم نهرلريمزى اجرا ايديجى بر فجرسن فجر برقاچ معنايه كلور ليكن بورايه مناسب اولان صباح نورى اولمقدر كه ظهور الهى وطلوع انوار وآثار ربانيدن استعاره اولور مفجر افعال بابندن اسم فاعل صيغهسى اوزره مجرى معناسنه در صفتيدر فجرك انهار نهرك جمعيدر بونده مراد عقول وارواح نهرلرى واحوال وافعال نهرلرى اولسه دخى جائزدر وتقدير كلام بويله ديمك اولور كه الهى سن من حيث الباطن بزم سرلريمزى بيليجى وكشف ايديجى بر سر عظيمسن وماء نور صباحدن اظهر بر فجر انورسن بزم عقول وارواحمز نهرلرنى اجرا ايدجيسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ ياخفى الذات محسوس العطا * انت كالماء ونحن كالرحا) اى ذاتى عيون خلائقدن خفى وعطاسى محسوس وآشكار اولان خدا سن ماء كبى و بز رحا كبى يز يعنى اى ذاتى عيون ممكناتدن خفى اولان وعطاسى جمله اشياده محسوس ومرئى اولان محبوب حقيقى سن من حيث التحريك والتصريف آب روان كبى و بز دست قدرتكده آسياب سر كردان كبى يز پس بزم حركاتمز وسكناتمز بلكه جميع حالاتمز سنك ارادت تصرفكده در ﴿ مثنوى ﴾ انت كالريح ونحن كالغبار * يختفى الريح وغبراءجهار) اى پادشاه حقيقى سن ريح كبى وبز غبار كبى يز ريح مختفى وآنك غبارى جهار اولور غبرا بونده غبار معناسنه اولور يعنى اى محبوب حقيقى سن من حيث البطون باد كبى جميع اشيايى محرك ومتصرف اولوب كيف مايشاء تصرف ايلمكده و بزايسه من حيث المخلوقيت حركات وسكناتده غبار كبى يز وفى الحقيقه ريح مختفيدر وذاتى

بودیدهٔ حسله ادراك اولنمقدن مبرادر وآنك غبـاری آشكارادر وغبـارده اولان حركات و سكنـات وقدرت وتصرفات ر بحكدر پس بوممكنات من حیث الامكان معدومدروقیـام وتصرفی واجب الوجود وقائم بالذات اولان اللهله در ﴿ مثنوی ﴾

تو بهاری ماچوباغ سبزخوش * اونهـان وآشـكارابخشش * توچو جانی ماﻣثـال دست وپا * قبض وبسط دست ازجان شدروا) ای خداسن بهـارسن بزباغ سبزکبی خوشزاول بهـارنهان وآنك بخشش وعطاسی آشكاراوعیاندرسن جان کبی بزدست وپامثالندهیز دستك قبض و بسطی جاندن روا اولدی یعنی الهی سن بهـار کبی مخفی وحیـات بخشسن وبزسبز وتازه اولان باغ کبی خوش وسنك بخشـایشكدن لطیف ودلكشزاول بهـارنهـان وآنك بخشایشی وآثاری عیان اولدیغی کبی سندخی من حیث الذات باطن ومن حیث الصفات والا ثار ظاهر جمیع مخلوقات سنك عطا وبخششكدن ظهوره كلش وقوت وقدرت بولمشدر الهی سن بزه جانلرجانی وبزدست وپاوآلات واسباب مثابه سنده بزدستك قبض وبسطی جاندن روا اولدیغی کبی بزم دخی قبض و بسطمز وحكم و ضبطمزسن جانلر جانندن روا وسزا اولور وفی الحقیقه جمیع عالم بركالبد كبی و حضرت حق جل شـانه آنده متصرف اولدیغی جهتدن روح كبیدر روح قلبده نیجه متصرف اولورسه جنـاب الهی جمیع اجسامده وارواحده اویله متصرف اولور ﴿ مثنوی ﴾ توچوعقلی ماﻣثـال این زبان * این زبان ازعقل داردارین بیان * تومثـال شادی وماخنده ایم * كه نتیجهٔ شـادیٔ فرخنده ایم) ای خداسن عقل كبی بزكویابوزبان كبی یز بوزبان بوبیـانی عقلدن طوترسن سرور كبیسن وبزخنده كبی یزكه فرخنده اولان سرورك نتیجه سی یز یعنی لسـان حسن تعبیری وفصـاحت وتقریری عقلدن طوتدیغی كبی بزجمله مز لسـان كبی بزوای خدای بی نظیرسن عقل كبی سن جمله بزم نقدر افعالمز وار واحوالمز واقوالمز وارایسـه جمله سنك تقدیر وتدبیر كله در پس وجهده اولان بشـاشت وخنده شـادیٔ فرخنده نك نتیجه واثری اولدیغی كبی بزم وجوهمزده والمزده اولان صفـات وحالات هرنه ایسه سنك تأثیر وتصرفكك عكس واثریدر ﴿ مثنوی ﴾ جنبش ماهردمی خوداشهدست * كه كواه ذوالجلال سرمدست * كردش سنك آسیادر اضطراب * اشهد امدبر وجود جوی آب) بزم هردم جنبش وحركتمز خود اشهددركه سرمداولان ذوالجلالك كواهیدر سنك آسیانك اضطرابده كردشی آب جویك وجودنه اشهد كلدی بونده اشهد اكرچه نفس متكلم اولمقده جائزدرولیكن اصل افعل تفضیل اولمق اولیدریعنی بزم جمله مزك جنبش وحركتی خود هر بردمده جنـاب عزتك فاعل مختـار اولمسنه و ارادت كامله سنه وقدرت شـامله سـنه ووحدت مطلقه سـنه زیاده شهـادت ایدیجیدركه ابدی

وسرمدي اولان ذوالجلالك وحدانيتنه كواهدر كما قيل (بيت) ففي كل شئ له آية
* تدل على انه واحد * مثلا دكرمنك طاشنك اضطرابده كردش وحركتي جوى
آبك وجودي اوزره شهادت ايدبجي كلدي وسنك آسيانك دوري آنك آنده
تصرف ايلمسنه دليل اولدي پس بو اشيا جميعا حق تعالى حضرتلرينك مريد
ومختار اولمسنه وهرشيده تصرف قيلمسنه دلالت قيلدي * مثنوي * اي برون
ازوهم وقال وقيل من * خاك برفرق من وتمثيل من * بنده نشكيبد زتصوير
خوشت * هردمت كويد كه جانم مفرشت) اي بنم وهم وقال وقيلدن منزه پادشاه
طپراق بنم فرق وتمثيلم اوزره بنده سنك خوش اولان تصوركدن صبر ايلمز هردم سكا
دير كه بنم جانم سنك مفروشكدر پس مقدما بيوردقلري تمثيلاتدن جناب حق جل
شانه يي تنزيه ايليوب بيوررلر اي بنم وهمدن وقال وقيلدن منزه اولان خدا بنم
فرقم اوزره ودخي بنم تمثيلم اوزره خاك اولسون كه بنم تمثيلاتم وتصويراتم اصلا سنك
جنابكه لايق اولان تمثيلاتدن وتصويرلردن دكلدر وليكن بنده سكا كمال ايله مشتاق
اولديغندن سنك خوش اولان تصويركدن صبر ايلمز وآني طالب اولنلره تفهيم قيلقدن
خالي اولمز هردم سنك جنابكه دير كه بنم جانم سكا فرش اولسون وراهكده خاك
اولسون دير * مثنوي * همچو آن چوبان كه ميكفت اي خدا * پيش چوبان
ومحب خود بيا * تا شپش جويم من از پيراهنت * چارقت دوزم بيوسم دامنت)
اول چوبان كبي كه خطاب ايدوب ديدي اي خدا كندي چوبانك ومحبك قتنه كل
اي خدا تاكه بن سنك پيراهنكدن شپش طلب ايليم سنك چارقكي ديكيم دامنكي اويم
يعني بنم دخي قيل وقالم سنك جنابك حقنده اولان ضروب امثالم وتصوير خيالم
شول چوبان كبيدر كه حق تبارك وتعالى يه كمال اشتياقدن جناب حقك شان
شريفنه لايق اولمين سوزلر سويلدي وتوصيفلر ايلدي نته كم قصه سي مفصلا
جلد ثانيده مرور ايلدي كه مشهوردر * مثنوي * كش نبودش درهوا وعشق
جفت * ليك قاصر بود در تسبيح وكفت * عشق او خركاه بر كردون زده *
جان سك خركاه آن چوبان شده * چونكه بحر عشق يزدان جوش زد * بردل او زدتا
بر كوش زد) اول چوبانه هواده وعشقده كمسه جفت اولمدو ليكن حق تعالى
حضرتلرني تسبيح قيلمقده ودخي سوز سويلمكده قاصر ايدي انك عشق خركاهي
كردون اوزره اورمش جان اول چوبانك خركاه وخيمه سنك سكي اولمشدي چونكه
حضرت يزدانك عشق درياسي جوش اوردي اماسنك كوشكه اوردي يعني چوبان
حق تعالى حضرتلرينك هوا وعشقنده برمرتبه ده ايديكه كمسه اكا جفت وعدل
اولمدي وليكن حق سبحانه وتعالى يي شانته لايق اولمين صفتلردن تنزيه ايلمكده
وادبله سوز سويلمكده قاصر ايدي عشق الهيده برمرتبه يه واصل اولديكه انك عشق

خیمه وخرکاهی فلك اوزره اوردی ومقامنی آسمانه ایرکوردی عاشق اولمین جانلر اول چوبانك عشقنك خیمه وخرکاهنك سکی مشابه سنده اولمش ایدی چونکم حق سبحانه وتعالینك دریای عشقی جوشه کلدی آنك قلبنه اوردی سنك سمکه اوردی (مصرع) شنیدن کی بودمانند دیدن * مفهو منجه عشق ذایق اولان کمسه ایله عشقی سامع وناطق اولان کمسه برابر اولمز وعشق بر کمسه مجرد کفت وشنید ایله بیلمز پس کوشنده طوقنان کمسه ایله قلبنه طوقنان کمسه بی نه منزلده ایدیکنی بیلدرمکدن اوتری بوحکایتی بسط ایدوب بیوررلر

﴿ حکایت جوحی که چادر بوشیدو در وعظ ﴾
﴿ میان زنان نشست وحرکتی کردزنی ﴾
﴿ اورا بشناخت که مردست نعرهٔ زد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ واعظی بدبس کزیده در بیان * زیر منبر جمع مردان وزنان) تقریرو بیانده زیاده کزیده واعلا بر واعظ وارایدی آنك منبری آلتنده مردلروزنلر جمعیتی وارایدی یعنی فصاحت وبیانده برکزیده برواعظ وارایدی ارلروعورتلرانك کرسی سنك التنه جمع اولوب انی دکلرلردی ﴿ مثنوی ﴾ رفت جوحی چادرو روبند ساخت * درمیان آن زنان شد ناشناخت) پس بر جوحی اول واعظك مجلسنه کندی وکندیسنه چادرورو بند دوزدی یعنی خاتونلرك چادرنی باشنه اوزنوب یوزنه زنلر کبی پرده قودی اول زنلرك اورتاسنده ناشناخت اولدی یعنی عورتلر آنك ارایدیکین بیلیوب کندیلرکبی خاتون صاندیلر ﴿ مثنوی ﴾ سائلی پرسید واعظ رابراز * موی عانه هست نقصان نماز) سائل اول واعظه رازله سؤال ایلدی رازله دیمکدن مرادبرنذکره یازوب آنك کرسی سنه وضع ایلدی دیمك اوله قاصق قیلی نمازه نقصان میدر دیدی یعنی واعظدن رازله قاصقده بتن شعرلرك نمازه کراهتی وارمیدرد بو سؤال ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت واعظ چون شودعانه دراز * بس کراهت باشدازوی درنماز * یاباهك یاستره بسترش * تانمازت کامل آیدخوب وخوش) واعظ جواب ویروب ایتدی چونکم موی عانه درازاوله پس اول وقت نمازه آندن کراهت اولورعانه بونده ذکرمحل ارادهٔ حال قبیلندن اولوراول مویی یانوره ایله یاخوداستره ایله کیدره تاسنك نمازك خوب وخوش وکامل کله یعنی صلاتکه کراهت کلمیه زیرابو ایکیسندن بری ایله آنی ازاله ایلمك مستحبدر (کماقال صاحب الاحیافی کتاب الطهارة شعرالعانة ویستحب ازالة ذلك امابالحلق اوبالنورة فلاینبغی ان یتأخرعن اربعین یوما ﴿ مثنوی ﴾ کفت سائل آن درازی تاچه حد * شرط باشدتا نمازم کم بود * کفت چون قدرجوی کرددبطول * پس سترد نفرض باشدای سؤل) سائل واعظه دیدی شعر عانه نك درازلغی نه حده دك شرط اوله تاکم نمازم

آندن ناقص اوله و اعظ ایتدی چونکم اول موی عانه طولده برار په قدر اوله پس ای سؤل اولان کیسه آنی قزیمق فرض اولور دیدی یعنی ای مبالغه ایله سؤل ایلین کیسه موی عانه‌لر په قدر اولدیغی تقدیر جه آنی یانوره و یا خود استره ایله ازاله ایلك مستحب اولور اما اوزونلقده ار په قدرو یاخود آندن زیاده اولدقده آنك ازاله‌سی فرض اولورد یدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت جوحی نه‌دای خواهر ببین * عانه من کشته باشد اینچنین) چونکم جوحی اول زنك بومسئله‌یی اشتدی یانده اولان خاتونه ایتدی ای قیز قرداش کور بنم عانه ملك مویی بو نجلین اولمش وکراهت مرتبه‌سنه ایرمشیدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر خشنودی حق پیش آردست * کان بمقدار کراهت آمدست) حق رضاسیچون اوا سون الکی بنم او کمه کتور که اول کراهت مقدارنه کلمشیدر ﴿ مثنوی ﴾ دست زن در کرد در شلوار مرد * کیر او بر دست زن آسیب کرد) اول زن مردك شلوارنه ال ایلدی اول جوحینك ذکری زنك النه آسیب ایلدی یعنی جو حینك کیری زنك النه طو قندی ﴿ مثنوی ﴾ نعره زد سخت اندر حال زن * گفت واعظ بر دلش زد گفت من) پس زن کمال ذوقندن فی الحال بر نعره اوردی واعظ کندی زعمندن ایتدی بنم سوزم آنك قلبنه اوردی یعنی زنك نعره اورمه‌سندن واعظ کندینك سوزنی انك قلبنه تأثیر ایلدی صاندی ﴿ مثنوی ﴾ گفت نی بر دل نزد بر دست زد * وای اکر بر دل زدی ای پر خرد) جوحی یوق دیدی کوکلنه اورمدی النه اوردی ای پرخرد وای اکر آنك قلبنه اوریدی یعنی برسبیل ایهام دیدیکه بوذکر آنك قلبنه ودروننه داخل اولمدی بلکه النه طو قندی ای پرخرد وای اکر آنك قلبنه ودروننه تأثیر قیلیدی نه ذوقلر ایدیدی ونه لذتلر بولیدی ﴿ مثنوی ﴾ بر دل آن ساحران زداندکی * شد عصا و دست ایشان ایکی) مثلا عشق الهی برمقدار اول ساحرلرك قلبنه اوردی آنلره عصا و دست بوحالت واسطه‌سیله براولدی یعنی اول ساحرلرك قلبنه حق تعالی حضرتلرینك عشقندن چونکم برمقدار عشق ومحبت طوقندی آنلرك قتنده عصا ایله اعضا برابر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر عصا بستانی از پیری شها * بیش رنجد کان کروه از دست و پا) فرضی ای شاه اکر بر پیرك الندن عصاسنی الهسن اول بیرز یاده اینجنورکه اول کروه دست و پالرندن اینجندی یعنی فی المثل بر پیرك الندن عصاسنی آلسك عشق حقك مستی اولان ساحرلردن ارتق اینجنور دیکه اول قومك دست و پالرینی قطع ایلدیکی وقتده اول قدر اینجنمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نعره لاضیر بر کردون رسید * هین ببر که جان زجان کندن رهید) سوره شعراده اولان آیت کریمه‌یه اشارتدر اول زمانکه فرعون سحره‌یی جمع ایدوب حضرت موسی ایله مقابله ایلدکده ساحرلر حبال وعصالرین آتوب بعض اوهام وخیالات ظهور ایلدکده حضرت موسی علیه السلام دخی عصاسن آتوب بونلرك سحرلرینی جمله بوتدی پس سحره

عصادن اول هيبتی وموسی عليه السلامدن بو معجزه‌يی كورد كده يوزلری اوزره ساقط اولوب سجده‌يه وار دیلر (قالوا آمنـا) بزايمان كتوردك ديديلر (برب العالمين) عالملرك مالك ومربيسنه (رب موسی وهرون) بدلدر توضيح ايچون ودفع توهم ربوبيت فرعون ايچون پس فرعون بونلرك ايماننده خبردار اولوب بونلری طلب ايدوب قتنه كتوردی (قال آمنتم) ديديكه سز ايمان كتوردكزمی موسايه حمزه وكسائی استفهام اوزره همزتين ايله قرأت ايتمشلردر يعنی سز ايمان ايلديكزمی حضرت موسی عليه السلامه (قبل ان آذن لكم) بن سزه اذن ورمزدن اول (انه لكبيركم) تحقيقا اول موسی سزك اولوكزدر (الذی علمكم السحر) اوله كبيركزكه سزه سحر اوكرتدی تابنم هلاكمه وفسادا ملكمه اتفاق ايلديكز (فسوف تعلمون) پس عن قريب بيلورسز كه سزه نه عقوبت ايدرم (لاقطعن ايديكم وارجلكم) البته قطع ايدرم سزلك اللری يكزی وايقلريكزی (من خلاف) خلافندن يعنی جپ وراستدن (ولاصلبنكم اجمعين) والبته سزی صلب ايدرم جميعكزی تاسازلرسز دن عبرت طوته لر (قالوا الاضير) بونلر ديديلر ای ملعون هيچ سنك تهديدكدن ومرك وهلاككدن بزه ضرر يوقدر (انا الی ربنا منقلبون) زيرابز ربمزك جانبنه رجوع ايدیجی يزمعنیء بيت فرعونك سياستی وقتنده ساحرلرك لاضيرنعره‌سی فلكه ايرشدی ای فرعون بزم دست وپايمزی تيزكس زيراجان جكشمكدن قورتلدی يعنی آنلره اول حينده برحالت شريفه كلديكه دست وپايندن قورتلوب بوحيات جسمانی آنلره جان چكشمك كبی اولوب اكر بزم اللرزی واياغمزی كسرسك اصلا بزه ضرر يوقدر ديوب شادومسرور اولديلر ❊ مثنوی ❊ مابدانستيم مااين تن نه ايم ❊ ازوراي تن بيزدان ميزييم) زيرابز بيلدك كه بزبوتن دكلزتنك وراسنده يزدان ايله ديريلرز يعنی الله تعالی بزه بيلدردی وبزدخی بيلدك كه بزبو بدن دكلز بلكه بو بدن بزه نسبت وآلت كبيدر بز بو بدنك وراسندن اللهله ديريلرزو قائم اولورز ❊ مثنوی ❊ ای خنك انراكه ذات خود شناخت ❊ اندرامن سرمدی قصری بساخت) ای سعادت شول كسيه كه كنديتك ذاتنی اكلدی سرمدی اولان امنده كنديسيچون برقصردوزدی يعنی سعادت شول كسيه كه كنديتك حقيقی اولان ذاتنی بيلدی وبوعاريتی اولان جسمندن فارغ اولدی ايدی وسرمدی اولان امنلكده كندی ايچون برعالی مقام دوزدی وفی الحقيقه انسان نفس ناطقه ايله انساندر جسمله دكل كما قال البستی (بيت) اقبل علی النفس واستكمل فضايلها ❊ وانت بالنفس لا بالجسم انسان ❊ مثنوی ❊ كودكی كريدپی جوزومويز ❊ پيش عاقل باشد آن بس سهل چيز ❊ پيش دل جوزومويز آمد جسد ❊ طفل كی دردانش مردان رسد) مثلا برطفل جوزو مويزدن اوتری اغلر امامردعاقل وبالغ قتنده جوزومويزبادە سهل وحقير شيدركذلك اهل دل قتنده جسد جوز

ومو يزدن كلدى اما طفل مردلرك دانشنه نجن اير يشور يعنى فى المثل بر كودك جوز ومو يزدن اوترى اغلر اما عاقل قتنده اول زياده دنى وقليل شى اولديغى كبى اهل دل قتنده دخى بوجسد جوز ومويز كبى كلدى اما اطفال طريقت نجن مردان الهينك دانشنه اير يشور آنارك قتنده بوجسدك عظيم قدر وقيمتى وارد ﴿ مثنوى ﴾

هركه محجو بست اوخود كودكست * مرد آن باشد كه بيرون ازشكست * كر بريش وخايه مردستى كسى * هر بزى راريش وموباشد بسى)

هر كيمكه محجوبدر اوخود طفلدر مرد اول كمسه دركه شك وريبدن بيروندر اكر بر كمسه ريش وصقال وخايه وذكر ايله مرد اوليدى هر بر بزك چو قلق ريش ومو بى اولور يعنى شول كمسه كه حضرت حقدن محجوبدر كودك خود اولدر اول كمسه دركه شبهه وشكدن بيروندر ومرد ديدكلرى مجرد صقال ايله وخايه ايله مرد اولمزاكر بركمسه ريش وخايه ايله مرد اوليدى هر كچينك خودچو قلق ريش ومو بى واردر مع هذا اكامرد ديلمز بلكه مرد شك وشبهه دن خلاص اولوب حضرت حقى مشاهده قيلان كمسه در ﴿ مثنوى ﴾ پيشواى بد بودآن بزشتاب * مى برد اصحاب راپيش قصاب * ريش شانه كرده كه من سابقم * سابقى ليكن بسوى مرك وغم)

اول بز پيشواى بداولور سرعتله اصحابنى قصاب اوكنه ايلتور صقالن طرامش بويله ديوكه بن مقتدا وسابقم سابقسن ليكن مرك وغم جانبنه يعنى اول كچى مثابه سنده اولان وكندويى ريش ومو يله تزين قيلان كمسه فى الحقيقه قتى پيشواى قبيحدركه سرعتله كنديك اصحابنى حق تعالينك قهرى قصابنك اوكنه ايلتور كنديك صقالنى طرار وصورتنى دوزر بويله ديوكه بن بكا تابع اولان كروهك پيشواسى وسابقيم نعم اى صورت دوزمكله سابق وپيشوا اكجن كمسه سابقسن وليكن مرك وغم جانبنه پس بويله سابق اولمقدن اولمحق يكدر ﴿ مثنوى ﴾ هين روش بكزين وترك ريش كن * ترك اين ماومن وتشويش كن * تاشوى چون بوى كل باعاشقان * پيشواورهنماى كلستان * كيست بوى كل دم عقل وخرد * خوش قلاوز ره باغ ابد)

اى اهل صورت ريشى ترك ايدوب آكاه اول روشى قبول ايله بوماومنى وفكر وتشويشى ترك ايله يعنى بو ريش وموقيدندن كچوب وصورت دوزمكدن فراغت ايدوب طريق مستقيمه سلوك ايلمكى قبول ايله تاكم عاشقان حقله كل رايحه سى كبى اوله سن كلستان حقيقتك پيشوا ورهنماسى اوله سن وطالبلرى دخى اول كلستان حقيقى طرفنه دعوت قيله سن بوى كل كيمدر عقل وخردك دميدر ابد باغنك راهنك خوش قلاوز يدر يعنى اكر كل رايحه سى ندر ديرسك عقل وخردك نفس شريفى ونطق لطيفيدركه اول عقل وخرد ابدى اولان باغك طريقينك خوش اولان قلاوزيدر پس اول بوى كلدن رايحه اله كورنديم اولنلرك حضرت حقله اولان معامله سنى واسرارانى بيله كور

﴿ فرمودن ﴾

﴿ فرمودن شاه باياز بارد يكر كه شرح چارق ﴾
﴿ و پوستين آشكار ابكو تاخواجه تاشانت زان ﴾
﴿ اشارت پند كيرند وموعظه يابند كه الدين النصيحة ﴾

بو سرخ شريف سلطان محمودك تكرار ايازه بيور مسيدر كه چارق و پوستينك شرحنى آشكارادى تاسنك خواجه تاشلرك اول اشارتدن پند ونصيحت طوته لر وموعظه بوله لر ز يرادين همان نصيحتدر بو حديث شريفى امام مسلم رحمة الله عليه حضرتلرى تميم دارى رضى الله عنه حضرتلرندن اسانيد صحيحه ايله روايت بيوررلر قال قال صلى الله تعالى عليه وسلم (الدين النصيحة الدين النصيحة) نصح لغتده خلوصه ديرلر ونصيحت شول كلمه دركه غيره خير مراد ايلمكى متضمن اوله پس دين خلوص وارادت خيردر ديمك اولور قالوا لمن يارسول الله اصحاب كرام ديديلركه خلوص وارادت خير كيمك ايچوندر يارسول الله قال لله ولرسوله ولكتابه ولائمة المسلمين وعامتهم يعنى خلوص وارادت خير الله ايچوندر الله ايچون خلوص اكا ايمان ايتمكدر ورسولى ايچون خلوص نبوت ورسالتنه اقرار ايدوب شرعنه انقياد ايتمكدر وكتاب اللهه خلوص كلام الله ايديكنه ايمان ايدوب مقتضاسيله عمل ايتمكدر وائمهٔ مسلمينه خلوص امرلرينه اطاعت ايتمكدر وعامهٔ مسلمينه خلوص طاعات وعباداته بونلرى ارشاد ايدوب امر معروف ونهى منكر قيلمقدر وكبيرلرينه شفقت ومرحمت وصغيرلرينه موعظهٔ حسنه ايله طريق حقه ترغيب ايتمكدر ﴿ مثنوى ﴾ سر چارق را بيان كن اى اياز * پيش چارق چيست چندينى نياز * تا بنوشد سنقر و بك يارقت * سر سر پوستين وچارقت) سلطان محمود ايازه خطاب ايدى اى اياز چارق و پوستينك سرنى بيان ايله چارق و پوستين اوكنده سنك بو قدر نياز وتضرعك نه در تاكم سنقر نام كمسه وسنك بك بارق نام كمسنه لك استماع ايليه سنك پوستين وچارقكك سرنك سرنى سنقر و بك بارق ايكى بنده نك اسميدر يعنى سنك چارق و پوستينك سرى ندر واول سرك سرى دخى ندر بونلر آنى استماع ايدوب بيله لر ﴿ مثنوى ﴾ اى اياز از تو غلامى نور يافت * نورت از پستى سوى كردون شتافت * حسرت ازادكان شد بندكى * بندكى را چون تو دادى زندكى * مؤمن آن باشد كه اندر جزر و مد * كافر از ايمان او حسرت خورد) اى ايازسندن بنده لك نور بولدى سنك نورك پستلك جانبندن كردون جانبنه شتاب ايلدى بنده لك آزاده لرك حسرتى اولدى بنده لكه چونكم سن زنده لك ويردك مؤمن اولدر كه جزر ومد ايچره كافر انك ايماندن حسرت يه جزر ومددن مراد بونده عالم ظاهره كلمك و ينه عالم باطنه كتمكدر ايازدن مراد مقرب الهى اولان ولى وشاه محموددن مراد خداى تعالى اولوب جناب الهى طرفندن مقرب حضرت حق اولان بنده لر بوكونه نوازش ورعايت اولنور كه اى بنم مقبول ومقرب قولم سندن

عبودیت و بنده‌لك رونق بولدی و منور اولدی سنك نورك مرتبهٔ سفلیدن افلاك اوزره چابدی وسرعتله آسمانه ایر یشوب عالمی طوتدی چونکه سن بنده و عبود یته بو مرتبه رونق وحیات و یردك و آنی بو یله کماله ایر کوردك بنده‌لك آزاده اولان کسه‌نك حسرتی اولدی و بنده‌لکدن آزاد اولانلر خدمت و عبودیت قیلمغی جانه منت بیلدی و فی الحقیقه مؤمن کامل اول کسه در که بو عالمه کلوب کتمکده کافرلك ایمانندن حسرت یه‌ و بندنحی مؤمن و مسلم اولورسم باری بونك کبی مؤمن و مسلم اولیدم دیه

﴿ حکایت کافر بکه کفتندش درعهد ابایزید که مسلمان شو وجواب کفتن او ایشانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود کبری درزمان بایزید * کفت اورایك مسلمان سعید) حضرت بایزید قدس الله سره العزیزك زمان شریفنده بر کافر وارایدی اتفاق بر مسلمان سعید اکا دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که چه باشد کرتو اسلام آوری * تا بیابی صد نجات وسروری) نه اولورا کرسن اسلام کتوره‌سن نیجه نجات وسرورلك بوله‌سن و آخرت دولتنه واصل اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت این ایمان اکرهست ای مرید * آنکه دارد شیخ عالم بایزید) کافر ایتدی ای مرید بو ایمان دیدیکك اکر اول دیسه اول که عالمك شیخی بایزید طوتر یعنی سنك دیدیکك ایمان شیخ عالم اولان بایزید حضرتلرینك طوتدیغی ایمان اولدیسه ﴿ مثنوی ﴾ من ندارم طاقت آن تاب آن * کان فزون آمد زکوششهای جان) بن آنك اول شعله سنه اول طاقتی طوتمزم زیرا اول دل وجانك کوششلرندن زیاده کلدی یعنی حضرت بایزیدك شعلهٔ ایمانی جانلرك مجاهده‌سندن افزوندر بنم او مرتبه مؤمن اولمقلغه طاقتم یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه در ایمان ودین ناموقنم * لیك در ایمان او بس مؤمنم) اکرچه ایمان ودین امرنده ناموقنم لیکن آنك ایماننده زیاده مؤمنم یعنی چوق ایمانم واردر و بن آنك ایمانی جانمه منت بیلورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ دارم ایمان کان زجمله برترست * بس لطیف و بافروغ و بافرست) بن ایمان طوترمکه اول ایمان جمله‌دن برتردر زیاده لطیف و بافروغ و بافردر که آنك ایمانك ضیاسی و رونقی عالمی طوتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مؤمن ایمان اویم درنهان * کرچه مهرم هست محکم بردهان) نهانده آنك ایمانك مؤمنی‌یم اکرچه ظاهرا دهانم اوزره محکم مهر واردر یعنی اکرچه بنم دهانم اوزره محکم مهر وارایسه وظاهرا شهادت کلمه‌سنی کتوروب بن مؤمنم دیمزسه‌ده بن باطنا اول بایزیدك ایماننه مؤمن وموقنم و آنك ایمانی کبی ایمانه هر وجهله بنم اقرارم واردر ﴿ مثنوی ﴾ بازخود ایمان کرایمان شماست * نه بدان میلستم ونه مشتهاست) کیرو ایمان خود اکرسزك ایمانکز ایسه نه بنم اکا میلم ونه اشتهام واردر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه صد میلش سوی ایمان بود * چون شمارا دید زآن فاتر شود) اول کسه‌نك که ایمان طرفنه یوز میلی وادر چونکه سزی کوردی اول ایمانه میلدن

وروغن کبیدرلر اما مستلك وقتی تنده کی جان کبیدرلر هر یسه کبی مختلط ومتحد اولمش آنده هرگز فرق یوقدر برفرق یوقدر اول کسه ایچون که انده غرق دکلدر یعنی خلق هشیارلق وقتنده آب وروغن کبی بری برلر یله ضدلردر ولیکن شراب عشقله مست اولد قلرحینده برتنده جان کبی متحدلردر مستلك حالنده هر یسه کبی ممتزج ومتحد اواوب انده فرق یوقدر و بو معنایی شول کسه ایچون فرق وتمییز ایلمك یوقدر که اول مرتبه ده مست ومستغرق اولمیه بو معنای توحید واتحادی اول مرتبه ده غرق اولمین فرق ایلمز ﴿مثنوی﴾ این چنین باده همی برد آن غلام * سوی قصر آن امیر نیك نام) الحاصل اول غلام بونك کبی باده ایلتدی اول نیك نام اولان امیرك قصری جانبنه ﴿مثنوی﴾ پیش آمد زاهد شوریده * خشك مغزی در بلا پیچیده) اتفاق اول غلامك اوکنه برشوریده زاهد کلدی بینی سی یابس بلا یه طولاشمش یعنی اول امیرك غلامنك اوکنه درونی قینامش و بولانمش ریاضت کش برزاهد کلدی که آنك مغز ودماغی سودادن یابس وریاضتدن وجودی بلا یه طوشمش ومنقبض اولمشدی ﴿مثنوی﴾ تن ز آتشهای دل بکداخته * خانه ازغیرخدا پرداخته) تنی درون جاننده اولان درد ومحنت آتشلرندن ارمشدر خانهٔ قلبی خدادن غیریدن بوشلمش ودوزلمشدی و پاك و بری اولمشدی ﴿مثنوی﴾ کوشمال محنت بی زینهار * داغها برداغها چندین هزار) بی زینهار وناچار اولان محنتك کوشمالندن درونده نیجه بیك داغلر داغلر اوزره ﴿مثنوی﴾ دیده هرساعت دلش دراجتهاد * روز وشب چفسیده او براجتهاد) اول زاهد هردم کوکلی اجتهادده کوردی زیرا روزشب اول زاهد اجتهاد ایلمکه یاپشمشدی ﴿مثنوی﴾ سال ومه درخون وخاك آمیخته * صبر وحلمش نیم شب بکریخته) اول زاهد سال وماه خاك وخونده قارشمش اول غلامی نیم شب کورد کده آنك صبر وحلمی قاچمش یعنی برمرتبه ریاضتکش ایدیکه شهور وعوامده خاك زمینله وجکرقانیله مخلوط اولمشدی نصف اللیلده اول غلامی کورد کده آنك صبر وحلمی قاچدی ﴿مثنوی﴾ کفت زاهد درسبوها چیست آن * کفت باده کفت آن کیست آن) زاهد اول غلامه ایتدی اول دستیلرده کی ندر غلام ایتدی باده در زاهد ایتدی اول کیمکدر ﴿مثنوی﴾ کفت آن آن فلان میراجل * کفت طالب را چنین باشد عمل) غلام ایتدی فلان امیرکدر که اول بین الناس اجل واعظم برامیردر زاهد ایتدی طالب حق اولنك عملی بویله می اولور ﴿مثنوی﴾ طالب یزدان وانکه عیش ونوش * بادهٔ شیطان وانکه نیم هوش) طالب یزدان اولمق واندنصکره عیش ونوش قیلق بوایکیسی بر یرده ساکن اولمز وطالب حق اولان عاشق عیش وتنعمده اشتغال قیلمز کما قال ابن الفارض رضی الله عنه (بیت) واین الصفا

هیهات من عیش عاشق * وجنة عدن بالمکاره حفت) بادهٔ شیطان واندنصکره نیم هوش بو ایکیسی بر یره جمع اولدقده دیانت قالمز وصلاح اولمز بلکه نیجه فساده مؤدی اولور حضرت عیسی علیه السلامك دیننده خمرك مباح اولمسی شول شرطله ایدیکه عقل زائل اولمیه وانی شارب اوانی فساده مائل قیلمیه اکثر کامل العقل اولان کسه لر عبادته قوت بولمقدن اوتری کفایت مقداری نوش ایدرلردی وضعیف العقل اولنلری افراطله نوش ایلمکدن وعیشه وتنعمه مشغول اولمقدن نهی قیلرلردی زاهد دخی کندینك دینك حکمنی اجرا ایلمکدن اوتری اول امیرك غلامنه بو یله دیوب آنی بادهٔ شیطاندر دیو نهی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ هوش تو بی می چنین پژمرده است * هوشها باید بران هوش توبست * تاچه باشد هوش تو هنکام سکر * ای چومرغی کشته صید دام سکر) سنك عقل وهوشك شرابسز بو یله صولمشدر پس سنك اول هوشك اوزره هوشلر باغلولر کرکدر سکر ومستلك زماننده عجب سنك هوشك نه اولور ای سکر دامنه برقوش کبی صید اولمش کسه یعنی ای ضعیف العقل وقلیل المعرفة اولان کسه بادهٔ شیطانی اولمدین وام الخبائثی نوش قیلمدین سنك هوشك بونك کبی ضعیف و پژمرده در حالا کرکدر که اکا نیجه عقللر وادراکلر باغلیه سن ونیجه عملر وعرفانلر تحصیل ایلیه سن چونکم سنك عقلك بو یله ضعیف وفهمك بونك کبی قلیلدر تاکم سکر وقتنده سنك هوشك نیجه اولور ای مستلك دامنه برضعیف قوش کبی شکار اولمش نادان مست ومسکور اولدقده سندن نه قباحتلر ظهوره کلور لازم کلدیکه اول خباثت وقباحته سبب اولان خمری نوش ایتمیه سن وعقل شریفکی ناقص قیلمیه سن بلکه آنی زیاده ایلین شیلرله معتاد اوله سن تا احمق ونادان اولمقدن نجات بوله سن

﴿ حکایت ضیاء دلق که سخت درازقد بود و برادرش شیخ اسلام ﴾
﴿ تاج بلخ بغایت کوتاه بالا بود واین شیخ اسلام از برادرش ﴾
﴿ ضیا ننك داشتی ضیا درآمد بدرس او وهمه صدور بلخ ﴾
﴿ حاضر بدرس او وضیا خدمت کرد و بکذشت شیخ اسلام اورا ﴾
﴿ نیم قیامی کرد سرسری کفت آری سخت درازی پارهٔ دردزد ﴾

بو سرخ شریف ضیای دلقك حکایتیدر که قتی اوزون بو یلو ایدی وآنك برادری شیخ اسلام که تاج بلخدر بغایت کوته قد وقصیر القامه ایدی و بو شیخ اسلام کندی برادری ضیادن ننك وعار طوتاردی ضیا برکون آنك درس ومجلسنه کلدی حال بو که بلخك صدور وفضلاسی آنك درسنه حاضر ایدیلر چونکم ضیا آنك درس ومجلسنه کلدی پس لازم اولان آداب اوزره برخدمت ایلدی وکچدی شیخ اسلام اول ضیایه سرسری نیم قیام ایلدی یعنی سستلك وفتورایله برجزوی قیسام ایلیوب

فوری یته اوتوردی ضیا چونکم کندی برادری شیخ اسلامك بوکونه حرکتنی کوردکده برسبیل مزاح اکا دیدی بلی قتی اوزونسن بو یکدن برپاره اوغورله
﴿مثنوی﴾ آن ضیای دلق خوش الهام بود * دادر آن تاج شیخ اسلام بود *
تاج شیخ اسلام دار الملك بلخ * بود کوته قد و کوچك همچو فرخ) اول ضیای دلق خوش الهام ایدی ولطیف طبع وشیرین کلام ایدی اول تاج بلخ دیمکله ملقب اولان شیخ اسلامك برادری بلخ دار الملکنك شیخ اسلامی ومقتبسی اولان تاج بلخ قصه بو یلی ایدی وفرخ کبی کوچك ایدی دار الملك پادشاه ساکن اولدیغی شهردر یعنی تاج بلخ دیارنك شیخ الاسلامی قوش یاورسی کبی کوچك وقدی دخی کوته ایدی ﴿مثنوی﴾ کرچه فاضل بود وفحل وذوفنون * این ضیا اندر ظرافت بدفزون) اکرچه فاضل وفحل وذوفنون ایدی اما آنك برادری بوضیا ظرافت وذکاوتده آندن زیاده ایدی فحل ارکك دوه‌یه دیرلر لیکن بونده زیاده قوی عالم دیمکدن کنایتدر ﴿مثنوی﴾ او بسی کوته ضیا بی حد دراز * بود شیخ اسلام را صد کبر وناز) اوشیخ الاسلام زیاده کوته قد ایدی لیکن برادری ضیا بیحد دراز ایدی شیخ اسلامك یوز کبر ونازی وار ایدی ﴿مثنوی﴾ زین برادر عار وننکش آمدی * آن ضیا هم واعظی بد باهدی) بوضیا نام برادرندن شیخ اسلامه عار وننك کلوردی اول ضیا دخی هدی ایله موصوف برلطیف واعظ ایدی
﴿مثنوی﴾ روز محفل اندر آمد آن ضیا * بارکه پر قاضیان واصفیا) اول ضیا محفل ومجلس کونی شیخ اسلامه کلدی شیخ اسلامك بارکاهی ومجلسی قاضیان واصفا ایله مملو ایدی ﴿مثنوی﴾ کرد شیخ اسلام از کبر تمام * این برادر را چنین نصف القیام) شیخ اسلام تمام کبرندن ایلدی بو برادرینه بو مجلین نصف قیام یعنی کبرندن مع الکراهه نیم قیام ایدوب فی الحال ینه اوتوردی ﴿مثنوی﴾ کفت اورا بس درازی بهر مزد * اندکی زآن سر وقدت هم بدزد) ضیا چونکم شیخ اسلامدن بوکونه حرکتی کوردی اکا دیدی زیاده درازقدسن مزد وثوابدن اوتری اول سرو قدکدن برآزجق اوغرله پس قصه دن حصه نه ایدیکنه اشارت بیوررلر
﴿مثنوی﴾ پس ترا خود هوش کو با عقل کو * تا خوری می ای تو دانش را عدو * روت بس زیباست نیلی هم بکش * ضحکه باشد نیل بر روی حبش) ای میخور اولان کمسه پس سنك عقلك وباهوشك قنی تاکم می ایچه سن ای سن دانشه عدو مثلا سنك یوزك زیاده خوبدر برنیل دخی چك حبشك یوزینه نیل چکمك ضحکه وسخره اولور سوزلر بوزاهد لساننده میخواره اولان امیرك اکرچه غلامنه خطابا دینلمشدر ولکن امر معروف ایلین کمسه‌لر لسانندن مطلق میخواره اولان کمسه‌لره‌در سکا عقل قنی و یاخود هوش قنی تاکم سن ای علم وعقله دشمن اولان کمسه می ایچه سن

وآنی ضبط قیله‌سن وعقل ودانش مرتبه‌سندن چیقمیوب کندی حالکده اوله‌سن عقلسز اولان کسه شراب ایچمك زشت اولان برحبش یوزینه چوید اورمق کبیدر اگرچه براطیف یوزه چوید نقطه‌لر قونسه نوعا لطافت ویرسه قابل اولور اما حبشی عربك یوزی اوزره مضحك اولور بوتمثیل شرابدن عیساده حلال اولدیغی اوزره در امابودینده برکسنه هرنه مرتبهٔ عالم وعاقل اولسه واصلا آنی خرمست ولایعقل قیلمسه بنه شراب ایچمك اکابیله حرامدر امادین عیساده مادامکه عقله ضرر ویرمیه وفساد مرتبه‌سنه ایرکورمیه خمر ایچمك قوت بدندن اوتری مباح اولمشیدی و بودینده دخی برزمان مباح اولوب بعده جمیع مؤمنینه آنك ایچمه‌سی حرام اولدی وحرام اولدیغنه سبب وتحریمی حقنده اولان نصوص قاطعه دردنجی جلدده بیان سبب فصاحت و بسیار کویی آن فضول سرخند ملك اغاب چون بدندوناپسند) بیتك شرحنده عرورابلمشدر آنده طلب اولنه * مثنوی *

درتونوری کی درآمد ای غوی تاتو بیهوشی وظلمت جوشوی * سایه درروزست

جستن قاعده * درشب ابری توسایه جوشده) ای غوی سکا برنور قچن کلدی تاسن بیهوشلك وظلمت دیلیجی اوله‌سن مثلا سایه‌یی روزروشنده دیلمك قاعده دراماسن ایره منسوب اولان کیجه‌ده سایه جواولمشسن بیت اولك مصرع ثانیسنده مادامکه سن بیهوشلك وظلمت طالبی اوله‌سن ای غوی سکا برنور قچن کلوردیمك دخی جائز اولور امااولکی معنی انسبدر نوردن مراد نورباطندرکه کمال ریاضتله وزیاده کوشش وطاعتله حاصل اولور و بیهوشلکدن مراد غفلت وظلمتدن مراد شهوت وسایه‌دن مراد تنعم وراحت اولور قچن اصحاب ریاضت واهل طاعتك باطنلرینه نورالهی غالب اولسه وریاضت عبادت آنلرك جسملرنی ضعیف ونحیف قیلسه برمقدار بیهوشلك وغفلت طالبی اولورلر وشهوت نفسه میل قیلوب ظلمت طلب قیلورلر روزروشنده سایه طالبی اولان کسه کبی انسیت اوزره غفلت وشهوت طالبی اولان عزیزلر مذموم دکللردر بلکه مقبول وطلبلری دخی هروجهله مشروع ومعقولدر بومعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك کلمینی یاحمیرا کلیمنی دیمسی قبیلندن واکل وشرب ایلمسی سبیلندن اولور امابرکسه‌نك نفسی هنوز بیهوش ایکن ونورباطندن خالی ایکن ظلمت طبیعته وشهوت نفسه مشغول اولمق حرامدر زیرا زیاده تنعم وراحتده در تنه کم اول زاهدامیرك غلامنه بومعنالری اعلام ایلیوب دیرای کمراه وغوی سنك باطنکه طاعت وریاضتدن نه‌چن برنورقوی کلدی وسنك جسمکی ضعیف ونحیف قیلدیکه تاسن بیهوشلغی وغفلتی طلب قیله‌سن وظلمت وشهوت نفسه اعتدال مزاج ایلمکدن اوتری مائل اوله‌سن فی الواقع نهار روشنده وحرارت شمسده سایه طالبی اولمق فائده درومذموم ومعیوب دکلدر اماسن فی المثل سحابله مظلم اولان شب تاریکده سایه

جواولمشسن بوقاعده عقله مخالفدر ومقبول ومعقول دكلدر پس بركسنه شب طبيعتنده ساكن ايكن شهوت طالبى اولمق وعيش وتنعم قيلمق شب تاريكده سايه جو اولان كمسنه كبيدر ﴿ مثنوى ﴾ كرحلال آمد پى

قوت عوام * طالبان دوسترا آمد حرام * عاشقانرا باده خون دل بود * چشمشان برراه و برمنزل بود) عوامه قوت اولمقدن اوترى اكر باده حلال كلديسه ليكن دوستك طالبلرينه حرام كلدى زيرا عاشقلرك باده سى خون دل اولور وآنلرك كوزى راه ومنزل اوزره اولور حضرت عيسى عليه السلام ديدنده عوام ناسه قوت وغدا اولمقدن اوترى دائرهٔ عقلدن اخراج ايلميجك قدر وفساده وغوغايه موصل اولميجق مرتبه باده ايچمك حلال اولمشدى اما آنلرك دخى راهبلرى وحضرت حقك طالبلرى آنى ايچمكدن پرهيز ايدوب كنديلره حرام قيلمشلردى پس بومعنايه اول زاهد لساندن اشارت ايدوب بيوررلر اول زاهد اول اميرك غلامنه ديديكه اكر عوامه قوت وغدا اولمقدن اوترى بو باده حلال كلديسه ده دوستك طالبلرينه حرام كلدى خداى تعالينك عاشقلرينه باده خون دل اولورو بونلرك كوزلرى همان طريق الهيده ومنزل ربانيده اولور نه بونلر حلال عيش ونوشه ولذت وشهوت نفسه اشتغال قيلورلر پس بودين محمديده دخى عوام ناسه حلال اولان نعمت وشهوت متقى ومتورع اولان عاشقلره حرام مشابه سنده اولور و بونلرك مطمح نظرى همان راه الهى ومنزل ربانى اولور وقوت وغدارى حق تعالينك محبتى ونور طاعتى اولور ﴿ مثنوى ﴾

درچنين راه بيابان مخوف * اين قلاوز خرد باصد كسوف * خاك درچشم قلاوزان زنى * كار وانرا هالك وكمره كنى * نان جوحقا حرامست وفسوس * نقش را

پيش نه نان سبوس) بونجلين مخوف بيابان يولنده بوخرد قلاوزى يوز كسوف ايله در اى غلام سن قلاوزلرك چشمنه خاك اوررسن كاروانى هالك وكمراه ايلرسن حقا اربه اتمكى حرام وفسوسدر نفسك اوكنه كپك اتمكى قو بيابان مخوفدن مراد طريق الهى و بوطريق الهينك قلاوزى عقلدر وخمر عقلى اوريجى ونورنى ازاله ايديجدر انكچون باده يه خرديلر پس سن بونك كبى مخوف بيابانده اولهسن بوعقل قلاوزى نيجه يوز كسوفله بى نور اولوب ظلمتده قالهوسن عقل وعلم قلاوزينك يوزينه وكوزينه خاك اورەسن يعنى خاكدن مخلوق اولان غدا ارى عقل وروحك كوزينه ضرب ايليەسن مقرر اولوركه كاروان وجودكى وسكانابع اولان كمسه لرى كمراه ايلرسن حقا بودركه اربه اتمكى نفسه حرام وضرردر زيرا نفس امارەنك قارنى طو يدقجه وراحت بولدقجه طغيان وعصيانى زياده اولور لازم كلديكه نفس امارەنك اوكنه كپكدن اولان اتمك قوتا كه قوت بولميه وعصيان وطغيان قيلميه ﴿ مثنوى ﴾

دشمن راه خدار اخوار دار * دزدرا منبرمنه بردار دار * دز دراتو دست بريدن

پسند *از پرید ن عاجزی دستش ببند* کر ببندی دست اودست تو بست* کرتو پایش نشکنی پایت شکست) راه خدانك دشمنی خوار وذلیل طوت دزده منبر قومه دار اوزره طوت دزدك الی کسمکی بکن آنك الی کسمکدن عاجر ایسك آنك الی باغله اکرسن آنك الی باغلمز ایسك اول سنك الکی بغلر اکرسن آنك اباغنی صمه سن اوسنك اباغکی صر یعنی نفس اماره که راه خدانك دشمنیدر آنی خوار وحقیر طوت واول معناده دزد ورهزندرسن آنك النه کرسی قومه ورعایت قیلمه بلکه اکا قصاص ایله ومواخذه قیل تاکم حرامیلکدن فراغت ایلیه سن حرامی اولان نفسك هواسی وقواسی الارینی قطع ایلمکی پسندیده ومقبول ایله اکر انك هواسی وقواسی الارینی کسمکلکده عاجز ایسك باری حبل الله متین ایله آنك هواسنی وقواسنی محکم بند ایله تاکم سکا غلبه وتصرف ایلمکه قادر اولمیه اکرسن اول نفسك هواسی وقواسی الارنی حبل الله متین ایله باغلمیجق اولورسك اول نفسك سنك عقل وفکرك الارنی رسن حرص وشهوتله بغلر اکرسن اول نفسك مشتها ومبتغاسی اباقلرنی شکست ایلیه سن اول سنك عقل وروحك قدملرنی کسر ایلر پس سنی طریق الهیدن کیرو قور ومقصوده واصل اولمقدن مانع اولور پس لازم اولدیکه هرکز اکا رخصت وفرصت ویرمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ توعدورامی دهی ونی شکر * بهر چه کوزهر خند وخاك خور * زدزغیرت برسبوسنك وشکست * اوسبو انداخت وازراهد بجست * رفت پیش میرو کفتش باده کو * ماجرارا کفت یك یك پیش او) سن دشمنه باده ونیشکر و یررسن نه دن اوتری بلکه اکا دی زهرخند اول وخاکی یعنی سن ایسك ای نفس پروراولان کمسه عدو اولان نفسه باده و یررسن ونی شکر کبی الذیذ طعاملر یدیررسن عدو اولان نفسه آنی ندن اوتری و یررسن اکاسن اچی کول وخاکی یدی شیرین وشکر کبی کولمك ونفیس طعاملر ییمك نفس امارهیه لایق اولمز یرا اول شکر خند اولدقجه واکل وشرب ه اشتغال قیلدقجه عصیانی وطغیانی زیاده اولوراالحاصل اول زاهد کمال غیرتندن غلامك دستی سنه سنك اوردی وآنی صدی اول غلام دستی بی اتدی وزاهددن صجرادی وکندیسنی خلاص ایتدی فی الحال امیرك اوکنه کندی اول دخی اکا باده قنی دیدی غلام دخی امیرك اوکنده ماجرایی علی ماجری بر بردیدی وزاهدله کندی مابیننده نه واقع اولدیسه بالکلیه تعبیر ایلدی

﴿ رفتن امیرخشم آلو دبرای کوشمال زاهد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ میرچون آتش شدو برجست راست * کفت بنما خانهٔ زاهد کجاست) میرچونکم غلامدن ماجرایی اشتدی فی الحال آتش کبی اولدی دخی راست صجرادی غلامه ایتدی بکا کوستر اول زاهدك خانه سی قنده در ﴿ مثنوی ﴾ تابدین کرز کران کوبم سرش * آن سر بی دانش مادر غرش) تابو کرز کرانله آنك باشنی دوکم اول اناسی قحبه نك عقلسز ودانشسز باشنی ﴿ مثنوی ﴾ اوچه داند امر معروف

ازسکی * طالب معروفیست وشهرکی * تابدین سالوس خودراجا کند * تابچیزی خویشتن پیدا کند * کوندار دخود هنزالاهمان * که تسلس میکند باین وآن)
اول زاهدامر معروف ایلمکی نه بیلورکابلکندن معروفلغه ومشهورلغه طالبدر تابوربایله کندو به برایلیه تابرنسنه ایله کندو یی پیدا ایلیه زیرااول بی‌عقل خودهنز طوتمز الاهمان بونی طوترکه تسلس ایلیه بوکا واکا بو بیتلر اکرچه امیر لسانندن امر معروف ایلین زاهده عتاب وخطاب اولمق طریقی اوزره دینلمشـدر ولیکن اداب تذکیری بیلین وامر معروف ونهی منکر ایلمنك اصولنه آکاه اولمین کمسه‌لره تعریض اولوراول امیر بویله دیدیکه اول زاهدخشك امر معروف ونهی منکر ایلمنك اصول وآدابنی نه بیلور بلکه اول کابلکندن بواسلوبله بین الناس معروف اولمنك وشهرت بولمنك طالبیدر حتی بوسالوسـلکه کندیسنه قلوب ناسده برایلیه تاکم برحالت وخصلتله خلق مابیننده کندیسنی پید اوظاهر ایلیه که خالف تعرف دیمشلردر وفی الحقیقه بعض وعظاونصحاامرمعروف ونهی منکرایلمـکدن مرادلری لله وفی الله اولمیوب واصلاح نفوس ناسه دخی نیت قیلیوب بلکه مرادومقصودلری ریاوسمعه ایله وسالوسلمکله قلوب ناسده کندیلره برایلمك و بعض کمسه‌لره مخالفت قیلمغله کندی نامنی پیداوآشکاراایلمك اولوروبوندن غیری باطنلرنده هنزطوتمزلرتاکم اول زاهد خشك دخی هنزطوتمزالاهمان اول هنزی طوترکه اول کمسه‌یه وبو کمسه‌یه سالوسلك اظهار ایلیه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ اواکردیوانه‌است وفتنه کاو * داروی دیوانه باشد کیرکاو * تاکه شیطان ازسرش بیرون رود * بی‌لت خربندکان خرچون رود) اول زاهد اکر دیوانه دروفتنه قازیجیدر دیوانه‌نك داروسی کیرکاواولور تاکم شیطان آنك باشندن طشره کیده خربنده‌لرك لتیسز خرنیجه کیدر کیرکاودن مقصود قرباج وقامجیدر یعنی امیرخشم الودکندیسنه دیدیکه اول زاهداکرفرض ایده‌لم دیوانه وسفیه ایسه وفتنه قازیجی وغوغارقوپاریجی مجنون ایسه دیوانه ومجنونك علاجی قامچی وقرباج اولور دیوانه اولنلره برقاچ قرباج اورمق لازم کلور تاکم شیطان آنك باشندن طشره کیـده بومقرردر که خربنده‌لرك کوتکی اولمیجـه خریوله هموار ومؤدب کتمز لازم کلدیکه خرسیرت اولنلره کوتك اوره سن تایوله طوغری کیده ودیوانه اولنلری قرباجله دوکه سن تاکم سفاهت ودیوانه لکی ترکایده ﴿ مثنوی ﴾ میربیرون جست ودبوسی بدست * نیم شب آمدبزاهدنیم مست) الحاصل میرخانه‌سندن طشره چیقدی النده دبوس نیم شب یعنی نصف اللیلده نیم مست زاهده کلدی ﴿ مثنوی ﴾ خواست کشتن مردزاهدرازخشم * مردزاهد کشـت پنهان زیرپشم) خشم وغضبندن میرمردزاهدی قتل ایتمـك استدی مردزاهد دخی امیرك بوقصدنی بیلوب یونکی التنده پنهان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مردزاهدمی شنید ازمیرآن

زیر پشم آن رسن تابان نهان) اول مرد زاهد امیردن خشم آلود اولان کلامی ایشتدی اول رسنتا بلرك بولی التنده نهان ایکن یعنی انك خانه سنده ایب بوکیجی کسه لرك وافر پشمی وار ایدی زاهد آنك التنه کیرلندی ومختفی اولدی وامیرك غوغاسنی وخشم آلود اولان کلماتنی استماع ایلردی ❊ مثنوی ❊ کفت دررو کفتن زشتی مرد آینه تاند کدرو را سخت کرد*روی باید آینه وار آهنین *تات کوید روی زشت خودبین) اول زاهد زیر پشمده کند یسنه دیدی مردك زشتلکنی یوزینه قرشو سویلمکه آینه قادر اولورز یرا یوزنی قتی پك ایلدی آهنین آینه کبی سخت وصفی یوزکرك تا که سکا کندی زشت وقبیح یوزکی کوردیه یعنی اول چونکم بو حالت مکروهه یی کوردی و بوشدت وغلظته نظرابر کوردی زیر پشمده انصاف ایدوب کندی کندیسنه بویله دید یکه قبیح مردك قباحت و خباثتنی سویلمکه اینه کبی مصفی اولان وژلك وجود مجاز بدن کندیسنی پاك و مجلا قیلان کسه لر قادر اولورکه کندی یوزنی واوزنی سخت ومحکم ایلیه وفی الحقیقه کلام حقی سویلمکه وتبلیغ احکام الهی ایلمکه دموردن اولان آینه کبی بر محکم یوزکرکدر تا کم ای منبع قهر وغضب سکا دیه اشته زشت وقبیح اولان یوزکی کورما دامکه امر معروف ونهی منکر ایلین کمسنه لر (ولا یخافون لومة لائم) آیت کریمه سنك مفهومنه مظهر اولمیه لر ووجود مجازی قیدندن قورتلیه لر واولك ودوکلك خوفندن نجات بولیه لر آنلر متکبر اولان اهل خشمه واستکبار قیلان اصحاب جاه ومنصبه صراحة حق سویلمکه قادر اوله مزلر مکر کنیجه حجاب التنده رموز و کنایتله وتعریض واشارتله سویلك واقع اوله نته کم دلقك شاه ترمذه روبروحق سو یلمکه قادر اوله میوب نیجه پردلر التنده سو یلدی وآنك مات اولمسنه تو بیخ وتقریع ایلدی

❊ حکایت مات کردن دلقك سید شاه ترمدرا ❊

❊ مثنوی ❊ شاه با دلقك همی شطرنج باخت * مات کردش زود خشم شه بتاخت) شاه ترمد کندینك مصاحبی اولان دلقك ایله شطرنج اوینادری دلقك شاهی مات ایلدی فوری شاهك خشمی چاپدی یعنی دلقك پادشاهی علی الفور مات ایلدکده آنك خشم وغضبی ظهوره کلدی ❊ مثنوی ❊ کفت شه شه وان شه کبر آورش * یك یك ان شطرنج میزد بر سرش) دلقك پادشاه مات اولدقده شه شه دیدی وآنك کبر آور اولان اول شهی اول شطرنجی بر برآنك باشنه اوردی شه شه شیلرك ضمه سیله تف تف دیمکدر یعنی دلقك شاه ترمدی بی چونکم مات ایلدی اکا تف تف دیوب تعریض قیلدی وانك کبر کتور یجی اول شهی شطرنجك التلرنی بر برانك باشنه اوردی بویله دیو ❊ مثنوی ❊ که بکیر اینك شهت ای قلتبان *صبر کردان دلقك و کفت الامان) کهای قلتبان طوت اشته سکا شه دیمك دلقك

شاهدن بو غضبی کوردکده الامان ای شاه جهـان دیوب آنك جفاسنه صبر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دست دیکر باختن فرمود میر * اوچنان لرزان چو عور از زمهریر) بعده زمان اول امیر برغیری ال دخی او یناماق بیوردی اول دلقك عریان اولان کمسه زمهریردن لرزان اولدیغی کبی لرزان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ باخت دست دیکر وشه مات شد * وقت شه شـه کفتن ومیقـات شد) پس برال دخی او ینادی وشاه مات اولدی دلقکك شه شـه دیمك وقتی وهنکامی اولدی شه شـه لفظنده شینك ضمه لریله ده وفتحه لریله ده اوقمق جائز اولور اکر شینك فتحه لریله اوقنورسـه کشت کشت معنالرینه اولور یعنی چونکم دلقك برغیری دفعه دخی او ینایوب پادشاه مات اولدقده اول شه شـه دیمك وتوبیخ ایلمك وقتی کالدی وحق سویلمك میقـاتی اولدی لیکن رو برو حق سویلمکه قادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهید آن دلقك ودر کنج رفت * شش نمد برخود فکند از بیم تفت) پس اول دلقك یرندن صچرادی دخی بر بوجاغه کندی خوفندن کندی اوزره تیز التی کچه براقـدی یعنی برکوشه یه واروب سرایك کچه لرندن التی قات کچه یی کندی اوزرینه براقدی ﴿ مثنوی ﴾ زیر بالشها وزیر شش نمد * خفت پنهان تا ز زخم شه رهد) اول دلقك نیچه یصدقلرك والتی کچه نك التنده پنهان اولوب یاتدی تا شاهك زخمندن خلاص اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت شه هی هی چه کردی چیست این * کفـت شـه شه شه شه ای شاه کزین) شاه چونکم دلقکك بوحالنی کوردی اکا ایتدی هی هی نیلدك بونه در دلقك اول یصدقلری والتی کچه نك التنده شه شه شه شه ای شـاه کزین دیدی یعنی کشت کشت ومات ومات ای شـاه کزین دیو ورای حجابدن شاهه خطاب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کی توان حق کفت جز زیر لحاف * با تو ای خشم آور آتش سجاف * ای تو مات ومن ز بیم زخم مات * میزنم شـه شه بزیر رختهات) زیر لحافدن غیریدن حق دیمك قچن ممکن اولور سکا ای اتش سجاف اولان خشم آور ای شـاه سن مات سن وبن زخملرك خوفندن سـنك اسباب ورختلرك التندن شه شه اورورم لحاف یورغنه دیر سجـاف سجف دیدکاریدر یعنی دلقك ترمذ شاهنه ایتدی ای اتش پروازلو وغضب صفتلو شاه حق کلامی سکا دیمکه قچن قدرت اولور که سن خشمله طاوسن وحقه راضی دکلسن پس سن مات ومغلو بسن وبن دخی سـنك زخملرك وخشملرك خوفندن مات ومات اولدك دیمکی نیچه اسباب وحجاب التنده کوجله دیرم دیدی پس کلام حق برکمسه یه رو بروسویلمك وتصریح ایلمکدن ایسـه اکا تعریض وکنایه طریقیله سویلمك ادبه الیق وسنته اوفقدر حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلمك اکثر سنت سنیه لری برنیچه قومه پند ونصیحت بیورسه لر کنایت طریقیله مابال اقوام یفعلون کذا وکذا دیرلر دی وقال صاحب الشرعة ومن السنة ان لا یشافه احدا بالتثریب فی ملاء من النـاس یعنی من سـنة النبی ان لا یخاطب

بالتعبير والا ستقصاء في اللوم پس بنده اول زاهدك قصه سنه رجوع ايدوب بيوررلر
﴿ مثنوى ﴾ چون محله پرشد از هيهاى مير * وز لگد بر در زدن ونعره وگير)
چونكم زاهدك محله سى اميرك هيهاى وصداسندن مملو اولدى وزاهدك قپوسنه دپمه
اورمقدن ودار وگيردن دار وگير طوتوب قاپغه ديمكدر ﴿ مثنوى ﴾ خلق بيرون
جست زود از چپ وراست * كاى مقدم وقت عفوست ورضاست) پس اول محلده اولان
خلق چپ وراسندن تيز طشره به صحراديلر ودديلر كه اى مقدم واى حاكم مفخم عفو
ورضانك وقتيدر ﴿ مثنوى ﴾ مغز او خشكست وعقلش اين زمان * كمترست از عقل وفهم
كودكان) زيرا اول زاهدك مغز وعقلى بو زمان خشك ويابسدر اطفالك عقل وفهمندن كمتر
وناقصدر ﴿ مثنوى ﴾ زهد وپيرى ضعف بر ضعف آمده * واندر ان زهدش كشادى ناشده)
زهد وپرهيزلك ضعف ضعف اوزره كلمشدر وآنك عقلنه نقصان وخلل ورمشدر
وحال بوكه اول زهد ايچره اول زاهد خشكه كشادەلك ميسر اولمامشدر زيرا چوق
تارك دنيا واردر كه زهدك سرندن ومعناسندن غافل اولدقلرى اجلدن آنلره اول زهد
خشك ايچره برفتح باب اولمدى ﴿ مثنوى ﴾ رنج ديده گنج ناديده ز يار * كارها
كرده نديده مزد كار * يا نبود آن كار اوراخود گهر * يا نيامد وقت پاداش از قدر)
رنج گورمش اما ياردن گنج گورممش كارلر ايشلمش كارك مزدنى گورممشدر يا بو دركه
آنك كار وعملنك گوهرى اولمدى ياخود قدردن پاداشك وقتى گلمدى يعنى اول زاهد
طريق زهد وعبادتده وافر رنجلر وتعبلر چكدى وليكن يار ومعين اولان خدادن آنك
مقابلەسنده گنج وعوض گورمدى نيجه كارلر وكردارلر ايلدى وليكن اول كارلرك
مزدنى واجرتنى گورمدى نيجه كارلر بلكه بوانه دك تعذيب حيوان بلا فائده قيلدى
اگر سن ديرسك كه اجركم بقدر تعبكم كلامنك موجبنجه هركسك اجرى دين
وطريقنده چكدىكى تعب ورياضت قدر اولور بو زاهدك خود بو يولده بو قدر
تعب ورياضت چكمسى وار نيچون بو ثواب واجرتدن محروم قاله جواب اولدر كه
بو معنى ايكيدن خالى دگلدر يا بو دركه اول زاهدك كار وعملنك گوهر اخلاصى
يوق ايدى وآنك كردارى نيت خالصه اوزره دگل ايدى بلكه ريا وسمعه اوزره بى گوهر
رنجه اعمال ايدى بو گونه اعمال مزخرفەنك اجرتى اولمديغى بلكه (هباء منثورا)
اولوب اصلا اثرى قالمديغى آيت كريمه ايله ثابت اولمشدر كما قال الله تعالى (وقدمنا
الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا) و ياخود آنك اعمالنك گوهر اخلاصى وار ايدى
وليكن (الامور مرهونة باوقاتها) حديثنك مصداقنجه هر عمل نيكونك حق تعالى
پاداش وجزاسنى بر وقته مرهون قيلمشدر مادامكه اول وقت گلميه اول عملك پاداش
وجزاسى گلمز پس بو بيتله دخى بو معنايى تأكيد وتقرير ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾
يا كه بود آن سعى چون سعى جهود * يا جزا وابستهٔ ميقات بود) يا بودركه
اول زاهدك سعيى جهودك سعيى كبى ايدى ياخود جزاى عمل ميقاته وابسته اوله يعنى

(الذين كفروا اعمالهم كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء) آيت كريمه سنك
موجبنجه اول زاهدك سعى وعملى كافروجهودك سعى كبى باطل اولدى وسراب
بقيعه كبى بى مزه و بى معنى قالدى ياخود انك عملى كافرو جهودلر عملى كبى دكل بلكه
مؤمنلر عملى كبى لوجه الله ايدى وليكن جزاسى ميقاته تعلق اولنمش اوله اول وقت
كلدكده كندى عملك جزاسى هر نه ايسه بوله ديديلر * مثنوى * مروادر
دومصيبت اين بست * كه در ين وادى پرخون بى كست * چشم پردردونشسته
اوبكنج * روترش كرده فروافكنده لنج) اول زاهده بودرد ومصيبت كافيدركه بوقانله
مملو اولان واديده بى كسدر آنك چشمى پردرد واول بوجاقده اوتورمشدر يوزنى اكشتمش
وآوردنى براقمش يعنى اصحاب محله اول اميره زاهد حقنده شفاعت ايلك طريقيله اميرك
اكام رحمت وشفقتى اولمقدن اوترى ديديلر اى امير مفخم و اى حاكم اعظم اول فقير زاهده
بودرد ومصيبت كفايت ايلر كه بو پرخون اولان زهد وریاضت واديسنده
اول بى كس وتنهادر اصلا آنك بر يار و معينى يوقدر و آنك كوزى كريان
اولمقدن يوزن وكوزن اكشتمش وآوردلر ين صارقتمش غمناك وحزين دردو بلا بحره
قالمشدر پس اكام رحمت وشفقت ايلك لازم اولمشدر * مثنوى * نى يكى كحال
كورغم خورد * نيست عقلى كه بكحلى پى برد * اجتهادى ميكند باحزم وظن *
كاردر بوكست تانيكوشدن) نه بر كحال واردر كه آنك غمنى يه بر عقلى دخى يوقدر كه
كحله ايز ايلته اول زاهد حزم وظنله بر عظيم اجتهاد ايلر آنك كارى بولا كده در نيكو
اولنجه يه دك يعنى جمله مصيبتلردن برى دخى اولدركه آنك چشم باطنى بويله معلوم
ايكن بركحال حال يوقدركه تا اول پرعلتك غمن ييوب اكا شفقت قيلوب بصر
بصيرتنه معالجه قيله وكحل هدايتى آنك باطنى كوزينه چكه وآنك كنديسنك دخى
اوقدر بر عقلى يوقدركه هدايت كحلنه وعلم معرفت سرمه سنه ايز ايلته وانى ديده
جاننه دوا ايده پس كندى ظن ورأينه اعتماد ايليوب طريق الهيده عظيم
اجتهاد ايلر وانك كارى اميد اوزره در نيكو اولنجه يه دك بونده تنبيه بودركه اكثر
زهاد وعباد اولنلر مرشد كامله مراجعت ايليوب كنديلرك حزم وظننه اعتماد قيلوب
اميد اوزره عبادت وریاضت چكرلر آنلره اولان بليه دن برى دخى بودركه اكر
استاده مراجعت ايلسه لردى عبادتلرندن عظيم نفعلر وفائده لر كوره لردى
كنديلرينى مشاهده ويقين مرتبه لرينه ايركوره لردى وليكن بونك طريقنه كتميوب
واستاده خدمت ايتميوب حزم وظنلرى اوزره اجتهاد ايلدكلرندن اوترى هم علم
ومعرفتلرى يوق وهم تعب وزحتلرى چوقدر وهم مرتبه نقصانده قالمشلردر
* مثنوى * زان رهش دورست تادبدار دوست * كونجويد سر رئيسش
آرزوست * ساعتى او باخدا اندر عتاب * كه نصيبم رنج آمد زين حساب *

ساعتی با بخت خود اندر جدال * که همه پران وما بر بده بال) آندن اوتری آنك یولی دوستنك دیدار ینه وارنجه یه دك دوردر كه اوسر ومغز استمز آنك رئیسلك آرزوسی واردر رئیسده یا مصدر یه در سر كسر سینه در فتح سینه اوقسه دخی جائز اولور اول زاهدك یولی دوستك وصالنه والقاسنه دك اول سبیدن دوروددراز اولشدر كه اول زاهد سرومعنی طلب ایلمز آنك آرزوومشتهاسی رئیسلك ومتبوعلكدر دیمك اولور اكر سر فتح سینله اولورسه معنی انك یولی دوستك مشاهده سنه دك آندن اوتری بعید اولدیكه اول زاهد وعابد برسر مشابه سنده اولان پیشوا ومقتدایی طلب ایلمز بلكه كندینی ناسه رئیس اولمق وخلقی كندو یه تابع قیلمق آرزو ایلر بو اجلدن حق تعالینك دیدارندن دور قالور اضطراب والمندن كاهی برساعت حضرت خدایه عتابده در بویله دیوكه بنم نصیبم بو حسابدن رنج كلدی و برساعت دخی كندی بختیله جدالده در بویله دیوكه دوكلی ناس كندی مرادلری جانبنه پران و بز مقطوع البال یعنی آنك راهی دیدار یاردن دور اولدیغنه وانك روح وقلبنك حضرت حقدن فراق وهجرانده قالدیغنه علامت ونشان بودر كه اول زاهد خدای تعالی حضرتلرینه عتاب وخطابده اولمقده اولور بویله دیوكه الهی بنم نصیب وقسمتم بو ایلدیكم حساب وقیاسدن رنج و بلا وتعب وعنا كلدی بنم قیاس وحسابم بوایدیكه بوریاضات وفلاكتدن بن عظیم مثاب اولیدم وخلق ایچنده شرف وعزتلر بولیدم دیوب قضایه رضا و یرمز و برساعت دخی اولوركه حضرت خدایه عتاب وخطاب ایتمكدن رجوع ایلیوب اول محنت وفلاكتی كندی بخت وطالعندن قیاس ایلیوب كندی طالعیله مجادله ده اولور و بخت وستاره سنه توبیخ وعتاب قیلور بویله دیوكه ای بخت معكوس وطالع منحوس دوكلی ناس كندی مقصودلری جانبنه پروازایدیجی ومرادلرینه ایریجیدر اما بز مقصوص الجناح اولدق وورطهٔ محنت وفلاكت ایچره قالدق دیوب بخت ناهموارندن شكایت قیلور

مثنوی هر كه محبوست اندر بوی ورنك * كرچه درزهدست باشد خوش تنك * تابرون ناید ازین تنكین مناخ * كی شود خویش خوش وصدرش فراخ)

هر كیمكه بوی ورنكده محبوسدر اكرچه زهدده در آنك خو یی تنك اولور مادامكه بوتنكین اولان مناخدن طشره كلیه آنك خو یی خوش اولور وانك صدری چن واسع اولور خوش خو یشدن مخففدر مناخ دوه چوكه جك یره دیرلر تنكین مناخدن مراد بونده بودنیا اولور یعنی هر شول كسه كه بودنیانك بوی ورنكنده محبوس ومقید اوله و بی رنكك عالمندن محروم قاله اكرچه اول كسه زهدوتقوی مرتبه سنده ایسه ده آنك خو یی تنك اولور وقلبی قلق وانقباضده اولور مادامكه بوتنكین اولان مقامدن واضیق اولان منزلدن طشره كلیه وعالم حقیقته واصل اولمیه آنك خو یی

نه حالله خوش اولور وقلبی نوجهله فسحت وانشراح بولور فی الحقیقه بو عالم کثرتدن تجافی قیلین ودار حقیقته واصل اولمین کسه‌نك قلبی انقباضدن خالی اولمز وانك قلبنده وسعت وانشراح کلمز انکیچون عارف اولمین زاهدلر قلق و انقباضدن قورتلمز ﴿ مثنوی ﴾ زاهدانرا درخلا پیش از کشاد * کاردواستره نشاید هیچ داد * کز ضجر خودرا بدر اندشکم * غصهٔ آن بی مرادیها وغم) زاهدلره خلوتده فتح بابدن اول کارد واستره ویرمك هیچ لایق دکلدر زیرا ضجرت واضطرابدن کندینك قارنی یرتر اول بی مرادلغك غصه وغمی شونلر که طریق حقه سلوك ایلك صددنده دنیایی ترك ایده‌لر وخلقدن عزلت وخلوت ایلك سمتنه کیده‌لر وریاضته مشغول اوله‌لر البته قلق وانقباضدن خالی اولمزلر حق تعالی آنلرك قلبنه فتح باب ایلینجه‌یه دك پس قبل الفتح والانشراح آنلرك النه استره وقلیج وبچاق ویرمك لایق دکلدر زیرا ضجرت واضطرابندن اول بی مرادلغك غصه‌سی وغمی آنك کندی قارنی یرتر وفی الحقیقه بدایت سلوکده اکثر بوقلق واضطراب نیجه کسه‌لره واقع اولور انکیچون مشایخ مراتب سلوکده قلقی دخی برمرتبه عد ایلمشلردر نتکیم بوجلدده واقع اولان محمد سررزی حضرتلرینك سرکوهدن کندیسنی کوتروب اتمسی بوقلق حالنده ایدی باخصوصکه سلطان الکونین ومفخر الثقلین صلی الله تعالی علیه وسلم حضرتلرینه بدایت حالنده بوقلق واضطراب واقع اولوب کندیلرینی حرا طاغندن اتمغه نیجه کره قصد ایلدکلری بوحکایتدن معلوم اولور وظهوره کلور

﴿ قصهٔ انداختن مصطفی علیه السلام خودرا زکوه ﴾
﴿ حری از وحشت حجاب در نمودن جبرائیل علیه ﴾
﴿ السلام بوی که میندازکه ترا دولتها در پیشست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مصطفی را هجر چون بفراختی * خویشرا از کوه می انداختی) مصطفی علیه السلام حضرتلرینك چونکم هجری بوجه اولایدی کندیسنی کوهدن اتردی یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم قبل البعث حری طاغنده جناب عزته عبادت وطاعت قیلوردی چونکم اول حضرته حق تعالی حضرتلرینك فرقت وهجرانی غلبه قیلیدی کندیسنی حری طاغندن اتمغلغه قصد ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ تابکفتی جبرئیل هین مکن * که ترابس دولتست ازامر کن * مصطفی ساکن شدی ز نداختن * بازهجران آوربدی تاختن * بازخودرا سرنکون ازکوه او * می فکندی ازغم واندوه او * بازخود پیدا شدی آن جبرئیل * که مکن این ای نوشاه بی بدیل) حتی جبرائیل علیه السلام حضرتلری اکا دردی آکاه اول ایلمه زیرا امر کن دنسکا چوق دولت واردر امر کن وصف ترکیبی اولوب امر

ایدیجی معناسنه اولسه دخی جائزدر وامر کن لفظنه مضاف اولوب کن امرندن سنکچون چوق دولت واردر دیمك دخی جائزدر پس حضرت مصطفی علیه السلام کندیسنی آتمقدن ساکن اولوردی کیرو هجران چابق کتورردی پس اول نبی مکرم صلی الله تعالی علیه وسلم کیرو کندیسنی طاغدن آشغه براقق استردی غم وغصه دن اول حضرته کیرو اول جبرائیل علیه السلام کندی پیدا اولوردی که بونی ایله که سن بی بدیل شاهسن حاصل کلام اولدر که هر بارکه حضرت پیغمبر علیه السلامه فرقت الهی کلیدی وغلبه قیلیدی بو فراقه تحمل ایده میوب کندیلرینی حری طاغدن آشغه آتمق مراد ایدرلردی حتی جبرائیل علیه السلام اول حضرته دیردی بوکاری ایله آکاه اول که سنکچون امر ایدیجی خدادن چوق دولت واردر ویاخود حق تعالینك ارادت مطلقه سی امرندن سکا وافر سعادت حاصلدر دیردی حضرت جبرائیل علیه السلامك بوقدر تسلی ورمسیله محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم قلق واضطرابدن برزمان ساکن اولوردی و بعد زمان هجران وفراق اول حضرته کلوب غلبه قیلوردی کیرو اول حضرت زیاده غم وغصه سندن کندیسنی اتمق قصد ایلردی کیرو حضرت جبرائیل علیه السلام تمثل ایلیوب اکا دیردی بو عملی اشلمه که سن شاه بی مثیل و بی نظیرسن صبر ایله که عاقبت بو هجران پایانه ایریشور وچهرهٔ مراد یوز کوسترر ﴿مثنوی﴾ همچنین می بود تا کشف حجیب ٭
تا بیابد آن کهررا او زجیب ٭ بهر هر محنت چو خودرا می کشند ٭ اصل محنتهاست این چونش کشند) حاصل کلام اول حضرتك حالی کشف حجابه دك بونك کبی اولدی تا اول کوهری اول جیبندن بولدی چونکم ناس هر محنتدن اوتری کندیلرینی اولدوررلر بو هجران محنتلرك اصلیدر بونی خلق نیجه چکرلر یعنی بوذکر اولنان حالت اوزره اول حضرت کشف حجاب اولنجیه دك نیجه مدت اولدی حتی اول جوهر مقصودی کندی جیب درونندن بولدی ومرادنه واصل اولدی اندنصکره قلق واضطرابدن قورتلدی بو خلق عالم هر محنتدن اوتری کندیلرینی اولدرمك استرلر و یاباشلرینه برمصیبت کاسه اولمکه محبت ایدرلر بو فرقت الهی خود جمیع محنت ومصیبتلرك اصلیدر بونی خلق نیجه چکرلر و بوکا نه وجهله تحمل ایدرلر ﴿مثنوی﴾ ازفدایی مرد مانرا حیرتست ٭ هر یکی ازما فدای سیرتست ٭
ای خنك انکه فدا کردست تن ٭ بهر آن کارزد فدای آن شدن) فدا اولمقلقدن مردملره برحیرت واردر امابزدن هر بریمز برسیرتك فداسیدر ای سعادتلو شول کسه که تنی فدا ایلمشدر اول نسنه دن اوتریکه انك فداسی اولمغه دکر یعنی برعاشق صادقك معشوق حقیقی بولنده فدا اولمقلغندن مردملره برعظیم حیرت کلور وهر بری تعجب ایدوب نه عجب فلان کسه کندیسنی بو بولده فدا ایلدی دیو متحیر

اولور حال بو که بزم هر بریمز بر کونه سیرتك و برنوع کار وخصلتك فداسی یز بزم کیمز شهرت وریاسته فدا و بعضمز دخی شهوت وراحته فدا و برنیجه مز دخی کار دنیایه و برنیجه مز دخی کار عقبایه و بزدن بعضسی دخی لله وفی الله خدایه فدادر پس سعادت شول کمسه یه که کندی بدننی فدا ایلمشدر شول محبوب معنوی ومعشوق حقیقیدن اوتری که اکا فدا اولمق لایق و یولنده جان ویرمکلکه هر وجهله مستحقدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی چونکه فدایی فنیست * کاندران ره صرف عمر کشتنیست * کشتنی اندر غروبی یا شروق * که نه شایق ماندانکه نی مشوق) جهانده هر برکمسه چونکم برفن وصنعتك فداسیدر که اول یولده عمری صرف ایلمکده واولمکده در یعنی بو جهانده چونکه هر برکمسه برفن وسیرتك فداسیدر زیرا اول فن وسیرتك یولنده عمرنی صرف ایلیوب اولمکلکده وهلاك اولمقلقده در غروبه وشروقه منسوب اولان شیلر کشتنیدر که اول وقتده نه شایق قالور ونه مشوق قالور غروبیده وشروقیده اولان یالر نسبت ایچوندر که شروقیده دخی یای نسبی مقدر اولمشدر کشتنی کشتنی است تقدیرنده در شایق شوق ایدیجی مشوق شوق اولنمش معناسنه در وتقدیر کلام بویله دیمك اولور که مغربه ومشرقه منسوب اولان خلایق ایچره نقدر مخلوق وار ایسه کشتنیدر وهلاك اولمسی مقرردر که انلرك هلاکی وقتی کله اول وقتده نه عاشق ونه معشوق قالور بلکه جمله مقتول وهلاك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باری این مقبل فدای این فنست * کاندر وصد زندکی در کشتنست * عاشق ومعشوق وعشقش بردوام * درد وعالم بهرمند ونیك نام) چونکم بویله در بو مقبل بو فنك فداسیدر که اول فنده اولمکلکده صد زندهلك واردر عاشق ومعشوق وآنك عشقی دوام اوزره در ایکی جهانده بهرمند ونیکنامدر یعنی چونکم مغرب ومشرقه منسوب اولان خلایق اولور و بر وقت کلور که انده نه عاشق ونه معشوق قالور باری شول مقبللردن اول بو فنك فداسی اولسه اول فنده که مراد اندن فن طاعت وکار محبتدر که اول فن محبتده اولمکلکده نیجه یوز حیات ابدیه وسعادت سرمدیه واردر که اول فنك عاشق ومعشوقی وعشقی دوام اوزره در ایکی عالمده بیله برفنك عاشقی بهرمند ونیکنامدر خلاصهٔ کلام هر شول کمسه که فن محبت الهینك عاشقی اوله دنیاده وآخرتده بهرمند ونیکنام اولور و بو جهتدن اولسه نیجه حیات ابدیه بولور وآنك عشقنه وشوقنه زوال وفنا کلمیوب کندیسی دخی معشوق حقیقی ایله دائم وباقی قالور ﴿ مثنوی ﴾ یا کرامی ارحموا اهل الهوی * شانهم ورد التوی بعد التوی) ای کریملرم سز اهل هوایه مرحمت ایلیك که انلرك شانی هلاکدنصکره هلاکه حاضر اولمقدر کرام کریمك جمعیدر یا متکلم ایچوندر ورد کسر واوله بونده حاضر اولمق معناسنه در توی هلاك اولمغه دیرلر وحاصل

کلام بو بله دیمك اولورکه ای بنم کریم اولان ساداتم اهل نفسه واصحاب هوایه مرحمت وشفقت ایلیك که انلرك حال وشانی اولدکدن وهلاك اولدقدنصکره یوم قیامتده هم هلاك اولمغه حاضر اولمقدر پس بونلره چشم مرحمتله نظر ایلمك کریم اولانلرك شانندندر ﴿مثنوی﴾ عفو کن ای میر برسختی براو * درنکر در درد وبدبختیٔ او * تاز جرمت هم خدا عفوی کند * ذلتت را مغفرت درآ کند * توزغفلت پس سبو بشکستهٔ * درامید عفو دل دد بستهٔ * عفو کن تاعفو یابی درجزا * می شکافد موقدر اندرسزا) پس زاهدك محله سنك جماعتی اول امیردن استشفاع ایدوب دیدیلر ای امیر اول زاهدك سختلغنی عفو ایله آنك درد و بدبختلغنه نظر ایله تاسنك جرمکدن خدای تعالی بر عفو ایلیه حق تعالی سنك ذلتکه مغفرت طوالدیره ای امیر سندخی غفلتدن چوق دستی صمشسن عفو امیدنه کوکل باغلمشسن پس عفو ایله تاسندخی جزا وعوضده عفو بولهسن زیرا قدر الهی سزا خصوصنده قیل یرار بوکلمات طیبه زاهدك محله سی جماعتك اسانندن اکرچه من بور امیره عفو ومغفرتله متصف اولمق ایچون نصیحت طریقیله دینلمشدر ولیکن هر حاکم اولنده عفو وکظم غیظ ایلمك لازم اولانلردندر که حق تبارك وتعالی (والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین) بیوردی پس انلر بو آیت کریمه نك مفهومی اوزره اول امیره دیدیلر ای امیر اول زاهدك غلظت وشدت ایلدیکی کاری عفو ایله وانی بو خصوصده مؤاخذه قیلمه بلکه آنك محنت وریاضت ایچره اولان دردنه و بدبختلغنه نظر ایله تاکه سنك جرم وکناهکی دخی هم خدای تعالی عفو ایلیه وهم مرحمت قیله که ارحموا ترحموا دینلمشدر اکرسن اکا عفو ومغفرت ایلرسك حق تعالی حضرتلری سنك خطا وزلتکی عفو ایدوب مغفرته غرق ایلرسن هم غفلت وجهالت جهتندن نیجه قلب دستیلرنی کسر ایلمشسندر وعفو ومرحمته کوکل باغلمشسندر پس (الراحمون یرحمهم الرحمن) حدیثنك مفهومی اوزره حضرت رحمان راحم اولانلره عفو ورحمت ایلر دیدیلر حق تعالینك قضاسی هر کسه لایق وسزاسنی و یرمکده موشکاف اولور ودقت قیلور ذره قدر برکسه خیر ایشلسه آنك جزاسنی کورر وکذلك بر ذره قدر شر ایشلسه هم آنك جزاسنی اکر عفو اولمزسه بولور دیدیلر

﴿ جواب کفتن امیر مران شفیعان را وهمسایکانرا که زاهد را ﴾
﴿ کستاخی چرا کرد وسبوی می را چرا شکست من درین باب شفاعت ﴾
﴿ قبول نخواهم کرد که سوکند خورده ام که سزای او بدهم ﴾

بو سرخ شریفه امیرك جواب دیمسی زاهدك شفیعلرینه وهمسایه لرینه که زاهد نیچون کستاخلق ایلدی وشراب دستیسنی نیچون صدی بن بو خصوصده سزك شفاعتکزی قبول ایلمك استمزم زیرا سوکند ایچمشمکه اوزاهدك جزا وسزاسنی ویرم

تاغ بر یلر آندن عبرت طوته لر ﴿ مثنوی ﴾ میر کفت او کیست تا سنکی زند * بر سبوی ما سبور ابشکند) امیر اول زاهده شفیع اولان جماعته دیدی اول زاهد کیمدر تا برطاش اوره بزم دستیمزه دستی یعنی صبه بونده امیردن مراد حضرت حق و یاحضرت حقك ولایتنه مظهر اولان نبی علیه السلام و یاخود ولی اولور وسبودن مراد قلب وانك ایچنده اولان شرابدن مراد سبب مسرت وشادی اولان ذوق درون اولور وزاهددن مراد امر معروف ونهی منکر ایلین خود بین وخود پسند شول واعظ وعابدلر اولور که طعن وملامت سنکیله غلام خدا وتابع انبیا واولیا علیهم السلام اولان وسبوی قلو بنی محبتله پرقیلان عاشقلرك قلبی دستیسنی صره لر پس انك متبوع ومقتداسی اولان امیر معنویدن عتابه مستحق اولور نتکیم اول امیر اول زاهد حقنده بو کونه عتاب ایدوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون کذر سازد زکوی ما * ترش ترسان بکذرد باصد حذر) چونکم ارکاك ارسلان بنم کویمدن کذر دوزه نیجه خوف وحذر ایله قورقه قورقه کچر ﴿ مثنوی ﴾ بنده ما را چرا آزرد دل * کرد ما را پیش مهمانان خجل) اول زاهد خشك بزم بنده مزك قلبنی نیچون پریشان ایلدی مهمانلر اوکنده بزی خجل وشرمسار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شر بتی که به زخون اوست ریخت * این زمان همچون زنان از ما کریخت) برشربت که انك قانندن ابودر دوکدی بوزمان عورتلر کبی بزدن قاچدی ﴿ مثنوی ﴾ لیك جان ازدست من اوکی برد * کیر همچون مرغ بر بالا پرد) لیکن اول زاهد بنم المدن نچن جان ایلتور فرض ایله که مرغ کبی بالایه اوچر بوجمله دن خلاصۀ کلام ونتیجۀ مرام بویله دیمك اولور که خدای تعالی حضرتلری و یاخود امیران معنوی اولان انبیا واولیادن هر بری سبوی قلب عشاقی سنك ملامتله شکست ایلین خود بین زاهدلره بویله دیرلر و بزه متعلق اولان سبوی قلبی نیچون کسر ایلدی بوزمان بزم المزدن نیجه قورتلور اکر قوش اولوب پرواز ایلسه دخی خلاصه مجال یوقدر دیو غضب ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ تیر قهر خویش بر پرش زنم * پرو بال مرده ریکش بر کنم) کندی قهرم تیرنی انك قنادینه اورورم انك ارده قاله جق پرو بالنی قو پاریرم ﴿ مثنوی ﴾ کر رود در سنك سخت از کوششم * از دل سنکش کنون بیرون کشم) اکر اول زاهد خودبین بنم سعی و کوششمدن فرار ایدوب سنك سخت ایچره کیدرسه ده سنکك ایچندن انی شمدی طشره چکرم وانی طشره چقاریرم ﴿ مثنوی ﴾ من برانم برتن او ضربتی * که بود قواد کانرا عبرتی) بن انك جسمنه برضربت سوررم که برضرب تدن غیری قوادجکاره برعبرت اوله قواد فتح قاف وتخفیف واوله قلتبان ودیوث وعارسز وغیرتسز کسه یه دیرلر کاف تصغیر ایچوندر بونده قوادکان وزن ایچون تشدید ایله اوقنور ومعنی بن انك جسمنه

برات وضربت اوربرمکه قلتبانلره وديوثلره آندن عظيم عبرت اولور ديمك اولور اما قوادفتح قاف وتشديدواوله قوددن مأخوذ اولوب جلاد معناسنه اولسه هم معنى درست اولور بلكه تخفيفله اولنى تشديدله اوقومق قيدندن قورتلور سرورى بومعنايى اختيار ايدوب وشمعى بومعنايى رد ايليوب اولكى معنايى قبول ايلشدر وليكن معنايه نظر اولنسه بونده مناسبت آندن زياده اولور زيرا معنى بن آنك تننه برضربت سوررمكه آندن قصاص ايديجى جلادجكاره بيله برعظيم عبرت اولور قنده قالديكه سائر ناسه ديمك اولور ﴿مثنوى﴾ باهمه سالوس بامانيز هم * داد اووصد چوا وان دم دهم) دوكلى خلقه سالوسلمك بزه دخى سالوسلمك بوبجبدر آنك دادنى وآنك كبى نيجه يوزكسه نك دادنى بودم وبريرم يعنى آنك ونيجه آنك كبى بى عقل كستاخك حقندن كلورم ديدى ﴿مثنوى﴾ خشم خون خوارش شده برسركشى * ازدهانش مى برآمد آتشى) زيرا اول اميرك خون خواره اولان خشمى برسركش اولمشدى يعنى آنك قان ايچيجى غضبى طغيان ايدوب تجاوز قيلمشدى آنك دهانندن برآتش كلدى وغضب شعله لرى ظهور قيلدى

﴿دوم باردست وپاى اميرا بوسيدن ولابه كردن شفيعان وهمسايه كان زاهد﴾

﴿مثنوى﴾ ان شفيعان ازدم وهيهاى او * چند بوسيدند دست وپاى او * كاى امير ازتو نشايد كين كشى * كر بشد باده تو بى باده خوشى * باده سرمايه زالطف تو برد * لطف آب ازلطف توحسرت خورد) اول شفيعلر اول اميرك كلماتندن وغوغا وهيهايندن آنك دست وپايني وافر اوپديلر وديديلركه اى امير سندن كينكشلك لايق دكلدر اكر باده كتديسه باده سز خوشسن باده سرمايه يى سنك لطفكدن ايلتور آبك لطافتى سنك لطفكدن حسرت يربوابيات شريفه اول شفيعلر اسانندن كبر وغروره متصف وذوق وسرور جمعه محبت وميل قيلان اميره كندى حقيقتنى بيلدرمكدن اوترى نصيحت طريقيله وغيريلره دخى تعريض اولمق سمتيله ديلمشدر يعنى چونكم اول شفيعلر اميرك غوغا وهيهاين كورديلر آنك برنيجه كره النى واياغنى اوپديلر وديديلر اى اميرحاكم اولان كمسه يه كين چكمك والى آلتنده اولان كمسه لره انتقام قيلمق روا دكلدر فرض ايده لمكه سنك خارجده اولان شرابك ومى نابك كتمش سن بى باده وبى شراب خوش واطيفسن زيرا سنكه انسانسن سنك باطنكده اولان لطافتدن خارجده اولان باده وشراب سرمايه الور وآب صافينك لطافتى سنك لطافت عقل وروحكه حسرت يرچونكم سن حد ذاتنده صفايى قوبوب خارجده اولان عارضى وعاريتى باده وشرابدن ذوق وصفا الغه اشتغال قيليه سن ديديلر ﴿مثنوى﴾ پادشاهى كن بخشش اى رحيم * اى كريم ابن الكريم ابن الكريم * هرشرابى بنده اين قد وخد *

*جمله مستانرا بود بر تو حسد ❊ هیچ محتاج می کلکون نهٔ ❊ ترك كن كلكونه
توكلكونهٔ) ای رحیم پادشاهلق ایله آنك خطاسن باغشله ای کریم اوغلی کریم
اوغلی کریم هر برشراب بوقد وخدك بنده سیدر جمله مستلرك سنك اوزرینه
حسد وغبطه سی اولورسن هیچ می کلکونه محتاج دکلسن کلکونه می ترك ایت
زیرا سن کلکونه سن یعنی اول شفیعلر مذکور امیره دیدیلر که ای ابا واجدادی کریم
وکندیسی دخی کریم ورحیم اولان امیر پادشاهلق ایله واول فقیرك خطاسنی عفو
ایدوب باغشله هر برشراب صور یکه بودنیاده واردر بوسنك قد وخدك
بنده سیدر شراب صوری ایله مست اولان کمسه لرك جمله سنك اوزرینه شك
وغبطه سی واردر سنکه انسانسن خارجده اولان کل کبی میك هیچ بروجهله
محتاجی دکلسن خارجده اولان می کلکون طبیعتدر اول زیور وکلکونه یی
ترك ایلیه سن وفی الحقیقه زیور کلکونهٔ جمیع اشیاسن وبو بیتلرده اسلوب حکیم
قاعده سی واردر قیچن عاقل ودانا اولان کمسه لر برغضبناك خاکك وبی مرحمت
اولان امیرك فتنه کاسه لر وآندن برکمسه یی شفاعت قیلسه لر وياخودٔ برمراداستسه لر
اکر لئیم ایسه ده سن بر کریم ابن الکریمسن دیمکله واکر غضوب ایسه دهٔ برلطیف
ورحیمسن دیمکله واکر غافل وظالم ایسه ده سن برعاقل وعادلسن دیمکله توصیف
وتسمیه ایدوب تعریض قیلنه کان سکالایق اولان بلکه مجرد انسان اولان کمسیه
لایق اولان صفتلر بوذکراولنان صفتلردر و بونلرك خلافی انسان اولمین حیوانلره
لایقدر کرکدر که اوصاف ذمیمه دن کذرایلیوب اوصاف حمیده ایله موصوف
اوله سن وانسانیت مرتبه سنکه انسان دنیا وآخرتده اولان جمیع اشیانك زیور
کلکونه سی کبیدر پس هرشی انکچون مخلوق اولوب آنکله مزین اولدیسه ورونق
ولطافت بولدیسه اول غیری شیلرك نیچون راغب وطالبی اولور دیمك اولور

❊ مثنوی ❊ ای رخ چون زهره ات شمس الضحی ❊ ای کدای رنك
توکلکونها *باده کاندرخم می جوشد نهان ❊ زاشتیاق روی توجوشد چنان)

ای سنك زهره کبی یوزك شمس ضحادر ای سنك رنکك کلکونه کداسیدر باده که
شراب کوپنده نهان قاینارسنك رویك اشتیاقندن انجلین قاینار یعنی اول شفیعلر
اول امیره بویله دیدیلر ولیکن حضرت مولانا قدس الله سره العزیز آنلراساننده ن هر
کندی وجودی شهرینك امیری اولان کمسه لره حقیقت انسانیه یی تعریف وتعلیم
ایدرلر ودیرلر ای سنك زهره کبی مشرق اولان وجه باطنك شمس الضحی کبی منور
عالمدرای کندی وجودی شهرینك امیری اولان بنی آدم جمله بزکار وزیورلر هرنقدر
وارایسه سنك ظاهر وباطنك رنکنك کداسی ومحتاجیدر یاابن آدم خلقتك لاجلی
وخلقت الاشیاء لاجلکم حدیث قدسیسنك موجبنجه اشیا بنی آدم ایچون وبنی آدم

حضرت خدا ایچون خلق اولنمشدر هر شیء بنی آدمك معناده عاشق ومستیدرحتی باده که خم می ایچره نهـان قینار ای انسـان سنك وجه باطنكك اشتیـاقندن اوتری انجلین جوش وخروش ایلر یعنی آنك جوش وخروشی هم انسـانك ذاتندن اوتریدر جونکم انسان بویله مخدوم ومکرم اوله آنلرك اسیری اولمق وآنلره تقید قیلمق آنك شانـنه لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ای همه دریاچه خواهی کردنم * وی همه هستی چه می جویی عدم * ای مه تابان چه خواهی کرد کرد * ای که مه در پیش رویت روی زرد) ای امیر جهـان دوکلی سن دریاسن نم وقطره یی نه ایلك استرسك ای سن دوکلی وارلقسن عدمی نه دیلرسن ای مه تابان کرد وغبـاری نه ایلرسن ای شول کمسه که ماه سنك یوزك قتنده روی زرددر یعنی ای انسان وای امیر جهـانسن فی الحقیقه دریاسن وبو اشیـاسنك حقیقتکه و مرتبـه که نسبت نم وقطره کبیدرسن بویله دریای اعظم ایکن نم مشـابه سنده اولان اشیـایی نیلرسن واکا نیچون کوکل باغلیوب مقیداولورسن وای زبدهٔ کون ومکان دوکلی وارلق سندن عبـارتدر واشیا سـکا نسبت عدم مقوله سیدرسن کندی حقیقتکه طـالب اولمغی قویوب عدم مشابه سنده اولان شیلری نه دیلرسن وسراب بقیعه کبی اولان صور ونمـایشی نیچون طلب ایلرسن ای مقصود زمین وزمان سن فی المثل ماه تابان کبی وبو اشیـا کرد وغبار کبیدر پس ای ماه فلك وجود بو کرد وغبـار کبی اولان اشیـایی نه ایتمك استرسن ای سن برعالیشـان وماه تابان سن بوماه صوری سنك جـمالك قتنده صـاری یوزلو برشیدر که حق تبـارك وتعـالی (لقد خلقنـا الانسـان فی احسن تقویم) بیوردی وظاهراوباطنا انسـانی احسن صورت واجمل صفت اوزره خلق ایلدی وحضرت رسول اکرم صلی الله علیـه وسلم بومعنـایه اشـارت ایدوب ان الله تعالی خلق آدم علی صورته بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ تو خوش و خوبی و کان هر خوشی * توچرا خود منت باده کشی * تاج کرمنـاست برفرق سرت * طوق اعطینـاك آویزبرت) سن خوش وخوبسن وجمیع خوشلغك معدنیسن سن نیچون خود باده نك منتن چکرسن سنك باشك اوزره تاج کرمنـا واردر اعطینـاك طوقی سنك صدرکك آویزیدر یعنی ای انسـان وای امیر کون ومکان سن فی الحقیقه خوشسن و خوب ومحبوبسن وهر خوشلغك ولطافتك دخی اصل ومعدنی سن باده ومی ندر که سن آنك منتن چکرسن وانك اسیری اولوب بو کونه مکیف غدالره زبون اولورسن الله تبـارك وتعـالی (ولقد کرمنا بنی آدم) قولنك مفهومی اوزره کرامت تاجنی بنی آدمك باشی اوزره قودی و (انا اعطینـاك الکوثر) مفهومنك طوقنی انسانك صدروسینه سی اوزره قلاده ایلدی اکرچه (انا اعطیناك) ده خطاب حضرت محمد صلی الله علیه وسلمه درولیکن حقیقت انسانیه دیدکاری حقیقت محمدیه در برکسه حقیقت محمدیه یی

بولسه كنديسنك حيقتنى بولوب وعلم وعملدل اولان خير كثيرى حق تبارك وتعالى اكا دخى اعطا قيلور پس مفهوم اعطينا برطوق زرين كبى اولوب آنك صدرنه آويزه وقلاده اولور ﴿ مثنوى ﴾ جوهرت انسان وچرخ اورا عرض * جمله فرع وپايه اند واوغرض * اى غلامت عقل وتدبيرات وهوش * چون چنينى خويشرا ارزان فروش * خدمتت برجمله هستى مفترض * جوهرى چون نجده خواهد ازعرض) حقيقت ومعناده انسان جوهردر چرخ وفلك اكا عرضدر جمله اشيا فرع وپايه در وبوجمله دن غرض اول انساندر اى انسان عقل وتدبيرات سنك بنده وغلامكدر كنديكى بونجلين نيچون ارزان صاتجيسن چون بونده اشباع واوله نيچون معناسنه در سنك خدمتك جمله موجودات اوزره مفترضدر برلطيف جوهر عرضدن نيچون نجده وعطا استريعنى انسان فى الحقيقه قائم بالذات بروجوددر وچرخ وسائر اشيا اكا تابع وطفيلدر جميع اشيا انسانك حقيقتنه نسبت فروع ومراتب حكمنده در وبوجمله اشيادن مقصود اصلى وغرض كلى انسان اولور اى زبدهٔ كائنات وخلاصهٔ موجودات اولان انسان عقل وهوش وتدبيرات جمله سنك بنده وغلامكدروسن بوجمله نك مخدوم ومكرميسن چونكم نفس الامر بويله اولهسن كنديكى ادنى شيلره بونجلين نيچون اوجوز صاتيجى وكندكدن حقير اولان شيلر ايچون بذل ايديجى اولورسن سكا خدمت ايلمك خود جمله موجودات اوزره افتراض اولنمش واشيا سنكيچون خلق قيلنمشدر سن بر قائم بالذات جوهرسن واشيا سكا نسبت عرضدر پس جوهر مشابه سنده اولان انسان عرض مشابه سنده اولان كون ومكاندن نه نفع ونه فائده استر جوهر وعرضك تعريفى وتحقيقى ايكنجى دفترده جوهر وعرض بحثنده مرور ايلمشدر آنده طلب اولنه وفى الحقيقه نفس ناطقهٔ انسانى هواسنى القا قيلدقده قواسى مضاعف اولوب قوت بولدقده وكندى حقيقتنى مشاهده قيلدقده هرشيئه كندى فعلنى ونفعنى عطا قيلمغه وهرشيئ دخى آندن مستفيد اولمغه قابل اولوركما قال ابن الفارض (بيت) هى النفس ان الفت هواها تضاعفت * قواها واعطت فعلها كل ذرة ﴿ مثنوى ﴾ علم جويى از كتبها اى فسوس * ذوق جويى توزحلوا اى فسوس * بحر علمى درنمى پنهان شده * درسه كزتن عالمى پنهان شده * مى چه باشد ياسماع ويا جماع * تا بجويى زان نشاط وانتفاع) اى فسوس علمى كتابلردن استرسن اى حيفكه حلوادن سن ذوق استرسن برنمده پنهان اولمش بحر علمسن برعالم اوج ارشون تنده پنهان اولمشدر چونكم سن بويله جوهر عاليسن مى ويا خود سماع ويا خود جماع نه شى اوله تا كم آندن نشاط وانتفاع استيه سن بيت اولك مصرع اولنده فسوس مسخره معناسنه ومصرع ثانيده اولان فسوس ياحيف وياطنز معناسنه

اولور زیرا فسوس هم مسخره یه هم طنزه دیرلر بونده هر بری بو معنالردن برینه استعمال اولنمق کرکدرکه تا تکرار اولمیه وتقدیر کلام وتحقیق مرام بویله دیمك اولورکه ای مسخره اولمغه لایق اولان کسه سن کندی ذاتکده اولان معنای علومی قویوب کتب ودفاتردن عاریتی اولان علومی طلب ایلرسن اول بودنیاده خود اصلا کتب وصحایفك وجودی یوق ایدی بوکتب وصحایفده اولان علوم حقیقت انسانیه دن ظهوره کلدی زیرا بعض علم انبیای عظامك قلوبنه وحی اولدی آنلر لسانندن ظهوره کلدی وبعض علم دخی اولیای کرامك قلوبنه الهام اولدی آنلرك زباننده جریان قیلدی و بعضسنی دخی حکما و عقلا ریاضتله بو اوب ظهوره کتوردی و بعضسنی دخی علما بوجمله دن استنباط واستخراج ایلیوب تدوین کتب قیلدی پس برکسه تصفیه قلبه مشغول اولسه و کندی نفسنی وحقیقتنی بیلسه کندی حقیقتنی بیلدیکی مقداری اکا علم حاصل اولور علم کندینك ملکی اولور کتب ودفاتردن مستفاد اولان علم مستعارکبی اولمز پس انسان اودرکه مستعار اولان علمه قناعت ایلیوب کندی لوح وجودنده مسطور اولان علومی بیلمکه بذل همت ایلیه تا عالم ربانی وعارف اسراره نهانی اوله وفی الحقیقه حقیقت انسانی جمیع اذواق ولذاتك معدنیدر انسان کندی روحندن وحقیقتندن لذت المغی قویوب حلوایه وشیرین اولان غدایه میل ومحبت ایلمك حیفدر واکا بو معناده طنز وتمسخره در بلکه انسان اولدرکه ذوق ولذتی اصل کندی باطننده بوله وآنك تکمیلنه مشغول اوله انسان فی الحقیقه بر علم دریاسیدر ولیکن صورت نمنده پنهان اولمشدرکه صورت انسانی انسانك حقیقتنه وروحنه نسبتله برقطره کبیدر روح انسانی اول قطرهٔ جسمانیده مسطور اولمشدر واوچ ارشون اولان بدنده برعظیم عالم تستر قیلمشدر (بیت) لیس من الله بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * وجود انسانی کون جامع ونسخهٔ اعظمدر وعالم اکبر آنك باطننده مستور ومکتتمدر کما قال علی کرم الله وجهه خطابا لکل انسان (بیت) و انت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر * وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاکبر * چونکه بویله دریادهٔ صوری نه خبیث شی اوله ویا خود اصوات لذیذه اشتمك وجماع ایتمك نه حقیر نسنه درکه حق ای مکرم اولان انسان سن آندن نشاط وانتفاع دیلیه سن وحق تعالی حضرتلرینك طاعتنی ومحبتنی قویوب آنلره عمرکی صرف ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب

ازذره برشد وام خواه * زهرهٔ ازخرهٔ شد جام خواه * جان بی کیفی شده محبوس کیف * آفتابی حبس عقده اینت حیف) آفتاب برحقیر ذره دن وام خواه اولدی برزهره برحقیر خره دن جام استجی اولدی بزه بی کیف جان محبوس کیف اولمش برعظیم آفتاب محبوس عقده اولمش اشته سکا حیف خره ضم خابله کوچك

کوبجکره دیرلر بونده عقده‌دن مراد عقدهٔ دیندر وعقدهٔ ذنب اولدرکه ماهتاب ایچون فی المثل ایکی دائره فرض ایلرسن اول دائره‌لرك شرقی اولان تقاطعنه عقدهٔ رأس وغربی اولان تقاطعنه عقدهٔ ذنب دیرلر آفتاب عقدهٔ ذنبه کلدکده کسوف واقع اولور نته کم بو دائره‌نك مثالی جلد اولك آخرنه قریب چون ذنب شعشاع بدر بیا کسوف بیتنك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه وتوضیح معنی بودرکه مثلا انسان بر آفتاب عالمتاب کبیدر وعالم اکا نسبتله برذره کبیدر پس انسانك حضرت حقدن بی واسطه استفاضه ایلمکی قو یوب عالمدن ذوق ولذت استمسی آفتابك برذره‌دن استقراض ایلمسی واکا محتاج اولمسی کبیدر وکذلك زهره منبع طرب ایکن نشاط ومسرته مشغول اولمق وآندن ذوق وطرب بولمق کبیدر انسانك جانی حد ذاتنده کیفیت وکمیتدن منزه و مقدس برامر الهی ونورربانیدر ولیکن اکثر انسان آنك علوشانی بیلیوب وانك حقیقتندن خبردار اولمیوب اول جان عزیز محبوس کیف اولمش و بنك وافیون وباده و بونلر امثالی اولان اشیا به وغدا حبسنده قالمشدر کو یا بر آفتاب محبوس عقدهٔ ذنب اولوب ونوری کیدوب کسوف واقع اولمش بوایسه بغایت حیفدر انسانه لازم اولان بودرکه کندی مرتبه سنی بیله وعلوشانـنه آکاه اوله وحقیرودنی اولان کیفیاته کندیسنی اسیر قیلیه وآفتاب ضیا کستر کبی منور ایکن ذنب وخطا عقده سنده محبوس اولمیه وآنك ذاتی هر وجهله بو یله عالی ولطیف ایکن دنی وکثیف اولان شیلردن ذوق ولذت چاشنی وحلاوت طالبی اولمیه بلکه بو جمله لذائی واذواقی کندی ذاتندن بوله واکر بولمدیسه ده بولمغه همت قیله

بازجواب کفتن آن امیر ایشان را

* مثنوی * کفت نی نی من حریف آن میم * من بذوق این خوشی قانع نیم * من چنان خواهم که همچون یاسمین * که همی کردم چنان کاهی چنین * وارهیده ازغم وخوف وامید * کز همی کردم بهرسو همچو بید * همچو شاخ بید تازان چپ وراست * کز بادش کونه کونه رقصهاست) امیرچو نکم آنلردن بو کونه جواب اشتدی آنلره ایتدی یوق یوق بن اول می نابك حریفیم بن بوخوشلغك ذوقنه قانع دکلم بن انجلین استرمکه یاسمین کبی اولم کاه بونك کبی وکاه آنك کبی تمایل قیلم خوف وامید غمندن قورتلمش اولم بید آغاجی کبی هر جانبه اکیلم شاخ بید کبی صاغ جانبه وصول جانبه صالنجی اولم که اول شاخ بیده باددن کوناکون رقصلر واردر بو بیتلر اکرچه اول میرمذکورك لساننده در وآنك باده‌دن مرادی بادهٔ صوریدر ولیکن بونده امیردن مراد امیر جهان وزبدهٔ کون ومکان اولان انسان کامل اولور وباده‌دن مراد دخی بادهٔ محبت وشراب وحدت اولور وامیره معارضه ایلین بعض اهل محله دن مراد اهل صورت ومنکر شراب محبت و بادهٔ وحدت اولان کمسه اولور پس زبدهٔ کون ومکان اولان انسان ومست شراب عرفان بو منکر بادهٔ

محبت اولان حیوانلره دیریوق یوق یوسزك سوز یکرسوز دکلدر بن اول شراب محبتك
حریفی وباده وحدتك انیس والیفیم بن بوسزك دیدیککره نفسانی وجسمانی اولان خوشلغله
قانع دکلم بلکه بن انجلین استرمکه باده وحدتی نوش ایلدکده یاسمن کبی کاه اول جانبنه
وکاه بوجانبه تمایل قیلم ولطافت وصفوت اوزره حرکت ایلیم بو خوف ورجاغمن چکمك
عبادو زهادك حالیدر بن استرمکه می محبتی نوش قیلم وخوف ورجاغمدن قورتلم بعده
سکودا غاجی کبی لطیف وتازه اولوب هر جانبه میل قیلم ومنحنی اولم (ومارأیت شیئا
الاورأیت الله فیه) دین عارفلر کبی بندنی حضرت حق هر پرده مشاهده قیلم وکاه یمین
وکاه شماله وکاهی علوی وکاهی سفلی سکود دالی کبی تازان اولم وهرجانبه بادهوای
یارایله رقص وحرکت قیلم که اول بادهوادن نیجه کوناکون رقصلر قیلورسه بندخی
بادهوای یاردن کوناکون رقصلر ودورلر ایلیم (بیت) وعند هبوب الناشرات
علی الحمی * تمیل غصون البان لاالحجر الصلد * مثنوی * آنکه خو کرد ست
باشادی می * این خوشی راکی پسندد خواجه هی * انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
* که سرشته آن خوشی سرمد بدند * زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود *
این خوشیها پیش شان بادی نمود * بابت زنده کسی چون کشت یار * مرده را چون
در کشد اندر کنار) اول کمسه که باده تك شادیلغنه خوی ایلمشدر بو جسمانی
اولان خوشلغی هی خواجه قچن قبول ایلر انبیای کرام اول سببدن بو خوشلقدن
طشره اولدیلر که اول سرمد اولان خوشلغك سرشته سی اولدیلر زیرا انبیا علیهم
السلامك جانی اول خوشلغی کورمشدی لاجرم بوخوشلقلر آنلرك اوکنده برباد
کورندی مثلا بت زنده ایله برکمسه چون یار اوله اول کیمسه مرده یی کنارنه نیجه چکر
یعنی جسمانی وحیوانی اولان لذاتی ومشتهیاتی فراموش و باده حقی نوش ایلین عاشق
صادق جسمانی وحیوانی اولان خوشلغی مدح قیلان واکا طالب اولان کیمسه لره
دیرلر ای می توحیدك چاشنی سندن غافل ورحیق تحقیقك لذتندن محروم اولان جاهلار
اول کمسه می محبتك و باده حقیقتك شادیلغنه معتاد اولمش وآنك چاشنی ولذتنه الفت
قیلمشدر بو صوری وطبیعی اولان خوشلغی ای خواجه اول قچن مقبول ایلر انبیای
عظام صلوات الله علیهم اجمعین حضراتی بوصوری اولان خوشلقدن اول اجلدن
طشره اولدیلر وخروج قیلدیلر که آنلر سرمدی اولان خو شلغه سرشته وابدی
اولان ذوق ونعمته آمیخته اولدیلر زیرا که انبیای عظامك ارواح شریفه سی اول
ابدی اولان خوشلقلری کورمش وسرمدی اولان ذوقلره نظر ایر کورمش ایدیلر ولهذا
بودنیا خوشلقلری اوسلاطینك قتلرنده بر بادهوا کبی سریع الزوال کورندی پس آندن
هر بری روکردان اولوب حقیقی اولان ذوقه مائل اولدیلر وآنی بولوب کماله ایرشدیلر
مثلا بر کمسه بر زنده اولان خو به وحی اولان محبوبه یار اولسه وآنی در کنار قلسه مرده

وافسرده اولان بت سنکیسنی اول کمسه کنارنه چکمز واکا میل ومحبت ایتمز کذلك ذوق آخرتی طاعم اولان ومحبوب حقیقتی مشاهده قیلان عاشق بو دنیانك حالا حیاتده اولان خوبلری ومحبوبلری دخی مرده حکمنده در پس زنده اولان مرده یه محبت قیلمز ودار آخرت محضا حیاتدر عارف وعاقل اولان آنك طالبی اولمقدن خالی اولمز

تفسیر این آیت وان الدر الاخرة لهی الحیوان لوکانو ایعلمون

بو سرخ شریف بو آیت کریمه نك تفسیریدر که سورهٔ عنکبوتده در (وماهذه الحیواة الدنیا) اشارت تحقیر ایچوندر یعنی شو حیات دنیا دکلدر (الالهو ولعب) الا صبیانك شغل بیکار وبازیچه بد کرداری الغی کیبدر بر ساعت مجتمع اولوب بازیچه ایله مبتهج اولورلر بعده متفرق اولوب سست وملول و بی مایه خانه لرینه کاورلر کذلك اهل دنیا دخی بو یله درو بو بیت بونلرك حقنده بغایت رعنا واقع اولمشدر (بیت) باز یچه ایست طفل فریب این متاع دهر * بی عقل مردمانکه برو مبتلا شدند * وان الدار الاخرة لهی الحیوان) وتحقیقا دار آخرت همان اودر حقیقتده دار حیاتدر زیرا موت طاری اولمز و یاخود همان اول دار آخرت عین حیات کندیدر بونده مبالغه واردر (لوکانو ایعلمون) اکر بو ناس دنیانك بیله لر دی لهو ولعب مقوله سی ایدیکن بو دنیانك حیات وعیشن اختیار ایتمیه لردی لوك جوابی محذوفدر * که درو دیوار و عرصهٔ آن عالم وآب و کوزه ومیوه ودرخت همه زنده اند وسخنکوی وسخن شنو وجهت آن فرمود مصطفی علیه السلام الدنیا جیفة وطالبها کلاب واکر آخرت را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی جیفه را برای مرده کیش جیفه کو یندنه برای بوی زشت وفرخجی * زیرا اول عالمك درودیواری وعرصهٔ میدانی وآب وکوزه سی ومیوه ودرختی جیعاجی وزنده لردر ومتکلم وسخنکو یلردر ومستمع وسخن شنولردر اول جهتدن حضرت مصطفی علیه السلام بیور دیکه دنیا جیفه در وآنك طالبی کلابدر واکر عالم آخرتك حیاتی اولمیدی آخرت دخی دنیا کبی جیفه اولوردی زیرا جیفه یه آنك مردهلکی ایچون جیفه دیرلر زشت رایحه سی ایچون ومردار الغی ایچون دکل فرخجی فانك وراتك فتحه سیله وخاء معجمه نك سکونیله وآخرنده جیم عجمی ایله چپل ومردار معناسنه در * مثنوی * آن جهان چون ذره ذره زنده اند * نکته دانند و سخن کو یندهاند * درجهان مرده شان آرام نیست * کین علف جز لایق انعام نیست) اول جهان ذره بذره زنده لردر نکته بیلیجی وسوز سویلیجیلردر جهان مردهده انلرك آرامی یوقدر زیرا بو علف انعام وحیواناتدن غیری یه لایق دکلدر یعنی دار آخرت وجهان حقیقت

ذره بذره زنده‌لردرونکنده بیلیجی وسوزسویلیجیلردرولهذا انبیای عظامك بوجهانده سکون وآرامی قالمیوب اول جهان حقیقته کمال رغبتله رغبت ایدوب بوجهانه وبوجهانك اکل وشربنه میل والتفات قیلادیلر زیرا بوجهان فی المثل علفزار کبیدر وبوجهانده اولان مأکولات ومشروبات علف مقوله‌سیدرکه انعام سیرت وحیوان طبیعت اولانلردن غیری‌یه لایق دکلدر انبیای عظام واولیای کرام حیوانیتلرین انسانیته ونورانیته تبدیل ایلیوب غدالری روحانی اولمشدر اما اکثرناس غدای نورانیدن بی بهره اولوب عیشنی همان اکل وشربه منجر قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا کلشن بود بزم ووطن * کی خورد او باده اندر کولخن * جای روح پاك علیین بود * کرم باشد کش وطن سرکین بود * بهر مخمور خدا جام طهور * بهر این مرغان کور این آب شور) مثلا کیمك که بزم ووطنی کلشن اوله اول کسه قچن کلخنده باده ایچر روح پاکك جایی علیین اولور کرم اولور اول کسه که آنك وطنی سرکین اولور خدای تعالینك مست ومخموری ایچون جام طهور واردر امابو کورمرغان ایچون آب شور واردر یعنی انبیای عظامك واولیای کرامك دنیایه التفات ایلیوب بونده قرار ایلمدکارینه سبب اولدرکه آنلرك وطنی وبزمکاهی کلشن حقیقی وکلستان معنوی اولمشدر پس هرشول کسه‌لرك که وطن وبزمکاهی کلشن حقیقی اوله کلخن دنیاده اول قچن باده ایچر ویبوب ایچوب خوش کچر بلکه بوسفلی اولان دنیادن اعراض ایلروا علا اولان مرتبهٔ عقبایه توجه قیلرزیرا روح پاك مقامی علییندر کندی وطن اصلیسنده اول روح پاك عروج قیلر امابودنیاو بودنیانك اکل وشربی سرکین مثابه‌سنده در هرکیم بوکا مقید اولوب قالورسه معناده اول کرم اولور پس کرم طبیعت اولان اهل دنیایه واصحاب نفس وهوایه بودنیاده اولان جسمانی غدا کفایت قیلور مستان الهی ومخموران ربانیدن اوتری شراب طهور وحور وقصور حاضر ومهیا اولمشدر امابوقوشلر وبیهوشلردن اوتری بو آب شور مثابه‌سنده جسمانی اولان غدالر وصوری اولانلر محبوب ومطبوع کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه عدل عمرش ننمود دست * پیش او حجاج خونی عادلست * دختران لعبت مرده دهند * که زلعب زندکان بی آکهند * چون ندارند از فتوت زور ودست * کودکانرا تیغ چوبین بهترست) هرشول کمسیه که عمر رضی الله عنه حضرتلرینك عدلی دست کوسترمدی انك قتندن حجاج خونی وظالم عادلدر مثلا دختره مرده وبی روح لعبت ویرلر زیرا انلر زنده‌لرك لعبندن آکاه دکللردر چونکم اطفال فتوتدن زوردست طوتمزلر اوغلنجقلره تیغ چوبین بهتردر یعنی فی المثل اهل آخرت حضرت عمر رضی الله عنه کبی ونعمت آخرت حضرت عمر رضی الله عنهك عدالتی کبیدر هرشول کسه که حضرت عمر رضی الله عنهك عدالتن کورمیه حجاج ظالم اکا عادل کلدیکی کبی پس هرشول کسه که اصحاب آخرتی کورمیه

وآنلرك نعمت ولذتنى طعام اولميه اول كمسه نك قتنده اهل دنيا اصحاب دولت اولور وآنلرك نعمتى ودولتى اكا عظيم نعمت وزياده دولت كلور ولهذا اهل آخرتدن نفرت ايدوب انلره خدمت قيلور وانلرك نعمتنى ودولتنى تحصيل ايلمكه طالب اولور وكذلك بو دنيانك دولت ونعمتى وعيش ولذتى شول لعبت مرده كبيدركه انى دوزوب اطفاله ويررلر واطفال اول مرده اولان صورتلره محبت ايليوب انلره ملاعبه قيلورلر وزنده اولان رجالك لعب وكارندن اول اطفال آكاه دكللردر چونكه اوغلنجقلر قوت وفتوتدن زوردست طوتميه‌لر انلره اغاجدن قلج يكركدر زيرا انلرك تيغ آهنى ضبط ايلمكه طاقتى يوقدر پس بو دنيا اوغلنجقلر ينه تيغ چوبين كبى اولان دولت دنيوى كفايت ايلر انلرك تيغ آهنين كبى اولان آخرت دولتنه لياقتلرى يوقدر

(مثنوى) كافران قانع بنقش انبيا * كه نكاريده است اندر ديرها * زان مهان مارا چو روز روشنيست * هيچ مان پرواى نقش سايه نيست) كافرلر انبيا عليهم السلامك نقشنه قانعلردر زيرا ديرلر ايچره اول نقشلرى يازمشلردر اول مهلردن چونكه بزه برروز روشن واردر پس بزه هيچ نقش سايه قيغوسى يوقدر يعنى صورت پرست اولان كافرلر انبياى عظام صلوات الله عليهم اجمعينك نقشلرينه قانع اولديلر وانلرك نقشلرنى كليسالرده تصوير قيلديلر وميل ومحبتى اول نقشلره ايلديلر اما اول كباردن چونكه بزه روز روشن كبى علوم معانى واذواق روحانى وانوار ربانى حاصلدر هيچ بزه انلرك نقشنه وسايه‌لرينه پروا يوقدر زيرا انلرك نقشندن مراد روز روشن كبى اولان ايمان وعرفاندر (مثنوى) اين يكى نقش نشسته درجهان * وان دكر نقش چومه بر آسمان) انبيا عليهم السلامك بو برنقشى جهانده اوتورمشدركه تبليغ رسالت ايدوب طاعت وعبادته مشغول اولمشدر وانك اول غيرى نقشى ماه كبى آسمان اوزره‌دز يعنى روحانيت اعتبار يله زياده علوقدر وعظيم الشان صاحبلريدر وبوسببدن كافرلر انبيا عليهم السلامك ظاهر نقشنه نظر ايدوب باطن وپنهان اولان نقشنه وقوف واطلاع بولمديلر

(مثنوى) وين دهانش نكته كويان باجليس * وان دكر باحق بكفتار وانيس) آنك بودهانى جليس ومصاحبت ايله نكته سويليجيدر يعنى اهل ايماندن حضور شريفنده اولان كمسه‌لره دينه متعلق اولان احوالى بيان ايدوب اسرار ومعارفدن صدهزار نكته عيان ايلر وانك اول غيرى دهانى حضرت حق ايله كفتار ومصاحبتده‌در وحضرت حقه انيس ومونسدر يعنى اسرار خفيه سويلشور (مثنوى) كوش ظاهر اين سخن را ضبط كن * كوش جانش جاذب اسرار كن) آنك ظاهر قولاغى بو ظاهر كلماتى ظاهر قولاغيله حفظ ايليجيدر انك جانك قولاغى كن اسرارنى جذب ايديجيدر يعنى انك كوش جانى اسرار الهى يى استماع ايديجيدر ضبط كن وصف

ترکیبدر ضبط مضاف دکلدر امر کن دن مراد اسرار الهیه در امر مضافدر
﴿مثنوی﴾ چشم ظاهر ضابط حلیهٔ بشر * چشم سر حیران مازاغ البصر)
انك چشم ظاهری بنی آدمك حلیه سنی ضبط ایدیجیدر خلق بری برندن تشخیص
وتمییز ایلمك ایچون انك سر وروحانی چشمی مازاغ البصرك حیرانیدر یعنی آنك
راز بین چشمی خدای تعالینك جمالنه حیران اولمشدر بو آیت کریمه یه اشارتدر که
سورهٔ والنجمده در (مازاغ البصر وماطغی) سر بونده سینك کسریله در
حلیه دن مراد بونده انسانك ظاهر وصفیدر اوزونلق وقصه لق وآقلق وقاره لق
وکوزللك وچرکینلك کبی ﴿مثنوی﴾ پای ظاهر درصف مسجد صواف *
پای معنی فوق کردون درطواف) آنك ظاهر پای مسجدك صفنده صواف وقائمدر
آنك معنی ایاغی فلکك اوزرنده طوافده ایدی یعنی جسمانیت اعتباریله غیری خلق
کبیدر وروحانیت اعتباریله ملائکه دن عالی قدردر صواف صفده طورمش
معناسنه در ﴿مثنوی﴾ جزو جزوش را تو بشمر هم چنین * این درون وقت وآن
بیرون حین) ای بوذکر وبیان اولنان اوصاف واحوالدن خبردار اولان کمسه
آنك جز وجزونی بونجلین صای معنی ذکر اولنمیان جزولرنی ذکر اولنان جزولرك
اسلوبی اوزره قیاس وفهم ایله بووقتك ایچنده در واووقتدن خارجدر یعنی جسد
اعتباریله موته دکن وقتدن خلاص میسر دکلدر روح اعتباریله وقتدن بیروندر
زیرا وقت بو عالم سفلی یه کوره در عالم علویده وقت یوقدر پس روح چونکه
جسددن جدا اولدی بالضروره وقتدن نجات بولور ایندن مقصود جسمانیت
وجسددر آندن مراد روحانیت وروحدر ﴿مثنوی﴾ این که دروقتست باشد
تا اجل * وآن دکر یارا بدقرن ازل) بوکه وقتده در موت واجله دکین اولور
یعنی اعضاء ظاهره وجسدك وجود وبقاسی وآنلرك حکم وتصرفی موته دکین
اولور وجهان وزماندن انقطاع بولور اجله دك واول بری قرن ازله یاراابددر یعنی
روح وروحانیت زماندن بری اولوب زماندن عاری اولان قرن ازله بروجه تأبید
قرین ومقارن اولور حضرت مولانا قدس الله سره العزیز انبیا علیهم السلامك
وصفی مناسبتیله اولیایی بیله وصف ایلمشدر ﴿مثنوی﴾ هست یك نامش ولی
الدولتین * هست یك نعتش امام القبلتین) آنك برنامی ولی الدولتیندر یعنی دنیا
وآخرت دولتینك صاحبیدر آنك برنعتی امام القبلتیندر ﴿مثنوی﴾ خلوت وچله
بر ولازم نماند * هیچ غیمی مر ورا غایم نماند) چونکه بر کمسه بوکمال وتمکینه
وصول بولدی اول کمسه یه خلوت وچله لازم قالمدی انبیاء علیهم السلام کبی که
آنلر تا اولدن کامل ومکملدر خلوت وار بعین وریاضت ومجاهده یه احتیاجلری
یوقدر واهل الله کبی که ریاضت ومجاهده وار بعین وخلوت سببیله کامل ومکملدر

هیچ آنك ذاتنده حق تعالینك تجلیسنه حجاب ومانع اولور برحالت قالمدی غیم سحاب معناسنه در فارسی میغ در غام بولتلو معناسنه درکه بونده مانع وحجاب معناسنه استعمال اولنور ﴿مثنوی﴾ قرص خورشیدست خلوتخانه اش * کی حجاب آرد شب بیگانه اش) اول صاحب سعادت کندی خلوتخانه سنك قرص خورشیدیدر یعنی بونور الهی ایله منوراولان صاحب دولت آفتاب مثابه سنده در بیگانه وعارض شب اکا نچون حجاب کتورر یعنی شبدن آفتاب تابانه حجاب اولمدیغی کبی اول صاحب سعادته برنسنه حجاب اولمزنته که آفتاب طلوع ایلدکده شب محو وناپیدا اولور اول مرتبه یه وصول بولان ولیدن جمیع حجب زائل ومرتفع اولور فرضا بونجلین کمسه دن گناه صادر اولسه غیرلرك عبادتندن مقبولدر نتکیم بوکه اشارت اولنور خدای تعالینك دوستلرینه ظلمت شب اولمز بلکه شب انلره روز کبی روشن اولور نتکیم شیخ سعدی قدس سره حضرتلری بوکا اشارت بیورر (قطعه) شب تاریك دوستان خدای * می بتابد چوروز رخشنده * وین سعادت بزور باز ونیست * تابخشد خدای بخشنده) مال ومنصب واملاك واسباب وذوق تنعمده آنلره نقصان وضرر ایرشمز زیرا اول حالت آنلره نفسانیت اعتباری ایله دکلدر بلکه روحانیت اعتباری ایله اولور اکرچه اهل ظاهر بوحالتی تشخیص وتمییز ایتمکه قادر دکللردر پس عاقله لازمدر که اهل اللهك برخصوصنه اعتراض ایدوب عداوت ایلیه ﴿مثنوی﴾ علت و پرهیز شد بحران نماند * کفر او ایمان شد وکفران نماند) اول صاحب سعادتدن علت و پرهیز کندی بحران قالمدی آنك کفری ایمان اولدی وآنده کفران قالمدی خلاصهٔ کلام بودرکه برمریض کمال صحته وصول بولدقده علت و پرهیزدن نجات بولوب آنده امراض وحرارتدن براثر قالمدیغی کبی اوصاف کذشته ایله متصف اولان کمسنه ده جسمانیت ونفسانیت واخلاق ذمیمه وکفر وکفراندن براثر قالمیوب نورمحض اولمشدر و برمرتبه ده افنای وجوده واصل اولمشدر که آندن وجود فانیدن براثر قالممشدر ﴿مثنوی﴾ چون الف از استقامت شد بپیش * اوندارد هیچ ازاوصاف خویش) استقامت سببندن الف کبی ایلروده اولدی یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم (فاستقم کما امرت) مقتضاسنجه استقامتدن ذره مقداری منحرف اولمدیغی کبی اوهم برحالته وصول بولدیکه استقامتدن ذره قدر منحرف اولمیوب جمیع اوقاتنی حق تعالی حضرتلرینك امر شریفنه صرف ایلدی لاجرم استقامت سببیله خلق عالمك مرشد ومقتداسی اولدی نتکیم الف استقامتی سببیله جمیع حروف هجادن مقدم اولدی اول صاحب سعادت کندینك اوصافندن هیچ نسنه طوتمز یعنی الفده حرکات وجزم ونقطه دن برنسنه اولمدیغی کبی اول کمسنه ده هم اوصاف بشریتدن بروصف

وخوی قالمز لاجرم (ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی) حسبجـه هرنه که آندن صدور بولور حقیقتده اول نسنه حق تعالیدن صادر اولور حضرت مولانا قدس سره حضرتلری اوصاف بشریتدن عاری و بری اولان کمسـه ایچون الفی مثال کتوردی طالبنه تفهیم ایچون زیرا الف اعراب ونقطه دن برنسنه قبول ایلمز تتکیم بو بیتدن روشندرکه دفتر ثانیده مذکوردر (بیت) فضل استاکم نکرد داز علو * کر الف چیزی ندارد کوید او) ﴿مثنوی﴾ کشت فرد از کسوهٔ خوهای خویش * شد برهنه جان بجان افزای خویش) اول کمسـه کندینك خویلری کسوتندن فرد وجدا اولدی یعنی اخلاق بشریتدن کندیسنی پاك ایلدی کندینك جان افزاسنه آنك جانی بشریت واخلاق ذمیمه دن عریان وعاری کندی جان افزادن مراد خدای تعـالی حضرتلریدرکه روح بخشـدر ﴿مثنوی﴾ چون برهنه رفت پیش شاه فرد * شاهش ازاوصاف قدسی جامه کرد) اول کمسـه درد ولانظیر شاهك حضورنه چونکه اوصاف بشـریتدن عریان کندی یعنی چونکه (تخلقوا باخلاق الله) حسبجه اخلاق ذمیمه واوصاف بشریتـدن عاری و بری اولوب جناب الهی یه وصول بولدی شاه اکا اوصاف قدسیه دن جامه ایلدی یعنی حضرت حق آنی کندی اوصافیله متصف ایلدی مراد بودرکه اول کمسـه غیوب واسراره مطلع اولوب مرده یه جان ویرمکه قادر اولور وجمیع امراضه برنفسـده درمان ایلکه وخلاف عادت مشکل ایشلری وجوده کتورمکه قدرت بولوب کرامات اظهار ایلر و پادشاهلره مشکل اولان احوال اکا زیاده آسان اولور محصل کلام هرنه دیرایسك آنك الندن کلور زیراکه هرنه که اول ایلر حق تعالی حضرتلرینك قدرتیله ایلر تتکیم حضرت حقه مشکل برایش اولمزکه اکا هم اولمز ﴿مثنوی﴾ خلعتی پوشید از اوصاف شاه * بر پرید از چاه برایوان جاه) چونکه اول حالله شاهك حضورینه واردی پس شاهك اوصافندن برخلعت کیدی چاهدن خاه وعزت ایوانی اوزره اوچدی یعنی مقبول حق اولوب جاه وعزته وصول بولوب اجلالی اولدی بومرتبه یه وصول بولان کمسه یه جمیع اشیا رام ومطیع اولوب بریسی حکمنه مخالفت ایلمز شاهدن مراد حق تعالی حضرتلریدر حضرت مولانا قدس سره حضرتلری معقولی محسوسـه تشبیه ایلك طریقی اوزره بیان ایلدی طالبلره شـوق واشتیاق ویرمك ایچون ﴿مثنوی﴾ این چنین باشد چو دردی صاف کشت * از بن طشـت آمد او بالای طشت) چونکم دردی صاف اولدی بونجلین اولور یعنی طشتك دیبنده اولان دردی چونکم صاف اولوب لطافت حاصل ایلدی اول دردی طشـتك دیبندن طشتك اوزرنه کلدی یعنی جسمانیت ونفسانیت سببی ایله بوعالم سفلیده قالمش کمسـه چونکم ریاضت ومجاهده سببیله جسمانیت ونفسانیتدن نجات بولوب عالم علوی یه وصول بولور دردی عربیدر

دردفارسیدر که هر نسنه نك دبنده اولان نسنه در که عوام تحریف ایدوب تورتی دیرطشت فارسی در طشت عربیدر دردی دردك وطشت طشتك معربیدر ﴿ مثنوی ﴾ در بن طشت ارچه بوداو دردناك * شومئ آمیزش اجزای خاك) دردناك او یعنی روح اکر چه طشتك دبنده دردناك ایدی اجزای خاکك اختلاطنك شوملغی سببیله یعنی روح اکر چه علو یدرلیکن جسمانیت سببیله بوعالم سفلیده قالمشدر زیرا روح اول ملك کبی ایدی نته که خواجهٔ حافظ رحمه الله بوکا اشارت بیورر (بیت) من ملك بودم وفردوس برین جایم بود * آدم آورد در ین دیر خراب آبادم) اودن مرادروحدر طشتدن مقصود بدندر ﴿مثنوی ﴾ یارناخوش پرو بالش بسته بود* ورنه اودراصل بس برجسته بود) ناخوش یاراول روحك پرو بالنی بغلمش ایدی اول سببدن عالم علوی یه پروازایلمکه قادراولمیوب بوعالم سفلیده قالمش ایدی یوخسه روح اصلده زیاده بوقرو یه صچرامش ایدی یعنی روح عالی مرتبه یه وصول بولمش ایدی زیرا روحك قرار کاهی اول عالم علوی ایدی یارناخوشدن مقصود ظاهر اعتبار یله خاك ظلمانیدر که نورانی روح اکا قرین اولمغله خاك آلوداولوب عالم علوی جانبنه پرواز ایلمکدن قالدی وحقیقت اعتبار یله جسمانیت ونفسانیتدر زیرا برکسه بدندن نجات بولسه جسددن اکا ضرر ونقصان ایرشمز نته کم شیخ سعدی حضرتلری بو بیتله بوکا اشارت بیورر (بیت) کرش دامن ازچنك شهوت رها* کنی رفت تاسدرة المنتهی ﴿ مثنوی ﴾ چون عتاب اهبطوا انکیختند * همچو ما روتش نکون آو یختند) چونکه اهبطوا عتابنی آشکاره ایلدیلر یعنی حق سبحانه وتعالی حضرتلری چونکه اهبطوا دیدی نته کم بوآیت کریمه دن روشندر که سورهٔ بقره ده در (وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو) یعنی بوعالم علو یدن بوعالم سفلی یه انیکوز روح ماروت کبی باشی آشغه آصدیلر پس آنلر که طاعت وعبادت وریاضت ومجاهده یه سعی وکوشش ایدوب عشق الهی یه وصول بولدیلر روحلرنی اول حالتدن خلاص ایلیوب تکرار عالم علوی یه ایرشدردیلر وسیاستدن بری اولدیلر خطاب دیمیوب عتاب دیدیکی بونکته یی بیان ایچوندر که اروحه بوامر سیاست مشابه سنده در عالم لاهوتدن بوعالم ناسوته نزول ایلدکلری انکیختند وآو یختند کلملرینك فاعلی حق تعالی حضرتلریدر صیغهٔ جمع تعظیم ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ بود هاروت ازملاك آسمان *ازعتابی شد معلق هم چنان) هاروت آسمانك ملاك واملاکندن ایدی برعتابدن انجلین معلق اولدی که الان چاه بابلده باشی آشغه آصلمشدر ملاك جمع ملکدر که پادشاه معناسنه در پس معنی بو یله اولور که ماروت فرشته لرك عالیلرندندر ﴿ مثنوی ﴾ سرنکون زان شد که ازسر دورماند * خو یش راسر ساخت وتنها

پیش راند) ماروت اول سببدن سرنکون اولدیکه سردن دور وجدا قالدی یعنی ماروتك
اول بلایه کرفتار اولمسنه سبب بودرکه ملکیتنه مغرور اولوب امر الهی یه مقابله ایلدی
کندیسنی سردوزدی وایلرو یه یالکز سوردی یعنی خودرأیلك ایدوب بنی آدمه
طعن خصوصنده ملائکه ایله مشاوره ایلدی وکندیسنی معزز وعظیم الشان ظن
ایدوب حق تعالینك امر شریفنه اعتراض ایلدی لاجرم جناب الهیدن دور وجدا
اولوب سیاسته کرفتار اولدی چوق واقع اولمشدرکه پادشاهلره تقرب کسب
ایدوب آنلرك مقبولی اولوب تمام عزت و مرتبه یه وصول بولمش ایکن برخصوصده
عنادوخودرأیلك ایدوب کبراظهار ایلر لاجرم یابودرکه درکاه پادشاهك حضور
شریفندن دور اولوب صدهزاران ندامته کرفتار اولور یابودرکه فرمان پادشاهی ایله
سیاسته کرفتار اولوب هلاك اولور پس عاقله لازم اولان بودرکه جمیع خصوصده
ادبه رعایت ایدوب حدندن تجاوز ایلمیه بنه بو اسلوب اوزره بعض مرید خدمت
سببیله مرشددن کلی فیض پذیر اولوب مرشدك مقبولی اولور ناکاه برخصوصده
آندن عناد ومخالفت واقع اولمغله اول حالتدن محروم اولوب مرشد کاملك خدمت
شریفندن دور و مهجور اولور نته کم حضرت مولانا قدس سره تمثیل طریقیله ذکر
ایلکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن سپد خودرا چو پراز آب دید * کرد استغنا
وازدریا برید) اول سپد دریا ایچنده ایکن چونکه کندیسنی آبدن مملو کوردی اول سپد
استغنا ایلدی ودریادن منقطع اولدی (بیت) سپد در آب بی شك پرنماید * دروجز
بادنبود چون برآید ﴿ مثنوی ﴾ برجکر آبیش یك قطره نماند * بحر رحمت
کرد واورا بازخواند) چونکه سپد دریادن جدا اولدی آنك جکری اوزره برقطره
آب قالمدی نته کم ظاهردرکه سپد آبدن چقدیغی وقت درونده برقطره آب قالمزدریا
اکا ترحم ایلدی وآنی کیرو کندینك ایچنه اوقودی و ینه آبدن انی پر ایلدی حضرت
مولانا قدس سره حضرتلری اول دریادن مرشد کامل مراد ایدندی پس سپددن
مقصود مریداولور و بو بیتده واقع اولان دریادن حق تعالی حضرتلرینی مراد
ایدندی ز یراحق تعالی کریم ور حیمدر بنده هرنه قدرکه معصیت ارتکاب ایدوب
حددن تجاوز ایده چونکه صدقله توبه ایلدی حضرت حق آنك توبه سنی قبول ایدب
کناهنی عفو ایلر ﴿ مثنوی ﴾ رحمتی بی علتی بی خدمتی * آید از دریا مبارك ساعتی)
دریادن برعلتسز برخدمتسز بررحمت کاور برمبارك ساعتدر اول دمکه دریادن بوحالت
ظاهر اولور حضرت حقك بووجهله اولان رحمتنه نهایت یوقدرکه کاهی برجذبه
سببیله اولورکه بر بیچاره معصیت دریاسنه غرق ایکن ناکاه دریای رحمت جوش
ایدوب آنی اول ورطه دن خلاص ایدوب صلاح وطاعت وعبادت ساحلنه ایرشدیروب
نفس وشیطاندن بری ایلر وکاهی برنفحه واسطه سیله صدهزار طاعت وعبادتدن بی

بهره‌لری مقبول درگاه احدیت ایلر سروری افندی رحمه‌الله دریادن بی علت رحمت
کلمکلك نادردر دیمشدر بو خود مقرردر که فسق ومعصیتدن تائب اولنلره توفیق
ورحمت وکفر وضلالتدن نجات بولنلره ایمان وهدایت خدای تعالیدندر بو حالتلر
خود رحمت محضدر بونلردن حال بوکه طاعت وعبادت صادر اولمشدر (حکایت)
برمحله ده برقطب عالم وفات ایلمکه قریب خاتونه دیدیکه یارن بورایه برکسه کلوب
سندن بنم خرقه وعصامی طلب ایلسه ویرکدر اول کسه‌نك نشانلری بویله‌در
دیو خاتونه خبرو یردی قطب اول کیجه وفات ایلدی علی الصباح برکسه کلوب
اول قطبك قپوسنی قاقدی خاتون چونکه قپویی اچدی اول کسه خاتونه ایتدی
بو کیجه بونده وفات ایدن قطبك خرقه‌سنی وعصاسنی بکا تسلیم ایله خاتون دخی
فی الحال خرقه وعصایی اکا تسلیم ایلدی اول کسه خرقه وعصایی الوب کتدی
برزماندنصکره اول خاتون اول کسه‌نك اردندن چاغروب دیدی که سن کیمسن
وسنك نام ولقبك ندر اول خاتوندن چونکه بو سؤالی اشتدی اکا جواب ویروب
دیدی که بن برمطربم بو کیجه برمجلسده شراب ایچوب تمجید زماننه دکن ساز چالاردم
واندنصکره یاتوب اویودم بریبر دوشمده بکا دیدی که فلان محلده قطب وفات ایلدی
خدای تعالی حضرتلری انك یرنی سکا احسان ایلدی واروب خرقه وعصاسنی
انك خاتوندن استه بوسببدن کلوب خرقه وعصایی سندن طلب ایلدم خدای تعالینك
صدهزاران بونجلاین لطف واحسانی اولور علتسز اگرچه بو وجهله چوق واقع
اولور لیکن سالکه لازم اولان بودر که هردم طلب ورغبت وخدمت وعبادتی زیاده
ایدوب اهل اللهدن دور وجدا اولمیه تاکه دریای مرحمتدن انافانا فیض پذیر اولمغه
لیاقت بوله ❋ مثنوی ❋ الله الله گرد دریابار گرد ❋ گرچه باشد اهل دریابار زرد)
زنهار زنهار دریانك کنارنك اطرافنه دور ایله گرچه دریا کنارنك اهلی صاریدر
دریاباردن مراد خدای تعالی حضرتلریدر اهل دریاباردن مراد اهل اللهدر که
ریاضت ومجاهده سببیله زرد رویلردر دریابار بونده باردر یاتقد یرنده‌در که کنار
دریا معناسنه دربار بونده کنار معناسنه درجو یبار ایرمق کناری معناسنه اولدیغی
کبی خلاصهٔ کلام بودر که ای قرب ووصال الهی‌یه طالب اولان سالك زنهار
حضرت خدانك مقربلرندن دورو جدا اولمیه سن هم آنلره مقارن اولمغله درگاه
احدیتدن مستفیض اوله‌سن تاکه اکا اشارت اولنور ❋ مثنوی ❋ تاکه آید لطف
بخشایشگری ❋ سرخ گردد روی زرد از گوهری) تاکه اول عطاو بخشایش ایدیجی
خدانك لطفی کله برگوهردن صاری یوزك سرخ اوله یعنی خدای تعالینك عطا
واحسانی سببیله مظهر عشق اولوب سرخ روی اوله سن سرخ روی سپیدروی
معناسنه استعمال اولنور تاکه برکسه برمشکل مصلحتی کاینبغی یرنه کتورسه

بوزك آق اولسون دیرلر حالاكه انك بوزی آقدر كوهردن مراد عشـق اولمق روشندر بونده بخشایشكردن مراد خدای تعـالی حضرتلری یدر ﴿ مثنوی ﴾ زردی رو بهترین رنكهاست * زانكه اندر انتظاران لقاست) یوزك صاری یلغی رنكلرك ایوركیدر زیرا كه روی زرد اول لقـانك انتظارنده در پس سالكه بسیار ریاضت ومجاهده ایلك لازمدر تاكه رویی زرد اولوب خدای تعالینك لقاء شریفنك مشاهده سنه لایق اولوب زردر و یلكدن نجات بولوب سرخ روی و نورانی شكل اوله پس ای سالك مادامكه زردروی اولمیه سن عشـق الهی یه وصول بولوب مشاهدۀ جمال الهیدن بهره بولغه قادر اولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ لیك سرخی بررخی كولا معست * بهر آن آمد كه جانش قانعست) لیكن سرخلك اول رخ اوزره كه اول یلدر ایچیدر آندن اوتری كلدیكه دنیاده وصول بولدیغی حالته قانعدر یعنی اول كمسـه كه انك رخنده نضارت وطراوت وحمرت اوله بو حالت دلالت ایلر كه آنده درد عشـقدن پرسوز وكداز اولمیوب همان دنیوی ذوق وصفایه قانع وراضی اولوب خدای تعالینك لقاء شریفنه انتظـار وایا قتی اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ كه طمع لاغر كندز ردو ذایل * نیست اوازعلت ابدان علیل) زیراطمع كشی یی لاغر وزرد وخور ایلر یعنی خدای تعـالینـك مغفرت ودیدار شریفنـه امیدوار اولسـه امیدانی لاغر وزردروی وخور ایلر حال بوكه اوابدانی وجسمـانی مرض ودرددن علیل ومریض دكلدر بلكه انك اول دردی روحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ببیندروی زردبی سقم * خیره كردد عقل جالینوس هم) چونكه جالینوس جسمـانی مرضسز اولان صـاری یوزی كوره جالینوسك عقلی هم خیره ومتحیر اولور یعنی دردی عشقله زرد اولمش یوزك زردلكنه علاج ایدوب انی ازاله ایلكه قادر اولمز واكا دواو درمان بوله مز زیرا اطبـا درد عشقه درمان ایلكه قادر دكلدر (بیت) دردیست درد عشق كه اندر علاج او * هرچندسعی بیش نمایی بترشود) حضرت مولانا قدس سره حضرتلری جالینوس كتوردی علم طبده زیاده حاذق اولدیغیچون ﴿ مثنوی ﴾ چون طمع بستی تودرانوار هو * مصطفی كوید كه ذات نفسه) چونكه سن هونك نورلرینه طمع باغلادك حضرت رسول اكرم صلی الله علیـه وسلم دیر اول كمسه نك نفسی ذلیل وخوار اولدی یعنی هر كیمكه ریاضت ومجـاهده یه سعی وكوشش ایدوب انوار رحـانی ودیدار یزدانینك وصولنه امیدوار اوله انك نفسی كبروعجبی ترك ایدوب تواضع وتضرع اختیـار ایدوب جمیـع خلقله لطیف زندكانی ایلرمن طمع ذات نفسه كه حدیث شریفدر اهل ظـاهر بوكا بووجهله معنی ویرر هر كیم كه دنیوی خصوصده طمعكار اوله اول كمسه دنیـاده اول طمعی سببیله خلایق ماییننده ذلیل وخور اولور واهـل باطن بووجهله معنی ویرر كه هر كیم كه حضرت حقك مغفرت

ودیدار شریفنه امیدوار اوله انك نفسی خوروذلیل اولور یعنی انك نفسی کبروعجبدن
خلاص اولوب تواضع ومسکنته وصول بولور بو کتاب شریفده مذکور اولان وجه
ثانی اوزره در هودن مراد حق تعالی حضرتلریدر نفسده هاء مقدار چکلمك
لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ نوربی سایه لطیف و عالیست * آن مشبك سایه
غربالیست) سایه سز نور لطیف و عالیدر یعنی روح که نور الهیدر جسمانیت
ونفسانیتسز اوله اکا اسرار خفیه ومعارف علیه روشن وظاهر اولوب حق
تعالینك قتنده قدر عالی میسر اولور نوردن مراد روحدر سایه دن مراد نفس
وبدندر که بونده مقصود بشریت وجسمانیت ونفسانیتدر اول مشبك غرباله منسوب
سایه در یعنی اول کمسه نك که روحی جسمانیت ونفسانیتدن خلاص اولمشدر اول
شمعه بکزر که برمشبك نسنه نك ایچنه قونمشدر که خانه یی تمام روشن ایلمزلیکن چونکه
شمعك نورنه حجاب اولمیه خانه انك نوریله تمام روشن اولور پس روح مادامکه
نفسدن خلاص اولمیه کدورتدن تمام نجات بولوب نورانی اولمز نورمضاف
اولمق هم جائزدر که معنی اکا کوره بویله اولور غربال عوام تحریف ایدوب قلبور
دیر که مشبکدر ﴿ مثنوی ﴾ عاشقان عریان همی خواهند تن * پیش عنینان
چه جامه چه بدن) عاشقلر تنی جامه وپیرهندن عریان استرلرتا که جان و جانان
مابیننده حجاب اولمیه نته که دنمشدر (بیت) حلهٔ جنت اولورسه چکیم چاك
ایدایم * دم وصلتده بکا حائل اولور پیرهنم * ظاهرده پیرهن حجاب وپرده
اولدیغی کبی سیمین تن وزیباروی دلبراه سینه بسینه هم پهلو اولقده جسم هم جانان
حقیقینك وصالنه حجاب اولور روح هم پرده اولور کال اتحادده پس حقیقتده
عاشقه لازم اولان افنای وجوددر وجهله که افنای وجود آنك خاطرندن
محواوله ﴿ مثنوی ﴾ کنج در قعرست کیتی چون طلسم * بشکنند
آخر طلسم بند جسم * کنج یابی چون طلسم از پیش رفت * جان
شود پیدا چو جسم از پیش رفت * بعد ازان جانت طلسمی دیکرست
* غیب را جان تو جسمی دیکرست) اما عنینلر قتنده جامه
نه بدن نه یعنی جماعه قدرتی اولمین کمسه یه نسبت جامه وتن برابر در
زیرا جماعدن ذوق ولذت حاصل ایلمکه استعداد واستحقاقی یوقدر پس
شاهدله هم پهلو اولدقده جانانه کرکسه عریان اولسون کرکسه جامه ایله اولسون
علی السویه در عنین اول کمسه در که جماعه قادر دکلدر وجماعك لذتندن بی
خبردر که ترکیده بولج دیرلر اما عنیندن مقصود اول کمسه در که تقلید طریقیله کندیسنی
واصلین زمره سندن کوستره وآنلردنم دیو دعوی ایدوب آشکاره لاف اورر لیکن

خدای تعالینك قرب ووصالندن ذره‌قدر بهره بولمشدر رمادامکه اول‌حالده‌در
قرب ووصــاله هیچ بر وجهله استعدادی بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ روزه دارانرا
بود آن نان و خوان * خرمکس راچه اباچه دیکدان) اول نان و نعمت که
آخرتده در صائملره‌اولور یعنی عشــاق که جهان وجهــانك نعمتلرندن فارغلردر
جنــان وآنده اولان‌انواع نعمت‌زحمتسز آنلره احســان اولنور خرمکسه شوربانه
دیکدان نه یعنی اهل‌دنیــا که خرمکس مشــابه‌سنده‌در آنلره رعایت والتفــات اولمز
جنته داخل‌اولنلر دخی‌هزار زحمت‌ومشقتله داخل اولور پس دنیــابه قانع اولنلر
قیــامشــده صدهزارخجــالت وندامته کرفتاراولوب چشملرندن جوی‌روان‌اولور
خرمکس ات‌سکککی واشك آروسی معنــاسنه‌در بونده اولکی معنی روشندر بعض
کیمسه ایت‌سکککی معنــاسنه دیمشدر خطاه فاحشدر دیکدان اوجاق معنــاسنه‌در
﴿ مثنوی ﴾ این سخن ازحد واندازه‌ست بیش * ای ایازا کنون بکوا حوال
خویش) بوسوزکه مراداسرارومعــارف الهیه‌در حدواندازه‌دن زیاده‌در پس
بونده فراغت‌ایلك اولیدر ای‌ایازشمدی کندی احوالکی دی و بیــان ایله‌استمــاع
ایدنلره سنك احوالکدن فوائد حاصل اوله

﴿ ذکرباراستدعای شــاه از ایاز ﴾

بو مرغ شریف تکرارشاهك استدعاوطلب‌ایلمسیدر ایازدن‌بویله‌دیو * که‌تأویل کار
خودبکو * که ای ایاز کندی ایشکی تأویل ایله یعنی چارق و پوستکه بوقدر التفات
وتوجه ایلدیککه سبب نه‌ایدیکنی بیــان ایله * ومشکل منکران راوطاعنان راحل
کن) وسنك بوحالکه انکارایدیجیلرك وطعن ایدیجیلرك مشکلنی حل ایله ﴿ که‌ایشانرا
درآن التبــاس رهاکردن مروت نبــاشد ﴾ زیراآنلری که‌مراد منکران وطاعنلردر
التباس وشبهه‌ده ترك‌ایلمك مروت دکلدر پس‌ای‌ایازبیــان ایله بعض نسخه‌ده‌این
سخن‌بیتی شرحده‌ذکره واقع‌اولمشدر شرحده‌ذکراولنان شاهدن مراد سلطان
محموددر ﴿ مثنوی ﴾ هست‌احوال توازکان نوی * تو بدین احوال کی راضی
شوی) ای ایازسنك احوالك ربیکی معدندندریعنی سنك بواحوالك بوخلق‌عالمك
احوالی کبی دکلدر بلکه لطافت اعتبــاریله سنك‌احوالك‌زیاده خوب‌وعجیبدرسن
بو احواله قچن راضی اولورسن یعنی سنك چارق و پوستینکه رعایت وتعظیمك
بیهوده وبی فائده دکلدربلکه برحکمت‌واردر ﴿ مثنوی ﴾ هین حکایت کن
ازان احــوال خوش * خاك براحوال ودرس پنج وشش) ای‌ایاز اول‌لطیف
احوالکدن تیز حکایت ایله یعنی چارق و پوستینکه بو قدر التفــات ایدرسن آنك
حکمت‌وسببی نه‌ایدیکنی آشکار ایله‌زیراآنده روحانی‌اسرار دقیقه وار ایدیکنه‌شك

وريب بوقدر پنج وشش احوالك اوزرينه خاك ايله يعنى ظاهرى احوال ودرس كه دنيويدر آندن فراغت واعراض ايله پنجدن مراد حواس خمسه در وششدن مقصود جهـات سته دركه دنيوى و ظـاهرى احواله پنج وشش لفظلريله اشـارت ايلرلر نته كه شيخ عطار حضرتلرى منطق الطير نام كتابنده كتورمشدر (بيت) هست درياى زجوهر موج زن * توندانى اين سخن شش پنج زن ﴿ مثنوى ﴾ حال باطن كرهمى آيد بكفت * حال ظـاهر كويمت در طاق وجفت) باطن حال اكر قيل وقاله كليه وتقرير وبيـان اولنميه حال ظاهرى سكا طاق وجفتده ديم يعنى احوال ظاهرى سكا روشن و آشكار ابيـان ايليم زيرا احوال ظاهرك بيـانى آسان وعياندر آنك بيـاننده صعوبت وعسرت يوقدر طاق بونده تك معنـاسنه در وجفت چفت معنـاسنه دركه برابوندر كه تك ميدر چفت ميدر ديو اوينـارلر سرورى افندى رحمه الله طاق وجفت كلماتنى دريكتايى واقتران يعنى اخلاص وصدق دارى تركيبى ايله شرح و بيـان ايلمشدر ليكن محـله منـاسب اولان بوفقيرك مختـارى اولندر ﴿ مثنوى ﴾ كه زالطاف يار وتلخيهاى مات * كشت برجان خوشتر زشكر نبات) زيرا يارك لطف واحسـانندن مرك وموتك آجيلقلرى سـنك جانك اوزره نبـات شكرندن خوشرك و شيرينرك اولدى پس شمدى ظـاهر حالى ترك ايدوب باطن حالدن سويله مراد حق سبحـانه وتعاليك هزاربار نبـاتدن لذيذ رك لطفى سببيله جهـانك صدهزار بلا ومحنتى انبيـا عليهم السـلامه و اوليـاى كرامه شكردن شيرينرك اولديغن اشعـار دريادن مراد خلق عالمك مرادى اولان خداى تعـالى حضرتلريدر شكرنبـاته مضافدر اضـافت بجهوله ايله كه عامك خاصه اضافتى قبيلندن اولور كتاب المصباح كبى ﴿ مثنوى ﴾ زان نبات از كرد دردريا رود * تلخىء درياهمه شيرين شود) اول نبـات انجلين نباندر كه اول نباتدن اكر دريايه برغبار كيده وبرشمه ايريشه دريانك آجيلغى جيعا شكر كبى شيرين اولور پس عشاق كه بو وجهله لطيف لطف الهى يه مظهر اولمشلردر صد هزار دريانك آجيلغى آنلره شكردن شيرين اولور اهل نار دوزخده آتشه غرق اولور ياتركن (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظـالمون) ديدكده حق تعـالى حضرتلرى اول مقـابلده آنلره (قال اخسئوا فيها ولاتكلمون) ديدكده تمـام بيك ييل اهل دوزخ اول عتاب آميز خطابك ذوق و لذتندن عذابك المندن بى خبر اولهلر بو خطـاب اكر عقـاب طريقيـله اولميوب لطف طريقيله واقع اولسيدى عذاب آنلره شيرين اولمق مقرر ايدى نته كه خواجه حافظ بوكه قريب مضمونه اشـارت بيورر (بيت) در آتش ار خيال رخش دست ميدهد * سـاقى بيـا كه نيست زدوزخ شكايتى) بوايكى آيت كريمه سوره مؤمنونده در حضرت رسـالتپنـاه صلى الله عليـه وسلمدن اهل ايمـانك موتاسى

خصوصنده بو حديث شريف وارددر كه آنك مضموننده فهم اولنوركه اهل ايمان موتدن بى حضور اولوب الم چكميه اول حديث شريف بودر يخرج روح المؤمن من جسده كما تخرج الشعرة من العجين ﴿ مثنوى ﴾ صد هزار احوال آمد هم چنين * بازسوى غيب رفتند اى امين) عالم غيبدن بو جهانه صد هزار احوال كلدى اى امين اول احوال كيرو غيب جانبنه كتديلر حال بو كه اول احوالدن كمسه يه انتفاع ايرشمدى پس لازم اولان بودر كه فرصت فوت اولنميه ﴿ مثنوى ﴾ حال هر روزى بدى ماننده نى * همچو جوى اندر روش كش بندنى) هر بر كونك حالى دونه مانند دكلدر بلكه هر بر كونك حالى بو كونه در بر وجهله كه برى برينه مشابهت طوتمز روش وجريانده اولان جوى كبى كه آنك بندى يوقدر يعنى جريانه مانع برنسنه يوقدر يعنى اب روان كه اوكنده جريانه مانع برنسنه اولميه اول جويك آبى نيجه روان ايسه عمر عزيزهم انجلاين كذر ايده‌در (بيت) بنشين برلب جوى و كذر عمر بين * كين اشارت زجهان كذران مارابس) پس صاحب بصيرت عاقل اولدر كه طاعت و عبادتى ادا ايلكده كاهل اولميه بلكه عمر عزيزدن هر بر نفسى غنيمت و كنج بى نهايت بلوب بر نفس ذكر وطاعتدن خالى اولميوب فرصتى فوت ايليه (بيت) نكه دار فرصت كه عالم دميست * دمى پيش دانابه ازعالميست * سكندر كه برعالمى حكم داشت * در آن دم كه مى رفت عالم كذاشت * ميسر نبودش كزو عالمى * ستانند ومهلت دهندش دمى) دى دالك كسريله دون معناسنه در جو ايرمق معناسنه در كش بندنى كه بندش نيست تقديرنده‌در ﴿ مثنوى ﴾ شادئ هر روز ازنوعى دكر * فكرت هر روزرا ديكر اثر) خلاصهٔ كلام بودر كه هر كونك سرورى بر غيرى نوعدندر هر كونك فكرنك اثرى غير يدر يعنى هر كون ظهور بولان فكرك اثرى برى برينه مغايردر زيرا اهل دنيا عشق الهيدن محروم اولدقلرى ايچون هر كون برخبر و برنسنه سببيله مسرور اولوب بر كونه فكرله تقيد ايدوب برهوسه كرفتار اولورلر بوسببدن اخروى احوالدن محروم قالورلر

﴿ تمثيل تن آدمى بمهمان خانه ﴾

بو سرخ شريف آدمينك تننك تمثيليدر مهمانخانه‌يه يعنى آدمينك بدنى مهمانخانه‌يه تشبيه اولنور مهمانخانه قنق اوتوراجق خانه معناسنه‌در ﴿ وتمثيل انديشهاى مختلف بمهمانان مختلف ﴾ ومختلف انديشه‌لرك تمثيليدر مختلف مهمانلره يعنى كوناكون فكرلر كوناكون قنقلره تشبيه اولنور ﴿ عارف دررضا بدان انديشهاى غم وشادى ﴾ اول غم وسرور فكرلرينه رضاده اولان عارف يعنى اول غصه وفرح فكرلرينه راضى اولان عارف بونده عارف مضافدر فانك كسريله اوقنور ﴿ چون شخص مهمان

دوست غريب نو ازخليل وار ﴾ حضرت ابراهيم عليه السلام كبي غريبه رعايت واحسان ايدبجي مهمان سويجي شخص كيبدر ﴿ كه درخليل عليه السلام باكرام ضيف پيوسته باز بود بركافر ومؤمن وامين وخاين وباهمه مهمانان روى تازه داشتى ﴾ زيرا ابراهيم پيغمبر عليه السلامك قپوسى دائم مهمانك اكرام واعزازنه كشاده ومفتوح ايدى كافر ومؤمن وامين وخاين اوزره حضرت ابراهيم عليه السلام جميع مهمانلره يوزنى تازه طوتردى يعنى هركز يوزين ترش ايلمزدى كافر ومؤمن وامين وخاين ضيف لفظنه تفسير واقع اولمشدر زيرا ضيف اجمالدر بودرت لفظ كه كافر ومؤمن وامين وخايندر تفصيل واقع اولمشدر ضيف مهمان معناسنه در بزكى قنق روى مضاف اعتبار اولنورسه معنى بويله اولور وجميع مهمانلره تازه يوز طوتردى يعنى كسه يه اكشي يوز كوسترمزدى ﴿ مثنوى ﴾ هست مهمانخانه اين تن اى جوان * هرصباحى ضيف نوآيددوان) اى جوان بوسنك تنك مهمانخانه در سكا نسبت تنكيم هركسك تنى كنديسنه نسبت مهمانخانه در هرصباح سنك ضيفك دوان وشتابان كلور ضيف مهمان معناسنه دركه آندن مقصود فكر وغم وسرور در بوحالت روزده واقع اولديغى ايچون هرصباح ديمشدر زيرا شب خوابله كچر وانسانك اكثر فكر وغمى كسوت ومعيشت ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ هين مكوكين ماند اندر كردنم * كه هم اكنون باز پرد برعدم) زنهار ديمه كه بو بنم بو بكمده قالور يعنى سرور وغمك بقاسى يوقدر زيرا شمدى عدمه پرواز ايلر يعنى خاطره خطورايدن سرور وغم فى الحال منعدم اولور (بيت) شاد برانم كه درين ديرتنك * شادى وغم هردوند ارندرنك) ﴿ مثنوى ﴾ هرچه آيد ازجهان غيب وش * دردلت ضيفست اورادارخوش) هرنه كه غيب وش جهاندن سنك قلبكه كلورسه درد وغمدن اول كلان نسنه سكا برمهماندرانى خوش ولطيف طوت يعنى سرور سببيله مسرور اولوب غمدن پريشان اولمه بلكه اكاهم رضا كوستروب دى كه بوهم عالم غيبدندر جهان غيب وشدن مراد عالم علويدر

﴿ حكايت آن مهمان كه زن خداوندخانه كفت كه وآه باران فر ﴾ ﴿ وكرفت ومهمان دركردن مابماند ﴾

اول مهمانك حكايتيدر كه خانه صاحبنك عورتى ديدى كه وآه محكم باران ظاهر اولدى ومهمان برزمان بزم بو بكمزده قالدى يعنى باراندن وبولك باالحق اولديغندن مهمان كتمكه قادر اوليوب برقاچ كون بيزه يوك اولوب الم ويرسه كركدر ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى را بيكهان آمد قنق * داشت اورا هم چوطوق اندرعنق) اول بركسه يه وقتسز قنق كلدى يعنى بركسه بركسديه بى وقت كلوب مهمان اولدى صاحب خانه اول مهمانى عزيز طوتدى بوبنده اولان طوق كبي رومده عورتلر بيونلر بنده طوق قودقلرى كبي زمان سابقده عجم پادشاهلرينك عادتلرى ايديكه

بوتلر بنه مرصع طوقى قورلردى تتكيم محمد عصارك عشق نامه سنده كه اول كتاب رومده مهر ومشترى نامیله مشهوردر بو بيتده واقع اولمشدر كه آنده مذكوردر (بيت) سراپا جامهٔ خودشاه سرور * زموزه تاقباوطوق وافسر) عنق ضمتيله كردن معناسنه در بتركى بيون ﴿ مثنوى ﴾ خوان كشيد اورا كرامتها نمود * آن شب اندر كوى ايشان سور بود) صاحب خانه اول مهمانه خوان ونعمت چكدى وكرامتلر وتكريملر كوستردى اول كيجه آنلرك محله سنده هم دوكون اولدى سور سينك ضمه سيله بونده دوكون معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ مردزنرا كفت پنهانى سخن * كامشب اى خاتون دوجامه خواب كن) مردكه مراد صاحب خانه در زنه نهانى سوز ديدى يعنى مهماندن نهانى ديدى كه بوكيجه اى خاتون ايكى جامه خواب ايله يعنى ايكى دوشك دوشت ايكى جامه خواب نيچون ايديكى بو بيتدن روشندر ﴿ مثنوى ﴾ بسترمارا بكستر سوى در * بهر مهمان كستران سوى دكر) بزم فراشمزى قپو جانبنه دوشت اول غيرى جانبه مهماندن اوترى دوشت خلاصهٔ كلام بودركه صاحب خانه مهمانه تعظيم ايلمك ايچون آنك جامه خوابنى خانه نك لطيف يرنده وكندى وزنك جامه خوابنى تواضعا قپونك طرفنده دوشتدردى جامهٔ خواب فراش معناسنه در بتركى دوشك كستران اكرچه امر حاضر اولوب دوشت معناسنه هم ممكندر زيرا لسان فارسينك اكثر محلنده لازم ومتعدى ومعلوم ومجهول صيغه اعتبار يله برابردر محل اعتبارى ايله برى برندن ممتازدر ليكن مشروح اولان وجه اوجهدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت زن خدمت كنم شادى كنم * سمع وطاعه اى دوچشم روشنم) صاحب خانه نك عورتى كه ارندن بوسوزلرى اشتدى ارنه جواب ويروب ديدخدمت ايليم مسرت ايليم يعنى بو خدمتدن متألم وغمكين اولمزم بلكه بوخدمتى ذوق وصفا ايله ادا ايلرم سمعا وطاعة اى بنم ايكى روشن چشمم يعنى نه بيوردكسه استماع وقبول ايدوب اطاعت ايلدم ﴿ مثنوى ﴾ هردو بستر كستريد ورفت زن * سوى ختنه سور كردانجا وطن) زن زوجنك امرى اوزره هرايكى دوشكى دوشه دى وسنت دوكنى جانبنه كتدى اوراده وطن وقرار ايلدى ختنه خا ونونك فتحه سيله سنت معناسنه دركه مصرده اطفالى سنت ايلدكارى كبى عورتلرى دخى سنت ايلرلر بوسيدن خاتون ديرلر عاقبت بو اسم غيرى شهرلرده هم استعمال اولنديكه رومده هم خاتون ديرلر اكرچه اول زنلر كبى بوزنلرده ختنه بوقدر ختنه سور بونده سور ختنه تقديرنده در بو سنت دوكنى بونده طفل ايچون اولمق روشندر وعادتدر كه عورتلر ايچون اول دوكنده بشقه برخانه تدارك اولنوب آنده قرار وآرام ايلرلر ﴿ مثنوى ﴾ ماند مهمان عزيز وشوهرش * نقل بنهادند ازخشك وترش) خانه ده عزيز مهمان اول عورتك زوجى قالدى قورى چرزدن وياش چرزدن

ومنفعت طوترناکهان برکون سنك حاجتك حاصل اولور يعنی فرض ايده لمکه
اول فکرت غمك دستندن کوهر مقصود اولميه واول غنی اولميه وسکافانده قيليه.سن
غم والم کلدکده روترش اولمزايسکده شيرين اولمق عادتنی زياده ايلرسن پس سنك
بلاوعنازماتده شيرينلکی عادت ايلمك برآخر محلده سود ومنفعت طوترناکاه برکون
بنه حاجتك کلوروم ادك حاصل اولور * مثنوی * فکرتی کزشادیت مانع شود
* ازبامر وحکمت صانع شود * تومخوان دو چاردانکش ای فلان * بوکه نجمی
باشدوصاحبقران) برفکرت که سنی شاد بلکدن مانع اوله اول صانع عالمك امر
وحکمتيله اولوراي جوان سن اکاد وچار دانك اوقومه اوله که برسعادت نجمی
وصاحبقران اوله ودو چار دانك برقاچ محلده مرور ايلمشدر بونده قلت وحقارت
معناسنه دريعنی شول برفکرت غم که سنك قلبکه کله وسرور وشاد بلکدن سنی منع
قيله اول غم والم صانع عالم اولان خدای تعالينك امر وحکمتيله اولور عبث وبيهوده
دکلدر بهرحال الحکمة والمصلحة کلور ای فلان مبتلا اکا قليل وحقير ديمه وبی اعتبار
اوقومه بلکه اول فکرت غم برنجم سعادت وبرصاحب دولت اوله وسنی راحت ونعمته
اول واصل قيله * مثنوی * تومکو فرعيست اوراا اصل کير * تابوی پيوسته
برمقصود چير * ور توازا فرع کيری ومضر * چشم تودر اصل آمد منتظر * زهرامد
انتظار اندر چشش * دائماد رمرك باشی زان روش * اصل دان ازابکير ش
درکنار * بازره دايم زمرك انتظار) سن اول فکرت غم وغصه يی برجزوی وفرعدر
ديمه آنی اصل ومدام طوت تاکم مقصودا وزره غالب اوله سن واکر سن آنی فرع ومضر
طوته سن پس ضروری سنك جشمك اصله منتظر اولور وانتظار ايسه طاتمقده وچاشنی
طوتمقده زهر کلدی پس دائما اول وضع وروشدن مرکده اولورسن پس ايمدی
اول فکرت غم وغصه يی اصل بيل آنی کنارده طوت دائم انتظارمرکندن خلاص
اول يعنی سن قلبکه کلن آلام ومحنی فرعدر بونك اصلی واردر اصلنه منتظر اولمق کرك
ديمه بلکه همان انی اصل طوت تاکم هميشه مقصود ومرام اوزره غالب
اوله سن وحضرت حقدن هرنه کلور انی خوش کوره سن اکرسن وجود که
کلن حالت موله يی مضر بيله سن وفرع طوته سن سنك چشمك اصل جانبنه
منتظر کلور انتظار ايسه (الانتظار اشد من الموت الاحمر) قولنك مفهومی
اوزره موت احمردن اشد کلدی وزهر قاتل اولدی پس انتظار روشندن
دائما مرکده اولورسن والمده قالورسن اکرعاقل ايسك اوغم والم اوزره الم اولميه

* نواختن سلطان ايازرا *

* مثنوی * ای ايازپرنياز صدق کيش * صدق تواز بحرواز
کوهست بيش * نی بوقت شهوتت باشدعثار * که رود عقل چوکوهت
کاه وار * نی بوقت خشم وکينه صبرهات * سست کردد درقرار ودر ثبات)

ای صدق مذهبلو پرنیاز اولان ایازسنك صدقك كوهدن ودریادن زیاده در نه شهوت وهوا وقتنده سكاعثار وخطا اولور كه سنك كوه كبی محكم عقلك صمان كبی كیده نه خشم وغضب وكینه وقتنده سنك صبرلك سست اولور ای واصل اولان صدق دینلو پرنیاز اولان ولی مقرب سنك صداقتك دریادن وطاغدن زیاده در شهوت نفسانیه وقتنده سكا سقوط وعثار واقع اولورمیكه سنك كوه كبی عقلك اول حینده كاه كبی كیده وهوای نفسانی سنی اسیر ایده ونه خشم وكین وقتنده سنك صبرلك قرار وثباتده سست اوله یعنی نه سنك خشم وقتنده صبرلك سست اولور ونه شهوت وقتنده سنك عقلك خفت كلور بلكه بو ایكی حالتده سن مرد كامل وبرقوی دایر وفاضلسن ﴿ مثنوی ﴾ مردی این مر دیست نه ریش وذكر * ورنه بودی شاه مردان كیرخر * حق كرا خواندست درقرآن رجال * كی بود این جسم را انجا مجال) مردلك بومردلكدر ریش وذكردكلدر یوخسه كیرخر شاه مردان اولور حق تعالی قرآن عظیمده كیمه رجال اوقومشدر بوجسمك آنده قچن مجالی اولور یعنی ارلك بو ارلك ومردلك بومردلكدر كه بر كمسه نك نفسنك مشتهاسی زماننده عقلنه نقصان كلیه وآنك عقلی نفسنه تابع اولمیه وكین وغضب حیننده تهور قیلیه بلكه نفسنی ضبط ایلیه ومغلوب وزبون قیله بهادرلق وپهلوانلق بودر كما قال علیه السلام (لیس الشدید الذی یغلب بالصرعة انما الشدید هو الذی یملك نفسه عند الغضب) اكر بر كمسه نفسنی بو ایكی حالتده ضبط ایلمسه مجرد ریش وسبلت وشكل وصورت وذكر وجسامتله قادر مرد اولمز اوا كربرآدم ذكر ایله ار اواسیدی كیرخر مردلك شاهی اولوردی كه انك قوتی وشهوتی بشرك ذكرندن زیاده در وكذلك ریش وسبلت ایله دخی بر كمسه ار اولمز اكر مجرد ریش وسبلت ایله ارلك اولیدی زرده دخی ریش وموی دخی زیاده در آنلردخی ار اولمق ورجولیت مرتبه سنی بولمق لازم كلوردی حق تعالی قرآن عظیم الشانده نه كونه كمسه لره رجال دیمشدر فهم ایله حق تعالینك رجال بیوردیغی محللرده بوجسمك نه مدخلی واردر اولا حق سبحانه وتعالی سوره توبه ده اصحاب صفه حقنده (فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین) بیوردی یعنی مسجد قباده شول ارلر واردر كه آنلر ظاهر وباطنلرنی پاك ایلمكلكی سور والله تعالی دخی ظاهرنی وباطنی پاك ایلین قوللرنی سور پس رجال اندر دیمك ظاهری وباطنی نجاسات صوریه ومعنویه دن پاك اولان كمسه لره لایق اولور وسوره نورده دخی حق تبارك وتعالی بیورور (رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذكر الله) یعنی انلر شول ارلردر كه بونلری تجارت وبیع دخی اللهی ذكر ایلمكدن الهـا واشغال ایلمز وسائر عبادت مفروضه دن دخی مشغول قیلمز پس رجال دیمك اللهك ذكرنه وعباداتنه مشغول اولان وبیع وتجارته كوكل

ويرمين كسه‌لره لايق اولور وسورهٔ احزابده دخي حق تبارك وتعالى بيورر (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه) پس اللهله اولان عهدني يرينه كتورن وصادق اولان مؤمنلره رجال ديمك صحيح اولور والا بركسيه مجرد قوت جسمانيه‌سي اولديغيچون مردود لاوردېمك عند اهل الحق يرنده اولمز ﴿مثنوى﴾ روح حيوانرا چه قدرست اى پدر * آخر از بازار قصابان كذر * صد هزاران سر نهاده برشكم * ارزشان ازدنبه وازدم كم * روسپى باشد كه از جولان كير *عقل او موشى شود شهوت چو شير) روح حيواننك نه قدر وشرفي واردز اى پدر آخر قصابلر بازارندن كذرايله وكوركه روح حيواننك جسملرينك وعضولرينك انده قدر وقيمتي وارميدر نيجه يوز بيك باش شكم قتنده قونمش انلرك ارزى وقيمتي دنبه ودمدن كمدر روسپى اولور شول كسه كه كيرك جولانندن آنك عقلى برموش وشهوتي شير كبى اوله يعنى انسانك قدر وشرفي روح الهى ايله‌جى واوصاف ربانيه ايله متصف اولديغيچوندر والا مجرد روح حيوانى وقوت جسمانيه‌سيله شريف وذى قيمت دكلدر اى پدر روح حيواننك نه قدر وقيمتي واردر آخر قصابلر بازارندن كذر ايليوب آنلرك دكاننه نظر ايله كوركه باشلرى شكنبه‌لر قتنده قومشلر اول باشلرك دكرى وقيمتي قويرق ياغندن وصاقى قويرقدن ادنادر اكر روح حيواننك قيمتي اوليدى انلرك باشنك قيمتي قويرقلرندن اكسك اولمزدى الحاصل روسپى اولور شول كسه كه كيرك محبتندن انك عقلى برموش كبى ضعيف وشهوت نفسانيه‌سى شير كبى قوى اوله ونفسنك شهوتي غلبه قيلدقده كنديسنى ضبط ايلمكه قادر اولميه ومشتهياتدن پرهيز قيلميه

﴿ وصيت كردن پدر دخترراكه خودرا ﴾
﴿ نكه دار تاحامله نشوى از شوهرت ﴾

﴿مثنوى﴾ خواجهٔ بودست اورا دخترى * زهره خدى مه رخى سيمين برى) برخواجه وارايدى وانك بر دخترى وارايدى اول دختر زهره عذار وماه رخ وبرسيمين برايدى يعنى سينه‌سى كومش كبى بياض وبوزى آى كبى نورانى وبكاقلرى زهره يلدزى كبى لمعان ايدردى ﴿مثنوى﴾ كشت بالغ داد دختررا بشو * شو نبود اندر كفاءت كفو او) اول دخترى بالغ اولدى پدرى اول دخترى بالغ اولدقده آنى براره ويرديكه اول ارانك كفوى دكل ايدى يعنى اول دختر بالغك مثلى دكل ايدى بونده تنبيه اولدركه دختر بلوغه يتدكده تأخير ايتميوب آنى بركسيه تزويج ايلمك لازمدر وسببى اولدركه بيورر ﴿مثنوى﴾ خربزه چون دررسد شد آبناك * كرنبشكافى تلف كردد هلاك) مثلا خربزه چونكم كماله ايرشدى آبناك اولدى اكر آنى يارميه‌سن تلف وهلاك اولور

حربزه قاونه وقارپوزه دیرلر قچن قاون وقارپوز کماله بالغ اولسه انی کسوب شق ایلمه سك
تلف وهلاك اولور کذلك نرماده دن انسان دخی بالغ اولدقده آب شهوتله آتنك
اولور اکر بر منفذ بولمزسه واول آب شهوتی درونندن اخراج قیلمزسه فساده دونر
فاسد اولمق ایسه معناده هلاك وتباه اولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ضرورت
بود دختر اباداد * او بنا کفوی زتخویف فساد) چونکم ضرورت اولدی اول
دختری خواجه بر ناکفواره ویردی فساد خوفندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ کفت
دختر اکه زین داماد تو * خویشتن پرهیز کن حامل مشو) خواجه دخترینه ایتدی
بونو دامادن کندیکی پرهیز ایله حامل اولمه ﴿ مثنوی ﴾ کز ضرورت بود
عقد این کدا * این غریب اشمار رانبود وفا) زیرا بو کدایه سنی عقد ایلمك
ضرورتدن اوتری اولدی بو غریب اشمارك وفاسی اولمز غریب اشمار وصف ترکیبیدر
غریب عدا اولنیجی معناسنه یعنی سنی بوناکفو اولان فقیره عقد ایلدیکم ضرورت
حسبیله اولدی غریب عدا اولنان کدانك وفاسی اولمزدیدی ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان
بجهد کند ترك همه * بر تو طفل او بماند مظلمه) احتمالدر که ناکهان صحرایه
جمله سنی ترك ایلیه اول یارن سنك اوزریکه آنك طفلی مظلمه قاله مظلمه ظالمك مظلومه
ایتدیکی ظلمه دیرلر یعنی اول کدا کیدوب جمله یی ترك ایلدکده انك طفلی سنك اوزریکه
ظلم اولور واول کدا انی ترك ایتمکله سکا واول طفله ظلم قیلمش اولور دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت دختر کای پدر خدمت کنم * هست پندت دلپذیر ومغتنم)
دختر ایتدی ای پدر نوله خدمت ایدم سنك پند ونصیحتك دلپذیر ومغتنم ومقبول
ومسلمدر ﴿ مثنوی ﴾ هر دوروزی هر سه روزی آن پدر * دختر خود را
بفرمودی حذر) الحاصل هر ایکی کونده بر هر اوچ کونده بر اول پدر کندینك
قیزینه حذر بیوزردی ونطفه پذیر اولمه وکندیکی اندن حامله قیلمه دیو نصیحت ویردی
﴿ مثنوی ﴾ حامله شد ناکهان دختر ازو * چون بود هر دو جوان خاتون وشو)
حکمت الهی ایله دختر ناکهان اول کدادن حامله اولدی چونکم خاتون وشو
هر ایکیسی تازه جوان ایدی بو دخی معنادر خاتون وشو هر هر ایکیسی جوان اوله
بچه اولور حامله اولمق لازم کاور ﴿ مثنوی ﴾ از پدر اورا خفی می داشتش *
پنج ماهه کشت کودك یا که شش) پس دختر حملنی پدرندن پنهان وخفی طوتدی
الحاصل کودك آنك قارننده بش ایلق یا التی ایلق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت
پیدا کفت باباچیست این * من نه کفتم که ازو دوری کزین) پیدا اولدی باباسی اکا
ایتدی بونه در بن سکا دیمدمی که اراقلق اختیار ایله ﴿ مثنوی ﴾ این وصیتهای
من خود باد بود * که نکردد پند و وعظم هیچ سود) خواجه دخترینه ایتدی
بو بنم وصیتلرم خود بادهوا اولدی زیرا بنم پند ووعظم هیچ سکا سود واثر ایلمدی

کرك ایدیکه بنم پند و نصیحتلرمی قبول ایلیدك تا عاقبة الامر نادم اولمیدك
(مثنوی) گفت بابا چون کنم پرهیز من * آتش و پنبست بی شك مرد وزن) دختر
ایتدی ای بابا بن نیجه پرهیز ایلرم مرد وزن خود شك و شبهه سز آتش و پنبه در
(مثنوی) پنبه را پرهیز از آتش کجاست * یا در آتش کی حفاظت وتقاست)
پنبه یه آتشدن پرهیز قندن میسر دریا خود آتشده قنجن حفاظ وتقا واردر یعنی آتش
پنبه یی احراق ایلمکده کندیسنی حفظ و پرهیز ایلمکه قادر اولمز و کذلك پنبه دخی
آتشه مقارن اولدقده یانمغه امکان اولمز پس مرد وزن آتش و پنبه کبیدر بری
برلرینه مقارنت و مجامعت ایلدکاری حینده کندیلرنی ضبط ایلمکه وزن آندن حامله
اولمغه قادر اولمز (مثنوی) گفت کی گفتم که سوی او مرو * تو پذیر
ای منی او مشو) دخترك بابامی دیدی ای دختر بن سکا قچن دیدمکه اول شوهر جانبنه
کتمه بن دیدم انك جانبنه کیت وانکله مجامعت ایت ولیکن سن انك منیسنی قبول
ایدیجی اولمه (مثنوی) در زمان حال وانزال وخوشی * خویشتن باید که
از وی در کشی) انزال منی حالنده و خوشلق زماننده کرك که کندیکی آندن چکه سن
تا که انك منیسی رحمکه داخل اولوب آندن حامله اولمیه سن (مثنوی) گفت
کی دانم که انزالش کیست * این نهانست وبغایت مخفیست) دختر ایتدی
قچن بیلورمکه انك انزالی حالی قنده بو حالت نهاندر وبغایت مخفیدر (مثنوی)
گفت چشمش چون کلاپیسه شود * فهم کن کان وقت انزالش بود) پدری دیدی چونکم
زوجکك چشمی کلاپیسه اوله یعنی سوزیله و کوزنی قپیجی اوله فهم ایله که اول علامت
انك منیسنك انزالی وقتیدر (مثنوی) گفت تا چشمش کلاپیسه شدن * کور
کشتست این دو چشم کور من) دختر ایتدی اول زوجك چشمی کلاپیسه اولنجیه دك
بنم بو ایکی کوزلرم اول حالت لذیذه نك ذوقندن کور اولمشدر پس بو قصه دن حصه
نه ایدیکنه اشارت ایدوب بیوررلر (مثنوی) نیست هر عقل حقیری
پایدار * وقت حرص و وقت خشم و کارزار) هر بر حقیر و ضعیف عقل
پایدار کلدر خشم وقتنده وحرص وکارزار وقتنده یعنی هر بر کسنه نك
حقیر و ضعیف اولان عقلی خشم و شهوت و قتال وقتنده پایدار
اولوب طورمز وثابت قدم اولمز بلکه شهوت غلبه ایلرسه اکا صد جانله متابعت
قیلر وخشم کلورسه انی ضبطه قادر اوله میوب اظهار ایلر واکر قتال وکارزار
کوررسه آندن فرار قیلور و یا خود کمال خوفندن بیهوش اولوب عقلی کیدر نتکیم
بو سرخ شریفده ذکر اولنان سایه پرور قورقق صوفینك دست بسته اولان
کافردن عقلی کیدوب بیهوش اولدی

﴿ وصف ضعیف دلی و سستئ آن ائیم صوفئ سایه پرورد مجاهده ﴾
﴿ ناکرده که درد وداغ عشق ناچشیده و مغرور شده بسجده ﴾
﴿ ودست بوس عام و بحرمت نظر کردن وبانکشت نمودن ایشان که ﴾
﴿ امروز در زمانه صوفی اوست ومست این شده و بوهم ﴾
﴿ بیمار شده همچون آن معلم که کودکان کفتند که رنجوری ﴾

بوسرخ شریف سایه پرورده ومجاهده ناکرده اول بر اثیم ودنی صوفینك ضعیف دیلکینك وسستلکینك وصنی وحالیدر او یله سایه پرور صوفی که عشق الهینك درد وداغنی طاتمش وعوامك سجده سنه وال او پمه سنه مغرور اولمش یعنی عوامك اکا تواضع قلدیقلرینه والنی اوپدکلرینه مغرور اولمش واکا عوامك حرمت وتعظیم ایله نظر ایلمسنه واول عوامك پارمغله آنی کوسترمسنه بویله دیو که بوکون زمانه ده صوفی همان اولدر و بوحالتك مستی اولمسی بونی کرچك صانوب وهمله بیمار معنوی اولمش اول معلم کبی که اطفال وکودکان اکا دیدیلر که ای خواجه سن خسته سن نتکیم بونك قصه سی مفصلا اوچنجی جلدده مرور ایلمشدر ﴿ و بان وهم که من مجاهدم مرادر ین ره پهلوان می داننـد باغازیان بغزا روم بظاهر نیز هنر بنمایم که در جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر خود پیش من چه محل دارد خیال شیر دیده ودلیر یها کرده و باخیال شیر مست دلیری شده وروی بیشه نهاده بقصد شیر وشیر بزبان حال کفته که (کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ﴾ واول صوفی دخی بووجهله و بووهمله مغرور و بیمار اولدی که بن مجاهدم بو یولده بنی پهلوان بیلورلر پس غازیلرله غزایه کیدرم ظاهرده دخی هنر کوسترم که جهاد اکبرده مستثنایم جهاد اصغر خود بنم قتمده نه قدر ومحل طوتر اول صوفی فی المثل شیرك خیالنی کورمش وشیرك خیالنه دلیرلکلر ایلمش و بوخیالله اولان دلیرلکك مست ومغروری اولمش و یوزنی شیرك قصدنه بیشه یه قومش شیر دخی زبان حالله اکا (کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون) دیمش یعنی ای مرد صوفی سنك وسنك امثالك اولان کسه لرك زعم ایلدکلری کبی دکلدر عن قریب حقیقت کاری اندن صکره تحقیق بیلورسن بو آیت کریمه نك تفسیری جلد ثالثك آخرنه قریب جواب کفتن مهمان ایشانرا سرخنده اندر الهیکم بخوان این را کنون بیتـك شرحنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه

﴿ مثنوی ﴾ رفت یك صوفی بلشکر درغزا * ناکهان امد قطار یق ووغا) برصوفی لشکر ایله غزایه کتدی ناکهان وغانك قطار یتی کلدی قطار یق بونده علایم وآثار معناسنه در یعنی اول صوفی چونکه لشکرله غزا ایلمکه کتدی ناکاه جنك ووغانك علایم وآثاری ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ ماند صوفی بانبه وخیمه وضعاف * فارسان راندند تا صف مصاف * مثقلان خاك برجاماندند * سابقوا السابقون دررا ندند)

﴿ صوفی ﴾

صوفی اغرلقله و خیمه و ضعیفلرله قالدی فارسلر مصاف و جنك صفنه دك سوردیلر
ثقیلان خاك یرده قالدیلر سابقون السابقون ایلرو سوردیلر بنه ضم با و فتح نونله
ترکیبجه اغرلق و یوك یاب دیدکلریدر یعنی چونکم جنك و وغانك علامتی ظهوره کلدی
اول صوفی آنی کوروب بار و بنکاه و خیام و ضعفا ایله قالدی اما فارسلر جنك صفنه دك
ایلرو سوردیلر و خاکك ثقیللری و ضعف دادن پرکسل اولان رذیللری یرلرنده قالوب
سابق اولنلر و قرب الهی مرتبه سن بولنلر کفارله غزا ایتمك جانبنه ایلرو سوردیلر که
انسان اوچ قسم اوزره در برینه اصحاب یمین و برینه اصحاب شمال دیرلر و برقسمی
دخی (السابقون السابقون اولئك المقربون) آیت کریمه سیله مشار الیها اولان
طائفه در و حضرت نبی علیه السلامك امتنك کل قرننده سابقلر و طریق الهیده
عاشق و صادقلر اکسك دکلدر کما قال علیه السلام (لكل قرن من امتی سابقون) رواه
ابو نعیم عن ابن عمر ﴿مثنوی﴾ جنکها کرده مظفر آمدند * باز کشته با غنایم
سودمند) جنك ایلمشلر مظفر کلدیلر غنائمله سودمند اولدقلری حالده کیرو دونمشلر
﴿مثنوی﴾ ارمغان دادند کای صوفی تو نیز * او برون انداخت نستد هیچ چیز)
اول غازیلر کیروده قالان صوفی یه غنائمدن ارمغان ویردیلر و بویله دیدیلر که ای صوفی
سن دخی بونی ال ای صوفی تو نیز این را بستان تقدیرنده اولور صوفی اول ارمغانی
قبول ایتمیوب چادردن طشره اتدی هیچ نسنه المدی ﴿مثنوی﴾ پس بکفتندش که
خشمینی چرا * کفت من محروم ماندم از غزا) پس اول صوفی یه دیدیلر که نیچون
خشمین و غمکین سن صوفی ایتدی انکیچونکه بن غزادن محروم قالدم ﴿مثنوی﴾
زان تلطف هیچ صوفی خوش نشد * کو میان غزو خنجر کش نشد) اول تلطفدن هیچ
صوفی خوش اولمدی یعنی وغا و غزا میاننده کفار اوزره اوتیغ و خنجر چکیجی و مقاتله
ایدیجی اولمدیغندن اوتری غمناك و خشمناك اولوب غازیلرك او لطفندن خوش اولمدی
و صوفینك اولا بار و بنکاهله خیمه لر ایچنده قالمسنه سبب بو اوله جنك و وغانك علامتنی
کوردکده مقدم ایلدیکی تصور و تخیله ضعف کلوب و خائف اولوب خوفندن قالمش
اوله بعده غازیلرك غلبه قیلدیغنی و کفار اوزره ظفر بولدیغنی کوروب ینه قوت
و همیه سی اکا قتال و محاربه امرنی سهل کوستروب سن دخی بونلر میاننده بیله اولیدك
بونلردن زیاده شجاعتلر اظهار قیلیدق دیو کندیسنه زعم ویرمش و خشمناك اولمق
مرتبه سنه ایرکورمش اوله چونکم غازیلر بو صوفینك غزادن کیرو قالدیغیچون غمناك
و خشمناك اولدیغنی کوردیلر ﴿مثنوی﴾ پس بکفتندش که آوردیم اسیر *
آن یکی را بهر کشتن تو بکیر) پس انلر اول صوفی یه دیدیلر که ای صوفی بز اسیر
کتوردك اول بریسنی سن قتل ایچون طوت ﴿مثنوی﴾ سر ببرش تا تو هم غازی
شوی * اندکی خوش کشت صوفی دل قوی) آنك باشنی هم کس تا سن غازی اوله سن

بونلرك بويله ديديكندن صوفى برازجق خوش وقوى دل اولدى ﴿مثنوى﴾ كاب را كردر وضو صد روشنيست * چونكه آن نبود تيمم كرد نيست) زيرا كرچه آبك وضوده صد روشنلكى واردر چونكم اول صو اولميه تيمم ايلمكلك لازمدر يعنى فى المثل توضى ايلمك وقتنده اكرچه آبك نيجه يوز روشنلكى وخيرى اولوب چونكم آب اولمدقده بارى تيمم قيلمق لازم اولديغى كبى اكرچه بركسه بنفسه غزا ايلسه آبله وضو ايلمك كبى اكانيجه خير وثواب حاصلدر اما بنفسه غزا ميسر اولمدقده غازيلرك زبونى واسيرى اولان كافرى غزا نيتنه اولدرسك سنه اول خيردن محروم اولمزسن ديديلر ﴿مثنوى﴾ بردآن صوفى اسير بسته را * در پس خركه كه آرد او غزا) پس صوفى اول بسته يد اولان اسيرى ايلتدى خيمه وخركاهك اردنه كه اوغزا كتوره وآنى كشته مرتبه سنه يتوره ﴿مثنوى﴾ ديرماند آن صوفى انجا با اسير * قوم كفتاد يرماند انجا فقير) اول صوفى اسيرله اورا ده كيج قالدى اول قوم ايتديلر فقير آنده نه دن قالدى ﴿مثنوى﴾ كافر بسته دو دست او كشتنيست * بسملش را موجب تأخير چيست) ايكى الى باغلنمش كافر اكر كشتنيدر آنك ذبحنه موجب تأخير ندر بسمل بوغزلمغه ديرلر يعنى اول غازيلر صوفينك خيلى زمان اكلنمسندن تعجب ايدوب ديديلر تعجب ايكى الى باغلنمش بركافرك اكر اولدرمسى اكا كرك اولديسه آنك ذبح وقتل ايلسنه سبب تأخيرنه اوله ديو تفكره وارديلر ﴿مثنوى﴾ آمدان يك در تفحص از پيش * ديد كافر را ببالاى ويش) الحاصل اول غازيلردن برى تفحص ايلمكده اول صوفينك اردنجه كلدكده اول غازى الى باغلو كافرى اول صوفينك بالاسنده كوردى ﴿مثنوى﴾ همچو نر بالاى ماده وان اسير * همچو شيرى خفته بالاى فقير) مثلا برماده نك بالاسنده نر اولديغى كبى واول اسير فقير صوفينك اوزرينه برشير كبى ياتمش وآنى التنه الوب زبون ومغلوب ايتمش ﴿مثنوى﴾ دستها بسته همى خايد او * از سر استيزه صوفى را كلو) اللرى باغلو حال بوكه اول كافر چيبزدى ستيز وعناد اوجندن اول صوفينك بوغازنى ﴿مثنوى﴾ كبر مى خايد باندان كلوش * صوفى افتاده بزير ورفته هوش) كافر ديشى ايله اول صوفينك بوغازنى چيبزدى صوفى ايسه التنه دوشمش وعقلى كتمش ﴿مثنوى﴾ دست بسته كبر همچون كربه * خسته كرده حلق او بى حربه) الى باغلنمش كدى كبى اول كافر بى حربه سز اول صوفينك بوغازنى خسته ايلمش ﴿مثنوى﴾ نيم كشتش كرده باندان اسير * ريش او پرخون ز حلق آن فقير) اول اسير ديشى ايله اول صوفى يى نيم كشته ايلمش واولدرمكه قريب قيلمش اول كافرك صقالى اول فقيرك بوغازى قانندن پرخون اولمش الحاصل اول غازى كاوب اول فقيرك بوغازى قانندن اول اسيرى بوحالتده كوردى ﴿مثنوى﴾ همچو تو كز دست نفس بسته

دست * همچو آن صوفی شدی بی خویش و پست * ای شده عاجز ز تلی کیش تو * صدهزاران کوهها در پیش تو * زین قدر حر پشته مردی ازشکوه * چون روی بر عقبهای همچو کوه) سنك كبی كه بسته دست اولان نفسك الندن اول صوفی كبی بی خویش و پست اولدك ای سنك كیش ودینك برتلدن عاجز اولمش كسه سنك اوككده صدهزاران طاغلر واردر بوقدر خر پشته دن اولدك شكوه وهیبتدن كوه كبی عقبه لر اوزره نیجه كیدرسن تل عربیدر دیه جك معناسنه جمعی تلال كاور كیش بونده دین ومذهب معناسنه در خر پشته یغنه دیرلر وتوضیح معنی بویله دیمك اولور كه اول صوفی اول الی باغلو اسیرك مغلوب وزبونی اولدی واول ایسه آنك اوزرینه غالب اولوب تحت حكمنه الدی فی المثل ای اسیر نفس اولان كسه سنك كبی كه حبال شر یعتله الی باغلنمش نفسك الندن اول ضعیف دل اولان صوفی الی باغلنمش كافردن بیخود و پست اولوب آنك التنده قالدیغی كبی بوطریق الهیده انسانك نفسنك هواسی برتپه كیدر ای اسیر نفس اولان چونكم سنك دین ومذهبك برتپه جك كبی اولان هوا وهوسدن ایلرو كچمكه عاجز اوله بو یولده سنك اوككده نیجه یوز بیك طاغلر واردر سن انلردن نیجه كچرسن بونفسك هوا وهوسی مرتبه سی طریق الهیده برخر پشته مشابه سنده در بوخر پشته قدر اولان هوا وهوسك ونفسك هیبت وشكوهندن اولدك وكیرو قالدك پس بوطریق الهیده طاغلر كبی نیجه عقبه لر واردر پس اول عقبه لر اوزره نیجه كیدرسن واول عقبه لرك هر برندن نه وجهله تجاوز ایلرسن اول عقبه لردن بریسی فك رقبه در اولی اولان فك رقبه كندی نفسنی شیطان وهوا وهوسك النـدن قورتروب آزاد ایلمكدر ودخی قحط وغلا زماننده فقیر اولنلره و یتیم قالنلره وترابه ملاصق اولان مسكینلره اطعام قیلمقدر كما قال الله تعالی (فلا اقتحم العقبة وما ادراك ما العقبة فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسكینا ذا متربة) و بونلردن ماعدا دخی طریق الهیده نیجه عقبات كثیره وورطات عسیره واردر كه نفسك هوا وهوسندن كچمكدر ❊ مثنوی ❊ غازیان كشتند كافررا بتیغ * هم دران ساعت زحیت بی دریغ) غازیلر اول كافری تیغله دپلدیلر هم اول ساعتده غیرت حیتلرندن دریغسز یعنی اول غازیلر اول فقیرك مغلوب اولدیغنی واسیر انك اوزرینه غلبه قیلدیغنی كوردیلر حیتلرندن اول كافری تیغله قتل ایلدیلر ❊ مثنوی ❊ بررخ صوفی زدند آب كلاب * تابهوش آیدز بی خویشی وخواب) صوفی دردمندك یوزنه آب كلاب اوردیلر تاكم بیهوشلقدن وخوابدن هوشه كله یعنی قورقوسندن بیخود اولمش ایكن وعقلی كیدوب خوابه وارمش ایكن اول آب كلاب واسطه سیله عقله كله و بیدار اوله دیو یوزینه وكوزینه صولر صپچرلر ایدی ❊ مثنوی ❊

چون بخویش آمد بدید آن قوم را پس بپرسیدند چون بد ماجرا) چونکم اول صوفی کندی یه کلدی اول قومی کوردی پس ماجرا نیجه اولدی دیو اکا صوردیلر ودیدیلر ﴿مثنوی﴾ آلله آلله این چه حالست ای عزیز * اینچنین بیهوش گشتی ازچه چیز) الله الله بو نه حالتدر ونه عجب خصلتدر بونك کبی نه شیدن بیهوش اولدك بونك کبی محللرده الله آلله تعجب ایچوندر ﴿مثنوی﴾ از اسیر نیم کشته بسته دست * اینچنین بیهوش افتادی و پست) ایکی الی باغلنمش نیم کشته بر اسیردن بویله بیهوش و پست وزبون دوشدك ﴿مثنوی﴾ گفت چون قصد سرش کردم بخشم * طرفه درمن بنگرید آن شوخ چشم) صوفی ایتدی چونکم خشم وغضبله آنك باشنی کسمکه قصد ایلدم اول شوخ چشم کافر بنم اوزریمه طرفه باقدی و برعجب نظر ایلدی ﴿مثنوی﴾ چشم را وا کرد پهن او سوی من * چشم گردانید وشد هوشم زتن) اول کافر بنم جانبمه کوزنی پهن ایتدی یعنی بویتدی کوزنی دوندردی و بنم هوشم تندن کیتدی ﴿مثنوی﴾ گردش چشمش مرا لشکر نمود * من ندانم گفت چون پرهول بود) آنك کوزینك دونمسی بکا لشکر کوروندی بن آنك باقشی نه مرتبه پرهول ایدیکنی ومهیب ایدیکنی دیمکی بیلمزم آنك مهابتنی تعبیره قادر اولمز دیدی ﴿مثنوی﴾ قصه کوته کن کزان چشم اینچنین * رفتم ازخود اوفتادم برزمین) الحاصل قصه یی کوته ایله که اول چشمله بونجلین کندیمدن کیتدم یره دوشدم یعنی صوفی غازیلره ایتدی ای یاران قصه یی قصه ایلیه لم وسوزی ازسویلیه لم بنم بو بیهوش اولوب یره دوشدیکم اول کافرك بنم جانبمه هیبتله باقشندن اولدی و بن آنك نظرنده اولان مهابتك تقریرینه قادر دکلم

﴾ نصیحت مبارزان اورا که با این دل وزهره که تو داری که ﴿
﴾ ازکلا پیسه شدن چشم کافر اسیری دست بسته بیهوش ﴿
﴾ شوی ودشنه ازدستت بیفتد زنهار وزنهار ملازم ﴿
﴾ مطبخ خانقاه باش وسوی پیکار مروتا رسوا نشوی ﴿

بو سرخ شریف اول مبارزلرك اول صوفی یه نصیحت ایلمسیدر بویله دیو که بو دل وزهره ایله که سن طوترسن برالی باغلی اسیر کافرك چشمی شدت ایله باقمسندن وکوزنی تحریك ایتمسندن بیهوش اوله سن وخنجرسنك الکدن دوشه چونکم بویله قورققسن صقین زینهار خانقاهك مطبخنه ملازم اول و پیکار ورزم طرفنه کتمه تاکم رسواتر اولمیه سن وقباحتکی خلقه اظهار قیلمیه سن بودعوای مردیت قیلان کسه لره عظیم تعریض اولور کندی نفس کافرنك مغلوبی اولدیغی طریقت غازیلرینك معلومی اولیجق اکا بویله دیرلر که ای فقیر همان سن برتکیه بوجغنده قرار ایلیوب آنك مطبخنه ملازمت ایله تا اول تکیه نك شیخی اکر صاحبدل ایسه آنك خدمتیله بهرمند

اولوب قوت بوله سن وكافر نفسه مجاهده ومقابله ايلمكه قادر اوله سن و بر معنى دخى بودر كه سنك كافرله وكافر نفسله مقاتله ومقابله ايلمكه نه قدرتك واردر سن همان بر تكيه نك مطبخنده پشن آشه ملازمت قيل كه سن انجق آنى يمكده پهلوانسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خلق كفتندش بپيكار ونبرد * باچنين زهره كه تودارى مكرد) خلق اول ضعيف دل اولان صوفى يه ديديلر پيكار ونبردده بو يله زهره ايله كه سن جنك اطرافنه طولنمه ﴿ مثنوى ﴾ چون زچشم آن اسير بسته دست * غرقه كشتى كشتىٔ تودر شكست) چونكم اول الى باغلى اسيرك چشمندن غرق اولدك سنك سفينه ك صندى يعنى چونكم برالى باغلى اسيرك چشمنك خوفندن بحر فنايه غرق اولدك حتى وجودك كشتيسى صنوب نيجه زمان بيهوش قالدك ﴿ مثنوى ﴾ پس ميان حملهٔ شيران نر * كه بود باتيغشان چون كوى سر) پس شير نرلرك حمله سى اورتاسنده كه آنلرك تيغنه سر كوى كبى اولور ﴿ مثنوى ﴾ كى توانى كرد درخون آشنا * چون نهٔ باجنك مردان آشنا) قان ايچره يوزجكلك ايلمكه نيجون قادر اولورسن چونكم مردلرك جنكى ايله آشنا ومأنوس دكلسن يعنى چونكم دلاور مردلرك جنك وقتاليله آشنالق ايليه سن شول زمانده كه باشلر كسلوب قانلر دوكيلوب دريا كبى اولدقده اول قان ايچره سن نيجه يوزرسن كه اول غازيلرك تيغلريله سرلر طوپ كبى غلطان اوله اول اركك ارسلانلرك حمله سى ميانندده سن نه حالله كزرسن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كه زتاقا تاق كردن هازدن * تاق تاق جامه كوبان ممتهن * بس تن بى سر كه دارد اضطراب * بس سر بى تن بخون برچون حباب) كه كردنلرى تاق تاق اورمقدن جامه كوبلرك تاق تاقى ممتهن وخوردر معركه برنده چوق سرسز بدن كه اضطراب طوتار وچوق تنسز باش خون اوزره حباب كبى جامه كوبلردر جامه كوبلردن مراد طوقماقله بوغسى و بزدوكن كمسه لركه انلرك طوقماقلرينك آوازه سى برنيجه ميل يره دك كيدر ممتهن مهين وحقير معناسنه در وتوضيح معنى بو يله ديمك اولور كه اى قورقق و بددل اولان صوفى سنكه مردان ودلاور انك جنكنه نيجه كيدرسن محل معركه ده انلرك بيونلرى تيغلرله تاق تاق اورملرينه نسبت جامه كوبلرك طوقماقلرينك تاق تاق ايلمسى خور وحقير درجنك يرنده چوق باشسز بدنلر اضطراب ايلر و باشلرك زياده كسلوب قانلرك چوق دوكلمسندن اول طرف قانله طولوب ودريا كبى اولوب باشلر آنك اوزرنده حبابلر كبى اولدقده سنك حالك نيجه اولور ﴿ مثنوى ﴾ زيردست و باى اسبان درغزا * صد فنا كن غرقه كشته درفنا * اينچنين هوشى كه ازموشى پريد * اندران صف تيغ چون خواهد كشيد) غزاده اسبلرك دست و پايى التنده يوز فنا كن فناده غرق اولمشلردر بو يله برهوشكه برحقير موشدن اوچدى اول صف قتالده نيجه تيغ چكر يعنى غزا وقتنده وجنك ومحاربه يرنده غازيلرك آتلرينك

اللری وایاقلری التنده نیجه یوزفنا ایدیجی قتال بهادر کسه‌لر فنا دریاسنده غرقه
اولمشلر وقان بحرنه طالمشلردر بونك کبی برضعیف هوشکه برحقیر موشدن اوچدی
و بیهوش اولوب کندیدن کچدی اول محاربه صفنده نیجه قلج چکمکه قادر اولور
ونه حالله دشمن اوزره جرأت وحمله قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چالشست ان حمزه
خوردن نیست این * تاتو برمالی بخوردن آستین * نیست حمزه خوردن اینجا تیغ
بین * حمزهٔ بایددرین صف آهنین) اوجنك وقتال چالشدر بلغور شورباسی یمك
دکلدر تاکه سن آنی یمکه آستینکی بوکه‌سن ای صوفی بونده بلغورشورباسی بلغور
یمك یوقدر تیغ کور بوصفده آهنین برحمزه کرکدر بوحمزه دن مراد حضرت
رسول علیه السلامك عمیسی اولان حضرت حمزه رضی الله تعالی عنه اما اولکی حمزه
بلغور شورباسی معناسنه‌در یعنی اول غازیلر اول صوفی‌یه دیدیلر وغیری جبان اولان
کسه‌لره تعریض ایلدیلر ودیدیلرکه ای قورقق صوفی بوجنك وقتالدر بلغور
شورباسی یمك دکلدر تاسن بوکا بلکلرك وقوللرك صغایوب ایلرو که‌سن وقاشق
اوره‌سن بلغورشورباسی یمك وآنك قاشغنی کورمك دکلدر سن بوراده تیغ ودبوس
کور وآنی یمك چاشنیسی نیجه اولور اکا نظر ایله کور بوراده سنك کبی طبله خوارلر
کار ایلیه‌مز بوصفده آهنین دل حضرت حمزه رضی الله عنه کبی بر پهلوان کرکدر
تاکم بی‌زره سینه‌سن آچوب دشمنه قرشو که وآنلرك تیروتیغندن حذر قیلمیه بلکه
اکا تیغ وخنجریمك سکا بلغورشورباسی یمکدن الذ واحلا که‌دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
کار هر نازك دلی نبود قتال * که کریزد ازخیالی چون خیال * کار ترکانست
نی ترکان برو * جای ترکان هست خانه‌خانه شو) قتال هر برنازك دلك کاری
دکلدر که برجزوی خیالدن خیال کبی قاچه جنك وقتال ترکلرك و بهادرلرك
کاریدر وخاتونلرك کاری دکلدر یوری خاتونلرك یری خانه‌در خانه‌یه اول اولکی
ترکان ضم تا ایله ترکلرك جمعیدر ترك برقاچ معنایه کلور لیکن بونده بهادر ودلاور
معناسنه استعمال اولنور وثانجی ترکان فتح تا ایله مقرردر خاتون معناسنه لغتده
اولو خاتون معناسنه ذکر اولنمشدر یعنی هر نازك دل وجبان القلب اولان تن پرورك
قتال وکارزار کاری دکلدر برجبان کبی امر موهومی کورسه خیال کبی درحال
فرار ایلیه قافیه‌ده واقع اولان خیال ثانیدن مراد متحقق اولمش وثبوت بولمش
برامر موهومی اولورکه بعض قورقق اولان وهاملر آنی کندیلره معارضه ومقابله
ایلین اعداده کورسه‌لر ضعیف ظن ایلیوب انسانك درونندن بعض خیال نیجه قچرسه
اول امر وهمیدر آنلر دخی اوله قچرلردیمك اولور پس اکر جهاد اصغر واکر جهاد
اکبر دلیر ودلاور اولان شجاعت صاحبلرینك کاریدر خاتون و بددل اولان
زبونلر کاری دکلدر ای نازك دل یوری عورتك یری خانه‌در خانه‌یه کیت وآنده

اقامت ایتکه غزا ارزه لایقدر زن طبیعت اولنلره دکلدر

حکایت عیاضی رحمه الله که هفتاد بار بغزو رفته بود سینه
برهنه غزاها کرده بامید شهید شدن چون ازان نومید شد
ازجهاد اصغر رو بجهاد اکبر آورد وخلوت کزید ناکهان
طبل غازیان شنید نفس اواز اندرون زنجیری می درانید
سوی غزا ومتهم داشتن اونفس خودرا درین رغبت

بوسرخ شریف عیاضینك حکایتیدر که یتمش کره غزایه کتمش ایدی سینه سی عریان غزالر ایلمشیدی شهید اولمق امیدی اوزره چونکم اول شهید اولمقدن نا امید اولدی یعنی یتمش کره شهادت نیتیله غزایه کیدوب شهادت میسر اولمدقده آندن نا امید اولدی پس جهاد اصغردن فارغ اولوب جهاد اکبره یوزکتوردی یعنی اکا متوجه اولدی وخلوت وعزلت اختیار ایلدی ناکهان عیاضی غازیلرك طبلنی اشتدی آنك نفسی دروندن زنجیری برتدی وقیدلرنی قطع ایتدی غزا طرفنه میل ایتمکله وآنك بورغبتده کندینك نفسنی متهم طوتمسیدر یعنی نفسنك غزایه رغبت ایلمسنده بهرحال برحیله سی واردر صحیح الله دکلدر دیو کندی نفسنه تهمت قومسنك وآنك بومرادنك حقیقتنی جست وجو قیلمسنك بیاننده در ﴿مثنوی﴾ کفت عیاضی نود بار آمدم * تن برهنه بوك زخمی آیدم) عیاضی ایتدی طقسان کره کلدم تن برهنه وعریان بولایکه کفار طرفندن برزخم کله دیو عیاضی غزاة مسلمیندن براولوکمسه در وسرخ شریفده هفتاد بار غزایه کتمشدی و بونده طقسان کره تن برهنه جنکه کلدم دیوانك لساندن حکایت بیوردی توفیق نیجه اولور دینورسه یتمش کره غازیلرله غزایه کتمش اوله واول یتمش کره اولان سفرده طقسان کره تن برهنه وعریان کفاره مقابل اولمش واولرطرفندن کندی جسمنه برزخم کلمکه عزیمت وجرأت قیلمش اوله ﴿مثنوی﴾ تن برهنه می شدم در پیش تیر * تایکی تیری خورم من جایکیر) تیرك اوکنه تن برهنه وعریان کتدم تاکه بن جایکیر برتیر یم جایکیر بونده ایکی وجه اوزره شرح اولنمسه جائز اولور که جایکیرا کرچه برطونیجی معناسنه در اما تأثیرایدیجی معناسنه استعمال ایدرلر بوتقدیر اوزره تأثیرایدیجی و بدنمده قرار ایدوب برطوتیجی برتیر یم دیمك اولور وبروجه دخی اولدر که جایکیر وصف ترکیبی اولمیوب کیرکاف عربیله ذکر معناسنه اوله وبووجه اوزره معنی بن عریان تیره قرشوکتدم تاکه کیر برنه وفاسق جانبنه برتیر یم دیمك اولور ﴿مثنوی﴾ تیرخوردن برکلو یامقتلی * درنیابد جزشهید مقبلی) بوغازه یاخود قتل اولجق محله تیر یمکی برمقبل وصاحب دولت شهیددن غیری بولمز یعنی برباشی دولتلو کمسه دن غیریه میسر اولمز ﴿مثنوی﴾ برتنم یك جایکه بی زخم نیست * این تنم ازتیر چون

پرو بزنیست) بنم تنم اوزره بر یرزخم سزدکلدر بوتنم تیردن پرو بزن کبی یعنی برغربال کبی دلك دلك اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك درمقتل نیامد تیرها * کار بخنست این نه چلدی ودهی) ولیکن اول تیرلر مقتل اوزره کلدی یعنی اوله جك یره طوقنمدی بو دولت وشهادت بخت وسعادت کار یدرذکاوت جلادت کاری دکلدر دهاذکا معناسنه وجلد جلادت وقوت وشجاعت معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چون شهیدی روزیٔ جانم نبود * رفتم اندر خلوت ودرچله زود) چون شهیدلك بنم جانمه نصیب اولمدی فوری خلوت وچله یه کیردم ونفسمله مجاهده ایتدم ﴿ مثنوی ﴾ درجهاد اکبرافکندم بدن * درریاضت کردن ولاغرشدن) بدنمی جهاد اکبره براقدم ریاضت ومجاهده ایلمکده وضعیف ولاغر اولمقده یعنی جهاد اصغردن رجوع ایدوب جهاد اکبره شروع قیلدم ونفسمی صوم صلاتله ضعیف ولاغر اولمغه براقدم وانك اخلاق ذمیمه سنی ازاله ایلمکه مشغول اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك طبل غازیان آمد بکوش * که خرامیدند جیش غزوکوش) الحاصل بوکاره مشغول ایکن غازیلرك بانك طبلی قولغمه کلدی که غزوکوش اولان جیش صالندیلر غزوکوش وصف ترکیبیدر غزایه سعی ایدیجی معناسنه یعنی بن خلوت ایچره ریاضت وعبادته مشغول ایکن غازیلرك طبلنك آوازی بنم قولغمه کلدیکه اول غزایه کیدیجی وسعی ایدیجی عسکر کفارله مقابله ومقاتله ایلك جانبنه خرامان اولدیلر وتوجه قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ نفسم از باطن مرا آواز داد * که بکوش حس شنیدم بامداد) اول حالتده نفسم بکا باطندن آواز ویردی صباح وقتنده حس قولغیله انك آوازنی اشتدم ﴿ مثنوی ﴾ خیز هنکام غزاآمد برو * خویش رادرغزو کردن کن کرو)قالق غزاوقتی کلدی کیت کند یکی غزا ایلمکه کروایله یعنی نفسنی غزایه رهن براق ﴿ مثنوی ﴾ کفتم ای نفس خبیث بی وفا * ازکجامیل غزانوازکجا) اکا عتاب ایدوب ایتدم ای بی وفی اولان خبیث نفس سن قندن غزامیلی قندن یعنی غزایه میل ومحبت ایلمکده سنك هر کز مناسبتك یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ راست کوی ای نفس این حیلت کر یست * ورنه نفس شهوت ازطاعت بریست) راست سویله ای نفس زیرا بو حیله کرلکدر یوخسه شهوته متعلق اولان نفس طاعت حقدن اجتناب ایدیجیدر که طاعتك مرادو مشتهاسنی ازاله قلیجیدر پس ای نفس سنکله غزاماییننده مناسبت ندرکه سن اولمکه میل ایدرسن واشتیاق ایدوب اول جانبه کیدرسن دیدم وبوکونه عتاب ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ کرنکویی راست حمله آرمت * درریاضت سخت ترافشارمت) اکر طوغری سویلمز ایسك سکا حمله کتوریرم وعبادتده ور یاضتده سنی زیاده قوبرك صقارم وسکا محکم جفا ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ نفس بانك آورد آن دم ازدرون * بافصاحت بی دهان اندر فسون) نفس دروندن اول دم بانك وصدا کتوردی

زبان ودهانسز فصاحتله فسونده یعنی بی دهان و بی زبان درونمدن نفس فصاحت
و بیان ایله بکا ایلدیکی حیله وافسونده اولان مرادنی سو یلدی ولسان حالله
تعبیر ایلدی * مثنوی * که مرا هرروز اینجامی کشی * جان من چون جان
کبران می کشی) که بنی هرکون بو خلوت ایچره دپلرسن بنم جانمی کافرلر جانی کبی
شکنجه یه چکرسن نفسک جانندن مرادروح حیوانیدر * مثنوی * هیچ کس
رانیست ازحالم خبر * که مرا تو میکشی بی خواب وخور) باخصوصکه هیچ
کسه نك بنم حالمدن خبری یوقدر که سن خواب وخورسز خلوت ایچره بنی
دپلرسن بازی خلق بنم بوریاضت وعبادتمی بیله لردی و بکا مدح وثنا قیله لردی
الم چکمزدم اماهم خلقك بنم حالمدن خبری یوق وهم سن بکا بو یله ریاضت و یررسن
پس غزایه طالب اولدم * مثنوی * درغزا بجهم بیك زخم از بدن * خلق
بیند مردی وایثار من) زیرا غزاده برزخم ایله بدندن چیقرادم خلق بنم مردلکمی
وجانمی فدا وایثار ایتدیکمی کورردی * مثنوی * کفتم ای نفسك منافق
زیستی * هم منافق می مری توچیستی * درد وعالم تو مرائی بوده * درد وعالم
توچنین بیهوده) پس بن نفسه دیدم ای نفس حکرمنافق دیرلدك هم منافق اولورسن
سن نه سن ایکی عالمده سن مرائی اولمشسن ایکی عالمده سن بو یله بیهوده سن ایکی
عالمدن مراد بری ظاهر و بری باطندر یعنی عیاضی دیر چونکم بنم نفسم غزای
صوری صاحبی اولمقده حیله مراد ایلدیکنه اقرار ایلدی و کندینك ترو برنی
سو یلدی بندخی اکا برسبیل تحقیر عتاب ایدوب دیدم ای حقیر نفس منافق صفتیله
دیرلدك که ریا وسمعه نفاقدن برشعبه در بلکه شرك خفی وشرك اصغر در چونکم
منافق دیر یله سن (تموتون کما تعیشون وتحشرون کما تموتون) حدیثنك موجبنجه
هم منافق اولورسن وهم منافقلر زمره سنده حشر اولورسن و (ان المنافقین
فی الدرك الاسفل) آیتنك مفهومی اوزره اخرالامر جهنمك درك اسفلنده قرار
قیلورسن سن بوصفتله نه شیء ذمیم وحقیرسن سن هم ظاهرعالمده خلق ایچنده وهم
باطنده خلوت ایچنده مرائی اولمشسن وعملی وریاضتی خلقك حمدوثنا سیچون
والتفات ورعایتی ایچون قیلمشسن سن خلوتده وجلوتده بونك کبی بیهوده و بی معنی
اولمشسن * مثنوی * نذر کردم که زخلوت هیچ من * سر برون نارم چو
زندست این بدن) چونکم نفسمك بو حیله سن طو یدم بندخی نذر ایلدمکه هیچ
خلوتدن باشمی طشره کتورمیم چونکم بو بدن زنده در یعنی مادامکه جان تنده در
و بدن زنده اولدقچه خلوتدن طشره چقمیم دیو نذر ایلدم * مثنوی * زانکه
درخلوت هرآنچه تن کند * نه از برای روی مردوزن کند)زیرا که خلوتده
هرنسنه یی که تن ایلر مردوزن وجهندن اوتری ایلمز بلکه لوجه الله لمرضات الله ایلر

﴿ مثنوى ﴾ جنبش وآرامش اندرخلوتش * جز برای حق نباشد نیتش) اول تنك خلوت ایچره اولان جنبشی وآرام وسكونی وآنك نیت وعزیمتی حقدن غیرایچون اولمز ﴿ مثنوى ﴾ این جهاد اكبرست آن اصغرست * هردو كار رستمست وحیدرست) بوجهاد اكبردر اول جهاد اصغردر هرایكیسی رستم وحیدرك كاریدر یعنی خلوت ایچره بونفسله جهاد ایلمك جهاد اكبردر وخارجده كفارله جهاد ایلمك جهاد اصغردر ولیكن بوهرایكی جهاد مانند رستم ومثل حیدر اولان شجاعت صاحبلرینك كاریدر ﴿ مثنوى ﴾ كار آن كس نیست كو را عقل وهوش * پردازتن چون بجنبد دم موش) اول كسه نك كاری دكلدر كه انك عقل وهوشی تندن اوچوب كیده چونكم موشك قویروغی حركت ایده یعنی برموشك قویروغی حركت ایتمكله عقلی باشندن كیده وقورقوسندن بیهوش اوله ﴿ مثنوى ﴾ آنچنان كس را بباید چون زنان * دور بودن ازمصاف وازسنان) انچلین كسه كركدر كه زنلر كبی مصافدن وسناندن دور اولمق یعنی ادناشیئك حركتندن خوف ایلین كسه یه لازم اولدر كه مصاف دشمندن وتیروسنانه مقابل كلكدن زنلر كبی دوراوله وخانه اختیار قیله ﴿ مثنوى ﴾ صوفیی آن صوفیی این اینت حیف * ان زسوزن كشته این را طعمه سیف * نقش صوفی باشدا ورانیست جان * صوفیان بدنام هم زین صوفیان * بردرودیوار جسم كل سرشت * حق زغیرت نقش صد صوفی نبشت) اول برصوفی بو برصوفی بوحیفدر اول برصوفی سوزندن كشته بو برصوفی یه سیف طعمه در اول صوفی یه صوفی نقشی اولور جان یوقدر صوفیلرهم بوكونه صوفیلردن بدنامدر كل سرشت جسمك درودیواری اوزره حق تعالی غیرتندن نیجه صوفی نقشی یازدی یعنی مقدما ذكر اولنان الی باغلو كافرك كوزینك باقمسندن بیهوش ومدهوش اولان صوفینك صوفیلكی وبوطقسان كره تیروسنان یمكدن اوری كفاره مقابل كلن ومقاتله قیلان وآخر الامر خلوت نشین اولوب نفسیله مجاهده ایلین عیاضینك صوفیلكی مساوی اولمق وشابهت قیلق بوعظیم حیفدر زیرا كه اول قورقق صوفی برایكنه زخمندن وكافرك حدتله باقمسندن كشته اولدی وبود لاورصوفی یه تیغ وشمشیر غدا اولدی پس آنكله بونك ماینده نیجه مناسبت اولور اواكی صوفی ایچون انجق صوفیلك نقشی اولور انك جانی یوق برقوری صورتدر وحیات طیبه دن بهره سی یوق برشكل وهیئتدر سائر محقق اولان صوفیلر وحیات قدسیه صاحبلری اولان صافیلر بوكونه بی معنی اولان صوفیلردن بدنام اولمشلر وخلق جهان ماینده مذموم قالمشلردر زیرا خلق عالمده تمییز اولمدقلرندن باجان وصاحب عرفان اولان صوفیلری كوردكلرنده بی جان ونادان اولان صوفیلر كبی قیاس ایدرلر حق سبحانه وتعالى لحكمة

والمصلحة كلدن تخمير وتركيب اولان جمعك ديوارى وقپوسى اوزره كال غيرتندن نيجه يوز صوفيلرك نقش ونامنى يازدى ونيجه بيك كسه بى شحارك وصوفيلرك صورتنده دوزدى * مثنوى * تازسحران نقشها جنبان شود * تا عصاى موسى پنهان شود * نقشها رامى خورد صدق عصا * چشم فرعونيست پر گردو حصا) تاكم سحردن اول نقشلر جنبان اوله حتى موسايه منسوب عصا كبى لى اوله نقشلرى يير عصانك صدقى نقشلرى چشم فرعونى غبار وحصا ايله مملودر حضرت مولانا قدس سره بى جان و بى معنى اولان صوفيلرك اجسامنى سحردن حركت ايلين نقوش وصوره تشبيه قيلمشلر ومحقق اولان وكال مرتبه سنى بولان صوفيلرى حضرت موسانك عصاسنه تمثيل ايلمشلردر وفرعوندن مرادلرى اهل نفس اولان وطريق حقدن تجاوز قيلان كمسه لر اولور وتقدير كلام وتعبير مرام بو يله ديمك اوركه حق سبحانه وتعالى حضرتلرى كال غيرتندن كندى وليلرينه ومقبول حضرت اولان صوفيلره نيجه يوز بيك شحار وصوفيلر نقشلرنى يازدى تاكم نفسانى وشيطانى اولان سحرلردن اول مكارلرك نقشلرى حركت ايديجى وناسى پرالاى ترهاتله الدامق سمتنه كيديجى اوله آنلرك بوكونه حركاتندن وهاى هوى ترهاتندن تاكم عصاى موسى كبى اولان كامل صوفينك وجود شريفلرى پنهان اوله وكيراو قاله وناسك بى تميز اولان ابلهلرى آنلرك سحر ومكرنى حقيقت ظن ايليوب آنلره تبعيت قيله ومريد ومحب اوله اما عاقبة الامرينه غيرت الهى ظهوره كلور ودست الهيده عصا كبى البته حق اولان صادقلرك صدقى بو قورو نفس وصورت اولنلرك رسمنى وسحر ومكرنى بيوب افنا ايلرتاكم آنلرك دنياده وآخرتده رونقلرى ودولتلرى قالميوب بالكليه باطل اولور وعصاى موسى مانندى اولان عزيزلرك رونق ودولتلرى ابدى باقى قالور وليكن فرعون نفسه منسوب اولان وطريق حقدن تجاوز قيلان كسه لرك كوزلرى غبار هوا وهوسله پر حصات ودرهم ودينارله طلودر آنلرك بى نور اولان بصيرتلرى بو حقيقتى كورمكه و بو معنايه نظر اير كورمكه نيجه قادر اولور * مثنوى * صوفئ ديكر ميان صف حرب * اندر آمد بيست باراز بهر ضرب * بامسلمانان بكافر وقت كر * وانكشت اوبا مسلمانان بفر) پر آخر صوفى دخى حرب صفنك ميانته ضرب وقتالدن اوترى يكرمى كره كلدى مسلمانلرله كافره كروحمله وقتده فروحمله سبيله او مسلمانلر جانبنه دوندى يعنى عياضى نام دلير وكامل اولان صوفيدن غيرى پر آخر صوفى حرب وقتال صفنك ايچنه ضرب ايتمكدن اوترى يكرمى كره كلدى ومضروب اولمق نيتنه كرارا ومرارا حمله لر قيلدى كافرلردن مسلمانلر جانبنه كيرو دوندى بلكه كروفرى سبيله كفاره قرشودوردى ديمك اولور * مثنوى * زخم خورد وبست زخمى راكه خورد *

*باردیکر حمله آوردونبرد *تاعمیدتن بیك زخم ازکزاف * تاخورد اوبیست زخم اندره صاف * حیفش آمد که بزخمی جان دهد * جان زدست صدق او آسان رهد) زخمی یدی وباغلادی اول زخمله تکرارنه حمله وجنك کتوردی تاکم انك جسمی وتنی برزخمله اولیه کزافدن تاکم مصـاف ومعرکه ده اویکرمی زخم یه اول دلاوره حیف کلدی که برزخمله جان ویره انك صدقی الندن جان آسـان قورتله یعنی اول ذکر اولنـان زخملری یوب واول زخمی باغلیوب کیرو کفاره قرشوجنك وحمله کتوردی وکندیسنی کفارك میـانه یتوردی انك مرادی بوکه انك تنی برزخمله کزاف یره اولمیه تاکم مصـاف دشمندن نیجه کره زختلریه اکا حیف ودریغ کلدی که برزخمله جان ویره وجان انك دست صدقندن صحرایه وخلاص اوله بعض نسخه ده رهد یرنه جهد واقع اولمشدر مقصود اول دلاورك مجـاهده یوانده اولان کمال صدق واخلاصنی بیـان اولور وسـائر اهل سلوکه دخی حصه بواولور که طریق الهیده بونك کبی نیجه غازیلر وجان ویرمکه راضیلر جانلرین و یرمشلر ونیجه وجهله مجـاهده قیلمشلر مع هذا متضجر ومتـألم اولمشلر ای ضعیف دل وغافل سن ادنی بلادن روکردان اولورسن ونفسـکه مخـالف برنسـه کلسه درحال طریق مجاهده دن اعراض وانحراف قیلورسن اصحـاب جهـادك بریسنی دخی کورکه بویولده نه کونه مجاهده ایلر ایمش که انك منقبه سنی ذکر ایدوب بیوررلر

❊ حکایت آن مجـاهد که از همیـان سیم هر روز یك ❊
❊ درم درخندق انداختی از انتفار یق زابهر ستیزهٔ حرص ❊
❊ وآرزوی نفس ووسوسهٔ نفس که اکر انداختیست ❊
❊ بیکبار درخندق اندازوم ابرهـان تاخلاص یابم که ❊
❊ الیأس احدی الراحتین او کفته که این راحت نیز ندهم ❊

بوسرخ شریف اول مجاهدك حکایه سیدر که سیمك همیانندن خندق دبنه هر کون براقچه اتردی اول سیمی تفـاریقله نفسنك حرصی و آرزوسنك ستیزه لکندن اوتری یعنی نفسك سیم وزره زیاده آرزوسی اولدیغنی بیلوردی اکا عنـادا اول سیم وزری تدریجله ایروب برخندقه اتردی تفـاریق تفریقك جمعیدر بویله دیو که چونکم بودرملرك اتمقلغی لازمدر بردفعه بونی ات کتسون تاکم بن بوبلادن خلاص اولم زیرا یأس راحتك برنوعیدر اول مجـاهد نفسنه دیمشکه بوراحتی دخی سکاویرمزم بلکه سنی همیشه ریاضت ایچره زبون ایدرم که سن عدوی دین وطاعتسن ❊ مثنوی ❊

آن یکی بودش بکف درجل درم * هرشب افکندی یکی درآب یم * تاکه کردد سخت برنفس ومجـاز * درتأنی دردجان کندن دراز) اول برکسه نك الده

قرق درم وارایدی هر کیجه برینی در یاصو بنه براغردی تاکم صوری ومجـازی نفس اوزره سخت ومحکم اوله تأنیده جان قوپرمق دردی دراز اوله یعنی اول النده وهمیانده قرق اقچه سی اولان صوفینك هر کیجه خندقه براقچه آتمقدن مرادی بوایدیکه تاکم مجـازی اولان نفس حیوانی اوزره سخت ریاضت اوله و بو تأخیر و تأنیده جانی بدندن قوپرمق دردی درازاوله که اجر کم بقدر تعبکم حدیثنك موجبنجه طریق الهیده چکدیکی تعب قدر اجر بوله جغنی بیاوردی انکچون نفسنه بو کونه جفـالر قیلوردی نته کم مقدما مذکور اولان صوفی دخی بومعنـایی ملاحظه ایدوب برزخمله ایکی زخمله بدنندن جانی کتمکه راضی اولمدی بلکه نیچه زخملر و ضربتلر ییمك ایچون وجانی الندن آسـان وجهله خلاص اولمق ایچون عظیم اقداملر ایلردی نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ با مسلمانان بکراو پیش رفت * وقت فراو وانکشت ازخصم تفت * زخم دیکرخورد آنراهم ببست * بیست کرت رمح وتیرازوی شکست * بعدازان قوت نماند افتاد پیش * مقعد صدق اوزصدق عشق خویش) اول صوفی مسلمانلرله کروفرایله ایلر و کتدی فروحمله وقتنده اول صوفی تفت وآتشناك خصمدن کیرو دوندی الحـاصل اول صوفی جنکده برزخم دخی یدی انی هم باغلدی یکرمی کره رمح و تیر اول صوفیدن صندی اندنصکره بدننده قوت قالمدی ایلرو دوشـدی او کندینك عشقنك صدقندن صدق مقعدنه یعنی چونکم اوصوفیٔ دلیر نیچه دفعه تکرار بتکرار کفار جانبنه حمله لر قیلوب زخملر ییوب هر برینی باغلدقدن صکره آخر الامر بدننده قوت قالمدی پس او کندینك عشق وشوقنك صدقندن متقیلر مقـامی اولان مقعد صدقه ایلر ودوشدی زیرا (فی سبیل الله) شهید اولان کسه لرك روحی همـان بدنـندن چقدیغی کبی جنت اعلایه واصل وملك مقتدرك قتنده اولان مقعد صدقده جلوس قیلور ﴿ مثنوی ﴾ صدق جان دادن بود هین سـابقوا * ازنبی برخوان رجال صدقوا) صدق حق یولنده جان ویرمك اولور آکاه اولك سبقت ایلیك قرآن عظیمده رجال صدقوا آیتنی اوقو نته کم حق سبحـانه وتعـالی سورهٔ احزابده کفارله مقـاتله قیلان وجان ویرمکده صادق اولان مؤمنلر حقنده بیورر (من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا) یعنی مؤمنلردن شول برنوع ارلر واردر که اللهله معـاهده ایلدکلری شیئی راست وصـادق ایلدیلر انلك اوزرینه ثابت اولمغله پس بونلردن بعض کسه اولدیکه نذرنی قضـا ایلدی و بورجنی ادا قیلدی یعنی اولدی وشهید اولدی حضرت حمزه ومصعب وانس رضی الله عنهم کبی وبونلردن بعض کسـه منتظر اولوب مثلا حضرت عثمـان و طلحه رضی الله عنهمـا کبی وبونلردن عهدنی تبدیل ایتمکله تبدیل ایلمدیلر چونکم حق تبارك وتعـالینك بو کونه

عاشق وصادق بنده‌لری فی سبیل الله جانلر ویردیلر وجان ویرمکده صادق اولدیلر معلوم اولدیکه اصل صدق حق یولنده جان ویرمکلك اولور وبو آیت کریمه بو معنایه دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این همه مردن نه مرك صورتست * این بدن مر روح را چون آلتست * ای بسا خامی که ظاهر خونش ریخت * لیك نفس زنده آن جانب گریخت * آلتش بشکست ورهزن زنده ماند * نفس زنده ست ارچه مرکب خون فشاند) زیرا بو دوکلی اولمك مرك صورتدکلدر بو بدن روحه آلت کیبدر ای مرد غافل چوق خام وناپخته جاهل واردر که ظاهرا انك قانی دوکلدی لیکن زنده نفس اول جانبه قاچدی آلتی صندی ورهزن وحرامی زنده قالدی نفسی زنده‌در اکرچه مرکبی قاننی صاچدی یعنی بو دوکلی اولمك جسد وصورتك اولمسی دکلدر وجسد وصورتك اولمسندن روحك اولمسی لازم کلمز زیرا بو بدن روحه آلت وفارسه نسبت برآت کبیدر مثلا فارسك اتی اولسه اندن فارسك اولمسی لازم کلمز وروحك دخی آلتی اولان بدن هلاك اولسه اندن روحك هلاك اولمسی لازم اولمز بدن صندقدنصکره هرکسك روحی اکر پخته واکر خام مدام باقی قالور ای چوق خام کسه‌لر که ظاهرا انك قانی دوکلدی وسیف وخنجرله اولدرلدی بعض کسه‌لر بوکا شهید دیرلر ولیکن انك هوا وهوسله زنده اولان نفسی اول آخرته قاچدی پس ظلم وفسادی سبیله انده معذب اولور انك آلتی صنمقده اکا نه فائده حاصل اولور اکرچه انك آلتی شکست اولدی وبدنی اولدی ولیکن یول اوریجی اولان وعصیان قیلان نفسی اخلاق ذمیمه واعمال سیئه ایله زنده قالدی اکرچه انك مرکب بدنی قان صاچدی ومقتول اولدی ولیکن فارس نفس اول صفات ذمیمه ایله آخرتده زنده‌در ﴿ مثنوی ﴾ اسب کشت وراه اورفته نشد * جز که خام وزشت وآشفته نشد * گر بهر خون ریزئی کشتی شهید * کافر کشته شدی هم بوسعید) مثلا اسبی دپلدی واول فارسك یولی کیدلمش اولمدی که خام وزشت وآشفته دن غیری اولمدی اکر هر خونریزلکله شهید اولیدی مقتول کافر دخی بوسعید اولوردی یعنی برآدمکه هنوز فاسق وفاجر اوله وکفر وعصیانله درونی طوا اوله اما صورتا مسلمان اوله حین محاربه ده کافرلرانی قتل قیله ویاخود آلت حربله برمحلده مقتول اوله انك مثالی شول فارسه بکزرکه برمطلوبه عزیمت اید وب بوله کیردکده انك اسبی مقتول اوله وانك یولی کیدلمش وقطع اولنمش قاله اول کسه خام وزشت وپریشان اولمقدن غیری اولمز ومطلب ومقصودنه دخی یول بولمز پس مطلق بدنك اولمسندن مادامکه طاعات وایمان جانبنده اولمدقچه اکا نه فائده حاصل اولور اکر بر قان دوکلمکله برکسه شهید اولیدی ویاخود شهادت مرتبه سن بولیدی فی المثل برکافرباشنه اق صارنسه ولباس اهل اسلامی کیسه وعسکر اسلام ایچره قانی دوکلوب مقتول اولسه ابوسعید اولمق

لازم کلوردي انجق شهادت وسعـادت مؤمن اولنه واطاعت قیلنه نصیب اولور یوخسه صورتی مؤمن باطنی کافر اولنه سعـادت وشهـا دت میسر دکلدر

﴿ مثنوی ﴾ ای بسا نفس شهید معتمد * مرده دردنیا وزنده میرود * روح رهزن مرد وتن که تیغ او * ماند باقی درکف قتـال تو * تیغ آن تیغست مردان مردنیست * لیك این صورت ترا حیران کنیست) ای مرد غافل چوق معتمد وصحیح شـهیدنفس واردرکه دنیـاده مرده درحال بوکه آخرته زنده کیدر روح رهزن اولدی وتن که انك تیغی ایدی سنك قتالك کف ودستنده باقی قالدی تیغ اول تیغدر اما مرد اول مرد دکلدر لیکن بو صورت سنی حیران اید یجیدر یعنی ای چوق سیف محبتله فی سبیل الله شهید اولمش نفس معتمد واردرکه بودنیـاده حالا اولمش (وموتوا قبـل ان تموتوا) حدیثنك مفهو میله عمل قیلوب اولمزدن اول کندیسنی اولدرمشدراول کمسه آخرته زنده کیدروبر بوزنده دخی نفس مرده وروح زنده سیرایدر من ارادان ینظر الی وجـه میـة یمشی فی وجـه الارض فلینظر الی ابی قحـافة حدیث شریفی نفس مرده ودل زنده اولان حضرت ابی بکر رضی الله عنهك وجودشریفنه ودخی مرتبهٔ صد یقیته واصل اولان اهل فنانك وجود لرینه دلالت ایدر بو کونه شهید حق اولان وتیغ عشقله کندیسنی اولدروب شهادت مرتبه سنی بولان کاملك رهزن اولان روحی اولدی رهزن اولان روحدن مرادروح حیوانی ونفس ظلمانیـدر وتن بو رهزن اولان روح حیوانینك تیغی مشابه سنده درچونکم رهزن اولان روح حیوانی ونفس ظلمـانی اوله انك تیغی مشابه سنده اولان بدن حق تعـالینك یدقدرتنده باقی قالدی قتالدن مرادخدای تعالی اولور یعنی شهید تیغ محبت اولان عاشقك کدروح حیوانیسی اوله انك تیغ بدنی سنی وغیر یلری ممیت اولان خدای تعالینك دست قدرتنده باقی قالوردیمك اولور اکرچه اول شهید حق اولان فانیك بدنی تیغنه نظر ایلمك همان اول بدندرو لیکن اول تیغ بدنك صاحبی اولان مرداول مرددکلدر بلکه اول باطنـاً مبدل اولمش واوصاف الهیه ایله اتصاف قیلمش وعندالله دائم وباقی اولمشدر ولیکن بوصورت بشریه سنی حیران اید یجیدرسن انی کور دکده اول صورتك صاحبی اولان مردی دخی عالم معناده ینه همان اولکی مرتبه سنده صـانورسن اما اول اولکی مرد دکلدر

﴿ مثنوی ﴾ نفس چون مبدل شود این تیغ تن * باشد اندر محض صنع ذو المنن * ان یکی مردیست قوتش جمله درد * وین دکر مردی میـانتی همچو کرد) نفس چونکم مبدل اوله بو تیغ تن حضرت خدای ذو المننك محض صنعنده اولور اول بر مرد لکدر که انك قوتی جمله درد در

و بومرده لك دخی غبار كبی اورته سی خالیدر تنی تهی معنا سنه در مرده اولان یار مصدر یه اولمیوب وحدت ایچون اولسه دخی جائزدر بو تقدیر اوزره معنی اول بر مرددر كه انك قوت و غداسی جمله دردر و بو آخر مرد توز كبی اورتاسی خالیدر و توضیح معنی اولدر كه یعنی شول كمسه نك كه نفسی اولمزدن اول اولهوهوا و هوسی ازاله ایدوب مبدل اوله بو بدن تیغی اول حیندهٔ ذوالمنن اولان خدای تعالینك صنع محضنك الندهٔ اولور اول بدنی خدای تعالینك صنعی تحریك قیلور و اول بدن صنع حقه آلت اولور و نفسی مرده اولان و دست الهیده ادات اولان كمسه اول بر مرددر كه انك قوت و غداسی درد الهی و شوق ربانیدر اما بو نفس ظلمانی زنده و روحی مرده اولان كمسه بلی قوتدن و رجولیتدن غبار كبی خالی اولان بر مرددر تتمكم اول مرد عالی ایله بو معنانی رجولیتدن خالی اولان كمسه لری بیلدر مكدن اوتری بو سرخ شریفی بسط ایلیوب بیوررلر

﴿ صفت كردن مرد غماز و نمودن صورت كنیزك مصور در كاغد ﴾
﴿ و عاشق شدن خلیفهٔ مصر بران صورت و فرستادن خلیفه امیر را با سپاه ﴾
﴿ گران بدر شهر موصل و قتل بسیار و ویرانی بسیار كردن بهر این غرض ﴾

بو سرخ شریف مرد غمازك صفت ایلمسی و كاغدده مصور اولان كنیزكك صورت جمله سنی مصر خلیفه سنه كوسترمسنك بیاننده در دخی خلیفهٔ مصرك اول صورته عاشق اولمسیدر و خلیفه نك بی كران و بی پایان عسكر ایله موصل شهرنك قپوسنه امیر كوندرمسیدر و اول امیرك اول شهر خلقندن چوق كمسه قتل ایتمسیدر و چوق ویرانلق ایلمسیدر بو غرضدن اوتری یعنی اول كنیزكی آلمقدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ مر خلیفهٔ مصر را غماز گفت * كه شه موصل بحوری گشت جفت) مصر خلیفه سنه بر غماز دیدی كه موصول شهرینك شاهی حوری ایله جفت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یك كنیزك دارد او اندر كنار * كه بعالم نیست مانندش نگار) اول شاه موصل كنارنده بر كنیزك طوتر كه عالمده انك ماننده نكار یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ در بیان ناید كه حسنش بی حدست * نقش او اینست كاندر كاغدست) بیانه كلمز حسنی بی حددر یعنی اول بر محبوب نكاردر و مرغوب دلدار در كه انك جمال كمالنی وصف ایلمك قابل اولمز و بیانه كلمز زیرا انك حسنی حد اولندزه یه صغمز انك نقش و تصویری بودر كه كاغد ایچره در نظر ایله كورنه كورر سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ نقش در كاغد چو دید آن كیقباد * خیره گشت و جام از دستش فتاد) اول كیقباد چونكم كاغدده اول نقشی كوردی پس شاه مصر خیره اولدی و جام الندن دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ پهلوانی را

﴿ فرستاد ﴾

فرستادان زمان * سوی موصل پس سپاه بی کران) پس اول شاه مصر
بر قوی پهلوانی اول زمان کوندردی موصل جانبنه زیاده کران و فراوان
عسکر ایله ودیدی ﴿ مثنوی ﴾ که اگر ندهد بتو ان ماه را * بر کن از بن ان درو
در کاه را) که اگر شاه موصل سکا او ماهی ویرمیه اول در ودرکاهی
دبندن قوپار ﴿ مثنوی ﴾ ور دهد ترک کن و مه را ابیار * تا کشم من در زمین
مه در کار) واگر سکا ویره اول شهری ترك ایله اول ماهی بکا کتور اول
شهره و انك خلقنه ضرر کتورمه تا روی زمینده بن ماهی کناره چکم یعنی
اول محبوبه یی در اغوش ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ پهلوان شد سوی موصل با حشم *
با هزاران رستم وطبل و علم * چون ملخها بی عدد بر گرد کشت * قاصد
اهلاك اهل شهر کشت) الحاصل پهلوان خشم ایله موصل جانبنه کتدی
هزاران رستم وطبل و علم ایله یعنی پهلوانلر و علمدار بکارله اول جانبنه کتدی
و توجه ایتدی کشت اطرافنده جمع اولان بی عدد عسکر ملخلر کبی موصل
شهرینك اهلنك اهلاکنه قصد ایدیجی اولدی یعنی مزرعه اطرافنده جمع
اولان بی عدد چکرکه لر کبی عسکر که موصل شهرینك اوزرینه توجه
قیلدی و اول شهرك اهلنك هلاکنه قصد ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾
هر نواحی منجنیق از نبرد * همچو کوه قاف اوپر کار کرد) هر کوشه
و ناحیه ده نبرددن و جنکدن اوتوری بر عظیم منجنیق کوه قاف کبی اول امیر پرکار
ایلدی یعنی او شهری خراب ایدوب قلعه سنی فتح ایتمك ایچون حرب و قتاله شروع
ایدوب هر ناحیه سنده کوه قاف کبی بر منجنیق پیدا ایدوب کار و عمل او زره اولدی
﴿ مثنوی ﴾ زخم تیر وسنکهای منجنیق * تیغها در کرد چون برق از بریق)
اول جنکده رمی اولنان تیرك زخمی و منجنیقك طاشلری تیغلر غبار ایچنده بر یقدن
برق کبی ایدی بریق یلدر ایجی و برق اوریجی نسنه یه دیرلر یعنی او جنکده
تیرك زخملری منجنیقك طاشلری و تیغلر کردغبار ایچره سحاب بر یقدن یلدر این
برق کبی و یغان باران صددی ایدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هفته کرد اینچنین
خون ریز کرم * برج سنکین پست شد چون موم نرم) اول امیر هفته بو اسلوب
او زره خونریز اولدی کرمیتله منجنیق طاشندن برج سنکین پست اولدی موم نرم
کبی موم نرم نه مرتبه پست او لوب ناپایدار اولور سه او لطاشدن یا پیلان برج
و بارولر دخی منجنیق طاشندن پست اولوب یقلدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه موصل
دید پیکار مهول * پس فرستاد از درون پیشش رسول) شاه موصل چونکم
مهول و مخوف اولان جنکی کوردی پس قلعه نك ایچندن اول امیرك اوکنه
رسول کوندردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که چه میخواهی زخون مؤمنان *

کشته می کردندزین حرب گران) بکه موءمنلر لشقان و قتالندن نه استرسن انلر بو حرب گراندن کشته اولەلر یعنی اول موءمنلرك بویله ثقیل محاربه دن کشته اولملرندن وقتاللری دو کملرندن سنك مرادك ندر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ گر مرادت ملك شهر موصلست * بی چنین خونریز اینت حاصلست) اکر سنك مرادك موصل شهرنك ملکی ایسه بویله قان دوکمسز بو سکا حاصلدر ﴿ مثنوی ﴾ من روم بیرون شهر اینك درا * تانگیرد خون مظلومان ترا) بن شهردن طشره کیدەیم اشته شهرسن ایچر وکل تا مظلوملر لشقانی سنی طوتمیه ﴿ مثنوی ﴾ ور مرادت مال وزر وگوهرست * این زملك شهر خود آسانترست) واکر بو حرب و قتالدن سنك مرادك مال وزر و گوهر ایسه بو خود شهرك ملکندن آسانرکدر ﴿ مثنوی ﴾ آن رسول آمد بەپیش پهلوان * داد کاغد اندر و نقش ونشان) چونکم شاه موصلك رسولی اول پهلوانك اوکنه کلدی پس اول پهلوان اول رسوله شول کاغدی ویردی که انك ایچنده نقش و عیان وارایدی واول شاه موصلك کنیزکنك تصویری انده یازلمش ایدی واول رسوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بنگر اندر کاغد این را طالبم * هین بده ورنه کنون من غالبم) کاغده نظر ایله بونی طالبم یعنی بو کاغد ایچره مصور اولان نقشك صاحبنی استرم امدی آگاه اول انی بکا ویرواکر ویرمز ایسك الان بن سرك اوزریکزه غالبم خواه وناخواه انی سزدن آلورم دیدی

﴿ ایثار کردن صاحب موصل ان کنیزك را ﴾
﴿ بخلیفه تاخونریز مسلمانان بیشتر نشود ﴾

بو سرخ شریف صاحب موصلك یعنی موصل شاهنك ایثار ایلسیدر اول کنیزکی خلیفهٔ مصره تا مسلمانلرك قانی دوکلمسی زیادەرك اولمیەیعنی شاه موصل اول کنیزکی اول امیره تسلیم ایلدیکیدر تاکم آنی مصر خلیفه سنه تسلیم ایده تاکم اول کنیزك سببیله مسلمانلردن چوق کمسه هلاك اولمیه شاه موصل بونی اختیار ایلدیکنه سبب بو درکه پادشاهلره لازمدرکه رعایایی دشمندن حفظ ایلمکه کلی اقدام واهتمام ایلیەلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رسول آمد بگفت آن شاه نر * صورتی کم گیر وزود این ر ابیر) چونکه شاه موصلك رسولی کندینك حضورنه کلدی واول امیر دیدیکی سوزلری سویلدی پس اول نرومرد شاه که شاه موصلدر اول رسوله دیدی برصورتی اکسك طوت بونی تیز ایلت یعنی بو کنیزکی بندن کتمك ایله فرض ایله که بنم مالمکمدن همان برصورت ناقص اولدی و بوندن بکا نه نقصان ایریشور وتیز بو جاریه یی اول امیره ایلت ﴿ مثنوی ﴾ من بنم در عهد ایمان بت پرست * بت بران بت پرست اولیترست) بن ایمان عهدنده بت پرست

دکلم یعنی بن کـه مؤمنم بت پرست دکلم خداپرستم پس اول بت پرستك قتنده اولیر کدر بتدن مقصود بونده اول کنیز کدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه آوردش رسول آن پهلوان * کشت عاشق بر جمالش آن زمان) چو نکم رسول کنیز کی پهلوانه کتوردی اول پهلوان اول زمان اول کنیز کك جمالنه عاشق اولدی حضرت مولانانك مرادشریفی چونکه قصه دن حصه در لاجرم عشق مناسبتیله احوال عشق بیان ایلمکه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ عشق بحری آسمان بروی کفی * صدز لیخادر هوای یوسفی) عشق الهی بی پایان و بی کران بردریادر آسمان بوقدر جسامتیله آنك اوزرنده برکفدر زیرا جمیع موجوداتك وجودنه سبب عشق اولمشدر نته که بوایکی حدیث قدسیدن روشندر * لولاك لما خلقت الافلاك * وکنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف لاجرم افلاك بلکه عرش عظیم عشق الهی یه نسبت زیاده پست در (بیت) عجب علمیست علم هیئت عشق * که چرخ هشتمش هفتم زمینست) زیرا یوسفك هوا و محبتنده یوز زلیخا حیران و سرکرداندر لاجرم قنده عشق الهی یوزندن ذره قدر رخشان اولسه صد هزار آفتاب تابان انك ایچون ذره کبی سرکردان اولور مراد عشق الهینك عظم شان وعلو قدرن بیاندر (بیت) ذره درد از همه آفاق به * شمه عشق از همه عشاق به ﴿ مثنوی ﴾ دور کردونها زموج عشق دان * کر نبودی عشق بفسردی جهان) افلاك دور وحرکتنی عشق الهی دریاسنك موجندن بیل اکر عشق اولمیدی جهان منجمد اولوب دوکردی یعنی جهانده نشو ونما وزیب وزینت ولطافت وطراوت وکلستان وبوستان اولمزدی وجهان جنت کبی خوش ولطیف اولوب بوحالتی بولمزدی (بیت) جهان چو خلد برین شدبدور سوسن وکل * ولی چه سود که دروی نه ممکنست خلود ﴿ مثنوی ﴾ کی جمادی محو کشتی در نبات * کی فدای روح کشتی نامیات) اکر عشق اولمیدی بر جماد نباتده قچن محو وناپیدا اولوردی یعنی اولمزدی نشو ونماده اولنجیلر روحه قچن فدا اولوردی یعنی فدا اولمزدی لیکن حضرت حق ذی روحده برقوت وبرحالت ویرمشدر که چونکه نباتدن کندیلرینه غدا حاصل ایدوب یه لر اول نبات روح واحددن خبر اولوب نباتلك حالی آندن محو ونایاب اولور پس اول نبات که مراد غدادر روحدن خبر الور وآنده انعدام بولور جماد اولدر که نشو ونمادن انك نصیبی یوقدر نبات اولدر که آنده نشو ونما واردر حیات یوقدر حیوان اولدر که آنده حیات واردر لاجرم چون انسانه غدا اوله جمادلکدن خلاص اولوب نامی اولور بعد زمان تدریجله نامیلك مرتبه سندن کذر ایدوب انساندن جزو اولور (بیت) آدمی راشود طعام وغدا * بلکه اوراشود تمام فدا * هستی خود کندردر وفانی * سربرآرد زجیب انسانی ﴿ مثنوی ﴾ روح کی کشتی فدای آن دمی *

کرنسیمش حامله شد مریمی) روح اول برنفسك قچن فداسی اولوردی یعنی روح نفخهٔ رحمانیه یه قچن فدا اولوب اون نفخه جانبنه یلردی وآندن فیض وفضل قبول ایدیجی اولوردی که اول نفخهٔ رحمانیه نك اثرونسیمندن اول مریم حامله اولدیکه آندن حضرت عیسی خلق اولندی پس معلوم اولدیکه جهانده وجود بولان احوال عجیبه وآثار غریبه نك منشأ ومنبعی اسرار عشق الهیدر پس هر کیمکه طالب عشق الهیدر اکا لازمدر که جان ودلدن روز و شب نفحهٔ رحمانیه یه متعرض وطالب اوله تا که انك سببیله عشق الهی یه وصول میسر اوله نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیورر (ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لهـا) (بیت) ان لله منزل البرکات * فی احایین دهرکم نفحات * متعرض شوید آنهـارا * قابل آن کنید جانهـارا * ای بسا نفحه آمد وتو بخواب * برمشـامت زد وتو مست وخراب * میدهد بوی کل نسیم سحر * ایك ازان مرد خفته را چه خبر * نفحه آمد زحق نبد زفتی * نفحه آمد دماغ بکرفتی * مثنوی * هر یکی برجا ترنجیدی چو یخ * کی بدی پران وجویان چون ملخ) اکر عشق اولمیدی بومذکورات یرنده یخ کبی منجمد ومنقبض اولوردی چکرکه کبی قچن پران وجویان اولوردی یعنی اولمزدی خلاصـهٔ کلام بودر که افلاکك دورو حرکتی وجمادك نشو ونمـا بولمسی ونبـاتك روحدن جزو اولمسی وروحك عالم علوی جانبنه تك وپو ایدوب حضرت حقك فیض وفضلندن مغتنم اولمسی ونفحه دن روحك ظهور بولمسی جمیعا عشق الهیدندر فرضا بونده آثار عشقدن برشمه وبرحالت ارشمسه بوحالاتك تبدیلندن محروم اولوب یخ کبی برحال اوزره قالوردی پس ظاهر اولدی که جمیع اشیـایه شوق وذوق وحالت ونشو ونمـا وحرکت عشق الهیدندر (بیت) هر کز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبتست برجریدهٔ عالم دوام ما * ترنجیدی منجمد ومنقبض اولوردی معنـاسنه در ترنجیدندن که منجمد ومنقبض اولمق معنـاسنه در یخ بوز معناسنه در که لسـان عربی وزبان فارسی اشتراك طریقی اوزره * مثنوی * ذره ذره عاشقـان آن کمال * می شتابد بر علو همچون نهال) ذره ذره اول کمال عاشقلریدر یعنی جمیع ذرات جان ودلدن عشـق الهی یه طـالبلردر زیرا ذرات مسبح اولدقلری کبی هم طالبلردر بووجه اوزره آن کمالدن مراد عشق الهیدر پس بونده تنبیه اولدر که عشق الهی یه وصول بولان کاملدر عشق الهیدن بی بهره اولان هنوز ناقصدر بووجه هم لطیفه در اول کمالك عاشقلری ذره ذره عاشقلری فدان کبی بلندلکه ایور یعنی حق سبحانه وتعـالی حضرتلرینك عاشقلری ماسوادن فراغت ایدوب دمبدم جنـاب الهی قربنك ازدیاد نه سعی وکوشش ایلرلر برنفس عمرلرنی هوا وهوسه صرف ایلمزلر آن کمالدن مراد حضرت حقدر که جمـال وجلال وکمال صـاحبیدر نهال فدان

معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ سبح لله هست اشتابشان * تنقیهٔ تن میکنند
ازبهرجان) آنلرك شتاب واستعجالی سبح لله دریعنی لسان حالله خدای تعالی یه
حمد ایدیجیلردر بوآیت کریمه‌یه اشارتدر که سورهٔ صفوسورهٔ حشرك اولیدر
(سبح لله مافی السموات ومافی الارض وهو العزیز الحکیم) تنلرنی تنقیه و پاك ایلرلر
جاندن اوتری لاجرم عشق الهی یه طالب اولنلره لازمدر که قلبلرنی محبت ماسوادن
وتنلرنی محرماتدن پاك وعاری ایلیه‌لرتاکه روح باقی مثابه‌سنده اولان عشق الهی ایله
مالی اولوب فنادن بالکلیه نجات بولمق میسراوله حضرت مولانا قدس الله سره
چونکه برمقدار عشق الهی‌یی وصف ایلدی کرو حکایته عودت کوستردی
﴿ مثنوی ﴾ پهلوان چه راچوره پنداشته * شوره‌اش خوش آمده حب کاشته)
پهلوان کنیزكك عشق ومحبتی شرابیله مست اولوب چاهی راه صانمش یعنی کنیزك
مصرخلیفه‌سی ایچون ارسال اولنمش ایکن خیانتی ارتکاب ایدوب آنی در اغوش
ایلمك خطرناك وورطهٔ هلاك ایکن اکا جزوی وسهل نسنه کورندی زراعته قابل دکل
شوره‌یر اکا خوش ولطیف کلمش حب ودانه زراعت ایلمش زیراجماع که مقتضای
شرع شریف اولمیه حقیقتده شوره بومده زراعت ایلمك کبیدر پهلواندن مقصود
بونده سرعسکراولان امیردر که عشق سببیله چشم دلی کوراولوب انجلاین برقبیح
خیالی اختیار ایلدی حب دانه معناسنه درشوره اول یردر که قابل زراعت دکلدر
آنده همان خار وخس بتر ﴿ مثنوی ﴾ حون خیالی دیدآن خفته بخواب *
جفت شد باآن وازوی رفت آب) اول خیال کبی که اول اویمش کمسه اول خیالی
دوشنده کوردی اول کمسه دوشنده اول کوردیکی خیالله جفت اولدی وآندن آب
منی کتدی یعنی رؤیاسنده محبوب یامحبوبه کوروب احتلام اولدی خیالدن مقصود جفت
اولدیغی کمسه‌درکه کرکسه محبوبه کرکسه محبوب صورتنده اولسون چون خیالیده
اولان چون تشبیه اولمق روشندر آبدن مقصود آب منیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون برفت آن
خواب وشد بیدارزود * دیدکان لعبت بیداری نبود) چونکه اول خواب کتدی
وتیز بیدار اولدی کوردی که اول لعبت بیدارلقده اولمدی یعنی چونکه خوابده
مشاهده ایلدیکی لعبتی خوابدن بیدار اولدقده کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ بر
خیالی آب خود بردم دریغ * عشوهٔ آن عشوه ده خوردم دریغ) دریغ برخیال
اوزره کندی آبمی وشرفمی ایلتدم دریغ وحیف اول عشوه دهك عشوه‌سنی یدم
عشوه‌ده عشوه‌ویریجی معناسنه وصف ترکیبدر اکثریا محبوب ومحبوبه‌نك وصفنده استعمال
اولنورالدایجی معناسنه‌در وهرکسك وصفی اولمق جائزدرته که شیخ سعدی قدس
سره العزیز حضرتلرینك بوستان نام کتابنده واقع اولمشدر کندیسنه اسناد طریقی
ایله (بیت) بکو آنچه دانی که حق کفته به * نه‌رشوت ستانی ونه عشوه‌ده*

﴿ مثنوى ﴾ پهلوان تن بد آز مردى نداشت * تخم مردى درچنان ريكى بكاشت) اول شرعسكراولان اميرتن پهلوانى ايدى مردلك طوتمدى يعنى پهلوانلغى جسمانيت اعتباريله ايدى روحانيت اعتباريله دكل ايدى مردلك تخمنى انجلين برقومده زراعت ايلدى ريك قوم معناسنه در (بيت) عنان باز پيچان نفس از حرام * بمردى زدستم كذشتند وسام ﴿ مثنوى ﴾ مركب عشقش دريده شد لكام * نعره مى زد لاابالى باحمام) اول پهلوانك عشقى مركبى يوزلجامى يرتمش وپاره لمش موت وهلاكه بى باك مقابل اولوب نعره اوردى يعنى اول پهلوان شهوت سببيله مغلوب نفس اولوب اول كنيزكه برمرتبه ده عاشق اولمش ايدى كه موت وهلاكدن هركز مبالات واحترازايلمزدى نته كه ديمشلردر (اذاقام ذكرالرجل ذهب ثلث دينه) لاجرم عقل معاش چونكه نفس امارهنك زبون ومغلوبى اوله حضرت خدانك غضب وقهر عذابندن خوف ايلمزوفكرنه كتورمز لكام لجام معناسنه در بتركى اويان كه آتك باشنه اوررلر لاابالى فعل مضارع نفس متكلم وحده در مفاعله بابندن قايرمزم ليكن كاهى بومعنى ملاحظه اولنميوب مبالات سز معناسنه استعمال اولنور نته كه بونده وبوستانك بوبيتنده بويله در (بيت) سفر كرد كان لاابالى زبند * كه پروردهٔ ملك ودولت نيند * حمام بونده موت معناسنه در بعض محلده كوكرجين معناسنه در نته كه بوستانك بوبيتندن روشندر (بيت) خورش ده بكنجشك وكبك وحمام * كه يك روزت افتد همايى بدام * ﴿ مثنوى ﴾ ايش ابالى بالخليفه فى الهوى * استوى عندى وجودى والتوى) اول پهلوان اول حالده كنديسنه ديدى خليفه نه شيدر كه محبتده بن خليفه دن مبالات ايتمم يعنى چونكه كنيزكه عاشق اولدم انك وصالى خصوصنده خليفهٔ مصردن خوف وباك طوتمزم زيرا محبت سببيله بنم قتمده برابر اولادى بنم وجودم وهلاكم زيراحبك الشئ يعمى ويصم حسبجه پهلوان اول شناعتك قباحتنى مشاهده ايلمكه قادر اولمدى وكمسنه نك پندنى استماع ايلمدى لاجرم توقان نفس سببيله اول فعل شنيعى اختيارايلدى پس اول كمسنه كه نفسنك مغلوبى اولوب شهوت پرست اوله اول كمسنه كه حضرت حقك عذابندن خوف ايلميوب معصيتدن خالى اولمز التوى ده اولان الف لام ياء متكلمدن عوض اولمق روشندر وتوى تاوواوك فتحيله هلاك معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾ اينچنين سوزان وكرم آخر مكار * مشورت كن باپكى خاوندكار) اى صاحب عقل آخر بونچلاين سوزان وكرم زراعت ايله برخداوندكارله مشورت ايله يعنى اى صاحب عقل خطرناك وهولناك اموره استعجال وشتاب ايله بلكه برصاحب دل ايله مشاوره ومشورت ايله تاكه برتهلكه يه ايرشوب نادم اولميه سن مكارنهى حاضردر زراعت ايلمه معناسنه كه

كاريدندن مشتقدر خاوند كارخداوند كار معناسنه‌در ﴿ مثنوى ﴾ مشورت كوعقل كوسيلاب آز * درخرابى كردناخن‌ها دراز) مشورت‌قنى عقل قنى حرص سيلابنه يعنى حرص كه زياده اوله آندن مشورت و عقلدن بر فائده حاصل اولمز بلكه اول محلده مشورت و عقل تذكر اولنمز حالا كه بر خرابده ناقص ناخنلرنى درازايلدى يعنى بركسه نيجه زمان ويرانه اولوب طرناقلرينى كسميه اول كسه الى ايله برنسنه آلمغه و برمعقول فكر ايدايلمكه قادر اولمديغى كبى مغلوب حرص اولان هم حرص سببيله مخوف ومهول محللرده كنديسنه نافع اولان احوالى تدارك ايلمكه قادراولمز لاجرم ورطهٔ هلاكه دشوب هلاكت ومنعدم اولور

﴿ مثنوى ﴾ بين ايدى سد وسوى خلف سد * پيش وپس كى بيند آن مفتون خد) آنلرك اوكارنه سد وآنلرك آردى جانبنده سد واردر يعنى (وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون) آيت كريمه‌سى حسبنجه كافرلر اول مستور سدلر سببيله نيجه حقى مشاهده ايدوب ايمانه كلمكه امكان اولمديغى كبى اوكنى وآردنى چن كورر اول كنيزكك عذار وچهره‌سنك مفتون وعاشقى يعنى اول پهلوان كه اول كنيزكه عاشق اولمش ايدى لاجرم (بيت) چو عشق آمدازعقل ديكرمكوى * كه دردست چوكان اسيرست كوى) حسبنجه عقل پريشان اولوب عاقبت بينلكدن دور ومهجور قالدى خد خالك فتحه‌سيله عذار

معناسنه‌در ﴿ مثنوى ﴾ آمده درقصدجان سيل سياه * تاكه روبه افكند شيرى بچاه) جان وهلاك قصدنه سياه وكل آلوده سيل كلمش تاكه برروباه برشيرى چاهه براغه نته كه برخركوش برشيرى حيله وظرافتله برچاهه آتوب هلاك ايلدى كه دفتر اولده مذكوردر خلاصهٔ كلام بودركه اول پهلوانك عقلى اكرچه ارسلان كبى قوى ايدى لكن عشق بسيار فن آنى خركوش كبى زبون ايلدى لاجرم تداركدن عاجز قالوب كنديىنك هلاكنه سبب اولور حالتدن پرهيز واحتراز ايلمكه قادر اولمدى

روباه دلكو معناسنه‌در ﴿ مثنوى ﴾ ازچهى بنمود معدومى خيال * تاكه اندازداسودا كالجبال) آبله مملو برچاهدن برمعدوم خيال كورنمش تاكه اول خيال طاغلر كبى قوى ارسلانلرى آبله مملو چاهك ايچنه آتو يعنى آبده مشاهده ايلديكى خيال سببيله كنديسنى چاهه آنه نته كه خركوشه فريفته اولان شيرآبله مملو چاهك ايچنده كنديسنى كورديكى دم شيرظن ايدوب انكله مقاتله ايلمكه قصدله كنديسنى چاهك ايچنه آتوب هلاك ايلدى خياله اسناد سببنه اسناد اولنسان قبيلندندر اسود جمع اسد در برمعدوم برچاهدن خيال كوسترمش يومعنى خيالدر معقول دكلدر

﴿ مثنوى ﴾ هيچ كس را بازنان محرم مدار * كه مثال اين دو پنبه است وشرار) هيچ كمسه‌يى جهانده زنلره محرم ايدوب زنك ياننده تنها قومه زيرا بوايكيسنك

مثالی پنبه وشراردر یعنی پنبه آتش یاننده تو قفسز فی الحال نیجه یانرسه من دهم زنك یانه وارديغی دم فی الحال شهوت آتشی پیدا اولوب فساد وزنا ظاهر اولور پس عاقله لازمدر كه زننی نامحرمدن حفظ ایلمكده حددن زیاده اقدام واهتمام ایده خصوصا بوزمانده كه زنلرضبطدن قالمشلردر(بیت) بر پنبه آتش نشاید فروخت * كه تاچشم برهم زنی خانه سوخت) ﴿ مثنوی ﴾ آتشی باید نشسته زاب حق * همچو یوسف معتصم اندر رهق) حضرت حقك آبندن نشسته وساكن اولمش بر آتش كركدر یوسف پیغمبر علیه السلام كبی تا اندن فساد وزنا ظاهر اولمیه رهقده فساد وزنادن معتصم ومحفوظ اوله یعنی مادامكه عشق الهی آبیله بر كسنك نفسی آتشی انطفا بولمیه زنهار انی زنه محرم طوتمه زیرا انك نفسی شهوت آتشی سببیله دوزخ مشابه سنده در خلاصهٔ كلام بودر كه انبیاء علیهم السلام واولیای كرامدن غیری زنه محرم اولمغه لایق دكلدر آب حقدن مراد عشق ومحبت الهیه در آتشی نشسته دن مراد مقبول حق اولان كسه در كه انك نفسی ماسوادن مرده اولمش وطاعت وعبادتله حیات بولمشدر معتصم اسم مفعولدر رهق نو بالغ اولمق كه مراهق نو بالغ معناسنه در همچو یوسف كلامنك معناسی مصراع ثانی یه صرف اولنمق هم لطیفدر ﴿ مثنوی ﴾ كر زلیخای لطیف سروقد * همچو شیران خو یشتن را واكشد) اكرسرو بو یلق لطیف زلیخادن شیرلر كبی كندیسنی كیرو چكه یعنی هرنه قدر حسنی زیبا اولسه وكندیسنی اندن منع ودور ایده حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بوقدر معارف بیاننده نصكره كیرو اول سرعسكرك حالی نه منجر اولدیغنی بیان ایلمكه شروع ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بازكشت ازموصل ومی شد براه * تافرود آمد بیشه ومرج كاه) اول امیر چونكه شاه موصلدن اول كنیزكی الدی پس فی الحال موصلدن رجوع ایلدی ومصر یولنه كندی تا بر بیشه یه وسبزه زاره كلوب آتندن اینه‌دی وانده قوندی مرج سبزه زار معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ آتش عشقش فروزان آنچنان * كه نداند او زمین از آسمان) لیكن اول پهلوانك عشق آتشی انجلین مشتعل وسوزان كه اول پهلوان زمینی آسماندن بیلمز یعنی اول پهلوان اول كنیزكك عشقی سببیله برحاله كرفتار اولمش ایدی كه فهم وادراك تداركدن قالمش ایدی (بیت) اكرخود هفت سبع از بر بخوانی * چو آشفتی الف بی تی ندانی) ﴿ مثنوی ﴾ قصد آن مه كرد اندر خیمه او * عقل كو وازخلیفه خوف كو) اول پهلوان چادر ایچنده اول مهه قصد ایلدی یعنی فوری اول كنیزكی دراغوش ایلمكه قصد ایلدی اول حالده عقل قنی وخلیفه دن خوف قنی یعنی بوفعل اكرچه حددن زیاده شنیع وخطرناك ایدی لیكن اول كنیزكك عشقی شرابیله مست اولوب آندن عقل وخوف بالكلیه كتمش ایدی همچنان زنا وعمل قوم

﴿ اوط ﴾

اوط اكرچه حددن زياده فعل شنيعدر وحضرت حقك غضب وقهرنه سببدر وحضرت رسول صلى الله تعالى عليه وسلم بيورمشدر (ان اخوف ما اخاف على امتى عمل قوم لوط) ليكن شهوت پرست نفسك هجومى وقتنده عقل وخوف وعذاب آخرت محو ونا پيدا اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون زند شهوت در ين وادى دهل * چيست عقل نو فجل ابن الفجل) چونكه بو واديده شهوت طبل اوره يعنى شهوت پرستلكده جونكه شهوت عقل اوزره غالب اوله كنديسنك حكمنى اجرا ايده سنك عقلك نه دركه اول حالده شهوت اوزره غالب اولوب كنديكى اندن خلاص ايليه سن اى تورب اوغلى تورب اى فجل ابن فجل تقديرنده در بركسه نك پدرى وكنديسى زياده خوار ونادان اولسه تحقير محلنده اكا بو كلامله خطاب ايلر فجل تورب ﴿ مثنوى ﴾ صد خليفه آن زمان هم چون مكس * پيش چشم اشبهينش آن نفس) اول زمان پهلوانك اتشين چشمى اوكنده يوز خليفه مكس كبى ايدى آن نفس كلمه لرك معناسى مابعدنده اولان بيته صرف اولنمق روشندر حشو اولمق لازم كلسون ايچون زيرا آن زماندن معنى تمام حاصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون برون انداخت شلوار ونشست * درميان پاى زن آن زن پرست) اول نفس چونكه پهلوان كنيزكله جفت اولمقدن اوترى شلوارنى طشره اتدى يعنى طومانني چيقاردى واول زن پرست اول زنك اياقلرى اورتاسنده اوتوردى كه فى الحال مقصودنه وصول بوله ونشست كلمه لرينك معناسى مصرع ثانى يه قيد اولندى سهولت معنى ايچون ﴿ مثنوى ﴾ چون ذكر سوى مقر مى رفت راست * رستخيز وغلغل از لشكر بخاست) چونكه اول دم پهلوانك ذكرى كنيزكك مقر فرجى جانبنه تمام وراست كتدى ناكاه عسكردن قيامت وغلغل قالقدى يعنى زياده غوغا وآشوب وصدا ظاهر اولدى ﴿ مثنوى ﴾ برجهيد او كون برهنه سوى صف * ذوالفقارى همچو آتش او بكف) اول پهلوان چونكه بو غوغا وصدايى اشتدى جبه وجامه كييوب كوتى چپلاق صف جانبنه صچرادى يعنى دشمن كاوب عسكرى غافل ايكن باصدى ظن ايدوب فى الحال اول جانبه دوان اولدى اول پهلوانك النده اتش كبى ذوالفقار يعنى تيغ آتشبار بنى الوب اول غوغا محلنه كلدى او بكف بونده بكف او اولمق تقديرنده شرح اولندى بو وجه روشن اولديغى ايچون بو هم معنادر اول پهلوان كف ودستنده اتش كبى ذوالفقار طوتمش بو وجه اوزره بو مصرعده داشته لفظى مقدر اعتبار اولنور ذوالفقاردن مراد لطيف تيغدر ﴿ مثنوى ﴾ ديد شير نر سيه از نيستان * برزده بر قلب لشكر ناكهان) پهلوان كوردى برسياه اركك ارسلان ناكهان كنديسنى لشكرك قلب ودرونه اورمش يعنى نيستاندن چيقوب عسكرى كورديكى دم عسكره هجوم وحمله ايلمش نيستان يانك كسريله قامشلق معناسنه در ايكن ضرورت

شعرا یجون بونده یاساکن وسین مکسور اوقنوز ﴿ مثنوی ﴾ تازیان چون دیو درجوش امده * صد طویله وخیمه آندر همزده) اول ارسلان جوش وخروشه کلمش دیو عسکرک ایچنده تازیان ودوان یوزطویله وچادری بری برینه اورمش یعنی پریشان وزیر وزبر ایلمش دیو لفظی مضاف اولمق روشندر اکرچه مضاف اولمق هم جائزدر که معنی بویله اولور جوشه کلمش عسکرک ایچنده سکردیجی ویلیجی ﴿ مثنوی ﴾ شیر نر کنبد همی کرد ازلغز * درهوا چون موج دریا بیست کز * پهلوان مردانه بود وبیحذر * پیش شیر امد چو شیر مست سر) ارکك ارسلان نهاندن کنبد ایلدی یعنی نیستاندن ظاهر اولوب هوایه یکرمی آرشون آتلدی دریانك موجی کبی کنبد کرد اتلدی وصچرادی معناسنه در بیست یکرمی وکز ارشون پهلوان مردانه ایدی وخوف وحذرسز ایدی ارکك مست ارسلان کبی یعنی اول پهلوان اول شیره بی باك کلدی ﴿ مثنوی ﴾ زد بشمشیر وسرش را برشکافت * زود سوی خیمهٔ مهروشتافت) پهلوان شیر نر کبی اول شیره حمله ایدوب انی شمشیر ایله اوردی وانك باشنی یاردی یعنی ایکی پاره ایلدی تیز اوراده مهرو یك چادرنه اردی یعنی شیری هلاك ایلدیکی دم فی الحال استعجال الله اول کنیزکك چادرنه روان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه خودرا او بدان خوری نمود * مردی او همچنین برپای بود) شیری هلاك ایلدکدنصکره چونکه پهلوان کندیسنی اول حوری یه کوستردی انك ذکری هنوز قائم ایدی بوحالت شجاعتدن حاصل اولور برنسنه در مردیدن مقصود بونده ذکردر همچنین بونده هنوز معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ باچنان شیری بچالش کشت جفت * مردی او مانده برپای ونخفت) اول پهلوان جنکده انجلین مهیب برشیره قرین ومقابل اولدی هلاك ایلدی هنوز انك ذکری پای اوزره قالدی ویاتمدی یعنی انك ذکری هنوز قائم چالش جیم فارسیله جنك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ان بت شیرین لقای ماهرو * درعجب درماند ازمردیٔ او) اول آی یوزلو شیرین لقابت اول پهلوانك شجاعت ومردلکندن عجبه قالدی یعنی تعجب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت شد با او بشهوت انزمان * متحد شد درزمان انهر دوجان) کنیزك چونکه اول پهلوانك بوقدر شجاعت ومردلکنی کوردی اول زمان شهوت ورضا ایله اول پهلوانه جفت وقرین اولدی اول ایکی جان فی الحال متحد اولدی یعنی وصال وقوع بولدی درزمان فی الحال معناسنه در هردوجاندن مقصود پهلوان وکنیزکدر ﴿ مثنوی ﴾ زاتصال این دوجان باهمدکر * میرسد ازغیبت ان جانی دکر) بوایکی جانك بری برینه اولان اتصالندن انلره غیبدن برغیری جان ایرشور یعنی اجتماعندن فرزند حاصل اولور اول جانك حصولی نیجه اولدیغی بویندن روشن وظاهر اولور

(مثنوی رونمـاید ازطریق زادنی * کرنبـاشد ازعلوقش رهزنی) اول فرزند ولادت بولنـدن یوز کوستر اکر انك علوقندن رهزنلك اولمیـه یعنی اکر زنك رحمنده نطفه نك قبولنـه مانع برنسـنه یوق ایسـه علوق ضمنـینده ایله انانك قرننـده اوغلان بتاجق موضعدر رحم معناسـنه که حانك کسریله در چونکـه حضرت مولانا قدس الله سره العزیزك قصه‌دن مرادی حصه‌در لاجرم جماع واجتماع وحصول ولد مناسبتیله بو اسرار ومعارفله مملوا بیات شریفه بروجهله خوب ورنکین معانی بیان ایلرکه عقل افکار دقیقه ایله اکا وصول بولمق ممکن ومیسر دکلدر پس عاقله لازمدرکه بوابیاتی جان ودلدن استماع ایدوب آندن حقه روحانی کسب ایلمـکه کلی سعی واهتمام وتمام جهد واقدام کوستره (مثنوی هرکجاد وکس بمهری یابکین * جمع آیدثالثی زاید یقین) هرقنده که ایکی کمسه برمحبتله یا برکینله جمع کلم یعنی جمع اوله بهر حالی اول ایکیدن یقین وتحقیق برثالث پیدا ومتولد اولور (مثنوی لیك اندر غیب زاید آن صور * چون روی آن سو ببینی درنظر) لکن اول صورتلر بوعالم جسدده متولد اولمز بلکه عالم غیبده متولد اولور چونکه عالم غیب جانبنه کیدرسن اول آثاری آشکار نظرده کوررسن زیراجسددن جدا اولدقدنصکره عالم غیب هویدا اولور (مثنوی آن نتایج ازقرانات توزاد * هین مکرد ازهرقرینی زودشاد) اول نتایج آخرتده سکا آشکار اولوب سنك مصاحب وقرینلرکدن طوغدی پس زنهار هرمصاحبکدن تیزشاد ومسرور رجوع ایلمه زیرا احتمالدرکه اول قرینك سکا ضرر محض نتایج ایریشه شیخ ناقص کبی که انك مصاحبتندن ضلالت ایرشور حالاکه نقصان فهمکدن سن انك مصاحبتنی سبب قرب وصال رحمان وموجب مشاهدهٔ جمال یزدان ظن ایلرسن (بیت) بیاموزمت کیمیای سعادت * زهرصحبت بدجدایی جدایی (مثنوی منتظرمی باش آن میقات را * صدق دان الحاق ذریات را) بلکه اول میقاته منتظر اول ذریاتك الحاقنی صدق وراست بیل یعنی هرعمل که سندن ظهور بولمشدر بهر حال مقبول جناب الهی اولمشـدر دیو مغرور اولوب مسرور اولمه بلـکه قبولنه امید وار اولوب اول عملدن نه آشکاره اولوردیو مترقب ومنتظر اول زیراعملك آثار ونتایجی واردرکه بری برینه مشابه دکلدر وذریاتك بوآیت کریمه یه اشارت اولنورکه سورهٔ طورده‌در (والذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم) یعنی انلرکه خدای تعالی یه ورسولنه ایمان کتوردیلر وخدای تعالینك ورسولنك امر شریفنه مطیع ومنقاد اولدیلر وحال بوکه آنلرك ذریتی هم آنلره تابع اولدی یعنی آنلرك ذریتی هم انلر کبی خدای تعالی یه ورسولنه ایمان کتوردیلر ومطیع ومنقاد اولدیلر حضرت حق جل وعلا دیرکـه انلرك ذریتنی بز آنلره

الحاق ايلرزيعنى آنلرهم مؤمنين زمره سندن اولوب قيامتده جنات وعالى درجاته وصول بولوب كلى انعام واحسانه مظهر اولورلر بوآيت كريمه نك ظاهر معناسى اعتبار يله بيتده واقع اولان ذريات محله اكرچه مناسب دكلدر وليكن حضرت مولانا قدس الله سره العزيزك مراد شريفى معنىٔ بطون اعتبارى اوزره عملك ذريتيدركه اول عمل ايكى قسمدر حسنات وسيئاتدر پس ذرياتدن مقصود حسنات وسيئاتك ثمارى وآثار يدر بونلرك ذرياته تشبيه اولنمسنه نكته بودركه فرزندمادرندن متولد اولديغى كبى آثار ونتايج هم اعمالدن ذريات كبى متولد وظهور بولور آن ميقاتدن مراد روزحشردر ﴿ مثنوى ﴾ كزعمل زايده اندواز علل * هر يكى راصورت نطق وطلل) زيرا اول ذريات عملدن وعلل واسبابدن طوغمشلردر وظاهر وآشكاره اولمشلردر اول ذرياتدن هر برينك نطق وطلل صورتى واردر طلل بونده مقام ومكان معناسنه در يعنى اول ذريات اعراض ايكن امر الهى ايله نطق ومقام صاحبى برخو بروى كسه اولور حسناتدن ايسه سنكله مصاحبت ايلرنته كم حديث شريفده وارد اولمشدر اعمال وخير وطاعت خوب صورته متمثل اولوب كندى صاحبنك حضورنه كلوب آنكله لطيف مصاحبت ايلر اول كسه انك حسندن تعجب ايدوب دير كه سن كيمسن اوخوب صورت اكا ديركه دنياده بن سنك عملك ايدم وسكا قرين ايدم وبهشتده هم سنك قرينكم وهر عمل كه دنياده وقوع بولمشدر جنتده هر بريسى امر الهى ايله برصورته متمثل اولور وسيأتدن اولان اعمالك آثارى زشت صورت اولوب آنلرك جاننه صدهزاران دردومحنت ايرشور ﴿ مثنوى ﴾ بانكشان درمى رسدزان خوش حجال * كاى زما غافل هلازوتر تعال) اول لطيف حجله لردن آنلرك بانك وآوازى ايرشوربويله ديركه اى بزدن غافل وبيخبر هله بوجانبه تيز رك كل يعنى اعمال صالحه نك آثارى ونتايجى خوب صورت وصاحب نطق اولوب ديرلر كه بزدن غافلسن بوعالمه تيز رك كل تابزى مشاهده ايدوب شادان وخندان اوله سن حجال جمع حجله دركه كردك خانه معناسنه در خوش حجالدن مراد بهشت اولمق روشندر زوتر زودتردن مخففدر ﴿ مثنوى ﴾ منتظر درغيب جان مردوزن * مول مولات چيست زوتر كام زن) عالم غيبده اولان مرد وزنك يعنى خلايقك جانى قيامته منتظر در بوعالمده سنك توقفك نه در تيز رك كام اور يعنى تيز رك يورى زيرا سكا لازم اولان اول عالمدر بوعالمده سكا ضرر دن غيرى نسنه يوقدر پس اى عاقل احوال اخروى تدارك ايده اول مراد دنيادن فراغت ايدوب احروى امورك تدارك كنه مقيد ومشغول اولمغه تحريض وتحريضدن مول مول توقف معناسنه در زوتر بونده هم زودتردن مخففدر كام كاف فارسيله خطوه معناسنه در بترکى آديم حضرت مولانا قدس الله سره العزيز چونكه بوقدر معارف بيان ايلدى

وبراهين واضحه ايله اسرار حقيقتی بيلدرمك واذواق لدنيه دن طويدرمق استسك اول سندن اعراض ايلرز و كنديلرينك زعمنجه كندی دين و مذهبنی اثبات ايلمك ايچون نيجه بی معنی سوزلر سويلرلر لازم كلديكه بوكونه كسه لره سزك دينكز سزه وبزم دينمز بزه ديوب سويليه سن ودخی (لنا اعمالنا ولكم اعمالكم لا حجة بيننا وبينكم سلام عليكم لا نبتغی الجاهلين) مفهوم شريفنی اداايليه سن الحاصل بونجلين منكره سوزی قصه ايله ای سيرت احمدی وخصلت محمدی اوزره مجبوله اولان وارث نبوی كافرازلی اولان منكره سوزسويلمه كه انلره سوز سويلمك كاركر اولمز ونصيحت ايلمك نفع قيلمز

﴿ آمدن خليفه نزد آن خوب روی برای جماع ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن خليفه كرد رأی اجتماع * سوی آن زن رفت ازبهر جماع) اول خليفه كنيزكله رأی اجتماع ايلدی پس اول زن جانبنه كندی جماعدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ ذكر او كرد و ذكر برپای كرد * قصد خفت وخيز مهر افزای كرد) انك ذكرنی ايتدی و ذكرنی قائم ايتدی اول مهر افزايله خفت وخيزه قصد ايلدی يعنی مصر خليفه سی اول جيله وملیحه اولان كنيزكله مجامعت ايلمكه نيت ايليوب انی ذكر ايتدی وذكرنی قائم قيلدی واول محبت زياده ايلين محبوبه ايله ياتمغه وقالقمغه عزيمت قيلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون ميان پای آن خاتون نشست * پس قضا آمد در عيشش ببست) چونكم خليفه اول خاتونك ايكی اياغی اورتاسنده اوتردی پس قضای الهی كلدی انك عيش وذوقنك يولنی باغلدی ﴿ مثنوی ﴾ خشت وخشت موش در كوشش رسيد * خفت كيرش شهوتش كلی رميد) ناكاه اول خليفه نك قولغنه موشك خشرديسی وچيرديسی ايرشدی فی الحال انك كيری ياتدی وانك شهوتی بالكليه اوركدی ﴿ مثنوی ﴾ وهم آن كزمار باشد اين صرير * كه همی جنبد بتندی ازحصير) اول وهمله كه بوصرير ماردن اوله زيرا بوحصير تندوشدت ايله حركت ايلر صرير اصلنده قپو آوازنه وقلم آوازنه دير لر بونده مطلق صوتخفی مراد اولور يعنی اول خليفه نك برپای اولان ذكرنك ياتمسی وقورقوب كنديسنی جماعدن دور ايتمسی اول ايديكه بوصوت وحركت حصير التنده برماردن اوله واول حصيری تندلكله تحريك قيله واول حصيرانك تحريكندن حركت قيله بو وهمدن درحال انك ذكری ياتدی واول محبوبه ايله مجامعت ايتمكی ترك ايتدی

﴿ خنده كرفتن آن كنيزك را ازضعف شهوت خليفه ﴾
﴿ وقوت شهوت آن امير وفهم كردن خليفه ازخنده كنيزك ﴾

بوسرخ شریف اول کنیزککی خنده طوتمسیدر خلیفه‌نك شهوتنك ضعفندن واول امیرك شهوتنك قوتندن واول کنیزکك خنده‌سنك چو قلغندن خلیفه‌نك فهم ایلمسنك بیاننده‌در ﴿ مثنوی ﴾ زن بدید آن سستیٔ اوازشگفت * آمد اندر قهقهه خندش گرفت) اول کنیزك خلیفه‌نك اول ضعف و سستلکنی کوردی تعجبندن اول کنیزککی خنده طوتدی و قهقهه‌یه کلدی انك قهقهه‌سنه سبب بواولدیکه ﴿ مثنوی ﴾ یادش آمد مردیٔ آن پهلوان * که بکشت اوشیر واندامش چنان) اول پهلوانك مردلکی انك یاد وخاطرنه کلدی که اول پهلوان شیری دپلدی حال بوکه انك اندامی انجلاین ایدی‌ننه کم مقدما انك رجولیتی وشجاعتك بیانی مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ غالب آمد خندهٔ زن شددراز * جهدمی کردونمی شدلب فراز) زنك خنده‌سی غالب کلدی ودرازوبسیار اولدی جهدایلدی ولیکن انك لبی فرازاولمدی یعنی خنده اول زنه غالب کلدی وخنده‌سی چوق اولدی وخیلی جهدایله کولمکه سعی قیلدی ولیکن انك دوداقلری قپانمدی فراز بونده بسته معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ سخت می خندید همچون بنکیان * غالب آمد خنده برسود وزیان) الحاصل اول حینده بنکیلر کبی محکم کولدی و بالجمله خنده سودوزیان اوزره غالب کلدی ﴿ مثنوی ﴾ هرچه اندیشید خندش می فزود * همچوبند سیل ناکاهان کشود) هرنه اندیشه ایلدیسه اکا اول اندیشه خنده زیاده ایلدی مثلا سیل بندی کبی ناکهان آچلدی یعنی خنده‌یی دفع ایلسون دیو درونده هرنه کونه فکرواندیشه ایلدیسه اول فکر انك خنده‌سنك زیاده‌سنه سبب اولدی وضحکنه مدد قیلدی مثلا شول سیل بندی کبی که ناکاه اچلدقده آنی کسه فوری باغلمغه وسیلی فی الحال دفع ایلمکه طاقت وامکان اولمدیغی کبی اولدخی اول خنده‌یی دفع ایلمکه قادر اوله‌مدی ﴿ مثنوی ﴾ گریه وخنده وغم وشادیٔ دل * هریکی رامعدنی دان مستقل * هر یکی رامخزنی مفتاح آن * ای برادر در کف فتاح دان) کریه‌نك و خنده‌نك و قلبك غم وشادیسنك هر بریچون مستقل برمنشأ و معدن بیل که بونلرك هر بریچون انسانك وجودنده بر موضع مستقل وار در کریه‌نك محلی کوزدر ومنبعی بورکدر وخندنك وشادیلکك محلی و منبعی جکرك قزلید وغم منبعی جکرك قره‌سیدر دیمشلر در هر بریچون بر مخزن وار در امانك مفتاحی ای برادر حضرت فتاحك کف قدرتنده بیل یعنی هر بر حالتك انسانك وجودنده برمعدن ومخزنی و اردر و اول حالتك مخزننك مفتاحی حضرت فتاحك دست قدرتنده در شول دمکه اول حالتك مخزنی دست قدرتله فتح اوله اول حالت هر نه کونه ایسه ظهوره کلوب غلبه قیلور و انسان آنك دفعنه قادراوله میوب عاجز اولور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ ساکن می نشد آن خنده‌زو * پس خلیفه تیره

کشت وتندخو) الحاصل او کنیزکدن اول خنده هیچ ساکن اولمدی پس خلیفه
کنیزکك خنده سنی کوروب طیره و غضبناك و تندخو اولدی ❊ مثنوی ❊
زو دشمشیر ازغلافش برکشید * کفت سر خنده واکو ای پلید) فی الحال
شمشیرنی غلافندن چقاردی اکا دیدی ای پلید خنده نك سرنی و بوکونه ضحك
و قهقهه نك حقیقتنی بکا کشف ایله ❊ مثنوی ❊ در دلم زین خنده ظنی اوفتاد *
راستی کو عشوه نتوانیم داد) زیرا بنم قلبمه بو خنده دن بر کونه کمان واقع
اولدی بکار است سویله بکا عشوه ویرمکه قادر اولمزسن یعنی کذب و حیله ایله
بنی فریفته قیله مزسن ❊ مثنوی ❊ ور خلاف راستی بفریبیم * یا بهانه چرب
آری تو بدم) وکر راستلك خلافیله یعنی کذب ایله بنی الدایه سن یاخود سن
دمله بهانه چرب کتوره سن بدمده باظرف معناسنه اولوب یاخود در دم
سن بهانه چرب وشیرین کتوره سن دیمك دخی جائز اولور بهانه
چربدن مرادمز وروم خرف اولان علت و بهانه در آنك حقیقتی کذب
و صورتی راسته مشابه اوله ❊ مثنوی ❊ من بدانم در دل من روشنیست *
بایدت کفتن هر آنچه کفتنیست) زیرا بن بیلورم بنم قلبمده روشنلك واردر پس سکا
دیمك کرکدر هر اول نسنه یی که کفتنیدر یعنی سویلمسی لازم ولایقدر ❊ مثنوی ❊
در دل شاهان تو دن ماهی سطبر * کرچه که که شدز غفلت زیر ابر) شاهلرك
قلبنده سن سطبر و اولو ماه بیل اکرچه کاه کاه غفلتدن اول ماه بلو دالتنه کندی
یعنی پادشاهلرك قلبنده سن برعظیم فراست و کیاست بیل که ماه بدر کبی همیشه
شعله اوریجیدر اکرچه کاه کاه ماه بدر ابر التنه کیدوب انك نوری پوشیده
اولدیغی کبی انلرك ماه فراستی دخی غفلتدن اولان سحاب و حجابلك التنه کتدی
غافل اوالورلر سه ده اکثر مانده نور فراسته منور اولوب خدم و حشمنك
و ندماوجوار یسنك قلبنه کلان خیالات آنلره پوشیده اولمز نور فراسته آنلرك
بعض احوالنی بیلورلر دیدی ❊ مثنوی ❊ یك چراغی داشت در دل وقت کشت *
وقت حرص و خشم آید زیر طشت) کوکلده کشت و کذر وقتنده برعظیم
چراغ واردر اکرچه غضب و حرص وقتی اول چراغ طشتك التنه کلور یعنی چراغ
لکن التنه قونوب محجوب و مستور اولدیغی کبی حشم و غضب دخی مستولی
اولسه نور فراست محجوب و مستور اولور و لیکن هر زمان دکل ❊ مثنوی ❊
آن فراست این زمان یار منست * کر نکویی آنچه حق کفتنست) اول فراست بو زمان
بنم یارمدر اکر دیمه سن اول سوز یکه سویلمکه احق ولایقدر بو مصرع مرهو ندر
❊ مثنوی ❊ من بدین شمشیر برم کردنت * سود نبود خود بهانه کردنت)
بن بو شمشیرله سنك بوینکی اوروروم یعنی اکر راست و صحیح اولان سوزی
سویله مز ایسك بو شمشیر ایله سنی قتل قیلورم سنك بهانه ایتمکلکك خود سود اولمز

وسكافائده قيلمز ديدى ﴿ مثنوى ﴾ و ربكر بى راست آزادت كنم * حق يزدان نشكنم شادت كنم) واكر طوغرى سويليه سن سنى آزاد ايلرم الله حقيچون صوزمم سنى شاد ايلرم يعنى سنى شكسته ايلميوب شادوخندان آزاد ايلرم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ هفت مصحف آن زمان بر هم نهاد * خور دسو كندو چنين تقرير داد) اول كنيزكه اعتقادو يرمك ايچون خليفه اول زمان يدى مصحفى برى برى اوزرينه قودى اندايچدى و بويله تقرير ويردى يعنى قات قات مصاحفى برى برى اوزره قويوب آنلره يمين ايلدى آندن اوتريكه اكر كنيزك اول خنده نك سرنى فاش ايلرسه اكا اصلا ضرر ويرميه و بوكونه كندى كلامنى تقرير ايدوب اول جاريه يى ايناندردى

﴿ فاش كردن آن كنيزك آن را زرا با خليفه از خوف زخم شمشير والزام ﴾
﴿ خليفه كه راست كو سبب اين خنده را و اكر نه بكشمت ﴾

﴿ مثنوى ﴾ زن چو عاجز شد بكفت احوال را * مردى آن رستم صد زال را) زن چون عاجز اولدى احوالى ديدى اول رستم صد زالك مردلكنى زال روستمك باباسنك اسميدر بونده معنى ايچه يوز رستم و زال قدر و يا خود ديچه يوز زال اوغلى رستم كبى پهلوانك دلاورلكنى ديدى يعنى چونكم خليفه اول كنيزكه شمشيرله اكراه وقتله تخويف ايلدى اول زن خوف قتلدن مقدما ستر اسرار ايچون ايلديكى ايماننى صيوب اول يوز زال و يوز رستم قدر قوى اولان پهلوانك مردلكنى واحوالنى كنديسيله آنك ما بينده واقع اولان وقاع وجماعى بر بر تقرير ايلدى ﴿ مثنوى ﴾ شرح آن كردك كه اندر راه بود * يك بيك با آن خليفه وا نمود) اول كردك و حلوتك شرحنى كه يولده اولدى بر بر اول خليفه يه عيان كوستردى ﴿ مثنوى ﴾ شير كشتن سوى خيمه آمدن * وآن ذكر قائم چو شاخ كركدن) شيرى قتل ايلمسنى و يينه خيمه جانبنه كلمسنى دخى اول حالتده آنك ذكرى كركدان بوينوزى كبى قائم اولديغنى بربر سويلدى ﴿ مثنوى ﴾ باز اين سستى اين ناموس كوش * كو فرو مرداز يكى خش خشت موش) كبر و ناموس كوشك ضعف و سستلكندن كه اوبر موشك خشتندن اولدى ناموس كوش وصف تركيبيدر ناموسه سعى ايديجى ديمك معناسنه يعنى اول ظاهرا عار و ناموسه سعى ايدوب معناده ضعيف دل وجبان القلب اولان شاهك سستلكندن خاطره كلان فكرى وانديشه يى سويلدى كه اول ناموس كوشكه بر موشك ياب ياب حركت ايليوب قيملدمسندن قوامى كيدوب ساقط اولدى ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ رازها را مى كند حق آشكار * چون بخواهد رست تخم بدمكار * آب وابر و آتش و اين آفتاب * رازها را مى برار ندا ز تراب * اين بهار نو ربعد برك ريز * هست برهان وجود رستخيز * در بهاران سرها پيدا شود * هرچه خوردست اين زمين رسوا شود)

حق تعالی رازلری اشکارا ایلر چونکم اکدیکك بتمك اسـتر یرامز اکه تخم
مثلا آب و ابر و آتش و بو آفتاب د ازلری ترایدن بو قارو کتورر کذلك بر کریز
اولان خزاندنصکره بو یکی بهار قیامتك وجودنه دلیل و برهـاندر بهارلرده جمیع
سرلر پیدا اولور هرنبی بو زمینك اکل ایلمشدر رسوا اولور یعنی الله سبحانه و تعـالی
آخر الامر هرکسك درونده مضمر اولان رازلری (یوم تبلی السرائر) آیت
کریمه سنك مفهومی اوزره عیان و آشکار ایلر چونکم هر فعلك اثری وهر تخمك
ثمری بتسه کرکدر زنهار و زنهار یرامز تخم اکه و قبیح و فاسد اولان عمل نهالنی دکمه
زیرا آندن حاصل اولان اثر و ثمر هر نه ایسه سکا بدرلر وسنك سر درونکی آخر
سکا دیدیررلر کورمزمیسن حق تعالی بوزمینك اسرار باطنه سنی اظهار ایلـکدن
اوتری بعض اسباب خلق ایلمشدر بو جمله دن بری آب و دخی باران ودخی سحاب
ودخی آتش مشابه سنده اولان حرارتو دخی منور عالم اولان آفتاب بو جمله سی
ترابك درونده ازلری ومدفون ومستور اولان شیلری ظهوره کتوررلر کذلك
بهار نو دخی یپراقی دوکیجی خزاندنصکره رستخیزك وجودنه عظیم برهاندر
کما قال الله تعالی (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلك
لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر) بهـارلرده زمینك سرلری پیدا اولور درون
زمینده مدفون اولان ظهوره کلور هر نه یی که بوزمین یدی ایسـه آشکارا اولوب
رسوای اولور یوم قیامتده بهـار کبیدر ظهوره کلدکده ارضك درونده مدفون
اولان انسـان و حیوان هر نه ایسـه بعث اولنور وظهوره کلور وهرکس نه صفتله
موصوف اولدیسه اول صفت اوزره حشر اولور وکندی سرنی وضمیرنی
آشکار قیلور ❊ مثنوی ❊ بردمد آن از دهـان و از لبش * تابدید آرد ضمیر
و مذهبش * سر بیخ هر درختی و خورش * جملکی پیدا شود آن بر سرش)
اول زمینك یدیکی ودرونده مستور و مدفون ایلدیکی اول زمینك لب و دهـانندن
بتر وظهور ایدر حتی مذهبنی وضمیرنی ظـاهر کتورر هر بر درختك بیخنك
سری و آنك خوری ولایقی و یمشی آنك جمله سی اول درختك باشی اوزره پیدا
اولور یعنی زمین هر نه تخمی یوتدی ایسه و درونده مخفی ایتدی ایسه اول سر
و پنهان ایلدیکی مدفونات فصل بهـار ده آنك اغزندن ولبندن بتر وظهوره کلور
حتی فصل ربیعده کندی ضمرنی ومذهبنی طشره کتوررر وظهور مرتبه سنه یتورر
وجمله سنی اخراج ایدوب بتورر فصل بهـارده هر بر شجرك کوکنك سری وآنك
یمشی هر نه ایسه جمـله سی آنك باشی اوزرنده پیدا اولور وظهوره کلور کذلك
(ان یوم الفصل کان میقاتا یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا) آیت کریمه سنك
فحواسی اوزره یوم فصل اولدقده و بهـار قیامت ظهوره کلدکده بهار کوننده

زمیندن ظهوره کلان اشجار واثمار واز هار کبی انسان درونز میندن فوج فوج
ظهوره کلور و آنك درونتك سری (یوم تبلی السرائر) آیت کریمه سنك
مقتضاسنجه اولکونده آشکار اولور پس حالا دنیاده ایکن کلك تخمن اکه
وقباحت ومعصیت دیکمه لرن دیکمه تاکم یوم فصلده کلکار یمیه و یرامز نتیجه لر
وجزالر ظهور ایتمیه ﴿ مثنوی ﴾ هر غمی کز وی تو دل آزرده ئی * از خماری که
ازاخورده ئی * نیك كی دانی که آن رنج خمار * از کدامین می بر آمد آشکار) هر بر
غم که سن آندن دل آزرده ور نجیده خاطرسن شول میك خمارندندر که سن آنی ایچمشسن
ایکن نجه بیلورسنکه اول خمارك رنجی قنغی شرابدن آشکارا کلدی یعنی هر قنغی
غم وغصه که آندن دل ازرده اولمش واضطراب قیلمشسن اول غم وغصه شول
می شرابنك خمارندندر که سن آنی مقدما نوش ایتمشسن بهر حال هر نوشك
عقبنده بر شی اکسك دکلدر شول دمکه سن اول تلذذ ایتدیکك میك نوشندن جدا
اوله سن آنك لذتی قدر غم ودردنی چکرسن ولیکن سن بیلزسن که اوخمارك رنج وغمی
قنغی میدن آشکارا کلدی کاه اولور که رنج وغم بر نعمتك زوالندن ظهوره کلور اول
زمانده سن رنج وغمك قنغی سندن کلدیکنی بیلورسن وسببنی معلوم ایدینورسن
واکثر بوده اولور که انسانه برغم والم کلور وآنك سببی نامعلوم اولور آنی قنغی میدن
کلدیکنی ونه کونه باده دن حاصل اولدیغنی بیلمز ﴿ مثنوی ﴾ این خمار اشکوفه ئه
آن دانه است * اوشناسد کاکه وفرزانه است * شاخ اشکوفه نماند دانه را *
نطفه کی ماند تن مردانه را) بوخمار اون دانه نك شکوفه سیدر بونی اوکمسه فهم ایلر که
آکاه وفرزانه در شاخ اشکوفه ئ دانه یه بکزمز نطفه تن مرده یه قچن بکزر یعنی بعض
غم وغصه نك سببی معلوم وظاهردر واکثرینك سببی نامعلوم وخفیدر اما اول دخی
سنك نتیجه ئ کارك وثمره ئ کردارکدر ولیکن عملك نتیجه سی عمله بکزمز پس بوسکا
کلان غم وخمار مقدما مزرعه ئ دنیاده اکدیکك تخمك محصولی و دیکدیکك
دانه نك اشکوفه سیدر لیکن سن بونی فهمه قادر اوله مزسن بومعنایی اول کمسه فهم
ایلر که آکاه و پرانتباهدر کورمزمیسن شاخ اشکوفه دانه یه بکزمز ونطفه دخی
مردانه نك بدننه بکزه مز کذلك جزای کار بعینه اول کاره ونتیجه ئ کرداره بکزمك
لازم دکلدر کاه اولور که برکمسه برعملی ایشلسه انك جزاسی براخر کونه کلور که
اصلا اول عمله بکزمز ﴿ مثنوی ﴾ نیست مانند هیولا با اثر * دانه کی ماند آمد
باشجر * نطفه از نانست کی ماند بنان * مردم از نطفه ست کی باشد چنان * جنی
ازنارست کی ماند بنار * از بخارست ابر نبود چون بخار) هیولا اثره مشابه دکلدر
دانه شجره قچن مشابه کلدی نطفه نان وغدادندر نان وغدایه قچن بکزر مردم
نطفه دندر انجاین قچن اولور جنی ناردندر اما ناره قچن بکزر ابر بخاردندر اما بخار

كبى اولمز هيولا برشيئك ماده سنه ومحلنه واصلنه ديرلر مثلا برخانه نك هيولاسى حجر وشجر وخاكدر پس هر شيئك اصلى وماده سى انك اثرنه ديرلر آنك اثرى دخى كندى اصل ومادهسنه مشابه ومماثل اولمز مثلا دانه كه شجرك هيولاسيدر وشجر انك اثريدر دانه شجره مشابه وشجر دخى دانه يه مماثل اولمز مع هذا دانه شجرك مادهٔ اصليه سيدر مثال آخر نطفه نك هيولیسى نان وغدادر نطفه يه مشابه اولمز وكذلك جننك مادهٔ اصليه سى ناردركه (وخلق الجان من مارج من نار) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه حق تعالى جنى ناردن خلق ايلدى ليكن جن طائفه سى ناره بكزمزلر وكذلك سحابك مادهٔ اصليه سى بخار ارضيه دركه زميندن صعود ايلين بخار ودخان الله اذنيله متراكم اولوب سحاب اولور وليكن سحاب بعينه زمينك بخارنه بكزمز ﴿مثنوى﴾ ازدم جبريل عيسى شد پديد * كى بصورت مثل اوشد يا نديد * آدم ازخاكست كى ماند بخاك * هيچ انكورى نمى ماند بتاك * كى بود دزدى بشكل پاى دار * كى بود طاعت چوخلد پايدار) حضرت عيسى حضرت جبريلك نفسندن ظاهر اولدى فقط حضرت جبريلك مثلى يانظيرى اولدى آدم عليه السلام خاكدندر ليكن فقط حضرت عيسى عليه السلام صورتده خاكه بكزر كذلك هيچ برانكور تاكه بكزمز دزدلك دخى فقط دارك پايى شكلنده اولور كذلك طاعت فقط باقى وپايدار جنت كبى اولور يعنى اكرچه حضرت عيسى جبريلك نفخه سندن ظهوره كلدى وانك اصلى وماده سى نفخهٔ جبرائيل اولدى اما حضرت عيسى صورتده جبرائيلك فقط مثلى ونظيرى اولدى يعنى اولمدى زيرا بو بشر واول ملكدر مثال آخر آدم عليه السلام حضرتلرينك جسم شريفنك مادهٔ اصليه سى ترابدر اما ترابه بكزه مز وكذلك انكوراوزم چبوغندن ظهوره كلور وباغ چبوغى اوزمك اصلى اولور اما هيچ براوزم باغ چبوغنه بكزمز خرسزلغك نتيجه سى دار اغاجنك دبى در امادار اغاجنك دبى سرقه فعلنه بكزمز وكذلك طاعات وحسناتك نتايجى جنات علياتدر جنات عاليه دخى طاعته بكزمز ﴿مثنوى﴾ هيچ اصلى نيست مانند اثر * پس ندانى اصل رنج ودردسر * ليك بى اصلى نباشد اين جزا * بى كناهى كى برنجاند خدا * آنچه اصلست وكشندهٔ آن شيست * كرنمى ماند بوى هم ازويست) الحاصل هيچ براصل كنديدنك فرع واثرنه مانند وشبيه دكلدر پس رنجك ودردسرك اصلنى بيلمزسن ليكن بوجزا كه سكا ايريشور براصلسز اولمز بركناهسز كسه يى خداى تعالى فقط رنجيده ايلمز اول نسنه كه اصلدر واول شيئك چكيجيسيدر اكرچه اول شى اول اصله بكزمز اما هم اندندر يعنى هيچ براصلدن ظاهر اولان آثاره بكزمز پس بواجلدن اوترى رنجك اصلنى وباش اغريسنك دخى اصلنى بيلمزسن زيرا بونلر قنغى عملك نتيجه واثرى ايديكى سنك معلومك دكلدر وليكن بوسكا كلان جزا

براصلسز دکلدر زیرا حق تعالی برکاهی اولین قولنی انجمز بهرحال اول رنج ومرضه برسبب واردر اول نسنه که برشیئك اصلیدر واول شیء معناده جذب ایدیجیدر اکر اول شیء صورتا اول اصله بکزمز ایسه ده ینه آندندر ﴿مثنوی﴾ پس بدان رنجت نتیجهٔ زلتیست * آفت این ضربتت ازشهوتیست * کرندانی آن کنه را زاعتبار * زود زاری کن طلب کن اغتفار * سجده کن صدبار می کوای خدا * نیست این غم غیر درخورد وسزا) پس بیل که سنك رنجك برزلتك نتیجه سیدر سکا بو ضربت ومحنتك آفتی برشهوتندر غیرت واعتبار یوندن اکر اول کناهی بیلمز ایسك فی الحال زاریلك ایله مغفرت طلب ایله یوز کره سجده ایله ودی ای خدا بوغم وغصه بکا لایق وسزادن غیری دکلدر یعنی چونکم عادة الله هر تخمك نتیجه سنی بتورمك وهر عملك جزاسنی ویرمکدر پس بیل که بوسکا کلان رنج ومحنت برزلتك نتیجه واثریدر وبوسکا ویریلن ضربت وزلتك آفتی بهرحال برشهوت نفسانیه دندر اکر اول رنجك اصلی اولان کناهی اعتبار جهتندن بیله مز ایسك آنك چاره سی بودر که علی الفور حق سبحانه وتعالی جانبنه تضرع وزاریلك ایله ومغفرت طلب قیل تاکم اول رنج وبلایی سندن دفع ایلیه وحق سبحانه وتعالی حضرتلرینه کرات ایله سجده لر ایله ویوزك یرلره سور ودی ای خدای متعال بو بکا کلان غم والم بکا لایق وسزاوار اولندر وبنم نتیجهٔ عملدر لطف ایله آنی عفو قیل ومغفرت بیور ﴿مثنوی﴾ ای توسبحان پاك ازظلم وستم * کی دهی بی جرم جارا درد وغم * من معین می ندانم جرم را * لیك هم جرمی بباید کرم را * چون بپوشیدی سبب را اعتبار * دائما آن جرم را پوشیده دار * که جزا اظهار جرم من بود * کز سیاست دزدیم ظاهر شود) ای خدای متعال سن ظلم وستمدن پاك وبری سبحانسن جرم وکناهسز جانه نیچون درد وغم ویررسن بن جرم وکناهمی آشکارا بیلمزم ولیکن بونی بیلورم که کرمه برجرم کرکدر کرم جرم وزنی اوزره غم وغصه معناسنه در ای خدا چونکم سببی اعتباردن پنهان ایلدك دائما اوجرمی هم پوشیده طوت زیرا جزا بنم جرم وکناهمك اظهاری اولور که سیاستدن بنم دزدلکم ظاهر اولور یعنی مناجاتك قاعده سی وخدای تعالی حضرتلرینه عرض حاجات قیلمنك ضرر وفائده سی بودر که اولا اول پادشاهی عبادنه ظلم وستم قیلمقدن تنزیه ایلیوب دیه سن ای سن بنده لریکه ظلم وستم قیلمقدن منزه ومقدس بر پادشاهسن بر بنده نك جاننه آنك جرمی اولمینجه نیچون درد وغم ویررسن اما بن کناهکار وعاصی جرم وکناهمی معین بیلمزم ولیکن بیلورمکه غم وغصه یه هم برجرم کرکدر جرمسز غصه وکرم ظاهر اولمز الهی چونکم بوغم وغصه نك سببنی اعتبار جهتندن ستر ایلدك وبن آنك اصلی نه ایدیکنی بیله مدم سندن رجا ایلرم که دائما اول جرمی هم

پوشیده ومخفی طوته‌سن زیرا سن بنم جرم وکناهمی خلقه اظهار ایلمك بکا جزا اولور و بکا سیاست ومؤاخذه ایلمکدن بنم حرامیلکم ظهوره کلور پس لطفکدن ای ستار العیوب وای غفار الذنوب بنم عیوب وذنوبمی اظهار ایلمه‌دی

﴿ عزم کردن شاه چون واقف شد بران خیانت که بپوشاند ﴾
﴿ وعفو کند کنیزکرا با او دهد ودانست که این فتنه جزای او ﴾
﴿ بود وقصد او بود وظلم او بر صاحب موصل که (ومن اساء ﴾
﴿ فعلیها) (وان ربك لبالمرصاد) وترسید که اکر انتقام کشد آن ﴾
﴿ انتقام هم بر سر او فرود آید چنانکه این ظلم وطمع بر سرش فرود آمد ﴾

بو سرخ شریف اول پادشاه مصرك عزیمت ایلمسنك بیاننده‌در چونکم اول پهلوانك ایلدیکی خیانته واقف اولدیکه اول پهلوانك خیانتنی ستر ایلیه وجرمنی عفو ایلیه واول کنیزکی اکا ویره وشاه بیلدیکه بو فتنه وخیانت اول شاهك کندی ظلمنك اثری ایدی حق سبحانه وتعالی سجدهٔ حم ده ودخی جاثیهٔ حم ده بیورمشدر (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربك بظلام للعبید) شول کمسه که عمل صالح ایشلیه اول عملك نفعی نفسنه‌در وشول کمسه که اساءت وعصیان ایلدی پس اول ضرر ینه کندویه‌در سنك ربك قوللرینه ظلم ایدیجی دکلدر پس (هرچه کند بخود کند * کر همه نیك وبد کند) دیمشلردر ودخی سورهٔ فجرده بیورر (وان ربك لبالمرصاد) مرصاد شول مکانه دیرلر که آندن رصده مترقب اوله‌لر رصد یرصددن مفعال وزننده‌در تنکیم وقت یوقتدن میقات کلدیکی کبی بو تمثیل دخی حق تعالینك عصاتی ارصاد ایلمسندن یعنی یا محمد تحقیقا سنك ربك عصاتی کوزدیجیدر هیچ برعاصی اندن فوت اولمق احتمالی یوقدر پس عمللرینه کوره جزا ویرمك مقرردر وشاه مصر خوف ایتدیکه اوداوره انتقام چکه هم اول انتقام انك باشی اوزره نازل اوله انجلین که بو ظلم وطمعك جزاسی آنك باشنه کلدی ونزول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شاه باخود آمد استغفار کرد * یاد جرم وزلت واصرار کرد) پادشاه مصر کندویه کلدی واستغفار قیلدی کندیدن صادر اولان جرم وزلتی واصراری یاد ایلدی یعنی چونکم شاه مصر بو کارك حقیقتنی بیلدی وکندی نفسندن ظهوره کلدیکنه اعتراف قیلدی واستغفاره باشلدی وکندیدن صدور ایلین جرم وزلت واصراری تذکر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت باخود آنچه کردم با کسان * شد جزای آن بجان من رسان) شاه ایتدی کندویه شول نسنه‌یی که بن کمسه‌لره ایلدم انك جزاسی واثری بنم جانمه ایریشیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قصد جفت دیکران کردم زجاه * برمن آمد آن وافتادن بچاه) جاه ومنصب قوتندن غیر یلرك جفتنه قصد ایلدم اول ظلمك اثری بنم اوزریمه کلدی وچاهه دوشدم پس بنم حقمده اولان

بو خيانت بنم موصل شاهنه ايلديككم ظلم وعفو تك نتيجه سى واثريدر ديدى ﴿مثنوى﴾ من درخانهٔ كسى ديكر زدم * او درخانهٔ مر ازدلاجرم) بن برغيرى كمسه نك خانه سنك قپوسنى قاقدم لاجرم اودلاور بنم خانه مك قپوسنى قاقدى ﴿مثنوى﴾ هركه با اهل كسان شدفسق جو * اهل خودرا دانكه قوادست او) هر شول كمسه كه نيجه كمسه لرك اهليله فسق طلب ايديجى اولدى بيل كه اول كمسه كندى اهلنك قواديدر قواد بونده كيدى وقلتبان معناسنه در يعنى غير يلرك اهلنه زنا ايلمكى طالب اولان كمسه معناده كندى خاتوننه فجورى لايق كوروب ديوثلكى قبول قيلمقدر واكر كندينك خاتونى اولورسه ايلك خاتوننه ايشلديكنى كندى خاتوننندن بولمقدر برآخر كمسه دخى انك خاتوننه اول فعلى قيلمقدر ﴿مثنوى﴾ زانكه مثل آن جزاى اوشود * چون جزاى سيئه مثلش بود * چون سبب كردى كشيدى سوى خويش * مثل انرا پس تو ديوثى و پيش) زيرا اكثريا اول عملك جزاسى اول عملك مثلى اولور چونكم سيئه نك جزاسى انك مثلى اولور يعنى (وجزاء سيئة سيئة مثلها) آيت كريمه سنك مقتضاسنجه اكثريا بوكونه اعمال سيئه نك جزاسى بنه انك مثلى اولور اكرچه كاه كاه بعينه انك مثلى اولميوب برآخر نوع اوزره ظهوره كلورسه چونكم سن سبب ايلدك واول سببك مثلنى كندى جانبكه چكدك پس سن ديوث وقلتبانسن وزياده سن يعنى چونكم سن برعمله سبب اولوب زنا ايلمك عملى كبى برعملى كندى جانبكه جذب ايدوب اختيار ايلدك پس بيل كه سن فى الحقيقه ديوث وقلتبانسن بلكه ديوث وقلتبان اولنلردن دخى زياده سن كه اول فعلى اول سن اختيار ايدوب لايق كورمشسن در پس شاه مصر كندى كنديسنه كلدى و بوكونه اعتراف ايدوب ديدى ﴿مثنوى﴾ غصب كردم ازشه موصل كنيز * غصب كردند ازمن اورازودنيز) شاه موصلدن كنيزكى غصب ايلدم لاجرم فى الحال آنى بندن دخى غصب ايلديلر ﴿مثنوى﴾ اوكامين من بد ولالاى من * خاينش كرد آن خيانتهاى من) اول دلاور كه بنم امينم و بنم لالام ايدى بنم اول خيانتلرم آنى خائن ايلدى يعنى اول پهلوان بنم اسكيدن برمعتمد عليه لالام ايدى اندن بوآنه دك اصلا خيانت ظاهر وصادر اولمشدى شمدى انك خيانتنه سبب اصل بنم شاه موصل حقنده ايلديكم ظلم وخيانت اولدى ديدى ﴿مثنوى﴾ نيست وقت كين كذارى وانتقام * من بدست خويش كردم كارخام) چونكم اصل قباحت وخطا بندن صادراولدى پس شمدى كين كذارلغك وانتقامك وقتى دكلدر زيرا بن كار خامى كندى الله ايلدم يعنى اول كار بدانجامى خود ابتدا بن ايشلدم وظلمى اختيار ايلدم پس انتقام ايلمك وكين قيلمق وقتى دكلدر ﴿مثنوى﴾ كر كشم كينه بران مير وحرم * آن تعدى هم بيايد برسرم) اكر شمدى اول مير

وجرم اوزره كين وانتقام چكم اول ظلم وتعـدي هم عاقبت بنم باشمه كلور يعني انك
دخي جزا ومكافاتني كوريرم ﴿مثنوى﴾ همچنان كين يك بيامد در جزا * آزمودم
باز نزمايم ورا) انجلين كه بو برجزا كلدي اني تجربه ايلدم كيرو تجربه ايلزمكه
من جرب المجرب حلت به الندامه ديمشلردر ﴿مثنوى﴾ درد صاحب موصلم كردن
شـكست * من نيارم اين دكر را نيز خست) صاحب موصلك دردي بنم بو بنمي
صدي برغير يسـني دخي بن مجروح ايتمكه قادر دكلم زيرا اكر بوني دخي مجروح
ايلرسم (كماتدين تدان) موجبنجه بني دخي مجروح ايدرلر پس لازم كلديكه عدل
وانصافله معامله ايليم ديدي ﴿مثنوى﴾ دادمان حق ازمكافات اكهى * كفت
ان عدتم به عدنا به) مكافات ومجـازات خصوصندن اوترى حق تعالى بزه آكاهلق
و يردي وديدي اكرسز عودت ايلرسكز بز دخي اكا عودت ايلرز بو بيت شريف سوره
بني اسرائيلده بو آيت كريمه يه اشارت اولور قال الله تعالى (عسى ربكم ان يرحمكم)
بو آيت كريمه نك تفسيري اوچنجي جلدده وخامت كاران مرغ سرخنده مرور ايلدي
آنده طلب اولنه سوره انفالده اولان بو آيت كريمه يه اشارت اولسـه دخي جائزدر
قال الله تعالى (ان تستفتحوا فقد جاءكم الفتح وان تنتهوا فهو خير لكم وان تعودوا نعد)
بو آيت كريمه نك تفسـير جلد ثالثك آخرنه قريب نظر كردن پيغمبر عليه السـلام
باسيران سرخنك التنده (ان تستفتحوا) شرحنده كچدى آنده طلب اولنه وتوضيح
معنى اولدركه شاه مصر كنديسنه ديدى حق سبحـانه وتعالى بزه عملك مكافاتندن
خبر و يردي وآكاه ايلدى ديدى كه اكرسز بو عملدن كنتو عمله عودت ايلرسـكز
بز دخي اكا مناسب جزا يه عودت ايلرز واكرسز اول عمل قبيحدن توبه ايدوب رجوع
ايلرسكز بز هم اول عمل قبيحك جزاسندن رجوع ايلرز وحسن عملكزه كوره بنه حسن
جزا و يررز ﴿مثنوى﴾ چون فزونى كردن اينجـا سود نيست * غير صبر ومرحت
محمود نيست * ربنـا انا ظلمنـا سهو رفت * رحتى كن اى رحيمهات زفت *
عفو كردم توهم ازمن عفو كن * ازكناهان نو وجرم كهن) چونكم بو محلده
فزونلك وفضوللك ايلمك فائده دكلدر صبر ومرحـتدن غيرى محمود ومقبول دكلدر
اى بزم ربمز تحقيقـا بز نفسمزه ظلم ايلدك سهو واقع اولدى بررحت ايله اى كريم الله
سـنك رحيملكلرك زفت وعظيمدر اى خدا عفو ايلدم سـن دخي بندن عفو ايله يكي
كناهلردن واسـكي جرمدن يعني شاه مصر اعتذار واستغفاره باشلدى وايشلديكى
كناهلره اعتراف ايليوب ظلم واعتسافدن حذر ايدوب عدل وانصاف ايله عمل ايلمكه
شروع ايلدى كندى كنديسنه ديدى چونكم بو خصوصده فزونلك ايلمك وطريق
عدل ودادن تجـاوز قيلوب زياده فعل قيلمنك نفع وفائده سى يوقدر بو محلده لازم
اولان صبر قيلمق ورحمت وشفقت ايلمكدر بوندن اقدم غيرى كار ايلمك محمود وممدوح

دکلدر پس جناب رب العالمینه دعا و تضرع ایلمکه باشلیوب دیدی ای بزم پروردکارمز تحقیقا بز کندی نفسلر یمزه ظلم ایلدك سهو و خطا بزدن واقع و صادر اولدی ای سن شول ارحم الراحمین سنکه سنك مرحمتلرك وکرملرك قتی اولور بزه بر مغفرت و مرحمت ایله الهی و سیدی بن بنده برخایندن جرمنی عفو ایلدم هم بنم یکی کناهلرمی واسکی جرملرمی عفو ایله دیدی و بوکونه تضرع و نیاز ایلدی بونده تنبیه بودر که پادشاه اولنلر وسلطنت و دولت مرتبه سنی بولنلر کندی تحت تصرفنده اولان خدم وحشمنه لطف و مرحمتله معامله ایلیه و انصاف و عدالتله تخلق ایلیوب کار قیله ظلم و عدوانه میل ایلمیه تاکم انك جزاسی عاقبت آنك باشنه کلمیه و مجروح وشکسته اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکنون ای کنیزك وامکو * این سخن راکه شنیدم مز زتو) پس شاه مصر دونوب کنیزکه دیدی ای کنیزك شمدی کیرو سو یله بو سوزی که بن سندن اشتدم ﴿ مثنوی ﴾ با امیرت جفت خواهم کرد من * الله الله زین حکایت دم مزن) بن سنی اول امیرایله جفت ایلك استرم الله حقیچون الله حقیچون بو حکایتدن دم اورمه و سنکله بنم مابینمده واقع اولان رازی و ماجرایی سو یلمه ﴿ مثنوی ﴾ تانکردد اوزرویم شرمسار * کو یکی بد کرد و نیکی صد هزار) تاکم اول امیراشبدوب و بنم بوزمدن اوتنمیه و شرمسار و خجل اولمیه زیرا اول امیر بر بدلك ایلدی و صد هزار ایلك ایلدی یعنی اکرچه بو خصوصده بر قباحت وخیانت ایلدی ولیکن نیجه کره ابوخدمتلر و عظیم نیکوکار ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بارها من امتحانش کرده ام * خو بتر از تو بدو بسپرده ام) نیجه کره بن انی تجربه و امتحان ایلمشم سندن خو بتر کنیزکلری بن اکا امر لمشم اصلا اندن انلره برخیانت صادر اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ در امانت یافتم اورا تمام * این قضایی بود هم از کردهام) جمیع خصوصده بن انی هروجهله تمام امانتده بولدم آنده شائبهٔ خیانتدن برشمه یوق ایدی پس بیلدمکه بو برقضا ایدی بنم ایشلدیکم اعمال سیئه دن اوتری برقضا ایدی ظهوره کلدی و بوکا سبب بنم نفسمك قباحتی اولدی دیو اعتراف قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس بخود خواندان امیر خویش را * کشت در خود خشم قهر اندیش را) چونکم شاه مصر کنیزکه بو تنبیهی ایلدی پس کندینك اول امیر بنی کندی حضورنه او قودی کندیده دیلدی قهر اندیش اولان حشمنی یعنی کندی وجودنده اولان آتش خشمی سو یندردی و کظم غیظ ایلیوب (والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس) موجبنجه انك جرمنی عفو ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد با او یك بهانهٔ دلپذیر * که شدستم زین کنیزك من نفیر) شاه مصر اول دلپذیر اولان امیره بر دلپذیر بهانه ایلدی بو یله دیوکه بو کنیزکدن بن نفیر ومتنفر اولمشم ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب کز غیرت رشك کنیز * مادر فرزند دارد صد از بز)

اول سيد بو كنيزكه غيرت ورشكندن فرزندك انه‌سی بوز ازبز طوترازبز چولمك
قينامغه‌دبرلر بونده شهزاده‌نك والده‌سنك قلبی چولمكنك جوش وخروش ايلمسندن
عبارت اولور چولمك قينامسنه دخی برسبيل ايهام اشارت قيلور يعنی اول اميره بويله
دلپذير بهانه ايدوب ديديكه بوجار به‌نك غيرتندن فرزندمك والده‌سنك درونی
عظيم جوش وخروش طوتر ﴿ مثنوی ﴾ مادرفرزندرا بس حقهاست * اونه
درخورد چنين جور وجفاست) فرزنديمك مادرينك بنم اوزرمده چوق حقلری
واردر اول بونجلاين جور وجفايه لايق دكلدر ﴿ مثنوی ﴾ رشك وغيرت می‌برد
خون ميخورد * زين كنيزك سخت تلخی می برد) اوغلومك والده‌سی رشك
وغيرت ايلتور وقان يو بوكنيزكدن محكم آجيلق ايلتور وز باده غم والم چكر
﴿ مثنوی ﴾ چون كسی را داد خواهم اين كنيز * پس ترا اوليترست اين ای عزيز)
چونكم بوكنيزكی بركسه‌يه ويرمك استرم پس بونی سكا ويرمك اولیركدر ای
عزيز ﴿ مثنوی ﴾ كه توجانبازی نمودی بهراو * خوش نباشد دادن اوجزبتو)
زيرا سن اندن اوتری جانبازلق كوستردك پس سنك اكاچوق خدمتك سبقت ايلدی
هروجهله سن بوكا وبودخی سكا لايق ومستحقدر ديدی ﴿ مثنوی ﴾ عقد
كردش با امير اورا سپرد * كرد خشم وحرص را اوخرد مرد) الحاصل شاه
مصر اول ماه منيری اول اميره عقد ايلدی وانی اول اميره اصمرلادی غضب وحرصنی
اول شاه خرد ومرد ايلدی الحق ايو قيلدی پادشاهلره لايق اولان خصلت هم
بوايدی پادشاه دين اول كمسه‌دركه خشم وحرصنی ديليه وظلم واعتسافدن حذر
ايليه وعدل وانصافله معامله قيله وحق تعالينك كنديسنه ويرديكی نعمتك قدرنی
بيله وشكرنی قيله

﴿ بيان آنكه نحن قسمنا كه يكی را قوت وشهوت خران ﴾
﴿ دهد ويكی را كياست وقوت انبيا وفرشتكان دهد ﴾

بوسرخ شريف اول آيت كريمه‌نك معناسنك بيانيدركه الله تبارك وتعالی سوره
زخرفده (نحن قسمنا) ديديكه برقولنه قوت حيوان وشهوت خران وبرز
وبرينده‌سنه دخی كياست وفهم وفراست وقوت انبيا وفرشتكان ويرز كما قال الله
تعالی (اهم يقسمون رحمة ربك) استفهام انكاريدر وكافرلری تجهيل وتعجيب
ايچوندر يامحمد آيا بونلرمی قسمت ايدر ربكك رحمتنی رحمتدن مراد نبوت ورسالتدر
وبونك امثالی يعنی تصرف وارادت بونلرك يدندنميدر تا استدكلرينه رسالت
ونبوت وعلم ومعرفت اعطا ايده‌لر (نحن قسمنا بينهم معيشتهم) بز قسمت ايلدك
بونلرك مابينده معيشتلرينكه انكله زندكانلك ايدرلر (فی الحياة الدنيا) حيات
دنياده پس تدبيرله آنی تغييره مالك دكلردر پس امر رسالت كه اعلای مراتب

انسانیه در اکا نیجه تصرفلری اولور (ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات) و بز رفیع وعالی قیلدق و بونلرك بعضیسنی بعضیسی اوزره درجه‌لر بوندن یارزقده که بعضیسی غنی و بعضیسی فقیر و باعلم ومعرفتده کیمی عالم وفاضل وکیمی نادان وجاهلدر و یادینده که کیمی مؤمن و کیمی کافردر وقس علی هذا (لیتخذ بعضهم بعضا سخریا) تاکم بعضیسنی بعضیسی اتخاذ واستعمال ایلیه مسخر وکارکننده حوایج ومصالحلرنده ومعاشلرنده تاامور عالم منتظم اوله (ورحمة ربك خیر مما یجمعون) سنك ربكك رحتی یامحمد خیراودر کافرلرك جمع ایلدیکی حطام دنیادن (بیت) سرز هوا تافتن از سروریست * ترك هوا قوت پیغمبریست) (بیت) تخمهایی که شهوتی نبود * بران جز قیامتی نبود) الحاصل هوادن باش چویرمك سرورلکدندر هوایی ترك ایلك پیغمبرلك قوتیدر یاخود پیغمبره منسوب اولان قوتدر ولهذا قال صلی الله علیه وسلم (ایاکم والهوی فان الهوی یعمی و یصم) وامام بوصیری قصدهٔ برده‌ده دیر (بیت) فاصرف هواها وحاذران تولیه * ان الهوی ماتولی یصم اویصم * وحکیم سنایی حضرتلری اسرار نامه‌سنده بوسر خ شر یفده مسطور اولان بیتی بیوررلر شول بر تخملر که شهوته منسوب اولیه اول تخملرك بر و محصولی قیامته منسوب اولمقدن غیری دکل یعنی شول اعمال تخملر یکه شهوانی اولمیه بلکه روحانی وربانی اوله آنك ریع ومحصولی قیامته منسوب اولور وآنده ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ کر بدش سستی نرئ خران * بوداورا مردئ پیغمبران * ترك خشم وشهوت وحرص آوری * هست مردی ورك پیغمبری) اکرچه اول مصر پادشاهنه خرلرنرلکنك سستلکی اولدی لیکن اکا پیغمبرك مردلکی اولدی زیرا خشم وغضب وشهوت وحرص آورلکی ترك ایتمك مردلك و پیغمبرلك طمر یدر یعنی مصرشاهنك اکرچه شهوت نفسانیه‌سی سست اولدی وخرلرك ارلکی کبی اولان رجولیت جسمانیه‌سنه ضعف کلدی اماروحانیت حسبیله اکا پیغمبرلك مردلکی ونبیلرك قوت وقدرتی اولدی زیرا خشمی ترك ایلك وشهوت نفسانیه یی ازاله قیلق وحرس وشره کتورمکی دفع ایلك محقق عروق انبیادن، برعرق مردی واولیادن برعظیم مردلکدر ﴿ مثنوی ﴾ نرئ خرکومباش اندرکش * حق همی خواند الغ بکلر بکش * مردهٔ باشم بمن حق بنکرد * به ازان زنده که باشد دوروردِ * مغز مردی این شناس و پوست آن * ان بردوزخ برداین درجنان) دیاکا که انك عرق وطبیعتنده خرك نرلکی اولمسون زیرا حق تعالی حضرتلری آنی الغ بکلر بکی اوقور اکر بن مرده اولورسمکه حق تعالی بکا نظرایده اول حی وزنده‌دن یکدر که درکاه الهیدن دورو مرد وداوله ومردلکك لب ومغزی بونی اکاه وآنی پوست وقشر اکاه اول کشی یی دوزخه ایلتور

بوجنانه ایلتورالغ ترکان دلنده اولوساط نه دیرلر بکلربکی ترکیدر یعنی شهوت جسمانیه که خرلرك زلکندن برنوعدردی سن اول پادشاهك طمرنده خرلق زلکی اولمسون وشهوت نفسانیه ایله اول پادشاه اتصاف قیلمسون آنك انسانیتنه قوت جسمانیه سی اولمقدن نه ضرر کلور که حق سبحانه وتعالی آنك کبی خشم وشهوتی ترك ایلین پادشاهلره بکلر بکیلرك اولوساطانی اوقور اکر بن فی المثل شهوت نفسانیه وقوت جسمانیه دن مرده اولسم وبوصفتلری حق سبحانه وتعالینك بکا نظر ایلمسندن اوزی ونفسمدن اوتری خشم وشهوتی ازاله قیلسم اول خشم وشهوتله زنده اولان کسه دن بهتراولورکه اول کسه خشم وشهوت سببیله درکاه الهیدن دورومردود اوله ارلکك ابنی ومردانلکك مغزنی سن اصل خشمی وشهوتی وحرص وآزی ترك ایلمکی بیل واول قوت جسمانیه ایله قوی وشهوت نفسانیه ایله غوی اولمق مردلکك قشر بدر اول مردلکك قشری اولان قوت جسمانیه وشهوت نفسانیه انسانی جهنمه ایلتوراما بومردانه لکك ابی اولان ترك خشم وشهوت ایلمك جنت اعلایه وقرب حضرت خدایه ایلتور ﴿مثنوی﴾ حفت الجنة مکاره را رسید * حفت النار ازهوا آمد پدید) خفت الجنة مکاره ها برشدی خفت النار هوادن ظاهر کلدی بو بیت بوحدیث شریفه اشارت اولنور قال صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات) یعنی جنتك اطرافی محفوفه اولدی نته کم بوحدیث شریف بومعنایه دلالت قیلدیکه پیغمبر علیه السلام حضرتلری جنتك اطرافی مکاره وشدائدله احاطه قیلندی وجهنمك اطرافی شهواتله احاطه قیلندی بیوردی ﴿مثنوی﴾ ای ایاز شیر نر دیوکش * مردیٔ خرکم فزون مردیٔ هش * آنچه چندین صدرادراکش نکرد * لعب کودك بودپیشت اینت مرد * ای بدیده لذت امر مرا * جان سپرده بهر امرم دروفا * داستان ذوق امر وچاشنیش * بشنو اکنون در بیان معنویش) ای دیو وشیطانی قتل وهلاك ایدیجی شیر نر کبی ایاز خر مردلکی کم وهش مردلکی افزون اولان ایاز اول نسنه یی که نیجه صاحب صدر آنی فهم وادراك ایلمدی اول سنك قتکده لعب کودك اولدی ایشته مردلك ای بنم امرمك لذتنی کورمش وبنم امرمدن اوتری وفاایلمکده جانی اسمرلمش اول ایازك امردن ذوقنك وچاشنیسنك داستانی شمدی آنی بیان معنویده استماع ایله بوابیات شریفه اکرچه سلطان محمود لسانندن ایازه خطابا دینلمشدر ولیکن مقصود مرتبهٔ محبوبیته واصل اولان اولیاسنه الله تبارك وتعالی بوکونه معامله ایلر مثلا سلطان محمود ایازه خطاب ایدوب دیدی ای دیو اولدیریجی شیرنر کبی اولان ایاز اشکارمردلکی ناقص وعارفلر ارلکی زیاده اولان ایاز اول معنایی بوقدر صاحب صدر اولنلر ادراك ایلمدی آنلرك ادراك ایلمدیکی معنی سنك قتکده اوغلان اویونجغی اولدی اشته مردلك ودلاورلك بودرای بنم امرمی طوتمقده لذت کورمش

ایازو بنم امرمی یرینه کتورمکدن اوتری وفاالیلکده جانلر ویرمش ایاز حقا که مردانه‌لك همان بویله اولور ومرد ودلبر اولنلر کندی مولاسنك امرنی آنك کبی قبول قیلور هزار هزار سیم وزرو لطیف وذی قیمت برجوهر اولسه حق تعالینك برامرنی آنلردن اوتری صمز امامن حق اول جوهری صمق اوزره واقع اولسه دخی اصلا میل قیلمز اول ایازك امری طوتمقدن ذوقنك داستانینی وکندی شاهنك بیوردیغنه امتثال ایتمکدن چاشنی پذیر اولمسنك حکایه‌سنی الآن بیان معنو یده آنی اشت وسندخی کندی مولاكك امرنی طوتمقده آنك کبی برایش ایت

﴿ دادن شاه کوهررا میان دیوان ومجمع بدست وزیرکه این ﴾
﴿ چندارزد ومبالغه کردن وزیر در قیمت آن کوهر ﴾
﴿ وفرمودن شاه اوراکه اکنون این‌را بشکن وکفتن وزیرکه ﴾
﴿ این را چون شکنم که نیك خواه خزینه ات منم ﴾

یوسرخ شریف شاهك کوهر ویرمسیدر وزیرك النه دیوان ومجمع اورتاسنده ویرمسیدر که بوکوهرنه قدر بهـا دکر ووزیرك اول کوهرك قیمت و بهاسنده مبالغه ایتمسیدر وشاهك اکا امر ایتمسیدرکه بوکوهری قیروز یرك دیمسیدرکه بوکوهری نیچون صرم که سنك خزینه كاك بن نیك خواهیم بن سنك خزینه که بدخواه دکلم که بویله بر ذی قیمت کوهری شکست ایلیم وسنك خزینه که ضرر ویرم ﴿ مثنوی ﴾ شـاه روزی جانب دیوان شتافت * جله ارکارا دران دیوان بیافت) شاه محمود غزنوی بر کون دیوان جانبنه شتاب وسرعت ایلدی جله ارکان دولتی اول دیوانده بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کوهری بیرون کشید اومستنیر * پس نهادش زوددر کف وزیر) اول مستنیر بر کوهری طشره چکدی یعنی شاه محمود پرنورانی کوهری کندی جیبندن و یاکیسه سندن اخراج ایلدی پس فوری آنی وزیرك کف ودستنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چونست وچه ارزد این کهر * کفت به ارزدز صد خروارزر) شاه وزیره ایتدی بوکوهر نیجه درونه دکروز برجواب ویردی ودیدی یوزیوك التوندن یك دکر خروار خربار معناسنه در لیکن بونده مطلقا یوك معناسنه اولور یعنی اول وزیردیدی بوجوهر یوز یوك التوندن زیاده دکر ﴿ مثنوی ﴾ کفت بشکن کفت چونش بشکنم * نیك خواه مخزن مالت منم) شاه ایتدی بوکوهری صی وزیرایتدی نیچون صیم بن سنك مخزن ومالكك خواهیم ﴿ مثنوی ﴾ چون روادارم که مثل این کهر * که نیایددر بها کرددهدر) نیچون معقول وروا طوتمه که بومثللی کوهر که بهاوقیمته کلمزهدر وضایع اوله یعنی بونك کبی بهایه کلمین ذی قیمت برلطیف کوهری شکست ایلکی نیچون رواطوتمه که آنی صیم و بی معنی پیره‌هدر اولوب ضایع اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاباش و بدادش خلعتی *

کوهرازوی بستد آن شاه فتی) شاه اکا تحسین دیدی واکا برابو خلعت و یردی اول فتی وجوانمرد اولان پادشاه جوهری اول وزیرك الندن الدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد ایثار آن شاه جود * هر لباس وحله کو پوشیده بود) اول جود صاحبی پادشاه وزیره ایثار وسخا ایلدی هر لباس وحله یی که اول شاه کیمش ایدی یعنی پادشاه کندینك کیدیکی لباسی اکا احسان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتیشان کرد مشغول سخن * زقضیهٔ تازه وراز کهن) شاه بر ساعت اهل دیوانی سوزه مشغول ایلدی تازه قضیه‌دن واسکی رازدن یعنی پادشاه بونلری اغفال ایچون اسکی رازدن یکی قضیه‌دن سوز سویلدی و بونلری مشغول ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد از ان دادش بدست حاجبی * که چه ارزد این بدست طالبی) آندنصکره اول کوهری برحاجبك النه و یردی و دیدی که بو کوهر بر طالبك اوکنده نه دکر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ارزد این بنیمهٔ مملکت * کش نگه دارد خدا از مهلکت) اول حاجب شاهه جواب و یروب ایتدی بو جوهر بر مملکتك نصفنه دکر که اول کوهری خدای تعالی مهلکاندن صاقلیجی اولسون مهلکت بونده هلاك معناسنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ کفت بشکن کفت ای خورشید تیغ * بس دریغست این شکستن را دریغ) شاه اول حاجبه ایتدی بو کوهری صی حاجب دخی ایتدی ای خورشید تیغ یعنی ای تیغ خورشید کی عالم طوتیجی وظلمات کفر وفسادی ازاله ایدیجی پادشاه بو کوهری صیمق زیاده حیف و دریغدر ﴿ مثنوی ﴾ قیمتش بکذار بین تاب لمع * که شدست این نور روز اوراتبع) آنك قیمتنی قوو بو تاب ورونق ولمعی کورکه بو روز ونهارك نور وضیاسی اکا طفیل وتابع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ دست کی جنبد مرا در کسر او * که خزینهٔ شاه را باشم عدو) اول کوهرك کسرنده بنم دستم نیچون حرکت ایلر شاهك خزینه سنه نیچون عدو اولورم ﴿ مثنوی ﴾ شاه خلعت داد وادرارش فزود * پس دهان در مدح عقل او کشود) شاه حاجبدن چونکم بو جوابی اشتدی اکا خلعت و یردی وادرار ووظیفه‌سنی زیاده قیلدی پس شاه اول حاجبك عقل وادراکنی بحسب الظاهر مدح ایلمکه دهان آچدی یعنی اکا اهل دیوان مابیننده افرین سنك عقل واردر اککه دیو مدح قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد یك ساعت بدست میرداد * دررا آن امتحان کن باز داد) بر ساعتدنصکره امیرك النه و یردی بو دخی جائز در آندنصکره میردادك النه درو کوهری اول امتحان ایدیجی شاه کیرو و یردی میرداد عدالت میری دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ او همین کفت وهمه میران همین * هر یکی را خلعتی داد اوثمین) اول امیرداد بونی دیدی وسائر امیرلر دخی هر بری اکا تقلید ایدوب بویله دیدیلر یعنی برامیره دخی اول جوهری علی حدة عرض ایلدکده و بونی کسر ایلیك دیو سویلدکده هر بری امیر کبی بلکه وزیر کبی بز بونی نیچون صیمزسنك خزینه که بدخواه دکلز دیو جواب

و یردیلر پس اول پادشاه بونلرك هر برینه اعر بهالو خلعتلر وردی ﴿ مثنوی ﴾ جامکیها شان همی افزود شاه * آن خسیسا نرا ببر دازره بچاه) وآندن ماعدا آنلرك قفتانلرنی اول پادشاه زیاده ایلدی اول دنی وخسیسلری بولدن چاهه ایلندی جامکی طوناق دیمکدر یعنی پادشاه بونلرك طونلرنی زیاده قیلدی بونلره ظاهرا انعام واحسان ایلدی بونلرك خبرلری یوق اول خسیسلری بو یولدن چاه غروره دوشردی ﴿ مثنوی ﴾ این چنین کفتند پنجه شصت امیر * جمله یك یك هم بتقلید وزیر) حاصل کلام اللی التمش امیر بویله دیدیلر جمیعا بر برهم وزیره تقلید ایله یعنی اول صدر نشین اولان وزیر اینده نه کونه جواب ویردیسه بونلر دخی اکا تقلید ایتمك ایله همان اول جوابی ویردیلر حقیقت نه ایدیکنی بیله مبوب مقام تقلیدده قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه تقلیدست استون جهان * هست رسوا هر مقلد ز امتحان) اکرچه جهان استونی تقلیددر اما هر مقلد امتحاندن رسوادر تقلید بر آخر کسه نك قولنی وفعلنی کندیسنه قلاده ولازم قیلوب لیکن اول قولك واول فعلك حقیقتنی بیلمکه دیرلر نته کم تقلیدك تحقیق وتفصیلی جلد اولده حقیر وبی خصم دیدن ناقهٔ صالح راسرخنك آخرنده مرور ایلمشدر آنده طلب اولنه و بونده بو بیتك معناسی بودر اکرچه بعض کسه مرتبه بوندن وسن وسال جهتندن کندیسندن ارفع اولان کسه نك قولنی وفعلنی قبول قیلق واکا تابع اولمق جهانك عمادی منزله سنده در که انتظام عالم انکله اولمشدر که لازم کلسه بر طائفه یه دیسك که سن بو فعلی نیچون ایلرسن وبو کونه سوزی ندن اوتری سویلرسن انلر دیرلر بو کونه سوزی بزم ابا واجدادمز ویاخود پیشوا اولان استادمز سویلرمش وبزم ایشلدیکمز فعلی آنلر هم اشلمشدر پس ز آنلره تابعز دیرلر لیکن هر مقلد امتحان اولندقده البته رسوای اولور وایشلدیکی عملك حقیقتنی وسو یلدیکی سوزك سر ومغزنی بیلدیکی ظهوره کلور نته کم اول وزیره تقلید ایلین هر امیرك فضاحتی عاقبت ظاهر اولدی وتقلیدك قباحتی ظهوره کلدی

﴿ رسیدن کوهر از دست بدست وآخر دور بایاز ﴾
﴿ رسیدن وکیاست ایاز ومقلد ناشدن ایشانرا ﴾
﴿ ومغرور ناشدن او بکال ومال دادن شاه ﴾
﴿ و خلعتها و جامکیها افزودن و مدح عقل ﴾
﴿ مخطئان کردن بمکر وامتحان که کی روا باشد ﴾
﴿ مقلدرا مسلمان داشتن مسلمان باشد اما نادر ﴾
﴿ باشدکه مقلد ازین امتحانها بسلامت ﴾
﴿ بیرون آید که ثبات بینایان ندارد الا من عصمه الله ﴾

﴿ بوسرخ ﴾

بوسرخ شریف کوهرك الدن اله ایرشمسنك آخردورده ایازه ایرشمسنك بیانیدر وایازك کیاست وزیرکلکیدر و ایازك آنلره مقلد اولمسی و تقلید قیلمسیدر و دخی پادشاهك مکروامتحانله مخطیلرك خلعتلرنی زیاده ایلدیکنه ودخی شاهك اول مخطیلرك مال ومتاع و یرمکلکنه ایازك مغرور اولمسی والدانمسیدر که مقلدی مسلمان طوتمق ئچن روااولور اکرچه مقلد مسلمان اولور اما نادر اولورکه مقلد بوامتحانلردن سلامت ایله طشره کله یعنی بویله امتحان محلارنده سلامت بولمق واجتناب قیلمق مقلداولان کمسه لره آزواقع اولور انکیچون اکثرمتکلمین مقلدك ایمانی صحیح طوتمشلر وبعضلر دخی صحیح طوتمشلردر وایمان مقلد دخی صحیح اولمز دیو اثبات ایتمشلردر زیرابو مقلدلردن بریسی بینالر ثباتنی طوتمز الاشول کمسه دکلکه الله آنی عاصم اوله یعنی مکرشول کمسه بیناولان محققلرك ثباتنی طوترکه الله تبارك وتعالی آنی خطا وخلادن وسهو وزللدن مصون ومحفوظ قیله ❊زیراحق یکیست وان راضدبسیارغلط افکن ومشابه حق مقلدچون ان ضدرانشناسد ازان روحق رانشناخته باشداما حق باآن ناشناخت اوچواو رابعنایت نکاه داردآن ناشناخت اوزیان ندارد ❊ زیراکه حق بردرواکا چوق غلط افکن ومشابه حق ضد واردر یعنی فی المثل حق بردرواول حقك غلط براغجی حقه مشابه باطل نیجه ضدی واردر مقلدچونکم اول ضدحق اولان باطلی اکلیه اول جهتدن حق اکلمش اولور اما حق اول مقلدك اوناشناختلغی ایله بلکه چونکم اول مقلدی عنایته نکاه وحفظ طوته اول مقلدك ناشناختلغی اکازیان طوتمزوضرارایتمز ❊ مثنوی ❊ ای ایاز اکنون نکویی کین کهر ❊ چندمی ارزد بدین تاب وهنر ❊ کفت افزون زانچه تانم کفت من ❊ کفت اکنو ن زودخردش درشکن ❊ سنکهادراستین بودش شتاب ❊ خردکردش پیش اوبدان صواب) ای ایازشمدی سن دیمزمیسنکه بو کهر نه قدر د کربوتاب وهنرله ایازشاهه جواب ویروب ایتدی بو کوهرك بهاسی اول نسنه دن زیاده درکه بن آنی دیمکه قادراولم پس شاه ایازه ایتدی تیز اول کوهری خرد ایله صی اول حالده ایازك یکننده طاشلر وارایدی شتاب وسرعتله اول کوهری خرد ایلدی زیرا آنك قتنده صواب اول ایدی یعنی اول کوهری پادشاه آخرالامر ایازك النه ویردی واکا برسبیل استفهام تقریری دیدی ای ایازشمدی سن سویله مزمیسن که بو کوهر نه د کربوتاب وهنرله سویله کوره لم ایازدخی ای شاه بن آنك قیمتنی سویلمکه قادردکلم بنم سویلدیکم بهالردن زیاده د کردیدکه شاه اکا امر ایدوب دیدی ای ایاز الان اول کوهری خردایلیوب صی ایازك الندہ حکمت ربانی سنکلروارایدی سرعتله اول کوهر یکتایی درحال شکست ایلدی آنك قتنده صواب کوهری صمق وشاهك امرنی یرینه کتورمك ایدی بونده کوهردن مراد جوهر جسمانی وصفت حیوانی اولور

ایازمشابه سنده مقرب الهی اولان حق تعالینك خاص قوللرینه اول حیوانی اولان
صفتلری وجسمانی اولان خاصیتلری کسر ایلمکه جناب حق امر قیلمشدر آنلر
اول کوهر جسمانینك رونق وتابنه بقمیوب امر حقه امتثال ایدوب آنی ریاضت
و طاعت طاشلریله کسر ایدرلر وامر حقی یرینه کتوررلر اما اهل صورت
واصحاب تقلید اول کوهر جسمانیه نك لطافتنه باقوب آنی سنك طاعتله صنغی
اختیار ایلمزلر وامر حقی یرینه کتورمزلر بلکه من حیث المرتبة والصورة کندیلردن
ارفع اولان برصدرنشین کمسه نك جوهرجسمانی یه صیانت قیلدیغنی واکا عظیم
رغبت ایلدیکنی کوروب اکا تقلید ایدرلر وامر حقی یرینه کتورمیوب آنك کندیکی
یوله کیدرلر * مثنوی * زانفاق طالع بادولتش * دست داد آن لحظه نادر
حکمتش * یابخواب این دیده بود آن پرصفا * کرده بوداندر بغل دوسنك را)
آنك بادولت اولان اتفاقندن اولحظه برنادر حکمت اکا ال ویردی یابودر که اول
پرصفا برجوهری صنغی دوشنده کورمشدی والهذا قولتوغنده ایکی طاش حاضر
ایلمشدر یعنی اول اهل سعادت اولان ایازك دولتلو اولان طالعنك کندی ایله اتفاقندن
اول حینده برعجیب حکمت اکا ال ویردی ومیسر اولدی واول حکمت بوایدیکه
پادشاه اول کوهری شکست ایله دیو امر ایلدکده آنك قولتوغنده ایکی طاش
حاضر بولندی اول کوهری صنق ایچون برآلتی جست وجویه محتاج اولمدی بلکه
هروجهله اول کوهری کسر ایلمکه مستعد بولنوب بلا تأخیر امر شاهی یرینه
کتوردی اکر سؤال اولنورسه که اول ایاز اول کوهری کسر ایده جکنی وپادشاهك
اکا شو کوهری شکست ایله دیو امر قیله جغنی ندن بیلدی تاکم اول کندیسنده بویله
ایکی سنك پاره یی صاقلدی بونده ایکی وجه وار یابودر که اول درونی غل وغشدن
پرصفا اولان ایاز بوکوهری صنغی وشاهك اکا کوهری صمدن اوتری امر ایلمسنی
واقعه ده کورمش اوله وکندی رؤیاسنه اعتماد ایدوب اول طاشلری کندی
جیبنده بهرحال بونك برحکمتی واردر دیو حفظ قیلمش اوله ویاخود بیدارلق حالنده
حق سبحانه وتعالی اکا نتیجه کاری کشف ایلمش اوله مثلا * مثنوی * همچو
یوسف کزدرون قعر چاه * کشف شد پایان کارش ازاله) یوسف علیه السلام
کبی که چاهك درونندن حضرت خدادن اکا ایشنك نهایت وپایانی کشف اولدی
بو بیت شریف قرینهٔ کلامدن مستفاد اولان الهام حقه کوره مثل اولمشدر بیت
اوله کوره مثل دکلدر زیرا تقدیر کلام بویله دیمکدر که اول ایازك حالی ایکیدن خالی
دکلدر یابودر که اول پرصفا بوجوهری صنغی واقعه ده کورمش آندن اوتری
قولتوغنده ایکی طاشی حاضر قیلمش اوله ویاخود بیدارلك حالنده نهایت کار
اکا بالهام الله کشف اولمش اوله نته کم یوسف علیه السلام حضرتلرینه چاهك

درونده حضرت الهدن آنك كارنك پاياني اكا كشف اولدی وحق تعالی آنك شاه مصر اولمسنی و قرنداشلرینك عاقبة الامر واروب تواضع و انقیاد قیلمسنی درون چاهده ایكن وحی ایلدی كما قال الله تعالی فی سورة یوسف (واوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون ﴿ مثنوی ﴾ هر كرا فتح وظفر پیغام داد * پیش اویك شدم ادو بی مراد * هر كرا پابندوی شد وصل یار * اوچه ترسد از شكست وكارزار) هر كیمه كه فتح وظفر پیغام وخبر ویردی آنك قتنده مراد وبی مراد اولمق برا اولدی هر كیمه كه یارك وصلی پابند اوله اول كمسه شكستدن و كار زاردن نه قورقر یعنی هر شول كمسه یه كه حق تعالینك ظفردن اولان فتح وظفر پیغام ویره وانكچون نصرت الهی اولدیغی عیانه كله آنك اوكنده بی مراد اولمق برابر و یكسان اولور هر شول كمسه یه كه یارك وصالی سندو معتمد اوله اول كمسه منكسر اولمقدن و نفس وهوا ایله جنك ومجاهده قلمقدن نیچون قورقه بو كونه كمسه انكساردن و كارزاردن اصلا خوف ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون یقین كشتش كه خواهد كرد مات * فوت اسب وپیل باشد ترهات * كر برد اسبش هر انكه اسب جوست * اسب رو كوبی كه پیش آهنك اوست) مثلا بر شطرنجبازه یقین اوله كه چونكم خصمنی مات ایلر اسب وپیل فوتی اكا لغو وترهات اولور اكر آنك اسبنی ایلته هر اول كمسه كه اسب طلب ایدیجیدر اسبه كتسون دی اول كمسه پیش آهنك دكلیدر پیش آهنك مقدم وپیشوا معناسنه دركه ایلر وقصد ایلین كمسه یه پیش آهنك دیرلر یعنی چونكم برشطرنج باز اولان كمسه یه یقین حاصل اوله كه كندی خصمنی عاقبة الامر مات ایلر آنك قتنده فیلك وآتك فوت اولمسی ترهات اولور وآلاتك ضایع وزائل اولمسندن غم یمز زیرا اسب وآت واسباب وآلات خصمی مات ایلمكدن اوتریدر چونكم خصمك مات اولمسی بونلرسزهم میسر اولدیغی بیله بونلرك فوت وضایع اولمسندن اكا نه غم كلور اكر فرضی شول كمسه كه آنك اسب وآلاتنی كیدرمك واخذ ایتمك ایستیه وآنك آتنی الندن اله اسبه وآلاته كتسون دی باك یوقدر اول كمسه بعون الله سابق و پیشوا دكلیدر چونكم ازلده اكا عنایت وحسنی (ان الذین سبقت لهم منا الحسنی) آیت كریمه سنك موجبجه سبقت ایلمش اوله اكا آلات واسبابك ضایع اولمسی ضرر ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ مرد را با اسب كی خویشی بود * عشق اسبش از پی پیشی بود * بهر صورتها مكش چندین زحیر * بی صداع صورتی معنی بكیر) مردك اسبله نچون قرابتی اولور اول مردك اسبه عشقی تقدم وسبقت ایلمكدن اوتری اولور صورتلردن اوتری بوقدر اینج اغریسی چكمه صورته منسوب اولان صداعسز معنی طوت بساط شطرنجك اسبنی ذكر ایتمك مناسبتیله بساط كونده اولان اسبلرك دخی عند العارفین اكا ماننده اولمسنه بلكه

جمله صورت اهل معنی قتنده آلات شطرنجیه کبی کلسنه اشارت بیوررلر ودیرلرکه عقلده و معرفتده مرد اولان کمسه‌نك اسب و استرله قیجن قرابتی اولور ونوجهله آنلره تعلق و تعشق قیلور اکر بر عاقل مردك اسبه عشقی اولورسه اکا سوار اولوب منزل المقدن اوتری وغیریلرا اوزره سبقت وتقدم قیلمغدن اوتری اولور چونکم برعارف تمام منزلی اله وهروجهله سالکلر اوزره سبقت وتقدم قیله ومراد ومقصودنی بوله آنك نه اسب صوری یه تعلق وتعشقی قالور ونه کندی بدنی اسبنه علاقه‌سی وعشقی قالور پس ای اسیر صورت اولان عابد وزاهد صورتلردن اوتری بوقدر ایچ اغریسی ودرون المی چکمه بلکه کندیکی صورته متعلق اولان درد صداعسز طوت تاکم صورت قیدندن قورتله‌سن و جمله مراد و مقصودکی بوله‌سن ﴿مثنوی﴾ هست زاهد را غم پایان کار * تاچه باشد حال او روز شمار * عارفان زاغاز کشته هوشمند * ازغم واحوالی آخر فارغند) زاهدا یچون پایان غمك کاری واردر عجب حساب وشمار کونی آنك حالی نه اولور اما عارفلر آغازدن هوشمند اولمشلردر لاجرم آخر وعاقبتك غم واحوالندن ایمن وفارغلردر یعنی عارف اولنلر ایله زاهد اولنلرك ماییننده فرق بودرکه زاهد بی معرفت کندی کارینك نهایتنك غمن یر و بنم حالم یوم آخرتده نه اوله دیو غمناك اولور اما حق تعالینك عارف قوللری اول ازلدن خبردار اولمشلر در وسر قضایه شهود بولمشلردر چونکم بیلدیلرکه یوم آخرتده وروز خاتمه‌ده ظهوره کله‌جك ازلده مقدر اولان کاردر واهذا بونلر آخرتك غمندن واحوالندن فارغلردر ﴿مثنوی﴾ بود عارف را همین خوف ورجا * سابقه دانیش خورد آن هردورا * دیدکو سابق زراعت کردماش * اوهمی داند چه خواهد بود چاش * عارفست و بازرست ازخوف و بیم * های وهورا کرد تیغ حق دونیم) اکرچه عارفه دخی هم بوخوف ورجا وار ایدی لیکن آنك سابقه دانلغی آنك هر ایکیسنی یدی زیرا عارف کوردیکه اوسابق ومقدم ماش زراعت ایلدی پس اول عارف بیلورکه عاقبت چاش نه حاصل اولسه کرکدر عارفدر وخوف و بیمدن کیرو قورتلدی های وهویی تیغ حق ایکی پاره ایلدی نعم یعنی عارفك دخی قبل الوصول الی مرتبة المعرفة والیقین زاهد کبی خوف ورجاسی وار ایدی واتی بوکونه غملردن آزاد ایلدی زیرا عارف حالا بودنیاده ایکن مشاهده قیلدیکه اول فی المثل مرجك اکدی او بیلورکه آنك چچی ومحصولی نه اولسه کرکدی یعنی عادة الله بونك اوزرینه جاری اولمشدرکه اکر برمزرعه یه مرجك اکسك مرجك بترو بغدای اکسك بغدای بتر وقس علی هذا سائر الحبوبات پس عارف بیلدیکه بودنیا آخرتك مزرعه سیدر برکمسه بونده هرنه کونه تخم اکرسه البته یوم آخرتده انك محصولنی کتورر پس عارف بتوفیق الله زشت وقبیح تخملر اکمکدن

حذر ایلیوب جمیل ومليح تحملر ایکشدر اول بیلورکه بوکونه لطیف تحملرك آخرنده محصولی نه اوله جقدر پس پایان عمل وکارك خوف وغمندن آزاد اولوب همان کندی نفسنی اصلاح ایلمکه سعی ایلرزیرا عارف سرازلدر بو اچلدن خوف وبیمدن قورتلشدر خوف ورجادن حاصل اولان های وهو یی و بعض اخباردن ظهوره کلان خوف و بیمی حق تعالینك معرفتی تیغی ایکی شق ایلیوب اصلا بوکونه حالتلرك وجودنی قوممشدر وعارفك قلبنی بوکونه دغدغه لردن آزاد قیلمشدر ﴿مثنوی﴾
بود اورا بیم وامید ازخدا * خوف فانی شد عیان کشت آن رجا) اول عارف ایچون خدای تعالیدن خوف ورجا وارایدی معرفت الهیه قوتیله خوف فانی اولدی واول رجا عیان اولدی یعنی عارفك دخی قبل الوصول الی مرتبة الکمال خدای تعالیدن خوف ورجاسی وار ایدی اما کماله ایردکدن ورجا مرتبه سنه بالغ اولدقدنصکره انك قلبندن خوف وحزن فانی اولوب رجانك حقیقتی ظهوره وعیانه کلوب وکندیسنك محل امنه واصل اولدیغنی مشاهده قیلدی پس عنایت حقله خوف وحزن مرتبه سندن قورتلوب شاد اولدی ﴿مثنوی﴾ چون شکست آن کوهر خاص آن زمان * زان امیران خاست صد بانك وفغان * کین چه بی باکیست والله کافرست * هرکه این پرنور کوهررا شکست * وان جماعت جمله ازجهل وعما * درشکسته درامر شاهرا * قیمتی کوهر نتیجهٔ مهر وود * برچنان خاطر چرا پوشیده شد) چونکه ایاز اول زمان اول کوهر خاصی صدی پس اول امیرلردن نیجه بانك وفغان قالقدی بوبله دیوکه بونه بی باکلکدر والله حقیچون کافر نعمتدر هرشول کسه که بوپرنور اولان کوهری صدی واول جماعت یعنی اول کوهری شکست ایلین امرا جمله جهل وعمادن شاهك امری درنی صمشدر نتیجهٔ مهر وود اولان قیمتلو کوهر انجلین خاطراوزره نیچون پوشیده اولدی قیمتده یامصدر به اولمق ونسبی دخی اولمق جائزدر یعنی ایاز چونکم اول خاص اولان کوهر کیمیایی اول زمانده صدی اوکوهری صمین امیرلردن اول حینده نیجه یوز صدا وفغان ظهوره کلدی بوبله دیوکه های بونه بی باکلك ونه کونه بی ادراکلکدر هرکسه که بونك کبی برکوهر نورانی وتابناکی کسر ایلیه الله حقیچون اول کمسه شاهك نعمتنه کافردر وآنك دولتنه خائن وخاسردر واول جماعت مقلده جمله سی جهالتلرندن وبی بصیرت اولدقلرندن اکرچه اول جوهری کسر ایلدیلر لیکن شاهك درامرنی صدیلرکه شاهك درامرنی کسر ایلك اول ظاهرده اولان جوهری کسر ایلمکدن نیجه وجوهله اضر واقبحدر اما بونلر بومعنایی بیله مدیلر و بوسره آکاه اوله مدیلر بومعنایی مقرب شاه اولان ایاز بیلدی زیرا شول مهر ومحبتك نتیجه سی اولان قیمتلو کوهرکه اندن مراد هروجهله امر شاهه اطاعت وانقیاد ایلمکدر

انك كبی برخاطر لطيفه نيچون مخفی اولدی يعنی مخفی و پوشیده اولیوب اصل قیمتی کوهر نه ایدوکنی بیلدی وامر شاهی صعیوب اول کوهری صدی ولیکن اهل تقلیدك خاطرنه بومعنی پوشیده اولوب هر بریسی جهالتلرندن اکا طعن وتشنیع قیلدی

﴿ تشـنیع کردن امرا بر ایاز که چرا شکستی ﴾
﴿ چنین کوهر را وجواب ددان ایاز ایشانرا ﴾

﴿مثنوی﴾ کفت ایاز ای مهتران نامور * امر شه بهتر بقیمت یا کهر) ایازانلره دیدی ای نامورا اولان مهترلر قیمت و بهاده امر شاهمی یکدر یاخود کهرمی یعنی چونکیم ایاز اول امرا انك کندی حقنده اولان طعن وتشنیعلرینی کوش ایتدی آنلره جواب و یروب ایتدی ای نامور ونامدار اولان امیرلر بیلکز وآکاه اولکز قیمتده پادشاهك امرمی یکدر و یاخود کوهرمی یکدر ﴿ مثنوی ﴾ امر سلطان به بود پیش شما * یاکه این نیکو کهر بهر خدا) سزك قتکزده امر سلطانمی یکدر یاکه بوخوب کوهرمی یکدر الله ایچون بیان ایلکز و بوسؤالك جوابنی سویلیکز ﴿مثنوی﴾ ای نظرتان بر کهر برشاه نی * قبله تان غولست وجادهٔ راه نی) ای کوته نظرلر سزك نظریکز کوهره درشاهه دکلدر سزك قبله کز غول بیاباندر شاهراه دکلدر جاده اولو یوله دیرلر یعنی ایاز بونلره طعن وتشنیع ایدوب دیدی ای کورلر وقلبلری بی نورلر انجق سزك نظرلریکز کوهره وزر وسیمه در پادشاهه و پادشاهك امرنه دکلدر سزك قبله کز ومقصدلریکز نفس وشیطان وغوله اویمق وشاهراهدن کمراه اولمقدر شاهك امرنی طوتمق وآنك رضاسنی اله کتورمك دکلدر ﴿مثنوی﴾ من زشه برمی نکردانم نظر * من چو مشرك روی نارم بر حجر * بی کهر جانی که رنکین سنك را * برکزیند پس نهد شاه مرا) امابن شاهدن نظرمی دوندرمزم بن مشرك کبی حجر اوزره یوز کتورمزم کوهرسز شول برجانکه رنکین اولان طاشی امر شاه اوزره کزیده قیله و بنم شاهمی آردنه قویه یعنی مقرب شاهی اولان ایاز بونلره دیدی واول اهل تقلیده بوکونه تشنیع وتوبیخ ایلدی ای جاهللر بن شاهدن نظرمی دوندرمزم مشرکلر کبی ملون احجاری معبود اتخاذ ایلیوب آنلره توجه قیلدقلری کبی بن حجره یوز کتورمزم وحجر ومدر مقوله سی اولان سیم وزره ودر وجوهره پرستش ایدوب شاهك امرنی وانقیادنی ترك ایلمزم شول برجانك کوهر ایمانی ودر عرفانی یوقدر که ملون اولمش طاشلری بوعظیم ذی قیمت در وجوهر وسیم وزردر دیوب پادشاهك امرنك ومحبتنك اوزرینه اختیار ایلیه و پادشاهك امرنی وطاعتنی آردنه قویه اول جانده جوهر اولمدیغی ادنی عرفانی اولان کمسه لرك معلومیدر ﴿مثنوی﴾ پشت سوی لعبت کلرنك کن * عقل دررنك آورنده دنك کن * اندرا درجو سبو برسنك زن * آتش اندر

بو واندر رنك زن * كرنه درراه دين ازرهزنان * رنك وبو مپرست مانند زنان) پشتی كلرنك اولان لعبت طرفنده ایله عقلكی رنك كتور یجیده دنك وحیران ایله جوی ودریانك ایچنه كل سبویی طاشه اور بو به ورنكه آتش اور یعنی دنیانك زیب وزینتنی ترك ایله دین یولنده حرامیلردن دكل ایسك زنلر كبی رنك و بویه طاپمه یعنی اكر عاقل وعارف ایسك بو كلرنك اولان لعبت دنیایه صرت چویر وانك ایچنده اولان رنكین وملون اولان او یونجقلری وراء ظهره القا ایلیوب عقلكی بونقوش والوانی ظهوره كتورن پادشاهك مشاهده سنده دنك وحیران ایله جوی معنی ایچره كل وصورت سبوسنی سنك ریاضته چاوب كسر ایله آتش فنایی آنك رنك و بوینه اور تاكه رنك و بو سوداسنی احراق ایلیه سن وصورت قیدندن ورایحه ولون محبتندن خلاص اولوب معنی عالمنه واصل اوله سن اكر دین یولنده یول اور یجیلردن دكل ایسك عورتلر كبی روایح والوانه پرستش قیلمه ونقوش والوانه مبتلا ومقید اولمه بلكه نقوش فانیه دن آزاد اولوب آنك نقاشیله آشنالق ایده كور وانك امرینی طوتمق وكندیسنه محبت ایتمك یولنه كیده كور (مثنوی) سرفرو انداختند آن سروران * عذر جویان كشته زان نسیان بجان * ازدل هریك دو صد آه آن زمان * همچو دودی می شدی تا آسمان) اول سرورلر چونكم ایازدن بو كونه طعن آمیز سوزلری اشتدیلر باشلرنی آشغه ایتدیلر اول نسیاندن جانله عذر جویان اولمشلر اول زمان هر برینك دل وجاننده ن ایكی یوز آه وانین برعظیم دخان كبی آسمانه دك كیتدی یعنی چونكم حقیقت حال ظهوره كلدی اول مقلد سرورلر كندیلرك افعال واقوالنك قباحتنی بیلدیلر هر بریسی جان ودل ایله عذر دیلیجی اولدی وهر برینك درونندن نیجه یوز آه وفغان چقوب اول زمانده برعظیم دخان كبی عیان آسمانه دك كیتدی وهر بریسی كستاخلغنی بیلوب ناله وفریاد ایتدی نته كیم (یوم تبلی السرائر) ده اصحاب تقلید وارباب زرق وریا كندی سوء عاقبتلرنی كوردكلرنده وفعللرینك وقوللرینك نتایجنی مشاهده قیلدقلرنده وارباب تحقیقك علو شانلرنی دخی بیلدكلرنده هروجهله آه وفغان قیله لر واصحاب تحقیق حقنده ایلدكلری طعن وتشنیعه نادم اوله لر وكندیلرك جرم وقباحتنی بیله لر واعتذار واستغفاره مشغول اوله لر ولیكن بونلره فائده قیلمیه واول بی وقت اولان عذر خواهلق سودمند اولمیه (مثنوی) كرد اشارت شه بجلاد كهن * كه زصدرم این خسانرا پاك كن * این خسان چه لایق صدرمند * كز پی سنك امرمارا بشكنند * امرما پیش چنین اهل فساد * بهر رنكین سنك شد خوار وكساد) پس شاه براكی جلاده اشارت ایلدی بویله دیو كه بنم دیوانم صدرندن بو خسلری پاك ایله بودنی وخسلر بنم صدر دیوانمه نه لایقدر كه سنكدن اوتری بنم امرمی صرلر

بو يله اهل فسادك اوكنده رنكين سنكدن اوترى خوار وكساد اولدى بو ابيات شريفه دن مقصود الله تبارك وتعالى حضرتلرينك يوم قيامتده سيم وزردن ودر وجوهردن اوترى كندى امر شريفي شكسته قيلان ودراهم ودنانيره ودر وجواهره مائل وعاشق اولان طائفه يه عظيم عتابلر وغضبلر ايليوب آنلرى عذاب ملكلرينه بنم حضورمدن بونلرى دور ايليك ديو امر قيلسيدر يعنى يوم قيامتده حق تعالى حضرتلرى كندى امرنى صين طائفه يه عتاب ايدوب اسكيدن مخلوق اولان خلاد كبى عذاب ملائكه سنه اشارت قيله بويله ديوكه بوزر پرست وبنم امرمى قويوب جوهره محبت ايتمكله دنى وپست اولان طائفه يى بنم حضورمدن پاك ايدك ومحل عذابه الوب كيدك كه بوخسلر جنت صدرنه ندن لايقلردر ملون اولان حجردن ورنكين اولان سيم وزردن اوترى بنم امر شريفمى صديلر وحكم لطيفمه امتثال ايلمكدن اعراض ايدوب نفسلر ينك مرادنه ايرديلر بونلر كبى اهل فسادك قتنده بزم كبى پادشاهك امر عاليسى ملون اولان حجردن اوترى خور وكساد اولدى وهر برى بنم امرمى طوتمغى واكا تعظيم ايتمكى قويوب حجر ملون مثابه سنده اولان سيم وزره ودر وجواهره ميل ومحبت قيلدى وبونلرك قتنده سيم وزر ودر وجوهر بنم امر شريفمدن يك اولدى پس لازم كلديكه بونلرى جاى خسيسه رد ايليم تا آنده خوار وحقير قاله لر وشكسته وزار اوله لر

❊ قصد شاه بكشتن امرا وشفاعت كردن اياز پيش ❊
❊ تخت سلطان كه اى شاه عالم العفو اولى ❊

❊ مثنوى ❊ پس اياز مهر افزا برجهيد ❊ پيش تخت آن الغ سلطان دويد ❊ سجده كرد وكلوى خود كرفت ❊ كاى قبادى كزتو چرخ آرد شكفت ❊ اى همايى كه همايان فرخى ❊ ازتو دارند وسخاوت هر سخى) چونكم شاه اول عاصيلره عتاب ايلدى پس مهر افزا اولان اياز يرندن صيچرادى اول الغ سلطانك تختى اوكنه يلدى اياز شاهك پاى تختنده برسجده ايلدى وكنديننك بوغازنى طوتدى وديديكه اى برقباد كه سندن چرخ شكفت كتورر اى بر هماسنكه همالر فرخلكى سندن طوترلر وهر برسخى سخاوت وكرمى سندن اوكرنور ايازدن مقصود بونده مقرب الهى اولان ومحبوبيت مرتبه سنى بولان كمسه لر اولوركه هر نبينك وهر ولينك وهر صالح اولان متقينك عندالله كندى عصرلرنده اولان مجرملر حقنده شفاعتلرى مقبولدر كه بوخصوصده احاديث شريفه چوق واقع اولمشدر يعنى شول دمكه پادشاه حقيقت اهل معصيته عتاب ايليه اول زمانده شفاعت قيلمغه لايق اولان حق تعاليننك خاص قوللرى يرندن طوروب اول اولو سلطانك حضورنده كلوب وسجده لر وتضرعلر قيلوب اى اولو پادشاه كه سندن چرخ وافلاك تعجب طوترواى عالى وسامى اولان

اله هر اهل سعادت فرخلکی وسعادتی وکرمی سندن طوتر دیوب لطف ایله بو مجرملرك
کناهلرنی عفو ایله دیو شفاعت قیلورلر نتکیم جمیع شفعانك سیدی وسندی اولان
افضل انبیا علیهم السلام حضرتلری یوم قیامتده بو کونه شفاعت ایدەلر واول
حضرتك امتدن شفاعت ایتمکه لایق اولان ولیلر وصفیلر دخی استدکاری کسەلر
حقنده حق تعالی یه شفاعت قیلەلر نتکیم ایاز سلطان محمودك تختی او کنه کلوب
بو اسلوب اوزره اول مجرملر حقنده شفاعت ایلدی و پادشاهه بونلرك صوچلرندن
کچ دیوب بو کونه سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای کریمی که کرمهای جهان * محو
کرد پیش ایثارت نهان * ای لطیفی که کل سرخت بدید * از خجالت پیرهنرا
بردرید * از غفوری تو غفران چشم سیر * روبهان بر شیر از عفو تو چیر *
جز که عفو تو کرا دارد سند * هر که با امر تو بی باکی کند) ای سن بر کریمسن که
جهانك کرملری سنك کرم وایثارك قتنده محو ونهان اولور ای سن بر لطیفسن که
کل سرخ سنی کوردی خجالتدن پیرهننی یرتدی سنك غفورلغکدن غفران چشم
سیر اولمشدر مراد اهل غفرانك کوزی طو یمشدر دیمك اولور روباهلر سنك عفو کدن
اوتری شیر اوزره غالبدر سنك عفو کدن غیری کیمی سند طوتر هر شول کسه که
سنك امرن بی باکلك ایلیه یعنی مقام محبوبیته واصل اولان وشفاعت ایلمکه اذن
بولان محبوبان الهی ایاز دیدیکی کبی بویله دیرلر که ای سن بر کریم پادشاهسن که
جهان اهلنك جمله کرملری سنك ایثار وکرمك حضورنده محو ونهان اولورلر وسن
شول بر لطیف پادشاهسن که فرضا کل سرخ بویله لطیف ایکن سنك لطفکی
کوردکده کمال خجالتدن پیراهننی چاك ایدر واوتانوب قزاروب کندنك اظهار
لطافت ایلدیککندن شرمسار اولور سنك غفورلغکدن اهل غفرانك کوزی طویمش
ومغفرته مخزن اولمشدر وروباهلر کبی حیله کار وخدعه کار اولان طائفه شیرلر کبی
سنك یولکده دلیر اولان سلطانلره غلبه ایلدکلری وسوز سویلدکلری سنك کمال
عفو کدن وزیاده حلمکدن اوتریدر هر شول کسه که ای عظیم پادشاه سنك
امر که بی باکلك قیله واکا تعظیم ایلیوب لاابالیلك ایلیه سنك عفو وغفرانکدن غیری
کیمی سند طوتسون ونه کونه کسه یی کندیسنه شفیع اتخاذ ایلسون مجرملرك سندی
اصل سنك عفو وغفرانکدر ﴿ مثنوی ﴾ غفلت کستاخئ این مجرمان * از وفور
عفو تست ای عفولان * دائما غفلت ز کستاخی دمد * که برد تعظیم از دیده
رمد) بو عاصی ومجرملرك غفلت وکستاخی سنك کرم وعفوکك کثرت ووفورندندر
ای عفولان معدن عفو دیمکدر دائما غفلت ونسیان کستاخلقدن ظاهر
اولور زیرا تعظیم کوزدن رمدی ایلتور یعنی کیدرر رمددن مراد بونده رؤیته مانع
اولان بعض عارضەدر بو بیتلر دخی اکرچه ایاز لساننده سلطان انبیا حضرتلری

جناب حقه مجرملر حقنده شفاعت ایلدکاری حینده اول پادشاهه ایلدکاری ثنا ومدحك صورتیدرکه بوکونه مدح وثنا ایدوب سنك وفرت عفوکدن وکثرت کرمکدندر دائما غفلت کستاخلقدن ظاهر اولور کستاخلق دخی اکثر غفلت ونسیاندن ظهوره کلور زیرا تعظیم انسانك کوزندن رؤیته مانع اولان عارضه‌یی دفع قیلاور وبوکسه‌نك قلبنده کندی مولاسنه تعظیم قیلق ثابت اولور بهرحال اول قلبنده تعظیم اولمین کستاخ خبط وخطادن خالی اولمز (مثنوی) غفلت ونسیان بدآموخته * زآتش تعظیم کردد سوخته * هیبتش بیداری وفطنت دهد * سهو ونسیان ازداش بیرون جهد) زیرا بدوقبیح اولان غفلت ونسیانه اوکرنمش آتش تعظیمدن یانمش اولور حق تعالی حضرتلرینك تعظیمدن سهو ونسیان قلبندن طشره صچرار یعنی شول کمسه که غفلته وبد اولان نسیانه اوکرنمش واعتبار قیلمش اوله حق سبحانه وتعالینك تعظیمی آتشندن آنك غفلت ونسیانی یانمش اولور حق تعالی حضرتلرینك هیبت وعظمتی انسانه بیداراق وذکاوت ویرر وعقلنی باشنه کتورر سهو ونسیان هیبت الهی واسطه‌سیله اول انسانك قلبندن طشره کیدر پس صاحب بصیرت اولوب مؤدب اولور (مثنوی) وقت غارت خواب ناید خلق را * تا برباید کسی زودلقرا * خواب چون درمیرمداز بیم دلق * خواب ونسیان کی بود بابیم حلق) نته کم غارت ویغما وقتنده خلقه اویقوکلمز تا بر کمسه آندن دلقی قاپمیه چونکه دلق خوفندن خواب اورکه حلق وبوغاز خوفی ایله نجین خواب ونسیان اولور یعنی بومعلومدرکه برنیجه یغماجیلر خلقی غارت ایلمکه مسلط اولسه‌لر اول غارت ویغما وقتنده خلقه خواب کلمز تاکیم انلردن بر کمسه لباسلرنی قاپمیه وآنلرك خرقه‌سنی آلمیه چونکه دلق قورقوسندن کوزلرندن نوم فرار ایلیه بوغاز قورقوسیله خواب ونسیان نجین اولور یعنی برآدم بوینی اورلمغی تصور ایلیه وقتل خوفی اوله آنك کوزنده خواب وقلبنده نسیان اولمز بلکه بیدار اولوب جناب حقه تضرع‌له نیازلر قیلور هیبت حقی بیلان کسه‌لر انکچون اکثر بیدار اولورلر وخوف قیلور (مثنوی) لاتؤاخذان نسینا شدکواه * که بود نسیان بوجهی هم کناه) نته کم (لاتؤاخذنا ان نسینا) آیت کریمه‌سی شاهد اولدی زیرا نسیان دخی بروجهله کناه اولور سورهٔ بقره‌نك آخرنده اولان آیتده اشارتدر (ربنا) ای بزم پروردکارمز (لاتؤاخذنا) بزی مؤاخذه ایله (ان نسینا) اکر بز نسیان ایلدکسه (او اخطأنا) ویاخود خطا ایلدکسه زیرا کناه سموم کبیدر هر بارکه برکمسه آنی تناول ایلسه اکر نسیانله واکر خطا ایله البته هلاکه مؤدی اولور اکرا کاعزم وقصدی یوغیسه‌ده لیکن حق تعالی اندن تجاوزه وعده ایلدی رحمت وفضلندن حضرت مولانا قدس سره‌نك نسیان هم بروجهله کناهدر بیوردیغی یعنی بروجهله

اولدهمضردراكرچهعن قصد دكلسهده ديمكدر (ربنا ولاتحمل علينا) اى
بزم ربمز بزم اوزر يمزه يوكلتمه (اصرا) شول باركراني وكناهي اصر شول ثقيل
نسنه يه ديرلركه صاحبيني حبس ايليه مكاننده (كما حملته) نته كم آني يوكلتدك
(على الذين من قبلنا) بزدن اول اولان كمسه لرك اوزرينه كه آنلر يهود ونصارادر
اصردن مراد تكاليف شاقه اوله وياخود بلا ومحن اوله (ربنا) اى بزم ربمز
(ولا تحملنا مالاطاقة لنا به) بزه تحمل ايلمه اول نسنه يى كه بزم اكا طاقتمز اولميه
اكر بلا وعقوبتدن واكر تكاليف شاقه دن كه طاقت بشريه اكا تحمل ايتميه
(واعف عنا) بزدن عفوايله آثام وذنوبمزى (واغفرلنا) وستر ايله عيوبمزى
وبزى رسواى ايتمه على رؤس الاشهاد مؤاخذه ايلمه (وارحمنا) وبزه مرحمت ايله
(انت مولانا) سن بزم سيدمزسن وبزسنك عباديكز وياخود سن بزم ناصريمزسن
ويامتولى امورمزسن (فانصرنا على القوم الكافرين) پس بزه يردم ايله كافرلر
قومنك اوزرينه زيرا مولانك شاني مواليسنك اعداسي اوزره نصرت ايلمكدر

مثنوى زانكه استكمال تعظيم اونكرد * ورنه نسيان درنياوردى نبرد *
كرچه نسيان لابد وناچار بود * درسبب ورزيدن اومختار بود * كه تهاون كرد
درتعظيمها * تاكه نسيان زاد ياسهو وخطا) زيراكه ناسى اولان كمسه خداى
تعاليينك تعظيمني كامل قيلدى يوخسه نسيان اكا جنك ونبرد كتورمزدى اكرچه انسانه
غفلت ونسيان لازم وناچاردر اما اول انسان نسيانك سببنه سعى ايلمكدن مختار
اولدى زيرا خداى تعالينك تعظيماتنده تهاون واهمال ايلدى تاكه آندن نسيان
ياسهو وياخطا طوغدى يعنى اهل نسيانه هم بروجهله كناهدر اندن اوتريكه
اول ناسى حق سبحانه وتعالى يه كمال تعظيمله تعظيم قيلدى وآنك تعظيمني مستكمل
اولمدى واكر حق سبحانه وتعالى حضرتلرينه كمال تعظيمله تعظيم قيلدى اكا نسيان
جنك كتورمز وعصيان مرتبه سنه يتورمزدى اكرچه انسانه نسيان لابد
وضرورى اولدى انكچون انسانك اشتقاقى بعضيلر نسياندندر ديدى ودخى
(اول الناس اول الناسى) قوالنى بومعنايه دليل ايلدى اما انسان نسيانك سببنه
سعى ايلمكده مختار اولدى عصيانك سببى اكثريا نسياندر ونسيانك سببى دخى انسان
حق تبارك وتعالينك تعظيملرنده تهاون قيلق وامرونهى حقى سهل طوتمق وكمال
تعظيمده قصور ايتمكدر چونكم برانسان اول امرده تعظيمات الهيه ده تهاون
وتساهل ايلدى تاكم اول كمسه نك وجودنده يانسيان طوغدى وياخود
سهو وخطا وخلل ظهوره كلدى اكر نسيانده اختيارى يوغيسه نسيانك سببنه سعى
قيلمقده مختار اولدى *مثنوى* همچومستى كوجنايتها كند * كويد اومعذور

بودم بى زخود * كويدش ليكن سبب اى زشت كار * ازتوبد دررفتن آن اختيار *

بی‌خودی نامد بخود تش خو اندی * اختیارت خود نشد تش راندی) مثلا شول مست کبی که او جنایتلر ایلر اول مست دیر بن کندی بلمکسزن اولدیغمدن اول جنایتده معذورایدم اکابریسی دیر و یاخود دینور ای زشت کار سبب سندن اولدی اول اختیارك كتمسنده بی‌خودلق سکا کندیلکی ایله کلمدی سن آنی اوقودك سنك اختیارك کندی کتمدی سن آنی سوردك یعنی نسیانله خطا ایلین کمسه مؤاخذه اولنور اول وجهله که نسیانه سبب اولان شیئده اختیاری وار در نته کم شول بر مست و مخمور اولان کمسه جنایتلر و معصیتلر ایلر و صحوه کلدکده و افاقت بولدقده دیر که بن جنایتلری ایشلمکده بی‌خود اولدیغمدن معذور اولدمکه بو قباحتلری بن کندی اختیارمله ایشلمدم بلکه مست اولوب کندمدن کچوب بیلمزلکله بویله جنایتلر اشلمشم دیر پس بی‌خود اولاندن کناه صادر اولسه معذور اولور دیو تأویل قیلورلر اکا اهل شریعت بوکونه جواب ویروب دیرلر که بی‌خود اولانلردن بر کناه صادر اولورسه معذوردر مؤاخذه‌یه لایق دکلدر ولیکن ای زشت کار و قبیح کردار اولان باده خوار اول اختیارك كتمکلکنه سبب سندن اولدی سنك عقلك باشکده ایدی واختیارك وار ایدی چونکم اختیار کله عقلی ازاله ایلیه جك خمری ایجدك و اول واسطه ایله کندکدن کچدك اول حینده بیلمزلکله جنایتلر ایلدك و قبیح سوزلر سویلدك بو جمله‌سی هپ سنك اوزرکه مکتوب اولور وسن مؤاخذه‌یه لایق اولورسن زیرا بی‌خودلق و بی اختیارلق سکا کندیسی کلمدی بلکه سن آنی اوقیوب کتوردك و سنك اختیارك کندیسی کتمدی بلکه سن اختیارکی برمزیل عقل اولان کیفله سوردك چونکم بو بی‌خودلغه سبب سن اولدك سندن بی‌خودلق حالنده هرنه صادر اولورسه معذور اولازسن (مثنوی) کر رسیدی مستیٔ بی جهد تو * حفظ کردی ساقیٔ جان عهد تو * پشت دارت بودی او و عذر خواه * من غلام زلت مست اله) اکر سکا مستلك فی المثل سنك جهد کسبك ایرشدی ایسه جان ساقیسی سنك عهدکی حفظ ایلردی اول جان و دل ساقیسی سنك عذرخواهك و پشت دارك اولوردی بن اول مست الهیك زلت و خطا سنك غلامیم یعنی اکر سنك جهد کسبك و اکتسا بکسز حضرت حق جانبندن سکا مستلك و بی‌خودلق کلیدی و سنی بی اختیار قلیدی جان و دل ساقیسی سنك عهد و امانتکی و وجودکی حفظ و صیانت قیلیدی و سندن اول بی‌خودلق حالنده اصلا زلت و معصیت صادر اولمیدی اول پادشاه سنك ظهیرك بلکه شفیع و عذر خواهك اولوردی وسندن بی‌خودلق حالنده بر زلت صادر اولسه عذری سکا حق تعالی حضرتلرینك عشق و محبتی قیلوردی بن مست الهی اولان بی‌خودلرك زلتنك غلامیم که مست الهی اولانلرك زلتی صورتا زلت و معناده عین طاعتدر (مثنوی) عفوهای جمله عالم ذره * عکس عفت ای

زتو هر بهرهٔ * عفوها کفته ثنای عفوتو * نیست کفوش ایها الناس اتقوا * جانشان بخش و زخودشان هم مران * کام شیرین تو اندای کامران * رحم کن بر وی که روی تو بدید * فرقت تلخ تو چون خواهد کشید) پس بنده ایاز شاهه دیدی ای شاه جمله عالمك عفولری بر ذره در سنك عفوكك عكسی ای پادشاه هر بهره سندندر جمیع عفولر سنك عفوكه ثنادیمش آنك كفو و نظیری یوقدر ای ناس اتقا ایلیکز الطاف ایدوب آنلره جانلرینی بغشله دخی آنلری كندكدن سورمه زیرا بونلر سنك شیرین اولان مرادكدر ای كامران شاه رحم ایله اول كمسه یه كه سنك روی و وجهكی كوردی سنك آجی فراقكی نیجه چكسه كر كدر اكرچه بو بیتلر ایاز لساننده در و لیكن هر مقرب الهی اولان كمسه جناب حقه بو كونه مدح و ثنا ایدوب دیرلر الهی جمیع عالمك عفولری سنك عكس و عفوكدن بر ذره در وای پادشاه لم یزل خلقه هر بر بهره و نصیب سنك عطاكدندر جمیع خلایقك عفولری سنك عفوكه مدح و ثنادیمشلردر ای ناس اوللهك و دخی آنك عفو و كرمنك مثل و نظیری یوقدر قورقوك و اكا مثل اسنادندن پرهیز قیلك الهی بو مجرملره سن جانلرینی بغشله و آنلری كندی حضوركدن سورمه زیراكه بونلر سنك ای كامسور یجی و مرادلر بخش ایدیجی پادشاه شیرین و لطیف اولان مرادكه مظهرلردر بونلری صدر ایمانه كتورمكی سن مراد ایلدك و بریوه جمع ایلمكی و هر برینه بر مرتبه و یرمكی سن مراد ایلدك اكر سنك مراد شریفك اولمیدی بونلر دیوان وجوده كلمزلردی و بو مرتبه لری بولمزلردی چونكم بونلری وجوده كتورمكه و بو مرتبه لره ایتورمكه مراد شریفك اولدی بونلره جانلرینی بغشله و بونلری كندی جنابكدن دور ایلمه شول كمسه لره خاصه رحمت قیل كه آنلر سنك یوزك كوردیلر و لطف و احسانكه مظهر اولدیلر آنلر سنك تلخ اولان فراقكی نیجه چكمكه قادر اولورلر اكر فی المثل یوز كورمیه لردی و بو قدر الطاف و احسانكه ایرمیه لردی آنلره فراق اولقدر نصكره بونلر كندیلری امر شریفكی صدیلرسه ده سن بونلری عفو ایله لطیف و كریمسن ﴿ مثنوی ﴾ از فراق و هجر می كویی سخن * هرچه خواهی كن ولیكن این مكن * صد هزاران مرك تلخ شصت تو * نیست مانند فراق روی تو * تلخیٔ هجر از ذكور و از اناث * دور دار ای مجرمان را مستغاث) فراق و هجردن سوز سویلرسن هر نه دیرسك ایله و لیكن بونی ایلمه كه وصاله معتاد اولان كمسه لری فراقه براقمق عذاب الیمدر التمش قات آجی صد هزاران مرك سنك رویك فراقنه مانند كلدر یعنی سنك روی شریفكدن ایرلمنك تلخلكی التمش قات صد هزاران موتك تلخلكندن زیاده در هجر و فراقك آجیلغنی ذكور و اناثدن ایراق طوت ای مجرملرك مددو مستغاثی یعنی ای مجرملرك و عاصیلرك فریادنه ایرشیجی ارككه و دیشیه هجران و فراقك المی هیچ بر الله بكزه مز ﴿ مثنوی ﴾ بر امید وصل تو مردن

خوشست * تلخئ هجر تو فوق آتشست * کبر میکو دمیان آن سقر * چه غم بودی
کرم کردی نظر * کان نظر شیرین کننده زنجهاست * ساحر انرا خونبهای دست
وپاست) سنك وصالك امیدی اوزره اولمك خوش ولطیفدر اماسنك هجر وفراقك
آجیلغی آتشك فوقنده در کافردیر اول نار سقرك ایچنده بکانه غم اولوردی اکر بکا
نظر ایلیدی زیرا نظر الهی جمیع رنج وزحتلری لذیذ وشیرین ایدیجیدر نته کم اول
نظر ساحرلرك دست وپانك خونبهاسیدر یعنی عاشقك قتنده سنك وصالك امیدیله
اولمك خوشدر زیرا که سنك هجرانكك آجیلغی آتش باقسنك آجیلغندن زیاده در
فرضا جهنم ایچره کافرلردیه بنم جهنم ایچره اولدیغمه نه غم وارایدی اکر بکا حق
تعالی حضرتلری نظر ایلیدی اصل اهل جهنمك چوق المی حق تعالینك کندیلره
نظری اولمدیغندن وآنلره مکالمه قیلدیغندن اوله کامر حقیقته فی الجلد الرابع فی قصة
ابراهیم بن ادهم فی بحث السماع زیرا اول نظر الهی جمله رنجلری شیرین ایدیجی
وتلخلری لذیذ قیلیجیلردر نته کم ساحرلره اول نظر الهی دست وپاری یرینه دیت اولدی
وهر بریسی النك واباغنك مقطوع اولمسندن وحق یولنده اولمسندن خوف ایتمیوب
وجودلرنی طریق الهیده بذل قیلدی نته کم بو سرخ شریف بو معنایه شهادت ایلدی

* تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست با او که (لاضیر انا الی ربنا منقلبون) *

بو سرخ شریف ساحرلرك فرعونه سیاست وقتنده (لاضیر انا الی ربنا منقلبون)
دیملرینك تفسیریدر وبو آیت کریمه نك تفسیری عن قریب جوجی حکایه سنده مرور
ایلدی آنده طلب اولنه * مثنوی * نعرهٔ لاضیر بشنید آسمان * چرخ کویی
شد پی آن صولجان * ضربت فرعون مارا نیست ضیر * لطف حق غالب بود بر قهر
غیر * کر بدانی سر مارا ای مضل * می رهانی مان زرنج ای کوردل) اول وقتده
آسمان وآسمانك اهلی لاضیر نعره سنی ساحرلر لسانندن اشتدی چرخ اول صولجان
ایچون بر کوی اولدی یعنی ساحرلرك طریق الهیده ثابت قدم اولوب فرعونه مقابل
لاضیر دیو نعره اوردقلری کویا بر صولجان اولوب چرخ وفلك آنك کویی اولدی
وآندن دور وحرکت قیلدی ساحرلر دیدیلر فرعونك ضربتی بزه ضرر دکلدر زیرا
حق تعالینك لطفی غیرك قهری اوزره غالبدر یعنی اکر غیر کمسه لر قهر قیلسه لر وحق
تعالی حضرتلری لطف قیلسه حق تعالینك لطفی غیرلرك قهری اوزره غالب اولوب
اصلا غیرلرك قهرنك المی لطف اولدقده طویلمز انکیچون ساحرلر ضربت فرعونه راضی
اولوب بزه آندن ضرر یوقدر دیدیلر ودخی بو یله سویلدیلر ای مضل اکر بزم سرمزی
بیلورسك سن بزی جهانك رنجندن قورترسن ای کوردل یعنی سن بزی اولدرمك
بزی زندان طبیعت ورنج بشریتدن خلاص ایلمکدر پس اکر سن بزم سرمزی بیلدك
سن معنی بزه لطف ایلدیکنه واقف اولوردك دیدیلر * مثنوی * هین بیا زین سو

ببین کین ارغنون * می زند یالیت قومی یعلمون) اکا، اول کل بو جانبدن کور که بو ارغنون یالیت قومی یعلمون صداسنی اورر ارغنون بر کونه سازدر بوندن مراد عاشقلرك روحیدر یعنی ساحرلر فرعونه خطاب ایدوب دیدیلر ای فرعون بزم سرمزی بیلك استرسك بو جانبدن نظر ایلیوب کور که عاشقلرك بو ارغنون کبی اولان روحلری نوایدی بنم قومم بنی بیله‌لردی دیو نداوصدا اورر بو آیت کریمه‌نك تفسیری بو جلدك دیباجه سنده وجلد ثالثده محفیدن آن درختان بیاننده مرور ایتدی آنده طلب اولنه

﴿ مثنوی ﴾ دادمارا فضل حق فرعونیٔ * نی چو فرعونیت وملکت فانیٔ *

سر براور ملك بین زنده وجلیل * ای شده غره بمصرو رودنیل) فضل حق بزه بر فرعونلك ویردی سنك فرعونلكك وملکت فانیك کبی دکل ای فرعون باشك یوقرو کتور زنده وجلیل اولان ملکی کور ای مصر ملکنه ونیل ایرمغنه وسلطنتی اعلام ایچون فرعونیته مغرور اولمش فرعون یعنی ساحرلر کندیلره ویریلان ملکت وسلطنتی اعلام ایچون فرعونه خطابا دیدیلر ای فرعون فضل حق بزه بر عظیم فرعونلك ویردی فرعون بونده پادشاه معناسنه در نته کم مصر پادشاهلرینه فراعنه دیرلر اصلنده فرعنادن مأخوذ اولمشدر قچن بر کمسه طاغی اولسه وتجاوز قیلسه تفرعن الرجل دیرلر تحقیق جلد ثالثك اوائلنه قریب مرور ایلمشدر یعنی ساحرلر دیدیلر ای فرعون فضل حق ایله بزم ملکت باقیه مزی کورمك دیلر سك ملکت فانیه دن باشکی یوقرو کتور وزنده وجلیل اولان ملکی کور ای نیل ایرمغنه ومصر ملکنه مغرور اولمش فرعون سن همان ملك ودولتی انجق آنی صانورسن بر کون اولور که بزم ملك ودولتمزی دخی آخرتده کالدکده کوررسن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرتو ترك این نجس

خرقه کنی * نیل رادرنیل جان غرقه کنی * هین بدار از مصرای فرعون دست *

درمیان مصر جان صدمصر هست * تو انارب همی کو یی بعام * غافل از ماهیت این هردونام) ای فرعون سن اکر ناپاك ونجس خرقه یی ترك ایلیه سن نیلی نیل جانده غرق ایلردك ای فرعون اکا، اول مصر دن الك طوت زیرا جان مصرنك ایچنده یوز مصر واردر اکرچه خلقه سن انارب دیرسن حالا که بو ایکی نامك حقیقت وماهیتندن غافلسن بو ابیات شریفه اکرچه ساحرلر لسانندن فرعونه خطابا دینلمشدر ولیکن طریق الهیده ماهر وجام عشقله وجود شریفلرین طاهر قیلان عاشقلر زبانندن فرعون سیرت اولنلره وهوا وهوسله طریق حقدن تجاوز قیلنلره بو کونه خطاب قیلورکه ای فرعون طبیعت اولان اهل نفس اکر سن بو نجس اولان بشریت خرقه سنی ترك ایلیه سن آب نیل کبی اولان وماء فرات کبی جریان قیلان چایلری جان ایرمغنده غرق ایلردك و انهار جاریه دن نظرکی قطع ایدوب روح روانه ناظر اولوردك ومیل ومحبتی همان اکا قیلوردك ای فرعون سیرت

اولان اهل نفس مصردن وشهردن الکی کبروطوت یعنی بلاد ومدائنه محبت ایتمکدن
فراغت ایت زنزاجان مصرینك ایچنده نیجه بوزبلاد اعظم ومدینهٔ اکرم واردرسن
ظاهرده اولان مصره وشهره نیچون فریفته اولورسن واول باقی وابدی اولان
ممالك عظیمی نیچون ترك قیلورسن دوام ناسه بن سنزك ربکزوسید ومالك ومصلح
احوالکزم دیرسن حال بوکه بوالکی نامك بریسی انادر وبریسی دخی ربدر بونلرك
ماهیتلرندن غافل وبی خبرسن انسانك ظاهرده اولان وجود جسمانی اعتباریله
انادیمسی مجازیدر آنك ماهیتی وجود حقیقی وانانیت ازلیه سیدر اکر وجود حقیقی
اعتباریله انادیسه مقبول ومسلمدر وکذلك انسان وجود جسمانیه حسبیله برنیجه
کسه لرك ربی ومالکی اولسه اول مجازیدر وآنك حقیقتی حق تعالینك ربوبیتی
ومالکیتیدر زیرا انسان کندینك ربوبیت حقه مظهر وآلت اولدیغنی بیلوب مملوك
ومحکومی اولان کسه لرده امر حقله تصرف ایلسه رب اسمنك ماهیتنی بیلمش اولور
وحضرت حقله آشنالك قیلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ رب مربوب کی لرزان
بود * کی انادان بندجسم وجان بود * نك انامایم رسته ازانا * ازانای
پربلای پرعنا * آن انای برتوای سك شوم بود * درحق مادولت محتوم بود)
رب اولان مربوب ومخلوق اوزره قچن لرزان اولور انابی بیلیجی قچن جسم وجانه
قیدوبند اولور اصل اشته انابزکه انادن قورتلمشز پربلا وپرعنا اولان انادن
اوانالك سنك اوزره یکه ای کاب شوم اولدی امابزم حقمزده دوات محتوم اولدی
محتوم حاء مهمله ایله حتم دندر حتم وجوبه ولزومه دیرلر یعنی ساحرلر فرعونه خطابا
دیدیلر اماانانیت قیلان وکبر ونخوته مبتلا اولان کسه لره تعریض ایلدیلر وبوکونه
سویلدیلرکه ای فرعون سن اکررب حقیقی اولیدك رب ومالك کندی مربوبی اوزره
نیچون لرزان اولور وآنلردن برنسنه یه طمع قیلور وآنلرك قوت ونصرتیله منصور
وقوی اولور حقیقت اناسنی بیلان قچن جسمه وجانه مقید اولور وربوبیت سرنه
واصل اولان انسان نیچون مجازی اولان مالکیته تعلق وتعشق قیلور اصل اشته
اناخود بزکه مجازی اولان انانیتدن قورتلمشز وحقیقت وجودی بولمشز وپربلا
وعنا اولان انانیت نفسانیه یی افنا ایدوب آنك قیدندن خلاص اولمشز اول
مجازی اولان انالك سنك اوزریکه شوم اولدی ونفسانیتکله بن شویلیم وبن بویلیم
دیمك سنی مظهر لعنت قیلدی امااول بزم انانیت حقله موصوف اولمز ومجازی
اولان انانیتی ترك قیلمز بزم حقمزده بزه واجب ولازم اولان دولت اولدی وبزی مظهر
رحمت ومحل کرامت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودیت این انای کینه کش * کی
زدی ماراچنین اقبال خوش * شکران کزدارفانی می رهیم * برسر این
دارپندت می دهیم * دارقتل ماابراق رحلتست * دارملك توغرور وغفلتست)

ای فرعون اکر سنك بو کینه چکیجی انالکك اولمیدی بزه بونك کبی خوش اقبال
قچن طوقنوردی ومقارن اولوردی آنك شکرانه سی که بو دار فانیدن قورتلورز
بودارك باشنده سکا پند ونصیحت ویریرز بزم قتلمز داری معناده براق رحلتدر
اماسنك ملکك داری غرور وغفلتدر یعنی ای فرعون سنك بو کین چکیجی وانتقام
ایدیجی بنلکك اولمیدی بزه بونك کبی خوش ولطیف اجلال نچن ایریشوردی سنك
اول کینه کش اولان بنلکك بزم بواقبال ودولتمزه سبب اولدی وحق سبحانه
و تعالی سنك بزه ایلدیکك اهانت و بزم دخی سنك جفاکه صبر ایلدیکمز
مقابله سنده بزه بویله عنایت وسعادتی میسر قیلدی دیدیلر شکراللهه که بزبوقتل
سببیله دار فانیدن قورتلوب دارباقی یه رحلت قیلورز وبو دار اغاجنك باشنده سکا
پند ونصیحت ویریرز بزم قتلمزه سبب اولان داراغاجی معناده دنیادن آخرته رحلت
ایلمك ایچون بزه براق اولمشدر اماسنك ملکك داری غرور وغفلت اویدر یعنی سنك
ملککده اولان سرای غرور وغفلت سرایدر سن اکا نه مغرور اولور ونیچون
آخرت جانبندن تغافل قیلورسن * مثنوی * این حیاتی خفیه در نقش
ممات * وان مماتی خفیه در قشر حیات * می نماید نور نارونار نور * ورنه
دنیاکی بدی دارالغرور * هین مکن تعجیل اول نیست شو * چون غروب آری برار
ازشرق ضو) بو بر حیاتدر که ممات نقشنده خفیه واوبر مماتدر که حیات قشرنده
خفیه در بو جهانده نورنارونار نور کورینور یوخسه دنیا قچن دار الغرور
اولوردی بودولته ایرشمك استرسك زنهار ظاهره تعجیل ایلمه اول یوق اول چون
غروب کتوره سن شرقدن ضو بوقروکثور یعنی بزم حیات ابدیه مز ممات
نقشنده کیزلو وپنهاندر بزوموت وفنا ایچره حیات طیبه بولمشزدر واول سنك
دولت وعزت دیدیکك حد ذاتنده برعظیم مماتدر حیات فانیه ده مختفی اولمش
وقشر حیات اول مماتی سترقیلمشدر برعظیم مماتده نعم بوجهانده معکوس شیلر
قنی چوقدر نورنار کورینور ناردخی نور کورینور وکذلك واریوق ویوق دخی وار
کورینور واکر هرشئ حقیقتیله عیان اولیدی بودنیا قچن دار الغرور اولوردی
بلکه دار آخرت وسرای حقیقت اولوردی بوخود محضا دار تزویر و سرای
غروردر انکیچون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم اکثر زمانده اللهم ارنا
الحق حقا وارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه دیو دعا ایدرلردی
ای فرعون اکر بودولته ایرمك استرسك اکا نفسانیتکله تعجیل ایلمکه بلکه شرط
اودرکه اولا یوق اوله سن و نفسکی و انانیتکی بالکلیه محو وازاله قیله سن و مجازی
اولان وجود قیدندن نجات بوله سن تاکم بوباقی دولته لایق اوله سن چونکم
بووجود مجازیدن غروب کتوره سن و کندیکی نابود ونا پیدا ایده سن مشرق

روحانیدن باش یوقر و کتوره سن ومطلع حقانیدن طلوع وظهور ایده سن وعالم معنایه ضیا کستر اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ از انابیٔ ازل دل دنك شد * این انابی سرد کشت ونك شد * زان انابی بی اناخوش کشت جان * شد جهان او ازانابیٔ جهان * ازانا چون رست اکنون شد انا * افرینها برانای بی عنا * کو کریزان واناپی در پیش * می دود چون دید وی را بی ویش) ازل بنلکندن دل دنك وحیران اولدی بو بنلك سرد وبارد اولدی اول بنلکسن انا سز جان خوش اولدی جهانك اناسزلکندن اول صحرایجی اولدی اولکی جهان فتح جیله صحرایجی معناسنه در مجازی اولان انادن چونکم قورتلدی شمدی مقبول انا اولدی پس بی عنا اولان بنلك اوزره افرینلر اولسون اول انا صاحبی بنلکدن کریزان وانا آنك پینده یلر چونکم انانیت آنی انسز کوردی یعنی ازلی اولان بنلکدن وحقیقی اولان وجود وانانیتدن کوکل دنك وحیران اولدی بو مجازی اولان بنلك آنك قننده قتی سرد وبارد اولدی اول مذموم اولان بنلکسز اولان بنلکدن جان خوش اولدی واول انانیت مقبوله دن روحه صفا واطافت کلدی برمرتبه روح اول مقبول اولان بنلکدن ذوق و صفا الدیکه جهانك بنلکندن صحرایجی اولدی وجود مجازینك جمله سندن اعراض ایدوب حقیقی اولان وجودله آشنالق قیلدی شول جانکه مذموم و مجازی اولان بنلکدن چونکم خلاص اولدی اول حالده مقبول اولان بنلکه و اصل اولدی وحقیقی اولان و جودی بولدی بی عنا اولان بنلك اوزرینه تحسینلر وآفرینلر اولسونکه اول بنلکده اصلا عناوفنا یوقدر حقیقی بنلکه واصل اولان هر وجهله بنلکدن وتعیندن فرار ایدیجیدر هرنقدر بنلکدن فرار ایلسه مقبول اولان بنلك آنك پینده یلر چونکم اول فانی اولان کمسه یی بی خود کوره همیشه اکا ملازمت ومقارنت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طالب اوپی نکردد طالبت * چون بمردی طالبت شد مطلبت * زنده ٔ کی مرده شوشوید ترا * طالبی کی مطلبت جوید ترا) چونکم سن اول انانیتك طالبیسن اول سکا طالب اولمز چونکم اوله سن سنك مطلبك سکا طالب اولور مثلا سن زنده سن مرده شوسنی قچن یورسن طالبسن سنك مطلبك قچن سنی دیلر یعنی بو حقیقی وجودك ومقبول اولان بنلکك وصولنه شرط اولدرکه حتی کندی نفسانیتکله و مجازی اولان و جودکله آنی طالب اولمقدن فانی اوله سن سنك مجازی اولان وجودکله اول باقی اولان وجودی طالب اوله سن اول سکا طالب اولمز اما چونکم سن موهومی اولان وجودکدن اوله سن سنك مطلوبك طالبك اولور مثلا اولو یویجی مرده اولنی یور وزنده اولان کمسه یی مرده شوی اولان کمسه یومق معهود عادت دکلدر کذلك وجود حقیقی غسال کبیدر بشریتله زنده اولان واکا توجه قیلان کمسه یی یومز چونکم ای وجود

مجازی ایله غسال حقیقی طالب اولان کمسه سن حیات نفسانیه ایله زنده اوله سن مرده لر بویان غسال حقیقی سنی قچن بو بوب پاك ایلر وسندخی نه حالله کالمیت بین یدی الغسال مرتبه سنده اولورسن مادامکه هنوز دخی سن وجود مجازیه ایله طالبسن سنی کندی مطلوبك قچن استر بلکه هر بارکه سن بو صفتله آنی طالب اوله سن اول سندن فرار ایلر * مثنوی * اندرین بحث ار خرد ره بین بدی * فخر رازی رازدان دین بدی * لیك چون من لم یذق لم یدر بود * عقل وتخییلات او حیرت فزود) بو بحثده اکر عقل یول کوریجی اولیدی امام فخر رازی دینك رازنی بیلیجی اولوردی ولیکن چونکم بر کمسه طاتمدی بیلدی قولی صادق اولدی لاجرم آنك عقلی و تخیلاتی حیرتی زیاده قیلدی یعنی بوفنا بحثی بر عجب بحثدر که اصلا بونده عقل وفکرك مدخلی یوقدر عقل هر نه مرتبه کامل اولسه بی وجودلك لذتنی ندر بیلز وفنای حقیقینك معناسنه واقف وعارف اولمز اکر عقلك بو بحث وفناده یول کورمسی اولیدی ومحو وجود ایلمکنه دیمکدر عقل کامل صاحبی آنی بیلدی امام فخر رازی دینك سرنی ورازنی بیلوردی مادامکه بر کمسه فناانده فنا اولمیه دینك رازنی بیلز اکر عقلده وعلمده فخر رازی حضرتلری قدر اولورسه ده بو بیتده فخر رازی حضرتلرینك بغایت عاقل اولدیغی جهتدن مدحدر اما سر فنایه عارف وواصل اولمدیغی جهتدن نوعا قدحدر که آنلر بو ذوق فنادن لذت آلممشلردر اکرچه علوم عقلیه ونقلیه ده قصور قومامشلردر ولیکن چونکم شول کمسه که حقیقت ندر بیلز و تحقیق ندر اکا عالم اولمز ولهذا اول امام رازی حضرتلرینك عقلی و تخیلاتی بوعلم فناده زیاده حیران اولدی واهل فنانك بوکونه کلماتنك معناسنی حقیقتیله بیله میوب وآنلرك ذوقندن ذوق آله میوب وجود مجازی وتعین وهمی مرتبه سنده قالدی * مثنوی * کی شود کشف ازتفکر این انا * این انا مکشوف شد بعد ازفنا * می فتد این عقلها در افتقاد * درمغاك حلول واتحاد) بو حقیقی اولان انا تفکردن قچن کشف اولور بو انای حقیقی فنادنصکره مکشوف اولدی بو عقللر برانایی افتقاد قیلمقده حلول واتحاد مغاکنه دوشر یعنی شو حقیقی اولان انا که بر نظمه کتوروب ذکر ایلیوب مقصود اندن وجود حقیقیدر بو انانیت حقی مجرد قوت فکریه ایله کشف اولمز ومقدمات نظریه ایله دخی بیلنمز بو حقیقی اولان انانیت که انانیت الهیدن ووجود ربانیدن عبارتدر عبدك وجود موهومیسنك فناسندنصکره مکشوف اولور و بنده وجود مجازی قیدندن وعقل وفکر ورطه لرندن نجات بولدقدنصکره کلور زیرا هر بارکه برکمسه عقلك حکمنده اولسه وعقل وفکر یله بو انانیت حقیقیه یی طلب قیلسه وحقیقی اولان وجودی معتقد اولسه البته یا حلول چقورنه دوشر و یاخود اتحاد چقورنه دوشر ودیرکه حقیقی اولان اناکه حق تعالی اول قولك وجودنه

حلول ونزول ايليه وآنك اسانندن انا الحق ديوسويليه بوخود باطلدر و ياخود عبدك
وجودى حقك وجوديله واروب براوله واتحادقيله بودخى باطلدر پس رعبدك حقيقت
وجودنه مظهر اولمسى وانا الحق ديمسى لابديا حلولى و ياخود اتحادى مستلزم اولور
پس بوحقيقى اولان انا حلولسز واتحادسز نيجه ممكن اولور ديوب بووطه لرده قالور
﴿ مثنوى ﴾ اى اياز كشته فانى زاقتراب * همچو اختر در شعاع آفتاب * بلكه
چون نطفه مبدل توبتن * نه از حلول واتحادى مفتتن) اى اقتراب جهتندن فانى
اولمش اياز اختر شعاع آفتابده محوو فانى اولديغى كيبى سن هم مبدل اولمشسن مفتتن
اولان حلول اتحاد جهتندن دكل يعنى اى شـاه حقيقتك ايازى اولان ومحبوبيب
مرتبه سن بولان وحضرت حقه كمال اقتراب جهتندن فانى اولان ولى سنك حضرت
حقك تجليسنده فانى اولمقلغك فى المثل اخترك شعاع آفتابده محوونابديد اولمسى كبيدر
يوق بويله دكلدر بلكه اخلاق بشريه يى اخلاق الهيه يه تبديل واوصاف نفسانيه يى
اوصاف ربانيه يه تحويل ايليوب بالكليه نورالهى ومظهر تجليات ربانى اولمقدر مثلا
نطفه نك طورابعد طور تبديل اولمسى وهيئت انسانيه يه كلمسى كبى كه انده نه حلول
ونه اتحاد واردر كذلك عبدك وجودى وجميع اوصافى حقك وجودنده فانى اولدقده
واوصاف الهيه ايله اتصاف قيلدقده انده نه حلول ونه اتحاد اولور زيرا حلول ايكى شيئك
بريبرينه كيرمسى ونزول قيلسنه ديرلر بومحلده حق عبدك وجودنه كيرمك ونزول قيلمق
يوقدر واتحاد شيئين مغاير ينك بربره كلوب بريبرينه متصل اولمسنه ديرلر بومرتبه ده
مغايرت واثنينيت اولمز بلكه صرف وحدت مطلق اولور وصورت عبدده ظهور قيلور
وعبدك وجود موهوميسى فانى اولور وآنك صورتى حق تعالينك تجلياتنك واوصافنك
مظهرى اولور بواعتبار اوزره فانى فى الله اولان ولى سائر مجرملر حقنده حق تعاليدن
شفاعت قيلسه وعفو ومغفرت رجا ايلسه حقيقتده بنه كنديسندن رجا ايلمش اولور بومعنايه
اشارت ايتمكدن اوترى بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عفو كن اى عفو درصندوق تو * سابق لطفى
همه مسبوق تو * من كه باشم كه بكويم عفو كن * اى توسلطان خلاصه امر كن *
من كه باشم كه بدم من بامنت * اى كرفته جمله منها دامنت) اياز فانى پادشاهدن مجرملر
حقنده عفو استيوب ديدى عفو ايله اى شاه عفوسنك صندوقكده در لطفك سابق دوكلى
سنك مسبوقكدر بن كيم اولم كه سكا عفو ايله ديم اى شاه سن كن امرينك خلاصه سى
وسلطانيسن بن كيم اولم كه بن سنكله اولم اى جمله منلرسنك دامنكى طوتمشدر يعنى
اقتراب الهيده فانى فى الله اولان ولى پادشاه حقيقتده مجرملر خصوصنده بوكونه شفاعت
ايدوب ديراى پادشاه حقيقى بو مجرملرى عفو ايله كه عفو وكرم سنك صندوقكده
وخزينه كده درسنك لطف وكرمك سابق ولطف ورحمتك جميع لطيف ورحيم
اولنلردن سبقت قيلمشدر وجميع لطيف ورحيم اولنلر سنك مسبوقكدر اولا بن كم اولم

دیم که سن عفوایله ای سن برشاه اعظم سنکه کن امرینك سلطانی وخلاصه سیسن هرنه شیئکه مراد ایلرسن اکا اول دیدکده البته اولورپس بنم بواورته دهنه وجودم واردر بن کیم اولم که بن سنك بنلکك اولم یعنی سنك بنلکك قتنده بنم اصلا وجودم یوقدر برفانی بی وجودشی ام ای جمله اشیانك بنکلری سنك دامن امرکی طوتمشلر وهر وجهله ارادتکه تمسك ایتمشلردر دیمك اولور

﴿ مجرم داشتن ایاز خودرا در بن شفاعتکری وعذر این جرم ﴾
﴿ خواستن ودر بن عذرکویی خودرا مجرم دانستن واین ﴾
﴿ شکستکی ازشناخت وعظمت شاه برخیزدکه انا اعلمکم بالله ﴾
﴿ واخشاکم لله وقال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء ﴾

بوسرخ شرینفو بو بیان لطیف ایاز بوشفاعتکرلکده کندیسنی مجرم طوتمسیدر و بوجرمك عذرنی استمسی واول عذرخواهلقده کندیسنی مجرم بیلمسیدر یعنی محو یت مرتبه سنه واصل اولان ولیلر چون حضرت حقدن برکسه یه شفاعت قیلسه لر یاخود برمرادی راجی اولسه لر اول شائبه وجودله شفاعت قیلمغی برجرم عدایدرلر و بنه اول جرم ایچون عذر ایتسه لر اول عذری دخی برذنب آخر بیلورلر زیرابونلرك مرتبه سی بالکلیه فانی وشکسته اولمقدرو بوشکسته لك شاهك عظمتنی اکلمقدن وانك جلالته عالم اولمقدن حاصل اولورنته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حق تعالی حضرتلرینه زیاده عالم اولدقلرندسائرناسدن اول حضرتك خشیتی زیاده ایدی وعمر بن ابی سلمه دن مسلم و بخاری اتفاق ایدوب بوحدیثی روایت قیلورلر (انا اعلمکم بالله واخشاکم لله) یعنی تحقیقا بن اللهك اوامرنه ونواهیسنه وحدودنه وحقی باطلدن تمیز ایلمکه وحق تعالینك عظمت وجلالته سزك اعلمکزم ولهذا بنم خشیتم الله ایچون سزدن زیاده درکه البته علم خشیتی مستلزم اولور پس حدیثله ثابت ایلدکدنصکره آیت کریمه ایله دخی ثابت ایدرلرکه حق تعالی سورهٔ ملائکه ده (انما یخشی الله من عباده العلماء) بیوررلر یعنی اللهدن خوف وخشیت ایتمز الا علما زیرا علما اللهك جمله عبادندن اخشادر انکچونکه شرط خشیت معرفت محبتدن وصفات وشئوننه عالم اولمقدن حاصل اولور پس هرکیم انك صفات وشئوننه عالمرك ایسه اخشی اول اولور ولهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم اخشی درز یراجله دن اعلمدر ﴿ مثنوی ﴾ من کی آزم رحم حلم آلودرا * ره نمایم حلم علم اندودرا * صدهزاران صفع راارزانیم * کر زبون صفعها کردانیم)
بن برکسه یه حلم آلود اولان رحمی نچون کتوررم علم اندوداولان حلمه نچون یول کوستررم نیجه بیك صفعه یه لایقم اکر بنی صفعلرك زبونی ایلیه سن یعنی کمال عبودیت وغایت مذلت ومسکنت اظهار ایتمکله دیدی ای پادشاه اعظم وای شهنشاه معظم بن سنك

بنده‌لر یکه سوءك ایله قارشمس وبیلمکله اختلاط قیلمش رحمت جسمانیه‌یی
قچن کتورورم سنك کمال علمله مزین اولان حلمکه بن نیجه‌یول کوستررم حدذاتنده
بن شول ذلیل و حقیر مکه نیجه یوز بیك سله وطبانجه‌لره لایقم اکرسن بنی طبانجه‌زله
زبون ایلرسك بن اکا مستحقم ﴿مثنوی﴾ من چه کویم پیشت اعلامت کنم * یا که
وایادت دهم شرط کرم * انچه معلوم تونبود چیست آن * وانچه یادت نیست کواندر
جهان * ای تو پاك ازجهل وعلمت پاك ازان * که فراموشی کند بروی نهان)
بن نه‌سو یلیم سنك حضورکده انی سکا اعلام ایلیم یاخود کرم شرطنی کیروسنك
یادکه ویرم وانی سکا اکدیرم اول نسنه‌که سنك معلومك دکلدر اول ندر واول
نسنه که یاد ومعلومك دکلدر جهانده‌قنی ای عالم ودانا سن جهلدن پاك وعلمك دخی
جهل وغفلتدن پاکدرکه فراموشلك انی نهان ایلیه یعنی ندیم پادشاهی ومقرب الهی
اولان بنده‌لرك حضور الهیده ادبی بودر وجناب حقه ایلدکلری مناجاتك صورتی
بوکونه دردیرلرکه الها و پادشاها بن نه‌سو یلیم وسنك علمکه نه‌پوشیده‌درکه بن سنك
حضورکده انی سکا بیلدیروب اعلام ایلیم یاخود شرط کرم سنك علم
شریفکدن کتمزکه حتی بن اول شرط کرمی سکا کیرو اکدیرم وتذکر ایلمکه باعث
اولم اول نسنه که سنك معلوم شریفك اولیه اول ندر یعنی البته محقق هرشیء سنك
معلوم شریفکدر هرنه شیء که جهانده موجود اوله اول سنك علمکده و یادکده در
ای سن بر عالم ودانا پادشاه سنکه جهل وغفلتدن منزه ومقدس سن سنك علم شریفك
دخی اول جهالت وغفلتدن منزه ومقدسدرکه نسیان سنك اول علم شریفك اوزره
برشیء پنهان و پوشیده ایلیه سنك علمك بوندن پاك و بریدر ﴿مثنوی﴾ هیچ
کس را توکسی انکاشتی * همچو خورشیدش بنور افراشتی * چون کسم کردی
اکرلابه کنم * مستمع شو لابه‌ام را از کرم * زانکه از نفسم چو بیرون برده * آن شفاعت
هم توخود در اکرده) هیچ کسی سن بر کس اعتبار ایلدك خورشید وآفتاب کبی آنی
نور وضیا ایله یوجلتدك چونکم بنی کس ایلدك اکر لابه وتضرع ایلرسم لطف
وکرمکدن بنم لابه‌می مستمع اول زیرا بنی چونکم نفسمدن طشره ایلتمشسن اول
شفاعتی هم سن کندیکه ایلمشسن یعنی فانی اولان مقرب الهی بو یله مناجات
ایدر دیرکه الهی بن بر هیچ کسم بن کس اولمین حقیری چونکم کس وآدم اعتبار
ایلدك و بنی خورشید کبی نورله عالی قیلدك چونکم بنی کس عد ایلدك
اکر حضور شریفکه تضرع ونیاز ایلرسم لطف وکرمکدن بنم لابه وابتهالمی
مستمع اول و بنم دعامی قبول قیل شول جهتدنکه سن بنی کندی نفسمدن طشره
ایلتدك واخراج ایتدك و بنم لسانمدن بوکونه سو یلدك ﴿مثنوی﴾ چون ز رخت
من تهی کشت این وطن * تر وخشك خانه نبود آن من * هم دعا از من روان کردی چو آب

*هم ثباتش بخش ودارش مستجاب * هم تو بودی اول آرندهٔ دعا * هم توباش آخر اجابت را رجا * تازنم من لاف كان شاه جهان * بهر بنده عفو كرد از مجرمان)
چونكم بو وطن بنم رختمدن تهی اولدی خانه نك تروخشكی بنم آنم اولمزهم دعایی بندن آب كبی جاری ایلدك هم اول دعایه ثبات بخش ایله وهم انی مستجاب طوت هم دعایی اول قلبه واسانه كتور یجی سن اولدك هم اجابته رجا دخی سن اول تا بن لاف اورمكه اول شاه جهان بنده دن اوتری مجرملردن عفو ومغفرت ایلدی یعنی خانهٔ جسدك رطب ویابسی ونیك وبدی هر نه ایسه بنم اولمز بلكه (العبد وما يملكه كان لمولاه) قولنك حسبنجه بنم وجودم ودخی هر نه یه مالك اولورسم سنك اولور الهی هم دعایی بنم قلبمده ظهوره كتوروب چشمهٔ دهانمدن آب روان كبی اجرا ایلدك هم اكا ثبات بخش ایله وهم آنی مستجاب ایله اولا دعامی ورجامی بنم قلبمه كتورن وانی لسانم اوزره جاری ایلین سن اولدك امیدم بودركه هم آخر اجابتی دخی رجا ایدیجی سن اول حتی بن بی وجود سنك بنده لریكه لاف اوروب دیم كه اول شاه جهان بو بنده سندن اوتری مجرملردن كناهنی عفو ایلدی وبنم شفاعتمی قبول ایدوب انلرك صوچلرندن كچدی * مثنوی * درد بودم سربسر من خود پسند * كرد شاهم داروی هر دردمند * دوزخی بودم پراز شور وشری * كرد دست فضل اویم كوثری * هر كرا سوزید دوزخ درقود * من برویانم دكر باراز جسد)
بو دولته واصل اولمزدن اول بن خود پسند سربسر درد ایدم حضرت شاه بنی هر دردمندك داروسی ایلدی بر عظیم شور وشردن مملو دوزخ ایدم اول شاهك فضل وكرمی الی بنی بر كوثر ایلدی هر شول كمسه یی كه دوزخ قصاص ایلمكده یاقدی انی جسدده تكرار بن بتوردیرم یعنی بن سائر بنده لره بویله دیم كه ابتدای حالده بن خود بین وخود پسند سرتاپادرد ومرض ایدم لیكن حضرت شاهك لطف وعنایتی بنی هر دردمندك دارو ودواسی ایلدی كه انلرك دردنه دعا وشفاعتله دوا قیلورم ابتدای كارده بن پرشور وشر ایله دوزخه منسوب ایدم لیكن اول پادشاهك دست فضلی بنی بر كوثر ایلدی پس هر شول كمسه یی كه جهنم اكا قصاص ایتمكله یاقدی ایسه بن الله اذنیله كیروانی جسدندن بتوردیرم نته كم كوثرك خاصیتی اولدر كه جهنمك احراق ایلدیكی بدنلری اول تروتازه ایدوب بتورر كذلك عنایت حقله كوثر مثابه سنده اولان مقرب الهی دخی دوزخ نفسك احراق ایلدیكی عقل وروحی بتوروب تروتازه ایلر * مثنوی * كار كوثر چیست كه هر سوخته * كرددازوی ثابت واندوخته * قطره قطره اومنادیٔ كرم * كانچه دوزخ سوخته من بازاورم * هست دوزخ همچو سرمای خزان * هست كوثر چون بهار ای كلستان * هست دوزخ همچو مرك وخاك وكور * هست كوثر بر مثال نفخ صور) كار كوثردركه

هر سوخته اول کوثردن ثابت واندوخته اولور اول کوثر قطره قطره منادیء کرمدر که
اول نسنه یکه دوزخ یاقدی بن کیرو کتوریرم زیرا دوزخ سرمای خزان کبیدر اما
کوثر بهار مثابدر ای کلستان کوثر جنت اعلاده بر نهرك اسمیدر که خاصیتی ذکر
اولنان اوزره‌در وحدیث شریف ایله ثابت اولمشدر وتحقیق بو جلدده و بعض محلده
دخی مرور قیلنشدر وکوثر فوعل وزننده مبالغه ایله علمدن وعملدن حاصل اولان
خیر کثیره دخی اطلاق اولنور وعلمای حضرت محمدی علیه السلام وورثای
جناب احمدی اولمق دخی جائزدر نته کم اهل تفسیر (انا اعطیناك الکوثر) سوره سنده
بو کونه تحقیق وتفسیر ایلمشلردر بونده دخی مراد اولنان منبع علم وعمل اولان بر وارث
نبوی وعالم ربانی اولور که انك وجود شریفنده آب کوثرك خاصیتی بولنور آب کوثر
سوختهء نار اولنلری نیجه احیا ایدوب لطیف وتازه قیلرسه اول کوثر محلی اولان
صاحبدل دخی دوزخ نفسك احراق ایلدیکی عقل وروحی وفهم وفراستی و بونلر
امثالی اولان اوصاف وحالاتی بتوروب احیا ایلر وطالب اولانره بو کونه سو یلر
کوثرك خاصیتی وکاری اولدر که اندن هر یانمش تکرار ثابت اولوب کیرو یرینه کلکدر
کوثر طبیعت اولان صاحب سعادتك قطره قطره هر علمی وذره ذره هر جزوی
منادیء کرم اولوب بویله دیر که اول نسنه‌یی دوزخ نفس یاقدی بن کیرو کتوریرم
وانی اظهار ایدوب بتوریرم فی المثل نفس دوزخی خزان صوغی کبیدر وکوثر
طبیعت اولان عالم ربانی ای کلستان معنوی فصل بهار کبیدر وکذلك دوزخ
نفس موت کبی وخاك وقبر کبیدر عقل وروح وفهمی بی حیات ایلر اما کوثر سیرت
اولان مرشد نفخ صور مثالنده‌در که صوره نفخ اولندقده مرده‌لر نیجه حیات
بولورسه اول مرشدك انفاس طیبه‌سندن دخی مرده‌لر قبرنده اویله حیات
بولوب زنده اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زدوزخ سوخته اجسامتان ﴿سوی
کوثر می کشد اکرامتان) ای شول دردمند ومبتلالر که سزك جسمکز نفس وهوا
دوزخنده یانمشدر غم یمکز اکرام خداسزی کوثر جانبنه چکر یعنی مرشد ربانی
نفس وهوا دوزخنده یانمش اولان کسه‌لره بویله دیرلر ای دوزخ نفسدن جسملرك
روحانیتی یانمش ورذائل اولمش کسه‌لر المجمکز که حق تعالی حضرتلرینك اکرامی
سزی بو دنیاده کوثر طبیعت اولان علم وعمل صاحبنه مقارن ایلر یوم آخرتده دخی
نهر کوثرده سزی یویوب ووجودیکزه حیات طیبه ویروب جنت اعلاده ساکن
ایلر که اول اکرم الاکرمین پادشاهك خلقی خلق ایلسندن مرادی انلره مجرد
بی غرض لطف واحسان ایلمکدر یوخسه انلردن ربح وسود اخذ ایلمك ایچون انلری
خلق ایلمدی نته کم بو معنایه اشارت ایدوب بیورورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون
خلقت الخلق کی یربح علی ﴿ لطف توفرمودای قیوم حی ﴿ لالان اربح علیهم

ایره‌سن که حیران اولوب انك نطق و بیانه کلمدیکنی بیله‌سن ﴿ مثنوی ﴾
کرچه بشکستند جامت قوم مست * آنکه مست ازتو بود عذریش هست * مستیٔ
ایشان باقبال و بمال * نی ز باده تست ای شیرین فعال * ای شهنشه مست تخصیص تو اند *
عفو کن ازمست خودای عفمند * لذت تخصیص تو وقت خطاب * آن کند که
ناید از صد خم شراب) اکرچه بو مست وغافل قوم سنك جامکی صدیلر مراد
امردرکه جامه تشبیه اولنمشدر اول کسه که سندن مست اوله انك برعذری واردر
انلرك مال واقبالله مست اولملری سنك باده کدن دکلیدر ای شیرین فعال ای شهنشاه
بونلر سنك تخصیصك مستلریدر ای عفو لو پادشاه کندی مستکدن ظهور ایلینی
عفو ایله سنك خطاب وقتنده اولان تخصیصك لذتی اول کیف وحالتی ایلرکه یوز
کوپ شرابدن کلمز بو بیتلردخی اکرچه ایاز لساننددر ولیکن مرتبهٔ محبوبیته واصل اولان
کامللر لساننددن اواور بونلر جناب حقه بوکونه مناجات ایدرلر که الهی اکرچه
مست مال وجاه اولان قوم سنك امر شریفك جامنی صدیلرایسه سن انلری مؤاخذه ایتمه
زیرا اول کسه که سندن مست اوله انك برعذری واردر الهی بو اهل صورتك فریفته
اولملری اقبال ومال ایمش ومغرور اولملری فعال حسن حال ایمش وای کاری مستحسن پادشاه
سنك بوعالم صورت جامنده وضع ایلدیکك شرابك کیفیاتندر که انلر بوصورت جامنده
موضوع اولان بادنك چاشنیسنی ذوق ایلدکلرنده بوصورت جامنده مست اولوب
لذت ونعمت همان بونی صاندیلر ای عفواو وکرملو پادشاه کندو شرابکدن مست
اولان بنده‌لریکی عفو ایله و بونلردن صدور ایلین جرمی مغفرت قیل زیرا برنیجه
بنده‌لریکی وقت خطابده سنك تخصیص بالذکرایتمکلکك لذتی اول مستلکی ویرر
واول نشاط وسروره ایرکورر که یوز کوپ شرابدن اول مستلك وذوق حاصل اولمز
﴿ مثنوی ﴾ چونکه مستم کردهٔ حدم مزن * شرع مستانرا نبیند حد زدن * چون
شوم هشیار انکاهم بزن * که نخواهم کشت خودهشیار من * هرکه ازجام
توخورد ای ذوالمنن * تا ابد رست ارهش وازحدزدن) چونکم بنی مست ایلمشسن
پس بکا حد اورمه زیرا شرع مستلره حد اورمغی رواکورمز چونکم بن هشیار اولم
اول وقت بکا حد اور بن خود هشیار اولمق استمزم زیرا ای منتلر صاحبی هرشول
کسه که سنك جامکدن ایچدی اول کسه ابدی هشدن وحد اورلمقدن قورتلدی
یعنی چونکم بنی برکیفیتله مست ایلدك اول حینده بندن برذلت صادر اولورسه
معذور طوتوب بکا حد تعزیر اورمه زیرا شرع شریفه که سنك پیغمبرلریکك وضع
ایلدکلری طریقدر مست اولانلره حد اورمغی لایق کورمز اما صحوه کلدکدنصکره
حد اورلمغی رواکورر چونکم بندخی هشیار اولم وصحوه کلم اول وقتده حد اورکه
بن خود اصلا وقطعا هشیار اولمق وصحو مرتبه سنه کلمك استمزم بهر حال برکونه

حالت و برنوع كيفيتله مست اولمقدن خالى دكلم اى منتلر ونعمتلر صاحبى واى لطف وكرملر واهبى هرشول كمسه كه سنك جامكدن نوش ايليه اول افاقت بولمق وصحوه كلمك احتمالى يوقدر پس ابدالاباد اول كمسه هوشدن وحداورلمقدن خلاص اولدى ﴿ مثنوى ﴾ خالدين فى فناء سكرهم * من تفانانى هوا كم لم يقم) ارباب محبت واصحاب معرفت كه جام حقدن نوش ايليلردر خالدين اولديلر بونلر سكرلرينك فناسنده بوتقديرجه خالدين محذوف اولان كانك خبرى اولور تقديرى كانوا خالدين درو ياخود مقدم اولان بيتك مصرع ثانيسندن حال اوله يعنى هرشول كمسه كه اى ذوالمنن سنك جامكدن ايچه ابدالابادە دك علقدن وحداورلمقدن خلاص اولدى مخلد اولدقلرى حالده آنلر مستلكلرينك فناسنده شول كمسه كه تفانى ايده يعنى فانى اوله سزك عشقكزده من بعد هوشله قائم اولمز ووجود مجازى ايله اتصاف قيلمز بلكه سنك محبتكده جزوى اولان هوشى وموهومى اولان وجودنى فانى ايدوب نور محبت ذاتكله قائم ومشاهدهٔ جمال وحدتكله حيران وهائم اولور هوا كم دە اولان ضمير جمع تعظيم ايچوندر تفانا تفاعيل بابندندر بونده فناده مبالغه مراد اولور ﴿ مثنوى ﴾ فضل تو كويد دل ماراكه رو * اى شده در دوغ عشق ما كرو * چون مكس دردوغ ما افتادهٔ * تو نهٔ مست اى مكس تو بادهٔ * كركسان مست ازتو كردند اى مكس * چونكه در بحر عسل رانى فرس) سنك فضل واحسانك بزم كوكلمزه ديركه يورى اى بزم عشقمز دوغنده مرهون اولمش مكس كبى بزم دوغمزه دوشمشسن مست دكلسن اى مكس سن عين بادەسن كركسلر سنده مست اولورلر اى مكس چونكه عسل درياسنده آت سورەسن يعنى الهنا وسيدنا سنك فضل وكرمك بزم قلبمزده اى بزم عشقمز ايراننه مربوط ومرهون اولان عاشق يورى ديروسن بوضعفله مكس كبى بزم دوغ محبتمزه دوشمشسن پس سن فى الحقيقه مكس دكلسن بلكه عين بادهٔ محبت وشراب مودت كنديسى سن كه اول بادهٔ محبته دوشمكله وآنى نوش ايتمكله كنديكى اكابرمرتبه ميل ايلمشسن كه سن عين بادهٔ محبتدن فرق اولنمزسن (بيت) فكأنما خمر ولاقدح * وكأنما قدح ولاخمر) كلامى سنك شانكده ديملكده لايق اولوب فتشابها وتشاكل الامر فولنك حسبنجه سن بادهٔ محبته و بادهٔ محبت دخى سكا بكزمشدر اى عاشق سن اكرچه من حيث الصوره مكس كبى ضعيف وبزم لذت محبتمزه كمالىله حريص اولديغكدن مكسه شبيه سن وليكن كركسلر ونيچه اولو وعظيم كسلر سندن مست اولورلر ونشو ونما بولورلر چونكم سن عسل كبى اصلى اولان عشق ومحبت درياسنه اسب همتى سورەسن وآندن لذت آلوب آنده مستغرق اولەسن بهرحال نيچه عالى پرواز اولان كمسەلر سندن لذت المق مقرر اولور ﴿ مثنوى ﴾ كوهها چون ذرها سرمست تو * نقطه و پركار وخط دردست تو * فتنه كه لرزند ازو لرزان تست * هر كران قيمت كهر ارزان تست) اى عظيم پادشاه

کوهلر دره‌لر کبی سنك سرمستیکدر کوهلردن مراد بونده جبال راسخه کبی عظیم الشان اولان سکینت ووقار صاحبلریدر نقطه و پرکار وخط سنك دست قدر تکده در نقطه دن مرادمی کز عالملر وشول فتنه که خلق عالم آندن لرزان اولورلر اول فتنه سندن لرزان اولور هرکران قیمتلو کوهر سنك ارزانکدر یعنی ای پادشاه اعظم وای شهنشاه معظم طاغلر کبی پرتمکین اولان عظیم الشان کمسه‌لر سنك نور محبتکك ذره لر کبی سرمستی اولوب رقصلر وحرکتلر ایلیجیلردر اکر قطب افلاك واکر دائرهٔ خاك اولان انسان پاك و پرکار عالم ونقوش بنی آدم هرنقدر وارایسه جمله سی سنك قبضهٔ قدرتکده‌در کیف مایشاء بونلرده استدیکك کبی تصرف ایلرسن سن شول قوی وقادر پادشاهسن که خلق عالم شول برفتنه دنکه خائف اولورلر ولرزه قیلورلر اول فتنه‌سندن خائف اولوب لرزه قیلورسنه‌کم خلق عالم جهنمدن نیجه قورقرلرسه جهنم دخی حق تعالینك قهرندن اویله قورقر هرنقدر آغربها اولورسه قیمت جوهر اولورسه اول سکا نسبت زیاده ارزان وبی قیمتدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخدا دادی مرا پانصد دهان * کفتمی شرح توای جان جهان * یك دهان دارم وآن هم منکسر * درخجالات ازتوای دانای سر * منکسرترخود نباشم ازعدم * کز دهانش آمدستند این امم) اکرخدای تعالی بکا بشیوز دهان ویریدی سنك شرحکی دیبدم ای جهانك جانی بر دهان طوترم واول دخی شکسته در سندن خجالتده ای دانای سر عدمدن منکسرترخود اولمدم که بوقدر طوائف وامم آنك دهانندن کلدیلر بونده خطاب مظهر خلافت الهیه اولان انسان کامله درکه ایاز مشابه سنده اولان محبوبان الهی اول شاه محمود کبی اولان خلیفهٔ حق بوکونه مدح ایدوب دیرلر اکر فرضی خدای تعالی حضرتلری بکا بشیوز دهان ویریدی ای جهانك جانی اولان سلطان عالیشان بن سنك شرحکی سویلردم واوصاف علیه کی نقل ایلردم اما بن انجق بر دهان طوترم واول دخی ای دانای سردن کمال خجالتده منکسردر خوش دهانم منکسر اولسون باك یوقدر زیرا بن عدمدن زیاده منکسر دکلم که آنك دهانندن بوقدر طوائف وامم ظهوره کلمشدر پس بکا دخی سنك اذنك اولورسه بنم دهانمدن هم سنك تعریف وتوصیفکه متعلق نیجه امم معانی وطوائف اسرار نهانی ظهوره کلور وموجود اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزار اثار غیبی منتظر * کز عدم بیرون جهد چست ومکر * ازتقاضای تومی کردد سرم * ای برده من به پیش ان کرم * رغبت ما از تقاضای توست * جذبهٔ حقست هرجا رهروست) صد هزار اثار غیبی منتظردرکه چست ومکر عدمدن طشره صحرایه ای خدا بنم باشم سنك تقاضای امرکدن دونر ای بن اول لطف وکرم اوکنده اولمشم بزم سنك جانبکه رغبت ومیلمز سنك تقاضا اکدندر جذبهٔ حقدر هرقنده که رهرو واردر مکر حاله ایدیجی معاسنه‌در

نیجه یوز بیك غیبه منسوب اولان اثرلر عالم باطنده منتظردر که عالم باطندن جستلکاه حمله ایدیجی طشره صحرایه‌لر وظهوره کله‌لر پس بنم دخی باطنمده اولان آثارغیبی ظهوره کلمکه منتظرلردر عجب دکلدر وفوری حمله ایدوب سنك مرادك اوزره ظهوره کله‌لر سنك اقتضاکدن بنم باشم دونر ومیدان محبتکده سرکردان اولمشم ای اول لطف وکرمك اوکنده بن اولمشم بزم بو کونه شیلره ایلدیکمز رغبت سنك تقاضاکدندر هرنه پرده که بردهرووواردر لابداوجذبهٔ حقدن رهرودر که البته هیچ بر متحرك یوقدر الاارادت حقله حرکت ایدیجیدر کماقال الله تعالی (مامن دابة الاهو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ﴿ مثنوی ﴾ خاك بی بادی ببالا برجهد ٭ کشتیء بی بحر پادرره نهد ٭ پیش آب زندکانی کس نمرد ٭ پیش آبت آب حیوا نست درد ٭ آب حیوان قبلهء جان دوستان ٭ زآب باشد سبز وخندان بوستان) مثلا برباد وهواسز خاك وغبار یوقرو قالقرمی یاهیچ دریاسز برکشتی یوله اباق قورمی آب حیاتك قتنده کمسه اولمدی سنك آبك قتنده آب حیوان درددر آب حیات ای دوستلرجان قبله سیدر بوستان آبدن سبز وخندان اولور یعنی مقرردرکه بادوهواسز خاك وغبار یوقرو قالقمز وحرکت قیلمز وکذلك بحرسز کشتی یوله اباق قومز پس برموجود ومحرك حقیقینك تصریف وارادتی اولمینجه اصلاحرکت قیلمز هرنه کونه حرکت ایلرسه آنك ارادتنه وتقدیرنه موافق حرکت قیلر محرك اولان پادشاه فی المثل دریای حیات کبیدر شول کمسه که آنك آب حیات کبی اولان مشاهده سنه ومحبتنه واصل اوله آنك قتنده اصلا اولمزای جمیل الصفات اولان خدا سنك آب وسیلنکه نسبت اب حیوان درددرای دوستلر آب حیوان فی الحقیقه جان قبله سی اولان جاناندر نته کم بوستان آب رواندن سبز وخندان اولور جان وجنان دخی قبلهٔ جانك آب وصالندن سرسبز وخندان اولور وحیات ولطافت بولور ﴿ مثنوی ﴾ مرك آشامان زعشقش زنده اند ٭ دل زجان وزآب جان برکنده اند ٭ آب عشق توجومارا دست داد ٭ آب حیوان شدبه پیش ماکساد ٭ زاب حیوان هست هرجا زانوی ٭ لیك آب آب حیوانی توی) مرك آشاملر آنك عشقندن دریلر درجاندن وآب جاندن کوکل قوپرمشلردرای خداچونکم سنك آب عشقك بزه دست وقدرت ویردی آب حیوان بزم قتمزده کساد وبی اعتبار اولدی اکرچه آب حیواندن هرجانه یکیلك وتازه‌لك واردر لیکن حیاته منسوب اولان آبك آبی سنسن یعنی شراب موت وفنابی جاندن وآب حیواندن قوپرمشلردرواکاالتفات قیلمامشلردر ای خدا چونکم سنك آب عشقك بزه الویردی وبزآندن نشو ونمابولدق متعارف اولان آب حیوان بزم قتمزده بی قیمت اولدی وبی اعتبار اولدی اکرچه آب حیوان صوریدن هرجانه تازه‌لك وتیلك واردر وروح حیوانی وجسم انسانی آندن لطیف وتازه

اولور وحيات جسمانيه بواور وليكن آب حياتك حياتى سنسن وعاشقلرى احيا قيلجى سنك آب محبتكدر ﴿مثنوى﴾ هرزمان مرکی وحشری دادم * تابديدم دست بردآن كرم * همچو خفتن كشت اين مردن مرا * زاعتماد بعث كردن اى خدا * هفت دريا هردم ار كردد سراب * كوش كيرى آوريش اى آب آب) اى خدا هرزمان بكا بركونه مرك و بركونه حشر ويردك تاكم اول كرمك دستبردنى كوردم پس بواولمك بكا اويومق كبى اولدى اى خدا سنك بعث واحيا ايلمك اعتمادندن هفت دريا اكر هردم سراب وبى آب اوله آنك قولغن طوترسن ووجوده كتوررسن اى آبك آبى يعنى هرانده بكا بركونه مرك ويرر سنكه وجودمده اولان اوصاف وحالات زائل اولورلر وكيرو آنلرى فى الحال بر آخر صورت اوزره ايجاد ايلدوب بنى اول صورت اوزره حشر وبعث ايلرسن اوكرم ازليه وعنايت سابقه نك دستبردنى وغلبه سنى كوردم وانك كمال تأثيرنه نظر ايركوردم چونكم اول دستبرد كرمى كوردم وهر كيجه مرده اولوب على السحر حيات بولديغمى مشاهده قيلدم پس بوموت بدن بكا كيجه ايله ياتوب اويومق كبى اولدى سن بنى عاقبت بعث ايدوب زنده قيلهجغكه اعتماد جهتندن نته كم نوم كاسه بحضور اولمزم وخوف وحذر قيلمزم صباح اولدقده بنى ينه زنده ايلديككه كمال اعتمادمدن اوترى كذلك اولمكى دخى نوم اكبر بيلوب وروز قيامتى صبح حقيقت بيلوب اولمكدن بى حضور اولمزم بلكه اولمكى نائم اولمغه قياس ايدوب وعاقبت بنى روزقيامتده احيا ايليجككه كمال اعتمادم اولديغندن اوترى اولمكدن اصلا غم يمزم زيرا تكرار حيات بوله جغم مقرردر فرضا بنم قطره كبى اولان وجودم فانى اولمق دكل بلكه يدى دريا هردمده سراب كبى بى آب اولسه وآنده برقطره نم قالمسه اى آبك آبى وجمله اشيانك مأ بى اول دريالرك آبنك كوشنى طوتوب دردم آنى وجوده كتوررسن وظهور مرتبه سنه يتوررسن كه هيچ برشى سنك علمك وقدرتك خزينه سندن غائب اولمز ﴿مثنوى﴾ عقل لرزان ازاجل وان عشق شوخ * سنك كى ترسد زباران چون كلوخ) عقل موت واجلدن قورقيجى واول عشق شوخ وبى باكدر مثلا سنك باران وآبدن كلوخ كبى قچن خوف ايلر يعنى عقل وعاقل موت وفنادن قورقيجى ودترسجيدر اما اول عشق وعاشق شوخ وبى باكدر كه آنك اولمكدن خوف وباكى بوقدر مثلا كلوخ آبدن وباراندن قورقمق جائزدر كه باران اكا ضرر ويرر اما طاشه ضرر ويرمز كذلك عشقه دخى موت واجل ضرر وزيان ايركورمز ﴿مثنوى﴾ ازصحاف مثنوى اين پنجمست * دربروج چرخ جان چون انجمست * ره نيابد ازستاره هر حواس * جزكه كشتيبان استاره شناس * جز نظاره نيست قسم ديكران * از سعودش غافلند وازقران) مثنوى شريفك صحاف ودفاترندن بو دفتر بشنجيدر عالم جان ودل فلكنك بروجنده انجم كبيدر هر حواس

بوكا ستارەدن يول بولز كه ستارەشناس كشتيباندن غير يلرك قسمى نظارەدن غيرى دكلدر زيرا آنلر بوانجمك سعود وقراندن غافللردر يعنى مثنوى شريفك صحايفندن بو دفتر لطايف بشنجى دفتردر بونك ابيات شريفه سى ومعانئ لطيفه سى جان چرخنك برجلرنده وروح فلكنك مرتبه لرنده نجوم منيره كبيدر هربرحس وادراك صاحبى ستاره بيلمكدن وكوكب شناس اولمقدن بوجان فلكنك نجومنه وبونجوم معنويەنك علومنه يول بوله مز مكر كه ستارەء معنويەيى بيلجى بركيمسه اوله وبحر حقيقتده اول كشتئ وجودنى كابدنجى سوريجى اوله ونيجه كسه لرى دخى سفينهٔ صحبتنه داخل ايدوب درياى وحدته كيدجى اوله وانلرى منزل مقصوده واصل ايدجى اوله الحق بويله ستارهٔ روحانيدنى بيلين ودرياى حقيقتده كشتيبان اولين بوچرخ جانك نجومنك علومنى بيلر وبونك حقايق ودقايقنه واصل اولور كشتيبان بحر حقيقت اولان عالم ربانيدر غيرى هركيم ايسه آندن ماعدا ادنك بوبحر معانى اولان كتاب شريف ودفتر لطايفدن قسمت ونصيبى انجق نظاره ايلمكدر واكر بونك اوقومسنه وبازمسنه مشغول ايسه ده انجق شارحلرك سويلديكنى لسانله كتوروب سويلمكدر بلكه فى زماننا اول بيله قتى ازقالمشدر چوغى ظاهر لفظنى بيله استخراج ايلمكده عاجز وقاصر اولمشدر بونلر بوجلد پنجمك چرخنده ثابته اولان انجم معانينك سعودوزنولندن وآفتاب حقه وماهتاب جانه قراراندن غافللردر ﴿ مثنوى ﴾

آشنايى كير شبهاتا بروز * باچنين استارهاى ديوسوز * هريكى دردفع ديو بدكمان * هست نفط انداز قلعهٔ آسمان) كيجه لر صباحه دك آشنالق طوت بوبچاين ديو سوز اولان ستارلرله هربريسى بدكمان اولان ديوك دفعنده آسمان قلعه سنك نفط اندازيدر مثنوى شريفك هر بيتى برستاره كبيدر وبودنيا شب ظلمانى كبيدر كركدر كه اى سالك راه خدا دنيا كيجه لرينك دوكلى سنده صبح حقيقت ظهوره كلنجه يه دك بونك كبى شيطان ياقيجى روحانى ونورانى اولان معانى ستاره لريله آشنالق ايله زيرا بودفاتر مثنويده ثابته اولان نجوم معانينك هربريسى بدكمان اولان شيطانك دفعنده فى المثل آسمانك قلعه سنك نفط اندازاولان شهاب ثاقبى كبيدرنته كم حق تبارك وتعالى آسمان كواكب ونجومله مزين ايدوب آنى شياطينه رجوم قيلدى كما قال الله تعالى (ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح وجعلناها رجوما للشياطين)

﴿ مثنوى ﴾ اختران باديو همچون عقربست * مشترى راولى الاقربست * قوس اكر ازتير دوزد ديورا * دلو پرآبست زرع وميورا * حوت اكرچه كشتئ غى بشكند * دوسترا چون نور كشتى ميكند * شمس اكرشب رابدرد چون اسد * لعل راز وخلعت اطلس رسد) مثلا ديولعينه اكرچه اخترلرعقرب كبيدر امامشترى

ایچون اول اخترلر ولی اقربدر قوس اکر تیردن دیوایینی دیکرسه امادلوزرع ومیوه
ایچون پرآبدر حوت اکرچه فی کشتیسنی صیه اما دوسته ثور کبی کشت وزراعت
ایلر آفتاب اکرچه کیجه یی اسد کبی یرترامالعله اندن اطلس خلعت ایریشور عقرب
بربر جلك اسمیدر مشتری سبعهٔ سیاردن برکوکبك اسمیدر قوس بربرجك اسمیدر تیر
عطاردك اسمیدر اکا تیرفلك دیرلر دلو دخی بربرجك اسمیدر حوت دخی برآخر برجك
اسمیدر اسد دخی بر برجك اسمیدر یعنی اخترلر شیطانه عقرب کبیدر که شیطانلری
هر بری باقیجی وصوقیجیدر ولیکن مشتری ایچون آنلك هر بری اقرب دوستدر کذلك
فلك مثنویده ثابته اولان معانی اخترلری هم شیطانه وشیطان سیرت اولان اهل
طغیانه عقرب کبی صوقیجی واذا ایدیجیدر ولیکن انی مشتری اولان طالبلر ایچون
زیاده قریب دوستدر اکر قوس برجی تیر فلکدن دیوی دیکرسه وانی یقارسه دلو
برجی پرآبدر زرع ایچون ومیوه ایچونکه انلك خاصیتی اشجار وثماره آب بارانی
یاغدرمقدر کذلك ذات البروج اولان مثنوی شریفك ایچنده هم قوس کبی برمحل واردر که
تیر معنا ایله شیطانی وشیطان سیرت اولنلری اوروب یاقر و برمحل دخی واردر که دلو
برجی کبی ارض وجودنی مزرعه وباغ کبی ایلین طالبلره نشوونما ویرر و باران معانی
واسراری آنلره ایرکورر وحوت برجی اکرچه کشتیسنی کسر ایلرسه دوسته ثور
برجی وياخود بقر کبی زراعته سبب اولور کذلك مثنوی شریفده برج حوته مشابه
بعض محل واردر که ضلالت وغوایت سفینه سنی شکست ایلرمع هذا اول محل دوست
اولنلره بقر کبی حراست وزراعت ایلمکه سبب اولور شمسك دخی شانندندر که اسد کبی ظلمتی
یرتوب پاره پاره ایلرمع هذا لعله اول کونشدن اطلس احمر کبی خلعت یتشور وکذلك
فلك مثنوی شریفده هم شمس حقیقینك پرضیا و پرتوی واردر که ظلمت طبیعتی وشب
غفلتی اسد کبی یرتوب ازاله ایدر امالعل مشابهسنده اولان روحه وعقله آندن خلعت
نورانی واطلس روحانی ایریشور حتی عقل وروح لعل کبی تابدار اولوب ورونق بولوب
جوهر محض اولور ❊ مثنوی ❊ هر وجودی کز عدم بنمود سر ❊ بر یکی زهرست
وبر دیکر شکر) الحاصل هر بر وجود که عالم عدمدن باش کوستردی یعنی ظاهر اولدی
برکسه یه زهردر وبر غیریسنه شکردر یعنی عالمده نفع محض هیچ برشی یوقدر وکذلك
ضرر محض دخی یوقدر بلکه برشی بر کروهه نسبتله نفع ایسه بر کروهه نسبتله ضرر
و برقومه نسبتله زهر ایسه برقومه نسبتله شکردر کذلك مثنوی شریف دخی بویله در
البته شیطانلره وشیطان سیرت اولان اهل طغیانه زهر وضرردر واهل ایمانه واصحاب
عرفانه نفع وشکردر ❊ مثنوی ❊ دوست شو وز خوی ناخوش شو بری ❊ تاز خمرهٔ
زهر هم شکر خوری) پس سن دوست اول وناخوش وقبیح خوی وصفتدن بری

اول تا که زهر خره سندن دخی شکر یه سن یعنی دوست اول وعداوت وانکار صفتندن تبری قیل ودخی بد ناخوش اولان خوبلردن وجودکی پاك ایله تاکم زهر وقهر کوبجکزی اولان شیلردن هم شکر یه سن ومثنوی شریفك دخی بعض زهر وقهر امیز اولان محللرندن لذت پذیر اوله سن وچاشنی طویه سن مادامکه محبت وخلت صفتی سنده موجود اولمیه نه بو کوپده مظهر قهر اولان شیلردن لذت بولورسن ونه بومثنویده نفسه تلخ وزهر کلان مقالردن ذوق آلورسن بوندن ذوق آلمغه انکار وعداوت صفتلرنی کیدروب دوستلق صفتلرنی تحصیل ایلمك لازمدر ﴿ مثنوی ﴾

زان نشد فاروق را زهری کزند * که بدان تریاق فاروقیش قند) اول سببدن حضرت فاروق رضی الله عنه حضرتلرینه برقوی زهر ضرر وکزند و یرمدی زیرا اکا فاروقلغی تریاقی قند وشکر اولدی فاروق حضرت عمر رضی الله عنهك لقب شریفیدر حقله باطلی زیاده فرق ایلدکلرندن پیغمبر علیه السلام حضرتلری آنلره فاروق دیوب اهل اسلام ما بیننده لقبلری فاروق قالدی یعنی عمر الفاروق رضی الله عنه حضرتلرینه قیصر رومك کوندردیکی زهر اول سببدن ضرر وزیان ویرمدیکه اول حضرتك حقله باطلی زیاده فرق ایدیجیلکی تریاکی اکا قند اولوب آنی زهردن صیانت قیلدی روایت اولنور که قیصر روم حضرت عمر الفاروق رضی الله عنهك خلافتلری زماننده وافر تحف وتفاریق ارسال ایلدی آنك ایچنده برشیشه طلوزهر قاتل وسم هلاهل وارایدی که آنك برمثقالی انسانك مرغ روحنی خانهٔ جسمندن فی الحال اوچورردی و بو دنیادن آخرته کوچورردی چونکم رسول روم اول هدیه‌لری حضرت عمره کتوردی حضرت عمر رضی الله عنه آنك میاننده اولان اول شیشه‌یی کوروب رسوله دیدی بوندر رسول روم جواب و یروب دیدی بوشول زهر قاتلدر که اکر بونك برمثقالنی بردشمنه ایچرلرسه فی الحال آنی کندیدن کچوررپس حضرت عمر رضی الله عنه اکا دیدی بکا نفسمدن اشد بردشمن یوقدر پس آنك اولمسی بکا لازمدر دیوب بردفعه ده اول جمله زهری نوش ایلدی اصلا اول حضرته ضرر و یرمیوب فی الحال آنی قوت ولایتله دفع ایلـدی امدی ای طالب حق اولان عاشق سن دخی حقله باطلك ما بیننی مبالغه ایله فاروق اول تاکم سنك اول فارقلق صفتنك شکار یاقی فاروق اوله‌وسنی زهر قهر مظهری اولان شیلردن صیانت قیله وبو مثنوی شریفك ایچنده سنك نفسکه تلخ کلان کلمات عین آب حیات کبی لذیذ وشیرین اوله والله الهادی الی عین الیقین وهو المرشد والمعین والحمد لله رب العالمین

م

﴿ تم ﴾

تم الجلد الخامس من شرح المثنوى * و يليه الجلد السادس * بعون الله الملك البارئ القدوس *

مطبعهٔ عامره ده طبع و تمثيل اولنمشدر
فى ٢٧ شعبان ١٢٨٩ سنه

3 1761 100399975 7